الصّیدنه فی الطّب

(داروشناسی در پزشکی)

ابوریحان بیرونی

ترجمهٔ

باقر مظفرزاده

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گروه نشر آثار / تهران ۱۳۸۳



فرهنگستان زبان و ادب فارسی
۲۲

الصّیدنه فی‌الطّب

تألیف ابوریحان بیرونی

مترجم روسی: او. ای. کریموف
مترجم فارسی: باقر مظفرزاده
ویراستاران: شیرین عزیزی مقدم، مجتبیٰ قاسملو
نسخه‌پردازان: مژگان غلامی، فرحناز عرب
مدیر فنّی چاپ: حسین ایوبی‌زاده
چاپ اول: ۱۳۸۳

شابک ۲ ـ ۱۹ ـ ۷۵۳۱ ـ ۹٦٤ 964 - 7531 - 19 - 2

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Akademiia nauk uzbekskoi SSR/ institut vostokovedeniia im. Abu Raihana Beruni
ABU RAIHAN BERUNI, (973 - 1048)
Izbranniie proizvedeniia IV
izdatelstvo "Fan" uzbekskoi SSR, Tashkent 1974
Farmakognoziia v meditcine (ketab as-saidana fi-t-tebb)
issledovaniie, perevod, primechaniia i ukazateli
U.I.KARIMOV

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ابوریحان بیرونی، محمدبن احمد، ۳۶۲ ـ ۴۴۰ ق [الصّیدنه. فارسی]
الصّیدنه فی‌الطّب = داروشناسی در پزشکی / تألیف ابوریحان بیرونی؛ ترجمهٔ باقر مظفرزاده؛ ویراستاران شیرین عزیزی‌مقدم، مجتبی قاسملو. ـ ـ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۳.
۱۲۰۴ ص.: مصور (رنگی)، عکس. ـ ـ (فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ ۲۲).
ISBN: 964 - 7531 - 19 - 2:
فارسی ـ عربی. ترجمهٔ فارسی این کتاب از متن روسی با ترجمهٔ «او. ای. کریموف» است.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا. کتابنامه به‌صورت زیرنویس. نمایه.
۱. داروشناسی ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. گیاهان دارویی ـ ـ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. داروشناسان. الف. مظفرزاده، باقر، ۱۳۰۳ ـ ، مترجم. ب. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار.
ج. عنوان. د. عنوان: داروشناسی در پزشکی. ه. عنوان: الصّیدنه. فارسی.
۴۱. ص ۲ الف / ۳ / ۱۲۸ R ۱/ ۶۱۵ ۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۸۵۰۶ ـ ۸۳ م

فهرست



به نام خدا

پیش‌گفتار مترجم فارسی

کتاب الصیدنه فی‌الطب (داروشناسی در پزشکی) آخرین اثر ابوریحان بیرونی است که به‌صورت تنها دست‌نویس اصلاح نشده به‌زبان عربی به‌ما رسیده است.

این اثر گران‌بهاترین منبع در تاریخ داروشناسی سده‌های میانهٔ خاورزمین است. در آن بیش از هزار دارو با منشأگیاهی، حیواتی و معدنی و با اشاره به نام‌های آنها به بسیاری از زبان‌ها و گویش‌ها توصیف شده است.

ترجمهٔ روسی *صیدنه* به‌مناسبت هزارمین سال تولد بیرونی در سال ۱۹۷۴ در تاشکند انتشار یافت. او. ای. کریموف مترجم *صیدنه* در پیش‌گفتاری مفصل، کتاب را به‌خوبی معرفی کرده و با پژوهش و حواشی بسیار، به ارزش کتاب بسی افزوده است؛ بنابراین به‌معرفی کتاب نمی‌پردازم و تنها به زندگی‌نامهٔ کریموف و به ذکر نکته‌هایی چند در اهمیت ترجمهٔ روسی *صیدنه* بسنده می‌کنم.

عُبَیْدَالله ایسرائیلویچ کریموف (۱۹۲۰ ـ ۱۹۹۷) ـ دانشمند ازبک ـ خاورشناس، ایران‌شناس، عرب‌شناس و بنیانگذار مکتبی از پژوهشگران و دانشمندان در رشتهٔ تاریخ علم خاور در سده‌های میانه است.

کریموف در یکم آوریل سال ۱۹۲۰ در تاشکند زاده شد. در سال ۱۹۴۱ دانشکدهٔ تکنولوژی شیمی انستیتو صنعتی آسیای میانه را با عنوان مهندس ـ تکنولوگ به‌پایان رسانید و در سال‌های ۱۹۴۲ ـ ۱۹۴۴ به‌سمت دستیار این انستیتو به‌کار پرداخت. در سال ۱۹۴۴ وارد دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آسیای میانه شد و آن را در سال ۱۹۴۹ با عنوان خاورشناس ـ زبان‌شناس به‌پایان رسانید.

از اوت سال ۱۹۴۱ تا مه ۱۹۴۲ در جنگ جهانی دوم شرکت کرد و به‌سبب زخمی شدن مرخص شد.

در سال‌های ۱۹۴۸ ـ ۱۹۵۱ دانشیار انستیتو خاورشناسی فرهنگستان ازبکستان بود و

افزون بر آن در سال‌های ۱۹۴۹ - ۱۹۵۲ زبان فارسی را نیز در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آسیای میانه تدریس می‌کرد. از مه سال ۱۹۵۲ در انستیتو خاورشناسی «ابوریحان بیرونیِ» فرهنگستان علوم ازبکستان، نخست به‌سمت کارمند علمی و سپس کارمند ارشد علمی به‌کار پرداخت.

در سال‌های ۱۹۵۹ - ۱۹۷۵ رئیس بخش شرح و فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی خاور، در سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۸۸ رئیس بخش نشر آثار علم و فرهنگ و از سال ۱۹۸۸ تا اکتبر ۱۹۹۷ سرگروه کارکنان علمی این انستیتو بود.

او. ای. کریموف پس از بیماری سخت و طولانی در یازدهم اکتبر سال ۱۹۹۷ درگذشت.

کریموف پس از خود میراث علمی بزرگی به‌جاگذاشت. در سال ۱۹۵۰ نسخهٔ خطی عربی ***کتاب سرالاسرار*** ابوبکر رازی، پزشک و شیمی‌دان بزرگی که در آن زمان بر اهل علم ناشناخته بود و قدیمی‌ترین نسخهٔ ***کتاب اسرار*** وی را در مجموعهٔ کتاب‌های خطی انستیتو خاورشناسی یافت. بر اثر پژوهش این نسخهٔ خطی، در سال ۱۹۵۳ از رسالهٔ نامزدی علوم در موضوع «اثر ناشناختهٔ ***کتاب سرالاسرار*** ابوبکر رازی در پرتو دیگر آثارش در شیمی» دفاع کرد و در سال ۱۹۵۷ تک‌نگاری «اثر ناشناخته ***کتاب سرالاسرار*** رازی» را همراه تصویر نسخهٔ خطی آن منتشر کرد.

در سال ۱۹۹۴ ترجمهٔ ازبکی اثر پزشکی کتاب ***دربارهٔ آبله و پوست*** رازی را منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۱ از رسالهٔ دکتری خود با موضوع ***کتاب الصیدنه*** (داروشناسی) بیرونی (کتاب حاضر) دفاع کرد و در سال ۱۹۷۳ آن را به‌صورت تک‌نگاری با پژوهش و حواشی گسترده منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۱ به‌سبب پژوهش و نشرکارهای بیرونی در سطح عالی علمی به‌دریافت جایزهٔ دولتی ازبکستان در رشتهٔ علم و تکنیک به‌نام «ابوریحان بیرونی» سرافراز شد.

در سال ۱۹۷۴ به‌عنوان عضو وابستهٔ فرهنگستان علوم ازبکستان برگزیده شد و در سال ۱۹۸۰ عنوان پژوهشگر شایستهٔ علوم ازبکستان به وی اهدا شد.

او. ای. کریموف یکی از پژوهشگران و مترجمان عمدهٔ میراث علمی ابوعلی سیناست و با شرکت فعال و رهبری وی برای نخستین‌بار در سال‌های ۱۹۵۴ - ۱۹۶۰ همهٔ پنج کتاب ***قانون در طب*** ابن‌سینا به زبان‌های ازبکی و روسی ترجمه شد. در

سال‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۸۲ چاپ دوم ***قانون*** به زبان‌های روسی و ازبکی با اصلاحات منتشر شد؛ سپس گزیده‌هایی از ***قانون*** به زبان‌های روسی و ازبکی با همکاری اِ. خورشوت (چاپ روسی) و حکمتولایف (چاپ ازبکی) بارها انتشار یافت.

کریموف در سال ۱۹۸۰ «رسالهٔ ابن‌سینا در بهداشت» را با همکاری باباخانف به‌زبان روسی، در سال ۱۹۸۷ «رساله‌های پزشکی» ابن‌سینا را با همکاری حکمتولایف به‌زبان ازبکی منتشر کرد. وی هم‌چنین سلسله مقاله‌هایی را که به فعالیت ابن‌سینا و پزشکی عصر وی اختصاص داشت، از جمله ترجمهٔ علمی - تفسیری (از عربی به روسی) ***فرهنگ اصطلاحات پزشکی (کتاب التنویر فی اصطلاحات الطبیه)*** ابومنصور القمری البخاری - معلم ابن‌سینا در رشتهٔ پزشکی - را منتشر کرد.

کریموف گروهی از خاورشناسان منبع‌شناس را با تخصص عالی آماده کرد و خود نیز ویراستار یک سلسله از آثار علمی به زبان‌های روسی و ازبکی بود.

او سهمی بزرگ در پیشرفت خاورشناسی میهنی دارد و هم از این‌رو به عضویت پیوستهٔ فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان برگزیده شد و در سال ۱۹۳۳ نخستین کسی بود که مدال طلایی «بابور» را به‌سبب خدمت در رشتهٔ علوم انسانی دریافت داشت.*

آقای افشار درباره دشواری‌های تصحیح متن فارسی ***صیدنه*** (ترجمهٔ سدهٔ هفتم هجری) می‌نویسد: «... نقایص و غوامض متن چندان است که باید محققان و متخصصان چنین رشته‌ای از سر عشق به‌آن بپردازند. خوشبختانه... نسخه‌ای از ترجمهٔ روسی ***صیدنه***... در دسترسمان قرار گرفت و معاضد بزرگی برای رفع مشکلات شد. در این‌جا باید در حق کریموف دانشمند بزرگوار شهر دوشنبه و مترجم ***صیدنه*** دعا کرد که با رنج و دقت وافر بسیاری از دشواری‌های ***صیدنه*** را در ترجمهٔ خود برطرف کرده است.» و در یادداشت ۱۴ مربوط به مقدمه: «ترجمهٔ روسی ***صیدنه*** مبتنی بر متن عربی و با توجه به ترجمهٔ فارسی به‌طور عالمانه‌ای توسط کریموف انجام شده است».

زنده‌یاد زریاب خویی که کتاب ***صیدنهٔ*** ابوریحان را تصحیح کرده، دربارهٔ ترجمه روسی آن نوشته است: «کتاب ***صیدنهٔ*** ابوریحان با ترجمهٔ روسی و حواشی و تعلیقات و مقدمه به‌آن زبان و فهارس مفصل توسط او. ای. کریموف در سال ۱۹۷۳ م در تاشکند...

---

* نقل از ***زندگی‌نامهٔ کریموف***، به قلم ثریو کریموا، دختر کریموف.

منتشر شد. کریموف مقدمهٔ مفصلی به‌زبان روسی (۱۲۳ صفحه) بر صیدنه نوشته است و پس از آن ترجمهٔ روسی متن را با حواشی عالمانه در ذیل هر دارو آورده است. بعد فهارس مفصل دقیقی مشتمل بر اعلام و اماکن و نام داروها و نام‌های لاتینی و یونانی و عربی و فارسی بر آن افزوده است. اطلاع من از زبان روسی آن اندازه نیست که از مقدمهٔ عالمانه و حواشی محققانهٔ این کتاب بهره ببرم اما به‌زورِ استفاده از فرهنگ‌ها توانسته‌ام به اهمیت عظیم این کار پی ببرم و در هر جا که توانسته‌ام از آن استفاده کرده‌ام و به قطع و یقین می‌توانم بگویم که این کار نشانهٔ بارز تحقیق است و نظایر آن بسیار کم است. من پس از در دست داشتن این اثر ارزنده بود که توانستم جرأت چاپ متن **صیدنه** را داشته باشم و اگر این ترجمه و تحقیق در دست من نبود بسیاری از مشکلات بر من حل نمی‌شد. ان‌شاءالله یکی از جوانان آشنا به‌زبان روسی بتواند دست‌کم این مقدمهٔ نفیس را به‌زبان فارسی ترجمه کند».

«*صیدنه* ارزشمندترین اثر تاریخی سده‌های میانهٔ خاور در داروشناسی است که کامل‌ترین تصور دربارهٔ داروهای شناخته شدهٔ آن زمان را به‌دست می‌دهد و برخی از مسائل نظری این رشته را روشن می‌سازد*».

باقر مظفرزاده

* ـ نقل از پیش‌گفتار مترجم روسی.

پیش‌گفتار مترجم روسی

چهارم سپتامبر ۱۹۷۳ هزارمین سال تولد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بزرگ خوارزمی برگزار می‌شود، دانشمندی که یک دورهٔ کامل از تاریخ علم جهان با نام وی پیوند یافته است. او بیش از ۱۵۰ تألیف که تقریباً به همهٔ رشته‌های دانش زمان خود اختصاص داشت از خود به‌جاگذاشت که متأسفانه اکثر آنها به ما نرسیده است.

از جمله آثار بیرونی که به ما رسیده، پنج اثر هم به‌زبان اصلی، عربی، و هم به‌صورت ترجمهٔ روسی، ازبکی و زبان‌های اروپایی چاپ شده و در دسترس محافل وسیع علمی قرار گرفته است، که عبارت‌اند از: ***آثار الباقیه عن القرون الخالیه*** (کرونولژی)، ***مالِلهند***، ***تحدید نهایات الاماکن***[۱]، ***کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر***[۲] (کان‌شناسی) و ***التفهیم***[۳]. اما اثر مهمش در اخترشناسی، ریاضیات و جغرافیا یعنی ***کتاب القانون المسعودی*** به‌صورت نسخهٔ اصلی عربی[۴] منتشر شده و اینک نیز ترجمهٔ روسی و ازبکی آن در دست انتشار است. بررسی این آثار به پژوهشگران امکان می‌دهد تا سهم عظیم بیرونی را در تاریخ رشد و تکامل علوم دقیق مشخص کنند.

۱. بیرونی، ***آثار برگزیده***، جلدهای ۱-۳، تاشکند، ۱۹۵۷-۱۹۶۶. بیرونی، ***تالانگان آثار***، ۱-۲ جلد لر، تاشکند ۱۹۶۵-۱۹۶۸.

۲. ***الجماهر***، نک. به فهرست مختصر کتاب‌شناسی.

3. ***The Book of Instruction in the Elements of the Art of Astrology by Abu'l-Rayhan Muhammad ibn Ahmad al-Biruni***... The translation facing the text by R. Ramsay Wright, London 1934.

۴. کتاب ***القانون المسعودی*** للحکیم... ابی الریحان محمد بن احمد البیرونی، الجزء ۱-۳، حیدرآباد ۱۹۵۴-۱۹۵۶.

اما همهٔ آثار حفظ‌شدهٔ بیرونی یکسان بررسی نشده و برخی از آنها هم‌چنان به‌صورت دست‌نویس باقی مانده است. درنتیجه، هنوز درخصوص فعالیت‌های علمیِ چندجانبهٔ این دانشمند ـ بحرالعلوم ارزیابی دقیق و شایسته‌ای به‌عمل نیامده است. از جمله، آخرین و مهم‌ترین اثر این دانشمند، ***کتاب الصیدنه فی الطب*** است. با این که چهل و اندی سال از زمان کشف دست‌نویسِ نسخهٔ اصلی به‌زبان عربی می‌گذرد، جز پیش‌گفتار مه‌یرهوف[5] و قطعه‌های جداگانه‌ای که در کتاب ***Biruni's Picture of the World***[6] به‌چاپ رسیده، از این اثر تاکنون متن اصلی ویا ترجمه‌شده‌ای، منتشر نشده است.

صیدنه گران‌بهاترین منبع در تاریخ داروشناسی سده‌های میانهٔ خاورزمین است. در آن بیش از هزار منبع داروییِ گیاهی، حیوانی و معدنی توصیف شده است که بسیاری از آنها نتیجهٔ اقامت در سرزمین‌های گوناگون و مشاهدات خویش بوده است.

این اثر بیرونی با کتاب‌های راهنمای معمولی در داروشناسی مانند مقالهٔ دوم «قانون علم طب» ابن‌سینا (۹۸۰-۱۰۳۷) تفاوت اساسی دارد. در آن به تعریف منبع دارویی توجه اساسی شده است نه به اطلاعات دربارهٔ خواص و تأثیرات آن، به این معنی که منبع دارویی چگونه به‌نظر می‌رسد، نشانه‌های خلوص، مرغوبیت و نظایر آنها کدام است. وانگهی بیرونی به نام منبع دارویی در زبان‌ها و گویش‌های گوناگون اهمیّت زیادی می‌داد؛ زیرا در نوشته‌هایِ پزشکی و دیگر علوم آن زمان، نام داروها به دیگر زبان‌ها آن‌چنان فراوان بود که همهٔ پزشکان و داروشناسان اهمیّت واقعی آنها را نمی‌دانستند. این مسئله هنگامی که یک دارو در هر جایی یک نام داشت و برعکس یک نام را به چیزهای گوناگون داده بودند باز هم پیچیده‌تر می‌شد که اغلب به سوء‌تفاهم‌های جدی می‌انجامید.

بیرونی با درک اهمیّت زیاد این مسئله، حدود ۴۵۰۰ نام گیاه، حیوان، مادهٔ معدنی و فراورده‌های آنها را به زبان‌های عربی، یونانی، سریانی، هندی، فارسی، خوارزمی، سغدی، ترکی و جز اینها گرد آورده و توضیح داده است و بدین ترتیب گام جدیدی در راه تنظیم و ترتیب اصطلاحات دارویی زمان خود برداشته است. این نام‌های مترادف برای پژوهشگرانِ امروزی نیز اهمیّت دارد و تعریف دقیق بسیاری از گیاهان دارویی و

۵. نک. به فهرست مختصر کتاب‌شناسی vorwort.

۶. مشروح‌تر آن را در بخش «تاریخ بررسی» همین کتاب بخوانید؛ Picture، ص ۱۰۸-۱۴۲.

دیگر مواد را امکان‌پذیر می‌سازد. شایان توجه است که بیرونی در بسیاری از موارد به نام‌های محلیِ داروهایی اشاره می‌کند که در میان ساکنان نواحی و حتی شهرهای آسیای میانه، افغانستان، ایران و هندوستان رواج داشته است. برپایهٔ آنها می‌توان از تنوع وسایل درمانِ تولیدشده و کاربردی آن زمان در این سرزمین‌ها آگاه شد. افزون بر آن، بخشی از این نام‌ها برای متخصصانِ تاریخ و گویش‌شناسان زبان‌های ایرانی، هندی و جز اینها نیز جالب است.

بیرونی برای نوشتن ***صیدنه*** از آثار پرشماری که درطول حدود پانصد سال دانشمندان سرزمین‌های گوناگونِ شرق و غرب پدید آورده بودند، استفاده کرده است. شمار مؤلفانی که در ***صیدنه*** از آنها نام برده شده است به دویست و پنجاه می‌رسد که در میان آنها طبیعی‌دانان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، زبان‌شناسان، شاعران و جهانگردان درکنار پزشکان دیده می‌شوند. بسیاری از آنها مشهور نیستند یا فقط به نام شهرت دارند و آثارشان به‌جا نمانده است. به همین جهت نقل‌هایی از چنین منابع و اطلاعاتی دربارهٔ مؤلفان آنها از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ ملت‌های شرق در سده‌های میانه بسیار جالب است. اطلاعات بیرونی دربارهٔ نقاط جغرافیایی که این یا آن مادهٔ خام دارویی از آن‌جا نشأت گرفته نیز ارزشمند است. تمام اینها حاکی از آن است که با اثری بسیار مهم سر و کار داریم که امکان می‌دهد تا سهم دانشمند بزرگ خوارزمی را نه‌تنها در داروشناسی، بلکه در دیگر رشته‌های دانش روشن سازیم.

از نوشتهٔ یکی از نسخه‌برداران ***صیدنه*** برمی‌آید که آن به‌صورت چرک‌نویس ناتمام مانده که خود یکی از علت‌های نادرستیِ نسخه‌های بعدی شده است. این وضع و هم‌چنین وفور اصطلاحات غیرعرب و فقدان اطلاعات دربارهٔ خواصِ درمانی مواد توصیف‌شده در ***صیدنه*** به انتشار گستردهٔ کتاب بین پزشکانی که به کار درمان می‌پرداختند، مساعدت نکرده است. فقط برخی از دانشمندان به منظورهای صرفاً علمی به آن رجوع می‌کردند و شاید هم به همین دلیل نسخهٔ اصلی ***صیدنه*** به‌زبان عربی در تنها نسخهٔ دست‌نویس به ما رسیده است. این نسخهٔ دست‌نویس در سال ۱۹۲۷ در شهر بورسه (واقع در ترکیه) پیدا شده است.

متأسفانه این دست‌نویس چنان ناقص است (در آن درکنار اشتباهات پرشمار نسخه‌بردار، پنج افتادگی بزرگ وجود دارد) که چاپ ***صیدنه*** به‌طور کامل از روی این نسخه امکان‌پذیر نشده است. تنها منبعی که بتوان از روی آن، افتادگی‌های یادشده را

تکمیل کرد، ترجمهٔ فارسی این اثر است که به‌دست ابوبکر کاسانی از اهالی فرغانهٔ کاسان در ربع اول سدهٔ سیزدهم (هفتم هجری) در هندوستان انجام شده است.

چاپ حاضر نخستین تجربهٔ ترجمهٔ کامل **صیدنه** به یک زبان اروپایی است. این ترجمه براساس فتوکپی‌هایی از نسخهٔ اصلی یادشده (دست‌نویس منحصربه‌فرد به‌زبان عربی) و نسخهٔ دست‌نویس ترجمهٔ فارسی آن است که در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. افزون بر نقایص دست‌نویس و وفور اصطلاحات به دیگر زبان‌ها، تحریف‌های خط عربی که اندک هم نیست به‌هنگام ترجمه، دشواری‌های بسیار ایجاد کرده است. برای رفع این نارسایی‌ها لازم آمد تا کار متن‌شناسیِ دقیق و پرزحمتْ با استفاده از منابعِ فراوان و کتاب‌های درسیِ مربوط به داروشناسیِ خاورزمین در سده‌های میانه صورت گیرد. تمام افتادگی‌ها و تحریف‌های خطی در ملاحظات و یادداشت‌ها آمده است. وانگهی در آنها تنها به جنبهٔ متن‌شناسی توجه نشده بلکه به توضیح اصطلاحات و نام مواد دارویی نیز توجه دقیق مبذول شده است.

امیدواریم که چاپ روسی **صیدنه** به روشنایی جنبه‌های تاریک داروشناسی در خاور، و از آن جمله در آسیای میانه یاری رساند و افزون بر این، منابع پیدایشِ بسیاری از مواد دارویی مورد استفاده در پزشکی عملی را نیز روشن سازد. **صیدنه** می‌تواند اهمیّت عملیِ محض نیز داشته باشد؛ زیرا گیاهان دارویی باارزش اما ازیادرفته را می‌توان برپایهٔ اطلاعات دادهٔ‌شدهٔ بیرونی مشخص کرد، همان چیزی که داروشناسی اینک بیش از پیش به آن توجه دارد.

او. ای. کریموف

دست‌نویس صیدنه و تاریخ بررسی آن

تاریخ نگارش

نوشته‌های زیادی به شرح زندگی و خلاقیت بیرونی اختصاص یافته است.[۷] به همین جهت در این‌جا فقط به ذکر تاریخ‌های جداگانه‌ای از زندگی او اکتفا می‌کنیم و سپس توجه اساسی را به تجزیه و تحلیل خودِ **صَیْدَنه** («داروشناسی») اختصاص می‌دهیم و به بررسی مسائل اشاره‌شده در آن می‌پردازیم.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در دوم ذی‌الحجه ۳۶۲ / ۴ سپتامبر ۹۷۳ در حوالی شهر «کات» پایتخت خوارزم پیش از دوران فئودالیسم زاده شد، تحصیلات خود را در زادگاهش به‌خوبی به‌پایان رساند و از همان اوان کودکی فعالیت علمی خویش را آغاز کرد. بیرونی به‌علت درگیری‌های سیاسی که در آن زمان در خوارزم بالاگرفته بود، زادگاه خویش را ترک کرد و تقریباً از سال ۹۹۸ تا ۱۰۰۴ در گرگان، جنوب شرقی کرانهٔ دریای خزر، به‌سر می‌برد. در این مدت نخستین اثر بزرگ یعنی ***آثار الباقیه عن القرون الخالیه***

۷. از کارهای پدیدآمده به‌زبان روسی در سال‌های اخیر: ای. یو. کراچکوفسکی، **ادبیات عرب در جغرافیا**، ص ۲۴۴-۲۶۲؛ اس. پ. تولستوف، بیرونی و **آثار الباقیه عن القرون الخالیه** او در کتاب **کرونولژی** ص XXI-VII؛ آ. م. بله‌نیتسکی، شرح مختصر زندگی و آثار بیرونی، در کتاب **کان‌شناسی**، ص ۲۷۱-۲۹۱؛ آ. ب. خالدوف و و. گ. اِرمان، پیش‌گفتار بر چاپ روسی **مالله‌ند**، ص ۷-۵۳؛ ب. آ. روزنفلد، س. آ. کراسنووا و م. م. روژانسکایا، دربارهٔ کارهای ابوریحان بیرونی در ریاضیات، از تاریخ علم و تکنیک در کشورهای خاور، جزوهٔ III، مسکو ۱۹۶۳، ص ۷۱-۹۲؛ پ. گ. بولگانوف، **زندگی و آثار بیرونی**، تاشکند ۱۹۷۲؛ آ. شاریپوف، **بیرونی اندیشمند بزرگ**، تاشکند ۱۹۷۲. به دیگر زبان‌ها نک.
Brockelmann, GAL, 1, 471; SB, 1, 870-875; Sarton, 1, 707-709; D. J. Boilot, L'Ocuvre d'al-Beruni.

(«کرونولژی») را تألیف کرد.

بیرونی در حدود ۱۰۰۴ به خوارزم بازگشت و در دربار خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون (۱۰۰۹–۱۰۱۷) مورد احترام قرار گرفت. محمود غزنوی (۹۹۸–۱۰۳۰) در سال ۱۰۱۷ خوارزم را به‌تسلط درآورد و بیرونی در همان سال به‌همراه برخی از دیگر دانشمندان ناگزیر در پی سلطان فاتح به غزنه رفت و تا پایان زندگی خویش همان‌جا می‌زیست.

بیرونی با وجود محیط نامساعد پایتخت سلطان محمود، همهٔ زندگی خود را وقف پژوهش‌های علمی می‌کند. او چند بار همراه با سپاه سلطان به هند می‌رود و از این فرصت‌ها برای مطالعه و تحقیق این سرزمین استفاده می‌کند. نتیجهٔ این مطالعات اثر معروف دربارهٔ هند است که در سال ۱۰۳۰ به‌پایان رسید. پیش از آن در سال ۱۰۲۵ **تحدید نهایات الاماکن** را به‌انجام رسانده بود. بیرونی اثر بزرگ خود در ریاضی و نجوم، **قانون مسعودی**، را به سلطان مسعود (۱۰۳۰–۱۰۴۱) جانشین محمود اهدا کرده است. اثر بزرگ در کان‌شناسی کتاب **الجماهر فی معرفة الجواهر** را پس از مسعود در زمان سلطنت سلطان مودود (۱۰۴۱–۱۰۴۸) می‌نویسد و در اواخر زندگی خویش **صیدنه** را تألیف می‌کند. بیرونی در دوم رجب ۴۴۰ / ۱۱ دسامبر ۱۰۴۸ درگذشت.[۸]

در **صیدنه** اثری از مدح و اهدانامهٔ معمول دیده نمی‌شود و از هدف‌های نوشتن آن نیز مستقیماً سخنی نرفته است. اما از پیش‌گفتار آن معلوم می‌شود که بیرونی از سال‌های جوانی به گیاهان دارویی و نام آنها به دیگر زبان‌ها علاقه‌مند بوده است. او می‌نویسد: «بنا به طبیعت خویش از دوران جوانی و به‌مقتضای سن [خود] و اوضاع و احوال، بیش از اندازه به دانش‌اندوزی اشتیاق داشته‌ام و کافی است تا شاهدی در این مورد بیاورم: در سرزمین ما [در آن زمان] یک یونانی اقامت داشت و من دانه‌ها، تخم‌ها، میوه‌ها و گیاهان و جز اینها را [به‌نزدش] می‌بردم و می‌پرسیدم نام آنها به‌زبان او چیست و [نام] آنها را یادداشت می‌کردم[۹]».

علاقهٔ دیرین بیرونی به طبیعت و از آن جمله به جهان گیاهان و جانوران را می‌توان در آثار اولیه‌اش پی‌گیری کرد. مثلاً، در **آثار الباقیه** (نوشته‌شده در حدود سال ۱۰۰۰)

۸. نک. همین‌جا، ص ۱۷۳، یادداشت ۱۷۱.
۹. نک. همین‌جا، ص ۱۷۰.

می‌خوانیم: «تعداد برگ‌ها [یعنی گلبرگ‌ها] که کناره آنها دایره‌ای را تشکیل می‌دهد، هنگامی که گل می‌شکفد، در اغلب موارد با قواعد هندسه مطابقت دارد. گمان نمی‌رود گلی یافت شود که تعداد برگ‌های آن هفت یا نه باشد. برعکس، تعداد [برگ‌ها] سه، چهار، پنج، شش یا هجده است[۱۰]». بیرونی در **تحدید نهایات الاماکن** (سال ۱۰۲۵) ویژگی‌های زندگیِ برخی از پرندگان را که در کناره‌های دریای خزر و دریاچهٔ آرال[۱۱] زندگی می‌کنند، نسبتاً دقیق شرح می‌دهد و در همین اثر نام یکی از گونه‌های صدف، «اذان‌السمک» (گوش‌ماهی[۱۲]) را می‌آورد و در **صیدنه** نیز از آن یاد می‌کند.[۱۳]

در **ماللهند** (سال ۱۰۳۰) نیز به نمونه‌های نسبتاً زیادی برمی‌خوریم که نتیجهٔ مشاهدات بیرونی از جهانِ جانوران و گیاهان سرزمین هند است. مثلاً اوکرگدن (گَنْدَه) را به‌تفصیل توصیف می‌کند و ضمناً اشاره می‌کند که آن را به‌زبان زنگباری[۱۴] چه می‌گویند، دربارهٔ کروکودیل‌ها و دلفین‌ها سخن می‌گوید.[۱۵] او به نقاطی اشاره می‌کند که درخت سیاه، درخت صندل وغیره را از آن‌جا می‌آورند.[۱۶] درختی را توصیف می‌کند که هندیان برگ‌هایش را به‌جای کاغذ وغیره به‌کار می‌برند.[۱۷]

اما کتاب **الجماهر فی معرفة الجواهر** بیرونی تماماً به بررسی کانی‌ها و سنگ‌های گران‌بها اختصاص دارد. در آن، موادی با منشأ گیاهی و جانوری نیز بررسی شده است و از نظر ویژگی و ساختمان عنوان‌ها به **صیدنه** بسیار نزدیک است.

بیرونی در بسیاری از عنوان‌های **صیدنه** از گیاهان یا دیگر مواد دارویی سخن می‌گوید که در سرزمین‌های گوناگونی که در آنها اقامت داشته دیده است[۱۸] و این خود حکایت از آن دارد که علاقهٔ او به گیاهان دارویی از سال‌های جوانی در خوارزم، هم‌چنان در تمام

۱۰. **آثار الباقیه**، ص ۳۲۹. به‌نظر می‌رسد که به‌جای هجده باید خواند «هشت یا ده».
۱۱. **تحدید نهایات الاماکن**، ص ۸۳، یادداشت‌های ۲۳ و ۲۴.
۱۲. همان‌جا، ص ۹۴–۹۵.
۱۳. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۲۸.
۱۴. **ماللهند**، ص ۲۰۰.
۱۵. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۴۳۵، یادداشت ۳.
۱۶. **ماللهند**، ص ۲۰۵.
۱۷. همان‌جا، ص ۱۷۵.
۱۸. نک. همین‌جا، ص ۴۵.

طول زندگی‌اش تداوم داشته است. اما ظاهراً پیش از این هرگز به‌طور جدی به این مسئله نپرداخته است و فقط در پایان زندگی تصمیم گرفت مطالب گردآوری‌شده را منظم کند و اثری در داروشناسی بنویسد.

یکی از ویژگی‌های **صیدنه** اشاره به نام‌های مواد به چند زبان است. نام‌های مترادف مواد دارویی نه‌تنها اهمیّت علمیِ محض، بلکه اهمیّت زیاد عملی نیز دارند، زیرا در نوشته‌های پزشکی و دیگر علوم آن زمان نام داروها به دیگر زبان‌ها آن‌چنان فراوان بود که اهمیّت واقعی آنها بر هر پزشک و داروشناس آشکار نبود. این مسئله باز هم پیچیده‌تر می‌شد هنگامی که یک دارو در جاهای گوناگون به نام‌های گوناگون نامیده می‌شد و برعکس، یک نام را به چیزهای گوناگون داده بودند که اغلب به سوءتفاهم‌های جدی می‌انجامید. ببینید خودِ بیرونی در این باره چه می‌نویسد: «در دانستن نام یک دارو به زبان‌های گوناگون فایده بسیار است. به‌یاد دارم که یکی از امیران خوارزم بیمار شد و نسخه داروی بیماریش را از نیشاپور فرستادند. [نسخه را] به داروشناسان نشان دادند و آنها نتوانستند یک دارو [اشاره‌شده] در آن را بیابند. تنها یکی از آنها گفت که آن دارو را در اختیار دارد. [این داروی] پانزده درهمی را از او به پنجاه درهم [نقره] خالص خریدند. او ریشهٔ سوسن را به آنها داد. آنها سرزنشش کردند اما او گفت: «شما چیزی را خریدید که اصل آن را نمی‌شناختید مگر به‌اسم[19]».

بدین ترتیب، می‌توان پنداشت که یکی از مسائل اساسی که بیرونی در نوشتن **صیدنه** در برابر خود قرار داده بود، آشکار ساختن و روشن کردن نام‌های مترادف مواد دارویی موجود بود، وانگهی به نام‌های محلی توجه مخصوص داشت.

بیرونی در فصل پنجم پیش‌گفتار **صیدنه** درحالی که از پیری خود شکوه می‌کند، می‌گوید که بینایی و شنوایی‌اش به‌ضعف گراییده تا آن‌جاکه برای نوشتن کتاب مورد نظر خویش به کمک نیاز پیدا کرده است و آن را در وجود ابوحامد احمد بن محمد النهشعی[20] پزشک غزنه‌ای یافته است. در کتاب هیچ‌گونه اطلاعی از این پزشک وجود ندارد. اما بیرونی از او به‌لحن تحسین‌آمیز یاد می‌کند و می‌گوید که او با دانستن زبان و پزشکی ممتاز است و پزشکی را به‌رهبری پزشکان برجسته و از راه مطالعهٔ بی‌امان آثار

۱۹. نک. همین‌جا، ص ۱۷۳.

۲۰. نسخهٔ فارسی، ۹ الف: النُهشَعی.

مؤلفان گذشته و حال آموخته است. بیرونی می‌نویسد: «او با افزودن آنچه در اختیارش است به آنچه من دارم به وظیفهٔ همکاری عمل کرده است، پیوسته می‌کوشید تا مطابق با زمان و مکان از آنهاکه در داروشناسی سررشته داشتند بپرسد و سپس داروهای ساده را به‌نزدم می‌آورد تا من آنها را از روی ظاهرشان توصیف کنم[21]».

یادداشت یکی از نسخه‌برداران **صیدنه** دربارهٔ همکاری بیرونی با یاور خود، اطلاعات بیشتری به‌دست می‌دهد. در صفحهٔ اول دست‌نویسی که رونوشتی از آن به ما رسیده یادداشتی بوده که در سال ۵۴۹ / ۱۱۵۴–۱۱۵۵ محمد بن مسعود غزنوی[22]، دانشمند و منجم مشهور، نوشته است. او دست‌نویس نسخهٔ اصلی **صیدنه** را دیده و در نوشتهٔ خود اطلاعاتی در این باره به‌دست داده است.از نوشته‌اش برمی‌آید که اثر بیرونی به‌صورت چرک‌نویس ناتمام مانده است.[23] بخشی از متن چرک‌نویس که از دیگر کتاب‌ها اقتباس شده و شامل شرح مواد دارویی معروف همگان است، به‌خط ابوحامد النهشعی یاور بیرونی است. اما بیرونی در حاشیه‌های دست‌نویس توضیحاتی بر این داروها نوشته و نام آنها را به زبان‌های گوناگون آورده است، نیز اطلاعاتی دربارهٔ داروهای کمیاب افزوده است. وانگهی، بیرونی به‌خط ریز و با حروف ناقص در سطرهای نامنظم می‌نوشت آن‌چنان که فهم نوشته را دشوار می‌نمود و همین خود یکی از علت‌های نادرستیِ نسخه‌های بعدی شده است.

مرگ بیرونی مانع تکمیل **صیدنه** و تصحیح نهایی آن شده است.

مضمون صیدنه

صیدنه شامل داروشناسی و پیش‌گفتار مفصلی است. در آن هر ماده دارویی با عنوان جداگانه‌ای توصیف می‌شود. پیش‌گفتار به‌نوبه خود شامل مقدمه و پنج فصل است. بیرونی در مقدمه تعریفی از اصطلاح «صیدنه» (داروشناسی) و «صیدنانی» (داروشناس، داروگر) به‌دست می‌دهد، از مسائل و وظایف این علم سخن می‌گوید و جای آن را بین

۲۱. نک. همین‌جا، ص ۱۷۵.

۲۲. نک. همین‌جا، ص ۲۴.

۲۳. برخی‌از ویژگی‌های متن **صیدنه** نیز به‌ناتمام ماندن‌آن اشاره دارد. در این باره نک. ص ۱۳۲ و دنبالهٔ آن.

رشته‌های پزشکی معین می‌کند.

در فصل یکم پیش‌گفتار، این حکم پیش کشیده شده که حرف «چ» هندی، پارسی و ترکی بر اثر تعریب به «ص» تبدیل می‌شود و برای اثبات آن نیز یک‌سلسله مثال ذکر شده است. سپس گفته می‌شود که «صیدنانی» از تعریب «چندنانی» (تاجر چوب صندل) که به‌نوبهٔ خود از چندن هندی (درخت صندل) گرفته شده به‌وجود آمده است.

در آغاز فصل دوم، داروها به ساده و مرکب تقسیم شده است. منشأ واژهٔ «عقاقیر» (جمع عقّار) که در زبان عربی به‌عنوان اصطلاحی برای مشخص کردن مفردات ادویه (داروهای ساده) به‌کار می‌رود، توضیح داده شده است. سپس از واکنش بدن انسان در برابر مواد غذایی، داروها و زهرها گفته شده است. پس از آن، بیرونی اشاره می‌کند که در هند پزشکانی هستند که با زهر درمان می‌کنند و به‌عنوان مثال داستان جالبی را ذکر می‌کند. در پایان فصل گفته می‌شود که بین هندیان سخنان حکمت‌آمیزی در پزشکی همانند سخنان بقراط معمول است. متأسفانه بیرونی هیچ‌گونه اطلاع مشخصی در این باره نمی‌دهد و فصل را با «ذکر آنچه من در این خصوص نزد آنها دیده‌ام ممکن است سخن را به‌درازا بکشاند»[24] به‌پایان می‌رساند.

در فصل سوم، مسئلهٔ جانشین کردن برخی از مواد دارویی با دیگر مواد بررسی می‌شود و دربارهٔ نارسایی‌ها در دستورهای متقدمان و متأخران دربارهٔ بدل‌ها گفته می‌شود. این فصل از آن‌رو شایان توجه است که اظهارات بیرونی در آن از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ به‌طور کلی جالب توجه است. بیرونی که از نقش ملت‌ها در پیشرفت علم سخن می‌گوید به‌خصوص بر خدمات یونانیان باستان انگشت می‌گذارد. اما در میان ملت‌های خاور، فقط هندی‌ها را در علم جدی و فعال می‌داند و در همان حال به تشریح علت‌هایی می‌پردازد که از نزدیک شدن با هندی‌ها و مبادلهٔ فرهنگی با آنها ممانعت می‌کند.

بیرونی در فصل چهارم رابطهٔ خویش را با زبان‌های عربی و فارسی بیان می‌کند. او که زبان مادری خویش را خوارزمی می‌نامد، خود را در هریک از زبان‌های عربی و فارسی تازه‌وارد می‌داند. لکن، به‌عقیدهٔ وی، فقط زبان عربی برای مقاصد علمی مناسب است و زبان فارسی تنها «برای داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب» به‌درد می‌خورد.

۲۴. نک. همین‌جا، ص ۱۶۴.

از آخرین فصل یعنی فصل پنجم پیش‌گفتار درمی‌یابیم، همان‌گونه که پیش از این گفته شد، که بیرونی در دوران جوانی به نام‌های یونانیِ گیاهان علاقه‌مند بوده است. او می‌نویسد که در آن سال‌ها یک یونانی در خوارزم زندگی می‌کرد و نام گیاهان را به یونانی از او می‌پرسید و یادداشت می‌کرد (احتمالاً به‌خط عربی). بیرونی در این مورد از نارسایی خط عربی سخن می‌گوید که نقل صحیح واژه‌های غیرعرب به‌کمک آن همیشه امکان‌پذیر نیست. نیز به لغزش‌های مترجم‌های عربی آثار مؤلفان یونانی و وضع بد دست‌نویس‌ها اشاره می‌کند. بیرونی درضمن برخی از منابع را که در نوشتن **صیدنه** از آنها استفاده کرده نام می‌برد.

بیرونی در همین فصل مخصوصاً قید می‌کند که در کتاب خود معمولاً به خواص داروها اشاره نخواهد کرد، و در پایان اصول ترتیب الفبایی نام مواد دارویی را در **صیدنه** خود توضیح می‌دهد.

عنوان‌ها پس از پیش‌گفتار قرار گرفته‌اند و هر عنوان به توصیف یک مادهٔ دارویی اختصاص دارد. تعداد عنوان‌ها ۱۱۱۶ است که به‌ترتیب الفبا و مطابق با تعداد حرف‌های الفبای عربی در ۲۹ بخش گرد آمده‌اند.[25] بخش یکم (حرف الف) شامل ۱۲۲ عنوان است؛ دوم (با) ـ ۷۶؛ سوم (تا) ـ ۳۱؛ چهارم (ثا) ـ ۷؛ پنجم (جیم) ـ ۴۵؛ ششم (حا) ـ ۸۱؛ هفتم (خا) ـ ۵۰؛ هشتم (دال) ـ ۳۸؛ نهم (ذال) ـ ۵؛ دهم (را) ـ ۲۴؛ یازدهم (زا) ـ ۳۹؛ دوازدهم (سین) ـ ۶۹؛ سیزدهم (شین) ـ ۴۳؛ چهاردهم (صاد) ـ ۲۰؛ پانزدهم (ضاد) ـ ۷؛ شانزدهم (طا) ـ ۳۱؛ هفدهم (ظا) ـ ۱؛ هجدهم (عین) ـ ۵۵؛ نوزدهم (غین) ـ ۱۲؛ بیستم (فا) ـ ۵۰؛ بیست و یکم (قاف) ـ ۶۴؛ بیست و دوم (کاف) ـ ۶۵؛ بیست و سوم (لام) ـ ۲۶؛ بیست و چهارم (میم) ـ ۷۲؛ بیست و پنجم (نون) ـ ۳۴؛ بیست و ششم (واو) ـ ۱۵؛ بیست و هفتم (ها) ـ ۲۲؛ بیست و هشتم (لام الف) ـ ۳؛ بیست و نهم (یا) ـ ۹.

عنوان‌ها از نظر حجم متفاوت‌اند ــ از چند واژه تا چند صفحه و این به‌احتمال زیاد نه‌تنها ناتمام بودن **صیدنه** بلکه اهمّیّت و شهرت مادهٔ دارویی را نشان می‌دهد. شرح مواد دارویی در عنوان‌ها تقریباً به این شیوه صورت می‌گیرد:

۲۵. این بخش‌ها در نسخهٔ اصلی «حرف» نامیده شده است. در الفبای عربی ۲۸ حرف وجود دارد. در **صیدنه** واژه‌هایی که با لام الف (لا) شروع می‌شوند، در بخش جداگانه‌ای آمده است.

نام مادهٔ دارویی بررسی شده که در کتاب‌های پزشکی عربی معمول است، عنوان را تشکیل می‌دهد.[۲۶] سپس به نام یونانی، سریانی، فارسی، هندی و جز آنها اشاره می‌شود[۲۷] و در پی آن غالباً نام عربی با استفاده از قطعه شعری توضیح داده می‌شود. پس از آن، منظره خارجی ماده با نقل از مؤلفان یونانی و شرقی توصیف می‌شود، به خوبی و بدی جنس و محل پیدایش آن اشاره می‌شود و در پایان از بدل‌های آن سخن می‌رود.

بیرونی گاهی نتایج مشاهدات خویش را نیز می‌آورد. عنوان‌های جداگانه سرشار از اطلاعات و سیر در رشته‌های گوناگون دانش آن زمان از جمله در جغرافیاست، چیزی که حتی در یکی از دیگر تألیف‌های داروشناسی دیده نمی‌شود.

دست‌نویس نسخهٔ اصلی صیدنه به‌زبان عربی

ما فقط دست‌نویس منحصربه‌فرد *صیدنه* (**نسخهٔ الف**) را در اختیار داریم و به همین جهت برای توصیف ظاهری آن ناگزیر شده‌ایم به نوشته‌های جسته گریختهٔ موجود در این باره اکتفا کنیم.[۲۸] دست‌نویس در «کتابخانهٔ جامع قورشونلو»[۲۹] در شهر بورسه (به‌رمز TipNo1) موجود است و آن از شهر قیصری به آن‌جا رسیده است. کتاب در ۱۳۳ ورق (مطابق شمارهٔ ترتیب دست‌نویس - ۱۳۴ ورق) و اندازهٔ ۲۳ × ۱۹ است. اغلب صفحه‌ها هریک ۲۱-۲۳ سطر، برخی نیز هریک ۲۴-۲۶ سطر دارد و صفحه‌های ۱۷-۱۹ سطری نیز یافت می‌شود. بین ورق‌های ۲۶ و ۲۸ تکه‌ای کاغذ به‌اندازهٔ نیم‌ورق دست‌نویس چسبانده‌اند. این تکه هنگام عکس‌برداری به‌عنوان ورق ۲۷ الف-ب در شماره‌بندی وارد شده است. عنوان «آقطی» روی همین تکه نوشته شده[۳۰] که بیش از

۲۶. به همین جهت بیشتر از نیمی از نام‌های اشاره‌شده در عنوان‌ها به عربی است، درصورتی که نام‌های عربی فقط یک‌سوم کل نام‌های ذکرشده در **صیدنه** را تشکیل می‌دهد.

۲۷. مشروح‌تر آن را نک. همین‌جا، ص ۴۹ و ۶۱ و ۶۲.

۲۸. Vorwort، ص ۹ و دنبالهٔ آن؛ کرنکوف، IC،VI، ص ۵۲۹ و ۵۳۳؛ Krause، DIXXII، ص ۲۶۶-۲۶۸؛ Picture، ص VI-IV، Brockelmann، GAL، SB، I، ص ۸۷۴، شمارهٔ ۲۷.

۲۹. در کتاب A.*Süheyl ünvr*, Tip tarihi, istanbul 1943, P.85 کتابخانهٔ Kurs,unlu oglu kütüpanese نامیده شده است.

۳۰. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۸۴، یادداشت ۲.

نیمی از متن به شرح خواص درمانی این گیاه اختصاص یافته است. از آن‌جا که این‌گونه مضمون با اصل بیانِ بیرونی در پیش‌گفتار **صیدنه** تناقض دارد، گمان می‌رود که این عنوان در نسخهٔ اصلی مؤلف نبوده و بعدها افزوده شده است. درواقع نیز در حاشیهٔ راستِ این ورق یادداشتی دیده می‌شود: «در حاشیه‌های کتاب این نوشته بوده است...» وانگهی، متن دربارهٔ «أُقْحُوان» که از ۲۶ب شروع می‌شود، بدون توجه به ورق چسبانده‌شده، هم‌چنان در ۲۸الف ادامه می‌یابد. افزون بر آن، در آن‌جا چند بار عبارت «باللطینیة» (به‌لاتین) به‌چشم می‌خورد که در متن عربی **صیدنه** اصلاً به‌کار نرفته است (این عبارت فقط در دست‌نویس ترجمهٔ فارسی دیده می‌شود). و سرانجام، متن این ورق به‌هیچ‌وجه در ترجمهٔ فارسی منعکس نیست. به همین جهت آن را در شماره‌گذاری وارد نکرده‌ایم و به این ترتیب، از ۲۸الف شماره ورق‌های ما نسبت به آنچه در **نسخهٔ الف** موجود است یک واحد کم‌تر می‌شود. شایان ذکر است که شماره‌گذاری در **نسخهٔ الف** احتمالاً هنگام عکس‌برداری و آن هم با رقم‌های چاپی صورت گرفته است و این از استثناهای نادر شماره‌گذاری است.

این دست‌نویس را در سال ۶۷۸ / ۱۲۷۹-۱۲۸۰ ابواسحق ابراهیم تبریزی مشهور به غضنفر (بین سال‌های ۶۳۰ / ۱۲۳۲-۱۲۳۳ و ۶۹۲ / ۱۲۹۳ می‌زیست) نوشته است.[۳۱] افزودهٔ ارزشمند به فهرست کتاب‌شناسیِ آثار بیرونی (که خود دانشمند در سال ۴۲۷ / ۱۰۳۶ تدوین کرده است) از همین غضنفر است. آن‌گونه که خود غضنفر در این افزوده می‌نویسد، کوشیده است تا کتاب *التفهیم*[۳۲] و ترجمهٔ کتاب هندی ***پتنجلی***[۳۳] بیرونی را مستقلاً بررسی کند و فقط به‌رهبری ابوعبدالله محمد بن ابوبکر تبریزی[۳۴] معلم خود در این کار توفیق یافته است. او به تاریخ تولد و درگذشت بیرونی نیز توجه مخصوص ابراز

۳۱. این تاریخ‌ها را إ. زاخائو معیّن کرده است. نک. ***Chronology***، ص XV. زکی ولیدی می‌نویسد که دست‌نویس در قونیه بازنویسی شده است (Picture، ص IV)، اما در فتوکپی چنین اشاره‌ای وجود ندارد.

۳۲. ***The Book of Instruction in the Elements of the Art of Astrology...***، قدیمی‌ترین دست‌نویس (۶۶۰ / ۱۲۶۱-۱۲۶۲)؛ تصحیح متن فارسی این اثر در انستیتو خاورشناسی ازبکستان نگهداری می‌شود. نک. CBP، VI، ص ۸۸، شمارهٔ ۴۲۴۲.

33. ***Al-Biruni's Überzetzung des Yoga-Sutra des Patanjali*** (Hrsg.) Von H. Ritter. Oriens, Vol. 9, 1956, S. 165-200.

۳۴. ***Chronologie***، ص XV.

داشته است.[۳۵]

به‌نظر می‌رسد که دست‌نویس **صیدنه** که به نحوی بـه‌وسیلهٔ محقق آثـار و زنـدگی بیرونی رونویسی شده است باید بی‌عیب و نقص بوده بـاشد. امـا انـواع تـصحیف‌ها و اشتباه‌ها (به‌ویژه بدخطی واژه‌های غیرعربی) در آن فراوان است که بخش فراوانی از آنها بی‌گمان وجود مقادیر زیادی واژه‌های خارجی و هم‌چنین وضع بد نسخه‌ای بـوده کـه غضنفر نسخهٔ خود را از روی آن نوشته است. غضنفر می‌نویسد: «این کتاب از ابتدا تـا بخش نوزدهم [آن] به‌خط دیوانه‌ای... ملقب به «دیودست» نوشته شده است. من تمام کوشش خود را به‌خرج دادم تا [متن را] تصحیح و اصلاح کنم. اما این کار به‌علتِ بدخطیِ بی‌اندازه و کثرت اشتباهات در آن برایم ممکن نشده است. و این پس از آن بود که برای برطرف کردن لغزش‌های دیده‌شده و تصحیح غلط‌ها و اشتباهات فاحشی کـه بـه آنها برخورد کرده بودم، وقت زیادی تلف شده بود[۳۶]».

غضنفر مستقیماً اشاره نمی‌کند که بخش‌های باقی‌ماندهٔ این نسخه را چه کسی نوشته است. اما یادداشت پشت نخستین ورق نسخهٔ اشاره‌شده را نیز بازنویسی می‌کند. ایـن یادداشت به‌خط محمد بن مسعود بن محمد بن الزکی الغزنوی[۳۷] دانشمند و منجم است که ظاهراً در سال ۵۴۹ / ۱۱۵۴–۱۱۵۵ بقیهٔ بخش‌های دست‌نویس را بازنویسی کرده و آن را با نسخهٔ اصلی تطبیق داده است.

از آن‌جـا کـه **صـیدنه** نـاتمام بـه‌صورت چرک‌نویس دشـوارفـهم بـه‌جا مـانده[۳۸]، رونوشت‌های آن نیز به‌تصحیح درنیامده‌اند. غزنوی در یـادداشت نـامبرده مـی‌نویسد: «تمام نسخه‌ها کم و بیش با [مقدار] کلمات، تصحیفات، جابه‌جایی حروف، نحوهٔ [بیان] و فصل‌بندی به‌استثنای دست‌نویسی که من از آن رونویسی کرده‌ام و دست‌نویسی کـه

۳۵. نک. همین‌جا، یادداشت ۱۷۱ برای مقدمهٔ بیرونی. نیز معلوم شده است که تصحیح مختصر ***مسائل فی الطب للمتعلمین*** حنین بن اسحق را غضنفر تهیه کرده بود. تصحیح غضنفر ***حاصل المسائل*** نـام دارد. Brockelmann, GAL, SB. I, 367 (2)؛ **منجّد**، مصادر جدیده، ص ۲۸۳، شمارهٔ ۲۲۶.

۳۶. نک. همین‌جا، ص ۱۰۱۱.

۳۷. نام محمد غزنوی در تاریخ نجوم به‌عنوان مؤلف ***کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم*** کتاب درسی به‌زبان فارسی آمده است. دو دست‌نویس این اثر در انستیتو خاورشناسی ازبکستان، CBP، I، شماره‌های ۵۰۷ و ۵۰۸ نگهداری می‌شود. قس. Brockelmann، GAL، SB، I، ص ۸۶۳.

۳۸. نک. همین‌جا، ص ۱۹.

نسخهٔ حاضر را [مجدداً] با آن مقابله کرده‌ام [با یکدیگر] تفاوت دارند[۳۹]». در ایـن‌جا منظور غزنوی به‌احتمال زیاد، نسخه‌ای است که در پایان دست‌نویس بورسه از آن یاد کرده و تاریخ رونویسی ۲۴ ربیع‌الاول ۴۶۸ / ۸ نوامبر ۱۰۷۵ را دارد.[۴۰]

به‌شهادت غضنفر در حواشی نسخهٔ غزنوی یادداشت‌های گوناگون به‌خط غـزنوی وجود داشته است. غزنوی احتمالاً درنتیجه مقابلهٔ نسخهٔ خویش با دست‌نـویس سـال ۱۰۷۵، این یادداشت‌ها را نـوشته است. در نـسخهٔ غـضنفر ایـن اشـاره‌ها را مـی‌بینیم: «به‌خط امام محمد [نوشته شده]»[۴۱]؛ «به‌خط ابن الزکی، رحمت الله علیه در حـواشـی [نوشته شده]. این، ظاهراً در متن اصلی بوده است»[۴۲]؛ «این، مثل این که خط امام محمد الزکی بوده است»[۴۳].

حاشیه‌های **نسخهٔ الف** نیز پر از یادداشت‌ها بـا جـنبه‌های گـوناگـون است و نشـان می‌دهد که نسخه‌بردار، واژه‌ها یا جمله‌های جداگانه و حتی تمامی عنوان دربارهٔ یک مادهٔ گیاهی را از قلم انداخته است. لکن به‌آسانی نـمی‌توان گـفت کـه هـمهٔ آنـها رونـوشت یادداشت‌هایی است که در حاشیه‌های دست‌نویس غزنوی وجـود داشـته یـا بـه خـود غضنفر یا به یک خواننده تعلق دارد. به‌گمان مه‌یرهوف، غضنفر آنها را تماماً بـه هـمان صورتی که در نسخهٔ محمد غزنوی وجود داشته رونویسی کرده است.[۴۴] خط حواشی **نسخهٔ الف** در اصل شبیه خط نسخهٔ اصلی اما ریزتر است، وانگهی بدخط و سرسری نوشته شده است. گذشته از این، جوهر در کاغذ پخش شده و متن را نامفهوم ساخته که درنتیجه به‌دشواری خوانده می‌شود.[۴۵]

متن اصلیِ دست‌نویس، به‌خط نسخِ متوسط با حروف نه‌چندان خوانایی، تنگ هـم

۳۹. نک. همین‌جا، ص ۱۴۹.

۴۰. نک. همین‌جا، ص ۱۰۱۱. Krause، DI، XXII، ص ۲۶۷. مه‌یرهوف می‌پندارد که غزنوی نسخهٔ خود را با چرک‌نویس مؤلف مقابله کرده است. Vowort، ص ۱۲.

۴۱. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۰۵، یادداشت ۴۲.

۴۲. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۰۷۱، یادداشت ۱۵.

۴۳. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۱۱۵، یادداشت ۱.

۴۴. Vorwort، ص ۱۳؛ قس. Krause، DI، XXII، ص ۲۶۶. اما کرنکوف می‌پندارد که یادداشت‌ها در حاشیه‌های **نسخهٔ الف** را دیگری نوشته است. Krenkow، IC، VI، ص ۵۳۳.

۴۵. تا آن‌جا که می‌توان از روی فتوکپی قضاوت کرد، جوهر تا حدود ورق ۸۲ ب پخش شده است.

نوشته شده است. عنوان‌ها به‌ظاهر با همان جوهری نوشته شده که بقیهٔ متن نوشته شده است اما با حروف درشت‌تر. خط دست‌نویس ویژگی‌های خاص ترسیم حروف سده‌های ۱۱–۱۳ را دارد. «با»، «تا» و «ثا» خمیدگی آخر سمت چپ را ندارند و نقطه‌ها در طرف راست زیر یا بالای دندانه قرار دارند.[۴۶] «لام» آخر نیز زاویه‌دار بدون پیچ دنباله به بالا، پایین‌تر از سطر کشیده نمی‌شود و از نظر شکل نیز خیلی شبیه «کاف» و گاهی نیز شبیه «دال» است.[۴۷]

نقطه‌های زیر و زبر حروف گاهی حذف می‌شوند اما در واژه‌هایی از نوع «الرومیه» و در اسامی خاص «ابوحنیفه» و «حمزه» آخرین حرف همواره بی‌نقطه است. به‌جای «همزه» در وسط واژه، اغلب «یا»[۴۸] گذاشته می‌شود و «همزه» آخر واژه معمولاً حذف می‌شود.[۴۹] «یا» آخر در برخی از واژه‌ها به راست خم می‌شود.[۵۰] حروف «سین» و «شین» گاهی بی‌دندانه نوشته می‌شود.[۵۱]

اشعار غالباً از بقیهٔ متن با علامت فاصل به‌صورت سه‌نقطه در آغاز و پایان شعر و گاهی نیز فقط در پایان، جدا می‌شود. در گوشهٔ پایین سمت چپ ۲الف مهر کوچک بیضی‌شکل وجود دارد که در عکس کاملاً ناخواناست. در حاشیهٔ فوقانی ۳الف مهر تقریباً بزرگی به‌شکل دایره دیده می‌شود. هر دو مهر در آخرین صفحه (۱۳۳ب) نیز وجود دارد که مهر بیضی‌شکل باز هم ناخواناست اما در مهر دایره‌ای‌شکل این نوشته را می‌توان خواند: ... وقف غورشوری [؟] زاده الحاج ابراهیم فی سنة ۱۲۶۸.

دست‌نویس ظاهراً زمانی بر اثر رطوبت صدمه دیده است. از صفحهٔ ۱۲۴الف تا آخر همه نخستین سطرها، نصف سطرهای دوم و وسط سطرهای سوم از لکهٔ سیاه‌رنگی پوشیده شده است. این لکه به‌صورت یک مثلث گوشهٔ فوقانی سمت چپ صفحه‌ها (در پشت صفحه‌ها ـ گوشه راست) را نیز فرامی‌گیرد. افزون بر این، از صفحهٔ ۱۲۴الف خط تغییر می‌کند و درشت‌تر و خواناتر می‌شود. وانگهی در نیمهٔ پایین برخی از صفحه‌ها

۴۶. مثلاً: کلب ـ ۶۶ب؛ الزیت ـ ۷۰ب، ۳؛ العطش ـ ۱۱الف، ۱۳ و جز اینها.
۴۷. مثلاً: کل ـ ۳۶ب، ۷؛ سنبل ـ ۱۱۶الف، ۳.
۴۸. مثلاً: الرسایلی ۳۹الف، ۱۳ و جز اینها.
۴۹. مثلاً: حزا ـ ۲۹ب، ۲۴؛ التوتیا ـ ۹۶الف، ۴.
۵۰. مثلاً: المسمی ـ ۵۵الف، ۵–۶.
۵۱. مثلاً: ۵۱الف، ۱۳؛ بالفارسیه؛ ۳۸الف، ۶: خشن

(۱۲۵الف، ۱۲۶الف، ۱۲۷الف، ۱۳۰الف و ۱۳۳الف) از نو به‌تدریج به خط ریز تبدیل می‌شود. اگر پیش از این در حاشیه‌ها ظاهراً در هر صفحه افزوده‌ای دیده می‌شد، اما در حاشیهٔ صفحه‌های ۱۲۴ب –۱۳۳الف از آنها خبری نیست.

نقص عمدهٔ دست‌نویس **الف**، پنج افتادگی[۵۲] بزرگ در آن است. مقابلهٔ متن **الف** با متن ترجمهٔ فارسی **صیدنه** اجازه می‌دهد تا جا و اندازه هر افتادگی را معیّن کنیم. نخستین افتادگی از وسط عنوان شمارهٔ ۱۳۰ یعنی پس از ۳۴ب شروع می‌شود و به عنوان شمارهٔ ۱۶۰ ختم می‌شود، یعنی با صفحه‌های ۳۰ب –۳۶ب[۵۳] متن ترجمهٔ فارسی مطابقت دارد. دومین افتادگی ـ از شمارهٔ ۲۲۹ تا شمارهٔ ۲۷۰، در **نسخهٔ الف** پس از صفحهٔ ۴۴ب و در نسخهٔ فارسی صفحه‌های ۴۷ب –۵۴ب[۵۴]؛ سومین افتادگی ـ از شمارهٔ ۴۴۱ تا شمارهٔ ۴۸۰، در **نسخهٔ الف** پس از صفحهٔ ۶۲ب و در نسخهٔ فارسی صفحه‌های ۷۶الف –۸۳ب[۵۵]؛ چهارمین افتادگی ـ از شمارهٔ ۵۸۲ تا شمارهٔ ۶۳۲، در **نسخهٔ الف** پس از صفحه ۸۰ب و در نسخهٔ فارسی صفحه‌های ۱۰۱ب –۱۰۹الف[۵۶]؛ پنجمین افتادگی ـ از شمارهٔ ۸۴۹ تا شمارهٔ ۸۸۷ در **نسخهٔ الف** پس از صفحهٔ ۱۰۶ب و در نسخهٔ فارسی صفحه‌های ۱۳۵الف – ۱۴۲ب[۵۷].

تعداد کل عنوان‌ها ۱۱۱۶ است که ۹۱۶[۵۸] تا یعنی حدود ۸۲ درصد آنها در نسخهٔ اصلی عربی محفوظ مانده است. از این‌جا می‌توان تعداد ورق‌های اولیهٔ دست‌نویس الف را تخمین زد: تعداد آنها $\frac{۱۰۰ \times ۱۳۳}{۸۲} = ۱۶۲/۲$ یعنی درحدود ۱۶۳ ورق و به‌عبارت

۵۲. نه چهار افتادگی، آن‌گونه که مه‌یرهوف می‌پنداشت. Vorwort، ص ۱۳.
۵۳. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۳۰، یادداشت ۲، و شمارهٔ ۱۶۰، یادداشت ۲.
۵۴. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۲۲۹، یادداشت ۳، و شمارهٔ ۲۷۰، یادداشت ۳. Picture، ص V: ۴۷ب –۵۴الف.
۵۵. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۴۴۱، یادداشت ۲، و شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت ۲۶. Picture، ص VI: 77a–۸۴.
۵۶. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۵۸۲، یادداشت ۳، و شمارهٔ ۶۳۲، یادداشت ۱۱. Picture، ص VI: ۱۰۲الف –۱۰۹.
۵۷. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۸۴۹، یادداشت ۲۲، و شمارهٔ ۸۸۷، یادداشت ۱۳. Picture، ص VI: ۱۳۵الف –۱۴۳الف.
۵۸. مه‌یرهوف آنها را روی‌هم‌رفته ۷۲۰ شمرده و می‌پنداشت که در ابتدا حدود ۸۵۰ بود. Vorwort، ص ۱۴؛ Etudes، ص ۱۴۷؛ Krause، DI، XXII، ص ۲۶۶: به‌ترتیب ۷۲۰ و ۸۰۰.

دیگر همهٔ پنج افتادگی شامل ۳۰ ورق است. اگر همهٔ افتادگی‌ها را از نظر اندازه تقریباً یکسان به‌حساب آوریم، آنگاه هریک از آنها شش ورق خواهد بود.[۵۹] در این صورت می‌توان پنداشت که دست‌نویس **الف** شامل دفترچه‌های شش‌ورقی یا بیشتر به‌هم دوخته بوده و بعدها به علت‌هایی که بر ما معلوم نیست پنج دفتر کامل یا شش ورق از هر دفتر افتاده است.

نسخهٔ ب. به‌سفارش مه‌یرهوف، محمود صدقی افندی کاتب ورزیدهٔ کتابخانهٔ مصر در قاهره، نسخه‌ای از عکس دست‌نویس **الف**[۶۰] را تهیه کرده است. آن‌گونه که در پایان کتاب اشاره شده، رونویسی در ۲۶ ذی‌الحجه ۱۳۵۴ / ۲۰ مارس ۱۹۳۶ به‌پایان رسیده است. این کتاب که با **نسخهٔ ب** مشخص می‌شود، در کتابخانهٔ نامبرده با رمز ل۳۰۱۴ نگهداری می‌شود. کتاب در ۳۸۵ صفحه به نَسْخ خوانا و با جوهر سیاه نوشته شده است. هر صفحه دارای ۲۱ سطر است. عنوان‌ها با جوهر قرمز نوشته شده و هر عنوان با سطر جدید شروع می‌شود اما این قاعده همه‌جا رعایت نشده و برخی از عنوان‌ها با هم یکی شده است.

صدقی افندی بسیاری از حواشی بدخط و دشوارفهم، البته نه همه، را بازنویسی کرده است. اشعار از متن جدا شده، نقطه‌گذاری واژه‌های عربی تقریباً به‌تمامی ترمیم شده و واژه‌های خارجی نیز بدون تغییر بازنویسی شده است. **نسخهٔ ب** روی‌هم‌رفته خواندن **نسخهٔ الف** را تا اندازهٔ زیادی آسان‌تر کرده است.

نسخهٔ پ. در سال ۱۹۳۵ در بغداد از فتوکپی **الف** باز هم یک نسخه تهیه شد که در کتابخانهٔ دست‌نویس‌های موزهٔ عراق به‌شماره ۱۹۱۱ نگهداری می‌شود و ظاهراً همراه با دیگر دست‌نویس‌ها از کتابخانهٔ ***انستاس کِرْمِلی***[۶۱] (۱۸۶۶–۱۹۴۷) دانشمند مشهور لبنانی به این‌جا رسیده است. متن در ۴۲۷ صفحه به خطِ خوشِ نسخ نوشته شده و هر

۵۹. M. Krause نیز برپایهٔ بررسی شماره‌گذاری دفترچه‌ها که در دست‌نویس به‌جا مانده، به همین نتیجه رسیده است، Krause، DI، XXII، ص ۲۶۸. اثری از این شماره‌گذاری در فتوکپی وجود ندارد.

۶۰. Vorwort، ص ۱۳. ماحی نیز در ***مقدمة فی تاریخ الطب العربی*** از این نسخه یاد کرده است.

۶۱. در دست‌نویس **پ** این‌چنین نشانه‌گذاری شده است؛ قس. ***Brockelmann***، GAL، III، ص ۴۹۳. از این نسخه در نوشته چاپی یاد شده است، نک. کورکیس عواد، «مخطوطات مکتبة المتحف العراقی ببغداد»، ***مجلة معهد المخطوطات العربیة***، المجلد الاول، الجزء الاول، ص ۴۶، ۱۹۵۵؛ در این‌جا این دست‌نویس را جزء کتاب‌های شیمی به‌شمار آورده‌اند. **منجّد**، مصادر جدیده، ص ۲۸۲.

صفحه دارای ۱۹ سطر است. این نسخه از آن‌رو شایان توجه است که پس از رونویسی، دیگری آن را خوانده و با فتوکپی مقابله و بسیاری اصلاحات را در متن وارد کرده است. به‌احتمال زیاد این کار را انستاس کرملی انجام داده است که در صفحهٔ ۳ می‌نویسد: «پدرم انستاس ماری کرملی می‌گوید: من شباهت زیادی بین این کتاب و بخش دوم ***قانون*** ابن‌سینا که داروهای سادهٔ مورد استفادهٔ اعراب آن زمان در آن ذکر شده، یافته‌ام (نک. ***قانون***، چاپ رم، جلد یکم، ص ۱۳۴–۲۸۰). شرح مواد دارویی در کتاب ***الصیدنه*** و در ***قانون*** ابن‌سینا تقریباً یکسان است. هر دو مؤلف هم‌زمان می‌زیسته‌اند و امکان دارد که هردو از یک منبع استفاده کرده باشند اما هیچ‌یک از آنها از دیگری نقل نمی‌کند زیرا بین آنها خصومت وجود داشت. ظاهراً بیرونی به دانستن زبان‌های خارجی اطمینان بیشتری داشت و بیش از هشتاد سال داشت که کتاب خویش را نوشت، کتابی که به‌صورت چرک‌نویس باقی ماند».

همهٔ افزوده‌ها و اشاره‌های دیگر در حواشی و بین سطرهای **نسخهٔ پ** به‌خط اوست. کرملی در برخی از جاها املای واژه‌های سریانی و گاهی نیز یونانی را اصلاح می‌کند که ما نیز به‌طور منظم در یادداشت‌های خود خاطرنشان ساخته‌ایم. او برای برخی از واژه‌های عربی که به‌فهم درنمی‌آید اصلاحاتی را پیشنهاد می‌کند اما نمی‌توان گفت که همهٔ این اصلاحات به‌درستی انجام گرفته باشد و ما در یادداشت‌ها به آنها اشاره کرده‌ایم. افزون بر آن، حرکت حرف‌های واژه‌های جداگانه در نقل منظوم را با إعراب‌گذاری مشخص می‌کند. در برخی از عنوان‌ها متن بیرونی را با نقل از ***قانون*** ابن‌سینا تکمیل می‌کند. در صفحات جداگانه (روی‌هم‌رفته ۹۱ صفحه) متنی به‌خط او نوشته شده که افتادگی‌های یادشده در **نسخهٔ الف** را تکمیل می‌کند لکن به منبعی که این ملحقات از آن اقتباس شده، اشاره نمی‌کند.

در این نسخه گاهی ازقلم‌افتادگی‌هایی به‌چشم می‌خورد و در جایی یک صفحهٔ تمام از **نسخهٔ الف**[۶۲] حذف شده است.

در صفحات ۱، ۵۰، ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰ و ۴۰۰ نقش مهر بیضی‌شکلی وجود دارد با این نوشته: **المکتبة الشرقیة العراقیة الاباء المرسلین الکرملیین فی بغداد** و تاریخ ۱۹۲۸ [دو رقم آخر واضح نیست].

۶۲. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۲۵، یادداشت ۱۲.

ترجمهٔ فارسی صیدنه و دست‌نویس آن

بوریج در سال ۱۸۸۹ ، دست‌نویس ترجمهٔ فارسی **صیدنه** را در شهر لکهنو پیدا کرد و اینک در موزهٔ بریتانیا به‌رمز ۵۸۴۹ Or [۶۳] نگهداری می‌شود. دست‌نویس شامل ۱۷۵ ورق و ۲۷ سطر در هر صفحه، در تاریخ ۱۷ شوال ۱۱۹۰ / ۲۹ نوامبر ۱۷۷۶ در دهلی به‌دست خواجه محمد سمیع با خط نستعلیق نوشته شده است.

نام کتاب ***صیدنهٔ ابوریحان بیرونی*** در صفحه ۱ ب بالای بسم‌الله و در صفحه ۵الف ***کتاب صیدنهٔ ابوریحان*** نوشته شده است. به نام مترجم در چند جای دست‌نویس اشاره می‌شود: صفحهٔ ۲ ب ـ ابوبکر بن علی بن عثمان اسفر[۶۴] الکاسانی[۶۵]؛ اما او خود را بیشتر ابوبکر بن علی بن عثمان می‌نامد (۸۵ب، ۸۸ب، ۱۰۸ب، ۱۱۴الف[۶۶]).

کاسانی مقدمهٔ مفصلی برای ترجمهٔ خود می‌نویسد (۱ب –۵ب)، نوشتهٔ پر آب و رنگی به‌نثر موزون که با اشعار عربیْ آمیخته است. به‌سبب کرم‌خوردگی دست‌نویس بسیاری از واژه‌ها جزئی یا به‌کلی پاک شده است و این نیز خواندن مقدمه را دشوارتر می‌سازد.

از آن‌جا که در نوشته‌ها تقریباً هیچ اطلاعی از کاسانی وجود ندارد، به خود اجازه

---

63. H. Beveridge, ***An Unknown Work by Albiruni***. JRAS, 1902, p. 333; Brockelmann, GAL, SB, 1, 875.

فتوکپی این نسخه را در اختیار داریم. در سال ۱۹۳۱ در هند دست‌نویس دوم نسبتاً قدیمی‌تر ترجمهٔ فارسی **صیدنه** را کرنکوف پیدا کرد (*Vorwort*، ص ۱۰). این دست‌نویس در کتابخانهٔ دانشگاه علیگره نگهداری می‌شود و شامل متن خلاصه‌شده «داروشناسی» است (*Krenkow*، IC، VI، ص ۵۲۹) که متأسفانه به آن دسترسی پیدا نکردیم.

۶۴. زکی ولیدی طوغان می‌پندارد که شاید نسب اسفرایی باشد، یعنی «از اسفرا». Picture، صفحهٔ V، یادداشت ۱ . اما در این صورت باید اسفرگی خوانده شود. اسفره یا اسپرهٔ نام ناحیه و شهری در فرغانه است. بارتولد، **ترکستان**، آثار، I، ص ۲۱۷.

۶۵. یعنی «اهل کاسان». کاسان شهری قدیمی است در بخش شمالی ناحیهٔ فرغانه. بارتولد، **ترکستان**، آثار، I، ص ۲۱۹.

۶۶. در ۱۳۲الف: ابوبکر بن علی الکاسانی، و در ۷۱الف ابوعمر... که به‌نظر می‌رسد تصحیف شده باشد.

می‌دهیم تا از مقدمهٔ وی اطلاعاتی از سرگذشتش به‌دست آوریم.

صفحات ۱ب –۲الف تماماً به مدح اختصاص یافته و ظاهراً کاسانی به این ترتیب خواسته است تا کمبودی را که از دیدگاه خویش در مقدمهٔ بیرونی می‌بیند، جبران کند؛ زیرا بیرونی کتاب را با شرح موضوع اصلی آغاز می‌کند. کاسانی در صفحات ۲ب –۳الف می‌گوید که به‌حکم قضا و قدر از دوران کودکی از تربیت خویشان و نزدیکان محروم مانده و بر اثر کوشش‌های مجدانهٔ خود نزد دانشمندان گوناگون و خواندن کتاب به کسب دانش نائل آمده است. سپس با اطلاع از گشاده‌دستی و عدالت‌گستری شمس‌الدین[۶۷] سلطان دهلی، که به حمایت از دانشمندان و شاعران شهرت داشت، با دوستان وداع گفته و عازم دهلی شده است. کاسانی زمان رسیدن خود را به هند خبر نمی‌دهد اما از گفته‌هایش پیداست که هنگامی به دهلی می‌رسد که شمس‌الدین بر تخت نشسته بود، یعنی پس از سال ۱۲۱۱ . اما با توجه به این‌که در ۳ب دست‌نویس از قطب‌الدین (۱۲۰۶–۱۲۱۰) نام می‌برد برخی از مؤلفان گمان می‌برند که کاسانی در زمان این سلطان به هند رسیده است.[۶۸]

از سخنان بعدی کاسانی باخبر می‌شویم که در دربار شمس‌الدین بسیاری از فضلا و اشراف خراسان و ماوراءالنهر از «سموم حوادث» ناگزیر موطن خود را ترک کرده و «در ظل عنایت و کنف حمایت [او پناه] آورده»اند (۴الف). کاسانی نیز به آنها می‌پیوندد و پس از یک‌سال و نیم اقامت در دربار، ابراز تمایل می‌کند تا کتابی با دیباچهٔ مزین به القاب شاهانه تقدیم کتابخانهٔ سلطان (کتابخانهٔ خاص) کند. پس از تفکر بسیار و مشورت‌ها تصمیم می‌گیرد تا پیش از دست زدن به هر کاری، **صیدنهٔ** بیرونی را از عربی به فارسی برگرداند. کاسانی می‌نویسد: «زیراک [فایدهٔ] این کتاب نفیس بیش بی‌کرانه مشاهده کردم. و ابوریحان که در معرفت فنون حکمی و تتبع علوم طبیعی از مشاهیر عصر خود ممتاز بوده است. در تألیف این کتاب تمامت جهد خود بذل کرده است و نُکَت‌های حکمای متقدم و فضلای متأخر که در معرفت ادویهٔ مفرده و خاصیت آن [و] تعریف هیئت و اسامی به اختلاف لغات در مصنفات خود آورده‌اند، آن جمله را در این مجموعه ایراد کرده است. و چون جمع او به لغت عرب بود فایدهٔ آن مقصور بود به کسانی که بر

---

۶۷. ایلتتمش از خاندان غلامان را در نظر دارد که از سال ۱۲۱۱ تا ۱۲۳۶ حکومت می‌کردند.

۶۸. H. Beveridge، نقل از اثر، ص ۳۳۳. Picture، ص V.

لغت عرب وقوف تمام دارند. به هرگاه که آن تازی به پارسی ترجمه کرده شود منفعت آن شامل‌تر باشد و هریک را از اصحاب حوایج انتفاع بدو ممکن شود. و چون نقاب تردد از چهرهٔ ضمیر به یک‌سو شد، بی‌توقف روی به اتمام این مهم آورد[م][۶۹]».

ترجمهٔ مستقیم متن **صیدنه** پس از مدح شمس‌الدین در چند بیت شعر فارسی که خود کاسانی آن را سروده، آمده است (۵ب).

اگر همه کار کاسانی را بتوان ترجمهٔ **صیدنه** نامید، درمورد نقل مقدمهٔ بیرونی این‌گونه نمی‌توان گفت. کاسانی مقدمهٔ بیرونی را به‌اختصار نقل می‌کند و غالباً بخش کاملی را حذف می‌کند. او حتی فصل‌بندی را نیز مراعات نمی‌کند. به همین جهت انتظار نمی‌رود کار کاسانی در روشن ساختن جاهای ناروشن مقدمهٔ بیرونی سودمند افتد. تنها در یک مورد است که به ما می‌گوید به‌جای «الکتابین» باید «الکنانیش» خوانده شود.[۷۰]

اما متن اصلی **صیدنه**. کاسانی در اصل می‌کوشد تا آن را به‌تمامی حفظ کند هرچند که با حذف جمله‌های جداگانه (وگاهی تمام یک عنوان) نیز روبه‌رو می‌شویم. به همین جهت برای فهم برخی از جاهای تحریف‌شدهٔ متن الف، به ترجمهٔ فارسی متکی بوده‌ایم و آن را از لحاظی هم‌چون نسخهٔ مکمل **صیدنه** که دست‌نویسی قدیمی‌تر از **نسخهٔ الف** است، نگریسته‌ایم.[۷۱] (کاسانی ترجمهٔ خود را به شمس‌الدین [۱۲۱۱–۱۲۳۶] تقدیم کرده و دست‌نویس **الف** در سال ۱۲۸۰ نوشته شده است.)

واژه‌های خارجی در دست‌نویس فارسی معمولاً بیشتر از نسخهٔ اصلی عربی تحریف شده‌اند اما با وجود این در برخی از موارد، همانا متن فارسی امکان می‌دهد تا خواندن درست واژه‌های تحریف‌شدهٔ جداگانه را با اصطلاحات ناآشنا بازسازی کنیم.[۷۲]

اما اهمّیّت اساسیِ نسخهٔ فارسی برای ما در این است که امکان می‌دهد تا پنج افتادگی بزرگ در **نسخهٔ الف** را تماماً تکمیل کنیم. اگر ترجمهٔ فارسی وجود نداشت، در آن صورت با وجود فقط یک دست‌نویس ناقص از نسخهٔ اصلی عربی **صیدنه** دربارهٔ

۶۹. نسخهٔ فارسی، ۵الف.

۷۰. نک. همین‌جا، یادداشت ۱۶۸ برای مقدمهٔ بیرونی.

۷۱. مشروح‌تر آن را نک. همین‌جا در ص ۱۳۲–۱۳۶.

۷۲. مثلاً شمارهٔ ۱۷، یادداشت ۱۲؛ ۳۷، یادداشت ۹؛ ۵۲، یادداشت ۲؛ ۵۸، یادداشت ۷؛ ۱۶۴، یادداشت ۴؛ ۳۴۶، یادداشت ۷؛ ۶۳۲، یادداشت ۱۷ و جز اینها.

انتشار کامل آن سخنی هم در میان نبود.

هنگامی که از تفاوت‌های ترجمهٔ فارسی **صیدنه** با نسخهٔ اصلی عربی آن سخن در میان است، پیش از همه باید به افزوده‌های کاسانی اشاره کنیم. از آن‌جا که بیرونی در اثر خود از خواص درمانی مواد، ذکری به‌میان نمی‌آورد و به‌ویژه در مقدمه نیز به این مسئله اشاره می‌کند، کاسانی تصمیم می‌گیرد تا این کار را خود انجام دهد و پس از هر عنوان، عنوان «خاصیت» را اضافه می‌کند. کاسانی با نقل‌قول از ابوزید ارجانی کیفیّت و خواص درمانی مادهٔ مورد توصیف را در همان عنوان دارو می‌آورد. به‌عنوان مثال دو افزوده از این نوع را می‌آوریم: از شمارهٔ ۱۲ (۲۴ب نسخهٔ فارسی): «خاصیت. ارجانی گوید: انبرباریس سرد و خشک است در دو درجه و قابض است و تشنگی را دفع و بیماری‌های معده و جگر را سودمند است و مقوی است مر این هردو عضو را و ریش روده را و اسهال را دافع است». از شمارهٔ ۵۱۷ (۹۱الف نسخهٔ فارسی): «سیماب چون کشته شود[۷۳] گر را منفعت کند و شپش و رشک را دفع کند به‌طلاّ و اگر با داروهای گر به‌هم آمیخته سود دارد و سیماب کشته و ناکشته چون خورده شود هلاک کند». این‌گونه افزوده‌ها در چاپ حاضر حذف شده اما در چاپ ازبکی **صیدنه** خواهد آمد.

افزون بر این، کاسانی در ترجمهٔ **صیدنه** از برخی منابع استفاده می‌کند که بیرونی از آنها نام نبرده است و در این میان پیش از همه باید از ***المنقول*** مؤلف ناشناسی به‌نام مخلص مصری[۷۴] اشاره کرد.

در ترجمهٔ فارسی به نام بیش از ۱۵ دانشمند عرب و به‌طورکلی زبان‌شناس و فرهنگ‌نویس برمی‌خوریم که در متن عربی **صیدنه** نیامده است و امکان دارد که این نیز کار خود کاسانی باشد. این نام‌ها عبارت است از: ابوعمرو الشیبانی، زبان‌شناس (۷۱۳–۸۲۱)؛ ابوزید الانصاری، زبان‌شناس (۷۳۷–۸۳۰)؛ ابواسحق الزجاج، زبان‌شناس (۸۵۵–۹۲۳)؛ غلام ثعلب، زبان‌شناس (درگذشت ۹۵۶)؛ الجوهری،

۷۳. «کشتن جیوه» ــ تبدیل آن به‌حالت سکون از راه مالش آن با زاج‌ها، سرکه یا چربی. کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۵۵، یادداشت ۳۵۰.

۷۴. تا آن‌جا که از روی نقل‌قول‌ها می‌توان قضاوت کرد، ***المنقول*** ظاهراً چیزی همانند فرهنگ مترادف‌های مواد دارویی است. کاسانی در اصل، نام‌های یونانی و چند نام سریانی را از آن اقتباس کرده است. عبارت «نام لاتینی» که در **صیدنه** به‌چشم می‌خورد نیز از ***المنقول*** گرفته شده و در متن عربی دیده نمی‌شود.

فرهنگ‌نویس (۱۰۰۳ درگذشت)؛ محمد بن سلام، زبان‌شناس (۷۶۷–۸۴۶)؛ نضر بن شمیل، زبان‌شناس (۷۴۰–۸۱۹)؛ سلمه ابن عاصم، زبان‌شناس (۹۲۲ درگذشت)؛ ثعلب؛ زبان‌شناس (۸۱۶–۹۰۴)؛ شمرّ بن حمدویه، زبان‌شناس (۸۶۹ درگذشت). هویت این نام‌ها مشخص نشد: ابواللیث، ابومالک، ابومسلم سلیم مصری (طبیب مصری، نک. شمارهٔ ۸۳۵، یادداشت ۴)، ابوسلیمان خطایی، ابوالمظفر، محمد عطار.

برخی نقل‌ها از زبان‌شناسانِ نامبرده، جنبهٔ دستورزبان را دارد. در آنها از نشانه‌گذاری واژه‌های عربی، صورت‌های مفرد و جمع و جز اینها سخن رفته است که خاص متن عربی *صیدنه* نیست. مثلاً در شمارهٔ ۲۴۳: «جبن به‌ضم جیم و با و بی‌تشدید نون پنیر را گویند. بعضی گویند که این به‌ضم جیم و به‌تشدید نون است». شمارهٔ ۴۵۲: «ابن‌المظفر گوید که یکی را از ذراریح ذُرَحْرحه گویند و بعضی گفته‌اند که یکی را ذرّیحه گویند». شمارهٔ ۴۶۴: «سلمه از فرّا روایت کند که عرب [کلمهٔ] رصاص را اکثر به‌فتحِ را استعمال کنند تا به‌کسرهٔ آن[75]». به همین جهت به‌نظر می‌رسد آن‌جاکه متن عربی وجود ندارد، در نقل‌هایی از این‌دست باید در پی‌افزوده‌های مترجم فارسی بود.

و سرانجام، در ترجمهٔ فارسی افزوده‌هایی متعلق به شخص کاسانی دیده می‌شود. این افزوده‌ها بیشتر دارای اطلاعاتی از گیاهان و دیگر مواد دارویی است که در فرغانه و گاهی نیز در کاشغر و ختن یافت می‌شود. مثلاً کاسانی در شمارهٔ ۴۹۷ به‌بهانهٔ سخنان بیرونی در این باره که «اسفرک» شکوفهٔ نباتی است که معدن او در کوه‌ها[ی] جوزجان باشد، خاطرنشان می‌کند: «اسپرک را نبات اختصاص به کوه جوزجان ندارد بلکه منبت او در مواضع دیگر بسیار است و از جمله در بلاد فرغانه». در شمارهٔ ۵۰۴: «درست آن است که زنجبیل چینی نوعی دیگر است و او در کاشغر و ختن بسیار باشد و نوعی را در آن دیار زنجبیل خطایی گویند[76]». وانگهی، کاسانی اغلب اشاره می‌کند که مردم فرغانه یا ماوراءالنهر به این یا آن دارو چه نام داده‌اند. شایان توجه است که بیشتر نام‌هایی که کاسانی به آنها اشاره کرده است، هم‌اینک بین ملت‌های آسیای میانه وجود دارد. مثلاً در شمارهٔ ۷۲۵: «چنان که بولس در وصف این [گیاه] گوید، علیق نباتی است که به فرغانه او

۷۵. نیز نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۳۲، ۱۵۶، ۲۲۹، ۲۶۳، ۴۵۶، ۸۸۷ و...

۷۶. نیز نک. همین‌جا، شمارهٔ ۵۰۶، یادداشت ۶.

را «مرویچک» گویند (قس. با «مرمیچون» تاجیکی و «میمونژون» ازبکی). در شمارهٔ ۷۳۱: «به فرغانه درخت او [یعنی عنّاب] را «سنجد جیلان» گویند (قس. با «ژلون ژده» ازبکی و «چلون» تاجیکی). شمارهٔ ۷۹۹: «جرجیر [انـدَئوبستانی] کـه او را بـه لغت ماوراءالنهر «انداو» گویند (انڈو ازبکی)».

این‌گونه افزوده‌های کاسانی را که در مقابله با نسخهٔ اصلی عربی به‌آسانی مشخص می‌شود، در یادداشت‌ها آورده‌ایم.[77]

شایان توجه است که مترجم فارسی *صیدنه* در چند عنوان، به‌موازات نام‌های هندی داروها که بیرونی آورده است، نام‌های دیگری که خود وضع کرده می‌آورد. مثلاً در شمارهٔ ۴۶۴، دربارهٔ «ترون» و «اترو» نام هندی قلع [ظاهراً تحریف trapu سانسکریت] متذکر می‌شود: «ما تتبع کردیم نام او را به لغت هندوی «رانگ» گویند [قس. با Dutt، ۶۸؛ Platts، ۵۸۴] و به لغت هندوی مختلف است و روا بود که «ترون» و «اترو» لغت در[و]ی باشد». یا در شمارهٔ ۵۰۰ می‌نویسد: «[زفت] را به‌هندی دهنا [Dutt-dhuna، ۱۲۱] گویند و این تقریر ابوریحان است از لغت هندی. اما آنچه سماع کردیم از اهل هند آن است از بسیار کسی شنیدیم که به‌هندی «قیر» را «رال» [platts، ۵۸۳] گفتند».

در پایان این بررسی به برخی از ترجمه‌های نادرست اشاره می‌کنیم. مثلاً در شمارهٔ ۸۲۵ نسخهٔ فارسی چنین جمله‌ای دیده می‌شود: «قاطاجانس طبیب گوید» و این به‌معنای آن است که مترجم فارسی، نام *کتاب جالینوس* ـ *κατα Γενη* را به‌جای نام پزشک گرفته است. یا در شمارهٔ ۸۵۷ واژهٔ «زعفران» تازه به‌چشم می‌خورد که بر اثر فهم نادرست عبارت «زعفران الحدید» (زنگ آهن ـ تری‌اکسید آهن) حاصل شده است. کاسانی «زعفران الجدید» خوانده است (نک. شمارهٔ ۸۵۷ قلقند و قلقدیس و قلقطار، یادداشت ۱۵). در شمارهٔ ۹۰۹ (کلز) جملهٔ عربی ***أحْسَبُهُ المغاث الهندی*** «می‌پندارم که این مغاث هندی باشد» را چنین ترجمه می‌کند: «از جمله انواع او مغاث هندی خوب‌تر است»، یعنی به‌جای «احسبه»، «احسنه» خوانده است. لکن چنین مواردی اندک[78] است.

۷۷. نیز نک. همین‌جا، شماره‌های ۶۲۷، یادداشت ۶؛ ۷۲۶، یادداشت ۴؛ ۷۳۵، یادداشت ۱۰؛ ۷۷۰، یادداشت ۳؛ ۱۰۱۴، یادداشت ۹ و...

۷۸. نیز نک. همین‌جا، شماره‌های ۷۵، یادداشت ۲؛ ۹۵، یادداشت‌های ۱۴–۱۵؛ ۱۳۲، یادداشت ۱۸؛ ۱۴۸، یادداشت ۳؛ ۱۵۶، یادداشت ۲؛ ۱۵۷، یادداشت ۲؛ ۱۶۸، یادداشت ۴؛ ۹۱۶، یادداشت ۶.

و از اهمّیّت کار کاسانی و دست‌نویس فارسی نمی‌کاهد.

تاریخ بررسی

صیدنهٔ بیرونی همانند برخی از دیگر آثارش، از قرار معلوم در ابتدا شهرت گسترده‌ای نداشت؛ زیرا در نوشته‌های پزشکی و داروشناسی مؤلفان سده‌های ۱۱-۱۳ استناد به ***صیدنه*** دیده نمی‌شود. حتی ابوالفرج ابن العبری («فرزند یهود» ـ Barhebraeus لاتین، ۱۲۲۶-۱۲۸۶) پزشک مسیحی و مورخ که از ستایشگران بیرونی بود و از آثار دانشمند خوارزمی دربارهٔ نجوم با وجد و شعف سخن می‌گفت[۷۹] نیز احتمالاً از وجود اثر تخصصی‌اش دربارهٔ داروشناسی باخبر نبود. می‌دانیم که ابوالفرج به مسائل داروشناسی علاقه‌مند بود، برخی از آثار ابن‌سینا را در پزشکی به‌زبان سریانی ترجمه کرده و منتخب کتاب ***ادویة المفردة*** احمد بن محمد الغافقی[۸۰] (۵۶۰ / ۱۱۶۵ درگذشت) پزشک عرب ـ اسپانیایی را که به ما نرسیده، تدوین کرده است.

اما بین آثار کتاب‌شناسیِ مشهور فقط در ***عیون الانباء*** ابن ابی‌اصیبعه شرح کم و بیش روشنی از مُحتوای ***صیدنه*** بیرونی وجود دارد. در آن‌جا گفته می‌شود: «در کتاب ***الصیدنه فی الطب***، او [بیرونی] شناخت ماهیت داروها و شناخت نام آنها و هم‌چنین تفاوت عقاید پزشکان قدیمی و دیگران را و آنچه هریک در این باره می‌گوید، به‌اتمام رسانده است. او این کتاب را به ترتیب حروف الفبا تنظیم کرده است[۸۱]». در فرهنگ کتاب‌شناسی حاجی‌خلیفه نیز از این کتاب نام برده می‌شود.[۸۲]

به‌احتمال زیاد نخستین کسی که از «داروشناسی» بیرونی استفاده کرد، سدیدالدین محمد الکازرونی السدیدی (۷۵۸ / ۱۳۵۷ درگذشت) مؤلف مشهور بود.[۸۳] او در شرحی بر مقالهٔ دوم ***قانون*** ابن‌سینا[۸۴]، برای جبران نارسایی‌ها در توصیف تعداد زیادی

۷۹. ***تحدید نهایات الاماکن***، ص ۲۱.

۸۰. Ghaf، ص ۳۵-۳۶؛ Brockelmann، GAL، SB، I، ۸۹۱.

۸۱. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۲۰.

۸۲. حاجی‌خلیفه، V، ۱۱۰، شمارهٔ ۱۰۲۶۳.

83. Brockelmann, GAL, SB, I, 825;SB, II, 262.

۸۴. شرح ***الادویة المفردة من کتاب القانون***، تألیف سدیدالدین الکازرونی، دست‌نویس کتابخانهٔ ملی مصر در قاهره، شمارهٔ ۱۳۹۳.

از داروها در آن، از ***صیدنه*** فراوان نقل می‌کند.[۸۵] بین منابع فارسی در داروشناسی، استناد به بیرونی را توانسته‌ایم در مجموعهٔ حجیم ***مخزن الادویة*** میرمحمدحسین الخراسانی (۱۲۰۵ / ۱۷۹۰-۱۷۹۱ درگذشت[۸۶]) و ***محیط اعظم*** («دریای بزرگ») محمد اعظم‌خان[۸۷] (۱۳۲۰ / ۱۹۰۲-۱۹۰۳ درگذشت) بیابیم. این مؤلفان هردو از ترجمهٔ فارسی ***صیدنه*** نقل می‌کنند.[۸۸]

اما «داروشناسی» بیرونی تا آغاز سدهٔ بیستم برای علم اروپایی ناشناخته باقی ماند[۸۹] و فقط در سال ۱۹۰۲ بود که خبر کوتاهی، وجود دست‌نویس ترجمهٔ فارسی این اثر را در موزهٔ بریتانیا اعلام کرد.[۹۰] تا آن‌جا که از نوشته‌های دسترس ما برمی‌آید، این خبر در آن زمان علاقهٔ خاصی را بین متخصصان برنینگیخت و فقط کشف دست‌نویس نسخهٔ اصلی عربی ***صیدنه*** به‌وسیلهٔ پروفسور زکی ولیدی طوغان بود که یکباره توجه خاورشناسان و مورخان علم به‌سوی آن جلب شد. همان‌گونه که گفته شد، او این دست‌نویس را در سال ۱۹۲۷ در کتابخانهٔ جامع قورشونلو شهر بورسه پیدا کرده بود.[۹۱] اما در پایان سال ۱۹۳۰ ماکس مه‌یرهوف (۱۸۷۴-۱۹۴۵) مورخ مشهور پزشکی خاور، فتوکپی آن را که ریتر خاورشناس تهیه کرده بود، در اختیار گرفت.[۹۲] مه‌یرهوف پس از دو سال یعنی در سال ۱۹۳۲ مقدمهٔ بیرونی بر ***صیدنه*** در نسخهٔ اصلی عربی را با ترجمهٔ آلمانی[۹۳] به‌همراه

۸۵. نک. همین‌جا، شماره‌های ۳۹، ۱۰۱، ۱۳۵، ۱۵۹، ۲۲۹ و...

۸۶. ***مخزن***.

۸۷. MA.

۸۸. در مقدمهٔ ***مخزن الادویة*** اشتباهی رخ داده و در صفحهٔ ۲ آن، این ترجمه «ترجمهٔ تذکره ابوریحان مشهور به سویدی (؟)» نامیده شده است.

۸۹. از قرار معلوم، اکثر آثار بزرگ دانشمندان عرب زبان در سده‌های ۱۲-۱۳ به زبان لاتین ترجمه شده بود اما تألیف‌های بیرونی برای اروپاییان ناشناخته باقی ماند. فقط در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزدهم بود که اروپا تألیف‌های بیرونی را «کشف کرد» یعنی هنگامی که متن آثار بیرونی نخستین بار انتشار یافت.

۹۰. نک. همین‌جا، ص ۳۰.

91. Zeki Velidi Togan, Biruni. Islam Ansiklopedisi, 2 Cilt. Istanbul, 1962, b. 642.

مه‌یرهوف می‌نویسد که نسخهٔ ***صیدنه*** در سال ۱۹۳۰ پیدا شده بود. Vorwort، ص ۱۰.

۹۲. Vorwort، ص ۱۰.

۹۳. مقدمهٔ بیرونی حدود ۲٪ حجم کلی کتاب را تشکیل می‌دهد.

یادداشت‌ها و پیش‌گفتار مفصلی منتشر می‌کند[۹۴] و افزون بر آن، ترجمهٔ خلاصهٔ عنوان «اظفار الطیب» را نیز برای نمونه می‌آورد.[۹۵] کار مه‌یرهوف با انتقادهایی روبه‌رو می‌شود. منتقدان اشتباهات ترجمه را اصلاح می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند تا جاهای ناخوانای متن احیا شود.[۹۶]

در همان سال ۱۹۳۲ مقاله‌ای از کرنکوف[۹۷] عرب‌شناس آلمانی شامل دو قطعه از مقدمهٔ بیرونی (روی‌هم حدود نیم صفحه) انتشار یافت. این مقاله گفته‌های بیرونی دربارهٔ زبان‌های عربی و فارسی و کتابت عربی و هم‌چنین یادداشت‌های محمد زکی نسخه‌بردار را دربارهٔ وضع دست‌نویس **صیدنه** در بر دارد.

در سال ۱۹۳۷ شرف‌الدین یالتکایا، استاد دانشگاه استانبول، ترجمهٔ ترکی مقدمهٔ بیرونی را منتشر کرد[۹۸] که متأسفانه به آن دسترسی نیافتیم. از انتقاد بر آن معلوم می‌شود که ترجمهٔ یالتکایا هرچند که جنبهٔ نقل آزاد را دارد، تفسیر درستی از جاهای مبهم متن که مه‌یرهوف روشن نکرده است، به‌دست می‌دهد.[۹۹]

زکی ولیدی طوغان یادشده در سال ۱۹۴۱ مجموعه قطعاتی از چهار اثر بیرونی از جمله **صیدنه** را به‌نام «تصویر جهان از دیدگاه بیرونی» (Biruni's picture of the World) منتشر کرد.[۱۰۰] حجم کلی قطعاتی از **صیدنه** از جمله قطعاتی از ترجمه فارسی آن، حدود یک‌هفتم مجموعه را تشکیل می‌دهد. حدود سه صفحه متن عربی **صیدنه** از این نشریه همراه با ترجمهٔ روسی آن، در جلد دوم ***منابع عربی در مردم‌شناسی و تاریخ افریقای جنوب صحرا*** درج شده است.[۱۰۱] نادرستی‌های موجود در ترجمهٔ روسی،

۹۴. Vorwort.

۹۵. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۲.

96. Krause, OLZ; Krause, DI, XXII.

97. Krenkow, IC, VI.

98. Birunlu Ebu Reyhan. *مقدمة کتاب صیدلة فی الطب* Kitabussaydele Fittib Mukaddimesi. Türkceye ceviren prof, Serefiddin Yaltkaya, Istanbul Milli Mecmua Basim evi 1937. Istanbul Universitesi Tib Tarihi Enstitüsi, adet 9. چهل صفحه

۹۹. M. Krause، انتقاد بر کار یادشده در پانویس ۹۸. *Der Islam*، ۲۵، ۱۹۳۸، ص ۱۹۴-۱۹۶.

۱۰۰. Picture، ص ۱۰۸-۱۴۲.

۱۰۱. *منابع عربی*، II، ۱۳۸-۱۴۳.

بیشتر به‌سبب غلط‌های چاپی در نشریهٔ زکی ولیدی طوغان بوده است.

ای. یو. کراچکوفسکی[۱۰۲] و آ. م. بله‌نیتسکی[۱۰۳] در کارهای پژوهشی آثار بیرونی، قطعاتی از مقدمهٔ **صیدنه** را ترجمه و بررسی کرده‌اند.

در سال ۱۹۵۰ در مجموعه‌ای، چاپ‌شده در تاشکند، به‌مناسبت نهصدمین سال تولد بیرونی، مقاله‌ای از س. میرزایف شامل نقل‌هایی از مقدمه‌ای بر **صیدنه** در ترجمهٔ ازبکی آن منتشر شد.[۱۰۴]

در سال ۱۹۵۵ بوآلو کتاب‌شناسی آثار بیرونی را به‌چاپ رسانید که فهرست تقریباً کامل کارهای منتشرشده تا آن زمان را دربارهٔ داروشناسی در بر داشت.[۱۰۵]

قنواتی دانشمند داروشناس مصری مؤلف ***راهنمای کامل کتاب‌شناسی آثار ابن‌سینا***، در سال ۱۹۵۹ سخنرانی‌های خود را در کتاب تاریخ ***الصیدله والعقاقیر فی العهد القدیم والعصر الوسیط*** منتشر کرد.[۱۰۶] مؤلف در بخش مقدماتی این کتاب، در توضیح ریشهٔ کلمهٔ «صیدنه» با نقل از نوشتهٔ مه‌یرهوف، به‌تمامی به گفتهٔ بیرونی در این باب استناد می‌کند. اما سپس ظاهراً به‌علت دست نیافتن به مدارک، از نام بیرونی در کتاب خود ذکری به‌میان نمی‌آورد.

مه‌یرهوف پس از انتشار مقدمهٔ **صیدنه**، پژوهش این اثر را هم‌چنان پی‌گیری کرده است و در یادداشت‌های خود در چاپ ناتمام منتخب کتاب ***ادویة المفردة*** احمد بن محمد الغافقی، گاهی از **صیدنه** استفاده کرده است و قطعات کوتاهی از آن را به‌زبان انگلیسی آورده است.[۱۰۷] مه‌یرهوف در سال ۱۹۴۰ ترجمهٔ عنوان‌های «اظفار الطیب»، «بیش» و «چای» را به‌زبان فرانسه منتشر کرد[۱۰۸] و در سال ۱۹۴۵ عنوان «بیش» را از نو به‌زبان انگلیسی به‌چاپ رسانید.[۱۰۹] مه‌یرهوف قصد داشت با همکاری کرائوس،

۱۰۲. کراچکوفسکی، II، ۵۸۶-۵۸۷؛ IV، ۲۵۴-۲۵۵.

۱۰۳. *الجماهر*، ۲۸۹-۲۹۰.

۱۰۴. س. میرزایف، *بیرونی و صیدله*...، تاشکند ۱۹۵۰، ۱۰۵-۱۰۷.

105. Boilot

106. G. C. Anawati

۱۰۷. به همهٔ آنها در یادداشت‌ها اشاره شده است.

۱۰۸. Meyerhof، Études، ص ۱۴۸-۱۵۱ و ۱۶۰-۱۶۱؛ نک. همین‌جا، شماره‌های ۷۲، ۱۹۴، ۲۳۷.

۱۰۹. Meyerhof، Aconite، ص ۳۲۴-۳۲۵؛ نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۹۴.

عرب‌شناس مشهور چاپ کامل **صیدنه** را به‌انجام رساند و برای این منظور در سال ۱۹۴۱ به کار ترجمهٔ منظم پرداخت و کرائوس نیز در نظر داشت تا از این ترجمه برای تصحیح متن عربی استفاده کند.[۱۱۰] اما مرگ مانع انجام این قصد شد و **صیدنه** بیرونی انتشار نیافت.[۱۱۱]

در نوامبر سال ۱۹۵۹ هنگام اقامت خود در قاهره نخستین بار با **صیدنه** از روی دست‌نویس **ب** که از فتوکپی **نسخهٔ الف** نوشته شده بود[۱۱۲]، آشنا شدیم و همان زمان نیز موفق شدیم تا از آن میکروفیلم بگیریم. بعدها، با مساعدت ب. آ. روزنفلد (مسکو) میکروفیلم‌هایی از فتوکپی **الف** (برلن[۱۱۳]) و دست‌نویس ترجمهٔ فارسی **صیدنه** (موزهٔ بریتانیا[۱۱۴]) را دریافت داشتیم.

در سال ۱۹۶۲ نیز هنگامی که کار منظم ترجمهٔ **صیدنه** را آغاز کردیم، میکروفیلم سفارشی ما از دست‌نویس **پ** که از روی فتوکپی **الف** رونویسی شده بود، از بغداد به‌دست ما رسید.[۱۱۵]

۱۱۰. آنها در نامهٔ مورخ ۲۷ ماه مه سال ۱۹۴۱ به ادارهٔ مجلهٔ ***ایزیس*** در این باره اطلاع دادند.
Isis, vol. XXXIII, Pt4, No 90, 1941, p. 526.

۱۱۱. کرائوس در اکتبر سال ۱۹۴۴ و مه‌یرهوف در آوریل سال ۱۹۴۵ درگذشتند.

۱۱۲. نک. همین‌جا، ص ۲۸.

۱۱۳. Mss. Simulata 45، نک. همین‌جا، ص ۳۷.

۱۱۴. نک. همین‌جا، ص ۲۸.

۱۱۵. نک. همین‌جا، ص ۲۸.

تحلیل محتوای صیدنه

مسائل داروشناسی

مفهوم **صیدنه** یا داروشناسی (Pharmacognosy ــ از *φα'ρμακον*[۱۱۶] یونانی ــ دارو و *γνωσις* ــ دانستن) را در کتاب حاضر همان‌گونه می‌فهمیم که خود بیرونی می‌فهمید و آنچه در سده‌های میانه در شرق به آن نسبت می‌دادند. داروشناسی امروزی علم درباره مادهٔ خام دارویی و فراورده‌ها با منشأ گیاهی و حیوانی است.[۱۱۷]

داروشناسی شرقی در سده‌های میانه به‌مثابهٔ نخستین مرحلهٔ پزشکی نگریسته می‌شد یعنی هرکس که خود را وقف پزشکی کرده بود، پیش از همه می‌بایست شناخت لازم از مواد دارویی را فراگیرد. اما درعین‌حال، داروشناسی به‌گفتهٔ بیرونی، به‌عنوان علمی مستقل نیز وجود داشت و در این صورت دستیار (در اصطلاح قدیم ـ آلت) پزشکی به‌شمار می‌آمد نه جزئی از آن.[۱۱۸]

بیرونی تعریفی روشن و مشخص از این نظام به‌دست می‌دهد. او می‌نویسد: «صیدنه شناخت داروهای ساده (عقاقیر مفرده) است از روی جنس، نوع و بهترین شکل آنها و هم‌چنین تشکیل داروهای مرکب است از روی نسخه‌ها یا به‌دستور محققی قابل اعتماد و

۱۱۶. *φαρμακον* به‌نوبهٔ خود از ph-ar-maki- «بخشندهٔ امنیت» مصر باستان نشئت می‌گیرد. مصریان «توت» خدای صنعت پزشکی را چنین می‌نامیدند.
E. Kremers and G. Urdang, ***History of Pharmacy***, London [1940] p. 9؛ ای. ای. لوینشتین، ***تاریخ داروسازی و سازمان‌دهی کار داروسازی***، مسکو ـ لنینگراد ۱۹۳۹، ص ۱۰.

۱۱۷. آ. اف. گامرمان، ***دورهٔ داروشناسی***، ص ۵.

۱۱۸. نک. همین‌جا، ص ۱۵۱.

درستکار[۱۱۹]» و بنابراین وظیفهٔ داروشناس گردآوری مواد دارویی، انتخاب بهترین آنها و هم‌چنین تهیهٔ داروهای مرکب از روی دستورهای موجود است. اما پزشکان پیش از همه، باید به مطالعهٔ مسائل نظری داروشناسی و غنی ساختن آن با داروهای تازه بپردازند. بیرونی می‌گوید: «بر پزشکان است که به تکمیل این صنعت همت گمارند، آن را بر بال‌های علم و عمل بنشانند و به داروشناسان امین و مطمئن بسپارند تا همانند پزشکان طبیعت‌شناس، به آنها خدمت کنند[۱۲۰]».

بیرونی به‌ویژه بر اهمیّت زیاد سنت در این رشته چه کتبی چه شفاهی تأکید می‌ورزد. «در داروشناسی تقلید و دریافت از راه شنیدن مسلط است و ارتقای در آن با آموزش نزد استادان میسر است. سپس کارورزی درازمدت [باید] که شکل داروها، نوع وکیفیت آنها در طبیعت [داروشناس] نقش بندد تا در تمییز دادن یک [دارو] از دیگری سردرگم نشود[۱۲۱]».

چنین رویکردی به داروشناسی در ویژگی ساختمان خود **صیدنه** نیز بازتاب یافته است. مؤلف می‌کوشد تا همهٔ اطلاعات دربارهٔ هریک از مواد دارویی مورد بررسی راکه در نوشته‌ها موجود است گرد آورد. به همین جهت نقل از آثار پرشمار دانشمندان در زمان‌ها و سرزمین‌های گوناگون در **صیدنه** فراوان است[۱۲۲] (اکثر آنها به ما نرسیده است).

همهٔ چیزهایی راکه می‌توان خورد پیش از همه به غذا و زهرها تقسیم می‌شوند و مواد دارویی بین آنها قرار دارد.[۱۲۳] اما هر ماده‌ای که وارد بدن شود و تأثیری بر آن گذارد، دارو (به‌عربی: دوا، و جمع آن ادویه) به‌شمار می‌آید.[۱۲۴] داروها به‌نوبهٔ خود به ساده (ادویهٔ مفرده) و مرکب (ادویهٔ مرکبه) تقسیم می‌شوند. داروهایی ساده نامیده می‌شودکه

۱۱۹. نک. همین‌جا، ص ۱۶۴.

۱۲۰. نک. همین‌جا، ص ۱۶۷.

۱۲۱. نک. همین‌جا، ص ۱۵۱. همان‌گونه که M. Levey به‌حق خاطرنشان می‌کند، اکثر پژوهشگران امروزی تاریخ داروشناسی شرق، وجود سنت شفاهی بی‌گسست را ناچیز می‌شمرند، درحالی که به‌حساب آوردن این عامل می‌تواند به نتیجه‌گیری‌هایی تازه دربارهٔ منابع پیدایش و رشد و تکامل داروشناسی در شرق بیانجامد. کندی، ***اقرابادین***، ص ۲۰، ۲۲.

۱۲۲. مشروح‌تر آن را نک. فصل «منابع **صیدنه**» همین کتاب.

۱۲۳. نک. همین‌جا، ص ۱۶۲.

124. MA I, 5; B. Lewin, ***Adwiya***, E.I., New edition, Vol. I, 212.

ترکیب آنها ساختگی نباشد.[۱۲۵] همان‌گونه که بیرونی اشاره می‌کند، برای تشخیص داروهای ساده در زبان عرب، واژهٔ «عقاقیر» (جمع عقار) به‌کار می‌رود که اصل آن سریانی و معنی اولیهٔ آن «بیخ» است. شایان توجه است که در یونان باستان، کسانی که به کار گردآوری و تهیهٔ گیاهان دارویی می‌پرداختند، «ریزوتوم» یعنی «بیخ‌کَن، بیخ‌بُر»[۱۲۶] نامیده می‌شدند.

دارو می‌تواند گیاهی، حیوانی و معدنی باشد اما بیشتر آنها از گیاهان به‌دست می‌آید. **صیدنه** دارای ۱۱۱۶ عنوان است که حدود ۸۸۰ عنوان به توصیف گیاهان دارویی، بخش‌ها و اندام‌های جداگانهٔ آنها و هم‌چنین محصولات استخراج‌شده از آنها اختصاص دارد. در این کتاب روی‌هم‌رفته نام حدود ۷۵۰ نوع گیاه، ۱۰۷ داروی معدنی و ۱۰۱ داروی حیوانی آمده است. افزون بر آنها، از حدود ۳۰ داروی مرکب (عمدتاً پادزهر - تریاک‌ها و برخی از انواع غذاها وغیره) نام برده شده است. یادآوری می‌کنیم که در ترجمهٔ عربی اثر دیوسکورید ۷۵۰ عنوان وجود داردکه از آنها ۵۷۰ عنوان به توصیف داروهای به‌دست‌آمده از گیاهان (روی‌هم‌رفته از حدود ۴۰۰ نوع گیاه نام برده شده است[۱۲۷])، حدود ۱۰۰ عنوان به داروهای حیوانی و ۸۰ عنوان به داروهای معدنی اختصاص یافته است.[۱۲۸] اما در مقالهٔ دوم **قانون** ابن‌سینا تعداد عنوان‌ها ۸۱۱ است که در ۵۹۰ عنوان از داروهای گیاهی (به‌دست‌آمده از حدود ۴۰۰ نوع گیاه[۱۲۹])، در ۱۲۵ عنوان از حیوانی و در ۸۵ عنوان از معدنی سخن رفته است. از این‌جا معلوم می‌شود که تعداد داروها درکتاب بیرونی عمدتاً به‌حساب گیاهان افزایش یافته است.

در گذشته یادآوری شد که در **صیدنه** برخلاف دیگر آثار داروشناسی، اطلاعاتی از خواص و تأثیرات مواد توصیفی وکاربرد آنها در پزشکی دیده نمی‌شود. توجه اساسی در آن به تعریف دارو مبذول شده است یعنی تعیین این که چگونه به‌نظر می‌رسد، از چه

۱۲۵. کازرونی، ورق ۴ ب به‌نقل از علاءالدین القرشی (۶۸۷ / ۱۲۸۸ درگذشت)، مؤلف شرحی بر مقالهٔ دوم دربارهٔ داروهای سادهٔ **قانون** ابن‌سینا.

۱۲۶. تئوفراستوس، ص ۳۳۷؛ آ. اف. گامرمان، ***دورهٔ داروشناسی***، ص ۱۰.

۱۲۷. گیاهان دارویی، ***انسیکلوپدی بزرگ پزشکی***: ج ۱۵، مسکو ۱۹۶۰، ص ۷۶۱.

۱۲۸. دیوسکورید، I، ص XXXIII-LXVIII، قس. قنواتی، ص ۹۰-۱۱۱.

۱۲۹. خ. خ. خالماتوف، «در باب بررسی گیاهان دارویی توصیف‌شده در **قانون** ابوعلی ابن‌سینا»، ص ۶۵ و پس از آن.

گیاه یا چه حیوانی به‌دست می‌آید، نشانه‌های اصالت و مرغوبیت آن کدام است. بیرونی برای این منظور پیش از هر کار، تمام مدارک موجود آن زمان از آثار مؤلفان گذشته و حال را گرد می‌آورد. آن‌گونه که معلوم است، در آثار مؤلفان قدیم و سده‌های میانه، توصیف گیاهان و جانوران و هم‌چنین محصولات به‌دست‌آمده از آنها غالباً ناقص است که تشخیص آنها را دشوار می‌سازد. بیرونی نیز در این باره سخن می‌گوید. مثلاً در شمارهٔ ۸۵ از قول مؤلف مجهولی می‌گوید: «اکسیوس علفی است که از آن جارو می‌سازند»، اما یادآور می‌شود: «چنین توضیحی بی‌فایده است، زیرا علف‌ها برای جارو در جاهای گوناگون متفاوت است». یا در شمارهٔ ۱۵۲ چنین می‌گوید: «در کتاب **حاوی** از جالینوس نقل کرده‌اند که او [بسیس] را از بلاد هند به سرزمین‌های مختلف نقل کنند و به هیئت و اطراف به پوست درخت ماند و او را از جهت بوی خوش در مجمرها بسوزند» و سپس می‌افزاید: «و این تعریف کافی نیست مر شناختن او [بسیس] را و این صفات دلالت کند بر آن که او بسباس [جوزبویا] است».

این نوع کمبود در توصیف را می‌توان با تصویر گیاه و حیوان جبران کرد. ظاهراً تا زمان بیرونی آثار عمده در داروشناسی مصور بود. بیرونی در مقدمهٔ **صیدنه** اشاره می‌کند که نسخه‌ای از کتاب دیوسکورید را در اختیار داشت که در آن، تصویر گیاهان در کنار توصیف آنها آمده بود.[130]

بیرونی در تشخیص گیاهان دارویی و دیگر مواد دارویی به نام آنها به زبان‌های گوناگون اهمّیت زیادی می‌داد. به همین جهت، نشان دادن و توضیح نام‌های مترادف مواد دارویی در **صیدنه** از وظایف عمده‌ای بود که او در برابر خود قرار داده بود.[131]

بیرونی اطلاعات دربارهٔ برخی از داروها را از راه پرسش‌های شفاهی دقیق‌تر می‌کند. مثلاً در شمارهٔ ۱۶ می‌نویسد: «صیادنه این نواحی [یعنی غزنه و خوارزم] را معتقد آن است که بهترین او [سورمه] خاکستری تیره صباهانی است...». در شمارهٔ ۱۶۷ عقیدهٔ

۱۳۰. هشت مینیاتور از دست‌نویس سدهٔ سیزدهم ترجمهٔ عربی دیوسکورید در مقالهٔ "Meyrhof ,"Arabian Pharmacology منتشر شده است. دست‌نویس اثر داروشناسی *اختیارات بدیعی* علی بن حسین الانصاری [۸۰۷ / ۱۴۰۴ درگذشت] به‌زبان فارسی به‌شمارهٔ ۱۵۹۸ در انستیتو خاورشناسی ازبکستان نگهداری می‌شود. این اثر در سال ۹۴۸ / ۱۵۴۱ بازنویسی شد و دارای ۵۹۴ تصویر رنگی است. **مجموعهٔ دست‌نویس‌های خاور**، I، ص ۲۸۲-۲۸۳.

۱۳۱. نک. همین‌جا، ص ۱۸ و پس از آن.

پنج مؤلف دربارهٔ «بل» آورده شده و سپس گفته شده است: «همه اینها نادرست است، صیادنه این نواحی گویند «بل» «انجیر آدم» است». یا در شمارهٔ ۹۲۱ می‌خوانیم: «از کرمانی‌ها پرسیدم و آنها گفتند که [زیره] را از کوه‌ها و بیابان‌ها می‌آورند[132]».

بیرونی نتایج مشاهدات شخصی‌اش را که درطول سال‌ها اقامت در آسیای میانه، ایران، افغانستان و هند به‌دست آورده بود به اطلاعات و مدارک گردآمده از نوشته‌ها و شنیده‌ها افزوده است. به همین جهت طبیعی است که سهم شخصیِ بیرونی در اصل، مربوط به مواد دارویی تولیدشدهٔ آن زمان در این سرزمین‌ها بوده باشد. به چند نمونه اشاره می‌کنیم. او در شمارهٔ ۹۷۵ می‌نویسد: «در خوارزم و بخارا درختی است پرشاخ‌وبرگ و تنهٔ آن زرد است و میوه‌هایش قرمزرنگ و تلخ ترش‌مزه است. پوست آن را که رنگ خلوقه [یعنی زرد قرمزگون] دارد می‌کَنند و برای زیبایی دور تیر بدون نوک می‌پیچند. آن را «برود» می‌گویند و در بخارا ـ محلب». در شمارهٔ ۱۰۸: «این گیاه [گزنه] را در جرجان درطول راه بر لب جوی‌ها دیده‌ام. هرگاه که عضو بدو بسوده شود خارش و سوختن در آن عضو افتد... در جرجان شنیده‌ام که از او طعام سازند». در شمارهٔ ۵۱۵: «در کوه‌های افغان نوعی است از «زیتون کوهی» با دانه‌های کوچک که در روغن اندازند و او را «شوانی» گویند». در شمارهٔ ۲۰۰: «[تامول] برگ است شبیه برگ توت. [اهل هند] آن را به‌صورت تازه از سواحل جنوبی به جمله اطراف هند نقل کنند. برگ [تامول] را بپیچند و به آهک ترکرده ملوث کنند و پس از غذا بخایند... بوی دهن را خوش کند... و بن‌های دندان را محکم گرداند».

بیرونی برخی از داروهای گیاهی را هنگام نوشتن **صیدنه** بی‌واسطه توصیف می‌کند. پیش از این گفته شد که بیرونی برای نوشتن کتاب **صیدنه** از ابوحامد النهشعی[133] طبیب غزنه‌ای یاری جسته است. اینک چند نمونه. در شمارهٔ ۶۶ می‌گوید: «هیچ‌کس ندیدم که صفت نبات او [اصابع اللصوص] بازگفتی. دانه‌اش را به‌نزدم آوردند که «وتنکان» گویند و به کرنج نامقشر ماند و چون ساعتی در دهان داشته شود چون تر شود شکافته شود و از مغز دانه او شبیه پنبه چیزی بیرون آید». یا در شمارهٔ ۳۷۴ دربارهٔ گیاه «خزامی» که معمولاً به‌سان اسطوخودوس تعریف می‌کنند، می‌نویسد: «اما آن را که من دیده و با چشمان

۱۳۲. نیز نک. شماره‌های ۳۷، ۷۲، ۹۶۳، ۱۰۴۰.

۱۳۳. نک. همین‌جا، ص ۱۸.

خود معاینه کرده‌ام، آن گیاهی است که به‌لسان الثور ماند از نظر شاخه‌ها و شکوفه‌های خود. آنها را کرک است به‌رنگ ارغوان و بعضی از آنها زردند و بوی آنها به بوی گل‌های حنا ماند... این «خیری البر» است[۱۳۴]».

بیرونی با تکیه بر مشاهدات شخصی‌اش روی گیاهان و جانوران، بارها عقاید دیگر مؤلفان را دربارهٔ آنها به‌باد انتقاد می‌گیرد و اظهارات آنها را اصلاح می‌کند. مثلاً در شمارهٔ ۱۳ «اترج و اترنج» دربارهٔ ادعای یکی از مؤلفان در این باره که روی یک درخت، میوه‌ها هم صاف و هم مجدّر است و افزون بر آن میوهٔ مجدّر گوشت ترش و میوهٔ صاف‌گوشت شیرین دارد، متذکر می‌شود: «لکن آزمایش درستی این [ادعا] را نمی‌رساند: همه اترج‌ها که از طبرستان می‌آورند مجدّر است با ناهمواری‌ها و آنها که در جرجان است صاف و ضخیم است. اما گوشت هردو آنها ترش است». یا در شمارهٔ ۵۲ سخنان ابونصر الخطیبی و دیگر مؤلفان را می‌آورد که می‌گویند: «تمساح بر شط نیل و میان ریگ بیضه نهد و بیضه را در زیر گیرد و بنشیند و آن را بپرورد». اما بیرونی می‌افزاید: «بر سواحل جوی‌های هند کشتی‌بانان در ریگ بیضهٔ [تمساح] و سنگ‌پشت آبی برگیرند و از او خاگینه کنند یا آن را بپزند. اما آنها تقریر نکرده‌اند که [تمساح] بر بیضهٔ خود نشیند یا نه. آنها هرگز این را مشاهده نکرده‌اند[۱۳۵]».

از گفته‌های جداگانه بیرونی معلوم می‌شود که روی برخی از مواد آزمایش‌هایی نیز به‌عمل می‌آورده است. مثلاً در شمارهٔ ۸۸ می‌نویسد: «و در افواه است که گوهر الماس زهر است[۱۳۶] و معنی او در سمیت به‌تجربه معلوم نشده است». و در شمارهٔ ۱۰۰ راه سوختن سرب را به‌تفصیل شرح می‌دهد.[۱۳۷]

بیرونی که یک گیاه یا یک حیوان را توصیف می‌کند، گاهی داستان‌های جالبی دربارهٔ آنها می‌آورد و در برخی عنوان‌ها نیز از رویدادهایی یاد می‌کند که خود مشاهده کرده

۱۳۴. دربارهٔ مشاهده‌های شخصی بیرونی، نیز نک. شماره‌های ۱۲، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۵۴، ۵۷، ۶۷، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۲۸، ۲۵۱، ۲۸۲، ۳۴۶، ۳۷۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۵۲۵، ۶۷۴، ۶۹۰، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۴۱، ۷۵۳، ۸۳۹، ۹۲۵، ۹۳۶، ۱۰۱۵، ۱۰۶۴.

۱۳۵. نیز نک. شماره‌های ۷، ۲۱، ۳۸، ۴۵، ۵۹، ۷۱، ۸۷، ۱۰۷، ۲۰۲، ۲۸۲، ۱۰۶۴ و جز اینها.

۱۳۶. ابن‌سینا نیز می‌گوید که الماس زهرکشنده است. ابن‌سینا، ۴۵.

۱۳۷. نیز نک. شماره‌های ۶۰، ۹۱، ۹۷۴ و جز اینها.

است. مثلاً در شمارهٔ ۱۳ می‌نویسد: «بین اترج‌های درشت طبرستانی گاهی چنان اترجی دیده می‌شود که اترجی دیگر در درون خود دارد...». در شمارهٔ ۹۱۹: «لشکر هند بر تپه‌ای در بغلان فرود آمدند و در آن موضع قارچ‌ها بدیدند، بکندند و بپختند و مقارن خوردن سیزده نفر از ایشان هلاک شدند[۱۳۸]». برخی از مشاهدات بیرونی از دیدگاه تاریخ علم جالب است. مثلاً، یونانیان باستان «دودالقرمز» ـ برآمدگی روی نوعی بلوط ـ را حاصل یک بیماری می‌دانستند اما بیرونی می‌دانست که این یک حشره است.[۱۳۹]

بیرونی به بدل بعضی از مواد دارویی توجه مخصوص مبذول می‌داشت. این مسئله در آن زمان اهمّیّت بسیاری داشت، زیرا ممکن نبود هر زمان و هر جا داروی مورد نیاز را یافت.[۱۴۰] به همین جهت رساله‌های خاصی دربارهٔ بدل‌ها نوشته شده بود. بیرونی در مقدمه اشاره می‌کند که رساله در باب بدل‌ها به‌قلم ابوبکر رازی را به‌دقت مطالعه کرده است. افزون بر آن، در متن *صیدنه* از کتاب‌های *ابدال* بولس الاجانیطی (Paulos Aegineta) و ابن‌ماسویه نقل می‌شود.[۱۴۱] در تمام آثار داروشناسی پس از توصیف دارو به بدل‌های آن نیز اشاره می‌شود و در *صیدنه* نیز همین‌گونه عمل شده است. اما بیرونی برخلاف دیگر مؤلفان به همین اکتفا نکرده و در مقدمهٔ خود فصل جداگانه‌ای را به توضیح برخی از جنبه‌های نظری بدل اختصاص داده است.[۱۴۲] بیرونی اشارات متقدمان و متأخران را دربارهٔ بدل‌ها کافی نمی‌داند. به‌عقیدهٔ بیرونی بدل یک داروی معیّن ممکن است در برابر یک بیماری سودمند واقع شود اما به‌صورت شربت یا ضماد، دیگر چنین تأثیری را نشان ندهد. به همین جهت بیرونی توصیه می‌کند تا پیش از همه به موضع بدل یعنی شربت، ضماد، بخور و جز اینها توجه شود و نتیجه می‌گیرد: «کم‌تر کسی به این فن توجه دارد و به همین جهت [بدل] بی‌ثمر و ناقص مانده است».

اگر نوع مرغوب یک دارو یافت نشود می‌توان نوع نامرغوب را جانشین آن کرد یا نوع بستانی را می‌توان جانشین گیاه خودرو کرد، وانگهی در مقدار آن تغییرات مقتضی وارد

۱۳۸. نیز نک. شماره‌های ۵۲، ۷۸، ۱۱۴، ۱۱۷، ۲۰۶، ۳۸۴، ۳۸۸، ۴۱۴، ۴۴۳، ۷۰۵، ۷۶۲، ۸۸۴، ۹۵۰، ۹۶۵، ۹۸۸، ۱۰۲۵، ۱۰۳۷، ۱۰۶۲، ۱۱۰۰.

۱۳۹. نک. شمارهٔ ۴۴۳.

۱۴۰. Vorwort، ص ۴۸.

۱۴۱. ماسرجویه نیز کتاب خاصی دربارهٔ بدل‌ها نوشته بوده است. نک. همین‌جا، ص ۹۱.

۱۴۲. نک. همین‌جا، ص ۱۶۵ و ۱۶۶.

کرد. نیز می‌توان به‌جای بخشی از گیاه از دیگر بخش‌های آن استفاده کرد.

تعیین مناطق انتشار گیاهان دارویی همیشه اهمیّت زیادی داشته است و از این لحاظ نیز **صیدنه** بسیار غنی است. در **صیدنه** کراراً به نقاط جغرافیایی دارای گیاهان، جانوران و کانی‌ها اشاره می‌شود. واقعیت‌هایی که کتاب ذکر می‌کند حاکی از آن است که داروهای توصیف‌شده یا در این سرزمین‌ها تولید می‌شود یا از دیگر نقاط به آن‌جا وارد می‌شود: آسیای مرکزی، افغانستان، ایران، بین‌النهرین، عربستان، افریقا، هند، سیلان، چین، تبت، نپال، برمه، کامبوج، جزایر مالزی، ارمنستان، آذربایجان، آسیای صغیر، یونان، جزایر مدیترانه، ایتالیا و اسپانیا.[۱۴۳] براساس این قبیل اطلاعات در **صیدنه** نیز می‌توان تصور معیّنی از مناطق کشت و زرع برخی از گیاهان پرورشی به‌طور کلی (غلات، درختان میوه، انگور، سبزی‌ها و جز اینها) به‌دست آورد. این داده‌ها برای مورخان جغرافیا نیز جالب است؛ زیرا روی‌هم‌رفته در کتاب نزدیک به ۴۰۰ نام جغرافیایی ذکر شده است.

واقعیت‌های جالب در مردم‌شناسی و تاریخ تمدنِ ملت‌های آسیای مرکزی و دیگر سرزمین‌های خاور نیز در جاهایی از **صیدنه** به‌چشم می‌خورد.[۱۴۴]

تمام آنچه گفته شد حکایت از آن دارد که **صیدنه** ارزشمندترین اثر تاریخیِ سده‌های میانه خاور در داروشناسی است که کامل‌ترین تصور دربارهٔ داروهـای شـناخته‌شده آن زمان را به‌دست می‌دهد و برخی از مسائل نظری این رشته را روشن می‌سازد. سیر در دیگر رشته‌های دانش از آن جمله در جغرافیا، اهمیّت **صیدنه** را باز هم افزون‌تر می‌کند.

مسائل زبان‌شناسی و اصطلاحات اختصاصی

صیدنه بیرونی برخلاف دیگر تألیف‌هایش دلایلی به‌دست می‌دهد تا مؤلف آن را همچون زبان‌شناسِ شایستهٔ زمان خود توصیف کنیم. افزون بر آن، **صیدنه** نشان می‌دهد

۱۴۳. به‌عنوان مثال نک. شماره‌های ۷، ۱۶، ۱۷، ۳۹، ۴۰، ۵۲، ۵۴، ۵۸، ۶۲، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۵۱، ۲۶۵، ۲۷۰، ۳۱۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۸۴، ۴۱۶، ۴۷۷، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۴، ۵۲۵، ۵۳۸، ۵۴۲، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۰۴، ۶۳۲، ۶۴۷، ۶۵۸، ۶۹۰، ۷۴۰، ۷۸۹، ۷۹۸، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۳۹، ۸۷۵، ۸۸۷، ۸۹۳، ۹۲۳، ۹۳۳، ۹۴۹، ۹۶۶، ۹۷۵، ۹۹۲، ۱۰۰۹، ۱۰۲۶، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۶۵، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۱۰۹، ۱۱۱۳.

۱۴۴. نک. شماره‌های ۷، ۱۷، ۳۸، ۵۲، ۶۲، ۲۲۱، ۲۳۷، ۳۴۰، ۷۱۸، ۹۷۵، ۱۰۹۷، ۱۱۱۳ و جز اینها.

که بیرونی نـه‌تنها زبـان‌های عـربی، فـارسی، هـندی و تـا حـدی سـریانی و یـونانی را می‌دانست و می‌توانست از نوشته‌های علمی به این زبان‌ها استفاده کند، بلکه با دیگـر زبان‌ها و گـویش‌ها نـیز آشـنایی داشت. او اشـعار عـربی مـتقدمان و مـتأخران خـود را **می‌شناخت** و بـا مـتن‌های مـنابع خـود بـرخـورد انتقادآمیزی داشت و تـذکرات مـهم **متن‌شناختی** می‌داد.

زبان‌هایی که از آنها در صیدنه نام برده شده است

مترادف‌های مواد دارویی به بسیاری از زبان‌های زنده و مرده در **صیدنه**، از دیدگاه تاریخ و گویش‌شناسی زبان‌های ایرانی و تا اندازه‌ای هندی و جز اینها شایان توجه است. اینک برای جلب نظر پژوهشگران به این خودویژگی متن کتاب بیرونی، تمام زبـان‌ها و گویش‌هایی راکه در **صیدنه** از آنها یاد شده نام می‌بریم و به شرح مبسوط‌تر برخی از آنها می‌پردازیم.

زبان‌های ایرانی

زبان خوارزمی (الخوارزمية): از گروه شرقی زبان‌های ایرانی است، زبان سـاکـنان اصلی خوارزم بود و خط آن نیز همانند اکثر زبان‌های ایرانی تا تسلط اعراب، مأخوذ از آرامی است.[۱۴۵] در زمان حاضر قطعاتی از سنگ‌نوشته‌ها به‌زبان خوارزمی مـربوط بـه سده‌های ۳–۴، ۷–۸ و ۱۲–۱۳ شناخته شده است.[۱۴۶]

بیرونی در مقدمهٔ **صیدنه** زبان مادری خویش را خوارزمی می‌نامد، لکن می‌پندارد اگر کارهای علمی خود را به این زبان بنویسد، آنها بسیار عـجیب و غـریب بـنمایند.[۱۴۷] درواقع، عرب‌ها بـه آن هـم‌چون زبـانی بـه‌ویژه نـامفهوم بـرای سـاکـنان دیگـر مـناطق

۱۴۵. آ. آ. فریمان، زبان خوارزمی، مسکو ـ لنینگراد ۱۹۵۱، ص ۹؛ ای. م. اورانسکی، مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی، ص ۱۵۴، ۱۵۹.

۱۴۶. و. لیوْشیتس، یادداشت ۴ برای مقالهٔ «خوارزم» و. و. بارتولد، تألیف، ج III، ص ۵۴۶.

۱۴۷. نک. همین‌جا، ص ۱۶۸.

می‌نگریستند.[۱۴۸] شاید هم بیرونی به همین علت نام گیاهان و دیگر مواد دارویی را در **صیدنه** به‌ندرت به‌زبان مادری خود آورده است. بیرونی روی‌هم‌رفته پنج نام را به‌خوارزمی می‌آورد، وانگهی فقط در سه مورد می‌گوید که فلان ماده را به‌خوارزمی (بالخوارزمية) چنین و چنان می‌نامند[۱۴۹] و در دو مورد دیگر فقط ترجمهٔ عربی نام خوارزمی آنها را می‌آورد. مثلاً می‌نویسد: «نوع سرخ شیرین [آلو] را به‌زبان ما (بلغتنا) چنان می‌نامند که معنای آن در ترجمه «قلوب الدُّجج» (دل‌های ماکیان) است[۱۵۰]».

زبان سغدی (السغدية): زبان سغدیان ساکنان قدیمی درهٔ زرافشان و نواحی مجاور نیز از گروه شرقی زبان‌های ایرانی است و خط آن مأخوذ از آرامی است. سنگ‌نوشته‌هایی به‌زبان سغدی مربوط به سده‌های ۴ـ۵ و ۸ـ۹ شناخته شده است.[۱۵۱] در **صیدنه** در پنج مورد به نام‌های سغدی اشاره شده است.[۱۵۲]

زبان دری (الدرية): اصطلاح «دری» در علم به‌معنای زبان فارسی جدید پذیرفته شده که از اواخر سدهٔ نهم تا آغاز سدهٔ شانزدهم در منطقهٔ وسیع آسیای میانه، ایران، افغانستان، شمال غربی هند و آذربایجان رواج داشته و زبان آثار ادبی کلاسیک فارسی ـ تاجیک بوده است. زبان دری مترادف نام‌های فارسی و فارسی دری به‌کار می‌رود.[۱۵۳]

وجه تسمیهٔ واژه «دری» تاکنون به‌درستی معیّن نشده، همان‌گونه که معنای این واژه به‌عنوان نام یک زبان نیز روشن نشده است. ایران‌شناسان زبان‌شناس و ادب‌شناسان می‌پندارند که افزودن واژهٔ «دری» به اصطلاح زبان فارسی در اواخر سدهٔ نهم معمول شد. اما اگر با متن‌های آثار این سده آشنا شویم، آنگاه به‌آسانی متقاعد خواهیم شد که

---

۱۴۸. و. و. بارتولد، خوارزم، تألیف، ج III، ص ۵۴۶. ابن‌فضلان که در سال ۳۰۹ / ۹۲۱-۹۲۲ از خوارزم دیدن کرده نوشته است: «گفتگوی آنها [خوارزمیان] شبیه داد و فریاد سارهاست». ابن‌فضلان، ۱۲۳.

۱۴۹. نک. شماره‌های ۱۶۴ یادداشت ۳؛ ۳۷۲، یادداشت ۸؛ ۹۹۲، یادداشت ۴.

۱۵۰. نک. شمارهٔ ۱۷، یادداشت ۱۱ و پایان عنوان.

۱۵۱. ای. م. اورانسکی، ***مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی***، ص ۱۹۶ و پس از آن.

۱۵۲. نک. شماره‌های ۷۵۵، یادداشت ۴؛ ۷۷۶، یادداشت ۴؛ ۷۸۹، یادداشت ۱۲؛ ۹۸۴، ۱۱۰۰، یادداشت ۲.

۱۵۳. ی. اِ. برتلس، «تاریخ ادبیات فارسی ـ تاجیک»، ***آثار برگزیده***، مسکو ۱۹۶۰، ص ۱۰۶، ۱۱۰؛ ای. م. اورانسکی، ***مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی***؛ ای. کا. افچینیکووا. ***کتاب درسی زبان فارسی***، I، مسکو ۱۹۵۸، ص ۹.

این‌گونه نوشتار زودتر از سدهٔ نهم آغاز شده است؛ یعنی در زمانی که به‌سبب فقدان آثار دست‌نویس، تعیین آن امکان‌پذیر نیست. با وجود این کوشش‌هایی در جهت روشن ساختن معنای واژه «دری» به‌عمل آمده است. برخی را عقیده بر آن است که «دری» صفتی برای واژهٔ «در» و معنای آن «زبان درباری» است. برخی دیگر عقیده دارند که واژهٔ «دری» از «دره»[۱۵۴] نشئت می‌گیرد. لکن با هیچ‌یک از این نظرها نمی‌توان موافقت کرد؛ زیرا با دلایل غیر قابل انکار تأیید نشده‌اند.

شایان توجه است که بیرونی واژهٔ «الدرية» را مترادف «الفارسية» نمی‌گیرد. در **صیدنه** فقط دو بار آن را می‌بینیم: در شمارهٔ ۳۷۹ الفارسية الدرية (در این زبان «بادرنگ» به‌معنای «ترنج» است) و در شمارهٔ ۴۹۸ ـ فقط الدرية (در این‌جا از قول حمزه اشاره می‌شود که زعفران را به‌زبان دری «جفران» می‌نامند)، درصورتی که واژهٔ «الفارسية» ۲۴۰ بار دیده می‌شود. به دیگر سخن، اصطلاح «دری» در منابع بیرونی ظاهراً نه به‌معنای «دری» کلاسیک که بزرگ‌ترین نمایندگان ادبیات فارسی ـ تاجیک به آن زبان می‌نوشتند، بلکه نوعی زبان محلی است.

بنابراین، دلیل پیش‌گفته دربارهٔ معنای واژهٔ «دری» به‌عنوان «زبان درباری» و این فرضیه که «دری» از واژهٔ «در» نشأت می‌گیرد یا این فرضیه که آن چیزی جز واژه «تخاری» یا «طخاری» نیست، مردود شمرده می‌شود. طرفداران «دره»[۱۵۵] ادعا می‌کنند که زبان «دری» ابتدا در نقاطی مانند بلخ و هرات که سلسله‌جبالی با دره‌ها از میان آنها می‌گذرد، وجود داشته و به‌عنوان زبان محلی در برابر زبان رسمی شهرها قرار داشته است اما بعدها در روند رشد مراکز اقتصادی و فرهنگی با حفظ نام خود (دری)، تا زبان عامه‌فهم ارتقا یافته است.[۱۵۶]

زبان فارسی: بیرونی آن زبان ادبی را که در علم به‌نام فارسی نوین شناخته شده

---

۱۵۴. گروهی می‌پندارند که «دری» از راه تغییر واژه «تخاری» به‌وجود آمده است. نک. محمدتقی بهار «ملک‌الشعراء»، ***سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی***، ج ۱، تهران، ص ۲۴-۲۵. این شرح و تفسیر در ***برهان قاطع*** فرهنگ تفسیری مشهور زبان فارسی نیز که در سال ۱۰۶۲ / ۱۶۵۲ تألیف شده، آمده است. نک. همان‌جا، واژهٔ دری.

۱۵۵. ب. گ. غفوروف، ***تاریخ مردم تاجیک***، مسکو ۱۹۵۲، ص ۱۸۲، یادداشت ۱.

۱۵۶. گ. ای. کزلوف، از تاریخ زبان دری، اخبار مختصر انستیتو ملت‌های آسیا، ۶۵، ***مجموعهٔ خاطرات ی. اِ. برتلس***، مسکو ۱۹۶۴، ص ۸۹.

«الفارسية» نامیده است. برخورد بیرونی با این زبان منفی است و او آن را برای ایجاد آثار علمی و سپردن آثار ادبی به آن مناسب نمی‌داند.[۱۵۷] با وجود این، در سدهٔ دهم و تقریباً هم‌زمان سه اثر علمی به‌وجود آمد: در جغرافیا ***حدود العالم من المشرق الی المغرب*** از مؤلفی بی‌نام، نوشته‌شده در حدود سال ۳۷۲ / ۹۸۲[۱۵۸]؛ کتاب ***الابنية عن حقايق الادوية*** در داروشناسی تألیف ابومنصور موفق الهروی نوشته‌شده بین سال‌های ۳۴۵ / ۹۶۵ و ۳۶۶ / ۹۷۷[۱۵۹]؛ ***هداية المتعلمين فی الطب*** ــ کتاب حجیم پزشکی ابوبکر ربیع ابن احمد الاخوینی البخاری نوشته‌شده در سال ۳۷۳ / ۹۸۳[۱۶۰]. بیرونی حتی به یکی از این آثار اشاره نمی‌کند. اما در کتاب ***الجماهر فی معرفة الجواهر*** خود از رسالهٔ کان‌شناسی (به‌زبان فارسی) نصر بن یعقوب الدینوری الکاتب (آغاز سدهٔ یازدهم) نسبتاً زیاد نقل می‌کند.[۱۶۱]

زبان زابلی (الزابلیه): زبان ساکنان زابلستان (ناحیه‌ای کوهستانی در جنوب افغانستان) است. زبان ساکنان قدیمی نواحی جنوبی افغانستان یعنی زابلستان و سجستان از گروه شرقی زبان‌های ایرانی بود که زبان افغانی امروزی (پشتو) نیز از آن جمله است.[۱۶۲] در ***صیدنه*** واژه‌های متعلق به زبان زابلی در بیست عنوان آمده است[۱۶۳]، لکن بسیاری از آنها ظاهراً تحریف شده و در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است. در این میان واژه‌های جداگانه‌ای به‌زبان پشتو به‌چشم می‌خورد که در فرهنگ‌ها آمده است. مثلاً در شمارهٔ ۹۴۸ گفته شده که «لسان العصافیر» به‌زبان زابلی «شنگ» نامیده می‌شود (مقایسه کنید با اسلانف، ۵۵۴). یا در شمارهٔ ۵۹۶ گفته می‌شود که زاج (به‌عربی: شب) به‌زابلی «زَمْج» (قس. Vullers، II، ۱۴۱) نامیده می‌شود، اما به‌زبان پشتوی امروزی «زنج» گفته می‌شود (اسلانف، ۴۷۵).

۱۵۷. نک. همین‌جا، ص ۱۶۸.

۱۵۸. کراچکوفسکی، IV، ص ۲۲۴.

۱۵۹. ابومنصور (Abu Mansur).

۱۶۰. ***هداية***.

۱۶۱. ***الجماهر***، ص ۳۳؛ نیز نک. ص ۴۲۲، یادداشت ۸۶ و ص ۴۹۹.

۱۶۲. و. م. ماسون، و. آ. رومودین، ***تاریخ افغانستان***، ج I، مسکو ۱۹۶۴، ص ۲۰؛ اسلانف، ص ۶.

۱۶۳. نک. به فهرست موضوعی «زبان زابلی».

زبان سجستانی (السجزية[۱۶۴]): زبان ساکنان سجستان (سیستان) است و آنچه درباره زبان زابلی گفته شد، به سجستانی نیز باید نسبت داد. واژه‌های سجستانی در ***صیدنه*** در ۵۰ عنوان دیده می‌شود.[۱۶۵] در شمارهٔ ۱۰۱۴ از «سجستانی قدیم» (السجزية القديم) و «سجستانی جدید» (السجزية الحديث) نام برده شده است. بخش عمدهٔ این واژه‌ها در فرهنگ‌های فارسی و برخی نیز در فرهنگ‌های هندی نوشته شده اما تشخیص بسیاری از آنها میسر نشده است.

زبان تخاری (الطخارية): علم امروزی زبان تخاری را از گروه زبان‌های ایرانی می‌داند که در تخارستان[۱۶۶] (ناحیهٔ تاریخی در کرانهٔ علیای آمودریا) متداول است. در سال‌های ۱۹۵۲–۱۹۵۷ نوشته‌هایی به‌زبان تخاری در حفریات معبد قدیمی در سرخ‌کتل (بغلان[۱۶۷]) پیدا شده است. این نوشته‌ها روی تخته‌سنگ‌ها به‌خطی با منشأ یونانی نوشته شده و مربوط به سدهٔ یازدهم است.[۱۶۸] بیرونی دو واژهٔ تخاری[۱۶۹] را می‌آورد که در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است.

زبان کردی (الكردية): زبان کردی زبان ملتی است که در کردستان (منطقهٔ کوهستانی در آسیای صغیر) زندگی می‌کنند. این زبان از گروه شمال غربی زبان‌های ایرانی است. در ***صیدنه*** فقط از یک واژهٔ کردی نام برده شده است.[۱۷۰]

در ***صیدنه*** افزون بر زبان‌های ایرانی نامبرده در بالا، از یک‌سلسله گویش‌های

۱۶۴. نسخهٔ فارسی: لغت سگزی قس. اصطلاح امروزی «زبان سکزی». گاهی نیز لغة سجستان (نسخهٔ فارسی: لغت سیستان) دیده می‌شود.

۱۶۵. نک. به فهرست موضوعی «زبان سجستانی».

۱۶۶. ای. ام. ورانسکی، ***مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی***، ص ۲۰۷ و ۲۸۱.

۱۶۷. بغلان در شمال افغانستان (در سرزمین باستانی باختر) واقع است.

۱۶۸. عبدالحی حبیبی، دانشمند افغانی پیشنهاد می‌کند که زبان این نوشته‌ها «کوشانی» نامیده شود اما در همان حال حفظ نام «تخاری» را نیز ممکن می‌شمرد. نک. «**مادر زبان دری**، تحلیل کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲، ص ۴.» قس.؛ ای. م. اورانسکی، ***مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی***، ص ۲۰۷–۲۰۸.

۱۶۹. نک. شمارهٔ ۵۰۴، یادداشت ۸ و شمارهٔ ۷۷۶، یادداشت ۶.

۱۷۰. نک. شمارهٔ ۱۰۲۶، یادداشت ۷.

منطقه‌ای زبان فارسی (تاجیکی) یاد می‌شود که عمدتاً از نام شهرها گرفته شده است:[۱۷۱]

گویش بلخی (البلخیة): از نام شهر قدیمی بلخ در شمال افغانستان. در *صیدنه* در پنج عنوان از آن نام برده شده است.

بستی (البستیة): از نام شهر قدیمی بست در جنوب افغانستان. در *صیدنه* سه بار از آن نام برده شده است.

بخارایی (البخاریة): در اواخر سدهٔ دهم اهالی روستاهای ناحیهٔ بخارا به گویش‌های زبان سغدی سخن می‌گفتند.[۱۷۲] احتمالاً «بخارایی» بـه ایـن گـویش‌ها اشـاره دارد. در *صیدنه* از هفت واژهٔ «بخارایی» نام برده شده که فقط دوتا از آنها را توانسته‌ایم در دیگر منابع نیز پیدا کنیم.

سمرقندی (السمرقندیة): در شمارهٔ ۱۰۵۱ آمده است.

ترمذی (الترمذیة): از نام شهر ترمذ در جنوب ازبکستان. در **صیدنه** هفت بار از آن نام برده شده است.

«زبان آذربایجان» (لغة اذربیجان): در شمارهٔ ۳۷۲.

زبان مردم بغشور (لغة اهل بغشور): بغشور شهر کوچکی است بین هرات و مرورود. در شمارهٔ ۹۵.

زبان واشجرد (لغة واشجرد): واشجرد (واشگرد) ناحیه بین کفرنگان و وخش است. در شمارهٔ ۵۷۶.

زبان مردم اسبیجاب (لغة اهل اسبیجاب): اسبیجاب (اسفیجاب) منطقه کشاورزی رودخانهٔ اریس و شاخه‌های آن است و شهری نیز به همین نام در محل سیرام به‌طرف شمال تاشکند قرار داشت. در شمارهٔ ۹۹.

دیگر مؤلفان نیز به وجود گویش‌های منطقه‌ای زبان فارسی (تاجیکی) آن زمان اشاره کرده‌اند. مثلاً، المقدسی، جغرافی‌دان مشـهور (حـدود ۳۹۰ / ۱۰۰۰ درگـذشت) ایـن گویش‌ها را مشخص کرده است: «نیشاپوری، بستی، مروی، بلخی، هراتـی، بـخارایی، سمرقندی، شاشی و فرغانه‌ای[۱۷۳]».

۱۷۱. در متن **صیدنه** بین زبان و گویش مرزی روشن وجود ندارد و هردو با واژهٔ لغة مشخص شده است.

۱۷۲. و. و. بارتولد، در ***باب زبان‌های سغدی و تخاری***، II، ص ۴۶۵.

۱۷۳. ای. م. اورانسکی، ***مدخلی بر زبان‌شناسی ایرانی***، ص ۲۸۰.

در پایان خاطرنشان می‌کنیم که نام بسیاری از گویش‌های یادشدهٔ بالا، با اصطلاحات پذیرفته‌شده در علم امروزی مطابقت دارند، اما نمی‌توان ادعا کرد که یکسان‌اند و به‌نظر می‌رسد که این گویش‌ها در *صیدنه* عـمدتاً تـفاوت‌های واژگـانی اسـتان‌ها و شـهرهای جداگانه را بیان می‌کنند.

زبان‌های هندی

زبان هندی (الهندیة): این اصـطلاح ظـاهراً بـه‌معنای زبـان‌های عـمدهٔ مـتداول در شبه‌جزیرهٔ هند (سانسکریت قدیم، زبان ادبی هـندی و زبـان گـفت‌وگو بـا گـویش‌های گوناگون) گرفته شده است. بیرونی حتی در *مالِلهند* خود برای مشخص کردن زبان‌های سـاکـنان ایـن سـرزمین فـقط یک اصـطلاح «الهـندیه» را بـه‌کـار مـی‌برد و از واژه‌هـای سانسکریت و پراکریت نام نمی‌برد، هرچند که تفاوت بـین زبـان بـه‌اصـطلاح «خـالص حفظ‌شدنی» (یعنی سانسکریت) و زبان معمولی گفت‌وگو را به‌خوبی می‌دانـد.[۱۷۴] نـام هندی مواد دارویی در *صیدنه* در ۱۵۰ عنوان آمده است[۱۷۵] ـ که این اطلاعات مدارک جالبی است برای واژه‌شناسانی که گویش‌های هند غربی را بررسی می‌کنند.

زبان سندی (السندیة): سندِ سده‌های میانه نـزد مـؤلفان شـرق بـه‌معنای نـاحیه‌ای درطول بخش سفلای رودخانهٔ هند بود. به‌نظر می‌رسد که «سندیة» نام زبـان سـاکـنان آن‌روزی این ناحیه بوده باشد. زبان ساکنان استان امـروزی سـند در پـاکستان غـربی «سندهی» نامیده می‌شود و ازگروه غربی زبان هندی جدید است. بیرونی در ۷۲ مورد به مواد دارویی به‌زبان سندی اشاره می‌کند.[۱۷۶]

۱۷۴. «India»، ص XXII؛ *مالِلهند*، ص ۴۲ و ۵۴۳، یادداشت ۱ برای فصل I.

۱۷۵. نک. به فهرست موضوعی «زبان هندی».

۱۷۶. نک. به فهرست موضوعی «زبان سندی».

زبان‌های سامی

در **صیدنه** نام مواد دارویی به این زبان‌های سامی و گویش‌های آنها آمده است:

زبان عربی (العربیة): بیرونی آثار خود را به‌زبان عربی می‌نوشت، هرچند که عربی زبان مادری‌اش نبود و گذشته از آن، علاقه‌ای نیز به عرب‌ها به‌ویژه عرب‌های پیش از اسلام نداشت. او درکار اولیهٔ خود ***آثار الباقیه عن القرون الخالیه*** قتیبة بن مسلم سردار عرب و فاتح آسیای میانه را به‌سبب نابود کردن فرهنگ خوارزم بارها سرزنش می‌کند.[۱۷۷] برخورد بیرونی با فرهنگ عرب‌های پیش از اسلام نیز منفی است[۱۷۸] و عقیدهٔ خود را در این باره، هم در ***ماللهند*** و هم در آخرین اثر خود یعنی **صیدنه** ابراز می‌کند.[۱۷۹] با وجود این، بیرونی به‌عنوان یک دانشمند با پیروی از اصل عینیت در کارهای خود، نرمش و غنای زبان عربی را به‌شایستگی ارج می‌نهد و آن را همچون زبان علمی بین ملت‌ها می‌نگرد. او می‌نویسد: «علوم را از تمام سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند. آنها خود را آراسته‌اند، دلپسند شده‌اند و زیبایی‌های زبان از آنها در شریان‌ها و ورید‌ها دویده است، هرچند که هر ملتی زبان خود را زیبا می‌پندارد».

نام عربی گیاهان، جانوران و مواد معدنی در **صیدنه** در بیشتر عنوان‌ها دیده می‌شود، وانگهی در بسیاری از موارد برای یک ماده چند نام مترادف، به‌عربی ذکر شده و به‌عنوان تأیید، بارها از شعرای قدیم عرب یا از آثار بزرگ‌ترین زبان‌شناسان نقل شده است. لکن عبارت «بالعربیة» حدود ۷۰ بار آمده است.

گویش یمنی (لغة الیمن): در شمارهٔ ۹۷۰ گفته شده است که ماش به‌گویش یمنی «اقطن» نامیده می‌شود.

گویش ثقیفی (لغة ثقیفیة): در شمارهٔ ۸۰۵ واژهٔ صفصافة را ثقیفی نامیده است. «ثقیف» نام یک قبیلهٔ عرب است.

زبان سریانی (السریانیة): سریانی نام گویش الرهاوی زبان آرامی است (الرهیٰ - شهری در شمال بین‌النهرین) که بیش از هزار سال در بخش شرقی امپراتوری روم حاکم

۱۷۷. *آثار الباقیه*، ۴۸، ۶۳.

۱۷۸. *ماللهند*، ۱۸۷.

۱۷۹. نک. همین‌جا، ص ۱۶۹.

بود و آثار علمی ـ فلسفی بسیاری به این زبان به‌وجود آمد. تسلط اعراب به حاکمیت زبان سریانی پایان داد و این زبان در حدود سال ۸۰۰ میلادی دیگر مرده بود.[۱۸۰]

برپایهٔ گفته‌های جداگانه در مقدمهٔ **صیدنه** می‌توان نتیجه گرفت بیرونی تا حدی با زبان سریانی آشنایی داشت. از سخنانش برمی‌آید که درکاوش‌های علمی خود اغلب با نوشته‌های سریانی سر و کار داشته است و افزون بر آن، تأکید می‌کند که خط سریانی همانند یونانی، برای نقل واژه‌های زبان خارجی مطمئن‌تر است و در آنها نسبت به خط عربی احتمال تحریف و خطای کم‌تری وجود دارد.[۱۸۱]

نام سریانی داروها در **صیدنه** در ۲۷۵ عنوان آمده است.

گویش حیریایی (لغة حیریة): در شمارهٔ ۳۵۷ اشاره شده است که «حباقی» واژه حیریایی است ــ از نام شهر قدیمی حیره کنار فرات، پایتخت قدیمی بنی‌لخم.

زبان نبطی (النبطیة): نبطی‌ها گروهی از قبایل عرب بودند که بر سرزمین امروزی اردن حکومت می‌کردند (سدهٔ سوم پیش از میلاد ـ سال ۱۰۶ میلادی). زبان و خط آنها آرامی بود. مؤلفان سده‌های میانهٔ عرب، زبان نبطی را معمولاً آرامی[۱۸۲] می‌نامیدند (درست‌تر گویش آرامی شرقی). نام نبطی در **صیدنه** در چهار عنوان آمده است.[۱۸۳]

زبان قبطی (نسخه فارسی: لغت قبطی): نامی است از Αιγυπτιος (egyptios) یونانی. این زبان آخرین مرحلهٔ رشد زبان مصریان باستان است و در سده‌های ۱۱-۱۲، زبان عربی جانشین آن شد. زبان قبطی فقط به‌عنوان زبان عبادت بین مسیحیان مصر (قبطیان) رواج دارد. در **صیدنه** فقط یک‌بار واژهٔ قبطی آمده است.[۱۸۴]

زبان ترکی (الترکیة): نام‌های ترکی مواد دارویی در **صیدنه** نسبتاً اندک است ـ روی‌هم‌رفته نه تا. به هفت تا از آنها در نسخهٔ اصلی عربی اشاره شده و تقریباً همهٔ آنها در فرهنگ محمود کاشغری (سدهٔ ۱۱ [۱۸۵]) نوشته شده و دو تا از آنها فقط در ترجمهٔ

180. Theodor Nöldeke, *Compendious Syriac Grammar*, London 1904, p. XXXIII.

۱۸۱. نک. ص ۱۷۲.

۱۸۲. و. و. بارتولد. *جهان اسلام*، ج VI، ص ۲۳۲. قس. BB، ۲۹۶۸.

۱۸۳. نک. شماره‌های ۳، ۳۵۷، ۸۵۶، ۱۰۱۳.

۱۸۴. نک. شمارهٔ ۱۳۲، یادداشت ۱۵.

۱۸۵. نک. شماره‌های ۴۸، یادداشت ۵؛ ۲۰۳، یادداشت ۴؛ ۵۳۸، یادداشت ۷؛ ۸۰۹؛ ۸۳۶؛ ۹۹۲، یادداشت ۳؛ ۱۰۹۸، یادداشت ۲.

فارسی *صیدنه* آمده است.[۱۸۶]

زبان یونانی (الیونانیة، الرومیة): اصطلاحات یونانی در *صیدنه* در اکثر عنوان‌ها (۲۸۰ از ۳۱۶) «الرومیة» و فقط در برخی از موارد «الیونانیة» نامیده شده است. ظاهراً، اصطلاح «الرومیة» به‌معنای زبان بیزانسی یا یونانی میانه (از سدهٔ پنجم تا پانزدهم) و الیونانیة (Ἰόνιος) در ابتدا به‌معنای زبان یونانی باستان گرفته شده است. این جمله از ابن ابی‌اصیبعه است: *اللغة الروم القدیمة و هو الیونانیة* ــ «زبان روم قدیم [همان زبان] یونانی است[۱۸۷]».

زبان لاتین (لطینی): در نسخهٔ اصلی عربی *صیدنه* عبارت «زبان لاتین» به‌کار نرفته و فقط در ترجمهٔ فارسی در هشت عنوان به‌نقل از *المنقول* مخلص مصری آمده است. ابن‌بیطار در مقدمهٔ *صیدنه* خود می‌نویسد: **اللاطینیه و هو اعجمیة الاندلس** ــ «زبان لاتین زبان غیرعربی اندلس است[۱۸۸]».

زبان فرنگی (الافرنجیة): در شمارهٔ ۶۴۳ نام یک پرنده به‌زبان فرنگی آمده است.[۱۸۹]

زبان‌های افریقایی

زبان زنگباری (الزنجیة): زبان بومیان ساحل شرقی افریقا و یکی از زبان‌های بانتوست.[۱۹۰] نام «زنگی» (زنگباری) در *صیدنه* در چهار عنوان آمده است که در دو مورد با نام سانسکریت گیاه مربوط شباهت دارد[۱۹۱] که بیرونی به یکی از آنها اشاره کرده است (شمارهٔ ۶۳۳) و با نام سواحلی امروزی گیاه مطابقت دارد.[۱۹۲] سواحلی از گروه شرقی زبان‌های بانتوست.

۱۸۶. نک. شماره‌های ۹۳۷، یادداشت ۱۲؛ ۱۰۷۹، یادداشت ۴.

۱۸۷. ابن ابی‌اصیبعة، I، ۸۷.

۱۸۸. ابن‌بیطار، جامع، I، ۳.

۱۸۹. پس از جنگ‌های صلیبی نه‌تنها فرنگی‌ها بلکه به‌طور کلی اروپاییان را با نام افرنج مشخص می‌کردند.

۱۹۰. د. آ. اُلده روگه، زبان‌ها و خط ملت‌های افریقا؛ افریقا، **راهنمای انسیکلوپدیک**، ج ۲، مسکو ۱۹۶۳، ص ۳۵۴.

۱۹۱. نک. شماره‌های ۶۴۷، یادداشت ۲؛ ۶۵۸، یادداشت ۳.

۱۹۲. نک. شمارهٔ ۶۳۳، یادداشت ۹.

نقل واژه‌های غیرعرب به‌خط عربی

واژه‌ها و مصطلحات علمی عربی در رشتهٔ داروشناسی، افزون بر عناصر صرفاً عربی، مقدار زیادی از واژه‌های مأخوذ از زبان‌های فارسی، یونانی و اندکی هم از سریانی و هندی را در بر دارد. واژه‌های زبان‌های غیرعرب به‌صورت معرب و با تغییرات جزئی ناشی از ویژگی‌های خط عربی، پذیرفته شده است. مثلاً، «بسفایج» [از بسپایک فارسی]، «ترنجبین» [ترنگبین]، «دارصینی» [دارچینی]، «فوتنج [پودنه]؛ یا «اصطرک» [از στυραξ یونانی]، «اسفنج» [σπόγγος]، «غاریقون» [ἀγαρικόν]. لکن الفبای عربی به‌سبب فقدان حروف مصوت و هم‌چنین شباهت شکل حروف غیرمصوت در آن، برای نقل تلفظ درست واژه‌های غیرعرب بسیار نامناسب است و درنتیجه، این واژه‌ها دچار همه‌گونه تحریف شده و سردرگمی‌های بزرگی ایجاد کرده است. سهو کاتبان نیز خود مزید بر علت شده است: اولاً، در غالب موارد نشانه‌های ممیزه را از قلم انداخته‌اند، ثانیاً هنگام رونویسیِ واژه‌های نامفهوم، اشتباهات خود را نیز در اثر علمی وارد کرده‌اند.[۱۹۳]

بیرونی با وجود این که می‌گفت «نزد من دشنام دادن به‌زبان عربی خوش‌تر از ستایش به‌زبان فارسی است»[۱۹۴]، اما وضع بد دست‌نویس‌های عربی که مصطلحات علمی در آنها تا حد واژه‌های ناآشنا تحریف می‌شد و هم‌چنین تجربهٔ شخصی، او را وامی‌داشت تا به انتقاد از خط عربی دست زند. او می‌نویسد: «نوْشتار به‌زبان عربی را آفتی بزرگ است که همانا تشابه شکل حروف هم‌جفت در آن و لزوم تمایز نقطه‌ها و نشانه‌های تصریف آنهاست که اگر در نظر گرفته نشود معنای خود را از دست می‌دهد. حال اگر غفلت در تطبیق و اهمال در تصحیح به‌هنگام مقابله را که در میان مردم ما عادی است، به

۱۹۳. پس از آن نیز پدیده‌ای همانند در اروپا روی داد و آن هنگامی بود که آثار علمی عرب‌ها به زبان لاتین ترجمه می‌شد. در این ترجمه‌ها بسیاری از اصطلاحات عربی در آوانویسی لاتین نه‌چندان دقیق، بدون ترجمه رها می‌شد و با نسخه‌برداری‌های مجدد نیز دچار هرگونه تحریف می‌شد به‌گونه‌ای که گاهی قابل شناسایی نبود. در این باره نک. Stein، ص ۲۶۰؛ Serap، ص ۴۷۵.

۱۹۴. نک. همین‌جا، ص ۱۶۸.

آن بیفزاییم، آنگاه بود و نبود کتاب و حتی دانستن و ندانستن آنچه در آن است، یکسان خواهد بود[۱۹۵]».

حال معلوم می‌شود چرا بیرونی در درستی آوانویسی نام‌های یونانی مواد دارویی در ترجمهٔ عربی آثار دیوسکورید، جالینوس، اوریباسیوس، پولس و دیگر مؤلفان یونانی اطمینان نداشت[۱۹۶] و مقابلهٔ مجدد این نام‌ها را با نوشتهٔ یونانی آنها و وارد کردن برخی اصلاحات، ضروری می‌شمرد. لکن بیرونی برای نوشتن واژه‌های یونانی و سریانی با الفبای عربی، هیچ‌گونه نشانه‌های اضافی را به‌کار نمی‌گیرد و در این مسئله ظاهراً در اصل از سنت برقرارشده پیروی می‌کند. مقابلهٔ آوانویسی واژه‌های یونانی در **صیدنه** با نگارش آنها در ترجمهٔ عربی دیوسکورید نشان می‌دهد که بیرونی در بسیاری از موارد و به‌طور عمده از راه مشخص کردن حروف مصوت به‌کمک «الف»، «واو» و «یا»، تغییراتی را در آنها وارد کرده است. مثلاً در شمارهٔ ۸۳: «اقاقالیس» [*ακακαλλις*]، دیوسکورید، I، ۹۶: اقاقلیس؛ «انثامیس» [*ανθεμις*]، دیوسکورید، III، ۱۳۱: «انتمس»؛ شمارهٔ ۱۲۴: «اقیمون» [*ωκιμον*]، دیوسکورید، II، ۱۴۲: «اوقمن»؛ شمارهٔ ۱۸۹: «بوفثالمون»، دیوسکورید، III، ۱۳۲: «بفثلمن»[۱۹۷].

بیرونی توانست آوانویسی‌های عربیِ مصطلحات را با نوشته‌های یونانی آنها، در محدودهٔ نام‌های ذکرشده در آثار دیوسکورید و اوریباسیوس تطبیق کند، زیرا همان‌گونه که خود می‌نویسد، نسخه‌هایی از کارهای این دانشمندان در اختیارش بود که نام‌های مواد دارویی را به‌خط یونانی نیز در بر داشت.[۱۹۸] نسبت به دیگر نام‌های داروها که در آثار جالینوس، پولس و دیگران دیده می‌شد، بیرونی ظاهراً ناگزیر بود به نسخه‌های موجود ترجمهٔ عربی آثار آنها و هم‌چنین، همان‌گونه که خود ذکر می‌کند، به فرهنگ

۱۹۵. نک. همین‌جا، ص ۱۷۱.

۱۹۶. بیرونی پیش از این نیز بی‌اعتمادی خویش را به آوانویسی واژه‌های یونانی ابراز داشته بود. بیرونی در «فهرست» آثار رازی که در سال ۱۰۳۶ تنظیم کرده بود، درحالی که دربارهٔ پیدایش پزشکی یونان سخن می‌گوید، به ذکر نام عمده‌ترین نمایندگان آن اکتفا می‌کند. اما دربارهٔ شاگردان آنها می‌گوید که آوردن نام آنها بی‌فایده است زیرا از منابعی به‌خط سریانی یا یونانی که ما را در برابر اشتباهات تضمین کند، نقل نمی‌کنیم.

۱۹۷. دربارهٔ دیگر تفاوت‌ها بین آوانویسی بیرونی و ترجمهٔ عربی دیوسکورید نک. شماره‌های ۴۰، ۴۶، ۱۲۲، ۲۲۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۸۱، ۵۰۷ و جز اینها.

۱۹۸. نک. همین‌جا، ص ۱۷۳.

اصطلاحات چندزبانی، که یکی از آنها به خط سریانی نوشته شده بود، چشم امید داشته باشد. صرف‌نظر از این توجه خاصِّ بیرونی به نقل درست اصطلاحات خارجی، بیشترین تحریفات در دست‌نویس **صیدنه** که به ما رسیده در واژه‌های یونانی و سریانی و تا اندازه‌ای هندی و فارسی به‌چشم می‌خورد. اکثر این تحریفات بی‌شک ناشی از اهمال نسخه‌برداران است.[۱۹۹]

اما بیرونی در نوشتن **مااللهند** برای نقل واژه‌های هندی با حروف عربی، دستگاه ویژهٔ آوانویسی را طرح کرد. از آن‌جاکه الفبای عربی برای نقل همهٔ واج‌های زبان هندی نارسا بود، بیرونی یک‌سلسله از نشانه‌ها را که بخشی نیز از فارسی گرفته شده بود [مانند: «پ»، «چ»، «گ»، «ڤ» (و)، «ژ» وضع کرد.[۲۰۰]

متأسفانه، در دست‌نویس **صیدنه** این نشانه‌ها به‌ندرت دیده می‌شود و به‌جای آنها «ب»، «ج»، «ک»، «ف» و «ز» عربی به‌کار رفته است. افزون بر آن، همان‌گونه که گفته شد، بسیاری از واژه‌های عربی در **صیدنه** تحریف شده است و نوشتهٔ اولیهٔ آنها را به‌دشواری می‌توان بازسازی کرد. لکن احتمال دارد که نام‌های هندی داروها در **صیدنه** در اصل از روی همان دستگاه ویژه آواشناسیِ مورد استفاده در **مااللهند** نوشته شده و تحریفات را نسخه‌برداران گوناگون انجام داده باشند.

مسائل واژگان‌نگاری

همان‌گونه که پیش از این گفته شد، در **صیدنه** نیز طبق معمول هم‌چون دیگر کتاب‌های پزشکی عربی، هر عنوان با نام گیاه یا دیگر مواد دارویی مورد بررسی، آغاز می‌شود. به همین جهت اکثر این نام‌ها را می‌توان در آثار مشابه دیگر مؤلفان مانند ابن‌سینا یا ابن‌بیطار یافت. اما اگر تعداد عظیم اصطلاحات به زبان‌های دیگر را که در متن کتاب بیرونی به‌عنوان مترادف آمده در نظر گیریم، آنگاه قرار دادن اثر دیگری در سطح **صیدنه** دشوار است. در **صیدنه** بیش از ۴۵۰۰ نام گیاه، جانور، کانی و محصولات به‌دست آمده از آنها گرد آمده است. توزیع اصطلاحات برحسب زبان در **صیدنه**

۱۹۹. مشروح‌تر آن را همین‌جا در ص ۱۳۹ بخوانید.

۲۰۰. India، ص XXV، **مااللهند**؛ ص ۴۱.

چنین است:

زبان	اصطلاح	درصد
عربی	۱۶۰۰	۳۵/۵
ایرانی (فارسی، گویش‌های محلی آن، سجستانی و زابلی)	۱۱۰۰	۲۴/۴
یونانی (و به‌اصطلاح زبان رومی)	۷۵۰	۱۶/۶
سریانی	۴۰۰	۸/۸
هندی (و از آن جمله سندی)	۳۵۰	۷/۷
لاتین	۱۵	—
ترکی	۹	—
واژه‌ها با منشأ ناشناخته	۲۸۰	۶/۲

از این‌جا روشن می‌شود که تعداد کل اصطلاح عربی اندکی بیشتر از یک‌سوم، ایرانی و هندی روی‌هم تقریباً برابر با عربی، یونانی یک‌ششم و سریانی دو بار کم‌تر از یونانی است.

بیرونی برای روشن ساختن اهمیّت اصطلاحات می‌کوشد تا ریشهٔ آنها را معیّن کند. از این لحاظ، بحث بیرونی دربارهٔ پیدایش واژهٔ «صیدنه» و «صیدنانی» جالب است. بیرونی در مقدمهٔ **صیدنه** می‌نویسد که، حرف «صاد» در اول این دو واژه معرب حرف «چیم» است و برای تأیید این اندیشه، یک‌سلسله مثال‌های مشابه می‌آورد: «صین» از «چین»، «صیمور» از «چیمور»، «بلوص» از «بلوچ»، «صرم» از «چرم» می‌آید. بیرونی بر این پایه نتیجه می‌گیرد که واژهٔ «صیدنانی» از تعریب «چندنانی» (بازرگان «صندل») که به‌نوبهٔ خود از «چندن» (درخت صندل) هندی می‌آید، ساخته شده است و سپس اصطلاح «چندنانی» که اینک به‌معنای بازرگان نه‌تنها صندل بلکه عطریات به‌طور کلی است، که عرب‌ها به تمام کسانی نسبت داده‌اند که با دارو سر و کار داشتند؛ زیرا به‌گفتهٔ بیرونی عرب‌ها بین عطار (بازرگان عطر) و طبیب تقریباً فرق نمی‌گذاشتند.

اما بیرونی عقیدهٔ فرهنگ‌نویسان را که واژهٔ «صیدنانی» از نام جانوری شبیه هزارپا می‌آید، یاوه محض می‌خواند.[۲۰۱] شایان ذکر است که مترجم فارسی **صیدنه** در این باره

۲۰۱. نک. همین‌جا، ص ۱۵۸.

با بیرونی هم‌عقیده نیست.[۲۰۲]

بیرونی یکی از نارسایی‌های ترجمهٔ آثار دیوسکورید، جالینوس و دیگر مؤلفان یونانی را در این می‌داند که حتی داروهایی را که در سرزمین‌های خاور نزدیک و میانه یافت می‌شود و برای آنها نام‌های عربی و محلی وجود دارد، بدون ترجمه باقی گذاشته‌اند و به همین جهت در اکثر موارد در ردیف نام‌های یونانیِ گیاهان به نام‌های عربی، محلی و ایرانی نیز اشاره می‌کند. افزون بر آن، در کنار نام یونانی مواد دارویی، گاهی نیز می‌کوشد تا منشأ این نام‌ها را روشن سازد و در برخی از موارد ترجمهٔ مستقیم اصطلاح یونانی به عربی را نیز به‌دست می‌دهد. مثلاً، در شمارهٔ ۱۷ دربارهٔ نام یونانی آلو «دمسقینی» [*δαμασκηνα*]، گوشزد می‌کند: «گمان می‌کنم که این منسوب به دمشق باشد». در شمارهٔ ۲۷ با ذکر واژهٔ «لاغوس» [*λαγως* ــ خرگوش] می‌افزاید: «لقب بطلمیوس لاغوسی فرمانفرمای مصر از همین‌جاست[۲۰۳]». در شمارهٔ ۱۲۴: «اوقیمویوادس» [*ωκιμοειδις*] «نباتی است که منظر او به بادرو مشابهت دارد» و فیلاطاریون [*φιλοταριον*] یعنی «دوستدار یار». شمارهٔ ۷۹۶: «معنای بنطافیلن [*πενταφυλλον*] پنج برگ (پنج انگشت) است[۲۰۴]».

به‌درستی نمی‌دانیم کدام‌یک از این تعبیرات برای اصطلاحات یونانی در **صیدنه** از خود بیرونی است و کدام‌یک از آنها همراه با نقل از دیگر آثار در آن وارد شده است، زیرا همهٔ منابعی را که بیرونی از آنها استفاده کرده است در اختیار نداریم. لکن در **صیدنه** اشارات مستقیمی وجود دارد حاکی از این که بیرونی با نوشتار یونانی آشنا بوده[۲۰۵] و تصور روشنی از صورت دستوریِ نام‌های یونانی داشته است. بیرونی می‌نویسد: «اسامی رومیه به حرف سین تمام شود، گاهی همان [کلمات] به نون تمام شود و این هر

۲۰۲. مشروح‌تر آن را در ص ۱۶۱ یادداشت ۸۸ بخوانید.

۲۰۳. در ***آثار الباقیة*** (متن عربی، ص ۹۲) این نام به‌صورت بطلیموس بن ارنب المنطیقی (بطلمیوس، پسر خرگوش، منطقی) نوشته شده است.

۲۰۴. نمونه‌هایی از این دست را می‌توان در شماره‌های ۱۳، ۴۱، ۵۶، ۷۳، ۱۲۱، ۳۱۵، ۳۸۹ و جز اینها نیز پیدا کرد.

۲۰۵. بیرونی از نسخهٔ ترجمهٔ عربی کتاب ***الحشایش*** دیوسکورید و ***کناش*** اوریباسیوس که در آنها نام داروها به‌خط یونانی نیز نوشته شده بود، استفاده می‌کرد. نک. همین‌جا، ص ۱۷۲.

دو حرف در دستورزبان ایشان زایداند و اصلی نباشند[206]».

نمونه‌های یادشده و نظایر آنها در **صیدنه** شواهد تازه‌ای است که نتیجه‌گیری آکادمیسین ای. یو. کراچکوفسکی را در این باره که بیرونی تا حدودی با زبان یونانی آشنا بوده است، تأیید می‌کند.[207]

شایان توجه است که در **صیدنه** برای بسیاری از گیاهان و دیگر داروها به نام‌های محلی استان‌ها و شهرهای آسیای میانه، افغانستان و ایران (بخارا، سمرقند، ترمذ، فرغانه، خوارزم، سغد، اسفیجاب، تخارستان، بلخ، هرات، مولتان، بست، بغشور، خراسان، جرجان، آذربایجان، نیشاپور، ری، نسا، اصفهان، همدان و جز اینها) اشاره شده است. این نام‌ها نه‌تنها از نظر تاریخ و گویش‌شناسی زبان‌های ایرانی جالب است، بلکه برپایهٔ آنها می‌توان تصور معیّنی از تنوع داروهای تولیدشده و به‌کاررفته در این سرزمین‌ها به‌دست آورد. به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

شمارهٔ ۱۵۶. درخت سقز [بطم] را به پارسی «کبهن» نامند و اهل خراسان «خنجک»، سجستان «گلخنک»، نیشاپور و قاین «نانکش»، مکران و قصدار «گل انگور» خوانند.

شمارهٔ ۱۵۸. خرفه [بقلة حمقاء] را به سجزی «وشفنگ» گویند، به بستی «کلنکک» و اهل هرات «سنجاب؟» گویند، اهل نیشاپور «بوخل» و اهل بلخ و زابلستان «خفرج» گویند.

شمارهٔ ۷۷۶. «فشاغ» را در بخارا «افزغنج»، به ترمذی «فوج؟»، به سغدی «فزغند» گویند.

شمارهٔ ۸۸۳. در سغد، سمرقند و فرغانه تخم کتان را «زغیر» و «زغیره» گویند.[208]

بیرونی برای روشن ساختن ریشهٔ نام‌های محلی ـ ایرانیِ داروها، آنها را به عربی ترجمه می‌کند. وانگهی بارها از حمزهٔ اصفهانی که او را بهترین خبره زبان فارسی[209]

۲۰۶. نک. همین‌جا، شماره‌های ۴۱ و ۷۳. بیرونی در ***تحدید نهایات الاماکن*** (۸۵) نیز در این باره نوشته است.

۲۰۷. ای. یو. کراچکوفسکی برپایهٔ تجزیه و تحلیل نقل از هومر در ***ماللهند*** به چنین نتیجه‌ای رسیده است.

۲۰۸. نیز نک. شماره‌های ۸۷۳ و ۸۹۶ و جز اینها.

۲۰۹. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۸، یادداشت ۱۰.

می‌داند نقل می‌کند. مثلاً:

شمارهٔ ۱۲. «ابهل» را به زابلی «ورس غنده» گویند یعنی «بنادق الابهل» (مهره‌های ورس).

شمارهٔ ۲۳۴. پارسیان انواع سیر را به بعضی حیوان تعریف کرده‌اند، چون «کلاغ سیر»، «روباه سیر» و «موش سیر» و چون به عربیت معنی این الفاظ گویی «ثوم الغراب»، «ثوم الثعلب» و «ثوم الفأرة» باید گفت.

شمارهٔ ۳۸۱. خیری را شب‌بو گویند بدان سبب که بوی او در شب باقوت باشد و به مشام زودتر رسد. یک نوع آن را «هیری ارشق» گویند. گویند که این «خزامی» است و «خزامی» را به پارسی «مادران‌بو» گویند یعنی «رائحة الامهات».

در شمارهٔ ۱۰۶۲ دربارهٔ واژهٔ «نوشادر» گفته شده که از «نوش‌آذر» فارسی آمده و معنای آن به‌عربی «النار الهنیئة» است.[210]

می‌دانیم که در بسیاری از زبان‌ها ممکن است یک نام در جاهای متفاوت نشانهٔ گیاهان کاملاً گوناگون باشد. در **صیدنه** نیز چنین پدیده‌ای به‌چشم می‌خورد. مثلاً در شمارهٔ ۳۷ (آزاد درخت) گفته شده است که «هلیلج» در ری به‌نام آزاد درخت مشهور است. «لفاح» را معمولاً به‌معنای میوهٔ «هلیلج» به‌کار می‌برند (شمارهٔ ۹۵۰)، اما در شمارهٔ ۳۷۲ اشاره شده است که یکی از انواع هلو نیز همین نام را دارد. «ام‌غیلان» ممکن است هم به‌معنای اقاقیا (صمغ‌دار) (شمارهٔ ۹۵) و هم «عوسج» (شمارهٔ ۷۴۱) باشد. یا این که «سلیخة» دارچین سیلان (شمارهٔ ۵۵۲) و روغن «بان» (شمارهٔ ۱۳۴) است.

پدیدهٔ عکس نیز ممکن است روی دهد یعنی یک گیاه چند نام داشته باشد و افزون بر آن، بخش‌های گوناگون و محصولات تراوشی نیز ممکن است با نام‌های گوناگون مشخص شوند. مثال‌هایی از این دست برای زبان فارسی در بالا آورده شده است. در این‌جا به ذکر مثال‌های زیر اکتفا می‌کنیم. در شمارهٔ ۳۵۹ گفته شده است که حنا را العلام، الیَرَنا، الرّقون و الرقان نیز می‌نامند. یا در شمارهٔ ۳۵۸: حنظل به عربی الشّریُ، العَلْقم نیز نامیده می‌شود. برگ حنظل را «الشّریُ»، پوستش را «الصِیصاء»، تخمش را «الهَبید»، میوه‌های ریزش را «الجِروُ» گویند.

این نام‌ها معمولاً از قول یک دانشمند زبان‌شناس آمده، یا اشعار عربی آنها را تأیید

۲۱۰. نیز نک. شماره‌های ۱۷، ۲۰، ۲۸، ۷۱، ۷۸، ۱۲۷، ۴۷۶، ۵۷۷ و جز اینها.

کرده است.

دربارهٔ نقل‌های منظوم

می‌دانیم که موضوع عمده کارهای بیرونی علوم فیزیک، ریاضی و طبیعی بود اما درعین‌حال به علوم اجتماعی نیز توجه زیادی مبذول می‌داشت و چند اثر تاریخی نوشته که متأسفانه به ما نرسیده است.[211] توجه بیرونی به نظم عربی را نیز نباید از نظر دور داشت. قطعاتی از اشعار بیرونی به‌جا مانده[212] و افزون بر آن، او چند اثر خود را به شعر اختصاص داده که به ما نرسیده است:

۱. *قافیة الالف من الاتمام فی شعر ابی‌تمام* (Boilot، شمارهٔ ۸۶).

۲. کتاب *شرح شعر ابی‌تمام* (Boilot، شمارهٔ ۱۶۳).

۳. کتاب *التعلل باحالة الوهم فی معانی نظم اولی الفضل* (Boilot، شمارهٔ ۱۶۴). این اثر در نقد ادبی است.[213]

۴. کتاب *مختار الاشعار والآثار* (Boilot، شمارهٔ ۱۶۵).

اشعار پرشماری که در آثار علمی ـ تخصصی بیرونی آمده خود دلیل آشنایی‌اش با نظم قدیم و جدید زبان عرب است. اشاره به شعرا در *الجماهر* و *صیدنه* به‌ویژه فراوان است. فهرست شعرایی که در *الجماهر* به آنها اشاره شده به ۸۴ نام می‌رسد که از آنها ۱۷ نام تشخیص داده نشده است.[214] در *صیدنه* به نام ۶۵ شاعر اشاره شده که بیش از نیمی از آنها در *الجماهر* نیامده است. بین آنها شاعران اعصار گوناگون، از کلاسیک‌های پیش از اسلام گرفته تا معاصران بیرونی که در غزنه می‌زیستند، دیده می‌شود.[215] شعرهای نقل‌شده معمولاً در قطعات کوچک ۱، ۲، ۳، ۴ سطری است. بیرونی در مقدمهٔ خود یک شعر ۱۴ سطری و در بخش الفبایی سه قطعهٔ ۶، ۸ و ۹ سطری را آورده است. در

۲۱۱. Boilot، شماره‌های ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲.

۲۱۲. Boilot، شمارهٔ ۱۶۶.

213. Brockelmann, GAL, SB, I, 875.

۲۱۴. *الجماهر*، ۴۰۹.

۲۱۵. دربارهٔ شاعران معاصر بیرونی نک. شماره‌های ۱۲۷، ۴۰۳ و ۴۸۰.

صیدنه روی‌هم ۱۴۱ قطعه شعر (حدود ۳۵۰ سطر) آمده که در ۵۰ قطعه از آنها به نام شاعر اشاره نشده است.

رجوع مکرر بیرونی به آثار شاعران قدیم عرب تصادفی نیست. این آثار شامل اطلاعات گوناگون دربارهٔ محیط و زندگی اعراب در دوران پیش از اسلام و سده‌های اولیه اسلام و از جمله تعداد زیادی نام گیاهان و جانوران است. خودِ بیرونی چنین توضیح می‌دهد:

«هنگامی که عرب‌ها در بیابان‌ها می‌زیستند، ملتی بدون خط و نوشتار بودند و برای جاودان کردن هر چیز به سپردن آن در حافظه و قاپیدن از لب‌ها چشم امید بسته بودند. بنابراین، شعر برای آنها دیوان دانش یا خاطرهٔ روزهای [رزم] و نَسَب‌ها شده بود و از این‌رو اغلب به اشعارشان رجوع می‌کنیم تا اطلاعات و مدارک و شواهدی از آنها به‌دست آوریم و به‌توسط آنها مطلب را روشن سازیم[216]».

درواقع نیز قطعات شعری در *صیدنه* در بسیاری از موارد اهمیّت نام مواد توصیفی را آشکار می‌سازد و گاهی نیز به‌منزلهٔ شاهدی است دال بر وجود این یا آن واژه از گذشته‌های دور در زبان عرب. ظاهراً همهٔ ملحقات شعری را خودِ بیرونی یا دستیارش انتخاب نکرده است. برخی از آنها به‌یقین همراه با نقل از دیگر آثار وارد *صیدنه* شده است؛ زیرا بسیاری از قطعات در آن در کتاب *النبات ابوحنیفه* و در فرهنگ‌های *صحاح*، *لسان العرب*، *تاج العروس* و جز اینها که از قرار معلوم از آثار دیرین زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان عرب استفاده کرده‌اند، یافت می‌شود. اما احتمال دارد مستقیماً از شعرای معاصر نقل شده باشد.

ملاحظات متن‌شناختی در *صیدنه*، بیرونی را به‌عنوان زبان‌شناس معرفی می‌کند. او درحالی که از منبعی نقل می‌کند، تحریف‌ها در متن را نشان می‌دهد و گاهی نیز نظر اصلاحی‌اش را مطرح می‌کند. نظر اصلاحی‌اش به‌طور عمده مربوط به واژه‌های عربی و تا حدودی فارسی است. مثلاً، در شمارهٔ ۵۸ گفته می‌شود: «برخی به‌جای صنوبر «شونیز» گویند که به‌نظر تصحیف‌شده می‌آید». درواقع، «شونیز» هیچ‌گونه نسبتی با صنوبر ندارد و به‌جای آن باید واژه «شربین» باشد که نام دیگر صنوبر است. در شمارهٔ ۷۰۹: «بولس [گوید]: آن [یعنی عصافیر الشوک] غالباً در پهن [السباخ] منزل کند.

۲۱۶. نک. همین‌جا، ص ۱۶۹.

به‌نظرم [باید خواند] «السیاج» [دیوار]». شمارهٔ ۹۷۵: «گویند که «محلب» درخت ضرو [شجر الضرو] است اما این تصحیف «الصرود» است». بیرونی در این‌جا می‌خواهد بگوید که به‌جای «شجر الضرو» باید «شجر الصرود» خوانده شود [«درختی که در کوهستان می‌روید[۲۱۷]»].

اگر املای واژه‌ای برای بیرونی روشن نباشد، در این مورد مخصوصاً تذکر می‌دهد. مثلاً در شمارهٔ ۵ می‌گوید که نام «ابیغل» را نشنیده و در حرف دوم آن شک کرده است.

بیرونی در نوشتن **صیدنه** از آثار زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان عرب نیز به‌طور گسترده استفاده کرده است[۲۱۸]، زیرا موضوعات مربوط به داروشناسی نیز در آنها فراوان یافت می‌شود. بیرونی عمدتاً برای شناساییِ نام‌های عربی و فارسی مواد دارویی و تعیین تلفظ درست آنها به این آثار رجوع می‌کرد.

حال که مسائل مربوط به زبان‌شناسی را در **صیدنه** به‌پایان می‌بریم، خاطرنشان می‌سازیم که متن **صیدنه** اجازه می‌دهد تا اصلاحاتی را در برخی جاهای تردیدآمیز فرهنگ‌های عربی پیشنهاد کنیم. در این باره در یادداشت‌های ۲ (شمارهٔ ۸)، ۵ (شمارهٔ ۱۰۲)، ۹ (شمارهٔ ۴۵۶)، ۴ (شمارهٔ ۵۳۹) و ۷ (شمارهٔ ۱۰۷۱) به‌تفصیل گفته شده است.

از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که بیرونی فقط به فعالیت در رشتهٔ علوم دقیق اکتفا نمی‌کرد. علائقش بسیار گسترده‌تر بود و آخرین اثرش شامل بسیاری واقعیت‌های جالب از دیدگاه زبان‌شناسی است که اجازه می‌دهد تا دانشمند بزرگ را در سیمای جدیدی معرفی کنیم.

۲۱۷. دربارهٔ ملاحظاتی از این دست نک. شماره‌های ۴۱، ۵۴، ۳۰۹ و جز اینها.

۲۱۸. تعداد زبان‌شناسان و فرهنگ‌نویسان یادشده در **صیدنه** به ۵۵ می‌رسد.

منابع صیدنه

دانشمندان و آثاری که از آنها در صیدنه نقل شده است

بیرونی برای نوشتن **صیدنه** از آثار پرشماری که درطول حدود پانصد سال دانشمندان سرزمین‌هایی مانند آسیای میانه، ایران، افغانستان، هند، کشورهای عربی، آسیای صغیر، یونان و رُم به‌وجود آورده بودند، استفاده کرده است. تعداد کل مؤلفانی که در **صیدنه** از آنها نام برده شده است به دویست و پنجاه می‌رسد. چنین مقایسه‌ای جالب است: ابن‌سینا در مقالهٔ دوم **قانون** که تقریباً همان حجم **صیدنه** بیرونی را دارد، روی‌هم فقط از سی مؤلف نام می‌برد[۲۱۹]، و در ***مفردات*** ابن‌بیطار که از نظر حجم حدود ۳/۵ بار بزرگ‌تر از **صیدنه** است، از حدود یک‌صد و پنجاه مؤلف نقل می‌شود.[۲۲۰]

بین مؤلفانی که بیرونی از آنها نام برده، طبیعی‌دانان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، جهانگردان، زبان‌شناسان و شاعران نیز در کنار پزشکان دیده می‌شوند. بسیاری از آنها مشهور نیستند یا فقط به‌نام شهرت دارند و آثارشان برجا نمانده است. به همین جهت نقل‌هایی از چنین منابع و اطلاعاتی دربارهٔ مؤلفان آنها که در **صیدنه** آمده از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ ملت‌های شرق در سده‌های میانه و از آن جمله کشورهای آسیای مرکزی بسیار جالب است.[۲۲۱] با در نظر گرفتن این مراتب، فهرستی از پزشکان،

۲۱۹. ابن‌سینا، ص ۸۱۳-۸۱۴.

۲۲۰. مه‌یرهوف می‌پنداشت که اثر ابن‌بیطار از نظر حجم شش بار بزرگ‌تر از **صیدنه** است و تعداد مؤلفانی که بیرونی از آنها نقل کرده حدود ۱۰۰ است. Vorwort، ص ۱۸.

۲۲۱. کار بیرونی از این لحاظ، ***تاریخ طبیعی*** پلینیوس (۲۳-۷۹) دانشمند رُمی را به‌یاد می‌آورد. پلینیوس برای نوشتن اثر خود حدود ۲۰۰۰ کتاب خواند، اما چون اکثر آثار مورد استفاده پلینیوس نیز به ما نرسیده است، اثرش همچون چکیده‌ای از یک کتابخانهٔ کامل ارزش خاصی کسب می‌کند.
E. Kremers and G. Urdang, ***History of Pharmacy***, London 1940, p. 14.

طبیعی‌دانان، جغرافیادانان و فیلسوفان که در **صیدنه** از آنها نقل شده و اطلاعاتی دربارهٔ آنها را در زیر می‌آوریم. دربارهٔ دانشمندانی که آثار آنها برای بیرونی منبع اصلی بوده است، مشروح‌تر خواهیم گفت. وانگهی نام مؤلفان و آثارشان ابتدا به‌شکلی که در **صیدنه** آمده و سپس نام کامل آنها آورده شده است. برای نام‌هایی که تشخیص آنها را امکان‌پذیر نیافتیم، فهرست الفبایی جداگانه‌ای تخصیص دادیم. اما فیلسوفان، فرهنگ‌نویسان، شاعران و دیگران را در این فهرست جای ندادیم. اطلاعاتی دربارهٔ آنها (نام کامل، تاریخ ولادت و مرگ) را می‌توان در ضمایم کتاب، در فهرست نام‌ها یافت.

سسرد[222]

تاریخ دقیق زندگی این بزرگ‌ترین نمایندهٔ پزشکی باستان امکان‌پذیر نیست و به‌روایتی در سدهٔ ششم پیش از میلاد می‌زیست.[223] ***سوسروتا ائورودا*** اثر تاریخی شایان تحسین ادبیات پزشکی سانسکریت است که در مقایسه با کتاب **چرک** که یکی از مهم‌ترین منابع در این رشته به‌شمار می‌رود، اصولی‌تر و مشروح‌تر تنظیم شده است.[224] این کتاب به‌ویژه از دیدگاه تاریخ جراحی بااهمیّت است و افزون بر آن، نام حدود هفت‌صد و شصت داروی گیاهی در آن آمده است.[225]

اثر سسرد را کنکه دانشمند هندی مدرسهٔ جندی‌شاپور، منجم و پزشک به‌توصیهٔ یحیی بن خالد (در ۸۰۵ م درگذشت) وزیر هارون‌الرشید به زبان عربی ترجمه کرد. ترجمهٔ عربیِ کتاب، شامل دو بخش است که در آن نشانه‌های بیماری‌های گوناگون، روش درمان آنها با داروهای لازم شرح داده شده و از آن به‌عنوان «کناش» در بیمارستان‌ها استفاده می‌شده است.[226]

بیرونی در ***الجماهر*** خود از ***المجمل و المفصل*** سسرد نقل می‌کند[227] و در **صیدنه** از

222. Susruta

۲۲۳. سارتون، I، ۷۶؛ ف. ر. بورودولین، **تاریخ پزشکی. برگزیدهٔ سخن‌رانی‌ها**، مسکو ۱۹۶۱، ص ۴۷.

224. Dutt, X.

225. Sarton, I, 77.

۲۲۶. ابن‌ندیم، ۴۳۵؛ ابن ابی‌اصیبعه، II، ۳۲؛ صفا، ۸۸.

۲۲۷. *الجماهر*، ۷۲.

سسرد بدون اشاره به اثرش، در سه مورد نام می‌برد.

بقراط[228] (۴۶۰–۳۵۵ پیش از میلاد)

پزشک یونان باستان بود و پدر پزشکی به‌شمار می‌آید. آثارش به‌صورت ترجمه به‌زبان عربی بر علم پزشکی شرق در سده‌های میانه تأثیر زیادی گذاشته است.

بیرونی در مقدمهٔ **صیدنه** از ***فصول بقراط*** («کلمات قصار بقراط») همراه با تفسیرهای جالینوس که حنین بن اسحق به زبان‌های سریانی و عربی ترجمه کرده بود،[229] نام می‌برد.

ارسطوطالس[230] (۳۸۴–۳۲۲ پیش از میلاد)

فیلسوف یونان باستان، که تألیفاتش تمام رشته‌های دانش آن زمان را در بر می‌گیرد.

نام ارسطو در **صیدنه** در شش مورد ذکر شده که در چهار مورد از جانوران سخن رفته است، وانگهی در شمارهٔ ۱۰۶ از کتاب ***الحیوان*** ارسطو نام برده شده است که ابن بطریق به زبان عربی ترجمه کرده بود.[231] افزون بر آن در هفت مورد نیز از کتاب ***الاحجار*** نقل می‌شود که بیرونی چند بار نیز در ***الجماهر*** به آن اشاره می‌کند. در سده‌های میانه می‌پنداشتند که مؤلف کتاب **سنگ‌ها** ارسطو است. اما بیرونی نخستین بار ابراز عقیده کرد که این کتاب را فیلسوف بزرگ ننوشته بلکه منسوب به اوست.[232] درستی این پیش‌بینی بیرونی در سده بیستم، هنگامی که معلوم شد کتاب ***الاحجار*** را در سدهٔ نهم

۲۲۸. به‌صورت «ابقراط» Ἱπποκράτης نیز دیده می‌شود.

۲۲۹. ابن‌ندیم، ۴۱۵؛ حنین، XXV؛ صفا، ۶۶، ۸۲، ۱۱۴. این اثر در دست‌نویس‌های پرشمار به‌جا مانده است. Brockelmann، GAL، SB، I، ۳۶۸؛ **منجّد**، «مصادر جدیده»، ۲۴۸، شمارهٔ ۱۰. چاپ عربی آن نیز که تیتلر (J. Tytler)، کلکته ۱۸۳۲، انجام داده است، وجود دارد.

۲۳۰. Ἀριστοτέλης. در ادبیات شرق اغلب به‌صورت «ارسطو» دیده می‌شود.

۲۳۱. ابن‌ندیم، ۳۶۶؛ قفطی، ۳۱. از قرار معلوم «تاریخ حیوانات» است؛ صفا، ۹۴، ۹۶.

۲۳۲. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۲۸؛ *الجماهر*، ۴۱، ۳۲۴، ۴۰۷.

مؤلف ناشناخته‌ای در سوریه نوشته است[۲۳۳]، کاملاً تأیید شد.

ثاوفرسطس[۲۳۴] (۳۷۰-۲۸۵ پیش از میلاد)[۲۳۵]

تئوفراست فیلسوف و طبیعی‌دان یونان باستان، بنیان‌گذار علم گیاه‌شناسی، شاگرد افلاطون و ارسطو بود، کتاب‌های پرشماری در رشته‌های گوناگون دانش (گیاه‌شناسی، فیزیک، کان‌شناسی، فیزیولژی، روان‌شناسی، اخلاق) نوشته است اما فقط دو اثر، هردو در گیاه‌شناسی، به‌صورت کامل به‌جا مانده است: *اسباب النبات*[۲۳۶] و ***پژوهشی در گیاهان***[۲۳۷]. تعداد گیاهان ذکرشده در آنها به ۴۸۰-۵۰۰ می‌رسد[۲۳۸]، وانگهی در ***پژوهشی درگیاهان*** بخش خاصی به علف‌های دارویی اختصاص یافته است.

گمان می‌رود که ***پژوهشی درگیاهان*** هرگز به عربی ترجمه نشده باشد.[۲۳۹] برخی از مورخان علم حتی می‌گویند که عرب‌ها از آثار علمی تئوفراست اصلاً اطلاع نداشتند.[۲۴۰] اما در این میان، ابن‌ندیم (سدهٔ دهم)، ابن‌قفطی (۱۱۷۲-۱۲۴۸) و ابن ابی‌اصیبعه (۱۲۰۳-۱۲۶۹) مؤلفان سه اثر بزرگ در تاریخ علم و فرهنگ جای خاصی را به تئوفراست اختصاص دادند و در آن از نه اثر وی نام بردند.[۲۴۱] افزون بر آن اشاره کردند که کتاب *الحس والمحسوس* و کتاب *اسباب النبات* او را ابراهیم ابن بکوس[۲۴۲]

233. ***Das Steinbuch des Aristoteles***. Herausg. und Übersetzt von J. Ruska, Heidelberg 1912.

۲۳۴. یا تئوفراست *θεοφραστος*.

۲۳۵. تئوفراست، ۳۲۹: غافقی، ص ۶، شمارهٔ ۱، به‌عقیدهٔ سارتون (I، ۱۴۳): (۳۷۲-۲۸۸).

236. *περι φυτων αιτων*.

237. *περι φυτων ιστοριατ*.

۲۳۸. تئوفراست، ۳۲۳.

۲۳۹. غافقی، ص ۶؛ قنواتی، ۸۷.

۲۴۰. الدو میيلی (Aldo Mieli)، ***العلم عند العرب و اثره فی تطور العلم العالمی***، نقله الی العربیة الدکتور عبدالحلیم النجار والدکتور محمدیوسف موسی، القاهرة ۱۳۸۱ / ۱۹۶۲، ص ۵۸.

۲۴۱. ابن‌ندیم، ۳۶۷؛ قفطی، ۷۵؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۶۹.

۲۴۲. احوال این پزشک و مترجم بسیار مبهم است. طبق برخی خبرها، معاصر حنین بن اسحق (۸۰۸-۸۷۳) بوده و طبق دیگر خبرها در بیمارستان عضدی، ساختهٔ عضدالدوله (۹۴۹-۹۸۳) کار می‌کرده است. ابن ابی اصیبعه، I، ۲۴۴؛ صفا، ۸۱-۸۲، علوچی، ۳۲۴.

(احتمالاً به زبان عربی) و کتاب ***مابعدالطبیعة*** او را یحییٰ بن عدی (۸۹۳-۹۷۳)، که معمولاً از سریانی به عربی ترجمه می‌کرد، نقل کرده‌اند.[۲۴۳]

بیرونی در چهار مورد در *صیدنه* از تئوفراست نقل می‌کند ـ در دو مورد از گیاهان و در دو دیگر از مواد کانی، وانگهی در شمارهٔ ۲۲۱ با استناد به کتاب ***مسائل ثاوفرسطس***. این کتاب ظاهراً ***المسائل الطبیعة*** است که ابوالخیر بن خمّار[۲۴۴]، پزشک مشهور زمان بیرونی، از سریانی به عربی ترجمه کرده و ذکر آن در ***الجماهر*** نیز آمده است.[۲۴۵] اما تشخیص دو نقل دیگر که سخن بر سر گیاهان است از روی متن ***پژوهشی درگیاهان*** امکان‌پذیر نیست، هرچند که چیزی شبیه به آن را برای یک مورد می‌توان در آن یافت.[۲۴۶] این نقل‌ها ظاهراً از ***اسباب النبات*** است.

قراطس

این نام در *صیدنه* فقط یک بار در شمارهٔ ۴۵۹ ذکر شده و جز این، تنها در کتاب حنین بن اسحق یک نسخهٔ مرهم چشم به‌نام او آورده شده است.[۲۴۷]

این ظاهراً (Cratevas) *Κρατευας* پزشک دربار میتریدات شاه پنطس (Mithridates Eupator) (۱۳۲-۶۳ پیش از میلاد) مؤلف ***شرح علف‌های دارویی*** از پنج کتاب است.[۲۴۸]

243. Sarton, I. 629.

۲۴۴. نک. همین‌جا، ص ۱۲۱.

۲۴۵. ***الجماهر***، ۲۴۲.

۲۴۶. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۷۵، یادداشت ۳.

۲۴۷. حنین، ۱۳۴.

۲۴۸. سارتون، I، ۲۱۳.

قلوبطرا (کلئوپاترا)[۲۴۹]

در میان پزشکانی که بین بقراط و جالینوس می‌زیستند، ابن ابی‌اصیبعه از کلئوپاترا[۲۵۰] نام می‌برد و می‌گوید که جالینوس بسیاری از داروها و روش‌های درمان به‌ویژه مربوط به زنان را از این زیبا زن پزشک اقتباس کرده است.[۲۵۱] در تاریخ علم نیز کلئوپاترا کیمیاگر که در حدود سدهٔ یکم می‌زیسته مشهور است.[۲۵۲]

بیرونی در *آثار الباقیه*[۲۵۳] و *الجماهر* از کلئوپاترا، ملکهٔ مصر، دختر بطلمیوس و مغلوب اکتاویان (اوگوست) نام می‌برد. وانگهی بیرونی در *الجماهر*[۲۵۴] داستان خودکشی کلئوپاترا را با مار سمی بر سینه خود می‌آورد و از این‌جا معلوم می‌شود که کلئوپاترای هفتم (۶۹-۳۰ پیش از میلاد) ـ آخرین ملکه از بطلمیوسیان و دختر بطلمیوس یازدهم را در نظر دارد.

نام کلئوپاترا در **صیدنه** در یازده مورد دیده می‌شود، وانگهی در شمارهٔ ۹۴ «ملکهٔ مصر» نامیده شده و به کتاب *قلوبطرا* اشاره می‌شود. نقل‌ها در پنج مورد از جانوران و در چهار مورد از سم‌های گوناگون با منشأگیاهی است.

نیقالاوس (نیکولاس)[۲۵۵]

در ادبیات از دو نیکولاس ـ نیکولاس دمشقی (نیقولادس الدمشقی) و نیکولاس اسکندرانی (نیقولاوس الاسکندرانی) نام می‌برند. اولی در سال ۶۴ پیش از میلاد زاده

۲۴۹. *Κλεοπατρα* در نوشته‌ها به‌صورت قلوبطرة و قلوفطرة نیز دیده می‌شود.
۲۵۰. قلاوبطرة، کلاوبطرة.
۲۵۱. ابن ابی‌اصیبعة، I، ۳۵، ۸۲.
۲۵۲. سارتون، I، ۲۳۸.
۲۵۳. *آثار الباقیه*، ۱۰۶.
۲۵۴. *الجماهر*، ۴۱.
۲۵۵. *Νικολος*.

شد و بیشتر مورخ و فیلسوف بوده است.[۲۵۶] اما دومی را در زمرهٔ هفت پزشک اسکندریه نام می‌برند که *شانزده کتاب* جالینوس را گردآوری کرده و بر آنها شرح نوشته‌اند.[۲۵۷]

نقل از نیکولاس در هفت عنوان **صیدنه** آمده و تمام آنها نیز صرفاً مضمون گیاه‌شناسی دارند ـ دلیلی برای این حدس که از کتاب *النبات* نیکولاس دمشقی اقتباس شده‌اند.[۲۵۸] از آن‌جا که نیکولاس دمشقی یکی از شارحان آثار ارسطو بوده و تألیفات تخصصی در گیاه‌شناسی از ارسطو به ما نرسیده، بنابراین اثر نیکولاس دمشقی متعلق به ارسطو به‌حساب می‌آید.[۲۵۹] نسخهٔ اصلی این اثر به‌یونانی مفقود شده و ترجمهٔ لاتینی منتشرشده آن از نقل عربی و سریانی صورت گرفته است.[۲۶۰] ترجمه عربی را اسحق بن حنین انجام داده است.[۲۶۱]

دیسقوریدس (دیوسکورید، پدانیوس)[۲۶۲]

دیوسکورید، گیاه‌شناس، داروشناس و پزشک نظامی در عین زربه (آسیای صغیر) زاده شد[۲۶۳] و در عصر کلودیوس (۴۱-۵۴) و نرون (۵۴-۶۸) امپراتوران رُم می‌زیست. در حدود سال ۷۸ میلادی کتاب مشهور خود در *مواد دارویی*[۲۶۴] را به‌یونانی در پنج بخش تنظیم کرد که مواد دارویی با منشأگیاهی، جانوری و معدنیِ شناخته‌شدهٔ آن زمان

۲۵۶. سارتون، I، ۲۲۶.
۲۵۷. صفا، ۸، ۹۷-۹۸؛ قفطی، ۵۱؛ ابن ابی‌اصیبعة، I، ۱۰۳. در دو منبع اخیر به‌صورت انقیلاوس الاسکندرانی نوشته شده است.
۲۵۸. ابن ندیم، ۳۶۹؛ قفطی، ۲۲۰.
۲۵۹. و. پ. زوبوف، *ارسطو*، مسکو ۱۹۶۳، ص ۶۳، ۶۷.
۲۶۰. سارتون، I، ۲۲۷.
۲۶۱. در این باره نک. همین‌جا، ص ۱۰۹.
۲۶۲. *Διοσκοριδος*. ابن‌سینا و **جامع** ابن‌بیطار: دیسقوریدس، در صفحهٔ عنوان ترجمهٔ عربی دیوسکورید: دیاسقوریدوس.
۲۶۳. نَسَب وی در ادبیات عرب: العین زربی از همین‌جاست.
۲۶۴. *περι υλης ιατρικος*. در ادبیات اروپایی معمولاً Materia Medica نامیده می‌شود.

در آن توصیف شده است (روی‌هم‌رفته نزدیک به ۷۵۰ ماده که ۵۷۰ ماده از گیاهان به‌دست می‌آید). این کتاب درطول بیش از پانزده سده به‌صورت منبع معتبری در دست پزشکان و داروسازان قرار داشت.[۲۶۵] ترجمهٔ عربی این اثر از منابع عمدهٔ داروشناسان مسلمان یا عرب بود.

ابن ابی‌اصیبعه، مورخ مشهور پزشکی با استناد به تألیف ابن‌جلجل، پزشک عرب ـ اسپانیایی (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم) خبر می‌دهد[۲۶۶] که اثر دیوسکورید را نخستین بار در زمان خلیفهٔ عباسی المتوکل (۸۴۷–۸۶۱) اصطفن بن بسیل[۲۶۷] در بغداد از یونانی به عربی ترجمه کرده و سپس ترجمه‌اش را حنین بن اسحق (۸۰۸–۸۷۳) اصلاح و تکمیل کرده است.

به‌گفتهٔ ابن‌جلجل، اصطفن ابن بسیل نام بسیاری از مواد دارویی را به‌علت ناآشنایی با معادل‌های عربی آنها به همان صورت به‌جاگذاشت به‌امید این‌که خداوندکسی را پس از وی بفرستد که با این نام‌ها آشنا باشد و آنها را به عربی شرح دهد.[۲۶۸] ترجمهٔ اصطفن سپس به اسپانیا رسید و در زمان حکومت عبدالرحمن سوم خلیفهٔ اموی (۹۱۲–۹۶۱)، دانشمندان محلی با شرکت نیکولاس (نقولا) راهب دانشمند و آشنا به زبان‌های یونانی و لاتین، جاهای مبهم متن را روشن ساختند و برپایهٔ اصطلاحات محلی عرب ـ اسپانیایی، بسیاری از نام‌های یونانی را که اصطفن بدون ترجمه به‌جاگذاشته بود، معیّن کردند.

بعدها، دانشمندان گوناگون برای نام‌های مواد دارویی ذکرشده در کتاب دیوسکورید «تفسیر» نوشتند[۲۶۹] که به انتشار این کتاب بین پزشکان و داروشناسان شرق در سده‌های میانه یاری رسانید.

بی‌اغراق می‌توان گفت که تقریباً همهٔ مؤلفان کم و بیش مشهور سده‌های میانه که اثری در داروشناسی به زبان‌های عربی، فارسی و ترکی نوشته‌اند، به این کتاب

۲۶۵. سارتون، I، ۲۵۸.

۲۶۶. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۴۶–۴۷.

۲۶۷. اصطفن بن بسیل [یا باسیل] ـ Stephanos پسر Basileis.

۲۶۸. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۴۷: قس. مه‌یرهوف، *Materia Medica*، ۷۴–۷۵؛ *Arabian Pharmacology*، ۱۸۵۴.

۲۶۹. در چاپ حاضر، از یکی از این تفسیرها که به‌وسیلهٔ ابن‌بیطار نوشته شده و در علم ناشناخته مانده است، استفاده کرده‌ایم. در این باره نک. ص ۱۴۱.

دیوسکورید استناد کرده و آن را همچون یکی از معتبرترین منابع نگریسته‌اند.[۲۷۰] کتاب دیوسکورید در نوشته‌های آنان به نام‌های گوناگون آمده است: ***هیولی الطب***، کتاب ***الحشائش***، کتاب ***الادویة المفردة***، ***فی الحشائش والسموم***[۲۷۱]، ***هیولی إلاج الطب***، ***المقالات الخمس***[۲۷۲].

بیرونی برای خدمات دیوسکورید درکار بررسی و معمول ساختن مواد دارویی در پزشکی عملی نیز ارزش عالی قائل بود و بین مؤلفان یونانی فقط نام او و نام جالینوس را برگزیده است.[۲۷۳] او در تنظیم ***صیدنه*** خود از اثر دیوسکورید وسیعاً استفاده کرده است و استناد به آن به ۲۳۰ مورد می‌رسد. بیرونی از کتاب دیوسکورید باکتاب ***الحشائش*** یا به‌سادگی ***الحشائش*** نام می‌برد اما در بیشتر موارد فقط به ذکر نام دیوسکورید اکتفا می‌کند.

شایان ذکر است که بیرونی نیز از همان نارسایی‌های ترجمهٔ عربیِ کتابِ دیوسکورید که ابن‌جلجل در زمان خود از آنها یاد کرده است، سخن می‌گوید. بیرونی می‌نویسد: «برخی از مواد دارویی را که در سرزمین ما یافت می‌شود و برای آنها در زبان عربی نامی وجود دارد، بدون تغییر به همان زبان یونانی به‌جاگذاشته‌اند به‌گونه‌ای که پس از ترجمه نیز به توضیح نیاز دارد»[۲۷۴].

اما نمی‌توان گفت که بیرونی اثر ابن‌جلجل را دیده و اندیشهٔ نارسا بودن ترجمهٔ عربی را از او گرفته باشد؛ زیرا نام ابن‌جلجل همانند دیگر پزشکان عرب ـ اسپانیایی در هیچ جای ***صیدنه*** ذکر نشده است. به‌ظاهر در زمان بیرونی هنوز آثار علمیِ دانشمندان اندلس در ایالات خلافت شرق رواج نیافته بود.[۲۷۵]

۲۷۰. عیسی، ***تاریخ النبات***، ۳۸؛ قنواتی، ۸۸؛ مه‌یرهوف، ***Materia Medica***، ۷۲.

۲۷۱. به‌عنوان مثال، در چاپ متن عربی که در سال ۱۹۵۲ در اسپانیا انجام‌گرفته این‌چنین نامیده شده است.

272. Dubler C. E., ***Diyuskuridus***, E. I., New edition, vol. II, p. 349.

الامیر مصطفی الشهابی، تفسیر کتاب **دیسقوریدس** لابن البیطار، ***مجلة معهد المخطوطات العربیة***، المجلد الثالث، الجزء الاول، مایو ۱۹۵۷، ص ۱۰۶.

۲۷۳. نک. همین‌جا، ص ۱۶۵.

۲۷۴. نک. همین‌جا، ص ۱۷۱.

۲۷۵. نبود نقل از آنها در ***قانون*** ابن‌سینا را نیز احتمالاً باید همین‌گونه توضیح داد. نک. ابن‌سینا، ص ۸۱۳–۸۱۴.

بیرونی برای تأیید ادعای خود چند نام محلی گیاه را به‌عنوان نمونه می‌آورد که در ترجمهٔ اصطفن ابن بسیل فقط با نام یونانی ذکر شده است.[۲۷۶] افزون بر آن، نقل از دیوسکورید در **صیدنه** با متن منتشرشده ترجمهٔ اصطفن در همهٔ موارد یکسان نیست. در نقل‌های درج‌شده در **صیدنه**، معادل‌های عربی یا فارسیِ بسیاری از نام‌های یونانی یا ترجمهٔ کلمه به کلمهٔ آنها به عربی آمده است. نقل‌ها گاهی نیز به‌صورت تغییریافته و کوتاه آمده است.[۲۷۷] نمی‌توان گفت که تمام این قبیل تغییرات در متن عربی دیوسکورید را خود بیرونی صورت داده یا این که بیرونی از تحریر دیگری اقتباس کرده است؛ زیرا تحریر و پرداخت دیگری از ترجمهٔ اصطفن ابن بسیل را در اختیار نداریم. لکن جالب این‌جاست که برخی از نام‌های عربی و محلیِ داروهای ذکرشده در **صیدنه** که جانشین نام‌های یونانیِ متنِ ترجمهٔ اصطفن شده، در **قانون** ابن‌سینا که قبل از **صیدنه** در حدود سال ۱۰۲۰ نوشته شده نیز آمده است.[۲۷۸] از این‌جا نباید نتیجه بگیریم که بیرونی از ابن‌سینا پیروی کرده است؛ زیرا چنین مواردی در نزد هر دو مؤلف فقط منحصر به نقل از دیوسکورید است. بدیهی است که بیرونی همان‌گونه که خود در مقدمهٔ **صیدنه** می‌گوید، این نقل‌ها را نه از **قانون** بلکه مستقیماً از ترجمهٔ عربیِ کتاب دیوسکورید برداشته است. به این ترتیب، سخن بر سر تحریر یا پرداخت دیگری از ترجمهٔ اصطفن می‌تواند در میان باشد که هم ابن‌سینا و هم بیرونی می‌توانستند از آن استفاده کنند.

به‌راستی نیز این دوباره کاری تقریباً هم‌زمان در دو ناحیهٔ دور از هم جهان اسلامِ آن‌زمان صورت گرفته بود: ۱. در کوردوا به‌دست دانشمندانِ عرب ـ اسپانیایی که پیش از این گفته شد و احتمالاً بر بیرونی ناشناخته ماند؛ ۲. در آسیای میانه. دومی به‌قلم الحسین ابن ابراهیم ابن الحسن ابن خورشید الناتلی دانشمندی نه‌چندان مشهور از طبرستان است که اثر خود را در سال ۳۸۰ / ۹۹۰ به ابوعلی بن سیمجور (۹۸۶-۹۹۶) از

۲۷۶. مثلاً، اوراسالینون *ορεοσελινον* به‌جای الکرفس الجبلی (جعفری کوهی، نک. همین‌جا، شمارهٔ ۸۹۶، یادداشت ۱۵)، دوقوس *δαυκος* به‌جای الجزر البری (هویج وحشی، نک. شماره‌های ۲۵۴ و ۴۴۲)، امبرباریس به‌جای الزرشک (نک. شماره‌های ۹۲ و ۴۹۰) و هیوفقسطیداس (*υποκιστιδος*) به‌جای لحیةالتیس (ریش‌بزی، شنگ (فارسی)، نک. شماره‌های ۹۴۲ و ۱۱۰۲).

۲۷۷. نک. همین‌جا، ص ۱۳۷.

۲۷۸. قس. شماره‌های ۹۲ (= ۴۹۰)، ۲۵۴ (= ۴۴۲)، ۳۵۰، یادداشت ۷؛ ۴۳۰، یادداشت ۲؛ ۵۸۴، یادداشت ۶؛ ۹۴۲ (= ۱۱۰۲) را در **صیدنه** با شماره‌های ۲۴، ۱۸۵، ۲۴۵، ۱۸۳، ۴۹۴، ۲۰۱ ابن‌سینا.

سرداران سامانی تقدیم می‌کند.[۲۷۹] بی‌گمان این همان شخصی است که بیرونی در ***آثار الباقیه*** با نام ابوعبدالله الحسین ابن ابراهیم الطبری الناتلی از او یاد می‌کند و می‌گوید که مباحثاتش را دربارهٔ سال‌های عمر طبیعی انسان خوانده است.[۲۸۰] از دیگر منابع اطلاع می‌یابیم که ابن‌سینای جوان هنگامی که در بخارا می‌زیست، معلم خانگی به‌نام ابوعبدالله ناتلی داشت که پس از مدتی اقامت در بخارا به گُرگنج (خوارزم) رفت.[۲۸۱] به‌احتمال زیاد، معلم ابن‌سینا و الناتلی یادشده در ***آثار الباقیه*** یک شخص است.[۲۸۲] نیز آگاه می‌شویم که ابوعبدالله الناتلی در کنار دیگر علوم به پزشکی نیز اشتغال داشته است و معلمش در این رشته، ابوالفرج ابن الطیِّب[۲۸۳] (در ۴۳۵ / ۱۰۴۳ درگذشت) پزشک و فیلسوف بزرگ بوده که زبان یونانی می‌دانسته و تفسیرهایی بر تألیفات ارسطو، بقراط و جالینوس نوشته است.[۲۸۴]

بررسی تطبیقیِ متن‌های تحریر الناتلی، ترجمهٔ اصطفن و نقل در **صیدنه** می‌توانست مسئلهٔ اندازهٔ وابستگی این متن‌ها را با یکدیگر روشن سازد اما متأسفانه به دست‌نویس تحریر الناتلی دسترسی پیدا نکرده‌ایم.[۲۸۵]

۲۷۹. Meyerhof، *Materia Medica*، ۸۱؛ Dubler، نقل اثر، ۳۴۹.

۲۸۰. *آثار الباقیه*، ۱۰۰.

۲۸۱. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۲-۳؛ ابوالحسن بیهقی، **تتمة**، ۲۲.

۲۸۲. Chronologie، XXXIV. P.kraus نیز چنین فرضی را بیان داشته است. نک. مه‌یرهوف، نقل اثر، ۸۰، یادداشت ۳. قس. ابوالحسن بیهقی، همان‌جا. صفا (ص ۲۰۶) نام معلم ابن‌سینا را به‌صورت ابوعبدالله ابراهیم ابن حسین الناتلی می‌آورد و در کتاب سعید نفیسی، پورسینا، تهران ۱۳۳۳، ص ۱۳۸ ابوعبدالله حسین ابن ابراهیم طبری ناتلی آمده است.

۲۸۳. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۴۰.

۲۸۴. ابوالحسن بیهقی، ص ۲۸؛ صفا، ۲۰۴-۲۰۵؛ Brockelmann، GAL، I، ۴۸۲؛ SB، I، ۸۸۴.

۲۸۵. در لیدن نگهداری می‌شود، شمارهٔ ۱۳۰۱، مه‌یرهوف، نقل اثر، ۸۱؛ Brockelmann، GAL، I، ۲۰۷؛ SB، I، ۳۷۱. تا چندی پیش ترجمهٔ اصطفن ابن بسیل تنها ترجمهٔ کامل انجام‌شده در جهان اسلام شمرده می‌شد و همهٔ ساخت‌ها و پرداخت‌ها و شرح و تفسیرهای بعدی را برپایهٔ همین ترجمه می‌دانستند. Dubler C. E.، نقل اثر، ۳۴۹. صلاح‌الدین منجد دانشمند عرب در سال ۱۹۶۰ در ایران در کتابخانهٔ امام علی ابن موسی الرضا(ع) دست‌نویس ترجمهٔ دوم کتاب دیوسکورید را به زبان عربی که تا حال ناشناخته بود، کشف کرد. این ترجمه را مهران ابن منصور ابن مهران به سفارش سلطان نجم‌الدین الپی ابن تیمورتاش ابن الغازی ابن ارتق (در سال‌های ۵۴۷ / ۱۱۵۲ ـ ۵۷۵ / ۱۱۷۹ حکومت می‌کرد)، حاکمی از سلسلهٔ ارتقیان

چرک[۲۸۶]

پزشک هندی در پنجانادا (پنجاب) زاده شده و در دوران حکومت کانیشکا سلطان کوشانی (سدهٔ یکم میلادی)[۲۸۷] می‌زیسته است. اثرش به‌نام ***چرکا سمهیتا*** اصلاح رساله قدیمی‌تر ***تنترا اگنی وشا*** و یکی از مهم‌ترین آثار پزشکی هند باستان است.[۲۸۸]

نام چرک فقط یک بار در ***صیدنه*** دیده می‌شود. در ***ماللهند*** نیز از چرک یاد شده است. بیرونی می‌نویسد: «آنها [هندیان] کتابی دارند مشهور به نام مؤلف آن یعنی «چرک» که آن را در رأس همهٔ دیگر کتاب‌های پزشکی قرار می‌دهند... این کتاب به زبان عربی برای برمکیان ترجمه شده است[۲۸۹]».

ترجمهٔ عربیِ **چرک** را عبدالله بن علی از روی تحریر فارسی (پهلوی) انجام داده است.[۲۹۰]

در بین‌النهرین انجام داده است. (صلاح‌الدین المنجد، مقدمهٔ کتاب ***الحشائش والادویة*** لدیسقوریدس، دمشق ۱۳۸۵–۱۹۶۵، ص ۱۲–۱۳). آن‌گونه که مهران در مقدمهٔ خود می‌نویسد، کتاب دیسکورید را نه از نسخهٔ اصلی یونانی بلکه از ترجمهٔ سریانی آن که در زمان خود به‌وسیلهٔ حنین بن اسحق برای بختیشوع ابن جبریل پزشک (در ۲۵۶ / ۸۷۰ درگذشت)انجام شده، ترجمه کرده است. این دست‌نویس مربوط به سدهٔ ۱۳/۷ دارای تصویرهای متعدد رنگی گیاهان توصیف‌شده در کتاب است. بنا بر گواهی صلاح‌الدین المنجد، ترجمهٔ مهران با زبان ادبی و عبارات روشن از ترجمهٔ اصطفن متمایز است (همان‌جا، ص ۱۷).

۲۸۶. Caraka. در منابع عربی به صورت‌های شرک (ابن‌ابی‌اصیبعه، II، ۳۲) و سیرک (ابن‌ندیم، ۴۳۵) دیده می‌شود.

۲۸۷. زمان حکومت شاهان جداگانهٔ کوشانی هنوز معلوم نشده است. بسیاری از دانشمندان می‌پندارند که کانیشکا در سدهٔ یکم میلادی حکومت می‌کرد. نک. ن. ک. سینها، آ. چ. بانرجی، ***تاریخ هند***. ترجمه از انگلیسی، مسکو ۱۹۵۴ ص ۸۱. بنا به اطلاعات دیگر ـ از سال ۱۲۰ تا ۱۶۲ میلادی. سارتون، I، ۲۸۴.

۲۸۸. Dutt، VIII؛ ***ماللهند***، ۵۹۵، یادداشت ۴۷.

۲۸۹. ***ماللهند***، ۱۶۵. همان‌جا در ص ۳۳۴ به‌توسط علی بن زین (ربّان) الطبری از کتاب چرک نقل می‌شود. بیرونی در فهرست خود نیز از چرک سخن می‌گوید، ص ۲۹؛ قس. *Chronologie*، XIII.

۲۹۰. ابن ندیم، ۴۳۵؛ ابن ابی‌اصیبعه، II، ۳۲؛ صفا، ۹۰؛ Dutt، XII.

ارخجانس[۲۹۱]

پزشک رومی که در دوران حکومت امپراتور ترایان (۸۳–۱۱۷) می‌زیست.[۲۹۲] ارخجانس در سده‌های میانه بین پزشکان شرق از شهرت زیادی برخوردار نبود[۲۹۳] و نامش در ***صیدنه*** فقط در دو مورد ذکر شده است.[۲۹۴]

روفس[۲۹۵]

کالبدشناس و پزشک یونانی، بزرگ‌ترین پزشک امپراتوری رُم پس از جالینوس در دوران حکومت ترایان در رُم و مصر می‌زیست (۵۳–۱۱۸).[۲۹۶] روفس بین پزشکان شرق از اعتبار زیادی برخوردار بود.[۲۹۷] بسیاری از آثارش را حنین بن اسحق و دیگران به زبان عربی ترجمه کرده‌اند.[۲۹۸] نام روفس در چهار مورد در ***صیدنه*** دیده می‌شود اما بدون اشاره به نام آثارش.

جالینوس (کلودیوس گالنوس)

در سال ۱۲۹ میلادی در پرگاما (آسیای صغیر) زاده شد و در حدود سال ۲۰۰ درگذشت. او پزشک، کالبدشناس، داروشناس، فیلسوف رُمی و بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز پزشکی باستان پس از بقراط شمرده می‌شود. جالینوس می‌کوشید تا همهٔ دستاوردهای

---

۲۹۱. گاهی ارکاغانیس (یونانی *Αρχιγενης*) نوشته می‌شود.

۲۹۲. سارتون، I، ۲۸۰.

۲۹۳. صفا، ۱۱۹. ابن‌سینا چند بار از او نقل می‌کند. نک. فهرست نام‌های اشخاص در ***قانون***.

۲۹۴. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۲۱، ۳۸۸.

۲۹۵. *Ρουφος*. گاهی روفس الافسسی نوشته می‌شود.

۲۹۶. سارتون، I، ۲۸۱.

۲۹۷. سارتون، I، ۲۸۲، در یادداشت؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۳.

۲۹۸. ابن ندیم، ۴۱۹–۴۲۰؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۳–۳۴؛ صفا، ۶۸، ۱۱۶.

گذشتهٔ پزشکی را به‌نظم درآورد. او تأثیر زیادی بر پیشرفت بعدی این علم در شرق و غرب سده‌های میانه به‌جا گذاشت و اعتبارش تا سدهٔ شانزدهم به‌جا ماند.[۲۹۹] جالینوس در رشتهٔ داروشناسی خدمات بسیاری انجام داده و راه‌های تهیهٔ بسیاری از مواد دارویی مانند محلول‌ها، تنتورها، جوشانده‌ها، عصاره‌ها، معجون‌ها، مرهم‌ها، ضمادها، گردها و جز اینها را که امروز نیز «ترکیب‌های جالینوسی» نامیده می‌شود، توصیف کرده است.

تقریباً همهٔ تألیفات عمده از میراث عظیم علمی جالینوس[۳۰۰]، به زبان‌های سریانی و عربی ترجمه شده بود. رسالهٔ خاصی از حنین بن اسحق که در آن از آثار جالینوس به این دو زبان نام برده می‌شود، به‌جا مانده است.[۳۰۱] حنین ۱۲۹ نام را می‌آورد که از آنها ۱۰۰ اثر را خود او به سریانی یا عربی ویا به هر دو زبان ترجمه کرده است. در این‌جا فقط به ذکر تألیف‌هایی از جالینوس که بیرونی به آنها اشاره می‌کند، اکتفا می‌کنیم که عبارت است از:

کتاب الادویة المفردة (کتاب داروهای ساده)[۳۰۲] شامل یازده مقاله (یا کتاب) است که در آنها خواص و تأثیر داروهای ساده با منشأ گیاهی، معدنی و حیوانی توصیف شده است.[۳۰۳] این کتاب را نخستین بار سرجیس الرأس العینی[۳۰۴] و سپس یوسف الناقل و ایوب الابرش[۳۰۵] به سریانی ترجمه کردند و پس از آنها حنین بن اسحق در حدود سال

۲۹۹. سارتون، I، ۳۰۱.

۳۰۰. تعداد کل آثارش به ۴۰۰ می‌رسد اما حدود ۱۱۷ اثر به‌جا مانده است. قنواتی ۱۱۴.

301. Strohmaier G.، Hunayn b. Ishāk.E.1.Newe dition, vol. II,P.579.

حدود ۵۰ اثر را پیشینیان حنین بن اسحق به سریانی ترجمه کرده بودند (حنین، XXIII) که ۲۶ اثر از آنها به وسیلهٔ سرجیس رأس‌العینی (۵۳۶ م درگذشت) ترجمه شده بود. نک. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس‌العینی، پزشک سوریایی، ص ۵۳.

۳۰۲. نسخهٔ اصل این کتاب به یونانی

περι κρασεως και δυναμεως των α'πλων φαρμακων

و به لاتین De simplicium medicamentorum temperamentis et facultatibus نامیده می‌شود. campbell II, ۱۰۰,(76)؛ Sarton, 1, 306.

۳۰۳. ابن ابی اصیبعه، I، ۹۶.

۳۰۴. نک. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس‌العینی، پزشک سوریایی، ص ۵۶، شمارهٔ ۲۴.

۳۰۵. هر دو آنها در سدهٔ نهم میلادی می‌زیستند. دربارهٔ آنها نک. ابن ابی اصیبعه، I، ۲۰۴؛ سارتون I، ۵۷۴، ۶۰۰؛ صفا ۸۲، ۸۵.

۸۴۰ آن را از نو به سریانی و سپس به عربی ترجمه کرد.[۳۰۶]

این کتابِ جالینوس در *صیدنه* به نام‌های ***الادویة المفردة لجالینوس***، ***المفردة لجالینوس*** یا ***مفردة جالینوس*** آمده است.[۳۰۷] در شماره‌های ۳۸۸ و ۱۰۴۲ ادویهٔ جالینوس دیده می‌شود که ممکن است اشاره به همین کتاب یا اثر دیگرش به‌نام کتاب ***الادویة التی یسهل وجودها*** (کتاب در داروهای سهل‌الوصول) باشد.[۳۰۸]

کتاب ***قاطاجانس*** (*καταγενη*). ***ترکیب الادویة*** تألیف جالینوس شامل هفده مقاله است که در هفت مقالهٔ اول نام انواع گوناگون (اجناس) داروهای مرکب مانند داروهای التیام‌دهندهٔ زخم‌ها، حلاّل‌ها و جز اینها آمده و به‌طور کلی روش‌های تهیهٔ آنها بیان شده است. به همین جهت این هفت مقاله را «ترکیب الادویة علی الجمل والاجناس»[۳۰۹] می‌نامند که شاید ترجمه *περι συνθεσεως φαρμακων των κατα γενη* (De compositione medicamentorum per genera) باشد.[۳۱۰]

کتاب *المیامر*[۳۱۱]. ده مقالهٔ دیگر اثر یادشدهٔ جالینوس را کلاً «ترکیب الادویة بحسب المواضع» می‌نامند. منظور از «مواضع» اعضای بیمار است. به‌عبارت دیگر، در این مقاله‌ها راه‌های تهیهٔ دارو برای هر عضو جداگانهٔ بدن انسان، از سر گرفته تا انگشتان دست و پا، توصیف شده است.[۳۱۲]

از این‌جا معلوم می‌شود که نام عربی یادشده، ترجمهٔ *περι συνθεσεως*

۳۰۶. غافقی، ص ۸، شمارهٔ ۳.

۳۰۷. نک. ***فهرست آثار***.

۳۰۸. این کتاب احتمالاً ترجمهٔ *περι ευποριστων* (De remediis parabilibus) است. Campbell، II، ۱۰۶ (۸۲)؛ قس. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس‌العینی پزشک سوریایی، ص ۵۷، شمارهٔ ۲۶.

۳۰۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۸.

310. Sarton, I, 306; Campbell, II, 104 (78). قس. : Meyerhof, ***Arabian Pharmacology***, 1852; Maim. XIII.

۳۱۱. گاهی به‌صورت المیامیر دیده می‌شود.

۳۱۲. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۸. ابن‌سینا نیز کتاب پنجم **قانون** خود (یعنی «قرابادین») را به دو بخش تقسیم کرده است. در بخش اول شرح شکل‌های گوناگون داروها (معجون‌ها، عصاره‌ها، قرص‌ها، جوشانده‌ها، روغن‌ها، ضمادها و جز اینها) و در بخش دوم ـ داروهای بیماری‌های بخش‌های گوناگون بدن آمده است. نک. ابن‌سینا، V.

φαρμακων των κατατοπους (De Compositione Medicamentorum Secundum Locos) است[313]. ابن ابی‌اصیبعه خبر می‌دهد که ***ترکیب الأدویة*** جالینوس به‌صورت دو کتاب مستقل رواج داشته و این تقسیم به دو کتاب را احتمالاً دانشمندان اسکندریه انجام داده‌اند. کتاب اول ***قاطاجانس*** نام دارد که در بالا گفته شد، و کتاب دوم به‌نام ***المیامر*** مشهور است.[314] ***المیامر*** به‌عقیدهٔ ابن ابی‌اصیبعه صیغهٔ جمع «میمر» به‌معنای «راه، شیوه» (الطریق) است.[315]

المقابلة للادواء. نام کامل این کتاب ***کتاب الادویة المقابلة للادواء*** (کتاب داروهای بیماری‌ها) و شامل دو بخش است. بخش اول به تریاک و بخش دوم به دیگر معجون‌ها[316] اختصاص دارد.

التریاق («تریاک»). چند مؤلف رساله‌ای با همین نام نوشته‌اند. نام رسالهٔ جالینوس *περι της θηριακης* (De theriaca) است.[317]

کتاب ***الغذاء***. نام کامل آن کتاب ***قوی الاغذیة*** («کتاب در قوای [یعنی خواص] غذاها») و شامل سه بخش است که در آنها همهٔ آنچه مربوط به غذا و نوشابه‌هاست آمده و به خواص آنها اشاره شده است.[318]

حیلة البرء (روش درمان). اثر بزرگی شامل چهارده بخش است و در آنها از شیوه‌های

۳۱۳. قس. سارتون، I، ۳۰۶؛ کمپبل، II، ۱۰۲ [۷۷]، ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس رأس‌العینی، پزشک سوریایی، ص ۵۷، شمارهٔ ۲۵.

۳۱۴. در یکی از دست‌نویس‌های لاتین: Miamir. کمپبل، II، ۱۰۳.

۳۱۵. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۸. به‌عقیدهٔ مه‌یرهوف المیامیر جمع عربی memrā سریانی (= sermon، discours) ـ پند، گفتار است؛ نک. Mam.، XIII. یا جمع میمر (maimar) سریانی به همان معناست؛ صفا، ۳۵۷، یادداشت ۳.

۳۱۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۸. ظاهراً ترجمهٔ *περι αντεμβαλλομενων* (De succedaneis liber) است. کمپبل، II، ۱۳۵ (۱۲۲).

۳۱۷. سارتون، I، ۳۰۶؛ کمپبل، II، ۱۴۵ (۱۵۷). به‌عقیدهٔ ابن ابی‌اصیبعه (I، ۹۸)، جالینوس دو رساله دربارهٔ تریاک دارد؛ قس. کمپبل II، ۱۰۵ (۸۰، ۸۱).

۳۱۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۷. احتمالاً ترجمهٔ *περι τροφων δυναμεως* (De alimentorum facultatibus) است. سارتون، I، ۳۰۶؛ کمپبل، II، ۵۶ (۳۸)؛ ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس الرأس العینی، ص ۵۶، شمارهٔ ۲۱.

درمان بیماری‌های گوناگون سخن رفته است.[319]

کتاب ***الی اغلوقن***. نام کامل این کتاب ***کتاب الی اغلوقن فی التأتی لشفاء الامراض*** (کتاب به اغلوغن درباره دستیابی به درمان بیماری‌ها) است.[320] ظاهراً بیرونی نه‌تنها از ترجمه‌های آثار جالینوس بلکه از شرح‌ها و پرداخت‌های بعدی آنها نیز استفاده کرده است که در این مورد می‌توان از «حندقوقی بغدادی» و جز آن در نقل از جالینوس نام برد.[321] ترجمه‌های عربی آثار نامبرده جالینوس انتشار نیافته‌اند و به‌صورت دست‌نویس در کتابخانه‌های گوناگون جهان نگهداری می‌شوند.[322]

افلیمون

به‌عقیدهٔ قفطی و ابن ابی‌اصیبعه، افلیمون معاصر بقراط بود و در رشته‌های طبیعت‌شناسی و قیافه‌شناسی (الفراسة[323]) دانش بسیار داشت. «افلیمون» احتمالاً تحریف عربی نام یونانی *Φιλουμενος*[324] از پزشکان مکتب التقاطی و از معاصران جوان جالینوس باشد که آثارش به‌صورت وسیع مورد استفاده اوریباسیوس و اطیوس قرار گرفته است.[325]

افلیمون در ***صیدنه*** در سه عنوان آمده[326]، وانگهی در شمارهٔ ۳۵۲ به کتاب ***مخانیق***

۳۱۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۳. ظاهراً ترجمهٔ *θεραπευτικης μεθδδου* (Methodi medendi) است. کمپبل، II، ۸۹ (۶۷). قس. صفا، ۳۳۸؛ قنواتی، ۱۱۵؛ ن. د. پیگولفسکایا، سرجیس رأس العینی پزشک سوریایی، ص ۵۵، شمارهٔ ۱۶.

۳۲۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۹۱. قس. بروکلمان، GAL، SB، I، ۳۶۹. به یونانی: *των προς Γλαυκωνα θεραπευτικων* (Ad Glauconen de medendi methodo) است. کمپبل، II، ۹۴ (۶۸)؛ قس. ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس الرأس العینی پزشک سوریایی، ص ۵۴، شمارهٔ ۸.

۳۲۱. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۳۵۷.

۳۲۲. نک. **منجّد**، «مصادر جدیده»، ۲۸۶–۲۹۰؛ کمپبل، I، ۲۰–۳۰.

۳۲۳. قفطی، ۴۴؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۷.

۳۲۴. Philumenos [فیلومن].

۳۲۵. سارتون، I، ۳۰۸.

۳۲۶. نک. شماره‌های ۳۵۲، ۷۳۵، ۹۴۵.

الماء (آب‌بند) او اشاره شده است. این نام در شمارهٔ ۲۳۸ ناخوانا نوشته شده و آن را می‌توان «القیمنون» خواند که شاید منظور «الکمئون» پدر پزشکی و شاگرد فیثاغورث باشد (در ۶-۴۹۷ پیش از میلاد درگذشت[۳۲۷]). لکن از محتوای نقل برمی‌آید که درهرصورت سخن بر سر یک شخص است.

فلغریوس[۳۲۸]

پزشک یونانی بود و در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم می‌زیست.[۳۲۹] برخی از تألیفات پزشکی‌اش را ابوالحسن ثابت بن قره به زبان عربی ترجمه کرده بود.[۳۳۰] نام فلغریوس در ***صیدنه*** یک بار در شمارهٔ ۵۴۱ ذکر شده است.

اوریباسیوس[۳۳۱] (۳۲۵-۴۰۲ یا ۴۰۳)

پزشک برجستهٔ یونانی، مؤلف ***دانشنامهٔ پزشکی*** در هفتاد جلد که فقط یک‌سوم از آنها به‌جا مانده[۳۳۲] و در آن همه بخش‌های پزشکی به‌نقل از جالینوس، روفس، ارخجانس، دیوسکورید و دیگر مؤلفان باستان شرح داده شده است. اوریباسیوس بعدها گزیده‌ای از این دانشنامه را برای پسرش تهیه کرد که به نام سینوپسیس[۳۳۳] مشهور است. افزون بر آن، کتاب خاصی درباره داروهای دسترس همگان نوشته است.[۳۳٤]

اوریباسیوس یکی از مشهورترین پزشکان پس از جالینوس است که آثارش بین

۳۲۷. سارتون، I، ۷۷. درباره الکمئون نیز نک. س. یا. لوریه، ***نظری اجمالی به تاریخ علم باستان***، مسکو - لنینگراد ۱۹۴۷، ص ۸۴.

۳۲۸. *Φιλαγριος*.

۳۲۹. سارتون، I، ۳۷۳.

۳۳۰. ابن ندیم، ۴۲۰؛ صفا، ۱۱۹. دربارهٔ ثابت بن قره نک. همین‌جا، ص ۱۰۸.

۳۳۱. *Ορειβασιος* یا *Οριβασιος*

۳۳۲. به یونانی *Ιατρικαι συναγωγαι* نامیده می‌شود. سارتون، I، ۳۷۳.

۳۳۳. *Συνοψις*.

۳۳۴. *Ευποριστα* (Remedia Parabilia).

پزشکان اسلامی مشرق[۳۳۵] وسیعاً رواج یافته بود. دانشنامهٔ یادشده‌اش را حنین بن اسحق و شاگردش عیسی بن یحیی[۳۳٦] به سریانی ترجمه کرده‌اند و همان را احتمالاً این دو به عربی ترجمه کردند[۳۳۷] که به «کتاب السبعین مقالة» (کتاب هفتاد مقاله)، «الکناش الکبیر» (مجموعه بزرگ) یا به‌سادگی «کناش» (مجموعه) مشهور است.[۳۳۸] ***سینوپسیس*** اوریباسیوس را نیز حنین بن اسحق ترجمه کرده است و در منابع از آن به‌نام کتاب ***الی ابنه اسطاث تسع مقالات*** (کتاب برای پسرش اسطاث در هفت مقاله[۳۳۹]) یاد می‌شود. کتاب داروهای دسترس همگان اوریباسیوس را اصطفن بن بسیل مترجم آثار دیوسکورید ترجمه کرده که آن را کتاب ***الادویة المستعملة*** نامیده است.[۳٤۰] لکن همه این ترجمه‌های عربی به‌جا نمانده است.[۳٤۱]

در ***صیدنه*** اشاره به اوریباسیوس در هفتاد مورد آمده و از این آثار نام برده شده است:

کناش اوریباسیوس (مجموعهٔ اوریباسیوس)، که به‌نظر می‌رسد به ***مجموعهٔ بزرگ*** اشاره دارد.

الکناش الصغیر (مجموعهٔ کوچک). این نام در دیگر منابع نیامده و ظاهراً همان «سینوپسیس» است.

کتاب ***اوریباسیوس*** که احتمالاً همان «مجموعهٔ بزرگ» است.

اطیوس الآمدی[۳٤۲] (۵۰۲-۵۷۵)[۳٤۳]

پزشک بیزانسی و مؤلف مجموعه پزشکی (شانزده کتاب) که برپایهٔ آثار جالینوس و

۳۳۵. صفا، ۳، ۱۱۹.

۳۳۶. ابن ندیم، ۴۲۱؛ صفا، ۱۱۹.

۳۳۷. غافقی، ص ۹، شمارهٔ ۴.

۳۳۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰، ۱۰۳.

۳۳۹. ابن ندیم، ۴۲۱؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳.

۳۴۰. ابن ندیم، ۴۲۱؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳.

۳۴۱. غافقی، ۹؛ کمپبل، I، ۱۱.

۳۴۲. *Αετιος Αμιδηνος* (Actius Amidenus)، آمده شهری است در بین‌النهرین.

۳۴۳. کمپبل، I، ۱۱.

ارخجانس تنظیم شده است. در این مجموعه که نوعی دانشنامه به‌حساب می‌آید، در کنار دیگر مسائل پزشکی، به مواد دارویی نیز توجه زیادی مبذول شده است.[۳۴۴]

در *الجماهر* از کتاب اطیوس الآمدی که ابوالخیر بن الخمار معاصر بیرونی به عربی ترجمه کرده بود، سخن رفته است.[۳۴۵] در *صیدنه* در شمارهٔ ۱۸۲ از «کناش الآمدی» (مجموعه آمدی) نام برده شده اما اشاره به نام این مؤلف روی‌هم‌رفته در ۲۸ مورد دیده می‌شود.

اصطفن[۳۴۶]

ابن ابی‌اصیبعه این نام را جزء هفت پزشک اسکندرانی ذکر می‌کند که مجموعه **شانزده کتاب** جالینوس را تنظیم و تفسیر کرده‌اند.[۳۴۷] احتمالاً این همان اصطفن اسکندرانی است که در قسطنطنیه در دربار امپراتور ایراکلیوس (۶۱۰–۶۴۱) می‌زیسته است.[۳۴۸]

در *صیدنه* فقط یک بار به اصطفن اشاره شده است.[۳۴۹]

پولس (۶۱۵–۶۹۰)

در جزیرهٔ اگینا واقع در خلیج سارونیکوس زاده شد،[۳۵۰] در اسکندریه می‌زیست و

۳۴۴. سارتون، I، ۴۳۴.

۳۴۵. *الجماهر*، ۸۸. درباره ابوالخیر نک. همین‌جا، ص ۱۲۱.

۳۴۶. *Στεφανος*.

۳۴۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳. قس. صفا، ۷.

۳۴۸. سارتون، I، ۴۷۲.

۳۴۹. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۴۶۷.

۳۵۰. لقب «اگینیایی» از همین‌جاست (Paulos Aegineta). در ادبیات شرقی: بولس (یا فولس) الاجانیطی، ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳؛ صفا، ۷. در *الجماهر* (ص ۴۷۲، یادداشت ۲۰)، این مؤلف اشتباهاً با بولوس دموکریت مؤلف فیثاغورثی هلنیستی یکسان دانسته شده است. پولوس (*βολος* - Bolos) دموکریتوس (Democritos) حدود سال ۲۰۰ پیش از میلاد مسیح می‌زیست، سارتون، I، ۸۹.

پس از استیلای اعراب نیز همان‌جا ماند (۶۴۰ میلادی[۳۵۱]). آخرین نمایندهٔ پزشکی یونان باستان به‌شمار می‌آید. پولس با استفاده از تألیفات جالینوس، اوریباسیوس و اطیوس، یک کتاب (دانشنامهٔ) پزشکی در هفت مقاله تنظیم کرده که حنین بن اسحق به سریانی و عربی ترجمه کرده است.[۳۵۲] این کتاب در ادبیات شرق به کتاب *الکناش فی الطب* (مجموعه در طب) مشهور است.[۳۵۳] آخرین مقالهٔ هفتگانه به داروهای ساده اختصاص دارد اما ترجمهٔ عربی آنها به ما نرسیده و فقط بخشی از مقالهٔ پنجم که از زهرها بحث می‌کند، به ما رسیده است.[۳۵۴]

استناد به پولس در *صیدنه* بکرات دیده می‌شود (حدود ۱۹۰ بار)، اما فقط در چند مورد به اثرش اشاره شده است. در چهار مورد به نام کتاب *بولس*[۳۵۵]، در سه مورد به *المتن* و در بقیه موارد به حواشی. حواشی از ابوالخیر بن الخمار پزشک و فیلسوف معاصر بیرونی است.[۳۵۶] تا آن‌جا که از نقل‌ها در *صیدنه* می‌توان قضاوت کرد، این حواشی بر مقالهٔ هفتم مجموعهٔ پولس که به داروهای ساده اختصاص دارد، نوشته شده است.

افزون بر آن، یک بار نیز به *الابدال* پولس اشاره شده است.[۳۵۷]

ابوجریج

دربارهٔ ابوجریج الراهب تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم. ابن ابی‌اصیبعه نامش را همراه با پزشکان مسیحی که اندکی پس از پزشکان اسکندرانی می‌زیسته‌اند، ذکر می‌کند.[۳۵۸]

351. Sarton, I, 479; Campbell, I, 11.

۳۵۲. حنین، XXVI؛ غافقی، ص ۹.

۳۵۳. صفا، ۶۷، ۱۲۰؛ ماحی، مقدمة: ۳۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳. کناش الثریا.

۳۵۴. غافقی، ص ۹. کمپبل، I، ۳۱، ۶۲.

۳۵۵. قس. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۰۰.

۳۵۶. در این باره نک. همین‌جا، ص ۱۲۱.

۳۵۷. دربارهٔ آثار همانند دیگر مؤلفان نک. همین‌جا، ص ۹۱ و ۹۷ و ۱۱۳.

۳۵۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۹. در این‌جا ابن ابی‌اصیبعه پزشکانی راکه از ۱۶ اثر جالینوس به‌نام **الستة عشر** مجموعه‌ای تدوین کرده‌اند، پزشکان اسکندرانی می‌نامد. یحیی النحوی نیز که از سال ۶۲۷ تا ۶۴۰ در اسکندریه می‌زیست، از جملهٔ آنهاست. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۳؛ سارتون، I، ۴۸.

برخی از مؤلفان ابوجریج و نسطاس بن جریج را یک شخص می‌دانند.[۳۵۹] از قرار معلوم یکسان شمردن این دو بی‌پایه است زیرا نسطاس بن جریج در زمان حکومت محمد اشخید در مصر (۹۳۵-۹۴۵) می‌زیسته است[۳۶۰]، درصورتی که اشاره به نام ابوجریج هنوز در *الحاوی* ابوبکر رازی (۸۶۵-۹۲۵) دیده می‌شود.[۳۶۱] افزون بر آن، ابن ابی‌اصیبعه این دو نام را بدون در نظر گرفتن هرگونه ارتباطی بین آنها، جداگانه در عنوان‌های متفاوت ذکر می‌کند.

اشاره به ابوجریج در **صیدنه** در بیست و پنج عنوان دیده می‌شود[۳۶۲] اما حتی یک بار هم از آثارش نام برده نمی‌شود.

جورجیس (۱۵۲ / ۷۶۹ درگذشت)

جورجیس بن جبریل بن بختیشوع نخستین نمایندهٔ بزرگ خانوادهٔ مشهور پزشکان مسیحی ایرانی بختیشوع[۳۶۳] است که در خدمت چند خلیفهٔ عباسی بوده و تأثیر زیادی بر پزشکی مسلمانان در سده‌های ۸-۹ میلادی به‌جا گذاشته است.[۳۶۴] جورجیس بیمارستان جندی‌شاپور را اداره می‌کرد اما بعدها در سال ۱۴۸ / ۷۶۵ منصور خلیفهٔ عباسی (۷۵۴-۷۷۵) او را به بغداد فرا خواند. جورجیس را نخستین کسی می‌دانند که به ترجمهٔ آثار پزشکی یونانی به عربی پرداخت. او **کناش** (مجموعهٔ) پزشکی خود را به زبان سریانی تنظیم کرد که بعدها حسین بن اسحق به عربی ترجمه کرد. جورجیس در اواخر زندگی خود به جندی‌شاپور بازگشت و در سال ۱۵۲ / ۷۶۹ همان‌جا

۳۵۹. غافقی، ص ۱۸، شمارهٔ ۲۹.

۳۶۰. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۸۵.

۳۶۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۹؛ مه‌یرهوف، Arabian Pharmacology، ۱۸۵۸.

۳۶۲. فقط در شمارهٔ ۶۰۰ که با افتادگی در نسخهٔ اصلی عربی **صیدنه** مصادف شده، ابن جریج نوشته شده است.

۳۶۳. «بختیشوع» به زبان سریانی به‌معنای «بندهٔ عیسی» است (بخت ـ عبد، یشوع ـ عیسی). ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۲۵-۱۲۶، مه‌یرهوف، ***Arabian Pharmacology***، ۱۸۵۳.

۳۶۴. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۲۳؛ سارتون، I، ۵۳۷.

درگذشت.[۳۶۵]

در **صیدنه** تنها یک‌بار به **کناش** جورجیس اشاره شده است.[۳۶۶]

ماسرجویه[۳۶۷]

خبرهای ضد و نقیضی دربارهٔ این پزشک یهودی بصره‌ای در منابع وجود دارد. براساس برخی از اخبار، ماسرجویه در دوران خلافت امویان (۶۶۱-۷۵۰) می‌زیسته[۳۶۸] و بنا بر نظر دیگری، معاصر ابونواس (۷۶۳-۸۱۴) شاعر مشهور بوده است.[۳۶۹] همهٔ منابع اتفاق نظر دارند که ماسرجویه دایرةالمعارف ارن پزشک اسکندرانی (نیمهٔ نخست سدهٔ هفتم) را از سریانی به عربی ترجمه کرده است.[۳۷۰] گذشته از این، خود نیز چند کتاب از جمله دربارهٔ داروهای ساده و فراورده‌های غذایی نوشته که اینک در دست نیست، فقط دست‌نویس کتاب ***فی ابدال الادویة*** (در جانشین‌های داروها) اش به‌جا مانده است.[۳۷۱] رازی، غافقی و ابن البیطار از او با نام «الیهودی» یاد می‌کنند.[۳۷۲]

اشاره به ماسرجویه در **صیدنه** در بیست و پنج مورد دیده می‌شود، اما فقط در یک مورد (شمارهٔ ۱۶) از کتاب **ماسرجویه** نام برده می‌شود.

۳۶۵. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۲۵؛ صفا، ۵۲. Brockelmann، GAL، SB، I، ۴۱۴: ۱۵۱ / ۷۶۸؛ سارتون، I، ۵۳۷ و مه‌یرهوف، نقل از اثر، ۱۸۵۳: سال ۷۷۱.

۳۶۶. نک. همین‌جا شمارهٔ ۱۰۷۲.

۳۶۷. گاهی در منابع «ماسرجیس» دیده می‌شود. غافقی، ص ۱۰؛ صفا، ۵۲.

۳۶۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۶۳. صفا، ۳۷؛ مه‌یرهوف، Arabian pharmacology، ۱۸۵۳.

۳۶۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۶۴؛ Brockelmann، GAL، SB، I، ۴۱۷.

۳۷۰. به عربی «اهرن القس» ـ «ارن کشیش» از *Ααρων* یونانی. دایرةالمعارفش شامل ۳۰ بخش بود که *pandectae medicinae* نامیده می‌شود (به عربی «کناش فی الطب») و برپایهٔ منابع یونانی تدوین شده بود. کمپبل، I، ۴۷؛ صفا، ۵۲.

۳۷۱. بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۱۷؛ آ. آرندس، **پیشگامان شرقی**، ابن‌سینا، ص ۹۶۳.

۳۷۲. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۶۳؛ غافقی، ص ۱۰. ظاهراً ابن‌سینا نیز هنگامی که می‌گوید «یهودی»، به ماسرجویه اشاره دارد. نک. ابن‌سینا، ۱۴، ۵۸۵.

ایوب الرهاوی

یکی از مترجمان آثار جالینوس از یونانی به سریانی بود (حدود سال ۸۲۰ میلادی). ترجمه‌هایش را بعدها حنین بن اسحق اصلاح کرد.[۳۷۳] ابن ابی‌اصیبعه از دو ایوب نام می‌برد: ایوب الرهاوی و ایوب الابرش[۳۷٤].

در **صیدنه** از ایوب الرهاوی یک بار دربارهٔ «بلسان» (شمارهٔ ۱۷۱) نقل شده است.

الدمشقی

منظور از الدمشقی، حکم الدمشقی پزشک دوران خلافت امویان است که در دمشق می‌زیست و کار می‌کرد و در سال ۲۱۰ / ۸۲۵–۸۲۶ در سن ۱۰۵ سالگی درگذشت. حکم الدمشقی پدر عیسی بن حکم الدمشقی پزشک برجستهٔ مشهور به مسیح است.[۳۷٥] لکن پزشک و ریاضی‌دان دیگری به‌نام ابوعثمان سعید بن یعقوب الدمشقی شاگرد حنین بن اسحق نیز نسب الدمشقی داشت. او در بغداد در دوران خلافت مقتدر (۹۰۸–۹۳۲) می‌زیست. آثار ارسطو، اقلیدس، جالینوس و دیگران را به عربی ترجمه کرده و بیمارستان‌های بغداد، مکه و مدینه را اداره می‌کرده است.[۳۷٦]

نام الدمشقی در **صیدنه** در بیست و هفت عنوان ذکر شده و در شمارهٔ ۶۶۵ به اثرش *کناش الدمشقی* اشاره شده است. بنا به گفته ابن ابی‌اصیبعه، مؤلف *کناش الکبیر* عیسی بن حکم الدمشقی بوده است.[۳۷۷] بنابراین ممکن بود حدس زد که در این‌جا سخن فقط بر سر الدمشقی پسر است لکن بیرونی از او جداگانه به‌نام مسیح نقل می‌کند.[۳۷۸]

---

۳۷۳. حنین، XXIII، XLI.

۳۷۴. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۷۰ ، ۲۰۴، قس. صفا، ۸۲. سارتون (I، ۵۷۴) هردو را یک شخص می‌داند: ایوب الرهاوی الابرش.

۳۷۵. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۱۹؛ ماحی، مقدمة، ۴۶.

۳۷۶. سارتون، I، ۶۳۱؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۳۶۹؛ صفا، ۷۹.

۳۷۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۲۰.

۳۷۸. نک. همین‌جا، ص ۹۵.

جبریل[۳۷۹] (در ۲۱۳ / ۸۲۸ درگذشت)

جبریل بن بختیشوع ابن جورجیس نوهٔ جورجیس بن جبریل یادشده، برجسته‌ترین عضو خانواده بختیشوع است. پزشک جعفر برمکی وزیر مشهور بود و در دربار هارون‌الرشید و مأمون نیز خدمت می‌کرد.[۳۸۰] او در گردآوری دست‌نویس‌های یونانی در پزشکی و دست‌نویس‌های ترجمه آنها شرکت داشت و چند تألیف در پزشکی دارد.[۳۸۱]

در **صیدنه** سیزده بار به جبریل اشاره شده و در شمارهٔ ۲۰۱ از «حواشی جبریل» نام برده شده است.

الاهوازی

بیرونی در فهرست کارهای خود می‌نویسد که به کتاب ابوالحسن الاهوازی برخورد کرده که در آن از جدول‌های نجومی خوارزمی انتقادی نامنصفانه شده است و به همین جهت لازم دانسته تا کتاب خاصی (در ۶۰۰ ورق) بنویسد و آن را کتاب ***الوساطة بینهما*** نامیده است.[۳۸۲] بیرونی این نام را که به اختربین بغدادی زمان مأمون (۸۱۳–۸۳۳) اشاره دارد[۳۸۳]، در ***تحدید نهایات الاماکن***[۳۸٤] و ***مالله‌ند***[۳۸٥] نیز آورده است. بیرونی در ***آثار الباقیه*** دو بار از ابوالحسین احمد بن الحسین الاهوازی الکاتب نام برده[۳۸٦] و با اشاره به کتاب ***معارف الروم*** وی داستان درجات مذهبی و غیرمذهبی مسیحیان و هم‌چنین شرح مراسم تعمید را که اهوازی در قسطنطنیه و در دیگر شهرهای سرزمین رومیان دیده،

---

۳۷۹. گاهی «جبرئیل» نوشته می‌شود.

۳۸۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۳۵؛ سارتون، I، ۵۷۳.

۳۸۱. ابن ابی‌اصیبعه، (I، ۱۳۸) نام شش اثرش را می‌آورد.

۳۸۲. *Chronologie*، XXXX؛ قس. Boilot، شمارهٔ ۳.

۳۸۳. ***تحدید نهایات الاماکن***، ۳۰۰، یادداشت ۳۸۵.

۳۸۴. ***تحدید نهایات الاماکن***، ۱۲۲ (در این‌جا فقط ابوالحسن).

۳۸۵. ***مالله‌ند***، ۳۶۶.

۳۸۶. *آثار الباقیه*، ۳۱۹، ۳۲۳.

آورده است.[۳۸۷]

نام الاهوازی در *صیدنه* در بیست مورد آمده، وانگهی در شمارهٔ ۱۹۸ به اثر معارف وی اشاره شده که بی‌شک مختصر کتاب ***معارف الروم*** یادشده است. شایان ذکر است که در دو عنوان که نخستین بار در آنها به نام الاهوازی اشاره شده و با افتادگی در نسخهٔ عربی مواجه شده، کاسانی مترجم فارسی ***صیدنه*** متوجه نشده که ***معارف الروم*** نام کتاب الاهوازی است و درنتیجه جمله‌ای به این شکل در شمارهٔ ۱۳۲ دیده می‌شود: «ابوالحسن اهوازی گوید باقلا را در معارف بلاد روم فاروطس گویند»، درصورتی که باید چنین گفته شود: «ابوالحسن اهوازی در معارف بلاد روم گوید: باقلا را فاروطس گویند».[۳۸۸]

در تمام نقل‌قول‌ها از اهوازی بدون استثنا به نام یونانی مواد دارویی اشاره می‌شود که خود دلیلی به‌دست می‌دهد تا تأکید کنیم که ابوالحسین احمد بن الحسین الاهوازی نامبرده در *آثار الباقیه* و الاهوازی ***صیدنه*** هردو اشاره به یک شخص است. افزون بر آن، کاملاً امکان دارد که مقصود از ابوالحسن الاهوازی گفته‌شده در بالا نیز همان شخص است، به‌ویژه آن که این نام در شمارهٔ ۳۲ ***صیدنه*** نیز به‌صورت ابوالحسن اهوازی نوشته شده است.

ابن البطریق

ابو زکریا یحیی (یوحنا) بن البطریق پسر ابو یحیی البطریق پزشک (حدود سال‌های ۷۹۶–۸۰۶ میلادی درگذشت)[۳۸۹]، در دوران حکومت مأمون (۸۱۳–۸۳۳) می‌زیسته و به کار ترجمه می‌پرداخته است. او برخی از آثار افلاطون، ارسطو، بقراط و جالینوس را ترجمه کرده است. می‌گویند که زبان لاتینی را بهتر از زبان یونانی می‌دانسته است.[۳۹۰]

۳۸۷. بنابراین، نام اثرش راکتاب ***دانش رومیان*** ترجمه کرده‌ایم؛ در چاپ روسی ***آثار الباقیه***: **کتاب در علوم نزد رومیان.**

۳۸۸. نیز نک. شمارهٔ ۱۵۷، یادداشت ۲.

۳۸۹. سارتون، I، ۵۳۷.

۳۹۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۱۵؛ سارتون، I، ۵۵۶؛ صفا، ۶۲. چند ترجمه‌اش از آثار ارسطو به‌جا مانده است. بروکلمان، GAL، I، ۲۰۳؛ SB، I، ۳۶۴.

بیرونی روی‌هم‌رفته چهار بار به ابن بطریق استناد می‌کند و در شماره ۴۲۵ از «ترجمه ابن البطریق» نام می‌برد اما به اثری اشاره نمی‌کند.

سلمویه (در ۲۲۵ / ۸۴۰ درگذشت)

سلمویه بن بنان، پزشک نسطوریانی در زمان حکومت مأمون و معتصم در بغداد می‌زیست، پزشک دربار معتصم و مورد احترام بسیار بود. سلمویه از کار ترجمهٔ حنین بن اسحق حمایت می‌کرد و در ترجمهٔ برخی از آثار جالینوس به وی یاری می‌رساند.[۳۹۱] منابع خبر می‌دهند که سلمویه و یحیی بن ماسویه، معلم حنین بن اسحق رقیبان یکدیگر بودند.[۳۹۲] سلمویه در اوائل سال ۸۴۰ درگذشت.[۳۹۳]

در *صیدنه* فقط یک بار به نام سلمویه اشاره شده است.[۳۹٤]

مسیح

ابوالحسن عیسی بن حکم مسیح الدمشقی، پزشک حاذق دربار هارون‌الرشید (۷۸۶–۸۰۹) و مؤلف اثر بزرگ پزشکی ***الکناش الکبیر*** در سال ۲۲۵ / ۸۴۰ هنوز زنده بود. پسر حکم الدمشقی پزشک یادشده بود. او هم‌چنین کتاب ***منافع الحیوان***[۳۹۵] را نوشته است.

در شش عنوان *صیدنه* از مسیح نام برده شده است.

۳۹۱. سارتون، I، ۵۷۳؛ ن. و. پیگولفسکایا، سرجیس الرأس العینی، پزشک سوریایی، ص ۵۳.

۳۹۲. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۶۸؛ حنین، XIX.

۳۹۳. ابن ابی‌اصیبعه (I، ۱۶۴) خبر می‌دهد که معتصم در ربیع‌الاول سال ۲۲۷ (دسامبر سال ۸۴۱) یعنی ۲۰ ماه پس از مرگ سلمویه، درگذشت.

۳۹۴. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۵.

۳۹۵. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۲۰–۱۲۱؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۱۶؛ ماحی، مقدمة، ۴۶؛ غافقی، ص ۱۰.

ابن ماسویه (۷۷۷-۸۵۷)

ابو زکریا یحیی (یوحنا) بن ماسَوَیْه[۳۹۶] در جندی‌شاپور در خانواده داروگر زاده شد. هنوز جوان بود که به بغداد رفت و نزد جبریل بختیشوع (در سال ۲۱۳ / ۸۲۸ درگذشت) به علم‌آموزی پرداخت. سپس ادارهٔ بیمارستان را به‌عهده گرفت و در دوره‌ای بین خلافت هارون‌الرشید (۷۸۶-۸۰۹) و متوکل (۸۴۷-۸۶۱) پزشک دربار عباسیان بود.[۳۹۷] در این زمان در بغداد «بیت‌الحکمه» تأسیس شده بود، چیزی همانند هیئت مترجمان با کتابخانه و رصدخانه خاص در کنار آن.[۳۹۸] هارون‌الرشید ترتیب کار ترجمهٔ آثار یونانی را به ماسویه سپرد. هارون آنها را هنگام بازگشت از لشکرکشی به روم، از انقره، عموریه و دیگر شهرهای آسیای صغیر با خود آورده بود.[۳۹۹]

در برخی از منابع اشاره شده است که ابن ماسویه خود شخصاً به کار ترجمه می‌پرداخته و چند اثر پزشکی یونانی را به سریانی ترجمه کرده است.[۴۰۰] لکن مهم‌تر از همه این است که او کار منظم و مرتب ترجمهٔ آثار یونانی را با جلب حنین بن اسحق یکی از بهترین شاگردان خود به این کار، آغاز کرده است. ابن ماسویه در سال ۲۴۳ / ۸۵۷ در سامرّاء درگذشت.[۴۰۱] چند اثر در پزشکی را نیز به او نسبت می‌دهند اما فقط برخی از آنها در نسخهٔ اصلی عربی از جمله رساله‌ای در بیماری‌های چشم به‌جا مانده است که

۳۹۶. یا ماسویه؛ Mesuë لاتین (Mesuë Major). گاهی به‌جای یحیی (عربی)، یوحنا (هم‌ارز سریانی آن) دیده می‌شود. بیرونی اغلب فقط به ذکر نام یحیی اکتفا می‌کند.

۳۹۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۷۵؛ صفا، ۶۱.

۳۹۸. کراچکوفسکی، ۱۷، ۷۵؛ بروکلمان، GAL، I، ۲۰۲؛ سارتون، I، ۵۵۸.

۳۹۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۷۵؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۱۶. مأمون خلیفه عباسی (۸۱۳-۸۳۳) هیئتی ویژه را برای به دست آوردن دست‌نویس‌های یونانی به روم فرستاد. سارتون، I، ۵۵۸؛ کراچکوفسکی، ۱۷، ۷۶.

۴۰۰. سارتون، I، ۵۷۴. بنا به دیگر منابع، او فقط کار ترجمه را رهبری می‌کرد. آ. ک. ارندس، **پیشگامان شرقی**، ابن‌سینا...، ص ۹۶۳.

۴۰۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۸۲؛ بروکلمان، GAL، I، ۲۳۲.

نخستین اثر در افتالمولوژی شمرده می‌شود.[۴۰۲] او بسیاری از مواد دارویی افریقایی و شرقی را که بر مؤلفان یونانی ناشناخته بود، در این اثر آورده است.[۴۰۳] رسالهٔ کوچکش در مواد معطر نیز انتشار یافته است.[۴۰۴] ترجمه‌های لاتینی آثارش نیز در سده‌های میانه بسیار شهرت یافتند و چند بار به‌چاپ رسیدند.[۴۰۵]

در *صیدنه* از ابن ماسویه به‌کرات نقل می‌شود (حدود یک‌صد و پانزده بار). در زیر از چند اثرش نام می‌بریم:

جامع ابن ماسویه. ابن ابی‌اصیبعه این اثر را کتاب ***جامع الطب*** می‌نامد و اشاره می‌کند که در آن، همهٔ آنچه پزشکان پارسی و رومی در آنها اتفاق نظر دارند بیان شده است.[۴۰۶]

الکامل. ابن ابی‌اصیبعه اشاره می‌کند[۴۰۷] که دو اثر ابن ماسویه با نام مشابه وجود دارد: کتاب ***السرالکامل*** و کتاب ***الکامل والتمام***، اما هیچ‌گونه توضیحی نمی‌دهد.

کتاب ***المنجح*** . نام کامل آن کتاب ***المنجح فی الصفات والعلاجات*** است.[۴۰۸]

کتاب ***الجذام***. به‌گفته ابن ابی‌اصیبعه، پیش از ابن ماسویه چنین کتابی نوشته نشده است.[۴۰۹]

کتاب ***الابدال***. اشاره به این کتاب فقط یک بار دیده می‌شود. اما از آن‌جا که بیرونی بارها به بدل‌های مواد دارویی اشاره می‌کند و نام ابن ماسویه را می‌آورد، احتمال می‌رود که کتاب ***الابدال*** وی را در نظر دارد.

۴۰۲. حنین، X-IX.

403. Meyerhof, *Arabian Pharmacology*, 1853-1854.

404. Levey, Māsawaih.

405. Campbell, I, 60-61; Sarton, I, 574.

۴۰۶. ابن ابی‌صیبعه، I، ۱۸۳.

۴۰۷. همان‌جا.

۴۰۸. صفا، ۶۲: مجموعهٔ (کناش) کوچکی است که برای مأمون نوشته شده است.

۴۰۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۸۳.

پزشکی[۴۲۳] و چهل اثر در شیمی، تکنولوژی و کان‌شناسی او در منابع آمده است.[۴۲۴] در این میان، دو اثر مربوط به داروشناسی منتشر شده است. یکی از آنها کتاب ***کیمیاء العطر والتصعیدات*** است که به شرح راه‌های تهیهٔ همه‌گونه مواد معطر (۱۰۷ دستور) و ابزارهای لازم برای این منظور اختصاص دارد[۴۲۵]، و دیگری کتاب ***الاقرابادین*** است که دربارهٔ داروهای مرکب بحث می‌کند.[۴۲۶]

بیرونی در ***الجماهر*** خود چند بار به آثار کندی اشاره می‌کند و اطلاعات گوناگونی دربارهٔ سنگ‌های گرانبها و دیگر کانی‌ها را از آنها نقل می‌کند[۴۲۷]. اشاره به کندی در ***صیدنه*** تنها در هفت عنوان دیده می‌شود اما حتی نام یکی از آثارش نیز ذکر نمی‌شود. افزون بر آن، شرح راه تهیهٔ داروی مرکب قابض «رامک» که در شمارهٔ ۴۵۶ آورده شده، تقریباً به‌طور کامل با شرح آن در ***کیمیاء*** کندی مطابقت دارد، اما در این مورد اشاره‌ای هم به کندی نشده است.

حنین بن اسحق[۴۲۸] (۸۰۸-۸۷۳)

ابو زید حنین بن اسحق العبادی در سال ۱۹۲ / ۸۰۸ در شهر حیره (عراق) در خانواده داروگر زاده شد[۴۲۹]، پزشکی را ابتدا در جندی‌شاپور و سپس در بغداد نزد یحیی بن ماسویه پزشک آموخت. به اسکندریه سفر کرد و در آنجا دانش خود را در زبان یونانی تکمیل کرد. زبان عربی را در بصره آموخت و کتاب ***العین*** خلیل بن احمد (۷۱۸-۷۸۶) را با خود به بغداد برد. در بازگشت به بغداد در سال ۸۲۶، دیگر چهار زبان عربی، فارسی، سریانی و یونانی را به‌حد کمال می‌دانست.[۴۳۰] حنین در دوران خلافت

۴۲۳. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۱۱-۲۱۲.

۴۲۴. کندی، *اقرابادین*، ۵.

۴۲۵. کندی، *کیمیا*.

۴۲۶. کندی، *اقرابادین*.

۴۲۷. *الجماهر*، ۴۰۵؛ نیزنک به فهرست نام‌ها.

۴۲۸. به لاتین: Humainis, Iohannitius.

429. Strohmaier G., Hunayn b. Ishak. al-`Ibadi. EI, II, 578. حنین XVII: سال ۸۰۹.

۴۳۰. حنین، XVIII.

مأمون (۸۱۳-۸۳۳) به مدیریت «بیت الحکمه» گماشته شد و رهبری و کار بزرگ ترجمهٔ آثار دست‌نویس یونانی گردآمده را به زبان‌های عربی و سریانی به‌دست گرفت. در دوران حکومت متوکل (۸۴۷-۸۶۱) به‌عنوان مترجم و پزشک به اوج شهرت رسید. حنین در سال ۲۶۰ / ۸۷۳ در بغداد درگذشت.[۴۳۱]

ترجمهٔ آثار علمی یونانی جای عمده را در خلاقیت حنین بن اسحق اشغال می‌کند و در این راه، پسرش اسحق، خواهرزاده‌اش حبیش[۴۳۲] و شاگردانش عیسی بن یحیی، موسی بن خالد و ابوعثمان سعید بن یعقوب الدمشقی با وی همکاری می‌کردند.[۴۳۳] حنین معمولاً از یونانی به سریانی (گاهی نیز مستقیماً به عربی) ترجمه می‌کرد و سپس حبیش و عیسی ترجمه‌های عربی را آماده می‌کردند یا این که ترجمه عربی‌اش را به سریانی نقل می‌کردند. ترجمه‌های حنین بن اسحق و شاگردانش روی‌هم‌رفته نقشی بزرگ در جذب میراث باستان بازی کرده و نشانهٔ پیشرفت زیادی در تاریخ علم بوده است.[۴۳۴] آنها سهم بزرگی در کار ایجاد اصطلاحات علمی در زبان عربی به‌ویژه در رشتهٔ داروشناسی داشته‌اند و اکثر نام‌های مواد دارویی که آنها وضع کرده‌اند در ادبیات پزشکی عرب پایدار مانده است.

حنین بن اسحق تقریباً همهٔ آثار جالینوس[۴۳۵]، آثار گوناگون بقراط، افلاطون، ارسطو، دیوسکورید[۴۳۶]، بطلمیوس، اوریباسیوس و پولس را ترجمه کرده است. حنین در کنار ترجمه، خود نیز دست به کار تألیف، به‌ویژه در پزشکی می‌زده است. او مؤلف فرهنگ «تفسیر واژه‌های یونانی به سریانی» است که «بربهلول»[۴۳۷] فرهنگ‌نویس تماماً از آن استفاده کرده است. حنین روی‌هم‌رفته بیش از یک‌صد و پنجاه ترجمه و درحدود

۴۳۱. اشترومایر، نقل از اثر، ۵۷۹؛ Maim. XII؛ بروکلمان، GAL، I، ۲۰۵. در دیگر منابع، تاریخ درگذشتش را سال ۲۶۴ / ۸۷۷ ذکر کرده‌اند؛ نک. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۹۰؛ حنین، XXII.

۴۳۲. دربارهٔ آنها نک. همین‌جا، ص ۱۰۳ و ۱۰۹.

۴۳۳. حنین، XXII؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۳۶۹-۳۷۰؛ سارتون، I، ۶۱۳.

۴۳۴. سارتون، I، ۶۱۱.

۴۳۵. نک. همین‌جا، ۸۲.

۴۳۶. نک. همین‌جا، ۷۵.

۴۳۷. نک. همین‌جا، ص ۱۷۲، یادداشت ۱۵۸.

یک‌صد اثر بدیع داشته[۴۳۸] که فقط اندکی از آنها به‌جا مانده است.[۴۳۹]

در **صیدنه** از سه اثر حنین نام برده شده است:

ثبت الاسماء الادویة. در فهرست آثار حنین بن اسحق که ابن ابی‌اصیبعه تنظیم کرده، کتاب ***فی اسماء الادویة المفردة*** نوشته شده و همان‌جا اشاره شده که این نام‌ها به ترتیب الفبایی قرار داده شده است.[۴۴۰]

تریاق حنین. اثری مشابه با آن را به دیگر مؤلفان از جمله به جالینوس نیز نسبت می‌دهند. کتاب حنین بن اسحق از دو مقاله تشکیل شده است.[۴۴۱]

تفسیر حنین. حنین بن اسحق برای برخی از آثار ترجمه شدهٔ خود در داروشناسی شرح و تفسیر نوشته است. مثلاً منابع به تفسیر کتاب ***الادویة المکتومة لجالینوس*** وی اشاره می‌کنند که در آن برای هریک از داروهایی که جالینوس ذکر کرده است، توضیح داده شده است.[۴۴۲]

در نقل آثار یادشدهٔ حنین، در اصل، نام‌های یونانی داروها با مترادف‌های عربی یا فارسی آنها توضیح داده شده است. افزون بر آن، در **صیدنه** اشاره به حنین بدون ذکر آثارش اندک نیست.[۴۴۳]

ابن ماسة

دربارهٔ این مؤلف اطلاعات چندانی در دست نیست و فقط از منابع دانسته‌ایم که او را عیسی بن ماسه[۴۴۴] می‌نامیدند، در سدهٔ ۹/۳ می‌زیسته و پزشک بیمارستان مرو بوده است.[۴۴۵] ابن ابی‌اصیبعه روی‌هم‌رفته فقط چند سطر را به او اختصاص داده و گفته است

۴۳۸. غافقی، ص ۱۲. ابن ابی‌اصیبعه فهرست گسترده آثار عربی‌اش را آورده است. I، ۱۹۷-۲۰۰.

439. Brockelmann, GAL, I, 205; SB, I, 367-369.

۴۴۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۹۹.

۴۴۱. همان‌جا، ۱۹۸.

۴۴۲. همان‌جا، ۲۰۰.

۴۴۳. نک. حنین بن اسحق در فهرست نام‌ها.

۴۴۴. یا عیسی بن ماسّة.

445. Brockelmann, GAL, I, 232.

که عیسی بن ماسه یکی از پزشکان برجستهٔ زمان خود بوده و آثاری در فراورده‌های غذایی، حجامت، استفاده از گرمابه و جز اینها دارد.[۴۴۶] اما از اشارات موجود در دیگر صفحات کتاب ابن ابی‌اصیبعه می‌توان تشخیص داد که ابن ماسه در چه محدودهٔ زمانی می‌زیسته است. ابن ابی‌اصیبعه در چند مورد به اسحق بن علی الرهاوی اشاره کرده که به‌نوبهٔ خود از ابن ماسه نقل می‌کند.[۴۴۷] ابن ماسه در این نقل‌ها به‌صورت اول‌شخص سخن می‌گوید و خبر می‌دهد که با یوحنا بن ماسویه (۷۷۷-۸۵۷) بارها دیدار کرده[۴۴۸] و خلیفهٔ متوکل[۴۴۹] (۸۴۷-۸۶۱) و بختیشوع بن جبریل[۴۵۰] (در ۸۷۰ درگذشت) را دیده است.

بیرونی در سی و شش عنوان **صیدنه** به ابن ماسه اشاره می‌کند اما نام هیچ‌یک از آثارش را ذکر نمی‌کند.[۴۵۱]

حبیش

حبیش بن الحسن اعسم الدمشقی خواهرزاده و برجسته‌ترین شاگرد حنین بن اسحق در نیمهٔ دوم سده نهم میلادی در بغداد می‌زیست. او عمدتاً به عربی ترجمه می‌کرد اما نه از اصل یونانی بلکه از برگردان سریانی معلم خود حنین. با وجود این، گاهی نیز دست به ترجمه از یونانی به سریانی نیز می‌زده است و به این ترتیب سی و پنج اثرِ جالینوس را به عربی و سه اثرش را به سریانی ترجمه کرده است.[۴۵۲] بسیاری از ترجمه‌های متعلق به

۴۴۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۸۴. دست‌نویس ***کتاب الجماع*** وی به‌جا مانده است. بروکلمان، GAL، I، ۲۳۲؛ SB، I، ۴۱۷.

۴۴۷. نقل از ابن ماسه در ***الحاوی*** رازی (۸۶۵-۹۲۵) نیز دیده می‌شود. مه‌یرهوف، ***Arabian Pharmacology***، ۱۸۵۹.

۴۴۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۳۰، ۱۴۸، ۱۶۵، ۱۷۵.

۴۴۹. همان‌جا، ۱۵۷.

۴۵۰. همان‌جا، ۱۴۲.

۴۵۱. اشاره به ابن ماسه در ***الجماهر*** بیرونی نیز وجود دارد (ص ۱۸۵). اما این که این همان ابن ماسه است، دقیق نیست (ص ۴۶۶، یادداشت ۷).

452, Sarton, I, 613.

حبیش را به حنین نسبت داده‌اند که سبب آن تشابه نامشان بوده است.[٤٥٣]

حبیش پزشک نیز بوده و خود نیز چند تألیف داشته که به‌جا نمانده است. در هفت عنوان *صیدنه* به حبیش اشاره شده اما از آثارش نام برده نشده است. در این میان در چهار مورد از مسهل‌ها سخن رفته است و بر این پایه می‌توان حدس زد که از آن کتاب حبیش نقل شده که به این نوع داروها اختصاص یافته است یعنی کتاب ***اصلاح الادویة المسهلة***.[٤٥٤]

ابن سرابیون

یوحنا (یحیی) بن سرابیون (سراپیون) پزشک سوریایی در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم در دمشق می‌زیست.[٤٥٥] او دو مجموعه (کناش) پزشکی به سریانی نوشته، یکی در دوازده کتاب و دیگری که مشهورتر است، در هفت کتاب. مجموعهٔ دوم را در سال ۳۱۸ / ۹۳۰ چند مترجم به عربی ترجمه کردند[٤٥٦] و سپس گرارد کرمونسکی (۱۱۱۴–۱۱۸۷) به لاتین ترجمه کرد. این ترجمهٔ لاتینی در سده‌های ۱۵–۱۶ چند بار در شهرهای گوناگون اروپا به‌چاپ رسید.[٤٥٧]

برخی از مؤلفان دو سراپیون تشخیص می‌دهند ـ مهتر (Serapion Senior، Janus Damascenus) و کهتر (Serapion Junior) که گویا در سدهٔ یازدهم یا دوازدهم می‌زیست.[٤٥٨] به‌عقیدهٔ مه‌یرهوف، تنها یک سراپیون وجود داشته که در سدهٔ ۹/۳ می‌زیسته است.[٤٥٩]

در چهار عنوان *صیدنه* به ابن سراپیون اشاره شده است.

۴۵۳. بروکلمان، GAL، I، ۲۰۷؛ صفا، ۷۳، ۳۴۷.

۴۵۴. در فهرست آثار حبیش کتاب ***الادویة المفردة*** نیز نوشته شده است. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۰۲.

455. Sarton, I, 608.

۴۵۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۰۹. فهرست کامل این ترجمه در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول نگهداری می‌شود. بروکلمان، GAL، I، ۲۳۳؛ SB، I، ۴۱۷.

457. Campbell, I, 72-73; Sarton, I, 608.

458. Campbell, I, 72, 100; Sarton, I, 608; Serap., p. 474, 475.

459. Meyerhof, ***Arabian Pharmacology***, 1857.

صهاربخت

اطلاعات موجود در کتاب‌ها دربارهٔ این مؤلف بسیار اندک است. ابن ابی‌اصیبعه او را عیسی بن صهاربخت می‌نامد و می‌گوید که او از جندی‌شاپور است و اثری به‌نام کتاب ***القویٰ الادویات المفردة*** دارد.[٤٦٠] دیگران خبر می‌دهند که او بیشتر در بغداد می‌زیسته و کار می‌کرده است، به‌عنوان پزشک و داروگر شهرت داشته و از شاگردان حنین بن اسحق (در ۸۷۳ درگذشت) بوده است.[٤٦١]

ابن‌سینا نیز در زمان خود از کتاب صهاربخت استفاده می‌کرده است.[٤٦٢]

در *صیدنه* حدود هشتاد بار به نام این مؤلف اشاره شده است. در شمارهٔ ۵۸ نامش به‌صورت ابونصر بن ابی‌زید صهاربخت آمده اما از آثارش به این صورت‌ها نام برده شده است:

اقراباذین[٤٦٣]. در دیگر منابع هیچ‌گونه اطلاعی دربارهٔ تعلق چنین اثری به صهاربخت وجود ندارد.

کتاب صهاربخت. احتمال می‌رود که منظور کتاب ***القویٰ الادویات المفردة*** مورد اشاره ابن ابی‌اصیبعه باشد.

تعلیق صهاربخت (تفسیر صهاربخت). منابع اشاره می‌کنند که حنین بن اسحق «کناش» جرجیس بن جبریل بن بختیشوع (در ۱۵۱ / ۷۶۸ درگذشت) را از سریانی به عربی ترجمه کرده و شاگردش به‌نام ابویزید صهاربخت تفسیری بر این ترجمه نوشته است.[٤٦٤] ظاهراً، در این‌جا سخن بر سر همین تفسیر است که در *صیدنه* به آن اشاره شده است.

۴۶۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۰۳.

۴۶۱. صفا، ۸۲.

۴۶۲. ابن‌سینا، V، ۲۹.

۴۶۳. دربارهٔ پیدایش واژهٔ «اقرابادین» نک. همین‌جا، شمارهٔ ۴۲، یادداشت ۲.

464. Brockelmann, GAL, I, 414.

ابوحنیفه (۸۱۵ یا ۸۲۵–۸۹۵)[۴۶۵]

ابوحنیفه احمد بن داود بن ونندالدینوری به‌عنوان فیلسوف، مورخ و گیاه‌شناس شهرت دارد، به نجوم، ریاضی و جغرافیا نیز می‌پرداخت. اثر تاریخی‌اش به‌نام کتاب ***الاخبار الطوال*** به‌طور کامل به‌جا مانده است.[۴۶۶] اما اثر گیاه‌شناسی ـ زبان‌شناسی‌اش به‌نام ***کتاب النبات*** را تا چندی پیش مفقود می‌دانستند و تنها از روی نقل‌های فراوانی که در فرهنگ‌های تفسیریِ عربی از آن می‌شد، شناخته شده بود.[۴۶۷] در سال ۱۹۴۷ دست‌نویس قطعه‌ای از ***کتاب النبات*** (روی‌هم ۴۰ ورق) در مدینه پیدا شد و یک‌سال بعد یعنی در سال ۱۹۴۸ دست‌نویس یک جلد کامل این اثر را در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول یافتند.[۴۶۸] اینک روشن شده است که کتاب در ابتدا از دو بخش تشکیل یافته بود و در بخش اول آن فصل‌هایی به گروه‌های کامل (تجنیس) گیاهان (مثلاً، گیاهان دارای مواد معطر، گیاهان دارای مواد رنگ‌کننده و جز اینها) و توصیف خواص کلی آنها اختصاص داشت. در برخی از فصل‌ها از فراورده‌های گیاهی (صمغ، قطران) و اشیای تهیه‌شده از گیاهان (خلال دندان، تیر، کمان و جز اینها) سخن رفته بود. بخش دوم به توصیف گیاهان جداگانه اختصاص داشت و موضوع‌ها به ترتیب الفبایی قرار گرفته بود.

465. Sarton, I, 615. Brockelmann, GAL, I, 123; SB, I, 187; *اعلام*, I, ۱۱۹.

۴۶۶. این اثر را و. ف. گرگاس در سال ۱۸۸۸ در لیدن به‌چاپ رساند، پیش‌گفتار و فهرست‌ها در سال ۱۹۱۲ به‌وسیلهٔ ای. یو. کراچکوفسکی انتشار یافت. نک. کراچکوفسکی، I، ۱۲۹–۱۳۰.

۴۶۷. بازآفرینی متن ***کتاب النبات*** از روی این نقل‌ها را نخستین بار سیلبربرگ (B. Silberberg) به‌عمل آورد. Das pflanzenbuch des Abu Hanifa Ahmed Ibn Dā'ud ad-Dinawari. Ein Beitrag zur Geschichte der Botanik bei den Arabern (Zeitschrift für Assyriologie, 24-25, 1910-1911). احمد عیسی‌بک دانشمند مصری نیز کاری مشابه انجام داده و همه چیزهایی را که در فرهنگ‌های بزرگ عربی و آثار پزشکی با نام ابوحنیفه ارتباط دارد گرد آورده و اطلاعات دیگر مؤلفان عرب دربارهٔ گیاهان را نیز به آنها افزوده است. درنتیجه فرهنگی بزرگ به‌نام ***الجامع لاشتات النبات*** را به‌وجود آورده (احتمالاً هنوز انتشار نیافته است). عیسی، ۲۴؛ Maim، XLII.

۴۶۸. ابوحنیفه، ص ۱.

دست‌نویس استانبول شامل قسمت آخر بخش اول و قسمت اول بخش دوم بود.[۴۶۹] متن عربی قسمت محفوظ‌ماندهٔ بخش (حروف أ ـ ز) در سال ۱۹۵۳ در لیدن انتشار یافت.[۴۷۰] در این کتاب، ابوحنیفه گیاهان گوناگون را مفصلاً توصیف کرده و در این میان به جهان گیاهان شبه‌جزیرهٔ عربستان توجه اساسی داشته است. او نتایج مشاهدات خویش را به اطلاعات متقدمان افزوده، مترادف‌های عربی فراوانی را گرد آورده و برای توضیح آنها از اشعار قدیم عرب به‌عنوان شاهد مثال استفاده کرده است. درنتیجه، کتاب ابوحنیفه یکی از منابع اصلی فرهنگ‌نویسان در به‌دست آوردن اطلاعات گوناگون دربارهٔ گیاهان و نام آنها بوده است.

هنوز به‌طور قطع روشن نشده است که مؤلفان فرهنگ‌های سدهٔ دهم از ***کتاب النبات*** تا چه اندازه استفاده کرده‌اند.[۴۷۱] نخستین فرهنگ‌نویسی که در کار خود از آن استفاده کرد، ابن سیده (۳۹۸ / ۱۰۰۷ ـ ۴۵۸ / ۱۰۶۶) زبان‌شناس و مؤلف فرهنگ بزرگ ***کتاب المحکم المحیط الاعظم***[۴۷۲] بود. ابن منظور (۶۳۰ / ۱۲۳۲ ـ ۷۱۱ / ۱۳۱۱) در تنظیم مجموعهٔ بزرگ خود به‌نام ***لسان العرب***[۴۷۳] تماماً از این فرهنگ استفاده کرده و در آن از ابوحنیفه فراوان نقل کرده است.[۴۷۴] در ***تاج العروس***[۴۷۵] چندجلدی محمد مرتضی الزبیدی (۱۱۴۵ / ۱۷۳۲ ـ ۱۲۰۵ / ۱۷۹۱) نیز اقتباس از ابوحنیفه فراوان دیده می‌شود. ***تاج العروس*** شرح و تفسیری است بر ***القاموس***[۴۷۶] ـ فرهنگ مشهور محمد الفیروزآبادی (۷۲۹ / ۱۳۲۹ ـ ۸۱۷ / ۱۴۱۴).

نه‌تنها فرهنگ‌نویسان بلکه گیاه‌شناسان و داروشناسان نیز به آن رجوع می‌کردند و

۴۶۹. ابوحنیفه، ص ۲، ۴.

۴۷۰. ابوحنیفه، نک. به فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

۴۷۱. ابوحنیفه، ص ۷، ۸.

۴۷۲. ابوحنیفه، ص ۸. بروکلمان، GAL، I، ۳۰۸؛ SB، I، ۵۴۲.

۴۷۳. بروکلمان، GAL، II، ۲۱. نک. ***لسان العرب*** در فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

۴۷۴. و. لوین برپایهٔ مقابلهٔ انتخابی نقل‌های جداگانه از ابوحنیفه در فرهنگ‌های ***المحکم*** و ***لسان العرب*** حدس می‌زند که بسیاری از آنها را ابن منظور از ***المحکم*** گرفته است، اما نقل‌هایی نیز دیده می‌شود که در آن وجود ندارد. ابوحنیفه، ص ۱۰، ۱۱.

۴۷۵. ***تاج العروس***، نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

476. Brockelmann, GAL, II, 181, 287.

اطلاعات گوناگون دربارهٔ گیاهان را از آن به‌دست می‌آوردند. بیرونی نیز همین‌گونه عمل کرده و از این کتاب در *صیدنه* خود فراوان نقل کرده است. لکن نام کتاب *النبات* را فقط در سه عنوان آورده[۴۷۷] و در بقیهٔ موارد تنها به ذکر نام ابوحنیفه اکتفا کرده است.

بیرونی بیش از دویست و سی بار به ابوحنیفه اشاره می‌کند[۴۷۸] و این می‌رساند که کتاب *النبات* از منابع اصلی *صیدنه* بوده است. ما همهٔ نقل‌ها از ابوحنیفه را با متن منتشرشدهٔ کتاب *النبات* مقابله کردیم و مواردی را که در بخش‌های کتاب انتشار یافته است، نیافتیم. به متن‌های مربوط در فرهنگ‌های یادشده *لسان العرب* و *تاج العروس* و هم‌چنین به واژگان «لِنْ» رجوع کردیم. درنتیجه معلوم شد که بیرونی نیز عمدتاً از بخش الفبایی اثر ابوحنیفه استفاده کرده است. افزون بر آن، تفاوت‌های مهم بین متن‌های یادشده نسبتاً اندک است و ما همهٔ آنها را در یادداشت‌ها خاطرنشان ساخته‌ایم.

ثابت بن قرة (۲۱۹ / ۸۳۴ـ۲۸۸ / ۹۰۱)

ابوالحسن ثابت بن قرة السابی الحرّانی، ریاضی‌دان، منجم و پزشک نامدار، یکی از برجسته‌ترین مترجمان از یونانی و سریانی به عربی است. در حرّان (بین‌النهرین علیا) زاده شد و در بغداد درگذشت.[۴۷۹] آثار ارشمیدس، اقلیدس، جالینوس، فلغریوس و جز اینها را ترجمه کرده و ترجمهٔ حنین بن اسحق از *المجسطی* بطلمیوس را تصحیح کرده است.[۴۸۰] او مؤلف یک‌سلسله کارهای بدیع و بی‌سابقه در ریاضی، نجوم و پزشکی به زبان‌های عربی و سریانی است. منابع، بین آثار پزشکی وی از کتاب *الذخیرة فی علم الطب*[۴۸۱] یاد می‌کنند که به‌صورت چند دست‌نویس و هم‌چنین چاپ‌شده به‌جا مانده

۴۷۷. نک. همین‌جا، شماره‌های ۷، ۶۹۱، ۹۰۰.

۴۷۸. ابن بیطار در اثر خود حدود یک‌صد و سی بار از ابوحنیفه نقل می‌کند. عیسی، ۲۳.

479. Sarton, I, 599; Brockelmann, GAL, SB, I, 384; *اعلام*, II, ۸۱

۴۸۰. کراچکوفسکی، IV، ۷۸.

۴۸۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۱۹؛ ابوالحسن البیهقی، *تتمة*، ۷. نقل از *الذخیرة* در اثر تاریخی بی‌نام عربی آغاز سدهٔ یازدهم نیز وجود دارد. *تاریخ خلفا* از مؤلف بی‌نام سدهٔ یازدهم، نسخه بدل دست‌نویس است. پیش‌گفتار و شرح مختصر مضمون از ب. آ. گریازنویچ است؛ مسکو ۱۹۶۷، ص ۲۵ و ۵۸الف. قس. The Book al-Dakhira (نک. یادداشت بعدی)، ص ۱۸۶.

است.[۴۸۲]

در *صیدنه* نام ثابت بن قرة یک بار در شمارهٔ ۷۰۵ و در سه مورد دیگر صرفاً ثابت ذکر شده است که در همهٔ موارد به‌معنای ثابت بن قرة نیست.[۴۸۳]

اسحق

نام اسحق در دو عنوان *صیدنه* آمده که ظاهراً به ابویعقوب اسحق بن حنین بن اسحق العبادی (پسر حنین بن اسحق) (۲۱۵ / ۸۳۰ـ۲۹۸ / ۹۱۰) مترجم، پزشک و ریاضی‌دان اشاره دارد.[۴۸۴] او چند اثر ارسطو، نیقالاوس دمشقی، اقلیدس، بطلمیوس و ارشمیدس را ترجمه کرده، و از کارهای جالینوس دو اثر را به سریانی و ده اثر را به عربی ترجمه کرده است.[۴۸۵] بین آثار خود اسحق بن حنین از کتاب *ادویة المفردة* و کتاب *الادویة الموجودة بکل مکان*[۴۸۶] نام می‌برند که اینک در دست نیست.

قسطا[۴۸۷] (۲۰۵ / ۸۲۰ـ۳۰۰ / ۹۱۲)

قسطا ابن لوقا البعلبکی، پزشک، فیلسوف، منجم و ریاضی‌دان در بعلبک (سوریه)

482. *The book al-Dakhira*. Edited by G. Sobhy, Cairo, 1928.

برخی از پژوهشگران می‌پندارند که *الذخیرة* اثر ثابت بن قره نیست و دیگر مؤلفان به او نسبت داده‌اند. بروکلمان، GAL، SB، I، ۳۸۴. مه‌یرهوف می‌پندارد که این کتاب احتمالاً به‌وسیلهٔ شاگردانش تنظیم شده است. .Maim، ص XIV.

۴۸۳. نک. همین‌جا، ص ۱۱۶.

۴۸۴. بروکلمان، GAL، I، ۲۰۶؛ SB، I، ۳۶۹؛ *اعلام*، I، ۲۸۶. نیز ممکن است اسحق بن سلیمان الاسرائیلی (حدود ۸۵۰–۹۵۰)، پزشک یهودی باشد که در شمال افریقا می‌زیست. در این باره نک. مه‌یرهوف، *Arabian Pharmacology*، ۱۸۶۸.

485. Sarton, I, 600-601.

۴۸۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۰۱.

۴۸۷. تحریف سریانی نام رومی Constans یا Constantine. سارتون، I، ۶۰۲.

زاده شد، در بغداد می‌زیست و در ارمنستان درگذشت.[488] او یکی از بزرگ‌ترین مترجمان آثار ریاضی‌دانان و منجمان باستان است و خود نیز یک‌سلسله تألیف‌های بدیع از جمله در پزشکی دارد.[489] اشاره به قسطا در هشت عنوان *صیدنه* دیده می‌شود.

الجیهانی[490]

از نام *المسالک* که در *صیدنه* آمده می‌توان گفت که منظور از الجیهانی در این‌جا ابوعبدالله محمد بن احمد بن نصر الجیهانی پشتیبان بزرگ جغرافیادانان و وزیر نصر دوم، امیر سامانی در بخارا (۹۱۴-۹۴۳) است. او کتاب بزرگی در جغرافیا به‌نام کتاب *المسالک فی معرفت الممالک*[491] تألیف کرده (حدود سال ۳۱۰ / ۹۲۲) که در زمان خود از شهرت زیادی برخوردار بود و اینک فقط از روی نقل‌های دیگر مؤلفان دانسته شده است.[492]

اشاره به جیهانی تقریباً در تمام آثار منتشرشدهٔ بیرونی دیده می‌شود.[493] در *صیدنه* سه بار به این کتاب اشاره شده است.

الرازی (۲۵۱ / ۸۶۵-۳۱۸ / ۹۲۵)[494]

ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی الرازی بحرالعلوم واقعی، در بسیاری از رشته‌های دانش کار می‌کرد، اما در تاریخ علم جهانی به‌عنوان پزشک و شیمیدانِ شرق و غرب سده‌های میانه که این علوم را با دستاوردهای مهم خود پربار ساخته، شهرت یافته

488. Brockelmann, GAL, SB, I, 365.

۴۸۹. فهرست آثارش را نک. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۴۴-۲۴۵.

۴۹۰. در ترجمهٔ فارسی *صیدنه* (شماره ۸۷۵) : گیهانی.

۴۹۱. یا کتاب *المسالک والممالک*.

۴۹۲. کراچکوفسکی، IV، ۲۱۹-۲۲۴؛ سارتون، I، ۶۳۵.

۴۹۳. *آثار الباقیه*، ۲۴۴، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۴۹؛ *ماللهند* ۲۲۸؛ *تحدید نهایات الاماکن*، ۹۱.

۴۹۴. بیرونی، *فهرست*، ص ۴، ۶. کریموف، *سر الاسرار*، ۲۸، ۲۹.

است.[495] تعداد کل آثار رازی به ۲۶۰ می‌رسد[496]، لکن فقط درحدود یک‌چهارم آنها به ما رسیده است.[497]

برخورد بیرونی به‌رازی توأم بااحترام‌بسیارعمیق است وحتی‌رسالهٔ خاصی (*فهرست*) متضمن کتاب‌شناسی آثار رازی همراه با مختصری از زندگی‌نامه‌اش را نوشته است.[498]

این واقعیت که بیرونی در نوشتن *صیدنه* به آثار رازی به‌صورت یکی از مطمئن‌ترین و معتبرترین منبع استناد می‌کند، گواه بر اهمیت جدی آنها برای بیرونی بوده است. اشاره به آثار رازی در *صیدنه* جای اول را در مقایسه با دیگر منابع اشغال می‌کند. بیرونی روی‌هم‌رفته حدود ۲۷۰ بار به آنها استناد می‌کند، وانگهی در اکثر موارد فقط نام رازی را ذکر می‌کند اما گاهی نیز به نام آثارش اشاره می‌کند که عبارت‌اند از:

کتاب *الحاوی*. این دایرة‌المعارف تمام دستاوردهای پزشکی، تا آن زمان را در بر دارد ـ چه آنها که بنا به تجربه شخصی به‌دست آمده بود و چه آنها که در نوشته‌های دیگر پزشکان از بقراط و جالینوس گرفته تا حنین بن اسحق[499] (از جمله مؤلفان هندی) وجود داشت. رازی سال‌ها روی این اثر کار می‌کرد اما عمر وفا نکرد[500] و شاگردانش آن را به‌پایان رسانیدند.[501]

حجم بزرگ کتاب و فقدان تقسیم‌بندی به فصل‌ها و عنوان‌ها که علی بن العباس المجوسی[502] (در ۳۸۴ / ۹۹۴ درگذشت) پزشک برجسته نیز در این باره نوشته است،

۴۹۵. اما کارهای فلسفی رازی، بخش اعظم آنها به‌جا نمانده است لکن آنچه به ما رسیده حاکی از این است که رازی فیلسوف برجستهٔ زمان خود نیز بوده است. کریموف، *سر الاسرار*، ۳۴، یادداشت ۴؛ م. عثمانوف، نگرش‌های فلسفی ابوبکر محمد بن زکریا رازی. شرح مختصر رسالهٔ نامزدی علوم، تاشکند ۱۹۶۹.

۴۹۶. محمود نجم‌آبادی، ترجمهٔ *قصص و حکایات المرضی*، تألیف ابوبکر محمد زکریای رازی، تهران ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) ص ۲۰.

۴۹۷. کریموف، *سر الاسرار*، ۳۲.

۴۹۸. بیرونی، *فهرست*.

۴۹۹. علی بن العباس المجوسی، *کامل الصناعة الطبیة*، الجزء الاول (بولاق) ۱۲۹۴، ص ۵.

۵۰۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۵.

۵۰۱. کریموف، *سر الاسرار*، ۳۲. نجم‌آبادی، ۲۷.

۵۰۲. *الحاوی* به‌مقدار زیادی بزرگ‌تر از *قانون* ابن‌سیناست. پانزده بخش *الحاوی* چاپ حیدرآباد که در سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۶۲ انتشار یافته، شامل حدود ۴۴۰۰ صفحه است. ترجمهٔ لاتینی آن ۲۵ مجلد است. إ. براون، Arabian Medicine، کمبریج ۱۹۲۱، ص ۴۹.

علت عمده‌ای بوده است تا نسخه‌های کامل آن بسیار اندک باشد.[۵۰۳] تا چندی پیش، این کتاب به‌صورت کامل فقط از روی ترجمهٔ لاتینی سده‌های میانه در دسترس بود[۵۰۴] اما دست‌نویس منحصربه‌فرد متن تقریباً کامل نسخهٔ اصلی به‌زبان عربی که در اسکوریال نگهداری می‌شود، به‌نمایش گذاشته شده است.[۵۰۵]

در منابع از کتاب ***الجامع*** رازی نیز نام می‌برند. در فهرست‌های مشهور: ابن ندیم (نیمهٔ دوم سدهٔ دهم) و ابن قفطی (۵۶۸ / ۱۱۷۲ - ۶۴۶ / ۱۲۴۸) و هم‌چنین بیرونی اشاره شده است که ***الجامع*** نام دیگر ***الحاوی*** یاد شده است.[۵۰۶] اما ابن ابی‌اصیبعه از آن به‌عنوان اثر جداگانه‌ای به‌نام کتاب ***الجامع و یسمی حاصر صناعة الطب*** یاد می‌کند، عنوان‌های ۱۲ بخش آن را نام می‌برد و پس از آن یادآور می‌شود که آنها هیچ شباهتی با بخش‌های ***الحاوی*** ندارند. ابن ابی‌اصیبعه در پایان می‌افزاید که او کتاب ***الجامع*** را ندیده و کسی را هم نمی‌شناسد که آن را دیده باشد.[۵۰۷] در نسخهٔ عربی ***صیدنه*** فقط از ***الحاوی***

۵۰۳. علی‌بن‌عباس می‌نویسدکه فقط دوشخص‌را می‌شناسدکه این کتاب را دراختیار دارند. نقل از اثر، ۵، ۶.

۵۰۴. دربارهٔ چاپ ترجمه‌های لاتینی ***الحاوی*** نک. کمپبل، I، ۶۹.

۵۰۵. بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۱۹. چاپ حیدرآباد ***الحاوی*** از روی این دست‌نویس صورت گرفته است. نک. بالاتر، یادداشت ۵۰۲.

۵۰۶. بیرونی، ***فهرست***، ۶، شمارهٔ ۱؛ نجم‌آبادی، ۲۳، ۲۴.

۵۰۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۷-۳۱۸. آن‌گونه که نجم‌آبادی می‌نویسد، بخش‌های ***الجامع*** مورد اشارهٔ ابن ابی‌اصیبعه با بخش‌های ***الحاوی*** در دست‌نویس‌های موجود در کتابخانه‌های گوناگون ایران مطابقت ندارد. تقسیم‌بندی ***الحاوی*** در چاپ حیدرآباد آن نیز کاملاً به‌گونه‌ای دیگر است. نجم‌آبادی، ۲۹-۳۰، ۳۴-۳۵. مقابلهٔ فهرست ***الحاوی*** در چاپ حیدرآباد با بخش‌های ***الجامع*** مورد اشاره ابن ابی‌اصیبعه نشان می‌دهد که بین آنها نه‌تنها در ترتیب تنظیم فصل‌ها بلکه در خود محتوا نیز تفاوت وجود دارد ــ حتی یک وجه مشترک بین فصل‌های آنها که دلیلی برای وجود دو نام برای یک اثر باشد، یافت نمی‌شود. وانگهی عنوان‌های بسیاری از بخش‌های ***الجامع*** در ***فهرست*** بیرونی (نیز در فهرست‌های ابن ندیم و ابن ابی‌اصیبعه) به‌عنوان تألیف‌های مستقل نوشته شده است. مثلاً، در فهرست ابن ابی‌اصیبعه بخش ۳ ***الجامع*** (در فهرست ابن ندیم بخش ۵) ***فی الادویة المرکبة فیه ذکر ما یحتاج الیه منها علی سبیل الاقراباذین***، در ***فهرست*** بیرونی شمارهٔ ۱۳: ***القراباذین الکبیر***، شمارهٔ ۱۴: القراباذین الصغیر نامیده شده است. بخش پنجم (ابن‌ندیم، بخش هفتم) - ***فی صیدلةالطب***، در فهرست بیرونی شمارهٔ ۲۹: ***الصیدنة***، بخش ششم (ابن‌ندیم - بخش هشتم) - فی‌الابدال، بیرونی، شمارهٔ ۳۰: ***کتاب الابدال***. بخش دهم (ابن‌ندیم - بخش دوازدهم) - ***فی‌المدخل الی صناعة الطب***، بیرونی، شمارهٔ ۳: المدخل الی‌الطب. با توجه به همه اینها می‌توان حدس زد که ***الجامع*** نام

نام برده می‌شود و نام ***الجامع*** تنها در دو عنوان ترجمهٔ فارسی آن دیده می‌شود که با افتادگی در متن عربی انطباق دارد.

کتاب ***الصیدنه***. این کتاب جزء آثار دوازده‌گانه در ***الجامع*** رازی است اما در منابع از آن به‌عنوان کتاب مستقلی نیز یاد می‌شود.[۵۰۸] آن‌گونه که ابن ابی‌اصیبعه خبر می‌دهد، در این کتاب توصیف داروها با اشاره به رنگ، مزه، بو، محل پیدایش، کیفیت و جز اینها آمده است. بیرونی خود در مقدمهٔ ***صیدنه*** می‌نویسد: «من دو کتاب ابوبکر رازی را در داروشناسی و بدل‌ها (کتابیه فی الصیدنة والابدال) خوانده‌ام اما سود کافی از آنها نبرده‌ام[۵۰۹]».

کتاب ***الابدال***. بخش هفتم ***الجامع*** است و در آن به جانشین‌های هر دارو یا غذایی اشاره می‌شود که نتوان یافت.[۵۱۰] در منابع از یک اثر مستقل رازی با نامی مشابه نیز نام برده شده است.[۵۱۱] افزون بر اینها، در ***صیدنه*** از ***الابدال*** ابن ماسویه و پولس نیز سخن رفته است.[۵۱۲]

کتاب ***الاغذیة***. احتمالاً نام کوتاه‌شده کتاب ***منافع الاغذیة و دفع مضارها*** است.[۵۱۳]

دیگر ***الحاوی*** نیست بلکه نام کلی و مشروط مجموعه‌ای است از دوازده اثر مستقل رازی که به رشته‌های گوناگون پزشکی اختصاص یافته است. می‌دانیم که مجموعهٔ آثار بقراط متشکل از دوازده بخش (به‌اصطلاح قانون بیزانسی) وجود داشت. مجموعه‌ای مشابه با هدف آموزشی در آغاز سدهٔ هفتم در اسکندریه تنظیم شد، شامل شانزده اثر جالینوس و مشهور به‌نام کلی «شانزده کتاب جالینوس» (کمپبل، I، ۵۰؛ سارتون، I، ۴۸۰). این مجموعه‌ها در ادبیات عرب به‌نام اثناعشر و الستةعشر نوشته شده است (ابن ابی اصیبعه، I، ۳۱-۳۲، ۱۰۳-۱۰۴). و سرانجام، دوازده رسالهٔ شیمی خود رازی به نام ***الکتب الاثنی عشر*** نیز در یک مجموعه گرد آمده بود (نک. پایین‌تر).

۵۰۸. نک. بالاتر، یادداشت ۵۰۷.

۵۰۹. نک. همین‌جا، ص ۱۷۵.

۵۱۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۸.

۵۱۱. نک. بالاتر، یادداشت ۵۰۷؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۲۰.

۵۱۲. نک. همین‌جا، ص ۸۹، ۹۷. بنا بر دیگر اخبار، اثری با نام مشابه نیز به ماسرجویه تعلق دارد. آ. ک. ارندس، ***پیشگامان شرقی***، ابن سینا...، ص ۹۶۳.

۵۱۳. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۰؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۲۰ (۳۷-۳۸). در ***فهرست*** بیرونی (شمارهٔ ۱۷): دفع مضار الاغذیة.

نسخهٔ اصلی آن به زبان عربی در مصر به‌چاپ رسیده است[۵۱۴] و بسیاری از نام‌های محلیِ (فارسی وغیره) گیاهان و محصول‌های غذایی گوناگون را در بر دارد. مقابلهٔ نقل‌قول‌ها از کتاب ***الاغذیة*** در ***صیدنه*** با متن نسخهٔ چاپ‌شده در مصر، تفاوت‌های زیادی را نشان می‌دهد.[۵۱۵] نقل‌ها احتمالاً از بخش دوم ***الجامع*** به‌نام «فی قوی الاغذیة والادویة» گرفته شده است.[۵۱۶] از جالینوس، ابن ماسویه[۵۱۷] و ابوالخیر[۵۱۸] نیز اثری مشابه در دست است.

الطب الملوکی[۵۱۹]. راه‌های درمان همهٔ بیماری‌ها را به‌کمک محصول‌های غذایی مورد بحث قرار می‌دهد و فقط در موارد ضروری داروهایی به غذا افزوده می‌شود، البته داروهایی که مزهٔ غذا را تغییر نمی‌دهند.[۵۲۰] در تنها نقل از این کتاب رازی، از خواص پادزهر در برابر بیش گفته شده است.[۵۲۱]

الکتب الاثنی‌عشر. نام عمومی مجموعه‌ای شامل دوازده رسالهٔ نسبتاً کوچک در مسائل گوناگون شیمی زمان رازی است.[۵۲۲] در این میان فقط دو رساله به ما رسیده است: الف) کتاب ***الشواهد*** دارای قطعاتی از گفته‌های حکیمان قدیم دربارهٔ کیمیاگری؛ ب) کتاب ***المدخل التعلیم*** که شرحی مختصر از همهٔ مواد و ابزارهای مورد استفاده آن زمان در کیمیاگری است.[۵۲۳] تنها نقل از ***الکتب الاثنی‌عشر***[۵۲۴] در ***صیدنه*** احتمالاً از همین

۵۱۴. *اغذیة*. نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

۵۱۵. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۷۵، یادداشت ۲ و ۲۶۷، یادداشت ۴ و ۸۹۵، یادداشت ۱۶. اما نقل در شمارهٔ ۳۳۱ را نتوانستیم در متن *اغذیة* بیابیم.

۵۱۶. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۷.

۵۱۷. *اغذیة*، ۲. نیز نک. همین‌جا، ص ۹۷.

۵۱۸. نک. همین‌جا، ص ۱۲۲.

۵۱۹. بیرونی، **فهرست**، شمارهٔ ۱۰. نسخه‌ای از این کتاب در لیدن نگهداری می‌شود. بروکلمان، GAL، I، ۲۳۵ (۱۷).

۵۲۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۱۶.

۵۲۱. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۲۶.

۵۲۲. دربارهٔ محتوای این رساله‌ها نک. کریموف، ***سر الاسرار***، ۳۷-۳۸. بیرونی در **فهرست** خود (شماره‌های ۱۵۱-۱۶۲) از همهٔ ۱۲ رساله نام می‌برد اما از نام عمومی آنها ذکری به‌میان نمی‌آورد.

۵۲۳. کریموف، ***سر الاسرار***، ۳۹-۴۰.

۵۲۴. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۱۰۵۴. قس. کریموف، ***سر الاسرار***، ۱۳۱، یادداشت ۷۱.

کتاب ***المدخل التعلیم*** است.

اکثر عنوان‌های ***صیدنه*** که به مواد معدنی اختصاص یافته، به رازی اشاراتی دارد اما در آنها ذکر نشده که از کدام اثرش نقل شده است. آنگونه که ما توانسته‌ایم روشن سازیم، تقریباً همهٔ آنها از کتاب ***الاسرار*** اثر عمدهٔ رازی در شیمی گرفته شده است.[۵۲۵]

ابوزید بلخی (۲۳۵ / ۸۵۰-۳۲۲ / ۹۳۴)

ابو زید احمد بن سهل البلخی در ناحیهٔ بلخ زاده شد، در جوانی به بغداد رفت، حدود هفت سال در آن‌جا به‌سر برد و شاگرد الکندی (در ۲۵۶ / ۸۷۰ درگذشت) بود. پس از بازگشت به بلخ، به‌طور عمده به فلسفه، ریاضی و نجوم می‌پرداخت. او را بنیان‌گذار مکتب کلاسیک جغرافیا می‌دانند.[۵۲۶] جیهانی وزیر سامانیان و مؤلف اثر معروفی در جغرافیا از بلخی حمایت می‌کرد. تعداد تألیف‌های ابو زید بلخی به ۶۰ می‌رسد که اکثر آنها فقط به نام شهرت دارد.[۵۲۷] در این میان، اثری در جغرافیا وجود دارد که بلخی آن را در حدود سال‌های ۳۰۸-۳۰۹ / ۹۲۰-۹۲۱ نوشته و به‌نام ***صور الاقالیم*** یا ***اشکال البلاد*** معروف است. این اثر به‌جا نمانده اما آنگونه که مقدسی (در ۳۹۰ / ۱۰۰۰ درگذشت) شهادت می‌دهد، مجموعه‌ای است از نقشه‌های جغرافیایی همراه با توضیحاتی در متن.[۵۲۸]

نام ابو زید بلخی در دو عنوان ***صیدنه*** آمده، وانگهی در هر دو مورد از اثر کیمیاگری‌اش به نام کتاب ***کیمیای*** نقل شده است.[۵۲۹] لکن در منابع دسترس ما از این کتاب بلخی نام برده نشده است.[۵۳۰] در چهار عنوان دیگر ***صیدنه*** از کتابی به‌نام ***اشکال***

۵۲۵. نک. همین‌جا شماره‌های ۱۸۴؛ ۲۲۱، یادداشت ۲؛ ۴۴۵، یادداشت ۱؛ ۴۴۷، یادداشت ۷؛ ۴۸۶، یادداشت ۵؛ ۶۷۴؛ ۸۵۷، یادداشت ۹؛ ۸۸۶، یادداشت ۲؛ ۱۰۱۵، یادداشت ۶.

۵۲۶. کراچکوفسکی، IV، ۲۱۹.

۵۲۷. کراچکوفسکی، IV، ۱۹۵؛ بروکلمان، GAL، I، ۲۲۹؛ SB، I، ۴۰۸.

۵۲۸. کراچکوفسکی، IV، ۱۹۶؛ **منابع عربی**، I، ۱۴۱؛ سارتون، I، ۶۳۱.

۵۲۹. نک. شمارهٔ ۱۰۵۴. در شمارهٔ ۸۵۷ که با افتادگی در نسخهٔ اصلی عربی منطبق است، نوشته شده است: در کتابی که دربارهٔ علم اکسیر تألیف کرده است.

۵۳۰. بنابر اطلاع مؤلفان برخی از منابع، ابو زید بلخی معلم ابوبکر رازی (۸۶۵-۹۲۵) پزشک و شیمیدان نامدار بود. کریموف، ***سر الاسرار***، ۳۴؛ صفا، ۱۶۵.

الاقالیم بدون ذکر نام مؤلف نقل شده است. ظاهراً سخن بر سر اثر جغرافیایی ابو زید بلخی است زیرا از چهار مورد نقل از این کتاب، برای سه مورد در کتاب ***المسالک الممالک*** اسطخری و برای یک مورد در اثر ابن حوقل نوشته‌های مشابه وجود دارد.[۵۳۱] اسطخری و ابن حوقل تقریباً از معاصران بلخی بوده‌اند و تألیف‌های آنها پرداخت‌هایی از ***اشکال الاقالیم*** بلخی است.[۵۳۲]

حمزة الاصبهانی (۲۸۰ / ۸۹۳ - ۳۶۰ / ۹۷۰)

ابوعبدالله حمزة بن الحسن الاصبهانی (اصفهانی) مورخ و زبان‌شناس در اصفهان زاده شد و در بغداد می‌زیست. حدود سال ۹۶۱ اثری تاریخی به‌طور عمده برپایهٔ منابع فارسی به‌رشتهٔ تحریر درآورد.[۵۳۳] کتاب ***الخصائص والموازنة بین العربیة والفارسیة*** در زبان‌شناسی را به عضدالدولهٔ دیلمی اهدا کرد. در این کتاب که از زبان فارسی به دفاع می‌پردازد، برای واژه‌های عربی نیز ریشه‌های فارسی ابداع می‌کند.[۵۳۴]

بیرونی بارها (حدود ۱۰۰ بار) از حمزه نقل می‌کند و او را در زبان فارسی بصیر می‌شمرد.[۵۳۵] در چند مورد نیز از کتاب ***الموازنة*** او نام می‌برد.

ثابت (در ۳۶۵ / ۹۷۶ درگذشت)

پیش از این گفته شد که نام ثابت در سه عنوان ***صیدنه*** و افزون بر آن در شمارهٔ ۷۵۳ همراه با نام اثرش ***تاریخ ثابت*** ذکر شده است که خود دلیلی است بر این که در این‌جا

۵۳۱. Picture، ص ۱۲۰، یادداشت ۸؛ ص ۱۲۲، یادداشت ۷ (قس. ابن حوقل، ۴۲۱)؛ ص ۱۳۸، یادداشت‌های ۲و ۵.

۵۳۲. مسئلهٔ ارتباط تصحیح‌های بلخی، اسطخری و ابن حوقل هنوز به‌طور قطع حل نشده است (کراچکوفسکی، IV، ۱۹۴، ۱۹۹؛ ***منابع عربی***، I، ۱۴۲)، اشاره به ***اشکال الاقالیم*** در ***الجماهر*** بیرونی نیز دیده می‌شود. وانگهی در ص ۱۳۵، این اثر همراه با نام ابو اسحق فارسی (اسطخری) ذکر شده است.

۵۳۳. متن عربی آن با ترجمهٔ لاتین به‌وسیلهٔ M. E. Gottwaldt منتشر شده است.

۵۳۴. سارتون، I، ۶۸۷؛ ***اعلام***، II، ۳۰۹. دست‌نویس قطعه‌ای از آن در قاهره نگهداری می‌شود. بروکلمان، GAL، SB، I، ۲۲۲.

۵۳۵. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۸، یادداشت ۱۰.

سخن بر سر ابوالحسن ثابت بن سنان بن ثابت بن قره، پزشک و مورخ، نوهٔ ثابت بن قره است. پزشک دربار معزالدولهٔ دیلمی (۹۳۲-۹۶۷) بود، مدتی نیز بیمارستان بغداد را اداره می‌کرد و در سال ۳۶۵ / ۹۷۶ درگذشت.[۵۳۶] ثابت بن سنان در اثر تاریخی خود به‌نام ***التاریخ*** وقایع تاریخی از زمان خلافت مقتدر (۲۹۵ / ۹۰۸ - ۳۲۰ / ۹۳۲) تا سال ۳۶۳ / ۹۷۴ را شرح داده است.[۵۳۷] ظاهراً نقل‌قول در شماره ۱۰۲۳ نیز از کتاب ثابت بن سنان است.

ابوالحسن الترنجی

بیرونی در ***الجماهر*** خود نیز از این مؤلف نام می‌برد. وانگهی در یک مورد او را ابوالحسن الطبری الترنجی[۵۳۸] می‌نامد و در جای دیگری به اثرش به‌نام ***کناش*** (مجموعه) اشاره می‌کند.[۵۳۹] ا. ز. ولیدی بر این اساس او را با ابوالحسن احمد بن محمد الطبری پزشک دربار رکن‌الدوله دیلمی[۵۴۰] (۹۳۲-۹۷۶) و مؤلف اثر بزرگ پزشکی ***الکناش*** (نیز مشهور به ***المعالجة البقراطیة***) یکی می‌دانند.[۵۴۱] نسب ترنجی که فقط بیرونی به او می‌دهد، احتمالاً از نام «ترنجه» واقع میان آمل و ساری در طبرستان گرفته شده است.[۵۴۲]

نقل از ترنجی در هفده عنوان ***صیدنه*** دیده می‌شود و در بسیاری از آنها سخن بر سر

۵۳۶. علوچی، ۳۷۷-۳۷۸. به‌نوشتهٔ ابن ابی‌اصیبعه (I، ۲۶۶): ۳۶۳ / ۹۷۴.

۵۳۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۲۶. این اثر ازدست‌رفته به‌شمار می‌آید، فقط قطعه‌ای کوتاه از دنبالهٔ آن را که ابوالحسین هلال بن المحسّن (در سال ۴۴۸ / ۱۰۵۶ درگذشت) خواهرزادهٔ ثابت بن سنان نوشته به‌جا مانده است. بارتولد، ***ترکستان***، ***آثار***، I، ۵۲؛ بروکلمان، GAL، I، ۳۲۴؛ SB، I، ۵۵۶.

۵۳۸. ***الجماهر***، ۱۸۸.

۵۳۹. همان‌جا، ۱۳۷ (***متن عربی***، ۱۴۴).

۵۴۰. Picture، ۱۱۳، یادداشت ۶؛ قس. ***الجماهر***، ۴۵۱، یادداشت ۱۴۲.

۵۴۱. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۱؛ قس. سارتون، I، ۶۷۷. این اثر در چند دست‌نویس به‌جا مانده است. بروکلمان، GAL، I، ۲۳۷؛ SB، I، ۴۲۲؛ ***منجد***، «مصادر جدیده»، ۳۱۳، شمارهٔ ۴۱۸.

۵۴۲. ***یاقوت***، II، ۳۸۳.

داروهای گزیدن جانوران و حشرات گوناگون است.[٥٤٣]

ابن مندویه

عضدالدوله دیلمی (۹۴۹–۹۸۳) ابو علی احمد بن عبدالرحیمن بن مندویه الاصفهانی را به‌عنوان پزشک برای کار در بیمارستان نوبنیاد خود به بغداد دعوت کرد.[٥٤٤] ابن مندویه ۴۰ رسالهٔ کوچک در مسائل گوناگون پزشکی و داروهای جداگانه نوشته است. افزون بر این، چند کتاب از جمله کتاب ***المغیث فی الطب***، ***المختصر من علم الطب***[٥٤٥]، کتاب ***الکافی فی الطب*** (نیز مشهور به ***القانون الصغیر***[٥٤٦]) را تألیف کرده است.

در ***صیدنه*** نقل از ابن مندویه در ۱۲ عنوان دیده می‌شود. وانگهی، در شمارهٔ ۶۷۱ از ***کناش المغیث*** و در شش عنوان دیگر از ***الکافی*** نام برده می‌شود که به‌احتمال زیاد هردو از تألیف‌های ابن مندویه است.

ابوالحسن العامری (در ۳۸۱ / ۹۹۱ درگذشت)

ظاهراً باید همان ابوالحسن محمد بن یوسف عامری النیسابوری باشد. اطلاعات جسته گریخته‌ای از او در دست است. فقط می‌دانیم که در زمان خود فیلسوف و منطق‌دانی بزرگ و از طرفداران ارسطو بود و شرح و تفسیرهایی بر تألیفات ارسطو نوشته است.[٥٤٧]

نام عامری در دو عنوان ***صیدنه*** آمده است و نقل‌ها جنبهٔ گیاه‌شناسی دارد.

---

۵۴۳. در ***الجماهر*** نیز همهٔ نقل‌ها با همین مضمون است.

۵۴۴. بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۲۳.

۵۴۵. دست‌نویس آن در استانبول نگهداری می‌شود. بروکلمان، همان‌جا.

۵۴۶. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۲۱–۲۲.

۵۴۷. صفا، ۲۰۰، ***اعلام***، VIII، ۲۱.

بختیشوع بن عبدالله

نسبت دادن این نام به یکی از اعضای خانوادهٔ بختیشوع که در نوشته‌ها آمده، دشوار است. می‌دانیم که پس از مرگ جبریل بختیشوع یادشده در سال ۲۱۳ / ۸۲۸، پسرش بختیشوع بن جبریل (در ۲۵۶ / ۸۷۰ درگذشت) جایش را گرفت. اما پسر بختیشوع بن جبریل به‌نام عبیدالله بن بختیشوع، پزشک خلیفهٔ مقتدر (۹۰۸–۹۳۲) بود که سپس پسرش جبریل بن عبیدالله (یا عبدالله) جای او را گرفت.[٥٤٨] جبریل بن عبیدالله پزشکی بسیار سرشناس بود، در دربار عضدالدوله دیلمی (۹۴۹–۹۸۳) خدمت می‌کرد، او را برای مشاوره به مصر و موصل دعوت می‌کردند و در سن ۸۵ سالگی درگذشت (۳۹۶ / ۱۰۰۶)[٥٤٩]. جبریل بن عبیدالله چند اثر پزشکی از جمله ***کناش*** (نیز مشهور به ***الکافی***) پنج‌جلدی بزرگ را تألیف کرده و در آن بیماری‌های تمام اعضای بدن انسان از سر تا پا را مورد بحث قرار داده است.[٥٥٠]

احتمال دارد که بختیشوع بن عبدالله مذکور در ***صیدنه*** و جبریل بن عبدالله (عبیدالله) بن بختیشوع هردو یک شخص بوده باشند. در ***صیدنه*** هم‌چنین نقل‌هایی از ***الکافی*** بدون اشاره به نام مؤلف آورده شده است.[٥٥١]

ابن سمجون (در ۴۰۰ / ۱۰۰۹ ـ ۱۰۱۰ درگذشت)[٥٥٢]

ابوبکر حامد بن سمجون پزشک و داروشناس عرب ـ اسپانیایی در خدمت المنصور محمد بن ابی‌عامر (۳۶۸ / ۹۷۸ ـ ۳۹۲ / ۱۰۰۲) حاجب (وزیر دربار) مشهور کردوایی

---

۵۴۸. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۴۲؛ صفا، I، ۵۵؛ نجم‌آبادی، ۱۰۸.

۵۴۹. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۱۴۷.

۵۵۰. همان‌جا، ۱۴۶–۱۴۷.

۵۵۱. همان‌گونه که در بالا اشاره شد، اثری با نام مشابه نیز به ابن مندویه تعلق دارد.

۵۵۲. ***اعلام***، II، ۱۰۶؛ ***منجد***، مصادر جدیده، ۲۶۱. مه‌یرهوف به‌نقل از ابن ابی‌اصیبعه، تاریخ درگذشت ابن سمجون را سال ۱۰۰۱ نوشته است (غافقی، ص ۲۰، شمارهٔ ۳۴) و این، احتمالاً یک سوءتفاهم باشد زیرا ابن ابی‌اصیبعه (II، ۵۲۰) فقط به تاریخ درگذشت حاجب المنصور یادشده (۳۹۲ / ۱۰۰۱–۱۰۰۲) اشاره کرده است.

(قرطبه‌ای) قرار داشت و کتاب ***الادویة المفردة*** خود را به او اهدا کرد.[۵۵۳] کتاب ابن سمجون را مدت‌ها مفقود می‌دانستند اما سپس چند دست‌نویس بخش‌های جداگانهٔ آن را در کتابخانه‌های گوناگون یافتند.[۵۵۴]

در ***صیدنه*** فقط دو بار به ابن سمجون اشاره شده، وانگهی در شمارهٔ ۳۷۴ از کتاب ***الادویة المفردة*** او نام برده شده است.

ابوسهل (در ۴۰۱ / ۱۰۱۰ درگذشت)[۵۵۵]

احتمالاً اشاره است به ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی پزشک، طبیعی‌دان، اخترشناس و فیلسوف که در گرگان زاده شد، در خوارزم می‌زیست و کار می‌کرد یعنی در همان جایی که بیرونی، ابن‌سینا، ابوالخیر و دیگران نیز در آن زمان می‌زیستند. مسیحی که هنگام هجوم سلطان محمود به خوارزم، به‌همراه دوست و شاگرد خود ابن‌سینا به خراسان فرار می‌کرد، به‌هلاکت رسید.[۵۵۶]

بیرونی و ابوسهل مناسبات نزدیک داشتند و بین آنها مکاتبهٔ علمی برقرار بود[۵۵۷] و گذشته از آن، مسیحی دوازده اثر خویش را به بیرونی اهدا کرده بود.[۵۵۸]

تألیف عمدهٔ مسیحی در پزشکی ***الکتب المائة فی صناعة الطب*** نامیده می‌شود که در چند نسخه دست‌نویس به ما رسیده است. او یک‌سلسله رساله از جمله کتاب ***الطب الکلی***[۵۵۹]، کتاب ***الوباء*** را نیز نوشته و کتاب ***الوباء*** را به خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون (۱۰۰۹–۱۰۱۷) اهدا کرده است.[۵۶۰]

۵۵۳. ابن ابی‌اصیبعه، II، ۵۲.

۵۵۴. ابوحنیفه، ص ۱۲.

۵۵۵. بروکلمان، GAL، SB، I، ۴۲۳؛ *اعلام*، V، ۲۹۷.

۵۵۶. نظامی عروضی سمرقندی، ***مجمع النوادر***...، ۱۱۴.

۵۵۷. ***تحدید نهایات***...، ۱۹، ۱۸۰.

۵۵۸. بیرونی، **فهرست**، ۴۵-۴۶؛ Boilot، شماره‌های ۱۲۶-۱۳۷.

559. Brockelmann, GAL, I, 238; SB, I, 423.

۵۶۰. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۸.

نقل از ابوسهل[۵۶۱] بدون اشاره‌ای مشخص به تألیفاتش در هشت عنوان ***صیدنه*** دیده می‌شود.

علی بن عیسی

چند پزشک و زبان‌شناس به این نام مشهورند اما سرشناس‌ترین آنها شرف‌الدین علی بن عیسی الکحال چشم‌پزشک برجسته است که در بغداد می‌زیست و در حدود سال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ درگذشت.[۵۶۲] او مؤلف کامل‌ترین رساله در چشم‌پزشکی و بی‌سابقه در آن زمان به‌نام ***تذکرة الکحالین***[۵۶۳] است که در آن یک‌صد و سی بیماری چشم و یک‌صد و چهل و سه داروی این بیماری‌ها را شرح داده است.[۵۶۴]

از علی بن عیسی در دو عنوان ***صیدنه*** نام برده شده است.

ابوالخیر

ابوالخیر الحسن بن سوار بن بابا بن بهنام بن الخمّار در سال ۳۳۱ / ۹۴۲ در بغداد زاده شد[۵۶۵] و در آن‌جا به رهبری یحیی بن عدی (در ۳۶۳ / ۹۷۳ درگذشت) شاگرد فارابی به منطق و فلسفه پرداخت. ابوالخیر به مطالعهٔ پزشکی نیز توجه بسیار مبذول می‌داشت. سپس به خوارزم رفت و در دربار خوارزمشاه مأمون بن مأمون (۱۰۰۹–۱۰۱۷) با دانشمندانی چون بیرونی، ابن‌سینا و دیگران کار می‌کرد. پس از تسلط سلطان محمود بر خوارزم همراه بیرونی به غزنه رفت و در حدود سال ۱۰۳۰ در آن‌جا درگذشت.[۵۶۶]

ابوالخیر زبان سریانی را به‌خوبی می‌دانست و ترجمه‌های بسیاری از سریانی به

۵۶۱. گاهی «باسهل» نوشته می‌شود.

۵۶۲. بروکلمان، GAL، SB، I، ۸۸۴؛ آ. ک. آرندس، **پیشگامان شرقی** ابن سینا...، ص ۹۶۶.

۵۶۳. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۴۷؛ حنین، XIII.

۵۶۴. سارتون، I، ۷۳۱.

۵۶۵. ابن ندیم، ۳۸۴؛ ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۲؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۳۷۸.

۵۶۶. صفا، ۸۴. در چند منبع اشاره می‌شود که او بیش از ۱۰۰ سال بزیست. نک. ابوالحسن بیهقی، **تتمه**، ۱۲.

عربی انجام داده است.[۵۶۷] بیرونی در *الجماهر* از کتاب *اطیوس الامدی* که ابوالخیر ترجمه کرده نام می‌برد. ابوالخیر به‌عنوان پزشک شهرت بسیاری داشت و معاصرانش او را «بقراط ثانی»[۵۶۸] می‌نامیدند. او چند اثر در پزشکی و فلسفه نوشته که تقریباً به‌جا نمانده‌اند.

بیرونی در **صیدنه** نام ابوالخیر را بارها (حدود هفتاد بار) می‌آورد اما فقط به دو اثرش اشاره می‌کند:

الحاشیة علی کتاب بولس الاجانیطی[۵۶۹]. این اثر احتمالاً نام معیّنی نداشت و در **صیدنه** نیز به نام‌های ***حواشی ابوالخیر***، ***الحاشیه علی متن بولس***، ***حاشیهٔ کناش بولس*** و ***حواشی بولس*** آمده است. در نوشته‌ها هیچ‌گونه اشاره‌ای به این اثر ابوالخیر نمی‌شود. در این باره فقط می‌توانیم از روی نقل‌هایی که از آن در **صیدنه** آمده، قضاوت کنیم. ابوالخیر در آنها اغلب به مترادف‌های سریانی یا یونانی مواد دارویی اشاره می‌کند، گاهی نام‌های محلیِ آنها را به فارسی و دیگر زبان‌ها می‌آورد و در برخی از نقل‌ها نیز تعریف فشرده و کوتاهی از داروها به‌دست می‌دهد.[۵۷۰] از این‌رو می‌توان حدس زد که نقل‌ها از حواشی ابوالخیر بر کتاب هفتم پولس که به شرح داروهای ساده اختصاص دارد، صورت گرفته است.

کتاب ***الاغذیة***. در زندگینامه‌های ابوالخیر مربوط به سده‌های میانه، بین آثارش ذکری از این کتاب به‌میان نیامده است. در **صیدنه** دو بار از این کتاب نام برده شده است.[۵۷۱]

ابو علی بن مسکویه (در سال ۴۲۱ / ۱۰۳۰ درگذشت)

ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه، ایرانی‌تبار، مقام مهمی در دستگاه حکومت خاندان آل بویه داشت. دانشمند جامع‌الاطرافی بود و آثار ارزشمندی در

۵۶۷. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۳۲۲. از جمله ترجمه‌های او کتاب ***مسائل ثاوفرسطس*** را نیز نام می‌برند.

۵۶۸. ابوالحسن بیهقی، **تتمه**، ۱۴. قس. نظامی عروضی سمرقندی، ***مجمع النوادر***، ص ۱۱۲-۱۱۳.

۵۶۹. در این باره نک. ص ۸۹.

۵۷۰. نک. «ابوالخیر» در ***فهرست نام‌ها***.

۵۷۱. نک. همین‌جا، شماره‌های ۶۲ و ۸۱۸.

تاریخ، پزشکی، فلسفه و زبان‌شناسی از خود به‌جا گذاشت.[۵۷۲] اثر مهمش ***تجارب الامم*** چندجلدی، تاریخ عمومی است که شرح وقایع تا سال درگذشت عضدالدوله (۹۸۳) را در بر دارد. منابع از آثار پزشکی کتاب ***الاشربة***، کتاب ***الطبیخ***، کتاب ***الادویة المفردة*** ابن مسکویه نام می‌برند.[۵۷۳]

بیرونی در چهار عنوان **صیدنه** به نام ابن مسکویه اشاره می‌کند و در شمارهٔ ۱۰۷۰ از کتاب ***الطبیخ*** نام می‌برد.

مؤلفان نامشخص

ابوالعباس خُشکی[۵۷۴]. این نام احتمالاً از نام شهر «خُشک» در ایالت کابل گرفته شده است.[۵۷۵]

اشاره به خشکی در ۳۷ عنوان **صیدنه** دیده می‌شود و در شمارهٔ ۵۸ از کتاب ***العطر*** وی نام برده شده است. درواقع، در اغلب نقل‌ها از این مؤلف، سخن بر سر مواد معطر مورد استفاده در عطرهای زنانه و جز آن است. وانگهی تقریباً هر بار به نقاط جغرافیایی که این مواد را از آن‌جا می‌آورند اشاره شده و افزون بر آن، در بسیاری از موارد نام هندی آنها نیز ذکر شده است.

ابوزید ارجانی[۵۷۶]. نقل از ارجانی در هفتاد و پنج عنوان **صیدنه** دیده می‌شود که در آنها تعریف کوتاهی از داروی مورد بررسی یا توصیف ظاهر آن و در برخی از موارد مترادف‌های عربی یا فارسی آن آمده است. افزون بر این، مترجم فارسی **صیدنه** تمام افزوده‌های خود را که به خواص درمانی داروها اختصاص داده، از قول ارجانی می‌آورد.[۵۷۷]

مه‌یرهوف حدس می‌زند که ابو زید ارجانی ممکن است با ابوسعید ارجانی مورد

۵۷۲. بروکلمان، GAL، I، ۳۴۲؛ SB، I، ۵۸۲؛ سارتون، I، ۶۸۷.

۵۷۳. ابن ابی‌اصیبعه، I، ۲۴۵؛ *اعلام*، I، ۲۰۴.

۵۷۴. گاهی با «ح» نوشته می‌شود.

۵۷۵. یاقوت، III، ۴۴۲.

۵۷۶. ارّجان ـ شهری بزرگ در فارس است؛ یاقوت، I، ۱۸۰.

۵۷۷. نک. همین‌جا، ص ۳۳.

اشاره ابن قفطی[۵۷۸]، پزشک دربار آل بویه (در سال ۳۸۴ / ۹۹۴ در بغداد درگذشت) یکی باشد.[۵۷۹] لکن نسب ارجانی را دیگر پزشکان نیز دارند. مثلاً همان ابن قفطی از ابوسهل ارجانی نام می‌برد که در دربار آل بویه خدمت می‌کرد و به‌عنوان پزشک حاذقی و دارای سبک عالی‌ای در انشا، مشهور بود. اما سپس مورد بی‌مهری قرار گرفت و در سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ در بغداد زندانی شد.[۵۸۰]

ابومالک. در شمارهٔ ۲۵۱ آمده است.

ابومعاذ. این نام در دیگر منابع نوشته نشده و فقط یک بار در *الجماهر* به‌صورت «ابومعاذ جوامکانی»[۵۸۱] دیده می‌شود. اما در *صیدنه* از او بارها (حدود یک‌صد بار) ابتدا به‌صورت ابومعاذ جوانکانی و سپس ابومعاذ نام برده شده است. ظاهراً نسب جوانکانی از نام جوانکان، محلی در ایالت جرجان گرفته شده است.[۵۸۲]

در نقل از ابومعاذ غالباً به نام فارسی و گاهی نیز به نام محلی مواد دارویی اشاره شده است. از برخی نقل‌ها برمی‌آید که ابومعاذ اطلاعات جداگانه را از دمشقی (سده نهم[۵۸۳])، ابن مندویه (سدهٔ دهم[۵۸۴])، رازی (در ۹۲۵ درگذشت[۵۸۵]) و دیگران به‌دست آورده است. در شمارهٔ ۳۷ به نام اثرش *تفسیر الادویة* اشاره شده است.

ابونصر النیسابوری. در شمارهٔ ۹۶۴ آمده است.

ابونصر الخطیبی. در شماره‌های ۵۲، ۷۸ و ۱۷۱ آمده است. این نام در *الجماهر* نیز

۵۷۸. قفطی، ۲۶۶.

۵۷۹. Vorwort، ص ۲۰، یادداشت ۵؛ قس. Picture، ص ۱۴۱، یادداشت I و *الجماهر*، ۴۴۱، یادداشت ۱۹.

۵۸۰. قفطی، ۲۶۶؛ قس. علوچی، ۳۷، ۳۵۴. علی بن عباس مجوسی پزشک نامدار (در سال ۳۸۴ / ۹۹۴ درگذشت) نیز نسب ارجانی داشت (نجم‌آبادی، ۱۱، یادداشت ۲). لکن مقابلهٔ نقل‌ها از ارجانی در *صیدنه* با جاهای مربوط در *کامل الصناعة* علی بن عباس نشان می‌دهد که هیچ ارتباطی بین این دو وجود ندارد.

۵۸۱. *الجماهر*، متن عربی، ص ۲۰۴؛ چاپ روسی (ص ۱۹۲): ابومعاذ الجوامکانی. قس. *لغت‌نامه*، I، ۸۴۹.

۵۸۲. یاقوت، III، ۱۵۶.

۵۸۳. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۵۰، ۱۷۰، ۶۶۵، ۹۹۷.

۵۸۴. نک. شمارهٔ ۸۵۱.

۵۸۵. نک. شمارهٔ ۵۲۶.

دیده می‌شود.[۵۸۶]

ابوسعد الجرجانی. در شمارهٔ ۳۳۷ آمده است.

ابوسهل الرسائلی. دربارهٔ این مؤلف تقریباً چیزی نمی‌دانیم. فقط ابوبکر رازی (۸۶۵–۹۲۵) در مقدمهٔ کتاب *الاسرار* و کتاب *سرالاسرار* اشاره می‌کند که کتاب خاصی در ردّ محمد بن لیث الرسائلی نوشته؛ زیرا او تعلیمات کیمیاگران را منکر شده است.[۵۸۷]

در *صیدنه* از رسائلی در پنجاه و یک عنوان نام برده شده، وانگهی در شمارهٔ ۵۴۶ به «کنیه»اش ابوسهل اشاره شده است و از نقل در شمارهٔ ۶۰۰ برمی‌آید که او پیش از رازی می‌زیسته است. از این‌جا می‌توان حدس زد که محمد بن لیث الرسائلی و ابوسهل الرسائلی یک شخص است.

در نقل از رسائلی در اصل، توصیفی کوتاه از مواد دارویی آمده و غالباً به مرغوبیت و بدل‌های آنها اشاره شده است. اما فقط در برخی از موارد از مترادف‌های آنها نام برده شده است.

ابوعمر. در شمارهٔ ۷۳۶ آمده است.

الازدی. در شمارهٔ ۸۹۸ آمده و احتمالاً ابوالقاسم عبدالله بن محمد الازدی است که از او در *فهرست* نام برده شده است.[۵۸۸]

علی بن حمزة الاصبهانی. از «رساله»اش در شمارهٔ ۷۰۵ نام برده شده و بنا به برخی مدارک، دیوان بحتری و ابوتمام را منظم کرده است.[۵۸۹]

بدیغورس. در شمارهٔ ۸۹۷ آمده است.

بشر بن عبدالوهاب الفزاری. این نام در *صیدنه* بارها به‌صورت کوتاه‌شدهٔ بشر بن الفزاری یا به‌سادگی الفزاری آمده است و در شمارهٔ ۳۲ گفته شده که او مؤلف *تفاسیر الادویة* است. تقریباً در تمام نقل‌ها از الفزاری، همان‌گونه که در نقل از بشر آمده، به نام فارسی، سندی و هندی داروها اشاره شده است و این خود دلیلی به‌دست می‌دهد تا بشر الفزاری و بشر را که بارها (حدود سی بار) از او نام برده شده است، یک شخص

۵۸۶. *الجماهر*، ۱۵۳، ۱۵۵.

۵۸۷. کریموف، *سرالاسرار*، ۳۸، ۷۵؛ قس. بیرونی، *فهرست*، ۲۰، شمارهٔ ۱۷۲.

۵۸۸. ابن ندیم، ۱۳۲.

۵۸۹. بروکلمان، GAL، I، ۸۰، ۸۵.

بدانیم.[۵۹۰]

احتمال دارد که بشر الفزاری از همان خانواده‌ای باشد که ابو اسحق ابراهیم بن حبیب الفزاری (در ۷۷۷ درگذشت)[۵۹۱]، نخستین نمایندهٔ مشهور آن است و کتاب هندی نجوم **براهماگوپتا** را به عربی برگردانده است. بیرونی در *ماللهند* خود به این کتاب اشاره می‌کند.[۵۹۲]

بشر السجزی. در شماره‌های ۱۹۴ و ۵۷۱ آمده است.

هرمس. دو بار از او نام برده شده، وانگهی در شمارهٔ ۹۹ از «کتاب ناموثق منسوب به هرمس» سخن رفته است. هرمس را بنیان‌گذار افسانه‌ای علوم خفی می‌دانند. برخی از آثار را که احتمالاً در آغاز تاریخ میلادی به‌وجود آمده به او نسبت می‌دهند.[۵۹۳]

الزنجانی. این نام در ترجمهٔ فارسی **صیدنه** (شمارهٔ ۱۴۸) به‌صورت «حسن زنگانی» آمده است. تمام نقل‌ها از این مؤلف شامل اطلاعات جغرافیایی از محل پیدایش ماده مورد توصیف با اشاره به راه‌های دریایی است.[۵۹۴] از «نسب» او معلوم می‌شود که از شهر زنجان، واقع در نزدیکی قزوین امروزی است.[۵۹۵]

ابراهیم الوالی. در شمارهٔ ۶۴۶ آمده است.

ابراهیم السندانی[۵۹۶]. احتمالاً «نسب» سندانی از نام شهر «سندان» هند[۵۹۷] گرفته شده است. در شمارهٔ ۳۸۴ از او نام برده شده است.

ایشوع بخت المطران. در شمارهٔ ۴۵ آمده است.

المأمون. در شمارهٔ ۱۷ آمده است.

محمد عطار. در شمارهٔ ۴۷۷ آمده است.

النجار. در شمارهٔ ۷۶۲ آمده است. احتمال دارد منظور ابوعبدالله الحسین بن محمد

---

۵۹۰. قس. Picture، ص ۱۱۷ یادداشت ۶.

۵۹۱. سارتون، I، ۵۳۰؛ بروکلمان، GAL، SB، I، ۳۹۱؛ کراچکوفسکی، IV، ۶۶-۶۸.

۵۹۲. *ماللهند*، ص ۵۹۷، یادداشت ۲۶.

۵۹۳. کریموف، *سر الاسرار*، ۱۱۵، یادداشت ۱۱.

۵۹۴. نک. شماره‌های ۶۴۷، ۶۵۸، ۷۸۹، ۸۲۰، ۹۲۳.

۵۹۵. یاقوت، IV، ۴۰۷.

۵۹۶. نسخهٔ فارسی: ابراهیم سندی.

۵۹۷. *ماللهند*، ۲۰۴؛ یاقوت، V، ۱۵۱.

بن عبدالله النجار الرازی، معتزلی باشد که در حدود ۲۲۰ / ۸۳۵ درگذشت.[۵۹۸]

السواحلی. در شمارهٔ ۱۱۰۸ آمده است. ظاهراً «نسب» سواحلی از سواحل به‌معنای ساحل شرق دور افریقا (سومالی و کنیا) است.[۵۹۹]

السیبوی. در شمارهٔ ۳۸۷ آمده است.

الصلبی. در شمارهٔ ۹۹۴ آمده است.

الطاهر بن محمد. در شمارهٔ ۳۳۷ آمده است. در شمارهٔ ۵۰۸ فقط از طاهر نام برده شده که ظاهراً باید همان طاهر بن محمد باشد زیرا در آن‌جا هنگام نقل، به شمارهٔ ۳۳۷ اشاره شده است.

طاهر السجزی. در ۷ب و در شمارهٔ ۱۰۰ آمده است. مه‌یرهوف حدس می‌زند که او ممکن است ابو سلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی پزشک و فیلسوف سرشناس در بغداد باشد (در ۳۹۱ / ۱۰۰۱ درگذشت)[۶۰۰].

العمانی. این نام در شش عنوان **صیدنه** آمده است و همهٔ نقل‌ها از این مؤلف تقریباً مضمون اطلاعات جغرافیایی و توصیف راه‌های دریایی را دارد که این یا آن ماده دارویی را از چه راه‌هایی می‌آورند. العمانی احتمالاً معاصر بیرونی بوده است؛ زیرا در شمارهٔ ۶۳۳ که از درخت «صبار» (تمرهندی) سخن می‌رود، العمانی از ابن مکرم[۶۰۱] حاکم عمان (در ۴۲۸ / ۱۰۳۷ درگذشت) یاد می‌کند. بنابراین او نمی‌تواند با «یزید العمانی» یا «محمد العمانی»[۶۰۲] که در متن‌های بزرگ بن شهریار از آنها نام برده شده است، یکی باشد.

الفهلمان / البهلمان. نک. شمارهٔ ۱۹۰، یادداشت ۱۰.

حکم بن حنین. در شمارهٔ ۳۱۱ آمده است.

حسن. در شمارهٔ ۴۴۹ آمده است.

خواجه امام اجل حافظ الدین. در شمارهٔ ۱۳۶ آمده است.

---

۵۹۸. ابن ندیم، ۲۶۸؛ *اعلام*، II، ۲۷۶.

۵۹۹. ابن ماجد، ۱۲۷.

۶۰۰. Vorwort، ص ۴۱، یادداشت ۴.

۶۰۱. نام کامل این حاکم ابوالقاسم علی بن حسین بن مکرم است. *اعلام*، V، ۸۹.

۶۰۲. نک. **منابع عربی**، II، ۳۶۴.

الخوز / الخوزی. این نام مشخص نشده و در تألیفات ابن ماسویه، ابن سرابیون، رازی، ابن سینا، ابن بیطار و دیگران نیز آمده است. در ترجمه‌های لاتینی این مؤلفان به‌صورت el-Khouzy نوشته شده است. Leclerc می‌پندارد که امکان دارد سخن بر سر پزشکان مدرسهٔ معروف پزشکی جندی‌شاپور باشد که در سدهٔ پنجم میلادی تأسیس شد.[۶۰۳]

این نام در *صیدنه* «الخوز» و «الخوزی» نوشته شده است. وانگهی فعلِ «گفتن» در چهار مورد (شماره‌های ۲۴، ۶۴، ۱۱۹، ۸۹۵) به‌صورت مؤنث «قالت» آمده است که مترجم فارسی *صیدنه* راگمراه کرد و به‌سبب قرائت نادرست «قالت الخوز أنّهٔ» نام مؤنث «خوزانه» را ساخته است. او حتی در یک مورد نیز این‌چنین توضیح می‌دهد: «خوزانه زنی بوده است در غایت فطانت و حذاقت در علم طب و در معرفت اسامی ادویه و خواص آن عظیم ماهر بوده است و او گوید...[۶۰۴]» اما بیرونی در اغلب موارد «قال الخوزی» یا فقط «الخوزی» نوشته است.[۶۰۵]

در فهرست کتاب ابن ابی‌اصیبعه (جلد دوم، ص ۶۴ و ۶۸) الخوزی و سابور بن سهل یک شخص دانسته شده است.[۶۰۶]

چندی. در شمارهٔ ۲۳۷ آمده است. شاید این همان Chang chi (نیمهٔ دوم سدهٔ دوم میلادی) پزشک بزرگ چینی باشد که کتاب پرهیز غذایی را تألیف کرده و در آن بسیاری از گیاهان را نام برده است.[۶۰۷]

تألیف‌های بی‌نام

فهرست کامل تمام آثار ذکرشده در *صیدنه* به‌صورت ضمیمه در پایان این کتاب آمده

۶۰۳. Vorwort، ص ۲۰، یادداشت ۳.

۶۰۴. نسخه فارسی، ۲۸ب، شمارهٔ ۱۱۹.

۶۰۵. ابن سینا: قال الخوزی یا قالت الخوز. نک. چاپ بولاق *قانون*، ج ۱، ص ۲۴۹، ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۷۸، ۴۰۸، ۴۲۹.

۶۰۶. قس. ابن سینا، V، ص ۲۴۸، یادداشت ۵ برای ص ۸۱؛ *الجماهر*، ۴۰۴. دربارهٔ سابور بن سهل نک. همین‌جا، ص ۹۹.

607. Sarton, I, 310.

است.[۶۰۸] اطلاعات بیشتر دربارهٔ برخی از آنها را می‌توانید در «منابع *صیدنه*» که به ترتیب تاریخی ذکر شده است، به‌دست آورید. اینک فقط آثاری را نام می‌بریم که در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده یا مؤلفان آنها شناخته نشده‌اند.

اخبار الصین (داستان‌هایی دربارهٔ چین): بیرونی در *الجماهر* خود به آن اشاره می‌کند.[۶۰۹] بنا به برخی از اخبار، ابو زید حسن السیرافی (در ۹۷۹ درگذشت) جغرافیادان و زبان‌شناس مشهور، اثری با نام مشابه (*اخبار الصین والهند*)[۶۱۰] دارد.

اخبار العرب (داستان‌هایی دربارهٔ عرب‌ها).

اخبار مرو (داستان‌هایی دربارهٔ مرو)[۶۱۱].

چهار نام: بیرونی در پیش‌گفتار *صیدنه* می‌نویسد که کتابی را به این نام می‌شناسد که بشاق شماهی (*تفسیر نام‌ها*) نیز نامیده شده است.[۶۱۲] در این کتاب برای هر ماده نام‌هایی به زبان‌های رومی (یونانی)، سریانی، عربی و فارسی ذکر شده است. بیرونی نسخه‌ای از این کتاب را که به خط سریانی نوشته شده بود، یافته و از آن استفاده کرده است. این کتاب، ظاهراً فقط یک فرهنگ نبوده بلکه توصیف کوتاهی از مواد را نیز در بر داشته است.[۶۱۳]

ده نام: بیرونی از این کتاب فقط در پیش‌گفتار *صیدنه* نام می‌برد و می‌گوید که نسخه‌هایی چنان نادرست از آن موجود است که اصلاً قابل استفاده نیست. این کتاب احتمالاً فرهنگ ده‌زبانی بوده اما، نام همهٔ مواد را به ده زبان در بر نداشته است.[۶۱۴]

دیوان اللغة (مجموعهٔ لغات): ز. ولیدی حدس می‌زند که این کتاب ممکن است همان *دیوان الادب* ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی (در ۳۵۰ / ۹۶۱ درگذشت) باشد.[۶۱۵] لکن در *صیدنه* به *دیوان الادب* نیز اشاره شده است.

۶۰۸. نک. ضمیمه‌ها.

۶۰۹. *الجماهر*، ۱۵۴. در ترجمهٔ فارسی *صیدنه*، شمارهٔ ۲۳۷: کتاب اخبار چین.

۶۱۰. سارتون، I، ۶۳۶.

۶۱۱. در شمارهٔ ۶۰ اخبار مروان آمده که احتمالاً به‌اشتباه به‌جای اخبار مرو نوشته شده است.

۶۱۲. نک. ص ۱۷۲.

۶۱۳. نک. شمارهٔ ۱۶۷.

۶۱۴. نک. ص ۱۷۲.

۶۱۵. Picture، ص ۱۲۸، یادداشت ۴. دربارهٔ دست‌نویس *دیوان الادب* نک. بروکلمان، GAL، I، ۱۲۷؛ SB، I، ۱۹۵.

سر اللغة (راز زبان).

کتاب الادهان (کتاب دربارهٔ روغن‌ها): دو بار از آن نقل شده است اما در هر دو مورد از روغن‌ها سخن به‌میان نمی‌آید.

کتاب السموم (کتاب دربارهٔ زهرها): ممکن است که اثر ابوبکر محمد بن علی بن الوحشیه، کیمیاگر مشهور (پایان سدهٔ سوم هجری)، باشد.[۶۱۶]

کتاب مجهول.

کتاب المشاهیر: در *الجماهر* دو بار[۶۱۷] اما در *صیدنه* ۵۲ بار از آن نقل شده است. در اکثر نقل‌ها به مترادف‌های عربی و فارسی داروها اشاره شده و در برخی از موارد نیز توصیف کوتاهی از آنها آورده شده است.

کتاب الیاقوتة: در ۱۷ عنوان *صیدنه* از این کتاب نقل شده و اکثر نقل‌ها نیز همان ویژگی‌های نقل از کتاب *المشاهیر* را دارد.

کناش مجهول (مجموعهٔ نامعلوم): در نقل از ابومعاذ، دو بار از آن نام برده می‌شود.

مکارم الاخلاق: چند مؤلف اثری به این نام نوشته‌اند.[۶۱۸]

---

۶۱۶. بروکلمان، GAL، I، ۲۴۲؛ SB، I، ۴۳۱؛ کندی، *اقرابادین*، ۹. مه‌یرهوف حدس می‌زند که این کتاب ممکن است تألیف Čanakya هندی باشد. Vorwort، ص ۲۱، یادداشت ۵.

۶۱۷. *الجماهر*، ۳۷، ۱۸۴.

۶۱۸. بروکلمان، GAL، I، ۱۵۴، ۱۶۷.

دربارهٔ متن صیدنه و اصول ترجمهٔ آن

در *صیدنه* پیش از همه، تفاوت‌های بزرگِ عنوان‌ها نه‌تنها از نظر حجم بلکه از نظر محتوا نیز به‌چشم می‌خورد. بسیاری از آنها بسیار جامع نوشته شده و چندین سطر را اشغال می‌کند. بیرونی افزون بر اشاره به مترادف‌های مادهٔ مورد نظر، به زبان‌های گوناگون و توصیف مشروح آن، خواننده را به سیر در عرصه‌های گوناگون دانش آن زمان هدایت می‌کند. او از نتایج مشاهدات خود خبر می‌دهد، به منبع داروها اشاره می‌کند، از جنس خوب و بد آنها و از جانشین‌های آنها سخن می‌گوید. قطعات منظوم نیز عمدتاً در عنوان‌های پرحجم مانند این شماره‌ها دیده می‌شود: ۷، ۱۳، ۱۶، ۱۷، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۷۲، ۷۸، ۸۴، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۳۷، ۲۶۷، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۲، ۳۸۴، ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۱۵، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۵، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۶۰، ۵۷۱، ۵۷۷، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۵۸، ۷۰۵، ۷۰۸، ۷۲۵، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۵۳، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۷، ۸۲۰، ۸۳۹، ۸۶۱، ۸۷۰، ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۸۷، ۸۹۲، ۸۹۵، ۹۱۹، ۹۲۱، ۹۳۰، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۹۲، ۱۰۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۷، ۱۰۵۸، ۱۰۶۲، ۱۰۶۴، ۱۰۷۰، ۱۰۷۲، و ۱۱۱۳.

اما در مقابل، عنوان‌هایی با یک یا چند نقل بی‌هیچ توضیح اضافی، اندک نیست. این امر را باید بیشتر به ناتمام ماندن *صیدنه* نسبت داد تا به اهمیت و معروفیت مادهٔ بررسی‌شده. بیرونی فرصتِ پرداخت و اصلاح همهٔ عنوان‌ها را به‌گونه‌ای یکسان نیافت و بسیاری از آنها را النهشعی به‌صورت مجموعه‌ای از مدارک گردآوری‌شده باقی گذاشت. ظاهراً بیرونی در نظر داشت تا از نو به این عنوان‌ها بازگردد و آنها را با مدارک تازه‌ای کامل کند. به‌عنوان نمونه می‌توان به شمارهٔ ۹۵۸ (مروارید) اشاره کرد. متن این شماره فقط شامل یک نقل کوتاه از رازی است که در آن تنها از جانشین مروارید سخن رفته است، درصورتی که در *الجماهر* حدود ۶۰ سطر متن چاپی را به مروارید اختصاص داده

است.[۶۱۹]

بیرونی داروشناسی را از جمله علومی می‌داند که برای سنت و عقاید شخصیت‌های معتبر و باصلاحیت اولویت قائل است و به همین جهت نقل‌های فراوان از منابع گوناگون می‌آورد تا آن‌جا که گویی **صیدنه** با استفادهٔ کامل از تألیف‌های دیگران نوشته شده است. برخی از عنوان‌ها چنان انباشته از نقل‌قول‌هاست که در تمام موارد نمی‌توان با اطمینان کامل مشخص کرد که این عقیدهٔ شخصیِ بیرونی است که نتایج مشاهدات خود را شرح می‌دهد یا برخوردش به این یا آن اظهار دیگر مؤلفان است. البته، هنگامی که بیرونی در مقام اول‌شخص سخن می‌گوید مسئله به‌سادگی حل می‌شود. مثلاً در شمارهٔ ۳۸: «اظن انا» (می‌پندارم)؛ شمارهٔ ۶۰: «و کنت قطعت منه» (یک جوری بریدم)؛ شمارهٔ ۱۹۱: «و کنت اراه فی الجبال» (آن را در کوه‌ها دیده‌ام)؛ شمارهٔ ۵۰۶: «فلا ادری المعدنی» (نمی‌دانم که آن معدنی است).[۶۲۰] اما در آن موارد که در متن عربی چنین شاخص‌های بی‌واسطه‌ای وجود ندارد، باید از ترجمهٔ فارسی **صیدنه** پیروی کرد. مطلب در این است که کاسانی مؤلف متن فارسی **صیدنه** می‌کوشد تا نقل‌قول مستقیم بیرونی را در متن مشخص کند و برای این منظور، قطعاتی را که متعلق به بیرونی می‌داند با «ابوریحان گوید» شروع می‌کند. ما نیز اهمیت این تذکر کاسانی را در نظر گرفته‌ایم و آنها را در یادداشت‌ها گنجانیده‌ایم.[۶۲۱]

می‌دانیم که **صیدنه** به‌صورت چرک‌نویس به‌جا مانده و تصحیح نهایی در آن صورت نگرفته که خود یکی از علت‌های نادرستی نسخه‌های بعدی بوده است. تنها دست‌نویس عربی آن که به ما رسیده چنان ناقص است که نشر کامل **صیدنه** از روی آن امکان‌پذیر نیست.[۶۲۲] به همین جهت هنگام آماده کردن **صیدنه** برای چاپ، لازم آمد تا کار

۶۱۹. *الجماهر*، ۹۲-۱۵۱. نظر مه‌یرهوف نیز درباره شمارهٔ ۷۴۰ همین‌گونه است (Vorwort، ص ۱۵)، هرچند که آن را می‌توان، البته به‌نظر ما، از ساخته و پرداخته‌های خود بیرونی دانست.

۶۲۰. نیز نک. شماره‌های ۱۹، ۹۱، ۱۰۸، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۷۴، ۶۷۴، ۷۵۳، ۸۳۹، ۹۲۱، ۹۶۳، ۹۷۴ و جز اینها.

۶۲۱. نک. به «ابوریحان» در فهرست نام‌ها.

۶۲۲. این وضع بارها به‌وسیلهٔ مه‌یرهوف، نخستین پژوهشگر **صیدنه** خاطرنشان شده است. نک. Vorwort، ص ۱۱، ۱۳، ۲۲، ۵۲؛ مه‌یرهوف، Etudes، ۱۴۰؛ قس. Krause، OLZ، ۵۳۹؛ Krause، DI، XXII، ۲۶۸؛ ابوحنیفه، ص ۱۳.

متن‌شناسی دقیق و پرزحمت با استفاده از کتاب‌های درسی و تمام منابعی که به‌گونه‌ای با داروشناسی ارتباط دارند، صورت گیرد.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، یکی از مهم‌ترین نقص‌های دست‌نویس الف وجود پنج افتادگیِ بزرگ در آن است که حدود ۱۸ درصد حجم اولیهٔ متن **صیدنه** را تشکیل می‌دهد.[۶۲۳] به‌سبب فقدان نسخهٔ اصلی دیگری به‌زبان عربی، تنها منبعی که بتواند این افتادگی‌ها را جبران کند، ترجمهٔ فارسی آن است. لکن مترجم فارسی در جریان کار خود تغییرات زیادی در متن به‌وجود آورده است: برخی از جاها را مختصر کرده، واژه‌های جداگانه، جمله‌ها و گاهی تمام یک عنوان را حذف کرده است، و برعکس در برخی از عنوان‌ها افزوده‌های خود را گنجانیده است. همان‌گونه که پیش از این گفته شد، پیش از همه باید از افزوده‌هایی نام برد که از کتابی به‌نام *المنقول* تألیف «مخلص مصری» نامی نقل شده است.[۶۲۴] افزون بر آن، مترجم فارسی در موارد جداگانه به زبان‌شناسان و واژگان‌شناسان عرب اشاره می‌کند که نام آنها در نسخهٔ اصلی عربی **صیدنه** ذکر نشده است.[۶۲۵] اما در مواردی که با افتادگی در متن عربی سر و کار پیدا می‌کنیم نمی‌توان بااطمینان از همهٔ تغییرات نسخهٔ فارسی سخن گفت، مگر این که خود کاسانی قید کرده باشد.[۶۲۶] به همین جهت، ما در کتاب حاضر برای جبران افتادگی‌های متن عربی، متن فارسی را عیناً از روی نسخهٔ فارسی آورده‌ایم و آغاز و پایان هر قطعه افزوده را در یادداشت‌ها نشان داده‌ایم.

تکرارهای نسبتاً زیاد در متن را احتمالاً باید به همان ناتمام ماندن **صیدنه** نسبت داد. نه‌تنها نقل‌قول‌ها یا قطعات جداگانه در یک عنوان تکرار شده بلکه گاهی تمام یک عنوان دوباره نوشته شده است. مثلاً در صفحه ۵۵الف **نسخهٔ الف**، درباره «خزامی» (شماره ۳۷۴) روی‌هم‌رفته نیم سطر نوشته شده درصورتی که در حاشیه ۵۸الف از نو با اضافات زیادی آورده شده است. در صفحهٔ ۲۰الف، «اسقیل» (پیاز دریایی، شمارهٔ ۵۴) شرح

۶۲۳. نک. همین‌جا، ص ۲۷.

۶۲۴. نقل از *المنقول* در شماره‌های ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۵۸، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۰، ۴۵۵، ۵۹۸، ۶۱۶، ۶۲۵، ۸۴۹، ۸۸۴ دیده می‌شود.

۶۲۵. نک. همین‌جا، ص ۳۳.

۶۲۶. به‌عنوان مثال، نک. شمارهٔ ۶۲۷، یادداشت ۶.

داده شده و همان تقریباً بدون تغییر بار دیگر در حاشیه ۹۳الف نوشته شده است، اما زیر نام «عنصل» (شمارهٔ ۷۳۴)[627]. یا در ۵۵الف، شمارهٔ ۳۷۲ دربارهٔ «خوخ» (هلو)، نخستین سطر ناتمام گذاشته شده و سپس با اضافات بسیار از نو در حاشیه ۶۰الف نوشته شده است.

نقل از دیگر مؤلفان در عنوان‌های جداگانه غالباً تکرار می‌شود. مثلاً در شمارهٔ ۶۶۵ (یادداشت‌های ۱ و ۱۳) و شمارهٔ ۷۳۵ (یادداشت ۲۶) نقل از ابوحنیفه دو بار تکرار شده است. در شمارهٔ ۸۲۱ (یادداشت ۱۵) یک قطعه دو بار آورده شده است، وانگهی ابتدا از قول ارجانی و سپس از قول دیوسکورید. یک قطعه نیز در همان‌جا سه بار آورده شده است.

قرار دادن واژه‌ها یا قطعاتی در یک عنوان که ارتباطی با آن ندارد و ناشی از کج‌فهمی نسخه‌برداران است، وضع را به‌مراتب پیچیده‌تر می‌کند. این موارد در **صیدنه** اندک نیست و همان‌گونه که محمد غزنوی از نسخه‌برداران **صیدنه** نوشته، بی‌شک وضع بد نسخهٔ اصلی موجب این نارسایی‌ها شده است.[628] در مواردی که به وجود این نوع اشتباهات در دست‌نویس تردیدی نیست، آنها را در ترجمه اصلاح کرده و در یادداشت‌ها نیز متذکر شده‌ایم. به‌عنوان مثال نگاه کنید به شماره‌های ۱۷۵ (یادداشت ۱)، ۳۰۹ (یادداشت ۱۱)، ۳۱۴ (یادداشت ۱۱)، ۳۱۵ (یادداشت ۵)، ۳۱۶ (یادداشت ۲)، ۳۱۸ (یادداشت ۹)، ۳۲۵ (یادداشت ۲)، ۴۱۲ (یادداشت ۳)، ۷۰۵ (یادداشت ۳۱)، ۷۰۲ (یادداشت ۵)، ۸۳۸ (یادداشت ۲)، ۹۱۰ (یادداشت ۶)، ۹۱۱ (یادداشت ۲)، ۱۱۱۴ (یادداشت ۳). اما در موارد تردیدآمیز تنها به نادرستی احتمالی در متن اشاره کرده و آن را بدون تغییر باقی گذاشته‌ایم. مثلاً در شماره‌های ۳۰۹ (یادداشت ۹)، ۳۹۹ (یادداشت ۱۱)، ۴۲۸ (یادداشت ۳)، ۴۲۹ (یادداشت ۷)، ۶۶۵ (یادداشت ۴)، ۷۴۷ (یادداشت ۸).

در برخی از بخش‌های دست‌نویس **الف** ترتیب الفبایی عنوان‌ها به‌هم خورده است که به‌ویژه در شماره‌های ۲۸۶ (یادداشت ۱)، ۲۹۵ (یادداشت ۵)، ۳۲۷ (یادداشت ۱)،

۶۲۷. ذکر یک گیاه یا یک ماده دارویی دیگر در عنوان‌های مختلف به نام‌های گوناگون تقریباً برای همه مجموعه‌های داروشناسی مشترک است، البته بدون تکرار متن. چنین مواردی در **صیدنه** نیز اندک نیست.

۶۲۸. نک. همین‌جا، ص ۱۹، ۲۴.

۴۱۲ (یادداشت ۳)، ۵۸۲ (یادداشت ۳) به‌چشم می‌خورد. اما چون دست‌نویس ترجمهٔ فارسی از این لحاظ دقیق‌تر است، می‌توان حدس زد که دست‌نویس **الف** ترتیب اولیهٔ عنوان‌ها را نمی‌رساند و نادرستی موجود در آن، برخاسته از نسخه‌برداران است. با وجود این، ترتیب استقرار عنوان‌ها را به همان صورتی که در دست‌نویس **الف** است، بدون تغییر آورده‌ایم و تمام تفاوت‌ها با دست‌نویس فارسی را در یادداشت‌ها متذکر شده‌ایم.

نادرستی‌های دست‌نویس نسخهٔ اصلیِ عربیِ **صیدنه** به‌هیچ‌وجه به نواقص «ترتیب ظاهری» اشاره‌شده در بالا محدود نمی‌شود ــ متن چنان آسیب دیده که به نقد متن‌شناسی دقیق و جدی نیاز دارد. برای این منظور ابتدا متن عربی را با ترجمهٔ فارسی مقابله کردیم، لکن با این کار توانستیم فقط بخش نسبتاً اندکی از جاهای نادرست و قابل تردید در نسخهٔ **الف** را روشن و اصلاح کنیم که عبارت است از: در شمارهٔ ۷۲ (اظفار الطیب) این جمله دیده می‌شود: ***التی منها منتن الرائحة و فی مَشْوِیِّهِ شمّةٌ من رائحة العنبر***[629] که در ترجمهٔ فارسی آمده است: «آنچه خام بود از او بوی کریه دارد» و ما نیز بر این اساس آن را به‌صورت «النَّیُّ منها» اصلاح کردیم که با بافت متن به‌خوبی توافق دارد.

در شمارهٔ ۱۷۵: «[بزغند] ***یقوم مقام القرظ فی الدفع***» بی‌معناست و باید «... فی الدَّبْغ» خوانده شود زیرا در فارسی آمده است: «او را در دباغت پوست حیوانات به‌کار برند».

در شمارهٔ ۱۹۰ «بهرام حلبر» نوشته شده که مفهوم نیست اما از روی «بهرامج دشتی» (بهرامج وحشی) نسخهٔ فارسی، آن را «بهرامج البر» می‌خوانیم که دیگر منابع (ابوحنیفه، ص ۴۲۱ و ***لسان العرب***، جلد نهم، ص ۱۲۸) تأیید می‌کنند.

در شمارهٔ ۵۰۵ به‌جای «خرقة» (تکه پارچه) باید «خزفة» (سفال پاره) خوانده شود که در نسخهٔ فارسی نیز همین‌گونه نوشته شده است. نیز نگاه کنید به شمارهٔ ۴۳۰، یادداشت ۲.

در شمارهٔ ۵۰۷ جملهٔ «علی جنین الایل» باید خواند «علی جبین الایل»؛ زیرا در نسخهٔ

۶۲۹. مه‌یرهوف این جمله را چنین ترجمه کرده است: آنچه بوی متعفن دارد اگر بریان شود، بوی خوش عنبر دهد.

فارسی نوشته شده است: «بر پیشانی او»[۶۳۰].

اما دربارهٔ دیگر جاهای آسیب‌دیده و مبهم متن **صیدنه**، بسیاری از آنها را ممکن بود از راه مقابله **صیدنه** با منابعی که نام آنها در **صیدنه** آمده است، برطرف کرد. اما متأسفانه، تمام آثار نامبرده در **صیدنه** اصلاً به ما نرسیده و به تمام آنچه محفوظ مانده نیز دسترسی نداریم. با وجود این، برخی از منابع عمده مانند ترجمهٔ عربی کتاب ***ادویه*** دیوسکورید، بخشی از کتاب ***النبات*** حنیفهٔ دینوری و اثر بزرگ در شیمی ابوبکر رازی را در اختیار داریم. در این‌جا می‌توان فرهنگ‌های تفسیری عربی ***لسان العرب***، ***تاج العروس***[۶۳۱] و جز اینها را از لحاظی جزء این منابع به‌شمار آورد. در این فرهنگ‌ها نقل از آثار زبان‌شناسان متقدم که بیرونی نیز به آنها اشاره می‌کند، فراوان است.

ترجمهٔ عربی اثر دیوسکورید را که اصطفن بن بسیل (سدهٔ نهم) انجام داده بود، در سال‌های ۱۹۵۲–۱۹۵۷ در اسپانیا سیزر دبلر (C. E. Dubler) و الیاس تریس (E.Teres) برپایهٔ سه دست‌نویس قدیمی موجود در مادرید، پاریس و اسکوریال منتشر کردند.[۶۳۲] این متن با وجود غلط‌های چاپی و دیگر نادرستی‌های فراوان[۶۳۳]، در روشن شدن برخی از جمله‌های نامفهوم و ناروشن متن **صیدنه**، عمدتاً در نقل از دیوسکورید، و هم‌چنین در بازسازی بسیاری از نام‌های یونانی تحریف‌شدهٔ گیاهان و دیگر مواد دارویی کمک بزرگی بود. تمام نقل‌ها از دیوسکورید در **صیدنه** را با متن نامبرده مقابله کردیم و درنتیجه وجود تفاوت‌های زیادی که از حدود اختلاف در دو نسخهٔ یک متن درمی‌گذرد، آشکار شد. پیش از همه باید به این واقعیت اشاره کنیم که به‌جای بسیاری از نام‌های

۶۳۰. نیز نک. شماره‌های ۹۵، یادداشت ۱۰؛ ۱۱۶، یادداشت ۸؛ ۱۷۹، یادداشت‌های ۳ و ۷؛ ۲۰۸، یادداشت ۵؛ ۳۴۶، یادداشت‌های ۶ و ۸؛ ۳۹۶، یادداشت‌های ۱۸ و ۲۲؛ ۵۷۷، یادداشت ۱۳؛ ۷۵۴، یادداشت ۳ و جز اینها.

۶۳۱. ***لسان العرب***، ***تاج العروس***؛ در این باره نک. همین‌جا، ص ۹۱ و ۹۲.

۶۳۲. دیوسکورید، ص XI-VII. قس. نقد بر این نشر: المقالات السبع من کتاب دیاسقوریدس و هو هیولی الطب فی الحشائش والسموم. ترجمة: اسطفن بن بسیل و اصلاح حنین بن اسحق نشره الاستاذ سیزر دبلر والاستاذ الیاس تریس، نقد: الدکتور لطفی عبدالبدیع در: ***مجلة معهد المخطوطات العربیة***، المجلد الرابع، الجزء الاول، شوال ۱۳۷۷، مایو ۱۹۵۸، ص ۱۷۱–۱۷۲.

۶۳۳. غلط‌نامه و دگرخوانی‌هایی که همهٔ لغزش‌ها را نیز در بر نمی‌گیرد، ۱۳۲ صفحه را شامل می‌شود.

یونانی مواد دارویی که در متن اصطفن بن بسیل بدون ترجمه باقی گذاشته شده بود[۶۳۴]، نام‌های عربی یا محلی آمده است. مثلاً، دیوسکورید، III، ۱۲۱: ارخیس *ορχις*، **صیدنه** شمارهٔ ۳۹۹: «خصی الکلب»؛ دیوسکورید، II، ۶۰: «صورا» *σαυρα*، **صیدنه**، شمارهٔ ۵۲۳: سام ابرص؛ دیوسکورید: III، ۵۰: «ماراتون» *μαραθον*، **صیدنه**، شمارهٔ ۵۸۴: «رازیانه»؛ دیوسکورید، I، ۱۳: «فقسس» *πυξος*، **صیدنه**، شمارهٔ ۸۳۹: «الشمشاد»[۶۳۵].

گاهی به‌جای نام یونانی، ترجمهٔ مستقیم آن به زبان عربی آمده است. مثلاً، دیوسکورید، IV، ۱۲۱: «سیقوبقرا» [از *σικους* ـ خیار و *πικρος* ـ تلخ]، **صیدنه**، شمارهٔ ۳۵۸: «القثاء المر»؛ دیوسکورید، III، ۱۰۹: «بطرس» *βοτρυς*، **صیدنه**، شمارهٔ ۹۳: «عنقود»؛ دیوسکورید، I، ۸: «ابوسالینون» *ιπποσελινον*، **صیدنه**، شمارهٔ ۸۰۰: «الکرفس العظیم الورق والقضبان»[۶۳۶]. در برخی از موارد به‌جای یک نام عربی (یا فارسی) نامی دیگر آمده است. مثلاً، دیوسکورید، III، ۳۳: «الباذروج»، **صیدنه** شمارهٔ ۳۲۸: «الحوک»؛ دیوسکورید، IV، ۱۵: «البقلة الحمقاء»، **صیدنه**، شمارهٔ ۳۴۰: «الرجلة»[۶۳۷].

در برخی از جاها در نقل از دیوسکورید جمله‌هایی دیده می‌شود که در ترجمهٔ اصطفن وجود ندارد و گاهی نیز برعکس، برخی از جمله‌ها حذف شده است. گاهی نیز نقل را در تحریری دیگر و به ترتیبی دیگر از واژه‌ها و حتی به‌صورت خلاصه می‌آورد. تمام این تفاوت‌ها و جز اینها را در یادداشت‌های خود یادآور شده‌ایم.[۶۳۸]

۶۳۴. نک. همین‌جا، ص ۷۶ و ۷۷.

۶۳۵. نیز نک. شماره‌های ۳۵۰، یادداشت ۷؛ ۷۰۶، یادداشت ۱۱؛ ۸۸۷، یادداشت ۱۹.

۶۳۶. نیز نک. شمارهٔ ۵۳۳، یادداشت ۲.

۶۳۷. نیز نک. شماره‌های ۲۲۹، یادداشت ۱۱؛ ۴۳۰، یادداشت ۲.

۶۳۸. نک. شماره‌های ۷۸، یادداشت‌های ۱۸–۹؛ ۲۷۰، یادداشت ۵؛ ۲۸۳، یادداشت ۴؛ ۳۰۱، یادداشت ۴؛ ۳۰۵، یادداشت ۴؛ ۳۳۲، یادداشت ۷؛ ۳۵۱، یادداشت ۱۰؛ ۳۹۳، یادداشت ۱۶؛ ۳۹۶، یادداشت‌های ۲۵، ۳۲؛ ۴۳۲، یادداشت ۱۱؛ ۵۰۵، یادداشت ۱۱؛ ۶۶۲، یادداشت ۶؛ ۶۷۱، یادداشت ۵؛ ۶۷۸، یادداشت ۱۹؛ ۷۰۲، یادداشت ۳؛ ۷۰۶، یادداشت ۵؛ ۷۱۶، یادداشت ۱۲؛ ۷۲۵، یادداشت ۴؛ ۷۳۵، یادداشت ۷؛ ۷۴۹، یادداشت ۷؛ ۷۸۹، یادداشت ۶؛ ۸۰۳، یادداشت‌های ۶، ۷؛ ۹۵۰، یادداشت ۵؛ ۹۵۶، یادداشت ۲؛ ۹۸۲، یادداشت‌های ۶، ۷؛ ۹۸۷، یادداشت‌های ۱۲، ۱۳؛ ۱۰۳۵، یادداشت‌های ۳–۵؛ ۱۰۴۵، یادداشت ۷؛ ۱۰۶۹، یادداشت‌های ۶، ۸، ۹.

به این مناسبت شایان ذکر است که شماره‌گذاری فصل‌ها در هریک از پنج بخشِ کتاب دیوسکورید در نشرهای اصل یونانی و ترجمهٔ عربی آن یکسان نیست اما به‌کمک جدول خاصی که مترجم تنظیم کرده، تطبیق دادن آنها به‌آسانی امکان‌پذیر است.[۶۳۹]

برای روشن ساختن جاهای مبهم و آسیب‌دیدهٔ متن **صیدنه**، پیوسته به بخش محفوظ‌ماندهٔ کتاب ***النبات*** ابوحنیفه و هم‌چنین به متن‌های ابن‌سینا، غافقی و ابن بیطار[۶۴۰] که از دیوسکورید نقل کرده‌اند، نیز به دیگر منابع **صیدنه** رجوع کرده‌ایم و در این میان از دست‌نویس شرحی بر مقالهٔ دوم ***قانون*** ابن‌سینا تألیف سدیدالدین کازرونی (موجود در قاهره) به‌عنوان متن تطبیقی نیز استفاده کرده‌ایم.[۶۴۱]

بازسازی سخت و دشوار بسیاری از اصطلاحات تحریف‌شدهٔ یونانی، سریانی، هندی وگاهی نیز ایرانی و عربی از دشواری‌های عمده‌ای بود که هنگام ترجمهٔ **صیدنه** با آنها روبه‌رو شدیم. بی‌اغراق می‌توان گفت که در **صیدنه** تقریباً عنوانی یافت نمی‌شود که واژه‌ای در آن تحریف نشده باشد و در برخی از عنوان‌ها تقریباً همهٔ اصطلاحات خارجی تحریف شده‌اند. وانگهی بسیاری از آنها به‌حدی آسیب دیده‌اند که شناخته نمی‌شوند و درنتیجه، برخی از جاهای متن انباشته از واژه‌های بی‌معنی است. از این لحاظ سخنان احمد عیسی‌بک دانشمند مصری و مؤلف یکی از بهترین فرهنگ‌های گیاه‌شناسی به زبان عربی کاملاً مناسبت پیدا می‌کند که نوشته است: «اگر به کتاب ***جامع مفردات الادویة*** ابن بیطار یا ***تذکرة اولی الالباب*** داود [انطاکی] یا به دیگر کتاب‌ها از این دست نظری بیندازید، خواهید دید که اصطلاحات [یا نام] داروهای ساده در آنها گویی خط رمز [طلاسم] است که نمی‌توان کشف کرد یا حدس زد مگر با کار توان‌فرسا»[۶۴۲].

در میان انبوه عظیم واژه‌های ناخوانای یونانی و دیگر زبان‌های غیرعرب، در اصل دو نوع تحریف می‌توان مشاهده کرد. علت یکی از آنها ترتیب نادرست نقطه‌گذاری در زیر

639. *La «Materia Medica» de Dioscorides Transmission medieval yrenacentista* par Cesar E. Dubler. vol, I, Barcelona 1953, XXXIII-LXVIII.

از چاپ یونانی دیوسکورید مستقیماً استفاده نکردیم، در موارد ضروری به ترجمهٔ انگلیسی D.G رجوع کردیم (نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی).

۶۴۰. نک. ابوحنیفه، ابن‌سینا، غافقی، **جامع** ابن بیطار.

۶۴۱. نک. ص ۳۶.

۶۴۲. Issa، ص ۳۰. (ج).

و زبر حروف است. مثلاً در شمارهٔ ۲۶۰ (یادداشت ۹) به‌جای «بالاوسطیون» [*βαλαυστιον*] «نالاوسطون» نوشته شده، در شماره‌های ۷۶ (یادداشت ۴)؛ ۲۶۲ (یادداشت ۶)؛ ۶۱۵ (یادداشت ۸) به‌جای «بنطس» [*Ποντος*] ـ «نیطس»، و در شمارهٔ ۴۸۸ (یادداشت ۲۰) ـ «نبطس»؛ در شمارهٔ ۶۲۸ (یادداشت ۲) به‌جای «ابروطنون» [*αβροτονον*] ـ «ایروطیون»، در شمارهٔ ۹۳۵ (یادداشت ۳) به‌جای «نشرا» (سریانی) ـ «بشرا» نوشته شده است.[۶۴۳]

اما نوع دیگر تحریف را شیوهٔ نوشتن حروف «ا ـ د ـ ر ـ و» و جز اینها سبب شده است. مثلاً در شمارهٔ ۴۳ (یادداشت ۱) به‌جای «اسفودولوس» [*ασφοδελος*] «اسقورولوس» نوشته شده، در شمارهٔ ۱۵۰ (یادداشت ۳) به‌جای «قرالن» [*κοραλλιον*] ـ «قوالن»، در شمارهٔ ۱۵۱ (یادداشت ۷) به‌جای «فولوفودین» [*πολυποδιον*] ـ «قولوقدرین»، در شمارهٔ ۳۱۴ (یادداشت ۴) به‌جای «لوقیا» [*Λυκια*] ـ «ارقیا»، در شمارهٔ ۷۴۸ (یادداشت ۲) به‌جای «الیکا» [*ελικη*] ـ «الیطا» نوشته شده است.[۶۴۴] لکن برخی از این نوع تحریف‌ها ظاهراً باز هم ناشی از همان منابع بیرونی است وگویا در نوشته‌های علمی آن زمان تثبیت شده است: اولاً، از آن‌رو که تحریف‌های جداگانه نام یونانی در **صیدنه** در جایی نوشته شده که ترتیب الفبایی جای عنوان‌ها به قرائت دیگری راه نمی‌دهد. مثلاً، در شمارهٔ ۳ به‌جای «اناغلس» درست [*αναγαλλις*] «اباغلس» نوشته شده، در شمارهٔ ۴ به‌جای «اناغورس» [*αναγυρος*] ـ «باغورس» و جز اینها. ثانیاً، برخی از آنها در همان شکل تحریف‌شده‌ای دیده می‌شود که در دیگر منابع از جمله در فرهنگ سریانی سدهٔ دهم بربهلول نوشته شده است. مثلاً، در شمارهٔ ۶۷۰ واژه *τριφυλλον* به‌صورت طریفان تحریف شده و همان‌گونه نیز به‌وسیلهٔ ابن‌سینا ۳۱۰، ***محیط اعظم***، III، ۱۹۰ و Stein، ۱۲۹۰، ۱۲۹۲. در شمارهٔ ۷۹۷ گفته شده است که ارجانی واژه «بنطافیلن» [*πενταφυλλον*] را در بخش حرف نون به‌صورت «نیطافیلن» آورده است. یا

۶۴۳. نیز نک. شماره‌های ۱۹، یادداشت ۴؛ ۱۱۸، یادداشت ۱؛ ۱۲۳، یادداشت ۳؛ ۱۲۴، یادداشت ۸؛ ۲۵۱، یادداشت ۲؛ ۲۶۰، یادداشت ۶؛ ۲۷۸، یادداشت ۲؛ ۴۵۵، یادداشت ۸؛ ۷۳۹، یادداشت ۴؛ ۷۵۶، یادداشت ۱ و جز اینها.

۶۴۴. نیز نک. شماره‌های ۳۰، یادداشت ۱؛ ۳۰۱، یادداشت ۳؛ ۳۹۱، یادداشت ۵؛ ۵۷۶، یادداشت ۵ و جز اینها.

این که در شمارهٔ ۳۹۰ واژهٔ یونانی *διακυνῶν* به‌صورت «ذیقومزن» و در فرهنگ بربهلول ۵۷۲$_{۲}$ «دیقوندین» آمده است؛ در شمارهٔ ۱۰۰۷ واژهٔ یونانی *αδαμαντικος* به‌صورت «ارمنطیقون» و بربهلول ۲۹۷$_{۲}$: «ارمیطیقون» آمده است؛ در شمارهٔ ۱۰۷۲ واژهٔ *ανθος* [گل] به‌صورت «ایثوس» و همان‌گونه نیز در بربهلول ۱۵۲$_{۱۲}$ نوشته شده است.[۶۴۵]

برای بازسازی اصطلاحات تحریف‌شده از این دست در نوبت اول لازم بود تا به مقابلهٔ همهٔ انواع نوشتار این یا آن نام در **صیدنه** بپردازیم. برای این منظور فهرست کاملی از همهٔ اصطلاحاتِ موجود در **صیدنه** را تنظیم کردیم. لکن این فهرست برای هدف مورد نظر کارساز در نیامد زیرا عمدتاً اصطلاحات متداول و مشهوری که از دیگر منابع گرفته شده بود، تکرار می‌شد و از واژه‌های کم‌تر معروف و نادر نیز روی‌هم‌رفته، یک یا دو بار آن هم به‌شدت تحریف‌شده، نام برده شده بود. بنابراین ناگزیر روشی دیگر را به‌کار گرفتیم: بازسازی واژه‌ها با نوشتار عربی از روی نوشتارهای یونانی و سریانی آنها. اما این روش مستلزم احتیاط فراوان است زیرا این خطر وجود دارد که تغییراتی در نوشتار اولیهٔ بیرونی وارد شود و درنتیجه نمی‌تواند همه‌جا و در همه موارد به‌کار آید. همان‌گونه که پیش از این دیدیم، بسیاری از نام‌های یونانی داروها به‌صورت تحریف‌شده در نوشته‌های علمی آن زمان وجود داشتند و به همان صورت نیز همراه با نقل از دیگر منابع به **صیدنه** راه یافتند. حال اگر در ترکیب این واژه‌ها دست می‌بردیم، نه‌تنها کار نسخه‌برداران بلکه کار خود بیرونی را نیز «اصلاح می‌کردیم».

بررسی مقایسه‌ای همهٔ منابعِ **صیدنه** می‌توانست ما را از چنین اشتباهاتی در امان نگه دارد و درنتیجه می‌توانستیم معیّن کنیم چه اصطلاحاتی پیش از بیرونی و چه اصطلاحاتی را نسخه‌برداران آیندهٔ **صیدنه** تحریف کرده‌اند. لکن از آن‌جا که بسیاری از آثار مورد استفادهٔ بیرونی در موقع نوشتن **صیدنه** به‌جا نمانده‌اند، این کار عملاً انجام‌پذیر نیست. راه رهایی از این وضع دشوار را در **صیدنه** یافتیم. بیرونی می‌نویسد که نام یونانی مواد دارویی در دست‌نویس‌های ترجمهٔ عربی آثار دیوسکورید، جالینوس، پولس و دیگر مؤلفان اکثراً تحریف شده و به همین جهت این نام‌ها را با نوشتار یونانی آنها تطبیق کرده است. اما این کار فقط درمورد نام‌هایی که در آثار دیوسکورید و اوریباسیوس دیده

۶۴۵. نیز نک. شماره‌های ۱۷۱، ۱۹۷، ۳۵۸، ۳۷۶، ۷۶۲، ۹۱۲، ۹۸۷ و جز اینها. گاهی حتی نام عربی محض نیز به‌شکل تحریف‌شده به‌کار رفته است. نک. شمارهٔ ۴۶۷، یادداشت ۱.

می‌شود، با موفقیت توأم بود؛ زیرا او نسخه‌هایی از آثار این دانشمندان را در اختیار داشت که در کنار ترانویسی عربی نام دارو به نوشتار یونانی آنها نیز اشاره شده بود. بر این اساس می‌توان حدس زد که ترانویسی عربی همهٔ نام‌های یونانی و سریانی نقل‌شده از این مؤلفان با نوشتار صحیح در **صیدنه** وارد شده و تحریف‌ها و تصحیف‌های موجود در **نسخهٔ الف** بعدها صورت گرفته است. بنابراین با اصلاح این واژه‌ها از روی نوشتار یونانی آنها، ما نوشتار اولیه در **صیدنه** را تا حدی بازسازی می‌کنیم.

در اصلاح نوشتار عربی نام یونانی برمبنای ترجمهٔ عربی دیوسکورید عمل کرده‌ایم. برای این منظور و هم‌چنین برای روشن ساختن معانی برخی از اصطلاحات، **تفسیر کتاب دیوسقوریدس** تألیف ابن بیطار که هنوز کسی از آن استفاده نکرده است بسیار سودمند واقع شد.[۶۴۶] این کتاب نوعی فرهنگ تفسیری است که نام‌های یونانی و تا اندازه‌ای سریانی را که در چهار مقالهٔ اول کتاب دیوسکورید دیده می‌شود، در جمله‌های کوتاه توضیح می‌دهد و گذشته از نام‌های متداول یا معرّب داروها، گاهی نیز به مترادف‌های لاتینی و بربر اشاره می‌کند.

در مواردی که نام یونانی دارو در کتاب دیوسکورید وجود ندارد به ***Aramaeische Pflanzennamen*** و ***Die Flora der Juden*** (در چهار جلد) از تألیف‌های ای. لوو (I. Löw) سامی‌شناس آلمانی رجوع کرده‌ایم که مؤلف از ترجمه‌های سریانی آثار دیوسکورید و جالینوس نیز در ردیف دیگر منابع یونانی، سریانی و عربی استفاده کرده است. از این لحاظ چاپ روسی **پژوهشی درگیاهان** تئوفراست که نامش چند بار در **صیدنه** ذکر شده نیز سودمند بوده است. آن اصطلاحات یونانی که در نوشته‌های علمی آن زمان به‌صورت تحریف‌شده جا افتاده‌اند، در ترجمه بدون تغییر ترانویسی شده‌اند و به نوشتار صحیح آنها در یادداشت‌ها اشاره کرده‌ایم.

بین اصطلاحات خارجی در **صیدنه**، نام‌های سریانی از نظر کمیت در جای دوم پس از یونانی قرار گرفته و به‌صورت ترانویسی عربی (غالباً به‌شدت تحریف‌شده) آورده

۶۴۶. دست‌نویس منحصربه‌فرد این اثر که در سال ۶۸۳ / ۱۲۸۴-۱۲۸۵ بازنویسی شده درکتابخانهٔ مکه پیدا شده است و میکروفیلم آن (شمارهٔ ۱۵) در انستیتو دست‌نویس‌های عربی در قاهره نگهداری می‌شود. نک. الامیر مصطفی الشهابی، «تفسیر کتاب دیسقوریدس لابن البیطار»، ***مجلة معهد المخطوطات العربية***، المجلد الثالث، الجزء الاول، ۱۹۵۷، ص ۱۰۵-۱۱۲.

شده است. از آن‌جا که بیرونی زبان سریانی را می‌دانست، و در نوشتن *صیدنه* از منبعی که به‌خط سریانی نوشته شده بود استفاده کرده است[۶۴۷]، کاملاً احتمال دارد که تحریف واژه‌های سریانی عمدتاً ناشی از نسخه‌برداران بوده باشد. به همین جهت، اصلاح نوشتار نادرست ترانویسی عربی چنین واژه‌هایی (در اصل از لحاظ حروف صامت) را برپایهٔ نوشتار سریانی آنها، کاملاً امکان‌پذیر می‌دانیم. وانگهی، فرهنگ تفسیری سریانی بربهلول که اصطلاحات فراوانی با جنبه‌های پزشکی و داروسازی مورد علاقهٔ ما را در بر دارد، و هم‌چنین کارهای ای. لوو را اساس کار خود قرار داده‌ایم. با وجود این، موفق نشده‌ایم نوشتار درست برخی از نام‌های یونانی و سریانی شدیداً تحریف‌شده را معیّن کنیم که مخصوصاً در یادداشت‌های خود قید کرده‌ایم.

اصطلاحات نقل‌شده از زبان هندی نیز وضع بهتری ندارد هرچند که اکثریت مطلق آنها را می‌توان به‌یاری ***The Materia Medica of the Hindus*** اثر بسیار سودمند دات (U. Ch. Dutt)، دانشمند هندی که برپایهٔ منابع پزشکی سانسکریت نوشته شده، و هم‌چنین فرهنگ‌های Platts، Vullers و دیگران بازسازی کرد. مجموعه‌هایی در داروشناسی به‌زبان فارسی که مؤلفان هندی تنظیم کرده‌اند نیز در برخی از موارد سودمند افتاد.[۶۴۸]

در ترانویسی واژه‌های ایرانی از فرهنگ Vullers پیروی کرده‌ایم. در برخی از موارد نیز به فرهنگ‌های افغانی، مجموعه‌های فارسی در داروشناسی و *لغت‌نامه* چندین جلدی دهخدا رجوع کرده‌ایم.

اما درمورد نشانه‌گذاریِ نام‌های عربی و معرب داروها در منابع نیز اختلاف نظر وجود دارد و به همین جهت ما به این قاعده عمل کرده‌ایم: در متن ترجمه از نشانه‌گذاری فرهنگ‌های عمده Lane، Dozy، *لسان العرب* و *تاج العروس*[۶۴۹] پیروی کرده و در یادداشت‌ها به انواع نشانه‌گذاری موجود اشاره کرده‌ایم.

چند اصطلاح ترکی موجود در *صیدنه* را با فرهنگ محمود کاشغری (چاپ عربی و ازبکی) و *فرهنگ ترکی باستان* که اخیراً انتشار یافته تطبیق کرده‌ایم.

۶۴۷. نک. همین‌جا، ص ۱۷۲.

۶۴۸. نک. *مخزن* و *محیط اعظم*.

۶۴۹. نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

در نقل واژه‌ها، اصطلاحات، اسامی خاص و نام‌های عربی و فارسی آثار ذکرشده در *صیدنه* برپایهٔ دستگاه ترانویسی پیشنهادشدهٔ آکادمیسین ای. یو. کراچکوفسکی و پروفسور آ. آ. روماسکوویچ و پذیرفته در مجموعهٔ ***دست‌نویس‌های قدیمی خاورزمین*** از انتشارات «نائوکا» در مسکو، عمل کرده‌ایم.[۶۵۰] نام‌های جغرافیایی در اکثر موارد برطبق نوشتار امروزی آنها بدون نشانه‌گذاری نقل شده است. فقط نام‌های نه‌چندان مشهور یا مجهول در ترانویسی آورده شده است. اما واژه‌های یونانی، سریانی و هندی را که در *صیدنه* با نوشتار عربی آمده، ما نیز در متن ترجمه به همان صورت نقل کرده‌ایم (بدیهی است که این ترانویسی فقط ترسیم واژه به عربی را به‌دست می‌دهد نه تلفظ صحیح و بلیغ آن را). واژه‌های یونانی در یادداشت‌ها به‌خط یونانی آورده شده و واژه‌های هندی یا با ترانویسی لاتین بین‌المللی آمده یا با همین ترانویسی از منبع مربوط نقل شده است. اما واژه‌های سریانی را در یادداشت‌ها با استناد به فرهنگ بربهلول یا تألیف‌های ای. لوو با همان خط عربی به‌جا گذاشته‌ایم.

تشخیص اصطلاحات تخصصی ـ نام‌های گیاهان و دیگر اصطلاحات گیاه‌شناسی و هم‌چنین اصطلاحات مربوط به کانی‌شناسی، شیمی، جانورشناسی، پزشکی، جغرافیا و دیگر رشته‌های دانش ـ دشواری دیگری بود که در ترجمهٔ *صیدنه* با آن روبه‌رو شدیم. اگر نام‌هایی با همان ویژگی داروشناسی در آثار مشابه دیگر مؤلفان سده‌های ۱۰-۱۲ دیده می‌شود، می‌توان پنداشت که سخن بر سر یک گیاه، حیوان یا مادهٔ معدنی است. به همین جهت برای مشخص کردن نام‌های ذکرشده در *صیدنه* به‌طور عمده بر نشریات و پژوهش‌های آثار سراپیون (سدهٔ ۹)، ابومنصور (سدهٔ ۱۰)، ابن‌سینا (سدهٔ ۱۱)، غافقی (سدهٔ ۱۲)، ابن میمون (سدهٔ ۱۲) و ابن بیطار (سدهٔ ۱۳) متکی بوده‌ایم.[۶۵۱] در ترجمهٔ خود، فرمولی کلی برای اغلب این منابع که به تفاوت‌های آنها در تفسیرها اشاره شده، در نظر گرفته‌ایم و پیوسته به فرهنگ نام‌های عربی گیاهان احمد عیسی‌بک و در برخی از

۶۵۰. قواعد چاپ سری *آثار تاریخی ادبیات خاور*.

۶۵۱. در فهرست اختصاری کتاب‌شناسی نک. Abu Mansur، Serap.، ابن‌سینا، Ghaf.، Maim.، Beithar و *جامع* ابن بیطار. عددی که پس از این نام‌های اختصاری قرار گرفته به‌معنای شمارهٔ عنوان مربوط است نه صفحهٔ کتاب.

موارد به فرهنگ گیاه‌شناسی چندزبانی بدویان رجوع کرده‌ایم.[۶۵۲]

با دشواری‌های دیگری نیز روبه‌رو شده‌ایم: یک گیاه در نواحی گوناگون به **نام‌های** گوناگون عربی (یا فارسی) نامیده شده است. یا برعکس، یک نام به‌معنای گیاهان کاملاً متفاوت است.[۶۵۳] افزون بر آن، بخش‌های یک گیاه (تخم، برگ، گل، ریشه، صمغ وغیره) با نام‌های گوناگون و گاهی نیز بدون اشاره به منشأ مشترک آنها آورده شده است و ما در این موارد، گیاه را برپایهٔ مترادف‌های آنها به دیگر زبان‌ها که در **صیدنه** آمده است، مشخص کرده‌ایم.

متن **صیدنه** در پرتو این مترادف‌ها امکان می‌دهد تا بسیاری از گیاهان را که در **قانون** ابن‌سینا ناشناخته مانده است، مشخص کنیم یا این که اصلاحاتی را در نادرستی‌های ترجمه و در برخی از تعریف‌ها وارد کنیم.[۶۵۴]

نام کانی‌ها را به‌طور عمده از روی چاپ روسی ***الجماهر*** خود بیرونی مشخص کرده‌ایم. اما دربارهٔ دیگر مواد معدنی و اصطلاحات شیمیایی، از آن‌جا که بیرونی اطلاعات دربارهٔ آنها را از تألیف‌های رازی در شیمی گرفته است، ما نیز برای روشن ساختن آنها برپایهٔ نشرهای موجود این آثار عمل کرده‌ایم.[۶۵۵]

استناد به فهرست بزرگ نام‌های عربی و معرب مواد دارویی تألیف اشتینشنیدر[۶۵۶] فقط در مواردی صورت گرفته که این یا آن نام در آثار داروشناسی نامبرده در بالا، ذکر نشده است.

دو رسالهٔ (کتاب ***کیمیا العطر و التصعیدات و اقرابادین***) کندی فیلسوف مشهور عرب

۶۵۲. نک. Issa و Bedevian.

۶۵۳. مشروح‌تر آن را نک. همین‌جا، ص ۶۵.

۶۵۴. نک. همین‌جا شماره‌های ۲۴، یادداشت ۱؛ ۵۲، یادداشت ۱؛ ۹۰؛ ۱۷۹، یادداشت ۳؛ ۳۰۱، یادداشت ۱؛ ۳۲۲، یادداشت ۲؛ ۳۹۶، یادداشت ۱۷؛ ۴۰۹، یادداشت ۱؛ ۴۶۱، یادداشت ۱، ۴۶۷، یادداشت ۱؛ ۵۰۰، یادداشت ۱۰؛ ۵۳۳، یادداشت ۱؛ ۶۴۳، یادداشت ۱؛ ۶۶۹، یادداشت ۱؛ ۸۶۸، یادداشت ۱؛ ۸۶۹، یادداشت ۱؛ ۹۱۸، یادداشت ۱؛ ۹۲۹، یادداشت ۱؛ ۹۳۸، یادداشت ۱؛ ۱۰۰۸، یادداشت ۱؛ ۱۰۱۷، یادداشت ۱؛ ۱۰۲۲، یادداشت ۱؛ ۱۰۷۰، یادداشت ۱.

655. Ruska, Al-Razi's Buch Geheimnis de Geheimnisse; کریموف، ***سر الاسرار*** .

۶۵۶. Stein، نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی.

که چندی پیش انتشار یافته با داروشناسی ارتباط مستقیم دارد.[۶۵۷] در رسالهٔ اول جایی موازی با متن **صیدنه** وجود دارد[۶۵۸] و ناشر رسالهٔ دوم در یادداشت‌های خود به منشأ برخی از نام‌های مواد دارویی اشاره کرده است.

در ترجمه کوشیده‌ایم شکل و مضمون متن **صیدنه** را تا آن‌جا که ممکن است هرچه دقیق‌تر نقل کنیم. منظور ما از شکل در این‌جا اصولاً ساختار هر عنوان و شیوهٔ استناد به مؤلفان گوناگون است که در همهٔ بخش‌های کتاب یکسان نیست.

همان‌گونه که اشاره شد، در **صیدنه** نقل از منابع گوناگون فراوان است و در همهٔ موارد هم نمی‌توان گفت که نقل‌ها به خود بیرونی تعلق دارد یا از دیگر مؤلفان گرفته شده است. به همین جهت داوری‌های ما نسبت به زبان و سبک بیرونی در **صیدنه** ممکن است قانع‌کننده نباشد. اما مقدمهٔ بیرونی بر **صیدنه** را که بی‌شک خود بیرونی نوشته است، از نظر زبان، روی‌هم‌رفته با دیگر آثارش شباهت دارد و استنتاج دیگر پژوهشگران نسبت به خودویژگی، فشردگی، اختصار و سبک دشوار بیرونی در این‌جا کاملاً مناسبت پیدا می‌کند.[۶۵۹]

از آن‌جا که شعر در **صیدنه** عمدتاً به‌صورت قطعات کوچکی در یک یا دو بیت مربوط به متن و اغلب به‌صورت تحریف‌شده آورده شده است، ترجمهٔ آنها اصلاً ساده نیست. در بسیاری از موارد توانسته‌ایم متنی موازی با این اشعار را در کتاب ***النبات*** ابوحنیفه و در فرهنگ‌های عربی ***لسان العرب***، ***تاج العروس*** و جز اینها بیابیم که فهم و ترجمهٔ آنها را تا حد زیادی آسان‌تر کرده است. با وجود این، معنای برخی از اشعار برای ما کاملاً روشن نشد که در یادداشت‌ها قید کرده‌ایم.

تنظیم یادداشت‌ها و شرح و تفسیر ما به زمان کم‌تر از خود ترجمه نیاز نداشت. بخش اعظم یادداشت‌ها جنبهٔ متن‌شناسی دارد: تمام نوشتارهای نادرست اصطلاحات و دیگر واژه‌های زبان خارجی در متن اصلی عربی، در یادداشت‌ها قید شده و به قرائتی که ما در ترجمه مراعات می‌کنیم، اشاره شده است. قرائت‌های گوناگون، چه در متن اصلی و چه

۶۵۷. کندی، ***اقرابادین***؛ ***کیمیا***.

۶۵۸. نک. همین‌جا شمارهٔ ۴۵۶، یادداشت ۱.

۶۵۹. کراچکوفسکی، IV، ۲۵۵؛ ***آثار الباقیه***، XXXV؛ ***ماللهند***، ۴۱؛ ***الجماهر***، ۲۶۹؛ ***تحدید نهایات***، ۶۲.

در ترجمهٔ فارسی و متن‌های موازیِ دسترس خود را به‌طور منظم قید کرده‌ایم. به توضیح اصطلاحات و نام‌های مواد دارویی بیشتر توجه کرده‌ایم و نام لاتینیِ گیاهان و جانوران و فرمول شیمیاییِ مواد معدنی را نیز آورده‌ایم. حجم یادداشت‌ها و شرح و تفسیرها چنان افزایش یافت (اندکی کم‌تر از متن ترجمه) که بر آن شدیم تا اسامی خاص و نام‌های جغرافیایی را در متن نگنجانیم. اطلاعات لازم دربارهٔ پزشکان، طبیعی‌دانان، جغرافیادانان و فیلسوفان را که در **صیدنه** از آنها یاد شده، در فصلِ «**منابع صیدنه**» آورده‌ایم. بقیهٔ نام‌ها (زبان‌شناسان، فرهنگ‌نویسان، شاعران، حکمرانان و جز اینها) و هم‌چنین نام‌های جغرافیاییِ را در پایان کتاب در فهرست جداگانه‌ای توضیح داده‌ایم.[۶۶۰]

متن عربی **صیدنه** را نیز برای چاپ آماده کردیم اما به‌سبب حجم زیاد کتاب، به انتشار ترجمهٔ روسی بسنده کردیم.

۶۶۰. در تنظیم شرح مختصر نام‌های اشخاص عمدتاً به این نشریات متکی بوده‌ایم: Brockelmann، GAL؛ Sarton؛ EI، *اعلام* (نک. فهرست اختصاری کتاب‌شناسی)؛ اما برای نام‌های جغرافیایی ـ آثار منتشرشدهٔ بیرونی، یاقوت، «*منابع عربی...*»، ابن ماجد، آثار بارتولد و جز اینها.

کتاب داروشناسی در پزشکی

کتاب *الصیدنه فی الطب*[1] تألیف حکیم بزرگ، امام علامه افضل علمای متقدّم و متأخّر، اعظم ریاضی‌دانان مسلمان و آنها که پیش از وی می‌زیستند، **استاد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی**، رفع الله نفسه و روّح رمسه، است.

در پشت نخستین برگِ دست‌نویسی که نسخهٔ فعلی را از روی آن نوشته‌ام، به‌خط شیخ امام فاضل ظهیر الحق ابوالمحمد بن مسعود بن محمد بن الزکی الغزنوی ــ خداوند آرامگاهش را نورانی گرداند ــ چنین [نوشته شده] بود:

«همهٔ نسخه‌های موجود از یک چرکنویس نقل شده و چرکنویس به‌خط دو شیخ: شیخ احمد النهشعی و استاد ابوریحان بیرونی نوشته شده است. خداوند هردو را رحمت کناد. در متن چرکنویس که به‌خط شیخ احمد نوشته شده، داروهای مشهور موجود در همهٔ کتاب‌ها ذکر شده است. در یادداشت‌های حاشیه که با حروف ناقص و درهم برهم ناخوانا به‌خط استاد در سطرهایی در جهات گوناگون نوشته شده است، این داروها شرح داده شده و داروهای کمیاب[2] با شرح نام‌های گوناگون و همه نوع اهمّیّت آنها آمده است. به همین جهت همهٔ نسخه‌ها بیش وکم با [مقدار] کلمات، تصحیفات، تحریفات، ترتیب [بیان] و فصل‌بندی[3] [از یکدیگر] متمایزند مگر دست‌نویسی که من از روی آن نوشته‌ام و دست‌نویسی که نسخهٔ حاضر را به یاری و توفیق پروردگار [مجدداً] با آن مقابله کرده‌ام».

سپس نام خود را چنین نوشته است: «هنگامی که تناوب ایّام [زندگی] محمد بن

---

۱. کتاب *داروشناسی در پزشکی*.

۲. **ادویة غریبة**.

۳. ظاهراً عدم تطابق ترتیب عنوان‌ها را در برخی از بخش‌های نسخه‌های الف و فارسی، باید با همین مسئله مربوط دانست.

مسعود بن محمد بن الزکی به‌سال پانصد و چهل و نه رسید[۴]، این [نسخه] را به‌دقت بررسی کرد.[۵] نسخه‌بردار مرتکب اشتباهاتی شده و او آنها را از راه مقابله [با اصل][۶] اصلاح کرده است. برخی از کلمات به‌سبب قوس‌دار بودن [پایان سطرها] در متن چرکنویس دم‌بریده بودند و به همین جهت به ضایعاتی دچار شده‌اند».

سخن امام محمد غزنوی دربارهٔ وضع و حال نوشتهٔ کتاب به‌پایان رسید. یادداشت‌های حاشیهٔ این نسخه نیز همگی به‌خط اوست. خداوند از او خشنود باد!

این را ابراهیم بن محمد بن ابراهیم تبریزی معروف به «غضنفر» در پایان سال ۶۷۸ هجری[۷] نوشته است. افضل الصلوة والتحیات نثارش باد!

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب *الصیدنه* تألیف حکیم معظم، دانشمند بزرگ، اعظم فضلا و افضل حکما، پیشوای امامان گذشته و حال، قطب مدارات[۸] دورترین موضوعات [مورد بررسی] عقل و مقاصد امیال و آرزوها، دریای معرفت عالی و حقایق حکمت، صاحب قدرتی حاویِ حد نهایی دانش نظری و [صاحب] مرتبه‌ای که پای بشر می‌تواند به آن‌جا [رسد]، سرآمد ریاضی‌دانان بزرگ مسلمان و آنها که پیش از وی می‌زیستند، سرور والامقام، یگانه و بی‌نظیر، **استاد بزرگ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی** است، خداوند روحش را برافرازد، آرامگاهش را باطراوت سازد، از او خشنود باشد، روانش را شادگرداند و در عرش اعلیٰ جای دهد. او آن را از همهٔ آنچه درطول دوهزار سال در زمینهٔ داروشناسی نوشته شده تألیف کرده است.[۹]

۴. ۱۱۵۴–۱۱۵۵ میلادی.

۵. **فَتَصَفَّحَهُ**، Vorwort، متن عربی، ص ۲: فتصحفه و ترجمهٔ مربوط آن: «آن را با اشتباهات نوشت».

۶. ظاهراً به نسخه‌بردار بی‌مبالاتی اشاره دارد که غضنفر دیوانه‌اش می‌نامد و تا بخش نوزدهم **صیدنه** به‌خط اوست (نک. آخرین کلام غضنفر در پایان کتاب).

۷. دوم ماه مه سال ۱۲۸۰.

۸. Vorwort، متن عربی، ۳: قطب مذاکرات «قطب اندیشه‌ها».

۹. در این‌جا یادداشت‌های نسخه‌بردار پایان می‌یابد.

[مقدمه]

صیدنه [داروشناسی] مشهورتر از ***صیدله*** و ***صیدلانی*** [داروشناس] مشهورتر از ***صیدنانی*** است. **صیدلانی** به کار گردآوری داروها از پسندیده‌ترین انواع و گزینش بهترین جنس چه ساده و چه مرکب از روی بهترین ترکیب‌ها می‌پردازد، ترکیب‌هایی که پزشکان برجسته یک بار برای همیشه برایش معیّن کرده‌اند. اگر ارتقا در صنعت پزشکی را از پایین‌ترین [مرحله] به عالی‌ترین در نظر گیریم، [داروشناسی] نخستین مرحله از مراحل آن است. گاهی آن را از مراحل [پزشکی] به‌شمار نمی‌آورند بلکه خودبه‌خود مستقل و جدا می‌دانند، همان‌گونه که فرهنگ‌نویسی از صنعت سبک‌شناسی[۱۰]، عروض از هنر شاعری و منطق از فلسفه جداست و این از آن جهت است که آنها ابزاری برای این [علوم]اند و نه از اجزای آنها.[۱۱]

مرحلهٔ عالی پزشکی فراگرفتن علوم طبیعی است که در اصول خود نیازمند براهین [منطقی] است. حال اگر از آن‌جا در راه تحلیل قدم گذاریم، آنگاه دیگر راه‌های آن [مراحل] روشن می‌شود [و پژوهشگر] به داروشناسی دست می‌یابد. اما اگر از داروشناسی آغاز شود، آنگاه تقلید کورکورانه[۱۲] به‌ویژه در این پایین‌ترین [مرحله] غلبه می‌یابد. به این ترتیب، در آن [در داروشناسی]، تقلید و دریافت از راه شنیدن مسلط است و ارتقا در آن به‌یاری تعلیم نزد استادان میسر است. سپس کارورزی درازمدت [باید] که شکل داروها و نوع و کیفیت آنها در طبیعت [داروساز] نقش بندد تا در تمیز دادن یک [دارو] از دیگری سردرگم نشود.

مشاهده‌های بسیار امکان به‌یاد ماندن دیده‌ها را فراهم می‌آورد و این را باید در همهٔ صنعت‌ها انتظار داشت، همان‌گونه که در یک اندرز گفته شده است: «دانش تو چنان باشد که حتی برهنگی نیز آن را از تو نگیرد و رطوبت حمام فاسدش نکند».*حافظه همهٔ

۱۰. *کتب اللغة عن صناعة الترسل*.

۱۱. قس. کریموف. «طبقه‌بندی علوم به‌عقیدهٔ ابن‌سینا». ***مدارک نخستین کنفرانس علمی خاورشناسان در تاشکند***، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۹۸۹.

۱۲. ترجمهٔ مستقیم: «تاریکی تقلید» ـ ظلام التقلید.

آنچه را که مستدل و مبرهن است بهتر می‌گیرد و آسان‌تر به‌یاد می‌آورد.[۱۳] لکن این موهبت خدای تعالی است و ممکن نیست اکتسابی باشد؛ به برخی از مردمان اعطا شده و برخی دیگر محروم از آن‌اند که بعید است به این [حدود] ممکن برسند مگر از راه کوشش‌های مجدانه و پیگیر.

ابوسعد بن دوست یا دیگری گفته است:

در حافظه نگه دار و کتاب جمع مکن
آفت به جان کتاب فتد و پراکند آنها را
آتش بسوزاند، آب غرقشان کند
موش سوراخشان کند و دزد رباید[۱۴]،
نادان به آن نازد
کتابخانهٔ خود پر کتاب کند و درِ آن بندد
و دانش‌اندوزان را بهره از آن منع کند
این‌نیز نوعی فساد است نابودکنندهٔ [کتاب‌ها][۱۵].
هستند نادانانی که به‌شدت تنفر دارند
از اهل [کتاب] و محتوای [کتاب] و نابودکنند آنها را
ثروت انسان است آنچه در اوست، گرش
از دست رود، فرا رسد نابودی [انسان]
بس است تو را مثال ثروت‌اندوزی
که دیگری اندوخته‌اش ستاند و برباد دهد

* ۱۳. مه‌یرهوف به‌گونه‌ای دیگر ترجمه کرده است: «نگهداری [در حافظه] بهترین تکیه‌گاه است برای آنچه [باید گرفته شود] به‌وسیلهٔ ذهن [ظاهراً به‌جای «بُرْهِنَ»، «بِذِهن» خوانده است] و سریع‌ترین و ساده‌ترین [راه] به‌سوی آن است»، Vorwort، ۲۵.

۱۴. بیت اول و دوم در اندک تصحیح دیگر در **یتیمه ثعالبی** آورده شده است، IV، ۴۲۷.

۱۵. این بیت در حاشیهٔ نسخه‌های الف و ب نوشته شده است.

فصل [۱][۱۶]

[حرف] «صاد» که در اول نام **صیدنه** و **صیدنانی** قرار دارد، نشانهٔ آن است که آن معرّب [حرف] «جیم»[۱۷] است، همان‌گونه که در این [واژه‌ها] روی می‌دهد: صین[۱۸]، صیمور[۱۹]، **صنف**[۲۰]، **صنفیر**[۲۱]، **صرّ**[۲۲] در دریا، **دماغهٔ مصیره**[۲۳]، **بوصی**[۲۴] ـ کشتی، **صیمره**[۲۵]، **صغانیان**[۲۶]، **صالقان**[۲۷]، **قفص**[۲۸]، **بلوص**[۲۹]، **بَصِنّیٰ**[۳۰] ـ گلدوزی روی پرده

۱۶. در نسخهٔ اصلی شماره‌گذاری وجود ندارد.

۱۷. درست‌تر [چیم] ـ هفتمین حرف از الفبای فارسی و ترکی.

۱۸. **صین** ـ چین فارسی.

۱۹. **صیمور** ـ چیمور ـ بندری در کرانهٔ هندوستان، جنوبی‌تر از بمبئی. **منابع عربی**، I، ۳۷۷.

۲۰. **صنف**. «چمپا» سانسکریت. استانی در هندوستان. **منابع عربی**، I، ۳۷۸.

۲۱. **صنفیر**. مه‌یرهوف می‌پندارد که شکل عربی **چمپنر** (Ćampanēr) نام شهری قدیمی در گجرات نزدیک بمبئی است. Vorwort، ۲۶، یادداشت ۸. دیگران آن را نام عربی سیام ـ تایلند امروزی می‌دانند. ***الجماهر***، ۴۲۵، یادداشت ۴۱.

۲۲. **الصر**. ظاهراً از «چَر» هندی است به‌معنای صدایی که از شاخه‌های درحال شکستن پدید می‌آید. «صَرّ» به‌عربی ـ سروصدا؛ نک. ***لسان العرب***، V، I، ۴۵۱. مه‌یرهوف آن را «صِرّ» می‌خواند به‌معنای «باد سرد و پرسروصدا».

۲۳. **المصیرة** ـ جزیره‌ای است در دریای عربی نزدیک کرانهٔ شرقی عمان؛ ***الجماهر***، ۴۵۰، یادداشت ۱۲۸. مه‌یرهوف می‌پندارد که «المصیره» واژهٔ عربی خالص است و تعجب می‌کند چرا در این‌جا به‌عنوان نمونه‌ای از واژهٔ معرب آمده است. لکن این واژه از «مجیره» به‌وجود آمده است. قس. **جزیرة المجیره**، Picture، ۱۳۳، یادداشت ۶.

۲۴. **بوصی** ـ از «بوزی» فارسی ـ کشتی کوچک. ***لسان العرب***، VII، ۹؛ Vullers، I، ۲۷۸. نیز نک. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۳.

۲۵. **الصیمره** ـ شهری در جنوب غربی ایران. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۴.

۲۶. **الصغانیان** ـ چغانیان فارسی ـ ناحیه‌ای در بخش علیای آمودریا. بارتولد، I، ۱۲۳ و III، ۵۵۸.

۲۷. **الصالقان** ـ چالقان ـ نام روستایی در استان بلخ Vorwort، ۲۷، یادداشت ۶. یاقوت، V، ۳۳۳.

۲۸. **القفص** ـ از «کوچ» فارسی ـ قبیلهٔ کوه‌نشین درکرمان غربی. Picture، ۱۳۱، یادداشت ۴. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۷.

۲۹. **البلوص** ـ «بلوچ» فارسی.

۳۰. **بصنی** ـ نام شهرکی در خوزستان که در آن‌جا پارچه پشمی به همین نام می‌بافتند. Vorwort، ۲۷، یادداشت ۹.

زنبوری[۳۱]. از نام‌ها ـ **صول جرجان**[۳۲]، **صصة بن داهر**[۳۳]، **صنوبر**[۳۴]، **صولو**[۳۵]. و از لوازم و اشیا (آلات) ـ **صرم**[۳۶]، **صنج**[۳۷]، **رصاص**[۳۸]، **ریصال**[۳۹]، **صنوبر**[۴۰]، **صلیب**[۴۱]، **صراره نعل**[۴۲] و مانند آن. به همین جهت سخن حمزه اصفهانی را در این باره که «صیدنانی»

۳۱. یا: «روی توری زنبوری» ـ **لصنی** [باید خواند بصنی] **طراز الستور الزنبورية**.

۳۲. **صول جرجان** ـ نام یکی از فرمانروایان ترک جرجان. از او در داستان تسخیر این محل به‌دست عرب‌ها در سال ۷۱۷ نام برده می‌شود. بارتولد، II، ۵۵۶. قس. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۱.

۳۳. **صصة بن داهر** ـ نام یکی از فرمانروایان سند در زمان بنی‌امیه (حدود ۱۰۷ / ۷۲۵-۷۲۶ کشته شد). عبدالحی حبیبی، ***افغانستان بعد از اسلام***، ص ۲۳۰. صصه از **چچ** ساخته شده است. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۲. نسخهٔ فارسی: و این حجه [چچه] ملکی بوده است از ملوک هند.

۳۴. **صنوبر**. مه‌یرهوف می‌نویسد که این واژهٔ سامی خالص است. نک. Vorwort، ۲۸، یادداشت‌های ۳ و ۹. لکن اغلب کارشناسان می‌پندارند که از نام یونانی *στροβίλος* است، Löw، III، ۴۰.

۳۵. **صولر** (باید خواند صولو)، ظاهراً از نام ترکی چولو ـ «صحرای سنگی» است. دو فرمانروا از خاقانان ترک به این نام شناخته شده است ـ خاقان غربی (در سال ۶۱۸ به‌قتل رسید) و دیگری ـ شرقی (۶۱۹-۶۲۰). بارتولد، قرقیزها، ***آثار***، II (I)، ۴۸۲. ل. ن. گومیلف، ***ترک‌های باستان***، مسکو ۱۹۶۷، صفحه‌های ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۷۸. اما **سولو**، **خاقان ترک غربی** (۷۱۹-۷۳۸) نیز در تاریخ شناخته‌شده است که همراه با سغدیان علیه استیلاگران عرب مبارزه می‌کرد و به همین مناسبت به «ابومزاحم» ملقب گشت. بارتولد، ***ترکستان***، ***آثار*** I، ص ۲۴۵؛ ل. ن. گومیلف، نقل از اثر، ص ۳۶۵ و پس از آن. درست نمی‌دانیم که بیرونی در این‌جا کدام‌یک را در نظر داشت، اما به‌احتمال زیاد همین نام **سولو** نیز معرب نام ترکی **چولو** است. لکن چنین توضیحی را در نوشته‌ها ندیده‌ایم. قس. جدول نام‌شناسی در اثر اکرائینی ل. ن. گومیلف. مه‌یرهوف به‌طور مشروط **صولُز** یا **صولِز** می‌خواند و می‌پندارد که نام یک فرمانروای شرق است. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۴.

۳۶. **صرم** ـ چرم فارسی.

۳۷. **صنج** ـ چنگ فارسی.

۳۸. **رصاص** ـ قلع یا سرب، نک. همین‌جا، شمارهٔ ۴۶۴. گمان می‌رود که این واژه منشأ سامی داشته باشد. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۷.

۳۹. **ریصال** ـ ریچال فارسی ـ مربا. Vullers، II، ص ۸۸؛ Dozy، I، ص ۵۷۵.

۴۰. **صنوبر**. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۶۴۸.

۴۱. **صلیب** ـ از چلیپا فارسی. Vullers، I، ص ۵۸۸؛ Vorwort، ۲۸، یادداشت ۱۰.

۴۲. **الصوارة من البغال** باید خواند **الصّرّارة من النعال** «قژقژ صندل». قس. صرارة ... النعال الصرارة التی لها صریر، ***لغت‌نامه*** به‌نقل از سمعانی، Dozy، I، ص ۸۲۶. ظاهراً واژهٔ صرارة «قژقژکننده» از «چر» هندی («صر» عربی) مشتق می‌شود. نک. یادداشت ۲۲. مه‌یرهوف «صرارة قاطرها» ترجمه می‌کند و در آن

معرب «چندنانی»[۴۳] است، مردود نمی‌شمرم زیرا شیفتگی هندوان به «درخت صندل»[۴۴] بیش از شیفتگی آنان به دیگر دودهای معطر و مواد خوش‌بوست و آنها آن را «چندن» و «چندل»[۴۵] می‌نامند.

بازرگانانی که از سرزمین‌های دور و از جزیره‌های دوردست و کناره‌های دریا کالا حمل و نقل می‌کنند، یا از روی کالایی که داد و ستد می‌کنند، نامیده می‌شوند، یا از روی نام محلی[۴۶] که این [کالاها] را از آن‌جا حمل می‌کنند یا از روی سمت راه‌هایی که از آنها می‌گذرند یا از روی لنگرگاه‌هایی که در کنارش پهلو می‌گیرند. مثلاً **عنبری**[۴۷] می‌گویند آن را که عنبر می‌فروشد، **مُشکی**[۴۸] ـ آن که مشک می‌فروشد، **شلاهطی**[۴۹] و **شحری**[۵۰] ـ بازرگان عنبر است، **هندی و تبتی**[۵۱]، آن که مشک داد و ستد می‌کند، **مشرقی و مغربی**[۵۲] می‌گویند هنگامی که [بازرگان] از این سمت‌ها می‌گذرد. و چنین است **خطی**[۵۳] ـ [نوعی] نیزه که آن را [از روی نام] روستاهای واقع بین صحار[۵۴] در سرزمین عمان و خاک شحر، نامیده‌اند زیرا آنها لنگرگاه‌هایی‌اند که به‌شکل خط در کنار دریا کشیده شده‌اند.

دارین[۵۵] نیز در گذشته بندر بارانداز کشتی‌های حامل عطر و مواد خوشبو بود. سپس

صورت برای واژه صرارة نمی‌توان معنای مناسب یافت. نک. Vorwort، ۲۸، یادداشت ۱۱.

۴۳. **جندنانی**.

۴۴. **الصندل**، نک. شمارهٔ ۶۴۷.

۴۵. **جندن** و **جندل** قس. Platts، ۴۴۴ و Dutt، ۲۲۵.

۴۶. **المعادن**.

۴۷. **العنبری**، دربارهٔ عنبر نک. شمارهٔ ۷۳۰.

۴۸. **المسکی**، دربارهٔ مشک نک. شمارهٔ ۹۹۲.

۴۹. **الشلاهطی**. شلاهط ـ دریای اندمان؛ ***منابع عربی***، I، ۳۸۷؛ Vorwort، ۲۹، یادداشت ۲؛ یا نام یکی از جزیره‌های «مجمع‌الجزایر مالزی». Picture، ۱۳۱، یادداشت ۵.

۵۰. **الشِحری**. «شِحر» ـ شهری در کرانهٔ جنوبی شبه‌جزیرهٔ عربستان؛ ***منابع عربی***، II، ۴۳۲.

۵۱. **الهندی و التبتی**.

۵۲. **المشرقی و المغربی**.

۵۳. **الخطی**. خط ـ کرانهٔ جنوب شرقی عربستان، غرب عمان. Vorwort، ۲۹، یادداشت ۵.

۵۴. **صحار** ـ شهرکی در کرانهٔ دریای عمان. Vorwort، ۲۹، یادداشت ۶؛ ***منابع عربی***، II، ۴۲۵.

۵۵. **دارین** ـ لنگرگاهی در بحرین، در کرانهٔ غربی خلیج فارس. Lane، ۹۳۱؛ Vorwort، ۲۹، یادداشت ۷.

بازرگانان عطر و مواد خوش‌بو[۵۶]، آنها را بین بادیه‌نشینان و آنها که در این کار شرکت داشتند[۵۷]، مانند قریشیان، توزیع می‌کردند. قریشیان با مهارت خود در [تهیهٔ انواع] مخلوط‌ها و ترکیب‌های [مواد خوشبو] و بخور دادن با آن ممتازند، هم‌چنان که مردم یمامه با مهارت [خود] در تهیهٔ روغن‌ها [ممتازند][۵۸]. به همین جهت عطار [بازرگان مواد خوشبو] نزد عرب‌ها به داری مشهور بوده است. عرب‌ها این بازرگانان را به لنگرگاه یادشده که به آن‌جا نیز عطر می‌رساندند، نسبت داده‌اند. در روایت [الأثر] آمده است: «همنشین صالح به داری [بازرگان مواد خوشبو] ماند: اگر از عطر خود هم به تو ندهد، بویش به تو می‌رسد.[۵۹] اما همنشین بد به آهنگر ماند که اگر هم با جرقه‌های خود تو را نسوزاند، با دودش آزارت می‌دهد».

شعرهای عرب، مشک را به دارین نسبت می‌دهد که به بندر بارانداز [دارین] و هم‌چنین به داری، بازرگان مواد خوشبو، اشاره دارد. این [ادعا] که دارین نام شهری در هند یا جزیره‌ای است، ساختهٔ ذهن است و حقیقت ندارد.

نابغهٔ جعدی گفته است:

شراب عراقی، ریط[۶۰] یمانی، مشک تر و تازه دارین با بوی شدید است

در صدف‌های دو هندی ریشو که فروشند در دارین مشک و عنبر را

نابغه به‌روشنی می‌گوید که دارین لنگرگاهی است که دو هندی وارد آن شده‌اند.

کثیّر می‌گوید:

طرّه‌های زلف بر شقیقه‌هایش پریشان شده[۶۱]،

مشک سیاه دارین از خلال آنها جاری شده

احوص می‌گوید:

۵۶. **العطارون.**

۵۷. **و من هم بابَةُله.**

۵۸. در حواشی نسخهٔ الف نوشته شده است.

۵۹. نسخهٔ الف: **یعلقک**، Lane، ۹۳۱: **عَلِقَکَ**؛ Vorwort و نسخه‌های ب و پ: **یُعْبِقک** «به تو می‌رسد».

۶۰. **ریط**. پارچهٔ نازک، لباس زنانه از یک تکه کامل پارچه. Lane، ۱۲۰۰.

۶۱. **مُشْمَعِلَّة**. این بیت در *لسان العرب*، II، ص ۵۹۶ آمده و در آن‌جا **مُسْبَغِلَّة** «روغن‌مالی‌شده» نوشته شده است.

گویی کیسهٔ مشک است که مُهرش شکسته

مشک شرابی تند بوی دارین

عجاج کنام آهو را چنین توصیف می‌کند:

زیستگاه عطّاران با عطرها بخورها، مشک و کافور[۶۲]

او [واژهٔ] «عطّاران» را به‌عنوان اضافه به [واژهٔ] دارین می‌آورد و این به‌معنای آن است که سرگین این آهو در کنامش همانند مواد خوش‌بوی عطّار در خانه‌اش است.

ابونواس می‌گوید:

شراب شفاف همچون چشم خروس است در آنها

بوی کیسه مشک دارین است در آن‌جا

*شاعر دیگری می‌گوید[۶۳]:

شب را به‌سر بردیم گویی در پناه کاروان[۶۴]،

[کاروان] مشک، یا داریه و کیسه‌های چرمی‌اش

ابن رومی گوید:

صندل کامبهایا[۶۵]، عنبر و مشک با بوی تندش از دارین شما

شاعر دیگری می‌گوید:

بازرگان دارینی که با کیسه مشک از راه رسد

مشک را کیسه بر تارک‌های خود ریختن آغاز کند[۶۶]

۶۲. **القَفُّور**. این بیت در *لسان العرب*، V، ۱۱۲ و XII، ۶۱۶ آمده و اشاره شده است که الغفور = الکافور. این‌جا در حواشی نسخهٔ الف افزوده‌ای است: «هنگامی که شراب را رقیق می‌کنند، می‌گویند «شراب را کشتن»؛ هنگامی که مشک را مخلوط می‌کنند، می‌گویند «[مشک را] از نو پختن»؛ کافور آن [مشک؟] است که با چیزی دیگر قاطی نکنند و خالص نگه دارند».

* ۶۳. در حواشی نسخهٔ الف نوشته شده است.

۶۴. **لطیمة.**

۶۵. نسخهٔ الف: **نعال کنبایت**. کامبهایا ـ بندر بازرگانی در خلیج کامبهایا. قس. *ماللهند*، ۲۰۴. Vorwort، ۳۱ (متن عربی، ص ۶): **نعال کنبایة**، Dozy، II، ۴۹۱: **النعال الکنبایّة**.

۶۶. نسخهٔ الف: **فی مفارقه**، نسخه‌های ب و پ و Vorwort: فی مفارقهم، *لسان العرب*، IV، ۲۹۹: فی مفارقها.

*جعدی که شراب را توصیف می‌کند، می‌گوید[۶۷]:

در آن فکنده‌اند دو فلج مشک دارین   و یک فـــلج فـــلفل ســـوزان[۶۸]

فلج[۶۹] ـ مقیاس حجم ـ معرّب [واژهٔ] سریانی **فالگا** یـعنی «تـقسیم‌کننده» است و **کرالفالج**[۷۰] در سواد[۷۱] نیز از همین‌جاست.

ملوان و دریانورد را نیز «داری» گویند نه از آن‌رو که می‌گویند از جزیره‌ای به این نام می‌آید، بلکه از آن‌روکه سوار بر کشتی همراه صاحب مواد خوشبو وارد می‌شود.

عجاج می‌گوید:

قرقور[۷۲] از درخت ساج[۷۳] است، ساج آن اندودشده[۷۴]...

بـــر عـــرشه‌اش[۷۵] ایســـتاده داری [مـــلوان]

اما گفتهٔ برخی از لغت‌شناسان[۷۶] که «صیدنانی» حیوانی است کـوچک و دراز که پاهایش را از جهت بسیاری و تفاوت در درازی و کوتاهی تقریباً نتوان شمارش کرد، و این که داروشناسی [صیدلانی] را از آن‌رو به آن تشبیه کـرده‌انـد کـه آن را بسـی داروهـا و کیسه‌ها و ظرف‌های گوناگون است، یاوه محض است. از قرار معلوم، «دخال الاذان»[۷۷] را در نظر دارند که گاهی به «چهل و چهار [پا]» و گاهی به «هفتاد و هـفت [پـا]» مشـهور

* ۶۷. در حواشی نسخهٔ الف نوشته شده است. Vorwort و نسخهٔ پ: **قال النابغة الجعدی فی خمر یصفها**، *لسان العرب*، IV، ۲۹۹: **قال الجعدی**.

۶۸. **فلفل ضرم** نک. شمارهٔ ۷۸۹.

۶۹. **الفلج** تقریباً برابر است با ۱۵۵ لیتر، قس. Lane، ۲۴۳۷.

۷۰. **الکرالفالج** «نیم کُرّ»؛ کر حدود ۳۱۱ لیتر است؛ Lane، ۲۴۳۷.

۷۱. **السواد** ـ بخش کشاورزی عراق، ناحیه‌ای بین بصره و کوفه. Lane، ۱۴۶۲.

۷۲. **قرقور** از *κερκουρος* یونانی؛ Dozy، II، ۳۳۵. در فرهنگ‌های عرب گفته می‌شود که «قرقور» کشتی بزرگ یا دراز است. *لسان العرب*، V، ۹۰. یونانیان این نام را به کشتی سبک قبرسی داده‌اند.

۷۳. **ساج** نک. شمارهٔ ۵۲۰.

۷۴. مصراع دوم حذف‌شده در این‌جا: **بالقیر والضبات زنبری** «باقیر، دستگیره‌ها ضخیم است»، در Vorwort (متن عربی، ص ۷) از دیوان العجاج آورده شده است.

۷۵. **من جِلالِهِ**، Vorwort، ۳۲: «بادبانش را داری کشیده».

۷۶. نسخهٔ فارسی: «ثعلب روایت می‌کند از ابن الاعرابی».

۷۷. **دخّال الآذان** قس. شمارهٔ ۱۵۱، یادداشت ۸.

است.[۷۸] زمانی پاهای یکی از آنها را شمردم، او را دویست و چهل پا بود.

گاهی برخی از اشیا را با صفت نسبی نامیده‌اند، مانند عود. آن را «مندلی» نامند که به محل [پیدایش][۷۹] آن نسبت داده‌اند.

ابن‌هرمه می‌گوید:

گویی سوارانند که به نزدت آمدند، شب را گذراندند

در مـــــندل یـــــا در دو راه بـــزرگ قـــمار[۸۰]

مندل [در این‌جا] محلی است همانند **قامرون**[۸۱]،*این نه قمیر است، که **دبیجات** از جزیره‌های آنهاست[۸۲]. سپس خود عود را نیز «مندل» نامیدند.

[شاعری] دیگر می‌گوید:

۷۸. نسخهٔ فارسی، ۶ الف: و می‌توان دانست که مراد او آن کرم است که او [را] پارسیان «هزارپا» گویند.

۷۹. **مندل** ـ نام محلی در برمهٔ علیا، Vorwort، ۳۳، یادداشت ۱. یاقوت، VIII، ۱۷۴.

۸۰. **بِقارِعَتَیْ قِمارا**، Vorwort، ۳۳: «بر هر دو تپه لخت قمار». قمار ـ خمر، کامبوج، **منابع عربی**، I، ۳۶۷؛ Vorwort، ۳۳، یادداشت ۴.

۸۱. **قامرون** ـ تحریف قاماروپ، نام قدیمی آسام. Vorwort، ۳۳، یادداشت ۴؛ *الجماهر*، ۴۴۱، یادداشت ۲۷. *مااللهند*، ۱۹۸: قامْرو.

* ۸۲. نسخه‌های ب و پ و Vorwort: **کقامرون والاقمیر الذین الدیبجات جزائرهم** «نیز مانند قامرون و اقمیر که دیبجات جزایر آنهاست». مه‌یرهوف با استناد به این‌گونه قرائت، متذکر می‌شود که بیرونی جزایر مالدیو [دیبجات] را با جزایر اندمان و نیکوبار [قامرون و اقمیر] اشتباه گرفته است. نک. Vorwort، ۳۳، یادداشت ۴. لکن در نسخهٔ الف، نخستین الف در واژهٔ «الاقمیر» خط خورده است [یعنی لاقمَیْرْ خوانده می‌شود] که معنای همهٔ جمله را کاملاً تغییر می‌دهد: حاصل این که قامرون و دیبجات جاهای بـه‌کـلی متفاوت‌اند و جزایر دیبجات جزء گروه جزایر قمیر است. بیرونی در *مااللهند* (۲۰۵) جزایر اقیانوس هند را به سه گروه تقسیم می‌کند ـ خاوری، باختری و میانی. او جزایر رام [یا جزایر دم‌سی‌شل، *مااللهند*، ۶۰۸، یادداشت ۵۱]، **دوا** [ـ **دیبجات**] و جزایر **قمیر** [**قُمَیْرْ یا قَمَیْرْ**] را به گروه میانی نسبت می‌دهد. از این‌جا دیده می‌شود که عقیدهٔ گ. فِرّان در این باره که جزایر بخش خاوری اقیانوس هند را با نام «قمیر» مشخص کرده‌اند، با اشارات بیرونی مطابقت نمی‌کند؛ *منابع عربی*، II، ۴۰۶. در این مورد، حدس ح. حسنوف شایان توجه است که در واژهٔ «قمیر» (نقل نام کومورو به عربی)، جزایر کومورو را می‌بیند. ح. حسنوف، اورتانو سیولیک گئوگراف و سایوخلار. تاشکند ۱۹۶۴، ص ۹۶. نیز نک. *تحدید نهایات الاماکن*، ۳۱۱، یادداشت ۵۷۸. **دیبجات** جمع **دیبج** از **دویپه** (جزیره) سانسکریت است. بنابراین، **دیبجات** بـه‌معنای «جزیره‌ها» است و با این نام جزایر مالدیو و لاکادیو را مشخص می‌کردند. *مااللهند*، ۶۱۴، یادداشت ۱۱؛ *منابع عربی*، I، ۳۵۹؛ II، ۳۹۵.

[آتش] که خاموش شد، گذارند در آن صندل مرطوب را

چنین است وضع نام‌گذاری کالاها و کسانی که آنها را وارد می‌کنند. و اما پیدایش [واژهٔ] «صیدنانی» از «صندل» ــ که علت تبدیل آن به «صندلانی» نیز هست ــ درست‌تر است. احتمال می‌رود که رغبت پارسیان به درخت صندل به رغبت هندیان نزدیک بوده است و کسانی هم که آن را برای فروش می‌آوردند[۸۳] «چندنانی» نام گرفته‌اند. سپس به تعریب این [واژه] دست زدند؛ زیرا عرب‌ها برای آن نام یا نسبت[۸۴] یا لقب دیگری نداشتند. ظاهراً عرب‌ها علاقه‌ای به درخت صندل نداشتند. سپس آنها این نام معرب را از کسانی که با مواد معطر سر و کار داشتند به آنها که با داروها سر و کار داشتند منتقل کردند؛ زیرا [درخت صندل] در نزد عرب‌ها از جملهٔ مواد معطر نبود و آنها تقریباً عطار را از طبیب[۸۵] تمییز نمی‌دادند و به‌سبب کمیِ آموخته‌ها و اطلاع اندک در علم و دانش هردو را برابر می‌شمردند.

[شاعر] می‌گوید:

زن می‌رود به نزد عطّار [فروشندهٔ مواد معطر] تا جوانی خویش بازیابد
اما عرّاف [طبیب] آنچه را که زمانه خراب کرده اصلاح نمی‌کند[۸۶]

عرّاف یمامه[۸۷] از همین‌جاست، زیرا عرّاف روغن‌های معطر عطّاران را برای درمان و

---

۸۳. نسخه‌های الف، ب، پ و Vorwort: جُلاَّبه که باید جَلاَّبه خواند.

۸۴. نسبة ـ صفت نسبی.

۸۵. النطاسی.

۸۶. نسخهٔ فارسی بیت پیشین را نیز می‌آورد:

عجور تُرَجّي ان تکون فتية
قد لَحِبَ الجنبان و إحْدَوْدَبَ الظهر
تروح إلى العطارِ تَبْغِي شبابَها
و هل يُصْلِحُ العطار ما أفْسَدَ الدَهرُ

پیرزن می‌خواهد جوان شود
پهلوها لاغر و پشت خم شده
نزد عطار رفته تا جوانی خویش بازیابد
مگر عطار آنچه را که زمانه خراب کرده اصلاح می‌کند

این اشعار نزد جاحظ نیز دیده می‌شود. Kraus OLZ، ص ۵۴۰.

۸۷. **عراف الیمامة**، عراف ـ پیشگو، طبیب. Lane، ۲۰۱۶؛ *لسان العرب*، IX، ۲۳۷.

استفاده گرد می‌آورد.[۸۸]

فصل [۲]

داروها مفرد (ساده) اند و مرکب. مفردها را «عقاقیر» می‌نامند، جمع عقّار، و از جمله اگر از منشأ گیاهی باشند. این [واژه] در اصل سریانی است و «ارومه» و «جرثومه»[۸۹] به این زبان «عقارا»[۹۰] نامیده می‌شود. سپس در کتاب‌ها، ریشهٔ گیاهان و شاخه‌های آنها و آنچه را هم که گیاه نیست به‌طور یکسان با این [واژه مشخص کردند]. مانند این که عطر[۹۱] را «اهضام» (جمع هضمه[۹۲]) و «افواه»[۹۳] می‌نامند و افزون بر آن، وسایل [لازم برای تهیه] **طبیخ**[۹۴] را «ابازیر»[۹۵]، [برای] **قدیر**[۹۶] را «توابل»[۹۷]، و [وسایل] کفن کردن را

---

۸۸. مترجم فارسی **صیدنه** در باب ریشهٔ این واژه با بیرونی هم‌عقیده نیست و نخستین دلیل را ادعای فرهنگ‌نویسان می‌داند که «صیدلانی» از نام حیوانی شبیه هزارپا می‌آید. قس. Lane، ۱۶۷۰. و در پی آن در ۶ ب نسخهٔ فارسی چنین گفته می‌شود: «دلیل دوم صحت اقاویل ائمه لغت و رد اختیار ابوریحان آن است که بعد از حرف «صاد» در صدر اسم «صندل» که مراد از او «چندن» است متداول و مشهور حرف «نون» است نه حرف «یاء» در «صیدنه» و «صیدلانی» که ابوریحان هردو را متفرع از «صندل» دانسته است که معرب «چندن» است. بعد از حرف «صاد» در صدر کلمه، حرف «یاء» است نه حرف «نون». و در مذهب عرب تعریب لفظ پارسی بدین طریق که حرف «نون» به جرف «یاء» مبدل شود، معهود نبوده است. پس اعتبار کردن اقاویل و روایات ائمه لغت به صواب نزدیک‌تر باشد به نسبت اعتبار قول ابوریحان، مگر در علومی که ابوریحان را معرفت و تتبع آن بیشتر بوده است چون معرفت خواص ادویهٔ مفرده و اختلاف اجناس و انواع عقاقیر و علم نجوم و هیئت و جز آن».

۸۹. **الأرومة و الجرثومة** ـ هردو واژه به‌معنای «ریشه» است.

۹۰. **عقارا** قس. بربهلول، ۱۴۵۵.

۹۱. **العطور**.

۹۲. **هضمة**، جمع: **أهضام** ـ مواد معطر، بخور. *لسان العرب*، XII، ۶۱۵.

۹۳. **أفواه** جمع **فوة** ـ مواد معطر.

۹۴. **آلات الطبیخ**، طبیخ ـ گوشت پخته با آب آن.

۹۵. **ابازیر** جمع **ابزار** جمع **بزر** «بذر، تخم». ادویه (چاشنی) را که به غذا اضافه می‌کنند، «ابازیر» می‌نامند.

۹۶. **القدور**، باید خواند القدیر ـ غذای گوشتی تهیه‌شده در دیگ [قدر] با افزودن توابل. در طبیخ این افزوده وجود ندارد. قس. *لسان العرب*، V، ۸۰: **القدیر ما طُبِخَ من اللحم بتوابِلَ فإن لم یکن ذا توابِلَ فهو طبیخ**. این جاها در Vorwort، ۳۴۷ به‌گونه‌ای دیگر ترجمه شده است.

۹۷. **توابل** جمع **تابل** ـ چاشنی خشک [زیره، تخم گشنیز، فلفل سیاه و جز اینها]، برخلاف ابازیر که می‌تواند هم خشک باشد و هم تر.

«حَنوط»[۹۸] [می‌نامند].

همهٔ آنچه دانسته یا ندانسته می‌خوریم، ابتدا به غذا و زهرها تقسیم می‌شود که مواد دارویی بین آنها قرار دارد. مواد غذایی از نیروهای فعّال و منفعل [بدن] کیفیت می‌یابد در نخستین درجه از چهار[۹۹]. بدن متعادل قادر است آنها را از راه هضم کامل و جذب، در خود تبدیل کند تا آنچه آن [= بدن] حل کرده جبران کند. به همین جهت، بدن ابتدا بر آنها[۱۰۰] اثر می‌کند و سپس زیر تأثیر مناسب و مساعد آنها قرار می‌گیرد.

و اما زهرها از آن نیروها در آخرین درجه یعنی چهارم کیفیت می‌یابند. آنها بر بدن غالب می‌شوند و آن را فرا می‌گیرند و بسته به کیفیت بروز این درجه[۱۰۱]، سبب بیماری یا مرگ می‌شوند. بنابراین، آنها بر بدن تأثیر می‌گذارند اما سرانجام، اگر حیاتی و نیرویی که بدن با آن در برابر [زهرها] مقاومت می‌کند، باقی مانده باشد و اگر تأثیر [زهرها] با طلب مرگ سریع یا ضعف بد و کُشنده [بر آن نیرو] پیشی نگیرد، ناگزیر با واکنش بدن روبه‌رو می‌شوند.

مواد دارویی در میانه قرار می‌گیرد زیرا نسبت به مواد غذایی ویران‌کننده است و [نسبت] به زهرها اصلاح‌کننده. تأثیر آنها فقط با تدبیرهای طبیب حاذق و ملاحظه‌کار آشکار می‌شود. به همین جهت آنچه بین آنها و مواد غذایی قرار دارد، غذای دارویی نامیده می‌شود و بین آنها و زهرها را داروهای سمی می‌نامند. طبیبان پس از اصلاح نیروها و اتّخاذ تدبیرها در رفع زیان‌های آنها، آن‌چنان که استفاده از آنها کامل شود، به آنها اعتماد می‌کنند.[۱۰۲]

[طبیبان] بیشتر به غذای دارویی برای درمان گرایش دارند تا به داروهای سمی مگر در [موارد] ضروری. آنها هنگام درمان توصیه می‌کنند تا به مواد غذایی اکتفا شود و در تهیه و ترتیب [مصرف] آنها ظرافت نشان دهند. حال اگر این کافی نباشد و به داروها نیاز

۹۸. **حنوط.** مواد معطر برای مردگان، که از کانی‌های معطر، مشک، عنبر، کافور یا چوب صندل ساخته می‌شود. Lane، ۶۵۷.

۹۹. دربارهٔ چهار درجه صفت مواد نک. ابن‌سینا، I، ۱۸۴-۱۸۵.

۱۰۰. یعنی روی مواد غذایی.

۱۰۱. **بحسب وصفها من عرض الدرجة.**

۱۰۲. نسخهٔ الف: **اعتمدهما**، نسخه‌های ب، پ و Vorwort [متن عربی، ۹]: **اعتدهما**. کرائوس در انتقاد خود بر Vorwort به چنین خطا در خواندن نیز اشاره کرده است. Krause DI، XXII، ۲۶۸.

باشد، آن‌گاه [ابتدا باید] به [داروهای] ساده و سپس مرکب با کم‌ترین مقدار سازنده‌ها و بی‌ضررترین آنها روی آورد.

مسئلهٔ تعجب‌آور در میان طبیبان ما این است که برخی از آنها نیروهای خود را [فقط] در راه یک فن صرف می‌کنند و در آن به‌کمال می‌رسند. آنها **کحّال** [چشم‌پزشک]، یا **جرّاح**، یا **شکسته‌بند**، یا **فصّاد** [رگ‌زن] نامیده می‌شوند. درست همین‌گونه نیز در کتاب‌های هندیان گفته می‌شود که در میان قشرهای طبیبان آنها قشری مشهور به «درمان‌کننده با زهرها» وجود دارد. حتی در میان کتاب‌های اخترببینی آنها، همان‌گونه که زندگینامهٔ زمین‌داران[۱۰۳]، سپاهیان، بازرگانان و دیگر صنف‌ها ذکر می‌شود، ویژگی‌ها و زندگینامهٔ[۱۰۴] این‌چنین [طبیبان] نیز ذکر می‌شود.

تاکنون موفق نشده‌ام از زندگی حقیقی و از چگونگی به‌کارگیری صنعت آنها اطلاع حاصل کنم و چنین چیزی هم نشنیده‌ام مگر [داستان] یکی از بزرگان گردیز. او حکایت کرد که پدرش به بیماری بواسیر دچار شده بود و وضعش بسیار بد و توان‌فرسا بود. همهٔ طبیبان این ناحیه برای درمان بیمار گرد آمدند اما دستورها و تدبیرهای آنان سود نبخشید. آن‌گاه یک هندی پیدا شد و اظهار داشت راه درست درمانش را [می‌داند]. [بیمار] از او پرسید که در برابر درمان چه انتظاری از وی دارد. هندی چنین پاسخ داد: «من به‌امید دریافت چیزی نیامده‌ام بلکه برای آن بافندگانی که دَوَرت را گرفته و پند می‌دهند، به نزدت آمده‌ام.[۱۰۵] اگر [درمان] من موفقیت‌آمیز بود، آن‌گاه دِر پاداش برای آنچه باید دریافت دارم، بین من و تو باز خواهد بود». پرسید: «چگونه می‌خواهی درمانم کنی، با بریدن یا سوزاندن؟» هندی گفت: «من ازار[۱۰۶] را بالا نمی‌زنم، بند شلوار را هم

۱۰۳. **احوال الدهاقین.**

۱۰۴. **مصارف احوالهم**، Vorwort، ۳۵: «Berufskosten».

۱۰۵. نسخهٔ الف: **ما جئت طامعا و لکنی قصدتک لهولاء الحاکة الذین احتوشوک ناصحاً.** بافندگان در نزد هندیان مردمان کثیف به‌شمار می‌آمدند و حکیم‌باشی‌ها و حجامتچی‌ها ـ تمیز. *مالالهند*، ۱۸۵. پ. کرائوس این تصحیح را پیشنهاد می‌کند: **ما جئت طامعا کهولاء الحاکة الذین احتوشوک و لکنی قصدتک ناصحا** [Vorwort، متن عربی، ۹]. «من به‌امید دریافت چیزی نیامده‌ام، همانند آن بافندگانی که دورت را گرفته‌اند، بلکه همچون یک نیکخواه به نزدت آمده‌ام.» نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۱۰۶. تکه پارچه‌ای که پایین‌تنه از کمر تا نیمهٔ زانو را می‌پوشاند.

نمی‌گشایم، فقط پشت، کمر و اندکی پایین‌تر[۱۰۷] را باز می‌کنم. سپس پشت و اندکی بالاتر از کلیه‌ها را شکاف داد و درحالی که این موضع را با بیش[۱۰۸] مالش می‌داد و زیرلب سخنان جادویی زمزمه می‌کرد، که آنها بی‌آن از عهده برنمی‌آیند[۱۰۹]، شروع به خارج کردن خون کرد. [هندی] اندکی بیش به او داد و [بیمار] پس از خوردن آن بیهوش شد.[۱۱۰] سپس بیمار را به‌حال خود گذاشت تا [زخم] جوش بخورد. آنگاه این موضع را که هنوز کاملاً بهبود نیافته بود خراشید و آنچه بار اول کرده بود از نو انجام داد. او تمام این کارها را چند بار تکرار کرد و درنتیجه [ورم‌های] بواسیر فرو نشست و به‌کلی از میان رفت و تا پایان زندگی‌اش که مدت‌ها ادامه داشت، تکرار نشد. او [هندی] را مورد احترام و تکریم قرار داد و با دادن پاداش فراوان، مرخصش کرد.

آنها [هندیان] ملتی هستند که در پزشکی خود امثال و حکم دارند، همانند امثال و حکم بقراط. آنها [این امثال و حکم] را وظیفه خود می‌دانند و با تغییر شرایط، خودسرانه عمل نمی‌کنند[۱۱۱] و برپایهٔ آنها [راه‌حل] درست حیرت‌انگیز پیدا می‌کنند. لکن ذکر آنچه من در این خصوص نزد آنها دیده‌ام، ممکن است سخن را به‌درازا بکشاند.

فصل [۳]

از آن‌جا که **صیدنه** شناخت عقاقیر مفرده [داروهای ساده] است از روی جنس، نوع و بهترین شکل آنها و هم‌چنین تشکیل داروهای مرکب است از روی نسخه‌ها یا به‌دستور[۱۱۲] محققی قابل اعتماد و درستکار، پس شناخت نیروها و خواص داروهای

---

۱۰۷. **القطن** ـ ناحیهٔ بین ران‌ها، بخش زیرین کمر.

۱۰۸. **البیش** نک. شمارهٔ ۱۹۴.

۱۰۹. دربارهٔ گرایش هندیان به افسونگری نک. ***ماللهند***، ۱۹۲–۱۹۳.

۱۱۰. **غشی علیه بعقبه**. Vorwort، ۳۶: «و آنگاه آن را از نو پوشاند». در انتقاد از Vorwort، به نادرستی چنین ترجمه‌ای باز هم اشاره شده است. Krause OLZ، ۵۴۰؛ Krause DI، XXII، ۲۶۹.

۱۱۱. **و لا یتصرفون فیها بتغاییر الاحوال**. مه‌یرهوف متن این جمله را ضایع‌شده می‌داند و پس از «فیها»، «بل» می‌گذارد و پ. کرائوس ـ «إلا». Vorwort، متن عربی، ۱۰؛ Krause OLZ، ۵۴۰. به‌نظر می‌رسد که در این‌جا به این نوع تصحیح نیاز نباشد.

۱۱۲. **او بحسب ما یرید المرید...** ترجمهٔ مستقیم «یا برحسب آنچه می‌خواهد...».

ساده از نظر اهمیّت در مرتبهٔ بالاتری قرار می‌گیرد.[۱۱۳]

اگر آنچه درنتیجهٔ تجربهٔ طولانی و استفاده از قیاس حاصل شده حد و مرزی داشت، آنگاه دیوسکوریدس شایسته‌ترین بود در احاطه به این حد و مرز و جالینوس مناسب‌ترین برای تعیین آن[۱۱۴]، و بین جدیدترین [مؤلفان] یحیی بن ماسویه، ماسرجویه، محمد بن زکریا و ابوزید ارّجانی، هرچند که فقط گردآوران‌اند و در سعی و کوشش به‌پای پیشینیان نمی‌رسند.

داروشناس بیش از هر چیز به‌منظور دو کار به این فن نیاز دارد: یکی از آنها حذف[۱۱۵] است و دیگری تبدیل. اما حذف [چیست؟] اگر او [داروشناس] و طبیب بخواهند ترکیبی تهیه کنند که به تأثیر موفقیت‌آمیز بر بیماری حاضر شهرت دارد و مرگ و زندگی بیمار به آن ترکیب وابسته است، اما یکی از داروها یافت نشود. در این صورت آنها نباید به‌سبب این کمبود از تهیهٔ مخلوط[۱۱۶] یا معجون[۱۱۷] خودداری کنند و چشم پوشند تا بیمار بر اثر سود مورد انتظار از دست نرود. چنین کمبودی در معجون‌ها همانند کمبود در یکی از اندام‌های موجود زنده است، زیرا کمبود در کار [موجود زنده] متناسب با این [اندام] آشکار می‌شود، اما سودمندی کارکردهای دیگر اندام‌هایش را از میان نمی‌برد. آخر صاحب یک انگشت یا بیشتر، برای گرفتن چیز دلخواه خود ناتوانی نشان نمی‌دهد هم‌چنان که آدم لنگ در پیمودن مسافتی با بار ناتوان نباشد، هرچند که او این کار را به‌مراتب کندتر [انجام می‌دهد] و بیشتر از آدم سالم خسته می‌شود.

و اما تبدیل، این یکی از سودمندترین چیزهاست و به دو بخش تقسیم می‌شود. یکی از آنها تبدیل در نوع است و دیگری تبدیل در جنس. [تبدیل] در نوع چنین است: چیزها از نظر محل پیدایش و رویش به‌سبب [تفاوت] در خاک، آب و هوا متفاوت‌اند. آنها از نظر مرغوبیت بسته به سرزمین[۱۱۸]، محل پیدایش و استخراج نیز متفاوت‌اند. مثلاً در یک

---

۱۱۳. این جملهٔ طولانی در Vorwort، ۳۷ به‌درستی ترجمه نشده و Krause DI (XXII، ۲۹۶) نیز به آن اشاره کرده است.

۱۱۴. ترجمه در Vorwort نادرست است.

۱۱۵. **الحذف.**

۱۱۶. **المخلوط.**

۱۱۷. **المعجون.** نک. ابن‌سینا، V، ۲۳۸، یادداشت ۲ برای ص ۱۹.

۱۱۸. **من جهة جانبها.**

جا خوب‌اند و در جای دیگر بد. [لکن] میان [انواع] خوب و بد تا اندازه‌ای شباهت وجود دارد و تفاوت میان آنها به تضاد نمی‌رسد. اگر [نوع] خوب یافت نشود، آنگاه بهتر است بد را جانشین آن کرد و استفادهٔ بجا و بموقع از آن بهتر است تا حذف کامل آن، زیرا هرچند که کاملاً جای آن را نمی‌گیرد، با وجود این تا اندازه‌ای ولو ناچیز نیروی [نوع] خوب را در خود دارد. بی‌گمان در این نیرو نیز بر وفق معمول چیزی وجود دارد که به‌سبب آن، سودمندی [نوع مورد نظر] از میان نمی‌رود.

درست همین‌گونه است تبدیل متقابل [انواع گیاهان] دشتی و کوهی و بستانی پس از کاهش یا افزایش مقدار، آن‌چنان که گمان رود با این کار، برابری نیروها حاصل شده است. نیز می‌توان برخی از بخش‌های [گیاه] را به‌جای دیگر بخش‌ها ـ ریشه، ساقه، شاخه، برگ، گل، پوست، میوه، دانه، عصاره، صمغ و شیره ـ به‌کار برد.

اما [تبدیل] در جنس آن است که ناموجود را با چیزی جانشین کنند که از نظر شکل [ظاهری] با آن تفاوت دارد اما از نظر نیروی مورد انتظار با آن مشترک است[۱۱۹]، وانگهی پس از اصلاح نیروی ممکن در آن که با نیروی مورد انتظار مطابقت ندارد.

[مؤلفان] متقدم و متأخر درمورد بدل چیز ناکامل و ناکافی‌ای پیشنهاد کرده‌اند. مطلب در این است که در هر مادهٔ دارویی بسی نیروها وجود دارد که هریک از آنها یک بیماری را درمان می‌کند. [با کاربرد آن به‌صورت] شربت، ضماد، مالیدنی، کمپرس، شست‌وشو، مرهم و بخور می‌توان سود بسیار برد. اما در بدل [دارو نیرویی] وجود دارد [که در پرتو این نیرو] جای آن دارو را می‌گیرد، مثلاً [در استفاده] به‌صورت شربت، اما در آن چنان نیرویی نیست که در مالیدن یا دیگر [شیوه‌های استفاده] سودمند واقع شود. وضع درمورد هریک از دیگر [شیوه‌های استفاده] نیز همین‌گونه است. به همین جهت کسی که به‌کار تبدیل می‌پردازد، [ابتدا] باید جای بدل را معیّن کند ـ در شربت یا مالیدنی یا به صورت‌های دیگر. کم‌تر کسی به این فن توجه می‌کند و از این‌رو [بدل] بی‌ثمر و ناقص مانده است.

۱۱۹. به‌نظر می‌رسد که این‌جای متن در نسخهٔ الف مرتب نباشد. پ. کرائوس این تصحیح را پیشنهاد می‌کند: **فان یبدل الفائت بشی مغایر له بالشبح** Krause OLZ، ۵۴۰. نسخهٔ فارسی، ۷ ب: اما تبدیل جنس به جنس چنان باشد که میان فائت و حاصل تفاوت باشد در ماهیت و قوت اما مشارکت باشد در آن نوع منفعت که در فائت بود.

بر پزشکان است که به تکمیل این صنعت[۱۲۰] همت گمارند، آن را بر بال‌های علم و عمل بنا کنند و به داروشناسان امین و معتبر بسپارند تا همانند پزشکان طبیعت‌شناس به آنها خدمت کنند.[۱۲۱]

هر ملتی با پیشرفت در یک علم یا عمل[۱۲۲] متمایز است. یونانیان پیش از مسیحیت با برتری در پژوهش‌های مجدّانه و پیشرفت در زمینه‌های گوناگون ممتاز بودند. آنها می‌کوشیدند تا هر چیز را به بالاترین درجه ارتقا دهند و به‌کمال نزدیک کنند. اگر دیوسکوریدس در سرزمین ما می‌زیست و مساعی خویش را در راه شناخت آنچه در کوه‌ها و دشت‌های ما وجود دارد صرف می‌نمود[۱۲۳]، آنگاه تمام علف‌ها دارو و آنچه برپایهٔ تجربیاتش گرد می‌آمد، داروهای شفابخش می‌شد. اما غرب[۱۲۴] به‌همّت او و امثالش به کامیابی رسید و ما را نیز با مساعی مشکور آنها در علم و عمل کامیاب گردانید.[۱۲۵]

اما شرق. در این‌جا جز هندی‌ها ملتی وجود ندارد که در علم فعال باشد. لکن این رشته از دانش[۱۲۶] به‌ویژه نزد آنها بر پایه‌هایی متفاوت با قوانین [ملت‌های] غرب که برای ما عادی است، بنا شده است. افزون بر این، تفاوت موجود بین ما و آنها در زبان، مذهب، عادات و رسوم، نیز دوری زیاده از حد آنها از [مفهوم] «پاکی» و «ناپاکی»[۱۲۷] از آمیزش جلو می‌گیرد و راه مباحثه و مذاکره را می‌بندد.

۱۲۰. **الصناعة**، ظاهراً داروشناسی را در نظر دارد.

۱۲۱. پ. کرائوس پیشنهاد می‌کند این‌چنین ترجمه شود: «... آنها [= داروشناسان] به آنها [= پزشکان] همان‌گونه خدمت کنند که پزشکان به فیلسوفان طبیعت‌شناس». نسخهٔ فارسی به‌نقل از مضمون، معنای سخنان بیرونی را تحریف می‌کند. ترجمهٔ این جمله در ***الجماهر*** (۲۸۹) نیز نادرست است.

۱۲۲. عمل.

۱۲۳. نسخهٔ الف: **قصرف**، نسخه‌های ب و پ: **قصر**، Vorwort، متن عربی، ۱۲: **تصرف**.

۱۲۴. **ناحیة المغرب**.

۱۲۵. ترجمهٔ این جاها در ***الجماهر*** (۲۹۰) اندکی متفاوت است.

۱۲۶. ظاهراً پزشکی و داروشناسی را در نظر دارد.

۱۲۷. نسخهٔ الف: **و افراطهم فی المجانبة بالطهارة والنجاسة**؛ نسخهٔ فارسی: و افراط ایشان در تحاشی و مجانبت.

فصل [۴]

دین ما و دولت به‌لحاظ گذشتهٔ خود عربی است. [آنها] توأمان[۱۲۸] اند که بر فراز یکی از آنها نیروی الهی در اهتزاز است و بر فراز دیگری دست آسمانی [گسترده است]. بارها طوایف گوناگون از زیردستان به‌ویژه گیلانیان و دیلمیان گرد هم آمدند تا جامهٔ توحش[۱۲۹] به دولت بپوشند اما آرزوی آنها برآورده نشد. روزانه پنج بار تا اذان در گوش‌هایشان به‌صدا درمی‌آید، صف اندر صف پشت سر امامان به نماز [می‌ایستند] و قرآن عربی مبین را می‌خوانند. در مسجدها پارسایی را به این [زبان] برایشان موعظه می‌کنند ـ «[گسترده] بمانند بر دست‌ها و دهن»[۱۳۰]، ریسمان اسلام پاره نشود و دژ آن ویران نگردد.

*علوم را از همه سرزمین‌های جهان به زبان عرب‌ها نقل کرده‌اند، آنها خود را آراسته‌اند، دل‌پسند شده‌اند و زیبایی‌های زبانی آنها در شریان‌ها و وریدها دویده است، هرچند که هر ملتی گویش خود را زیبا می‌پندارد، به آن خو گرفته و به‌هنگام نیاز همراه معاشران و امثال خود آن را به‌کار می‌برد. من این را با خود قیاس می‌کنم: اگر علمی به آن زبان [خوارزمی] که مطلوب طبع من است جاودانه شود، چنان بیگانه نماید که شتر بر ناودان[۱۳۱] و زرافه در آبراهه[۱۳۲]. پس به زبان‌های عربی و فارسی پرداختم. در هریک از آنها تازه‌واردم، به‌زحمت آنها را آموختم اما نزد من دشنام دادن به زبان عربی خوش‌تر از ستایش به زبان فارسی است. درستی سخنانم را کسی درمی‌یابد که یک کتاب علمی نقل‌شده به فارسی را بررسی کند. همین که زرق و برقش ناپدید شد، معنایش در سایه قرار می‌گیرد، سیمایش تار می‌شود و استفاده از آن از میان می‌رود زیرا این گویش فقط

۱۲۸. نسخهٔ الف: **والدين والقوامان**؛ Vorwort، متن عربی، ۱۲: **توأمان**.

۱۲۹. **جلابيب العجمة**.

۱۳۰. **كانوا لليدين و للفم**.

۱۳۱. **على الميزاب**.

۱۳۲. نسخهٔ الف: **فى الكراب**. *تاج العروس*، I، ۴۵۴: **الكراب مجارى الماء فى الوادى**، Vorwort، متن عربی، ۱۳؛ نسخه‌های ب و پ و ای. یو. کراچکوفسکی، IV، ۲۵۴: فی العراب «بین اسب‌های عربی»؛ همان‌جا در یادداشت ۵: «فی الکواب»، که احتمالاً غلط چاپی است به‌جای «فی الکراب».

برای داستان‌های خسروانی و قصه‌های شب[۱۳۳] مناسب است.

امیر یمین‌الدوله[۱۳۴] رحمت‌الله به‌رغم تنفرش از زبان عربی، زمانی با یکی از نزدیکان خویش دربارهٔ پزشکان خود و درجاتشان گفت‌وگو می‌کرد. طرف گفت‌وگو پاسخ داد که مددکار هریک، چه استاد آموزنده یا شاگرد یادگیرنده، کتاب است که به آن رجوع می‌کنند و از آن یاری می‌جویند. این کتاب‌ها به زبان‌های یونانی و سریانی [نوشته شده است] و این هردو [زبان] فقط برای مسیحیان فهمیدنی بوده است. سپس [کتاب‌ها را] به زبان عربی نقل کردند. پس مسلمانان نیز به استفاده از آنها پرداختند و [در علم] به‌کمال رسیدند.

در این صنعت[۱۳۵]، بین آنها برجسته کسی است که زبان [عربی] را بهتر از همه بداند[۱۳۶]، زیرا به‌یاری [زبان] بر [محتوای] کتاب‌ها احاطه می‌یابد و با استقلال خود در آن [زبان] از آنها که دربارهٔ [کتاب‌ها] برمبنای تخیّلات داوری می‌کنند و آنچه در آن نیست به‌تصور درمی‌آورند، ممتاز می‌شود. او [امیر] گفت: «مثل این که طاهر سجزی[۱۳۷] را در نظر داری؟» پاسخ داد: «آری به‌خدا! لکن سخنم کلی بوده است»[۱۳۸].

هنگامی که عرب‌ها در بیابان می‌زیستند، ملتی بی خط و کتابت بودند و برای جاودان کردن هر چیز، به سپردن آن در حافظه و قاپیدن از لب‌ها[۱۳۹] چشم امید بسته بودند. بنابراین، شعر برای آنها دیوان دانش یا خاطرهٔ روزهای [رزم] و نَسَب‌ها شده بود و از این‌رو اغلب به اشعارشان رجوع می‌کنیم تا اطلاعات و مدارک و شواهدی به‌دست

* ۱۳۳. ترجمه ای. یو. کراچکوفسکی، IV، ۲۵۴. ظاهراً اشاره است به منظومهٔ مشهور **شاهنامه** فردوسی که در سال ۴۰۰ / ۱۰۱۰ به سلطان محمود اهدا شده، و به **هزار و یک شب**. قس. Vorwort، ۴۱، یادداشت ۱. Krause OLZ، ۵۳۹.

۱۳۴. یعنی محمود غزنوی.

۱۳۵. یعنی در پزشکی.

۱۳۶. **من كان للغة أشدّ هداية**.

۱۳۷. مه‌یرهوف حدس می‌زند که این ممکن است ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجزی، پزشک و فیلسوف مشهور، باشد که در بغداد می‌زیست [پس از سال ۳۹۱ / ۱۰۰۱ درگذشت]. Vorwort، ۴۱، یادداشت ۴. قس. Brockelmann GAL SB، I، ۳۷۷؛ صفا، ۱۹۵.

۱۳۸. یعنی فقط یک طاهر سجزی را در نظر نداشته و نظرش کلی بوده است.

۱۳۹. ترجمهٔ مستقیم «از زبان‌ها» ـ **التلقف من الالسنة**.

آوریم و توسط آنها مطلب را روشن سازیم. [این اشعار را] اگر درست [بیاوریم] برای هدف مورد نظر [به‌کار می‌آید] و اگر نادرست، آنگاه برای سرگرمی به‌هنگام استراحت و رفع خستگی در کنار آبشخوری در گذرگاه‌هاست. یا برای اطلاع‌رسانی به یکی از کسانی است که کتاب‌ها را از بر کرده[۱۴۰] و آن که به‌گوش ایستاده و شاهد است[۱۴۱]، در نفرت‌انگیز بودن عیب بی‌اطلاعی از آنچه در کتاب است[۱۴۲] به‌سبب آن که به آن زبانی نیست که کتاب‌هایش را به آن زبان نامیده‌اند. اگر در این توضیح[۱۴۳]، ما را به دروغگویی متهم کند، پس حق داریم او را وادار به اعتراف به نادانی خود سازیم. اما اگر پس از این، با شادی به پرسیدن و آموختن بپردازد، آنگاه این امر به‌یاری خداوند [روی داده است]، و اگر چشم پوشید، روی برگرداند و خرامان[۱۴۴] به نزد خانواده بازگشت، پس [راهی] «آتش افروخته خدا که سر می‌کشد بر دل‌ها»[۱۴۵] شده است.

فصل [۵]

از دوران جوانی و بنا به طبیعت خویش و به‌مقتضای سن [خود] و اوضاع و احوال، بیش از اندازه به دانش‌اندوزی اشتیاق داشتم وکافی است تا شاهدی در این مورد بیاورم: در سرزمین ما [در آن زمان] یک یونانی[۱۴۶] اقامت داشت و من دانه‌ها، تخم‌ها، میوه‌ها، گیاهان و جز اینها را [به نزدش] می‌بردم و می‌پرسیدم نامشان به زبان او چیست و [نامشان را] یادداشت می‌کردم. اما *نوشتار به‌زبان عربی را آفتی بزرگ است که همانا تشابه شکل‌های حروف هم‌جفت در آن و لزوم تمایز نقطه‌ها و نشانه‌های تصریف

۱۴۰. **حاملی الاسفار**. ترجمهٔ مستقیم «حامل کتاب‌ها». مه‌یرهوف می‌پندارد که منظور دوستدار کتاب است. Vorwort، ۴۲، یادداشت ۳.

۱۴۱. اشاره است به *قرآن کریم*، سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۳۶: **او القی السمع و هو شهید.**

۱۴۲. **سموا فیها کتبه**. در این‌جا متن کاملاً روشن نیست. در Vorwort، ۴۲ نیز چند علامت پرسش گذاشته شده است. افزون بر آن، همه اینها به سخنان همصحبت امیر نسبت داده شده که به‌عقیدهٔ ما درست نیست.

۱۴۳. نسخهٔ الف و Vorwort: **الشفقة**، باید خواند **الشففة**.

۱۴۴. *قرآن کریم*، سورهٔ ۷۵، آیهٔ ۳۳.

۱۴۵. قرآن کریم، سورهٔ ۱۰۴، آیهٔ ۶-۷.

۱۴۶. رومیا.

آنهاست که اگر در نظر گرفته نشود، معنای خود را از دست می‌دهد. حال اگر غفلت در تطبیق و اهمال در تصحیح به‌هنگام مقابله را، که در میان مردم ما عادی است، به آن بیفزاییم، آنگاه بود و نبود کتاب و حتی دانستن و ندانستن آنچه در آن است، یکسان خواهد بود. اگر این آفت نبود، آنگاه نقل نام‌های یونانیِ موجود در کتاب‌های دیسقوریدس، جالینوس، پولس و اوریباسیوس که به زبان عربی ترجمه شده کافی می‌نمود.[۱۴۷] اما هیچ اعتمادی به این [ترجمه]ها نداریم و از تغییرات در نسخه‌های آنها در امان نیستیم.

مترجمان این [کتاب‌ها] را خیانتی دیگر است یعنی: برخی از مواد دارویی را که در سرزمین ما یافت می‌شود و برای آنها در زبان عربی نامی وجود دارد، بدون تغییر به همان زبان یونانی به‌جا گذاشته‌اند، به‌گونه‌ای که پس از ترجمه نیز به توضیح نیاز دارد مانند «کرفس کوهی»[۱۴۸]، «هویج وحشی»[۱۴۹]، «زرشک»[۱۵۰]، «بزریش»[۱۵۱] و جز اینها. آنها این [نام‌ها] را به زبان عربی ترجمه نکرده‌اند، همچنان که نام کتاب‌های منطق «مدخل»[۱۵۲]، «مقولات»[۱۵۳]، «عبارت»[۱۵۴] و «قیاس و برهان»[۱۵۵] ترجمه نشده است و درنتیجه تنفر و

* ۱۴۷. ترجمهٔ ای. یو. کراچکوفسکی، I V، ۲۵۵.

۱۴۸. **الکرفس الجبلی**. بیرونی می‌خواهد بگوید که در ترجمهٔ عربی دیوسکورید و دیگر مؤلفان، نام این گیاه به همان زبان یونانی (**اوراسالینون** *ορεοσελινον*) به‌جا گذاشته شده است. نک. دیوسکورید، III، ۶۱؛ قس. همین‌جا شمارهٔ ۸۹۶، یادداشت ۱۵.

۱۴۹. **الجزر البری**. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، III، ۶۸: **دوقس** *δαυκος*؛ قس. همین‌جا، شماره‌های ۲۵۴ و ۴۴۲.

۱۵۰. **الزرشک**. معمولاً به‌جای این نام فارسی، نام **انبرباریس** به‌کار می‌رود. نک. شماره‌های ۹۲ و ۴۹۰؛ Vorwort، ۴۳، یادداشت ۳.

۱۵۱. **لحیةالتیس**. نک. شماره‌های ۹۴۲ و ۱۱۰۲. قس. دیوسکورید، I، ۱۰۴، ۱۱۹ و III، ۷.

۱۵۲. ***المدخل***. به‌جای این نام عربی کتاب، اغلب نام یونانی آن ***ایساغوجی*** [Εισαγωγη] به‌کار می‌رود. این نام به **مدخلی بر مقولات *ارسطو*** فرفوریوس نوافلاطونی (حدود ۳۰۴ میلادی درگذشت) داده شده است.

۱۵۳. ***المقولات***. این کتاب را بیشتر به‌نام ***قاطیغوریاس*** [*κατηγοριος*] یعنی یکی از بخش‌های ***ارغنون*** ارسطو نقل کرده‌اند.

۱۵۴. *العبارة*. نام یونانی کتاب، ***باری ارمیناس*** [*περι ερμηνειας*] است.

۱۵۵. ***القیاس والبرهان***. از این کتاب ارسطو نیز بیشتر به‌صورت ***انالوطیقا*** [*Αναλυτικα*] نام برده می‌شود.

سردی نسبت به آنها از جانب دشمنان[۱۵۶] دوبرابر شده است.

بین مردم کتابی دست به دست می‌گردد به‌نام *ده نام*[۱۵۷]. نسخه‌هایی از آن معیوب است و اصلاً قابل استفاده نیست. نامش نادرست است زیرا برای هر مادهٔ ذکرشده در آن ده نام به ده زبان را به‌دست نمی‌دهد. مسیحیان راکتابی است که آن را ***بشاق شماهی***[۱۵۸] یعنی «تفسیر نام‌ها»[۱۵۹] می‌نامند، و آن به چهار نام[۱۶۰] نیز مشهور است از آن لحاظ که هر چیز در آن به زبان‌های رومی، سریانی، عربی و فارسی نامیده شده است. نسخه‌ای از این [کتاب] را به خط سریانی[۱۶۱] یافته‌ام و در آن هیچ عیب و نقصی که موجب تصحیف گردد وجود ندارد به همین جهت بخش عمدهٔ آنچه در آن است، نقل کرده‌ام.

*کتاب‌هایی نیز دارند که آنها را ***لکسیقونات***[۱۶۲] می‌نامند و شامل عبارات نادر و تفسیر کلمات دشوار است. گاهی کتاب‌های جداگانه برای هر کتاب تدوین می‌کنند. ***لکسیقونی*** برای جدول‌های اخترشناسی بطلمیوس در دست من است: به خط سریانی و پس از آن عیناً به عربی نوشته شده و سپس تفسیر آن را به‌دست داده است. من در جستجوهای خود به این کتاب مراجعه می‌کنم.[۱۶۳] دو کتاب راهنما نیز یافته‌ام: کتاب ***الحشائش***[۱۶۴] که با تصویر [گیاهان] توضیح داده شده است[۱۶۵] و کناش[۱۶۶]

۱۵۶. **الخصوم**. به‌نظر می‌رسد که در این‌جا منظور از دشمنان، متکلمان مسلمان اهل سنت باشد که به نام‌های یونانی با بی‌اعتمادی برخورد می‌کردند. Vorwort، ۴۳، یادداشت ۷. بیرونی در ***تحدید نهایات الاماکن*** (۸۶) نیز چنین بحثی را پیش کشیده است.

۱۵۷. **دهنام** ـ ده نام فارسی.

۱۵۸. **بشاق شماهی** ـ نام سریانی. ابن ابی‌اصیبعة (I، ۳۱۸) این کتاب را **بشقشماهی** می‌نامد. قس. Vorwort، ۴۴، یادداشت ۱ . می‌دانیم که حنین بن اسحق نیز فرهنگی به‌نام ***بشاق شماهه یونیه بسوریا*** (تفسیر واژه‌های یونانی به سریانی) تدوین کرده است. و. رایت، ***تاریخ مختصر ادبیات سریانی***. به تصحیح و تکمیل پروفسور پ. ک. کوکوفتسوف. CNG. ، ۱۹۰۲، ص ۱۴۹، یادداشت ۳.

۱۵۹. *تفسیر الاسماء*.

۱۶۰. چهار نام فارسی.

۱۶۱. توضیح از P. Krause OLZ، ۵۴۰.

۱۶۲. **لکسیقونات** از [*λεξικον*] یونانی با پسوند جمع عربی.

* ۱۶۳. ترجمهٔ ای. یو. کراچکوفسکی، II، ۵۸۶–۵۸۷.

۱۶۴. کتاب *الحشائش* ـ کتاب ***علف‌ها*** ـ نام عربی کتاب دیوسکورید.

۱۶۵. نسخهٔ الف: «المفسد»، نسخهٔ پ: «المفسر»، Vorwort، متن عربی، ۱۵: المفید.

۱۶۶. کناش ـ «مجموعه».

اوریباسیوس. [در آنها] در کنار داروها، نامشان به خط یونانی نوشته شده است و من این [نام‌ها] را با اعتماد به آنها[۱۶۷] از هردو نقل کرده‌ام. اگر به چنین [نسخه‌هایی] در دیگر کناش‌ها[۱۶۸] نیز دست می‌یافتم، کار به‌پایان رسیده بود.

در دانستن نام یک دارو به زبان‌های گوناگون فایدهٔ بسیار است. به‌یاد دارم که یکی از امیران خوارزم بیمار شد و نسخهٔ داروی بیماریش را از نیشاپور فرستادند. [نسخه را] به داروشناسان نشان دادند و آنها نتوانستند یک دارو [اشاره‌شده] در آن را بیابند. تنها یکی از آنها گفت که آن دارو را در اختیار دارد. [این داروی] پانزده درهمی را از او به پنجاه درهم [نقره] خالص خریدند. او ریشه سوسن[۱۶۹] را به آنها داد. آنها سرزنشش کردند اما او گفت: «شما چیزی را خریدید که اصل آن را نمی‌شناختید مگر به‌اسم[۱۷۰]».

همهٔ آنچه [در این کتاب] آمده از راه [جستجوهای] یادشده به‌دست آورده‌ام. اما آنچه نتوانسته‌ام [روشن سازم] حذف شده است تا ندانستن آن مرا به نقلش از جایی به جایی دیگر برنینگیزاند. زیرا [ناتوانی] تمییز دادن[۱۷۱]، دو نیروی عامل از **متخیله**[۱۷۲]

۱۶۷. نسخهٔ الف: «مرتوقابها»، Vorwort : «موثوقابها».

۱۶۸. نسخهٔ الف: **بباقی الکتابین**، نسخه‌های ب، پ و Vorwort، متن عربی، ۱۵: بباقی الکتابین «اگر درست به [بخش‌های] باقی‌مانده هر دو کتاب نیز دست می‌یافتم، آن‌گاه...». باید خواند بباقی الکنانیش. نسخهٔ فارسی، ۹ الف: و اگر در بقیت کناشات مثل آن نسخه به‌دست آمدی تمامت مقصود در ... حصول آمدی.

۱۶۹. **اصل السوسن**. نک. شماره‌های ۱۱۶ و ۵۷۵.

۱۷۰. **جهلتموه من الاسم دون الجسم** ـ ترجمهٔ مستقیم: «نه از روی جسم». قس. ***تحدید نهایات الاماکن*** ص ۲۹۲: **الاقتصار فیها علی اسم دون جسم** «[دانستن] نه جسم بلکه فقط نام کافی است».

۱۷۱. نسخهٔ الف: **الانافة الثمنین افسدت من المتخیلة قوتیها العملیتین**... این جمله تحریف‌شده است و به‌فهم درنمی‌آید. محمد صدقی افندی کارمند کتابخانهٔ ملی مصر و نسخه‌بردار دست‌نویس ب که مه‌یرهوف او را در خواندن متن‌های دشوار پرتجربه می‌داند، چنین می‌خواند: **لأنّ آفة التمییز افسدت**... ، که ما هم در چاپ حاضر آن را پذیرفته‌ایم (در نسخهٔ فارسی این جاهای متن حذف شده است). اما مه‌یرهوف از پیشنهاد ف. کرنکوف پیروی می‌کند که چنین می‌خواند: **الانافة [علی] الثمانین افسدت**... «زیرا از هشتاد گذشته‌ام، پس... خراب کرده است» (Vorwort، ۴۵) و بر همین پایه نتیجه می‌گیرد که چون بیرونی در سال ۳۶۲ هجری متولد شده است، پس سال درگذشتش باید پس از ۴۴۲ هجری [حدود ۱۰۵۰ میلادی] باشد (Vorwort، ۷، یادداشت ۲). لکن تصحیح کرنکوف و بازنگری در تاریخ درگذشت بیرونی به‌نظر ما بی‌پایه است. بافت متن [فقدان حرف ربط یا دیگر حروف که جمله را با جمله‌های پیشین ربط دهد، افزودن «علی»] ما را به این امر معتقد می‌سازد. وانگهی تاریخ تولد بیرونی یعنی سال ۳۶۲ هجری که مه‌یرهوف آن

یعنی چشم‌ها[۱۷۳] و گوش‌ها را خراب کرده است. وانگهی انسان با چشمان سالم نیز از

را در این‌جا مأخذ قرار می‌دهد، برپایهٔ این واقعیت معیّن شده که بیرونی در سال ۴۴۰ هجری درگذشته است. بیرونی در سال ۴۲۷ هجری [اکتبر سال ۱۰۳۶ میلادی] فهرست آثار خود را تدوین کرد که در دست‌نویسی منحصربه‌فرد به ما رسیده است و در لیدن (Golius ،133) نگهداری می‌شود. در این دست‌نویس افزوده‌ای وجود دارد که به‌وسیلهٔ غضنفر نسخه‌بردار دست‌نویس **صیدنه** انجام شده است [نک. همین‌جا،ص ۲۳]. غضنفر درضمن می‌نویسد: «در حواشی یکی از کتاب‌های استاد اجل به‌خط شاگردش مؤلف کتاب ***جوامع التعالیم*** ابوالفضل السرخسی، نزدیک‌ترین شخص و خادم محبوب وی چنین نوشته شده بود: شیخ حکیم رحمت‌الله علیه، در جمعه‌شب دوم رجب سال چهارصد و چهل [۱۱ دسامبر ۱۰۴۸ میلادی] درگذشت. خداوند آرامگاهش را نورانی گرداند» [***Chronologie***، ص XXXVII. در Vorwort (۷) و در برخی آثار دیگر: ۳ رجب ۴۴۰ / ۱۳ دسامبر ۱۴۰۸]. غضنفر ادامه می‌دهد: در جایی دیگر باز هم یادداشتی به خطی دیگر وجود دارد: طول عمر مرد حکیم ابوریحان بیرونی ــ طیب الله ثراه ــ هفتاد و هفت سال قمری و هفت ماه بود». غضنفر با مأخذ قرار دادن این دو مقدار معلوم ــ تاریخ درگذشت و طول عمر بیرونی ــ از راه محاسبه معکوس، معلوم ساخت که بیرونی در دوم ذی‌الحجهٔ سال ۳۶۲ هجری [۴ سپتامبر ۹۷۳ میلادی] متولد شده است. این تاریخ با اشارهٔ خود بیرونی که در پایان سال ۴۲۷ هنگامی که فهرست آثار خود را تدوین می‌کرده، ۶۵ سال قمری یا ۶۳ سال خورشیدی داشته است، تأیید می‌شود [***Chronologie*** صفحه‌های XVI و XXXX؛ ***الجماهر***، ۲۸۵]. افزون بر آن، غضنفر تاریخ درگذشت بیرونی را آن‌چنان دقیق و مسلم می‌داند که حتی تاریخ تولد خود را نیز بر همین پایه ذکر می‌کند [می‌گوید که پس از گذشت ۱۸۴ سال پارسی از درگذشت بیرونی متولد شده است. ***Chronologie***، ص XV]. بدین ترتیب، واقعیت‌های یادشده حکایت از آن دارد که تاریخ واقعی درگذشت بیرونی سال ۴۴۰ / ۱۰۴۸ است و دلیلی وجود ندارد تا در موثق بودنش تردید روا داریم. اما جمله اشاره‌شده در بالا از **صیدنه**: غضنفر نمی‌توانست متوجه آن نشود؛ زیرا او خود از آن، رونوشت برداشته است. احتمال می‌رود که این جمله همانند بسیاری از دیگر جاهای تحریف‌شده متن **صیدنه** برای غضنفر روشن نبوده است و غضنفر نیز در پایان دست‌نویس به آن اشاره می‌کند [نک. همین‌جا، ص ۱۰۱۱]، یا این که پنداشته است که در این‌جا سخن بر سر سن مشخص بیرونی نیست بلکه فقط اشاره به تقریبی بودن آن است تا کسالت‌های سنین پیری را توضیح دهد. و سرانجام، تاریخ جدید درگذشت بیرونی، که مه‌یرهوف پیشنهاد کرده، با تردید بسیاری از دانشمندان روبه‌رو شده است و آنها هم‌چنان تاریخی را که غضنفر معیّن کرده به‌کار می‌برند [Brockelmann GAL SB، ۸۷۱؛ کراچکوفسکی، IV، ۲۴۷؛ نیز نک. مقاله‌های آ. ماسینیون، و. ف. مینورسکی و دیگران در Al-Biruni Commemoration volume, Calcutta 1951 نهصدمین سال درگذشت بیرونی نیز در سال ۱۹۴۸ برگزار شد].

۱۷۲. دربارهٔ نیروی **متخیله** نک. ابن‌سینا، I، ۱۳۵.

۱۷۳. بیرونی جوان هنگام مشاهدهٔ خورشیدگرفتگی به بینایی خود آسیب رساند. نک. ***تحدید نهایات***

تاریکی شب‌کوری همانند تاریک روشن میان غروب و شب[۱۷۴]، بی‌نصیب نیست. اما گوش‌ها چیزی جز صدای ضربه‌ها[۱۷۵] را نمی‌شنود و حروف کلمات را تمییز نمی‌دهد.

کسی که در چنین حالتی قرار دارد، در مقاصد خود بدون دستیار شایسته‌ای که با مهر و نیکی، بدون کینه و ضرر یاری رساند، از عهده برنمی‌آید. زمان و مکان اجازه نمی‌دهد تا تعداد مردمان موصوف به این صفت‌ها زیاد باشند. چه حاصل! فقط در موارد نادر چند تن از این قبیل از میان مردم بسیار پدید می‌آیند.

آفرین بر یکی از آنها یعنی **ابوحامد احمد بن محمد النهشعی**[۱۷۶] که از امثال خود با احاطه به زبان و آنچه با آن ارتباط دارد، نیز با اعتبار در علوم نزدیک [زبان] و افزون بر آن با تسلط در پزشکی که با کار زیر رهبری [پزشکان] برجسته و مطالعهٔ مجدانهٔ کتاب‌های [مؤلفان] گذشته و حال [به آن دست یافته]، ممتاز است. اگر به فصلی از این کتاب‌ها یا نکته‌ای در آنها اشاره شود، تقریباً در همهٔ موارد جای آنها را در این [کتاب‌ها] نشان می‌دهد. او به‌سان مجتهدی [دانش] خود را افزایش می‌دهد. ادارهٔ بیمارستان به وی امکان داده است تا در این کار پیشرفت کند، کسی که مشتاق کار نیک است و از دورویی و اندیشه‌های ناپسند دوری می‌جوید.

او با افزودن آنچه در اختیارش است به آنچه من دارم، به وظیفهٔ همکاری عمل کرده است. پیوسته می‌کوشید تا مطابق با زمان و مکان از آنها که در داروشناسی سررشته داشتند بپرسد و سپس داروهای ساده را به نزدم می‌آورد تا من آنها را از روی ظاهرشان توصیف کنم. من دو کتاب ابوبکر رازی را در داروشناسی و بدل‌ها[۱۷۷] خوانده‌ام اما سود کافی از آنها نبرده‌ام. پس چیزهایی از محتوای این [کتاب‌ها] را به آنچه نزد من گرد آمده بود، افزودم تا یادداشت‌هایی پیش از همه برای خودم به‌دست آید و سپس برای آنها[۱۷۸]

الاماکن، ص ۱۷۸.

۱۷۴. **بمثل الفحمة بین العشا والعشا** باید خواند **الغسا** و **الغشاء**. پ. کراوس می‌پندارد که در این‌جا احتمالاً چند واژه افتاده است. OLZ، ۵۴۰.

۱۷۵. **مقارع الاصوات**. Vorwort، ۴۵: das Anschlagen der Laute «ضربه‌های چنگ».

۱۷۶. **النهشعی**. نسخهٔ فارسی ۹ الف: چنین گوید ابوریحان که در تألیف این **صیدنه** رجوع در حل مشکلات به شیخ ابوحامد محمد بن احمد النُّهْشُفی کردم.

۱۷۷. **فی الصیدنه والأبدال**.

۱۷۸. این جاها در Vorwort (۴۶) به‌گونه‌ای دیگر ترجمه شده است.

که در علاقه و اشتیاق به‌سوی کمال همانند من‌اند، به‌شرط آن که پاداشم را با اصلاح خطاها، بی‌توجهی، غفلت‌هایی که می‌توان اصلاح کرد، بدهند.

نمی‌خواهم از این درجه فراتر روم و به ذکر نیروها و خواصی از داروها، به‌علت گستردگی سخن در این باره و دشواری آن برای مثل من، بپردازم مگر شرایط مرا به ذکر آن وادار سازد.

در تقسیم [موضوع]، از ترتیب حروف الفبا پیروی کرده‌ام نه از مقدار عددی[۱۷۹] آنها. زیرا اولی بین مردم مشهورتر است. سپس، در هر فصل حرف اول نام را در نظر گرفته‌ام به‌گونه‌ای که کسره پیش از فتحه و ضمه پیش از کسره قرار نگیرد. برای این که پیدا کردن[۱۸۰] مطلوب را ساده‌تر کنم، از توالی حروف الفبا در حرف دوم نام نیز [پیروی کرده‌ام]. اگر [واژه] «بزر» [تخم]، یا «حب» [دانه] یا «حجر» [سنگ] با نام مربوط شده و از آن جدا نمی‌شود مانند «بزر قطونا»، آنگاه «بزر» را در نظر گرفته‌ام نه «قطونا»[۱۸۱] را. ولی اگر تنها و بدون «بزر» ذکر شود، همان [نام] را ترجیح داده‌ام و «بزر» به‌عنوان زائد [حذف شده است].

«رفتارها از روی نیت‌ها [ارزیابی می‌شوند][۱۸۲]». نزد خداوند عمل [انجام‌شده] به‌قصد نیکوکاری برای دیگران هرگز بی‌پاداش نمی‌ماند. او بهتر از همه به اندیشه‌های پنهانی آگاه است و از روی آنچه در دل‌هاست پاداش می‌دهد.

۱۷۹. یعنی نه به‌ترتیب ابجد، مانند آنچه مثلاً در کتاب ابن‌سینا عمل شده است.

۱۸۰. نسخهٔ الف: وجوب، Vorwort، متن عربی، ۱۷: وجود.

۱۸۱. در نسخهٔ الف بخشی از فصل‌های ب و ق افتاده و این واژه در نسخهٔ فارسی «قطونا» نوشته شده است. نک. شمارهٔ ۸۵۰.

۱۸۲. تمام مجموعه‌های روایات با حدیث **إنّما الاعمال بالنیات** آغاز می‌شود.

حرف الف

۱. آء[۱] ـ؟

[این] گیاهی است که با دارو ارتباط ندارد. من آن را به‌خاطر همزهٔ ممدود آخر یعنی «الف» ذکر کرده‌ام.

ذوالرُّمّة گوید:

«آء و تَنّوم کشاندش به خود، سپس بر سر راه
سنگ‌های بیرون‌زده، چراگاه همه‌گونه غذا دارد.»[۲]

۱. در دیگر مجموعه‌های داروشناسی نوشته نشده است. طبق ابوحنیفه ۷ ـ «آء میوه‌های سرح است». سرح Cadaba farinosa Forsk یا Maerua Crassifolia F است. نک. همین‌جا، شماره‌های ۱۱۴ و ۵۳۵. نسخهٔ فارسی: «آء نباتی است که مألوف اشترمرغ است.» همین‌گونه ایست در *لسان العرب*، I، ۲۴.

۲. *تاج العروس*، I، ۳۹۰ این شعر را چنین تفسیر می‌کند: «شترمرغ که از چراگاهی به چراگاه دیگر می‌رود، گاهی «آء» و گاهی «تنّوم» می‌خورد و سپس به سنگ‌ها می‌رسد. برایش هیچ چیز نخوردنی در چراگاه وجود ندارد.»

۲. آب‌دارو[۱] ـ؟

محمد زکریا می‌گوید: [آب‌دارو] به لیف[۲] خرما می‌ماند؛ رنگ آنچه بر ریشه‌هاست، سیاه‌تر از رنگ لیف خرماست. شاخه‌های نازک شبیه گل‌آذین سنبل دارد که به هم چسبیده‌اند و مزه و بوی شدید ندارند.

۱. نسخهٔ فارسی و Vullers، I، ۶: آب‌دار. در کتاب‌های دسترس ما این گیاه توصیف نشده است.

۲. اللیف.

۳. اباغلس[1]

نبطی‌ها آن را **اباکیرا**[2] می‌نامند. برخی از [پزشکان] می‌گویند که [اباغلس] به‌رنگ آبی آسمانی، راست‌رودهٔ افتاده را [به جای خود] برمی‌گرداند، اما به‌رنگ سرخ، افتادگی آن را تشدید می‌کند.

۱. این نام درست نوشته نشده و حرف دوم باید «نون» باشد (اناغلس)، زیرا این *αναγαλλις* یونانی است. دیوسکورید، II، ۱۷۷؛ غافقی، ۱۸؛ میمون، ۱۶؛ Vullers، I، ۱۲۳. ظاهراً این نوشتهٔ نادرست خیلی پیش‌تر از زمان بیرونی به‌جا مانده است. در *قانون* ابن‌سینا، چاپ رم (سال ۱۵۹۲) نیز اباغلس نوشته شده است ـ .Stein، ۳. این .Anagallis arvensis L است، ابن‌سینا، ۶۲؛ غافقی، ۱۸؛ میمون، ۱۶.

۲. اباکیرا. بیطار، ۱۶۷ و .Löw, p f، ۴۰: اناکیرا.

۴. اباغورس[1] و اباخورس

در *ثبت الاسماء*[2] چنین گفته می‌شود که این مادهٔ دارویی است و آن را به‌عربی **ذُبَحْ** و **ذُبَحَة**[3] می‌نامند.

جالینوس می‌گوید که [اناگیریس] بوی گند و تا اندازه‌ای زننده دارد.

۱. در این‌جا نیز اشتباهاً به‌جای حرف «نون» حرف «باء» نوشته شده است، نک. شمارهٔ ۳. این *α'ναγυρος* یونانی است (دیوسکورید، III، ۱۴۳) = .Anagyris foetida L؛ غافقی، ۴۹؛ میمون، ۱۸۰؛ عیسی، ۱۴۱۶.

۲. *ثبت الاسماء الادویة*.

۳. به‌عقیدهٔ ابوحنیفه این گیاهی است که ساقه‌ای شبیه تره و گل‌های زردرنگ دارد و ریشه‌اش شیرین‌مزه شبیه هویج است. ابوحنیفه، ۴۱۱؛ Lane، ۹۵۴.

۵. ابیغل[1] ـ شبدر

این داروی عربی است و ریشه‌ای که به ریشه **شنبلیله** می‌ماند. در بهار می‌روید و به **رطبة یعنی یونجهٔ**[2] تر شباهت دارد. شاخه‌هایش پرشمار است و در تخم‌هایش شباهتی با تخم هویج دارد.

این نام را نشنیده‌ام و در حرف دوم آن مطمئن نیستم.

۱. نسخهٔ فارسی: **ابیعل**. کازرونی (۵۸ الف) پیشنهاد می‌کند **اَلَنْغَل** خوانده شود و به‌نقل از *الجامع* می‌گوید که این واژه به‌زبان یونانی به‌معنای «زبان شتر» (لسان الابل) است. .Stein، ۱۵۶: البعل؛ ابن‌سینا، ۵۱: اَلَنْغَل = .Trifolium fragiferum L.

۲. القت نک. شمارهٔ ۴۶۵.

۶. اَبْرْدبار[1] ـ؟

به‌نظر می‌رسد که در این [واژه] پیش از حرف «باء» خیشومی‌شدگی روی داده باشد؛ زیرا [نوشتار] **اَمْرْدبار**»[2] نیز دیده می‌شود. رازی می‌گوید: این همان است که در نزد ما **جواهل**[3] و در عراق **امندر**[4] نامیده می‌شود. گیاهی است شبیه گیاه کبر با بوی تند و سنگین[5] و میوه‌اش در غلاف است.

ابوجریج می‌گوید که اثر آن شدیدتر از کاکنج و تاجریزی است.

۱. نسخهٔ فارسی: **ابزوبان**. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۲. نسخهٔ فارسی: آمزدبان.

۳. الجواهل.

۴. اَمَنْدَر.

۵. نسخهٔ فارسی و نسخهٔ الف: الرأس.

۷. أبنوس[1] ـ آبنوس، درخت سیاه

[آبنوس] دو نوع است، یکی از آنها به‌رنگ سیاه است با زرد، همان‌گونه که در عقیق[2] وجود دارد. گاهی هردو این رنگ‌ها با هم به‌صورت [لایه‌های] یکنواخت امتداد می‌یابند و گاهی نیز به‌صورت مارپیچ درهم می‌روند. این نوع را از کرانه‌های زنگبار و جزیره‌های آن می‌آورند و به‌زبان آنها **مُنْیْکو**[3] نامیده می‌شود. این درخت به درخت عناب می‌ماند و تخم‌هایش به تخم‌های حنا.

همان‌جا نوع دیگر بسیار زیبا یافت می‌شود به‌رنگ سرخ لک[4] در زمینهٔ سفید صندلی. تخم‌هایش به فلفل سیاه می‌ماند. آن را برای [تهیه] دستهٔ کارد و دو سر کمان به‌کار می‌برند. گاهی آن را «شوحط» می‌نامند. اما این، آن «شوحط»[5] نیست که عرب‌ها کمان‌های خود را از آن می‌سازند.

در «سِفْر الملوک» یکی از کتاب‌های *تورات*، [گفته شده است که] از جمله [هدایایی] که از هند برای سلیمان بن داود ـ علیهما السلام ـ آورده بودند، چوب رنگارنگی[6] بود که سپس از آن وسایلی برای معابد ساخته شد.[7] پس از آن، چنین چیزی به سرزمین

اسرائیلیان نرسید.[8]

مفسران می‌گویند که این چوب را به سریانی **قیسوثا**[9] می‌نامند و آن را از سرزمین **نسا** که در داخل چین قرار دارد[10]، می‌آورند. مانند مروارید می‌درخشد، تصویرهای رنگارنگ در آن دیده می‌شود، بوی خوش از آن انتشار می‌یابد[11] و روی آب نمی‌ایستد.

من فکر نمی‌کنم که این چیزی غیر از آبنوس باشد و آن بر اثر پرداخت می‌درخشد. تمام انواع آبنوس به‌سبب سنگینی خود در آب فرو می‌روند و روی آب نمی‌آیند. شباهت چوب عناب [با آبنوس] در این است که سنگین است، [در آب] فرو می‌رود و دو رنگ سفید و سرخ در آن ترکیب یافته است، وانگهی این رنگ‌ها مثل این که چسبیده به هم در خطوط مستقیم قرار گرفته‌اند. **شیشف**[12] که هندیان پایهٔ تابوت‌های خود را از آن می‌سازند نیز با آن [آبنوس] تفاوت ندارد.

دیوسکورید می‌گوید که در آبنوس هندی جاهای سفید، سبز و دیگر رنگ‌ها وجود دارد اما این نوع توصیف‌شده نیکو نباشد. لکن ما [آبنوس] دیگری جز سیاه، زرد و سرخ را ندیده و نشنیده‌ایم.

ابوحنیفه دینوری در کتاب *النبات*[13] می‌گوید: «تاک»[14] که از آن ظرف چوبی می‌سازند، بلند نیست بلکه درختی تنومند به‌رنگ سیاه و زرد و گاهی به‌جای زرد، سرخ است. این درخت در گذرگاه‌های کوهستانی روم می‌روید. انواع خلنج[15] بسیار است اما این نوع، نیکوترین است.

نوع دیگر آبنوس مانند قیر سیاه است بدون رنگ‌های دیگر. آن را از **وقواق** که از جزایر قمیر است می‌آورند. ساکنان وقواق سیاه‌پوست‌اند و بردگانی از آنها از بردگان ساکن دیگر بخش‌های قمیر که مانند ترک‌ها گندم‌گون‌اند و گوش‌های خود را سوراخ می‌کنند، بیشتر خریدار دارند.

این آبنوس سیاه، مغز چوب است که پیرامونش را کنده‌اند و آن سخت‌تر از آبنوس رنگارنگ و نیکوتر از آن است.[16]

دیوسکورید می‌گوید: محکم‌ترین [آبنوس] حبشی[17] است و آن سیاه است و به شاخ تراشیده می‌ماند.

در حبشه آبنوس وجود ندارد اما در کتاب‌های یونانیان تمام سیاه‌پوستان[18] [به‌نام] **کوش**[19] ذکر می‌شوند و اکثر مترجمان آن را به حبشیان و هندیان[20] تعبیر می‌کنند.

دیوسکورید در جای دیگر می‌گوید: بهترین [آبنوس] آن است که از کوش می‌آورند

و این ناحیهٔ سند[21] و سودان[22] است و آن مانند قیر سیاه است و از نظر ناهمواری به کاسهٔ لاک‌پشت می‌ماند.

سند هیچ ارتباطی با این ندارد و نه آنها [سندیان] آبنوس دارند و نه هندیان.

ساسم[24] و **ساسب**[25] دو واژه برای یک مفهوم است. ابوحنیفه دربارهٔ آن می‌گوید: «برخی‌ها اظهار می‌دارند که این آبنوس است و برخی دیگر می‌گویند که این شیز[25] است». او سپس این ادعا را با این سخنان رد می‌کند: «این هر دو درخت برای [تهیهٔ] کمان عرب‌ها مناسب نیست. آن را از ساسم می‌سازند. کاسهٔ عرب‌ها به‌نام «شیزی»[26] مشهور است. اصمعی می‌گوید: «شیز به چنان کلفتی که از آن بتوان کاسه تراشید نمی‌رسد[27]». درواقع نیز کاسهٔ عرب‌ها از چوب ضبر[28] که در کوه‌های سرات[29] می‌روید [ساخته می‌شود]، و این گردو است اما فقط بار نمی‌دهد. سپس این کاسه‌ها بر اثر چربی سیاه می‌شوند و به این ترتیب به شیزیٰ[30] شباهت پیدا می‌کنند. این امکان‌پذیر است. [عرب‌ها] ابتدا کاسه از شیزیٰ نداشتند. معروف است که [کاسه] ارتباطی با این درخت ندارد.

بخش عمدهٔ درختان **مَیْس**[31] را در عمان می‌یابیم. میس درختی بزرگ شبیه بید است. هنگامی که درخت تازه است بخش درونی [چوب] سفید است و در پیری سیاه می‌شود. از این درخت به‌علت تنومند بودنش میز می‌سازند.

۱. صورت‌های دیگر: **آبنوس، آبِنوس** ـ Lane، ۱۰؛ *εβενος* یونانی (دیوسکورید، I، ۱۰۵) = Diospyros ebenum Koen.؛ سراپیون، ۱؛ ابومنصور، ۴۸؛ ابن‌سینا، ۴۱؛ غافقی، ۸. این عنوان در Picture، ۱۰۸ درج شده است. ترجمهٔ روسی آن **منابع عربی**، II، ۱۴۱-۱۴۲.

۲. **الجَزْع**. عقیق ـ کانی با ساختمان لایه‌ای و لایه‌ها به رنگ‌های گوناگون است. ***الجماهر***، ۱۶۳.

۳. نسخهٔ الف: مُنَیْکو، نسخهٔ فارسی: میکوا.

۴. **بحمرة لکیة**، نک. شمارهٔ ۹۵۳.

۵. **الشوحط** = Grewia Populifolia L.؛ عیسی، ۸۹؛ Löw، II، ۲۴۹. قس. ***ماللهند***، ۲۰۵.

۶. **خشب مصور**: منظور بافت طبیعی چوب است.

۷. **فی الهیکل آلات**.

۸. «۱۱. وکشتی‌های حیرام نیز که طلا از **افیر** آوردند چوب صندل از حد زیاده و سنگ‌های گران‌بها از افیر آوردند و پادشاه از این چوب صندل ستون‌ها به‌جهت خانهٔ خداوند و خانهٔ پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است. ***تورات***، کتاب سوم

پادشاهان، باب دهم، آیه‌های ۱۱-۱۲، ص ۴۰۳». اُفیر نام سرزمینی افسانه‌ای است که گویا در هند یا در نوبه یا در افریقای جنوبی قرار داشت. Picture، ۱۰۸، یادداشت ۳.

۹. **قیسوثا**. قس. بربهلول، ۱۸۱۴$_{۱۵}$: **قسوثا**، نسخهٔ پ: قسثبوثا.

۱۰. **مملکة النسا التی فی داخل الصین**. نک. Picture، ۱۰۸، یادداشت ۳؛ در ***منابع عربی***، II، ۱۴۱ به‌جای النسا ـ الناء. بربهلول، ۸۲$_{۱۲}$: **هذا ما حملته مملکة سبا لسلیمان لاجل بناء البیت.**

۱۱. احتمالاً به همین سبب در ترجمهٔ عربی ***تورات*** (آکسفورد ۱۸۷۱، ص ۵۵۲) چوبِ آورده شده برای سلیمان، «چوب صندل» (خشب الصندل) نامیده شده است.

۱۲. **شیشف**. ظاهراً این همان **شیشم** یا **شیشو** = Dalbergia sisu (Platts، ۷۴۰).

۱۳. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۹-۲۰.

۱۴. **کرم**. ابوحنیفه دربارهٔ تهیهٔ ظرف چوبی از تنه و برآمدگی درخت تاک در جای دیگر نیز سخن می‌گوید. نک. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۷.

۱۵. **الخلنج**. در فرهنگ‌ها خلنج را به‌عنوان درختی که از آن ظرف‌های گوناگون می‌سازند، تعریف می‌کنند. بسیاری از مؤلفان می‌پندارند که این احتمالاً درخت توس و هم‌چنین خلنگ است. ابن‌فضلان، ص ۱۰۱. اما منظور از خلنج در این‌جا ظاهراً هر چوب سخت راه‌راه و از آن جمله چوب با رشته‌های سخت درهم‌پیچیده در جهات گوناگون است که در بخش زیرین تنه برخی از انواع توس تشکیل می‌شود، وگرنه معلوم نیست چرا بیرونی که از انواع آبنوس سخن می‌گوید این سخنان ابوحنیفه را می‌آورد. این نظر با سخنان ابوحنیفه نیز تأیید می‌شود که در جای دیگر می‌گوید: «خلنج... هر ظرف ساخته‌شده از چوب با خطوط رنگارنگ است». (ابوحنیفه، ۳۶۶)

۱۶. قس. ***ماللهند***، ۲۰۵.

۱۷. الحبش. نک. فهرست نام‌های جغرافیایی.

۱۸. **السودان کلّهم**.

۱۹. **کوش**. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید این واژه ذکر نشده است. کوش شهری در نوبه است. قس. Picture، ۱۰۹، یادداشت ۱.

۲۰. **بالحبشه و بالهند**. این سخنان بیرونی را در ***منابع عربی***، II، ۱۴۱ درست نقل نکرده‌اند.

۲۱. **السند**. ممکن است به‌معنای استانی در پاکستان غربی یا سندهی ــ قوم ساکنِ همین استان ــ باشد.

۲۲. یعنی سیاه‌پوستان.

۲۳. این قطعه در Picture، ۱۰۹ همین‌جا به‌پایان می‌رسد.

۲۴. الساسم ـ .Dalbergia Sissoo Roxb، عیسی، ۶۷$_{۱۲}$؛ Löw Pf، ۶۵.

۲۵. الشیز. Vullers، II، ۵۰۰ و عیسی، ۷۵$_{۲}$: شیز مترادف آبنوس است.

۲۶. **الشیزی**. گاهی شیزیٰ به‌معنای عناب به‌کار می‌رود. Löw، III، ۱۴۰.

۲۷. متن نسخهٔ الف تحریف‌شده است: **لیس یبلغ من غلظ الشیز ان ینحت منه جفان.** ابوحنیفه، ۴، ص ۱۴ و ***تاج العروس***، IV، ۴۴: **والشیز لا یغلظ حتی تنحت منه الجفان.**

۲۸. **الضبر** ـ «گردو وحشی»، نک. شمارهٔ ۶۵۱.

۲۹. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۶ و Lane، ۱۷۶۴؛ نسخهٔ الف: **السواد**، نسخه‌های ب و پ: **السودان**.

۳۰. نسخه‌های الف و ب: **الشین**، باید خواند **الشیزی**. قس. ابوحنیفه، ۴، ص ۱۴؛ Lane، ۱۶۳۰.

۳۱. **المیس** .Celtis australis L (عیسی، ۴۴$_{۷}$؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ص ۵۰) یعنی داغداغان؛ درخت آهن (اننکوف).

۸. *ابن‌الارض*[۱] ـ *(فرزند زمین)*

ابوحنیفه می‌گوید: ابن‌الارض بر بالای تپه‌ها می‌روید، ریشه‌ای دارد که دراز نیست و آن همانند بیخ مشک زمین[۲] است؛ آن را می‌خورند.

یکی از رجال مشهور یونان دارای همین لقب است.[۳]

۱. نسخهٔ الف: این عنوان فقط با «ابن» مشخص شده و زیر آن سه نام که با «ابن» آغاز می‌شود، آمده است. اما ما هریک از آنها را جداگانه آورده‌ایم زیرا چیزهایی متفاوت‌اند. در نسخهٔ فارسی تمام این نام‌ها حذف شده است.

۲. **کانه سُعْد**. دربارهٔ سعد نک. شمارهٔ ۵۳۸. در ابوحنیفه، ۶۵ و از آن‌جا در فرهنگ‌های: Lane، ۴۸ و ***تاج العروس***، V، ۴ **کانه شعر** «به مو شباهت دارد» آمده است که باید اشتباه شده باشد. زیرا تشبیه ریشهٔ خوردنی به بیخ به حقیقت نزدیک‌تر است تا تشبیه آن به مو.

۳. یعنی او را «فرزند زمین» می‌نامند.

۹. *ابن‌دایه*[۱] ـ *کلاغ*

این ـ غراب [کلاغ] است.

۱. دربارهٔ منشأ این نام نک. Lane، ۸۴۰.

۱۰. *ابن عِرْس*[۱] - *راسو*

[ابن عرس] معروف است و به یونانی **موغالی**[۲] [نامیده می‌شود]. از صفرایش استفاده می‌کنند.

پولس در *ابدال*[۳] می‌گوید: صفرای میمون[۴] جانشین [صفرای راسو] و صفرای راسو جانشین صفرای افعی می‌شود.

۱. .Putorius vulgaris Briss، Mustelidae؛ غافقی، ۱۱۴؛ Lane، ۲۶۳.

۲. *μυγαλη*. اما در **فرهنگ یونان باستان به روسی**، ص ۱۱۱۲ *μυγαλη* به‌عنوان موش کور (sorex araneus) تعریف می‌شود. دیگران می‌پندارند که این موش صحرایی است. غافقی، ص ۲۳۲، یادداشت ۱ . دیوسکورید، II، ۲۶ راسو را به‌نام *γαλη* توصیف می‌کند. ابن‌بیطار، **تفسیر** (۱۲ ب): موغالی - ابن‌عرس است.

۳. الابدال. یوحنا بن ماسویه نیز اثری مشابه دارد. نک. شمارهٔ ۳۷.

۱۱. *شجرهٔ ابراهیم*[۱] *(پنج انگشت)*[۲]

می‌گویند که [شجرهٔ ابراهیم] در نواحی بابل می‌روید و بزرگ می‌شود. برگ‌هایش پرشمار و گل‌هایش زرد خوشبوست که «بَرَم»[۳] نامیده می‌شود. ساکنان سورا [گل‌هایش] را می‌بویند و با این کار، خیر و برکت می‌طلبند.[۴]

۱. نسخهٔ الف. افزودن واژهٔ «شجره» به خود عنوان، ترتیب الفبایی را تا اندازه‌ای برهم زده است.

۲. این تشخیص را به دلایل زیر انجام داده‌ایم: ۱. در میمون، ۳۰۸ گفته شده است که «شجرهٔ ابراهیم» نام دیگر «پنج انگشت» - .Vitex agnus castus L است، نک. شمارهٔ ۱۸۱ . ۲. در ابن‌بیطار، **تفسیر** (۷ ب - ۸ الف) گفته شده است که اغنس *αγνος* (در دست‌نویس اشتباهاً «اغیس» نوشته شده) «شجرهٔ ابراهیم» است، و *αγνος* دیوسکورید، I، ۱۱۰ همان .Vitex agnus castus L است، میمون، ۳۰۸؛ انکوف، ۳۸۳ . ۳. «شجرهٔ ابراهیم» ظاهراً ترجمهٔ مستقیم *αβραμις το δενδρον* یونانی = .Vitex agnus castus L است، Löw، III، ۴۹۳.

۳. البرم قس. Dozy، I، ۷۷.

۴. «شجرهٔ ابراهیم»، «در قدیم نماد بی‌گناهی و پاکدامنی بود». انکوف، ۳۸۳. قس. با گفتهٔ بیرونی در شمارهٔ ۱۸۱.

۱۲. *أبهل*[۱]

به رومی **بَروتانون** و **بَروتون**[۲]، به سریانی **بَروثا**[۳]، به فارسی **بُرْس** و **وُرْس**[۴] است زیرا «باء» و «واو» در آن [زبان از نظر تلفظ] نزدیک‌اند و جای یکدیگر را می‌گیرند؛ به هندی **اوهیر** است و می‌گویند **هُوَه**[۵]. سپس دربارهٔ «هوه» گفته شده که آن تخم کرچک است. نام عربی این [گیاه] عرعر[۶] است که همان‌گونه که در فصلش گفته شده است، از آن قطران به‌دست می‌آید.[۷]

برس را به زابلی «ورس غنده»[۸] می‌نامند که به‌معنای «مهره‌ها، گویچه‌های ورس» است و آن به‌رنگ سرخ مایل به سیاه و گرد است به‌اندازهٔ میوهٔ سدر[۹] و خیلی شبیه زعرور [زالزالک وحشی]، بوی تندی دارد، پوستش شبیه آلو و [پوشیده از] برآمدگی‌هایی است مانند آنچه روی مازو و میوهٔ سرو وجود دارد. هریک از آنها سه هستهٔ چسبیده [به یکدیگر] دارد که یک [هستهٔ تمام] به‌نظر می‌آید. مزهٔ آنها به مزهٔ میوهٔ درخت سقز نزدیک است.

جالینوس می‌گوید: جانشین [ورس] در معجون‌ها[۱۰] دوچندان دارچین است.

رازی می‌گوید: جانشین آن برای جاری ساختن خون حیض و فساد جنین، به وزن برابر از دارچین سیلانی و همان اندازه از میوهٔ سرو است.

۱. .Juniperus sabina L، سراپیون، ۲؛ ابومنصور، ۲۳؛ ابن‌سینا، ۱۰؛ غافقی، ۵؛ میمون، ۲۲؛ عیسی، ۱۰۲$_{۱۷}$.

۲. نسخهٔ فارسی: **برماتون**؛ یونانی *βαρυτον* (Löw، III، ۳۵)؛ دیوسکورید، I، ۸۰: *βραθυ*.

۳. قس. Löw، III، ۳۴، ۳۸.

۴. قس. Vullers، I، ۲۱۹؛ II، ۱۴۱۷.

۵. «مخزن» ۷۰: **اوهیر و هوهیر**.

۶. این معمولاً به‌معنای .Juniperus communis L است؛ عیسی، ۱۰۲$_{۱۳}$.

۷. نک. شمارهٔ ۸۴۹.

۸. **وُرْس غُنْدَه**.

۹. **النبقة** نک. شمارهٔ ۵۲۸.

۱۰. **المعجونات**.

۱۳. اُتْرُج و اُتْرُنج[1]

عوام به‌ویژه نیشاپوری‌ها **تُرُنج** می‌گویند و آن به سریانی ـ **اطروکا**[2]، به فارسی ـ **بادرنگ**[3] است. کسی که **قثاء**[4] را به فارسی خیار می‌نامد، **قثد**[5] را در قیاس با ترنج، خیار بادرنگ می‌گوید به‌سبب آن که کوتاه و فشرده است.

حمزهٔ اصفهانی می‌گوید: این **وادرنگ** است به‌معنای «نابود مباد این رنگ» و بادرنگ یعنی «پایدار باد این رنگ». در برخی از نواحی اهواز آن را **تُرُنگ** می‌نامند که صورت عربی[6]، برخاسته از آن است.

ابوحنیفه می‌گوید: **مُتْک** اترج است. برخی‌ها این کلام را **[در قرآن کریم]** چنین خوانده‌اند: «و آماده کرد برایشان متک[7]» و گفته‌اند که این ـ اترج است.

جالینوس می‌گوید: یونانیان [اترج] را به «سیب مِدیا»[8] تعریف می‌کنند هم‌چنان که زردآلو را به «سیب ارمنی»[9] تعریف می‌کنند. این تشبیهی دور و صفتی زشت است. این [میوه‌ها] از نظر شکل به یکدیگر نزدیک نیستند و به همین جهت آنها را از روی محل پیدایش آنها تمییز می‌دهند.

در مصر [نوعی اترج] یافت می‌شود که همانند خربزه به برش‌ها تقسیم شده و خط بریدگی سبزرنگ است. در توصیف بزرگی‌اش مبالغه می‌کنند به‌ویژه جاحظ. حتی ادعا می‌کنند که اگر [چنین اترجی] بین دو هم‌صحبت قرار گیرد آنها را از یکدیگر پوشیده می‌دارد. نیز در توصیف [اترج] که در سرزمین زنج دیده می‌شود، غلو می‌کنند: می‌گویند که گاهی نیمه‌ای [از میوه] را خالی می‌کنند و دو نفر با آن همچون قایق [از رودخانه] می‌گذرند.

ابوالحسن عامری می‌گوید: هم [اترج] **مجدّر**[10] و هم [اترج] **صاف**[11] هردو بر یک درخت است، میوهٔ مجدّر گوشت ترش دارد و میوهٔ صاف گوشت شیرین.

لکن آزمایش درستی این [ادعا] را نمی‌رساند. همهٔ اترج‌هایی که از تبرستان می‌آورند مجدّر است با ناهمواری‌ها و آنها که در جرجان است صاف و ضخیم، و گوشت هردو آنها نیز ترش است. بین اترج‌های درشت تبرستانی گاهی چنان اترجی دیده می‌شود که اترج دیگری در درون خود دارد. وانگهی گوشت آنها متفاوت است: یکی شیرین است و دیگری ترش، اما به‌یاد ندارم کدام‌یک از آنها شیرین است. گوشت شیرین، بیشتر در اترج‌های هند است. آنها نارنج را **جنبیری**[12] می‌نامند. آنها را درختان [اترجی است که گوشت میوه]شان شیرین است و با وجود این [اترج] ترش بیشتر یافت

می‌شود.

ابن رومی می‌گوید:

به درخت **اترج** مانی که دل‌پسند است هم‌زمان
هم میوه و هم گل، دل‌پسند است شاخه‌ها و برگ‌هایش

ابوالقاسم دینوری می‌گوید:

اترج مشکبوی — همچون عروسک زراندود
در کنار نارنج گرد — همانندگویی از سفن[13] زرد

ابوالعباس می‌گوید:

یا نمی‌بیند **اترج‌های** چیده‌شده برای ما را
صف اندر صف همانند آدمیان به‌زانو درآمده
جنگجویان و اسبانشان گویی
منظرهٔ لاک‌پشت‌های ساخته از زر دارند

ابن طباطبا می‌گوید:

اترجی که برایت آورده‌اند همچون سکهٔ زر
مپذیر و اگر دلشادی
نخواه **اترج** را زیرا
می‌بینم وارونه‌اش «کوچ کرده‌ای» است[14]

در شوش[15] اهواز ماده‌ای خوشبو برای بو کردن[16]، مشهور به پنج‌انگشت وجود دارد. این **اترج** خشک‌شده و پر چین و چروک[17] شبیه کف دست و انگشتان است. بوی بسیار تندی دارد و آن را به هر جا که ممکن است می‌برند.

ابوطالب رقی[18] می‌گوید:

از بیرون زرد است و از درون سفید
خدای آسمان‌هاش در [چنین] کمال آفریده است
به کف دست دلداده خسته دورافتاده
ماند که می‌شمرد روزهای درد و رنج را

بدیهی می‌گوید:

اترج زرد زیبای[19] ما — چنان آراسته خود را نزد دوستان که گویی
دست‌های زرین نشان دهد سبدی[20] — از گوهرها را همگی خمیده‌اند (؟)

[شاعری] دیگر می‌گوید:

نگـاه کـن بـه صـورت شگـفت‌انگـیزی
کـه گـویی آغشـته بـه شـراب است (؟)
به‌نظر کار دست حسابگری خطاکار مـی‌آید
که از ترس، کرده پرهیز از خـطایی [تـازه]

[شاعری] دیگر می‌گوید:

سیم‌انـدود و بـر آن لبـاس زرانـدود عبیر[۲۱] شده بـرخـوردش غـرورآمـیز
جـمع شـده پـراکـنده شـده گـویا هزار گره بر چهره‌اش بـرشمری (؟)

۱. Citrus medica L. و Citrus limonum Risso؛ سراپیون، ۴۶؛ ابـومنصور، ۵؛ ابـن‌سینا، ۳۷؛ غافقی، ۱۱؛ میمون، ۱.

۲. atrugā، Löw، III، ۲۷۹.

۳. ظاهراً «بادرنکی» درج‌شده در فرهنگ اننکوف (ص ۱۰۲) از همین «بادرنگ» فارسی است.

۴. القثاء، نک. شمارهٔ ۸۱۵.

۵. القثد، فرهنگ‌ها آن را همچون «قثاء گرد» توضیح می‌دهند. Lane، ۲۴۸۷؛ بیرونی در شمارهٔ ۳۷۹ می‌گوید که قثد یکی از نام‌های عربی خیار است.

۶. یعنی ترنج.

۷. در **قرآن کریم** (سورهٔ ۱۲، آیهٔ ۳۱): **وَاعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً** «و آماده کرد برایشان متکایی». اما برخی‌ها می‌خوانند **وَاعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتْكاً** (*لسان العرب*، X، ۴۸۵؛ *تاج العروس*، VII، ۱۷۵) «و آماده کرد برایشان اترج‌ها». [سعدی چه شیرین گفته است:

گرش ببینی و دست از ترنج نشناسی روا بـود کـه ملامت کنـی زلیخـا را]

۸. **التفاح المائی** ـ «سیب آبی»؛ نسخهٔ فارسی: اهل یونان او را «تفاح مائی» گویند یعنی سیب آبی. در این‌جا اشتباهی روی داده و باید «التفاح الماهی» باشد که با *Μηδικον μηλον* ـ «سیب مدیا» مطابقت دارد (میمون، I، یادداشت ۱؛ دیوسکورید، I، ۱۲۷: میدیقا) زیرا نام **مدیا با واژهٔ ماه** نقل شده است، غافقی، ۱۱۳؛ *الجماهر*، ۴۶۸، یادداشت ۳؛ نیز نک. شمارهٔ ۲۱۶.

۹. **التفاح الارمنی** تـرجـمهٔ مسـتقیم *Μηλον 'Αρμενιακον* یـونانی، میمون، ۲۳۳ در یـادداشت؛ دیوسکورید، I، ۱۲۶: **ارمانیقا**.

۱۰. نسخهٔ الف: **المجلره**، باید خواند **المُجدَّرَة**، زیرا این واژه اندکی پایین‌تر به همین صورت تکـرار می‌شود؛ در نسخهٔ پ نیز همین‌گونه نوشته شده است.

۱۱. خود بیرونی اندکی پایین‌تر توضیح می‌دهد: **املس ملزز** «سفت و صاف».

۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **حنبیری**، باید خواند **جنبیری**، Platts، ۳۸۸، ۳۹۱.

۱۳. **سفن** ـ پوست زبر و خشن کروکودیل و جز اینها. Lane، ۱۳۷۵، قس. شمارهٔ ۵۶۰.

۱۴. اگر واژهٔ **اترجة** را «وارونه کنیم» یعنی آن را از چپ به راست بخوانیم **هُجِرْتا** (کـوچ کـرده‌ای) به‌دست می‌آید.

۱۵. نسخهٔ الف: **بالشوس**، باید خواند: **بالشوش**، Vullers، II، ۴۷۹. نسخهٔ پ: **بأكِسيوُس** (؟).

۱۶. **الشمامات**.

۱۷. **مُقَقَّعَة** نسخهٔ پ: **مفقّعه** ـ «رنگ زرد».

۱۸. نسخه‌های الف و ب: ابوطالب الرقی، نسخهٔ پ: ابوطالب المزنی.

۱۹. یا: «زرین» ـ **اترجنا النضير**.

۲۰. نسخهٔ الف: **بِدَراً**، نسخهٔ پ: **بَدْراً** «ماه بدر (کامل)»، نسخهٔ ب: بنودا ـ «پرچم‌ها».

۲۱. **عبیر** ـ مادهٔ خوشبوی زعفرانی، Lane، ۱۹۳۸.

۱۴. *أَثْبه*[۱] ـ *انجیر هندی*

ابوحنیفه[۲] می‌گوید: این درخت بزرگی است که در سایه‌اش هزاران نـفر مـی‌تواننـد جای گیرند. همانند درخت عظیم گردو رشد می‌کند، برگ‌هایش شبیه برگ‌های هـمین درخت است اما میوه‌هایش به انجیر سفید کوچک می‌ماند. تخم‌هایش نیز هـمین‌گونه [مانند تخم‌های انجیر] است. مزه‌ای ناپسند دارد اما گاهی آن را می‌خورند.

۱. یا **أَثْبَة** که صورت کوتاه‌شدهٔ **أثَابَة** است، *لسان العرب*، I، ۲۳۴ = Ficus benghalensis L.؛ عیسی، ۸۳$_{۲}$؛ بدویان، ۱۶۱۶.

۲. ابوحنیفه، ۳.

۱۵. *أَثْل*[۱] ـ *نوعی گز*

درختی شبیه «گز»[۲] است، آن را به‌هندی برواه[۳] می‌نامند. فرق میان اثل و گز فقط در این است که اثل بزرگ‌تر است و از آن به‌علت جـنس بـرتر چـوبش، فـنجان و [دیگـر] ظرف‌ها می‌تراشند.

۱. Tamarix orientalis Forsk. مترادف Tamarix articulata Vahl.؛ سراپیون، ۴۳؛ غـافقی، ۶؛ میمون، ۹؛ عیسی، ۱۷۷$_{۲}$.

۲. **الطرفاء** ـ گز .Tamarix gallica L؛ نک. شمارهٔ ۶۶۷.

۳. **بَرْواه**، Platts، ۱۴۹: بروا (birwa) ـ به‌طور کلی درخت کوچک یا جوان، اما تاماریکس ـ جهاو (jhāū)، همان‌جا ۴۰۲. قس. Dutt، ۳۰۲.

۱۶. *إثْمِد*[1] *ـ سولفید انتیموآن*

* این ـ سنگ سرمه[2] است. آن را به‌فارسی **سرمه** و به‌هندی **کُرْتَیاجَن**[3] (؟) می‌نامند.

داروشناسان این نواحی[4] می‌گویند که بهترین [سرمه]، خاکستری تیرهٔ[5] اصفهانی است که در آن چشمک‌های درخشان و جلا دیده می‌شود. سپس هراتی و پس از آن زروبی[6] است که در کان‌های زر زابلستان یافت می‌شود و در پی آن **دَرامَشی**[7] در [ناحیهٔ] زابلستان به‌سوی **رُخَّد** و [سرانجام] **سُفَلْبَنی**[8] در نواحی جرجان است.[9] همهٔ این [گونه‌ها] جز اصفهانی نمی‌درخشند و به‌رنگ تیره‌اند.

دربارهٔ [اثمد] می‌گویند که نامش از واژهٔ «ثمد»[10] است، زیرا به‌مقدار اندک یافت می‌شود. به‌عقیدهٔ من، این مسئله شکل دیگری دارد و این وجه تسمیه را واژه‌شناسان اختراع کرده‌اند. اگر می‌گفتند که به‌سبب استفاده از آن به‌مقدار ناچیز برای چشم [این‌چنین نامیده شده است]، نزدیک‌تر می‌بود.[11] نیز گفته شده است که آن را لاصف[12] [درخشان] هم می‌نامند.

دیوسکورید می‌گوید[13] ـ و آن در کتاب ماسرجویه نیز وجود دارد ـ قوی‌ترین [اثمد] آن است که اگر آن را خرد کنیم، خرده‌هایش برق بزنند و بدرخشند. آن تیغه تیغه است، زود خرد می‌شود و گل و خاک ندارد. سپس می‌گوید: [اثمد را] بدین طریق می‌سوزانند: آن را [روی زغال گداخته] قرار می‌دهند تا مانند زغالِ گداخته سرخ شود و سپس آن را می‌شویند.

[واژهٔ] کحل فقط با اثمد ارتباط ندارد، همهٔ چیزهایی را که به‌کمک میل روی چشم قرار می‌دهند، با آن مشخص می‌کنند.

[شاعر] می‌گوید:

چشمانت ورم کرده، ای علی، کاش می‌شدم
کحل از اثمد ساییده برای چشمانت

۱. اثمد ـ کانی انتیمونیت، سولفید انتیموآن Sb_2S_3 است. نام اروپایی سده‌های میانه این کانی antimonium و stibium است؛ سراپیون، ۱۷؛ ابومنصور، ۳۲؛ غافقی، ۱۰۶؛ میمون، ۲۷. در آن زمان‌ها سولفید سرب را نیز به‌نام «اثمد» و «کحل» به‌کار می‌بردند زیرا شکل ظاهری این دو کانی خیلی شبیه یکدیگر است. نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۷، یادداشت ۲۵۷.

۲. **حجر الکحل**. منظور از «کحل» معمولاً گرد آماده‌شده از «اثمد» برای مالیدن به چشم است؛ *لسان‌العرب*، III، ۱۰۵؛ Lane، ۳۵۲. این دو واژه را غالباً همچون مترادف به‌کار می‌برند. دربارهٔ کحل نک. شمارهٔ ۸۸۶.

۳. نسخهٔ الف: **کرتیاجن**، نسخهٔ فارسی: **کردیاجن**. اما Platts (۸۹) اشاره می‌کند که سرمه ـ **اَنْجَن** است. قس. Dutt، ۷۳-۷۴.

۴. منظور ایالت‌های غزنه و خراسان است.

۵. **المغلس**.

۶. **الزروبی**.

۷. **الدرامشی**.

۸. **السفلبنی**.

* ۹. این قطعه در Picture (۱۰۹) درج شده است.

۱۰. **ثَمَد** جمع: **ثِماد** ـ اندکی آب که پس از باران در گودال‌ها باقی می‌ماند. Lane، ۳۵۲.

۱۱. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که «اثمد» عربی همان *στιβι* یونانی، stibium لاتین است و منشأ آن «س. د. م. ی» مصر باستان و استیم قبطی است؛ میمون، ۲۷.

۱۲. نسخهٔ الف: **اللاصقة**، که باید خواند **اللاصف**، *تاج العروس*، IV، ۲۴۵؛ در آن‌جا گفته شده که به‌سبب درخشندگی خود چنین نامیده شده است.

۱۳. قس. دیوسکورید، V، ۶۶.

۱۷. *إجاص*[1] *ـ آلو*

إنْجاص نیز [گفته می‌شود] همانند **اترج** ـ **اترنج** و **إجّانه** ـ **إنْجانة** [تاس، لگن].

مؤلف کتاب *المشاهیر* می‌گوید: این ـ **انجاص** با «صاد» و با «سین» است و این توضیح از روی قیاس است.[2]

[آلو را] به رومی **دمسقینیْ**[3] می‌نامند، می‌پندارم که این با دمشق ارتباط داشته باشد، به سریانی ـ **حاحیْ اکامیْ**[4]، نیز **حوحانیثا**[5]، به فارسی ـ **گِردِسیاه**[6]. نزد ما نام فارسی آن ـ آلو شهرت دارد که با واژهٔ «سیاه» تعریف می‌شود زیرا زردآلو با آن نام مشترک آلو را دارد و آن را با صفت زرد [از آلو] تمییز می‌دهند و به این ترتیب می‌شود زردآلو و آن یک ـ

سیاه‌آلو.

ساکنان بلخ همهٔ انواع [آلو] را **غِنْجار**[7] می‌نامند. آلو ممکن است گرد، دراز، زرد، سرخ و به دیگر رنگ‌ها باشد. آلوی زردرنگ از نظر نیرو بر آلوی سرخ برتری دارد. آلوی درشت سفید و شیرین را در عراق **شاهلوج** می‌نامند که برتری آن را از دیگر انواع می‌ستایند و این ظاهراً «شاه‌آلو»[8] است.

مأمون[9] می‌گوید: «شاهلوج» طبع را آن‌گونه که [آلو] سیاه کوچک نرم می‌کند، نرم نمی‌کند.

نوع سرخ و شیرین [آلو] در زبان ما[10] به‌گونه‌ای نامیده می‌شود که معنای آن در ترجمه «دل‌های مرغان»[11] است.

ابوالخیر الحسن بن سوار معروف به ابن‌خمار [نوع] دمشقی را در برابر دیگر آلوها برتر می‌داند درصورتی که در این نواحی [نوع] قومسی، بخارایی و بستی را برتر می‌دانند.

می‌گویند که در دمشق آلویی وجود دارد که شکم را می‌بندد، آن را به‌رومی **قُقومیلاس** می‌نامند یعنی «سیب خرس»[13].

جالینوس می‌گوید: نمی‌دانم چرا رأی دیوسکورید بر این قرار گرفت که آلو دمشقی [شکم را] می‌بندد و ما آن را ملیّن یافتیم.

رازی آلو قومسی را می‌ستاید. آلو تبرستانی که [رازی] از آن نام می‌برد، **نیشق**[14] است.

بین انواع [آلو]، کوهی نیز یافت می‌شود که یکی از آنها سرخ است، آن را می‌پزند، له می‌کنند و از آن قرص‌هایی شبیه جراق[15] تهیه می‌کنند و به شهرهای گوناگون می‌برند که [از آنها] در غذا و در **مُزَوَّرات**[16] برای بیماران [استفاده می‌کنند] و آن بسیار ترش است.

حمزه نیز می‌گوید که «نیشه‌آلو»[17] ـ آلو تبرستانی است. یک [نوع] نیشق، زرد است، از سرخ بزرگ‌تر و ترشی‌اش کم‌تر؛ این [آلو] بستانی است.

بِلْک[18] نیز یکی از این انواع است به بزرگی میوه سدر و بر دوگونه است ـ یکی از آنها خیلی سفید مانند شیر و دیگری سرخ روشن است. در هر دوگونه [مزهٔ] شیرین غلبه دارد. هردو آنها را نزد ما **آلوچه**[19] می‌نامند و درخت را **بَرود**. [درخت] بسیار محکمی است و آن را کنار جوی[20] باغ‌ها می‌کارند. [این درخت] به‌سوی گذرگاه آب خم می‌شود اما آن را نمی‌پوشاند و به این ترتیب از ورود حیوان[21] یا انسان به باغ جلوگیری می‌کند.

میوه [برود] به نلک سرخ می‌ماند، اندکی پهن است، از درخت آویزان می‌شود، ترش و شیرین است و گاهی با نوعی تلخی همراه است. از نظر آبدار بودن با نیشق تفاوت ندارد.

تیرکاران[22] از شاخه‌های این [درخت] استفاده می‌کنند ـ [شاخه‌ها] به‌رنگ سرخ‌اند ـ به این طریق: پوست [شاخه‌ها] را دور تا دور[23] جدا کرده درمی‌آورند و به دور تیر، از نوک حدود چهار انگشت، می‌پیچند. این کار را بنا به رسم و سنت و برای زیبایی انجام می‌دهند نه برای فایده‌ای.

تیرکاران بخارا این [درخت] را «محلب» می‌نامند زیرا هسته [میوه] آن با هسته [محلب] تفاوت ندارد که گاهی نیز برای دود کردن[24] به‌جای آن به‌کار می‌برند.

نوعی نلک وجود دارد که هنگامی که می‌رسد، رنگ سبز آن با رنگ زرد درمی‌آمیزد و گاهی نیز جاهایی به‌رنگ سرخ درمی‌آید. مردم جرجان و تبرستان، آن را **سیم‌تلو**[25] می‌نامند و آن ترش و شیرین و خوش‌مزه است.

بهترین آلو در این سرزمین را از بست می‌آورند و آن را **کُزْمَشی**[26] می‌نامند. اکثر آنها جفت جفت است، دوتا دوتا به هم چسبیده است، بسیار گوشتالو و پرآب و اندکی ترش‌وشیرین‌مزه است.

مردم اندلس آلو را **عین البقر**[27] می‌نامند.

ابوحنیفه می‌گوید: اجاص از گیاهان سرزمین عرب‌هاست. مردم سوریه گلابی را [اجاص] و آلو را **عین البقر و مشمش**[28] می‌نامند.

سپس درباره «عین البقر» می‌گوید: این لقب انگور سیاه است اما نه سیاه قیرگون که حبه‌های درشت دارد و تقریباً شیرین نیست. این یکی از انواع انگور در سرات است.

این انگور را به‌زبان ما آن‌گونه می‌نامند که در ترجمه به‌معنای «چشم ورزا» است و آن را [نزد ما] فقط برای سرکه به‌کار می‌برند.

۱. .Prunus domestica L؛ سراپیون، ۳۲؛ ابومنصور، ۲؛ ابن‌سینا، ۳۹؛ غافقی ۱۰؛ میمون، ۱۳.

۲. **هوتخریج متجس**، آخرین واژه مبهم است؛ ممکن است **مُتَجَنِّس** باشد. نسخهٔ ب می‌خواند: معروف.

۳. نسخهٔ الف: **دمسقینی** *δαμασκηνα* یونانی، .Löw, Pf، ۱۴۹. نسخهٔ فارسی: **دمسقینون**.

۴. نسخهٔ الف: **حاجی اکامی**، نسخهٔ فارسی: **حاجا اکاما**، باید خواند حاجی اکامی ـ قس. Löw, III، ۱۶۴.

۵. حوحانیثا ـ قس. Löw، III، ۱۶۶.

۶. گرد سیاه.

۷. نسخهٔ الف: **الغِنجار، غَنّجار** در فرهنگ‌های فارسی به‌معنای «باگونه‌های گلگون» است؛ Vullers، II، ۶۲۰: غنجال ـ هرگونه میوهٔ ترش.

۸. شاه‌آلو.

۹. نسخهٔ الف: **المامرن**.

۱۰. **بلغتنا**، بیرونی زبان مادری خود یعنی خوارزمی را در نظر دارد.

۱۱. **قلوب الدُّجج**. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: یعنی دل‌های ماکیان.

۱۲. نسخهٔ الف: **فقومیلاس**، نسخهٔ فارسی: **تقومیلاس** ـ *κοκκυμηλον* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۳۵؛ میمون، ۱۳.

۱۳. **تفاح الدب**. اما *κοκκυμηλον* به‌معنای «سیب فاخته» است و اگر بخوانیم *κοκκομηλον* ـ «سیب باهسته»، تئوفراست، ص ۵۷۴. نسخهٔ فارسی: یعنی سبب [سیب] دارومعده (؟).

۱۴. **النیشق**. نسخهٔ فارسی و Vullers، II، ۱۳۸۸: **نیشو**؛ *محیط اعظم*، IV، ۱۸۰: **نیشوق**.

۱۵. **جودق** از «گِرْده» فارسی و به‌معنای «نان گرد» است. Lane، ۴۰۸. نسخهٔ فارسی: به‌شکل نان تنک [نازک].

۱۶. **مزورات** جمع **مزوّره** ـ غذایی که از غلات و سبزی‌ها بدون گوشت تهیه می‌شود Dozy، I، ۶۱۲.

۱۷. **نیشه‌آلو**. قس. Vullers، II، ۱۳۸۸؛ Dozy، II، ۷۴۲: نیشو و نیشه‌آلو.

۱۸. **النلک** ـ آلوچه، نک. شمارهٔ ۱۰۵۸.

۱۹. نسخهٔ الف: **الوعحه**، نسخهٔ پ: **الوکحه**، ظاهراً باید خواند آلوچه (آلو کوچک).

۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: نزع باید خواند **تُرَعٌ** جمع **تُرْعَة** (جوی، کانال).

۲۱. نسخهٔ الف: حیران، نسخه‌های ب و پ: جیران، باید خواند حیوان.

۲۲. **السّهامون**.

۲۳. نسخهٔ الف: **تقشیراً لوبیاً**، نسخهٔ پ: **تقشیر اللوبیاء**.

۲۴. قس. آخر شمارهٔ ۹۷۵.

۲۵. سیم‌تلو.

۲۶. نسخهٔ الف: **کُرمشی**، نسخهٔ فارسی: **قوسی**. شاید قومسی ـ نک. بالاتر؛ در این صورت کرمشی را باید کومشی خواند.

۲۷. یعنی «چشم گاو»، میمون، ۱۳: **عیون البقر**.

۲۸. نسخهٔ الف: این‌جا اندکی تحریف شده است، ترجمه از روی نسخهٔ فارسی و ابوحنیفه، ۴۹ انجام شده است.

۱۸. اخیروس[1] ـ «گندم دشتی»

این ـ گندم دشتی[2] است که کشت و درو آن متداول نیست.

۱. این، احتمالاً آوانویسی *αχυρος* یونانی ـ «کاه‌ریزه، پوست میوه‌ها و غلات و از این قبیل چیزهای به‌دردنخور است». بربهلول، ۱۵۶$_{27}$. طبق Vullers (I، ۷۳)، اخیروس همان اخینوس است و اخینوس را برخی از پژوهشگران به‌عنوان گل استکانی = Campanula ramosissima Sibth. (Echinon جالینوس) تعریف می‌کنند. عیسی، ۳۷$_{11}$.

۲. **القمح البری**.

۱۹. آذربویة[1]

این به‌رومی **طالون**[2] است، آن را **اَطْروکیا**[3] [نیز] می‌گویند و ریشه‌اش را **لَنْطَفودُس** و **لَنْطَفودیون**[4] می‌نامند. به سریانی **عرطنیثا**[5] و ریشه‌اش **عقّارادِ عرطنیثا**ست.

آن چیز که نزد داروشناسان [به این نام] معروف است، به‌فارسی **بلال**[6] نامیده می‌شود که به‌شکل معرب **فلار**[7] درآمده است. آن را «گلیم‌شوی»[8] نیز می‌نامند زیرا پشم را سفید می‌کند. به همین سبب ریش‌های سفید را با آن می‌شویند.

ابوالخیر در حاشیهٔ *کناش پولس* نوشته است که این ـ ریشهٔ زعفران است، اما من فکر نمی‌کنم که درست گفته باشد.[9]

۱. نسخه‌های فارسی، پ، کازرونی (۴۹ ب) و Vullers، I، ۲۳؛ در نسخه‌های الف و ب به‌صورت تصحیف‌شده «آذریونه». منابع بارها آذریون را با آذربویه اشتباه می‌کنند (نک. به‌عنوان مثال، میمون، ۵۵)، به همین جهت کازرونی (۴۹ ب) به‌ویژه تأکید می‌کند: «من می‌گویم: این دارو [یعنی آذربویه] غیر از «آذریون» است که به‌فارسی «آذرگون» نامیده می‌شود»؛ نک. شمارهٔ ۲۰. آذربویه. Leontice leontopetalum L. است، ابومنصور، ۴۲؛ عیسی، ۱۰۷۵؛ Löw، I، ۲۸۹. دیگر نام‌های روسی را نک. اننکوف، ۱۹۰.

۲. طالون ـ *ταλον* یونانی. Löw, Pf. ۳۰۴.

۳. اطروکیا (؟).

۴. **لیطفورس** و ایضاً **لیطفورین**، نسخه فارسی: **لیطوفورس، لیطوتورن**، باید خواند **لنطفودس، لنطفودین** ـ *λεοντοποδιον* یونانی. دیوسکورید، III، ۹۱؛ Löw، I، ۲۸۹؛ شکل *λεοντοπεταλον* نیز

دیده می‌شود، نک. همان‌جا.

۵. **عرطنیثا**. این واژه سریانی بیشتر به‌معنای **سیکلمن** اروپایی (.Cyclamen europaeun L، گـل نگونسار (بخور مریم) به‌کار می‌رود؛ ابن‌سینا، ۵۳۳؛ میمون، ۳۰۲؛ Löw، I، ۲۸۹. قس. شمارهٔ ۷۹۵، یادداشت ۴.

۶. بلال. قس. Vullers، I، ۲۵۶.

۷. **فلار**. نک. شمارهٔ ۷۹۵. این بیشتر ممکن است شکل عربی «بلار» باشد، قس. Vullers، I، ۲۵۶.

۸. **گلیم‌شوی**. به‌فارسی یعنی «آنچه با آن فرش را می‌شویند».

۹. پس از این دیگر روشن نیست: حکم اوحکی و نسخه پ پیشنهاد می‌کند بخوانیم **و لا حَکَمَ اوحَکیَ بالحق**.

۲۰. *آذریون*[۱] *ـ گل همیشه‌بهار*

برطبق آنچه می‌گویند، این **حَنْوَة** است کـه در سـرزمین اعـراب [یـافت مـی‌شود]. شاعران هم از «حنوة» و هم از «آذریون» نام می‌برند و می‌رسانند که اینها [چیزهای] متفاوت‌اند.

«آذریون» یکی از مشهورترین گل‌هاست، چشم از آن به‌مراتب بیش از بینی به‌دست می‌آورد.

نام فارسی عربی‌نشده آن «آذرگون»[۲] است یعنی مانند آتش می‌درخشد.

۱. .Calendula officinalis L؛ ابومنصور، ۴۳؛ ابن‌سینا، ۱۶؛ غافقی، ۵۵؛ میمون، ۵۵.

۲. آذرگون، Vullers، I، ۲۴.

۲۱. *آذان الفأر*[۱] *ـ گل فراموشم مکن*

حبیش و ابوجریج می‌گویند: این علفی است که با پهن شدن روی زمین مـی‌روید. ساقه‌های باریک دارد، هر ساقه سه‌پهلو است. برگ‌ها کوچک‌اند شبیه گوش‌های موش که نام خود را از آن گرفته است. مزهٔ شدید و بو ندارد. در باغ‌ها و در سایه می‌روید. به همین جهت دیوسکورید آن را به سایه نسبت می‌دهد که جزء لاینفک این واژه است.[۲]

اوریباسیوس آن را به‌یونانی **اناغلیس**[۳] نامیده است.

دربارهٔ گل‌هایش می‌گویند که لاجوردی است و دربارهٔ تخم‌هایش [گفته شـده] کـه شبیه تخم‌های گشنیز [محبوس] در غلاف سه‌گوش است و ایـن کـه پـرستوها آنها را

می‌خورند. باز هم [گفته شده] که شیرابه‌اش پوست را زخم می‌کند. لکن نیرویش را به سردی و تری نسبت می‌دهند و چنین [ماده‌ای] زخم نمی‌کند بلکه سوزش را تسکین می‌دهد.

اما پرستوها از کرم‌ها و [هم‌چنین] از پشه‌ها و دیگر حشراتی که در هوا پرواز می‌کنند تغذیه می‌کنند نه از گیاهان و تخم‌ها.

اطیوس امدی می‌گوید که این علفی است که با آن شیشه را پاک می‌کنند.[۴] اما این‌طور نیست زیرا جالینوس می‌گوید که نیرویش همانند نیروی علفی است که با آن شیشه را پاک می‌کنند زیرا جوهرش آبی و سرد است. این نوع پاک کردن غالباً بـه‌سبب ویـژگی [ماده] صورت می‌گیرد. ما شیشه را با مواد بسیار خورنده و تلخ مـانند قـلی [کـربنات پتاسیم] و آهک پاک کرده‌ایم.

او [جالینوس] در کتاب ***قاطاجانس*** می‌گوید: نیروی «آذان الفار» از لحاظ سردی و تری همانند لبلاب است.

رازی می‌گوید: این علف نزد ما به این نام معروف نیست. [پزشکان] در این که آن برای فلج عصب صورت[۵] مفید است، هم‌رأی‌اند. اگر عصاره‌اش پوست را گرم می‌کند، آن‌گونه که ابوجریج می‌گوید، پس* به‌معنای آن است که آن سرد نیست.

اما پندار برخی از مردمان در این باره که [آذان الفار] «مرزنجوش»[۶] است؛ و آن[۷] خطا و خیالبافی [مبتنی بر شباهت] اسم است، زیرا «مرز ـ موش» است[۸] اما این [آذان الفار] «مرزنجوش» نیست.

۱. «گوش‌های موش» احتمالاً ترجمهٔ مستقیم *μυος ωτις* یونانی است، غافقی، ۲۰؛ .Löw, Pf، ۴۰. تعریف دقیق این گیاه دشوار است. در منابع اشاره می‌شود که انواع گوناگون Myosotis است؛ ابومنصور، ۲۴؛ ابن‌سینا، ۴۲؛ غافقی، ۱۹-۲۲؛ Löw، I، ۲۹۲.

۲. **و ذلک من لوازم اللغة**. ظاهراً، مؤلف می‌خواهد بگوید که نام یونانی این گیاه معنای «سایه» را در بر دارد. درواقع نیز یکی از نام‌های این گیاه «السینی» است که دیوسکورید (IV، ۷۱) دربـاره‌اش مـی‌گوید: «السینی. برخی از مردمان آن را **موئوس اوتا** [*μυος ωτα*] می‌نامند و معنای موئوس اوتا در زبان یونانی «گوش‌های موش» [آذان الفار] است. از آن‌رو به این نام [یعنی السینی] نامیده شده است که در سایه و در باغ‌ها می‌روید». نام یونانی «السینی» (*αλσινη*) از *αλσος* (بیشه) می‌آید. قس. غافقی، ۱۹، یادداشت ۳.

۳. **اناغلیس** (*αναγαλλις* یونانی). نک. شمارهٔ ۳.

۴. **حشـیشة یـجلی بـها الزجـاج**. دربـارهٔ شـیشه نک. شمارهٔ ۴۸۶ و دربارهٔ «عـلف شـیشه»

ـ حشیشةالزجاج ـ شمارهٔ ۳۴۱.

۵. **اللقوه.** دربارهٔ این بیماری نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ۲۰۰.

۶. **المرزنجوش.** نک. شمارهٔ ۹۸۱.

*۷. در حواشی نسخهٔ الف نوشته شده است.

۸. نسخهٔ الف: **فان مرز هو الفار،** در نسخهٔ پ این جمله مفهوم نیست و به‌صورت **فان ثَمَّ زهر الفار** تغییر یافته است. در این‌جا بیرونی می‌خواهد بگوید که هرچند که «آذان الفار» عربی و «مرزنگوش» فارسی (مرزنجوش شکل عربی‌شده‌اش) به‌طور یکسان به‌معنای «گوش‌های موش» است، اما عیناً یکی نیستند.

۲۲. اِذْخِرْ[1] ـ گورگیاه

از گل‌ها [فُقّاح] آن نیز استفاده می‌کنند که با هم نام برده می‌شود. **فقّاح** از **تَفَقُّح** می‌آید که به‌معنای شکفتن و شکافتن گل[2] است. بنابراین، گل ـ همان «فقاح» است.

حمزه دربارهٔ فقاح می‌گوید: این، زهر [گل] کشیده و دراز است ـ اما زهر، آن چیزی است که در گیاهان معطر، نیز بدون ساقه وجود دارد[3] ـ و غنچهٔ گل‌های درختان پیش از شکفتن.

ابن دُرَیْد می‌گوید: «فقاح» گل گیاه[4] است، هرگونه که باشد.

«اذخر» را به‌هندی **سوندهی**[5] وگلش را **کندبیل**[6] می‌نامند.

ابن بطریق می‌گوید: نام عربی آن نجم[7] است و این ـ **اَغْرُسْطِس**[8] است.

دامپروران آن را گورگیاه[9] می‌نامند که به‌معنای خوراک گورخر[10] است.

حلفا را به‌زبان سجستانی **کِرتَه** می‌نامند، اذخر ـ کرته دشتی[11] است. زیرا [اذخر] نوعی حلفا با ساقه باریک و کوتاه و ریشه زیر خاک است. ساقه‌اش پهن‌تر از ساقهٔ **کَوْلان**[12] اما غده‌هایش کوچک‌تر است. غنچه‌هایش به [غوزه] رنگارنگ بوته پنبه[13] می‌ماند و شبیه غنچه‌های نی است. ساقه‌هایش به‌عنوان جارو به‌کار می‌رود، رنگشان سرخ‌وش است. بوی خوشی دارد و به همین جهت زن‌ها آن را برای دود کردن به‌کار می‌برند. اگر آن را همراه با مصطکی بجوند، مزه‌ای شبیه مزهٔ میخک احساس می‌شود.

جالینوس می‌گوید: نوع باتلاقی [اذخر] نیز وجود دارد.

بنا به گفتهٔ اوریباسیوس و رازی، بهترین [اذخر] آن است که تازه باشد دارای گل‌آذین‌های بسیار با بوی خوش و سرخوَش. هنگامی که می‌شکفند ارغوانی می‌شوند و این [رنگ] به بنفش شباهت دارد و گلبرگ‌های مالش‌داده‌اش در کف است، زبان را

می‌سوزاند و سبب درد می‌شود.[14]

۱. Andropogon schoenanthus L.؛ سراپیون، ۹؛ ابومنصور، ۲۰؛ ابن‌سینا، ۷؛ غافقی، ۲؛ میمون، ۸.

۲. **النور.**

۳. **والریاحین والنجم.**

۴. **فغو الشجر،** ترجمهٔ مستقیم «گل درخت».

۵. نسخهٔ الف: **سُوَنْدَهَی.** Platts، ۷۰۲: **سونْدهی** (sondhe) ـ خوشبو.

۶. **کندبیل،** مخزن، ۸۱–۸۲ و نسخهٔ پ؛ نسخهٔ الف: **کنزبیلا.**

۷. **النجم** ـ نام دیگر ثیل یعنی **مَرْغ** است؛ نک. شمارهٔ ۲۳۸، میمون، ۲۵۱.

۸. نسخهٔ الف: **اغرسطس،** نسخهٔ فارسی: **اغروسطس** *αγρωστις* یونانی، میمون، ۲۵۱.

۹. نسخهٔ فارسی: **گورگیاه،** نسخهٔ الف: **گورگیا.**

۱۰. **رَعْی العَیْر.**

۱۱. **کرتهٔ دشتی** یعنی «کِرْتَه خودرو، وحشی» نک. Vullers، II، ۸۱۲، نسخهٔ پ: **کَرْنه.**

۱۲. **یاکولان** ـ نام دیگرِ «أسَل»؛ ابوحنیفه، ۲۲. نام معمولی اسل Juncus acutus L. یا Juncus arabicus Post. است؛ عیسی، ۱۰۲،۱۰؛ میمون، ۹۰ و ۳۷۲.

۱۳. **القطن، القطنة المنقشة** ـ Gossypium herbaceum L.؛ عیسی، ۸۹$_۲$.

۱۴. نسخهٔ الف ادامه می‌دهد: «در جرجان روی کوه‌هایی که بین آنها قلعه **جَناشک** قرار دارد، گیاهی است که برگ‌هایش شبیه برگ‌های خس [کاهو] است و مزهٔ معطر [مطبوع] دارد. آن را «گوزن تَل» می‌نامند. همانند شاهدانه [بنگ] مستی‌آور است. سپس دربارهٔ خاصیت سکرآورش می‌افزایند که [مست] سخنانی را که هنگام کندن این [گیاه] بر زبان رانده [تکرار خواهد کرد]». همهٔ اینها در تحریری دیگر در شمارهٔ ۹۳۰ که از گوزن‌گیاه سخن می‌رود، آورده شده است. ظاهراً شباهت شکل «گورگیا» و «گوزن‌گیاه» به این جابه‌جایی متن‌ها انجامیده است زیرا مطالب بالا هیچ‌گونه ارتباطی با گورگیا ندارد. این قطعه در نسخهٔ فارسی وجود ندارد. نک. شمارهٔ ۹۳۰.

۲۳. أُذن الحمار[1] ـ «گوش‌خر»، هوه‌چوبه

ابوحنیفه می‌گوید: برگ‌هایی به‌پهنای یک وجب دارد؛ ریشه‌اش از هویج بزرگ‌تر و به‌اندازه یک ارش است، آن را می‌خورند و آن شیرین است.[2]

۱. Dozy، I، ۱۵: **اذان‌الحمار** ـ Cohsoude؛ .Stein، ۳۶: **اذن الحمار** ـ oreille d’ane ـ Symphytum officinale L. (انکوف، ۳۴۵–۳۴۶)، یعنی هوه‌چوبه دارویی. بین نام‌های پرشمار این گیاه که انکوف

به‌زبان روسی آورده است، «گوش استر» نیز وجود دارد. برطبق عیسی، ۱۲۸۱۰ و بدویان، ۲۴۵۸، این .Onosma echioides L است. نسخهٔ پ این عنوان را ادامهٔ عنوان پیشین دانسته است.

۲. این عنوان با اندک تغییرهایی در تحریر، به‌طور کامل از ابوحنیفه، ۶۶ نقل شده است.

۲۴. اَرید بَرید[1] - گلایول

خوزستانی‌ها می‌گویند[2] که این - داروی فارسی است شبیه پیاز شکافته و آن را از سجستان می‌آورند.

۱. دیگر شکل‌های خواندن: اَرْتَد بُرَنْد، اَرْتَد بُرِید - غافقی، ۱۰۴؛ اَرَنْد بَرَنْد - ابن‌سینا، ۶۵، در آن‌جا به‌اشتباه هم‌چون کرچک معمولی تعریف شده است. کازرونی (۶۲ الف): «آرید بَرید» فارسی به‌معنای «بیاورید، ببرید». Vullers (J، ۲۸)؛ Dozy (J، ۱۹) و بیطار (۴۷) نیز آن را چنین خوانده و همچون glaieul تعریف کرده‌اند. برخی از منابع نیز ارید برید را با دَلَبوث برابر شمرده‌اند؛ قس. غافقی، ۱۰۴ و ۲۴۶؛ جامع ابن‌بیطار، ۱۹؛ و اما دلبوث = .Gladiolus communis L؛ غافقی، ۲۴۶؛ میمون، ۲۸۷؛ عیسی، ۸۷۱۱: اَرْبَرید - .Gladiolus communis L.

۲. قالت الخوز نک. ص ۱۲۸.

۲۵. اَرُزّ[1] - برنج

آن را رُزّ نیز می‌نامند مانند آن که غاز[2] را اِوَزّ و وَزّ می‌نامند. مؤلف *المشاهیر* «رُنْز» را نیز اضافه می‌کند.

آن را به رومی اُریزون[3]، به سریانی رُزّا[4]، به فارسی بِرِنْج[5] می‌گویند و برای این که با برنج[6] [آلیاژ] اشتباه نشود آن را گُرِنْج[7] می‌نامند.

[برنج] پوست‌کنده به هندی چاوَل[8] و پوست‌نکنده شالی[9] نامیده می‌شود.

دربارهٔ پوسته [برنج] گفته شده که آن سم است.

[برنج] بر دو نوع است - سفید و سرخ، اما انواع آن در هند بسیار است.

پولس دربارهٔ بدل [برنج] می‌گوید که بدل آن جو کوبیده[10] است. لکن چگونه ممکن است: برنج [خواص] خشک و گرم دارد اما جو سرد و تر است و فقط در بی‌پوست بودن و تقویت مشترک‌اند.

۱. .Oryza sativa L؛ ابومنصور، ۱؛ ابن‌سینا، ۷۱؛ غافقی، ۱۷.

۲. یا اردک - بَطّ؛ بط در فرهنگ‌ها معمولاً به‌معنای «اردک» است و اِوَزّ یا وَزّ - غاز؛ Lane، ۱۲۵، ۲۱۵.

۳. اریزون - *ορυζα* یونانی، دیوسکورید، II، ۹۵.

۴. نسخهٔ الف: رُزّا، قس. Löw، I، ۷۳۳.

۵. یا بُرِنْج، Dozy I ۷۹؛ این‌گونه خواندن یقیناً درست‌تر است زیرا بیرونی شکل «کرنج» را نیز می‌آورد که تا امروز «گُرِنْج» تلفظ می‌شود؛ قس. یادداشت ۷.

۶. الشَّبَه؛ «برنز» نیز «بِرِنْج» نامیده می‌شود. دربارهٔ برنج (آلیاژ) نک. شمارهٔ ۱۴۲.

۷. نسخهٔ فارسی: و اهل ماوراءالنهر کرنج [گُرِنْج] گویند.

۸. چاول، قس. Platts، ۴۲۰.

۹. شالی. در زبان ازبکی [و در فارسی] نیز همان است (در زبان روسی: شالا).

۱۰. یا آرد جو - دقیق الشعیر نک. شمارهٔ ۶۰۶.

۱۱. نسخهٔ الف: وکیف، نسخهٔ پ: یوضف (؟).

۲۶. اُرزة[1] - سدر، صنوبر

می‌گویند که [ارزة] به رومی اغروسطوس[2] و مَروسیا[3]، به سریانی یَبْلا[4] و شعیعادِیَمّا[5]، به فارسی فُرْزْدِجویبار[6]، به عربی حشیشة نامیده می‌شود. این‌چنین است در برخی از کتاب‌ها. لکن نزد فرهنگ‌نویسان، ارزة در زبان عرب به‌معنای «صنوبر کوچک»[7] است و فرزدجویبار نامبرده به فارسی، به‌معنای ثیل (مَرْغ[8]) است.

ابوحنیفه می‌گوید[9]: اَرْز صنوبر نر است، بار نمی‌دهد اما از ریشه‌اش صمغ[10] خارج می‌شود.

الخلیل می‌گوید: ارزه - عرعر است. در روایات [گفته می‌شود][11]: «مَثَل مؤمن به مَثَل گیاه نورسته[12] می‌ماند: بادگاهی به این‌سو وگاهی به آن‌سو خمش می‌کند. اما مَثَل کافر به مَثَل صنوبر می‌ماند: تا یکباره سرنگون نشده، محکم بر زمین ایستاده است[13]».

۱. .Cedrus Libani Bar (سراپیون، ۴۷۰)، یعنی سدر لبنانی، یا .Pinus halepensis Mill (میمون، ۲)، یعنی کاج حلب یا اورشلیم (انتکوف، ۲۵۴)، یا .Picea excelsa Link (عیسی، ۱۳۹۱۵) یعنی صنوبر.

۲. اغروسطوس - *αγρωστις* یونانی - اما این به یونانی به‌معنای مَرْغ است، نک. شمارهٔ ۲۲، یادداشت‌های ۷ و ۸. نیز قس. شمارهٔ ۸۱۹.

۳. نسخهٔ الف: مروسیا (؟).

۴. نسخهٔ الف: یَبْلا قس. .Löw, Pf، ۱۸۲، نسخهٔ فارسی: فیلا.

۵. نسخهٔ پ: **شعیعا دیمًا**، نسخهٔ فارسی: **شُعَیْعا دَمیًا**.

۶. **فرزدجوی‌بار**، نسخهٔ فارسی: **فرزدجوئبار**؛ Vullers، II، ۶۵۵: **فرُزْد**.

۷. **الصنوبر الصغار**، دیگر مؤلفان: ذکر الصنوبر ـ صنوبر نر؛ ابوحنیفه، ۵؛ میمون، ۲. قس. با *αρρηνπευκη* یونانی «کاج نر»؛ میمون، ۲.

۸. نه‌تنها نام فارسی بلکه دیگر نام‌های اشاره‌شده (یونانی و سریانی) در اول عنوان نیز به‌معنای «مَزغ» است؛ نک. شمارهٔ ۲۲، یادداشت‌های ۷ و ۸. معلوم نیست چرا در این‌جا آورده شده است.

۹. ابوحنیفه، ۵.

۱۰. **الزفت** نک. شمارهٔ ۵۰۰.

۱۱. **فی الخبر المأثور.**

۱۲. **الخامة من الزرع.**

۱۳. Lane این روایت را جداگانه در دو جا می‌آورد (ص ۴۷ و ۸۳۷).

۲۷. اَرْنَب[1] ـ خرگوش

به رومی **لاغوس**[2] و **لاغوذی[اوس**[3]**]** است. لقب **لاغوس**[4] بطلمیوس حکمران مصر که به‌نام مادرش[5] [به او داده شده] از همین‌جاست.

آن را به سریانی **ارنبا** و به فارسی **خرگوش**[6] می‌نامند. دربارهٔ **عِکْرِشه** یعنی ماده [خرگوش]گفته شده است که مانند زنان دچار قاعدگی می‌شود. حتی می‌گویند که هر سال دستگاه تناسلی تازه‌ای غیر از گذشته، پیدا می‌کند. اگر این [گفته] پایه و اساسی می‌داشت، در [ماده خرگوش‌های] پرشماری که شکار شده‌اند، پنهان نمی‌ماند.

می‌گویند که [خرگوش] با چشمان باز می‌خوابد، ضرب‌المثل بزدلی[7] را با آن ارتباط می‌دهند.

ابوطیب متنبّی می‌گوید:

خرگوشند و هم شاهند   با چشمان باز می‌خوابند

۱. قس. سراپیون، ۳۹؛ ابن‌سینا، ۴۳؛ غافقی، ۱۱۵.

۲. نسخهٔ فارسی: **لاغوس**، نسخهٔ الف: **لاغوغس**، *λαγως* یونانی.

۳. نسخهٔ الف: **لاغوذی** ـ *λαγιδευς* یونانی.

۴. نسخهٔ الف: **لغرس** باید خواند **لغوس**.

۵. منظور اسکندر سردار مقدونی، بنیان‌گذار سلسلهٔ بطلمیوسان در مصر است ـ بطلمیوس پسر لاگوس [*πτολεμαιος ο Λαγιδης*] که از ۳۲۳ تا ۲۸۳ قبل از میلاد حکومت کرد.

۶. خرگوش قس. Vullers، I، ۶۸۰.

۷. نسخهٔ الف: اعبن، نسخهٔ ب: اعین، نسخهٔ پ: الجبن.

۲۸. أرنب بحری[1] ـ خرگوش دریایی

خرگوش دریایی از جملهٔ سنگ‌پشت‌ها[2] مانند نرم‌تنان و امثال آن است. می‌گویند که این، تکه‌های سنگی به‌رنگ سرخ است که در کاسهٔ [صدف] آنها چیزی شبیه چنگال خرچنگ[3] وجود دارد و با زخم‌کردن شش‌ها سبب مرگ می‌شود. اگر آن را به‌صورت ضماد به‌کار بریم، موها را می‌کند.

در کتاب ***الاحجار*** منسوب به ارسطو [گفته شده است]: سرِ «خرگوش آبی» از سنگ است. اگر با گوشتی روبه‌رو شود که رویش مو نباشد، به آن می‌چسبد و آن را بدون خونریزی از تن جدا می‌کند.

پولس می‌گوید که صدف رودخانه بدل خرگوش دریایی است، لکن دربارهٔ صدف در آب جاری چیزی نشنیده‌ام. انواع سادهٔ آنها به‌نام گوش‌ماهی[4] شهرت دارد که در آب‌های راکد و مرداب دیده می‌شود.

۱. نوعی حلزون دریایی. *λαγωος θαλασσιος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۹. .Aplysia depilans L؛ غافقی، ۱۱۶؛ بیطار، ۵۵.

۲. **الخزفیات.**

۳. نسخهٔ الف: ***زبانة*** [زُبانة] **السرطان**، ابن‌سینا، ۶۰: «بین کفه‌هایش چیزی (!) شبیه برگ اُشنان قرار دارد».

۴. **اذان السمک.**

۲۹. آزمال[1] ـ؟

ابن ماسویه[2] می‌گوید: این ـ چوبی است شبیه دارچین[3]؛ خوشبو است، آن را از یمن می‌آورند. از آن در ساخت دستگاه بافندگی[4] استفاده می‌کنند.

صهاربخت می‌گوید: [ارمال] تصحیف‌شدهٔ **ارماک** و آن شیرهٔ چوب تازه **کَدِر**[5] است. در نسخه‌ای **ارماط** دیده می‌شود که شاهدی برای گفتهٔ [صهاربخت] است زیرا «طا» را بیشتر می‌توان با «کاف» اشتباه کرد تا با «لام».

۱. شکل دیگر: ارماک. این گیاه به‌دقت مشخص نشده‌است. احتمالاً = Symplocos racemosa Roxb. عیسی، ۱۷۶،۱۲؛ بدویان، ۳۳۴۰. Leclerc می‌پندارد که این نوعی دارچین است، بیطار، ۴۶. در ترجمهٔ لاتینی سده‌های میانهٔ *قانون* ابن‌سینا: Armacum؛ .Stein، ۵۴.

۲. همین‌گونه است در نسخهٔ فارسی و **جامع** ابن‌بیطار، ۱۹.

۳. **القرفة** نک. شمارهٔ ۸۲۱، نسخهٔ فارسی: بدارچینی سیاه.

۴. نسخهٔ الف: **حفوف النساجین. حفوف** جمع **حف**. دستگاه بافندگی یا پایهٔ دستگاه بافندگی، Lane، ۵۹۸. نسخهٔ فارسی: بعضی از ادوات بافندگان.

۵. **رُبّ خشب الکدر الرطب**. کازرونی که «کاذی» را تعریف می‌کند (۱۴۳ الف)، می‌نویسد که پزشکان، آن کاذی راکه در عمان روغن‌ها را با آن خوشبو می‌کنند (نک. شمارهٔ ۸۷۵)، از کاذی [دیگر] به‌نام **کدر** تمیز نمی‌دهند. از این کاذی [کدر] برای آبله و بیماری‌های خون، شربت تهیه می‌کنند. این درختی است شبیه گردو و عناب. درواقع نیز برخی از پژوهشگران معاصر، کدر را همچون Pandanus odaratissimus L. تعریف می‌کنند. عیسی، ۱۳۳،۶.

۳۰. اَرمیس[1] ـ تمشک

این ـ بوته‌ای خاردار است. از برگ‌های نرم آن استفاده می‌شود.

در *تفسیر* حنین [گفته شده] که این ـ **عُلَّیق** است.

۱. در مجموعه‌های داروشناسی دسترس ما نوشته نشده است. Vullers (I، ۸۴) آن را همچون نوعی بوتهٔ خاردار توضیح می‌دهد. با تکیه بر اشارهٔ حنین که این ـ علیق است، می‌توان حدس زد که دو حرف اول واژه اشتباهاً جابه‌جا شده باشد. یعنی **ارمیس** ـ **رامْس**، اما رامس آوانویسی *ραμνος* یونانی به‌معنای درخت آلوچه یا تمشک است [نک. شمارهٔ ۷۲۵].

۳۱. أراک[1] SALVADORA PERSICA GAERTN.

این درختی معروف است که با شاخه‌هایش دندان‌ها را تمیز می‌کنند. میوه‌اش را **بریره** و هنگامی که آبدار شود، **مَرْد** [می‌نامند].

ابوحنیفه می‌گوید: اراک سه میوه [گوناگون] دارد: **کَباث** که درشت و تقریباً شبیه انجیر است، **مرد** نرم‌تر و آبدارتر است و رنگ کباث را دارد، **بریر** شبیه منجوق‌های ریز[2] است اما رنگ میوه یکی است.[3] مردم و حیوانات همهٔ این [گونه‌ها] را می‌خورند و بر اثر آنها روی زبان مزه‌ای تند [احساس می‌شود].

ابن الاعرابی می‌گوید: **بریر** و **کباث** دو نوع‌اند، حبهٔ بریر درشت‌تر اما خوشه‌هایش کوچک‌تر است و بزرگ‌ترین خوشه کف دست را پر می‌کند. [حبه‌اش] از نظر اندازه برتر از نخود است و در آن هسته‌ای کوچک، گرد و سخت وجود دارد. کباث اندکی درشت‌تر از میوهٔ گشنیز[5] است. آنها هردو ابتدا سبزند، سپس سرخ و شیرین و تندمزه و [پس از آن] سیاه می‌شوند و شیرینی آنها افزایش می‌یابد. کباث هسته ندارد، خوشه‌هایش دو کف دست را پر می‌کند.

اصمعی می‌گوید: مرد [میوهٔ] آبدار، کباث میوهٔ رسیده [اراک] و بریر [نام] مشترک هردو است.

[مؤلف] دیگر می‌گوید که کباث [میوهٔ] نرسیده و مرد ـ رسیده است.

صرف‌نظر از تناقض این توضیحات که با توصیف ابوحنیفه از [میوه‌های اراک] تفاوت دارد، همگی آنها برابری سه نوع [میوهٔ] یادشده را می‌پذیرند و [می‌پندارند] که [این میوه‌ها] فقط درنتیجهٔ تغییرحالت‌های خود که در دوره‌ای بین پیدایش و رسیدن، در آنها روی می‌دهد، با یکدیگر تفاوت دارند.

۱. قس. میمون، ۲۲۰؛ عیسی، ۱۶۱،۵.

۲. **الخَرَز الصغار** ـ همین گونه است ابوحنیفه، I، ص ۳، نسخه‌های الف، ب، پ: **الجوز الصغار** «گردوی ریز». ما قرائت اول را از آن‌رو ترجیح دادیم که اندکی پایین‌تر، بریر با نخود مقایسه می‌شود.

۳. نسخهٔ الف ـ متن کاملاً روشن نیست: **الا ان اللون**، ابوحنیفه: **الا ان اللون الثمرة واحد**.

۴. نسخهٔ الف: **حرافة**، ابوحنیفه: **حراوة** با معنای همانند.

۵. **حب الکزبرة**، ابوحنیفه نوشتار قدیمی‌تر این واژه یعنی **کسبرة** را به‌کار می‌برد، قس. شمارهٔ ۹۰۰.

۳۲. ارطیٰ[1]

مؤلف *المشاهیر* می‌گوید که این ـ **طَرْفا** [درخت گز] و مفردش **طرفة** است.

بِشر بن عبدالوهّاب الفزاری در *تفاسیر الادویه* می‌گوید: [ارطی] همان **رِمْث**[2] است؛ نامش به زبان سندی **مَهَت**[3] است.

ابوحنیفه می‌گوید[4]: «اَرطیٰ» و «غَضا[5]» شبیه یکدیگرند و تفاوتشان فقط در این است که غضا درخت بزرگی می‌شود اما ارطی به‌صورت شاخه‌هایی به بلندی قامت انسان رشد می‌کند. [ارطی] در شن‌ها می‌روید، برگ‌های درفشی[6] دارد و گل‌هایش کوچک‌تر از گل‌های بید بلخی[7] است اما رنگشان یکی است. ریشه‌هایش بسیار سرخ است.

۱. .Calligonum comosum L. Herb. Post؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۱؛ عیسی، ۳۶$_{۲۰}$؛ این یکی از انواع «جُزْگُن» است، نک. سحاب الدینوف، **فرهنگ**، ۱۷۶-۱۷۹؛ نیز قس. انکوف، ۷۷. تعریف‌های دیگری نیز دیده می‌شود: Ephedra ، Dozy، I، ۱۸.

۲. **الرمث** = .Haloxylon shweinfurthii Asch؛ .Haloxylon articulatum Boiss، یعنی یکی از انواع تاغ، نک. میمون، ۱۵۰؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۶. احتمالاً Caroxillon articulatum است. Dozy، I، ۵۵۷؛ .Stein، ۹۰۰.

۳. این گونه است در نسخهٔ الف.

۴. ابوحنیفه، ۹.

۵. **الغضا**. در فرهنگ‌ها همچون نوعی بته شرح داده می‌شود که بر اثر سوختن، شعلهٔ پرحرارتی می‌دهد، Lane، ۲۲۶۹. برخی از پژوهشگران آن را همچون تاغ سفید ـ .Haloxylon persicun Bge تعریف می‌کنند؛ ابن‌فضلان، ۱۷۳؛ یادداشت ۱۱۹.

۶. یا «فلس‌مانند»: **اهدب الاوراق**.

۷. **الخلاف البلخی** = .Salix caprea L؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۳، نیز نک. شمارهٔ ۴۰۳.

۳۳. ارطَمیسیا[1] و ارطَماسیا

به سریانی **شُواصْرا**[2]، به عربی **قَیْصوم**[3]، با صاد یا با سین، [نامیده می‌شود].

بِشر الفزاری می‌گوید: [این] ـ **جَثْجاث**[4] و **اَبْرُطا**[5] است. دربارهٔ **قیسوم** گفته شده است که این ـ شیح است. [این گیاه] به فارسی **بِلَنْجاسْپ**[6] و **بِرِنْجاسپ**[7] و **بویِ‌مادران**[8] نامیده می‌شود. به برنجاست[9] با «را» و «لام» نیز معروف است. به زبان سجستانی **بَرْبیر**[10] است.

درکتاب‌ها گاهی **مَرْوِشیران** دیده می‌شود و درکتاب **صهاربخت** ـ **مَرْوِ اردشیران**[11] و این ـ بویِ‌مادران است.

ابوحنیفه می‌گوید: [قیصوم] ازگیاهانی است که در جلگه[12] [می‌روید]، برگ‌های فلس‌مانند دارد، روی ساقه رشد می‌کند و دراز می‌شود، نزدیک برگ‌ها توده‌ای از گل‌آذین‌های ریز و زرد جای دارد.

در یک کتاب [گفته شده است]: این ـ گیاهی شبیه **افسنتین** است. دارای رطوبتی است که به دست می‌چسبد.[13] نوعی از این [گیاه] با شاخه‌های کوتاه‌تر و برگ‌های درشت‌تر وجود دارد که دارای گل‌های ظریف‌تر و ریزتر [به‌رنگ] سفید و زرد است و

در تابستان پدیدار می‌شود.

دیوسکورید می‌گوید[14]: اکثراً در کنار [رودخانه‌ها] در شوره‌زارهایی که همواره درمعرض تابش آفتاب قرار دارد، می‌روید. نوعی از [این گیاه] وجود دارد با ریشهٔ نازک به‌درازی یک وجب و برگ‌هایی مانند برگ‌های عدس و مزه‌ای شور. نوعی دیگر نیز یافت می‌شود به‌رنگ ارغوانی با بویی بسیار سنگین.

پولس می‌گوید که این گیاهی است با بوی خوشایند.

رازی می‌گوید: بدل [ارطمیسیا] در استفاده برای سردرد، بابونهٔ دارویی است.

۱. نسخه‌های فارسی و الف: **ارطمیسا**. این *αρτεμισια* یونانی = .Artemisia vulgaris L است؛ میمون، ۶۳؛ عیسی، ۲۲$_{۱۲}$.

۲. **شواصرا** [suvāsrā]، Löw، I، ۳۸۵؛ میمون، ۶۳. نسخهٔ پ: **شَوَاصَرَا**؛ Vullers، II، ۴۷۴: **شَواصَرا**. در حواشی نسخهٔ الف که جوهر روی آن پخش شده، افزوده شده است: شوصرا؛ نک. شمارهٔ ۶۲۱.

۳. **القیصوم و القیسوم**. معمولاً دو نوع قیصوم تشخیص می‌دهند: **قیصوم ذکر** (نر) و **قیصوم انثی** (ماده). اولی = .Artemisia Abrotanum L و دومی = Santolina Chamaecyparissus؛ میمون، ۳۳۷. در **قانون**، قیصوم به‌عنوان بومادران سنتولینی .Achillea santolina L تعریف شده است؛ ابن‌سینا، ۶۴۰.

۴. **الجثجاث**. در جای دیگر گفته می‌شود که **جثجاث** شبیه **قیصوم** است. نک. شمارهٔ ۲۴۸.

۵. نسخه‌های الف و ب و پ: **الرطا**، گمان می‌رود که ابرطا باشد زیرا در شمارهٔ ۶۲۸ گفته می‌شود که نام سریانی شیح یعنی درمنه ـ ابروتاست که به‌نوبهٔ خود از *αβροτονον* یونانی می‌آید که با اصطلاح قیصوم به عربی ترجمه می‌شود. قس. .Löw, Pf، ۷۸؛ میمون، ۳۳۷.

۶. نسخهٔ الف: **فلسب**، باید خواند **بلنجاسب**، نک. شمارهٔ ۱۴۶.

۷. نسخهٔ الف: **فرسب**، باید خواند **برنجاسب**، قس. Vullers، I، ۲۲۷.

۸. بوی‌مادران، قس. Vullers، I، ۲۸۲.

۹. **برنجاست**، نک. شمارهٔ ۱۴۶.

۱۰. بربیر.

۱۱. در فرهنگ‌ها فقط به‌صورت اردشیران دیده می‌شود، قس. Vuller، I، ۷۷.

۱۲. نسخهٔ الف: واژه با لکهٔ جوهر پوشیده شده است. با استناد به ***لسان العرب***، XIII، ۴۸۶ که گفته شده است: **القیصوم من نبات السهل ... و ورقه هدب**، چنین بازسازی می‌کنیم: **هو من نبات السهل هدب الاوراق**. نسخهٔ پ: **دقیق الاوراق**.

۱۳. **ذو رطوبة تدبق الید**، نسخهٔ فارسی: و برگ‌هاء او چون کف دست باشد.

۱۴. قس. دیوسکورید، III، ۱۰۸.

۳۴. اروسا[1]

این ـ **خسّ‌الحمار** [کاهوی خر] است.

دیوسکورید می‌گوید: برگ‌های [کاهوی خر] به برگ‌های کاهوی نازک می‌ماند، سیاه‌رنگ و پوشیده از کرک است. آنها پرشمارند[2]، در اطراف ریشه [می‌رویند] و تنگ هم به ریشه‌اش چسبیده‌اند. [ریشه] به کلفتی انگشت است و در تابستان آن‌چنان سرخ می‌شود که اگر به آن دست زنیم، [دست] را به‌رنگ سرخ روشن درمی‌آورد.

ابوزید ارجانی می‌گوید: «پزشکان زمان ما در این که **شِنجار**[3] در گوش را نیک [سودمند است]، اتفاق نظر دارند». سپس نام‌های **شِنْقار**[4] و **شِنجار**[5] آن را ذکر می‌کند و می‌افزاید که این خس‌الحمار است.

آن را در زابلستان **طلخشقوق**[6] و **خرچکوک** می‌گویند و در [خرچکوک] شباهتی با نام «خس‌الحمار»[7] وجود دارد.

در خوارزم در کشتزارهای یونجه[8] گیاهی می‌روید که آن را **شنتغار**[9] می‌نامند و آن به‌رنگ سبز روشن است. برگ‌هایش کمی بلند و دندانه‌دار است. مزهٔ بسیار تلخی دارد، گلش لاجوردی و به‌شکل گل‌های عرار [بهاردشتی] است. تخمش به تخم کاسنی می‌ماند. گاهی آن را به‌جای [کاسنی] در درمان به‌کار می‌برند.

۱. این گونه است در نسخه‌های الف و ب؛ نسخه‌های پ، فارسی و محیط اعظم: **اروسه**. دیگر نام‌های این گیاه که در این‌جا آورده شده، نیز نقل از دیوسکورید، IV، ۲۳، دلیلی به‌دست می‌دهد تا حدس بزنیم که **اروسا** تحریف **انخوسا** (*αγχουσα* یونانی) است که در شمارهٔ ۳۹۳، یادداشت ۱۳ دقیق‌تر آوانویسی شده است. *αγχουσα* = Anchusa tinctoria L.، مترادف Alkanna tinctoria Tausch. است؛ قس. میمون، ۳۷۶؛ عیسی، ۹؛ Löw، I، ۲۹۴. ابن‌سینا، ۴۴، با استناد به ***الحاوی*** رازی، شکل دیگر تحریف‌شده یعنی **الهوسه** را می‌آورد. **جامع**، ابن‌بیطار: **انجشا** ـ غلط چاپی به‌جای **انخسا**، قس. **تفسیر**، ابن‌بیطار، ۳۲ ب؛ Löw, Pf.، ۱۶۵.

۲. نسخه‌های الف و ب و پ: **عقد کثیر**، باید خواند **عدد کثیر**، دیوسکورید، IV، ۲۳: **کثیر العدد**، نسخهٔ فارسی: و بر اطراف گره‌ها باشد و پیوندها، یعنی عقد خوانده می‌شود. قس. شمارهٔ ۳۹۳.

۳. **شِنجار**، Dozy، I، ۷۹۰ و ***تاج العروس***، III، ۳۱۷ این‌گونه نشانه‌گذاری کرده‌اند. Vullers، II، ۴۷۰: **شَنجار**.

۴. نسخهٔ الف: **شنقار**، نسخهٔ پ: **شنغار**.

۵. نسخهٔ فارسی: **شنخار**.

۶. نسخهٔ الف: **الطلجشقوق** باید خواند **الطلخشقوق**؛ این را معمولاً به‌عنوان گل قاصد معمولی تعریف می‌کنند. نک. شمارهٔ ۶۷۵.

۷. **خرچکوک** به‌فارسی نیز به‌معنای «کاهوی خر» است.

۸. نسخهٔ الف: **فی مزارع القت**. نسخهٔ فارسی: در موضعی که شبت بکارند.

۹. یا **شتنغار** (؟) ـ **شنتغار**.

۱۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: اهل فرغانه «کسنی» را «تلخه‌شیر» خوانند.

۳۵. اُزبیان[1] ـ خرچنگ دریایی

این ـ حیوان دریایی است با پاهای بسیار و باریک شبیه ریشه پیاز. دم کوچک و پوشش[2] نازکی شبیه پوست دارد. خون ندارد، آن را «ملخ دریایی»[3] می‌نامند. مزهٔ دلپسندی دارد و به همین جهت و هم از آن‌رو که به توانایی جنسی یاری می‌رساند، آن را به سرزمین‌های گوناگون می‌برند.

هنگامی که آن را بگیرند، هنوز در حالت درازشده به‌اندازهٔ یک انگشت قرار دارد. اما هنگامی که آب نمک رویش بپاشند، خود را جمع می‌کند، گرد می‌شود و می‌میرد. آنگاه آنها را مانند پیه[4] در ظرف شیشه‌ای قرار می‌دهند. مسیحیان آنها را در روزهای روزهٔ خود می‌خورند.

۱. چنین است در نسخهٔ الف؛ Dozy، I، ۱۷: **اِزْبیان**؛ نسخهٔ فارسی و Vullers، I، ۷۵: **اَزْبَیان**. در نسخهٔ الف **روبیان** دیده می‌شود که با نشانه‌گذاری به‌صورت درست درمی‌آید، نک. ابن‌سینا، ۶۸۳. خرچنگ دریایی = Homarus ـ خرچنگ دریایی ده‌پا لذیذگوشت.

۲. **جلد** ـ پوست.

۳. **جراد البحر**.

۴. **کالاطراق**، **اطراق** جمع **طِرْق** و به‌معنای «پیه» است، Lane، ۱۸۴۹. برطبق ***لسان العرب***، X، ۲۲۳، هر تکه درازگوشت **طریقة** نامیده می‌شود. اگر این واژه را **اطواق** جمع **طَوْق** بخوانیم، آنگاه خواهیم داشت: «مانند حلقه».

۳۶. *اَرْجُوان*[۱] ـ *درخت ارغوان*

حمزه می‌گوید: این ـ شکل عربی‌شده **اَرْگَوان**[۲] است و آن درختی است با میوه‌های سرخ.[۳] آن را **دادَرْوان** و در یک نسخه **دارارْوان**[۴] نیز می‌نامند.

درخت ارجوان که بنا به ضرورت آن را می‌دیدیم، زیاد بلند نمی‌شود. گل‌ها تنگ هم روی آن قرارگرفته‌اند و به‌رنگ سرخ متمایل به ارغوانی روشن منظره‌ای زیبا دارند.[۵] جز تخم‌هایی که از آنها [درختی] همانند می‌روید، میوه‌ای ندارد. [رنگ ارغوانی] رنگ لباس‌هایی است که درگذشته فقط شاهان[۶] می‌پوشیدند و برای دیگران ممنوع بود. واژه‌شناسان آنچه راکه رنگ سرخ تند دارد، با این [واژه] مشخص می‌کنند.

می‌گویند که درخت **داذی**[۷] شبیه [ارجوان] است، اما [ارجوان] در نزد ما معروف‌تر از **داذی** است.

۱. Lane، ۱۰۵۰ این‌گونه نشانه‌گذاری می‌کند: **اَرْجُوان** و **اَرْجَوان** = .Cercis siliquastrum L نیز دیده می‌شود، غافقی، ۲۳۶؛ عیسی، ۴۵٫۲؛ سحاب الدنیوف، **فرهنگ**، ۲۱۵.

۲. نسخهٔ الف: **ارکوان**؛ نسخه‌های فارسی، پ، Lane، ۱۰۵۰ و Vullers، I، ۸۱: ارغوان.

۳. نسخهٔ الف: **ذات حمل احمر**، نسخهٔ فارسی: بار درخت او سرخ بود.

۴. **داذروان، داراروان**، نسخهٔ فارسی می‌افزاید: یعنی **هدیه‌تن** [یا هدیه به تن].

۵. نسخهٔ فارسی: نبات او منظری خوب دارد.

۶. یعنی **امپراتوران رُم ـ القیاصره**.

۷. **شجر الداذی یا شجر الدادی**، نک. شمارهٔ ۴۱۴.

۳۷. *آزاد درخت*[۱] ـ *زیتون تلخ*

این نام فارسی آن است اما به عربی **سَیْسَبانة**[۲] نامیده می‌شود.

ابن‌الحجّاج از آن در شعر خود یاد می‌کند:

و راست در رودهٔ راست دانه‌های خرد — اندازه‌اش دانه‌های سیسبانه

فکندشان به ریش دلدادگان — چون جوان تیرانداز با زر بطانة[۳]

بشر بن عبدالوهاب می‌گوید: به فارسی **آزاد درخت** است، به سندی **نیم**[۴]، به عربی **علقم**. لکن دربارهٔ **علقم** مشهور است که این **حنظل** است؛ سپس همهٔ آنچه راکه تلخی آشکار دارد با این [واژه] مشخص کردند و حتی گاهی مواد سمی را به‌علت کراهت[شان، حنظل] می‌نامند.

میوهٔ این درخت به‌اندازهٔ میوهٔ سدر است به‌رنگ سفید متمایل به زرد و از نظر بریدگی‌ها به هلیله می‌ماند. گلش از نظر رنگ شبیه شب‌بو است و بوی بسیار دلپسند دارد. [از این درخت] در جرجان بسیار است، آن را با تقطیر به‌صورت مایع درمی‌آورند[۵] و در آن‌جا به‌نام **ون**[۶] مشهور است.

جبریل، نیز ابومعاذ جوانکانی[۷] در *تفسیر الادویة* خود می‌گوید که این [درخت] نزد مردم ری به **هلیلج**[۸] مشهور است و برخی از ساکنان ری می‌گویند: «آن نزد ما به زهرهٔ زمین[۹] شهرت دارد.»

برخی‌ها می‌گویند که این ـ **ون** است، همان‌گونه که [کسانی] از ساکنان جرجان برای ما حکایت کرده‌اند؛ هرچند که برخی دیگر می‌پندارند که **ون** ـ درخت **سقز** است.

صهاربخت می‌گوید: میوهٔ آزاد درخت که شبیه میوهٔ سدر است، کشنده است.

یوحنا بن ماسویه در کتاب *الابدال* خود می‌گوید: بسا درختان که میوهٔ آنها کشنده است اما شاخه‌ها پادزهرند، مانند آزاد درخت و درواقع نیز میوهٔ این [درخت] که شبیه میوهٔ سدر است، کشنده است اما شاخه‌هایش داروی سم کشنده‌اند.

رازی می‌گوید: جانشین برگ [آزاد درخت] برگ شاهدانه است. ظاهراً، این مربوط به درازکردن موهاست زیرا [آزاد درخت] به این [خاصیت] شهرت دارد.

۱. .Melia azedarach L ـ زیتون تلخ؛ ابومنصور، ۳۶؛ غافقی، ۱۴؛ Löw، II، ۲۵۱؛ ابن‌سینا، ۳۳: «درخت نجیب».

۲. **السیسبانة**. Lane، ۱۳۵۶ تعریف‌های گوناگون دیگر این گیاه را می‌آورد. در «ابومنصور» اشتباهاً **شیشیان** (Schischian) آمده که موجب شک و تردید مه‌یرهوف شده است، غافقی، ۱۴، ص ۸۳. نک. شمارهٔ ۵۲۶، یادداشت ۱.

۳. **زربطانة** (بیشتر **زبطانة** یا **سبطانة**) ـ اسلحهٔ بادی قدیمی برای تیراندازی با تیرها یا گلوله‌های کوچک به پرندگان. *تاج العروس*، V، ۱۴۶. **تُپَک** ازبکی.

۴. نسخه‌های الف و پ: **لم**، نسخهٔ فارسی: **نم**، باید خواند نیم، قس. Platts، ۱۱۶۹؛ Vullers، II، ۱۳۹۲.

۵. نسخهٔ الف: **فیصعدون ماءه**، نسخهٔ فارسی: و عرق او را بگیرند.

۶. نسخهٔ الف: **و لا یعرفونه الابالون**، نسخهٔ فارسی: و او را الون خوانند، یعنی حرف تعریف عربی «ال» را جزء حروف ریشه به‌حساب آورده است.

۷. نسخهٔ الف: الجوانکانی، نسخهٔ ب: الجوارکافی، نسخهٔ پ: الحوازکانی، ***الجماهر***، متن عربی، ص

۲۰۴: الجوامکانی، نک. همین‌جا، ص ۱۲۴.

۸. **الهلیلج**، نک. شمارهٔ ۱۰۹۷.

۹. نسخهٔ فارسی: زهرهٔ زمین، Vullers، II، ۱۶۱: زهر زمین، نسخه‌های الف و ب و پ: به‌صورت «بن مره وی» تحریف شده است.

۱۰. قس. ابن‌سینا، ۳۳.

۳۸. آس[۱] ـ مورد

به رومی **مِرْسینی**[۲]، به سریانی **آسا**[۳]، به فارسی و سندی[۴] **مورد**[۵] [نامیده می‌شود]. گونه‌هایی از آن یافت می‌شود که به سریانی **گَدْل نَفْسی**[۶] نام دارد و به‌معنای «دشمنی‌کننده با خود»[۷] است.

مؤلف *المشاهیر* می‌گوید: عَمار[۸] همان آس [مورد] است؛ نیز می‌گویند که [عمار] به‌معنای تبریک و تهنیت با مورد است. [یا] عمار همهٔ آن چیزهایی است که بر سر می‌گذارند.

حمزه می‌گوید: شاهان که در آن [در مورد] نشانهٔ نیک[۹] می‌دیدند، با آن تبریک و تهنیت می‌گفتند. زیرا نام [مورد] از **مَوَرَد**[۱۰] می‌آید، یعنی «تغییر میپذیراد»[۱۱]. [سپس] می‌گوید: از جمله نام‌های فارسی آن **آسمار**[۱۲]، **مارمورد**، **ماهومورد** و **موردِاِسْپَرَم**[۱۳] است.

رسایلی دربارهٔ مورداسپرم می‌گوید که این مورد کرمانی با برگ‌های گرد است.

رازی دربارهٔ آن می‌گوید: این ـ مورد وحشی نبطی با برگ‌های نازک است و بر دو نوع است ـ سفید و سیاه.

ظاهراً میوهٔ [مورد] را در نظر دارد، لکن میوهٔ [مورد] بستانی نیز سفید و سیاه و بیشتر سیاه است.

در کتاب *المُنْجِح*[۱۴] [گفته شده] که [مورداسپرم] همان شابابک[۱۵] است.

ابومعاذ می‌گوید: در یک کناش بی‌نام[۱۶] [گفته شده] که این **الأُشْنَه** است.

می‌پندارم که این یاوه است و **رامِشْنَة**[۱۷] علتی برای آن. حمزه می‌گوید: «رامشنه» برگی[۱۸] است با دو سر و یک پایه که گاهی بین برگ‌های مورد می‌افتد. آن را روی گوش می‌گذارند، گرامی‌اش می‌دارند و در آن نشانهٔ نیک می‌بینند. هنگامی که [مردم] با آن تبریک و تهنیت می‌گویند، می‌گویند: «شادی و آرامش[۱۹]».

بکر بن النطاح[۲۰] گفته است:

آورده‌ام برایت دسته‌ای [علف خوش‌بو][۲۱] به [زیبایی] چهرهٔ **رامشنه**[۲۲]

خوشبوتر از برگ مورد.

[باز هم] گفته است:

دوتایی شب را به‌سر بردیم، همانند دو شاخهٔ **رَنْد**.

در این‌جا از این عقیده پیروی می‌شود که «رند» همان «آس» [مورد] است، اما ابوعبید آن را مردود می‌شمارد.

ابوحنیفه می‌گوید[۲۳]: پیرمردی از عرب‌های سوریه به من اطلاع داد که رند نزد آنها معروف است و همان درخت «غار» است.

[مؤلفی] دیگر می‌گوید: [رند] درختی با بوی خوش از درختان بیابان است. گاهی عود هندی را که برای دودکردن است، به‌سبب بویش **رند** می‌نامند.

ابوحنیفه میوهٔ مورد را **قُطْس**[۲۴] می‌نامد.

دیوسکورید می‌گوید: مورد بستانی قوی‌تر و کوهی ضعیف‌تر[۲۵] است.

بهترین [مورد] آن است که به‌رنگ سبز تیره باشد. [مورد] سیاه‌رنگ قوی‌تر از سفیدرنگ است. میوهٔ سفید [مورد] قوی‌تر از سیاه است.

پولس دربارهٔ جانشین عصاره [مورد] می‌گوید که عصارهٔ درخت توت برای آن است، و جانشین میوه‌اش ـ عصارهٔ برگ‌های آن.

دیوسکورید دربارهٔ **بُنَک الآس**[۲۶] می‌گوید که آن بر تنهٔ درخت [مورد] است، از نظر رنگ شبیه رنگ [تنه] مورد و از نظر شکل همانند پنجهٔ دست است.

ما چنین برآمدگی‌هایی را روی درخت‌های گوناگون دیده‌ایم. آنچه روی درخت بید بیرون می‌زند رنگی میان زرد و سبز دارد و از نظر شکل به نیم‌دایرهٔ پهن‌گاو بسیار شبیه است. بخش درونی آن بسیار سفید است. هنگامی که خشک شود بسیار نرم می‌شود و حتی گاهی آن را با **غاریقون** می‌آمیزند.[۲۷]

۱. Myrtus communis L.؛ ابوحنیفه، ۱۰؛ سراپیون، ۱۳؛ ابومنصور، ۱۰؛ ابن‌سینا، ۴؛ غافقی، ۹؛ میمون، ۱۰.

۲. نسخهٔ الف: **مرسینی**، نسخهٔ فارسی: **میرسینی**، *μυρσινη* یونانی.

۳. آسا قس. Löw، II، ۲۵۹؛ Pf.، ۵۰.

۴. نسخهٔ فارسی: «به‌هندی».

۵. قس. Vullers، II، ۱۲۲۶.

۶. نسخهٔ الف: **کدلنفسی**، نسخهٔ فارسی: **کرلنعسا**، قس. Löw، II، ۲۶۰.

۷. نسخهٔ فارسی: معنی او خصومت‌کننده با تن خود. در نسخهٔ الف به‌صورت ناخواناست: **جابد نفسه**، که ممکن است **جادِلُ نَفْسِهِ** (؟) باشد.

۸. **العمار** قس. Lane، ۲۱۵۶.

۹. نسخهٔ فارسی: ملوک عرب را عادت بوده است در قدیمکه بمورد تحیت کردندی از جهت تفأل [؟] وتیمنی.

۱۰. **مَوَرَد** (در نسخه الف).

۱۱. **لایَتَبَدَّل**.

۱۲. **آسمار** قس. Vullers، I، ۳۶.

۱۳. **مامورد و ماهومورد و مورداسپرم، موردِسْپَرَم** نک. شمارهٔ ۱۰۲۲.

۱۴. کتاب ***المنجح***، نسخهٔ فارسی: کتاب **منهج**.

۱۵. **شابابک**، نسخهٔ فارسی: **شابانک** نک. شمارهٔ ۵۹۲.

۱۶. کناش مجهول.

۱۷. بیرونی می‌خواهد بگوید که این ادعاکه مورداسپرم ـ اشنه است، به‌سبب شباهت دو واژهٔ **الاشنة** و **الرامشنة** بوده است. به‌نظر ما **الاشنه** احتمالاً از **الآسه** ـ مفرد **الآس**، حاصل شده است. قس. شمارهٔ ۱۰۲۲، یادداشت ۳.

۱۸. نسخهٔ الف: **ورقة**، نسخهٔ پ: **ورق‌ها** (؟).

۱۹. شادی و آرامش.

۲۰. *اعلام*، II، ۴۶؛ نسخه‌های الف، ب، پ: **بکر بن البطاح**.

۲۱. **الرامش**، *تاج العروس*، IV، ۳۱۳: **الرمش ـ الطاقة من ... الريحان**.

۲۲. **رامشنة** ـ در این‌جا نام دختر است. قس. «اغانی» XVII، ۱۵۴ که دو بیت را آورده است.

۲۳. ابوحنیفه، ۴۲۲.

۲۴. نسخهٔ الف: **قُطْس**؛ **قَطْس** نیز دیده می‌شود؛ ابوحنیفه، ۱۰؛ Lane، ۲۴۱۷.

۲۵. ابن‌سینا، ۴: «اما مورد کوهی قوی‌تر از همه [گونه‌های مورد] است».

۲۶. **بنک الآس** = انباشتگی بر تنهٔ مورد، ابن‌سینا، ۴، یادداشت ۲.

۲۷. نسخهٔ الف: **یغش به الغاریقون**، نسخهٔ پ: **یغش بالغاریقون**. دربارهٔ غاریقون نک. شمارهٔ ۷۴۵.

۳۹. *أسارون*[۱]

این نام رومی است، برخی از مردمان آن را **نَرْدُم**[۲] **وحشی و سنبل وحشی** می‌نامند. به سریانی **ناردین دِبَرّا**[۳] [نامیده می‌شود]. دیوسکورید نیز آن را همین گونه می‌نامد.[۴]

[اسارون] در کوه‌ها می‌روید، بوی خوشی دارد، برگ‌هایش شبیه [برگ‌های] **قِسّوس**[۵]، درخت لادن، اما کوچک‌تر از آنها و کروی‌تر است. میان برگ‌ها نزدیک ریشه گل‌هایی به‌رنگ سرخ متمایل به ارغوانی [می‌نشیند]*. کپسول تخمش شبیهٔ کپسول شاهدانه[۶] وکشمش خشک‌شده است. ریشه‌های باریک بسیار باگره‌های پهن مانند **مَرْغ** دارد.

یحیی بن ماسویه به این توصیف [اسارون] که دیوسکورید آورده است می‌افزاید که تخم‌هایش شبیه «قرطم» [کاجیره] است.[۷]

جالینوس می‌گوید: بخش مفیدش ریشهٔ آن است؛ قوت آن همانند قوت وج است. ظاهراً منظورش از ریشه، شاخه‌هاست[۸]، زیرا [اسارون] موجود در نزد ما بیشتر شبیه شاخه است تا ریشه، باریک‌تر از **بسپایک** است. مزهٔ تندی[۹] دارد و همانند دارفلفل زبان را می‌سوزاند. دیگر صفاتش همان‌هاست که در بالاگفته شد.

[اسارون] به هندی **بِنْتی‌تَگَر** نامیده می‌شود. با آن آبله را به این [طریق] درمان می‌کنند: پیش از پیدایش بیماری، نیم درهم آن را با «**سُر**»[۱۱] می‌دهند بنوشد و این [**سُر**] **نبیذ**[۱۲] **برنج** است. می‌گویند که با این شیوهٔ درمان، جریان شدید آبله در بیمار متوقف می‌شود و فقط تک‌دانه‌هایی [در بدن] بیرون می‌زند.

* این نوشیدنی را از روم می‌آورند.

می‌گویند که از آن در کوه‌های همدان بسیار است. چیزی شبیه [اسارون] را از سرزمین ترک‌ها[۱۳] به بلخ می‌آورند، اما شاخه‌هایش درازتر و کلفت‌تر و کاملاً به‌رنگ سیاه است. آن را «قرنفل کوهی» می‌نامند به‌علت شباهتشان در بو. هنگامی که اسارون را نتوان یافت، آن را به‌جای اسارون به‌کار می‌برند و گاهی با آن می‌آمیزند.[۱۴]

ابن ماسویه می‌گوید: جانشین [اسارون] در داروهای کبدی، دانه‌های بلسان و در بقیه ـ زیرهٔ وحشی[۱۵] است.

رازی می‌گوید: جانشین [اسارون] «زیرهٔ وحشی» است که به‌مقدار برابر [گرفته باشند]، «وج» است که از نظر وزن همان اندازه و یک‌سوم [گرفته باشند] و هم‌چنین

«هل» است که به‌اندازهٔ یک‌سوزن وزن [اسارون بگیرند].

۱. *ασαρον* یونانی، دیوسکورید، I، ۷؛ .Asarum europaeum L؛ ابومنصور، ۱۷؛ ابن‌سینا، ۸؛ غافقی، ۱؛ میمون، ۲۱؛ عیسی، ۲۳۱۵.

۲. قس. اننکوف، ۵۱.

۳. نسخهٔ الف: **تاردین دبرا**، نسخهٔ پ: **تاردینا دبرا**، Löw، I، ۲۲۳.

۴. یعنی دیوسکورید نیز آن را «نَرْدُم وحشی» نامیده است.

۵. **قسوس** ـ آوانویسی واژه‌های *κισθος* «درخت لادن» و *κισσος* «لبلاب». نک. شمارهٔ ۸۴۰. در برخی از منابع واژهٔ نخست را **قستوس** می‌نویسند؛ نک. دیوسکورید، I، ۱۰۴؛ ابن‌سینا، ۶۳۱؛ ابن‌بیطار، تفسیر (۶ ب). بیرونی در شمارهٔ ۱۱۰۵ آوانویسی دقیق‌تر: **قسثوس** را به‌دست می‌دهد.

۶. کوعاء البنج، نک. شمارهٔ ۱۸۰.

* ۷. کازرونی (۴۵ ب ـ ۴۶ الف) این قطعه را با کاهش‌هایی و اشاره به صورت «و قال فی الصیدلة» آورده است.

۸. نسخهٔ الف: **کانه یذهب فی الاصول الی القضبان**، نسخهٔ فارسی: چنان نماید که بیخ او را با شاخ‌هاء او به‌هم بیامیزند.

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: **حرارة**، باید خواند **حراوة**.

۱۰. نسخهٔ الف: **بنتی‌تکو**، نسخهٔ فارسی: **بندیتکو**، Platts، ۲۷۳: **پندی‌تگر** ـ A species of the Tabernoemontana coronaria.

۱۱. **سریاسرا** ـ نوشیدنی مستی‌آور که از برنج تهیه می‌شود، Vullers، II، ۲۵۶؛ Platts، ۶۵۰.

۱۲. **نبیذ** ـ شراب یا به‌طور کلی نوشیدنی مستی‌آور که از خرما، کشمش، عسل و همچنین از غلات گوناگون تهیه می‌شود. بیرونی نبیذ از خرما را در شمارهٔ ۴۱۴، از ارزن ـ **مِزْر** ـ و جو ـ **جِعَة** ـ را در شمارهٔ ۴۵۳ ذکر می‌کند. نیز قس. Lane، ۲۷۱۱ و ۲۷۵۷.

۱۳. **ارض الترک**، نسخهٔ فارسی: زمین چین.

* ۱۴. در Picture، ۱۰۹ درج شده است.

۱۵. **قردمانا** نک. شمارهٔ ۸۲۳.

۴۰. اسطوخودوس[1]

این [نام] از **ستوخَس**[2] رومی گرفته شده است. الفزاری می‌گوید: به سندی **دَهار**[3] [نامیده می‌شود].

دیوسکورید می‌گوید: [اسطوخودوس] به‌نام یکی از جزیره‌هایی نامیده شده است که آن را از آن‌جا می‌آورند. این ـ گیاهی با میوه‌های باریک است، بته‌ای[4] می‌سازد شبیه **بتهٔ سعتر**، فقط برگ‌هایش درازتر است. بین برگ‌ها ساقه‌های باریک خاکستری‌رنگ، مانند **افیتمون**، [دیده می‌شود]، از نظر شکل نیز به آن شبیه است اما تخم ندارد.

ابن ماسویه می‌گوید: [اسطوخودوس] روی ساقه رشد می‌کند؛ دارای تخم است و اگر آن را بمالند، بوی کافور به‌مشام می‌رسد. بهترین [اسطوخودوس] آن است که برگ‌های سبز داشته باشد.

*از ناحیهٔ لنجستان که بین پرشاور در هند و کوه‌های افغانستان از طرف دهک[5] قرار دارد، نوعی [اسطوخودوس] متفاوت با رومی به شهر غزنه می‌رسد[6]، از رومی بزرگ‌تر و بیشتر متمایل به رنگ سفید است تا سرخ.

رازی می‌گوید که جانشین [اسطوخودوس] **فراسیون**[7] است.

۱. .Lavandula stoechas L؛ ابومنصور، ۱۵؛ ابن‌سینا، ۲۰؛ غافقی، ۲۸؛ میمون، ۶.

۲. **ستوخس** *στοιχας* یونانی، دیوسکورید، III، ۲۶.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: **دهار**، *محیط اعظم*، II، ۲۸: **دَهارُو**، قس. غافقی، ۲۸، ص ۱۰۳؛ Platts، ۳۸: **دهاری** (dhári) = Lithrum fructicosum یا Grislea tomentosa.

۴. نسخهٔ الف: **حمة** باید خواند **جُمَّة** ـ ترجمهٔ مستقیم «موهای فراوان بر سر». نسخهٔ فارسی: سرنبات او بشبه سرنبات سعتر بود.

۵. نسخهٔ الف: **دهل** باید خواند **دهک**، Picture، ۱۱۰، یادداشت ۲.

* ۶. در PIcture، ۱۱۰ درج شده است.

۷. الفراسیون نک. شمارهٔ ۷۶۷. آخرین جمله در نسخهٔ پ اشتباهاً در عنوان بعدی (شمارهٔ ۴۱) درج شده است.

۴۱. اُسقوردیون[1]

دیوسکورید می‌گوید: این «سیر وحشی»[2] است که در کوه‌ها می‌روید. برگ‌هایش به برگ‌های **خَمَدْریوس**[3] می‌ماند، اما کناره‌هایش بریده نیست. گلش به‌رنگ گل سرخ است، مزه‌اش تلخ و بویش همان بوی سیر است.

کنارهٔ [برگ‌ها] بریده است اگر در این معنا بریدگی در طول، مانند تره، را در نظر داشته باشیم. آنها همچون **بُصَیْلا**[4] و برگ‌های پیاز لوله‌ای‌اند و چندان گرد نیستند. به

همین جهت در حواشی [کتاب‌ها] در میان شرح و توضیح [اسقوردیون]، **کُرّاث الکَرْم**[۵] دیده می‌شود.

رازی و ارّجانی [دربارهٔ اسقوردیون] می‌گویند: به سیر وحشی می‌ماند اما کوچک‌تر از آن است، گل و برگ و ساقه‌اش به‌رنگ سفید است.

رازی در *الحاوی* می‌گوید که **سُقاردایاس**[۶] «سیرتره‌ای» است[۷] و بریدگی کنار [برگ‌ها] مؤید آن است.

نام‌های رومی به حرف **سین** ختم می‌شوند و گاهی همان [واژه‌ها] به **نون** ختم می‌شوند. این دو [حرف] بنا به دستورزبان آنها ریشه‌ای نیستند بلکه حرف‌های اضافی‌اند.[۸]

جالینوس می‌گوید: نام این سیر **سُقُرْدیوسون**[۹] است و این ـ «سیرتره‌ای» است زیرا نیروی آن ترکیبی است از [نیروی] هر دو [گیاه].

گمان می‌کنم که چنین درآمیختگی از آن‌جا ناشی می‌شود که بیخ آن به سیر می‌ماند و برگ به تره.

جالینوس [به‌نقل] از برخی پزشکان حکایت می‌کند که در یکی از جنگ‌ها، کشته‌ها در جایی افتادند که [اُسقوردیون] روییده بود. آن [جسدهایی] که با این [گیاه] تماس پیدا کردند محفوظ ماندند و نپوسیدند، درصورتی که تماس‌نیافته‌ها پوسیدند. به‌ویژه بخشی از بدن که مستقیماً با آن تماس داشت [به‌خوبی محفوظ مانده بود].

دربارهٔ «سیر وحشی» گفته شده است که آن «سیرمار»[۱۰] نامیده می‌شود. تصور می‌کنم که علت آن، اشتراک واژهٔ «جانّ» برای نشان دادن هم دیو [شیطان] و هم مار [حیّة] باشد. مردم «پیاز افعی»[۱۱] را «دیوسیر»[۱۲] می‌نامند. این «سیر وحشی» است، برگ‌هایش به برگ‌های سوسن می‌ماند.

ابن ماسویه دربارهٔ جانشین «سیر وحشی» می‌گوید که برای آن یک و نیم برابر [مقدار] سیر نر است و اگر پیدا نشود از **حَیْصَل**[۱۳] [می‌گیرند].

تصور می‌کنم که [در این‌جا باید] **عُنْصَل** [باشد] زیرا [حیصل] هیچ ارتباطی با این ندارد.

۱. *σκορδιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۰۶ = .Teucrium scordium L؛ سراپیون، ۱۱۱؛ میمون، ۲۸۲؛ عیسی، ۱۷۹$_{۱۳}$.

۲. **الثوم البری**. اننکوف (۳۵۱) بین دیگر نام‌های روسی این گیاه «سیر وحشی» را نیز می‌آورد.

۳. نسخهٔ الف: **خندریوس**، نسخهٔ فارسی: **خندروس**، نسخهٔ پ: **خمدریوس** ـ *χαμαιδρυς* یونانی یعنی اسقوردیون معمولی، دیوسکورید، III، ۱۰۶: کمادریوس. نک. شمارهٔ ۹۱۷.

۴. **البیصیلا**، Dozy، I، ۹۲: **بصیلة** = échalote و این .Allium ascalonicum L است.

۵. **کراث الکرم** ترجمهٔ مستقیم آن «تره‌تاک» از *αμπελο πρασον* یونانی است. اما بیرونی دز شمارهٔ ۸۹۵ می‌گوید که «اَمْفولوبراسیون» نام یونانی «ترهٔ وحشی» است. به این ترتیب، نتیجه می‌شود که «کراث الکرم» = .Allium ampeloprasum L یعنی «ترهٔ وحشی» است. میمون (۱۹۸) «الکراث النبطی» را چنین تعریف کرده است.

۶. نسخهٔ الف: **سقادایاس** باید خواند **سقاردایاس** از *σκορδιον*. نک. یادداشت ۱؛ نسخهٔ فارسی: **اسقاریراس**.

۷. نسخهٔ الف: **ثوم کراثی**، نسخهٔ فارسی: **سیریست** که به «گندنا» مشابهت دارد.

۸. نسخهٔ الف: **زایدتد** باید خواند **زائدتان** (نسخهٔ پ). این سخنان بیرونی گواه آشنایی‌اش با دستورزبان یونانی است. قس. با اظهارات مشابه بیرونی در اثر اولیه‌اش به‌نام ***تحدید نهایات الاماکن*** (۸۵).

۹. نسخهٔ الف: **سقردیوسون**، نسخهٔ فارسی: **اسکردیوسن**.

۱۰. **ثوم الحیة**، از نظر وجه تسمیه با *οφιοσκορδον* یونانی که به‌عنوان پیاز پیروزی = Allium victoriale L. تعریف می‌شود، مطابقت دارد؛ میمون، ۲۸۲.

۱۱. **بصل الزیز**، نک. شمارهٔ ۵۱۸.

۱۲. **دیوسیر**. ظاهراً، بیرونی در این‌جا می‌خواهد بگوید که بین **ثوم‌الحیة** عربی و **دیوسیر** فارسی پیوند معناشناختی وجود دارد.

۱۳. **الحیصل** و همین گونه است در نسخهٔ فارسی که توضیح می‌دهد که این «باتنکان» (بادنجان) است. نسخهٔ الف: **الحنصل**، نسخهٔ پ: **الجنصل**.

۴۲. اُسْقولوفَنْدریون[۱]

یا اُسْقوروفندریون یعنی با «را» و «لام» [نوشته می‌شود].

آن‌گونه که صهاربخت توضیح می‌دهد، این ریشه «کَبَر رومی» است.

ابومعاذ می‌پندارد که این پیاز دریایی است و این را به‌نقل از اقرابادین سابور[۲] حکایت کرده است.

رازی در *الحاوی* می‌گوید: «من در *ثبت الاسماء* یافتم که این پیاز دریایی است».

۱. *σκολοπενδριον* = .Scolopendrium vulgaris SW؛ میمون، ۲۷۵؛ عیسی، ۱۶۴$_{۲۲}$؛ یا Ceterach

officinarum Wild.؛ ابن‌سینا، ۷۸ و ۴۹۹.

۲. **اقراباذین‌سابور.** واژهٔ «اقرابادین» از γραφιδιον یونانی (رساله کوتاه) و از طریق «گرافادین» سریانی می‌آید. نک. ابن‌سینا، V، ۲۳۸، یادداشت ۱ برای ص ۹. *اقرابادین* (یا قرابادین) نام مجموعه‌ای است که در آن، شیوه‌های ساخت و کاربرد داروهای مرکب شرح داده می‌شود. سابور بن سهل (۲۵۵ / ۸۶۹ درگذشت) پزشک جندی‌شاپور نخستین مؤلف *اقرابادین* در پزشکی خاور به‌شمار می‌آید.

۴۳. اَسْفودولوس[1]

اوریباسیوس می‌گوید که این «خنثی» و ریشه‌اش سِراش[2] است. ابومعاذ نیز همین را [به‌نقل] از اوریباسیوس حکایت می‌کند.

«خنثی» چسب[3] کفشگران است. آنها فقط سراش را به‌کار می‌برند اما [سراش] و چسب یکسان می‌چسبانند.

۱. نسخهٔ الف: **اسقورولوس**، نسخهٔ فارسی: **اسقورویوس** باید خواند **اسفودولوس** از ασφοδελος یونانی = Asphodelus ramosus L.؛ دیوسکورید، II، ۱۶۸؛ سراپیون، ۸۰ و ۱۲۳؛ ابن‌سینا، ۷۵۸؛ میمون، ۳۹۵.

۲. **السراش.** «شراس» و «اسراش» نیز دیده می‌شود. ظاهراً از «سِریش» و «سِرش» فارسی - چسب است، Vullers، II، ۲۹۴. در زبان امروزی ازبکی - سِرَج و شِرَج - چسبی است که از ریشهٔ Eremurus olgai Rgl. یا Eremurus tauricus. St. به‌دست می‌آید و درکفاشی به‌کار می‌رود، سحاب الدینوف، ۵۳؛ اننکوف، ۱۳۵.

۳. غراء نک. شمارهٔ ۷۴۹.

۴۴. اَسْطوماخوس[1]

پولس می‌گوید که این علفی است با تخم‌های[2] سفید و سخت مانند سنگ.

۱. στομαχος یونانی = Lithospermum officinale L.؛ میمون، ۳۲۶؛ عیسی، ۱۱۰٫۱۰.

۲. قس. با «ارزن سنگی، تخم سنگی دارویی» در زبان روسی، اننکوف، ۱۹۶.

۴۵. اسفنج[1]

[اسفنج] غَیْم [ابر] نامیده می‌شود. نزد مردم به زبان فارسی «ابرِ مرده»[2] نامیده می‌شود زیرا اگر آن را در آب بیندازیم، آب را به خود می‌کشد و تقریباً به‌اندازهٔ جسم

خود از آن را در خود نگه می‌دارد. به همین جهت به عربی **هِزْشَفَّة**[3] نام گرفته است زیرا آب را اندک اندک قورت می‌دهد.

[اسفنج] جسمی است سبک، پوک و متخلخل به‌رنگ تیره با اندک سرخی همانند قهوه‌ای تیره که روی سنگ‌های کنار دریا می‌روید.

دیوسکورید [اسفنج] با سوراخ‌های تنگ و پرشمار را جنس نر و مغایر با آن را جنس ماده می‌نامد.

می‌گویند که [اسفنج] دارای نوعی حس[4] است و به‌عنوان دلیل، به انقباض و جمع شدن بر اثر لمس کردن اشاره می‌کنند. اما این دلیلی معتبر و مطمئن نیست.

ایشوع بخت المطران می‌گوید: «جانور - گیاه»[5] همان اسفنج و حلزون[6] است و این دومی - اُرجوان یعنی حلزون سرخ است. از آن‌جاکه صدف بر اثر تماس با دست منقبض می‌شود، آن را «جانور» می‌نامند و از آن‌روکه روی زمین در ته دریا زندگی می‌کند، «گیاه» نامیده می‌شود.

او در آنچه می‌گوید محق نیست. زیرا حلزون و صدف لاک‌هایی‌اند که حیوان درون آنها قرار دارد و خزیده راه می‌رود. آب برای آن همانند هوا برای ماست. ما از زمین جدا نمی‌شویم همان‌گونه که صدف از آن جدا نمی‌شود، و ما در هوا شنا نمی‌کنیم همان‌گونه که آن در آب شنا نمی‌کند و به‌آهستگی می‌خزد.

* دربارهٔ چگونگی پیدایش رنگ قرمز[7] نخستین بار، گفته شده است که از خون حلزونی که بر پوزهٔ سگی سفیدرنگ در شهر صور دیدند [آغاز شد]. سپس «قرمز» را با [واژهٔ] «اُرجوان» توضیح دادند از آن‌روکه هردو آنها به‌معنای سرخ تیره‌اند، هرچند که [چیزهایی] متفاوت‌اند[8].

بهترین اسفنج آن است که تازه و [به‌دست‌آمده] از آب شور دریا باشد و به‌سبب آن [که از آب شور است] شدیدتر خشک می‌کند و دلیلی برای آن، به‌جا ماندن بوی آب دریا در آن است.

در اسفنج، سنگ دیده می‌شود که به همین نام مشهور است و همان‌گونه که دیوسکورید متذکر می‌شود، آن را «سنگ اسفنج» می‌نامند.

۱. σπογγος یونانی (دیوسکورید، V، ۱۰۱) = Euspongia officinale L.؛ سراپیون، ۴۱؛ ابومنصور، ۳۵؛ ابن‌سینا، ۲۵؛ غافقی، ۱۰۵؛ میمون، ۵۴.

۲. **ابرِ مرده**، قس. Vullers، I، ۶۷.

۳. الهرشفة.

۴. نسخهٔ الف: حسأ، نسخهٔ پ: جنسأ.

۵. حیوان النبات.

۶. الحلزون نک. ۳۴۵.

۷. القرمز -کرم قرمز، نک. شماره‌های ۴۴۳ و ۸۳۶.

* ۸. این قطعه ارتباط مستقیم با محتوای عنوان ندارد. در دیگر تحریر مشروح‌تر، در عنوانی که به کرم قرمز اختصاص دارد، درج شده است، نک. شمارهٔ ۴۴۳.

۴۶. أسنان الذئب[1]

به رومی **اورنجیون**[2]، نیز **هورنجیون**[3]، به فارسی **دندان گرگ**[4]، به سریانی **شِنّث ذیبا**[5] و هم‌چنین **شوشَنْثا**[6] و این آخری مشهورتر است.

اطیوس الامدی، جبریل و صهاربخت می‌گویند که [دندان گرگ] همان **بقلة‌الیهود** است.

ابومعاذ می‌گوید: [این] علفی است که یوزپلنگ[7] از آن می‌خورد. پزشکان برای کسانی که دچار اسهال می‌شوند، آن را با روغن زیتون و زیره می‌آمیزند تا مزهٔ بهتری پیدا کند.

گوشت‌خواران علف نمی‌خورند مگر برای دور انداختن و قی کردن که به‌طور غریزی برای درمان خود انجام می‌دهند.

۱. **دندان‌های گرگ** به عربی. گیاهی به این نام در دیگر منابع شناخته‌شده، نوشته نشده است. با تکیه بر نام‌های یونانی و سریانی این گیاه (یادداشت‌های ۲ و ۵) و هم‌چنین مترادف عربی آن یعنی **بقلة الیهود** (شمارهٔ ۱۶۰)، می‌توان پنداشت که «دندان‌های گرگ» = Eryngium campestre L. یا E. Creticum Lam. است؛ میمون، ۱۹۰؛ عیسی، ۷۷۱۹؛ Löw، I، ۴۳۹.

۲. نسخهٔ الف: **اورغیون** باید خواند **اورنجیون** ؛ *ηρυγγιον* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۲۱؛ Löw، I، ۴۴۰.

۳. **هوغون** باید خواند **هورنجیون**، نک. یادداشت ۲.

۴. نسخه‌های الف و ب: **دندان لرل**، نسخهٔ پ: **دندان کرد**، باید خواند **دندان گرگ** - ترجمهٔ فارسی اسنان الذئب عربی.

۵. نسخه‌های الف و ب: **شث‌ذیبی**، نسخهٔ فارسی: شَنْثِدیبا، باید خواند **شِنّث‌ذِیبی**، قس. Löw، I،

Shennat dība :۴۳۹.

۶. نسخه‌های الف و ب: **شوشذیما**، نسخهٔ فارسی: **شوشبدیبا**، نسخهٔ پ: **شوشنثا**؛ Löw، I، ۴۴۰: **سوسن‌دابا**.

۷. **النمور** جمعِ **النمر**، نسخهٔ فارسی: پلنگ.

۸. **زحیر** - یک نوع اسهال، نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ص ۱۴۹.

۹. نسخه‌های الف و ب: **تداویا بالهم**، نسخهٔ پ: **تداویا بمالها من الخواص الممتازة بها** (!). درواقع، برخی از جانوران گوشت‌خوار به‌منظور درمان علف می‌خورند، و گوزن‌ها حتی برخی از گیاهان دارویی را می‌خورند، نک. آ. ف. گامّرمان، ***گیاهان شفابخش***. مسکو ۱۹۶۳، ص ۱۶.

۴۷. أسدالارض[1]

ابومعاذ به‌نقل از **ابن‌ماسه**[2] [می‌گوید] که این تخم زیتون وحشی[3] است.

الدمشقی می‌گوید که این **مازریون** است.

۱. ترجمهٔ مستقیم *χαμαι-λεων* - «شیر زمین» - **خاملئون**. چنین اختلاط نام جانور با نام گیاه، احتمالاً به‌سبب شباهت دو واژهٔ یونانی رخ داده است: *χαμαιλεων* = خاملئون و *χαμελαια* («زیتون زمین»، زیتون الارض عربی، Dozy، I، ۶۱۷ و Vullers، I، ۱۱۷) = Daphne oleides Schreb. اننکوف، ۱۲۲، یا Daphne mezereum L.؛ میمون، ۲۳۷. ابن‌بیطار که اسدالارض را فقط به‌عنوان خاملئون تعریف می‌کند نیز به این اشتباه مترجمان عربی آثار یونانی اشاره کرده است، **جامع**، ابن‌بیطار، ۳۴. Beithar، ۸۱. نیز نک. شمارهٔ ۷۹.

۲. نسخهٔ فارسی: **ابن ماسویه**.

۳. **بزر الزیتون البری**. قس. «علف زیتون» در زبان روسی، اننکوف، ۱۲۲. نک. شمارهٔ ۵۱۵.

۴۸. أسد[1] - شیر

اسد که به‌معنای **شیر**[2] است، به رومی **لاون**[3]، به سریانی **اریا**[4]، به فارسی **شیر**، به ترکی **ارسلان**[5] و به هندی **سیر**[6] نامیده می‌شود.

۱. Panthera leo. این عنوان در نسخه‌های ب و پ از عنوان قبلی جدا نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **السَّبُع**.

۳. *λεων* یونانی.

۴. اریا قس. بربهلول، ۲۸۹٫۱۱.

۵. ارسلان قس. *فرهنگ ترکی باستان*، ۵۵.

۶. سیر قس. Platts، ۷۱۱.

۴۹. *اسفند[1] ـ خردل سفید*

این خردل سفید است. گاهی آن را **ثالاسفیس**[2] می‌نامند.

ابومعاذ می‌گوید: **اسفندسغار**[3] همان خردل سفید است. در نسخهٔ عربی [اثر] **لوقاس** [گفته می‌شود] که اسفندسناه[4] همان «الخیری الابیض» [خیری سفید] است و سپس می‌گوید: «به‌گمانم این خردل الابیض [خردل سفید] است و به‌جای خردل اشتباهاً خیری نوشته شده است.

۱. شکل عربی‌شده «سپند» فارسی است؛ این نام در دیگر منابع در ترکیب با دیگر واژهٔ فارسی «سپید» دیده می‌شود: **اسپند سبید** (نسخهٔ فارسی)، **اسفند سفید** (Vullers، I، ۹۸)، **سفید اسفند** (ابن‌سینا، ۵۲۳). **اسفند سفید** ـ .Brassica alba Hook، مترادف .Sinaps alba L است؛ ابن‌سینا، ۵۲۳؛ میمون، ۴۰۰؛ عیسی، ۳۲٫۹؛ Löw، I، ۵۱۶-۵۲۷. «اسفند» معمولاً خودبه‌خود به‌معنای Harmala به‌کار می‌رود، نک. شمارهٔ ۳۳۲.

۲. نسخهٔ الف: **ثالاسفیس**، نسخهٔ فارسی: **باسقیس**، Vullers، I، ۴۱۶: **تالسقیر** و **تالسیقیس**. این، احتمالاً تحریف *θλασπι* یونانی است (دیوسکورید، II، ۱۵۶) که به عربی به‌عنوان **الحرف البابلی** ـ «شاهی بابلی ـ تعبیر می‌شود، نک. شماره‌های ۱۹۹ و ۳۳۳ و **تفسیر**، ابن‌بیطار، ۱۶ ب ـ و گیاهی است از نوع Thlaspi (میمون، ۱۶۳، ص ۸۱، یادداشت ۱) به‌معنای تره‌تیزک، اننکوف، ۳۵۳.

۳. نسخهٔ الف: **اسفندسغار**، نسخهٔ فارسی: **اسفندشغان**، نسخهٔ پ: **اسفند سفید**.

۴. نسخهٔ الف: **اسفندسناه**، نسخهٔ پ: **اسفند سفید**، اما در ***محیط اعظم***، II، ۱۸۰ گفته می‌شود که در هرات و سجستان خردل را «سناه» می‌نامند.

۵۰. *اسبیدمَرْد[1] ـ فلفل سفید*

ابوالحسن ترنجی می‌گوید: این همان چیزی است که داروگران به‌جای «فلفل سفید»[2] می‌فروشند.

۱. این نام را در دیگر منابع دسترس ما نیافتیم، فقط Vullers، II، ۲۱۷ سبیدمرد می‌آورد و توضیح می‌دهد که این گیاه به بستان‌افروز (نک. شمارهٔ ۱۴۹) با ساقهٔ سفید و برگ‌های سبز می‌ماند. در بخش B

شماره‌های ۴۷-۵۰ یکی شده‌اند.

۲. **فلفل ابیض** شمارهٔ ۷۸۹ (یادداشت ۲۰) که این جمله در آن‌جا به‌طور کامل درج شده است.

۵۱. *اِسْحِل[1] ـ ؟*

این چوبی است که با آن دندان‌ها را تمیز می‌کنند. انگشتان نرم و ظریف را به آن [اسحل] تشبیه می‌کنند.

[شاعر] می‌گوید[2]:

«گرفت با انگشتان ظریف ونرم همانند کرم‌های[3] ظبی[4] یا خلال دندان **اسحل**

۱. **اسحل** در منابع مشهور داروشناسی نوشته نشده و نسخهٔ فارسی آن را حذف کرده است. ابوحنیفه در اثر خود یک صفحه و نیم را به توصیف آن اختصاص داده است. او می‌گوید که این درختی شبیه «اثل» (نوعی گز، نک. شمارهٔ ۱۵) است و همانند «اثل» تنومند می‌شود. کسی آنها را نمی‌شناسد و تمییز آنها از یکدیگر دشوار است؛ ابوحنیفه، ۲. برطبق عیسی، ۵۷٫۲۰، این .Cordia myxa L ـ **سپستان** است.

۲. برطبق ابوحنیفه، ۲، این شاعر **امرءالقیس** است.

۳. **اساریع** جمع **اُسْروع** ـ کرم‌های سفید با سر سرخ که در شنزارها دیده می‌شود، *لسان العرب*، VIII، ۱۵۳، نک. شمارهٔ ۵۷.

۴. **ظَبْیِ** ـ نام دره‌ای در تهامه، *لسان العرب*، VIII، ۱۵۳.

۵۲. *اِسْقَنْقور[1]*

به سریانی **حَردانا دِنیلوس**[2] [نامیده می‌شود]. این حیوانی شبیه **ضَبّ**[3] است. آن را از نیل مصر می‌آورند.

آن [اسقنقور] بهترین به‌شمار می‌آید که در روزهای جفت‌گیری در بهار شکار شده باشد و بهترین بخش بدنش شکم* و ناف[4] است. [اسقنقور] تازه نه‌چندان شور، سودمندترین است اما نمک‌سود و خشک آن، تنها جزئی از نیاز را برآورده می‌سازد.[5]

دیوسکورید می‌گوید: این **تمساح دشتی**** است و در هند و مصر یافت می‌شود. نوعی [اسقنقور] وجود دارد در دریای سوف یعنی البردی و آن **دریای قلزم** است.[7] در لوذیا تا موریتانی[8]، نیز در دیگر جاها دیده می‌شود. نوع و شکل همهٔ آنها یکسان است. این سخنان [دیوسکورید] به وجود [اسقنقور] در دریای روم گواهی می‌دهد زیرا جاهای نامبرده به این دریا نزدیک‌ترند تا به دریاهای دیگر.

ابونصر خطیبی و دیگر مخبران چنین اطلاع می‌دهند: تمساح در شن‌های کنارهٔ نیل تخم می‌گذارد و با بدن خود آنها را می‌پوشاند تا گرم بمانند. بچه‌هایی که [در پی مادر به آب] می‌روند، **تمساح** می‌شوند و آنها که به خشکی می‌روند ـ **اسقنقور**.

[خبرهایی] دربارهٔ بزرگداشت سرشت [تمساح][9] از مصریان به‌جا مانده است: مردی را برای ذبح [تمساح] شکارشده با کارد طلایی معیّن کرده بودند. او بر تمساح مهر می‌زد و اگر مهر رویش نبود [تمساح] خواستار نداشت.

کشتیبانان[10] درکناره رودخانه‌های هند در میان شن‌ها تخم‌های [تمساح] و لاک‌پشت آبی[11] را جست و جو می‌کنند. از آنها خاگینه می‌سازند یا آنها را می‌پزند. آنها در این باره که [تمساح] با بدن خود تخم‌ها را می‌پوشاند تا گرم بمانند، ذکری به‌میان نیاورده و هرگز این را مشاهده نکرده‌اند.

و اما **اسقنقور**، هندیان نه از نظر شکل و نه از نظر خاصیت چیزی در باره‌اش نمی‌دانند.

می‌گویند که در هر نرینه **اسقنقور**، **حِرذون**[12] و **ضبّ** دو عضو جنسی وجود دارد و هر مادینه نیز دارای دو عضو جنسی است. می‌پندارند که پایه هر دو عضو یکی است اما دو شاخه دارد. [عضوش] را **نِزْک**[13] می‌نامند.

[شاعر][14] گفته است:

سوسمار جوان[15] را دو عضو است که با آنها سرآمد
همگان در جهان است[16] ـ هم پاپوشدارها و هم پابرهنه‌ها

الکسائی این شعر را می‌خواند:

از هم جدا شدید، شما که هم‌سن‌وسال بودید
به‌سان عضو یک‌پایه دوشاخه سوسمار

میّ المدینیّة[17] گفته است:

دلم می‌خواست تا او سوسمار [صبّ] می‌بود و من
ماده سوسمار گدایی که تنهایی گزیده است!

پولس می‌گوید که جانشین **اسقنقور** «خصی‌الثعلب» است. به‌احتمال زیاد حیوان را در نظر داشته است نه گیاه را.[18]

۱. Scincus officinalis؛ سراپیون، ۵۳۷؛ ابومنصور، ۷؛ میمون، ۱۲۹؛ Vullers، I، ۹۹. به‌صورت «سقنقور»نیز دیده‌می‌شود.هر دو از *σγιγκος* یونانی است، دیوسکورید، II، ۶۵؛ ابن‌سینا، ۳۸: سوسمارآبی.

۲. نسخه‌های پ و فارسی: **جردانا دنیلوس**، نسخهٔ الف: **حردانا دیناوس**.

۳. **الضب** ـ سوسمار نورومستیکس، ابن‌سینا، ۷۹۷؛ Lane، ۱۷۹۱: Lacerta caudiverbera یا Lacerta Aegyptia. نسخهٔ فارسی: سوسمار.

* ۴. **یظنه** و **شرنمه**، که باید خواند **بَطْنَهٔ** و **سُرَّتَهٔ**، قس. نسخهٔ پ و ابن‌سینا، ۳۸.

۵. **قَیداد من عَوَز** («کاچی به از هیچی»).

۶. **التمساح البری** نک. شمارهٔ ۲۲۰. این تعریف در دیوسکورید، II، ۶۵ وجود ندارد.

** ۷. در Picture، ۱۱۰ درج شده است.

۸. نسخهٔ الف: **یکون بلوذیا الی موریسا** [مورسیا]، نسخهٔ پ: **یکون بلوبیقا...**، نسخهٔ فارسی: منبت او در بحر قلزم از اود باشد تا مورسیا، دیوسکورید، II، ۶۵: **یوجد فی بلاد التی یقال لها غیتولیا التی من بلاد مورسیادس**.

۹. **طینته** (؟).

۱۰. **السقّانون**.

۱۱. **السلاحف المائیة**.

۱۲. **الحرذون** یا **الحردون** = Stellion یعنی سوسمار استلّیون، ابن‌سینا، ۲۵۹؛ میمون، ۱۶۵.

۱۳. **النزک**، نسخهٔ ب: الترک.

۱۴. فرهنگ‌ها این شعر را به **حُمران ذوالغصّة** نسبت می‌دهند، *لسان العرب*، X، ۴۹۷؛ *تاج العروس*، VII، ۱۸۶.

۱۵. **حسْل**؛ *لسان العرب*، X، ۴۹۸.: سبحْل ـ «سوسمار بزرگ».

۱۶. فی البلاد، *لسان العرب*، X، ۴۹۸: **فی الانام** (أنام ـ همه جانداران روی زمین).

۱۷. نسخهٔ الف: **حی المدینیة**، نسخهٔ پ: **مَیّ المدینیةُ**. فرهنگ‌ها این شعر را به جاحظ نسبت می‌دهند که گویا برای زنی گفته است که پسر، او را به‌خاطر شوهرش سرزنش می‌کرده است؛ *لسان العرب*، X، ۴۹۸؛ *تاج العروس*، VII، ۱۸۶.

۱۸. **خُصَی الثعلب** ـ نام دیگر گیاه ثعلب (ریشه غده‌ای گیاه) نک. شمارهٔ ۴۰۰.

۵۳. اَسْطیر اَطّیقوس[1]

به‌صورت اسطیرا نیز [دیده می‌شود] و این گیاهی است مشهور به **خُرَّم**[2] اما [به‌نام] حالبی مشهورتر است زیرا ضماد آن، ورم حالب[3] را درمان می‌کند.

اما «خرم»، و آن گلی است که مجالس را با آن می‌آرایند. به‌اندازهٔ گردو است و رنگش چیزی بین سفید و سبز است.[4] چنان نقش و نگارهایی[5] دارد که به وضع قرار گرفتن

فلس‌های ماهی می‌ماند. گل‌های ریز به‌رنگ سرخ قهوه‌ای شبیه کلاه طاووس[۶] بر سرش پدید می‌آید، شاعران وصفش می‌کنند.

۱. نسخهٔ الف: **اسفلیاطیقوس**، نسخهٔ فارسی: **اصطیواطیقوس**، *αστηρ Αττικος* = Aster atticus یا Aster amellus L. Call.؛ دیوسکورید، IV، ۹۹؛ ابن‌سینا، ۵۴؛ غافقی، ۸۸؛ Dozy، I، ۲۱.

۲. الخرم قس. Dozy، I، ۳۶۷؛ عیسی، ۲۵$_{۱۰}$.

۳. یعنی التهاب میزه‌نای.

۴. نسخهٔ فارسی: سفید باشد که به زردی زند.

۵. نسخه‌های الف و فارسی: **منقشة**، نسخهٔ پ: **مُنَفَّشة** ـ «شانه زده است».

۶. **قلانس الطواویس**.

۵۴. *اِسقیل*[۱] ـ پیاز دریایی

به سریانی **إسقال** و **سِقیلّا**[۲]، به رومی **أفیلطون**[۳]، **اقنوقواطیس**[۴] و **أسلوقوطیس**[۵] [نامیده می‌شود]. این **عُنْصَل** است.

در کتاب ***المشاهیر*** گفته شده است که این «پیاز وحشی» است.

در کتاب ***الیاقوته*** ذکر آن همراه با [واژه] **المُنْصَل** [شمشیر] آمده که وسوسهٔ شیطان لعنتی است.[۶]

عنصل به «پیازموش» نیز شهرت دارد زیرا می‌پندارند که [موش‌ها] را می‌کشد. این امکان‌پذیر است زیرا همان‌گونه که در کتاب ***السموم*** گفته شده است، بر اثر مالش پوست با آن، به‌ویژه در حمام، پوست را زخمی می‌کند. به فارسی **پیازموش**[۷] و **موشان‌پیاز**[۸] نیز نامیده می‌شود.

الفزاری می‌گوید که [اسقیل] در سند **قویابصل**[۹] نامیده می‌شود. ساکنان عراق برگ‌هایش را مانند فلفل می‌خورند.

این پیاز درشت و دراز است با [مزه] تند که به تلخی می‌زند. در کوه‌های **صُرود**[۱۰] بسیار است و بسیار درشت می‌شود، حتی برخی از داروگرها می‌گویند که وزن یک بیخ عنصل به پنج رطل می‌رسد.

ابوجریج و رازی می‌گویند که [پیاز دریایی] در شخم‌زارها بدون کشت می‌روید، برگ‌هایش به برگ‌های **قاقُل**[۱۱] یا سوسن می‌ماند. ساقه‌اش دراز می‌شود و بر سرش گلی سرخ متمایل به سیاه [پدیدار می‌شود] که در آن، دانه‌های سیاه همانند تخم‌های پیاز اما درشت‌تر از آنها به‌وجود می‌آید. ریشه شبیه انار است اما به‌رنگ سفید و همانند پیاز

لایه‌لایه است. بویش ناپسند و مزه‌اش تند است و با سرکه و عسل خوشمزه‌اش می‌کنند.

پولس **بُلبوس**[۱۲] را به‌عنوان جانشین [اسقیل] به‌کار می‌برد.

داروگرها «پیاز دریایی» را، همان‌گونه که در کتاب‌ها دستور داده شده، به‌صورت پخته نگه می‌دارند.[۱۳] در این باره که چگونه آن را می‌پزند، دیوسکورید می‌گوید: آن را درون خمیر یا گِل قرار می‌دهند و در کورهٔ آتش می‌گذارند تا آنچه روی [پیاز را می‌پوشاند] خشک شود[۱۴] و خود [پیاز] نیز بپزد و نرم شود. سپس پوشش خارجی را دور می‌اندازند و باقی‌مانده را به‌نخ می‌کشند و می‌آویزند.

این‌گونه نیز می‌تواند باشد که [پیاز دریایی] را در دیگ آب قرار می‌دهند و روی کوره می‌گذارند. سپس آب را دور می‌ریزند و از نو آب می‌ریزند و این کار را تا آن زمان انجام می‌دهند که هیچ تلخی باقی نماند. سپس آن را خشک می‌کنند.

* در درامشان بین رُخَد و زابلستان یک نوع بسیار کوچک [پیاز] مانند فندق یافت می‌شود. سرخ و سفید و مزه‌اش تند است اما تلخ نیست. آن را به‌عنوان چاشنی به‌کار می‌برند و «کوک»[۱۵] می‌نامند.

انواع اهلی[۱۶] و وحشی پیاز بسیار است اما این نوع یادشده، پیاز دریایی نیست زیرا کیفیت آن با کیفیت پیاز دریایی تفاوت دارد.

۱. نقل *σκιλλα* یونانی به عربی، دیوسکورید، II، ۱۷۰؛ = Scilla maritima L.، مترادف Urgenia maritima Baker.؛ سراپیون، ۲۵۰؛ ابومنصور، ۴۷؛ ابن‌سینا، ۶؛ میمون، ۶۰؛ عیسی، ۱۸۵$_{۱۵}$.

۲. **سقیلا** *σκιλλα* یونانی؛ Löw، II، ۱۹۴؛ Vullers، II، ۹۹.

۳. نسخهٔ الف: **افیلطون** (؟)، نسخهٔ فارسی: **اقلیطون**.

۴. نسخهٔ الف: **اقنوقواطیس**، احتمالاً باید خوانده شود **فنقراطیس**، قس. با *παγκρατιον*، Löw, Pf. ۷۵. نسخهٔ فارسی: **اقلیطقوس**.

۵. **اسلوقوطیس** (؟).

۶. در این‌جا جابه‌جایی واژه‌های **العنصل** و **المنصل** روی داده است.

۷. پیازموش، Vullers، I، ۳۸۷.

۸. **موشان‌پیاز** به‌معنای پیازموش است.

۹. **قویابصل**، Platts، ۸۰۷ ـ پیاز دریایی **کانْدا** نامیده می‌شود.

۱۰. **جبال الصرود**، صرود جمع صرد = سرد فارسی. کوهستان‌های مرتفع با تابستان خنک و زمستان سرد را «صُرود» می‌نامیدند. پتروشفسکی، ***کشاورزی***، ص ۱۸۲.

۱۱. **القاقل** نک. شمارهٔ ۸۰۸.

۱۲. **البلابس** جمع البلبوس ـ *βολβος* = Muscari comosum Mill.؛ نک. شمارهٔ ۱۷۰.

۱۳. نسخهٔ الف ـ واژه تحریف شده است؛ نسخهٔ پ: **یمسکون**.

۱۴. نسخهٔ الف: **یس**، باید خواند: **یَبْیَش**.

۱۵. **کوک** به‌زبان پشتو: «پیاز وحشی». اسلانف، ۷۰۵. نسخهٔ فارسی: **اتور** (؟). قطعهٔ *۱۵ در Picture، ۱۱۰ درج شده است.

۱۶. **الأهلیة**، به‌نظر می‌رسد که همان **البستانیة** باشد.

۵۵. *اسفیداج*[۱] ـ *سفیداب سرب*

حمزه می‌گوید که این **اسپیداب** است و به عربی **رِثنین**[۲] [نامیده می‌شود].

الصنوبری دربارهٔ گل سرخ می‌گوید:

دو رنگ دارد هم رخسار معشوق در آن است

هم رخسار عاشقِ رنجور عشق[۳]

یا رخسار زرد [گون] رنگ‌شده با رثنین

به‌دست استاد آرایش و زیبایی

[اسفیداج] بر دو نوع است: سربی و قلعی. اگر [اسفیداج] سربی[۴] را با گوگرد بسوزانیم، سرخ و ظریف می‌شود و به اسرنج [سرنج] تبدیل می‌گردد. همان‌گونه که جالینوس می‌گوید، اسرنج ظریف‌تر از اسفیداج است.

ماسرجویه می‌گوید: اسفیداج را از سرب به‌کمک سرکه تهیه می‌کنند و اسرنج را از سرب از راه سوزاندن آن.

بولس می‌گوید که جانشین اسفیداج، **خَبَث الرَصاص**[۵] است.

اسفیداج معمولی به‌کمک سرکه[۶] تهیه می‌شود نه از راه سوزاندن با آتش. دیوسکورید دربارهٔ راه تهیه آن می‌گوید: در ظرفی سرکه می‌ریزند و ورقه‌های سرب را بالای [سرکه] روی نی‌ها[۷] چنان جای می‌دهند که بیش از اندازه نزدیک سرکه قرار نگیرد و با آن تماس پیدا نکند. سپس دهانهٔ ظرف را می‌بندند، گل‌اندود می‌کنند و [از بالا] می‌پوشانند. این کار را در تابستان گرم انجام می‌دهند. هنگامی که اسفیداج همانند زنگار، بر سطح ورقه‌ها بیرون می‌زند، آنها را در لگن می‌گذارند و [اسفیداج] را با شستن جدا می‌کنند و [ورقه‌ها] را از نو به ظرف [سرکه] برمی‌گردانند.[۸]

او در جایی دیگر می‌گوید: در هاون سربی[۹] آب می‌ریزند؛ وانگهی دسته هاون نیز باید از سرب باشد. سپس [آب را با دسته هاون] می‌سایند تا آن زمان که آب سیاه و

غلیظ شود. [این توده] را جدا می‌کنند و این کار را تا جمع شدن مقداری معیّن از [توده غلیظ] تکرار می‌کنند. سپس قرص‌هایی از آن می‌سازند. رنگشان به سفیدیِ نزدیک است.

۱. نمک بازی کربنات سرب ـ $Pb(OH)_2 2PbCO_3$؛ سراپیون، ۱۴؛ ابومنصور، ۳۸؛ ابن‌سینا، ۴۰؛ غافقی، ۱۰۹؛ میمون، ۲۹؛ *الجماهر*، ۲۴۱-۲۴۲. اسفیداج از اسپیدآب فارسی است.

۲. **الرثنین**، این اصطلاح در فرهنگ‌ها نوشته نشده است. *لسان العرب*، XIII، ۱۷۶ فقط ذکر می‌کند: **تَرَثَّنَتِ المرأةُ إذا طلت وجهها بغمرة** ـ «هنگامی که زن «غمرة» به صورت می‌مالد، **تَرَثَّنَت** [گفته می‌شود]. غمره مرهم تهیه‌شده از وَرْس است. دربارهٔ **ورس** نک. شمارهٔ ۱۰۷۱.

۳. این مصرع در نسخهٔ الف دو بار آمده است.

۴. نسخهٔ الف: **الانکی**، نسخهٔ فارسی: **اسفیداج آنکی**، نسخهٔ پ: **الانک**، نک. شمارهٔ ۱۰۰

۵. **خبث الرصاص**: تفاله قلع (یا سرب).

۶. نسخهٔ الف: **المعروف من الاسفیداج والمعمول بالخل**، باید بدون حرف ربط «و» خواند، نسخهٔ پ: **المقرب** (!)

۷. نسخهٔ الف: **قصب**، نسخهٔ پ: **قُضُب**.

۸. این راه تهیه به‌صورت خیلی کوتاه در *الجماهر* (۲۴۲) آمده است.

۹. **المنحار**.

۵۶. *أُسْرِنج*[۱] ـ *سرنج*

به سریانی **سیریقون**[۲] [نامیده می‌شود]. پولس از آن [به‌نام] **سَنْدوقِس**[۳] یاد می‌کند و این [واژه] بی‌شک یونانی است.

آن را به‌زبان سجستانی **سِنْج**[۴] می‌نامند. ظاهراً، این کوتاه‌شدهٔ **سِنْجَرف** است زیرا الفزاری می‌گوید که این **سِنْجَفْر**[۵] است، به فارسی **شنگرف**[۶]، به سندی ـ **شُنَو**[۷].

پولس به **مُرداسنج** [اکسید سرب] به‌عنوان جانشین [اسرنج] اشاره می‌کند و آن تا سرخ نشده به [مرداسنج] نزدیک است.[۸] آن را این‌چنین به‌رنگ سرخ درمی‌آورند: سرب را با آتش می‌سوزانند همان‌گونه که کوزه‌گران عمل می‌کنند. هنگامی که زرد شد آن را خردکرده با آب صاف می‌کنند تا به گرد تبدیل شود.[۹] هنگامی که خشک شد، آن را به دیگ برمی‌گردانند و برای هر سه من آن یک **إسْتار** گوگرد می‌افزایند و زیر [دیگ] آتش روشن می‌کنند. وانگهی پیوسته به‌هم می‌زنند تا به‌رنگ دلخواه درآید: اگر قاشق را به دیواره[۱۰] بزنیم (؟) در آن نباید سیاهی بماند.

جبریل می‌گوید: «اگر اسفیداج الرصاص را بسوزانیم، به اسرنج تبدیل می‌شود». اگر او از «رصاص» سرب را در نظر دارد، همین گونه خواهد بود. اما اگر منظورش قلع باشد، این نیز امکان‌پذیر است، زیرا گوگرد آن را نیز به‌رنگ سرخ درمی‌آورد لکن موثقاً نه شنیده‌ایم و نه دیده‌ایم.

۱. یا **إِسْرِنج**، Vullers، I، ۹۷؛ سرنج سربی ـ $2PbO.PbO_2$؛ سراپیون، ۴۲؛ ابن‌سینا، ۴۹۶؛ غافقی، ۱۱۰. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۷، یادداشت ۲۶۲. پیدایش نام با *συρικον* یونانی ارتباط دارد؛ میمون، ۲۸.

۲. **سیریقون** ـ *συρικον* یونانی.

۳. **سندوقس** ـ *σανδυξ* یونانی؛ غافقی، ۱۱۰.

۴. **سنج** قس. Vullers، II، ۳۲۷.

۵. یا **سُنْجُفْر** اگر در شباهت با زنجفر نشانه‌گذاری کنیم؛ Lane، ۱۲۵۷؛ Dozy، I، ۶۰۶.

۶. **شنگرف** قس. Vullers، II، ۴۷۱. از آن‌جا که سرنج و شنگرف را به‌طور یکسان به‌عنوان رنگ به‌کار می‌برند، اغلب آنها را با هم اشتباه می‌کردند. اما بیرونی در *الجماهر* (۲۱۶)، «شنگرف» را از «سرنج» کاملاً تمییز می‌دهد: همان‌جا اشاره می‌کند که «گاهی بین آنها تفاوت نگذاشته و هردو را **سِنْجَفْر** نامیده‌اند».

۷. نسخهٔ الف: **شُنُّو**، نسخهٔ فارسی: **سبزه**، Platts، ۷۱۳: سرنج ـ سیندور است.

۸. نسخهٔ الف ـ واژه مفهوم نیست: **نعاره**، نسخهٔ پ: **یقاربُهٔ** می‌خواند.

۹. نسخهٔ الف ـ واژهٔ خوانا نیست، **یَتَهَیَّی** می‌خواند؛ نسخهٔ پ: **یتَهیأ** «تا آماده شود».

۱۰. الجدار.

۵۷. أُسْروع[1]

آن را **بنات الرمل** [دختران شن][2] می‌نامند.

یعقوب بن السِکّیت و ابوحنیفه می‌گویند: **اسروع** و **یُسْروع**[3] کرمی است که در شن زندگی می‌کند، به رنگ‌های گوناگون است و پاهای کوچک دارد. طول این [کرم]، بزرگ‌ترین آن، یک وجب است؛ سگ‌ها، گرگ‌ها[4] و پرندگان آنها را می‌خورند. آنها با پوست انداختن، به پروانه [تبدیل می‌شوند][5].

هردو می‌پندارند[6] که چنین تبدیلی فقط خاص این [کرم‌ها]ست، درصورتی که برای همهٔ کرم‌ها عمومیت دارد: پوست خود را همراه با پاها می‌اندازند و در پناهگاه‌های گوناگون بی‌حرکت باقی می‌مانند. سپس پوست دوم را می‌اندازند و به‌صورت پروانه‌های گوناگون با بال‌ها پرواز می‌کنند و گاهی نیز به‌پرواز درنمی‌آیند و از این لحاظ، به کرم ابریشم[7] نزدیک‌اند.

۱. **اسروع** در کتاب‌های داروشناسی مشهور نوشته نشده است.

۲. Dozy، I، ۱۲۰: **بنت الرمل** ـ مار.

۳. نسخهٔ الف: **الاسروع والیسروع**، قس. *لسان العرب*، VIII، ۱۵۳؛ نسخهٔ پ: **الاسروع و لا سروع**.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **الذباب**، باید خواند الذئاب، قس. *لسان العرب*، VIII، ۱۵۴.

۵. **ینسلخ عن فراشه**.

۶. نسخه‌های الف، ب، پ: **ظننا**، باید خواند **ظَنَّا**.

۷. **دُودة القَزّ**.

۵۸. أُشْنَة[1] ـ گل سنگ

الفزاری می‌گوید: [اشنه] به هندی **سیلْبَوا**[2]، به سندی **سیابروا**[3]، به سجستانی **ژالکه**[4] [نامیده می‌شود]. ابونصر بن ابوزید صهاربخت آن را در *اقرابادین* خود چنین ذکر می‌کند و به‌عنوان کرباس پایه[5] توضیح می‌دهد و با انگشتان سام ابرص[6] مقایسه می‌کند. در کتاب‌های پزشکی نیز چنین معرفی می‌شود. گاهی آن را پایه[7] می‌نامند.

ابوالعباس خشکی در کتاب *العطر* می‌گوید: [اشنه] گیاهی است که در کنارهٔ دریا [دیده می‌شود] و از **بره**[8] تا **أَیْلَة** در آن سوی [کوه] طور[9]، گرداگرد [کناره‌ها] از جده به یمن تا کناره‌های [دریای] بصره[10] را در بر می‌گیرد.

برگ‌هایش به برگ‌های درمنه بستانی[11] می‌ماند و به‌رنگ تیره است. با تشدید باد، موج‌های دریا تا [اشنه] بالا می‌آید و درنتیجه، خار و خاشاک دریایی به آن می‌چسبد و به‌صورت لایه‌ای آن را می‌پوشاند که سپس در برابر باد، یکنواخت خشک می‌شود.[12] آن را فقط پس از مالش بین دو کف دست و تکان دادن، برای این که خار و خاشاک بریزد و سفیدی آن تمیز شود، به‌کار می‌برند.

گاهی تقلب می‌کنند و با شکل دادن به بریدهٔ برگ‌های کاغذ، [اشنه] می‌سازند. به‌احتمال زیاد علت این که [اشنه] را در گویش زابلی «دواله»[13] می‌نامند، همین است. ظاهراً [دواله] را از چنین ساخته‌ای تهیه می‌کنند.

جالینوس می‌گوید که [اشنه] محلل و ملین است به‌ویژه [اشنه‌ای] که بر درخت صنوبر قرار دارد. پولس آن را همچون درخت قطران[14] تعریف می‌کند و [می‌گوید] که این همان است. [جالینوس] در کتاب *المیامر* از روغن صنوبر مشهور به قطران نام می‌برد.

رازی و دیگران می‌گویند که [اشنه] به درخت گردو، بلوط و صنوبر می‌پیچد

همان‌گونه که **کشوث**[15] می‌پیچد. به‌رنگ سفید است و بـوی خـوشی دارد و آن کـه بـه سیاهی می‌زند، خوب نیست. بهترین [اشنه] آن است که به صنوبر می‌پیچد.

برخی‌ها به‌جای صنوبر از **شونیز** نام می‌برند که ظاهراً تصحیف است.[16] *این صفات [اشنه] که پزشکان [اشاره کرده‌اند]، با صفات [اشـاره‌شدهٔ] خشکـی و داروفـروشان تفاوت دارد و این، ظاهراً جنس دیگری است.

[اشنه] شناخته‌شده در نزد داروگران بر دو نوع است: ۱) بغدادی که سفید و بسیار خوشبوست و از آن **عبیر**[17] تهیه می‌کنند. بغداد منبع آن نیست و علـت بسیاریِ آن در آن‌جا، تقاضای زیاد در میان ساکنان است؛ ۲) هندی که از نظر بـو و رنگ بـه‌پای اولی نمی‌رسد؛ تا آن را خیس نکنند، ریز ریز نمی‌شود.[18]

ابن ماسویه و رازی دربارهٔ جانشین [اشنه] می‌گویند که زیره وحشی برای آن است.

۱. به این نام انواع گوناگون گل سنگ‌ها را در نظر داشته‌اند: Usnea articulata Ach. (ابن‌سینا، ۱۱)؛ Lecanora esculenta و Usnea florida Hoffm.؛ غافقی، ۳؛ میمون، ۱۱؛ نیز قس. سـراپیون، ۴۸؛ ابومنصور، ۱۹؛ عیسی، ۱۲۱$_{۱۰}$.

۲. **سیلبوا** (؟).

۳. قرائت درست این واژه‌ها میسر نشد. Platts، ۴۶۲: اشنه ـ **چهَریلا**ست.

۴. **ژالکه** ـ قس. Vullers، II، ۱۷۵.

۵. نسخهٔ الف: **الکرباس بایة**، نسخهٔ فارسی: **کربس**.

۶. **سام ابرص** ـ سوسمار gecko (مارمولک باغی)، نک. شمارهٔ ۵۲۳، یادداشت ۲. **کَرْبَش** نام فارسی gecko است؛ Vullers، II، ۸۱۲.

۷. همین گونه است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **باله**.

۸. نسخهٔ الف: **بره**، نسخهٔ پ: **بربرة**.

۹. نسخهٔ الف: **ورایه الطور**، نسخهٔ پ: **وراءَ الطور**.

۱۰. یعنی خلیج فارس. این قطعه در نسخهٔ فارسی چنین ترجمه شده است: او نباتی است بر ساحل دریاء هند از جده تا یمن و سواحل دریاء بصره. کـازرونی (۴۷ الف): **قال صاحب الصیدنة نقلا عن ابی العباس الحسکی [الخشکی] فی کتاب العطر انه نبات علی ساحل البحر من جدة الی ایلة و کما یدور من حدة [جدة] الی الیمن الی ساحل البصره و یشبه ورقه ورق الشیح کاسف اللون علیه غبار.** «مؤلف صیدنه به‌نقل از ابوالعباس خشکی در کتاب *العطر* می‌گوید: [اشنه] گیاهی است که در کنارهٔ دریا از **جده** تا **ایله** [دیده می‌شود] و گرداگرد [کناره‌ها] از جده تا یمن و کناره‌های [دریـای] بـصره را در بـر مـی‌گیرد. برگ‌هایش به برگ‌های درمنه بستانی می‌ماند، به‌رنگ تیره و پوشیده از گرد و غبار است».

۱۱. نک. شمارهٔ ۶۲۸.

۱۲. **ثم تجففه سواء فی الریاح**، نسخه فارسی: **چون موج دریا بنشیند باد او را خشک گرداند.**

۱۳. نسخهٔ الف: **دواله** ـ قس. Vullers، I، ۹۱۷؛ نسخهٔ پ: **له** (!). **دواله** به فارسی به‌معنای «تسمه» است؛ بازی قمار با تسمه و سوزن را نیز با این اصطلاح مشخص می‌کنند. بیرونی می‌خواهد بگوید که تسمهٔ این بازی را از اشنهٔ ساختگی درست کرده‌اند.

۱۴. **شجر القطران** = Cedrus libani Barr.؛ عیسی، ۴۳$_{۱۲}$؛ نیز نک. شمارهٔ ۸۴۹.

۱۵. **الکشوث** نک. شمارهٔ ۹۰۵.

۱۶. حقیقتاً نیز تصحیف است زیرا «شونیز» به‌معنای «سیاه‌دانه» است (نک. شمارهٔ ۶۱۶) و با صنوبر وجه مشترکی ندارد. به‌جای «شونیز» باید «شربین» ـ Cedrus libani Barr. (ابن‌سینا، ۷۱۱) یا ورس سرخ (Juniperus oxycedrus L.) باشد؛ قس. میمون، ۳۴۱. ابن‌سینا می‌نویسد: **قال دیسقوریدوس ان اجود منها ماکان علی الشربن و هو الصنوبر** (چاپ بولاک، ۱۸۷۷، ص ۲۴۹) ـ «دیوسکورید (I، ۱۸) می‌گوید که بهترین [اشنه] آن است که بر شربین باشد و این صنوبر است».

۱۷. **العبیر** ـ مادهٔ معطر که از زعفران و دیگر مواد تهیه می‌شود، Lane، ۱۹۳۸.

* ۱۸. کازرونی همهٔ این قطعه را با اندک اختلاف در قرائت، (۴۷ الف) آورده است.

۵۹. اُشَّق و اُشَّج ـ صمغ اُشه[1]

در آن طبق [قواعد] تعریب جیم جانشین قاف می‌شود. [اشق] به رومی **امونیاقون** و **امونیقون**[2] نامیده می‌شود.

صهاربخت می‌گوید که این **کمامای**[3] است. می‌گویند که [اشق] به فارسی **کُژ**[4] [نامیده می‌شود] اما برخی دیگر می‌گویند که **کژ** همان **وَجّ**[5] است نه **اشق**. ارجانی می‌گوید که [اشق] **لزاق الذهب**[6] نامیده می‌شود.

رازی می‌گوید: بهترین [صمغ اشه] آن است که از تخم‌ها، چوب و گِل پاک باشد و شبیه لُبان [لادن]، و از آن بوی گشنیز به‌مشام رسد.

ماسرجویه می‌گوید: [اشق] صمغ **محروث**[7] است و بهترین آن بسیار چسبناک، پاک از خار و خاشاک و شبیه لادن است، بوی شدید و مزهٔ تلخ دارد.

اگر [ماسرجویه] از محروث، اشترغاز را در نظر داشته است، اشق صمغ آن نیست.

دیوسکورید می‌گوید: [اشق] صمغ گیاهی سبز شبیه گیاه **الکَلَخ**[8] است و در سرزمین **لوبیه** می‌روید.

در جایی دیگر می‌گوید: [اشق صمغ گیاهی است] شبیه **قَنّا**، مزهٔ تلخ و بوی خایه

بیدستر را دارد.

قسطا می‌گوید: [اشق] عصاره خشخاش است. هستند کسانی که می‌گویند این عصارهٔ برگ‌های [خشخاش] است. اما آنها [از حقیقت] به‌دورند و سردی این عصاره و گرمی اشق را از یاد برده‌اند.[۱۰]

پولس و رازی دربارهٔ جانشین [اشق] می‌گویند که ریم کندو برای آن است.

دربارهٔ تقلب [اشق] گفته شده است که خشخاش تازه را از ریشه می‌کنند، آن را می‌شویند و می‌گذارند تا آبش خارج شود. سپس آن را به قطعه‌های ریز می‌برند، در دیگ قرار می‌دهند، رویش را می‌پوشانند و روی آتش ضعیف گرم می‌کنند تا [خشخاش] از راه پختن حل شود. پس از آن، صاف می‌کنند. سپس همان کار را با اسپند تازه انجام می‌دهند. یک قسمت جوشانده [اسپند] را به دو قسمت جوشانده خشخاش می‌افزایند و [مخلوط] را بااحتیاط می‌جوشانند تا عسل غلیظ به‌دست آید و سپس خشک می‌کنند.

۱. صورت عربی أشه فارسی (Vullers، J، ۱۰۶) = Gummi ammoniacum ـ صمغ به‌دست‌آمده از Dorema ammoniacum Don.؛ سراپیون، ۴۱۴؛ ابومنصور، ۴۴؛ ابن‌سینا، ۲۱؛ غافقی، ۳۵؛ میمون، ۱۲۴.

۲. آمونیاقون و آمونیَقون ـ *αμμωνιακον* یونانی، دیوسکورید، III، ۷۹.

۳. **هوکمامای** (؟).

۴. کژ، نسخهٔ فارسی: **کج** ـ قس. Vullers، II، ۸۰۰.

۵. **الوج**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۹.

۶. **لزاق الذهب** ـ هم‌ارز *χρυσοκολλη* «لحیم طلا» که معمولاً به براکس اتلاق می‌شود. نک. شمارهٔ ۹۴۴، میمون، ۱۲۴ و ۳۸۳.

۷. **صمغ المحروث**، محروث ـ .Ferula assa foetida L، نک. شمارهٔ ۹۷۴.

۸. نسخه‌های الف، ب، پ: **الفلخ**، باید خواند **الکَلْخ**؛ این نقل از دیوسکورید را غافقی، ۳۵ نیز آورده است که برای این واژه، الکلخ گذاشته شده است و آن نام عربی *ναρθηξ* (نارتک) یونانی است (غافقی، ۳۵؛ Dozy، II، ۴۸۲)، الکلخ هم‌چون نارتک یا .Ferula Communis L تعریف می‌شود؛ .Löw, Pf، ۳۳۹. دیوسکورید، III، ۷۹: القنا، که مترادف الکلخ است (عیسی، ۸۲).

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: القثا و از این‌جا نسخهٔ فارسی: خیار؛ در این‌جا تصحیف آشکار صورت گرفته است و باید القَنّا باشد، دیوسکورید، III، ۷۹، اما Dozy، II، ۴۱۱ و ۴۸۲ از ابن‌بیطار نقل می‌کند: **شبیهة فی شکلها بالقنا و هو الکلخ** «[اشق صمغ گیاهی است] که از نظر شکل به «قَنّا» شباهت دارد و این ـ کلخ است».قس. **جامع**، ابن‌بیطار، ص ۳۴. **قَنّا** (یا قِنّا) را نباید با **قَنا** ـ خیزران اشتباه کرد، نک. شمارهٔ ۳۸۲.

۱۰. خشخاش از نظر طبیعت خود سرد به‌شمار می‌آید در درجهٔ دوم و حتی سوم، درصورتی که اشق گرم است در درجهٔ دوم؛ قس. ابن‌سینا، ۲۱ و ۷۴۷.

۶۰. *اشترغاز[۱] ـ بیخ انگدان*

در اخبار مروان گفته شده است که نام عربی [اشترغاز] **جِنْزاب**[۲] است. آن را از ریگ بیابان‌های مرو می‌آورند و به سرزمین‌های گوناگون می‌برند.[۳] پوستش سیاه است و از پهنا دایره‌وار از بخش درونیِ سفید و نرم[۴] جدا می‌شود. [بخش درونی] از درازا خرد می‌شود. نیز گفته می‌شود همین که آن را از زمین بیرون می‌کشند، شیرین است اما هنگامی که در جریان باد قرار گیرد، مزهٔ تندی در آن پدید می‌آید که با افزایش خشکی آن شدت می‌یابد.

بویش همان بوی انگدان است. آن را ریز ریز می‌کنند و به‌صورت چاشنی[۵] به‌کار می‌برند، نیز در سرکهٔ ترشی می‌گذارند.

زمانی مقداری از اشترغاز را بریدم تا در سرکه قرار دهم[۶]، از بویش دچار سردرد شدم و تب و لرز در من پدید آمد. شیره‌اش روی دستم افتاد و بر اثر آن زخمی به‌وجود آمد که مدتی سبب ناراحتی‌ام شد.

[اشترغاز] **محروث**[۷] نیز نامیده می‌شود.

ابومعاذ، الرسائلی و ابوحنیفه دربارهٔ محروث می‌گویند که این ساقه و ریشه انجدان است. الفزاری می‌گوید که این ریشه انجدان معطر[۸] است و به فارسی **کُژ انگدانِ خوش**[۹]، به سندی **سِتی هِنگفار**[۱۰] نامیده می‌شود. غنچه‌هایی روی ساقه به همان رنگ [ساقه] می‌نشیند، در آنها انجدان وجود دارد. [محروث] را در سرکه ترشی می‌گذارند و از این لحاظ به اشترغاز نزدیک است اما به آن نمی‌پیوندد زیرا چیزی دیگر است.

دربارهٔ انجدان نشنیده‌ایم که آن تخم اشترغاز است. انجدان را از بیابان‌های مرو نمی‌آورند. این ـ تخم ران[۱۱] است که اهالی خراسان **کُما**[۱۲] می‌نامند و آن گیاه **حِلْتیت**[۱۳] است.

اما جِنزاب، آن‌گونه که ابومحمد التمیمی[۱۴]، ابوحنیفه و **مؤلّف *المشاهیر*** می‌گویند، هویج وحشی است. سپس ابوحنیفه آن را چنین توصیف می‌کند: برگ‌های پهن و ساقه زیرزمینی به‌رنگ سفید شبیه ترب دارد. آن را می‌پزند و می‌خورند.[۱۵]

۱. این نام مرکب، از واژه‌های فارسی: «اشتر» و «غاز» (درست‌تر، غاژ) ـ خار تشکیل شده است. «اشترغاز» ـ «خارشتر» است (به‌عربی **شوک الجمال**؛ Vullers، I، ۱۰۲؛ II، ۵۹۵). برخی‌ها به‌عنوان

غذای شتر تعبیر و تفسیر می‌کنند، غافقی، ۳۶. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد. برخی‌ها می‌پندارند که اشترغاز = Ferula assa dulcis (غافقی، ۳۶) یا .Ferula assa foetida L (عیسی، ۸۲۸) است. برخی دیگر آن را .Fagonia cretica L می‌دانند (ابن‌سینا، ۲۳). در ترجمهٔ لاتینی **قانون** ابن‌سینا، «اشترغاز» را برمبنای *μαγυδαρις* دیوسکورید با عنوان Magydaris lilbyca آورده‌اند؛ نک. غافقی، ۳۶، ص ۱۲۰؛ ابن‌بیطار، ۸۴.

۲. **الحنزاب**. ابوحنیفه این گیاه را چنین توصیف می‌کند: «... برگ‌های پهن و ساقه زیرزمینی به‌رنگ سفید شبیه ساقهٔ زیرزمینی ترب دارد. مردم آن را [خام] می‌خورند و می‌پزند... برخی‌ها می‌گویند که این هویج وحشی است، آن بسیار شیرین است»؛ ابوحنیفه، ۲۲۸، نیز نک. Lane، ۵۵۹، ۶۵۶. این گیاه در عیسی، ۷۵۷ .Emex spinosus L است.

۳. نسخهٔ فارسی: و در کتاب **ممالک و مسالک** آورده است که نبات او در ریگ‌ها، راه مرو بسیار باشد و از آن موضع او را به اطراف برند. درکتاب ***مسالک الممالک*** الاصطخری (BGA، I، ص ۲۶۳) گفته شده است: **و فی مفازتهم یکون الاشترغاز الذی یحمل الی سائر الدنیا** «در بیابان‌های آنها اشترغاز است که به دیگر [سرزمین‌های] جهان می‌برند».

۴. یا **تُرْد ـ هِش**.

۵. **القلایا جمع القلیة**.

۶. نسخهٔ الف: **للتخلیل**، نسخهٔ فارسی: از جهت تجربه را.

۷. محروث، معمولاً این نام ریشه .Ferula assa foetida L است، نک. شمارهٔ ۹۷۴. از آغاز عنوان تا این‌جای متن از کازرونی (۵۲ الف) آورده شده است.

۸. **الانجدان الطیب**.

۹. **کز انگدان خوش** ـ ریشه انگدان معطر. نسخهٔ پ: **انکدان خوش**.

۱۰. نسخهٔ الف: **ستی هنکفار**، این نام بار دیگر در شمارهٔ ۹۷۴ به‌صورت «متن هنکفار» تکرار می‌شود. وانگهی معنای واژه نخست روشن نشده است. احتمالاً این واژه **ستی** جمع **سته** به‌معنای «ریشه» باشد. اسلانف، ۳۸؛ هنک ـ انگدان است، Platts، ۱۲۳۸.

۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: راز باید خواند ران. قس. Vullers، II، ۱۱.

۱۲. **کما** قس. Vullers، II، ۸۸۱.

۱۳. **الحلتیت** ـ صمغ انگدان؛ نک. شمارهٔ ۳۴۴.

۱۴. نسخهٔ الف: واژهٔ ناخواناست: **التلی**؛ همان‌جا در حاشیه به‌صورت **التمیمی** اصلاح شده است. شاید ابوعبدالله محمد بن احمد بن سعید التمیمی المقدسی مؤلف کتاب **داروهای ساده** باشد که در نیمهٔ دوم سدهٔ دهم می‌زیست؛ سارتون، I، ۶۷۹؛ ***اعلام***، VI، ۲۰۳. نسخهٔ پ: **ابومحمد التُّبّتی**.

۱۵. نک. ابوحنیفه، ۲۲۸.

۶۱. اُشنان[1]

در کتاب *السموم* گفته شده است که پنج درهم [اشنان] فارسی موجب سقط جنین می‌شود و ده درهم [انسان بزرگسال را] می‌کشد. لطیف‌ترین [اشنان] آن است که شبیه سرگین گنجشک باشد و به‌سبب شباهت با [کرم] به **کرمک**[2] معروف است. آن را برای شستن دست‌ها به‌کار می‌برند، گاهی آن را به‌علت سبکی‌اش **اشنان الخِفّ**[3] می‌نامند.

خورنده‌ترین [اشنان] سبزرنگ است که گازران به‌کار می‌برند. از آن، قلی [پتاش - کربنات پتاسیم] به‌دست می‌آورند همان‌گونه که از **قاقُلّیٰ**[4] تهیه می‌کنند.

الترنجی[5] می‌گوید: اشنان تازه، معروف به **قاقلی**[6] را **زاثا**[7] نیز می‌نامند و آن بسیار شور است.

ابوحنیفه می‌گوید[8]: **حُرْض**[9] همان اشنان است. پاکیزه‌تر و سفیدتر از آن حرض که در جوّالخَضارِم می‌روید ندیده‌ام و این دره‌ای در **یمامه** است.

حرض به رومی **اذرقوس** و **ازرقیس**[10]، به سریانی **حَلاّدِ قاصْریٰ**[11] و به فارسی **اشنان گازران**[12] نامیده می‌شود.

۱. خاکستر قلیا که از راه سوزاندن گیاه .Salsola kali L به‌دست می‌آید، نیز خود گیاه؛ سراپیون، ۵۱۵؛ ابومنصور، ۴۰؛ ابن‌سینا، ۲۷؛ غافقی، ۷۶؛ میمون، ۲۴.

۲. **کرمک** قس. Vullers، II، ۸۲۲.

۳. **اشنان الخِفّ** ـ «اشنان سبک».

۴. **القاقلی** نک. شمارهٔ ۸۰۸. Vullers، II، ۷۰۶ به آن همچون مترادف «اشنان» اشاره می‌کند.

۵. **الترنجی**، مه‌یرهوف به‌اشتباه at-Tezekji می‌خواند؛ غافقی، ۷۶، ص ۱۷۴.

۷. نسخهٔ الف: **زاثا**، نسخهٔ فارسی: او را به لغت عرب **راتا** گویند. Löw، I، ۶۴۵ هر دو صورت زاتا و راتا را می‌آورد.

۸. نک. ابوحنیفه، ۵۱.

۹. نسخهٔ الف: **الخواص**، باید خواند **الحرض**، قس. ابوحنیفه، ۵۱، نیز نک. شمارهٔ ۳۳۴.

۱۰. **اَذَرقوس، اَذَرقیس** ؛ *αδαρχης* یونانی؛ دیوسکورید، V، ۱۰۰.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: **حلا تقاصری**، نسخهٔ فارسی: **حلا بقاصر**، نسخهٔ پ: **حلا تقامری**، باید خواند **حلاد قاصری**، قس. Löw، I، ۶۴۴-۶۴۵.

۱۲. **اشنان گازران**.

۶۲. اَصَف[1] ـ کبر

بیشتر به‌نام **کَبَر** مشهور است. می‌گویند که این **اصف** و **لصف**[2] است.

ابوحنیفه می‌گوید: **شَفَلَّح**[3] میوه لصف و این ـ کبر است. می‌گویند که [شفلح] میوهٔ بازشدهٔ [کبر] است.

الفرّاء دربارهٔ لصف می‌گوید که این چیزی شبیه خیار است که از ریشه‌های کبر بیرون می‌زند.[4] دیگران می‌گویند که لصف گیاه اصف است و این تعبیری من‌درآوردی است.

[کبر] به رومی **بَلَناس**[5]، نیز **ایفلوفوس**[6] [نامیده می‌شود]. جالینوس و اوریباسیوس آن را [به‌نام] **قافَارِس**[7] ذکر می‌کنند. آن را به سریانی **دَهْنون دوذی**[8] و به فارسی **کبر** می‌گویند.

الفزاری می‌گوید: [کبر] به سندی و هندی **قریریٔ**[9] نامیده می‌شود.

دیوسکورید می‌گوید: [کبر] در بیابان‌ها، جزیره‌ها و زمین‌های مرطوب متروک و ویرانه‌ها می‌روید. ریشه‌اش چوبی است[10]، [شاخه‌ها] بی‌نظم [قرار می‌گیرند]، تیغ‌هایی شبیه خارهای **عوسج**[11] دارند و روی زمین گسترده‌اند. برگ‌هایش به برگ‌های زیتون می‌ماند، هنگامی که بزرگ شدند سفید می‌شوند. هنگامی که گل‌ها می‌ریزند، اصف از آنها پدید می‌آید و آن همانند میوهٔ بلوط ریز، کشیده است. هنگامی که [اصف] می‌رسد، باز می‌شود و تخم‌های ریز سرخ‌رنگ از آن خارج می‌شود.

المنصور[12]، عُمارة بن حمزه را در ترکیب هیئتی به‌نزد امپراتور [بیزانس] فرستاد. [عمارة] می‌گوید: «روزی با او نهار می‌خوردم، کوزهٔ کوچک سر به‌مهری را خواست، فرمود تا چیزی را از آن درآورند، در پیاله‌ای[13] نهادند و آن را پیش من گذاشت. من چشیدم، ترشی کبر[14] بود و لبخند زدم. [امپراتور] از من پرسید و من گفتم: «از این در نزد ما بسیار است». او گفت: «در این صورت سرزمین شما ویرانه است، زیرا این فقط در ویرانه‌ها می‌روید و به همین جهت در نزد ما کمیاب است».

پولس دربارهٔ جانشین [کبر] می‌گوید که ریشه خرنوب، مورد و گز [برای آن است].

دربارهٔ [کبر] که در ناحیهٔ دریای قلزم می‌روید، گفته شده است که بر اثر آن، تاول در دهان پدید می‌آید و لثه را چنان می‌خورد که دندان‌ها لُخت می‌شوند.

ابوالخیر در *الاغذیه* شاخه‌های «مورد تیز» را ذکر می‌کند و سپس دربارهٔ آنها می‌گوید: «فکر می‌کنم که این ـ کبر باشد».

۱. Capparis spinosa L.؛ میمون، ۱۹۷؛ عیسی، ۳۸۱۳.

۲. **اللصف** مترادف نام الاصف است. قس. ابوحنیفه، ۲۳؛ *لسان العرب*، IX، ۶، ۳۱۵.

۳. الشفلح قس. *لسان العرب*، II، ۴۹۹ و IX، ۳۱۵؛ Vullers، II، ۴۳۶: **شَفْلَج**.

۴. یا: «در ریشه‌های کبر می‌روید» ـ **یخرج فی اصول الکبر**.

۵. **بلباس** باید خواند **بلناس** از *βαλανος* یونانی ـ «بلوط»، قس. Löw، I، ۳۲۵.

۶. نسخهٔ الف: **ایفلوفوس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **ابیولوبوس**.

۷. نسخهٔ الف: **وافاریس**، باید خواند **قافاریس** *καππαρις* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۲. نسخهٔ فارسی: **ثاثالیوس**.

۸. **دهنون دوذیٔ**.

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: **قوتوی** که احتمالاً باید خواند: **قرَیریٔ**، زیرا برطبق Platts، ۸۳۰-۸۳۱ اصف ـ **کریر** یا **کریل** و **کریلا**ست. نسخهٔ فارسی: واژه «پاک» شده است.

۱۰. نسخهٔ الف: **خشبی الاصل**، نسخهٔ ب: **حبشی الاصل**، نسخهٔ پ: **خشن الاصل**.

۱۱. **صتارات العوسج**، **عوسج** ـ شکرخار، نک. ۷۴۱.

۱۲. **المنصور** ـ دومین خلیفهٔ عباسی، در سال ۷۷۵ میلادی درگذشت.

۱۳. **أُسْکُرَّجَة**، **سُکُرَّجه** نیز دیده می‌شود، صورت عربی **سُکُرَچه** فارسی به‌معنای ظرف کوچک قدح‌مانند است که برای سُس و چاشنی‌ها اختصاص دارد، Lane، ۱۳۹۲.

۱۴. کامخ کبر.

۶۳. اصابع صُفْر[1]

به فارسی **انگشت زرد**[2] نامیده می‌شود، در کتاب‌ها به این دو نام ذکر می‌شود.

ارجانی می‌گوید: از نظر شکل به کف دست می‌ماند و دارای رنگ‌هایی از زرد و سفید است. به‌سختی می‌شکند[3] و مزه‌اش اندکی شیرین است.

اگر این حدس درست باشد، آنگاه تمام اینها صفات **دستک مرعزی**[4] و آن **فنجنگشت** است.

رازی دربارهٔ جانشین [اصابع صفر] می‌گوید: اگر جنون را با آن درمان می‌کنند، یک و نیم برابر وزنش هزارجشان و دوسوم[5] وزنش بیخ سعد جانشین آن می‌کنند.

۱. ترجمهٔ مستقیم «انگشتان زرد». با وجود این که نام این گیاه در بسیاری از منابع معتبر داروشناسی دیده می‌شود، نمی‌توان تعریف دقیقی از آن به‌دست داد؛ ابن‌سینا، ۲۸؛ غافقی، ۶۰؛ بیطار، ۹۰. بیرونی در این‌جا این فرض را پیش می‌کشد که آن ممکن است **فنجنکشت** = Vitex agnus castus L. باشد؛ نک. شماره‌های ۱۸۱ و ۷۹۶. چنین اشاره‌ای در کتاب‌های امروزی نیز دیده می‌شود؛ قس. غافقی، ۶۰، ص ۱۵۵. ابومنصور، ۲۷: Digiti Citrini.

۲. **انگشت زرد** یعنی همان اصابع صفر عربی. Vullers، I، ۱۰۶: **اصابع صفر** = زردچوبه.

۳. **صلب المکسر**، نسخهٔ پ: **صلب والمکسر**.

۴. **دستک مرعزی**. واژهٔ دوم روشن نیست.

۵. ابن‌سینا، ۲۸ و **جامع**، ابن‌بیطار، ص ۳۹: «یک‌سوم».

۶۴. اصابع هرمس[1] ـ گل‌های سورنجان

الخوز می‌گوید: این گل‌های سورنجان[2] است.

ابومعاذ می‌گوید: گاهی می‌گویند که این خود سورنجان است اما گل‌ها درست‌تر است.

مردم این گل را **جغزب** و **جغزبه**[3] می‌نامند. این نخستین گلی است که از آغاز بهار هنگامی که برف آب می‌شود و سطح زمین را [ترک می‌کند]، پدید می‌آید. [گونه‌های] سفید، زرد و خرمایی، نیز وحشی و بستانی یافت می‌شود.

۱. ترجمهٔ مستقیم *ερμοδακτυλας* یونانی ـ «انگشتان هرمس» (میمون، ۲۷۶) = Colchicum autumnale L.؛ سراپیون، ۴۸۴؛ ابن‌سینا، ۶۸؛ عیسی، ۵۴۳.

۲. نک. شمارهٔ ۵۷۶.

۳. نسخهٔ الف: **جغزب** و **جغزبه**، نسخهٔ فارسی: **جغربه** و **جغرب**، در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است.

۶۵. اصابع المَلِک[1]

الرسائلی از آن نام می‌برد اما هیچ‌گونه توضیحی نمی‌دهد.

۱. ترجمهٔ مستقیم «انگشتان شاه». برطبق ***محیط اعظم*** I، ۱۶۶ و Dozy، I، ۸۱۶ ـ این اکلیل الملک = Melilotus officinalis L. است، نک. شمارهٔ ۸۶.

۶۶. اصابع اللصوص[1] ـ «انگشتان دزدان»

به هندی **چور اَنْگُلی**[2] [نامیده می‌شود]. کسی را ندیده‌ام که این [گیاه] را برایم توصیف کند. تخمش را که **وَتَنْکان**[3] می‌نامند، برایم آورده‌اند، به برنج پوست‌نکنده می‌ماند. اگر آن را مدتی در دهان نگه داریم، خیس می‌شود، می‌شکند و از مغزش چیزی سفیدرنگ شبیه پنبه پهن می‌شود. آن را به خوشهٔ برنج[4] تشبیه می‌کنند. این [گیاه] را [دارویی] بسیار سودمند درمورد [افزایش] نیروی جنسی می‌دانند.

۱. در دیگر منابع مشهور نوشته نشده است؛ فقط **مخزن** (۱۰۸) به‌نقل از ترجمهٔ فارسی **صیدنه** بیرونی، مضمون این عنوان را می‌آورد.

۲. نسخهٔ الف: **جور انکلی**، نسخهٔ فارسی: **جوز انکنی**، باید خواند **چوُر انگلي** (چوُر ـ دزد، انگلی ـ انگشت). ظاهراً اصابع اللصوص بیرونی ترجمهٔ مستقیم نام هندی این گیاه به‌زبان عربی است.

۳. **وتنکان**، این واژه در نسخهٔ فارسی پاک شده است.

۴. نسخه‌های الف و ب: **فروجة اوز** [جوجه غاز]، باید خواند: **فَرّوخَة أرُزّ**.

۶۷. اصابع العذاری[1] ـ نوعی انگور

ابوحنیفه می‌گوید: این نوعی انگور در السّراة است به‌رنگ سیاه[2] و دراز مانند بلوط؛ خوشه‌هایش به یک ارش[3] می‌رسد.

در ری انگوری یافت می‌شود با همین کیفیت اما سفید؛ آن را **انگشت کنیزکان**[4] می‌نامند. به‌جاست تا این [انگور] با [انگشتان] دوشیزگان قیاس شود تا [انگور] سیاه.

۱. ترجمهٔ مستقیم «انگشتان دوشیزگان»؛ از توصیف آورده‌شده در عنوان دیده می‌شود که این نوع انگور خیلی شبیه **اِچکِمَر** ازبکی است. قس. شمارهٔ ۷۳۲، یادداشت ۳؛ میمون، ۲۶.

۲. اسود، نسخهٔ فارسی: سفید.

۳. قس. ابوحنیفه، ۶۷.

۴. انگشت کنیزکان؛ ظاهراً از قبیل «حسینی» ازبکی [«انگشتان زنانه» امروزی].

۶۸. اصل

بیشتر در **اکرافادینات**[1] از آن نام برده می‌شود.

الدمشقی می‌گوید که این، شراب خالص انگور است.

۱. نسخه‌های الف و ب: **الانکرافاذینات**، باید خواند **الاکرافاذینات**، نسخهٔ پ: **الاقراباذینات**. این آخری شایع‌ترین نوشتار این واژه در منابع شرقی است. نک. شمارهٔ ۴۲، یادداشت ۲. ابن‌سینا سه بار از این شراب نام می‌برد (V، ص ۲۸، ۲۹، ۵۵) و هر بار توضیح می‌دهد که این شراب خالص نیکو است و آن را با شراب‌های «جمهوری» (نک. شمارهٔ ۲۶۶) و «مثلث» در یک ردیف قرار می‌دهد؛ نک. شماره‌های ۲۶۶ و ۵۵۶، نیز ابن‌سینا، V، ۳۲۸.

۶۹. اِصْطِرَک[1] ـ استرک

رازی می‌گوید که این صمغ درخت زیتون است.

الرسائلی از استرک هندی نام می‌برد[۲].

دیوسکورید و پولس[۳] می‌گویند که* این از انواع میعة است.

جالینوس می‌گوید[۴]: «استرک مایع را به‌کار بر» فکر می‌کنم که این میعة مایع[۵] است.

استرک خوب از روی بوی تند شناخته می‌شود. خایهٔ بیدستر را به‌عنوان جانشینش می‌گیرند.

۱. *στυραξ* یونانی، دیوسکورید، I، ۶۱: صمغ درخت استرک .Styrax officinale L؛ سراپیون، ۳۷۰؛ ابومنصور، ۲۸؛ ابن‌سینا، ۱۷؛ میمون، ۲۸۸.

۲. نسخهٔ فارسی: رسائلی گوید **اصطرکا داروی هندویست.**

۳. نسخهٔ الف: **یولس**، باید خواند **بولس**، نسخهٔ فارسی: **یونس.**

* ۴. در حاشیه نسخهٔ الف نوشته شده است.

۵. **میعة رطبة**: صمغ استرک که از .Liquidambar orientalis Mill تراوش می‌کند، میمون، ۲۲۸.

۷۰. اَطْموط[۱]

برخی از [مؤلفان] می‌گویند که این داروی رومی است و [برخی دیگر] می‌گویند که این باقلی هندی است با نقطه‌های سیاه، سخت مانند سنگ که در زبان آنها **اَکِت مَکِت** [اِاِتیت] نامیده می‌شود.

رازی از آن [به‌شکل] **اطماط**[۲] نام می‌برد و [می‌گوید] که این داروی هندی است و نیرویش همانند نیروی بوزیدان است.

۱. تعریف این مادهٔ دارویی چندان دقیق نیست. برخی‌ها می‌پندارند که این تخم Caesalpinia bonducella Roxb. است؛ غافقی، ۱۰۲؛ میمون، ۳۱۱؛ اما برخی دیگر آن را .Areca Catechu L می‌خوانند؛ ابن‌سینا، ۶۹؛ عیسی، ۲۰۲.

۲. اطماط قس. عیسی، ۲۰۲.

۷۱. اِطْریة[۱] ـ نوعی حلوا

با کسرهٔ همزه و با ضمّه [تلفظ می‌شود][۲]. به رومی و سریانی **اِطریون**[۳]، به فارسی **شاه‌اَفْروش**[۴] به‌معنای **مَلِک الاخبصة**[۵] یا **خبیص المَلِک**[۶] نامیده می‌شود.

آمدی می‌گوید: **زَلابیة**[۷]، **قطائف**[۸] و آنچه از فطیر تهیه شود و رویش عسل بریزند، اطریه است.

الخلیل می‌گوید: این غذایی است که مردم شام [سوریه] تهیه می‌کنند. همهٔ این

[واژه‌ها] مفرد ندارند.

فارابی در ***دیوان الادب*** می‌گوید: [اطریه] غذایی است که ترک‌ها از گوشت ریزریزشده و فطیر بریده‌شده به نازکی نخ، تهیه می‌کنند. به همین جهت آن را **رشته**[۹] می‌نامند.

و اما اشارهٔ صهاربخت درباره [اطریه] همچون دارو، نه غذا یا شیرینی، او در این گفته محق نیست.

۱. قس. ابن‌سینا، ۷۳؛ بیطار، ۱۰۰.

۲. یعنی **اِطریه و اُطریه.** Lane، ۱۸۵۲ و *لسان العرب*، XV، ۷: **اِطْریة و اَطْریة**، وانگهی تلفظ اولی را برتر دانسته است.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: اطرین، نسخهٔ پ: اطریون ـ *ιτριον* یونانی (نان قندی).

۴. **شاه** [یعنی بهترین] **افروش**؛ **فروش** یا **آفروش** حلوایی است که از آرد، روغن و عسل تهیه می‌شود؛ Vullers، I، ۴۴.

۵. **ملک الاخبصة** ـ «شاه خبیص‌ها»، نک. یادداشت بعدی.

۶. **خبیص الملک**، خبیص حلوایی است که از خرما و روغن تهیه می‌شود؛ Lane، ۶۹۷.

۷. **الزلابیة** ـ غذای شیرین که به این طریق تهیه می‌شود: خمیر را به‌صورت نوارهایی به‌درازای یک وجب و به‌پهنای سه انگشت پهن می‌کنند، سپس در روغن سرخ می‌کنند و روی آن شیره می‌ریزند؛ بستان ۱۰۰۴، قس. Dozy، I، ۵۹۸.

۸. **القطائف** ـ غذایی شیرین از خمیر، قند و بادام؛ Dozy، II، ۳۷۶.

۹. رشته. ابن‌سینا، ۷۳ نیز همین‌گونه می‌گوید. بوداگوف، ۲۸: **اَرِشْتَه**. نام ترکی این غذا tutmac است (***فرهنگ ترکی قدیم***، ۵۹۲)؛ رادلوف، III، ۱۴۹۳: **تتماج.**

۷۲. اظفار الطیب[۱]

به رومی **اُنِخوس**[۲]، به سریانی **طَفْریْ بَشما**[۳]، به هندی **شاه بَسَن**[۴]، به فارسی **ناخنِ پریان**[۵]، **ناخنِ فریگان**[۶]، **ناخنِ خوش**[۷] و **ناخنِ بوا**[۸] [نامیده می‌شود].

مسیح می‌گوید: این ـ تکه‌هایی است که به ناخن می‌ماند، از بخورهاست و صدف[۹] حیوان آبی، شبیه آنچه درون **شنک**[۱۰] مشهور به سپیدمهره[۱۱] وجود دارد. این حیوان به‌سبب چسبناکی خود، در آب به چوب می‌چسبد و آن یکی از انواع [صدف] **وَدْع** است.

حمزه می‌گوید: [ناخن خوشبو] فلس پوست میش‌ماهی[۱۲] است.

ابن‌ماسویه و الخشکی می‌گویند: میش‌ماهی به‌صورت فلس به گوشت و پوست چسبیده است، آن را از پوست جدا می‌کنند. [میش‌ماهی] در دریای یمن است، گاهی در مصب رود در ناحیه بصره یافت می‌شود؛ آن را به‌صورت تازه[۱۳] به عَبّادان می‌برند. آن را بیشتر از بحرین می‌آورند و این برای بخور بهترین است. به‌صورت خام بوی بدی دارد اما بر اثر سرخ کردن بوی عنبر می‌دهد.

الکندی می‌گوید: حیوان «ناخن [خوشبو]» به [تکه‌ای] روده می‌ماند که در دو سرش چیزی همانند دو گوی وجود دارد، در هر گوی یک ناخن است. می‌گویند که این دو چشم حیوان است.

بین این [حیوان] و میش‌ماهی تفاوت بزرگی است. [برخی از] ماهی‌های دریا را از نظر ظاهر و حرکت‌هاشان با حیوانات خشکی[۱۴] قیاس می‌کنند، اگر آنها را [از آب] بیرون بکشیم، آنگاه ماهی به‌نظر می‌رسند. مثالی بر آن می‌تواند خارپشت دریایی[۱۵] باشد. آن را به‌سبب «مارهایی» که مانند خارهای [خارپشت] خشکی به‌چشم می‌خورد[۱۶]، چنین نامیده‌اند. نه دم دارد نه پا، خاکستری‌رنگ است، اگر آن را بریان کنند به‌رنگ سرخ درمی‌آید. نمونه دیگر ـ ماهی‌ای است به‌نام «ضَیْراک»[۱۷] که در قیاس با گورخر، به فارسی «گورماهی»[۱۸] [نامیده می‌شود] از آن‌رو که در پشتش خطی سیاه [می‌گذرد] همانند [خطی] که از پشت گورخر[۱۹] تا دو زانوی پیشین فرود می‌آید. بر گوش‌های این [ماهی] دو [زائده] گوشتی بیرون می‌زند؛ غیر از جمجمه و مهره‌ها، در بدنش استخوانی وجود ندارد. احتمالاً ویژگی‌هایی نیز در میش‌ماهی موجب شباهتش با گوسفند شده است.

«ناخن [خوشبو]» انواع گوناگون دارد، بهترینش قریشی[۲۰] است. هندی‌ها آن را بسیار دوست دارند و تَه‌کُرَشی[۲۱] یعنی «ناخن قریشی» می‌نامند. آن را از ناحیه‌ای بین جده و عدن می‌آورند، ریز و زردگون است به‌اندازه میوه انگدان[۲۲]، شکلش همانند پوست پسته گود است.

یکی از داروگران می‌گوید که [ناخن] هاشمی از نظر کیفیت به [قریشی] نزدیک است، درشت‌تر از قریشی و به‌رنگ سرخ روشن است. اما دیگران این ادعا را رد می‌کنند. سپس نوع دیگر به‌نام «ناخن [سُم] الاغ»[۲۳] است، به‌سبب اندازه و ضخامت خود؛ به‌اندازهٔ یک درهم[۲۴] است و به سیاهی می‌زند.

• الخشکی می‌گوید: ناخن مکّی را از جده و ساحل [ناحیهٔ] مکه می‌آورند. از بحرینی بدتر است و برای بخور چندان خوب نیست، شبیه صدف و مایل به سرخی است.

هنگامی که [ناخن] را از حیوان جدا کردند، آن را با [ماده‌ای] که به آن بوی خوش می‌دهد، به‌عمل می‌آورند و سپس می‌فروشند.

ابن‌ماسویه می‌گوید: * اگر [ناخن] را در مَیْسوسن[۲۵] فرو بریم، خوشبو می‌شود. اما شستن و تمیز کردن، الخشکی در این باره می‌گوید[۲۶]: آن را سه روز در آب نمک می‌گذارند، سپس با آب گرم می‌شویند تا مزه [مخصوص] و بوی ناخوشایندش از میان برود، و خشک می‌کنند. پس از آن، با مواد خوشبو[۲۷] به‌دقت می‌جوشانند و با ریگ مکی می‌گذارند[۲۸] خشک شود. سپس بااحتیاط سرخ می‌کنند تا نسوزد.

در هند یک مادهٔ گیاهی شبیه پوست پسته یافت می‌شود. به ناخن آدمی می‌ماند، یک رویش سفید و دیگر روی زردگون است. بویی دارد و «ناخنه»[۲۹] نامیده می‌شود. هندی‌ها آن را در **دهوپ**[۳۰] که بخوری برای آنهاست، به‌کار می‌برند.

۱. Ungues odorati؛ ابومنصور، ۲۹؛ ابن‌سینا، ۱۲؛ غافقی، ۱۱۱؛ میمون، ۱۵. «ناخن خوشبو» کفه‌های صدف حلزون دریایی است که برخی از مؤلفان به‌عنوان Strombus lentiginosus تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۴۴؛ ابومنصور، ۲۹؛ Vorwort، ۱۶؛ دیگران ـ Murex inflatus، Pleurotoma Babylonia یا P. Trapezii؛ غافقی، ۱۱۱. محتوای این عنوان را مه‌یرهوف نقل کرده (Vorwort، ۱۶-۱۷؛ غافقی، ۱۱۱) که سپس آن را تقریباً به‌طور کامل به زبان فرانسه منتشر کرده است؛ Meyerhof، Etudes، ۱۴۸-۱۴۹.

۲. **انخوس** ـ *ονυχες* یونانی، دیوسکورید، II، ۹.

۳. نسخهٔ الف: **ظفری بسما**، نسخهٔ فارسی: **ظفرا بسما**، باید خواند **طفری بسما**، قس. بربهلول، ۸۱۷[۱۲].

۴. **شاه‌بسن**، برطبق *محیط اعظم*، I، ۱۶۹ نام هندی ناخن خوشبو **نکهه** است، بنابراین در این‌جا احتمالاً تصحیف صورت گرفته و باید **نکهه بسن** باشد (نکهه ـ ناخن، بَسْنا ـ خوشبو بودن).

۵. **ناخن پریان**، قس. Vullers، II، ۱۲۷۱.

۶. **ناخن فریگان**.

۷. **ناخن خوش** «ناخن دل‌پسند».

۸. **ناخن بوا** «ناخن خوشبو»، قس. Vullers، II، ۱۲۷۱.

۹. **خزف**، ترجمهٔ مستقیم آن «سفال‌پاره» است.

۱۰. **شَنْک** ـ نام هندی صدف بزرگ دریایی است، نک. شمارهٔ ۱۰۷۰. Platts، ۷۳۴: **شنکهه**.

۱۱. **سپیدمهره** ـ «صدف سفید» (Vullers، II، ۲۱۷) = Conchulae Veneris؛ Meyerhof، Etudes، ۱۴۸.

۱۲. **میشماهی**؛ در دیگر منابع نوشته نشده است.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **التی منها** و برطبق آن مه‌یرهوف ترجمه کرده است؛ باید خواند **النّیئ منها**، نسخهٔ فارسی: خام.

۱۴. در متن **أشیاء بریة** «چیزهای خشکی» و سپس **بینهما**. این‌جای متن کاملاً روشن نیست؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده و مه‌یرهوف نیز آنها را حذف کرده است.

۱۵. **القنفذ البحری** ـ *εχινος θαλασσιος* یونانی (دیوسکورید، II، ۱) = Sphaerechinus esculentus.

۱۶. نسخهٔ الف: **للحیات بارزة** باید خواند **للحیات البارزة منه**، ظاهراً بیرونی خارهای جنبان خارپشت دریایی را این‌چنین می‌نامد. نسخهٔ پ: **للحَبّات البارزة** «به‌سبب دانه‌هایی که بیرون می‌زند».

۱۷. نسخهٔ الف: **الفراک**، باید خواند **الضّیْراک** (نسخهٔ پ)؛ **تاج *العروس***، IX، ۱۵۷ اشاره می‌کند که آن مربوط به ماهی‌های دریاست. Vorwort، ۱۶ : al-farrak.

۱۸. **گورماهی** «گورخر ـ ماهی»، Vorwort، ۱۶ : kūr-māhī - «Blindfisch»، یعنی «ماهی کور».

۱۹. **العیر**.

۲۰. بیرونی در مقدمه می‌گوید که قریشیان با مهارت خود در تهیهٔ مخلوط‌ها و ترکیب‌های گوناگون مواد خوشبو و بخورها ممتازند. نک. ص ۱۵۶.

۲۱. **ته‌کرشی**، احتمالاً **نکهه‌کرشی**، نک. یادداشت ۴.

۲۲. **فی قدّ الانجدانة** نک. شمارهٔ ۱۰۷. میوهٔ انگدان پهن است به‌شکل بیضی یا گرد بیضی‌شکل، تا ۲۰ میلیمتر درازا و ۱۵ میلیمتر پهنا؛ انسیکلوپدی، ۴۰۳.

۲۳. **أظفار الحمار**.

۲۴. **درهم**. پول نقره یا مس؛ قطر درهم سامانیان که در کلکسیون **موزه تاریخ ملت‌های ازبکستان** نگهداری می‌شود، از ۲۸ تا ۳۰ میلیمتر در نوسان است.

۲۵. **المیسوسن** ـ «شراب سوسن»، دربارهٔ ترکیب این داروی مرکب نک. ابن‌سینا، I، ۵۳۷، میمون، ۲۴۷.

* ۲۶. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده اما در عکس فقط یک لکه سیاه دیده می‌شود، از روی نسخهٔ ب نقل شده است.

۲۷. یا: «باأدویه» ـ **أفاوِیة**.

۲۸. نسخهٔ الف: **ینقی بالرمل المکی**، نسخهٔ پ: **تبقی بالرمل المکی**، نسخهٔ فارسی: **بریگ مکی بشویند**.

۲۹. **ناخنه** از «ناخن».

۳۰. **دهب**، دهوب سانسکریت، Platts، ۵۵۰.

۷۳. *اَغافِت*[۱]

اوریباسیوس از آن نام می‌برد و [می‌گوید که] به رومی **قَطَریون**[۲]، به سریانی **عُقّارادِبیتَبْگَر**[۳]، نیز **تَرْیامان**[۴] و **اَغَفِت**[۵] [نامیده می‌شود].

جالینوس دربارهٔ عصارهٔ این [گیاه] می‌گوید: این **اَیوفاطَریوس**[۶] است و صهاربخت می‌گوید **هَیوفاطاریقون**[۷]. هردو این [نام‌ها] با فطریون ارتباط دارد؛ **اَیو** در اول [واژه] گاهی **هَیو** نوشته می‌شود؛ شاید این نام عصاره[۸] باشد، و آخر نام‌ها در زبان آنها ممکن است هم «سین» و هم «نون» باشد.

رازی دربارهٔ عصارهٔ [اغافت] می‌گوید که آن سیاه و سخت است، به‌دشواری می‌شکند و از نظر زبری و سنگینی به تفالهٔ آهن[۹] می‌ماند، مزه‌اش تلخ است.

جانشین آن به‌عنوان داروی تب نیم وزن[۱۰] اسارون و نیم وزن افسنتین است.

۱. غالباً شکل غافت دیده می‌شود. هرچند که این نام عربی به‌شمار می‌آید (Vullers، II، ۵۹۷)، در فرهنگ‌های قدیمی عرب نوشته نشده است. این گیاه را معمولاً با عنوان .Agrimonia Eupatoria L تعریف می‌کنند، سراپیون، ۹۱؛ ابومنصور، ۴۱۴؛ میمون، ۴۰۳؛ .Löw, Pf، ۳۳. برخی‌ها می‌پندارند که این .Eupatorium cannabinum L است؛ ابن‌سینا، ۸۰۴؛ Vullers، I، ۴۳۱ و II، ۵۹۷.

۲. نسخهٔ الف: **قطریون**، نسخهٔ فارسی: **فطریون** که ظاهراً تحریف *ευπατωριον* یونانی است. دیوسکورید، IV، ۳۵؛ Vullers، I، ۱۴۲: اوقطاریون.

۳. نسخهٔ الف: **عقارادبشکر**، باید خواند **عقارادبیتبگر** قس. .Löw, Pf، ۳۳؛ نسخهٔ پ: **عقاراداُبجَر**.

۴. **تریامان**، قس. Vullers، I، ۴۳۱؛ ***محیط اعظم***، II، ۲۴: **تُریامان**. به‌شکل **تریامان** نیز دیده می‌شود.

۵. **اغفت**.

۶. نسخهٔ‌الف: **ابوفاوطریوس**، نسخهٔ‌فارسی: **افاطریوس** که بایدخواند **ایوفاطریوس** نک.یادداشت ۲.

۷. نسخهٔ الف: **هیوفاطاریقون**، نسخهٔ فارسی: **هیوفاطاریون**.

۸. *ευ-πατορος* یونانی ـ «بزرگ‌زاده»، ***فرهنگ یونانی باستان به روسی***، ۷۰۲.

۹. **خَبَث الحدید**.

۱۰. ابن‌سینا، ۸۰۴: «به‌وزن برابر».

۷۴. *اغالوجُن*[۱]

دیوسکورید می‌گوید: این چوبی است که از هند می‌آورند، سخت، محکم و به‌هم‌فشرده و خال‌خال با بویی دلپسند است. رویه‌اش به پوست گلدوزی‌شدهٔ رنگارنگ می‌ماند.[۲] از بخورها و دودهاست.

۱. به‌شکل **اغالوجی** نیز دیده می‌شود. نسخهٔ فارسی: **اغالوحی**؛ *αγαλοχον* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۹ = .Aquilaria Agallocha Roxb؛ ابن‌سینا، ۳۰؛ میمون، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۰٫۱۰. نیز نک. شمارهٔ ۷۴۰.

۲. نسخهٔ الف: **کانه جلدٌ موشیٌ**، نسخهٔ فارسی: گویی منقش است. در «ابن‌سینا» (۳۰) نادرست ترجمه شده است: «... رنگ‌کنندهٔ پوست»، و همان‌جا (در شمارهٔ ۳۰bis) ترجمه درست است اما توضیحش نادرست.

۷۵. اغیراطون[1]

معنای این [واژه]: «دارویی که پیر نمی‌شود»[2].

در نسخه‌ای [از کتاب] **سلمویه** [نوشته شده است که این] **حلفا**[3] و **بردی**[4] است.

۱. *αγηρατον* یونانی (دیوسکورید، IV، ۵۰) = .Achillea Ageratum L؛ غافقی، ۶۹؛ بیطار، ۱۰۶. انِنکوف (ص ۴) آن را «بومادران بلسانی» نامیده است.

۲. نسخهٔ الف: **لایشح**، باید خواند: **لایَشیخ** (برگرفته از *αγηρατος* یونانی) - «پیرنشونده، پژمرده‌نشونده». ابن‌بیطار، **تفسیر**، ۳۵ الف: **اغیراطن تاویله عندهم الذی لا یَتَشَنَّج زهره** ؛ «اغیراطُن در نزد آنها [یعنی یونانی‌ها] به‌معنای آن است که گل‌هایش چروکیده نمی‌شود». نسخهٔ فارسی: **دواء لایشیخ** یعنی دارویی که پیر نگرداند.

۳. **الحلفاء** - الفا یا حلفا؛ نک. شمارهٔ ۳۴۸. در این‌جا ظاهراً به‌سبب شباهت دو واژهٔ یونانی *αγηρατος* که این عنوان به آن اختصاص یافته، و *αγρωστις* که با «نجم» عربی، مترادف واژهٔ «اِذْخِر» ـ گورگیاه ـ مطابقت دارد، سوءتفاهم روی داده است. اذخر نیز هم‌چون نوعی حلفا نگریسته می‌شود، نک. شمارهٔ ۲۲.

۴. البردی - پاپیروس، نک. شمارهٔ ۱۳۸.

۷۶. افسنتین[1]

به رومی **افسنتیون**، به فارسی، همان‌گونه که ابومعاذ متذکر می‌شود - **مَرْوَه**، به زابلی **مَشتار**[2] [نامیده می‌شود].

دیوسکورید می‌گوید: این یکی از [انواع] شیح[3] است. بهترین نوع آن است که در **بنطس**[4]، **غلاطیه**، **قبادوقیه** و در کوه‌های طورس می‌روید.

جالینوس نیز آن را یکی از انواع [شیح] می‌داند و می‌گوید که [افسنتین] کم‌ترین گرما را بین همهٔ انواع شیح دارد و به همین جهت برخی از پزشکان آن را شیح رومی و برخی دیگر **کشوث**[5] رومی می‌نامند.

ابن‌ماسویه و الرسائلی می‌گویند که انواع گوناگون [افسنتین] وجود دارد: نبطی،

فارسی، خراسانی، سوری و رومی. بهترین [نوع] - سوری یعنی شامی است. طرسوسی از نظر زردی خود به کرک جوجه مرغ می‌ماند، گره‌هایی در آن وجود دارد شبیه تخم صعتر فارسی، بسیار تلخ است و اگر آن را مالش دهند، بوی صبر زرد از آن به‌مشام می‌رسد.

تلخی نوع نبطی شدیدتر است، بیشتر قبض می‌کند و عطری هم دارد. برگ‌ها و گل‌هایش کوچک‌تر از دیگر انواع است. خاصیت قبض در دیگر [انواع] ناچیز است اما تلخی و بوی ناپسند برای همه یکسان است.

شیرابه [افسنتین] گرم‌تر از علفش است. آن را با شیرابه فراسیون می‌آمیزند و می‌فروشند.

پولس[6] می‌گوید که شیح ارمنی جانشین [افسنتین] است.

رازی می‌گوید که جانشین آن مقدار برابر جعده است.

ابن‌ماسویه می‌گوید که پودنه جانشین افسنتین فارسی است و در داروهای کبدی، سنبل [جای آن را می‌گیرد].

می‌گویند که جانشین آن برای تقویت معده و گشودن انسدادها، هموزن آن اسارون و نیم وزنش هلیله سیاه است.

۱. *αψινθιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۲۳؛ = .Artemisia absinthium L؛ ابومنصور، ۱۳؛ ابن‌سینا، ۳؛ غافقی، ۲۷؛ میمون، ۳.

۲. مستار قس. Vullers، II، ۱۱۷۶.

۳. نسخهٔ الف: **هو من الشیحات**، نسخهٔ فارسی: شیح، او از انواع درمنه است، نک. شمارهٔ ۶۲۸.

۴. ارض **بنطس**، نسخه‌های فارسی و پ: **نیطس**.

۵. **کشوث رومی**، نک. شمارهٔ ۹۰۵.

۶. نسخهٔ پ: **یونس**.

۷۷. افتیمون[1]

به رومی **اَپتیمون**[2] [نامیده می‌شود].

الفزاری می‌گوید که این **الکَمّون الرومی** است.

این - تخم‌ها، گل‌ها، ساقه‌های نازک و کوچک درآمیخته با هم است.

دیوسکورید می‌گوید[3]: این - گل‌های گیاهی شبیه صعتر اما کلفت‌تر با نوک سبک و باریک مانند مو است.

[افتیمون] برگزیده آن است که تخم دارد، سرخ‌رنگ و تندبو و مزه‌اش تیز و سوزان است. آن را از کرت می‌آورند و آن جزیره‌ای مشهور است. یکی از مفسران می‌پندارد که این ـبیت‌المقدس است، اما باورکردنی نیست. اگر می‌گفت انطاکیه، به حقیقت نزدیک‌تر بود زیرا [افتیمون] را پیوسته به آن نسبت می‌دهند.

[افتیمون] نامرغوب سبز و بدون تخم است، اگر آن را با دست مالش دهیم، بوی صعتر از آن به‌مشام می‌رسد و به همین سبب آن را **صعتری** و به‌علت محل پیدایش ـ **جَرْمَقانی**[۴] می‌نامند.

رازی می‌گوید: جانشین [افتیمون] در راندن صفرای سیاه هموزنش تربد و یک‌سوم وزن حاشاست.

۱. *επιθυμον* یونانی = Cuscuta Epithymum, Murr.؛ سراپیون، ۱۶۸؛ ابومنصور، ۱۴؛ ابن‌سینا، ۱۹؛ غافقی، ۸۰؛ میمون، ۲۳.

۲. نسخهٔ الف: **بتیمن**، باید خواند **ابتیمُن**، نک. یادداشت ۱.

۳. قس. دیوسکورید، IV، ۱۲۲.

۴. نسخهٔ الف: **جرمقانی**، نسخهٔ پ: **وَجْرَمَقانی**.

۷۸. افیون[۱]

این نام رومی است. [افیون] را به سرانی **دُعْشادِ مَیْقونا**[۲] و **دُعْشارُمّانیٖ دِشَغْلا** می‌نامند که به‌معنای «عصاره انار برای سرفه»[۳] است؛ به فارسی **دوشِشِ نارخوک**[۴] است؛ این‌جا باید «کوک» باشد تا از «خوک»[۵] تمییز داده شود؛ درواقع نیز می‌گویند **دوشِشِ کوکنار**[۶] یا **دوشِشِ نارکوک** و این به‌سبب نزدیک بودن مخرج دو حرف [خ و ک] است.

الفزاری می‌گوید: [افیون] به فارسی **مِلْبَنْد خوشخواکِ سیاه**[۷] و به سغدی **پوستی‌رَس**[۸] است.

ارجانی و ابومعاذ می‌گویند که [افیون] شیرهٔ خشخاش سیاه مصری است. ابوعلی بن مندویه در توصیف [خشخاش]، [واژه] «دراز» را نیز می‌افزاید. حنین نیز [می‌گوید] دراز.

پولس از خشخاش افیونی نام می‌برد و این دال بر آن است که [افیون] از هر خشخاشی به‌دست نمی‌آید.

حمزه می‌گوید: این «تودرشیر»[۹] است یعنی شیر خشخاش و حمزه بهترین خبره زبان فارسی است.[۱۰]

افیون تکه‌هایی به‌رنگ قُسْط اما به‌مراتب سیاه‌تر با بویی ناپسند است. قوی‌ترین [افیون] آن است که سنگین‌تر باشد، بوی شدیدتر و مزهٔ تلخ‌تر داشته باشد؛ در آب حل می‌شود، صاف و هموار است، اگر آن را با آب به‌هم زنیم، سفت نمی‌شود. در آفتاب ذوب می‌شود و اگر آن را روی [شعلهٔ] چراغ بسوزانیم، روشنایی را تیره نمی‌سازد.

ابن‌ماسویه می‌گوید که بهترین [افیون] آن است که رنگ زرد و بوی زننده داشته باشد.

اما [افیون] ناخالص[۱۱]، اگر آن را با «مامیثا»[۱۲] آمیخته شود زردرنگ می‌شود، و اگر آن را با آب به‌هم زنیم، آن را همانند زعفران زردرنگ می‌کند. اگر با عصارهٔ خس [آمیخته شود]، آن‌گاه زبر می‌شود و بویش به‌ضعف می‌گراید. اما اگر با صمغ[۱۳] [عربی آمیخته شود]، رنگش شفاف و نیرویش ضعیف می‌شود.

ابونصر خطیبی[۱۴] می‌گوید که آرد باقلی و نخود را [به افیون] می‌افزایند. اما برخی [از مردمان] مدفوع انسان را به آن می‌افزایند و این جای تعجب نیست، زیرا مردم مدفوع را افیون لقب داده‌اند.

مقدار کشندهٔ [افیون] دو «درهم» است. دیده شده که یک انسان با استفاده از شیاف افیون مرده است. به همین جهت در مصرف [افیون] رعایت حداکثر احتیاط واجب است. مردم نواحی گرمسیر[۱۵]، به‌ویژه در مکه، با شروع از مقدار اندک و رساندن به مقدار کشنده، خود را اندک اندک به مصرف [افیون] عادت می‌دهند. آنها هر روز [استفاده از افیون را] به‌قصد اندوه‌زدایی[۱۶]، برطرف کردن تأثیر گرما بر بدن، عمیق کردن خواب و پاک کردن اخلاط از عفونت[۱۷]، ادامه می‌دهند.

بهترین افیون آن است که بر گیاه خود، پس از برش دادن آن، خشک شود. دیوسکورید می‌گوید که با کارد، بریدگی کوچک کم‌عمق و کج، بلکه شکافی کج، روی شاخهٔ [خشخاش][۱۸] ایجاد می‌کنند و آنچه بیرون می‌آید، در شیشه جمع می‌کنند. اما این چندان مرغوب نیست و فقط به‌منزلهٔ جانشین عصاره است. شیرابه‌ای که در محل شکاف سفت شود، نیکو به‌حساب می‌آید. مدتی آن را به‌حال خود می‌گذارند، سپس برمی‌گردند، جمع می‌کنند و نگه می‌دارند. او [دیوسکورید] می‌گوید: «کسانی که به این کار می‌پردازند باید احتیاط کنند تا چیزی [از این شیرابه] روی لباسشان نیفتد[۱۹]».

الخطیبی می‌گوید: بهترین [افیون] آن است که در اسیوط، یکی از شهرهای مصر علیا به‌عمل می‌آورند و محصول اشمون[۲۰] پس از آن قرار می‌گیرد. او می‌گوید که در آن‌جا [افیون] را از خشخاش سفید به‌شیوه تیغ زدن میوه‌هایش پیش از رسیدن، به‌دست

می‌آورند. تیغ زدن را در بخش پایین [کپسول] نزدیک ساقه با چند برش از همه جهت، انجام می‌دهند. سپس آنها را به‌حال خود می‌گذارند تا افیون از آنها خارج و همان‌جا سفت شود. پس از این کار [شیره سفت‌شده] را با کارد برمی‌دارند و در کاسه‌ای جمع می‌کنند و می‌گذارند تا تخمیر شود و برسد. سپس آن را تکه تکه در برگ‌های خشخاش می‌پیچند و خشک می‌کنند. از این‌جا دیده می‌شود که [افیون] صمغ است و شیرابه نیست.

۱. *οπιον* یونانی (مصغر *οπος* ـ شیرهٔ گیاه)، opium لاتین. فرهنگ‌نویسان عرب این واژه را عربی و مشتق از فعل **أَفَنَ يَأْفِنُ أَفْنٌ** «دوشیدن همه شیر تا پایان» می‌دانند؛ ***تاج العروس***، IX، ۳۹۴، در مقالهٔ «فین». این شیرابهٔ خشک‌شده است که از برش روی کپسول‌های خشخاش ـ .Papaver somniferum L به‌دست می‌آید؛ سراپیون، ۵۰۲؛ ابومنصور، ۴۹؛ ابن‌سینا، ۳۶؛ میمون، ۳۵.

۲. **دعثاد میقون**، باید خواند **دعثاد میقونا**. قس. بربهلول، ۵۴۴₂₃؛ .Löw, Pf، ۲۰۳.

۳. عصارهٔ رمان السعال ـ ترجمهٔ مستقیم **دعثار مانی دشعلا** سریانی.

۴. **دوشش نارخوک** ـ «شیرابه خشخاش»؛ «نارخوک» درست‌تر «نارکوک» ـ «انار برای سرفه» ـ ظاهراً در آغاز به‌معنای خشخاش بود، اما در فرهنگ‌های امروزی از آن فقط به‌معنای «افیون» نام می‌برند؛ Vullers، II، ۱۲۷۴.

۵. **الخنزیر**. بیرونی می‌خواهد بگوید که به‌جای نارخوک («انارخوک») باید نارکوک ــ «انار برای سرفه» ــ باشد. نسخهٔ پ به‌جای الخنزیر پیشنهاد می‌کند «الخشخاش» خوانده شود.

۶. **کوکنار**، در زبان‌های امروزی ازبکی و تاجیکی نیز «کوکنُر» به‌معنای خشخاش است.

۷. **ملبند خوشخواک سیاه**، معنای واژه اول معلوم نشده است. دومی شاید با «خشخاش» ارتباط داشته باشد (؟).

۸. **سرستی‌رس**، باید خواند پوستی‌رس (از واژهٔ پوست ـ خشخاش، رس ـ شیره).

۹. **تودرشیر**، در فرهنگ‌های مشهور نوشته نشده است. نسخهٔ فارسی: تودر و تودری مر خشخاش را گویند جز آنکه در ادویه آنچه او را توذری گویند در متعارف تخم نبات دیگر است [نک. شمارهٔ ۲۲۷]... استعمال توذری در خشخاش نادر است و در آن دانهٔ مشهور.

۱۰. یا «بصیرتر در زبان فارسی» ـ **حمزة بالفارسية ابصر**.

۱۱. **المغشوش**.

۱۲. **ماميثا**، نک. شمارهٔ ۹۶۷.

۱۳. **الصمغ**، نک. شمارهٔ ۶۴۵.

۱۴. نسخهٔ الف: ابوخر الخطیبی، باید خواند ابونصر الخطیبی، نسخهٔ فارسی: ابونصر خطیبی، نیز قس. شمارهٔ ۵۲. نسخهٔ پ: ابوحسن الخطیبی، Vorwort، ۲۱: ...Abu Hazz.

۱۵. نسخهٔ الف: **اهل الحروم** باید خواند **اهل الجُرُوم** (نسخهٔ پ).

۱۶. نسخه‌های الف و ب: **ردّ الكرب**، نسخهٔ پ: **ازالة الكرب**.

۱۷. نسخهٔ الف: **العونات**، باید خواند: **العفونات** (نسخهٔ ب)، نسخهٔ پ: **العُذُوبات**.

۱۸. **یقطعون غصنه**. برطبق دیوسکورید (IV، ۵۶، ص ۳۳۳) برش بر سر کپسول انجام می‌گیرد. اما او دربارهٔ تهیه شیره از راه فشردن کپسول و برگ‌های خردشده خشخاش نیز سخن می‌گوید.

۱۹. چنین جمله‌ای در ترجمهٔ عربی دیوسکورید وجود ندارد.

۲۰. نسخهٔ الف: **بشمونی**، نسخهٔ پ: **بأشمون**.

۷۹. اُفاریقون[1]

رازی می‌گوید: این داروی رومی است.[2] این سخنان او هیچ چیز را روشن نمی‌سازد. ابومعاذ [به‌نقل] از ابن‌ماسه می‌گوید که این تخم زیتون وحشی است. [اما] هسته زیتون را تخم نمی‌گویند و این، گویا چیزی دیگر است که زیتونش می‌نامند.

الدمشقی می‌گوید که این **مازریون** است.

۱. این، ظاهراً *υπερικον* یونانی = .Hypericum perforatum L ـ هیوفاریقون (گل راعی) است، نک. شمارهٔ ۱۱۰۱. لکن توصیف بعدی که در این‌جا آورده شده، تقریباً به‌طور کامل با آنچه در شمارهٔ ۴۷ دربارهٔ اسدالارض گفته شده است، مطابقت دارد. به‌دشواری می‌توان گفت که چنین اختلاط دو گیاه متفاوت تصادفی باشد، به‌گردن نسخه‌بردار نسخهٔ الف است یا واقعاً در داروشناسی آن‌زمان چنین به‌حساب می‌آمده است. ابن‌بیطار، *تفسیر*، ۳۰ب: **او فاریقون هو الهیو فاریقون و هو الداذی الرومی عن حنین بن اسحق** ـ «**اوفاریقون همان هیوفاریقون است و این داذی رومی** [نک. شمارهٔ ۴۱۴] از **حنین بن اسحق** است». قس. .Löw, Pf، ۳۲۰. فقط منابع بعدی فارسی (**مخزن**، **فرهنگ** و ***محیط اعظم***، I، ۱۷۰) اشاره می‌کنند که مازریون (نک. شمارهٔ ۹۶۳) را «اَفاریقون» می‌نامند.

۲. **قال الرازی هوا دوا رومی**، احتمالاً باید خواند **دادی رومی**؛ ابن‌سینا، ۷۶؛ غافقی، ۲۶۶، ص ۵۵۷؛ میمون، ۱۱۵.

۸۰. اِفیقوون[1]

این گیاهی است که در کشتزارهای گندم [یافت می‌شود]. ساقه‌های کوچک و برگ‌های شبیه برگ‌های سداب دارد. نیرویش نیز همانند نیروی افیون است.

۱. نسخه‌های الف و فارسی: **افیقرون** باید خواند **افیقوون** ـ *υπηκοον* یونانی (دیوسکورید، IV، ۵۹ =

Hypecoum procumbens L.؛ بیطار، ۱۱۵؛ عیسی، ۹۶،۰.

۸۱. افعی[1]

جبریل می‌گوید که [افعی] بینایی را تیز و [طول] عمر را زیاد می‌کند.

اما تیزچشمی، و آن در *اخبار العرب* [گفته شده است].* اگر آن را در تریاک قرار دهیم، آنگاه در برابر زهرهای کشنده، نیز در برابر زهر مارها و عقرب‌ها سودمند است. جوشانده‌اش برای بیماری‌های ناشی از رطوبت مانند **وَضَح**[2] و **داءالاسد** یعنی جذام، سودمند است.

بهترین [افعی] ماده است که در بهار شکار کنند.[3]

۱. احتمالاً، Echis carinatus، Echis Coloratus؛ *انسیکلوپدی اسلام*، I، ۲۱۴. غافقی، ۱۱۳؛ بیطار، ۱۲۰: Vipera (افعی). نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. **الوضح** ـ Morphaea alba، مشروح‌تر آن را نک. ابن‌سینا، IV، ۵۴۳.

*۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و ظاهراً بعدها افزوده شده زیرا در آن‌جا سخن از خواص درمانی داروست.

۸۲. اقاقیا[1] ـ شیرابه [یا صمغ] اقاقیای عربی

آنگونه که اوریباسیوس می‌گوید، این نام رومی است. به سریانی **دُعثادِ قَرطی**[2]، به عربی **قَفْل**[3] [نامیده می‌شود].

الفزاری می‌گوید: [اقاقیا] به فارسی **مِلْبَنْدِشَدْرَک**[4]، به سندی **سَلْغارها**[5]ست.

دیسقوریدس می‌گوید: به داروهای چشم فقط [اقاقیای] مصری را می‌افزایند. بهترین [اقاقیا] ـ سیاه متمایل به سبز، خوشبو، سخت و سنگین است و درختش را چنین توصیف می‌کند: با پهن شدن می‌روید نه به‌طور قائم، گل‌هایش سفید و میوه‌اش شبیه ترمس [لوبیا گرگی، باقلا مصری] است.

در این که این **قَرَظ**[6] است، مخالفی وجود ندارد، اختلاف در صفت [اقاقیا]ست: جالینوس می‌گوید که آن صمغ این درخت است، پولس آن را شیرهٔ غلیظ [رُبّ] می‌داند و اوریباسیوس می‌گوید ـ افشره [عصاره] آن است که خشک شده و به قرص تبدیل شده است. دیگران می‌پندارند که [اقاقیا] افشرهٔ [برگ‌های] قرظ یعنی برگ‌های درخت خرنوب شامی است. در عربستان، پوست را با آن دباغی می‌کنند.

بین [اظهارات] ذکرشده تفاوتی وجود دارد: **صمغ** چیزی است که خودبه‌خود از

درخت، از شکاف‌های به‌وجودآمده در آن، جاری می‌شود و این پس از رسیدن آن است. **افشره** چیزی است که از فشردن میوه یا گیاه خردشده به‌دست می‌آید، یعنی از راه کاربرد نیرو خارج می‌شود و در این کار، رسیده و پخته بودن در نظر گرفته نمی‌شود. اما **شیرهٔ غلیظ** چنین است: [مادهٔ خام] را با آب می‌جوشانند تا نیرویش وارد آب شود، سپس [جوشانده] را صاف می‌کنند و در آفتاب یا از راه پختن غلیظ می‌کنند.

۱. *ακακια*، دیوسکورید، I، ۱۰۸؛ Succus Acaciae لاتین، شیرهٔ غلیظ میوه‌های نارس Acacia arabica Willd.؛ سراپیون، ۶؛ ابومنصور، ۴۱؛ میمون، ۱۲؛ عیسی، ۲،۲. در برخی از منابع همچون صمغ این اقاقیا معرفی شده است؛ ابن‌سینا، ۵.

۲. **دعثاد قرطی** قس. بربهلول، ۵۴۴۲۵؛ Löw, Pf.، ۱۹۷.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: **قفل**، اما چنین گیاهی در منابع ما وجود ندارد؛ توصیف بعدی آن که در نسخهٔ فارسی آمده، با آنچه در فرهنگ‌ها دربارهٔ **قسفل** آمده مطابقت دارد (*لسان العرب*، XI، ۵۶۲): «ابومنصور ازهری گوید **قفل** [قَفْل] جمع **قفله** [قفله] است و قفله [قفله] درختی [گیاهی] است که در ... شدت تابستان خشک شود و باد او را برکند و در هوا ببرد». با وجود این، در این‌جا سخن بر سر گیاهی دیگر است نه گیاهی که صمغ اقاقیا می‌دهد. نسخهٔ پ: **الفقد ـ کشوث** (!).

۴. **ملبندشدرک** (؟).

۵. **سلغارها**، نسخهٔ فارسی: **شنغار** (؟).

۶. القرظ، نک. شمارهٔ ۸۳۲.

۸۳. اقاقالیس[1] ـ نوعی گز

پولس می‌گوید: این میوه‌های درختی کوچک است که در مصر می‌روید. آنها را در آب خیس می‌کنند و به مرهم چشم که برای تقویت بینایی در نظر گرفته شده، می‌افزایند.[2]

۱. *ακακαλλις* یونانی (دیوسکورید، I، ۹۶) = Tamarix articulata Vahl.؛ میمون، ۹. Löw, Pf.، ۶۶.

۲. نسخهٔ الف: **یحطب** باید خواند **یخلط** (نسخهٔ پ).

۸۴. اُقْحُوان[1] ـ بابونه

این **بابونج**[2] است، آن را **قُرّاص** می‌نامند.

الفزاری می‌گوید: این «بابونج» است و به سندی ـ «فَلانَج»[3].

ابوحنیفه می‌گوید: این **اقحوان** و **قُحْوان** است. عمرو بن مَعْدی کَرِب گفته است:

آسمان با سرما و سفیدی‌اش چون برف یا گلشن[۴] **قحوان** [بابونه] است[۵]

ابوحنیفه [سپس] می‌گوید: از یک اعرابی [دربارهٔ اقحوان] پرسیدم، پاسخ داد: «این بابونج شماست[۶]». ساکنان جبل[۷] آن را **پنیرک**[۸] می‌نامند. برگ‌هایش همانند برگ‌های درمنه پیچ و تاب دارد[۹] و ناهموار است.[۱۰]

آنچه به‌نام پنیرک مشهور است، از نوع خطمی و بی‌ساقه است، بر زمین پهن می‌شود و تفاوتش با خطمی فقط در اندازهٔ کوچکش است، برگ‌ها و کپسول تخم‌هایش نیز کوچک‌تر است.

ابوالحسن اللَحّام الحَرّانی گفته است:

ای که از جعفر پرسی که می‌شناسمش دُبُر تَر دارد و کفی چون تخته‌سنگ

سپس بیتی از النابغه می‌آورد:

به‌سان **بابونه** در بامدادان پس از باران بالا خشک و پایین تر

اغلب به شعرهای النابغه، گاهی بجا و گاهی نابجا، استناد می‌شود. تمام گل‌ها از باران می‌رویند، اما بابونه به‌علت سفیدی‌اش بیش از همه به آن نیاز دارد، زیرا گرد و خاک بر روی آن نمایان‌تر است و به‌سبب آن، رنگش تار می‌شود. هنگامی که باران شبانه بر آن می‌بارد، آن را می‌شوید و هوا را از گرد و خاک پاک می‌کند، آن‌چنان که دیگر گرد و خاک بر آن نمی‌نشیند و آن، بامدادان پر از شیرابه می‌شود. لکن قطره‌هایی از رطوبت نیز به بالا می‌رسند که [گیاه] با رها شدن از آنها، رطوبتش را از دست می‌دهد اما نه به‌طور کامل: بخش زیرین مرطوب می‌ماند که آن را نگه می‌دارد[۱۱] و زیبایی‌اش را حفظ می‌کند.

عبدالله بن المُعْتَز گفته است:

می‌خندد چون **بابونهٔ** بستانی که شسته‌اش شبنم شبانگاهی

مجنون گفته است:

خم شده آیا طرهٔ گیسوی لیلی به رویت چون **بابونه** در رطوبت

ابوالنجم گفته است:

به‌سان **بابونه** اشک ریزد به خواهش دل روز آفتابی پس از رگبار

[شاعری] دیگر گفته است:

لبان را گشایند و **بابونه** را که دیروز ابر بارانی پاکش کرده به‌یاد آورند[۱۲]

بابونهٔ بستانی را نزد ما «کافوری»[۱۳] می‌نامند. زیرا اگر برگ‌هایش را که تازه پدید می‌آیند و به برگ‌های کاهو می‌مانند، بگیریم و با دست بمالیم، بویی خوش از آن به‌مشام

می‌رسد.

اما [بابونه] وحشی، و آن «بابونج» است.

رازی دربارهٔ «اقحوان» می‌گوید که این «بابونج» سفید است و گل‌هایش سفید. او با این سخن می‌فهماند که برگ‌های این گیاه [نیز] سفید است. اما چنین نیست. [واژهٔ] «سفید» باید مربوط به گلبرگ‌های گل باشد که میانهٔ زردرنگ را در برگرفته‌اند. رنگ سفید در [گلبرگ‌های] «بابونهٔ» وحشی نیز خالص نیست و به همین جهت دربارهٔ «بهار» گفته می‌شود که آن یکی از انواع «اقحوان» است، زیرا آن نیز گلبرگ‌های [میانی] زرد دارد و از نظر شکل [با بابونه] شباهت دارد اما درشت‌تر از آن است.

ابومعاذ می‌گوید: [اقحوان] همان «کافوری» با گل‌های سفید بسیار است.

گفتیم که نسبت [بابونه] به کافور با بوی برگ‌هایش هنگام پیدایش، ارتباط دارد.

ابن‌ماسویه می‌گوید که [اقحوان] همان «بابونج» است و سپس آن را چنین توصیف می‌کند: ساقه‌های سبز و گل‌های زرد گنبدی با گلبرگ‌های سفید درگرداگرد آنها دارد که دندان را به آن تشبیه می‌کنند. بوی تند و مزهٔ تلخ دارد.

دیسقوریدس می‌گوید: [اقحوان] در بهار می‌روید و بر سه نوع است. شاخه‌های بسیار، برگ‌های ریز، باریک و گرد دارد، گل‌ها در میانه سفید، [درکناره] زردوش شبیه گردن‌بند است.[۱۴]

در این‌جا ظاهراً اشتباهی از سوی مترجم روی داده و دو رنگ را خلاف گفتهٔ [دیوسکورید] آورده است.[۱۵]

پولس می‌گوید: [بابونه] دو نوع است ـ سفید و سرخ.

جبریل می‌گوید که برخی از [بابونه‌ها] سفید و برخی زردند. او که از دو [رنگ] سخن می‌گوید، احتمالاً [به گلبرگ‌های] گرداگرد میانه اشاره دارد.

۱. Matricaria parthenium L. و Matricaria chamomilla L.؛ Chrysanthemum parthenium Pers. یا Pyrethrum parthenium Smith؛ سراپیون، ۷؛ ابومنصور، ۲۲؛ ابن‌سینا، ۱۵؛ غافقی، ۴۸؛ میمون، ۲۰. نام **اقحوان** احتمالاً از **آکحَوان** یا **اُکحَوان** فارسی است؛ Vullers، ل ۱۱۶.

۲. در پی آن، در ورقه چسبانده‌شده (نک. همین‌جا ص ۲۲)، عنوان «اقطی» نوشته شده است. سمت چپ سطرها کثیف شده و به همین سبب برخی از واژه‌ها خوانده نمی‌شود؛ متن پشت ورقه نیز تقریباً به‌طور کامل ناخواناست.

«اقطی [از ακτη یونانی = Sambucus nigra L. ، Sambucus Ebulus L.؛ تئوفراست، ص ۵۲۹؛ میمون، ۵۷؛ عیسی، ۱۶۲؛ ابن‌سینا، ۲۴۴، یادداشت ۲]. این گیاه بر دو نوع است ـ درختی و علفی، هردو

آنها خشک می‌کنند، درمان می‌کنند و به‌ملایمت تحلیل می‌برند. عبدالرحمن بن الهیثم می‌گوید: درخت «اقطی» همان درخت «خابور» است و بر دو نوع است، یکی از آنها «اقطی» نامیده می‌شود... [سه واژهٔ ناخوانا] و به لاتین **یذقة** [= yezgo اسپانیایی، میمون، ۵۷]. «اقطی» به زبان آنها به‌معنای «زمینی» است [الارضیة؛ در این‌جا سوءتفاهمی روی داده و *χαμαιακτη* یونانی به‌معنای «اقطی زمینی» است]. نوع دوم «حامااقطی» [*χαμαιακτη*] و به‌لاتین **شبوقة** [Sambuco] نامیده می‌شود. و اما «اقطی» و آن شاخه‌های سفید نرم دارد که از پایهٔ گیاه سبز می‌شود. برگ‌هایش به برگ‌های گردو می‌ماند اما درازتر و نرم‌تر است. کلاهکی شبیه کلاهک... [واژهٔ ناخوانا] و گل‌های سفید ریز... [دو واژهٔ ناخوانا] دارد. هنگامی که می‌رسد، سیاه می‌شود و رنگرزها در نزد ما آن را برای رنگرزی به‌کار می‌برند. اما «حامااقطی» درختی است که در آب می‌روید، برگ‌هایش شبیه برگ‌های [نوع] اول است... دیسقوریدس نیز همین را می‌گوید. جالینوس می‌گوید: این گیاه بر دو نوع است. یکی از آنها بزرگ است که از درخت‌ها و دیگری از علف‌هاست. سپس می‌گوید که نیروی هر دو [نوع] «اقطی» خشک‌کننده، درمان‌کننده و محلل ملایم است. اوریباسیوس می‌گوید: اگر برگ‌های «اقطی» را در آب نمک بپزیم، با روغن زیتون و «مُرّی» خوشبو کنیم، جوشانده را بخوریم و بیاشامیم، شکم را نرم می‌کند. پولس می‌گوید: «اقطی» بزرگ و آن که «حامااقطی» نامیده می‌شود، خاصیت خشک‌کننده دارند... [چهار واژهٔ ناخوانا]. اگر آنها را بیاشامیم یا بخوریم موجب اسهال می‌شود. دیسقوریدس می‌گوید: «حامااقطی» سرد می‌کند و مایع آبکی را بیرون می‌راند [سپس شرح خواص درمانی «اقطی» از روی دیسقوریدس می‌آید (ص ۵۶۶–۵۶۷) که هفت و نیم سطر را اشغال می‌کند اما در عکس، بخش اعظم آن کثیف شده و خوانده نمی‌شود]».

۳. **فلانچ** (؟).

۴. نسخهٔ الف: بمنشور **القحوان**، ابوحنیفه، ۱۴: بمنابت **القحوان**.

۵. این بیت در ابوحنیفه، ۱۴ نیز می‌آید اما در آن‌جا به نام شاعر اشاره نشده و به‌نقل از **الفَرّا** آمده است.

۶. نسخهٔ الف و ابوحنیفه، ۱۴: **هو بابونجکم**، نسخهٔ پ: **بابونج لا غیر** (!).

۷. **اهل الجبل**، نسخهٔ فارسی: اهل ولایت کوهستان.

۸. **پنیرک**، قس. Vullers، I، ۳۷۹.

۹. نسخهٔ الف: **فُتل**، نسخهٔ پ: **قیل**، نسخهٔ فارسی: و برگ‌ها تافته باشد.

۱۰. نسخهٔ الف: غیرمنبسط، ابوحنیفه، ۱۴: **و ورق الاقحوان فتل غیر منبسط کورق الشیح**، نسخهٔ فارسی: و نبات او بر زمین گسترده نباشد.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: **ترفده**، نسخهٔ پ: **برّاقة**.

۱۲. دندان‌های سفید به بابونهٔ تمیزشده تشبیه شده است.

۱۳. کافوری.

۱۴. ظاهراً متن نسخهٔ الف تحریف شده است: «**ورقه صغار دقاق مدورة داخلها ابیض و زهره الی الصفرة شبیه الطوق**. نسخهٔ فارسی: و برگهاء او خورد بود بهیات و تنک کرد کرد باشد و شکوفه او بزردی زند و میانه او سپید باشد.»

۱۵. دیوسکورید، III؛ bis، ۱۳۱: **و زهر ابیض والذی** [فی] وسطه اصفر - «گل‌ها سفید است، [گلبرگ‌های] واقع در میانه - زرد». قس. ابن‌سینا، ۱۵، یادداشت ۲.

۸۵. اُکسیوس[1] - ؟

او می‌گوید[2]: این علفی است که از آن جارو می‌سازند.

چنین توضیحی بی‌فایده است، زیرا علف‌های جارو در جاهای گوناگون متفاوت است.

۱. در دیگر منابع شناخته‌شده، نوشته نشده است؛ نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. قال، معلوم نیست کی؟

۸۶. اِکلیل المَلِک[1]

جالینوس آن را [به‌نام] **هَلَلیسفاقوس**[2] ذکر می‌کند، به سریانی **کِلیلادِمَلْکا**[3]، به فارسی **شاه‌بُسَه**[4] است، ابومعاذ **شاه‌افسر**[5] می‌گوید.

الفزاری می‌گوید که [اکلیل الملک] به سندی «سوتَن»[6] نامیده می‌شود. الخشکی می‌گوید که این «اَشْپَرَک»[7] است نزد هندیان.

[اکلیل الملک] علفی است که روی زمین پهن و گسترده می‌شود. ساقه‌ای دارد که بر سرش، همانند «آذریون»[8] چیزی همانند تاج قرارگرفته است و حتی برخی‌ها در توضیح آن می‌گویند: «آذریون همان اکلیل الملک است و آن [گیاه] دشتی است».

دیسقوریدس آن را **مالیلوطُس**[9] می‌نامد و در کتابش در باب علف‌ها، این توصیف آمده است: ساقه‌هایش پرشمار، چهارسطحی و سپیدفام است، برگ‌هایش به برگ‌های درخت بِه می‌ماند اما اندکی دراز و کوچک‌تر با بوی دلپسند. میوه‌هایش روی ساقه قرار می‌گیرند. این گیاه در خرابه‌ها می‌روید.

به این ترتیب، این ساقه‌هایی است که گل‌های ...[10] نوک‌تیز، به‌شکل خمیده، سفید و زرد بین آنها قرار دارند. [ساقه‌ها] به‌سختی می‌شکنند و توخالی‌اند.

۱. «تاج شاهی» = Melilotus officinale L.؛ سراپیون، ۲۱؛ ابومنصور، ۲۱؛ ابن‌سینا، I؛ غافقی، ۳۰؛ میمون، ۷۰.

۲. نسخهٔ الف: **هسللسفاقوس**، نسخهٔ فارسی: **یسهلییفاقوس**، این *ελελισφακον* یونانی است (دیوسکورید، III، ۳۱)؛ نک. شمارههای ۹۰ و ۶۹۴، یادداشت ۲. چنین اختلاط دو گیاه متفاوت، در دیگر منابع نیز روی داده است؛ نک. Löw، II، ۴۶۵. نام درست یونانی آن *μελιλωτος* است نک. یادداشت ۹.

۳. نسخههای فارسی و پ: **کلیلا دملکا**، نسخههای الف و ب: **کلیل ملکا** قس. Löw، II، ۴۶۵.

۴. یا **شاهبَسَة** قس. Vullers، II، ۳۹۳.

۵. «تاج شاهی»، قس. Vullers، II، ۳۹۳.

۶. نسخهٔ الف: **سوتن** (؟)، نسخهٔ فارسی: **شوین**.

۷. اُسپرک، نشانهگذاری از روی **محیط *اعظم***، I، ۱۴۴.

۸. **آذریون** ـ همیشهبهار، نک. شمارهٔ ۲۰.

۹. **مالیلوطس** *μελιλωτος* یونانی، دیوسکورید، III، ۳۸؛ .Löw, Pf، ۹۶. لکن متن بعدی، سخنان دیوسکورید (III، ۳۱) را درباره *ελελισφακον* تجدید میکند؛ قس. یادداشت ۲.

۱۰. واژهٔ نامفهوم: **حترات**. نسخهٔ فارسی: **اکلیل الملک** نباتی است که در میان شاخهاء او شکوفها باشد و بر شکوفهاء او [چوبها] بود باندازه کاهبرگ و سر آن چوبها باریک باشد و کژ بهیات.

۸۷. *اَکْتِمَکِت*[۱] *ـ اَئِتیت، سنگ عقاب*

این داروی هندی است و تأثیر **فاونیا**[۲] را دارد.

در **جامع** ابنماسویه [گفته شده] که [اکتمکت] جانشین فاونیاست. به همین جهت برخیها میپندارند که [اکتمکت] میوهٔ فاونیاست.

میپندارم که این [از حقیقت] بهدور است زیرا فاونیا [داروی] رومی و این ـ هندی است، اما با وجود این، میتوان شباهتی میان آنها تشخیص داد.[۳]

۱. Vullers، I، ۱۱۶؛ نشانهگذاریهای دیگر نیز دیده میشود: **اِکْتَمَکْت، اَکْتَمَکْت** Lapis aetites؛ ابومنصور، ۳۱. نیز قس. ابنسینا، ۴۹؛ غافقی، ۱۰۸.

۲. **فاونیا**، گل صدتومانی، نک. شمارهٔ ۷۵۹.

۳. متن تا اینجا را کازرونی (۵۷ ب ـ ۵۸ الف) بدون اشاره به بیرونی آورده است.

۸۸. *الماس*[۱]

به رومی **اَذامَس**[۲]، نیز **اَذَمینطوس**[۳] است، به سریانی **اَلْمیاس**[۴] و **کیفادِ الماس**[۵] *بهمعنای «سنگ الماس» است.

[الماس] گوهر [سنگ گرانبها] شفاف[۶] است، از نظر رنگ شبیه شیشه است؛

[الماس] زردفام نیز وجود دارد؛ در برابر نور خورشید رنگهای رنگینکمان از آن انتشار مییابد. در دیگر [الماسها]، غیر از این دو رنگ[۷]، رنگینکمان پدید نمیآید.

«در افواه است که گوهر الماس زهر است[۸] و معنی او در سمیت بهتجربه معلوم نشده است[۹]».*

ارجانی [بهنقل] از یک پزشک حکایت میکند که الماس نوشندهاش را پس از مدتی میکشد. سپس با تکیه بر سختی الماس میگویند که این بهعلت آن است که جگر و رودهها را سوراخ میکند.

[الماس] از تمام سنگها برتر است و آنها را میشکند. هیچچیز برتر از آن نیست، تنها سرب بر آن غلبه مییابد.[۱۰]

میگویند که در کانهای [الماس] افعی زندگی میکند.

۱. قس. ***الجماهر***، ۸۱-۹۱؛ ابومنصور، ۳۰؛ ابنسینا، ۴۵.

۲. **اذامس** ـ *αδαμας* یونانی؛ ***الجماهر***، ۴۴۰؛ یادداشت ۳.

۳. **اذمینطوس** ـ *αδαμαντιος* یونانی.

۴. نسخههای الف و فارسی: **المیاس**؛ نیز همینگونه است ***الجماهر***، ۸۲؛ نسخهٔ پ: **اُداموس**.

۵. نسخهٔ الف: **کیفاد الماس**، نسخهٔ پ: **کیفاد اذْماس**.

۶. **جوهر مشفّ**.

۷. یعنی غیر از الماس بیرنگ شفاف و زردفام.

۸. ابنسینا نیز میگوید (۴۵) که الماس زهرکشنده است.

۹. بیرونی در جای دیگر در این باره مشروحتر میگوید و میافزاید: «آن را [یعنی الماس را] در حضورم به سگ خوراندند، اما نه در حال و نه پس از آن، هیچگونه تأثیری نبخشید». ***الجماهر***، ۸۵.

۱۰. مشروحتر آن را نک. ***الجماهر***، ۸۵.

۸۹. *آلوسّن*[۱]

پولس میگوید: معنای این نام ـ «هاری را برطرف میکند»[۲] و این از آنروست که برای کسی که دچار گزیدگی سگ هار شده سودمند است.

۱. *αλυσσον* یونانی = .Alyssum saxatile L؛ دیوسکورید، III، ۸۶؛ ابنسینا، ۵۳؛ غافقی، ۳۸؛ عیسی، ۱۱٫۱۰. تعریفهای دیگرنیز دیدهمیشود: .Farsetia clypeata R. Br، .Marrubium Alysson L؛

*. عیناً از روی نسخهٔ فارسی نقل شده است.

قس. غافقی، ۳۸، ص ۱۲۵.

۲. **یُذْهِب بالکَلَب**، *αλυσσον* یونانی، از *α* ـ «ضد» و *λυσσα* ـ «هاری سگ» تشکیل شده است.

۹۰. اَلالِسْفاقُن[1]

می‌پندارند که این رِعی‌الاِیّل[2] و همان قُلّام[3] است.

۱. نسخه‌های الف، ب، پ، فارسی: **السفاقن**، یعنی «ال» را احتمالاً به‌جای حرف تعریف عربی گرفته و حذف کرده‌اند («ال» دوم نیز در متن نسخهٔ فارسی حذف شده و به‌صورت «سفاقن» درآمده است). ابن‌بیطار ظاهراً برای پیشگیری از اشتباه نسخه‌برداران لازم دانسته است تا مخصوصاً قید کند که «الف» و «لام» در این واژه، ریشه شمرده می‌شود (**جامع**، ابن‌بیطار، L، ۵۳؛ در آن‌جا اشتباهاً به‌جای **الالسفاقس، الاسفافس** نوشته شده است) و سپس می‌گوید که این واژه به یونانی به‌معنای «زبان گوزن» است (لسان الایل؛ در کتاب اشتباهاً «لسان الابل» (زبان شتر) نوشته شده است؛ قس. «**تفسیر**، ابن‌بیطار» ۲۲ الف، در این‌جا نام لاتین این گیاه نیز آورده شده است: **شالبیة** = Salvia، Löw، II، ۱۰۲)؛ **الالسفاقن** ـ *ελελισφακον* یونانی (دیوسکورید، III، ۳۱) = Salvia officinalis L. (غافقی، ۲۹؛ عیسی، ۱۶۲۱) یا Salvia triloba تئوفراست، ص ۵۶۸؛ همان‌جا گفته می‌شود که نام این گیاه از *ελελιζω* ـ جنباندن، لرزاندن ـ آمده است. ابن‌سینا ۵۲: **الشِفاثی و السَفانی**؛ در آن‌جا این گیاه بدون تعریف گذاشته شده است.

۲. رعی الایل ـ «خوراک گوزن»؛ ظاهراً ترجمهٔ مستقیم *ελαφοβοσκον* یونانی (نام دیگر این گیاه) است که در دیوسکورید، III، ۶۵ نیز آمده است. نک شمارهٔ ۴۶۷.

۳. **القلام**، معمولاً = Cakile maritima Scop.؛ نک. شمارهٔ ۸۵۶. این که بگوییم قلام واقعاً مترادف رعی‌الایل است یا ناشی از اشتباه نسخه‌بردار، دشوار است.

۹۱. اَمْلَج[1]

به سریانی اَمْلَگ[2] است. درختش بزرگ و ریزبرگ است.

مزهٔ این میوه پیش از رسیدن ترش با اندک گسی است. آن را در آفتاب گذاشتیم تا [رنگ] سبزش به سرخی[3] تبدیل شد، درست همان‌گونه که انگور نارس و سیب ترش نارس در برابر آفتاب سرخ می‌شوند. مزه‌اش با مزهٔ چنین سیبی که در آفتاب گذاشته شده تقریباً تفاوت ندارد.

رازی می‌گوید: بهترین [املج] آن است که رنگ سرخ و بوی تند دارد. آن را از جزیرهٔ کرت[4] می‌آورند.

لکن این صفات [با املج] مطابقت نمی‌کند. [املج] موجود در این سرزمین را از هند

می‌آورند. در کوه‌های کشمیر بوته‌زارهای «املج» و «بلیلج» وجود دارد، ما آنها را هنگامی که کاملاً رسیده نبودند، دیده‌ایم.

و اما «شیراملج»، آن را از جزیره‌ای در دریا می‌آورند همان‌گونه که هلیلهٔ زرد را نیز از آن‌جا می‌آورند.

ابوجریج و الرسائلی می‌گویند: [شیراملج] همان «املج» است که در محل بـه شیر آغشته شده تا از شدت گسی آن بکاهند، آن را «تاج العرب» [تاج عرب‌ها] نیز می‌نامند.

دیگران می‌گویند که این بهترین نوع [املج] است و به همین جهت همانند شاه‌بلوط[5]، شاه‌لوج[6]، شاهمرود[7] و مانند آنها، «شاه‌املج» نامیده می‌شود. [صدای] «هاء» در [واژه] «شاه»[8] گاهی به «راء» تبدیل می‌شود و می‌گویند شارِ غَرْشِسْتان[9]، شیرِ بامیان[10] و بنابراین، «شیراملج» همان «شاه‌املج» است.

۱. میوه Phyllanthus emblica L.؛ سراپیون، ۷۱؛ ابن‌سینا، ۱۴؛ غافقی، ۱۳؛ میمون، ۳۷۴. یکی از داروهایی است که بر یونانیان ناشناخته مانده و در ***اقرابادین*** (مجموعهٔ دستورهای تهیهٔ دارو) پزشکان خاور وارد شده بود. غافقی، ۱۳، ص ۸۱. املج شکل عربی **آمْلَه** فارسی است که به‌نوبهٔ خود از **آمالَک** سانسکریت آمده است؛ میمون، ۳۷۴ (Platts، ۸۲: آملک).

۲. املک قس. Löw, Pf.، ۱۳۰.

۳. نسخهٔ فارسی: بزردی.

۴. **من جزیرة اقریطش**، ظاهراً در این‌جا نوعی سوءتفاهم روی داده است، زیرا همهٔ مؤلفان و از آن‌جمله بیرونی، تأکید می‌کنند که املج را از هند می‌آورند. بخش بعدی متن در Picture، ۱۱۰ درج شده است.

۵. **الشاهبلوط**، نک. شمارهٔ ۵۸۹.

۶. **الشاهلوج** ـ «شاه‌آلو»، آلو شیرین، نک. شمارهٔ ۱۷.

۷. **الشاهمرود** ـ «شاه‌گلابی»، نوعی گلابی در خراسان، Dozy، I، ۷۱۷. نسخهٔ پ: **الشاهروز**.

۸. نسخهٔ الف: **وها الشاه**، نسخهٔ پ: **واما الشاه**.

۹. **شار غرشستان** ـ لقب حکمرانان غرجستان؛ Vullers، II، ۳۸۵، نسخهٔ پ: **شامسپتان** (؟).

۱۰. **شیر بامیان**، نسخهٔ پ: **شیر بامیاب**.

۹۲. اَمْبَرباریس[1] ـ زرشک

آن را هم با «میم» و هم با «نون»[2] می‌نویسند زیرا در آن درواقع غنة [خیشومی‌شدگی] روی می‌دهد. به فارسی زرشک، زِرْک[3] و زیرکِش[4] است.

نام گیاه [زرشک] در کتاب *الحاوی*، **قالیورُس**[5]، در کتاب اوریباسیوس **اوقْسواقانثوس**[6] ذکر شده است. دیسقوریدس می‌گوید که این نام به یونانی به‌معنای «تیزخار»[7] است.

ابوحنیفه می‌گوید: «اَثْرار»[8] همان «انبرباریس» است.

گیاه [زرشک دارای] شاخه‌هایی نه‌چندان بزرگ است. خارهایش در هر جا سه‌تا سه‌تا در سه جهت گرد می‌آیند: دو تا از آنها به‌خط مستقیم و سومی عمود بر آنها، وانگهی جهت مقابل این [خار]، از [خار] چهارم خالی است. گل‌هایش زرد و شکوفه‌هایش مجتمع‌اند.

[میوه‌های زرشک] دو نوع‌اند: گِرد سرخ و ترش، اکثر [زرشک‌هایی که] در جلگه‌ها می‌رویند از این نوع است. [نوع] دیگر ـ سیاه دراز و کشیده است. نوع سیاه دارای شیرهٔ زیادی است، در ترشی‌اش نوعی تلخی وجود دارد. این [نوع] قوی‌ترین است و اکثر [زرشک‌های] کوهی از این نوع است. هر دو نوع در کنار رودخانه‌ها می‌رویند.

۱. Berberis vulgaris L. یا Berberis asiatica Roxb.؛ سراپیون، ۳۱؛ ابومنصور، ۴؛ ابن‌سینا، ۲۴؛ غافقی، ۵؛ میمون، ۱۷. امیرباریس و انبرباریس نیز می‌نویسند؛ وجه تسمیهٔ آن روشن نشده است، می‌پندارند که شاید منشأ سریانی داشته باشد. میمون، ۱۷.

۲. یعنی انبرباریس.

۳. چنین است در نسخهٔ الف؛ Vullers، II، ۱۲۹: **زِرِک**.

۴. **زیرکش**، به این صورت در دیگر منابع نوشته نشده است.

۵. **قالیورس** (؟).

۶. **اوقانثوس** باید خواند **اوقسواقانثوس** [*οξυακανθα*]، نک. یادداشت ۷.

۷. **الحادالشوک** ـ ترجمهٔ *οξυακανθα* یونانی. دیوسکورید، I، ۱۰۰: **اقسواقنطس = الامیرباریس**. لکن ابن‌بیطار (**جامع**، ۴۹ و **تفسیر**، ۶ ب) می‌پندارد که چنین تعریفی درست نیست و **اوقسواقانثوس** گیاهی است که ساکنان اندلس **زعرور الاودیة** ـ «زعرور دره‌ها» = Crataegus oxycantha L. ــ **زالزالک، خفجه‌ولیک** (زالزالک وحشی) ــ می‌نامند؛ قس. عیسی، ۵۹؛ بدویان، ۱۲۲۰. در کارهای گیاه‌شناسان و داروگران یونانی از زرشک ذکری به‌میان نیامده است؛ غافقی، ۱۵؛ میمون، ۱۷؛ نیز قس. Löw، I، ۲۸۷.

۸. **الاثرار** قس. ابوحنیفه، ۵۴.

۹۳. *اَمْبروسیا*[1]

دیسقوریدس می‌گوید: برخی‌ها آن را **خوشه**[2] و برخی دیگر **اَرْطَمیسیا**[3] می‌نامند. بلندی آن سه وجب است، برگ‌ها کنار ساقه [قرار گرفته‌اند]، کوچک‌اند و شبیه

برگ‌های سداب. شاخه‌های بسیار پر از تخم دارد؛ آنها شبیه خوشهٔ [انگور]اند. [امبروسیا] بوی خشخاش[4] می‌دهد اما گل ندارد. از شاخه‌هایش تاج گل می‌سازند.

۱. *αμβροσια* یونانی (دیوسکورید، III، ۱۰۹) = Ambrosia maritima L.؛ غافقی، ۴۰؛ عیسی، ۱۲،۱۵؛ Löw، I، ۳۸۰.

۲. **عنقود**، دیوسکورید، III، ۱۰۹: بطرس (*βοτρυς*؛ خوشه انگور، خوشه).

۳. نسخه‌های الف و فارسی: **ارطیسیا** که باید خواند **ارطمیسیا** (نسخهٔ پ)، دیوسکورید: **ارطاماسیا**. برنجاسف نیز همین نام را دارد، نک. شمارهٔ ۳۳.

۴. **الخشخاش** نک. شمارهٔ ۳۹۶. دیوسکورید، III، ۱۰۹: السذاب.

۹۴. *امعاء الارض*[1] ـ *کرم‌های خاکی*

در نسخهٔ تألیف حنین [گفته شده است] که این **خراطین** است. در کتاب *کلئوپاترا، ملکهٔ مصر*، **خراطین، شحمة‌الارض**[2] نامیده شده است.

روده‌ها را **بنات البطون**[3] می‌نامند زیرا [روده‌ها] در شکم گویی همانند کرم‌ها در خاک است.

هنگامی که گرسنه را به خوردن می‌خوانند، می‌گویند: «دختران شکم خود را آرام کن». گاهی از آن، «صَفَر» یعنی «مارهای شکم»[4] را در نظر دارند. هنگامی که [انسان] احساس گرسنگی می‌کند، آنها موجب آزارش می‌شوند و به قرقر می‌افتند.

[شاعر][5] گفته است:

حریصانه می‌نگرد به آنچه در دیگ است   گرچه صَفَر گاز نگیرد نوک دنده‌هایش را[6]

۱. Lumbricus terrestris L.؛ سراپیون، ۱۱۲؛ ابن‌سینا، ۷۸۲؛ میمون، ۴۰۲. نام عربی به‌معنای «روده‌های زمین» است ـ ترجمهٔ مستقیم *εντερα γης* یا *γης εντερα*، دیوسکورید، II، ۶۶.

۲. **شحمة الارض** ـ «چربی خاک».

۳. **بنات البطون** ـ «دختران شکم».

۴. **الصفر اعنی حَیّات البطن**. قس. Lane، ۱۶۹۷.

۵. فرهنگ‌ها این شعر را به اعشیٰ نسبت می‌دهند، *لسان العرب*، IV، ۴۶۰.

۶. یعنی «گرچه گرسنه هم نیست».

۹۵. *اُمّ غَیْلان*[1] ـ *اکاسیا صمغ عربی*

می‌گویند که این **الشوکة المصریه**[2] است. پولس می‌گوید که برخی‌ها آن را خار

اعرابی[3] گویند.

آن به سندی **جاماها**[4] و به زبان مردم بغشور ـ حالەغور[5] نامیده می‌شود.

درختی بزرگ و سوختی برآتش است.[6]

عِضاه[7] هر درخت خاردار، **سَمُر** ـ یکی از انواع آن، **طلح** نیز همین‌گونه و این یک همان ام غیلان است.

حمزه می‌گوید: این سدر وحشی است و این نوع طلح دارای خارهای کج است.

ابوحنیفه می‌گوید: [طلح] بزرگ‌ترین و سبزترین [نوع] عضاه با بیشترین مقدار صمغ است. آن دارای خارهای دراز و سخت است، اما برای پیاده‌ها دردآور نیست.[8] گل‌های[9] خوشبویی دارد که پس از [افتادن] میوه‌هایی[10] شبیه باقلی و میوهٔ خرنوب شامی پدید می‌آید.

اگر از این درختان به‌اندازه‌ای معیّن در یک دره گرد آید، [این‌جا] را **نوطة**[11] می‌نامند.

[طلح] کوچک **جلاذی**[12] نامیده می‌شود.

صمغ طلح سرخ است. بین پوست[13] و مغزش چیزی همانند صمغ پدیدار می‌شود، اما این صمغ نیست، چسبناک است و به پوست می‌چسبد[14]، شیرین و خوشمزه و خوشبو است. آن را می‌مکند تا دهان را خوشبو کند.

پوست را که بکنند، در درون آن ماده‌ای سرخ‌رنگ مانند خون می‌یابند[15]، آن را دور می‌اندازند و باقی‌مانده را می‌شویند و می‌جوند. این بهترین و سفیدترین صمغ [سقز] برای جویدن است.

و اما **طلح** ذکرشده در *قرآن*، بین مفسران اختلافی نیست که این «موز»[16] است و بر صفت آن **المنضود**[17] همانند **الطلع النضید**[18] دلالت دارد. هیچ‌کس گمان نمی‌کند که [طلح در این‌جا] به‌معنای ام غیلان باشد مگر آنها که جای نعمت‌ها را نمی‌دانند و نمی‌دانند نویدداده‌شده را چگونه قیاس کنند. صفت **سدر** با واژهٔ **خَضِد**[19] نیز همین‌گونه است و کسی را که معنای خار[20] به آن [یعنی به طلح] می‌دهد، تکذیب می‌کند.

۱. گونه‌های **ام غیلان** (مادر غولان) = .Acacia arabica Willd.، Acacia gummifera Willd. یا .A. Senegal Willd.، .A. vera Willd؛ ابن‌سینا، ۳۱؛ غافقی، ۹۵؛ میمون، ۲۷۸؛ عیسی، ۳۷.

۲. **الشوكة المصرية** ـ خار مصری، نک. شمارهٔ ۶۱۹.

۳. **الشوكة الاعرابية** ـ *ακανθα Αραβικη* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳.

۴. **جاماها.**

۵. **حالەغور.**

۶. نسخهٔ الف: **كثيرة الفار**، نسخهٔ پ: **كثير النار**.

۷. **عضاه**، قس. شمارهٔ ۶۱۱، یادداشت ۳.

۸. **ليس لها حرارة فى الرجل**؛ این سخن ابوحنیفه در *لسان العرب*، II، ۵۳۲ مشروح‌تر آورده شده است: **و شوكه من اقل الشوك أذىً و ليس لشوكته حرارة فى الرِّجْل**. قس. Lane، ۱۸۶۵. این عنوان بیرونی را مه‌یرهوف در شرح بر غافقی استفاده کرده (۹۵، ص ۲۰۲) و به‌درستی ترجمه نشده است: «آن (یعنی درخت) در ریشه‌های خود گرما ندارد».

۹. **برمة.**

۱۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **الغُلُف** ـ پوسته (مه‌یرهوف نیز همین‌گونه می‌خواند ـ husks، غافقی، ۹۵، ص ۲۰۲)، ما همانند نسخهٔ فارسی می‌خوانیم: **العُلَّف**، زیرا میوه‌های برخی از درختان خاردار، از جمله طلح که پس از افتادن گل (برمه) آنها پدید می‌آید، **عُلَّف** نامیده می‌شود؛ قس. *لسان العرب*، IX، ۲۵۶؛ Lane، ۲۱۳۲.

۱۱. **النوطة.**

۱۲. **الجلاذى**، قس. ابوحنیفه، ۱۸۱ و ۱۸۴، *لسان العرب*، III، ۴۸۱. مه‌یرهوف می‌گوید که چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها ثبت نشده است، که درست نیست. نک. غافقی، ۹۵، ص ۲۰۲، یادداشت ۴.

۱۳. نسخهٔ الف: **لحيه**، باید خواند **لحائه** (نسخهٔ پ)، نسخهٔ فارسی: **پوست**.

۱۴. نسخهٔ الف: **لازق باللحاء**، نسخهٔ فارسی: و بر دست چون سریش برگیرد.

۱۵. نسخهٔ الف: **متى قلع اللحاء وجد فى جوفه شىء احمر كالدم**، نسخهٔ فارسی: این نوع را چون از پوست درخت طلح بازگیرند در میان او چیزی باشد سیال که به خون مشابهت دارد آن را از وی جدا کنند.

۱۶. **الموز**، نک. شمارهٔ ۱۰۲۳.

۱۷. «پوشیده از میوه»، قس. *قرآن*، سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۲۸: **وَ طَلْحٍ مَنْضُودٍ** ـ «و طلح پوشیده از میوه».

۱۸. *قرآن*، سورهٔ ۵۰، آیهٔ ۱۰: **والنَّخْلَ بَسِقَتٍ لها طَلْعٌ نَضِيدٌ** ـ «و نخل‌ها بلندند ـ آنها را میوه ردیف به ردیف باشد».

۱۹. **الخضد** ـ بی‌خار. *قرآن*، سورهٔ ۵۶، آیهٔ ۲۷: **فى سِدْرٍ مَخْضُودٍ** ـ «در میان سدر بی‌خار».

۲۰. یعنی اشارهٔ *قرآن* در این که حتی سدرِ معمولاً خاردار، در بهشت خار نخواهد داشت، از نادرستی تفسیر کلمه «طلح» به‌عنوان «ام غیلان» (درخت خاردار) سخن می‌گوید.

۹۶. اُمّ کلب[1]

ابوحنیفه می‌گوید: این گیاه کوچک کوهستانی است، برگ‌ها و گل‌های زردی دارد؛

آنها شبیه برگ‌های بیدند و چشم‌اندازی زیبا دارند. اگر آنها را بجنبانیم، بوی بسیار بدی به‌مشام می‌رسد. گاهی گوسفندان که در میان آنها می‌گردند، بوی بدی پیدا می‌کنند و به همین جهت، شیردوشان آنها را از خانه می‌رانند[۲].

۱. .Anagyris foetida L؛ بیطار، ۱۵۳؛ عیسی، ۱۴؛ بدویان، ۳۲۳. نام عربی به‌معنای «مادرِ سگ» باشد.

۲. ابوحنیفه، ۵۸.

۹۷. اُمّ وَجَعَ الکَبِد[۱]

ابوحنیفه می‌گوید: از سبزی‌های ریز است؛ از آن‌رو چنین نامیده شده[۲] که درد کبد را درمان می‌کند و صفرابر است.

۱. Herniaria Tourn؛ ابوحنیفه، ۵۹؛ غافقی، ۹۴؛ عیسی، ۹۳.

۲. نام عربی به‌معنای «مادر درد کبد» است.

۹۸. اُمْطی[۱] ـ ؟

از گیاهانی است که در شن می‌روید؛ آن را گاوها می‌خورند.[۲]

آن را **لُبان العَذاریٰ**[۳] و **عِلْک الاعراب**[۴] نیز می‌نامند، زیرا [عرب‌ها] آن را می‌جوند.

۱. چنین است در نسخهٔ فارسی و *لسان العرب*، XV، ۲۸۷؛ نسخهٔ الف: **أمیطی**.

۲. ابوحنیفه، ۲۶: «امطی از گیاهان شنزار است و به‌صورت شاخه می‌روید. از آن شیرابه‌ای شبیه صمغ [عِلْک ـ سقز] می‌تراود که می‌جوند».

۳. **لبان العذاری** ـ «لادن دختران». در این مورد «امطی» به‌معنای صمغ جویدنی [سقز] را در نظر دارد. Dozy، II، ۵۱۵؛ **لبان العَذْراء** ـ magnésie (اکسید منیزیم) است. در فرهنگ‌های عربی خاطرنشان می‌شود که گیاهی که از آن «امطی» به‌دست می‌آید، **لُبایَة** نامیده می‌شود. قس. *لسان العرب*، XV، ۲۳۸؛ *تاج العروس*، X، ۳۲۱.

۴. **علک الاعراب** ـ «سقز بادیه‌نشین‌ها».

۹۹. انیسون[۱]

این نام رومی است. دیسقوریدس و اوریباسیوس آن را **اَنِسون**[۲] می‌نامند. آن به سریانی **زرعشامرا**[۳] نامیده می‌شود.

[انیسون] شبیه تخم هویج وحشی است و تفاوتش تنها در طعم است و به همین

جهت آن را [با انیسون] می‌آمیزند.

این رازیانج رومی است.[۴] [نوع] نبطی آن نه از نظر طعم و نه از نظر شکل تفاوتی [با رومی] ندارد؛ فقط تندی آن کم‌تر و دانه‌هایش ریزتر است، افزون بر آن [نوع رومی] در مقایسه با نبطی گرمای بیشتری دارد.

ابومعاذ می‌گوید: [انیسون] همان رازیانه شامی است، ابن‌ماسویه به‌جای [شامی] می‌گوید: رازیانه فارسی.

فزاری می‌گوید: [انیسون] به سندی **سروق** [؟][۵] است و درباره‌اش می‌گویند که این «نانخواه رومی»[۶] است. می‌گویند که [انیسون] به زبان مردم اسپیداج **سکزاغند**[۷] [نامیده می‌شود] و آنها می‌گویند که این **کرفس رومی**[۸] است. «سکزه»[۹] در نزد آنها گُل سفید است که از زیر برف، هنگامی که شروع به آب شدن می‌کند، همانند «جغزبه»[۱۰] که همان «سورنجان» باشد، پدید می‌آید.

در کتابی ناموثق منسوب به هرمس [گفته شده است]: انیسون رومی گرم معتدل، [نوع] فارسی و هندی گرم و خشک و چینی ـ اندکی سرد است.

۱. .Pimpinella anisum L یا .Anisum vulgare Gaertn؛ سراپیون، ۳۵؛ ابومنصور، ۹؛ ابن‌سینا، ۲؛ غافقی، ۳۲؛ میمون، ۱۹.

۲. **انسون** *ανησσον* یا *ανισον*؛ غافقی، ۳۲؛ دیوسکورید، III، ۱۵۳: *ανησσον*.

۳. نسخهٔ الف: **زرعشامرا** قس. .Löw, Pf، ۳۸۲، نسخهٔ فارسی: **ازرع‌سامرا**.

۴. یعنی «رازیانه رومی» نک. شمارهٔ ۴۵۸.

۵. **سروق**، نسخهٔ فارسی: **سندوق**، Platts، ۷۰۲: **سُونْف** ـ Pimpinella anisum.

۶. نک. شمارهٔ ۱۰۳۶.

۷. نسخهٔ الف: **سکزاغند**، نسخهٔ فارسی: **شکراعن**.

۸. یعنی «جعفری رومی»، نک. شمارهٔ ۸۹۶.

۹. نسخهٔ الف: **سکزه**، نسخهٔ فارسی: شکره.

۱۰. **جغزبه**.

۱۰۰. آنُک[۱] ـ سرب

این **اُسرُب**[۲] است. در ترکیب داروهای چشم **آبار** نامیده می‌شود و مرهم چشم به همین نام مشهور است.

طاهر سجزی[۴] می‌گوید که [سرب] به سریانی **اُبار**[۵] است با تعریب «با» به «فا».

محمد بن ابویوسف می‌گوید که برخی‌ها **آبار**[۶] تلفظ می‌کنند و این شعر را می‌آورد:

«زر را به «آنک» و «آبار» فروشند».

الترنجی می‌گوید: «ابار» الرصاص القلعی[۷] نیست. این «اسرب» نرم خالص معروف به «میانج»[۸] است زیرا بین سرب معمولی و قلع قرار می‌گیرد.

[سرب] را پیش از استفاده از آن در داروهای چشم، می‌سوزانند. آن را در تابهٔ آهنی به این طریق می‌سوزانند: یک مشت جو را [در تابه] می‌ریزند، روی آن گوگرد قرار می‌دهند و زیر [تابه] را آتش می‌کنند تا گوگرد شعله‌ور شود. آنگاه ورقه‌های سربی را روی آن قرار می‌دهند و [همه اینها] را با میلهٔ آهنی به‌هم می‌زنند تا [سرب] بسوزد. باز هم جو می‌افزایند تا سوختن بهتر انجام گیرد. سپس [سرب سوخته را] از زغال و خاکستر پاک می‌کنند و چند بار می‌شویند تا پاکیزه شود.

دیسقوریدس یک جا از جو نام می‌برد و در جای دیگر از آن ذکری به‌میان نمی‌آورد. او از زیان بوی [سرب] برحذر می‌دارد. دربارهٔ سوزاندن [سرب] می‌گوید: آن را روی تکه‌ای از آهن روی آتش قرار می‌دهند و می‌گردانند تا رنگ زرنیخ را به‌خود بگیرد.

این [روش] بهتر از روشی است که در آن گوگرد به‌کار می‌رود. اما روشی که شاهدش بودیم چنین است: [سرب] را در دیگ قرار می‌دهند و زیرش را آتش می‌کنند تا ذوب شود. در این عمل سطح [سرب] از لایه‌ای پوشیده می‌شود که آن را به‌کمک کفچه کنار می‌زنند. در پی آن، [لایه‌ای] دیگر پدید می‌آید که آن را نیز می‌گیرند. این کار را پی‌درپی انجام می‌دهند تا [سرب] گداخته ناپدید شود و به خاکستر تبدیل شود. سپس این [خاکستر] را به‌هم می‌زنند و برشته می‌کنند تا به‌رنگ سفید زردگون درآید و به گرد تبدیل شود. [سرب] بریان مطلوب همین است. قلع بریان برای آرایش[۱۰] نیز به همین ترتیب تولید می‌شود.

دیسقوریدس دربارهٔ سرباره سرب[۱۱] می‌گوید که بهترینش [سرباره‌ای است که] رنگ گوگرد را ندارد بلکه به‌رنگ سیب و سخت و متراکم است، به‌سختی می‌شکند و چیزی از سرب در آن به‌جا نمانده است.

سرب بریان سفیدگران پارچه[۱۲] دارای چنین ویژگی‌هایی است.

۱. Plumbum؛ سراپیون، ۱۸۵؛ ابومنصور، ۳۹؛ ابن‌سینا، ۲۶؛ میمون، ۳۲. **آنک** از **آنکسو** آشوری است؛ *الجماهر*، ۴۸۶، یادداشت ۲.

۲. **أسْرُب** ـ دیگر نام فارسی سرب.

۳. یا **آبار** از **آبرو** آشوری؛ *الجماهر*، ۴۸۶، یادداشت ۴.

۴. طاهر السجزی، *الجماهر*، ۲۴۲: الشجری طاهر (؟).

۵. نسخهٔ الف: ابار، در **الجماهر** (۲۴۲) به نشانه‌گذاری اشاره شده است: ابار مرفوع الالف غیر ممدودة.

۶. *الجماهر*، ۲۴۲: **هو بالباء و غیر ممدود الالف المفتوحة.**

۷. **الرصاص القلعی** که به‌معنای قلع است. **قَلَع** نام محلی در کرانه غربی شبه‌جزیره مالاکاست که قلع را از آن‌جا به کشورهای خاور نزدیک می‌بردند؛ میمون، ۳۲؛ *الجماهر*، ۴۸۵، یادداشت ۱.

۸. نسخهٔ الف: **المیانج**، نسخهٔ فارسی: سرب میانه. در *الجماهر* به‌اشتباه **المسائح** آمده که «مشهور به زودگدازی خود» ترجمه شده است، *الجماهر*، ۲۴۲.

۹. قس. دیوسکورید، V، ۶۴.

۱۰. **احراق الرصاص القلعی العرائسی** یعنی سفیداب قلع که زنان برای آرایش به‌کار می‌برند. نسخهٔ فارسی: طریق ساختن قلعی که از جهت سبیده کنند همین است که یاد کردیم.

۱۱. **خبث الابار.**

۱۲. نسخهٔ الف: **عند الحوارین** که باید خواند **عند الحَوّارِیین**، نسخهٔ پ: **المحْورین.**

۱۰۱. *أنْزَروت*[۱]

گاهی به‌جای «الف»، «عین» می‌نویسند، به‌سبب نزدیکی مخرج آنها، یا از آن‌رو که [انزروت] را به سریانی **عزرو**[۲]، نیز **ارزوی**[۳] و **انزروتا**[۴] [می‌نامند].

دیسقوریدس آن را به رومی **صَرْقوقُلاّ**[۵] می‌نامد.

آن به هندی **جُنْجَر**[۶] است و در نزد آنها به «انزروت» نیز مشهور است. به سجستانی **زَنْجرُو**[۷] و به فارسی **کُنْجَدَه**[۸] است. حمزه می‌گوید **کونزده**[۹] با **کنجده** در تضاد نیست.

* جالینوس و پولس می‌گویند: این صمغ درختی است که در سرزمین فارس‌ها [می‌روید]. آن را از سرزمین طوران و از کوه‌های میان مکران و کرمان می‌آورند.*[۱۰]

ماسرجویه می‌گوید: ** این درختی خاردار است که دیسقوریدس به درخت کندر[۱۱] تشبیه می‌کند.

[انزروت] بر دو نوع است: سفید که در شب از درخت یا از جهت سایه‌دارش جاری می‌شود و از داروهای چشم است. بهترین [انزروت] آن است که شبیه کندر[۱۲] و زردوش باشد. در طعم، همراه با گسی، تلخی نیز احساس می‌شود. به‌آسانی خرد می‌شود. نوع دیگر سرخ است، تابش آفتاب آن را رنگین می‌کند. صمغ‌های دیگر نیز وجود دارند که در برخورد با آفتاب یا دوری[۱۳] از آن، رنگ خود را تغییر می‌دهند.[۱۴]

حمزه می‌گوید: [انزروت] صمغ یک نوع [درخت] **قَتاد** است. او ظاهراً هر

[درخت] خاردار را **قتاد** می‌دانست. **قتاد** در دشت‌ها [می‌روید] و در آن انزروت وجود ندارد.

۱. صمغ گیاه .Penaea mucronata L یا .Astragalus sarcocolla Dym؛ سراپیون، ۳۸؛ ابومنصور، ۴۶؛ ابن‌سینا، ۹؛ غافقی، ۳۷؛ میمون، ۴. این نام از «انجروت» فارسی نشئت می‌گیرد، Vullers، I، ۱۲۶.

۲. نسخهٔ الف: **عزرو** قس. بربهلول، ۱۴۲۷[1]؛ نسخهٔ فارسی: **عزرو**.

۳. نسخهٔ الف: **ارزوی**، نسخهٔ فارسی: **ازرو**.

۴. **انزروتا**.

۵. **صرقوقلا** ـ *σαρκοκολλα* یونانی، دیوسکورید، III، ۸۰.

۶. برطبق Vullers، I، ۵۳۲ **جنجر** = عصی‌الراعی یعنی گندم سیاه گنجشکی.

۷. **زنجرو** قس. Vullers، II، ۱۴۸.

۸. **کنجده** قس. Vullers، II، ۸۹۳.

۹. **کونزده**.

* ۱۰. در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۱. **شجرة الکندر** نک. شمارهٔ ۹۲۳.

۱۲. **لبان** نک. شمارهٔ ۹۳۷.

۱۳. نسخهٔ الف: **الاجتذاب**، باید خواند **الاجتناب** (نسخهٔ پ). کازرونی، ورق ۴۶ ب: **الاکتنان منها الی الظلمة** ـ «در پناه تاریکی».

** ۱۴. این قطعه همراه جمله آغازی عنوان در کازرونی، ورق ۴۶ ب درج شده است.

۱۰۲. انبج[1] ـ انبه

ایـن شکـل مـعرب **آنْب**[2] هـندی است. درخت [انبه] از درختان بـزرگ است، برگ‌هایش به برگ‌های گردو می‌ماند، به‌صورت خوشه بار می‌دهد و تعداد انبه در یک خوشه به سی می‌رسد. هر انبه جداگانه دراز و کشیده است و از نظر شکل [شبیه چیزی] بین گردو و بادام است. رنگش همانند گردوی نارس، مزه‌اش ترش و شیرین و دلپسند است[3]؛ اگر رشته‌های زیاد متصل به هسته در آن نبود، آنگاه با [گردوی نارس] تمییز داده نمی‌شد. در هسته‌اش شباهتی با بادام وجود دارد. اگر آن را برشته کنند برای جلوگیری از اسهال سودمند است.

ابوحنیفه می‌گوید[4]: [انبه] در سرزمین عرب‌ها در منطقه عمان بسیار است. نهال آن را می‌کارند. میوه‌هایش دو نوع است: یکی از آنها به بادام می‌ماند و از لحظهٔ پیدایش

شیرین است و دیگری شبیه آلوست که در ابتدا ترش‌مزه است و هنگامی که می‌رسد شیرین می‌شود. نزد عرب‌ها مرسوم است که [انبه‌های] نارس را در **جُبَّه**[5] می‌پیچند و هنگامی که می‌رسند از نظر مزه و بو به موز می‌مانند. [انبه‌های] شیرین زردرنگ‌اند، و ترش و شیرین[6] ـ سرخ‌رنگ.

حمزه می‌گوید که «انبج» معرب «انبه» است و در این مورد درست می‌گوید. در پی آن می‌گوید: «انبه و افشرجه[7] یکی است». اما در این‌جا درست نمی‌گوید. سپس **انبجات**[8] را نام می‌برد و می‌گوید: **سنگبیل انبه**[9] و این زنجبیل [انبه] است، **لیمو انبه**[10]، **هلیله انبه**[11] و جز اینها. [تمام آنها] افشرجات یعنی عصاره نیستند.

حمزه درخصوص «انبجات» از آن‌رو دچار اشتباه شده[12] که عوام همه مرباها[13] را با این نام نشان می‌دهند و آنها را [به‌سادگی] **أنْبَجات**[14] می‌نامند و هیچ چیز دیگـری، آن‌گونه که [حمزه] نام می‌برد، به آن نمی‌افزایند. اما علت این نـام‌گذاری چـنین است: «انبه» را به‌صورت مربا همراه مرباهای هلیله، زنجبیل و امثال آنها بـه عـراق مـی‌بردند. وانگهی انبه در میان آنها لذیذترین و دلچسب‌ترین میوه بود و [به همین جهت] نامش را به همه داده بودند.

۱. میوه .Mangifera indica L؛ ابوحنیفه، ۶۹؛ غافقی، ۱۲؛ عیسی، ۱۱۴[15].

۲. آنب، قس. Platts، ۸۵، نسخهٔ پ: انبة.

۳. نسخهٔ الف: **مُزّ الطعم لذیذ**، نسخهٔ فارسی: ترش و شیرین است به طعم و تمام مزه، نسخهٔ پ: **و هو فی الطعم لذیذ**.

۴. قس. ابوحنیفه، ۶۹.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **من رسمهم ان یکسبوا الحباب**، باید خـوانـد... **یکـسبونی الجـباب**، ابوحنیفه، ۶۹: **و یُکبَس الحامض منهما و هو غض فی الجِباب حتی یُدرِک** ـ «[انبه‌های] ترش از دو نوع [نامبرده] را هنگامی که هنوز تازه‌اند در جِباب (خم‌ها) گذارند تا برسد». تقریباً همین‌گونه است در نسخهٔ فارسی: زعادت انست که او را در وقت تازگی از درخت بازگیرند پیش از رسیدن و در خم‌ها کنند تا رسیده شود. *لسان العرب* (II، ۲۷۲) و *تاج العروس* (II، ۱۰۴) نیز ایـن نـقل‌قول از ابـوحنیفه را بـه‌طور کـامل می‌آورند اما در آنها به‌جای الحباب [آن‌گونه که در ابوحنیفه و نسخهٔ فارسی است و هـمان‌گونه کـه Lan (۲۷۵۵) پیشنهاد می‌کند خوانده شود]، **الجباب** جمع **الجُبّة** [بالاپوش با آستین‌های گشاد] آمده است. ما نیز **الجباب** را ترجیح می‌دهیم زیرا در آسیای مرکزی نیز برخی از میوه‌ها [بیش از همه گـلابی] را نـارس می‌چینند و در چیزی گرم (لباس، پتو و جز اینها) نگه می‌دارند تا برسد. در هند نیز همین‌گونه عمل می‌کنند؛ بابور می‌نویسد: «غالباً آنها را [یعنی میوه‌های انبه را] نارس می‌چینند و آنها در محل نگهداری می‌رسند»

(«بابورنامه» ترجمهٔ م. سَلْیِه، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۳۲۷).

۶. نسخه‌های الف، ب، پ: **المر**، باید خواند: **المُزّ**؛ قس. *لسان العرب*، II، ۳۸۲؛ نسخهٔ فارسی: ترش شیرین.

۷. **الافشرجة** از افشره فارسی.

۸. **الانبجات** جمع الانبج.

۹. **سنکبیل انبه**، Vullers، II، ۱۴۸: **شنکلیل** و دیگر صورت‌ها، اما **سنکبیل** را نمی‌آورد.

۱۰. **لیمو انبه**. لیمو، نک. شمارهٔ ۹۶۱.

۱۱. **هلیله انبه**. هلیله نک. شمارهٔ ۱۰۹۷.

۱۲. یعنی او **انبجات** را با **افشرجات** برابر شمرده است.

۱۳. **المُرَبَّیات**.

۱۴. این مرباها را با عسل تهیه می‌کردند (Lane، ۲۷۵۵: **أنْبِجات**).

۱۰۳. *أنْفاقُین*[1] ـ غوره

ابومعاذ [و] علی بن ربن الطبری[2] می‌گویند که این، نام غوره به زبان رومی است.
صهاربخت در چند جا از شیرهٔ غلیظ غوره نام می‌برد و آن را **أمْفاقیون** می‌نامد.
ماسرجویه می‌گوید که رومیان هر چیز گس[3] را **انفاقین** می‌نامند.

۱. *ομφακιον* یونانی، Uvae acerbal لاتین؛ دیوسکورید، V، ۵؛ Dozy، I، ۴۱.

۲. علی بن ربن الطبری، نسخهٔ فارسی: ابومعاذ از علی بن زید حکایت کند.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **کل شی عصر**، باید خواند **کل شی عفص**، نسخهٔ فارسی: هر میوهٔ که در وقت تازکی و عضاضت [غضاضت] باشد... یعنی می‌خواند: **غضّ**.

۱۰۴. *انجیر آدم*[1]

این به‌معنای تین آدم[2] است.

[انجیر آدم] میوه‌ای است بزرگ‌تر از گردو، سیاه مایل به خرمایی، صاف، سخت، گرد و به‌گونه‌ای پهن همانند انجیر. آنها را از کوه‌های کابل برای زن‌هایی می‌آورند که از آن استفاده می‌کنند تا فربه شوند.

می‌گویند که در آن کوه‌ها حیوانی وجود دارد شبیه خرگوش که گوسفندان را در چراگاه‌ها دنبال می‌کند و شیر آنها را می‌مکد، و کسی که از گوشت این حیوان بخورد درجا دیوانه می‌شود یا می‌میرد. این حیوان زیر درختی که شاخه‌هایش شبیه بید است

پنهان می‌شود. اگر شاخه‌ای از آن را همراه چوب‌ها آتش زنیم، کسی که با این آتش خود را گرم کند بیهوش می‌شود و گاهی نیز می‌میرد.[3] می‌گویند که این نیز درخت انجیر آدم است.[4]

۱. در دیگر منابع عربی نوشته نشده است. فقط مؤلف *محیط اعظم* (I، ۲۱۷) با رونویسی از نسخهٔ فارسی، این عنوان را می‌آورد و در آغاز از خود می‌افزاید: انجیر آدم اسم **جمیز** است ـ «انجیر آدم نام [دیگر] **جُمَّیْز** [Ficus sycomorus L.] است». قس. نام آلمانی درخت انجیر Die Adams Feige است (انکوف، ۱۴۵)، نسخهٔ فارسی در پی آن و *محیط اعظم*: این گیاه به هندی **کَلَه** (؟) نامیده می‌شود. بیرونی در شمارهٔ ۱۶۷ یادآور می‌شود که داروگران غزنه می‌گویند که «بل» یعنی .Aegle marmelos Corr، نیز انجیر آدم است.

۲. تین آدم ترجمهٔ عربی انجیر آدم فارسی است.

۳. بیرونی در شمارهٔ ۱۱۷ نیز در این باره یادآور می‌شود.

۴. این عنوان در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۰۵. *انثامیس*[1] ـ بابونه

این یکی از گونه‌های **بابونج** یعنی «بابونه وحشی»[2] است.

۱. *ανθεμις* (دیوسکورید، III، ۱۳۱) = .Anthemis nobilis L؛ غافقی، ۱۵۱؛ عیسی، ۱۸ه.

۲. **الاقحوان البری**، نک. شماره ۸۴.

۱۰۶. *اِنْفَحَة*[1] ـ پنیرمایه

[پنیرمایه] به سریانی **مَسوتا**[2]، به سجستانی **روک**[3] نامیده می‌شود و مشهور به پنیرمایه[4] به‌معنای «خمیرمایه پنیر» است زیرا آن را لخته می‌کند و به پنیر تبدیل می‌کند.

[پنیرمایه] شیر لخته‌شده در شیردان[5] حیون نوزاده است پیش از آن که از چیزی جز شیر تغذیه کند.

درکتاب *الحیوان* ارسطو، پنیرمایه ...[6] نامیده شده است.

بین پنیرمایه‌های ذکرشده درکتاب‌های پزشکی، پنیرمایه **فُک**[7] نوشته شده است و این حیوانی چهارپاست که گوش‌های بیرون‌زده ندارد، می‌زاید و تخم نمی‌گذارد.

ارسطو می‌گوید: هر حیوانی که مثل خود را بزاید دو گوش دارد به‌استثنای **فُک** و **دلفین‌ها**[8].

نیروی پستان‌های فک با نیروی خایهٔ بیدستر برابر است.

۱. Coagulum لاتین؛ سراپیون، ۳۶؛ ابومنصور، ۶؛ ابن‌سینا، ۱۳؛ غافقی، ۱۱۲؛ میمون، ۳۰.

۲. نسخهٔ الف: **سبوثا**، نسخهٔ فارسی: **مسوتا**. قس. بربهلول، 1114_{21}.

۳. نسخهٔ الف: **روک**، نسخهٔ فارسی: **دوک**.

۴. پنیرمایه فارسی؛ Vullers، I، ۳۷۹.

۵. **کِرش** ـ شیردان (بخش چهارم معده حیوانات جونده).

۶. واژهٔ غیر قابل فهم **المشوه**. نام یونانی پنیرمایه *πιτυα* است، دیوسکورید، II، ۷۴.

۷. نسخهٔ الف: **انفحْة القوفی** که باید خواند **انفحة الفُوقی، فوقی** ـ *φωκη* (فُک) یونانی؛ نک. شمارهٔ ۸۰۲.

۸. **الدلافین** جمع **الدُّلْفین**، نک. شمارهٔ ۴۳۵.

۱۰۷. اَنْجُدان[1]

دیسقوریدس می‌گوید: **سِلْفیون**[2] گیاه انجدان و صمغ آن **حِلْتیت** است، در سرزمین سوریا یعنی شام، نیز در ارمنستان و ماه یعنی سرزمین **جبل**[3]، و در **لیبوی** که آن‌سوی مصر قرار دارد[4]، می‌روید.

[انجدان] به سریانی **اَنْگُدانا اَوْکاما**[5]، به فارسی **انگدان**[6]، به سجستانی **هینگ**[7] و به هندی **هِنْگ‌زَتْری**[8] یعنی برگ حلتیت نامیده می‌شود.

[انجدان] دو نوع است: سفید و سیاه. ماسرجویه گوید که بهترین [انجدان] سفید است که با غذا و دارو می‌آمیزند؛ [نوع] بد سیاه است که فقط در دارو به‌کار می‌برند.

به‌سبب شباهت نزدیک ریشهٔ انجدان و اشترغاز می‌گویند که انجدان تخم محروث است، اما محروث گیاه انجدان نیست.

ابوعلی بن مسکویه در کتاب *الطبیخ*، [انجدان] سرخسی[9] را ترجیح می‌دهد.

۱. Ferula assa foetida L.؛ سراپیون، ۳۰و۳۷؛ ابومنصور، ۸؛ ابن‌سینا، ۲۲؛ غافقی، ۳۴؛ میمون، ۱۸.

۲. **سلفنون**: باید خواند **سلفیون** ـ *σιλφιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۷۵.

۳. نسخهٔ الف: **و ماه ای ارض الجبل**، نسخهٔ فارسی: و قهستان که او را زمین ماه گویند.

۴. نسخهٔ الف: **و لیبوی و هی ما احبب** [؟] عن مصر، نسخهٔ پ: ... **ما انجاب عن مصر**، نسخهٔ فارسی: و زمین نینو و زمین نینو زمینی است که از آن‌سوی زمین مصر است، D-G، III، ۹۴: Syria، Armenia، Media، Libya ... ظاهراً **لیبوی** و **لوبیة** هردو یکی است.

۵. **انکذانا اوکاما**، قس. بربهلول، 23_{22}؛ Löw, Pf.، ۳۶.

۶. **انکذان**، قس. Vullers، I، ۱۳۴.

۷. **هینگ**، قس. Platts، ۱۲۴۶؛ Dutt.، ۱۷۶.

۸. **هنگ‌رتری**.

۹. **السرخسی منه**، نسخهٔ فارسی: **برخسی**.

۱۰۸. اَنْجَرَة[1] ـ گزنه

اوریباسیوس آن را [به‌نام] **اقالیفی**[2] ذکر می‌کند و آن به عربی **قُرَّیْص**[3] است.

ابومعاذ می‌گوید که [انجره] به فارسی **گزنه**[4] نامیده می‌شود.

من این گیاه را در جرجان در کنار راه‌ها دیدم. اگر با پوست تماس یابد، سبب سوزش و خارش می‌شود. قسطا می‌گوید که اگر [گزنه] بیش از اندازه به بدن مالیده شود، موجب مرگ می‌شود. در جرجان شنیدم که با آن غذا تهیه می‌کنند.

قسطا می‌گوید: تخم [گزنه] به‌رنگ آبی، صاف، مسطح و کوچک است. برخی‌ها آن را با تخم کتان مقایسه می‌کنند از آن‌روکه براق و صاف است. اما بین آنها شباهتی وجود ندارد زیرا آن گرد است و مانند تخم کتان کشیده نیست. [تخم گزنه] از نظر رنگ، صاف بودن و لعاب بیش از همه به تخم مرو شبیه است و فقط با تخت بودن خود با آن تفاوت دارد، تخم مرو نیز گرد است و آن تیزی گزنده زبان را که تخم گزنه از آن برخوردار است، ندارد.[5]

۱. Urtica urens L. یا U. dioica L.؛ سراپیون، ۲۷۲؛ ابومنصور، ۱۸؛ ابن‌سینا، ۳۵؛ غافقی، ۷۴؛ میمون، ۱۴. عنوان در نسخهٔ الف: **بزرالانجرة**؛ این عنوان در نسخه‌های ب، پ و Picture، ۱۱۰، در ادامه عنوان قبلی آمده است.

۲. نسخهٔ الف: **افالیقی**، باید خواند **اقالیفی** ـ *ακαληφη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۷۶؛ Löw, Pf.، ۳۵۶.

۳. **القریص** نک. شمارهٔ ۸۲۸؛ نسخهٔ الف در حاشیه: به سریانی **قاروصِبْثو**، قس. Löw، III، ۴۷۹–۴۸۰.

۴. **کزنه**، قس. Vullers، II، ۸۳۰؛ نسخهٔ پ: **کرنه**.

۵. کازرونی (۵۵ ب) و *محیط اعظم* (I، ۲۱۲) این عنوان را با اندک تغییراتی آورده‌اند.

۱۰۹. اَنْبوب المَلِک[1] ـ «نی‌لبک سلطان»

الدمشقی می‌گوید که این نوعی **حی‌العالم**[2] است.

۱. در دیگر منابع انبوب الراعی «نی‌لبک چوپان»، میمون، ۱۶۲؛ عیسی، 167_{1}؛ Dozy، II، ۶۳۳.

۲. حی‌العالم ـ Sempervivum arboreum L.؛ نک. شمارهٔ ۳۶۲.

۱۱۰. اومالی[1] ـ روغن عسلی

این روغنی است غلیظ‌تر از عسل، از تنهٔ درختی در تَدْمُر جاری می‌شود و شیرین‌مزه است.

بهترین [روغن عسلی] آن است که کهنه، غلیظ، چرب و شفاف باشد. پولس آن را **الدهن العسلی**[2] می‌نامد. از شاخه‌های این درخت نیز روغن به‌دست می‌آید اما همان که ذکر شد بهترین است.

۱. نوشتار درست **الاومالی** است (ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۳ ب) ـ *ελαιομελι* یونانی، دیوسکورید، I، ۳۰. اما اغلب شکل **اومالی** دیده می‌شود، یعنی با حذف ال که به‌جای حرف تعریف عربی گرفته شده است؛ قس. ابن‌سینا، ۲۹؛ میمون، ۳۰.

۲. الدُهْن العسلی.

۱۱۱. اِوْفاریقُن[1] ـ مَرْوِ دشتی، گل راعی

این **الدادی الرومی**[2] است.

۱. Hypericum perforatum L.؛ ابن‌سینا، ۷۶ و ۱۹۴؛ غافقی، ۲۶۶؛ میمون، ۱۱۵. نسخهٔ الف: **اوماریقی**، نسخهٔ فارسی: **اوماریقا**، باید خواند **اوفاریقن** ـ *υπερικον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۴۷. نوشتار **هیوفاریقن** نیز دیده می‌شود، نک. شمارهٔ ۱۱۰۱.

۲. **الدادی الرومی**، دادی تخم مرودشتی است، نک. شمارهٔ ۴۱۴.

۱۱۲. اَواسِر[1] ـ ؟

رازی می‌گوید: این لیف خرماست[2] در یک بسته به‌هم‌بسته همانند آنچه بافندگان به‌کار می‌برند. اندکی بو و مزه دارد که اگر مدتی جویده شود، احساس تندی می‌شود.

۱. نسخهٔ فارسی: **اواسرا**؛ در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. نسخهٔ فارسی: پوست نباتی است.

۱۱۳. اوسید[1] ـ نیلوفر هندی

ماسرجویه می‌گوید که این نوعی نیلوفر هندی است اما از رنگ آن سخن نمی‌گوید.
در هند دو نوع نیلوفر سفید و سرخ است؛ در آن‌جا [نیلوفر] نیلی وجود ندارد و آن فقط

در نزدیکی‌های تخارستان[2] یافت می‌شود.

۱. یکی از گونه‌های Nymphaea است، ابن‌سینا، ۶۴؛ عیسی، ۱۲۵،۱۲. برخی‌ها می‌پندارند که این Nelumbium speciosum Willd. (غافقی، ۱۰۳) یعنی باقلی مصری است؛ اننکوف، ۲۲۴.

۲. نسخهٔ فارسی: در اطراف چرم و بدخشان. این عنوان با کاهش‌هایی در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۱۴. اَلاء[1] ـ ؟

[اَلاء] بر وزن علاء[2]. مؤلف *المشاهیر* می‌گوید: این درختی است که در شن می‌روید، میوه‌اش شبیه خوشهٔ ذرت است و از نظر دوام تازگی [خود] به مورد می‌ماند، در گرمای تابستان نیز فاسد نمی‌شود.[3]

[شاعر] گفته است: «بگذار چنان سبز شود که **الا** و مورد سبز می‌شوند»[4].

اعرابی وارد ده شد و در آن‌جا با دیدن مکاء[5] مرده گفت:

ای مکـــا، نـــیست بـــرایت ایـــن‌جا
نـــه **الا**، نـــه تـنوم، پس کـجا تـخم گـذاری؟
برخیز [و بـرو] بـه سرزمین مکـاها؛ دوری کـن
از روستاهای آباد، [تا] بامدادان بیمار برنخیزی[6].

می‌گویند که [الاء] میوهٔ **سرح**[7] است. میوهٔ سرح[8] خوردنی است و از آن شیره به‌دست می‌آورند، برگ‌هایش درفشی است. سرح همان «ال ـ آء[9]» است.

المُبَرِّد در الکامل می‌گوید: «ال ـ آلاء» گیاهی است که در شنزار می‌روید[10]، مفروش «الآءة»[11] است.

کسی ابونواس را گوید[12]:

بوی گل سرخ نزد تو [از بوی] الا[13] بهتر باشد
و نوشیدنی بامدادیت شیر شتر و گوسفند باشد

فکر می‌کنم که «آءة» مفرد «الآء» نباشد بل که «الالاءة» باشد.[14] **شملة بن اخضر** گفته است:

افتاد روی **الالاءة** و چیزی زیر سرش نگذاشتند
و خـــرماهای گـندیده[15] پـوشش وی گشـتند

[شاعری] دیگر گفته است:

افتاد روی **الالاءة** و چیزی زیر سرش نگذاشتند

پیشانی‌اش گویی شمشیر جلایافته بود[۱۶]

الطِّرِمّاح گفته است:

ما را دو کوه است از زمان‌های عاد[۱۷]   و محل تجمع **الالاء** و **الغضاة**![۱۸]

الکُمَیْت گفته است:

یا [نشینم] بر شتر نزار به‌رنگ شن،

به شاخه‌های **الاء** که رسد، به آن چسبد [یعنی خوردن آغاز کند]

العجاج گفته است:

«میان ضالة[۱۹] یا **الالا** پناهگاه [غزال] است».

رؤبة گفته است: «در جای سایه‌دار که **الاء**اش سبز است».

نیز گفته است[۲۰]...

می‌گویند که «**الالاء**» گیاهی است ساقه‌دار، میوه و برگش خاصیت دباغی دارد، شبیه درمنه است و زمستان و تابستان سبز است. مفروش «**الاءة**» است. بخش عمده [مواد] دباغی گس و قابض یا تلخ است.

بِشْر بن ابی‌حازم گفته است:

ستودن «بُجَیْرَة ابولَجا» به ستایش از **الالاء** ماند: بینند مردم که سبز است از دور

اما تلخی و غرور بازمی‌دارد آنها را[۲۱]

* بین خبرهای مربوط با آن[۲۲]، داستانی از یک [پزشک] وجود دارد: او در **وجیرستان** که سر راه **رخد**، چهار یا پنج منزل تا غزنه قرار دارد، اقامت داشت. فصل پاییز بود و هنوز سرما به یخ بستن آب نرسیده بود. صبح که بیدار شد، خمارزدگی و تشنگی شدید رنجش می‌داد. خدمتکارش به دشت رفت و با تکه‌ای یخ برگشت که آب را با آن خنک کردند. در این باره از [خدمتکار] پرسید و او گیاهی به‌نام **تاتران**[۲۳] را به وی نشان داد که ظاهر[۲۴] گیاهی به‌نام «جایروب امیری»[۲۵] یعنی «جاروی امیری»[۲۶] را داشت. می‌پندارند که نم شبانگاهی در میان این [گیاه] گرد می‌آید، در آن‌جا یخ می‌بندد و هنگامی که آفتاب بر آن می‌تابد، آن را آب می‌کند و [یخ] را از میان می‌برد.[۲۷]

۱. در دیگر مجموعه‌های داروشناسی نوشته نشده است؛ در ابوحنیفه (۸)، ***لسان العرب*** (I، ۲۴ و XIV، ۴۴)، ***تاج العروس*** (I، ۴۱ و X، ۱۹) نام برده شده است.

۲. علی وزن «العلاء»، یعنی در «أَلاء» همه صداها ریشه‌ای‌اند (آن را نباید با «آء» اشتباه کرد. نک. شمارهٔ ۱).

۳. نسخهٔ الف: **لایَنْغِر**، نسخهٔ پ: **لایتغیر** ـ «تغییر نمی‌کند».

۴. این شعر در ابوحنیفه (۸) و ***لسان العرب*** (XIV، ۴۴) آمده و به **رُؤْبه** شاعر سدهٔ هشتم نسبت داده می‌شود.

۵. **مُکّاء** جمع **مکاکّی** ـ پرنده‌ای است به‌اندازهٔ بلبل به‌رنگ قهوه‌ای روشن که به آوازی دلنواز می‌خواند؛ Dozy، II، ۶۰۷. *لسان العرب*، XV، ۲۹۰: «این پرنده از خانوادهٔ کاکلی‌هاست و فقط بال‌هایش رنگارنگ است».

۶. گونه‌ای از این شعرها در***لسان العرب*** (VII، ۳۵۵)و ***تاج العروس*** (V، ۱۰۱ و X، ۳۴۶) آمده است.

۷. **ثمرالسرح** نک. شمارهٔ ۵۳۵. در این‌جا اختلاط «آء» و «أَلا» روی داده است؛ میوهٔ سرح را «آء» می‌نامند نه «أَلا» (نک. شماره‌های ۱ و ۵۳۵). چنین اشتباهی از فرهنگ‌نویسان قدیم از جمله **لیث معاصر الخلیل** سر زده که الازهری (۸۹۵–۹۸۰) به آن اشاره کرده است؛ نک. ***لسان العرب***، II، ۴۸۰؛ Lane، ۱۳۴۵. ابوحنیفه «آء» و «أَلا» را جداگانه با شماره‌های ۷ و ۸ ذکر می‌کند و «آء» را میوهٔ سرح می‌داند.

۸. نسخهٔ الف: **السرح** باید خواند **للسرح** (نسخهٔ پ).

۹. به‌صورت سه الف و همزه «ااآء» نوشته شده که باید خواند «الآء».

۱۰. **شجرالدیلی** که باید خواند **شجرالرمل**، قس. ابوحنیفه، ۸؛ ***لسان العرب***، XIV، ۴۴. نسخهٔ پ: **شجرالدفلی** (خرزهره)، همین‌گونه است در ***لسان العرب*** (I، ۲۴).

۱۱. نسخهٔ الف: آآءة باید خواند **أَلاءة**، قس. ***لسان العرب***، XIV، ۴۴.

۱۲. در **دیوان ابونواس** (مصر، ۱۸۹۸، ص ۱۹) این شعرها به **الحسین بن ضَحّک** نسبت داده می‌شود.

۱۳. یا **الآء**.

۱۴. نک. یادداشت ۱۱.

۱۵. **الدمالة**، به‌معنای «پِهِن»، فضولات دریایی و جز اینها نیز هست؛ Lane، ۹۱۵.

۱۶. این شعرها در ابوحنیفه (۸)، ***لسان العرب*** (I، ۲۴) و ***تاج العروس*** (I، ۴۱) آمده و گفته شده که **ابن‌عنمة** در مرگ بسطام بن قیس نوشته بوده است.

۱۷. یعنی از گذشته‌های دور ـ **من ازمان عاد**. عاد نزد عرب‌ها یکی از نیاکان به‌شمار می‌آمد: **عاد بن عوص بن اِرم بن سام بن نوح**. به همین جهت هنگامی که می‌خواستند اصل قدیمی چیزی را خاطرنشان کنند، می‌گفتند: العادی؛ ***تاج العروس***، II، ۴۳۷؛ ***اعلام***، IV، ۸.

۱۸. این شعرها در ***لسان العرب*** (XV، ۱۲۹) و ***تاج العروس*** (X، ۲۶۷) به‌نقل از ابوحنیفه، اما بدون اشاره به مؤلف، آمده است. دربارهٔ غضاة نک. شمارهٔ ۳۲، یادداشت ۵.

۱۹. **ضالة** ـ سدر (عناب وحشی) ـ .Zizyphus Lotus Lam

۲۰. در پی آن شعرهایی ناخوانا که نمی‌توان ترجمه کرد.

۲۱. این شعرها در ابوحنیفه (۸) نیز آمده است؛ بیت اول در فرهنگ‌های ***لسان العرب*** (XIV، ۴۴) و ***تاج العروس*** (X، ۱۹) نیز وجود دارد.

۲۲. ظاهراً مربوط با «الا»؛ اما سپس از «الا» ذکری به‌میان نمی‌آید و به‌درستی نمی‌دانیم این داستان با «الا» چه ارتباطی دارد.

۲۳. **تاثّران**.

۲۴. نسخهٔ الف: **علی صیغة**، نسخهٔ پ: **علی صِفة**.

۲۵. جای‌روب امیری.

۲۶. **المکنسة الامیریة**.

* ۲۷. در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۱۵. *اَیْدَع*[1] ـ *خون سیاوشان*

ابوحنیفه می‌گوید[2]: یک عرب خبر داده است که این صمغ سرخ است و در بسته‌هایی از **سُقوطرا** به **صُحار** در سرزمین عمان می‌برند.

آن را به‌سبب رنگ سرخ به خون تشبیه می‌کنند. به‌گمان برخی از راویان، این درختی است که بر اثر پختن، مایعی شبیه **لَکّ**[3] از آن بیرون می‌آید.

۱. صمغ درخت .Dracaena cinnabari Balf؛ میمون، ۹۶؛ عیسی، ۷۲،۱۰ یا Daemonorops Draco Blume.؛ ابن‌سینا، ۱۸۶. نیز نک. شمارهٔ ۴۳۸.

۲. ابوحنیفه، ۳۸.

۳. **لکّ**، نک. شمارهٔ ۹۵۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «لیث می‌گوید: رنگ درخت بقم (نک. شمارهٔ ۱۶۴) را «ایدع» می‌نامند؛ **دم‌الاخوین**، (نک. شمارهٔ ۴۳۸) را نیز «ایدع» می‌نامند...».

۱۱۶. *ایرِسا و ایریسا*[1]

این سوسن آسمانگونی است و ریشه‌اش نیز با همین نام مشخص می‌شود. به سریانی **عُقّارادِشوشَنّا**[2]، به رومی **ایرینون**[3]، نیز **قیرینوس**[4]، **اِرینوقرینوس**[5] و **آفامیرون**[6] [نامیده می‌شود].

ساقه‌ای دارد که رویش گلی [به‌شکل] خمیده با سه گلبرگ می‌نشیند و بین آنها سه [گلبرگ] درشت‌تر دیگر در جهت مقابل قرار دارد؛ آنها را رنگ‌های گوناگون است که به‌طور موازی قرار گرفته‌اند: سفید، زرد و ارغوانی، و رنگ آسمانی آنها را به هم پیوند

می‌دهد. افزون بر آن نقطه‌هایی روی خط‌ها قرار دارند. به‌علت گوناگونی این رنگ‌ها، آن را به **ایرسا**[7] یعنی رنگین‌کمان تشبیه می‌کنند.

برگ‌هایش ضخیم، ریشه‌اش سخت و گره‌دار و خوش‌بو است. بهترین [ریشه] متراکم و کوتاه است که به‌سختی ریز ریز می‌شود، سرخگون است و بوی خوش آن با بوی رطوبت آمیخته نیست. افزون بر آن، زبان را به‌شدت می‌سوزاند. خاصیت [ریشه] چنان است که هنگام پیری، کرمو و سوراخ می‌شود و بوی شدیدتری پیدا می‌کند.

الرسائلی می‌گوید: بهترین [ریشه] آن است که در آن رطوبت بیشتر باشد و اجزای آن به یکدیگر متصل باشند؛ خود آن کوتاه باشد و خشک نباشد[8]؛ اجزایش به‌هم جوش خورده باشند، بوی خوش به‌دور از بوی ناخوش گندیدگی داشته باشد و زردوش باشد. لکن اشاره نمی‌شود مزه‌اش چگونه باشد. هنگام کوبیدن موجب عطسهٔ شدید می‌شود.

دیسقوریدس می‌گوید که [ایرسا] در اصل ریشهٔ سوسن است. سپس به انواع رنگ سوسن اشاره می‌کند[9]: یکی از آنها سفید متمایل به زرد است، دیگری سرخ است، سومی به رنگ آسمان می‌ماند؛ آنها شبیه رنگین‌کمان‌اند. هنگامی که ریشه‌های [سوسن] را می‌کنند باید در سایه خشک کنند، به‌نخ بکشند و بیاویزند. بهترین [ریشه] در سرزمین‌های **الوریس**[10] و **مقدونیه** است؛ اما آنچه در سرزمین **لوبیه** است رنگ سفید دارد و قوتش کم‌تر از آنهاست.

اما انواع سوسن، و آنها نزد ما زیاد است و توصیفشان بی‌فایده.[11]

۱. *ιρις* یونانی، دیوسکورید، I، ۱ = .Iris florentina L؛ سراپیون، ۴۸۷؛ ابومنصور، ۲۵؛ میمون ۳۱؛ یا .Iris pallida Lam، ابن‌سینا، ۳۴. در پی آن در نسخهٔ الف واژه نامفهوم «وقتی».

۲. **عقارادشوشنا** قس. Löw، II، ۱.

۳. نسخهٔ الف: **ایرینون**، نسخهٔ فارسی: **ارینون**.

۴. **قیرینوس** ـ *κρινον* یونانی، دیوسکورید، III، ۹۷.

۵. **ارینوقرینوس**.

۶. نسخهٔ الف: **اقامیرون**، باید خواند **افامیرون** ـ *ιφημερον* یونانی ـ «یک‌روزه»؛ دیوسکورید، IV، ۶۹. قس. *ημεροκαλλες* تئوفراست، که به‌معنای «بسیار زیبا درطول روز است = .Lilium martagon L، نک. تئوفراست،ص ۵۵۱.

۷. یعنی از *ιρις* یونانی ـ رنگین‌کمان.

۸. نسخهٔ الف: **اغیرمتخسقا**، باید خواند **غیرمتحسفا**، نسخهٔ فارسی: **خشک نبود**، قس. شمارهٔ ۵۷۵.

۹. نسخهٔ الف: **حد و انواع**، باید خواند **حَدَّدَ انواع**، نسخهٔ فارسی: و انواع شکوفهاء سوسن را

شمرده است.

۱۰. نسخهٔ الف: **لودیس**، نسخهٔ فارسی: **لورسنه**، دیوسکورید، I، ۱: **اللوریس**، نسخهٔ پ: **إلّوریقن**؛ ابن‌بیطار، **جامع**، ص ۷۱: **اللوریقن**؛ *Ιλλυρις* یونانی.

۱۱. نیز نک. شمارهٔ ۵۷۵.

۱۱۷. *اِیَّل*[۱] - بزکوهی، گوزن

الخلیل می‌گوید: این [حیوان] از آن‌رو **إیَّل** نامیده می‌شود که به کوه پناه می‌برد[۲] و در آن‌جا پنهان می‌شود، این - بزکوهی نر[۳] است.

[حیوان] مشهور به **وَعْل** در این سرزمین[۴] بزکوهی[۵] است با دو شاخ بلند که سرشان به پشت خم می‌شود. جثه‌اش از جثهٔ بزهای اهلی[۶] بزرگ‌تر نیست.

اما ایل قد گاو نر و پوزه‌اش[۷] شبیه آن است، دو شاخ بلند با تعداد زیادی شاخه دارد که از یک [پایه] همانند ریشه خارج می‌شوند. گاهی وزن هر شاخ به ده من می‌رسد. مرگش در آنهاست: اگر وارد جنگل انبوه شود، با شاخ‌های خود در آن گیر می‌کند.

شاخ یک نوع [بزکوهی] شبیه بشقاب گود است و از کناره آن شاخه‌هایی همانند انگشت بیرون می‌زند.[۸] اکثر این [بزها] در سرزمین ترک‌ها و در ناحیهٔ شمالی [آن] وجود دارند.[۹]

همهٔ پزشکان در این مسئله اتفاق نظر دارند که نوک دم [ایل] زهر است و خورنده‌اش را می‌کشد. معلوم شده است که گیاهانی هستند که برای حیوان غذا به‌شمار می‌آیند اما برای انسان زیان‌آورند. مثل این است که بسیاری از چیزها در معده هضم می‌شوند و [به بدن] غذا می‌رسانند اما همان چیزها موجب تاول روی پوست خارجی می‌شوند و آن را زخم می‌کنند مانند سیر و امثال آن. استفاده از بلدرچین در غذا اغلب موجب تشنج[۱۰] می‌شود به‌سبب آن که [بلدرچین]، چنان که می‌گویند، از **خَرْبَق** تغذیه می‌کند. خوردن ماهی رودخانه‌هایی که **جبلاهنگ** در کنارهٔ آنها می‌روید، به **قی** شدید[۱۱] و گاهی نیز به **مرگ** می‌انجامد. از نوشیدن شیر گاوی که **مُرار** خورده است، اسهال بیش از حد پدید می‌آید. این روزها یکی از خدمتکاران اندکی سرشیر خورد، دچار اسهال و قی شد[۱۲] و روز سوم مرد. آنچه بر سرش آمد نه از جهت کمیت [سرشیر] بلکه از کیفیت بد چیزی بود که [گاو] شیرده از آن تغذیه کرده بود.

در بالا از حیوان کابلی ذکری به‌میان آمد که خورنده [گوشت] آن دیوانه می‌شود[۱۳]، زیرا [حیوان]، چنان که می‌گویند، گیاهی از جنس **یتوع** را می‌خورد و به سایه‌اش پناه

می‌برد. این گیاه شاخه‌های نازکی شبیه شاخه‌های بید دارد و برگ‌هایش به برگ‌های **مازریون** می‌ماند. بنابراین جای هیچ‌گونه تعجبی نیست که وضع ایل نیز همین‌گونه باشد، مار می‌خورد و این زیانی به آن نمی‌رساند اما نوک دمش انسان را می‌کشد، [زیرا نوک دم] گویی محلی است برای خارج شدن و جمع شدن زهر [مار]. همان‌گونه که رازی در کتاب ***دفع مضار اغذیه*** می‌گوید، کاملاً محتمل است که در گوشت [ایل] نیز مقداری زهر وجود داشته باشد، به‌ویژه اگر در فصل سرما شکار شده و هنوز مقدار زیادی آب ننوشیده باشد.

پولس می‌گوید که روغن غاز جانشین پیه آن و زرده تخم‌مرغ سرخ‌شده جانشین مغز استخوانش است.

۱. یا **أُيَّل**، قس. Lane، ۱۲۸؛ بیطار، ۲۱۹.

۲. **یَؤوْل**، یعنی **إیَّل** از فعل آل (اول) - **یَؤُولُ** تشکیل یافته است.

۳. **ذکرالأوعال**.

۴. نسخهٔ الف: **فی هذه الدیار**، نسخهٔ فارسی: **در دیار ترک**.

۵. **العَنْز الجبلی**.

۶. **التیوس الاهلیة**.

۷. **الحطم**، باید خواند **الخَطْم**.

۸. نسخهٔ الف: **یفرز**، باید خواند **تَبْرُزُ** (نسخهٔ پ)، نسخهٔ فارسی: بیرون آمده باشد.

۹. نسخهٔ فارسی: و معدن این حیوان بیشتر در بلاد ترکستان بود. متن فارسی در این‌جا به‌پایان می‌رسد.

این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۱۱ درج شده است.

۱۰. **التشنج** (اسپاسم)، نک. ابن‌سینا III، ج ۱، ص ۱۸۵.

۱۱. رازی نیز همین‌گونه می‌گوید: «استفاده از ماهی‌های مرداب‌هایی که در آن‌جا **جبلاهنگ** می‌روید، قی بی‌اندازه شدید را سبب می‌شود»؛ غافقی، ۲۱۲.

۱۲. **هاضَ**.

۱۳. نک. شمارهٔ ۱۰۴.

۱۴. رازی، **اغذیه**، ص ۲۳.

۱۱۸. *اندروساماس*[۱]

در ***ثبت الاسماء*** [گفته می‌شود] که این نوعی **هیوفاریقون**[۲] است. حنین می‌گوید که این نوعی **داذی** است.[۳]

۱. نسخهٔ الف: **ایردویساماس**، نسخهٔ فارسی: **ایردوسیایاس**. از توضیح بعدی معلوم شده که باید خواند **اندروساماس** (*ανδροσαιμον* ـ دیوسکورید، III، ۱۴۹) ـ یکی از نام‌های گل راعی = Hypericum Androsaemum L.؛ عیسی، ۹۶~۱۱~. ظاهراً، نوشتار نادرست این نام در زمان بیرونی تثبیت شده بود زیرا ترتیب الفبایی تنظیم عنوان‌ها حاکی از آن است که حرف دوم در این واژه «یا» بود نه «نون». ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۳۱ الف: اندروسامن ـ **هو اکبر انواع الهیوفاریقون**، نک. یادداشت ۲.

۲. **الهیوفاریقون** ـ گل راعی، نک. شمارهٔ ۱۱۰۱.

۳. **الداذی**، نک. شمارهٔ ۴۱۴.

۱۱۹. *ایرامامیز*[۱] ـ ؟

خوزستانی‌ها می‌گویند[۲]: این نام فارسیِ درختی است که شاخه‌هایش به پشم[۳] می‌ماند.

۱. نسخهٔ فارسی: **ایرامامیر**؛ این نام در دیگر منابع به‌صورت **ایبدِمامید** آمده است؛ غافقی ۹۹، Vullers، I، ۱۴۷.

۲. نسخهٔ الف: **قالت الخوز انّهٌ...** قس. شمارهٔ ۲۴، یادداشت ۲. نسخهٔ فارسی: **خوزانه** زنی بوده است در غایت فطانت و حذاقت در علم طب و در معرفت اسامی ادویه و خواص آن عظیم ماهر بوده است و او گوید. نک. ص ۱۲۸.

۳. **الصوف**.

۱۲۰. *ایذوصارون*[۱]

جالینوس می‌گوید که تخم‌هایش دو نوک شبیه دو تیغه تبر را دارد، مزه‌اش تلخ و گس است.

۱. نسخه‌های الف و فارسی: **ایذونیارون**، نوشتارهای **اندوصارون** و **اندروصارون** نیز دیده می‌شود؛ ابن‌سینا، ۶۷؛ ابن‌بیطار، ۱۶۳. تمام اینها تحریف *ηδυσαρον* یونانی است، دیوسکورید، III، ۱۲۴ = coronilla D.C. Securigera؛ غافقی، ۴۳؛ یا Hedysarum؛ عیسی، ۹۱~۲~.

۱۲۱. *ایارَج*[۱] ـ مسهل مرکب

این داروی ساده نیست بلکه از داروهای مرکب است. می‌دانیم که [ایارج] نام حب[۲] است و در پی آن [واژه‌ای می‌آید] که ممکن است به‌معنای صفتی برای آن باشد یا نام مخترع آن، مانند **فیقرا**[۳]. ابومعاذ می‌گوید که این [ایارج] کوچک است، جالینوس آن را

در *المیامر* «داروی تلخ» می‌نامد و به این ترتیب، **فیقرا** به‌معنای تلخی است. حمزه می‌گوید که این ـ **پاکَر** یعنی «پاک‌کننده» است.[۴]

از ایارج‌ها، ایارج جالینوس و ایارج ارکاغانیس و این ـ ارخیجانس[۵] است ـ منسوب به مختر‌عان خود.

در یک کتاب یافتم که «ایارج» تعریب «ایار» است به‌معنای «عظیم»[۶]، و معنای [واژه] **لوغازیا** ـ «درندهٔ پرده‌ها»[۷]، **ثیاذریطوس** ـ «هدیهٔ خداوند»[۸]، **ارکاغانیس** ـ «سرور انواع»[۹] است. **فیقرا از فِقرون** [می‌آید] که به‌معنای تلخ است؛ **اصطمخیقون**[۱۰] ـ «مددکار تنظیم و بهبودکار معده»[۱۱]، **تریاق** ـ «داروی [زهر] افعی»[۱۲]، **سجزنیا**[۱۳] ـ «خیر مطلق»[۱۴]، **شلیثا** ـ «هزار جزء»[۱۵] است.

درهرحال به اینها می‌توان اعتماد کرد یا نمی‌توان، صلاح ندانستم در این باره سخن نگویم.[۱۶]

۱. از *ιερα* یونانی ـ «[داروی] مقدس». مسهل مرکب که جزء اصلی آن صبر است. دربارهٔ ترکیب و روش‌های تهیه «ایارج» نک. ابن‌سینا، V، ۶۷ و دنباله آن.

۲. **الحب** نک. ابن‌سینا، V، ۱۴۱، یادداشت ۲.

۳. **فیقرا** ـ *πικρα* یونانی «تلخ».

۴. نسخهٔ الف: **پاکرای منقی**، نسخهٔ فارسی: معنی **یارهٔ فیقرا** پاک‌کننده باشد تن را.

۵. **ارخیجانس** ـ *Αρχιγενης*.

۶. **العظیم** نک. یادداشت ۱.

۷. معنی **اللوغازیا مُهَتِّکُ الأستار**، نسخهٔ فارسی: ... درندهٔ پردها.

۸. **الثیاذریطوس عطیّةالله**، نسخهٔ فارسی: عطاء خدای، *θεοδορητος* یونانی.

۹. **ارکاغانیس رئیس الاجناس**، *αρκη-γενης* ـ «سرسلسله».

۱۰. نسخهٔ الف: **اصطخیقون**، باید خواند **اصطمخیقون** ـ *στομαχικον*، از *στομαχος* ـ شکم.

۱۱. **نضوج المعدة**، نسخهٔ فارسی: شویندهٔ ماده.

۱۲. **التریاق دواء الافاعی**، نک. شمارهٔ ۲۰۲.

۱۳. **السجزنیا**، بیشتر **شجزنیا** دیده می‌شود. Dozy، I، ۷۳۴: **شخزنایا و شکزنایا**.

۱۴. **اَلخیرة بالکل**، دربارهٔ دیگر تفسیرهای این واژه نک. ابن‌سینا، V، یادداشت ۱، برای ص ۴۴.

۱۵. **آلشلیثا الف أدَاة**، نسخهٔ فارسی: هزار دارو. **شیلثا** (Dozy، I، ۸۱۲) و **شلیشا** (Vullers، II، ۴۵۹) نیز دیده می‌شود. دربارهٔ ترکیب این داروی مرکب نک. ابن‌سینا، V، ۳۶ و دنبالهٔ آن.

۱۶. نسخهٔ فارسی: «و ابوریحان گوید: این معانی در تألیف متقدمان یافتم و اگرچه بر صحت او اعتماد

بود یا نبود ایراد کردم و این جمله به صحت نزدیک است زیراک معتقد متقدمان و معانی این الفاظ از معتقد متأخران دور نیست».

۱۲۲. اُکْسیمیلین[1]

این سِکَنْجُبین است.

۱. *οξυμελι* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۲؛ Oxymel لاتین. نسخهٔ پ این عنوان را ادامه عنوان پیشین گرفته و نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

حرف ب (باء)

۱۲۳. باذآورد[1]

[باذآورد] نام فارسی است و با آن سبکی وزنش را خاطرنشان می‌کنند. هنگامی که باد آن را از زمین می‌کند[2]، شاخه‌هایش را با غلتاندن [به‌صورت گلوله] گرد می‌آورد.

به رومی **لوقیقَنْثیٰ**[3] و **دَرْبیقا**[4]، به سریانی **کُباعَرَبایا**[5] و **ساباحُوارا**[6]، به عربی **شُکاعیٰ**[7] نامیده می‌شود. مطلب در این است که برخی از [پزشکان] نام «باذآورد» و «شکاعی» را به یک چیز می‌دهند، اما کسانی نیز هستند که آنها را دو چیز [متفاوت] به‌شمار می‌آورند. از دومی در [عنوان] «شکاعی» سخن خواهیم گفت و در این‌جا آنچه می‌گوییم مربوط به [نام] اول است.

رازی می‌گوید: «باذآورد» خاری است شبیه خارخسک، به‌رنگ سفید اما خارهایش کوچک‌تر است.

ابومعاذ و ابوالخیر می‌گویند: «باذآورد» همان **الشوکة البیضاء**[9] و **شکاعی** است. نیز می‌گویند که باذآوَرد در سیستان **جولاه‌کش**[10] نامیده می‌شود و **شکاعی** خاریٰ است به‌نام قروهی[11] در زبان فارسی، که رویش **ترنجبین** تشکیل می‌شود.

فکر نمی‌کنم که این درست باشد؛ زیرا **ترنجبین** روی **حاج**[12] منعقد می‌شود و **حاج** از نظر سبکی خود برازندگی بیشتری دارد تا بادش بیاورد.[13]

دیگران می‌گویند که «باذآورد» به یونانی **سپیدخار**[14] نامیده می‌شود، در کوه‌ها و بوته‌زارها می‌روید، به خارهای خارخسک می‌ماند اما سفیدرنگ است و خارهایش

کوچک‌تر. برگش به برگ **حماما**[15] می‌ماند اما نازک‌تر و سفیدتر است و رویش چیزی همانند کرک وجود دارد. ساقه‌اش به دو ارش می‌رسد، میان‌تهی است و کلفتی‌اش حدود یک انگشت است. بر نوکش، سرِ خاردار* شبیه سرِ خارپشت دریایی وجود دارد اما کوچک‌تر و کشیده است. گلش ارغوانی اما دانه‌اش شبیه دانه کاجیرهٔ دشتی است و شکل کشیده دارد.[16]

می‌گویند که این صفت‌ها [خاص] **هَیْشَر**[17] است که به سجستانی **ژاژِ اولی**[18] نامیده می‌شود.

رازی می‌گوید که «شاه‌تره» به‌عنوان جانشین [باذآورد] در تب مزمن سودمند است.

۱. .Onopordon acanthium L، .Cnicus acarna L یا .Picnomen acarna Coss؛ سراپیون، ۶۵؛ ابومنصور، ۶۸؛ ابن‌سینا، ۸۱؛ غافقی، ۱۴۳؛ میمون، ۴۴. این عنوان را مه‌یرهوف در شرح عنوان مربوط به غافقی (۱۴۳، ص ۳۰۵ و پس از آن) درج کرده است.

۲. **بادآوَرْد**، مه‌یرهوف به‌درستی ترجمه نکرده است.

۳. نسخهٔ الف: **لوقینثقی**، نسخهٔ فارسی: **لوفینیقی**، باید خواند **لوقیقنثی** ـ *λευκακανθα* یونانی، Löw, Pf. ،۱۹۴؛ دیوسکورید، III، ۱۲: *ακανθα λευκη* ـ «سپیدخار».

۴. **دربیقا** (؟).

۵. نسخهٔ الف: **کباعریانا**، باید خواند **کباعربایا**، قس. بربهلول، ۸۷۰,۱۲، نسخهٔ پ: **کوباطایایا**.

۶. **ساباحوارا**، نسخهٔ فارسی و *محیط اعظم*: **ساناحور**.

۷. **الشکاع**، باید خواند **الشکاعی**، قس. *لسان العرب*، VIII، ۱۸۵.

۸. نک. شمارهٔ ۶۱۱.

۹. **الشوکة البیضاء** ـ «سپیدخار»، نک. شمارهٔ ۶۱۸.

۱۰. **جولاهکش**، «جولاه» ـ عنکبوت و «کش» از فعل کشیدن.

۱۱. نسخهٔ الف: **قَروحی**، نسخهٔ فارسی: **کروهی**، مه‌یرهوف **تروهی** می‌خواند، نسخهٔ پ: **قس، و هی التی**.

۱۲. **الحاج** ـ خارشتر، نک. شمارهٔ ۲۸۲.

۱۳. یعنی تا «بادآورد» نامیده شود: **و ان کان الحاج لخفته اشبه باتیان الریح**. مه‌یرهوف این جمله را چنین ترجمه می‌کند: «and that al-hāg resembles wind-figs in its lightness»؛ «و الحاج از نظر سبکی خود شبیه انجیر بادی است (؟)»؛ غافقی، ۱۴۳، ص ۳۰۶.

۱۴. **الشوکة البیضاء** ـ ترجمهٔ مستقیم *ακανθα λευκη* یونانی.

۱۵. **الحماما** نک. شمارهٔ ۳۵۰. همین‌گونه‌است نسخهٔ فارسی و ابن‌سینا، ۸۱؛ اما دیوسکورید، III، ۱۲؛

غافقی، ۱۴۳؛ ابن‌بیطار، **جامع**، ۷۵ و ابن‌سینا، ۷۱۷ ـ **الخامالاون**، نک. شمارهٔ ۳۶۷.

* ۱۶. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در پی آن «گلش ارغوانی است» تکرار شده است.

۱۷. **الهیشر** نک. شمارهٔ ۱۱۰۴.

۱۸. **ژاژ اولی**، واژهٔ دوم فهمیده نشد؛ دربارهٔ **ژاژ** یا **ژاژه** نک. Vullers، II، ۱۷۴.

۱۲۴. باذروج[1] ـ ریحان

به رومی **اوقیمون**[2]، به سریانی **حَوْکا**[3] و **اوگا**[4] و به عربی **حَوْک**[5] نامیده می‌شود.

[بادروج] جزء داروهای مقوی [قلب][6] است. پولس به جانشینش **سیسنبر**[7] اشاره می‌کند. نیز از دارویی به‌نام **اوقیمو ایدِس**[8] سخن می‌گوید که ترجمهٔ آن «به‌ظاهر شبیه باذروج» [بادروج‌نما] است. برخی از مردمان آن را **فیلاطاریون**[9] می‌نامند که به‌معنای «دوستدار یار»[10] است.

می‌گویند که **صَوْمَر**[11] همان **باذروج** است.

ابوحنیفه می‌گوید: **ضَوْمَران**[12] همان **حوک** است.

۱. .Ocimum basilicum L، سراپیون، ۷۳؛ ابومنصور، ۵۷؛ ابن‌سینا، ۱۱۱؛ غافقی، ۱۴۴؛ میمون، ۴۸. این نام فارسی است.

۲. **اقیمون** ـ *ωκιμον* یونانی. دیوسکورید، II، ۱۴۲.

۳. **حوکا**، قس. Löw، II، ۷۸.

۴. **لوکا**، باید خواند **اوگا**، قس. .Löw, Pf، ۴۳.

۵. **الحوک**، قس. ابوحنیفه، ۲۹۲؛ *لسان العرب*، X، ۴۱۸.

۶. **المفرحات**.

۷. **السیسنبر** ـ *σισυμβριον* یونانی = نعناع وحشی (Dozy، I، ۷۱۳) یا نعناع‌آبی = Mentha aquatica .L (تئوفراست، ص ۵۵۹). برخی‌ها آن را آویشن یا کاکوتی تعریف می‌کنند؛ نک. ابن‌سینا، ۴۵۴، یادداشت ۲؛ میمون، ۲۵۵. اننکوف، ۳۳۱: Sisymbrium.

۸. نسخهٔ الف: **فیمونوادس**، نسخهٔ فارسی: **افیموبولیدس**، نسخهٔ پ: **اوقیمویوادس**. دیوسکورید، IV، ۲۶: **اقیموایدس** (*ωκιμοειδις*) = .Silene gallica L؛ عیسی، ۱۶۹،۱.

۹. **فیلاطاریون** ـ *φιλοταριον* یونانی ـ دوست، یار (**فرهنگ یونانی باستان به روسی**، ص ۱۷۳۵).

۱۰. **محب الصاحب**، نسخهٔ فارسی: نباتی که یار (یار) خود را دوست دارد.

۱۱. **الضومر**، باید خواند **الصومر**، نک. شمارهٔ ۶۴۹.

۱۲. **الضومران**، قس. ابوحنیفه، ۲۹۲؛ Lane، ۱۸۰۴؛ نیز نک. شمارهٔ ۶۵۷.

۱۲۵. باذرنجبویة[1]

آن را **باذرنبویه**[2] نیز می‌نامند. علفی است با برگ‌های دندانه‌ای[3]، شاخه‌هایش از شاخه‌های سرخ [کوچک‌تر] تشکیل شده است. بوی باذرنج که همان اترج باشد، از آن به‌مشام می‌رسد.

برخی از مردمان آن را می‌ستایند و **شاه‌تره**[4] می‌نامند، نه این که شاهترج دارویی باشد. اما دیگران آن را همچون «مقوی قلب»[5] تعریف می‌کنند و برخی نیز می‌پندارند که این باذرویِ کوهی[6] است.

رازی می‌گوید: جانشین آن در درمان قلب، به‌وزن برابر ابریشم و دوسوم وزن اترج سبز[7] است.

۱. .Melissa officinalis L؛ سراپیون، ۶۴؛ ابومنصور، ۵۸؛ ابن‌سینا، ۹۹؛ غافقی، ۱۴۵؛ میمون، ۴۰. **باذرنجبویه** معرّب بادرنگ‌بویه فارسی است.

۲. **بادرنبویه**، قس. Vullers، I، ۱۶۲.

۳. **متشعبة الاوراق**، نسخهٔ فارسی: اطراف برگ‌ها شکافته.

۴. **شاه‌تره**.

۵. **مُفَرِّح القلب**.

۶. نسخهٔ الف: **بادرو کوهی**، نسخهٔ فارسی: **بادروی کوهی**، نک. شمارهٔ ۱۲۴.

۷. **اترج اخضر**، نسخهٔ فارسی: پوست ترنج؛ همین‌گونه است ابن‌سینا، ۹۹ و ابن‌بیطار، **جامع**، ص ۷۵: **قشور الاترج الاخضر**، «پوست‌های اترج سبز».

۱۲۶. بادزهر[1] ـ پادزهر، سِرْپِنْتین

دربارهٔ آزمایش [پادزهر] چنین گفته شده است: [اندکی] از آن را در شیر تازه تراش می‌دهند، اگر لخته شد، پس [پادزهر] نیکوست.[2]

حمزه می‌گوید: معدن [پادزهر] در سرحدات دوردست هند و بخش‌های مقدم چین است و آن پنج نوع است ـ سفید، زرد، سبز، خاکستری و خال‌دار[3]. اگر کسی براده‌اش را به‌مقدار دوازده شعیره بنوشد، زهر را با عرق و ترشحات از بدنش بیرون می‌راند.

رازی در طب الملوکی: در پادزهر سنگی[4] چنان نیروی عجیبی در برابر بیش یافتم که مانندش را نه در یکی از داروهای ساده و نه در تریاک دیدم. این سنگ، رنگی میان زرد و سفید شبیه رنگ پَهن داشت، پوک و سست بود و همانند زاج یمنی از هم می‌پاشید.

ابن مندویه می‌گوید: [پادزهر] به‌رنگ زرد در [زمینهٔ] سفید و سبز و در

ازهم‌پاشیدگی، همانند زاج یمنی و مرداسنج است.

مؤلف *النخب*[۵] می‌گوید که معدن [پادزهر] در کرمان در **کوه زرند** واقع است و آن بر چند گونه است ـ سبز متمایل به رنگ چغندر، زرد[۶] و هم‌چنین متمایل به سفید و سرخ. یکی از [گونه‌هایش] میان‌تهی است[۷]، در درونش ماده‌ای است که **مخاط الشیطان** نامیده می‌شود و در آتش نمی‌سوزد.[۸]

۱. در اصل **پاوزهر** فارسی است (**پاوزهر ــ شوینده زهر ــ** Vullers، I، ۳۱۹) و Bezoar اروپایی نیز از همین‌جاست. طبق کتاب‌های پزشکی شرق (نک. انطاکی، ۶۲؛ *محیط اعظم*، I، ۲۴۷) دو نوع پادزهر وجود دارد ـ معدنی و حیوانی. پادزهر با منشأ معدنی در طبیعت به‌صورت سنگ به رنگ‌ها و خواص معیّن دیده می‌شود، و حیوانی ـ دُرد سنگی در دستگاه گوارش بز کوهی (.Capra aegagrus Gm ـ غافقی، ۱۸۵؛ میمون، ۳۱۶) است. در این‌جا فقط سخن از پادزهر معدنی است. برپایهٔ توصیفی که بیرونی در *الجماهر* (ص ۱۸۶) می‌آورد، **گ. گ. لملین** پادزهر معدنی را با **حجر الحیة** (**سرپنتین** نک. شمارهٔ ۲۲۹) یکی می‌داند که با اطلاعات فرهنگ‌های فارسی نیز تأیید می‌شود (Vullers، I، ۳۱۹). بیرونی برای پادزهر با منشأ حیوانی، عنوانی خاص به‌نام **حجر التیس** (سنگ بز) ترتیب داده است، نک. شمارهٔ ۳۲۰.

۲. در *الجماهر* (۱۸۸) در کنار این روش، چند روش دیگر نیز آورده شده است. نیز نک. همین‌جا شمارهٔ ۳۱۸.

۳. **مُنگَّث**، نسخهٔ فارسی: پنجم **سلیقی** (سِلْقی) یعنی بلون نبات چگندر.

۴. **الباذزهر الحجری**، ظاهراً، رازی پادزهر معدنی را چنین می‌نامد.

۵. **النخب** «برگزیده». بیرونی در *الجماهر* (متن عربی، ص ۱۶۹) نام کاملش کتاب ***النخب فی الطلسمات*** را می‌آورد و می‌گوید که مؤلفش جابر بن حیان است.

۶. همین‌گونه است در نسخهٔ فارسی و *الجماهر*، ۱۸۸؛ نسخه‌های الف، ب، پ: اخضر ـ «سبز».

۷. همین‌گونه است در *الجماهر* ـ **أجوف**؛ نسخه‌های الف، ب، پ: **أجف**.

۸. **مخاط الشیطان** ـ ترجمهٔ مستقیم «آب بینی شیطان»، معمولاً تار عنکبوت نقره‌فام را که در فصل گرما در هوا به‌پرواز درمی‌آید، چنین می‌نامند (Lane، ۲۶۹۵). بیرونی در *الجماهر*، ۱۸۹ شرح می‌دهد که از تارهای مخاط الشیطان **شُسْتَگات** (جمع **شُسته** ـ «حوله») تهیه می‌کنند که در آتش نمی‌سوزد. در این‌جا سخن از پنبه نسوز است که در طبیعت همراه سرپنتین یافت می‌شود (*الجماهر*، ص ۴۶۷، یادداشت ۱ برای پادزهر). در داستانی همانند از مقدسی زیر نام **حجر الفتیله** (سنگ فتیله که آ. م. بله‌نیتسکی مترجم *الجماهر* به آن استناد می‌کند (ص ۴۶۸، یادداشت ۳ برای **شُستگه**)، نیز به پنبهٔ نسوز اشاره دارد نه به ازوکریت (موم معدنی)، آن‌گونه که ناشر *الجماهر* می‌پندارد. قس. یاقوت، II، ص ۹۲-۹۳؛ Dozy، I، ۲۵۲؛ کریموف، *سر الاسرار*، ص ۱۵۳، یادداشت ۳۲۲.

۱۲۷. *باذِنجان*[۱]

به سریانی **یَبْروحیٰ**[۲] و نوع وحشی آن **یبروحی دِشَیْنا**[۳]ست.

حمزه می‌گوید: **بادِنگان** یعنی «باداین‌جان»[۴].

در کتاب *الموازنه* [گفته شده است] که **مَغْد**[۵] همان «باذنجان» است. در *الجَمْهَرَة* با غین نقطه‌دار[۶] است.

ابوحنیفه می‌گوید: «مَغْد» نیز گیاهی است که به گیاهی دیگر می‌پیچد، باریک‌تر از رز است، برگ‌هایش دراز، باریک و نرم است. میوه‌هایی به‌عمل می‌آورد شبیه موز[۷]، اما پوستش نازک‌تر و شیره‌اش بیشتر است، شیرین است و پوستش جدا نمی‌شود. تخمش به تخم سیب می‌ماند. مردم گاه‌گاهی به آن نزدیک می‌شوند، در کنارشان می‌ایستند و می‌خورند. آنها ابتدا سبزند، سپس زرد و سرانجام سرخ می‌شوند.[۸]

این **بارَنْجة**[۹] نیست.

مؤلف *المشاهیر* می‌گوید: **مَغَد** با «غین» و فتحه و [مَغْد] با سکون به‌معنای «بادنجان» است اما با فتحه درست‌تر است.

مؤلف *الیاقوته* می‌گوید: [باذنجان] همان **مَغْد** و **اَنَب**[۱۰] است. ظاهراً، این [نام] از مقایسه آن با **اَنْب هندی**[۱۱] [سرچشمه می‌گیرد]. نیز می‌گویند که این **کَهْکَب**[۱۲] است.

ابوحنیفه می‌گوید که [باذنجان] همان **حَدَق**[۱۳] و **مَغْد** است. نیز روایت می‌کنند که [باذنجان] بنا به طبیعت خود[۱۴] و آنچه از آن تهیه می‌کنند، **وَغْد** [پست] است. حتی [بادنجان] سرخ‌شده را به پوران، دخت پرویز[۱۵] نسبت می‌دهند، هم‌چنان که درهم‌ها را به او نسبت می‌دهند.

برخی‌ها از [بادنجان] نفرت دارند و مسخره‌اش می‌کنند.

ابوالفرج بن هندو گفته است:

ای کـه **بـادنجان‌ها** در مـطبخ آویـختی
که تُراست صورت بادکَش‌های خونمک پرخون

شاعری دیگر گفته است:

آن کـه بـه تشبیهی نیکو دست زنـد — و توصیف را با تعریف استوار سازد
گـوید: گـوی‌های چـرمین پـر از — کنجد با دسته‌ای از چرم ساغری[۱۶]

از ابوالحسن الجوهری:

و **بادنجان** انباشته، اندرونه‌اش: — مـروارید ریـز بـا شیر تـازه
بـزرگ گشته بـنفشه و نشسته — بـر شـاخهٔ مـورد تـازه

۱. .Solanum melongena L؛ ابومنصور، ۵۵؛ ابن‌سینا، ۱۰۰؛ غافقی، ۱۳۳؛ عیسی، ۱۷۱۶.

۲. نسخهٔ الف: **یبروحی**، نسخهٔ پ: **یبروحا**، قس. .Löw, Pf، ۱۸۸. **مهرگیاه** نیز یبروحا نامیده می‌شود. نک. شمارهٔ ۱۱۱۰. شایان توجه است که کلمهٔ عربی «مَغْد» نیز به‌معنای هم «بادنجان» است و هم «مهرگیاه»، نک. شمارهٔ ۹۵۰؛ Lane، ۲۷۲۶.

۳. نسخهٔ الف: **یبروحی دشتیا**، باید خواند **یبروحی دشینا**، قس. Löw، III، ۳۷۷.

۴. یعنی حمزه می‌پندارد که این واژه فارسی است و از «باد» و «گان» (جان) ساخته شده است.

۵. **المعد**.

۶. یعنی **المَغْد**، قس. Lane، ۲۷۲۶.

۷. **تخرج جداء کالموز** باید خواند **یُخرِج جِراء کالموز** (*لسان العرب*، III، ۴۰۸: **یُخرِجُ جِرأ مِثلَ جِرأِ الموز**)، «جِرأ» جمع «جرو» ـ میوه‌های ریز و نارس انار و گیاهان نظیر آن. دربارهٔ «موز» نک. شمارهٔ ۱۰۲۳.

۸. **یحمر**، *لسان العرب*، III، ۴۰۸ و *تاج العروس*، II، ۵۰۴ اشتباهاً یخضر «سبز می‌شوند»؛ درستی حدس لِن تأیید می‌شود (نک. Lane، ۲۷۲۶).

۹. **البارنجة**، طبق ابوحنیفه، ۷۹ ـ این نارگیل است؛ Vullers، I، ۱۶۵: بادنج.

۱۰. **الانب**، قس. ابوحنیفه، ۳۰؛ *لسان العرب*، I، ۲۱۷؛ Vullers، I، ۱۲۳.

۱۱. **الانب الهندی** ـ انبه، نک. شمارهٔ ۱۰۲.

۱۲. **الکهکب** قس. Lane، ۲۶۳۵.

۱۳. **الحدق**، قس. ابوحنیفه، ۱۱۵ و ۲۹۰؛ Lane، ۵۳۲. حدق را همچون Solanum cordatum Forsk. تعریف می‌کنند؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۸؛ بیطار، ۶۴۹.

۱۴. **أنه الوغد علی طینته**، وغد ـ «پست، برده» ـ یکی از نام‌های بادنجان است؛ ابوحنیفه، ۱۱۵؛ Lane، ۲۶۵۴.

۱۵. **بوران بنت ابرویز ـ پوراندخت، دختر خسروپرویز ساسانی** (۵۹۰–۶۲۸). خوراکی که بیرونی در این‌جا به آن اشاره می‌کند، «بورانی» نامیده می‌شود و عبارت است از بادنجان سرخ‌شده با ماست؛ Vullers،I، ۲۷۴. نیز نک. Dozy، I، ۱۲۶.

۱۶. نسخه‌های الف و ب: **قمعا بکیمخت**، نسخهٔ پ: **قمعت بکیمخت**. **کیمُخت** ـ چرم ساغری، پوست زبر، Dozy، II، ۵۰۶؛ Vullers، II، ۹۳۸.

۱۲۸. باشیون و باخیون[1]

این **سُعْلَة**[2] است و از آن‌رو [چنین نامیده می‌شود] که سرفه[3] را آرام می‌کند.

۱. از توصیف بعدی بیرونی برمی‌آید که این .Tussilago farfara L است؛ عیسی، ۱۸۵۱؛ Löw، I، ۳۷۰. در دیگر منابع نامی به این شکل نوشته نشده است؛ دیوسکورید، III، ۱۰۷: بیخین *βηχιον* از واژهٔ *βηχος* «سرفه».

۲. **السعلة**، نک. شمارهٔ ۵۳۹. نام معمولی این گیاه «السعالی» است، قس. ابن‌سینا، ۵۰۰؛ عیسی، ۱۸۵۱؛ Lane، ۱۳۶۵.

۳. نام عربی این گیاه **سعلة** یا **سعالی** است که از سعال «سرفه» می‌آید.

۱۲۹. بابونج[1]

[بابونج] به رومی **اَمَرون**[2] [نامیده می‌شود]، نزد جالینوس **اَنْفالیوس**[3] است؛ نیز به رومی **اَمَرَقون**[4]، به سریانی ...[5]، به فارسی [بابونهٔ] گاو[6] [نامیده می‌شود].

ارجانی [می‌گوید] که [بابونج] دو نوع است: زرد و سیاه[7]، اما برخی‌ها می‌گویند سه نوع است و تفاوت آنها فقط از نظر رنگ است که ممکن است سفید، زرد و ارغوانی باشد. طول ساقه‌ها حدود یک وجب است و شاخه‌های بسیار دارد. برگ‌ها ریز، نازک و گردند. در جاهای ناهموار[8] می‌رویند.

الرسائلی [می‌گوید که بابونج] دو نوع است: سرخ و سفید. می‌گویند که بابونج سفید همان **اُقْحُوان**، زرد ـ **خِروسوقولی**[10] و در نزد اوریباسیوس ـ **اَنْثاموس**[11] است.

۱. شکل عربی «بابونه» فارسی؛ ممکن است بابونهٔ دارویی ـ .Matricaria chamomilla L باشد؛ ابومنصور، ۶۵؛ ابن‌سینا، ۸۰؛ یا بابونهٔ رُمی ـ .Anthemis nobilis L؛ سراپیون، ۱۴۴؛ غافقی، ۱۵۱؛ میمون، ۳۹. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف که جوهر روی آن پخش شده نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **امرون**، احتمالاً ضایع‌شدهٔ «امرقون» است، نک. یادداشت ۴.

۳. **انفالیوس**، ظاهراً تحریف **انثامیس** ـ *ανθεμις* است، قس. دیوسکورید، III، ۱۳۱.

۴. **امرقون** ـ *αμαρακον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳۱؛ غافقی، ۴۸.

۵. واژهٔ نامفهوم **میلوا**. این واژه احتمالاً با *μηλαν-θιμον* یونانی ارتباط دارد. قس. غافقی، ۱۵۱.

۶. **گاو** ـ کوتاه‌شدهٔ بابونه گاو، Vullers، I، ۱۵۵ و II، ۹۴۵.

۷. **اسود** (؟).

۸. یا **خشن**.

۹. واژه نامفهوم است.

۱۰. **خروسوتومی** باید خواند **خروسوقولی** ـ *χρυσοκαλλια* یونانی؛ غافقی، ۱۵۱.

۱۱. واژه نامفهوم است و اصلاح تقریبی است؛ نک. شمارهٔ ۳.

۱۳۰. باشان[۱] ـ؟

رازی: این سه ریشه است که غالباً به هم پیچیده‌اند؛ به **وج**[۲] یعنی **فریج**[۳] می‌ماند و مباینت میان او و وج به این است که رنگ باشان نیک سرخ باشد و طعم او عفص [گس] باشد و وج را این دو صفت نباشد.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. **الوج** نک. شمارهٔ ۱۰۶۹. از این‌جا نخستین افتادگی در نسخهٔ الف آغاز می‌شود. نک. همین‌جا، ص ۲۷. ترجمهٔ بعدی تا شمارهٔ ۱۶۰ از روی نسخهٔ فارسی (ورق‌های ۳۰ ب ـ ۳۶ ب) انجام شده است.

۳. **فَریج**، قس. Vullers، II، ۶۷۶.

۱۳۱. باشِمَه[۱] ـ؟

رازی گوید: **باشمه** چوب‌پاره‌ها باشد به شبه **أَشْبَه**[۲] تازه. و او را بوی نباشد و لون او به لون **قُسْط**[۳]. در طعم او اندکی تلخی باشد و چون خاییده شود در آخر شیرینی به‌ذوق رساند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. **اشبه**، Vullers، I، ۱۰۱: اشبه مغربی = Sarsaparilla.

۳. **قسط** نک. شمارهٔ ۸۳۹.

۱۳۲. باقِلّی[۱]

«باقلی» را اهل مصر **فول**[۲] گویند و بعضی او را **جِرْجِر**[۳] گویند و او معرب **گِرگِر**[۴] است.

ابوعبید گوید:«فول» را «باقلی» گویند به تشدید «حرف لام» و هرگاه که به تشدید «لام» گفته شود «الف» را در آخر او مقصور کنند[۵] و هرگاه به تخفیف «لام» گفته شود «الف» را ممدود کنند.[۶]

لیث گوید:اهل عراق «جرجر» را «فول» گویند و پوست لوبیا و باقلا و مانند آن را **غُدْفَه**[۷].

شَمِّر گوید:عرب غلاف باقلا و لوبیا و عدس را و آنچه بدان ماند جمله را **سُنوف** گویند و یکی را از آن **سِنْف**[۸] گویند.

ابوریحان گوید[۹]:باقلا را به لغت رومی **کیرانیس**[۱۰] گویند و **قُوامـوس**[۱۱] نیز گویند و

فافا[۱۲] هم گویند و **فاطُن**[۱۳] گویند و به سریانی **گومی**[۱۴] گویند.

حمزه گوید:باقلا را به لغت قبطی **فول**[۱۵] گویند و به لغت سجزی **کـالوسْک**[۱۶] و به بُستی **کَوسْک**[۱۷] گویند.

ابوالحسن اهوازی در معارف بلاد روم گوید:باقلا را **فاروطِس**[۱۸] گویند و گفته که گل‌ها و شکوفه‌ها به باد شمال خوشبوی شود و شکوفهٔ باقلا به باد جنوب.[۱۹]

۱. Vicia faba L.؛ سراپیون، ۲۰۲؛ ابومنصور، ۵۰؛ ابن‌سینا، ۱۲۴؛ غافقی، ۱۲۷؛ میمون، ۴۱.

۲. **فول** از «فولا» آرامی است که به‌نوبه خود از «فِل»، «فِلی» قبطی می‌آید؛ میمون، ۷۱؛ غافقی، ۱۲۷.

۳. **جرجر** قس. ابوحنیفه، ۱۷۰؛ *لسان العرب*، IV، ۱۳۲.

۴. **گرگر** قس. Vullers، II، ۹۸۲.

۵. یعنی نوشته می‌شود **باقِلّی**.

۶. یعنی نوشته می‌شود **باقلاّء**، قس. Lane، ۲۳۶.

۷. **غدفه**، این معنا در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

۸. **سنف**، جمع: سنوف، قس. Lane، ۱۴۴۵.

۹. مترجم فارسی **صیدنه** بیرونی گاهی جمله «ابوریحان گوید» را به متن اضافه می‌کند. به‌سادگی نمی‌توان گفت که بخشی از متن که این جمله را ندارد از خود مترجم است یا نه. ظاهراً مترجم این کار را از آن‌رو انجام می‌دهد تا سخنان بیرونی را از سخنان دیگر مؤلفان که خود بیرونی نقل می‌کند، جدا سازد.

۱۰. **کیرانیس** (؟) احتمال می‌رود که تحریف‌شده *κυαμος* باشد.

۱۱. **قوایاوس**، باید خواند **قواموس**؛ *κυαμος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۵.

۱۲. **فافا** قس. faba لاتین.

۱۳. **فاطن**، احتمال می‌رود که تحریف‌شدهٔ فاکی *φακη* باشد، Löw, Pf.، ۱۷۳.

۱۴. **گومی**، قس. Löw، II، ۵۰۲.

۱۵. **فول**، نک. شمارهٔ ۲.

۱۶. **کالوسک**، قس. Vullers، II، ۷۸۱.

۱۷. **کوسک**، قس. Vullers، II، ۹۱۶.

۱۸. نسخهٔ فارسی: ابوالحسن اهوازی گوید باقلا را در معارف بلاد روم **فـاروطس** (؟) گویند. باید خواند: ابوالحسن اهوازی در **معارف بلاد روم** گوید: باقلا را فاروطس گویند.

۱۹. سپس به‌نقل از ارجانی، همچون دیگر عنوان‌ها در نسخهٔ فارسی، از طبیعت و خواص مادهٔ مورد نظر سخن می‌رود. ما این افزوده‌های نسخهٔ فارسی را حذف می‌کنیم زیرا بیرونی آنها را در اثر خود وارد نکرده است. نک. همین‌جا، ص ۳۳.

۱۳۳. باله[1]

رازی گوید:**باله** نباتی است دشتی[2] و شاخ‌های او جعد (به‌هم‌پیچیده) باشد و بیخ‌های او کژ باشد و بَرْ وَیْ موی‌ها (کرک‌ها)ی خرد خرد باشد.

* هر نباتی یا میوه‌ای که او را موی‌ها بود چنان که آبی[3] (به) را از میوه‌ها و خس‌الحمار[4] را از نبات‌ها، عرب او را **مُزَغَّب** گویند و «مزغب» را از «زَغَب» گرفته‌اند و «زغب» آن موی‌های خرد بود که بر **چوزه** [چوزه، جوزه، جوجه] مرغ باشد در وقتی که از بیضه بیرون آید و چون معنی «مزغب» در این موضع تقریر کردیم بعد از این در مواضع حاجت بر لفظ «زغب» و «مزغب» اقتصار کنیم زیراک موی را به انواع میوه‌ها و نبات‌ها نسبت کردن متعارف پارسیان نیست و چون «زغب» در عبارت پارسی آورده شود جز به لفظ موی از آن عبارت نتوان کرد. به این ضرورت معنی لفظ «مزغب» گفتیم و موضع اشتقاق او بازنمودیم و در مواضع حاجت بر لفظ تازی اقتصار کردیم تا تعریف او برخلاف متعارف نیفتد.

باز به صفت (توصیف) «باله» آمدیم.[5] رازی گوید:«باله» به **اسطوخودوس** مشابهت دارد به رنگ و بوی.

۱. طبق Vullers (I، ۱۸۲)، این گیاه خوشبو «بالا» هندی است و بالا = Hibiscus tortuosus یا Hibiscus mutabilis است؛ Platts، ۱۲۴.

۲. یا **وحشی**.

۳. آبی، قس. Vullers، I، ۱۴.

۴. **خس‌الحمار** ـ اروسا، نک. شمارهٔ ۳۴.

* ۵. این بحث‌ها، بی‌شک، از مترجم فارسی است.

۱۳۴. بان[1]

عرب را عادت آن است که «بان» را مجرد ذکر نکنند، بل که شاخ یا روغن او را در وقت ذکر به او اضافت کنند[2]، چنانک گویند **قضیب البان** [شاخه‌های بان] و **دُهن البان** [روغن بان].

ابوالعباس خشکی گوید: «بان» درختی است که در نواحی **تهامه** و **جُهَیْنَه** و در بعضی از نواحی مصر [می‌روید]. دانهٔ بان را روغنی باشد خوشبوی و چون او را بپزند* بوی زیادت شود و مشک و عنبر و انواع عطرها بر وی افکنند.[3] از جمله انواع روغن‌ها روغن او خوشبوی‌تر بود و نیکوترین انواع او آن باشد که انواع عطر اندروکرده باشند و این نوع

مدنی[4] باشد و او را عرب **منشوش**[5] گوید یعنی با عطر آمیخته و از پس او [نوع] کوفی [است]. نامغشوش را عرب **اصل**[6] گوید.

ازهری گوید: عرب روغن بان را پیش از آنک در انواع عطر پرورده شود، **سلیخه**[7] گویند و چون در انواع عطر پرورده شود، روغن او را از عطر جدا کنند تا صافی شود و او را **مغشوش** خوانند.

پولس و ابوالخیر گویند: «بان» دانه‌ای است که به پسته[8] ماند جز آنک پسته را دو ضلع باشد و بان را سه ضلع و مغز حب‌البان (دانهٔ بان) نیز به مغز پسته ماند به هیئت، به رنگ سپید باشد و به طعم تلخ بود و درخت او را **شوع** گویند.

ابوحنیفهٔ دینوری[9] گوید: ساق درخت بان دراز باشد بی‌تفاوت (تقریباً) به‌اندازه درخت اثل و ساق او راست باشد و برگ‌های او تافته[10] باشد و چوب او سبک و سست. [این درخت] نیک سبز باشد و منبت او در پشته‌ها باشد و میوهٔ او به غلاف لوبیا[11] ماند و چنانک لوبیا در غلاف باشد، دانه‌های او در غلاف باشد. او دو نوع است: یکی سپید است و بزرگ به‌مقدار پسته و نوع دیگر سیاه است و خردتر است از نوع اول و این به‌اندازهٔ نخود[12] باشد و هر دو نوع به شکل و مزه یکسان‌اند.[13]

حمزه گوید: در سیستان از تخم «درخت گز»[14] روغنی سازند و تخم گز از تخم درخت محلب بزرگ‌تر است و اهل سیستان او را «گز دانه» خوانند و چون روغن ازو بیرون کنند به انواع عطر او را بیامیزند و چون روغن گز پرورده شود به رنگ و بوی بی‌تفاوت به روغن بان ماند و آن را «گز روغن»[15] خوانند.

ابوریحان گوید:حمزه را اهل سیستان تکذیب کرده‌اند در ساختن روغن گز.[16]

۱. Moringa pterygosperma Gaertn.، یا Moringa aptera Gaertn.؛ سراپیون، ۱۹۷؛ ابومنصور، ۷۰؛ ابن‌سینا، ۷۹؛ غافقی، ۱۱۸؛ میمون، ۳۷۸.

۲. این سخنان بیرونی در **شرح** کازرونی آمده است (ورق ۶۵ الف): **قال فی الصیدنه البان اسم لا ینفرد و انما یضاف الیه حبه او دهنه** «در **صیدنه** گفته شده است: بان ـ نامی مجرد نیست بلکه [واژه‌های] «دانه» یا «روغن» به آن افزوده می‌شود».

* ۳. ظاهراً متن تحریف شده است، مؤلف می‌خواهد بگوید برای آن که عطر روغن بان را زیادتر کنند، آن را با مشک، عنبر و دیگر مواد معطر می‌پزند.

۴. **مدنی (مدینه‌ای)**.

۵. ترجمهٔ مستقیم **منشوش** «رساندن به جوشش خروشان» است؛ به روغن مواد معطر می‌افزایند و آن را به‌شدت می‌جوشانند آن‌چنان که به‌صدا درآید، سپس صاف می‌کنند. قس. Lane، ۲۷۹۰.

۶. أصل.

۷. **سلیخة**، قس. Lane، ۱۴۰۴.

۸. **فستق** عربی از پسته فارسی است، نک. شمارهٔ ۷۷۳.

۹. ابوحنیفه، ۷۵.

۱۰. نسخهٔ فارسی: **تافته**، ابوحنیفه، ۷۵: **و ورقه ایضا هدب** ـ «و برگ‌هایش نیز درفشی است».

۱۱. غلاف لوبیا، ابوحنیفه، ۷۵: **قرون اللوبیاء**، نک. شمارهٔ ۹۵۵.

۱۲. **نخود**، حمص عربی، نک. شمارهٔ ۳۵۱.

۱۳. ابوحنیفه فقط از نوع اول نام می‌برد.

۱۴. **گز** نام فارسی Tamarix (طرفاء)؛ قس. Vullers، II، ۹۹۴؛ ***محیط اعظم***، IV، ۷۶.

۱۵. **گز روغن** ـ «روغن تاماریکس».

۱۶. احتمالاً، بیرونی دربارهٔ تهیه روغن گز از اهالی سیستان پرسیده و پاسخ منفی شنیده است.

۱۳۵. بخور مریم[1] ـ گل نگونسار، سیکلامن

اورباسیوس گوید:او را به لغت رومی **قوقلامینوس**[2] گویند.

محمد زکریا[3] در کتاب ***حاوی*** او را **بخور مریم** گفته است و بعضی گفته‌اند نام او به لغت رومی **نافع** باشد یعنی «سودمند»[4].

دیسقوریدس می‌گوید:«بخور مریم» را اهل جزیره و عراق **عرطنیثا**[5] گویند.

در صفت او آورده‌اند که «بخور مریم» چوب‌پاره‌هاست و به لون تیره‌رنگ باشد که به سیاهی زند و به شکل به **کِشته اَمرود**[6] ماند، طعم او تلخ باشد و بوی او خوش بود.

بعضی گویند:«بخور مریم» **حرمل** را گویند. چنان نماید که «حرمل» را به «بخور مریم» نسبت از این روی کرده‌اند که هردو در اراقت (راندن) حیض یکسان‌اند.[7]

۱. Cyclamen europaeum L.؛ سراپیون، ۸۵؛ ابومنصور، ۶۹؛ ابن‌سینا، ۵۹۳ و ۶۹۸؛ غافقی، ۱۳۷؛ میمون، ۵۵.

۲. نسخهٔ فارسی: **فوفیلاطینوس**، باید خواند **قوقلامینوس** ـ *κυκλαμινος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۶۴.

۳. نسخهٔ فارسی ابوبکر محمد بن زکریا رازی را غالباً چنین می‌نامد.

۴. اما نام مشهور یونانی آن از *κυκλος* «دایره» می‌آید، تئوفراست، ص ۵۸۳.

۵. **عرطنیثا**، معمولاً **بیخ سیکلامن** است، نک. شمارهٔ ۱۹، یادداشت ۵.

۶. **گلابی خشک**.

۷. قس. ابن‌سینا، ۲۴۹ و ۵۹۳، بخش «اعضا دفع».

۱۳۶. بداشغان[1] ـ؟

ابن‌ماسویه و ابن‌ماسه و رازی گویند:او را در ادویه بدل **کَشْت بر کَشْت** استعمال کنند و او نوعی است از نبات که اهل زنگبار ازو **دست‌برنجن**[2] سازند.

یکی از اطبّا گوید:**زنگیان**[3] و **لولیان**[4] از **کَوْلان**[5] دست‌برنجن‌ها سازند کودکان را و این دلیل است بر آنکه **بداشغان کولان** را گویند.

گفته‌اند:**کولان** نباتی است که رنگ او زرد است به لون زر و معدن او در بیشه‌ها و مرغزارها باشد و قامت او به‌اندازهٔ قامت بردی است مقداری باریک‌تر.[6] سجزیان او را **تَک**[7] گویند. خواجه امام اجل حافظ‌الدین سلمه الله تعالی گوید: «که چنین شنیدم از بعضی ثقات سیستان که بیخ تک جعد (به‌هم‌پیچیده) باشد چون بیخ نی[8]. در سال‌های قحط بیخ او را بکوبند و پوست‌ها از او جدا کنند و جرم بیخ او از میان پوست بیرون آید و صلب باشد. آنگاه او را خرد خرد بشکنند و در آسیا آس کنند و با آرد گندم بیامیزند و نان پزند و در اوقات حاجت به او روزگار گذارند.»

نبات او را شاخ‌ها بود و سخت باشد و سرهای او تیز بود و اهل اندلس او را **دیس**[9] گویند و به لغت تازی **اَسَل**[10] گویند و اهل ... **سَلّ** گویند به تشدید «لام»[11].

۱. در تعریف این گیاه رأی واحدی در کتاب‌ها وجود ندارد. برخی‌ها آن را با **طاوسی** = Spartium junceum L. یکی می‌دانند؛ ابن‌سینا، ۱۳۱؛ بیطار، ۲۵۲؛ عیسی، ۱۷۳. دیگران اعتراض دارند (غافقی، ۱۴۲)، زیرا طاوسی در افریقا یافت نمی‌شود. اما در منابع گفته می‌شود که مردم زنگبار از «بداشغان» النگو می‌سازند. Vullers، I، ۲۰۴: **بَدِشغان** ـ Convolvulus (پیچک).

۲. ابن‌سینا، ۱۳۱: «زنجی» (الزنج).

۳. یا «سیاه‌پوستان».

۴. کولی‌ها.

۵. **کولان**، نک. شمارهٔ ۲۲، یادداشت ۱۲.

۶. کازرونی (ورق ۷۹ ب) این سخنان بیرونی را نقل می‌کند: **قال فی الصیدنة حشیشة صفراء ذهبیة تنبت فی الاجام کالبردی و فی طوله الا انه ادق والین و یقال ایضا بدسکان و قاتل ابیه و کف کلب**. در **صیدنه** گفته شده است: «[این] علفی است به‌رنگ زرد طلایی، همانند پاپیروس در آب‌های راکد [یا بیشه‌ها ـ الآجام] می‌روید، بلندی‌اش همانند [پاپیروس] اما نازک‌تر و نرم‌تر است. آن را بَدَشکان، قاتل ابیه [نک. شمارهٔ ۸۱۳] و کف کلب [پنجه سگ] نیز می‌نامند».

۷. نسخهٔ فارسی: **تشک** باید خواند **تک**،زیرا یکی‌از نام‌های بردی(پاپیروس) است؛ Vullers، I، ۴۵۲.

۸. تِی.

۹. نسخهٔ فارسی: ادیس، باید خواند **دیس**، «دیس» در مغرب به‌معنای Juncus arabicus Post. است، میمون، ۹۰.

۱۰. اَسَل، نک. شمارهٔ ۲۲، یادداشت ۱۲.

۱۱. و اهل سل گویند به تشدید لام، ظاهراً نسخه‌بردار نام محل را از قلم انداخته است.

۱۳۷. *براجیل*[1]

لیث گوید:پارسیان او را **کرفس** گویند و او از انواع تره‌های بستانی است و قوت و خاصیت کرفس در «باب کاف» گفته شود، ان‌شاءالله.

۱. فقط در فرهنگ‌های فارسی [Vullers، I، ۲۰۹] به‌معنای «کرفس» نوشته شده است = Apium graveolens L. یا Petroselinum sativum Hoffm، نک. شمارهٔ ۸۹۶.

۱۳۸. بردی[1] - *پاپیروس*

اهل خراسان او را **لُخ**[2] گویند.

دیسقوریدس گوید[3]در بیخ لخ قوت غذایی است و از این معنی اهل مصر بیخ او را بخایند و لعاب که ازو حاصل شود بخورند. دیسقوریدس گوید اهل مصر را به او تخصیص کرده‌اند اما در بیشتر بلاد خاییدن و خوردن بیخ او متعارف[4] است در وقت تری و تازگی و چنانک به انواع غذاهای نباتی رغبت نمایند به او هم رغبت نمایند.

صاحب *المشاهیر* گوید: عرب **حَفاء**[5] که آخر او مهموز باشد و مقصور، بیخ بردی را گویند و بعضی **عُنْقُز**[6] گویند بیخ او را چون سپید باشد و بیخ نی را [نیز] به «زا» معجم. **حُمَیْد بن ثور** در شعر خود به «را» **غیرمعجمه**[7] آورده است:

دیدار نکرده عَمْدَه را از آن زمان که جوان بود

[و] درآمد با پیش دامن تاخورده

[اینک] بانویی گشته پیشاپیش چهار

[دوشیزه] سپیدروی چون **عُنقُر**

در وقتی که نبات بردی رسته شود، بیخ او را **عُسْلُج** گویند و آن پشم[8] که بر سر نبات بردی باشد، به لغت رومی آن را **اَقْتَلْقا**[9] گویند و به لغت پارسی **اَبْکور**[10] گویند و اهل تِرْمِذ **کاپور**[11] گویند.

ابن دُرَیْد گوید:عرب آن پشم را که بر سر بردی باشد **بَیْلَم**[12] گویند.

* ابوریحان گوید: جز در زاولستان در مواضع دیگر نبات بردی را تخم ندیدم و در زاولستان تخم نبات بردی دیدم به‌مقدار دانهٔ **پلپل** بود. **پودنه**[13] و **طرخون**[14] را [نیز] در هیچ موضع تخم ندیدم جز در غزنین.

۱. Cyperus papyrus L.؛ سراپیون، ۸۸؛ ابومنصور، ۸۴؛ ابن‌سینا، ۱۲۳؛ غافقی، ۱۶۱؛ میمون، ۴۶.

۲. **لخ**، قس. Vullers، II، ۱۰۸۵.

۳. دیوسکورید، I، ۹۳.

۴. نسخهٔ فارسی: **متعار**، باید خواند **متعارف**.

۵. **حفاء**، ابوحنیفه، ۷۸، ۲۵۰.

۶. **عنقز**، *لسان العرب*، V، ۳۸۵.

۷. یعنی عنقر، نک. شمارهٔ ۷۳۸.

۸. غافقی، ۱۶۱: **قطن**.

۹. **اقتلقا**.

۱۰. **ابکور** (؟).

۱۱. **کاپور**.

۱۲. **بیلم**، قس. *لسان العرب*، XII، ۵۳.

۱۳. **پودنه** و از آن‌جا **فودنج** و **فوتنج**، نک. شمارهٔ ۷۹۹.

۱۴. **طرخون** نک. شمارهٔ ۶۶۸. * ۱۴ در Picture، ۱۱۲ درج شده است؛ این سخنان بیرونی را کازرونی نیز نقل می‌کند (ورق ۷۸ ب): **قال ابوریحان ما رایت له بزرا الا فی زبلستان یکون فی طوطه کالفلفل و کذلک رایت الفودنج والطرخون بغزنین بزرا.**

۱۳۹. *برسیاوشان*[1]

اورباسیوس گوید:**پرسیاوشان** را به لغت رومی **اَدیانطون**[2] گویند و معدن او بر لب‌های جوی و چشمه‌ها باشد.

دیسقوریدس گوید:نبات او را اطراف شکافته بود[3] و ساق‌های نبات او دراز بود و او را شکوفه و میوه نبود.

پولس و اطیوس و ابن‌سراپیون گویند:«پرسیاوشان» نباتی است که عرب او را **شَعْرالجبار**[4] گویند.

صاحب *المنقول* گوید:به لغت یونانی او را **بولیطْریخون**[5] گویند و به لغت لطینی

قافِلاذا[6] گویند.

جبریل گوید:منبت او در سایه‌ها، در آب چشمه‌ها، کنار چاه‌های آب و جوی‌ها بود. برگ او به کرفس ماند اما از برگ کرفس **تُنُکْ‌تر** بود. ساق‌های نبات او سرخ باشد و باریک به‌مقدار بدست (یک وجب).

در بعضی مواضع او را **کرفس دیو**[7] گویند.

جالینوس گوید:او را **شعرالعیار**[8] گویند و چنان نماید که او تصحیفی است از **شعرالجبار**[9].

۱. Adiantum capillus veneris L.؛ سراپیون، ۷۵؛ ابومنصور، ۶۴؛ ابن‌سینا، ۱۱۰؛ غافقی، ۱۶۷؛ میمون، ۱۸۲. **برسیاوشان** نام عربی پرسیاوشان فارسی است که از نام **سیاوش پسر کیکاوس**، قهرمان افسانه‌ای ***شاهنامه*** گرفته شده است (در این باره نک. فردوسی، ***شاهنامه***، ج ۲، مسکو ۱۹۶۰، ص ۵۷۴).

۲. نسخهٔ فارسی: **اذیارطون**، باید خواند **ادیانطون** ـ *αδιαντον*، دیوسکورید، IV، ۱۰۳.

۳. تصحیح از روی دیوسکورید (IV، ۱۰۳): **له ورق شبیه بورق الکزبرة مشقق الاطراف** ـ «آن را برگ‌هایی است شبیه برگ‌های گشنیز با کناره‌های شکافته».

۴. **شعرالجبار** ـ «موی جبار»، نک. شمارهٔ ۶۰۹.

۵. نسخهٔ فارسی: **بولیطریخو** باید خواند **بولیطریخون** ـ *πολυτριχον* یونانی؛ غافقی، ۱۶۷.

۶. **قافلاذا**، احتمالاً از Capillus لاتین ـ «مو» (قس. نام لاتین این گیاه Herba Capillorum Veneris ـ اننکوف، ۱۰). امکان دارد که این را مترجم فارسی افزوده باشد، زیرا عبارت «زبان لاتین» یا «نام لاتین»، حتی یک بار در متن عربی دیده نمی‌شود.

۷. **کرفس دیو**. کازرونی (ورق ۷۴ ب): **صاحب *الصیدنة* یسمی کرفس دیو والجبلی منه شعر الجبال** ـ «مؤلف ***صیدنه*** [آن را] کرفس دیو و نوع کوهی‌اش را شعرالجبال [موی کوه‌ها] می‌نامد».

۸. **شعرالعیار** ـ «موی ولگرد (یا حیله‌باز)».

۹. نک. یادداشت ۴.

۱۴۰. بَرْسیون[1]

ابوالخیر گوید: **برسیون** درختی است، که منبت او در اسکندریه است و میوهٔ او در اوائل کشنده بوده است و چون درخت او را از **پارس**[2] به مصر نقل کردند خوردن [میوه] او معتاد شد، چنان که [خوردن] سیب و امرود، و بیش کسی را هلاک نکرد.

ابوریحان گوید:این درخت که ابوالخیر صفت او کرده است او را **لَبَخ**[3] گویند و جالینوس او را درخت پارسی گوید و دیسقوریدس او را به **فرسایا** تعریف کرده است.[4]

در کتاب ***الحاوی*** این درخت **فارسایا**[5] نامیده شده است و این جمله دلیل است بر آن که منبت این درخت در زمین فرس بوده است زیرا که به لغت دیگر او را به فرس نسبت کرده‌اند و **نیقالاوس** نیز مثل این تقریر کرده است.

جالینوس در کتاب **میامر** آورده است که درخت پارسی[6] که او را **لبخ** گویند معدن او جز در اسکندریه ندیدم و او نیز ذکر نقل او کرده است از زمین فرس به زمین مصر.

ابوحنیفه دینوری گوید:«لبخه» درختی بزرگ است به‌اندازه درختی که عرب او را **أثْأبة** گوید و برگ او به برگ «درخت جوز» ماند و میوهٔ او ترش شیرین باشد. خوردن او تشنگی آرد و چون زبر او آب[7] خورده شود، نفخ آرد و در این معنی شعری ایراد کرده است و آن شعر این است:

آن کـه خـورد **لبـخ** و نـوشد آب[8] ورم کند روده‌ها و باد کند [شکم]

ابوحنیفه [سپس] گوید:چنین شنیدم از ثقات که در شهر **أنْصِنا**[9] از بلاد مصر، و آن شهر سحره (جادوگران) فرعون است، درختی است که او را **لبخ** گویند و او بزرگ باشد به‌اندازهٔ درخت **دُلْب** یعنی «چنار» و میوه او شیرین باشد و به خرما مشابهت دارد و در طعم او مقداری کراهیت باشد و درد دندان را منفعت کند و در وقتی که او را به اره بشکافند و تخته‌ها کنند خون بینی آرد، و تخته او در غایت تقوم باشد[11] و یکی از خاصیات او آن است که چون تخته را از او به دیگری وصل کنند بر یکدیگر استوار پیوندد و اجزای هر دو به یکدیگر پیوسته شود و در میان ایشان اثر بریدگی و وصل نماند.

پولس در تألیف خود آورده است که «لبخ» درختی است که آن را **فرسیا**[12] گویند و به عبارت سریانی **حولافا**[13] گویند و او به‌غایت قابض است مر سیلان خون را. در فارس هرکه او را بخوردی هلاک شدی.

پولس گوید:**لبخ** را معدن در زمین بابل است و او مدر است مر حیض را.

۱. از توصیف بعدی معلوم می‌شرد که این آوانویسی است، *περσεα* یونانی = Mimusops Schimperi Hochst.؛ تئوفراست، ص ۵۶۴؛ عیسی، ۱۱۹‎۲۷؛ Lane، ۲۶۴۵ (در مقالهٔ لبخ)؛ دیوسکورید، I، ۱۴۷: **پرسیا** *περσαια*. به‌شکل **برسیون** در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. در متن اشتباهی آشکار دیده می‌شود: «از اسکندریه». نک. بقیهٔ متن، نیز شمارهٔ ۹۳۸، ***لسان العرب***، III، ۵۰؛ Lane، ۲۶۴۵ و ابن‌سینا، ۴۷.

۳. نسخهٔ فارسی **بنج**، باید خواند **لبخ**، نک. شمارهٔ ۹۳۸.

۴. ظاهراً متن در این‌جا تحریف شده است: دیسقوریدس گویه او را بفرسانا اهر تعریف کرده است.

۵. نسخهٔ فارسی: **فرسانا**، باید خواند **فرسایا**.

۶. نسخهٔ فارسی: **باسی**، باید خواند **پارسی**.

۷. واژهٔ «آب» در نسخهٔ فارسی حذف شده و ما آن را برپایه همین نقل از ابوحنیفه که در *لسان العرب*، III، ۵۰؛ Lane، ۲۶۴۵ آمده، افزوده‌ایم.

۸. مصرع اول در نسخهٔ فارسی تحریف شده و ما از روی *لسان العرب*، III، ۵۰ و *تاج العروس*، II، ۲۷۶ خوانده‌ایم.

۹. نسخهٔ فارسی: **انضا**، باید خواند **انصنا**.

۱۰. **دلب** یعنی چنار، نک. شمارهٔ ۴۳۳.

۱۱. یعنی بسیار گران‌بهاست.

۱۲. نسخهٔ فارسی: **مرسیفا**، باید خواند **فوسیا**.

۱۳. **حولانا**، باید خواند **حولافا** قس. Löw، III، ۳۴۷.

۱۴۱. برطانیقی[1]

حنین در *ثبت الاسماء* آورده است که برطانیقی بستان‌افروز است.

محمد زکریا در *جامع* خود همین آورده است و گفته است برگ[2] او به برگ حماض دشتی[3] ماند جز آن که برگ برطانیقی بزرگ‌تر است و به‌صورت نیکوتر و به سیاهی مایل است.[4]

۱. *βρεταννικη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۲؛ Vullers، I، ۲۲۲؛ Dozy، I، ۷۳؛ غافقی، ۱۵۵. مؤلفان شرق آن را با بستان‌افروز = Amaranthus tricolar L. (نک. شمارهٔ ۱۴۹) یکسان می‌دانند. اما مه‌یرهوف این یکسانی را قابل تردید می‌داند و چند تعریف دیگر گیاه Britannica را که گیاه‌شناسان امروزی پیشنهاد کرده‌اند می‌آورد که میان آنها Rumex hydrolapathum Huds.، Inula britannica L. و جز اینها وجود دارد. نک. غافقی، ۱۵۵؛ عیسی، ۱۵۸،۱۲،۱۷.

۲. نسخهٔ فارسی: **نبات او**؛ اصلاح از روی ابن‌سینا، ۱۱۲ و غافقی، ۱۱۵.

۳. **ترشک دشتی** نک. شمارهٔ ۳۵۲.

۴. در پی آن چنین گفته شده است: «و قوت بستان‌افروز [پس از این] گفته شود ان‌شاءالله».

۱۴۲. بِرِنج[1] ـ مس زرد

برنج را **برشَبَه**[2] که نوعی است از جواهر معدنی اطلاق کنند.

۱. یا **برنج**، Vullers، I، ۲۲۷؛ Dozy، I، ۷۹ ـ آلیاژ مس و روی به‌نسبت $\frac{2}{3}$ مس و $\frac{1}{3}$ روی یا $\frac{3}{4}$ مس و $\frac{1}{4}$ روی. نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۱، یادداشت ۲۰۸. گ.گ. لملین برپایهٔ سنگینی ویژهٔ برنج که در

الجماهر به آن اشاره شده، برآورد کرده است که برنج مورد تحقیق بیرونی ۲۸٪ روی داشته است.

۲. یا **شَبَه**، **مسوار**، فلزی که به‌ظاهر شبیه طلاست. قس. *الجماهر*، ۲۴۴؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۱، یادداشت ۲۰۸.

۱۴۳. بِرِنج[1]

برنج را بر **اُرُز**[2] نیز اطلاق کنند.

۱. نام فارسی Oryza sativa L.

۲. نک. شمارهٔ ۲۵.

۱۴۴. بَرَنج[1]

برنج که از انواع ادویه گیاهی است به لغت هندی **پِرَنگ**[2] گویند و معدن او از زمین هند در **شَعرام**[3] و میرث است.

۱. Embelia Ribes Burm.؛ ابومنصور، ۷۷؛ ابن‌سینا، ۱۰۳؛ غافقی، ۱۷۱ و ۱۷۲؛ میمون، ۶۷. بیشتر به‌صورت برنگ کابلی دیده می‌شود (قس. ابن‌سینا، ۱۰۳؛ غافقی، ۱۷۲). بیرونی منشأ این نام را در *الجماهر* (ص ۷۴) چنین توضیح می‌دهد: «... همین‌گونه نیز هلیلج، عود و برنگ از آن‌رو کابلی نامیده می‌شوند که کابل در گذشته نزدیک‌ترین [نقطه در] مرز با هند برای کشورهای اسلام بود...، در آن روزها کابل همچون باراندازی بود که برای صدور این کالاها به آن‌جا می‌شتافتند». بر این پایه، ما این ادعا را که «لقب کابلی نه به شهر کابل در افغانستان بلکه به جزیره‌ای همنام در اندونزی اطلاق می‌شود»، اشتباه می‌دانیم، ابن‌سینا، ۱۰۳، یادداشت ۱.

۲. **برنگ**، نام کامل هندی این دارو **بائی‌برنگ** یا **بابرنگ** است، Platts، ۱۲۹.

۳. شعرام (؟).

۱۴۵. بُرْمِس[1]

این نباتی است که او را به جزیره‌ای که معدن اوست یعنی **برمس** بازخوانده‌اند.[2]

ابوریحان گوید: در کتابی معتبر یافتم که **بوصیر**[3] در منافع بدل **برمس** است و هردو از راه صورت به یکدیگر مشابهت تمام دارند. به این سبب خاصیت او در تقریر خاصیات «بوصیر» آوردیم و قوت «بوصیر» در موضع او گفته شود ان‌شاءالله.

۱. به‌احتمال زیاد تحریف **بلومس**، درست‌تر **فلومس** ـ *φλόμις* یا *φλόμος* یونانی است (دیوسکورید، IV، ۸۶؛ غافقی، ۱۶۴) = Verbascum Thapsus L. ـ گل ماهور ـ و انواع دیگر. نک. شمارهٔ ۱۸۷. نام

در چنین شکل در دیگر منابع نوشته نشده است، در شمارهٔ ۱۸۷ به‌شکل **ترمس** آمده است.

۲. متأسفانه نسخهٔ اصلی عربی این عنوان از میان رفته است اما متنی مشابه در شمارهٔ ۱۸۷ تکرار می‌شود: «**بوصیر یعرف بهذا لاسم بالجزیرة و یوجد فی بعض النسخ باسم ترمس (فلومیس)**» - «بوصیر، به این نام در الجزیره [یعنی در بین‌النهرین شمالی] مشهور است؛ در برخی از نسخه‌ها به نام **فلومیس** دیده می‌شود». این متن در نسخهٔ فارسی (ورق ۴۱ ب) چنین ترجمه شده است: «بوصیر داروئیست که او را به موضع او تعریف کرده‌اند زیرا که «بوصیر» نام جزیره است که معدن اوست و در بعضی نسخه‌ها او را به موضع برمس گویند». از این‌جا معلوم می‌شود که جملهٔ نخست عنوان شمارهٔ ۱۴۵ در نسخهٔ فارسی، مضمون نسخهٔ اصلی عربی را که به‌احتمال زیاد با آنچه در شمارهٔ ۱۸۷ گفته می‌شود مطابقت دارد، نادرست نقل می‌کند.

۳. **گل ماهور**، نک. شمارهٔ ۱۸۷.

۱۴۶. بِرِنْجاسْت[1]

برنجاست و بلنجاست قیصوم[2] را گویند و بعضی گفته‌اند **شیح** را **قیصوم** گویند، «قیصوم» را به‌لغت رومی **ارطمیسیا**[3] گویند و به لغت سریانی **شُواصْرا** خوانند.

پولس در کتاب خود **قیصوم** را به **ارطامیسیا**[4] تعریف کرده است.

ابوالخیر گوید: به لغت سریانی قیصوم را **شُوَصْرا** گویند و او را پارسیان **بوی‌مادران** خوانند.

صهاربخت در کتاب خود او را **مَرْوِ اردشیران**[5] گفته است و او را به «بوی‌مادران» تعریف کرده است. در بعضی تألیفات مروِ شیران[6] آورده‌اند.

دیسقوریدس گوید: **ارطمیسیا**[7] «برنجاسب» را گویند و معدن او بیشتر در سواحل است.

یک نوع از قیصوم آن است که نبات او به نبات عدس ماند و بیخ این نوع خرد باشد و باریک و ساق نبات او به‌اندازهٔ یک بدست بیش نباشد.

معدن او بیشتر در زمینی بود که خاک شور دارد و آفتاب بر او بسیار تابد و طعم این نوع شور باشد.

یک نوع دیگر از او آن است که بوی گران دارد و رنگ شکوفه او به رنگ بنفشه ماند.

ابوالخیر و پولس را اتفاق است که این هر دو نوع که یاد کردیم **قیصوم** است. ایشان گویند: نبات قیصوم به نبات **افسنتین** مشابهت دارد و نبات او به‌سبب تری بر دست آدمی برچسفد.

یک نوع دیگر را از قیصوم برگ‌ها و شاخ‌ها بزرگ‌تر بود و شکوفهٔ این نوع خرد خرد باشد و به لون سپید و زرد. نبات این نوع در فصل تابستان رسته شود.

ابوحنیفه گوید قیصوم، نبات دشتی است و برگ‌های او برتافته باشد، گل او زرد است و سرهای گل او بر یک موضع بود و متفرق نبود و به‌مقدار خرد خرد بود. ساق شکوفهٔ او دراز بالیده بود.[8]

۱. **بِرِنْجاسِف**، **بِلِنجاسِف** و دیگر شکل‌ها؛ (Vullers، I، ۲۲۷) = Artemisia vulgaris L.؛ ابن‌سینا، ۸۵؛ غافقی، ۵۰؛ میمون، ۶۳.

۲. **قیصوم**، نک. شمارهٔ ۳۳، یادداشت ۳.

۳. نسخهٔ فارسی: **راطسیا**، باید خواند **ارطمیسیا**، نک. شمارهٔ ۳۳.

۴. **ارطامیسیا**، نک. یادداشت ۳.

۵. نسخهٔ فارسی: **مردوردشیران**، باید خواند **مروِ اردشیران** نک. شمارهٔ ۳۳، یادداشت ۱۱.

۶. **مروشیران**.

۷. نسخهٔ فارسی: **اطرامیسیا** که اشتباه است.

۸. این نقل از ابوحنیفه در *لسان العرب*، XII، ۴۸۶-۴۸۷ وجود دارد.

۱۴۷. بَرّاقَة[1] - ؟

نوعی است از ادویه و او بیخ نباتی است. بعضی از او خرد باشد و بعضی از او بزرگ‌تر. جرم او را تشنج (چین) بسیار باشد و اندک‌مزه بود و در دست زود شکسته شود. لون او به قسط مشابهت دارد و در طعم او اندکی تیزی و سوختن و خاریدن بود.

۱. نشانه‌گذاری از نسخهٔ فارسی است؛ در دیگر منابع به چنین گیاهی اشاره نشده است. احتمال می‌رود که تحریف‌شده **بَزْواق** یعنی «خنثی» (سریش) باشد، لکن توصیف این گیاه از هیچ چیز مشخص سخن نمی‌گوید.

۱۴۸. بَسْباس[1]

یحیی بن ماسویه گوید: **بسباس** برگ «جوز بویا»[2]ست و جوز بویا در میان برگی [برگچه‌ای] باشد که او را صیادنه و اطبا بسباس گویند به شبه سبد در حواشی او آمده باشد و چون جوز بویا از درخت او بازکنند بسباس ازو جدا کنند.

خشکی گوید: در بصره هم چنین دیدم؛ جماعتی از بازرگانان دریا که ثقات بودند، چنین گفتند که جوز بویا و بسباس از یک درخت است و درخت او در اقاصی بلاد هند[3]

بود و یکی از قصبات معدن او را «سور»[۴] گویند.

حسن زنگانی گوید: معدن **بسباس** در حدود زمین **جاوه** است و جاوهٔ اول زمینی است که آن را عرب «ارض الذهب» گویند یعنی «زمین زر».

«بسباس» را به لغت رومی **راذیقوس**[۵] گویند و به سریانی **بسباس**.

در **منقول مخلص** آورده‌اند که «بسباسه» را به لغت یونانی **طریفولیا** گویند و **طریفولین**[۶] نیز گویند.

فزاری[۷] گوید: «بسباس» را اهل هند و سند **جاوَتْری**[۸] گویند و به زبان پارسی **سبزوار**[۹] گویند. بعضی گویند او را به لغت هندی **اَبْرَستارْوا**[۱۰] (؟) گویند.

۱. پوستهٔ پایک میوهٔ جوز بویا = Myristica fragrans Houtt؛ سراپیون، ۸۳؛ ابومنصور، ۸۰؛ ابن‌سینا، ۱۲۱؛ میمون، ۳۸. این عنوان به‌اختصار در Picture، ۱۱۲ درج شده است.

۲. نک. شمارهٔ ۲۷۱.

۳. در اقصی بلاد هند، این نقل از خشکی را کازرونی (ورق ۷۷ ب) نیز می‌آورد: **قال الخشکی [الخشکی] رایته بالبصرة کک [کذلک] و اخبرنی جماعة من تجار البحر ان جوزبوا و بسباسة من شجرة واحدة و هی ببلاد سفالة الهند و قصبتها تسمی سوربا** «الخشکی» گفته است: در بصره نیز چنین دیدم. گروهی از بازرگانان دریا به من اطلاع دادند که جوز بَوّا و بسباسه از یک درخت [به‌دست می‌آیند] و آن در ناحیهٔ سفالهٔ هند [می‌روید]، شهر عمده‌اش سوربا نامیده می‌شود». باید یادآوری کنیم که عبارت «سفالة الهند» (سفالهٔ هند) در نسخهٔ فارسی «اقاصی بلاد هند» ترجمه شده است (نیز نک. شماره‌های ۱۰۸۳ و ۱۰۸۶)، درصورتی که این نام عربیِ محلی نزدیک بمبئی است که سورپاراکا بندر قدیمی هند قرار داشت. **منابع عربی**، II، ۴۲۳.

۴. **سور** (کازرونی: سوربا) مخفف **سورپاراکا**، نک. یادداشت ۳.

۵. **راذیقوس**، بربهلول، $۶۷۶_{۲۱}$: **زدقوس**، قس. Löw، II، ۶۱. دیوسکورید (I، ۸۸) بسباسه را «ماقیر» (*μακιρ*) نامیده است.

۶. **طَریفولیا و طَریفولِیْن** (؟).

۷. نسخهٔ فارسی: فرازی.

۸. نسخهٔ فارسی: **جادوبوی**، باید خواند **جاوتری**، قس. **محیط اعظم**، II، ۵۴؛ Platts، ۳۷۴.

۹. **سبزوار**، Vullers، I، ۲۳۳: بَزْبار.

۱۰. **ابرستاروا**. در پی آن عنوان خاصیت می‌آید که ابتدا به طبیعت و خاصیت اشاره شده و سپس افزوده شده است: «بسباس به برگی ماند که در فصل پاییز از درخت بریزد و بر یک موضع بماند و عفن گردد و با هم‌دیگر برگیرد و خشک شود و رنگ او به سرخی ـ زردی مایل باشد و هرکه او را بیند چنان داند که برگ درخت با پوست او درهم آمیخته است و چنان که کبابه زبان را بگزد بسباس نیز زبان را بگزد و بسوزد. بولس گوید «بسباس» پوست درختی است که از زمین هند نقل کنند و نگفته است که او برگ درخت جوز بویاست».

۱۴۹. بستان‌افروز[۱]

اهل بغداد او را **بستان‌افروز** گویند و در **میافارقین** او را **زینة‌الریاحین**[۲] گویند و در بعضی مواضع **داح**[۳] نیز گویند. عرب هر چیزی را که به‌صورت نیکو بود «داح» و «داحه» گویند و به این سبب آفتاب را «داح» گویند، قوس قزح را نیز «داح» گویند.

[بستان‌افروز] نوعی است از بقله یمانی[۴].

۱. Amaranthus tricolar L.، تاج خروس سه‌رنگ و دیگرگونه‌ها، غافقی، ۱۵۶؛ Vullers، I، ۲۳۹؛ عیسی، $۱۲_{۱۰}$.

۲. زیورگل‌ها.

۳. **داح**، عیسی، $۱۲_{۱۰}$.

۴. **بقله یمانی** ـ نوشتار فارسی **البقلة الیمانیة** عربی، نک. شمارهٔ ۱۵۹.

۱۵۰. بُسَّد[۱] ـ مرجان

[بسد] را به لغت رومی **قورالیّون**[۲] گویند و بعضی گفته‌اند بسد را **قُرالُن**[۳] گویند.

صاحب ***التهذیب*** گوید: چنین آورده‌اند که بسد و مرجان[۴] نوعی است از جواهر معدنی[۵] و لون او سرخ است...[۶]

دیسقوریدس گوید که «بسد» درختی است که در آب دریا رسته شود و چون غوّاصان او را برکشند و هوا او را دریابد جرم او صلب شود و محکم گردد. نیکوترین انواع او آن بود که به لون سرخ‌تر بود، اطراف ساق‌های او راست باشد و زود درهم شکسته شود.

پولس گوید: یک نوع از او سرخ است و نوع دیگر از او سیاه.[۷]

ابومعاذ از دمشقی روایت کند که درخت مرجان را «بُسَّد» خوانند.

این قول درست‌تر است به نزدیک اطبا و صیادنه اما اهل لغت گویند مرجان، «مروارید خرد» را[۸] گویند.

حمزه گوید: «بُسَّد» در اصل «وُسَّد»[۹] بوده است و او را عرب معرب گردانیده است و «بسد» معرّب [نام اولیهٔ] اوست. نوعی ازو را «خروهک»[۱۰] گویند.

محمد زکریا در **جامع** خود آورده است که درخت بسد بزرگ باشد و منبت او در

دریاها باشد. در بعضی مواضع که کشتی را باد به‌قوت بر درخت بزند کشتی خرد بشکند به‌سبب صلابت او.

قول او [رازی] دلالت می‌کند بر آن که جرم او پیش از ملاقات هوا صلب و محکم باشد.

۱. .Corallium rubrum Lam؛ سراپیون، ۵۶؛ ابومنصور، ۷۴؛ ابن‌سینا، ۱۱۸؛ غافقی، ۱۸۲؛ میمون، ۴۵؛ Vullers، I، ۲۴۱. بیرونی در *الجماهر* دربارهٔ «مرجان» مشروح‌تر گفته است (۱۷۱-۱۸۱).

۲. نسخهٔ فارسی: **قولوریون** باید خواند **قورالیون** *κοραλλιον* یا *κουραλιον* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۰۲.

۳. نسخهٔ فارسی: **قوالن**، باید خواند **قرالن**، نک. یادداشت ۲.

۴. **مرجان** مشتق از **مرگنیثا** سریانی که به‌نوبهٔ خود با *μαργαριτης* (مروارید) یونانی مربوط است. نک. Dozy، II، ۵۷۸؛ میمون، ۲۲۷؛ *الجماهر*، ۴۶۲، یادداشت ۸.

۵. مواد معدنی.

۶. سپس جملهٔ نامفهوم: بریان (مردم خشکی) او را درد یا (دریا) اندازند.

۷. **مرجان سیاه** Leopathes Gloierima؛ *الجماهر*، ۴۶۱، یادداشت ۳، یا Antipathes Subpinnata؛ غافقی ۱۸۲، ص ۳۷۲.

۸. **مروارید خرد**، قس. *الجماهر*، ۱۲۲ و دنبالهٔ آن، نک. شمارهٔ ۹۵۷.

۹. **وسد**، قس. Vullers، II، ۱۴۲۳.

۱۰. **خروهک**، قس. Vullers، I، ۶۸۴.

۱۵۱. بَسْبایج[1]

لغت رومی است[2] و به زبان هندی او را کَهن کالی[3] گویند. او بیخی است که بر جرم او گره‌ها باشد و گران‌سنگ و سخت بود، به هیئت جانوری که او را پارسیان «هزارپای»[4] می‌گویند مشابهت دارد و به رنگ به **رویَن**[5] مشابهت دارد.

حنین گوید که چوب بسپایج خاک‌فام باشد و باریک و او را شاخ‌های بسیار بود، لون او به سیاهی زند و به اندک سرخی مشوب باشد. نیکوتر ازو آن باشد که سطبری او به‌اندازهٔ یک انگشت خرد دست باشد. چون شکسته شود جرم او زرد بیرون آید و تلخی او به‌اندازهٔ تلخی قرنفل باشد.

ابن ماسویه گوید: نیکوترین انواع او آن است که لون او به سرخی مایل باشد و در طعم او اندکی شیرینی باشد با عفوصت (گسی) به‌هم.

خوزی گوید معدن بسبایج در بیشه‌ها بود بر درختی که او را «دردار» گویند.

ابومعاذ گوید **فولوفودیٖن**[7] به جانوری ماند که او را «دَخّال الأُذُن»[8] گویند یعنی «جانوری که در گوش درآید». این جانور را هفتاد و دو پای بود.

بعضی گفته‌اند **بسپایج** «سَرْخَس»[9] را گویند که بعضی از صیادنه او را «کیل دارو» گویند و این تقریر از صدق دور است زیرا که میان «بسپایج» و «کیل دارو» که او را «سرخس» تعریف کنند مباینت ظاهر است.

۱. شکل عربی **بسپایگ** فارسی = .Polypodium vulgare L؛ سراپیون، ۸۲؛ ابومنصور، ۶۷؛ ابن‌سینا، ۱۱۷؛ غافقی، ۱۷۰؛ میمون، ۶۵.

۲. معلوم نیست چرا این واژه فارسی (نک. یادداشت ۱)، رومی فهمیده شده است. این سوءتفاهم در دیگر منابع نیز آمده است. مثلاً کازرونی (ورق ۷۶ الف): فی *الصیدنه* بسفایج اسم رومی «در **صیدنه** [گفته شده است] که «بسفایج» نام رومی است». ***محیط اعظم***، I، ۳۰۶: بسفایج ... معرب بِست [بیست] پایه فارسی ... صاحب **صیدنه** نوشته که «بسفایج» اسم رومی است.

۳. نسخهٔ فارسی: **کهن فانی**، باید خواند **کهن کالی**. قس. ***محیط اعظم***، I، ۳۰۷: کهنکالی؛ Platts، ۸۸۱: کهنکلی.

۴. هزارپای.

۵. نسخهٔ فارسی: به رنگ **پروین** مشابهت دارد، باید خواند به رنگ به **رویَن** مشابهت دارد. قس. کازرونی، ورق ۷۶ الف: یشبه الفوة فی لونه.

۶. **چنین گوید**، باید خواند **حُنَیْن گوید**، این نوع تصحیف در نسخهٔ فارسی مکرر دیده می‌شود.

۷. نسخهٔ فارسی: **قولوقدرین**، باید خواند **فولوفودین** *πολυποδιον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۹.

۸. **دخال الاذن** ـ هزارپا؛ Dozy، I، ۴۲۷ و ممکن است به‌معنای «گوش‌خز» نیز باشد، Lane، ۸۶۰.

۹. **سرخس**، نک. شمارهٔ ۵۳۰.

۱۵۲. بَسیس[1] ـ ؟

در کتاب ***حاوی*** از جالینوس نقل کرده‌اند که او را از بلاد هند نقل کنند به اطراف، به هیئت به پوست درخت ماند و او را از جهت بوی خوش در مجمرها بسوزند. این تعریف کافی نیست مر شناختن او را و این صفات دلالت کند بر آن که او بسباس است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است؛ بیرونی می‌پندارد که این بَسباس است، نک. شمارهٔ ۱۴۸. احتمالاً باید خواند **بَشْبَش** و نه **بسیس**.

۱۵۳. بَصَل[1] - پیاز

«بصل» را به لغت رومی **قرومیدیا** گویند و **قاراماون**[2] نیز گویند، به سریانی **بصلا**[3]، به سندی نیز **بصلا** گویند.

محمد زکریا گوید: تلخ پیاز[4] تیزتر باشد و آنچه از پیاز او را **شلار**[5] خوانند، حدت در او کم بود.

ابوریحان گوید: در بلاد ما آنچه از او تیزتر باشد آن را **زرنگ**[6] گویند و شعبه‌های او[7] با همدیگر فراهم آمده باشد و شاخ‌های او[8] بر قطار باشد به‌شکل دندان‌ها. **پیاز قاینی**[9] که او را «سیرنمک»[10] خوانند به [زرنگ] مشابهت دارد و «دندان‌های هردو» متشابه‌اند. فرق میان ایشان به طعم توان کرد.

در ناحیهٔ **خُمار**[11] پیازی است که او را «سرخ پیاز»[12] گویند، آنچه او را بـه «الفار»[13] (موش) تعریف کنند در غایت تیزی باشد. نوش پیاز[14] را حدت در طعم از همه کم‌تر است.

ابوالخیر گوید: نوعی از انواع پیاز را عرب، **بصل الزیز**[15] گـویند و طـایفه‌ای او را بـه **قَعْنَب**[16] تعریف کنند، طایفهٔ دیگر **بلابِس**[17] گویند و طایفهٔ دیگر **قُعْفوز**[18] گویند. گویند نباتی که او را «بصل‌الزیز» خوانند او را دندان‌ها باشد چنان‌که شیر را و بوی او به‌غایت کریه و گنده باشد. از جهت دفع بوی او را درگل پنهان کنند تا بوی او کم شود، آن‌گاه او را در سرکه[19] بپرورند و به‌کرات سرکه را ازو بیرون ریزند و سرکه تازه می‌کنند تا بوی او خوش شود. منبت او بیشتر در مرغزارها و آبدان‌ها و باغ‌هایی است که سعد و ثیل باشد. برگ او به برگ نبات سوسن مشابهت دارد و عامه او را «دیوسیر»[20] گویند.

۱. Allium cepa L.؛ سراپیون، ۵۵؛ ابومنصور، ۶۱؛ ابن‌سینا، ۸۸؛ غافقی، ۱۳۴.

۲. **قرومیدیا و قاراماون** - هردو از *κρομυον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۵۱.

۳. **بَصَلا**، در نسخهٔ فارسی نشانه‌گذاری شده: **بُضلا**.

۴. تلخ پیاز.

۵. **شلار (؟)**.

۶. **زَرَنگ** - به‌معنی «به‌هم‌فشرده، سفت».

۷. شعبهاء او، ظاهراً لایه‌های بیخ پیاز را در نظر دارد.

۸. شاخ‌های او، بعدها «دندان» نامیده می‌شود. احتمالاً پره‌ها را در نظر دارد.

۹. **پیاز قاینی**، احتمالاً از نام شهر قاین در قهستان.

۱۰. سیرنمک.

۱۱. در درجهٔ خمار.

۱۲. سرخ پیاز.

۱۳. (بصل) **الفار** (پیاز موش) - یکی از نام‌های پیاز دریایی، نک. شمارهٔ ۵۴.

۱۴. **نوش پیاز** - به فارسی «پیاز خوش‌مزه». در زبان ازبکی امروزی: **نوش پیوز - پیاز پاییزه**.

۱۵. نسخهٔ فارسی: **بصل‌الذیر**، باید خواند **بصل‌الزیز**، نک. شمارهٔ ۵۱۸.

۱۶. **قعنب**، این واژه به‌معنای «هر چیز سخت» است، *لسان العرب*، I، ۶۸۴.

۱۷. **بلابس** جمع **بلبوس**، نک. شمارهٔ ۱۷۰.

۱۸. نسخهٔ فارسی: **قعفور**، باید خواند **قعفوز**، قس. *تاج العروس*، III، ۷۰.

۱۹. **سرکه**، نک. شمارهٔ ۴۰۲.

۲۰. **دیوسیر**، نک. شمارهٔ ۴۱، یادداشت ۱۲.

۱۵۴. بُصاق القمر[1]

دیسقوریدس گوید: در زمین عرب در وقتی که ماه در نقصان نبود عـادت عـرب آن باشد که به شب‌ها بیرون آیند و «بزاق القمر» را بگیرند. عرب او را **بزاق القمر و بصاق القمر و بساق القمر**[2] نیز گویند. جرم او سپید باشد و نازک که روشنایی از یک طرف او به دیگر سو نفوذ کند و در بعضی مواضع عرب او را **مَهْو** گوید.

۱. **تُف ماه**، نام دیگر آن حجر القمر («سنگ ماه» نک. شمارهٔ ۳۰۹) = سلنیت است، ابن‌سینا، ۲۹۱؛ غافقی، ۱۸۴. سلنیت ملت‌های باستان از نظر ترکیب سولفات کلسیم ناخالص است (غافقی، ۱۸۴). در فهرستی برای *الجماهر* (ص ۵۱۰) معلوم نیست چرا «بصاق القمر» با «در کوهی» یکسان گرفته شده است.

۲. **بزاق القمر و بصاق القمر و بساق القمر**، تمام این نوشتارها به‌معنی «تُف ماه» است.

۳. **مهو**، قس. *الجماهر*، ۱۷۰ و *لسان العرب*، XV، ۲۹۹. آن را نباید بـا واژهٔ **مَهاة** کـه بـه‌معنی «در کوهی» است، اشتباه کرد. در فهرست‌های *الجماهر* آنها را یکسان گرفته‌اند.

۱۵۵. بَطْباط[1] - علف هفت‌بند

[بطباط] و برسیان **داروج**[2] نباتی را گویند که عرب او را **عصا الراعی** گویند و بعضی گفته‌اند «خشخاش» را به این نام که یاد کردیم تعریف کنند.

«عصا الراعی» را به زبان زابلی **صد پیوندک**[3] گویند. پولس گوید: نبات او را شاخ‌های باریک باشد. قوت «عصا الراعی» در حرف «عین» گفته شود ان‌شاءالله.

۱. Polygonum aviculare L.؛ سراپیون، ۵۴؛ ابن‌سینا، ۱۳۴؛ میمون، ۲۹۸.

۲. برسیان داروج، Vullers، I، ۲۲۱: برسیان دارو، نیز نک. عیسی، ۱۴۵٫.

۳. صد پیوندک، قس. Vullers، II، ۵۱۱.

۱۵۶. بُطْم[۱]

لیث گوید: «بطم» درختی سبز است[۲] و یکی را از او عرب **بُطْمة** گوید و بعضی **بُطُمّ** گویند به تشدید میم.

ابوعبید از اصمعی روایت کند که «بُطُمّ» به تشدید میم **حبة‌الخضرا** را گویند.

به لغت رومی او را **اقوقوس**[۳] گویند و **طراسانوس**[۴] نیز گویند و **اقطاطاقیس**[۵] گویند و به لغت سریانی او را **بُطْما** گویند. به زبان پارسی **کِنْبَهْن**[۶] گویند و اهل خراسان **خِنْجَک**[۷]. به هندویی **خَروک**[۸] گویند و به لغت سجزی **گُلْخَنَک**[۹] گویند و اهل نیشاپور و قاین **نانْکِش** و اهل مکران و قردار[۱۱] **گل انگور**[۱۲] خوانند.

ابومعاذ گوید: او را به پارسی **ونیزه**[۱۳] گویند.

حمزه گوید: **حبة‌الخضرا** را [به پارسی] **سقزدانه**[۱۴] و **وندانه** گویند و **وَنْوَشْک**[۱۵] خوانند؛ «ون» درخت او را گویند و «وشک» به لغت پارسی «دانه» را گویند و چون «دانه» را به او اضافت کنند «وندانه» و «وشکدانه» گویند.

صمغ او را عرب **عِلْک الانباط** (صمغ نبطی) خواند.

حمزه گوید: صمغ او را به پارسی **وَنْزَد**[۱۷] خوانند و به لغت سریانی **دُعْتادِبُطْما**[۱۸] و **دُعْتادِشِغاری**[۱۹] نیز گویند؛ به فارسی **خَسَک**[۲۰] [نیز] خوانند.

صهاربخت گوید: او را **راتینج**[۲۱] گویند.

* بر حواشی کتاب خود[۲۲]، پولس طبیب چنین نوشته بود که صمغ بطم را به سریانی **راتینج** گویند.[۲۳]

ابوالخیر گوید: اهل عراق جزلبان[۲۴] و مصطکی جمله صمغ‌ها را «علک الانباط» خوانند.

ابومعاذ گوید: **بُشْکَجه**[۲۵] و علک البطم، صمغ درخت [حَبّة‌ال] خضرا را گویند. حمزه گوید **بُشْکَزَد**[۲۶] «علک الانباط» را خوانند.

دیسقوریدس گوید[۲۷]: نوعی از [صمغ بطم] سپید باشد و صافی و به جرم آبگینه مشابهت دارد و از او به‌مشام بوی حبة‌الخضرا آید.

بعضی گویند: **مصطکی** این «علک» است و این کلمه از صدق دور است زیرا که «مصطکی» [صمغ] رومی است و «علک الانباط» (صمغ درخت بطم) ـ نبطی.

چون این نوع که یادکردیم از «علک الانباط» کهنه شود او را در مصطکی بیامیزند و به قیمت مصطکی بفروشند به‌سبب مشابهت که میان او و مصطکی است.

ابوحنیفه گوید: علک البطم به هیئت چنان باشد که گویی او را حب‌ها کرده‌اند گرد گرد و به مصطکی ماند و جرم او از مصطکی نرم‌تر باشد و به‌سبب گردی و استدارت که در علک بطم باشد، چون او را به زمین بگذارند به هر طرف متفرق شود و در مواضعی که پست باشد از زمین قرار گیرد. کبک را عادت باشد که آنچه به هیئت مستدیر باشد به منقار برچیند و در دست صیادنه او [کبک] به همین سبب باشد[۲۸].

۱. Pistacia terebinthus L.؛ سراپیون، ۵۹؛ ابومنصور، ۶۲؛ ابن‌سینا، ۱۳۶؛ غافقی، ۱۲۰؛ میمون، ۶۶.

۲. بطم درختی سبز است. ظاهراً ترجمهٔ نادرست این جملهٔ عربی است: **البطم شجر الحبة الخضراء واحدته بطمة و یقال بالتشدید** (ابوحنیفه، ۷۴؛ *لسان العرب*، XII، ۵۱) ـ «البطم درخت «دانه‌های سبز» [یعنی سقزدانه] است، مفرد آن **بطمة** است و با تشدید [نیز] تلفظ می‌شود». به‌نظر می‌رسد که باید خواند: بطم درخت سقز است، زیرا سقزدانه نام فارسی **حبة‌الخضراء** است، نک. پایین‌تر، یادداشت ۱۴.

۳. **اقوقوس** (؟)، قس. Löw, Pf. ،۶۸.

۴. طراسانون. احتمالاً تحریف *τερμινθος* یونانی است، دیوسکورید، I، ۷۱.

۵. **اقطاطاقیس**، بربهلول، ۲۷۴$_{۲۳}$: **اقططرمنتوس**، *ακτη τεμινθος* یونانی.

۶. **کتبهن**، باید خواند **کنبهن**، قس. Vullers، II، ۸۹۳.

۷. **جنجک**، باید خواند خنجک، قس. Vullers، I، ۷۲۶.

۸. **حروک** (؟)، Vullers، I، ۶۸۴: **خروک** = سیاه‌دانه.

۹. **کنجشک**، باید خواند **گلخنک** قس. *محیط اعظم*، II، ۱۱۹.

۱۰. **نانکش**، قس. Vullers، II، ۱۲۸۹.

۱۱. **قَزدار**، احتمالاً **قُصْدار**.

۱۲. **گل انگور**، قس. *لغت‌نامه*، ۲۴، ص ۲۲۸.

۱۳. **ونیزه**، Vullers، II، ۱۴۳۳؛ **ونیزد** ـ صمغ درخت بطم است.

۱۴. **اسفردانه**، باید خواند **سقزدانه**. برطبق *محیط اعظم*، I، ۳۰۳، درخت بطم را سقز نیز می‌نامند، قس. میلر، *فرهنگ فارسی ـ روسی*، ۲۸۷.

۱۵. **وَنْوَشْک** ـ در نسخهٔ فارسی این‌گونه نشانه‌گذاری شده است؛ Vullers، II، ۱۴۳۳: **وَنْوَشَک**.

۱۶. پس از این، تقریباً به‌طور کامل در شمارهٔ ۷۲۴ تکرار می‌شود.

۱۷. ونزد، Vullers، II، ۱۴۳۳: ونژد.

۱۸. **وغتاو بطما**، باید خواند **دعتادِ بطما**، قس. Löw, Pf. ،۶۸.

۱۹. **دعتاد سفاری**، باید خواند **دعتادِ شغاری**، قس. شمارهٔ ۷۲۴، یادداشت ۷.

۲۰. **خسک** (؟)، در شمارهٔ ۷۲۴: **چک**، نک. همان‌جا، یادداشت ۸.

۲۱. **اوراتینجا** گویند، باید خواند او را **راتینج** گویند، از *ρητινη* یونانی ـ «صمغ»، نک. شماره‌های ۴۵۷ و ۷۲۴.

* ۲۲. این واژه‌ها تقریباً به‌طور کامل پاک شده، باید خواند بر حواشی کتاب خود.

۲۳. صمغ بطم را سریانی تینج گویند، باید خواند صمغ بطم را به سریانی **راتینج** گویند. نک. یادداشت ۲۱.

۲۴. نک. شمارهٔ ۹۳۷.

۲۵. بشکچه.

۲۶. **بُشْكَزَد**، در نسخهٔ فارسی این‌گونه نشانه‌گذاری شده است.

۲۷. دیوسکورید، I، ۷۱.

۲۸. واژه ناخواناست و به‌طور تقریب می‌توان آن را «ثبات» خواند. از قرار معلوم، دانه‌های پراکنده این صمغ را به‌کمک کبک گرد می‌آورند، زیرا این صمغ هضم نمی‌شود.

۱۵۷. بطیخ[1] ـ خربزه

اهوازی در **معارف بلاد روم** گوید: خربزهٔ خام (نارس) را **أَنْكورُن**[2] خوانند و خربزه پخته (رسیده) را **پَيْپون**[3] گویند.

ابوریحان گوید خربزه هندی [هندوانه][4] را به بغداد **رَقّی**[5] گویند و در ماوراءالنهر **خَرْبُز**[6] گویند.

ازهری گوید: در کتاب **حاوی** آورده‌اند که **مُلیون**[7] نوعی است از انواع خربزه‌ها و جرم او به هیئت دراز باشد و معتاد آن است که این نوع را با تخم به‌کار برند (می خورند).

ابوالخیر گوید: «ملیون» خربزه‌ای است که در زمین شام [می‌روید] و به **شَمّام**[8] ماند. در بعضی از مواضع ملیون به هیئت، دراز باشد.

بوی خربزه خمر را تباه کند و طریق رفع مضرت او مر خمر را آن است که در موضعی که خمر باشد به سُعْد و شاخ مورد بخور کنند.

ابوریحان گوید: تواند بود که از این معنی **فُقّاع** در ایام خربزه باطل شود به‌سبب مجاورت خربزه.

۱. Cucumis melo L.؛ سراپیون، ۵۸؛ ابومنصور، ۵۳؛ ابن‌سینا، ۹۵؛ میمون، ۵۴.

۲. نسخهٔ فارسی: اهوازی گوید:خربزهٔ خام را در **معارف بلاد روم** «انکورن» خوانند... قس. شمارهٔ

۱۳۲، یادداشت ۱۸. انکورن احتمالاً از *αγγουριον* یونانی است، Löw، I، ۵۳۴.

۳. نسخهٔ فارسی: **پیوین**، باید خواند **پیپون** *πεπων* یونانی، میمون، ۵۴.

۴. خربزهٔ هندی .Citrullus vulgaris L یا .Cucurbita citrullis L؛ Vullers، I، ۶۶۸.

۵. **رقی**، قس. گ. ش. شربتوف، **فرهنگ روسی به عربی**، ۲۱. طبق ***محیط اعظم***، I (۳۱۵) این واژه با نام **الرَّقّه** ـ شهری در سوریه مربوط است.

۶. خربز قس. Vullers، I، ۶۶۸. در زبان امروزی ازبک ـ **تَرْوُز**، تاجیک ـ **تَرْبُز**.

۷. نسخهٔ فارسی: **هلیون**، باید خواند **ملیون** ـ melon لاتین؛ Dozy، II، ۶۱۵. طبق ***محیط اعظم***، IV (۱۰۳): **خربزهٔ گرمک** ـ نوعی خربزه زودرس، Vullers، II، ۹۸۵.

۸. **شمام** ـ نوعی خربزهٔ خوشبو و شیرین، طبق Lane، ۱۵۹۴: .Cucumis dudaim L یا Cucumis schemmam Forskal.

۱۵۸. بَقْلَة حَمْقاء[1] ـ خُرْفَه

اورباسیوس گوید: «خرفه»[2] را که به لغت تازی به **بقلة الحمقاء** تعریف کنند، **أنْدِرَخْنا**[3] گویند و به لغت رومی **أموسطا** و **أنْبُسْط**[4] خوانند.

فزاری[5] گوید: «خرفه» را به لغت هندی **لونیه**[6] و **لَوَنْگ**[7] خوانند. بعضی از پارسیان **فرفینه**[8] گویند، به زبان تازی **فَرْفَح**[9] و **رِجلَه**[10] و بعضی **فَرْفَیْن**[11] گویند و چنانستی گویی **فرفین** معرب است از لفظ [پارسی] **پَرْپَهْن**. اهل جرجان «خرفه» را **پرپهن** گویند.

ابوریحان گوید:عامه و جهّال صیادنه [خرفه] را **فَرْفیر**[12] گویند و «نون» را به «را» مبدل کنند. اما فرفیر، عرب «بنفشه» راگوید و لون ارجوان را نیز **فرفیری** گویند.

به لغت سجزی **وَشْفَنْگ**[13] گویند، به لغت بستی **کِلْنَکَک**[14] گویند، اهل هری (هرات) **سِنْجاب**[15] گویند، اهل نیشاپور **بَوخل**[16] گویند و اهل بلخ و زاولستان **خَفْرَج** گویند.

در **منقول مخلص** آورده است که **بقلة الحمقاء** را به لغت لطینی **بُرْقَقْلی**[18] گویند.

صاحب ***التهذیب*** آورده است که عرب‌ها **بقلة الحمقاء** را **فَرْفَخ** نیز گویند و شعری عربی نظیر آورده است در این معنی و آن این است:

لگدمال کردند آنها را همان‌گونه که لگدمال می‌کنند **فرفخ** را
که گاهی می‌خورند و گاهی ریز ریز می‌کنند[19]

ازهری گوید:عرب مر او را **كَفّ**[20] نیز گوید.

ابوریحان گوید:اهل بغداد او را [بقله] «مبارکه»[21] گویند به‌سبب بسیاری منفعت او. بعضی او را به [نام] **فاطمه** ـ رضی الله عنها ـ اضافت کنند و به این معنی او را **بقلة**

الزهراء[۲۲] نیز گویند. به‌سبب شهرت او در منافع و فضائل، بر ذکر **بقلة** اختصار کنند. در بعضی مواضع او را [بقلة] **طاهره**[۲۳] نیز خوانند.

گویند نبات او دو نوع است: بستانی و بیابانی[۲۴].

جالینوس گوید:تخم فرفخ دشتی (بیابانی) مسهل است چون نباتی که او را یَتوع خوانند، ذکر انواع «یتوع» در حرف «یا» یاد کرده شود، ان‌شاءالله.

حمزه گوید:«فرفخ» معرب «فرفه» و «پرپهن» است.

آنچه از وی بستانی است بر دو نوع است: یکی از آنها را برگ‌های عریض است و ستبر و تخم او به تخم بستان‌افروز ماند؛ سجزیان او را **وَشْفَنْگِ کَرِمه**[۲۵] گویند و اهل بلخ خفرجِ بغدادی و **شَکَنْگ**[۲۶] گویند. نبات او ناکِشته کم‌تر روید و نبات او بزرگ‌تر باشد و ستبرتر از نوع دیگر. نوع دیگر از بستانی را برگ‌ها تُنُک باشد، ساق نبات او سرخ باشد و کِشته و ناکشته در هر موضع بروید و بدین معنی «حمق»[۲۷] را به او نسبت داده‌اند. چون [ال] بقله را از «الف» و «لام» مجرد کنند، **حمقاء**[۲۸] صفت نباشد مر او را بلکه مضاف باشد به او.

۱. .Portulaca leracea L؛ سراپیون، ۵۰؛ ابومنصور، ۵۶؛ ابن‌سینا، ۱۱۴؛ میمون، ۵۹.

۲. **خرفه** ـ نام فارسی بقلة حمقاء است؛ Vullers، I، ۶۷۷.

۳. نسخهٔ فارسی: **اندر حیا**، باید خواند **اندر حنا**، *ανδραχνη* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۴.

۴. **اموسطا و انبسط**، قس. بربهلول، ۱۸۴؛ Löw, Pf.، ۳۲۰.

۵. نسخهٔ فارسی: فرازی.

۶. **لونیه**، Platts، ۹۷۱ و *محیط اعظم*، IV، ۲۴: لونیا.

۷. **لَوْنَگ** در فرهنگ‌ها فقط به‌معنای «میخک» آمده است، قس. Platts، ۹۷۱؛ *محیط اعظم*، IV، ۲۴. چنین اشتباهی ظاهراً به‌سبب شباهت شکل‌های دو واژهٔ خرفه و قرفه (میخک) روی داده است.

۸. **فرفینه**، قس. Vullers، II، ۶۶۲.

۹. **فرفخ**، یکی از شکل‌های معرب نام فارسی «پرپهن» است، Lane، ۲۳۸۳؛ Vullers، II، ۶۶۲.

۱۰. **رجلة**، قس. ابوحنیفه، ۴۲۳؛ Lane، ۱۰۴۶ و ۲۳۸۳.

۱۱. **فرفین**، قس. Vullers، II، ۶۶۲.

۱۲. یا **فِرفیر**، Dozy، II، ۲۵۸.

۱۳. **وشفنک**، قس. Vullers، II، ۱۴۲۵.

۱۴. **کلنکک**، قس. Vullers، II، ۸۷۱.

۱۵. **سنجاب**، این نام در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

۱۶. نسخهٔ فارسی: **یوخل**، باید خواند **بوخل** قس. Vullers، I، ۲۷۴.

۱۷. **خفرج**، قس. Vullers، I، ۷۱۰.

۱۸. **برقلیٰ** ـ به‌نظر می‌رسد که از porcacla باشد Löw، III، ۷۰.

۱۹. این شعر در *لسان العرب* (III، ۴۴) آمده و به مؤلّف آن العجاج اشاره شده، ابوحنیفه نیز مصرع اول را آورده است (۴۲۳).

۲۰. **کف**، قس. ابوحنیفه، ۴۲۳؛ *لسان العرب*، IX، ۳۰۷.

۲۱. **(بقلة) مبارکة** ـ «سبزی مبارک».

۲۲. **بقلة الزهراء**، الزهرا («درخشنده، زیبا») ـ لقب حضرت فاطمه (س) دخت حضرت محمد (ص).

۲۳. **(بقلة)** طاهره.

۲۴. دشتی

۲۵. **وشفنگ کرمه.**

۲۶. **شکنگ** (؟).

۲۷. **بقلة حمقاء** یعنی «سبزی احمق».

۲۸. در متن اشتباهاً «بقله» نوشته شده است. این جمله ظاهراً افزودهٔ مترجم فارسی است.

۱۵۹. بقلة یمانیة[۱]

جالینوس گوید:«بقله» یمانی را **بِلَطاوُن**[۲] گویند و به زبان هندی **چَوْلائی**[۳] و به سندی **فانتهاری**[۴] گویند. اهل جرجان **بورمَنی**[۵] و بلخیان **مُنْج**[۶] گویند، اهل بخارا[۷]...

* نبات او به سرخی مایل باشد و برگ او به برگ زردآلو[۸] مشابهت دارد. مباینت میان او و بستان‌افروز آن است که نبات[۹] بستان‌افروز سرخ باشد و نبات منج سبز؛ تخم‌های هردو به یکدیگر مشابهت تام دارند.

یک نوع از بقلهٔ یمانی آن است که پارسیان او را **سرخ‌مرد**[۱۰] گویند و ساق و برگ و شاخ او سرخ بود؛ ساق و اطراف او درازتر باشد. بعضی این نوع را نر گویند و آن دیگر را ماده[۱۱].

۱. «سبزی یمانی»، .Chenopodium capitatum L (سراپیون، ۴۹؛ ابن‌سینا، ۸۹) یا Amaranthus Blitum L. مترادف .Albersia Blitum Kunth (ابومنصور، ۵۹؛ میمون، ۵۳؛ عیسی، ۱۱۱۳).

۲. **بلطاون** ـ *βλητον*، *βλετον* یا *βλιτον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۸.

۳. **چولائی**، در نسخه فارسی پاک شده است، آن را برپایه Platts (۴۵۳) بازسازی کرده‌اند.

۴. **فانتهاری**.

۵. بورمنی، محیط اعظم، I، ۳۱۷: بورنی.

۶. منج، چنین است در محیط اعظم، I، ۳۱۷، نسخهٔ فارسی: مجنج و بخیخ (؟).

۷. واژهٔ نامفهوم دحنج.

۸. زردآلو ـ معادل فارسی مشمش عربی نک. شمارهٔ ۹۹۹.

۹. نبات، کازرونی: برعمة ـ «غنچه یا گل‌پوش»، نک. یادداشت ۱۱.

۱۰. سرخ‌مرد، قس. Vullers، I، ۲۷۲.

* ۱۱. کازرونی قطعه‌ای را می‌آورد (ورق ۶۹ ب): **قال صاحب *الصیدنة* یضرب لونها الی الحمرة قلیلا یشبه ورقها ورق المشمش بل لایغادر بستان‌افروز الا فی البرعمة فانها خضراء و ذلک حمراء و منها صنف یسمی سرخ مرز احمر الساق والاغصان والاوراق و قیل انه الذکر والیمانیة هی الانثی.** کازرونی سپس می‌افزاید: **و أنا اقول هذه الاوصاف التی ذکر هذا الفاضل اکثرها من اوصاف السرمق والقطف فکان البقلة الیمانیة عنده صنف من السرمق** «من می‌گویم: این صفاتی که این [دانشمند] ارجمند نام برده است، بیشتر، صفات سرمق (نک. شمارهٔ ۵۳۲) و قطف (نک. شمارهٔ ۸۴۸) است یعنی بقلة الیمانیة را یکی از انواع سرمق می‌دانست».

۱۶۰. بقلة یهودیه[1]

به لغت سریانی او را **شَنّا ذیبا**[2] گویند. معنی او به لغت تازی **اسنان الذئب**[3] باشد.

۱. ترجمهٔ مستقیم آن «سبزی یهودی» است = Eryngium (Dozy، I، ۱۰۴) یا دقیق‌تر Eryngium campestre L.؛ نک. میمون، ۱۹۰؛ نیز قس. شمارهٔ ۴۶. Lane، ۲۶۳؛ بیطار، ۳۲۳: soncus؛ عیسی، ۱۱۴، Malva rotundifolia Desf.

۲. شناذیبا قس. Löw، I، ۴۳۹. در این‌جا نخستین افتادگی در نسخهٔ الف به‌پایان می‌رسد، نک. شمارهٔ ۱۳۰، یادداشت ۲.

۳. اسنان الذئب، نک. شمارهٔ ۴۶. نسخهٔ فاسی می‌افزاید: «به پارسی دندان گرگ و در موضع خود یاد کرده شود».

۱۶۱. بقلة العدس[1] ـ پونه

یحیی در *المُنْجِح* می‌گوید که این **فوذَنَج بری**[2] است.

۱. Mentha pulegium L.؛ عیسی، ۱۱۷$_{13}$. نیز قس. اشتین، ۳۰۹؛ **محیط اعظم**، I، ۳۱۷.

۲. الفوذنج‌البری ـ «پونهٔ دشتی»، نک. شمارهٔ ۷۹۹.

۱۶۲. البقلة الحسینیة[1]

این سبزی به سیر می‌ماند اما خوشبوتر و تندی‌اش کم‌تر است. برگ‌هایش پهن‌تر است و به برگ‌های طرخون می‌ماند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۱۶۳. البقلة الفارسیة[1]

به تره داهان یعنی **بقلة الاماء**[2]، نیز به «تره گربه»[3] معروف است زیرا گربه‌ها بویش را بسیار دوست دارند و از آن می‌خورند، [دوست دارند] در سایه‌اش قرار گیرند و روی شاخه‌ها و برگ‌هایش به‌شادی بغلتند.[4]

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. **ترهٔ داهان ای بقلة الاماء.**

۳. **ترهٔ گربه**، طبق Vullers، I، ۴۴۲ این بادرنجبویه است، نک. شمارهٔ ۱۲۵.

۴. نسخهٔ فارسی: «این نبات را پلنگ‌مشک خوانند و معرب او **فلنجمشک** باشد[نک. شمارهٔ ۷۹۲]».

۱۶۴. بَقَّم[1]

به فارسی **دارپرنیان**[2] و به خوارزمی **بَنْجَنْک**[3] است.

حمزه می‌گوید: [بقم] معرب «بکم»[4] و آن «دارپرنیان» است.

اصل آن از جزیرهٔ لامُری[5] است و آن را از آن‌جا همراه با خیزران صادر می‌کنند. برگ‌هایش به برگ‌های سداب، میوه‌اش به [میوه] خرنوب می‌ماند و مانند حنظل[6] تلخ است و خوردنی نیست. [بقم] را می‌کارند[7] و فقط در حضور مشتری می‌برند. کالای گردآمده را کپه کپه انباشته می‌کنند به‌گونه‌ای که هر کپه با وزنی معیّن مطابقت داشته باشد. این وزن چنین است: خریدار سه نفر را به‌اختیار خود برمی‌گزیند و فروشنده دو نفر را. همهٔ آنها به یک سر **قَرَسْطون**[8] آویزان می‌شوند تا سر دیگرش که بقم رویش قرار دارد، بلند شود. آنچه آنها بلند می‌کنند، همان [واحد] وزن است. هر وزن بقم یک «تُل»[9] است، هر تل برابر با صد قاطیه و هر قاطیه یک و یک‌چهارم من است. هر تل [بقم] در صنفیر به یک طنیه[10] طلا فروخته می‌شود. یک طنیه [دارای] شانزده ماشجه و هر ماشجه ـ چهار دانق طلاست. نرخ طلای آنها برابر با نیم [دینار] نیشاپوری است.[11]

الخلیل می‌گوید: «شَرْف» همان «دارپرنیان» است.

السَّری الرَّفّا می‌گوید[13]: «بقم» همان «عَنْدَم» است، لکن عندم مشهور نزد داروگرها

خون سیاوشان است که به‌نام «قاطر»[14] نیز معروف است و جای تعجب نیست اگر این شیرهٔ [بقم] باشد که از آن جاری می‌شود و می‌چکد.[15]

ابوحنیفه می‌گوید: برگ‌های بقم همانند برگ‌های بادام سبزند[16] و شاخه‌ها ـ سرخ.

ساکنان سواحل می‌گویند که بقم دو نوع است ـ یکی از آنها را از **صنفیر**[17] می‌آورند و «سیاه‌پشت» نامیده می‌شود و در آن سرخی وجود دارد، اما دیگری را از لامُری می‌آورند و «سپیدپشت» نامیده می‌شود، رنگ سرخ در این نوع شفاف‌تر است.

۱. Caesalpinia sappan L.؛ غافقی، ۱۲۳؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۳؛ Vullers، I، ۲۵۴. دربارهٔ دیگر گونه‌های سزالپینیا نک. اننکوف، ۷۵. این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۱۲ و شرح غافقی، ۱۲۳ درج شده است.

۲. **داریرنیان**، قس. Vullers، I، ۷۸۴.

۳. **بنحنک**، نسخهٔ فارسی: **برحنک**، خواندن مشروط.

۴. **بکم** ـ چنین است در نسخهٔ فارسی، Lane، ۲۳۷ و Vullers، I، ۲۵۴؛ نسخهٔ الف: **فکم**.

۵. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «و آن در جنوب سَرْبُزَه است»؛ قس. Picture، ۱۱۲، یادداشت ۲.

۶. **کانه علقم**، مه‌یرهوف این جمله را به این معنا ترجمه می‌کند که میوه‌های بقم از نظر ظاهر به حنظل می‌ماند (غافقی، ۱۲۳). لکن عبارت «کانه علقم» به‌معنای چیزی بسیار تلخ است (Lane، ۲۱۳۸). افزودهٔ «لا یوکل» نیز این معنا را تأیید می‌کند. نسخهٔ فارسی: میوهٔ او به میوهٔ درخت خرنوب مشابهت دارد جز آن که میوهٔ درخت داریرنیان تلخ باشد و او را نخورند.

۷. یعنی آن را از راه نهال‌کاری تکثیر می‌کنند.

۸. **القرسطون** ـ *χαριστιων* یونانی؛ Dozy، II، ۳۲۷. ترازوی بزرگ از نوع قپان فنری. همان قبّان عربی (کَپان فارسی) Vullers، II، ۶۵۷ و ۷۹۰.

۹. نسخهٔ الف: **تُل**، نسخهٔ پ: **تُلّ**، ***الجماهر***، ۳۷: **تَل**.

۱۰. **طنیة**، ***الجماهر***: **طینة**.

۱۱. «دینار» از روی ***الجماهر*** (۳۷) (متن عربی، ۳۶) افزوده شده است. وزن یک دینار نیشاپوری حدود ۴ گرم بود؛ Picture، ۱۱۲، یادداشت ۵.

۱۲. **الشرف**، قس. Lane، ۱۵۳۷.

۱۳. **قال السری الرفاء: البقم...**، نسخهٔ پ: **قال السری**: الرناء البقم، نسخهٔ فاسی: سری گوید **رفا و بقم** عرب، «دم‌الاخوین» راگویند.

۱۴. **القاطر** ـ «چکان»، قس. Lane، ۹۱۷ و ۲۵۴۳: **القاطِر المکیُّ**.

۱۵. **ویتقطر**، مه‌یرهوف این‌جا را نادرست ترجمه کرده است:

«... the juice which flows from it is used as drops for the eye.»

«... شیره‌ای که از آن جاری می‌شود، به‌عنوان قطرهٔ چشم (!) به‌کار می‌رود».

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: **الاخضو**، ابوحنیفه ۸۰: **اخضر**.

۱۷. نسخهٔ الف: **صفیر**، باید خواند **صنفیر**.

۱۸. یا «سیه‌چرده» ـ **اسود الظهر**، نسخهٔ فارسی: **سیاه‌پشت**.

۱۶۵. بقر[1] ـ گاو

سرگین آنها به سریانی **زَبْلادِثَوْرا**[2] [نامیده می‌شود]، روغن شیر [گاو] به رومی **بوطوروس**[3] و به سریانی **حیوثا**[4] نامیده می‌شود.

۱. Bostaurus؛ این عنوان در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **زبلادثورا**.

۳. **بوطوروس** ـ *βουτυρον* یونانی، دیوسکورید، II، ۷۱.

۴. **حَیوثا**.

۱۶۶. بُکیر[1]

ماسرجویه می‌گوید که این به هندی [به‌معنای] **خیار چنبر**[2] است.

۱. شکل دیگر: **بَکْبَر** = Cassia fistula L. (فلوس)؛ عیسی، $۴۲_{۱۲}$؛ Vullers، I، ۲۵۳.

۲. **خیار جنبر**، نک. شمارهٔ ۳۸۰.

۱۶۷. بِل[1]

صهاربخت می‌گوید که این داروی هندی است.

خوزی می‌گوید که این خیار دشتی هندی[2] است.

در کتاب **چهار نام** [گفته شده] که [بل] به میوهٔ کَبَر[3] می‌ماند، نیز گفته شده است که تلخ و گس است.

ابن ماسه می‌گوید که آن شبیه زنجبیل است.

ابومعاذ می‌گوید: به من اطلاع داده‌اند که [بل] همان خطمی[5] است.

[همهٔ] اینها نادرست است، داروگران این نواحی می‌گویند که [بل] همان انجیر آدم است که پیش از این درباره‌اش سخن رفته است.

۱. Aegle marmelos Corr؛ سراپیون، ۶۸؛ غافقی، ۱۲۵؛ میمون، ۵۷؛ Vullers، I، ۲۵۵. کازرونی

(ورق ۷۱ ب)، Vullers (I، ۲۵۵) و **محیط اعظم** (I، ۳۲۰) نشانه‌گذاری بِل را به‌دست داده‌اند. این نام از بیل هندی می‌آید، Vullers، I، ۲۵۵؛ غافقی، ۱۲۵؛ Platts، ۲۱۰؛ **محیط اعظم**، I، ۳۲۰. دیگر صورت‌ها (بَل، بُل، بُلّ) نیز دیده می‌شود. قس. Dozy، I، ۱۰۷.

۲. **القثاء البری الهندی**، نسخهٔ فارسی: خیار دشتی.

۳. **مثل ثمر الکبر**: نک. شمارهٔ ۸۷۷، نسخهٔ فارسی: میوهٔ بکبر مشابهت دارد (؟).

۴. نسخه‌های الف، ب: ابن ماسه، نسخهٔ پ و فارسی: ابن ماسویه.

۵. **الخطمی**، نک. شمارهٔ ۳۷۶، در نسخهٔ فارسی این جمله حذف شده است.

۶. **صیادنة هذه النواحی**، نسخهٔ فارسی: صیادنه غزنین.

۷. نک. شمارهٔ ۱۰۴. کازرونی (ورق ۷۱ ب) این عنوان را به‌طور کامل می‌آورد و سپس می‌افزاید: «این میوه تا تازه و آبدار است، از نظر رنگ و شکل به گردوی تازه با پوستهٔ سبز خارجی می‌ماند. در درونش ماده‌ای لعابی و چسبناک شبیه زردهٔ تخم‌مرغ، شیرین‌مزه با اندک [ورق ۷۲ الف] تلخی وجود دارد. کودکان آن را برای تفریح و سرگرمی اما دیگران به‌منظور درمان می‌خورند. این [ماده] هنگامی که خشک شود، پس از خارج کردن آن از پوسته، مزه‌اش تلخ‌تر و تندتر با شیرینی کم‌تر، از نظر رنگ شبیه زردآلوی خشک‌شده و از نظر شکل شبیه گلابی بریده خشک‌شده می‌شود».

۱۶۸. بَلاط[1]

السلامی از ابوعُبَیْد حکایت می‌کند که مردم شام زمین مفروش با مرمر[2]، نیز [زمین] مفروش با گچ و ساروج[3] را «بلاط» می‌نامند.

صمغ البلاط را که به‌جای گچ بین سنگ‌های **کنیسة الرُّهی**[4] قرار دارد، اینک نیز با آهن می‌تراشند و برای درمان به‌کار می‌برند.

۱. Dozy، I، ۱۱۱: حجر بلاط = grés (ماسه‌سنگ).

۲. المرمر.

۳. **الساروج**؛ الصاروج نیز دیده می‌شود. ساروج معرب «چارو» فارسی به‌معنای «آهک مرده» یا چیزی مانند خاکستر است که برای پوشش آب‌انبارهای کوچک، گرمابه‌ها و جز اینها و هم‌چنین به‌عنوان محلول محکم‌کننده در کار ساختمانی به‌کار می‌رفت، Lane، ۱۶۷۵؛ Vullers، I، ۵۵۳؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۱۵۴، یادداشت ۳۳۸.

۴. **کنیسة الرُّهی**، این جمله در نسخهٔ فارسی نادرست ترجمه شده است: «ابوریحان گوید صمغ بلاط را معدن در میان حران و صروجست (!)».

۱۶۹. بَلاذُر[1]

[بلاذر] به رومی **اَنَقَرْدیا**[2] نامیده می‌شود. این میوه شبیه هستهٔ تمرهندی اما درشت‌تر از آن است و کاسبرگی دارد که آن را از پایین تا نیمه در بر می‌گیرد. مغز هسته‌اش شبیه مغز بادام است، شیرین‌مزه و بی‌ضرر است. پوستش سیاه و سوراخ سوراخ شبیه پوست بادام است. در سوراخ‌هایش شیرهٔ عسلی چسبناک به‌رنگ سیاه قرار دارد، بویش ناخوشایند نیست؛ پوست را زخمی می‌کند.

رازی می‌گوید: [بلاذر] شبیه خرما صیحانی[3] است، کاسبرگش شبیه کاسبرگ فندق است، درونش شیرهٔ عسلی سیاهرنگ وجود دارد.

[رازی] دربارهٔ بدل‌هایش می‌گوید: پنج برابر وزنش فندق [با][4] یک‌چهارم وزن روغن بلسان و یک‌ششم وزن نفت سفید است.

ماسرجویه می‌گوید: اگر با آن بااحتیاط برخورد نشود، کشنده است.

۱. Semecarpus anacardium L.؛ سراپیون، ۵۱؛ ابومنصور، ۷۳؛ ابن‌سینا، ۸۶؛ غافقی، ۱۲۶؛ میمون، ۶۲؛ Vullers، I، ۲۵۶؛ Platts، ۱۶۳. واژهٔ **بَلاذور** یا **بَلاذُر** از **بَهلاَّتَکَه** سانسکریت می‌آید، غافقی، ۱۲۶؛ Platts، ۱۹۱: **بَهلاَّت** و **بِهلاوَن**. در این باره در ادبیات افسانه‌ای وجود دارد که لقب **احمد بن یحیی البلاذوری**، بزرگ‌ترین مورخ عرب (در سال ۲۷۹ / ۸۹۲ درگذشت) از این واژه می‌آید. او گویا در اوج جنون ناشی از استفادهٔ ناشیانه از «بلاذُر» درگذشته است. ای. یو. کراچکوفسکی عضو فرهنگستان، این افسانه را بی‌پایه می‌داند. کراچکوفسکی، IV، ۱۵۴.

۲. **انقردیا** ـ *ανακαρδια* یونانی؛ غافقی، ۱۲۶، ص ۲۷۴.

۳. **التمر الصیحانی** ـ گونه‌ای خرمای سیاه و سفت در مدینه، Lane، ۱۷۵۲؛ **محیط اعظم**، III، ۱۷۹.

۴. نسخهٔ الف: «و»؛ ابن‌سینا، ۸۶: «مع» ـ «با» که مناسب‌تر است.

۵. ابن‌سینا، ۸۶: «یک‌سوم».

۱۷۰. بُلبُوس[1]

ابوالخیر در حاشیه بر متن پولس می‌گوید که **بَلابِس**[2] [واژهٔ] سریانی است.

در *الصیدنه*[3] از «ابوجریج» نقل می‌شود که [بلبوس] پیاز ریز خوردنی شبیه پیاز زعفران است، برگ‌هایش به تره و گل‌هایش به گل‌های بنفشه می‌ماند.

ابومعاذ می‌گوید: [بلبوس] پیاز شیرین است و همان‌گونه که الدمشقی می‌گوید زن‌ها چهرهٔ خود را با آن به‌رنگ ارغوانی غلیظ درمی‌آورند؛ وانگهی [این رنگ]، همانند وقتی که با روناس رنگ می‌کنند، مدت‌ها باقی می‌ماند.

* در سجستان پیازی است به‌رنگ سرخ ارغوانی، دراز و شیرین، آن را **البصل البُسَّدی**[۴] می‌نامند. تخم‌مرغ را با پوسته [این پیاز] می‌پزند و چنان رنگ می‌شود که گویی با روناس رنگش کرده‌اند.

دیسقوریدس می‌گوید: [بلبوس] شیرین و سرخ است، [نوع] تلخ شبیه پیاز نیز وجود دارد و آن نیکوتر است.[۵]

۱. βολβος یونانی = Muscari comosum Mill. کلاغک؛ دیوسکورید، II، ۱۶۹؛ غافقی، ۱۳۵؛ میمون ۶۱. در تشخیص هویت این گیاه بین گیاه‌شناسان نظری واحد وجود ندارد: برخی‌ها می‌پندارند که این پیاز کاکل‌دار است، برخی دیگر ـ بصل‌الزیز و گروهی نیز پیاز شیرمرغ می‌دانند. نک. تئوفراست، ۵۲۸.

۲. **البلابس** جمع البلبوس.

۳. *الصیدنه*، نک. همین‌جا، ص ۱۱۳.

۴. **البصل البسدی** ـ «پیاز مرجانی».

* ۵. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است: نسخهٔ پ: حذف کرده است. نسخهٔ فارسی: و معدن او در زمین سند است و بیضهٔ مرغ را به او رنگ کنند چنان که به روین رنگ کنند.

۱۷۱. *بَلَسان*[۱]

[**بلسان**] نام درخت است، آن را ندرتاً به‌طور مجرد نام می‌برند و [معمولاً] همراه با روغن درخت یا دانه یا چوب ذکر می‌کنند.

ماسرجویه و ارجانی می‌گویند: این درخت فقط در **عین‌الشمس** مصر است. اندازه‌اش اندازهٔ درخت **حُضَض**[۲] و برگ‌هایش شبیه برگ‌های سداب است اما درشت‌تر، باریک‌تر و سفیدتر. در دیگر جاها نمی‌روید زیرا تخم ندارد که بیفشانند، نهال ندارد تا بکارند و شاخه‌های مناسب برای کاشتن را نیز برش می‌دهند تا روغن آنها را که شیرهٔ این [شاخه‌ها]ست، استخراج کنند. در آنها روغن وجود ندارد.

الخطیبی می‌گوید که [درخت بلسان] دانه ندارد و دانه‌هایی که به او نسبت می‌دهند، دانه‌های گیاهی دیگر است اما به‌نام [بلسان] معروف است. جای رویش آن در مصر است و آن را **مَخْرَقَة**[۳] می‌نامند.

جالینوس آن را **بالْسَمون** و اوریباسیوس **بالسموس**[۴] می‌نامند. می‌گویند که خود درخت[۵] یعنی شاخه‌هایش **بَلْسَم** نامیده می‌شود، نیز می‌گویند که دانه‌های [درخت بلسان] شدیدتر از چوبش تأثیر می‌بخشد و روغنش بهتر از دانه است.

رازی می‌گوید که درآمیزی چوب و دانه [درخت بلسان] به‌شکل نامحسوس

امکان‌پذیر نیست و آن در سرزمین یهودیان یعنی فلسطین است. هر سال پنجاه تا شصت رطل روغن از آن گرد می‌آورند.

این نقل از دیسقوریدس تحریف معناست.[۶] زیرا این مقدار روغن را می‌توان از هسته گرد آورد. وانگهی این دلیل آن است که [بلسان] به‌جز «عین‌الشمس» در جای دیگر[۷] نیز یافت می‌شود.[۸]

دیسقوریدس می‌گوید که دانه‌های [بلسان] را از ناحیه **قبطس**[۹] می‌آورند و این دلیل آن است که دانه‌های [درخت بلسان] دانه‌های چیزی دیگر است. آن را با تخم **هیوفاریقون**[۱۰] می‌آمیزند، زیرا آنها شبیه همدیگرند جز آن که [تخم هیوفاریقون] از [دانه‌های درخت بلسان] واقعی درشت‌تر است، درونش چیزی وجود ندارد و مزه‌اش مزهٔ فلفل است.

نیقولاوس می‌گوید: گیاهانی وجود دارند که همه اجزای آن خوشبو است، مانند درخت بلسان که در شام نزدیک بحر الزفت یعنی دریاچهٔ **زُغَر**[۱۱] می‌روید و این گواه بر وجود [درخت بلسان] در دیگر جاها غیر از عین‌الشمس است.

اما چوب [درخت بلسان]، به رومی **اِسْفَلوخوس**[۱۲]، نیز **بوبَلْسَمون**[۱۳]، به سریانی **قیسیِ دِاَفوزْسَما**[۱۴] [نامیده می‌شود]. حمزه: چوب [درخت بلسان] به فارسی **داژ اَفْزْسام**[۱۵] نامیده می‌شود. بهترین چوب تازه، باریک، سرخ[۱۶]، زبر و خوشبو است، ترش‌مزه نیست اما زبان را می‌گزد.

به‌عقیدهٔ پولس، بدل آن ریشهٔ بنفشهٔ سفید و تخم آن است.

اما روغن [درخت بلسان]، ماسرجویه می‌گوید که هنگام طلوع [برج] سگ یعنی شعری یمانی[۱۷]، درخت [بلسان] را با آهن‌پاره‌ای برش می‌دهند و آنچه از آن جاری می‌شود، با تکه‌ای پنبه جمع می‌کنند. [روغن] تازه بوی شدید دارد، به‌سرعت حل می‌شود و زبان را می‌گزد. اگر چند قطره از این روغن را روی تکه‌ای از پارچه پشمی بریزیم و سپس آن را بشوییم، هیچ اثری [از روغن] باقی نمی‌ماند. اگر آن را قطره قطره در آب بریزیم، به‌سرعت حل می‌شود؛ با آب مخلوط می‌شود همان‌گونه که شیر با آن مخلوط می‌شود. اگر آن را قطره قطره در شیر بریزیم، شیر منعقد می‌شود. هنگامی که [روغن بلسان] خالص کهنه شود، غلیظ و فاسد می‌شود.

الخطیبی می‌گوید: [درخت] را در پایان تابستان برش می‌دهند، بطری‌ها را به آن می‌آویزند و آنچه جاری می‌شود در آنها گرد می‌آورند. این بهترین [روغن بلسان] است که در خزانه[۱۸] نگه می‌دارند، سپس شاخه‌های [درخت] را می‌برند و برای بار دوم از آنها

[روغن] جاری می‌شود که به‌جای نفت به‌کار می‌برند.

دیسقوریدس می‌گوید: برخی‌ها می‌پندارند که [روغن بلسان در آب] رسوب می‌کند و سپس از نو روی آب می‌آید. اما درواقع [با آب] مخلوط می‌شود و روی آب نمی‌آید.[۱۹]

ما می‌پنداریم که این صمغی است که همانند دیگر صمغ‌ها در آب حل می‌شود و اختلاط [با آب] روی می‌دهد. آن را با روغن سقزدانه، روغن حنا، روغن مصطکی، روغن بادام، روغن مورد، نیز با موادی مانند موم، عسل و جز اینها می‌آمیزند.

رازی می‌گوید: هر سال پنجاه تا شصت رطل [بلسان] گرد می‌آورند. [سرهٔ] آن روی تره و آهن شعله‌ور می‌شود.[۲۰] اما [بلسان] ناسره، و آن همانند روغن زیتون روی آب شناور می‌شود و مانند ستاره‌های پراکنده یا مجتمع روغن، به هم می‌پیوندند یا پراکنده می‌شوند.

دیسقوریدس [می‌گوید] که در سال شش یا هفت **اوقیه** [بلسان از یک درخت] گرد می‌آورند و در محل به هم‌وزن آن نقره می‌فروشند.[۲۱] سپس می‌افزاید: کسی بگوید که قطره‌های [بلسان] در آب ته‌نشین و سپس شناور می‌شود، اشتباه می‌کند.[۲۲]

دربارهٔ علت مخلوط شدن [بلسان] با آب که [دیسقوریدس] از آن سخن می‌گوید، فکر می‌کنم که [بلسان] صمغ است نه روغن.

[دیسقوریدس] سپس به کیفیت [بلسان] خوب می‌افزاید که در آن مزهٔ ترش وجود ندارد و این از آن‌روست که [بلسان] خالص، صمغ خالص است.

ایوب الرهاوی می‌گوید: «بلسان» به روغن[۲۳] می‌ماند اما نه آن‌چنان مایع مانند دیگر روغن‌ها[۲۴]. به رومی **اُفوبَلْسَمون**[۲۵] و **اُفوسَمون**[۲۶]، به سریانی **مَشْحادِ اَفورساما**[۲۷] و **رَخْشُشْتا**[۲۸] نامیده می‌شود.

اما [بلسان] خالص بهترین است ـ شاخه‌هایی که به شهر می‌آورند کاملاً آلوده است ـ روی آنها چیزهایی نیز یافت می‌شود که از آنها [بلسان] خالص می‌گیرند. آنها را در آب می‌جوشانند تا آلودگی‌های یادشده با آن مخلوط شود. گاهی نیز چیزی از زیر پوست خارج می‌شود. در این کار اگر [بلسان به‌دست‌آمده] چنان که باید و شاید در آفتاب گذاشته نشده و آب از آن خارج نشده باشد، ناگزیر ترش خواهد شد.

الخطیبی می‌گوید که برخی از داروگران شاخه‌های [درخت بلسان] را می‌خرند، پوستشان را جدا کرده می‌فروشند زیرا آن را برای گرم کردن [مزاج] به‌کار می‌برند.[۲۹] سپس از شاخه‌ها بقیه روغن را که از آن سخن گفتیم، استخراج می‌کنند.[۳۰] این را نیز به

دیگر سرزمین‌ها صادر می‌کنند.

الرسائلی می‌گوید: [بلسان] نیکو در آب حل می‌شود و ناسره شناور می‌ماند. منظور از ناسره [چنین] است: سرهای مورد تازه را در روغن بادام می‌سایند و پس از ته‌نشین شدن، [روغن] را صاف می‌کنند، صمغ صنوبر و مصطکی[۳۱] را به آن می‌افزایند و در آفتاب می‌گذارند تا هردو در آن حل شود. آتش، این [روغن] را نیز روی تره و آهن فرا می‌گیرد و از این‌رو آزمایش به‌کمک آتش [برای بلسان] معتبر نیست.

ابن ماسویه می‌گوید: درست‌ترین شیوهٔ تمییز [بلسان] خوب از ناسره را چنین می‌دانم: آن را قطره قطره در آب سرد پاکیزه می‌ریزند اگر شناور ماند یعنی ناسره است، اما اگر حل شد، نیکو است.

نیز دربارهٔ آزمایش [بلسان] می‌گویند که تکه‌ای پارچه پشمی را در آن فرو می‌برند، سپس [پارچه] را می‌سوزانند، خاکستر را جمع می‌کنند و آن را با آب به‌هم می‌زنند. اگر مانند موم غلیظ شد، پس [بلسان] نیکو است.

اگر [بلسان] خوب یافت نشود، جانشین آن روغن زیتون خوب به‌مقدار برابر است. اگر آن را در داروهای خاصره[۳۲] یا مثانه یا در برخی از داروهای نفخ[۳۳] یا برای مالش دادن اندام‌ها به‌کار می‌برند، آن‌گاه جانشین آن روغن زیتون به‌مقدار برابر و همین مقدار روغن یاس سفید خوب‌تصفیه‌شده است.[۳۴]

پولس و رازی می‌گویند که جانشین [بلسان] مُر مایع است. رازی [باز هم] می‌گوید که جانشین آن روغن کاذی، نیم آن [روغن] نارگیل و یک‌چهارم روغن زیتون کهنه است.

۱. *βαλσαμον* یونانی = .Commiphora opobalsamum Engl؛ مترادف .Amyris gileadensis L و .Balsamodendron gileadense Kunth؛ سراپیون، ۶۹؛ ابومنصور، ۷۱؛ ابن‌سینا، ۸۲؛ غافقی، ۱۱۷؛ عیسی، ۵۵v.

۲. **شجرة الحضض** ـ پیل زهره، نک. شمارهٔ ۸۰۳.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **المحرقة**، نسخهٔ فارسی: «مخرفه» که ظاهراً درست است زیرا کاشتن درخت خرما به عربی «مخرفة» نامیده می‌شود (Lane، ۷۲۷).

۴. **بالسمون و بالسموس** ـ *βαλσαμον* یونانی.

۵. نسخهٔ الف: **نباته**، نسخهٔ پ: **افناته**، نسخهٔ فارسی: شاخهاء او را.

۶. لکن همین‌گونه نیز در دیوسکورید، I، ۱۶، نیز در غافقی ۱۱۷ و ابن‌بیطار، **جامع**، ۱۰۷-۱۰۸ گفته می‌شود: **والذی یسیل منه شیئ یسیرو الذی یجتمع منه فی کل عام ما بین الخمسین الی الستین رطلا** ـ «آنچه از آن جاری می‌شود ـ به‌مقدار کم، هر سال از پنجاه تا شصت رطل گرد می‌آورند». ابن‌سینا، ۸۲: «...

و با تکه‌ای پنبه [قطره‌های] بیرون‌زده را جمع می‌کنند که در سال بیش از چند رطل نیست».

۷. نسخهٔ الف: **مَبْنَج** احتمالاً از بِنْج ـ «اساس، منبع»، نسخهٔ ب: منبج.

۸. در حاشیهٔ نسخه الف افزوده شده است: «بهترین دانه‌های [بلسان]، تازه و سنگین به‌رنگ سرخ قهوه‌ای است، زبان را اندکی می‌گزد، از آن بوی بلسان به‌مشام می‌رسد و از نظر بزرگی با [دارنه] فلفل برابر است».

۹. **قِبْطُس** (Κοπτος) ـ شهری در مصر. نسخهٔ فارسی و کازرونی، ورق ۶۶ ب: **قیطین**.

۱۰. **هیوفاریقون**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۱. دیوسکورید، I، ۱۶: **وقد یوتا به من بلاد التی یقال لها بطرابزر شبیه بالاوفاریقون یغش به حب البلسان** «از سرزمینی به‌نام **بَطْرا** [Πετρα، غافقی، ۱۱۷: البطرابون ـ Πετραιον]، تخم‌هایی شبیه [تخم‌های] هوفاریقون می‌آورند و با دانه‌های بلسان می‌آمیزند».

۱۱. **بحیره زغر** ـ دریای مرده، بحر المیت (کراچکوفسکی، IV، ۲۵۰). در این‌جا به‌روشنی گفته شده که «بحر الزفت» همان «بحر المیت» است. اما در کتاب‌های جغرافیای عرب، «بحر الزفتی» به بخشی از «بحر المحیط» اشاره دارد که با ناحیهٔ غربی اقیانوس آرام مطابقت می‌کند؛ نک. **منابع عربی**، I، ۳۷۳؛ II، ۴۱۳.

۱۲. نسخهٔ الف: **اسفکوخوس**، نسخهٔ فارسی: **اسفولوحوس**، بربهلول، ۲۳۳$_{۱۹}$: **اسفلکوس**، همه اینها ظاهراً تحریف *ξυλοβαλσαμον* یونانی است. غافقی، ۱۱۷، ص ۲۵۴؛ Löw, Pf.، ۷۴.

۱۳. **بویلسمون** ـ *οποβαλσαμον* یونانی؛ غافقی، ۱۱۷.

۱۴. **قیسی دافورسما**، قس. Löw، II، ۳۰۲.

۱۵. **دار افرسام**.

۱۶. واژهٔ «سرخ» در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۱۷. **الکلب یعنی الشعری العبور** (Sirius) در ۱۳ ژوئیه، تقریباً آغاز تاریخ هجری، در عربستان مرکزی ظاهر شد؛ Lane، ۱۵۶۰.

۱۸. نسخهٔ الف: **و هو صفوته المخزونة**، نسخهٔ فارسی: و این نوع بیشتر در خزاین ملوک و سلاطین باشد و به عوام کم رسد.

۱۹. نسخهٔ الف: **انما یختلط لانه یطفو**، باید خواند **إنما یختلط، لا یطفو**، نسخهٔ فارسی: این خطاست بلکه او به آب آمیخته شود. نسخهٔ ب: **انما یغلط فیه لانه یطفو** ـ «در این، اشتباه می‌کنند زیرا شناور می‌ماند».

۲۰. نسخه الف: **و هو یلهب علی الکراث والحدید**، نسخهٔ فارسی: و یکی از خاصیت روغن بلسان آن است که چون آهن و گندنا به او تر کرده شود و بیش آتش داشته شود آتش در جرم آهن و گندنا افتد و خوش بسوزد.

۲۱. دیوسکورید، I، ۱۶: «به دو برابر مقدار از نظر وزن نقره».

۲۲. تکرار در نسخهٔ اصلی، نک. یادداشت ۱۹.

۲۳. الزبد.

۲۴. **و لیس له رطوبة به کسائر الادهان**، نسخهٔ فارسی: بلسان از راه صورت به **مسکه** مشابهت دارد و او مایع و سیال نباشد چنان که روغن‌های دیگر.

۲۵. **افوبلسمون**، نک. یادداشت ۱۳.

۲۶. نسخهٔ الف: **افوسمون**، نسخهٔ فارسی: **افوبسیمون**.

۲۷. **مشحادافورسا** [ما]، نسخهٔ فارسی: به لغت سریانی **مشحاذفورسا** گویند یعنی بیخ درخت پارسی.

۲۸. **رحششتا**، قس. Löw، I، ۳۰۳.

۲۹. ترجمهٔ مستقیم: «می‌خورند» ـ **لانه یوکل اللتسخین**، نسخهٔ ب: **لانه یوکل من المسخّنین** «زیرا مردم گرم [مزاج] آن را می‌خورند»، که درست نیست زیرا همهٔ بخش‌های درخت بلسان از نظر طبیعت خود گرم به‌شمار می‌آیند در درجهٔ دوم (ابن‌سینا، ۸۲، نسخهٔ فارسی، ورق ۳۸ ب). نسخهٔ فارسی این جمله را چنین ترجمه می‌کند: و از خواص پوست او آن است که کسی (که) مزاج او سرد شده باشد مزاج او را گرم کند.

۳۰. شیوهٔ استخراج روغن از شاخه‌ها در نسخهٔ فارسی روشن‌تر بیان شده است: و طریق... (واژه پاک شده) آن که روغن ازو بگیرند آن است که شاخ‌ها را که برو صمغ مانده باشد بگیرند و با پارهٔ آب در دیگ کنند و چوب‌هاء بلسان را که در آن آب اندازند بجوشند تا آب با او درهم آمیخته شود آنگاه او را در آفتاب نهند و چوب‌هاء بلسان ازو بیرون کنند تا به‌تدریج آفتاب آب را در وی ناچیز کند و چون کثیف شود و آب درو نماند آنگاه او را در وقت حاجت در ادویه به‌کار برند.

۳۱. **راتینج وکیة**، نک. شماره‌های ۴۵۷ و ۹۳۴. نسخهٔ ب: **راتینج ذکیه** که درست نیست.

۳۲. **ادویة الخاصره**، خاصره ـ پهلو، فاصله میان استخوان ران و آخرین مهره؛ Lane، ۷۴۹. نسخهٔ فارسی: تهی‌گاه ـ hupochondrium؛ Vullers، I، ۴۸۵.

۳۳. **ادویة الریح**، نسخهٔ فارسی: بادروره.

۳۴. **دهن زنبق جید مرتفع**، نسخهٔ فارسی: روغن سوسن. زنبق شکل عربی زنبه فارسی است (Vullers، II، ۱۴۷) = Jasminum officinale L. یا J. sambac Aitch؛ میمون، ۳۵۶.

۱۷۲. بَلَس[۱] ـ انجیر

مؤلّف المشاهیر می‌گوید که این تین [انجیر] است و همگان آن را می‌شناسند.

۱. مترادف تین عربی = Ficus carica L.، ابن‌بیطار، **جامع**، ۱۱۴؛ *لسان العرب*، VI، ۳۰؛ Dozy، I،

۱۱۰؛ عیسی، ۸۳۱۱: .Ficus palmata Forsk.

۱۷۳. بَلَم[1]

این ـ ماهی کوچک **حُساس**[2] است و اگر [از نظر طول] بیش از نیم **إِصْبَع**[3] باشد، آن‌گاه **شیم**[4] است؛ به‌نام **هازِبا**[5] [نیز] معروف است. سپس تا پایان رشد خود «شیم» نامیده می‌شود.

اگر در آب‌های جاری روی سنگ‌ریزه‌ها یافت شود یا در چشمه‌ها و کاریزها پنهان شود، آن‌گاه آن را **صخوری**[6] [می‌نامند]. بهترین آنها ریزترین آنهاست.

۱. از فرهنگ‌های قدیمی فقط *تاج العروس*، VIII (۲۰۵) این واژه را می‌آورد و آن را به‌عنوان ماهی ریز (صغار السمک) معنی می‌کند. فرهنگ‌های امروزی (بارانوف، ۱۰۳؛ Wehr، ۶۵) آن را با Engraulis encrausicholus L. (ماهی کوچک دریا به‌درازای ۱۵ سانتیمتر) یکسان می‌دانند. این عنوان در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **حُساس السمک الصغار**، طبق *لسان العرب*، VI (۵۳)، حساس ماهی‌ای ریز در بحرین است که آن را تا ناپدید شدن کامل رطوبت، خشک می‌کنند؛ آن را **الهِفّ** نیز می‌نامند. Dozy، I، ۱۳۷ و II، ۷۵۴: **خَسّاس**.

۳. یک إِصْبَع برابر با ۳/۱۲۵ سانتیمتر است.

۴. الشیم، قس. Lane، ۱۶۳۴.

۵. **الهازبا**، نک. شمارهٔ ۱۰۸۴.

۶. **الصُخوری** ـ «ماهی سنگلاخ».

۱۷۴. بُلْسُن[1] ـ عدس

درباره‌اش گفته شده که آن عدس است، این [نام] نیز به‌ویژه بین ساکنان مکه معمول شده است.

۱. مترادف عدس عربی = .Lens esculenta Moench؛ ابوحنیفه، ۱۱۳؛ بیطار، ۳۵۰؛ *لسان العرب*، VI، ۳۰؛ عیسی، ۱۰۷۱ و Vullers، I، ۲۵۸، نیز نک. شمارهٔ ۶۹۳.

۱۷۵. بَلّوط[1] ـ درخت و میوهٔ آن

در *الحاوی* و کتاب *الاغذیه* [گفته می‌شود] ـ فکر می‌کنم که این نقل از اوریباسیوس است ـ ارزش غذایی [میوه بلوط] از ارزش غذایی دیگر میوه‌ها بیشتر است و حتی به

ارزش غذایی غلات نزدیک است. در گذشته، پیش آمده که مردم فقط با میوهٔ بلوط زندگی می‌کردند.

می‌گویند که [درخت بلوط] یک‌سال میوه می‌دهد و سال دیگر مازو. تئوفراستوس نیز همین را می‌گوید.[3]

ابن‌العجّاج می‌گوید: یک‌سال مازو، یک‌سال بلوط.

این بعید نیست، زیرا درخت پسته یک‌سال بار می‌آورد و سال دیگر چیزی توخالی می‌آورد به‌نام **بُزْغَنْد**[4] شبیه پوسته خارجی پسته که روی [پوست سخت] قرار دارد و جای «قَرَظ» را در دباغی[5] و «مازو» را در جوهر (نوشتنی) می‌گیرد.

ابوحنیفه می‌گوید: دو درخت بلوط و گز تلخ‌مزه‌اند، آنها عسل شیرین تراوش می‌کنند که مردم به‌مقدار زیاد از آن گرد می‌آورند. برگ‌های خردشده آنها را در این عسل می‌ریزند و همهٔ آنها را در ظرفی جا می‌دهند. پس از این که [برگ‌ها] مخلوط شد، این [مخلوط] را می‌خورند و آن را **گز انگبین**[6] می‌نامند یعنی «عسل گز»[7] اما از بلوط ذکری به‌میان نمی‌آورند.

افلاطون در [کتاب] دوم کتاب *السیاسة* می‌گوید که آسیودُس شاعر گفته است: «خداوند درخت بلوط را برای مردمان عادل و منصف آفریده است، زیرا شاخه‌هایش [میوه] بلوط می‌آورند، درونش کندوی زنبور عسل و برگ‌هایش خوراک تر و تازه برای دام[8] است. پس، در آن بسیاری خیر و نیکی است».

۱. آن نوع بلوط را که دیوسکورید توصیف کرده .Quercus ilex L می‌دانند؛ غافقی، ۱۲۱؛ میمون، ۴۲؛ نیز قس. ابومنصور، ۵۱؛ سراپیون، ۳۲۶؛ ابن‌سینا، ۱۲۰. در نسخه‌های الف، ب و پ پس از عنوان: «او [دیوسکورید؟] گفته است: این به رومی **دورُس خَمایوطُس** یعنی «بلوط الارض» است». به‌نظر ما این جمله از روی سوءتفاهم در این‌جا قرار داده شده (در نسخهٔ فارسی نیست) زیرا **دورس خمایوطس** شکل دیگر **خمادریوس** یا **کمادریوس** (χαμαίδρυς ـ «بلوط کوتاه») یعنی مریم نخودی بوته‌ای است (نک. شمارهٔ ۹۱۷). این نظر را دیگر منابع نیز تأیید می‌کنند: ابن‌سینا (شمارهٔ ۳۴۲، متن عربی، ص ۳۳۹) می‌نویسد: **کمادریوس ... و عشبه یسمی عند الیونانیین بلوط الارض لان له ورقا صغارا شبیها بورق البلوط** «علف [این گیاه] نزد یونانیان «بلوط الارض» نامیده می‌شود، زیرا برگ‌های کوچک آن شبیه برگ‌های بلوط است». در *جامع* ابن‌بیطار، II، ۴۶ نیز همین‌گونه گفته شده است: **خمادریوس معناه بالیونانیة بلوط الارض و هو الکمادریوس** «خمادریوس معنایش به یونانی «بلوط الارض» است و این کمادریوس است». از این‌جا می‌توان حدس زد که پس از عنوان «بلوط» می‌بایستی عنوانی دیگر به‌نام «بلوط الارض» می‌آمد که یا نانوشته باقی مانده ویا عبارت از یک جمله بوده که نسخه‌برداران اشتباهاً در عنوان

«بلوط» جای داده‌اند.

۲. قس. رازی، *اغذیه*، ۱۰.

۳. جمله‌ای همانند در **پژوهشی درگیاهان** تئوفراست وجود ندارد، نک. تئوفراست، III، ۸ (۲ و ۶). ظاهراً این نقل از *اسباب النبات* وی گرفته شده است. نک. همین‌جا ص ۷۲.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **ثرغند**، باید خواند **بزغند** قس. Vullers، I، ۲۳۵؛ *محیط اعظم*، I، ۳۰۱؛ نسخهٔ فارسی: **بوغنج** (بزغنج). چنین مازویی را امروز **بزغنچه** می‌نامند.

۵. نسخه‌های الف، ب و پ: **الدفع** باید خواند **الدُّبْغ**، نسخهٔ فارسی: او را در دباغت پوست حیوانات به‌کار برند.

۶. **گز انگبین**، ترکیب دو واژه فارسی «گز» و «انگبین» (عسل).

۷. **عسل الطرفاء**، ترجمهٔ عربی «گز انگبین» فارسی.

۸. **ذوات الصوف** ـ ترجمهٔ مستقیم «پشم‌داران».

۱۷۶. *بلوط المَلِک*[1] ـ درخت شاه‌بلوط و میوهٔ آن

جالینوس می‌گوید که این «جوز» است.

در متن [اصلی] کتاب پولس و شرح آن از ابوالخیر، **بلوط خَمْری**[2] و **بلوط ذَکَر** گفته شده است. فکر می‌کنم که [بلوط الملک] ـ شاه‌بلوط است.

۱. Castanea sativa Mill. یا Castanea vulgaris L.؛ سراپیون، ۴۷۴؛ ابن‌سینا، ۱۲۰؛ میمون، ۳۳۵؛ اغلب **شاهبلوط** ــ معادل فارسی نام عربی ــ دیده می‌شود، نک. شمارهٔ ۵۸۹، Vullers، II، ۳۹۳؛ Lane، ۲۴۹. بین این نام و نام یونانی آن ــ *διοςβαλανος* ــ «بلوط زئوس» یعنی بهترین میوهٔ بلوط، شایستهٔ زئوس خدای خدایان، نوعی ارتباط وجود دارد؛ قس. تئوفراست، ۵۴۳؛ میمون، ۳۳۵.

۲. البلوط الخمری ـ «بلوط [یا میوه بلوط] شرابی».

۳. البلوط الذکر ـ «بلوط [یا میوه بلوط] نر».

۱۷۷. بِلّور[1] ـ دُرکوهی

حمزه می‌گوید: [درکوهی] از جهاتی به شیشه می‌ماند.[2] گونه‌ای از آن را «ریم بلور»[3] می‌نامند و این، گونه‌ای از بلور نیست و فقط به‌منزلهٔ جانشین «دُر» و آن به‌نام نَفْث [«تُف»] است.[4]

۱. نشانه‌گذاری‌های دیگری نیز دیده می‌شود، نک. Lane، ۲۵۷. تلفظ فارسی این واژه **بِلّور** یا **بُلور** است؛ Vullers، I، ۲۶۲. دُرکوهی گونه‌ای شفّاف و بی‌رنگ از کانی کوارتز ـ SiO_2 است (*الجماهر*، ۴۵۹،

یادداشت ۱).

۲. **مناسب الزجاج**، این نقل از حمزه در *الجماهر* (۱۷۴) نیز آورده شده است.

۳. ریم بلور ـ «تفاله بلور».

۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «می‌گویند که بلور خالص مانند شیشه ذوب می‌شود. کسی که آن را به خود بیاویزد، خواب‌های بد نمی‌بیند».

۱۷۸. *بَلیلَج*[1]

[بلیلج] جوزی است صاف و هموار، نوک‌تیز، به‌رنگ خاکستری[2] و به درشتی مازو. هسته‌ای به‌شکل خود دارد، درون [هسته] مغز خوردنی شیرین‌مزه شبیه مغز بادام یا فندق وجود دارد که چرب و قی‌آور است.

نوک‌تیز بودن، نیز چروکیدگی[3] از خواص هلیله کابلی[4] است.

اما **بلیلج** مایل به گردی است و صاف و زردرنگ.

۱. میوه‌های گیاه .Terminalia belleria Roxl؛ سراپیون، ۷۱؛ ابومنصور، ۷۶؛ ابن‌سینا، ۹۸؛ غافقی، ۱۲۴. «بلیلج» شکل عربی «بلیله» فارسی است (Vullers، I، ۲۶۳) و آن نیز به‌نوبهٔ خود از «بهیرا» هندی (Platts، ۲۰۰؛ *محیط اعظم*، I، ۳۳۶) یا از «بِبْهِتَکَه» سانسکریت (غافقی، ۱۲۴، ص ۲۶۸) است.

۲. **غُبْر الالوان** ـ «به‌رنگ غبار».

۳. **الهلیلج** الکابلی، نک. شمارهٔ ۱۰۹۷.

۴. نسخهٔ الف: **نشحه**، باید خواند **تَشَنُّجه**، نسخهٔ پ: **تَبیجَةٌ**، نسخهٔ فارسی: و تشنج ندارد چنان که هلیله.

۱۷۹. *بُنْک*[1]

یحیی و خشکی می‌گویند که [بنک] را از یمن می‌آورند. می‌گویند که این ریشهٔ درخت ام غیلان[2] است که در جای خود پوسیده[3] و از تنهٔ درخت جدا شده است. آن شبیه بخش درونی بُن شاخه‌های پوسیده درخت خرما است.[4]

و اما [البنک] **المُخَیَّره**[5]، آن را از ارض الذَّهَب می‌آورند و می‌گویند که درخت صندل پوسیده[6] است. بهترین نوع آن زردرنگ است و به‌آسانی ریز ریز می‌شود.[7]

و اما [نوع] اول، و آن «عمانی» نامیده می‌شود. می‌گویند که [بنک] در مکران نیز یافت می‌شود.

۱. فرهنگ‌های عربی می‌گویند که «بُنْک» واژه فارسی است به‌معنای اولیهٔ ریشهٔ (اصل)، نک. *لسان*

العرب، X، ۴۰۳؛ *تاج العروس*، VIII، ۱۱۲؛ کازرونی، ورق ۷۱ الف. دیوسکورید، I، ۲۰ این دارو را *ναρκαφθον* و *νασκαφθον* نامیده است. می‌پندارند که این نام یونانی منشأ هندی دارد اما تشخیص **نَشکَفْتَن** هنوز میسر نشده است. در این مورد دربارهٔ برخی حدس و گمان‌ها نک. غافقی، ۱۱۹، ص ۲۵۹. این عنوان به‌اختصار در Picture، ۱۱۲ درج شده است.

۲. **ام غیلان**، نک. شمارهٔ ۹۵؛ قس. عیسی، ۲۱۲.

۳. نسخهٔ الف: **ینحر** باید خواند **یَنْخَرُ** (نسخهٔ پ) که متن فارسی تأیید می‌کند. او بیخ درخت ام غیلان است که پوسیده شود. ابن‌سینا، ۹۴ (متن عربی، ص ۷۰): **قال بعضهم انه من اصول ام غیلان اذا نجرفتساقط** «برخی از پزشکان می‌گویند که این تراشه‌های (!) ریشهٔ ام غیلان است، اگر آن را رنده کنیم».

۴. **داخل کرَبَ النخل النَّخِرِ**، نسخهٔ فارسی: او به‌هیئت به میانهٔ کِرْنافه ماند و «کرنافه» آن باشد که بر بن‌ها شاخ خرما بر درخت گسترده باشد.

۵. **المخیر**، می‌توان «برگزیده، خوب» معنی کرد. نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۶. **نخر الصندل**، نک. شمارهٔ ۶۴۷.

۷. نسخهٔ الف: **سریع النقیب**، نسخهٔ پ: **سریع الثقب**، باید خواند **سریع التَفَتُّت**، نسخهٔ فارسی: زود درهم شکسته شود.

۱۸۰. بَنْج[1]

[بنج] به رومی **هیوسقاموس**[2]، به سریانی **زرع‌سخرونا**[3] و به هندی **هاتورا**[4] نامیده می‌شود.

الفزاری می‌گوید: بنج دو نوع است: کوهی و بستانی و به فارسی **گَوْزماثِل**[5] و به سندی **دَهَطورا**[6] نامیده می‌شود.

بنج، «جوزماثل» نیست لکن «قرص‌های چاق‌کننده»[7] را گاهی به جوماثل نسبت می‌دهند.

دربارهٔ «بنج» گفته می‌شود که بر دو نوع است: سیاه با گل‌های ارغوانی که هیچ فایده‌ای ندارد، و سفید با گل‌های زرد. برای تمییز آنها در موقع کاربرد، دومی را «بنج سفید» یا «[بنج] با گل‌های زرد» می‌نامند.

دیسقوریدس می‌گوید: برگ [بنج] پهن، دراز، سیاه و زبر است، شاخه‌ها به‌گونه منتظم قرار گرفته[8] و بر روی آنها کپسول‌های[9] پر از تخم نشسته‌اند. آن [نوع بنج] که به خشخاش می‌ماند، گل‌های سرخ دارد، اما گل‌های [نوع] دیگر همانند گل‌های سیب است، شاخه‌ها نرم و تخم‌ها سرخ‌اند.

ابوالحسن الترنجی از «بنج» نام می‌برد و [می‌گوید که] این **حشیشة الشَکْران**[10] است به‌رنگ سفید لک‌دار[11]. پزشکان گاهی اشتباه می‌کنند و آن را به‌جای بنج می‌گیرند.

۱. Hyoscyamus niger, albus, aureus L.؛ سراپیون، ۷۲؛ ابومنصور، ۷۸؛ ابن‌سینا، ۱۰۷؛ غافقی، ۱۶۲؛ میمون، ۵۸. «بنج» شکل عربی «بنگ» فارسی است (Vullers، I، ۲۶۹)، که از bhanga سانسکریت می‌آید (Dutt، ۲۳۶؛ Platts، ۱۸۰: بهانگ) که به‌معنای «شاهدانه» Cannabis sativa L. var. Indica است.

۲. **هیوسقاموس** ـ *υοσκυαμος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۶۰.

۳. **زرع‌سخرونا**، قس. Löw، III، ۳۵۹.

۴. **هاتورا**، به‌احتمال زیاد این همان **دَهَتورا** ـ **داتوره** = Datura alba L. یا D. fastuosa L. است؛ نک. Dutt، ۲۰۸؛ Platts، ۵۴۰. Löw، II، ۳۵۴: tatura = Hyoscyamus muticus L. یعنی بنج مصری. نسخهٔ فارسی: **بهنک**.

۵. **گوزماثل** ـ **داتوره**، نک. شمارهٔ ۲۷۴.

۶. **دهطورا**، نک. یادداشت ۴.

۷. نسخهٔ الف: **اقراص المسحین**، باید خواند **اقراص التسمین**، قس. ابن‌سینا، ۱۰۷: (بنج) **یدخل فی التسمین** ـ «[بنج] در [ترکیب داروهای] چاق‌کننده وارد می‌شود». این داروها به منظورهای آرایشی و زیبایی به‌کار می‌رفتند، نک. ابن‌سینا، ص ۴۳. نسخهٔ پ: **اقراص السحین**.

۸. نسخهٔ الف: **اغصانه منتظمة**، نسخهٔ فارسی: و شاخ‌هاء او به همدیگر فراهم آمده بود.

۹. **رمانات** ـ «انارها».

۱۰. نسخهٔ الف: **حشیشه الشکری** (واژهٔ دوم ناخواناست)، نسخهٔ ب: **حشیشة الشرل**، نسخهٔ پ: **حشیشة الشرک**، باید خواند **حشیشة الشکران**. قس. Löw، III، ۳۵۴: Šegeret essakrān ـ Hyoscyamus muticus L. سیکران و شوکران، نک. شمارهٔ ۶۱۷.

۱۱. نسخهٔ الف: **ابیض اللون عرومی**، نسخهٔ پ: **ابیض اللون عروقی**.

۱۸۱. بنجنکشت[1]

ارجانی می‌گوید: این گیاه از نظر اندازه به درخت نزدیک است، کنار آب در جاهای ناهموار[2] می‌روید. شاخه‌هایش به‌دشواری می‌شکند و برگ‌هایش همانند برگ‌های زیتون اما اندکی نرم‌تر است.

دیسقوریدس می‌گوید: این **اَغْنوس**[3] است که در کنارهٔ رودخانه‌ها و در جنگل[4]ها می‌روید. شاخه‌هایش سخت، برگ‌ها نرم‌تر از برگ‌های زیتون، گل‌ها سفیدفام مایل به

ارغوانی و دانه‌ها شبیه فلفل سیاه است.

جالینوس می‌گوید که در پزشکی فقط گل‌ها، برگ‌ها و میوه‌هایش [به‌کار می‌رود]. در کتاب *الترياق* **فنطافيلن**[5] نامیده شده است.

می‌گویند کـه درخت [بـنجنکشت] **شجرة الطُـهر**[6] و تـخمش **حب الفَـقْد**[7] نـامیده می‌شود.

جـبریل مـی‌گوید کـه رهـبانان از [بـنجنکشت] زیـرانـداز و مسـافران چـوب‌دستی می‌سازند.

پولس می‌گوید که جانشین [بنجنکشت] صمغ زیتون حبشی است.

اما **بنجنکشت**، و آن **عُقّار ابیض**[8] * نامیده می‌شود و به بزرگی دِرهم[9] است. یکی از [انواع] آن به پنجه دست می‌ماند که همانند انگشتان، دو تا پنج شـاخه و بـیشتر از آن منشعب می‌شود. لکن صفت‌های شرح‌داده‌شده در این عنوان، مربوط به **عَرْفَج**[10] است که به گویش سجستانی **مُزْدَر**[11] نامیده می‌شود.

۱. Vitex agnus castus L.؛ سراپیون، ۱۷۴؛ ابومنصور، ۶۶؛ ابن‌سینا، ۱۱۶؛ میمون، ۳۰۸؛ نیز نک. شمارهٔ ۷۹۶. این نام پنج انگشت فارسی است (Vullers، I، ۳۷۴).

۲. **یا صعب العبور** ـ مواضع وَعْرَة.

۳. **اغنوس** ـ *αγνος* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۰.

۴. **فی الاجام**، نسخهٔ فارسی: در بیشها.

۵. **فنطافیلن** ـ *πεταφυλλον* یونانی ـ «پنج برگ». نیز نک. شمارهٔ ۷۹۷.

۶. **شجرة الطُهر** «درخت پاک»؛ این، ظاهراً ترجمهٔ مستقیم *αγνος* یونانی ـ «پاک، پاکدامن» است. این گیاه در قدیم نشانه بی‌گناهی و پاکدامنی بود (اننکوف، ۳۸۳).

۷. **یا حب الفَقْد**، نک. یادداشت ۱۱.

۸. «داروی سفید» یا «ریشه سفید». **فانه سمی بعقار ابیض**، نسخهٔ فارسی: ابوریحان گوید پنج‌انگشت نوعی است از داروها و خاشاک‌ها (؟) و لون او سپید است.

۹. نک. شمارهٔ ۷۲، یادداشت ۲۴.

۱۰. **العرفج**، نک. شمارهٔ ۷۰۱.

* ۱۱. کازرونی این سخنان بیرونی را می‌آورد (ورق ۷۵ ب) و در پی آن می‌افـزایـد: «مـن مـی‌گویم: **بنجنکشت** ـ واژه دربردارندهٔ دو معنی متفاوت است: یکی از آنها همین ریشه است که ابوریحان نام می‌برد و زنان و دیگر [مردمان] در تبریز برای چاق شدن به‌کار می‌برند، آن را **بنجنکشت** می‌نامند. دومی گیاهی است که الشیخ [ابن‌سینا] و ابن‌بیطار نام می‌برند و «حب الفقد» [حب از دست دادن] می‌نامند از آن‌رو که

سبب از دست رفتن نسل می‌شود، زیرا توانایی جنسی را ضعیف می‌کند و [مقدار] تخم را کاهش می‌دهد».

۱۸۲. بُنْدُق[1] ـ فندق

به رومی **ایلْرَسیا**[2]، به سریانی **فُنْدُقا**[3] نامیده می‌شود.

می‌گویند که این **جِلّوز**[4] هندی است.

در **کناش الآمدی** [گفته می‌شود] که [بندق] گردوی ریز است؛ اما این‌طور نیست، زیرا گردوی ریز یا درشت، پوست سخت و ناهموار و مغز ناهموار دارد، درصورتی که فندق درحقیقت به گلوله می‌ماند. پوست خارجی‌اش سرخ و مغزش شبیه مغز زردآلو اما گردتر است.

۱. Corylus avellana L. یعنی فندق؛ سراپیون، ۱۶؛ ابومنصور، ۵۲؛ ابن‌سینا، ۱۱۵؛ غافقی، ۱۹۸؛ میمون، ۴۳. برخی از مؤلفان می‌پندارند که واژه «بندق» یا «فندق» از **پُنْتیکُن** یونانی مـی‌آید (*Ποντικον καρυον* ـ «گردوی پونتی» ـ میمون، ۴۳).

۲. نسخهٔ الف: **ایلوسیا**، نسخهٔ فارسی: **یلوسیا**، باید خواند **ایلرسیا**، قس. بربهلول، ۱۳۰$_{۱۱}$؛ Löw، I، ۶۱۶.

۳. **فندقا**.

۴. **جلوز** هندی، نک. شمارهٔ ۲۶۲.

۱۸۳. بنفسج[1] ـ بنفشه

اوریباسیوس: به رومی **یاوْن**[2]، به سریانی **مَنَشْخا**[3] نامیده می‌شود.

در *دیوان الادب* [گفته شده است]: **فِرْفیر** همان بـنفسج است و مـی‌گویند «مـن از عطار بنفش [بنفشه] خریدم».

روغن [بنفشه] به رومی **فسوشی‌لیون**[4] نامیده می‌شود.

پولس می‌گوید که برخی از مردم [روغن] آن [بـنفشه] راکـه رنگ ارغـوانـی دارد، برخی دیگر آن راکه رنگ زعفرانی دارد و دیگران [روغن بنفشه] سفید را به‌کار می‌برند.

۱. Viola odorata L.؛ سراپیون، ۴۶۸؛ ابومنصور، ۸۲؛ ابن سینا، ۸۳؛ غافقی، ۱۵۳. این از «بنفشه» فارسی است (بَنَفْشَه، بِنَفْشَه یا بُنَفْشَه، قس. Vullers، I، ۲۶۹).

۲. **یاون** ـ *ιον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۰۰.

۳. نسخهٔ الف: **مشحیا**، باید خواند **منشخا**، قس. بربهلول، ۱۱۰۸$_{۲۲}$ و Löw، III، ۴۹۶.

۴. **فسوشی‌لیون** (؟).

۱۸۴. بورق[1]

به رومی **اَفْنیطرون**[2]، به سریانی **نَتْرا**[3] و به سندی **اوس**[4] نامیده می‌شود.

بهترین [بورق] ارمنستانی است، سبک و ورقه ورقه است یعنی از صفحه‌ها تشکیل یافته و به‌آسانی ریز ریز می‌شود، رنگ ارغوانی دارد و به‌کف می‌ماند. سوزاننده است و جز در موارد ضروری نباید آن را وارد بدن کرد.

دیسقوریدس می‌گوید[5]: بهترین [بورق] آن است که سبک‌وزن، به‌رنگ گلی یا سفید و دارای منافذی همانند اسفنج باشد. [بورقی] راکه از شهر **قوس**[6] می‌آورند، دارای این صفت‌هاست.

اوریباسیوس [بورق] ارمنستانی را **اَبْرونیطرون**[7] می‌نامد.

الرسائلی می‌گوید: بهترین [بورق] سبک و به‌رنگ گلی است و منفذهای بسیار دارد، منبع آن در ناحیهٔ جزیره است.

جالینوس می‌گوید: بورق کف‌مانند افریقایی[8] به‌سبب خواص پاک‌کنندگی‌اش در حمام به‌کار می‌رود. می‌گویند که «کف نطرون»[9] بورق ارمنستانی است.

سُشرُد هندی می‌گوید که «بورق» می‌تواند از معدن باشد و از جو که از جو سوخته[10] به‌شیوهٔ برشته کردن به‌دست می‌آید.

* [آن را] از درخت سوخته نیز [به‌دست می‌آورند]. می‌گویند که بورق بیدی[11] فضولاتی است که از درخت بید بیرون می‌زند.[12]

بورق بید در محل شکستگی این درخت سفت می‌شود، سبک و پر از خلل و فرج است، آن را در پختن لَکّ[13] به‌کار می‌برند. در سجستان این [ماده] را خرد می‌کنند و به‌جای آتش‌افروز[14] به‌کار می‌برند.

رازی می‌گوید: بورق نان[15] به‌صورت تکه‌های سفیدرنگ شبیه رسوب‌های نمکی پای دیوارهاست. بهترین بورق زراوندی[16] است.

۱. **بَوْرَق** و **بورَق** (و از همین‌جا براکس borax اروپایی) از «بوره» فارسی می‌آید (قس. J. Vullers، ۲۷۵). طبق طبقه‌بندی ابوبکر رازی، بزرگ‌ترین شیمی‌دان خاور در سده‌های میانه، تمام مواد معدنی به شش گروه تقسیم می‌شوند که بورق‌ها (بوارق) گروه پنجم را تشکیل می‌دهند. **بورق نان، نطرون** (کربنات سدیم طبیعی، نک. شمارهٔ ۱۰۵۴)، بورق گوهرها، تنکار (بوره «براکس» نک. شمارهٔ ۲۲۱)، بورق زراوندی و بورق بید در این گروه جای دارند، کریموف، ***سرالاسرار***، ص ۶۱ (در آن‌جا به‌جای بورق الغرب «بورق بید»، بورق العرب «بوره عرب» است) و ص ۱۴۲، یادداشت ۲۱۰. از این‌جا دیده می‌شود که بورق مفهوم نسبتاً گسترده‌ای است و به همین جهت این ادعا که بورق کربنات سدیم ناخالص است (ابن‌سینا، ۸۷، یادداشت ۱) چندان درست نیست. این را بیشتر دربارهٔ نطرون می‌توان گفت که یکی از شش نوع بورق به‌شمار می‌آید. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که همه نمک‌های زودگداز شناخته‌شده در آن زمان را بورق می‌نامیدند. نک. H. E. Stapleton, R. F. Azo and M. Hidayat Husain. ***Chemistry in Iraq and Persia in the Tenth Century A. D. Mem.*** As. Soc. Bengal, vol. VIII, 1927, p. 347، یادداشت ۸.

۲. نسخهٔ الف: **افنیطرون**، نسخهٔ فارسی: **افینطرون** ـ از *αφρονιτρον* یونانی؛ غافقی، ۱۸۳.

۳. نسخهٔ الف: **ثرا**، نسخهٔ فارسی: **نثری**، باید خواند **نترا**، قس. با neter عبری باستان؛ میمون، ۵۱، نسخهٔ پ: **بعشرا**.

۴. **اوس** (؟).

۵. قس. دیوسکورید، V، ۹۵.

۶. نسخهٔ پ: **بلادقوس**، دیوسکورید، V، ۹۵: **بیعة**؛ D-G، V، ۱۳۰: Buni.

۷. **ابرونیطرون**، نک. یادداشت ۲.

۸. **البورق الزبدی الافریقی**.

۹. **زبدالنطرون** معادل *αφρονιτρον* یونانی، نک. شمارهٔ ۱۰۵۴.

۱۰. **حراقة الشعیر**. به‌احتمال زیاد، بیرونی به ماده‌ای اشاره دارد که به سانسکریت yavakshára نامیده می‌شود (از yava ـ جو و kshára ـ پتاش «کربنات پتاسیم»). آن‌گونه که Dutt (ص ۸۸) گواهی می‌دهد، نام چنین ماده واقعاً در آثار **سسرود** آمده است. آن را از خاکستر خوشه‌های سبز جو تهیه می‌کردند، خاکستر را در آب حل می‌کردند، محلول را از پارچهٔ کلفت می‌گذراندند و سپس روی آتش تبخیر می‌کردند. درنتیجه، نمک گردمانندی، شور و ترش‌مزه، به‌دست می‌آمد که کربنات پتاسیم با اندک ناخالصی‌های دیگر مواد بود.

۱۱. **بورق الغرب**، نسخهٔ فارسی: **بورهٔ پَلَه**.

* ۱۲. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۱۳. **اللک**، نک. شمارهٔ ۹۵۲. J. Ruska حدس می‌زند که بورق بید مخلوط نمک‌های موجود در خاکستر بید است (Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse p. 47). لکن در این‌جا گفته می‌شود که این ماده‌ای است که خودبه‌خود روی درخت درحال رشد بیرون می‌زند. دیگران می‌پندارند که شاید salicin نمک تلخ موجود در پوست بید باشد (غافقی، ۱۸۳، ص ۳۷۵).

۱۴. **الحُراق**.

۱۵. **بورق الخبز**. برای جلا دادن به نان، قبل از پخت به روی نان محلول بورق می‌مالیدند. کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۳۲، یادداشت ۷۱.

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: الراوندی. تقریباً در تمام دست‌نویس‌های معروف کتاب ***اسرار*** رازی

(کریموف، **سرالاسرار**، ۱۴۲، یادداشت ۲۱۰)، نیز در اثر منتشرشده‌اش ***مدخل التعلیمی*** و در بخش مربوط به ***مفاتیح العلوم*** ابوعبدالله الخوارزمی (... H. E. Stapleton، ـ نک. بالاتر، یادداشت ۱ صص ۳۴۸ و ۳۶۴) «الزراوندی» نوشته شده است. بنا به گواهی یاقوت، IV، ۳۸۲)، این اصطلاح از نام دریاچه‌ای در ارمنستان که این نوع بورق از آن‌جا استخراج می‌شود، آمده است. این نقل از رازی را غافقی، ۱۸۳ و ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۱۲۵ نیز آورده‌اند اما در آنها به‌جای «الزراوندی»، «الزبدی» («کف‌مانند») نوشته شده است. ابن‌سینا، ۸۷ نیز فقط از «زبدالبورق» نام می‌برد و آن را بهترین می‌داند. در این‌جا آن واقعیت جلب نظر می‌کند که جایی که البورق الزراوندی دیده می‌شود، از البورق الزبدی سخنی در میان نیست (در آثار رازی و ***مفاتیح العلوم*** مربوط به آنها)، و برعکس جایی که البورق الزبدی می‌آید، از البورق الزراوندی خبری نیست، وانگهی توصیف این دو نوع بورق در تمام منابع بر هم منطبق است. در این‌جا می‌توان حدس زد که واژهٔ «الزراوندی» در نزد برخی از مؤلفان به «الزبدی» تبدیل شده، یا برعکس، از «البورق الزبدی» (که احتمالاً از ترجمهٔ مستقیم *αφρονιτρον* یونانی ـ «نترون کف‌مانند» پیدا شده)، البورق الزراوندی حاصل شده است. نسخهٔ فارسی: و از انواع او نیکوتر آن باشد که از زراوند (؟) ساخته شود.

۱۸۵. بوزیدان[1]

این نام فارسی است، به سندی **شَذْوار**[2] نامیده می‌شود. برخی‌ها اشتباه می‌کنند و به‌جای «یا»، «نون» می‌گذارند[3] و این اشتباه است.

[بوزیدان] ریشه سفید، صاف و هموار است، چین و چروک‌هایی در طولش وجود دارد. نوع بغدادی آن **مستعجل**[4] نامیده می‌شود، هموارتر و بدون چین و چروک است[5]، آن را برای چاق شدن می‌خورند.

ارجانی، رسائلی و دمشقی می‌گویند که [بوزیدان] داروی هندی است. بهترین [نوع] آن سفیدرنگ با چوب کلفت و خط‌های بسیار است. [نوع] صاف و هموار، باریک و نه‌چندان سفید، خوب نیست[6].

ابن ماسویه می‌گوید: جانشین آن دو برابر [مقدار] بهمن سفید است.

۱. Orchis morio L.، اغلب مورخان گیاه‌شناسی آن را «ثعلب» می‌دانند. اما برخی نیز آن را Tanacetum umbelliferum Boiss. تشخیص می‌دهند؛ سراپیون، ۹۰؛ ابومنصور، ۷۹؛ ابن‌سینا، ۱۰۲؛ غافقی، ۱۴۰؛ میمون، ۵۶.

۲. **شذوار**، کازرونی، ورق ۷۳ الف: **سدوار**، ***محیط اعظم***، II، ۱۱: ستابری، ستاوری و با «شین».

۳. یعنی بوزندان می‌خوانند.

۴. **مُسْتَعْجِل**.

۵. کازرونی (ورق ۷۳ الف) این عنوان را از ابتدا تا این‌جا نقل می‌کند.

۶. **فردی**، نسخهٔ پ: **زردی**.

۱۸۶. بوسکان[1] ـ؟

رازی می‌گوید: جانشین [بوسکان] یک و نیم برابر [مقدار] درونج و مقدار برابر زیرهٔ کرمان است.[2]

۱. نسخهٔ فارسی: **بوسکار**، در دیگر منابع و فرهنگ‌های شناخته‌شده نوشته نشده است؛ نسخهٔ پ با عنوان پیشین یکی کرده است.

۲. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: و بر این زیادت نکرده است در صفت و خاصیت [این دارو].

۱۸۷. بوصیر[1] ـ گل ماهور

به این نام در جزیره مشهور است، در برخی از نسخه‌ها به‌نام **فلومِس**[2] دیده می‌شود.

جالینوس می‌گوید: یک [نوع بوصیر] برگ‌های سفید و باریک دارد، این [بوصیر] نر است اما مادهٔ آن برگ‌های پهن و بزرگ دارد. [نوع] دیگر برگ‌های سیاه دارد. [بوصیر] دشتی به‌رنگ طلایی نیز وجود دارد که با آن موها را به‌رنگ سرخ رنگ می‌کنند.

۱. Verbascum Thapsus L. (بوصیر معمولی) ـ نوع سفید؛ V. sinuatum L. ـ نوع سیاه یا V. Songaricum Schrenk.؛ ابن‌سینا، ۱۰۶؛ غافقی، ۱۶۴؛ بیطار، ۳۷۵. **بوصیر** از **بوصینا** سریانی و آن نیز از **بوصینُو** آشوری است، Löw، III، ۳۵۲.

۲. نسخهٔ الف: **ترمس** (نک. شمارهٔ ۲۰۸) که بی‌معنی است، در این‌جا تحریف *φλομος* یا *φλομις* (فلومس) یونانی روی داده است ـ غافقی، ۱۶۴؛ Löw، III، ۳۵۱؛ نسخهٔ فاسی: ترجمهٔ نادرست،، نک. شمارهٔ ۱۴۵، یادداشت ۲.

۱۸۸. بوذَهْیارَج[1]

ابن ماسه[2] می‌گوید: آن به چوب گل صدتومانی می‌ماند و آن را از هند می‌آورند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. نسخهٔ فارسی: «ابن ماسویه».

۱۸۹. بهار[1]

اوریباسیوس: این **بوفثالمون**[2] و **بوفْثَلْمون**[3] است. به سریانی عینیٔ ثورا[4]، به فارسی

گاوچشم[5] [نامیده می‌شود].

می‌گویند که آن را **جَرْجار**[6] نیز می‌نامند. به عربی **عَرار** نامیده می‌شود.

الأعْشی گفته است:

«بامدادان سپید و شامگاهان ـ زرد چون عراره»[7].

زیرا بسیار زیباست، بدنش سفید، رنگش در نیمهٔ نخست روز سرخ‌فام و پس از نیمروز تا غروب زردفام است.

جالینوس «عین الثَّور»[8] می‌نامد و [می‌گوید] که این نوعی بابونه[9] است. صهاربخت آن را «عین البقر»[10] می‌نامد.

پولس و دیسقوریدس می‌گویند که گل‌های [بهار] به چشمان و به گل‌های بابونه می‌ماند، اما درشت‌تر و سوزنده‌تر. میان آنها سرخ است اما در اطراف، گلبرگ‌های زرد قرار دارد.

۱. Anthemis arvensis L.، یا A. tinctoria L.، یا A. nobilis L.؛ سراپیون، ۷۹؛ ابومنصور، ۸۳؛ ابن‌سینا، ۱۰۵؛ غافقی، ۱۵۲؛ میمون، ۴۹؛ عیسی، $۱۷_{۱۸}$.

۲. نسخهٔ الف: **بوفالمون**، باید خواند **بوفثالمون** ـ *βουφθαλμον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳۲؛ نسخهٔ فارسی: **بونیالمون**؛ نسخهٔ پ **بوقالمون** (!) می‌خواند.

۳. نسخهٔ الف: **بوقلمون**، باید خواند **بوفثلمون**، نک. یادداشت ۲؛ نسخهٔ پ: **بوقلمون**، نسخهٔ فارسی: **بوفیلیمون**.

۴. **عینی ثورا**، قس. Löw، I، ۳۷۰.

۵. **گاوچشم**، قس. Vullers، II، ۹۴۵.

۶. **جرجار**، قس. ابو حنیفه، ۱۶۹؛ Lane، ۴۰۱.

۷. این شعر در *لسان العرب*، IV، ۵۶۰ آورده شده است.

۸. **عین الثور** معادل *βουφθαλμον* یونانی.

۹. **البابونج**، نک. شماره ۱۲۹.

۱۰. **عین البقر**.

۱۹۰. *بهرامج*[1]

مؤلف *المشاهیر* می‌گوید: این **رَنْف**[2] است.

[رنف] بهرامج دشتی است[3] و از این‌رو می‌پندارند که [رنف] کاجیرهٔ دشتی باشد.

الفزاری می‌گوید: رنف به فارسی **بورکَر**، ـ و در نسخه‌ای **بوبْکَر**[4] [نامیده می‌شود]،

به سندی ـ **سِریس**[5] و این بهرامه است.

ابوحنیفه می‌گوید: رنف از درختان کوهی است، این بید بلخی[6] یا بهرامج دشتی[7] است. برگ‌هایش در شب خود را به شاخه‌ها می‌چسبانند و در روز از هم جدا می‌شوند.[8]

[بهرامج نام] فارسی است و بر دو نوع است: پرزگل‌ها در یکی از آنها سرخ روشن[9] و در دیگری سبز است. این بید بلخی است، هر دو نوع خوشبوست.

فهلمان[10] می‌گوید که [بهرامج] از گیاهان معطر است.[11]

۱. اکثر پژوهشگران در این مورد که این .Salix caprea L است و به‌نام Salix balchia (بید بلخی) نیز مشهور است، هم‌عقیده‌اند؛ غافقی، ۱۵۴؛ میمون، ۶۴. برخی آن را همچون .Salix rosmarinifolia L تعریف می‌کنند؛ Löw، III، ۳۳۸؛ عیسی، $۱۶۰_{۱۲}$. **بهرامج** ـ شکل‌عربی«بهرامه»فارسی است، Vullers، I، ۲۸۵. این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۱۳ درج شده است.

۲. **الرنف**. طبق برخی از منابع، این یاسمن دشتی است، Dozy، I، ۵۶۱.

۳. نسخهٔ الف: **بهرام حلو**، باید خواند **بهرامج البر**، قس. ابوحنیفه، ۴۲۱؛ *لسان العرب*، IX، ۱۲۸؛ نسخهٔ فارسی: **بهرامج دشتی**، نسخهٔ پ: **بهرام کاجیره**.

۴. **بورکر**، **بوبکر** در فرهنگ‌ها نوشته نشده است و ممکن است تحریف یکی از این نام‌های فارسی رنف باشد: بید بلخی، بید مشک، گربه بید؛ قس. Vullers، I، ۲۹۶ و II، ۹۶۲؛ *محیط اعظم*، I، ۳۹۴.

۵. **سریس**، طبق Platts، ۶۵۳ و Dutt، ۳۱۹ سرش یا سریش: .Acacia (یا Mimosa) Sirisa Roxl است.

۶. **الخلاف البلخی**، نسخهٔ فارسی: **بید بلخی**.

۷. **بهرام حلیر**، نک. یادداشت ۳.

۸. قس. ابوحنیفه، ۴۲۱.

۹. **احدهما شقر (شَعَر) نوره مشرب حمرة**، ابوحنیفه، ۹۱: **ضرب منه مشرب شَعَرُ نوره حمرةً**.

۱۰. **الفهلمان**، در شمارهٔ ۹۷۷: **البهلمان**. این نام با همین نوشتار در *قانون*، ابن‌سینا، نشر «بولاق» ذکر می‌شود. در دست‌نویس *قانون* که در سدهٔ دوازده انجام شده و در گنجینهٔ کتاب‌های دست‌نویس آکادمی علوم آذربایجان نگهداری می‌شود: **الفهلمان** (نک. ابن‌سینا، V، یادداشت ۱، برای ص ۱۴۵). نسخهٔ فارسی: **فلهماز** که از طبیبان پارسیان بوده است... ابن ابی‌اصیبعه (II، ۱۰۹) **القهلمان** را از پزشکان اسکندرانی ذکر می‌کند. التجانی الماحی می‌نویسد که رازی در میان دانشمندان هندی‌تبار که در دانشگاه جندی‌شاپور کار می‌کردند از **شرکة** (Sharak) و **قلهمون** (Qolhomen) نام می‌برد؛ نک. ماحی، «مقدمه» ۶۷. مه‌یرهوف، Qulhumān: *Arabian pharmacology*, 1859.

۱۱. **هو من الریاحین**. ابن‌سینا، ۱۰۱؛ متن عربی، ص ۲۷۲ نیز همین را می‌گوید.

۱۹۱. بهمن[1]

[بهمن] دو نوع است ـ سرخ و سفید؛ این، تکه‌های چوب ناهموار به رنگ‌های سرخ و سفید است. [بهمن] سفید به‌رنگ خاکستر شبیه رنگ تُربد است. اما [بهمن] سرخ، به‌رنگ سرخ و متراکم است و به‌سختی می‌شکند، با چشیدن آن [ابتدا] شیرینی احساس می‌شود اما در پی آن تلخی پدید می‌آید. من آن را در کوه‌ها دیده‌ام واگر ریشه‌اش سرخ نبود، این گیاه و ریشه‌اش را با هویج قیاس می‌کردم.

رازی می‌گوید: جانشین آن هم‌وزنش تودری و نیم وزن زبان گنجشک است.

۱. بهمن سرخ ـ ریشه .Statice limonium L و بهمن سفید ـ ریشه .Centaurea behen L است؛ سراپیون، ۲۸۳؛ ابومنصور، ۸۱؛ ابن‌سینا، ۸۴؛ غافقی، ۱۳۹؛ میمون، ۵۰. بهمن (behen اروپایی) واژهٔ فارسی، نام یازدهمین ماه شمسی ایرانی، نیز نام دومین روز هر ماه است. بنا به رسم قدیم، هنگامی که نام روز و ماه منطبق شود، این روز عید شمرده می‌شود و مردم خوراک‌های گوناگون تدارک می‌بینند و بهمن سرخ و سفید را نیز به آنها می‌افزایند؛ افزون بر آن، این روز برای گردآوری علف‌ها و ریشه‌های دارویی نیکو و مناسب به‌شمار می‌آید. نک. Vullers، I، ۲۸۸.

۱۹۲. بُهْمی[1]

ابوحنیفه می‌گوید[2]: تخم‌های [بهمی] بسیار ریز است، مورچه‌ها آنها را در لانه خود جمع می‌کنند. مردم در خشکسالی آنها را از آن‌جا درمی‌آورند. مزه‌اش، مزهٔ جو است.

۱. .Lolium perenne L (چچم پایدار)؛ غافقی، ۱۷۴؛ بیطار، ۳۶۸؛ طبق Lane، ۲۶۹ این ـ .Hordeum murinum L (جوموشک) است (انکوف، ۱۶۹). نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. نک. ابوحنیفه، ۸۹، ص ۵۹.

۱۹۳. بیزه[1]

این گیاهی است که از سرزمین ارمنستان می‌آورند. آن را در روم و آذربایجان به‌کار می‌برند و شیوهٔ کاربرد چنین است: آن را برمی‌دارند و چند روز در آب نمک می‌خیسانند، سپس در ماست[2] می‌ریزند و با برخی از غذاها می‌خورند. بادشکن است و بادگلو را برآورد، خوشبوست، مردم آذربایجان آن را **بیوه‌زا**[3] می‌نامند.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است. در پایان گفته شده است که این گیاه نزد مردم آذربایجان «بیوه‌زا» نامیده می‌شود، طبق **محیط اعظم**، I، ۴۰۴ و III، ۲۹۱ «بیوزا» یا «بیوزه» ـ نام فارسی **قِرْصَعْنَة** (Dozy، II، ۳۲۹) یا **قِرْصَعَنَّة** (Löw، I، ۴۳۹-۴۴۰) = Eryngium campestre L. (میمون، ۱۹۰) یعنی «بیزه‌وشی» است.

۲. **الماست**. واژهٔ فارسی، در زبان عربی نیز به‌کار می‌رود، Dozy، II، ۵۶۴.

۳. **بیوه‌زا**، نک. یادداشت ۱.

۱۹۴. بیش[1]

به هندی **بِش**[2] نامیده می‌شود. در هند در کوه‌های کشمیر می‌روید؛ نام کوه‌های محل رویش آن **شَنْکَربُسْتاچِن**[3] است که در مرز **کَرْناوَه**[4] [قرار دارند]. از **اَدِشتان**[5] پایتخت کشمیر تا این [محل] هشتاد کَروه یا میل و ارتفاع کوه سه میل[6] است. مقدار کشنده [بیش] نیم مثقال است. در کتاب‌ها [گفته شده است] که بلدرچین از آن می‌خورد و فربه می‌شود.

حبیش می‌گوید: موش و بلدرچین [بیش را] می‌خورند. او ظاهراً چیز دیگری[7] را [با واژه] بیش بیان می‌کند.

بیش به سعد می‌ماند؛ انواع گوناگون آن را با نام طبقه‌ها در میان هندیان[8] نشان می‌دهند که عبارت‌اند از: **کالِدَر**[9]، **مَنْکَن**[10]، **شِرِنْک**[11] و **هَلاهَل**[12]. کالدر بیش سبز است. منکن، «شودر»[13]، [بیش] سیاه‌رنگ، شرنک ـ «برهمن»[14] که سفید و کشنده است، هلاهل ـ «کَشَتْر»[15] که زردرنگ است.

می‌گویند که **کالَکوت**[16] به‌وزن یک دانه جو سریع‌تر از همه می‌کشد، آن سیاه است، اگر آن را بشکنیم، سفت است و میانش سفیدرنگ و دارای سه شاخ است. می‌گویند که «برهمن» به‌وزن یک دانِق کشنده است. از بیش شیرین، سخت و نه‌چندان متراکم سرخ‌فام دو دانق کشنده است. «کشتر» چیزی است بین سفید و سیاه، سخت است و بخش میانی تکه‌های شکسته سفید و اطرافش سیاه است. از «شودر» بین زرد و سفید، نیم درهم کشنده است. از «چندال»[17] یک دانق کشنده است.

قسطا[18] می‌گوید: [بیش] زهری است که سریع‌تر از دیگر زهرها می‌کشد و گاهی حتی بوی آن [انسان را] از پای درمی‌آورد. افشره بیش تازه را به نوک تیر می‌مالند و آن کشنده است. بیش سه نوع است. همه آنها کشنده‌اند. نخست «برهمن» سفید است ـ بدترین در زیان‌رسانی، [اندام‌ها] را خراب می‌کند و درجا می‌کشد. [نوع] دوم شبیه شاخک‌هایی است که در سنبل معطر دیده می‌شود، این چوب نازک به‌اندازه نیم انگشت با نقطه‌های کوچک سفید و درخشان شبیه طلق ریز ریز شده است. [نوع] سوم در سنبل معطر دیده می‌شود و چوبی است به‌اندازهٔ یک‌انگشت و همانند «نی فارسی» بندبند است.

* بین بیش و سنبل هیچ‌گونه ارتباطی[19] وجود ندارد و آنچه [در بالا] ذکر شد، زهرهایی دیگر غیر از بیش است.[20]

** بشر السجزی می‌گوید: [بیش] پنج نوع است که در میان آنها **هَلْهَل** سریع‌تر می‌کشد، آن در سنبل یافت می‌شود و به عنبر[21] می‌ماند؛ یک خردل از آن می‌کشد و بویش نیز گاهی کشنده است، وانگهی تریاق نیز سودی ندارد. بخش اعظم آنچه در سنبل یافت می‌شود پوشیده از مو[22] و به‌رنگ سیاه و سفید است.[23]

ابن مندویه می‌گوید که **کالکوت**[24] به سعد می‌ماند. برخی از مردمان می‌گویند که آن سریعاً می‌کشد. گاهی آن را در سرِ نیزه وارد می‌کنند و این زیان‌آور است. این [نوع بیش] ندرتاً در سرزمین‌های اسلام یافت می‌شود. آن نوع که لباس‌ها را با آن زهرآلود می‌کنند، **کَلْکَل**[25] نامیده می‌شود. خیاطان آنها را با انگشتان پوشیده می‌دوزند.

برخی از هندی‌ها می‌گویند که **هلاهل** و **کالکوت** دو نام است برای یک [ماده] و آن نوعی بیش سیاه متمایل به رنگ زنگار است. اما برهمن سفید بی‌ضررترین نوع است که به وج می‌ماند و برای درمان به‌کار می‌رود. این رنگ سپس [به‌تدریج] از سفیدی دور می‌شود و زیان آنها چنان افزایش می‌یابد که **شودر سیاه‌رنگ در محل شکستگی، مضرترین است.** [بیش] هرچه کلفت‌تر و شاخه‌ها و چین‌هایش کم‌تر باشد، تأثیرش شدیدتر است. بدترین زمان برای مصرف [بیش]، [فاصله] بین نزدیک شدن طلوع خورشید تا نیمروز است.

دربارهٔ «هلهل» گفته شده است که آن شبیه «قسط» است و از این‌رو از چشیدن قسط نفرت دارند.

نوع دیگر [بیش] ـ **شرنک، شُغْد** نامیده می‌شود و این به‌دلیل شباهت میان آنهاست. آن در کوهی به‌نام **کالیدهار**[26] در مرز کشمیر کنار **وَیْهَنْد** می‌روید.

داروگران می‌گویند که مقداری [بیش] در **هَلاوَش**[27] و در **قسط** و **کِرْوه** یافت می‌شود. آن را از راه خیساندن [آنها] در آب، جدا می‌کنند. در این عمل بیش رسوب می‌کند و کروه به روی آب می‌آید.

۱. واژهٔ بیش که به‌طور یکسان در کتاب‌های پزشکی به زبان‌های عربی و فارسی به‌کار می‌رود، از **وِشَه** (زهر) سانسکریت می‌آید و عمدتاً به‌معنای سمی‌ترین نوع بیش .Aconitum ferox Wall و انواع نزدیک Ranunculaceae است، ابومنصور، ۸۵؛ ابن‌سینا، ۱۱۹؛ غافقی، ۱۸۱؛ Dutt، ۹۸. متن عربی این عنوان با ترجمهٔ انگلیسی را در سال ۱۹۳۷ مه‌یرهوف در شرح بر فصل مربوط غافقی، ۱۸۱، انتشار داده بود. سپس این عنوان از نو به زبان‌های فرانسه و انگلیسی چاپ شد، نک. مه‌یرهوف، Etudes، ۱۵۰-۱۵۱، نیز

Aconite، ۳۲۴-۳۲۵. سه سطر از این عنوان در Picture، ۱۱۳ درج شده است.

۲. **بش**، قس. Dutt، ۹۸؛ Platts، ۱۵۷.

۳. **شنکربستاجن**، مه‌یرهوف **شَنْکَرْنِشْتاچِن** می‌خواند و می‌پندارد که این شاید **هَنوزِسَنْکَر** باشد، مه‌یرهوف، Aconite، ۳۲۷.

۴. **کرناوه**، نسخهٔ فارسی: **کرماوه**.

۵. **ادشتان**، نسخهٔ فارسی: **آتشدان**.

۶. نسخهٔ فارسی: و مسافت این دو موضع سی کروه است و مبلغ آن هفت و نیم فرسنگ باشد.

۷. می‌پندارند که این ممکن است نوع بی‌زهر بیش ـ .Aconitum heterophyllum Wall باشد؛ مه‌یرهوف، Aconite، ۳۲۷.

۸. **طبقات الهند**.

۹. **کالدر**. بیرونی در «هند» خود (ص ۲۴۳) کالدرها را بین قوم‌هایی با پوست‌های شدیداً سیاه نام می‌برد.

۱۰. **منکن**، نسخهٔ فارسی: **تنکو**.

۱۱. **شرنک**، Dutt، ۹۹: Sringi.

۱۲. **هلاهل**، Dutt، ۹۹: haláhala.

۱۳. **شودر** ـ پست‌ترین طبقه.

۱۴. **برهمن** ـ عالی‌ترین طبقه.

۱۵. **کشتر** ـ دومین طبقه پس از برهمن‌ها.

۱۶. **کالکوت**.

۱۷. **جندال**، چندال‌ها پست‌ترین و حقیرترین طبقات مختلط‌اند، «هند» ۵۷۵، یادداشت ۷.

۱۸. نسخهٔ الف: **قسط**، باید خواند **قسطا**.

۱۹. **مجاورة** ـ «همسایگی»، نسخهٔ فارسی: نسبت.

* ۲۰. مه‌یرهوف این جمله را نیز به‌نقل از قسطا آورده است، اما نسخهٔ فارسی آن را با «ابوریحان می‌گوید» آغاز می‌کند.

۲۱. **العنبر**، ممکن است در این‌جا اشاره به زعفران باشد. قس. Lane، ۲۱۶۸.

۲۲. باید خواند **الأَزَبُّ**، مه‌یرهوف «is sticky» («چسبناک») ترجمه می‌کند.

** ۲۳. این قطعه در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲۴. نسخهٔ الف: **کلاکوت**، بالاتر: **کالکوت** نک. یادداشت ۱۶.

۲۵. یا **کِلْکِل**.

۲۶. **کالیدرها**، نسخهٔ فارسی: **کالندهار**.

۲۷. **هلاوش**، مه‌یرهوف (غافقی، ۱۸۱، ص ۳۶۷، یادداشت ۳) حدس می‌زند که این ممکن است آوانویسی تحریف‌شدهٔ hilamochiká سانسکریت (Enhydra Heloncha D.C.، Dutt، ۱۸۶) باشد.

۱۹۵. بیش‌موشک[1]

صهاربخت می‌گوید: این موشی است که غذایش بیش است و گوشتش در برابر بیش مقاوم است و زیانش را برطرف می‌کند اگر در وقت گردآوری بیش شکار شود.

مؤلف دیگر می‌گوید: پادزهر بیش[2]، موشی است به همین نام.

الترنجی می‌گوید: اگر گاز بگیرد، آب دهن و اشک [انسان] جاری می‌شود.

بشر بن معتمر می‌گوید:

موشِ بیش، بیش خود را

دوست می‌دارد بیش از سوسمار[3] خرما را

الخوزی می‌گوید: گیاهی به‌نام **بوحا**[4] همراه با «بیش» می‌روید، آن را همراه «بیش» از هند می‌آورند. فایده‌اش همان فایده بیش‌موش است و آن حیوانی کوچک است که در ریشهٔ بیش زندگی می‌کند.

۱. نام فارسی است، آن را به عربی **فارة‌البیش** می‌نامند، *تاج العروس*، IV، ۲۸۵؛ Vullers، I، ۳۰۱. ابن‌سینا، ۱۳۳ و بیطار، ۳۹۵ نیز از آن نام می‌برند.

۲. **باذزهرالبیش**.

۳. **ضب**، نک. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۳.

۴. نسخهٔ الف: **بوحاتی**، نسخهٔ فارسی: **یوحا** باید خوانده **بوحا** قس. ابن‌سینا، ۱۳۳؛ Vullers، I، ۲۷۴؛ Löw, Pf.، ۱۷۵.

۱۹۶. بیقیة[1]

اطیوس می‌گوید که این دانه‌ای شبیه عدس است؛ تر و تازه‌اش را به‌ویژه در بهار هنگام گرسنگی می‌خورند.

حنین می‌گوید که این غذای دام در شام و مصر است.

۱. از *βικιον* یونانی = .Vicia Cracca L یا .Vicia sativa L؛ ابن‌سینا، ۱۰۸؛ غافقی، ۱۳۱؛ نیز نک. Löw، II، ۴۹۰.

۱۹۷. بیلَمون[1]

گفته شده است که این **فرفخ البری**[2] است.

۱. از نام دوم این گیاه الفرفخ البری آشکار می‌شود که بیلمون تحریف *πεπλιον* یونانی به‌معنای .Portulaca silvestris L است (میمون، ۵۹، نیز قس. Löw، III، ۷۰). بنابراین قرائت درست این واژه باید **بَبْلیون** باشد. اما شکل **بیلَمون**، **بَبْلَمون** یا **بَبْلون** ظاهراً مدت‌ها پیش از این در کتاب‌های شرق استوار شده است. نک. ابن‌سینا (که نامعیّن ماندُه) و **محیط اعظم**، I، ۴۰۳.

۲. **الفرفخ البری**، نک. شمارهٔ ۱۵۸، یادداشت ۹. ابن‌سینا، ۱۱۳ (متن عربی، ص ۲۷۵) اشتباه چاپی: العرفج البری.

۱۹۸. بیض ـ تخم‌مرغ

[تخم‌مرغ] را به رومی **اوا**[1] [می‌نامند]؛ الاهوازی در ***المعارف*** می‌گوید **ابغا**[2]؛ به سریانی **بیعا**[3] است. پوست[4] تخم‌مرغ به عربی **قَیْض** با «ضاد» نامیده می‌شود و پوسته نازک بین سفیده و پوست ـ **غِرْقِئ** با «همزه».

۱. **اوا** ـ *ωον* یونانی، دیوسکورید، II، ۴۸، ovum لاتین.

۲. **ابغا** (؟).

۳. نسخهٔ الف: **بیغا**، نسخهٔ ب: **بَیْعا**.

۴. در نسخهٔ الف در پی این واژه، واژهٔ نامفهوم «قشره الواق» می‌آید، نسخهٔ ب: **قشره الظاهر**.

۵. **القیض**، قس. Lane، ۲۵۷۹.

۶. **الغِرْقِئ**، قس. Lane، ۲۲۵۱.

حرف ت (تاء)

۱۹۹. تالاسفیس[1]

در **تریاق** حنین [گفته می‌شود] که این «**حُرْف بابلی**»[2] است.

۱. تحریف *θλασπι* یونانی = .Lepidium campestre L مترادف .Thlaspi campestre L است؛ عیسی، ۱۰۷٫. نک. شمارهٔ ۴۹، یادداشت ۲.

۲. **الحرف البابلی**، نک. شمارهٔ ۳۳۳.

۲۰۰. تامول[۱]

هندی‌ها **تَنْبول**[۲] می‌گویند، این برگ‌هایی شبیه برگ‌های توت است. [هندی‌ها] می‌توانند راهی برای نقل آن به صورت تر و تازه از کرانه‌های جنوبی به نقاط دوردست سرزمین هند بیابند. برگ [تامول] را لوله می‌کنند، در آهک آبدیده[۳] فرو می‌برند و پس از غذا خوردن می‌جونَد؛ در پی [تامول] فوفل را در دهان می‌گذارند. [تامول] دهان را خوشبو می‌کند، دارای خواص خشک‌کننده و گس است و لثه را تقویت می‌کند. سرد است در [درجهٔ] اول و خشک است در [درجهٔ] دوم و گوارش را بهتر می‌کند.[۴]

اما «فوفل»، و آن میوهٔ درختی شبیه درخت خرماست، به فندق می‌ماند[۵] و شباهتی با فلس ماهی دارد.

ابوحنیفه می‌گوید[۶]: تامول خوشبو و خوشمزه و از گیاهان خزنده است.[۷] آن را در ناحیهٔ عمان می‌کارند، آن از درخت بالا می‌رود. [تامول] در سرزمین عرب‌ها یافت می‌شود و اصل آن از عمان است.[۸]

۱. Piper betle L.؛ ابومنصور، ۹۴؛ ابن‌سینا، ۷۳۱؛ Löw، III، ۶۲. تامول از تامبول سانسکریت می‌آید (Dutt، ۲۴۵؛ Platts، ۳۰۶: تامبول)، نک. ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۴.

۲. **تنبول**، Platts، ۳۳۸: tambol.

۳. **نورة معجونة**، ترجمهٔ مستقیم «آهک آمیخته»؛ نسخهٔ فارسی: **آهک ترکرده**.

۴. نخستین بار در **صیدنه** به خاصیت درمانی دارو اشاره می‌شود.

۵. سپس واژهٔ نامفهوم **المعقذه** یا **المعقرة**.

۶. قس. ابوحنیفه، ۱۳۱.

۷. **من جملة الیقطین**، هر گیاهی را که روی زمین پهن می‌شود و بالا نمی‌رود مانند خربزه و خیار، یقطین می‌نامند (ابوحنیفه، ۳۸۴) و بدین جهت نوع دراز و کشیده کدو را «یقطین» می‌نامند؛ Dozy، II، ۳۷۸؛ بارانوف، ۸۳۳.

۸. در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «ابوقتیبه [ابن قتیبه]: تامول خوشبو و خوشمزه است، همانند لوبیا می‌روید، مزه‌اش مزهٔ میخک است. آن را می‌جوند و آن دهان را خوشبو می‌کند. در سرزمین‌های عرب آن را از عمان می‌آورند، نامش عربی نیست». ابوحنیفه، ۱۳۱ این نقل را درست‌تر بیان می‌کند؛ در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است.

۲۰۱. تافسیا و تفسیا[۱]

[تفسیا واژهٔ] رومی است، این صمغ سداب دشتی یا کوهی است.[۲]

در متن کتاب پولس و اوریباسیوس و در «حواشی» جبریل [گفته شده است که تفسیا] همان ینتون[۳] است و به‌نام جزیره‌ای که نخستین بار در آن‌جا پیدا شده، نامیده شده است.[۴]

دیسقوریدس می‌گوید که برگ‌هایش شبیه رازیانه است، بر سر هر شاخه چتری[۵] همانند شوید وجود دارد، رنگ گل‌هایش همانند رنگ [گل‌های] سیب، تخم‌ها پهن، ریشه‌ها بسیار سفید و پوستشان کلفت و [مزه‌شان] گزنده است. روی ریشه برش می‌دهند و آنچه از آن می‌چکد گرد می‌آورند. از ریشه‌ها و برگ‌های این [گیاه] نیز افشره تهیه کرده در برابر آفتاب خشک می‌کنند. مؤثرترین [تفسیا] آن است که از ریشه به‌دست آورند و آن بوی شدید دارد.

کسی که شیرهٔ [تفسیا] را جمع می‌کند، برش را باید گرداگرد انجام دهد. از آن‌جا که [تفسیا] به‌علت تندی خود، درصورت برخورد، موجب تورم صورت می‌شود و تاول‌هایی در مفاصل ایجاد می‌کند، اگر انسان [چهره] خود را نپوشاند، باید به تن خود سیر تازه بمالد.[۶]

در کتاب ***قاطاجانس و المیامر*** [گفته شده است] که نیروی [تفسیا] پس از یک سال ضعیف می‌شود و پس از سه سال هیچ سودی نخواهد داشت.

[تفسیا] به زبان زابلی **جیسداب**[۷] نامیده می‌شود.

۱. *θαψια* یونانی = Thapsia garganica L.؛ سراپیون، ۴۹۲؛ ابن‌سینا، ۷۳۳؛ میمون، ۳۸۰؛ Löw، III، ۴۷۳.

۲. **صمغ السذاب البری او الجبلی**، Löw، III (۴۷۴) برای سداب کوهی مترادف یونانی *τεφες* را می‌آورد.

۳. **الینتون** نک شمارهٔ ۱۱۱۶، نسخهٔ فارسی: **میون**، نسخهٔ پ **فسیس** می‌خواند.

۴. درست‌تر، شبه‌جزیرهٔ **تَپْسا** در کرانه خاوری سیسیل به‌طرف شمال سیراکوز. تئوفراست، ۵۷۹.

۵. **ظُلَّة**، نسخهٔ پ: **أكِلّة**، نسخهٔ فارسی: غلافی.

۶. نسخهٔ فارسی توصیف روشن‌تری به‌دست می‌دهد: «در وقت جمع کردن «تافسیا» طریق آن باشد که سر و روی در جامه پیچند زیرا قوت او روی را بیاماساند و آبله‌ها بادید کند بر مفاصل چون به‌دست برسد، و اگر جامه حاصل نبود طریق آن باشد که سیر را خرد بکوبد و بر اعضا بمالد تا ضرر او را دفع کند».

۷. جیسداب (؟).

۲۰۲. تریاق[1] ـ تریاک

این دفع‌کنندهٔ زهرهاست. با تفسیر این [واژه] برخورد نکرده‌ام.[2] گران‌بهاترین [تریاک] به نام [التریاق] الفارق[3] شهرت دارد و آن **مثرودیطوس**[4] است که از ترکیب قرص‌هایی از افعی و مانند آن به‌دست می‌آید. فاروق [به‌معنای] نجات‌دهنده یا جداکننده زهر از تن است.

دربارهٔ آزمون [تریاک] گفته می‌شود: اگر به شخصی سیر و سپس تریاک بخورانیم، [تریاک] بوی سیر را از دهان کاملاً برطرف می‌کند. باز هم: به‌اندازهٔ یک دانهٔ کشمش تریاک را ذوب می‌کنند و سیر کوفته را در آن می‌گذارند، اگر پس از مدتی بوی سیر از میان رفت، پس [تریاک] نیکو است. آزمون [تریاک] این‌گونه نیز [می‌تواند باشد] که آن باید قی و اسهال ناشی از سقمونیا را قطع کند. می‌گویند که [تریاک] موجب لینت مزاج در کسانی می‌شود که یبوست دارند و در کسانی که اسهال دارند[5]، خشکی مزاج می‌آورد. نیز می‌گویندکه اگر [تریاک] خوب را در خون لخته‌شده خوک بیندازیم، [لخته خون] آب می‌شود. لکن **سَجَزَنیا**[6]، **شَلیثا**[7] و **مثرودیطوس** نیز خون لخته‌شده را آب می‌کنند.

چنان جایی وجود ندارد که اهل محل چیزهایی را [تریاک] نتامند. اما فقط پس از آزمایش باید به آن اعتماد کرد زیرا اکثر آنها یتوعات‌اند.

۱. از *θηριακα* یونانی (Lane، ۳۰۴؛ S. Kovner، ***بررسی اجمالی تاریخ پزشکی***، کیف ۱۸۸۳، ص ۷۰۷)، به‌معنای داروی گزش جانوران زهردار، پادزهر. تریاک ترکیبی بسیار پیچیده است، دربارهٔ دستورهای تهیه و شیوه‌های استفاده از آن نک. ابن‌سینا، V، ص ۱۹ به بعد.

۲. در نوشته‌های شرق تعبیر سه‌گانه وجود دارد: الف) ابوعبدالله خوارزمی مؤلف سده‌های ۹–۱۰ می‌نویسد: «این از تریون (*θηριον*) یونانی می‌آید که نام جانوران گزنده مانند افعی و نظایر آن است» (***مفاتیح العلوم***، ۱۷۵). مؤلفان برخی از فرهنگ‌های عربی نیز پیرو همین عقیده‌اند (قس. ***تاج العروس***، VI، ۳۰۲)؛ ب) «تِرْیاق» را معرّب «تَرْیاک» فارسی می‌دانند(تریاک،***لسان العرب***، X، ۳۲؛ Vullers، I، ۴۴۲)؛ پ) تصور می‌کنند که تریاق اصل و منشأ عربی دارد، زیرا در ترکیبش آب دهن (ریق) مار وارد می‌شود (***لسان العرب***، X، ۱۳۶؛ Lane، ۳۰۴).

۳. **الفاروق** ـ «جداکننده». از آن‌جا که بهترین تریاک بیماری و سلامتی یا مرگ و زندگی یا زهر و طبیعت انسان را جدا می‌کند، نام فاروق به آن می‌دهند، نک. ابن‌سینا، V، یادداشت ۱، برای ص ۱۹.

۴. **مثرودیطوس** *Μιθριδατης Ευπατωρ* ـ میتریدات VI اوپاتور، شاه پونتوس (بنطس) (۱۳۲–۶۳ قبل از میلاد). پادزهر همه‌کاره اختراعی‌اش به‌نام او نامیده شده بود و درطول سده‌ها شهرت داشت.

S.Kovner، ***بررسی اجمالی تاریخ پزشکی***، کیف، ۱۸۸۳، ص ۷۰۷؛ سارتون، I، ۲۱۴.

۵. ***الهیضة***، نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ص ۱۴۹.

۶. نسخهٔ الف: السجرنیا، نک. شمارهٔ ۱۲۱، یادداشت ۱۳.

۷. شلیثا، نک. شمارهٔ ۱۲۱، یادداشت ۱۵.

۲۰۳. التریاق الهروی[1] ـ «تریاک هراتی»

ترنجی می‌گوید: در هرات علفی است که برگ‌هایش به برگ‌های سوسن می‌ماند و گلش چون گل سوسنِ سفید است[2] و بویی خوش دارد؛ ریشه‌هایش را همانند ریشه‌های سوسن صادر می‌کنند و آن تریاک نیش افعی است.

یکی از ساکنان هرات حکایت می‌کند که از گیاه «یتوع» که آن را «تریاق» می‌نامند، ده کرم گرد می‌آورند[3]، آنها را در ظرفی قرار می‌دهند و تا آن زمان که یکدیگر را نخورده‌اند، به حال خود باقی می‌گذارند. آخرین [کرم] به‌جامانده، زهر است و در دم می‌کشد.

[شخصی] دیگر حکایت می‌کند که در **کاشغر** یا **بلاسغون** گیاهی به‌نام **قرااوت**[4] یعنی «علف سیاه» یافت می‌شود. اگر آن را با کارد ببریم و سپس با همین [کارد] شسته‌نشده، **بَزْماوَرد**[5] را ببریم، چنین [بزماوردی] درجا می‌کشد.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. این عنوان در Picture، ۱۱۳–۱۱۴ درج شده است.

۲. نسخهٔ فارسی: و گل او چون گل سوسن سپید است، نسخهٔ الف: **و بزرها کالسوسن الابیض**، اما در این‌جا ظاهراً به‌جای وزهرها اشتباهاً و بزرها نوشته شده است.

۳. نسخهٔ الف: **الیتوع التی یسمونها تریاقا یلتقط من شجره عَشَرَةٌ من دیدانه**. نسخهٔ فارسی: بر نباتی که او را «تریاق» گویند کرمی باشد و از آن کرم زهر قاتل حاصل شود و طریق آن است که از آن کرم ده را در موضعی کنند. ز. و. طوغان می‌پندارد که مترجم فارسی متنِ بیرونی را به‌درستی نفهمیده است و پیشنهاد می‌کند چنین تصحیحی صورت گیرد: ... **یلتقط من شَجَرَةِ عُشَر من دیودارو** (Picture، ۱۱۳–۱۱۴، یادداشت ۷)، «[یتوع] را از درخت عُشَر یعنی دیودارو گرد می‌آورند». درواقع، دیودار نام فارسی عشر است (نک. شمارهٔ ۷۰۶)، اما چنین قرائتی در این‌جا با معنای متن جور درنمی‌آید.

۴. نسخهٔ الف: **قرالوت**، نسخهٔ فارسی: **قرااوت**. برطبق م. کاشغری (III، ۱۶۸) ـ این «بیش» است، قس. ***فرهنگ ترکی قدیم***، ۴۲۳).

۵. **بزماورد**، گوشت پخته، سبزی و تخم‌مرغ را در نان نازک، گرد می‌پیچند و سپس با کارد تکه تکه کرده می‌خورند (Vullers، I، ۲۳۵)؛ Lane، ۱۲۵۰: زماوَرْد.

۲۰۴. تریاق لغیری[۱]

از داروهای ساده و ریشه‌ای شبیه شلغم[۲] است. مردم زرنج[۳] آن را به‌صورت تازه می‌خورند و به‌عنوان ضماد نیز به‌کار می‌برند که در زخم‌ها و سَعْفَه[۴] سودمند است. در زابلستان نیز یافت می‌شود، مزهٔ تلخ و تنفرآوری دارد و موجب خفگی می‌شود. اگر ریزتر[۵] می‌بود، آنگاه از نظر رنگ و شکل خود به زراوندگرد شباهت می‌داشت. هنگامی که خشک شود، به‌آسانی خرد می‌شود و از این نظر به غاریقون شباهت دارد. بخش درونی‌اش سفیدرنگ است و مزهٔ تلخ آمیخته با شیرینی دارد.

۱. ترجمهٔ مستقیم آن: «تریاک برای دیگری جز من» است، نسخهٔ پ و Picture، ۱۱۴: تریاق لغیرک.

۲. **الشلجم**، نسخهٔ فارسی: **الشلغم**، نک. شمارهٔ ۵۵۴.

۳. نسخهٔ فارسی: **زرنگ**.

۴. **السعفه** ـ مرض جلدی که به کچلی و اگزما تبدیل می‌شود. ابن‌سینا، IV، ص ۵۵۴.

۵. نسخهٔ الف: **اصفر**، باید خواند **أصْغَر**، نسخهٔ فارسی: و اگر به‌هیئت خردتر بودی.

۲۰۵. تریاق اهل بلد

این سیر است. ابومعاذ و دیگران آن را تریاق اهل الرُسْتاق[۱] می‌نامند.

۱. «تریاق روستایان». Vullers، I، ۴۴۲: تریاق روستایی؛ نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «زیرا که اهل روستا را بر تریاقات دیگر اطلاع کم بود». این عنوان در نسخهٔ فارسی با عنوان پیشین یکی شده است.

۲۰۶. تریاق ترکی

در جوانی خود پیر ترکمنی را دیدم که تریاک‌های گوناگون و داروهای مرکب از علف‌ها را به خوارزم می‌آورد. او مدعی بود که همه داروهای ساده و مرکب موجود در کتاب‌ها را از گیاهان به‌دست می‌آورد و شاهد بودم که مومیایش [اثر] معجزه‌آسا داشت.[۱]

۱. بیرونی در *الجماهر* دربارهٔ این پیرمرد مشروح‌تر می‌گوید: او را **شُبای‌هوما** می‌نامیدند. او از حوالی **پَیْکَنْد** (نزدیک بخارا) می‌آمد و مومیایش پای شکسته سرنگهبان قوش‌های شکاری خوارزمشاه را درمان کرده بود. دربارهٔ «مومیا» نک. شمارهٔ ۱۰۲۵. این عنوان در Picture، ۱۱۴ درج شده است.

۲۰۷. تُرْبِد[۱]

به رومی اَلیتیون[۲]، نیز اَلَطْریون[۳] و سَرْدیون[۴]، به سریانی طُرْبِد و طُرْبید[۵]، به فارسی

تُرْبِد[۶]، به هندی تَرْبُج[۷] [نامیده می‌شود].

بهترین [تربد] سفید و لوله‌ای[۸] است، زیرا هنگامی که هنوز تازه است، مغزش را درمی‌آورند و دور می‌اندازند و فقط پوست به‌صورت لوله‌های چین‌خورده[۹] باقی می‌ماند. همهٔ اینها را هنگامی که [تربد] هنوز تازه و آبدار است انجام می‌دهند، سپس آن به‌سبب نیروی خود صمغی می‌شود. این [نوع تربد] را از **نهلواره** در سرزمین سند[۱۰] می‌آورند.

دیگر نوع هندی از [تربد] سفید نیز وجود دارد، یک‌تکه است و توخالی و صمغی نیست، به‌آسانی می‌شکند و کلفت‌تر از [نوع] قبلی است.

[تربد] زرد نیز وجود دارد که پهن است و توخالی نیست. این ریشهٔ **جَبْلَهَنگ**[۱۱] است که در داروهای قی‌آور به‌کار می‌رود.

ابن ماسرجویه و ابوجریج راهب [می‌گویند]: بهترین [تربد] از درون سفید و از بیرون صاف است، صمغی، چرب و مانند لوله نی توخالی است، پوستش نباید بر اثر کرم‌خوردگی جدا شده باشد. یا این که ریشه‌های نازک چوبی شکاف‌نخورده و بدون کرم‌خوردگی باشد و به‌آسانی خرد و شکسته شود. آنها کلفت و متراکم نیستند، به‌آسانی ساییده شده و [درنتیجه] سفید می‌شوند.

[تربد] در درازمدت همانند چوب، کرم‌خورده می‌شود و سوراخ‌هایی به‌اندازهٔ سر سوزن بر سطح آن وجود این کرم‌خوردگی را نشان می‌دهد. آنگاه سبک و شکننده می‌شود و بهره‌وری‌اش از میان می‌رود.

۱. Ipomoea turpethum R. Br.، مترادف Convolvulus turpethum L.؛ سراپیون ۵۰۸؛ ابومنصور، ۹۸؛ ابن‌سینا، ۷۳۵؛ Dozy، I، ۱۴۳؛ عیسی، ۱۰۰$_{۹}$.

۲. **الیتیون** *αληθιον* یونانی؛ بربهلول، ۱۷۳$_{۲۱}$.

۳. **الطریون** *ελατηριον*، بربهلول، ۱۷۳$_{۲۱}$.

۴. نسخه‌های الف و فارسی: **سندریون**، نسخهٔ پ: **سردیون**، *σαρδιον* یونانی؛ بربهلول، ۱۳۸۷$_{۱۷}$.

۵. طربد، طربید.

۶. یا **تِرْبِد**، قس. Vullers، I، ۴۳۱.

۷. **تربج**، نسخهٔ فارسی: **ترنج**، Dutt، ۲۰۴: tarbud.

۸. **نایزه**،احتمالاً **نایژه** فارسی (Vullers، II، ۱۲۹۳)، اندکی پایین‌تر، جمع‌آن نایزات.نسخهٔ پ: **نائِزَهٔ**.

۹. **نایزات متشنجة**، نک. یادداشت ۸.

۱۰. **نهلواره من بلاد السند**، نسخهٔ فارسی: **نهرواله**.

۱۱. الجبلهنگ، نک. شمارهٔ ۲۴۴؛ نسخهٔ پ: الجلبهنگ.

۲۰۸. تُرمُس[1]

آن را «باقلی مصری»[2] می‌نامند، به سریانی **تُرمُسا**[3]، نیز **تُرمیوس**[4] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس می‌گوید که نوع وحشی [ترمس نیز] وجود دارد و آن ریزتر[5] و از نظر نیرو ضعیف‌تر است.

پولس می‌گوید که [ترمس] هم خوردنی و هم تلخ یافت می‌شود؛ [نوع] وحشی از بستانی مؤثرتر است.

رازی می‌گوید که [ترمس] دانه‌هایی شبیه باقلی و تلخ‌مزه است. **گرگر** باقلی مصری است.

اگر به‌دقت بنگری، شباهتی میان آنها پیدا نخواهی کرد، اما پذیرفته شده [که آنها را همانند] بدانیم از آن‌رو که دانه‌های [ترمس] گرد، پهن و بسیار سفیدند. برگ‌هایش همانند برگ‌های پنیرک قرار گرفته‌اند اما اطرافشان بریدگی دارد.

ابوحنیفه می‌گوید که دانشمندان بین گیاهان غلافدار[6]، **بسیله**[7] را نام می‌برند. این ظاهراً «ترمس» است و به‌دلیل تلخی خود [چنین نامیده شده است]، بسیل نزد عرب‌ها به‌معنای «ناپسند»[8] است.

ابن ماسویه می‌گوید که جانشین [ترمس] برای دفع کرم، درمنه است و اگر نتوان آن را یافت، جعده را جانشین آن می‌کنند.

۱. Lupinus termis Forsk. یا Lupinus angustifolius L.؛ سراپیون، ۴۹۴؛ ابومنصور، ۹۳؛ ابن‌سینا، ۷۲۸؛ میمون، ۳۷۹. این نام از «تَرْمُش» آشوری است (Löw، II، ۴۵۴، ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۴) و از طریق θερμος یونانی وارد زبان‌های عربی، فارسی و جز اینها شده است. میمون، ۳۷۹.

۲. **الجرجر المصری**، جِرجِر ـ شکل عربی گِرگِر فارسی است، نک. شمارهٔ ۱۳۲ یادداشت‌های ۳ و ۴.

۳. ترمسا، Löw, Pf.، ۳۹۴.

۴. نسخهٔ فارسی: **ترمیوس** ـ θερμος یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۹، این واژه در نسخهٔ الف ناخواناست.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **اصفر** باید خواند **اصغر**، دیوسکورید، II، ۱۰۹، نسخهٔ فارسی: این نوع به‌هیئت خردتر باشد.

۶. القَطانِیُ جمع القُطْنِیّة ـ حبوبات یا گیاهان غلاف‌دار، Lane، ۲۹۹۱.

۷. البسیلة ـ نوعی نخود ـ .Pisum arvense L؛ بیطار، ۲۸۷؛ Lane، ۲۰۶.

۸. قس. ابوحنیفه، ۱۳۰.

۲۰۹. تُرُنجان[1]

دمشقی می‌گوید که این **بادرنجبویه** است. جالینوس آن را «داروی شادی‌آور»[2] می‌نامد.

۱. از **ترنگان** فارسی (Vullers، I، ۴۳۹) = .Melissa officinalis L؛ سراپیون، ۶۴ و ۵۰۹؛ غافقی، ۱۴۵؛ میمون، ۴۰.

۲. مفرحةالقلب.

۲۱۰. تَرَنْجُبین[1]

الفزاری می‌گوید: ترنجبین گویی شبنم فروافتاده [از آسمان] است. به عربی **شهد**[2] نامیده می‌شود لکن ما این را نشنیده‌ایم. به هندی[3] **جَواساسَکَّر**[4] یعنی «قند خارشتر» نامیده می‌شود.

حمزه می‌گوید که خارشتر [حاج] را در خراسان **تَر**، در فارس **اُزْوَد**[5]، و در اصفهان **اشتر** می‌نامند و [ترنجبین] را **اشترنگبین**[6] می‌گویند.

به‌نظرم، «اشتر» که به‌جای «حاج» [آورده شده]، به‌معنای «شتر» است، زیرا [حاج] «اشترخار»[7] نامیده می‌شود. او هم‌چنین از آن حاج که **کشوث**[8] روی آن پیدا می‌شود، سخن می‌گوید. **کشوث** با وجود این که ریشه ندارد، پایین نمی‌افتد، رشد می‌کند، سپس دور [گیاهی] که در کنارش قرار دارد، می‌پیچد و از زمین جدا می‌شود. لکن ما به‌ندرت دیده‌ایم که به خارشتر بچسبد.

ابوطالب المأمونی [ترنجبین را] این‌گونه توصیف می‌کند:

«شکر است و از شکر درنیاید،
حاصل نشود بر آتش از قند[9].
سپید چون کافور یا چون مروارید گرد،
مسخره باشد قیاس با فانید[10].
سوگند خورم گر این تبرزد[11]، چنین نیست.
گاه با هلیله در شمار داروها.
غذاست که خورند، درمان اندوه‌هاست،
ژالهٔ باریده بر گیاه عوسج است،

گویی مروارید ناب است پاشیده بر فیروزه»[۱۲]

ابوحنیفه می‌گوید که ترنجبین از جنس مغافیر[۱۳] است. روی خار [گیاه] قرار می‌گیرد و به همین جهت در آن بسی خار است که حتی از آن پرهیز می‌کنند.

محمد سوقابادی می‌گوید: «منّ»[۱۴] همانند برف، و می‌گویند همانند نان ریزه، بر اسرائیلیان بارید. ادعا می‌کنند که این ترنجبین است، نیز می‌گویند که این زنجبیل[۱۵] است. اما این گفته نادرست است.

۱. شکل عربی **تَرَنْگُبین** فارسی (Vullers، I، ۴۴۰)؛ این، ماده قندی شیرین است که در فصل گرما از خارشتر .Alhagi camelorum Fisch یا .Alhagi maurorum Tourn می‌تراود؛ سراپیون، ۳۶۰ و ۴۹۷؛ ابومنصور، ۹۱؛ ابن‌سینا، ۷۲۴؛ میمون، ۳۸۶.

۲. **الشهد**، به عربی به‌معنای عسل‌شان است؛ نک. شمارهٔ ۶۲۴.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **بالرومیة** (به رومی) و سپس نام هندی این ماده می‌آید. ظاهراً در این‌جا تصحیف آشکار صورت گرفته یا افتادگی وجود دارد.

۴. **جواساسکر**، از **جَواسا** ـ خارشتر (Platts، ۳۹۴) و **سَکَّر** ـ قند (Platts، ۶۶۴). این ماده به سانسکریت **یَسَسَرْکَرَه** نامیده می‌شود؛ Dutt، ۱۴۶.

۵. **ارود**، Vullers، II، ۱۵۳۶: **اُرْوَر** ـ به‌طور کلی گیاه، اما خارشتر ـ **راوید یا راویز**؛ قس. Vullers، II، ۱۳.

۶. **اشترانگبین** در فرهنگ‌ها ثبت نشده است.

۷. **اشترخار** یا خارشتر فارسی.

۸. **الکشوث**، نک. شماره، ۹۰۵.

۹. **القند** ـ شکل عربی «کَنْد» فارسی که ممکن است به‌معنای آب‌نبات و شکر باشد؛ نک. شمارهٔ ۴۱۱ یادداشت ۴.

۱۰. **الفانید**، نک. شمارهٔ ۷۶۳.

۱۱. **طبرزد** ــ شکل عربی تبرزد فارسی ــ «ریزریزشده با تبر»؛ این، آب‌نبات (Lane، ۱۸۲۲) یا قند سفت سفید (میمون، ۲۸۹) است.

۱۲. **الفیروزج** ــ فیروزه ــ کانی آبی یا سبز متمایل به آبی. نک. ***الجماهر***، ۱۵۸.

۱۳. **المغافیر** جمع **المغفور** یا **المِغْفر**، «مَنّ» قندی را که روی برخی از گیاهان می‌نشیند، چنین نامیده‌اند، نک. شمارهٔ ۱۰۰۵.

۱۴. **المن**، اشاره است به *قرآن کریم*: **و اَنْزَلْنَا عَلَیْکُمُ المَنّ والسَّلْوَی** ـ «... و برایتان منّ و بلدرچین فرو فرستادیم». ***قرآن کریم***، سورهٔ دوم، آیهٔ ۵۴. نیز نک. شمارهٔ ۱۰۱۹.

۱۵. **الزنجبیل**، شاید از تحریف واژهٔ «الترنجبین» به «الزنجبیل» پیدا شده باشد.

۲۱۱. *تَرِیامان*[۱]

این بی‌شک **اَغافِت** است. رازی آن را همچون گیاهی با گلی بر سر شبیه بنفشه از نظر رنگ و شکل اما درشت‌تر از آن با مزه تلخ، توصیف می‌کند.

۱. چنین است نشانه‌گذاری در Vullers، I، ۴۴۳؛ ***محیط اعظم***، II، ۲۴: **تُرْیامان**. این ظاهراً تحریف *ευπατωριον* یونانی است که با تعریف به‌عنوان اغافت یعنی .Agrimonia eupatoria L یا Eupatorium .cannabinum L تأیید می‌شود؛ نک. شمارهٔ ۷۳. قس. .Löw, Pf، ۳۳.

۲۱۲. *تراب الذهب والفضة*[۱] ـ *براده‌های طلا و نقره*

به رومی **کِرُسُقْلا**[۲]، به سریانی **دقیقا دذهبا و دسیما**[۳] نامیده می‌شود.

۱. این عنوان در نسخهٔ فارسی حذف شده است. دربارهٔ نقره نک. شمارهٔ ۷۷۷، در ***الجماهر*** (۲۱۸) دربارهٔ طلا به‌تفصیل گفته شده است.

۲. **کرسقلا** (؟) از *κρυσος* یونانی ــ طلا.

۳. **دَقیقا دِذَهْبا و دِسیما**.

۲۱۳. *تُرْم*[۱]

این **جَنْبیل** است، یکی از سبزی‌های مورد استفاده [در غذا]، تندتر از **سیسنبر**.

۱. این واژه به‌معنای یک سبزی در فرهنگ‌های دسترس ما وجود ندارد. اما از آن‌جا که بیرونی آن را همچون جنبیل (نک. یادداشت ۲) معرفی می‌کند، شاید توم ــ از *θυμον* یا *θυμος* یونانی (thymus، میمون، ۱۵۷) ــ باید خوانده شود. بربهلول، ۲۰۴۵،۲: **توما** = *θυμος* = حاشا (آویشن)، .Löw, Pf، ۱۸۱: **تومع**.

۲. **الجنبیل**، نک. شمارهٔ ۲۶۷.

۳. **السیسنبر**، نک. شمارهٔ ۱۲۴، یادداشت ۷.

۲۱۴. *تَرْمَشیر*[۱]

حمزه می‌گوید: این گیاهی است که از شیرابه‌اش شربت معطری به‌نام **مُشْکِ تَرْمَشیر** [تهیه می‌کنند].

۱. چنین است نشانه‌گذاری در فرهنگ‌های فارسی اما شرح و تفسیرشان مبهم است: «این نام دارویی

است که در ترکیب شربت وارد می‌شود» (Vullers، I، ۴۳۹). بیرونی با استناد به گفتهٔ حمزه، به‌روشنی می‌گوید که این گیاهی است که از آن شربتی معطر به‌نام مشک ترامشیر به‌دست می‌آید. در آثار داروشناسی عربی و فارسی **مُشْکَطَرْمَشیر** یا **مَشْکَطَرامَشیع**، گیاه .Origanum dictamnus L (نک. شمارهٔ ۹۹۷) را نشان می‌دهد. از این‌جا می‌توان حدس زد که این گیاه به‌فارسی ترمشیر و شربت معطر حاصل از آن «مشکِ ترمشیر» نامیده شده است. اما این نام [مشک ترمشیر]، به صورت‌های نام‌برده وارد زبان‌های عربی و سریانی شده و نام خود گیاه گشته است.

۲۱۵. تُفّاح[1] ـ سیب

[سیب] بستانی مشهور است و [سیبی] که از شام می‌آورند ـ مشهورتر. می‌گویند که [سیب‌های] کوه لبنان بو و مزه سیب‌های عراق را ندارند.

در هر جا انواع محلی فراوان یافت می‌شود. می‌گویند که در شیراز یا در ناحیهٔ استخر سیب‌هایی وجود دارد که نیمی از آن شیرین و نیمی دیگر ترش است، وانگهی هر دو [مزه] خیلی شدید [بروز می‌کند].

شیرهٔ غلیظ[2] [سیب] به رومی **اُدْرومیلُن**[3]، به سریانی **حَمْرادِ حَزّوریٰ**[4] نامیده می‌شود. حمزه می‌گوید که این به فارسی «می‌سیب[5]» نامیده می‌شود.

ابوالخیر در حواشی پولس می‌گوید که **قَیْبورا**[6] نام شهری است که سیب را به آن نسبت می‌دهند. جالینوس سیب‌های وحشی را **هَبیمیلون**[7] می‌نامد.

در کوه‌های کشمیر سیب‌هایی دیدم که با بستانی تفاوتی نداشت جز این که خار فراوان داشت که مانع برداشت میوه می‌شد.

خوز دربارهٔ [سیب‌های] وحشی می‌گوید که این زعرور است. اطیوس می‌گوید که این نوعی پودنه است که بین سنگ‌ها می‌روید و آن را می‌سایند و با نمک می‌خورند. در موصل [زعرور] را «سیب وحشی» می‌نامند. لکن در این‌جا دلیلی برای قیاس وجود ندارد، زیرا یک چیز را با چیزی دیگر یا از روی ظاهر خارجی یا از روی شکل یا از روی نشانه‌ای آشکار قیاس می‌کنند.

۱. .Pirus malus L؛ سراپیون، ۵۰۷؛ ابومنصور، ۸۶؛ ابن‌سینا، ۷۳۴؛ Löw، III، ۲۱۲.

۲. یا «شربت سیب» ـ **رُبُّهٗ**.

۳. نسخهٔ الف: **اذرومیلی**، نسخهٔ فارسی: **ادرمیلن** از واژه *ὕδωρ* ـ «آب، نوشابه» و *μῆλον* ـ «سیب»؛ نام یونانی نوشابه‌ای دیگر *ὑδρο-μελι* ـ «شراب عسل» به‌شکلی مشابه آوانویسی می‌شود. نک. شمارهٔ ۷۰۵، یادداشت ۱۰.

۴. نسخهٔ الف: **حمراد حزوزی**، باید خواند **حَمْرادِ حَزُّورَی** (Löw، III، ۲۳۵ بین نام‌های سریانی سیب، به hazzūra اشاره می‌کند).

۵. **مَیْ‌سیب**.

۶. **قیبورا**، شاید **قبشور**، یاقوت، VII، ۲۴ ـ Löw (III، ۲۱۵) از نوعی سیب به‌نام kaftor نام می‌برد.

۷. نسخهٔ الف: **هبیملیون**، باید خواند **هبیمیلون** ـ *επιμηλις* یونانی، .Löw, Pf، ۲۸۸. نسخهٔ فارسی: **بهلیمون**.

۲۱۶. تُفّاح مائی[1] ـ اترج

ابن ماسه می‌گوید که این **اترج**[2] است. به‌عقیدهٔ من این نام ارتباطی با «اترج» ندارد.[3] دیسقوریدس دربارهٔ اصل آن می‌گوید[4] که این «اترج» است، سرتاسر سال بار می‌دهد، میوه‌اش دراز با ظاهر ناهموار، طلایی‌رنگ و خوشبو است؛ تخم‌هایش در درون قرار دارد و شبیه تخم‌های گلابی است.

۱. **تفاح مائی**، درست‌تر تفاح ماهی ـ ترجمهٔ مستقیم *Μηδικον μηλον* یونانی («سیب مدیا») به‌معنای اترج = .Citrus medica L، نک. شمارهٔ ۱۳، یادداشت ۸؛ نیز نک. Dozy، I، ۱۴۸؛ عیسی، ۵۱,۹.

۲. **الاترج** نک. شمارهٔ ۱۳.

۳. معلوم نیست چه چیزی سبب این تردید بیرونی شده است؛ این جمله در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۴. نک. دیوسکورید، II، ۱۲۷.

۲۱۷. تُفّاحَ الجِنّ[1]

برای این [درخت] تعریف روشنی داده نشده و از آن [فقط] در ***الادویة المفردة*** جالینوس نام برده شده است.

ابن بطریق می‌گوید: سردی بالقوه همان است که چنین [موادی] مانند بنگ و «تفاح‌الجن» دارند.[2] سپس می‌گوید که یونانیان **برص**[3] را «شجرة‌الجن»[4] می‌نامند زیرا [پوست آسیب‌دیده] به‌وسیلهٔ آن، به‌ظاهر شبیه رنگ پشت برگ‌های این [درخت] است و نام‌های فارسی دیودار[5] و اسپیددار[6] نیز به آن اشاره دارد.

قسطا می‌گوید: [تفاح‌الجن] همان **سابیزج**[7] و این **لُفّاح**[8] است. تخم‌هایش کشنده است.

کلئوپاترا «تفاح‌الجن» را از زهرها می‌داند.

۱. یعنی «سیب‌دیو» = Mandragora officinarum L.؛ میمون، ۱۷۹؛ Löw، III، ۳۶۷؛ Dozy، I، ۱۴۸.

۲. «تفاح‌الجن» و بنگ از لحاظ طبیعت خود سرد به‌حساب می‌آیند در درجهٔ سوم؛ نک. ابن‌سینا، ۱۰۷ و ۳۳۳.

۳. **البوص**، برخی‌ها می‌پندارند که این سپوسک است (Psoriasis vulgaris، ابن‌سینا، ص ۵۲، یادداشت ۶۵)، و دیگران ـ Vitiligo (ثابت بن قره، **فرهنگ**، ص ۶). شرح مبسوط این بیماری و روش‌های درمانش را نک. ابن‌سینا، IV، ۵۴۳.

۴. «درخت دیو»، دیودار.

۵. دیودار معمولاً همچون سدر هندی تعریف می‌شود، نک. شمارهٔ ۴۵۰.

۶. **اسپیددار**، طبق Vullers، I، ۹۲ ـ نوعی بید.

۷. **السابیزج** ـ شکل عربی «سابیزک» فارسی، نک. شمارهٔ ۵۲۱.

۸. **اللفاح**، نک. شمارهٔ ۹۵۰.

۲۱۸. *تفاح الدّب*[1]

این نیز از نامعلوم‌هاست. به رومی **هَفومیلاس**[2] نامیده می‌شود.

۱. «سیب خرس». در دیگر منابع به این شکل نوشته نشده است؛ نسخهٔ فارسی: **تفاح الذرب** («سیب اسهال»). در برخی از منابع و فرهنگ‌ها «شجر الدب» همچون کیالک = Crataegus Azarolus L. تعریف می‌شود؛ میمون، ۱۳۲؛ Löw, Pf. ۲۸۸؛ بارانف، ۳۰۹؛ *محیط اعظم*، II، ۱۱۲. **فقومیلاس** (نسخهٔ فارسی: **تقومیلاس**) نام رومی این گیاه که در این‌جا آورده شده، به‌احتمال زیاد تحریف *επιμηλις* یونانی است، یعنی آن را باید **هفومیلاس** خواند (در شمارهٔ ۲۱۵ اشاره شده است که سیب وحشی **هبیمیلون** نامیده می‌شود، نک. همان‌جا، یادداشت ۷). ابن‌سینا (۲۳۴، متن عربی، صفحه ۳۰۸) اشاره می‌کند که یونانیان یکی از انواع زالزالک را **هیفلمون** می‌نامند و این نیز باید تحریف **هفیمیلون** (*επιμηλις*) باشد. نزد کازرونی (ص ۹۳، شمارهٔ ۱۳۲)، این واژه به‌صورت **افیمیلیس** نوشته شده و همچون «درختی شبیه درخت سیب» تفسیر می‌شود. دراین‌باره که *επιμηλις* به‌معنای «کیالک» است، نک. Löw، III، ۲۲۵؛ Löw, Pf. ۲۸۸.

۲. **فقومیلاس**، باید خواند **هفومیلاس**، نک. یادداشت ۱.

۲۱۹. تمر[1] ـ *خرما*

به سریانی **تمرا**[2]، نیز **بَلّوطیٰ‌صِقْلا**[3] [نامیده می‌شود].

ابوالخیر می‌گوید: جالینوس خرما را **تمر**[4]، **خرما نخلی**، **میوه نخل** و «**بلوط نخل**»

می‌نامد.

می‌گویند که خرمای مصری خشک است و آن که در ناحیهٔ روستای «اریحا» در فلسطین است ـ نرم، آبدار و شیرین. آن را «خوزستانی» می‌نامند. دیگر گونه‌ها میان این دو قرار دارند.

خرمای خشک را در سجستان **قَصْب**[5]، نرم را **دَقَل**[6] و آنچه میان این دو است، **نرم‌خشگیر**[7] می‌نامند.

جایی که نخل زیاد است و به‌فراوانی مثلاً در عراق[8] و ناحیهٔ بصره کاشته شده است[9]، انواع گوناگون یا از روی قصد یا از روی اتفاق آمیخته می‌شوند، و آمیختگی پیوسته و هر روز افزایش می‌یابد. به همین جهت یک بار گونه‌های خرما را در بصره شمردم، بیش از سی بود. وضع درمورد دیگر میوه‌ها مانند انگور[10] و جز آن نیز همین‌گونه است.

در کتاب‌های پزشکی غالباً از خرمای **هَیرُون** نام می‌برند اما از بررسی‌ها نتیجه‌ای مشخص به‌دست نیامده است.[11]

ابوحنیفه می‌گوید که **دَقَل** هر درخت خرما [از نوع] نامشهور است.[12] **عَجْوَه**[13] و **بَرْنی**[14] بهترین خرمای حجاز است، دیگر [انواع] **لینه**[15] [نامیده می‌شود]. «عجوه» شبیه **سِهْریز**[16] در عراق و اصل این نام فارسی است. **جِلْف**[17] و **فُحّال**[18] [گونه‌های] نر درخت خرما، **جُمّار**[19] مغز سفید درخت خرما در قله‌اش و این **قَلْب** و **قُلْب**[20] آن است.

۱. میوهٔ درخت خرما Phoenix dactylifera L.؛ سراپیون، ۴۲؛ ابومنصور، ۸۹؛ ابن‌سینا، ۷۳۲.

۲. **تَمْرا**.

۳. نسخهٔ الف: **بلوطی‌صقلا**، نسخهٔ فارسی: **بلوطمیقلا**، بربهلول، ۳۹۵$_{12}$: **بلوطیٰ‌دقلا**.

۴. ظاهراً ترجمهٔ عربی جالینوس را در نظر دارد.

۵. **القصب**، Lane، ۲۵۲۱: **القسب**.

۶. **الدقل**، قس. Lane، ۸۹۸.

۷. **نرم‌خوشگیر**، نسخهٔ فارسی: **نرمخشکه**.

۸. **سواد العراق**، ممکن است به‌معنای «ناحیه‌ای میان بصره و کوفه» نیز باشد؛ Lane، ۱۴۶۲؛ قس. *منابع عربی*، I، ۳۷۷.

۹. در پی آن واژهٔ نامفهوم **خدم**.

۱۰. **الاعناب**، نک. شمارهٔ ۷۳۲، نسخهٔ فارسی: چون انگور و خربزه و غیر آن.

۱۱. درفرهنگ‌ها فقط اشاره می‌شود که «هیرون» نوعی خرماست؛ *لسان‌العرب*، XIII، ۴۳۶؛ Dozy، II، ۷۷۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «می‌گویند که خرمای هیرون سرخ و ریز است، هسته‌اش

نرم، نازک و کوچک است».

۱۲. **المجهول من النخل کله**، در پی آن ابوحنیفه، ۳۸۵ می‌افزاید: «دقل‌ها درختان خرمای بد و میوه‌های آنها نیز خرماهای بدند».

۱۳. **العجوة**، قس. Lane، ۱۹۶۸.

۱۴. **البرنی**، قس. ابوحنیفه، ۱۰۰؛ Lane، ۱۹۶. این واژه در کتاب ***البخلاء*** جاحظ ذکر شده است (ترجمهٔ ح. ک. بارانف، مسکو ۱۹۶۵، ص ۲۴۲؛ در آن‌جا در یادداشت ۱ گفته می‌شود که سهریز و برنی گونه‌های ارزان خرماست).

۱۵. **اللینة**، قس. Lane، ۱۹۶۹، ۳۰۱۵.

۱۶. **السهریز**، قس. ابوحنیفه، ۴۸ و ۱۲۱ (با نشانه‌گذاری سُهْریز)؛ Lane، ۱۹۶۹ و نسخهٔ پ: **الشهریز**.

۱۷. **الجلف**، قس. ابوحنیفه، ۱۹۲؛ Lane، ۴۴۴.

۱۸. **الفحّال**، قس. ابوحنیفه، ۱۹۲؛ Lane، ۲۳۴۶.

۱۹. **الجمار**، قس. ابوحنیفه، ۱۹۵؛ Lane، ۴۵۴.

۲۰. چنین است ابوحنیفه، ۱۹۵ و Lane، ۲۵۵۴، و به‌معنای «مغز» [دل درخت خرما]؛ نسخهٔ الف: قالبها و قلبها.

۲۲۰. تمساح[1]

ابن زکریا[2] می‌گوید که این وَرَل [وَرَن] است اما در آب خیلی بزرگ می‌شود و تا شصت ارش می‌رسد. در مصر به آن لقب ابوقشره[3] می‌دهند، [مردم] را می‌رباید و می‌درد، به همین جهت نزدیک شدن به کنارهٔ نیل در اشمونی[4] مصر، برای انسان و حیوان ممکن نیست. لکن در طرف مقابل این [شهر] روستای صبا قرار دارد که تمساح به آن‌جا نزدیک نمی‌شود. [سپس] می‌گوید: اگر [تمساح] در روزهای مد در آن‌جا[5] پیدا شود و به پشت برگردد، تسلط بر خویشتن را از دست می‌دهد، کودکان با او بازی می‌کنند و [این کار] تا آن زمان که از این روستا بگذرد، [ادامه می‌یابد].

می‌گویند که درمورد [تمساح] نزدیک فسطاط در مصر نیز همین‌گونه روی می‌دهد. بین مردم شهرت دارد که [تمساح] تخم‌های خود را در ساحل زیر خاک می‌کند و روی آنها می‌نشیند. [بچه‌هایی] که به‌دنبالش [به رودخانه] می‌روند تمساح می‌شوند و آنها که به خشکی می‌روند ـ اسقنقور.

پولس می‌گوید که جانشین پیه [تمساح]، پیه «سگ دریایی»[6] است.

۱. Crocodylia، قس. ابن‌سینا، ۷۳؛ بیطار، ۴۲۷.

۲. ظاهراً، محمد بن زکریا رازی؛ نسخهٔ فارسی: محمد زکریا.

۳. **ابوقشره**. ترجمهٔ مستقیم «پدر پوست [یا فلس]».

۴. نسخهٔ الف: **اسمونی**، نسخهٔ پ: **اشمونی**. این، گویا **أشمونَین** است؛ قس. ***منابع عربی***، II، ۳۸۱.

۵. ظاهراً در کنار روستای صبا.

۶. **شحم الکلب البحری**. در فرهنگ‌ها «سگ دریایی» همچون کوسه‌ماهی تعریف می‌شود (Lane، ۲۶۲۶؛ Dozy، II، ۴۸۱؛ بارانف، ۸۹۰). لکن اگر در نظر بگیریم که طبیعت تمساح گرم به‌شمار می‌آید در درجهٔ دوم و خشک در درجهٔ سوم (***محیط اعظم***، IV، ۱۷۴)، اما ماهی‌ها سرد و مرطوب‌اند (ابن‌سینا، ۵۲۰)، آن‌گاه جانشین شدن متقابل پیه این جانوران، عجیب به‌نظر می‌رسد. به‌نظر ما نام «سگ دریایی» در این‌جا به‌معنای «سگ آبی» (کلب الماء) یعنی بیدستر (میمون، ۷۹؛ Dozy، II، ۴۸۱) که از آن به اصطلاح «خایه بیدستر» (نک. شمارهٔ ۲۷۰) دارای طبیعت بی‌اندازه گرم و خشک به‌دست می‌آید، به‌کار رفته است.

۲۲۱. تِنْکار[1] ـ بوره

رازی می‌گوید[2]: [تنکار ماده‌ای] است که مصنوعاً به‌دست می‌آید. آن را به این طریق تهیه می‌کنند: از نمک قلی [پتاش، کربنات پتاسیم] و سه برابرش بورق خالص برمی‌دارند و در شیر گاومیش [به‌اندازه‌ای] که آنها را بپوشاند، می‌جوشانند تا غلیظ شود. نیز می‌گوید: نمک پتاش با سه برابر [مقدار] نطرون [کربنات سدیم] را ـ و آن سرخ‌تر از بورق نان است ـ در شیر گاو یا گاومیش می‌جوشانند تا غلیظ شود. [همه این را] سه بار [تکرار می‌کنند] و سپس [محصول] را خشک می‌کنند. نیز می‌گوید: نمک‌های قلی، نطرون، بورق خالص، نمک ذَرْآنی[3]، نمک بول[4] و نوشادر را به‌طور مساوی [برمی‌دارند]، همه را به‌صورت ساییده در شیر گاو یا گاومیش می‌جوشانند و خشک می‌کنند. این عمل را سه بار تکرار می‌کنند و سپس [محصول] را در آفتاب می‌آویزند تا روغن از آن بچکد.[5]

ارجانی می‌گوید که [تنکار] معدنی[6] است و مصنوعی.

مؤلف النخب می‌گوید: [تنکار] معدنی است، آن را از نمک قلی و بورق نیز به‌دست می‌آورند به این طریق که آنها را در شیر الاغ می‌جوشانند تا غلیظ شود؛ [تنکار] به‌دست‌آمده با معدنی تفاوت ندارد.

در کتاب *الاحجار* [گفته شده است]: [تنکار] نمکی است که در آن خاصیت بورق وجود دارد، اندکی تلخ است، معدن آن در کناره دَرْیا قرار دارد.

اطیوس می‌گوید: [تنکار] مادهٔ جوشکاری طلاست، هم معدنی و هم مصنوعی آن

وجود دارد.

شخصی که به خبرش[7] دربارهٔ این چیزها اعتماد دارم، به‌نقل از هندی‌ها می‌نویسد که خیزران[8] که از آن طباشیر می‌سازند، به‌رنگ سرخ روشن است و هنگامی که آن را بسوزانند، تنکار از آن جاری می‌شود.

*یکی از [مؤلفان] می‌گوید که [تنکار] کف آب [دریا] ست که به دره‌های ناحیه مالوا رسیده است. نیز می‌گویند که گِل آن محل به تنکار تبدیل می‌شود.[9]

هندی‌ها [تنکار] را به‌فال بد می‌گیرند و به کسی [که با تنکار] وارد شود، اجازهٔ آمیزش با جمع نمی‌دهند، اما علت این کار را نمی‌گویند.[10]

در *مسائل* تئوفراست[11] [گفته می‌شود]: تنکاری که با آن طلا را می‌چسبانند، بین مواد مرطوب به‌دشواری می‌سوزد، زیرا چسبناک است و اجزای خاک در آن بسیار است. در جای [دیگر]، پس از شرح تهیه [تنکار]، می‌گوید که آن بیشتر بر درخت بلوط یافت می‌شود.

۱. تنکار طبیعی (یا معدنی) بوره (براکس) است، یعنی کانی با ترکیب شیمیایی $Na_4B_4O_7 \cdot 10H_2O$؛ کریموف، ***سر الاسرار***، ۱۳۳، یادداشت ۸۵؛ سراپیون، ۵۰۵؛ ابن‌سینا، ۷۲۶؛ میمون، ۳۸۳؛ ***الجماهر***، ۴۴۸، یادداشت ۸۰. نام **تِنْکار** یا **تَنْکار** (در زبان امروزی ازبک و تاجیک **تَنْکُر**) از طریق **تنگار** فارسی (Vullers، I، ۴۶۹) آمده و احتمالاً از **تَنْکَنَه** سانسکریت نشئت می‌گیرد (Dutt، ۸۱).

۲. بیرونی در این‌جا از کتاب ***الاسرار*** رازی با اندک اختصار نقل می‌کند؛ نک. دست‌نویس کتاب‌های تاریخی جمهوری ازبکستان شمارهٔ ۳۷۵۸، ورق ۶ ب؛ Ruska, Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 89.

۳. **ملغ اندرانی**، باید خواند **ملح ذَرّآنیّ**، نک. شمارهٔ ۱۰۱۵؛ Lane، ۹۵۸.

۴. مسلح البول ـ نمکی که از راه تبخیر بول انسان به‌دست می‌آید و ترکیب شیمیایی آن $NaHNH_4PO_4 \cdot 4H_2O$ است، کریموف، ***سر الاسرار***، ۱۳۰، یادداشت ۶۳.

۵. درنتیجهٔ عملیات شرح‌داده‌شده در بالا، به‌طور عمده مخلوطی از نمک‌های سدیم زودگداز اسید بوتیریک یا دیگر اسیدهای چرب با کازئین شیر به‌دست می‌آید. کریموف، ***سر الاسرار***، ۱۳۳، یادداشت ۸۵.

۶. نک. یادداشت ۱.

۷. نسخهٔ الف: **فی البحر**، باید خواند **فی الخبر**.

۸. **الرماح** جمع **الرمح** «نیزه»، در این‌جا خیزرانی را در نظر دارد که از آن نیزه تهیه می‌کنند.

۹. نسخهٔ فارسی: «در ناحیهٔ مالاوه وادی‌های بزرگ باشد و چون آب دریا به آن موضع برسد بر سر او چون کفک چیزی باشد، این نیز تنکار است که به اطراف برند. بعضی گفته‌اند که تنکار گل آن وادی‌هاست

که در زمین مالاوه است. چون آب بنشیند، گل آن موضع را بگیرند و خشک کنند.

۱۰. نسخهٔ الف: **و لا یذکرون له علیه** باید خواند **و لا یذکرون له علة**. نسخهٔ فارسی: «اهل هند آن را مبارک ندارند و چون معلوم شد که در جمع با کسی تنکار است او را از جمع خود بیرون کنند و نگذارند که با ایشان مرافقت کند و سببی بیان نکرده‌اند در شئوم او». قطعه *۱۰ در Picture، ۱۱۴ درج شده است.

۱۱. **فی مسائل ثاوفرسطس**.

۲۲۲. تَنّوم[1]

این درختی است که در خاک نرم می‌روید، طولش یک ارش، برگ‌هایش به‌رنگ غبار و میوه‌هایش شبیه تخم‌های شاهدانه است.

الخلیل می‌گوید: [تنوم] گیاهی است با میوه‌های ریز شبیه میوه کرچک و هنگامی که شکافته می‌شود، تخم‌هایی [پدیدار می‌شود] که مردم صحرا از آن می‌خورند. خورشید به هر جا متمایل شود، برگ‌هایش نیز روی خود را به سویش برمی‌گردانند.[2]

می‌گویند که «تنوم» گیاهی است که به‌طور انبوه در دره‌ها می‌روید؛ برگ‌ها همانند «دینار»ند، پس از خشک شدن سیاه می‌شوند و اگر آنها را که هنوز سبزند با دست بمالیم، دست را سیاه می‌کنند. شیره‌اش چسب است و با آن تیرها را می‌چسبانند.[3]

نیز گفته شده است که [تنوم] گیاهی است به‌رنگ غبار، شترمرغ و آهو از آن می‌خورند. برگش از نظر پهنا به برگ انگور می‌ماند و میوه‌هایش دست‌ها را سیاه می‌کند.

می‌گویند که این شاهدانه وحشی است و افشره‌اش پوست را رنگی می‌کند.

۱. این گیاه دقیقاً مشخص نشده است. برخی‌ها (Löw، I، ۲۶۱، ابوحنیفه، ***فرهنگ***، ۲۵) می‌گویند که این همان **حب الشُّمنة** یعنی شاهدانه .Connabis sativa L است (نک. شمارهٔ ۲۹۲)؛ برخی دیگر آن را به‌عنوان آفتاب‌پرست (Heliotrope، بیطار، ۴۳۲) تعریف می‌کنند، و برخی نیز شاهدانهٔ وحشی (شهدانج‌البر) می‌دانند. توصیف مشروح‌تر تنوم را نک. ابوحنیفه، ۱۳۲، نیز قس. .Löw, Pf، ۳۲۳-۳۲۴؛ Lane، ۳۱۹.

۲. نسخهٔ الف: **تبقتها** باید خواند **تَبِعَها** (نسخهٔ پ)؛ نسخهٔ فارسی: «هرگاه که آفتاب خواهد که میوه او را دریابد، برگ او میان آفتاب و میوهٔ خود حایل شود تا ضرر آفتاب بدو لاحق نشود».

۳. **یغری بها النَّبْل**، نسخهٔ فارسی: «شیره‌ای (در متن: این، باید خواند آبی) که از او حاصل شود، سریشم است که به او چیزها برهم گیرانند چون کاغذ و امثال آن».

۲۲۳. تنعیمة[۱] ـ؟

این درختی بزرگ شبیه ضَبِرَة است، میوه ندارد، تنه‌اش کلفت و سبز است و فقط در آب می‌روید. می‌گویند: «چنین سایه‌ای [انبوه] هم‌چون سایه تنعیمه، ضبروسنگ[۲] وجود ندارد».

ابوحنیفه می‌گوید که برگ‌های [تنعیمه] همانند برگ‌های چغندر است.

۱. نسخهٔ فارسی حذف کرده است. این گیاه فقط در ابوحنیفه (۱۲۹) نوشته شده و شرح آن تقریباً به‌طور کامل در این‌جا تکرار شده است.

۲. نسخهٔ الف: **الحجر**، نسخهٔ پ: **العُجْرُم**، برای این تصحیح دلیلی وجود ندارد، زیرا در ابوحنیفه (۱۲۹) نیز **الحجر** نوشته شده است. دربارهٔ ظِلٌّ من حجرٍ نیز نک. Lane، ۱۹۱۵.

۲۲۴. تَلْبینَة و تلبین[۱]

این **اَرْدْهالَج**[۲] است.

۱. چنین است نسخهٔ فارسی و فرهنگ‌ها، نسخهٔ الف: **التنبینة و التنبین**، ـ خوراک آبکی که از سبوس (یا آرد) و شیر، گاهی نیز با افزودن عسل، تهیه می‌شود و به‌سبب شباهت با شیر از نظر رنگ و مایع بودن، تلبین نامیده شده است؛ *لسان العرب*، XIII، ۳۷٦.

۲. **الاردهالج**، Dozy، I، ۱۸: **اَرْدَهالَج**؛ این معرب **آرْدْهاله** یا **آردتوله** فارسی است (Vullers، I، ۲۷). به‌احتمال زیاد، **اَتْلَه** تاجیک و **اَتْلَه** ازبک از این واژه نشئت می‌گیرد.

۲۲۵. توتیا[۱]

الفزاری می‌گوید که [توتیا] به سندی و هندی **طُتْوَه**[۲] [نامیده می‌شود]. یکی از [انواع] آن به‌رنگ سبز است شبیه رنگ گردن طاووس[۳]. به فارسی **سنگ‌مس**[۴]، به رومی[۵] **دهنج**[۶]، به سندی و هندی **مورکریتون**[۷] نامیده می‌شود. نوع دیگر [توتیا] سفید است، آن را به کرمان نسبت می‌دهند، به سندی و هندی **سنگ‌طتوه**[۸] نامیده می‌شود، نوعی دیگر نیز وجود دارد که از آن چیزهایی مانند دست‌بند زنانه و مهره برای آرایش گردن حیوانات تهیه می‌کنند و آن یکی از انواع سنگ‌طتوه است. رنگ [توتیا] کرمانی به‌رنگ پوست گردو است و در سطح آن خارهایی شبیه خارهای میوه تاتوره[۹] وجود دارد.

اما دوستان ما[۱۰]، آنها می‌گویند که [توتیا] هندی دو نوع است: [اولی] مانند طباشیر که هندی‌ها آن را **توتَه‌شُکْلَه**[۱۱] می‌نامند، سفید است. این بهترین [توتیا]ست و آن را از خاک درمی‌آورند. [نوع] دوم سبز است شبیه زنگار، آن را **توته‌شائِلَه**[۱۲] می‌نامند. سپس

[توتیا] کرمانی لوله‌مانند است که به‌نام بصری[۱۳] نیز شهرت دارد، و سپس طبسی[۱۴] است.

در کتاب *النخب* [گفته می‌شود] که [توتیا] معدنی و مصنوعی است، همهٔ آنها از سرب [به‌وجود می‌آید]. [توتیا] سفید و نازک هندی بهترین نوع است. [نوع] جَشْری[۱۵] [؟] شبیه تکه سنگ چاقوتیزکنی است. مُرازی[۱۶] که در طبس تهیه می‌شود [به‌شکل] لوله است؛ [آن را این‌گونه تهیه می‌کنند]: گل معروف را در کوره‌ای شبیه خانه[۱۷] که ستون‌های گلی در آن نصب شده، قرار می‌دهند. [سپس] آتش روشن می‌کنند و توتیا از بخارهای [گل]، روی قالب‌ها جمع می‌شود.[۱۸]

بختیشوع بن عبدالله از توتیا مرازی نام می‌برد و می‌گوید که آن به پوست تخم‌مرغ می‌ماند، سبک و بهترین نوع است.

در متن کتاب پولس **قُمْفولُس**[۱۹] [نوشته شده]، و در *الحاشیه* ابوالخیر ـ **قُمْفولیقُس**[۲۰] و [در آن‌جا گفته شده است که] این توتیاست.

۱. این واژه ظاهراً از **تُتّهه** سانسکریت به‌معنای «کات‌کبود» می‌آید (Platts، ۳۱۰؛ Dutt، ۶۶). در کتاب‌های سده‌های میانه شرق دو نوع توتیا تشخیص می‌دهند: معدنی (یا طبیعی) و مصنوعی. توتیای طبیعی ـ کانی‌های روی **کالامین** و **اسمیتسونیت** ($ZnCO_3$) است. توتیای مصنوعی محصول تصعید کانی‌های نامبرده بر اثر تکلیس در کوره‌ها، نیز هنگام تهیه برنج است (این محصول به‌طور عمده اکسید روی مخلوط با اکسیدهای مس، سرب و جز اینهاست؛ کریموف، *سر الاسرار*، ۱۳۲، یادداشت ۷۳). سراپیون (۵۱۱)، ابومنصور (۹۵)، ابن‌سینا (۷۲۵)، میمون (۳۸۲) نیز از توتیا نام می‌برند. بیرونی در *الجماهر* (ص ۲۴۴) واژهٔ «توتیا» را به‌عنوان روی آورده است؛ در یادداشت‌ها (ص ۴۶۵ و ۴۸۸) نیز گفته می‌شود که آن به‌معنای «روی فلزی» یا «اکسید روی» است. چنین ادعایی برای زبان عربی امروزی که در آن توتیا یعنی «روی فلزی» (بارانف، ۱۲۹)، درست است اما نزد مؤلفان سده‌های میانه از جمله بیرونی، فقط به‌معنای کانی روی یا اکسید روی و در موارد نادر کات‌کبود است. «توتیو» در زبان‌های امروزی ازبک و تاجیک به‌طور یکسان به‌معنای هم اکسید روی و هم کات‌کبود به‌کار می‌رود.

۲. **طتوه**، Platts، ۳۱۰: **تتهه** (tuttha)، نک. یادداشت ۱.

۳. **الطاووس**. علت رنگ سبز در کانی‌های روی وجود ناخالصی‌های کربنات مس است.

۴. **سنگ مس**.

۵. نسخه‌های الف و فارسی؛ در این‌جا تصحیف آشکار صورت گرفته است زیرا دهنج در اصل فارسی است، نک. شمارهٔ ۴۴۷.

۶. **دهنج**، در اصل به‌معنای مالاخیت است. در *الجماهر* (ص ۱۸۲) گفته می‌شود که دهنج در هند

«توتیا» نامیده می‌شود. بیرونی در شمارهٔ ۴۴۷ به‌نقل از ابوسهل می‌نویسد که دهنج یک نوع توتیاست.

۷. مورکریتون، در این‌جا نیز ظاهراً تصحیف روی داده است زیرا این واژه بیشتر به یونانی شبیه است. احتمالاً تحریف *μαλαχιτος* یونانی است.

۸. **سنگ‌طتوه.**

۹. **کاسنان جوزماثل**، نک. شمارهٔ ۲۷۴.

۱۰. **و اما اصحابنا**، نسخهٔ فارسی: و اطباگویند، احتمالاً باید خواند. **و اما اطبائنا.**

۱۱. نسخهٔ الف: **توته‌بشکله**، نسخهٔ پ: **توته‌بتنکله**، باید خواند **توته‌شکله** (از شکله ـ سفید)؛ نسخهٔ فارسی: **توته‌اجاله‌جا** (اجالا ـ روشن).

۱۲. **توته‌شایله**، نسخهٔ فارسی: **توته‌سایله.**

۱۳. از آن‌رو «بصری» نامیده شده که آن را از کرمان ابتدا به بصره می‌آوردند و از آن‌جا به دیگر سرزمین‌ها می‌بردند، *محیط اعظم*، II، ۳۷.

۱۴. الطبسی، طبس شهری در ناحیهٔ قهستان.

۱۵. نسخهٔ الف: **الجشری**، نسخهٔ پ: **الحشری**، نسخهٔ فارسی: **جثری**. در دست‌نویس‌های کتاب *الاسرار* رازی: حرزی، جرزی، جوزی، خوزی، نک. کریموف، *سر الاسرار*، ۱۳۲، یادداشت ۷۳؛ Ruska, Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse، ۸۶، یادداشت ۲.

۱۶. **المرازی**، نسخهٔ فارسی: **مرازوی.**

۱۷. **اتون کالبیت.**

۱۸. قس. این توصیف را با حکایت مارکوپولو (در سال ۱۳۲۴ م درگذشت) دربارهٔ تهیهٔ «توتیا»؛ *الجماهر*، ۴۸۸، یادداشت ۲ برای شِبْه.

۱۹. نسخهٔ الف: **نصقولس**، باید خواند **فمفولس** ـ *πομφολυς* یونانی، دیوسکورید، V، ۵۸؛ بربهلول، ۱۵۱۳$_{۲۴}$؛ **فومفولوس**، نسخهٔ فارسی: **سقمولیس.**

۲۰. نسخهٔ الف: **سمقولیقس**، باید خواند **فمفولیقس**، نک. یادداشت ۱۹.

۲۲۶. توبال النُحاس[۱] ـ زنگار مس

به رومی **کَلْقیطیس**[۲]، به سریانی **هَبابانُحاشا**[۳]، به فارسی **توفالِ بِرِنْج**[۴] نامیده می‌شود.

فزاری می‌گوید: به سندی **کَرْماشا**[۵]، به فارسی **پوستِ مس**[۶] نامیده می‌شود.

صهاربخت می‌گوید: [توبال النحاس] از نظر نیروی خود لطیف‌تر از **قشور النحاس**[۷] است.

حنین می‌گوید که آن نرم‌تر از مس سوخته و «پوسته»[۸] آن است.

توبال «پوسته‌ای» است که هنگام کوبیدن آهن و دیگر [فلزها] می‌ریزد.

۱. **توبال** ـ از «توپال» فارسی، Vullers، I، ۴۷۶. تفالهٔ مس در اصل اکسید مس است. سراپیون (۵۰۶)، ابومنصور (۹۶)، ابن‌سینا (۳۸۵) نیز از آن نام برده‌اند.

۲. **کلقیطیس** از *χαλκος* «مس»؛ نام یونانی تفاله مس ـ *χαλκου λεπις* است، دیوسکورید، V، ۶۱.

۳. هبابانحاشا، نسخهٔ فارسی: **هبابادنحاسا.**

۴. نسخهٔ فارسی: **توفال برنج**، نسخهٔ الف: **تول برنج.**

۵. نسخهٔ الف: **کرماشا**، نسخهٔ فارسی: **کرماساین.**

۶. نسخهٔ فارسی: **پوست مس**، قس. Vullers، I، ۳۸۲؛ نسخهٔ الف: **پوسته مس.**

۷. **قشور النحاس** ـ «پوست مس». این نیز به‌معنای «تفاله مس» است که بر اثر کوبیدن از سطح مس جدا می‌شود؛ نک. شمارهٔ ۸۴۲. نسخهٔ فارسی: «توبال در قوت از پوست مس نیکوتر باشد».

۸. نک. یادداشت ۷.

۲۲۷. توذری[۱]

به هندی **توتَلی**[۲]، به سریانی **طودَریگ**[۳] نامیده می‌شود.

ابوالخیر در «حواشی پولس» می‌گوید که **توذریج**[۴] به یونانی **هیری‌سِمُن**[۵]، به سریانی **اکْثَر**[۶] نامیده می‌شود و آن دانه‌ای است که در شام یافت می‌شود.

تودری معروف است، این تخم‌هایی شبیه **قِرْقیس**[۷] و بر دو نوع است ـ سرخ و زرد و جلایی دارد، آنها را از ابیورد می‌آورند.

می‌گویند که [توذری] تخم‌های روناس است [اما] روناس بیشتر معمول است[۸] و در دیگر [جاها]، نه در ابیورد، نیکوتر است.

۱. تودری فارسی، Vullers، I، ۴۷۸ = Sisymbrium officinale Scop.؛ سراپیون، ۲۷۰؛ ابومنصور، ۹۲؛ میمون، ۳۸۴؛ یا Erysimum officinale L.، یا Lepidium perfoliatum؛ ابن‌سینا، ۷۲۲.

۲. نسخهٔ فارسی: **توتلی**، نسخهٔ الف حذف کرده است.

۳. **طودریگ**، قس. بربهلول، ۷۹۱$_{۱۱}$؛ Löw, Pf. ۱۶۴.

۴. **التوذریس** ـ معرب تودری.

۵. **هیری‌سمن**، نسخهٔ فارسی: **هیروسمند** *ερυσιμον* یونانی.

۶. نسخهٔ الف: **اکثر**، نسخهٔ پ: **اسحارا**. Vullers، I، ۹۶: اسحاره = *ασκυρον*.

۷. **القرقیس**؛ *لسان العرب*، VI، ۱۷۳: **قِرقِس** ـ پشه یا ساس. نسخهٔ فارسی: «او تخم نباتی است و به‌هیئت به دانه‌ای ماند که او را «قرقیس» گویند».

۸. نسخهٔ الف: **اقشی**، باید خواند **افشی**، نسخهٔ فارسی: ابوریحان گوید روین در ابیورد کم‌تر باشد و نیکو نبود.

۲۲۸. توث[1] ـ توت

نحودانان می‌گویند: توت با دو «تا»ست. اصمعی می‌گوید: [توث] با حرف «ثا» [واژهٔ] فارسی است و با «تا» ـ عربی.[2]

یک اعرابی[3] [این شعرها را گفته] و آنها متداول شده‌اند:

باغی با زمین سخت و ناهموار
یا گوشه دهی بی‌گیاه و متروک
که از آن می‌گذرم، خوش‌تر و شیرین‌تر است به‌چشمانم
تا کرخ[4] بغداد با درختان انار و **توت**

ابن خالَوَیْه می‌گوید: این توت با دو «تا» است نه ثوث با دو «ثا» و نه توذ.

ابوحنیفه می‌گوید که **توث** همان **فِرصاد** است.

اما آنچه ما از «توت» می‌دانیم و آن بسیار سفید و بی‌اندازه شیرین است. سپس انواع آن است از رنگ سرخ تا نزدیک سیاه.

و اما [توت] سرخ تیره که به شام نسبت می‌دهند؛ [نام] توت برای هر دو [نوع][5] مشترک است. به همین جهت برای تمییز دادن نوع شامی از دیگر [توت‌ها]، [واژهٔ] «خر» را به [نام] آن می‌افزایند و می‌گویند «خرتوت»[6].

از سخن [زیر] ممکن نیست مطلب را روشن‌تر ساخت:

می‌دود [جوان با شراب] با دو گوشواره و کمربسته[7]
سرانگشتانش با فرصاد به‌رنگ سرخ رنگین گشته

مؤلّف *الیاقوتة* می‌گوید: **سرانگشتانش** با فرصاد یعنی «توت شامی»، [رنگین شده است].

سخن **ذوالرُّمَّة** نیز [روشن‌تر نمی‌سازد]:

گویی میوه‌های پلاسیده پاشیده‌اند   پیرامون خود **فرصاد و انگور**[8]

سرانگشتان از [توت] شامی، نیز از دیگر [نوع توت] سرخ، سرخرنگ می‌شوند.

بدان، که ذوالرمه از آنچه [می‌گوید]، [نوع] شامی نیست.

جالینوس «خرتوت» را قیراطی[9] می‌نامد.

پولس می‌گوید که جانشین شیرهٔ توت، برگ عُلَّیْق است.

۱. .Morus alba L و .Morus nigra L؛ سراپیون، ۵۱۰؛ ابومنصور، ۸۷؛ ابن‌سینا، ۷۳۷.

۲. همین‌گونه است در ابوحنیفه، ۱۲۷ و در فرهنگ‌های *لسان العرب*، II، ۱۸؛ Lane، ۳۲۲. اما نسخهٔ فارسی برعکس: اصمعی گوید **توت بتا پارسیست و بثا تازی** ـ «... توت با «تا» [واژه] فارسی است، و با «ثا» ـ عربی».

۳. در *لسان العرب*، II، ۱۸ اشاره‌می‌شود که مؤلف این‌شعرها **محبوب بن ابی العَشَنَّط النَّهْشَلی** است.

۴. **کرخ** ـ یکی از محله‌های بغداد است.

۵. یعنی برای سفید و سرخ [شامی].

۶. خرتوت، برطبق Vullers، I، ۶۶۹، نوع درشت و بی‌مزهٔ توت است. برطبق عیسی، ۱۲۱۲: .Morus nigra L.

۷. این سطر در نسخهٔ الف تحریف شده است: یسعی بهادومتین. این شعرها در *لسان العرب*، III، ۳۳۳ نیز آورده شده و به مؤلف آن **الاسود بن یَعْفُر** [در سال ۶۰۰ درگذشت] اشاره شده است. نخستین مصرع در آن‌جا: «**یَسْعَی بها ذوتُو مَتَیْن مُنَطَّق**» است و گفته می‌شود که ضمیر در «بها» مربوط به واژهٔ سلافة (شراب) است که در بیت پیشین ذکر شده است.

۸. این شعر در ابوحنیفه، ۳۰۲ و *لسان العرب*، III، ۳۳۴ نیز آورده شده است.

۹. نسخهٔ الف: **قیراطیا**، نسخهٔ فارسی: «به لغت رومی **سِکامیِنُن** [*συκαμινον* یونانی] گویند»؛ قس. Low، I، ۲۶۸.

۲۲۹. تین[1] ـ انجیر

بَلَس نیز [نامیده می‌شود].

اهوازی می‌گوید که [انجیر] به رومی **صیکه**[2] نامیده می‌شود.

برای هر میوه‌ای، جز انجیر، نخست در جاهای معیّن درخت و در زمان معیّن، گل [پدید می‌آید]. انجیر گل ندارد و میوه‌ها، بی‌آن که گلی پیش از آن پدیدار شود، روی تنه و شاخه‌ها پدید می‌آیند.[3]

روغن جملهٔ حبوبات[4] در مغز باشد نه در میوه مگر زیتون که روغن او در میوهٔ او باشد نه در دانهٔ [هستهٔ] او. هر حیوانی که بود در وقت علف خوردن و نشخور زدن فک زیر جنباند مگر نهنگ[5] که فک زَبَرین[6] جنباند.

چنین گویند که در زمین مصر نوعی است از انجیر که به‌هیئت خردتر باشد از انواع انجیر و او را **جُمَّیْز**[7] گویند.

ابن ماسه گوید که این نوع انجیر دشتی است.

ابومعاذ گوید:بیرون او به امرود[8] مشابهت دارد و میانهٔ او به میانهٔ انجیر. در سالی بارها انجیر بار آورد و میوهٔ او در سالی منقطع نشود مگر یک‌ماه. در میانهٔ او به‌اندازهٔ کیک[9] جانوران [حشره‌ها] باشند و چون شکافته شود جستن گیرند چنان که کیک و چون هوا در ایشان اثر کند، بپرند.

دیسقوریدس گوید[10]:درخت [جمیز] بزرگ باشد و به درخت انجیر مشابهت تمام دارد و در سالی چهار کرت بار آورد، در میانهٔ [میوهٔ او] دانه نباشد. [میوه‌اش] از انجیری که عرب او را «اصم»[11] گوید شیرین‌تر باشد و پخته نشود تا او را [روی درخت] به کارد سوراخ نکنند و در طعم او حلاوتی نبود.

به آن جهت که مزهٔ او ضعیف است، دیسقوریدس او را «تین احمق»[12] گوید و این دلیل کند بر آن که طعم انجیری که او را عرب اصم گوید ضعیف باشد زیراکه جمیز را در طعم بر اصم ترجیح کرده است و گفته است جمیز با [وجود] ضعف طعم از اصم زیادت است در طعم.

انجیر شام در طعم و حلاوت زیادت است خاصه انجیری که در زمین رمله از فلسطین [می‌روید].

نیقولاوس[13] گوید:نوعی از درخت آن است که بار او دائم بر او باشد و [بارآوری] منقطع نشود چنان که انجیر، [و نوعی دیگر]که [بارآوری] منقطع شود چنان که زیتون.

ابوریحان گوید:انجیری که او را علک [صمغ] بسیار بود و عسل بسیار، او را «شاه‌انجیر»[14] گویند و بر این مقدار در تعریف او زیادت نکرده است و گوید:انجیر کوهی که نبات او بر زمین منفرش باشد، مجاورت او سودمند است درخت انجیر بستانی را چنان که درخت کُنار[15] مر درخت زیتون راکه در یک موضع نشانده شوند.

انجیر وزیری[16] را به ابن‌الزیّات نسبت کنند و منبت او در سامره بوده است در اصل. طایفه‌ای که میوهٔ او را بدیدند بفرمودند تا او را به انجیر حلوانی[17] وصل کردند. بعد از وصل چون انجیر بار آورد او را به وزیری تعریف کردند و از آن‌جا او را به بغداد نقل کردند و در بغداد نیز او را به وزیری تعریف کردند.

ابوحنیفه گوید: سوقم[19] درختی بزرگ است که میوهٔ او به انجیر مشابهت دارد؛ جرم او صلب باشد و چون او را به کف بمالند لون او به زردی مایل شود و [خود] نرم گردد، در طعم او به‌کمال رسد شیرین. این نوع میوه، عظیم لذیذ بود و [میان مردم] عادت آن باشد که او را به نزدیک یکدیگر تحفه فرستند.

ابوزید گوید:سوقم درختی است که به درخت بید مشابهت دارد. ثعلب از ابن‌الاعرابی

حکایت کند که از غرایب درختی که منبت او در بیابان باشد، درخت زنابیر است؛ یکی را از او **زِنْبارَه، زَنْبورَه و زِنْبیره**[20] گویند. او نوعی است از انواع درخت انجیر و او را **حُلوانی** گویند.

۱. Ficus carica L.؛ سراپیون، ۴۷۳؛ ابومنصور، ۸۸؛ ابن‌سینا، ۷۳۶. نام فارسی و ترکی این درخت، انجیر است، و اینژیر روسی نیز از همین‌جاست.

۲. **صیکة**، *συκα* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۴۴.

۳. آغاز دومین افتادگی در نسخهٔ الف (نک. همین‌جا، ص ؟). ترجمهٔ بعدی تا شمارهٔ ۲۷۰ از روی نسخهٔ فارسی (ورق‌های ۴۷ ب ـ ۵۴ ب) صورت گرفته است.

۴. یا «تخم‌ها» ـ جمله حبوب‌ها.

۵. **نهنگ** ـ نام فارسی تمساح، Vullers، II، ۱۳۸۱.

۶. تصحیف در نسخهٔ فارسی: فکّ زیرین جنباند.

۷. نسخهٔ فارسی: حمیر، باید خواند جمیز = Ficus sycomorus L.؛ غافقی، ۱۹۹؛ Lane، ۴۵۷.

۸. **اَمْرود**، نک. شمارهٔ ۹۲۰.

۹. **کیک**، باید خواند **کَیْک**. احتمالاً blastophage ـ زنبور انجیر.

۱۰. قس. دیوسکورید، I، ۱۴۳.

۱۱. **أصُم**، دیوسکورید، I، ۱۴۳ و ابن‌سینا، ۱۵۴: «آنها شیرین‌تر از انجیر نارسیده [التین الفجّ]اند».

۱۲. **تین أحمق** ـ *συκομορον* یونانی.

۱۳. نسخهٔ فارسی: **مقولاوس**، احتمالاً به‌جای **نیقولاوس**.

۱۴. شاه‌انجیر.

۱۵. **درخت کلنار**، باید خواند **درخت کُنار** ـ نام فارسی سدر، نک. شمارهٔ ۵۲۸، Vullers، II، ۸۹۱.

۱۶. انجیر وزیری.

۱۷. **انجیر حلوانی**، حُلوان ـ شهری در غرب ایران.

۱۸. کازرونی (ورق ۲۹۲ ب) این‌جای متن را نقل می‌کند: **قال صاحب الصیدنة یکون ببغداد تین یقال له «وزیری» منسوب الی «ابن الزیات» لانه راح بسامرة و امر بوصل الحلوانی بالشامی فسموا ما اثمر وزیریا و نقل الی بغداد.** مؤلف *الصیدنه* می‌گوید: در بغداد انجیری است که وزیری می‌نامند، آن را با [نام] «ابن‌الزیات» مربوط می‌کنند زیرا او هنگامی که عازم سفر به سامره بود، فرمود تا [انجیر] حلوانی را به شامی پیوند زدند. میوهٔ [درخت تازه] را «وزیری» نامیدند و آن را به بغداد بردند».

۱۹. نسخهٔ فارسی: **سرقم**، باید خواند **سوقم** = Ficus sycomorus L.، Lane، ۱۳۸۴.

۲۰. **زنبارة، زنبورة، زنبیرة**، قس. Lane، ۱۲۵۶.

حرف ث (ثا)

۲۳۰. ثامِر[1] ـ گل ترشک

لیث گوید: **ثامر** «گل حُمّاض»[2] را گویند و لون او سرخ باشد. در این معنی [شعر به‌وزن] رجز گفته‌اند. رجزنویس گوید:

«از لخته خون چون ثامر ترشک »[3]

[سپس] گوید: عرب نوعی از تره‌ها را که لون او سرخ است حماض [ترشک] گوید.

۱. **گل ترشک** یعنی .Rumex acetosa L؛ قس. *لسان العرب*، IV، ۱۰۷؛ Lane، ۳۵۳.

۲. نک. شمارهٔ ۳۵۲.

۳. این شعر در *لسان العرب*، IV، ۱۰۷ نیز آمده است.

۲۳۱. ثُجیر[1]

ثجیر را به زبان رومی **اَبوفیکُس** گویند و **اَبواُصْطافیلُس**[2] نیز گویند و به لغت سریانی **ثِفلا**[3] گویند.

۱. **کنجاله**، تفاله.

۲. **ابوفیکس** (؟) و **ابواصطافیلس**.

۳. **ثفلا**.

۲۳۲. ثُغام[1]

گفته‌اند نبات **ثغام** از [انواع] نباتی [است] که عرب او را **حلی**[2] گوید و پارسیان او را **سپیدگیاه**[3] گویند، [اما از آن] باریک‌تر است و ضعیف‌تر، و [فقط] به او مشابهت دارد.

لیث گوید: **ثغامه** نباتی است با ساق و سر او به سر شیخ[4] مشابهت دارد، شکوفه و میوهٔ او سپید باشد و سپید شدن موی را از پیری به او تشبیه کنند؛ **حسّان بن ثابت** در این معنی شعر گفته و آن این است:

گر بدیدی سرم، گشته رنگش سپید و بسان **ثغام** خشک گشته[5]

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که «ثغام» نباتی است سپید چنان برف و در این معنی شعری ایراد کرده است:

که ببینی سر بی‌مویم و گوژی در پس، راست‌قامتی‌ام

گر سر پیر گشته ثغام مانده مدار امید صحت و سلامت پاینده[6]

۱. یا ثُغام = .Atractylis gummifera L، عیسی، ۲۷₅. برخی‌ها می‌پندارند که این یکی از انواع درمنه Artemisia است؛ قس. ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۵.

۲. نسخهٔ فارسی: **خلی**، باید خواند **حَلّی**، قس. ابوحنیفه، ۱۴۷؛ Lane، ۶۳۵.

۳. **سپیدگیاه**؛ *لسان العرب*، XII، ۷۸ و Lane، ۳۳۹: درمنه اسبید.

۴. نسخهٔ فارسی: ... سر او به سر شیح (درمنه) مشابهت دارد؛ اما *لسان العرب*، XII، ۷۸: **الثغامة نبات ذوساق جُمّاحته مثل هامة الشیخ.**

۵. این شعر در ابوحنیفه (۱۴۷) و *لسان العرب* (XII، ۷۸) آمده است.

۶. این شعر نیز در *لسان العرب* (XII، ۷۸) وجود دارد.

۲۳۳. ثَلج صینی[1] ـ «برف چینی»، شوره

ثَلج چینی را از بلاد چین به عراق برند. لون او نیک سپید بود و ذرات او چون غبار باشد در غایت لطیفی و خردی. او را در انواع ...[2] به‌کار برند.

۱. قس. Dozy، I، ۱۶۳؛ غافقی ۱۸۷؛ بیطار، ۴۴۹.

۲. واژه پاک شده.

۲۳۴. ثوم[1] ـ سیر

[ثوم را] به لغت سریانی **ثوما**[2] گویند.

اهوازی گوید: به لغت رومی او را **اُسْکُرُ** [دُن][3] گویند و آنچه دشتی باشد **اُسْکُرْدیون**[4] گویند، به سریانی **ثوما دِبَرّا**[5] ویند و پارسیان **سیر دشتی**[6] گویند.

حمزه گوید: پارسیان مر انواع سیر را به بعضی از حیوانات تعریف کرده‌اند چون «کلاغ سیر»[7]، «روبا سیر» و «موش سیر»؛ چون به عربیست معنی این الفاظ گویی «ثوم الغراب»، «ثوم الثعلب» و «ثوم الفاره» باید گفت.

در **منقول مخلص** آورده است که «سیر دشتی» را **مولیقُنْلُس**[8] گویند.

۱. .Allium sativum L؛ سراپیون، ۱۱۱؛ ابومنصور، ۹۹؛ ابن‌سینا، ۷۴۰.

۲. **ثوما**، قس. Löw، II، ۱۴۸.

۳. اسکو... حرف‌های آخر پاک شده است؛ از *σκοροδον* (تئوفراست، ۵۸۵) یا *σκοροδον* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۵۲).

۴. اسکردیون ـ *σκορδιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۰۶.

۵. **ثوما دبرا**، قس. Löw، II، ۱۴۸.

۶. **سیر دشتی**.

۷. **کلاسیر**، باید خواند **کلاغ سیر**.

۸. **مولیقنلس** (؟).

۲۳۵. ثومون و ثوموس[1]

دمشقی گوید: **ثومون** نباتی را گویند که عرب او را **حاشا**[2] گوید و در حرف «حاء» ذکر کرده شود.

۱. *θυμος* یونانی = .Hoffm و .Thymus capitatus Lk؛ ابن‌سینا، ۷۴۱؛ میمون، ۱۵۷ و بیطار، ۴۵۶ نیز از آن نام برده‌اند.

۲. **حاشا**، واژه‌ای با منشأ آرامی، نک. شمارهٔ ۲۸۳.

۲۳۶. ثیل[1]

ثیل را پارسیان در بعضی مواضع **فُرْزُد**[2] گویند و در ماوراءالنهر و فرغانه **کوم**[3] گویند.

اوریباسیوس گوید: «ثیل» را به لغت یونانی **اَغْروسْطِس**[4] گویند.

غلام ثعلب گوید: ثیل، **لحیة التیس**[5] [ریش بز] را گویند و مثل این را ثعلب از ابن‌الاعرابی نقل کند.

لیث گوید: ثیل نباتی است که در زمین درهم بافته شود.

دیسقوریدس گوید که نوعی از ثیل که برگ بسیار دارد، حیوان را بکشد.

ترنجی گوید: «ثیل» نباتی است که بر زمین گسترده شود و هر شاخی از او دراز شود و او را پیوندها بسیار بود و در بعضی مواضع نبات او دراز شود به‌شکل رشته‌ها که او را بر هر موضع گره‌ها زده باشند. برگ‌های او باریک باشد و تا شاخ او دراز شود برگ او که بر اوائل نبات او باشد، خشک شود.

ابوحنیفه گوید[6]: ثیل را عرب **نجم**[7] گوید، فارسیان **مارِنَه**[8] گویند و **مَکْرَنَه**[9] هم گویند. منبت او بر لب‌های جوی بود و برگ او به برگ نبات گندم ماند[10]، جز آن که برگ ثیل کوتاه [تر] باشد. او به‌شکل بساط [فرش] بر روی زمین گسترده باشد و [شاخه‌هایش] به‌شکل نمد با همدیگر بافته شود، به این معنی عرب او را **وَشیج**[11] گویند. [ثیل] جز در موضعی که آب بود نروید. او را «ثیل» گویند، **عِکْرِش** و **نجمه** نیز گویند.

۱. .Agropyrum repens Beauv، مترادف .Triticum repens L؛ سراپیون، ۳۹۶ و ۵۰۴؛ ابومنصور، ۱۰۱؛ ابن‌سینا، ۷۴۲؛ میمون، ۲۵۱؛ عیسی، 7_{12}.

۲. **فرزد**، قس. Vullers، II، ۶۵۵.

۳. **کوم**، قس. Vullers، II، ۹۲۱.

۴. نسخهٔ فارسی: **اغزواطس**، باید خواند **اغروسطس** ـ *αγρωστις* یونانی، دیوسکورید، IV، ۲۷.

۵. نسخهٔ فارسی: **لحمة التیس**، باید خواند **لحیة التیس**، قس. Lane، ۳۶۷؛ نک. شمارهٔ ۹۴۲.

۶. نک. ابوحنیفه، ۱۴۹.

۷. **نجم**، قس. میمون، ۲۵۱؛ عیسی، 7_{12}.

۸. **مارنه**، قس. Vullers، II، ۱۱۱۶؛ ناشر ابوحنیفه می‌خواند مارله با علامت سؤال؛ Lane، ۳۶۶: پادله (؟).

۹. مکرنه، قس. Vullers، II، ۱۲۰۶.

۱۰. افزوده از روی ابوحنیفه، ۱۴۹: **الثیل ورقه کورق البر الا انه اقصر**. متن نسخهٔ فارسی نامرتب است: برگ او به برگ ثیل کوتاه باشد.

۱۱. **وشیج**، قس. ابوحنیفه، ۱۴۹؛ نسخهٔ فارسی: **شیح**.

۱۲. **عکرش**: نک. شمارهٔ ۷۲۲.

حرف ج (جیم)

۲۳۷. چا[1] ـ چای

[چای] نوعی است از انواع نبات و معدن او در زمین چین است. حرف «چیم» در این [کلمه] را تازیان معرب کنند و گویند «صا»[2]. این نبات را ببرند[3] و در وعائی چهارسو[4] خشک کنند و،* در وقت حاجت به آب گرم شربت کنند و بخورند و شربت او قائم‌مقام ادویهٔ مرکبه است و مضرت ادویهٔ مرکبه ندارد[5]، بلکه در منفعت به باشد. [چای] مضرت [عوارض زیانبار] شراب[6] را دفع کند و از این جهت او را به زمین تبت برند، زیرا که عادت اهل تبت آن است که خمر بسیار خورند و دفع مضرت او را هیچ دارویی از او نافع‌تر نیست. طایفه‌ای که او را به زمین تبت برند، در عوض قیمت او جز مشک نگیرند.

در کتاب *اخبار چین* آورده است[7] که نبات «چا» از نبات «سپست»[8] مقداری باریک‌تر باشد، طعم او خوش‌تر بود اما دراو اندک طعم تلخ باشد و چون او را بجوشانند آن تلخی از او برود. [برگ‌های] او را در وقت تری بر هم‌دیگر نهند و بکوبند و به آبِ گرم به‌ناشتا

شربت کنند و بخورند. شربت او به این نوع، حرارت باطن را بنشاند و خون را صاف کند.

طایفه‌ای که در نواحی چین به منبت این نبات رسیده‌اند چنین گویند که مقر پادشاهان ایشان در شهر **ینجو**[9] است، در میان این شهر وادی‌ای است و آبی بزرگ دراو می‌رود چنان که دجله است در میان بغداد. بر هر دو طرف وادی خماران [باده‌فروشان] باشند و خانه‌داران و مواضعی که در آن مواضع «چا» خورند[10] چنانک در زمین هند بنگ[11] را در مواضع معلوم به سِر خورند.[12] خراج آن موضع به خزینه ملک بازگردد و بیع و شرای [گیاه] چا [بر همه] حرام است مگر با پادشاه آن حضرت.

حکم ایشان در حق آن کس که بی اجازت و فرمان ملک نمک[13] یا نبات چا بخرد و بفروشد یا بدزدد آن است که آن کس را بکشند و گوشت او را بخورند. دخل این مواضع که گفتیم با دخل معادن زر و نقره خاص مران پادشاه راست.

چندی[14] در *قرابادین* خود گوید:«چا» از انواع نبات‌هاست و معدن او در بلاد چین است. او را در زمین چین قرص‌ها کنند[15] و به اطراف برند. چنین گویند که سبب معرفت آن نبات آن بود که پادشاه چین بر یکی از خواص حضرت خود خشم گرفت[16] و مثال داد تا او را از حضرت او نفی کردند و در کوه‌ها بگذاشتند. آن شخص زردچهره بود و معلول. روزی از غایت گرسنگی بر اطراف کوهی می‌گشت تا ناگاهی این نبات را بیافت و غذای خود ازاو ساخت تا در مدت اندک آثار صحت و حسن صورت او به تمام و کمال ظاهر شد. او هم‌چنان بدان مداومت می‌نمود و در کمال قوت و حسن صورت او می‌فزود تا یکی از مقربان حضرت آن پادشاه بر او گذر افتاد و حال او از آن جنس معاینه کرد و خبر او به پادشاه رسانید و از تبدّل حالت و هیئت آن شخص خبر داد. پادشاه از آن حال متعجب شد و مثال داد تا بی‌توقف او را به حضرت حاضر آوردند. چون پادشاه صورت او بدید، هرچند نگاه کرد از غایت تفاوتی که در منظر او پدید آمده بود نتوانست شناخت تا از حال او سؤال کرد و از سبب صحت او استکشاف نمود. او ماجرا تقریر کرد و خاصیت آن نبات را شرح داد.

چون خاصیت آن گیاه او را معلوم شد، اطبا آن را در معرض تجربه آوردند تا تمامت منافع او معلوم کردند و او را در ادویه به‌کار بردند.

۱. Thea sinensis. نخستین یادآوری از چای در ادبیات عرب در داستان‌های سلیمان بازرگان (نوشته‌شده در سال ۸۵۱/۲۳۷) دیده می‌شود.

(M. Meyerhof. Les premieres mentions en arabe du thé et de son usage. *Bulletin de l'Institut d'Egypte*. Tome XXII. Le Caire, 1940, p. 158)

جز این، در دیگر آثار داروشناسی سده‌های XVII-X معلوم بر ما، از چای ذکری به‌میان نمی‌آید. فقط **محمدحسین العُقَیْلی العلوی** مؤلّف **مخزن الادویه** نوشته‌شده در سال ۱۷۷۲ به‌زبان فارسی در هند، عنوان چای را در اثر خود درج کرده (ص ۲۵۲) و اطلاعات دربارهٔ آن را تقریباً به‌طور کامل از ترجمهٔ فارسی **صیدنه** بیرونی گرفته است. در مقالهٔ «چای» ***لغت‌نامهٔ*** دهخدا (جزوهٔ ۴۱، ص ۹۷) نیز ترجمهٔ فارسی **صیدنه** نقل می‌شود. این عنوان در Picture، ۱۱۵ درج شده است.

۲. صا.

۳. نسخهٔ فارسی و ***لغت‌نامه***: بپزند، باید خواند بِبُرّند، **مخزن**: **می‌برند**.

۴. در وعائی چهارسو، **مخزن**: در سایه.

* ۵. افزوده از روی **مخزن** و ***لغت‌نامه***: در وقت حاجت به آب گرم شربت کنند و بخورند و شربت او قائم‌مقام ادویهٔ مرکبه است و مضرت ادویهٔ مرکبه را ندارد.

۶. مضرت شراب.

۷. نسخهٔ فارسی: درکتاب *اخبار* چنین آورده است، باید خواند درکتاب ***اخبار چین*** آورده است، ***لغت‌نامه***: کتاب اختیارات، **مخزن**: (حکیم میرزا قاضی) نیز چنین در اختیارات خود نوشته که...

۸. **سَپِشت**.

۹. **ینجو**، شاید **یانچ‌ژئو** باشد. ***لغت‌نامه***: **منجو**.

۱۰. و بر هر دو طرف وادی خماران باشند و خانه‌داران و مواضعی که در آن مواضع چا خورند، **مخزن**: و بر خمار مردمان بخوردن آن اعتبار دارند، ***لغت‌نامه***: خماران که بخوردن چا اعتیاد دارند.

۱۱. **بنگ** ـ مادهٔ مخدر که از برگ‌های شاهدانه هندی به‌دست می‌آید؛ Dutt، ۲۳۶؛ Platts، ۱۷۱.

۱۲. بسِر (پنهانی) خورند.

۱۳. نمک.

۱۴. **چندی**، ***لغت‌نامه***: چندی (ظ: جنیدی)، احتمال می‌رود که این نقل عربی نام Chang Chi ـ پزشک بزرگ چینی باشد که در نیمهٔ دوم سدهٔ دوم می‌نوشته است (Sarton، I، ۳۱۰).

۱۵. قرص‌ها کنند.

۱۶. چشم گرفت، باید خواند خشم گرفت.

۲۳۸. *جارالنهر*[1]

نباتی است که به نیلوفر مشابهت دارد. چنان که معدن نیلوفر در آب باشد، معدن او هم بیشتر در آب باشد و در بعضی مواضع بر لب‌های جوی نیز بود.

الفیمینون[2] انواع نبات راکه دلالت کند بر نزدیکی آب، جمع کرده است چون «لسان

الکلب» یعنی **حماض**[3]، **عوسج**[4]، **لسان الثور**[5]، **پودنهٔ نهری**، **حاج**[6]، **ثیل**[7]، **ککُر دشتی**[8]، **کرفس آبی**[9]، **پرسیاوشان**، **عنب الحیه**[10]، **سوسن**، **بابونه**، **اکلیل الملک**؛ و **جارالنهر** با این جمله ذکر کرده است.

ابوریحان گوید: میان حاج و پرسیاوشان مباینت تمام است، زیراکه پرسیاوشان بیشتر در تک چاه‌ها[11] باشد یا بر موضعی باشد از چاه که چون آب از وکشیده شود، رشحات و سیلان آب بر منبت او باشد به‌خلاف حاج که منبت او بر سر باره‌های حصار و بلندی‌ها باشد یا در راه‌ها که از آب دورتر باشد. آنچه از او بر زمین پست [در عمق زمین] باشد از نبات او یا بیخی که آب از زمین جذب کند، بیست گز کم نباشد.

۱. .Potamogeton natans L؛ ابن‌سینا، ۱۵۸؛ غافقی، ۲۱۱؛ عیسی، $۱۴۷_{۱۵}$. نام عربی به‌معنای «همسایهٔ رود» ـ ترجمهٔ مستقیم *ποταμογειτον* یونانی.

۲. **الو... یمینون** نک. شمارهٔ ۳۵۲، یادداشت ۷. این واژه را می‌توان **القیمینون** نیز خواند و در این صورت ممکن است با **الکمئون** (*Αλκμαων*) که پدر پزشکی یونان و شاگرد فیثاغورث شمرده می‌شود، یکی باشد. سارتون، I، ۷۷.

۳. **ترشک**، نک. شماره‌های ۳۵۲ و ۹۴۷.

۴. نک. شمارهٔ ۷۴۱.

۵. نک. شمارهٔ ۹۴۵.

۶. نک. شمارهٔ ۲۸۲.

۷. نک. شمارهٔ ۲۳۶.

۸. **ککر دشتی**، ککری ـ .Cucumis utilissimus Roxb؛ Vullers، II، ۸۵۸؛ Platts، ۸۴۰.

۹. ترجمهٔ مستقیم **کرفس** الماء عربی = .Sium latifolium L؛ میمون، ۱۹۶.

۱۰. نام دیگر فاشرا (میمون، ۳۱۲)، نک. شماره‌های ۷۶۱ و ۶۰۵، یادداشت ۱. این ممکن است به‌معنای «کبر» (عیسی، $۳۸_{۱۳}$) و «عنب الثعلب» (Löw، III، ۳۷۹) نیز باشد. قس. شمارهٔ ۸۸۷، یادداشت ۱۵.

۱۱. نسخهٔ فارسی: **در یک چاه‌ها**، باید خواند **در تک (ته) چاه‌ها**.

۲۳۹. جاسوس[1]

گفته‌اند که جاسوس داروی ارمنی است و نام او به زبان سریانی **گشوش**[2] باشد و در ادویهٔ چشم گاشوش[3] گفته‌اند. او نباتی است که طعمی ضعیف دارد میان ترش و شیرین[4] و در سوختن عضوی که به او برسد، از [شیرهٔ] فرفیون زیادت باشد.

۱. نسخهٔ فارسی: **جاشوش**، در دیگر منابع: **جاسوس**. آن را به‌عنوان .Silene Cucubalus Willd یا .Silene inflata Sm تعریف می‌کنند (غافقی، ۲۱۳)؛ برخی‌ها می‌پندارند که این ـ .Gratiola officinalis L است (Dozy، I، ۱۹۴).

۲. **گشوش**.

۳. **گاشوش**.

۴. کازرونی تا این‌جای متن عنوان را نقل می‌کند (ورق ۸۸ الف).

۲۴۰. جاوَرْس[1]

معرب است از لفظ **گاورس**[2] و به رومی او را **کَنْخِرُس**[3] گویند و به عربیت **دُخْن** گویند.

۱. .Panicum miliaceum L؛ سراپیون، ۲۸۵؛ ابومنصور، ۱۰۳؛ ابن‌سینا، ۱۶۵؛ غافقی، ۲۰۱؛ میمون، ۷۰.

۲. **گاوَرْس**، قس. Vullers، II، ۹۴۷.

۳. نسخهٔ فارسی: **کیخون**، باید خواند **کنخرس** ـ *κεγχρος* یونانی، دیوسکورید، II، ۹۷.

۲۴۱. جاوشیر و جاوردشیر[1]

نوعی است از ادویهٔ نباتی که او را به لغت پارسی **گاوَرْشیر**[2] گویند و **لاوَرْشیر**[3] نیز گویند. او را از اصفهان که منبت اوست به اطراف برند. او را به لغت سریانی **ذفارا**[4] گویند.

ماسرجویه گوید «جاوشیر» نوعی است از انواع صمغ[5] [؟] و درخت او به سبد مشابهت دارد، از او شیراز[6] کنند از جهت نانخورش.

ابومعاذ از ماسرجویه حکایت کند که درخت او را «جاهِل» گویند و بعضی «چاول»[7] گویند.

چنین گویند که او صمغ کرفس کوهی[8] است.

در **منقول مخلص** آورده است که «جاوشیر» را به زبان یونانی **ابوپناقس**[9] گویند.

دیسقوریدس گوید: درخت او را به رومی **باناقِس**[10] گویند و از جهت صمغ او را در بستان‌ها بنشانند. برگ او درشت باشد و به زمین نزدیک بود، لون او در غایت سبزی بود و او به برگ انجیر مشابهت دارد از این جهت که به شبه برگ انجیر دایرهٔ او بر پنج قسم شکافته باشد. ساق او به خیار مشابهت دارد و مزغَّب [پوشیده از کرک] باشد چنان که خیار. معنی «مزغب» گفته‌ایم[11]. زغب او به لون سپید بود، شکوفهٔ او زرد باشد و بوی او

خوش بود و تیز. بیخ او تلخ باشد و سپید بود به لون و بوی گران دارد؛ پوست بیخ او ستبر باشد. نبات او را بیخی بزرگ بود و بر آن بیخ بزرگ بیخ‌های خرد باشد. چون نبات او ظاهر شود ساق او را بشکافند[12] در اوائل وقت حدوث او و صمغ که از او بیرون می‌آید به‌تدریج می‌گیرند.

نیکوتر از انواع [جاوشیر] آن است که ظاهر او به لون زرد باشد و میانهٔ او سپید بود، طعم او تلخ باشد و اندکی دسومت دارد؛ زود شکسته شود، بوی باقوت دارد و چون زمانی در دست داشته شود تا اثر گرمی دست به او رسد، بگدازد.

گفته‌اند از میوهٔ او آن نیکوتر بود که بر ساق او باشد. از صمغ او آن نیکوتر باشد که طعم او تلخ بود، بوی گران دارد، نیکو شکسته شود و چون او را در شیر اندازند زود بگدازد و متحلل شود.

سیاه او نیک نباشد و آنچه جرم او نرم بود هم نیک نبود زیرا چون نرم بود او را به اشق[13] و موم درهم آمیزند و به‌عوض جاوشیر [خالص] بفروشند.

گفته‌اند که طریق تحصیل صمغ او آن است که ساق او را بشکافند و در زیر او برگ‌های عریض بیفکنند تا [صمغ] او به‌تدریج سیلان کند و بر آن برگ‌ها خشک شود. آن‌گاه او را جمع کنند و در موضعی پاکیزه کنند.

۱. **صمغ گیاه** .Opopanax Chironium Koch؛ سراپیون، ۴۷۶؛ ابومنصور، ۱۱۴؛ ابن‌سینا، ۱۴۰؛ غافقی، ۲۰۶؛ میمون، ۷۶.

۲. **گاورشیر**، قس. Vullers، II، ۹۴۷.

۳. **لاورشیر**، قس. Vullers، II، ۱۰۷۷.

۴. **ذفارا** (؟)، Löw، III، ۴۵۸: یاروا و بارورا.

۵. نسخهٔ فارسی: **شح**، به‌طور مشروط باید خواند **شُخ** که به‌معنای چرک، لایهٔ چرکین روی تن و لباس است.

۶. **شیراز**. این خوراکی را در فرهنگ‌ها این‌گونه توصیف می‌کنند: «شبت را خرد کرده با ماست مخلوط می‌کنند، اندکی شیر به آن می‌افزایند، در مشک یا در ظرفی می‌ریزند و چند روز می‌گذارند تا ترش شود. سپس آن را با نان می‌خورند». Vullers، II، ۴۹۳.

۷. **جاهل** و **جاول** در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. احتمالاً تحریف گاوَر فارسی باشد.

۸. نک. شمارهٔ ۸۹۶، یادداشت‌های ۱۵ و ۱۶.

۹. **ابوپناقس** ـ *οποπαναξ* یونانی، غافقی، ۲۰۶.

۱۰. **باناقِس** ـ *πανακες* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۵.

۱۱. نک. شمارهٔ ۱۳۳.

۱۲. دیوسکورید، III، ۴۵؛ ابن‌سینا، ۱۴۰ و ابن بیطار، **جامع**، ۱۵۴: «بیخ او را بشکافند».

۱۳. نک. شمارهٔ ۵۹.

۱۴. نک. شمارهٔ ۶۱۵.

۲۴۲. جاویزن[1] ـ سنگ صفرا

معرّب **گاوروژن**[2] است.

فزاری گوید‌او را به لغت عرب **خرزةالبقر**[3] گویند و به پارسی **مهرهِ زهرهِ گاو**[4] گویند، به سندی **گاوروین**[5] و به هندی **روین**[6] گویند.

[جاویزن] چیزی است که در زردی مشابهت دارد به زردی بیضهٔ مرغ. او در میان زهرهٔ گاو باشد چنان که «حجرةالتیس»[7] در زهرهٔ بز کوهی[8]. چون گاو را بکشند زهرهٔ او بشکافند و جاویزن از او بیرون کنند. مقدار او از یک دانق باشد تا چهار درهم. او بیشتر در زهرهٔ گاو هندی[9] باشد. اول که از زهرهٔ گاو بیرون آید محکم نباشد، چون زمانی او را در دهان بدارند، محکم شود.

۱. معرّب **گاویزن** فارسی (Vullers، II، ۹۴۷) که ظاهراً از **گای‌رون** (gā'e-ron) هندی می‌آید (Platts، ۸۹۴). از دیگر آثار داروشناسی فقط ***محیط اعظم*** از این ماده به‌نام **گاوروهَن** (***محیط اعظم***، IV، ۲۰) و**گائی‌روهَن** (***محیط اعظم***،IV، ۲۴)نام‌می‌برد.بیرونی در***الجماهر***خود(۱۹۱)از **جاویزن** نیز نام‌می‌برد.

۲. **گاوروژن**، نک. یادداشت ۱.

۳. **خرزةالبقر** ـ «منجوق گاو»؛ قس. Dozy، I، ۳۶۱؛ میمون، ۱۲۳.

۴. قس. Vullers، II، ۹۴۷.

۵. نسخهٔ فارسی: **گاوروین**، Platts، ۸۹۴: **گاورون** (gāe-ron).

۶. **روین**، در این‌جا ظاهراً واژه «گاو» یا «گای» حذف شده است.

۷. **حجرالتیس** ـ پادزهر، نک. شمارهٔ ۳۲۰.

۸. **بز کوهی**.

۹. **گاو هندی**.

۲۴۳. جُبن[1] ـ پنیر

لیث و ابوعبید گویند **جُبُنّ** به تشدید «نون» است و یکی را از او **جُبُنَّه** گویند.

ابن‌السِکّیت گوید: این **جُبْنَه** به ضم «جیم» و سکون «باء» است.

جُبُنّه به ضم جیم و باء و تخفیف نون «پنیر»[2] را گویند و بعضی به ضم جیم و تشدید نون گفته‌اند.[3]

ابن‌الاعرابی گوید:پنیر را عرب أُزَنَة گوید و جمع او ـ اَوارِن[4] باشد.

گفته‌اند او را به لغت رومی طِرْوارُن[5] گویند. اهوازی گوید جبن را به لغت رومی تیرون[6] گویند و به سریانی گُبْنا[7] گویند.

نام او به لغت هندی پیؤسی[8] باشد. چنین شنیدم که پیوس[9] به لغت هندی فله[10] را گویند.

۱. Caseus؛ قس. سراپیون، ۳۲۵؛ ابومنصور، ۱۰۷؛ ابن‌سینا، ۱۶۱؛ غافقی، ۲۲۶.

۲. پنیر نام فارسی جبن.

۳. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۴. ارنة جمع اوارن، طبق *لسان العرب*، XIII، ۱۵ جمع: أُرَنٌ.

۵. طروارن (؟).

۶. تیرون، *τυρος* یونانی، دیوسکورید، II، ۷۰.

۷. کبتا، باید خواند گُبْنا، قس. بربهلول، ۴۳۹۷.

۸. بیوسی.

۹. پیوس ـ همان بیوسی است، هر دو واژه به‌معنای فَلَّه (آغوز) است؛ Platts، ۳۰۲.

۱۰. فَلَّه، قس. Vullers، II، ۶۹۱.

۲۴۴. جبلاهنگ[1]

جبلاهنگ را در بعضی نسخه‌ها جبلهنگ نویسند و جبلهنق[2] نیز گویند.

صهاربخت گوید: جبلهنگ داروی هندی است و به توذری سرخ[3] مشابهت دارد و به هیئت از او خردتر باشد.

ابوجریج گوید: تخم او به تخم نباتی ماند که او را سِمْسِم [کنجد] نامند[4] و بعضی از او زرد باشد و بعضی سرخ و به مقدار خرد.[5]

۱. اکثر پژوهشگران آن را به‌عنوان Reseda alba L. و دیگر انواع تعریف می‌کنند؛ ابومنصور، ۱۲۳؛ غافقی، ۲۱۲؛ Dozy، I، ۲۰۵؛ Löw، III، ۱۳۲. برخی‌ها می‌پندارند که این Dictamnus albus L. یعنی جبلهنگ ترکستانی،تربد زرد است؛ ابن‌سینا، ۱۴۵. این نام از جَبَرآهنگ فارسی می‌آید، Vullers، I، ۵۰۸.

۲. جبلهنگ، جبل‌اهنق.

۳. توذری سرخ، نک. شمارهٔ ۲۲۷.

۴. نسخهٔ فارسی حذف کرده است، افزوده از روی غافقی، ۲۱۲ و ابن‌بیطار، **جامع**، ۱۶۵ از ماست.

۵. سپس از «خاصیت» سخن می‌رود که در آن گفته شده است: «ارجانی گوید **جبلهنگ** تخم تربد سیاه را گویند و پوست بیخ **جبلهنگ** تربد زرد است». قس. شمارهٔ ۲۰۷.

۲۴۵. جِبْسین[1] ـ گچ

به زبان رومی یِبْسین گویند؛ اوریباسیوس گوید او را عَنِقوس[3] خوانند. عنقوس «گچ» را گویند که تمام نرسیده باشد و قوت او بلیغ نبود.

ابومعاذ گوید جبسین به لغت رومی «سپیدهٔ ارزیر»[5] را گویند و ابوریحان تقریر ابومعاذ را تخطئه کرده است.

۱. معرب *γυψος* یونانی (gypsum لاتین)؛ سولفات کلسیم آبدار ـ $CaSO_4.2H_2O$؛ سراپیون، ۱۹۵؛ ابومنصور، ۱۱۹؛ ابن‌سینا، ۱۵۱؛ غافقی، ۲۲۵؛ میمون، ۷۸.

۲. یبسین، نک. یادداشت ۱.

۳. عنقوس ـ *ονυξ* یونانی ـ در این‌جا به‌معنی رخام گچی است نه آهکی؛ غافقی، ۲۲۵.

۴. گچ ـ نام فارسی gypsum؛ Vullers، I، ۵۰۸ و II، ۹۵۰؛ نیز نک. شماره ۲۵۶.

۵. سفیداب قلع.

۲۴۶. جِبْلَت[1] ـ ؟

داروی مسهل است و معدن او در اصفهان است.

ابن ماسویه گوید منبت او در زمین حبشه است و مسهل است مر زرداب و بلغم را.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲۴۷. جَبَه[1]

[جبه] اسم هندی اینت و او نوعی است از چوب[2] [که از] بلاد هند [می‌آورند]؛ لون او زرد است و در بعضی [ضبط‌های] معجون‌ها او را به کَلْکَلانَج[3] هندی تشبیه کرده‌اند. بعضی «جیم» را به «خاء» تبدیل کنند و گویند خبه.

۱. در دیگر منابع داروشناسی ذکر نمی‌شود. طبق فرهنگ‌های هندی جَوا یا جَبا به‌معنای Hibiscus rosa sinensis L. (Platts، ۳۹۳؛ Dutt، ۳۰۱) یعنی گل سرخ چینی است (اننکوف، ۱۶۶).

۲. یا تراشه.

۳. کلکلانج از به‌اصطلاح معجون‌های اکبر (داروهای مرکب) است. این واژه از پَهَل ـ پَهَلان هندی

می‌آید و پهل به هندی به‌معنای میوه و منظور از آن، هلیله است (ابن‌سینا، V، ۵۴، یادداشت ۲). طبق Platts، ۳۹۳ جوا (jawa) به‌معنای هلیلهٔ زرد از نوع ریز است.

۲۴۸. جَشْجاث[1]

ابوحنیفه گوید[2]: **جشجاث** گیاهی[3] است که شکوفه او زرد است به لون شکوفه **عُصْفُر**[4]، بوی او خوش بود و به شکوفه **عَرْفَج**[5] مشابهت دارد. نبات او به **قیصوم**[6] ماند و به این معنی عرب او را **ریحان بری** گوید.

۱. .Pulicaria crispa Cass؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۶؛ میمون، ۴۰۳؛ عیسی، ۱۵۰$_{21}$؛ یا Bracchia cinerea Del.؛ عیسی، ۳۳$_{12}$.

۲. ابوحنیفه، ۱۶۷.

۳. در متن: «درخت» (شجر عربی).

۴. **عصفر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۵. **عرفج**، نک. شمارهٔ ۷۰۱.

۶. **قیصوم**، نک. شمارهٔ ۳۳، یادداشت ۳.

۲۴۹. جَدْوار[1]

رازی گوید: جدوار چوب‌پاره‌ها باشد که جرم او صلب بود و به **زُرُنْباد** مشابهت دارد اما از او تنک‌تر باشد و لطیف‌تر.

ابن ماسویه گوید: معدن او در معدن نبات بیش بود. بیان کردیم که بیش از جمله انواع زهرهاست و در قوت زیادت، و جدوار در ابطال قوت بیش عظیم مفید است و تریاقی است مضرت بیش را.

۱. Curcuma zedoaria Rose؛ سراپیون، ۵۴۴؛ ابن‌سینا، ۱۶۲؛ غافقی، ۲۰۵؛ میمون، ۸۱. جدوار - صورت عربی **زَدْوار** فارسی است (Vullers، II، ۱۲۲).

۲۵۰. جَراتیز[1] - ؟

رازی گوید: **جراتیز** نوعی است از ادویه و هیئت او آن است که او را شاخ‌های خرد خرد باشد، جرم او مجوف بود و به شاخ‌های نبات ثیل[2] ماند. بعضی از او ستبرتر باشد به مقدار نبات قنطوریون جلیل[3]. او را بوی باقوت نباشد بلکه بوی او به بوی جوز خشک ماند؛ در طعم او اندکی تلخی و تیزی بود و آن تلخی و تیزی بعد از آن به‌ذوق رسد که

زمانی خائیده شود. هر شاخی را که از نبات او بر روی زمین باشد، در زمین بیخ‌ها بود.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲. **ثیل**، نک. شمارهٔ ۲۳۶.

۳. **قنطوریون**، نک. شمارهٔ ۸۶۲.

۲۵۱. جِرْجیر[1]

جرجیر را به لغت رومی **اوزُمون**[2] گویند و به سریانی **گَرْگیرا**[3] گویند، به زبان پارسی **کَیْکیز**[4] گویند و اهل سیستان **تره‌میره**[5] گویند.

صاحب *منقول* آورده است که **جرجیر** را به لغت یونانی **اوزیمون**[6] گویند.

دیسقوریدس گوید اهل مغرب جرجیر دشتی را قائم‌مقام سپندان[7] استعمال کنند و او تیزتر باشد به طعم از [جرجیر] بستانی.

گفته‌اند جرجیر **اَیْهُقان**[8] را گویند.

ابومنصور ازهری گوید: سماع من از عرب آن است که جرجیر دشتی را **نَهَق** گویند. نبات او را در موضعی که او را **ریاضِ صَمّان**[9] گویند دیدم. عادت بعضی از عرب آن است که او را با خرما بخورند. طعم او به طعم سپندان مشابهت دارد؛ او بی‌تفاوت از راه صورت به جرجیر ماند جز آن که حدت و سوختن زبان درو بیشتر است[10] از جرجیر بستانی. عرب او را «ایهقان» نیز گویند و معدن او بیشتر در جوار مرغزارها بود.

ابومالک گوید: عرب او را به اسامی مختلف تعریف کنند چون «کَثاة»[11] به سکون الف، «کثا» به قصر الف، ایهقان، نهق و جرجیر.

* ابوریحان گوید: در بیابان‌ها که میان شهر مُلْتان و زمین سند است دو نوع دیدم از نبات او. یک نوع از او آن است که منبت او در موضعی باشد که آب باران در او جمع شود. بیخ این نوع از بیخ جرجیر بیشتر باشد، نبات او به‌اندازه یک گز و نیم بالا کند و نبات او راست بود؛ طعم او شیرین و خوش باشد. نوع دوم از او آن است که معدن او در موضعی بود که آب کم‌تر بود. شکوفهٔ این نوع بنفسجی باشد، نبات این نوع او بالای تمام ندارد بلکه مقدار او به‌اندازهٔ بَدَستی بیش نبود. چون نبات او مقدار بدستی بشود، شکوفه پدید کردن گیرد. این نوع به طعم تیزتر باشد از نوع اول.[12]

چنین گفته‌اند که نخستین کسی که از عرب «جرجیر» را به «ایهقان» تعریف کرد، «لَبید» بود چنان که «عنصل» را به «عُنْصَلانه»[13] تعریف کرده است.

جرجیر را در بعضی از بلاد ماوراءالنهر و فرغانه **إنداو**[14] گویند.

۱. Eruca sativa Mill.؛ سراپیون، ۲۸۴؛ ابومنصور، ۱۱۰؛ ابن‌سینا، ۱۶۴؛ غافقی، ۲۰۲؛ میمون، ۷۴. می‌پندارند که واژهٔ «جرجیر» از gingiru آشوری می‌آید؛ غافقی، ۲۰۲، ص ۴۱۰، یادداشت ۲.

۲. **اورمون**، باید خواند **اوزمون** ـ *ευζωμον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۴۱.

۳. **کرکیرا**، قس. Löw، I، ۴۹۱.

۴. **یا کیکیز**، قس. Vullers، II، ۹۳۷.

۵. **ترهمیره**، قس. Vullers، ۴۴۲.

۶. **اوزیمون**، نک. یادداشت ۲.

۷. **سِپَنْدان**، نام فارسی «حب الرشاد» عربی (Vullers، II، ۲۱۲) و این مترادف «حُرْف» است، نک. شمارهٔ ۳۳۳.

۸. نسخهٔ فارسی: **بهقان**، باید خواند **ایهقان** (ابوحنیفه، ۱۵؛ *لسان العرب*، X، ۱۱؛ Vullers، I، ۱۵۳) = Brassica erucasthum L.؛ میمون، ۷۴.

۹. **ریاض سمان**، باید خواند **ریاض صمان**، *لسان العرب*، X، ۳۶۲: ریاض الصَّمّان «باغ‌های الصمان».

۱۰. نسخهٔ فارسی: حدت و سوختن را زبان درو بیشتر است، باید خواند: حدت و سوختن زبان را درو بیشتر است. قس. *لسان العرب*، X، ۳۶۲: **إلاّ انّه برئ یَلْذَعُ اللسان.**

۱۱. **کثاة**، قس. Lane، ۲۵۹۲.

* ۱۲. در Picture، ۱۱۶ درج شده است.

۱۳. **عنصلانه**، در فرهنگ‌ها به‌صورت **عنصل** و **عُنْصُلاء** آمده است (Lane، ۲۰۶۵)؛ نک. شمارهٔ ۷۳۴.

۱۴. **إِنْداو** (Vullers، I، ۱۲۹: أَنْداو) و از همین‌جا **ایندائو** روسی.

۲۵۲. جِریال

حمزه گوید: «جریال» معرب **گردهیال**[1] است و او نام نباتی است که به خیار مشابهت دارد جز آن که جرم خیار مستطیل بود و جرم جریال ـ مستدیر. در میانهٔ جریال آبی بود در غایت سرخی و به او در بعضی مواضع جامه‌ها رنگ کنند چنان که به «قرمز» [رنگ کنند].

گفته‌اند «جریال» معرب «گریال» است یعنی آب نخستین که از عصفر بیرون آید،* به‌رنگ زرد است و آن را «عروس آب»[3] گویند.

سَلَمَه از **فَرّاء** روایت کند که جریال «بقم»[4] را گویند.

شَمِّر گوید: عرب جریال و جریاله خمر را گوید. گفته‌اند رنگ خمر را «جریال» گویند و

اعشیٰ در این معنی، شعر گفته است:

از شراب کهنهٔ بابل

مانندهٔ خون حیوان گلوبریده، **جریال** را زدودم [یعنی رنگش را][5]

و چون او را از معنی بیت پرسیدند گفت: **«اعنی شربتها حمراء و بلتها بیضاء»**[6] یعنی در وقتی که آن را بخوردم به لون جریال بود و چون از مخرج معتاد بیرون آمد رنگ او به سپیدی تبدیل پذیرفته بود.

۱. **کردهیال**.

* ۲. متن در نسخهٔ فارسی ضایع شده و ترجمه به‌مفهوم صورت گرفته است؛ قس. **محیط** *اعظم*، III، ۲۰۹.

۳. **عروس‌آب**. در **محیط** *اعظم* (III، ۲۰۹) گفته می‌شود: «مردم شیراز شیره‌ای را که در ابتدا به‌صورت قطره‌های زردرنگ از عصفر جدا می‌شود، «عروس» و شیرهٔ سرخ جداشده در پی آن را «داماد» می‌نامند».

۴. **بقم**، نک. شمارهٔ ۱۶۴.

۵. این شعر در *الجماهر* (متن عربی، ص ۳۵؛ ترجمهٔ روسی، ص ۳۶) و *لسان العرب* (XI، ۱۰۸) نیز آمده، جز آن که به‌جای **وَمُدَامة**، **وَسَبِيئة** آمده است.

۶. «می‌خواهم بگویم که سرخ نوشیدمش و سفید بیرون دادمش»؛ نک. *لسان العرب*، XI، ۱۰۸؛ Lane، ۴۱۲؛ *الجماهر*، ۴۲۴، یادداشت ۲۴.

۲۵۳. جِرّیث[1] ـ مارماهی

عرب «جریث» مارماهی[2] را گوید و درازای او دو گز باشد تا سه گز. پشت او سیاه بود، شکم او زرد باشد و بر شکم او پشیزها نباشد.

او را بر هیچ موضع خار نباشد مگر بر گلو؛ دنب او شبیه به دنب مار بود،* شیعیان و جهودان او را نخورند.

ابوسلیمان خطائی گوید: جریث را عرب **سِلَّوْر**[3] نیز گوید.

در حدیث آمده است: **«قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تأکلوا لسِلَّوْر والأنْقَلیس»**.[4]

لیث گوید: انقلیس ماهی است که به مار مشابهت دارد.

نضر بن شمیل گوید: جریث یعنی «مارماهی» را **انقلیس** نیز گویند.

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که او را یعنی مارماهی را **شِلْق**[5] و **انقلیس** گویند و در موضعی دیگر گفته است انقلیس نوعی است از ماهی که او را عرب «جِرّی»[6] و «جریث»

گویند.

لیث گوید که این ماهی است به هیئت و صورت مار.

۱. Silurus glanis L. یا Anguilla vulgaris L.؛ سراپیون، ۲۴۱؛ غافقی، ۲۲۹.

۲. **مارماهی**، قس. Vullers، II، ۱۱۱۶.

۳. یا **سیلَوُّر**، *σιλουρος* یونانی؛ Dozy، I، ۶۷۳؛ غافقی، ۲۲۹؛ Lane (۴۱۴): **صِلَّوْر**. *۳. در Picture، ۱۱۶ درج شده است.

۴. *لسان العرب*، VI، ۱۷: **أنْقَلِیْس**؛ ظاهراً *εγχελυς* یونانی «مارماهی»؛ غافقی، ۲۲۹. *لسان العرب* (VI، ۱۷) نیز این حدیث را آورده است: «در حدیث است علی ــ رضی الله عنه ــ [گوید]: او [پیغمبر] به بازار فرستاده گفت **انقلیس** را نخورید».

۵. قس. *لسان العرب*، V، ۱۸۶.

۶. این واژه به‌صورت «حجری» تحریف شده است و باید خواند «جِری»، قس. Lane، ۴۰۱.

۲۵۴. جَزَر[1] ـ هویج

«جزر» را پارسیان **گزر** گویند و به لغت سریانی **اصطفلین** گویند و به حرکت و سکون فاء[2]؛ آن را **مَشاهم**[3] گویند.

شَمِّر گوید **اصطفلینه** نباتی است که به گزر ماند و او عربی محض نیست زیرا که در **اصطفلین** صاد و طاء جمع شده است و در لغت عرب اجتماع این هر دو حرف در یک اسم معتاد نیست مگر در چند اسم معدود و آن **صراط**[4] است و **اصـطبل**[5] و **أُصْـطُمّ**[6]. «صاد» که در این سه اسم است در اصل «سین» بوده است.

در کتاب *منقول* مخلص[7] آورده است که «گزر» را به لغت یونانی **دفقوس**[8] گویند و **دفقیه**[9] نیز گویند. به لغت رومی **دفقین**[10] گویند و **کَشـور**[11] نیز گـویند؛ نـوعی از او را **دوقُس**[12] گویند.

ابوحنیفه گوید:گزر دشتی را **جِنْزاب**[13] گویند.

اوریباسیوس گوید:به لغت رومی گزر دشتی را **نافوس**[14] گویند.

دیسـقوریدس گـوید:گـزر دشـتی را **اصـطافولینوس**[15] گـویند و بـرگ او از بـرگ شاه‌اسپرغم[16] پهن‌تر باشد. مزهٔ او به تلخی مایل باشد. او را ساقی باشد و اکلیل او بر سر آن ساق بود به‌شکل اکلیل شبت. در میانهٔ اکلیل او شکوفه‌های سپید باشد و در میانهٔ شکوفه چیزی باشد که به پنبه مشابهت دارد[17] و لون او بـنفسجی بـاشد. بـیخ نـبات او به‌اندازهٔ بدستی[18] بود و ستبری او به‌اندازهٔ انگشت باشد. بوی او خوش بود و او را بپزند

و آنگاه بخورند.

اهـوازی گـوید:گـزر را بـه لغت رومـی **کَـزْرش**[19] گـویند و دشـتی را از او **شـقاقل** و **شَشْقاقل**[20] گویند.

۱. Daucus carota L.؛ سراپیون، ۲۸۹؛ ابومنصور، ۱۰۵؛ ابن‌سینا، ۱۶۳؛ غافقی، ۲۰۷؛ میمون ۷۳. جزر معرب گزر فارسی است؛ ابوحنیفه، ۱۸۶؛ Vullers، II، ۹۹۷.

۲. یعنی **اِصْطَفِلین** و **اِصْطَفْلین** (نسخهٔ فارسی: **اصطقلین**)، *σταφυλινος* یونانی، Löw، III، ۴۴۸.

۳. **مشا**، قس. *لسان العرب*، XV، ۲۸۳.

۴. صراط ـ راه.

۵. **اصطبل** ـ طویله.

۶. **اصطم** ـ چیزی بزرگ، عمده، نک. *لسان العرب*، XII، ۲۸۷.

۷. نسخهٔ فارسی: مخلص در کتاب **منقول** آورده است که... ـ مخلص به‌عنوان نام مؤلف فهمیده می‌شود.

۸. **دَفْقوس** ـ *δαυκος*.

۹. **دَفْقیه**.

۱۰. **دَفْقین**.

۱۱. **کَشور** (؟).

۱۲. نسخهٔ فارسی: **زوفس** تحریف‌شده **دوقس**، نک. شمارهٔ ۸.

۱۳. **خزاب**، باید خواند **خنراب**، قس. ابوحنیفه، ۱۸۶ و ۲۲۸.

۱۴. **نافوس** Löw، I، ۵۱۵: nāfus - Brassica Napus L. var. Napobrassica L. (کلم قمری).

۱۵. نسخهٔ فارسی: **اصطنافونیوس**، باید خواند **اصطافولینوس**، نک. یادداشت ۲. دیوسکورید، III، ۴۹: **سطافولینس اغریوس**.

۱۶. **شاه‌اسبرغم** همان «شاه‌اسپرم» است، نک. شمارهٔ ۵۹۱. دیوسکورید، III، ۴۹؛ غافقی، ۲۰۷؛ ابن بیطار، **جامع**، ۱۶۲: **شاهترج**.

۱۷. نسخهٔ فارسی: به پنبه مشابهت دارد، دیوسکورید، III، ۴۹: شبیه بالقطر «شبیه قارچ است».

۱۸. **به‌اندازه یدستی**، باید خواند به‌اندازهٔ بِدِستی.

۱۹. **کرزش** (؟).

۲۰. **شقاقل** و **ششقاقل**، نک. شمارهٔ ۶۰۴.

۲۵۵. جَشْم[1]

این را پارسیان **چاکشو**[2] گویند؛ به لغت رومی **ایغیلامی**[3] گویند، به لغت هندی **چاکِلَه**[4] گویند. اهل هرات او را ...[5] نامند و به سیستان **تَشَن**[6] گویند. به لغت رومی[7] **جاکَج**[8] گویند.

جاکجو[9] دانه‌ای است که پوست او سیاه بود و نرم و روشن؛ جرم او پهن باشد، پوست او صلب بود و از عدس اندکی بزرگ‌تر باشد. او دو نوع است: هندی و زنگی؛ زنگی آن است که صفت او گفتیم؛ هندی را پوست درشت‌تر و بعضی از او به سپیدی مایل بود. کافور را به او نگاه دارند چنان که به جو نگاه دارند. او را **چشمیزج**[10] نیز گویند.

۱. از چشم فارسی = تخم Cassia absus L.؛ سراپیون، ۵۲۱؛ میمون، ۱۶۷؛ Dozy، I، ۷۵۵؛ عیسی، ۴۲۸.

۲. چاکشو، قس. Vullers، I، ۵۵۶.

۳. ایغیلامی (؟).

۴. چاکله. Platts، ۴۱۸: چاکسو.

۵. اوحجن (؟).

۶. تشن، قس. Vullers، I، ۴۴۷.

۷. چنین است در نسخهٔ اصلی؛ ظاهراً، متن اصلاح نشده است.

۸. جاکج.

۹. جاکجو، احتمالاً همان «چاکشو» است.

۱۰. چشمیزج، قس. Vullers، I، ۵۷۹.

۲۵۶. جَصّ[1] ـ گچ

لیث گوید: **جص** از لغت عجمیان است؛ به لغت اهل حجاز «جص» را **قَصّ**[2] گویند. به لغت سریانی **جَصّا**[3] گویند، به پارسی **گَچ** گویند و **گِبْسین**[4] نیز گویند، به سندی **سبزهی**[5] گویند و به لغت هندی **بانه**[6] گویند.

۱. صورت عربی گچ فارسی، Lane، ۴۲۸؛ نک. شمارهٔ ۲۴۵، یادداشت ۱.

۲. قص، قس. Lane، ۲۵۲۷.

۳. جصا.

۴. گبسین، نک. شمارهٔ ۲۴۵.

۵. سبزهی (؟).

۶. بانه (؟).

۲۵۷. جَعْدَه[1]

«جعده» را به لغت رومی **فولیون**[2] گویند و در تریاق حنین هم چنین آورده است.

لیث گوید: «جعده» نباتی است که معدن او بر لب‌های جوی باشد. او در فصل بهار روید و تا فصل زمستان نبات او باقی باشد و چون زمستان آید خشک شود. او از انواع تره‌هاست[3] و بوی او خوش بود.

ابومنصور ازهری گوید «جعده» تره‌ای است از انواع تره‌های دشتی و نبات او بر لب‌های جوی نباشد.[4]

نضر بن شمیل گوید «جعده» درختی است که بوی خوش دارد و برگ‌های او سبز باشد. نبات او را شاخ‌ها بود، بر آن شاخ‌ها او را میوه‌ها بود به لون سپید و آن را در میان بالش‌ها نهند از جهت بوی او تا چون سر بر او نهاده شود مشام را از او نصیب باشد. گوسپند و اشتر بدو نیک فربه شود. یکی را و جماعت را از او «جعده» گویند.

ازهری گوید نضر بن شمیل صفت او به‌غایت خوب کرده است.

دیسقوریدس گوید[5]: نبات جعده کوهی باریک باشد و سپید و درازی او به‌اندازهٔ بدست بود؛ بر طرف او به‌شکل خشخاش چیزی باشد، [اما] به مقدار از [کپسول] خشخاش خردتر بود. برگ‌های او به‌شکل سعتر[6] باشد، بوی او خوش بود [اما اندکی] گرانی دارد.

در کتاب صیدنه آورده است که «جعده» نوعی است از انواع «شیح». او دو نوع است: یک نوع از او خردتر است و نوعی دیگر بزرگ‌تر[7]. آنچه نبات او خردتر است، تلخی و حِدّت او زیادت است؛ او را شاخ‌های خرد باشد با شکوفه او درهم‌آمیخته. شاخ و شکوفه او مزغب بود و لون او سپید باشد. او پرسیاوشان[8] نیست چنان که در زعم بعضی از صیادنه هست و به زردی مایل است.

در حواشی ابوالخیر آورده است که بدل جعده در ادویه، شعرالجبار[9] است.

ابوحنیفه گوید[10]: «جعده» نباتی است که به عِظْلِم[11] مشابهت دارد جز آن که به لون گَرْدفام است و بوی خوش دارد، میوهٔ او به شکوفه اِذْخِر[12] ماند جز آن که او از ساقهٔ اذخر **ثخین‌تر** [سخت و سفت‌تر] باشد؛ در زیر دست نرم نماید و او را در حشو بالین‌ها به‌کار برند [یعنی بالش‌ها را با آن پر می‌کنند].

۱. گونه‌ای از جعده (مریم نخودی) = Teucrium Polium L.؛ سراپیون، ۹۳؛ ابومنصور، ۱۱۵؛

ابن‌سینا، ۱۵۲؛ غافقی، ۲۰۸؛ میمون، ۷۲.

۲. نسخهٔ فارسی: **قولیون**، باید خواند **فولیون** ـ *πολιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۰۵.

۳. از انواع تره‌هاست.

۴. نمی‌روید.

۵. نک. دیوسکورید، III، ۱۰۵.

۶. **سعتر**، نک. شمارهٔ ۶۳۹. چنین قیاسی در دیوسکورید وجود ندارد.

۷. **جعده کوچک** = .Teucrium Polium L، جعده بزرگ = .Teucrium capitatum L؛ غافقی، ۲۰۸.

۸. **پرسیاوشان**، نک. شمارهٔ ۱۳۹.

۹. **شعرالجبار**، نک. شمارهٔ ۶۰۹.

۱۰. ابوحنیفه، ۱۶۸.

۱۱. **عظلم**، نک. شمارهٔ ۷۱۳.

۱۲. **اذخر**، نک. شمارهٔ ۲۲.

۲۵۸. جُفْت‌آفرید[1]

صهاربخت گوید که «جفت‌آفرید» به سیر[2] مشابهت دارد و طایفه‌ای گفته‌اند به بادام[3] ماند. آن را سرها شکافته باشد و از هم گشاده بود.

۱. .Androsace Tourn؛ غافقی، ۲۲۰. برخی‌ها می‌پندارند که این بیخ ثعلب برگ‌پهن ـ Orchis latifolia L. است؛ ابن‌سینا، ۱۵۰.

۲. **سیر**، نک. شمارهٔ ۲۳۴.

۳. **بادام**، نک. شمارهٔ ۹۵۳.

۲۵۹. جُفْت‌البَلّوط[1]

پوست بلوط را گویند که در میانهٔ او باشد.

جالینوس گوید: جمله اجزای درخت قابض است و پوستی که در میانهٔ چوب بلوط و پوست او بود در قوت قبض زیادت باشد و او را «جفت‌بلوط» گویند.

۱. در سراپیون، ۱۹۳؛ میمون، ۸۳؛ بیطار، ۴۹۳ نیز ذکر می‌شود.

۲. متن در این‌جا تحریف شده است. همین‌جا در دیوسکورید، I، ۱۳۳ چنین گفته می‌شود: **کلها قابض و اشد مافیها قبضا القشرالرقیق الذی فی مابین قشر الساق والساق و ایضا قشر الباطن من البلوط** «همهٔ

[اجزای بلوط] قابض است، اما [خاصیت] قبض شدیدتر از همه در پوستهٔ نازکی است که بین پوست تنه و تنه، نیز در پوستهٔ درونی بلوط قرار دارد».

۲۶۰. جُلَّنار[1] ـ گل انار

«جـلنار» را بـه لغت رومـی **لاثـتوریدس**[2] گـویند، **اوثـنا**[3] نیز گـویند و مـعنی او «خیرالازهار» باشد یعنی «نیکوترین شکوفه‌ها». به سریانی **وَرْدا دِ رُمّانا**[4] گویند و گل انار دشتی را به لغت رومی **فَلَوْسطیون**[5] گویند.

در **منقول** مخلص آورده‌اند که گل انار را به لغت یونانی **کـیطینوس**[6] گویند و به سریانی **رُمّانا مِصْریا**[7] گویند یعنی «شهری» و **رُمّانا دِ دَبْرا**[8] گویند مر دشتی را، به لغت پارسی **گلنار دشتی** گویند.

از شکوفهٔ مصری آنچه گلنار دشتی است مختلف‌الانواع است: بعضی از او سپید بود، بعضی از او سرخ و بعضی مورّد یعنی گلفام. خلقت [شکل] او به خلقت [شکوفه] بستانی مشابهت تمام دارد.

اوریباسیوس گوید: آنچه مصری است او را **بالاؤشطیون**[9] گویند.

فزاری گوید: او را به لغت سندی **خَنْداقُل**[10] گویند و درخت او را بار نباشد بلکه بر گلنار مقصور بود زیراکه او [درخت] نر است.

ابومعاذ گوید: [شکوفه انار] مصری را چون دشتی بود **رَغْث**[11] گویند و **مَظّ** نیز گویند و در این نوع منفعتی نباشد نه در شکوفه او و نه در بار او.

ازهری در **تهذیب** «رعث» نیاورده است.

ابوعبید از اصمعی روایت کرده که نار دشتی را عرب «مـظ» گـوید و در ایـن مـعنی شاعران [قبیله] طَیّ[12] شعر گفته‌اند:

دور فکن نگرانی چون توراست قوی شتری
هـیجان‌زده از دو سـاربان پـیشی گـیرد
گـویی [وراست] بـر گـلو و بـر لبـان
و بـر پـره‌های بـینی لرزان راه و **مـظّ**[13]

۱. **گل** .Punica granatum L؛ سراپیون، ۲۹۳؛ ابومنصور، ۱۱۷؛ ابن‌سینا، ۱۴۹؛ غافقی، ۱۴۹؛ میمون، ۷۵. «جلنار» معرب «گلنار» (درست‌تر گل انار) فارسی است، قس. Vullers، II، ۱۰۲۵.

۲. **لاثتوریدوس** (؟).

۳. نسخهٔ فارسی: **اوثنا**، بربهلول، ۵۹۱۵: **اویتا**.

۴. نسخهٔ فارسی: **وردداماتا**، باید خواند: **ورداد رمانا**.

۵. **فلوسطیون** *βαλαυστιον* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۹. آوانویسی درست‌تر اندکی پایین‌تر می‌آید ـ **بالاوسطیون**.

۶. **کنطیوس**، باید خواند **کیطینوس** ـ *κυτινος* یونانی، بربهلول، ۳۵۱,۱۰.

۷. **رمان مصرینا**، باید خواند **رمانا مصریا**.

۸. **رمانا دِ دبرا** Löw، III، ۸۹.

۹. نسخهٔ فارسی: **نالاوسطون**، باید خواند **بالاوسطون**، نک. یادداشت ۵.

۱۰. **خنداقل** (؟).

۱۱. **رعث**، قس. Lane، ۱۱۰۵. غافقی، ۱۹۴؛ میمون، ۷۵: **رغث** (ragat).

۱۲. **شعرا طبی**، باید خواند **شعراء طَیِّ**.

۱۳. این شعر در نسخهٔ فارسی تحریف شده است. در *لسان العرب* (VII، ۴۶۳) آمده و به مؤلفش ابوالهیثم اشاره شده است.

۲۶۱. جَلَنْجَمون[1]

جالینوس گوید: «جلنجمون» **سعترالفُرْس**[2] را گویند.

۱. تحریف *γλήχον* (جلیخون) یونانی = Mentha pulegium L.؛ میمون، ۳۰۹؛ Löw, Pf.، ۳۱۵. در مجموعه‌های گوناگون داروشناسی و در فرهنگ‌ها با این نوشتارها دیده می‌شود: **جلنجوجه** و **جلنجویه** (Vullers، I، ۵۲۵؛ بیطار، ۵۰۷)، **غَلیجُن** یا **غُلَیْجُن** (ابن‌سینا، ۵۸۳؛ ابن بیطار، تفسیر، ورق ۲۲ الف؛ Vullers، II، ۶۱۷)، **غلیشون** (نک. همین‌جا، شمارهٔ ۷۹۹)، **کالخون** (شمارهٔ ۳۲۸، یادداشت ۲)، **غلیخن** (دیوسکورید، III، ۲۸).

۲. نسخهٔ فارسی: **سعترالعدس**، باید خواند **سعترالفرس** (سعتر فارسی)، نک. شمارهٔ ۶۴۰.

۲۶۲. جِلّوز[1]

نوعی است از میوه‌ها[2]، رنگ او میان سرخ و سیاه است، جرم او به پوست ماهی ماند که پشیزهای او بر هم‌دیگر افتاده بود. اصل او غلیظ باشد و سطبر و سر او باریک بود. هر چیزی که هیئت او چنین بود او را «صنوبری‌شکل»[3] گویند و به این معنی از اعضای رئیسه[4] ـ دل را «صنوبری»[5] گویند.

[جلوز] میوهٔ درخت ارزه است و او دو نوع است: نوعی از او خرد است و نوعی از او بزرگ. آنچه از او خردتر باشد به‌اندازهٔ تخم امرود است و آنچه از او بزرگ است به‌اندازهٔ

خرماست.

آنچه از درخت جلوز منبت او در کوه‌های شام است پوست او سخت‌تر است و به هیئت خردتر است تا این نوع را به این اسباب به پسته تشبیه کنند.

جلوز هندی را پوست تنک بود و مغز او [به‌طعم] خوش بود.

ابومعاذ گوید: عرب بندق را «جلوز» گویند.

از جالینوس چنین حکایت کرده‌اند که «جلوز» جوزی خرد است.

دیسقوریدس گوید: جلوز بندق را گویند و معدن او در نواحی بنطس[6] باشد. ابوحنیفه و صاحب *المشاهیر* نیز مثل این تقریر کرده‌اند جز آن‌که گفته‌اند جلوز فندق هندی[7] است و بعضی از او به‌اندازهٔ فندق است و جرم او در لون به سنگ ماند؛ چون آنها را بجنبانند، شرفهٔ سنگ‌ریزه به‌گوش آید. مغز او به مغز نارجیل ماند. پوست هر دو نوع در سرخی و سیاهی به همدیگر مشابهت دارند.

ازهری در **تهذیب** آورده است: ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که فندق را «جلوز» گویند.

ابوسعد غانمی گوید: فندق از راه شکل و هیئت به جوز مشابهت دارد و در صقالت جرم، ملاست و نرمی به لوز ماند و به این معنی نام او از نام هر دو ترکیب کرده‌اند.[8]

۱. بسیاری از مؤلفان می‌پندارند که «جلوز» واژهٔ عربی است (ابوحنیفه، ۲۱۶؛ *لسان العرب*، V، ۳۲۲ به‌نقل از سیبویه) و آن را همچون مترادف «بُنْدُق» فارسی = Corylus Avellana L. یعنی فندق می‌نگرند؛ سراپیون، ۱۶؛ ابوحنیفه، ۲۱۶؛ غافقی، ۱۹۸؛ میمون، ۴۳؛ بیطار، ۵۰۲؛ Dozy، I، ۲۰۷. لکن در آغاز این عنوان گفته می‌شود که جلوز میوهٔ درخت ارزه (یعنی صنوبر یا سدر) است (نک. شمارهٔ ۲۶)، ابن‌سینا نیز همین را می‌گوید (۱۴۱). (مه‌یرهوف معلوم نیست چرا این را خطای آشکار می‌پندارد؛ نک. غافقی، ۱۹۸، ص ۴۰۲). ظاهراً، تعریف اخیر از آن‌جا ناشی می‌شود که واژهٔ **جِلَّوْز** را با **جَلوزه** یکسان می‌گیرند و همچون صورت عربی **جلغوزه** یا **چلغوزه** (Vullers، I، ۵۲۴) به‌معنای میوهٔ صنوبر می‌نگرند (نک. همین‌جا، شمارهٔ ۶۴۸؛ Vullers، I، ۵۸۷).

۲. در آغاز، واژهٔ نامفهوم «غلاف».

۳. **صنوبری‌شکل** ـ «دارای شکل صنوبر (یا میوه آن)»، یعنی مخروطی‌شکل.

۴. **اعضاء رئیسه**. برطبق نظریه پزشکی شرق در سده‌های میانه، قلب، مغز، کبد و بیضه‌ها اعضای رئیسه‌اند. نک. ابن‌سینا، I، ۴۰.

۵. یعنی مخروطی‌شکل. ابن‌سینا قلب را به میوهٔ صنوبر تشبیه می‌کند. نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ص ۵۲۵.

۶. نسخهٔ فارسی: **نیطس**، باید خواند **بنطس** (*πυντος*)؛ قس. شمارهٔ ۱۸۲، یادداشت ۱.

۷. **فندق هندی**، فندق نوشتاژ دیگر بندق.

۸. یعنی واژهٔ «جلوز» از واژه‌های «جوز» و «لوز» تشکیل یافته است.

۲۶۳. جُلُبّان[1]

لیث گوید: «جلبان» عرب **مُلْک**[2] را گوید و یکی را از او **جُلُبّانه** گوید. او نوعی است از حبوب، لون او گَرْدفام است چنان که لون ماش جز آن که ملک به هیئت بزرگ‌تر بود و لون او تیره‌تر باشد. از او نان سازند چنان که از سایر انواع حبوب چون گندم، جو، ارزن و غیر آن. او را آردناکرده در دیگ نیز کنند و بپزند چنان که باقلا را.

صاحب *المشاهیر* گوید: «جلبان» **خُلَر**[3] را گویند یعنی «ماش سبز» را.

ابوحنیفه گوید: **خلر** و **خَرْفِیْ**[4] «ماش سبز» را گویند.

ازهری گوید: حنین گوید که **مَجّ**[5] به لغت عرب دانه‌ای را گویند که به هیئت به‌اندازهٔ عدس باشد جز آن که عدس پهن باشد و مج مدور بود.

ابومنصور گوید: عرب ماش را «مج» گوید، **خلر** و **زِنّ**[6] نیز گوید.

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که عرب مداومت نمودن را بر خوردن زِنّ یعنی ماش، «تزنین» گوید بر وزن «تفعیل».

ابوالخیر گوید: در بعضی مواضع از «ماش» چنین گویند.

۱. Lathyrus sativus L.؛ سراپیون، ۱۲۵؛ ابوحنیفه، ۲۰۷؛ غافقی، ۲۱۵؛ میمون، ۸۰. نشانه‌گذاری‌های دیگر این واژه نیز دیده می‌شود، نک. Lane، ۴۴۰.

۲. **مُلْک**، قس. *تاج العروس*، VII، ۱۸۱.

۳. **خلر**، قس. *لسان العرب*، IV، ۲۵۴.

۴. **خرفی**، قس. Lane، ۷۲۶؛ ابوحنیفه، ۳۳۹.

۵. **مجّ** همان ماش است، قس. Lane، ۲۶۸۹؛ *لسان العرب*، II، ۳۶۲.

۶. **زِنّ**، قس. *لسان العرب*، XIII، ۲۰۰.

۲۶۴. جُلْجُلان[1]

خلیل بن احمد گوید: نوعی است از انواع تره‌ها که پارسیان او را **کشنیز**[2] گویند و عرب تخم او را **جلجلان** گوید.

قُتَیبی صاحب *المشاهیر* و ابوحنیفه گویند: **جلجلان** «کنجد»[3] را گویند.

ابوالخیر گوید: **شُمْشُم**[4] را **بَلْداق**[5] نیز گویند و گوید از انواع کنجد یک آن است که به لغت رومی آن را **اوروسیمون**[6] گویند و کنجد را به لغت رومی **سیسامُن**[7] گویند. قوت کنجد و خاصیت او در حرف «سین» گفته شود، انشاءالله.[8]

۱. Sesamum orientale L. (کنجد) یا Coriandrum sativum L. (کشنیز)؛ Vullers، I، ۵۲۴؛ Lane، ۴۳۸. نیز قس. میمون، ۲۶۸؛ بیطار، ۴۴۹؛ Löw، III، ۴-۵.

۲. **کشنیز**، نک. شمارهٔ ۹۰۰.

۳. **کنجد**، نک. شمارهٔ ۵۶۴.

۴. نسخهٔ فارسی: **ششم**، باید خواند **شمشم**. šumšum ـ نام عبری باستان کنجد (میمون، ۲۶۸).

۵. **بلداق**.

۶. **اوروسیمون** (؟).

۷. **سیسامُن** ـ *σησαμον* یونانی، دیوسکورید، II، ۹۹.

۸. نک. شمارهٔ ۵۶۴.

۲۶۵. جَمْ‌اِسْپَرَم[1]

نوعی است از انواع نبات که او را به جم[2] نسبت کرده‌اند. نبات او به هر درخت که در کنار او باشد به‌شکل لبلاب تعلق کند. او را عرب **فَشاع**[3] گوید و بعضی از پارسیان او را **ریحانِ سلیمان**[4] گویند.

در **طخیرستان**[5] او را در جوار درخت چنار بنشانند و تربیت کنند و بر او بگذارند. چون نبات او به شاخ‌های [چنار] برسد، به او متصل شود و آب از او جذب کند، آنگاه بیخ او را از زمین قطع کنند، [اما] بر اطراف درخت در هر چهار فصل از سال خرم بماند. میوهٔ او به شبه عنب‌الثعلب[6] و گل او از یاسمین هندی بزرگ‌تر باشد. در بخارا نبات او را والیجها[7] کنند چنان که تاک را. به زبان زابلی[8] او را **یاسمین دشتی**[9] گویند.

۱. Ocimum filamentosum Forsk. یا Ocimum gratissimum L.؛ ابن‌سینا، ۱۶۰؛ غافقی، ۲۰۹؛ عیسی، ۱۲۶۷، این عنوان در Picture، ۱۱۶ درج شده است.

۲. **جم** یا **جمشید** ـ یکی از چهره‌های مهم افسانه‌های ایرانی. او را غالباً با سلیمان یکسان می‌دانند (فردوسی، *شاهنامه*، ج ۱، مسکو ۱۹۵۷، ص ۶۰۹).

۳. **فشاع**، در اغلب فرهنگ‌ها: **فشاغ**، نک. Lane، ۲۴۰۱؛ *لسان العرب*، VIII، ۴۴۷. می‌پندارند که فشاع نوعی ازملک (smilax) است.

۴. **ریحان سلیمان**.

۵. **طخیرستان** ـ نوشتار دیگر طخارستان، یاقوت، VI، ۳۱.

۶. **عنب‌الثعلب**، نک. شمارهٔ ۷۳۵.

۷. **والیجها** (؟).

۸. به‌زبان بلی، باید خواند **به‌زبان زابلی**.

۹. **یاسمین دشتی**.

۲۶۶. جمهوری[1]

ابومعاذ گوید: **جمهوری** نوعی است از انواع شراب‌های مطبوخ. چنین گفته‌اند که جمهور [نام] موضعی است که او [شراب] را به آن موضع نسبت کنند، اما بعضی گفته‌اند او را به نوعی از انگورها که آن را «جمهوری» گویند، نسبت کرده‌اند.[2]

بعضی گفته‌اند که «جمهوری» شرابی را گویند که کهنه شده باشد و دو ـ سه سال بر او گذشته بود.[3]

از جمله اقوال آن درست‌تر است که «جمهوری» شرابی است که از **می پخته**[4] یا از مثلث[5] کنند. طریق او آن است که آب انگور را چندان بجوشانند که از سه بهر دو بهر برود و یک بهر بماند. سپس آب در وی بریزند و بگذارند تا جوش برآرد و باقوت شود چنان که شراب‌های دیگر. آنگاه او را «جمهوری» گویند. اگر با می پخته مثل این بکنند او را هم «جمهوری» گویند.

ابوحنیفهٔ دینوری گوید: طایفه‌ای از آب انگور [ابتدا] می پخته سازند. آنگاه بنگرند که از مقداری که در اصل بوده است از آب انگور[6] چندی کم شده است، پس همان مقدار آب در او کنند، به آتش آن را به‌جوش آرند و در موضعی کنند، سر آن بپوشند و بگذارند تا کف گیرد، آنگاه کفک از او بیرون کنند به‌تدریج تا صاف شود. آنگاه آن را در خم کنند، سر آن بپوشند و بگذارند تا باقوت شود. عرب آن را **باذق**[7] گوید.

۱. قس. میمون، ۸۴؛ ابن‌بیطار، ۵۱۳.

۲. در برخی از فرهنگ‌ها توضیح می‌دهند که این شراب را از آن‌رو «جمهوری» می‌نامند که اکثر مردم (جمهور الناس) از آن استفاده می‌کنند، نک. *تاج العروس*، III، ۱۱۰.

۳. این‌جای متن در نسخهٔ فارسی ضایع شده و ما با استناد به کازرونی (ورق ۸۸ ب) به‌مفهوم ترجمه کرده‌ایم. او می‌نویسد: «مؤلف *الصیدنه* می‌گوید: «جمهوری» شراب انگور است که سه سال نگه داشته شده باشد».

۴. **می پخته** ـ همان مثلث است (*لسان العرب*، XV، ۱۱؛ Lane، ۱۸۷۶؛ *محیط اعظم*، IV، ۱۳۱).

برطبق Dozy، I (II، ۶۲۶) این آب انگور است که پخته شده و به $\frac{1}{4}$ حجم رسیده است.

۵. **مثلث** ـ آب انگور (یا شراب) است، که پخته شده و به $\frac{1}{3}$ حجم رسیده است؛ Lane، ۳۴۹.

۶. نسخهٔ فارسی: **آب کور**، باید خواند **آب انگور**.

۷. **باذق** ـ معرب بادهٔ فارسی، Lane، ۱۷۴.

۲۶۷. جَنْبیل[1]

برگ او به برگ طرخون مشابهت دارد و طعم او تیز بود در غایت تیزی.

اهل زابلستان سعتر را **جنبیر کوهی**[2] گویند و گویند برگ نبات او تُنُک باشد و دراز و طعم او تیز بود.

گفته‌اند که در بخارا او را **مرغک**[3] گویند.

محمد زکریا در کتاب *اغذیه* گوید: **جنبیل** را اهل نیشاپور «حسینی»[4] گویند.

۱. از **جنبیل** در **صیدنه** دو بار نام برده می‌شود (نیز نک. شمارهٔ ۲۱۳) و در هر دو مورد به‌معنای «سبزی». در فرهنگ‌های قدیمی نوشته نشده است فقط Vullers (I، ۵۳۱) به‌شکل **جنبید** می‌آورد و می‌گوید که این واژه سریانی است. واژهٔ **جنبیل** در ازبکستان معمول است و همچون Thymus serpyllum L. (**آویشن** خزنده) شناخته شده است؛ سحاب‌الدنیوف، **فرهنگ**، شمارهٔ ۷۶۷.

۲. **جنبیر کوهی**.

۳. خواندن مشروط است، حرف ماقبل آخر واضح نیست: مر...ک.

۴. **حسینی**. در *اغذیه* رازی (۳۶) **سبیل** نوشته نشده است. در آن‌جا گفته شده که «الحسینی» نام دیگر **الحبة و البرم** است و با **صعتر** (نک. شمارهٔ ۶۳۹) مشابهت دارد.

۲۶۸. جمیر[1] ـ؟

جمیر نوعی است از انواع تره‌ها و در بخارا[2] بسیار باشد. گویند بیابان‌های **اسبیجاب** پر باشد از او. لون او به لون بنفشه مشابهت دارد.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود. این عنوان در Picture، ۱۱۶ درج شده است.

۲. نسخهٔ فارسی: **بخار**، باید خواند **بخارا**.

۲۶۹. جَنْطیانا[1]

بعضی او را **جنطیان** گویند چنان که کَرَویای رومی[2] را **قَرْدَمانا** گویند و **قردمان**[3] نیز گویند.

«جنطیانا» را به لغت رومی **قَنْطیانی و غنطیانی**[۴] گویند، به لغت هندی **فاها**[۵] گویند.

از دیسقوریدس حکایت کرده‌اند که او گفت: پادشاهی بود که او را **جنطین ملک**[۶] گفتندی و اول کسی که این نبات را بشناخت و خاصیت او معلوم کرد او بود؛ به این سبب او را به [نام] آن پادشاه تعریف کرده‌اند. نبات او را برگ در غایت سرخی بود، ساق او میان‌تهی باشد و جرم او در زیر دست نرم بود، بالای او به‌اندازهٔ گزی[۷] باشد و ستبری او به‌اندازهٔ انگشت بود؛ برگ‌های او از همدیگر دور بود و از میانه نبات او به کرانه بیرون آمده باشد. او را قمع‌ها[۸] بود و میوه او در تُک آن قمع‌ها پنهان باشد. بیخ او دراز بود چنان که زراوند را و ستبر بود و تلخ باشد به طعم. منبت او بیشتر بر سرهای کوه بود[۹] و در مواضعی که آب بسیار باشد.

ابوجریج گوید: آنچه از روم به اطراف برند از انواع جنطیانا، هیئت او آن است که چوب‌ها بود از ساق و بیخ او درهم‌آمیخته؛ ستبری او نزدیک باشد به ستبری انگشت. به پوست درخت ماند به هیئت، میانهٔ جرم او از بیرون او زردتر باشد؛ لون او نزدیک است به لون زراوند و طعم او تلخ بود.

از جمله انواع [جنطیانا] آن نیکوتر است که لون او سرخ باشد و چوب او سخت بود.

خوز[۱۰] گوید که **جنطیانا** را **دواء الحیة**[۱۱] گویند و برگ او به برگ عدس ماند.

ابن ماسوه گوید: **جنطیانا** دو نوع است: نوعی از او رومی است و این نوع به هیئت مدور است، نوع دیگر پارسی است و این نوع دراز باشد. از این دو نوع رومی نیکوتر است.

۱. Gentiana lutea L.؛ دیوسکورید، III، ۳؛ ابومنصور، ۱۱۸؛ ابن‌سینا، ۱۴۲؛ غافقی، ۲۰۴؛ میمون، ۷۷.

۲. **کروباء رومی**، نک. شماره‌های ۸۲۳ و ۸۹۴.

۳. **قردمانا و قردمان**، نک. شمارهٔ ۸۲۳.

۴. **قنطیانی و غنطیانی** ـ *γεντιανη* یونانی.

۵. **فاها** (؟).

۶. **جنطین ملک**، دیوسکورید، III، ۳: **جنطس. گنتیوس شاه ایلیری** نخستین بار ریشهٔ این گیاه را هنگام طاعون سال ۱۶۷ پیش از میلاد به‌کار برد (**فرهنگ *اتیمولژیک*** نام‌های لاتین گیاهان دارویی، ص ۲۴).

۷. **گز**، دیوسکورید، III، ۳: ذرعان ـ «دوارش».

۸. **قِمْع** ـ کاسهٔ گل.

۹. نسخهٔ فارسی: **بر سبزهای کوه بود**، باید خواند **بر سرهای کوه بود** زیرا دیوسکورید، III، ۳: و ینبت فی رؤوس الجبال الشامخة.

۱۰. نسخهٔ فارسی: **خوزانه**، نک. همین‌جا، ص ۱۲۸.

۱۱. نسخهٔ فارسی: **ذوالحیة**، باید خواند **دواءالحیة** ـ «داروی مار»؛ قس. غافقی، ۲۰۴؛ میمون، ۷۷؛ I، Dozy، ۴۸۰.

۲۷۰. جند بیدستر[۱]

این خایه‌های حیوانی پاکوتاه است که مویش به موی راسو[۲] می‌ماند. یک نوع از این حیوان موهای سفید دارد و به‌علّت پوست و خایه‌هایش آن را شکار می‌کنند. این حیوان[۳] [ممکن است] در خشکی و در دریا یافت شود.

دیسقوریدس می‌گوید که این حیوان [ممکن است] در خشکی و در دریا* و بیشتر رودخانه‌هایی که دارای ماهی‌های[۴] بزرگ و تمساح[۵] است، پیدا شود. [بیضه‌های] برگزیده آن است که به یکدیگر چسبیده باشند و ساختگی آنها با یکدیگر پیوند ندارند. بهترین [بیضه‌ها] از درون سرخ‌اند و بوی تند دارند. برخی از مردمان از صمغ اشه و صمغ [عربی، جند بیدستر] تقلبی می‌سازند که با خون [این حیوان] می‌آمیزند و همه اینها را در کیسهٔ بیضه‌ها جای می‌دهند. آنچه دربارهٔ درآوردن خایه‌های خود به‌وسیلهٔ این [حیوان] و پرتاب آنها به‌سوی شکارچی می‌گویند، دروغ است.[۶]

[جند بیدستر] به رومی **اورخیس**[۷]، نیز **قَسْطوریون**[۸]، به سریانی **اشکیٰ گاردیٰ**[۹]، به فارسی **خزمیان**[۱۰] [نامیده می‌شود]، ابومعاذ **خَزْدونیک**[۱۱] می‌گوید.

حمزه می‌گوید که **ویدستر**[۱۲] حیوانی است که فقط در درهٔ ارس آذربایجان و درهٔ اِتِل شهر خزر زندگی می‌کند، پوستش را **هَزَدْ فوشت**[۱۳]، مویش را **هزد مو**[۱۴]، خایه‌هایش را **گُندِ ویدستر و هزدگُنْد**[۱۵] می‌نامند و به هندی **گندشیر**[۱۶] [می‌گویند].

ابن ماسویه می‌گوید که بهترین [خایه‌ها] آن است که از [حیوان] مرده نگیرند و ناخالصی نداشته باشد، بزرگ نباشد، شفاف باشد، موهای نرم و پوست سخت داشته باشد، درشت‌تر از خرمای درشت آزاد[۱۷] باشد و پوست قهوه‌ای تیره داشته باشد. [جند بیدستر] تقلبی در روده قرار دارد، آنها را می‌پیچند و به‌شکل خایه درمی‌آورند. اما [خایه‌هایی که] از [حیوان] مرده گرفته باشند، موهای نرم و بوی تند ندارد و رنگشان سیاه است.

بهترین خایه‌ها کوچک است، با گذشت زمان هنوز سخت نشده است و تندی بو بر

این امر دلالت دارد. کلئوپاترا رنگ خاکستری متمایل به سیاه را نیز به آن می‌افزاید.

پولس می‌گوید که جانشین آن اندرونهٔ سرگین‌غلتان مرده است.

ابن ماسویه می‌گوید که جانشین آن، نیم وزن فلفل [سیاه] یا وج به‌مقدار برابر است. نیز جانشین آن، فلفل [و] نیم [وزن] وج است. نیز می‌گوید: دو جزء وج، و در پی آن می‌افزاید اگر نتوان [جند بیدستر] خوب پیدا کرد، آنگاه وج به‌مقدار برابر را در همهٔ داروها جانشین آن می‌کنند. اما در «بادهای» مفصل‌ها[18] ـ نیم وزن وج و نیم وزن فلفل سیاه، و برای تحلیل [خلط‌های] لزج ـ [به‌وزن] برابر فلفل و [به‌وزن] برابر زرنباد.

۱. از **گُندِ بیدَستر** فارسی ـ «خایه‌های بیدستر» (Vullers، I، ۵۳۲) ـ یک جفت غدهٔ مُشکی بیدستر نر. (Castor fiber L.)؛ دیوسکورید، II، ۲۵؛ سراپیون، ۲۹۱؛ ابومنصور، ۱۲۰؛ ابن‌سینا، ۱۳۹؛ غافقی، ۲۲۸؛ میمون، ۷۹.

۲. **دله**، قس. Vullers، I، ۸۹۷.

۳. در این‌جا دومین افتادگی در نسخهٔ الف به‌پایان می‌رسد؛ نک. شمارهٔ ۲۲۹، یادداشت ۳.

۴. **الحیتان جمع الحوت**.

* ۵. این جمله در دیوسکورید نیست و در ابن بیطار، **جامع**، ۱۷۱ وجود دارد.

۶. سپس: وسمر (؟).

۷. نسخهٔ الف: **اوریس**، باید خواند **اورخیس** ـ *ορχις* یونانی.

۸. **قسطوریون** ـ *καστοριον* یونانی، دیوسکورید، II، ۲۵.

۹. نسخهٔ الف: **اشکرکاردی**، باید خواند **اشکی‌گاردی**، قس. بربهلول، ۳۰۸،۱۷؛ نسخهٔ فارسی: **اشکپکاردا**.

۱۰. **خزمیان**، قس. Vullers، I، ۶۸۸.

۱۱. **حزدونیک**.

۱۲. **ویدستر**، همان بیدستر است، Vullers، I، ۱۴۳۵.

۱۳. **هزد فوست**، از هزد ـ بیدستر و پوست.

۱۴. نسخهٔ الف: هزدو، باید خواند **هزد مو**.

۱۵. **هزد گند**، قس. Vullers، II، ۱۴۵۳.

۱۶. نسخهٔ الف: **کندشیر**، نسخهٔ فارسی: **کندستر**.

۱۷. **تمرالازاد الکبیر**، Dozy، I، ۱۹: الرطب الازاد ـ نوعی خرمای بسیار خوب. نسخهٔ فارسی: انجیر بزرگ و سیاه.

۱۸. **ریاح المفاصل** ـ روماتیسم مفصلی، Dozy، I، ۵۶۶.

۲۷۱. جوز بَوّا[1]

[جوز بوا] به هندی **جای پَهل**[2] [نامیده می‌شود].

بِشْر: آن تند است.[3]

* یحیی و خشکی: «جوز بوا» یکی از خوشبوترین مواد معطر است که بیشتر در معجون‌های خوشبو و عطرهای زنانه به‌کار می‌رود. [جوز بوا] سنگین بهترین است و آن در ترکیب جوشاندهٔ بان[4] وارد می‌شود؛ آن را از **سفالة** می‌آورند.[5]

[جوز بوا] به سریانی **گوزا دِ بَسْما**[6] و **گوزیْ بویا**[7]، به فارسی **گوزِ بویا** نامیده می‌شود.

ارجانی: این جوز است به‌اندازهٔ مازو، با پوست نازک به‌رنگ غبار که به‌آسانی می‌شکنند. بر اثر شکستن، مغزی خوشبو و تندمزه [پدیدار می‌شود].

جالینوس [آن را] بالانوس[8] [می‌نامد].

ابومعاذ آن را «جوز معطر»[9] می‌نامد.

در *المیامر* [گفته شده است]: **جوز المَلِک**[10] همان «جوز بوا» است.

رازی: جانشین [جوز بوا] یک [وزن] «جوز معطر»[11] و نیم [وزن] سنبل است.

ابن ماسویه: جانشین آن نیم وزن بسباس[12] است.

مؤلف *یاقوت*: ضَبْر[13] جوز بویاست.

۱. Myristica fragrans Houtt.؛ سراپیون، ۲۸۶؛ ابومنصور، ۱۱۱؛ ابن‌سینا، ۱۳۸؛ غافقی، ۱۹۳؛ میمون، ۷۱. این نام از «گوز بویا» فارسی است، Lane، ۴۸۵. یونانیان باستان این گیاه را نمی‌شناختند؛ غافقی، ۱۹۳. شماره‌های ۲۷۱ ـ ۲۸۰ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخهٔالف: **جای یمل**، باید خواند **جای پهل**، قس. Platts، ۳۷۴: **جائپهل**؛ Dutt، ۳۰۱: jayphal.

۳. در پی آن، واژهٔ مبهم **یفل**، نسخهٔ پ: **یفوح منه رائحة طیبة**.

۴. **طبخ البان**، باید خواند **طبیخ البان** (نسخهٔ پ)، دربارهٔ بان نک. شمارهٔ ۱۳۴.

* ۵. در Picture، ۱۱۷ درج شده است.

۶. **کوزدبسما**، باید خواند **گوزا د بسما**، قس. Löw، II، ۶۱.

۷. **کوزیْ بویا**.

۸. بالانوس، اما *βαλανος μυρεψικη* نزد یونانیان به‌معنای تخم بان است؛ نک. دیوسکورید، IV، ۱۱۱؛ غافقی، ۱۹۳، ص ۳۹۲.

۹. **جوز الطیب** ـ از مترادف‌های جوز بوا، عیسی، ۱۲۲،۹.

۱۰. **جوز الملک** ـ «جوز شاهی».

۱۱. از این‌جا برمی‌آید که جوز بوا و «جوز معطر» یکی نیستند، لکن اندکی بالاتر (یادداشت ۹) سخن بر

سر یکسان بودن آنهاست (نزد دیگر مؤلفان نیز همین‌گونه است: غافقی، ۱۹۳؛ میمون، ۷۱).

۱۲. الضبر، نک. شمارهٔ ۶۵۱.

۲۷۲. *جوزالقیٔ*[1]

بِشْر می‌گوید که [جوزالقی] به سندی مَیْن پهَل[2] نامیده می‌شود، به فارسی **گوز حبشه**[3] و **ریشه**[4]، به هندی **مَیْن پَل**[5]، و **پل** میوه است، به رومی **بلانیوس**[6] و به سریانی **گوزیٰ دِ هَفَخْتا**[7]ست.

۱. بخشی بزرگ از مؤلفان آن را .Strychnos nux vomica L تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۳۳۸؛ ابومنصور، ۱۱۳؛ میمون، ۸۲؛ اما برخی آن‌را با .Trichilia emetica Vahl یکسان می‌دانند؛ غافقی، ۲۱۶.

۲. نسخهٔ الف: **منبهل**، باید خواند **مین پهل**، قس. Platts، ۱۱۰۷.

۳. **گوز حبشه**.

۴. **ریشه** (؟).

۵. **مین پل** قس. یادداشت ۲.

۶. **بلانیوس** (؟).

۷. **کوزی دهفختا**، قس. Löw، II، ۶۳؛ بربهلول، ۴۷۵۱۹.

۲۷۳. *جوزالطرفاء*[1]

[جوزالطرفاء] و «ثمرةالطرفاء» همان **جَزْمازج**[2] است.

۱. .Tamarix gallica L؛ سراپیون، ۴۹۳؛ ابن‌سینا، ۱۴۸؛ میمون، ۹ و ۲۰۰.

۲. نسخهٔ الف: **جوزمازج**، باید خواند **جزمازج** ـ شکل عربی **گزمازک** فارسی = **گزمازو** (مازوهای گز)؛ Vullers، II، ۹۹۸؛ Dozy، I، ۱۹۳؛ میمون، ۲۰۰.

۲۷۴. *جوزالماثل*[1]

به هندی **ته‌توره** [نامیده می‌شود].

ابن البطریق می‌گوید: شبیه جوزالقی است و دانه‌هایش به دانه‌های اترج می‌مانند. یک دانق آن موجب مستی می‌شود و یک مثقال می‌کشد.

رازی می‌گوید که [جوزالماثل] به‌اندازهٔ مازو است اما کاملاً گرد نیست و سنگینی مازو را ندارد. [جوزالماثل] سفیدرنگ به‌آسانی می‌شکند و خاکستری‌رنگ خوشبو و بسیار تندمزه است. گل‌های این [گیاه] شبیه گل‌های حب‌النیل‌اند، درشت‌اند اما به

رنگ سفید.

۱. **میوهٔ منج هندی** .Datura metel L یا منج معمولی = .Datura stramonium L؛ سراپیون، ۲۸۸؛ ابومنصور، ۱۱۲؛ ابن‌سینا، ۱۶۶؛ غافقی، ۲۱۸؛ میمون، ۸۲؛ Löw، III، ۳۵۹؛ نیز نک. شمارهٔ ۱۰۱۸.

۲. **ته‌توره**، Platts، ۵۴۰: دهتورا؛ Dutt، ۲۹۸: dhutura و dhaturá.

۲۷۵. جوز[1] ـ گردو

جالینوس می‌گوید که این **قاریا**[2]ست.

در *الحاوی* [گردو] **جوزالعُدّ**[3] نامیده شده و مردم شام آن را **فریس**[4] می‌نامند.

اهوازی می‌گوید که [گردو] به رومی **قریون**[5] نامیده می‌شود. می‌گویند که درخت گردو هنگامی که پیر می‌شود و به مرگ نزدیک می‌شود، آن‌گاه یک سال پیش از این، صمغی سرخ‌رنگ شبیه مرجان از آن خارج می‌شود.

ابوحنیفه: **خُسْف**[6] به گویش مردم شِحْر به‌معنای «گردو» است.

اوریباسیوس: درخت گردو **قاریه باسِلِقا**[7]ست.

ابن ماسویه: جانشین گردو نصف وزنش از **حبةالخضراء**[8] است.

۱. .Juglans regial L؛ دیوسکورید، I، ۱۴۰؛ سراپیون، ۳۳۷؛ ابومنصور، ۱۰۶؛ ابن‌سینا، ۱۳۷؛ غافقی، ۱۹۷؛ میمون، ۸۲. «جوز» از «گوز» فارسی است، Vullers، I، ۵۳۸؛ Lane، ۴۸۵.

۲. **قاریا** *καρυα* یونانی.

۳. **جوزالعُدّ** «گردو مغزدار»؟

۴. **فَریس**.

۵. نسخهٔ الف: **قریدی**، باید خواند **قَرْیون** *καρυον* یونانی.

۶. **الخسف**، قس. ابوحنیفه، ۳۶۰؛ Lane، ۷۳۹.

۷. **قاریه باسلقا** ـ *καρυα βασιλικα* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۴۰.

۸. نک. شمارهٔ ۲۸۹.

۲۷۶. *الجوز الرومی الجبلی*[1]

برگ [این درخت] پهن است، پهن‌تر از برگ [نوع] بستانی، مزه‌اش تندتر است، میوه‌اش کوچک‌تر از [نوع] بستانی اما مؤثرتر است.

۱. پیش از عنوان نوشته شده است: «دیسقوریدس»، لکن این سخنان در متن دیوسکورید (I، ۱۴۰) وجود ندارد. ظاهراً متن تحریف شده است.

۲۷۷. جوز هندی[1] ـ نارگیل

این نارَجیل است.

۱. Cocos nucifera L.؛ سراپیون، ۳۹۸؛ ابن‌سینا، ۱۴۶؛ میمون، ۸۲ و ۲۵۷.

۲۷۸. جوز رومی[1] ـ سپیدار، کبوده

آن را **اکیروس**[2] می‌نامند؛ صمغش به‌شدت گرم می‌کند و این **ایلاقْطرُن**[3] است. می‌گویند که این درختی است که پشه از آن پدید می‌آید.[4]

۱. دیوسکورید، I، ۸۹؛ سراپیون، ۲۵۴؛ میمون، ۱۹۹؛ بیطار، ۷۲۵؛ Lane، ۶۶۶؛ Dozy، I، ۳۳۴: حَوْر رومی = populus nigra L.. خود بیرونی در جایی دیگر (شمارهٔ ۹۳۳) اشاره می‌کند که نوشتار درست این واژه «حَوْر» است نه «جَوْز» و در *الجماهر*، ۱۹۹ نیز همین را می‌گوید (در آن‌جا به‌جای «حور» اشتباهاً «حوز» نوشته شده است). ابن‌سینا نیز هر دو نوشتار نام این گیاه را جداگانه (شماره‌های ۱۴۷ و ۲۶۰) می‌آورد.

۲. نسخهٔ الف: **اکبروس**، باید خواند **اکیروس** ـ *αιγειρος* یونانی، قس. دیوسکورید، I، ۸۹.

۳. **ایلاطتی**، باید خواند **ایلاقطرن** ـ *ηλεκτρον* یونانی (کافور).

۴. ترجمهٔ مستقیم «که پشه به‌بار می‌آورد». متن این عنوان اندکی تحریف شده است: **یسمی اکبرس و صمغه اسخن و هو قیل ایلاطتی و هو شجرة یحمل البق.** باید خواند **یسمی اکیروس و صمغه اسخن و هو ایلاقطرن و قیل هو شجرة تحمل البق.**

۲۷۹. جوز زُوان[1]

این علفی است که برای قُلاع[2] سودمند است.

۱. **شلمک مستی‌آور** = Lolium temulentum L.؛ دیوسکورید، II، ۱۰۰؛ سراپیون، ۴۵۳؛ میمون، ۱۴۳.

۲. القلاع ـ آفت یا nomé، نک. ابن‌سینا، I، ۵۳۷.

۲۸۰. جوانِشفَرَم[1]

الرسائلی: این **شاهبابک** یا **شاهبانک**[2] و در بعضی نسخه‌ها **شامامک**[3] است. می‌گویند که برگ‌هایش گرد است و به دور درخت صنوبر می‌پیچد و همواره سبز می‌ماند.

این گفته بیشتر برای تعریف **جَمِسْفَرَم**[4] مناسب است تا برای تعریف **جوانسفرم**.

۱. نام دیگر **شاهبانک** یعنی Inula conyzoides D.C. (میمون، ۳۷۵) یا Pluchea odorata Cass. مترادف Conyza odorata L. (عیسی، ۱۴۳،۲۰) است.

۲. **الشاهبابک و الشاهبانک**، نک. شمارهٔ ۵۹۲.

۳. **شامامک**.

۴. **جسفرم**، باید خواند **جمسفرم**، نک. شمارهٔ ۲۶۵.

۲۸۱. چهار دارو[1]

این [نام] فارسی است، به رومی **طِطْرافَرْمَطون**[2] [نامیده می‌شود].

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است، فقط ابن‌سینا بین تریاک‌ها، تریاکی از چهار دارو (تریاق الادویة الاربعة) نام می‌برد که عبارت است از **جنطیانا رومی**، **حب الفار**، **زراوند** و **مر**. ابن‌سینا، V، ۲۹.

۲. **ططرافرمطون**، احتمالاً تحریف *τετραφαρμακον* یونانی.

حرف ح (حاء)

۲۸۲. حاج[1] ـ خارشتر

مؤلف *المشاهیر* می‌گوید: «حاج» درختی است کوچک که در شوره‌زارها می‌روید، میوه‌اش سرخ است مانند خون، آن را **اشترخار**[2] می‌نامند.

الفزاری می‌گوید: آن را به سندی **جَواسا**[3] می‌نامند.

اما [ادعای این که] آن در شوره‌زارها می‌روید، چنین نیست. آن بهترین خاک را برمی‌گزینند، آن را در بالای قلعه‌ها می‌بینی و اگر به کندن آغاز کنی و ریشه‌اش را [پی‌گیری]، حتماً به آب یا رطوبت می‌رسی، [ریشه‌اش] گاهی به دویست ارش می‌رسد. اما میوه‌اش، و آنها تخم‌هایی‌اند به‌اندازهٔ دانه کوچک ارزن، به‌رنگ سرخ، اما نه چنان سرخ که در بالا [به آن اشاره شد]، و غلافی آن هم به‌رنگ سرخ و چنان کج همانند دم عقرب، کنار هم قرار گرفته‌اند. برگ‌های [حاج] را یک ویژگی است: لوله می‌شوند و در اندرون میان‌تهی آنها حشرات سبزرنگ سرپهن به‌وجود می‌آیند، حال اگر [برگ‌ها] را باز کنیم [آنگاه حشرات] بیرون می‌پرند، اما نمی‌دانم چه مدت زنده می‌مانند.

این همان [گیاهی] است که در برخی جاها[4] بر آن[5] **ترنجبین** می‌بارد.

ابوحنیفه می‌گوید: مردم عراق [حاج] را **عاقول**[6] می‌نامند، دام‌ها آن را بیشتر از

«ینبوت» دوست دارند. عاقولِ رود و دره به‌معنای [جای] پیچش آنهاست و پیچش بدون جای چشمه آب نباشد. آنها[7] ظاهراً، هنگامی که دیدند ریشه‌های [حاج] فرود می‌آیند تا به آب برسند، آن را چنین نامیدند.

حاج به‌معنای «صدف بزرگ»[8] نیز هست، که برای پرداخت به‌کار می‌رود.

۱. Alhagi Maurorum Tournef؛ سراپیون، ۳۶۰؛ ابوحنیفه، ۲۴۹؛ میمون، ۱۶۶.

۲. اشترخار، Vullers، I، ۱۰۲.

۳. جواسا ـ قس. Platts، ۳۹۴؛ Dutt، ۱۴۶.

۴. ابن‌سینا، ۷۲۴: «در خراسان یا ماوراءالنهر».

۵. نسخهٔ الف: عنه، باید خواند علیه (نسخهٔ پ).

۶. العاقول ـ قس. ابوحنیفه، ۲۴۹؛ Lane، ۲۱۱۶.

۷. یعنی مردم عراق.

۸. الودع الکبیر، نک. شمارهٔ ۱۰۷۰.

۲۸۳. حاشا[1] ـ آویشن

دیسقوریدس* و اوریباسیوس آن را ثومس[3] می‌نامند.

روفس می‌گوید که [آویشن] یکی از انواع پودنه است.

می‌گویند که این برگ‌های شوید رومی است؛ نیز می‌گویند که به‌معنای «برگ‌های خردل دشتی» است.

دیسقوریدس می‌گوید**: گل‌های [آویشن] گرد است[4]، برگ‌هایش ریز، باریک و پرشمار است؛ در انتهای [ساقه] سرک‌هایی از گل‌های بنفش می‌نشینند.

ارجانی می‌گوید: این علفی است با گل‌های سفید متمایل به سرخ و ساقه‌های باریک شبیه ساقه‌های اذخر[5].

۱. Thymus capitatus Hoffm.؛ سراپیون، ۲۴۹؛ ابومنصور، ۱۳۴؛ ابن‌سینا، ۲۴۷؛ میمون، ۱۵۷. واژهٔ «حاشا» منشأ آرامی دارد، Löw، II، ۱۰۴.

* ۲. چنین است در نسخهٔ فارسی، در نسخهٔ الف واژه تحریف شده است.

۳. ثومس ـ θυμος یونانی، دیوسکورید، III، ۳۴.

** ۴. زهره مستدیر، در دیوسکورید، III، ۳۴ این جمله وجود ندارد.

۵. نک. شمارهٔ ۲۲.

۲۸۴. حالبی[1]

این خُرَّم[2] است، آن را از آن‌رو [حالبی] نامیده‌اند که ورم حالب[3] را درمان می‌کند. به رومی اَسْقَلیطاس و اَسْقَلیاطیقوس[4] نامیده می‌شود.

۱. Aster amellus L. یا Aster atticus Call.؛ ابن‌سینا، ۲۶۵؛ غافقی، ۸۸؛ Dozy، I، ۳۱۴. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف ورق ۴۶ الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است. حالبی به‌معنای «میزه‌نایی» است.

۲. الخرم، قس. Dozy، I، ۳۶۷.

۳. میزه‌نای.

۴. اسقلیطاس و اسقلیاطیقوس ـ تحریف αστηρ αττικος یونانی است، نک. شمارهٔ ۵۳.

۲۸۵. حیاةالموتی[1]

دیسقوریدس می‌گوید که این قِطْران[2] است.

۱. به عربی به‌معنای «زندگی مرده‌ها» است. این صمغی است که از عرعر، سدر و صنوبر به‌دست می‌آورند (نک. شمارهٔ ۸۴۹). برطبق دیوسکورید (I، ۸۲)، از آن‌رو چنین نامیده شده که در آن نیرویی است که بدن زنده‌ها را می‌خورد و مرده‌ها را حفظ می‌کند. این عنوان نیز در حاشیهٔ نسخهٔ الف ورق ۴۶ الف نوشته شده و افزون بر آن در این‌جا ترتیب الفبایی به‌هم خورده است.

۲. القطران ـ صمغ چوب، نک. شمارهٔ ۸۴۹.

۲۸۶. حجر حبشی[1]

سنگ است ـ تکه‌ای از خاک یا آب یا گیاه که در هوا یا در آب به‌صورت سنگ درآمده است. سنگ‌های بسیارند، آنها را از روی معدن یا رنگ یا مالش[2] با یکدیگر و جز اینها تمییز می‌دهند. درست‌تر از همه، تشخیص [سنگ‌ها]ست از روی ترتیب نزدیکی (؟) آنها به سنگی که برای آنها نمونه باشد.[3]

دیسقوریدس می‌گوید که در حبشه [سنگی] سبز یافت می‌شود که اگر آن را بساییم، چیزی شبیه شیر پدید می‌آید.

جالینوس می‌گوید که [محصول سایش] شیرفام، زبان را می‌سوزاند. او در جایی دیگر می‌گوید که این [سنگ] را از حبشه می‌آورند و آن همانند یشم زردفام است.

۱. به عربی به‌معنای «سنگ حبشی» است که با λιθος θυιτης مطابقت دارد؛ دیوسکورید، V، ۱۱۶؛ یعنی Lapis thyites لاتین؛ بیطار، ۶۰۰؛ Dozy، I، ۲۵۱. ابن‌سینا (۲۹۳) نیز از این سنگ نام می‌برد. در

اینجا ترتیب الفبایی به‌هم خورده است؛ دو عنوان با واژهٔ «حجر» پیش از عنوانی که با «حب» شروع می‌شود، قرار گرفته است.

۲. سختی سنگ‌ها با خراشیدن یکی بر دیگری معیّن می‌شود.

۳. **والنسبة احق بالمراهات (یا المراصات؟) فی الترتیب من الحجر الذی هو جنس لها.** معنای این جمله روشن نیست.

۲۸۷. *حجر مریطوس*[۱] ـ؟

[این سنگ] و محصول سایش آن همانند یشم زردفام است.

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ الف (ورق ۴۶ ب) نوشته شده است؛ از شمارهٔ ۲۸۷ تا شمارهٔ ۳۲۶ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲۸۸. *الحبة السوداء*[۱] ـ *سیاه‌دانه*

این **شونیز**[۲] است.

می‌گویند که این دانه‌ای است که به زبان سجستانی **ریوْنَک**[۳] [؟] نامیده می‌شود. صهاربخت از آن چنین نام می‌برد و توضیح می‌دهد که این «حب‌السجیز»[۴] است.

۱. Nigella sativa L.، به عربی به‌معنای «دانه سیاه» است؛ سراپیون، ۵۲۱؛ میمون، ۱۶۷؛ عیسی، ۱۲۵۶.

۲. **الشونیز** نام دیگر فارسی سیاه‌دانه است، نک. شمارهٔ ۶۱۶.

۳. خواندن مشروط، نسخهٔ الف: **ریونک**، نسخهٔ پ: **الونک**.

۴. **الحب السجیز**، Vullers، I، ۶۱۲: حب سجستانی = **حب قاقلة**، نک. شمارهٔ ۸۰۷.

۲۸۹. *الحبة الخضراء*[۱]

این میوهٔ «درخت سقز»[۲] است. آن را به فارسی **خِنْجَک**[۳]، به سجستانی **کِنْبَشک**[۴] و به سندی **گُلَنگور**[۵] می‌نامند.

می‌گویند که صمغ [درخت سقز] بهترین صمغ است و در آن [نیروی] قبض‌کننده وجود دارد.

ابوجریج: **عِلْک الانباط** صمغ درخت سقز است.

ابن ماسه: جانشین این [میوه] پسته و روغنش همانند روغن قرطم[۶] است.

۱. ترجمهٔ مستقیم «دانه‌سبز»، = میوهٔ Pistacia terebinthus L.؛ دیوسکورید، I، ۷۱؛ سراپیون، ۵۹؛

ابن‌سینا، ۲۷۹؛ میمون، ۱۵۶.

۲. **شجرة البطم**، نک. شمارهٔ ۱۵۶.

۳. **خنجک**، قس. شمارهٔ ۱۵۶، یادداشت ۷.

۴. **کنبشک**.

۵. **کلنکور**، قس. شمارهٔ ۱۵۶، یادداشت ۱۲.

۶. **دهن القرطم**، نک. شمارهٔ ۸۲۵.

۲۹۰. *حب‌النیل*[۱]

به سریانی **نیلَن**[۲] و در یک نسخه **نیل فُلْفُل**[۳] است. آن را «قرطم هندی»[۴] می‌نامند.

این دانه‌های سیاه است؛ بهترین آنها سنگین و صاف‌اند. گیاه آنها شبیه لبلاب است، دور درختی می‌پیچد و دراز می‌شود. گل‌هایش خاکستریِ تیره‌اند به‌شکل گل‌های لبلاب و همین که خورشید طلوع می‌کند، خشک می‌شوند. مردم بغداد آن را **دمعةالعاشق**[۵] می‌نامند.

رازی: جانشین آن برای خارج کردن بلغم و سودا، نصف وزن [حب‌النیل] از گوشت حنظل است.

۱. Ipomoea hederacea Jacq.؛ سراپیون، ۱۹۹؛ ابومنصور، ۱۴۱؛ ابن‌سینا، ۲۷۲؛ میمون، ۱۵۹؛ عیسی، ۹۹۱۹.

۲. **سرنیلن** (؟)، این عنوان تقریباً به‌طور کامل بار دیگر در شمارهٔ ۱۰۶۶ تکرار می‌شود؛ در آن‌جا: **بالسریانیة لیلن**، ظاهراً «سر» در «سرنیلن» مخفف واژهٔ **بالسریانیة** است.

۳. **نیل فلفل**.

۴. **القرطم هندی**.

۵. **دمعةالعاشق** ـ «اشک عاشق».

۲۹۱. *حب‌الصنوبر*[۱]

این «جلوز» است. آنها [میوه‌های] درشتی‌اند. در میوه‌های ریز گسی و خورندگی وجود دارد، آنها را «بادام صنوبر»[۲] نیز می‌نامند.

اطیوس: **قَضْم قریش**[۳] همان «حب‌الصنوبر» است.

۱. میوه Pinus cembra L. یا Pinus pinea L.؛ ابن‌سینا، ۲۷۴؛ میمون، ۳۱۷؛ عیسی، ۱۴۰۱۷؛ نیز نک. شماره‌های ۲۶۲ و ۶۴۸.

۲. لوزالصنوبر.

۳. قضم قریش، نک. شمارهٔ ۸۴۷.

۲۹۲. حب‌السُّمْنة[1]

ابوجریج: این گیاهی است که در جاهای بی‌آب‌وعلف به بلندی یک ارش می‌روید و برگ‌هایش سفید است اما نه چندان. میوه‌هایی به‌اندازهٔ فلفل می‌آورد، آنها روغنی‌اند و در خود شیر دارند.

مؤلف *الکافی* می‌گوید که این **صامریوما**[2]ست.

رازی: تخم‌های این [گیاه] در خود روغن و شیر دارند.

ابومعاذ: حب‌السمنة به فارسی «کنب‌دانه»[3] نامیده می‌شود.

حُبَیْش: شاهدانه دشتی میوه‌هایی دارد به‌اندازهٔ [دانهٔ] فلفل کـه مـردم آنـها را حب «السمنة» می‌نامند.

۱. ترجمهٔ مستقیم «دانهٔ فربه‌کننده» [یا روغنی]» = تخم Cannabis sativa L.؛ ابن‌سینا، ۲۷۳؛ میمون، ۳۴۸؛ عیسی، ۷-۳۸٫۶.

۲. **صامریوما**، قس.Dozy، I، ۸۱۳؛ معمولاً به‌معنای آفتاب‌پرست=.Heliotropium europaeum L است؛ عیسی، ۹۲٫۱۰؛ ابن‌سینا، ۲۷۳.

۳. نسخهٔ الف: **کبی‌دانه**، باید خواند **کنب‌دانه** Löw، I، ۲۶۰.

۲۹۳. حب‌القِلْقِل[1]

آن شبیه [دانه] فلفل سفید، درشت‌تر از قرطم و سفیدرنگ است و کاملاً گرد نیست. اگر بشکنیم [در درون] سفید و روغنی به‌نظر می‌رسد و مغزش خوشمزه است.

حنین می‌گوید که این «تخم انار دشتی»[2] است.

۱. اکثر پژوهشگران آن را همچون تخم .Cassia tora L تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۱۹۸؛ ابومنصور، ۱۴۲؛ ابن‌سینا، ۲۷۵؛ عیسی، ۴۳٫۱؛اما برخی‌ها می‌پندارندکه .Crotalaria retusa L است؛ میمون، ۳۲۴.

۲. **بزر الرمان البری**، مترادف حب‌القلقل؛ نک. عیسی، ۴۳٫۱. در حاشیهٔ نسخهٔ الف (ورق ۴۷ الف) افزوده شده است: **یسمی الشاهدانج** ـ«شاهدانج نامیده می‌شود». اما درکازرونی (۱۱۹ الف ـ ب) و ***محیط اعظم*** (II، ۱۲۴) گفته می‌شود که برگ‌های این گیاه شبیه برگ‌های «شاهدانج» است.

۲۹۴. حب‌الزَّلَم[1]

خوشمزه است و در ناحیهٔ «شهرزور» می‌روید.

۱. .Cyperus esculentus L؛ سراپیون، ۲۰۱؛ ابن‌سینا، ۲۷۰؛ میمون، ۱۶۱؛ عیسی، ۶۶٫۲. نیز نک. شمارهٔ ۵۰۲.

۲۹۵. حب‌المُلوک[1]

به هندی **جمالگوته**[2] نامیده می‌شود، **جمالگوت**[3] نیز می‌گویند. این **دَنْد**[4] هـندی و همان **ماهودانه**[5] است.

۱. .Croton tiglium L یا .Euphorbia lathyris L؛ ابومنصور، ۱۴۶؛ ابن‌سینا، ۴۲۹؛ غافقی، ۲۵۱؛ میمون، ۹۷؛ Dozy، I، ۲۴۱. این نام به عربی به‌معنای «تخم شاهان» یا «تخم شاهی» است.

۲. نسـخهٔ الف: **جـیالکوتة**، بـاید خـوانـد **جـمالگوته**، Platts، ۳۸۸: **جـمال‌گوتا**؛ Dutt، ۲۲۹: Jamalgota.

۳. **حبالکوت**، نک. یادداشت ۲.

۴. **الدند الهندی**، نک. ۴۴۱.

۵. **ماهوی‌دانه**، نک. شمارهٔ ۹۶۵، و در پی آن: **و ان کان الجنس واحدا** ـ«اگر جنس یکـی است». ظاهراً این جمله به شمارهٔ ۲۸۶ مربوط است (نک. همان‌جا، یادداشت ۳) و نسخه‌بردار آن را اشتباهاً به این‌جا آورده و ترتیب الفبایی را در این‌جا به‌هم زده است. نک. شمارهٔ ۲۸۶، یادداشت ۱.

۲۹۶. حجر ـ سنگ

[حجر] به رومی **لیثیون**[1]، به سریانی **کیفا**[2]، به فارسی **سنگ**[3] [نامیده می‌شود].

۱. **لیثیون** ـ λίθος یونانی.

۲. **کیفا**.

۳. **سنگ**.

۲۹۷. حجر ینطفی فی الزیت[1] ـ«سنگ کشته در روغن زیتون»

در *الحاوی* گفته می‌شود: «سنگی است که در روغن زیتون کشته شده و با آب قابل استفاده است».

۱. درنسخهٔ اصلی عنوان جداگانه‌ای ندارد، اما در دیگر منابع جداگانه ذکر می‌شود. قس. ابن‌سینا، ۲۹۶؛ کازرونی، ورق ۱۱۲ الف، اشتین ۶۳۱. ***الجماهر***، ۲۰۲ (متن عربی، ص ۲۱۴): **الحجر الزیتونی یجذب**

الزیت الیه و یسمی به ـ «سنگ زیتونی روغن زیتون را جذب می‌کند و به همین نام نیز نامیده شده است».
لکن آن‌جا نیز مشخص نشده چگونه سنگی است.

۲۹۸. *حجر الاکلیل* [1]

این همان چیزی است که اگر آن را روی اندام‌های بیماران استسقایی[2] قرار دهند، آب آنها را جذب می‌کند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. خواص اشاره‌شده برای این سنگ، در ***الجماهر*** (۲۰۲) به «حجر الحَبَن» نسبت داده می‌شود.

۲. **المستسقین**. بیرونی در ***الجماهر*** پس از سخنانی مشابه، می‌افزاید: «همه اینها معروف است لکن، خود، این را مشاهده نکرده‌ایم».

۲۹۹. حجر مریم [1]

این [سنگ] در زابلستان یافت می‌شود؛ سفید و مسطح است، به تکه‌های کتیرا[2] می‌ماند، صاف است و [به‌آسانی] خرد می‌شود. به گچ خام[3] می‌ماند.

۱. در دیگر منابع دیده نمی‌شود، فقط در ***الجماهر*** (۱۹۴) بدون توضیح ذکر شده است.

۲. نک. شمارهٔ ۸۸۴.

۳. **جبسین خام**، نک. شمارهٔ ۲۴۵.

۳۰۰. حجرالحیة [1]

با خود نگه داشتن آن در برابر مارگزیدگی سودمند است.

در *حاوی* گفته می‌شود: در کتاب *احجار* [گفته شده است] که آن شبیه چرخ دوک[2] است و روی آن از بالا به پایین برجستگی‌های دانه‌مانند وجود دارد. در مغرب، امواج دریاچه‌ها آن را [به خشکی] پرتاب می‌کنند.

۱. Lapis ophites؛ ابومنصور، ۱۵۰؛ ابن‌سینا، ۲۹۵؛ Dozy، I، ۲۵۱. این نام به عربی به‌معنای «سنگ مار» است.

۲. **فلکة المغزل**.

۳۰۱. *حجر الیهود* [1] ـ سنگ جهودان

[سنگ جهودان] به‌ظاهر شبیه گردو ریز است، رویش خط‌های موازی است [که

گویی] از خراش تیر[2] به‌وجود آمده است. رنگش سفید و شکلش زیباست و در فلسطین یافت می‌شود.

دیسقوریدس: سنگ **یودَیْقوس**[3] در حبشه[4] یافت می‌شود، شبیه بلوط و [به‌رنگ] سفید مایل به سرخ است. رویش خط‌هایی [دیده می‌شود] که گویی [مخصوصاً] کنده‌کاری شده است. محصول سایش آن مزه ندارد. سنگ مثانه را خرد می‌کند.

الترنجی می‌گوید که بهترین «سنگ جهودان» ـ دینوری است.[5]

۱. خارهای فسیل‌شدهٔ خارپشت دریایی Cidarus glandiferus؛ سراپیون، ۲۱۹؛ میمون، ۱۶۴. بیرونی در ***الجماهر*** (۲۶۱) از «حجرالیهود» یاد می‌کند و خاطرنشان می‌کند که این باقی‌مانده‌های سنگ‌شدهٔ حیوان دریایی است. نیز نک. دیوسکورید، V، ۱۱۷؛ ابومنصور، ۱۴۸؛ ابن‌سینا، ۲۸۳؛ Dozy، I، ۲۵۲.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **بالشهر**، باید خواند **بالسهم**، قس. دیوسکورید، V، ۱۱۷.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **حجر بوریقون**، باید خواند **حجر یودیقون** ـ *λιθος Ιουδαικος* ـ «سنگ جهودان»، نک. دیوسکورید، V، ۱۱۷. این در نسخه‌های ب و پ اشتباهاً به‌صورت عنوانی جداگانه آمده است.

۴. **بارض حبشه**، دیوسکورید V، ۱۱۷: بفلسطین. D-G، V، ۱۵۵: «in Judea».

۵. **اجود حجر الیهود الدینوری**، پ: **اجود حجر البیوت**.

۳۰۲. *حجر ارمنی* [1] ـ *«سنگ ارمنی»، ازوریت*

ثاوفرسطس: رنگ [سنگ ارمنی] همان رنگ لاجورد[2] است و به همین جهت لاجورد را **اَرْمَنیاقون**[3] می‌نامند.

پولس: برخی از مردمان آن را **بزر الحجر**[4] می‌نامند؛ این **بوراسطوماخوس**[5] سنگ‌شده به‌رنگ سفید است.

۱. Lapis Armeniacus؛ برخی آن را با لاجورد یکسان می‌دانند؛ ابومنصور، ۱۵۴؛ Dozy، I، ۲۵۰. لکن بیرونی در این‌جا آن را از نظر رنگ با لاجورد مقایسه می‌کند و به همین جهت تعریف آن به‌عنوان **ازوریت** $2CuCO_3 \cdot Cu(OH)_2$ محتمل‌تر است؛ نک. بیطار، ۶۳۳؛ ***الجماهر***، ۴۶۴، یادداشت ۱.

۲. **اللازْوَرْد** ـ صورت عربی «لاژورد» فارسی (Vullers، II، ۱۰۶۸؛ Lane، ۲۶۵۹)، و از همین‌جا «لازوریت» روسی. این مادهٔ معدنی مرکب به‌رنگ آبی تندوکدر است؛ نک. ***الجماهر***، ۱۸۲ و ابن‌سینا، ۳۸۲.

۳. **ارمنیاقون** ـ *αρμενιακος* یونانی.

۴. **بزر الحجر** ـ «تخم سنگ» یا «تخم سنگی».

۵. نسخهٔ پ: **بوراسطوماخوس**، نسخهٔ الف: **نوراسطوماخوس** (؟).

۳۰۳. حجر هندی[۱] - «سنگ هندی»

خون مقعد را بند می‌آورد.

در کتاب **الاحجار** گفته شده است که این سنگی است که «زرداب» بیماران استسقا را جذب می‌کند[۲] و [در این عمل] بر وزنش افزوده می‌شود و اگر آن را در آفتاب قرار دهیم، آب از آن جاری می‌شود. آن سبک، پوک و متخلخل است.

۱. Lapis Indicus؛ بیطار، ۶۱۵؛ Dozy، I، ۲۵۲.

۲. در بالا، این خاصیت به سنگی دیگر نسبت داده شده است؛ نک. شمارهٔ ۲۹۸.

۳۰۴. حجرامیانطوس[۱] - پنبه کوهی

دیسقوریدس: آن به زاج یمنی می‌ماند. برخی از مردم، همانند کتان [نخ‌هایی] از آن تهیه می‌کنند و با آن چیزهایی نظیر تسمه می‌بافند و در آتش می‌سوزانند. در این عمل روشنایی می‌دهد اما نمی‌سوزد.

۱. *λιθος αμιαντος* یونانی. دیوسکورید، V، ۱۱۸.

۳۰۵. حجر ممفیطوس[۱]

دیسقوریدس: در شهر **ممفیس**[۲] مصر وجود دارد. به‌اندازهٔ سنگ [در اندام‌های انسان][۳] است. بسیار چرب و به رنگ‌های گوناگون است.

مالش آن روی بریدگی یا سوختگی سودمند است.[۴]

۱. *λιθος Μεμφιτης*، دیوسکورید، V، ۱۲۰. می‌پندارند که این نوعی اسفالت است؛ بیطار، ۶۱۷.

۲. نسخهٔ الف: **مهف**، باید خواند **مَنْف**.

۳. دیوسکورید، V، ۱۲۰: **هو فی عظم حصاة**، نسخهٔ الف: **فی العظم کالکرة** «به‌اندازه گوی».

۴. دیوسکورید، V، ۱۲۰: «می‌گویند که اگر این سنگ را بساییم، ترکنیم و به اندام‌هایی بمالیم که باید ببریم یا بسوزانیم، آنگاه به‌سبب از بین رفتن حساسیت، از درد پیشگیری می‌کند.»

۳۰۶. حجر عاجی[۱] - «سنگ [شبیه] عاج فیل»

این «[سنگ] اعرابی»[۲] است. می‌پندارم که آن «[الحجر] القصری»[۳] باشد.

۱. ابن‌سینا، ۲۸۹ نیز از آن نام می‌برد.

۲. **الاعرابی**، نک. شمارهٔ ۳۱۶.

۳. **القصری** - «[سنگ] درباری»، در دیگر منابع ذکر نمی‌شود؛ شاید آن را باید **الحجر القمری** خواند،

نک. شمارهٔ ۳۰۹.

۳۰۷. حجر لبنی[۱] - «سنگ شیر»، گالاکتیت

خاکستری‌رنگ است و از آن‌رو چنین نامیده شده که اگر آن را بساییم[۲]، چیزی همانند شیر شیرین‌مزه از آن خارج می‌شود.

۱. ترجمهٔ مستقیم *λιθος γαλακτιτης* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۱۲؛ ابن‌سینا، ۲۸۶؛ Dozy، I، ۲۵۲. این سنگ در *الجماهر* (۲۰۴) بدون توضیح ذکر می‌شود.

۲. ابن‌سینا (۲۸۶) می‌افزاید: «با آب».

۳۰۸. حجر عسلی[۱] - ملیتیت

همانند «[سنگ] شیر»[۲] است اما شیرینی‌اش بیش از اندازه است.

۱. ترجمهٔ مستقیم *λιθος μελιτιτης* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۱۳؛ Dozy، I، ۲۵۱. ابن‌سینا (۲۹۰) نیز از آن نام می‌برد.

۲. **کالّلبنی**، نک. شمارهٔ ۳۰۷.

۳۰۹. حجر القمر[۱] - «سنگ ماه»، سلنیت

آن را «کف ماه» و «تُف ماه»[۲] می‌نامند؛ آن را در سرزمین عرب‌ها شب‌هنگام که ماه در افزودگی است پیدا می‌کنند. آن سفید، شفاف و سبک است.

به‌نظرم **فِهر** تصحیف قمر است.[۳]

می‌گویند که **مَهو**[۴] سنگی سفید[۵] است که آن را **بصاق القمر**[۶] و **مَزو**[۷] می‌نامند. این سنگی سفید است که در آن آتش وجود دارد و از آن **مینا**[۸] و **مها**[۹] تهیه می‌کنند.

* دیسقوریدس: **اَفْروسالینان**[۱۰] را در سرزمین عرب‌ها شب‌هنگام که ماه در بدر است پیدا می‌کنند. آن روشن و بسیار شفاف و سبک است. اگر آن را به درخت بیاویزیم، درخت بار می‌آورد. زنها آن را به خود می‌آویزند تا فربه شوند. تکه‌های این [سنگ] صرع کودکان[۱۱] را درمان می‌کند.

۱. *λιθος σεληνιτης* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۲۱؛ ابن‌سینا، ۲۹۱؛ Dozy، I، ۲۵۲؛ قس. *الجماهر*، ۱۷۰.

۲. **زبد القمر و بزاقه**.

۳. بیرونی ظاهراً می‌خواهد بگوید که جایی به‌جای «حجر القمر» اشتباهاً «حجر الفهر» نوشته

شده است.

۴. المهو.

۵. **حجر الابیض**، در نسخه‌های ب و پ اشتباهاً در عنوانی جداگانه آمده است. قس. *الجماهر*، ۱۷۰ (متن عربی، ص ۱۸۲).

۶. **بصاق القمر** ـ «تُف ماه».

۷. **المرو**، گ. لِمْلِین می‌پندارد که این ممکن است فلدسپات باشد (*الجماهر*، ۴۷۶، یادداشت ۲)، اما طبق Dozy، II، ۵۸۵ ـ pierre ponce (سنگ پا).

۸. **المیناء** قس. *الجماهر*، ۲۱۰؛ Dozy، II، ۶۳۱.

۹. **المهاة** ـ نام دیگر درکوهی (بلور) است؛ نک. *الجماهر*، ۱۶۹؛ Dozy، II، ۶۲۲. ظاهراً، این واژه به عنوان بعدی مربوط است و نسخه‌بردار آن را اشتباهاً در این‌جا درج کرده است. روی‌هم‌رفته متن عنوان‌های «سنگ‌ها» بیش از دیگر بخش‌های **صیدنه** تحریف شده است. نه‌تنها واژه‌های جداگانه، حتی بندهایی کامل در عنوان‌های دیگر درج شده است. نک. شماره‌های ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸ و ۳۲۵.

۱۰. **افروسالینان** ـ *αφροσελṋνος* یونانی.

۱۱. **ام‌الصبیان**، نک. ابن‌سینا III، ج ۱، ص ۱۵۰. نسخه‌بردار سهل‌انگار قطعهٔ ۱۱ * را در شمارهٔ ۳۱۶ درج کرده است؛ قس. دیوسکورید، V، ۱۲۱.

۳۱۰. حجر البِلّور[1] ـ درکوهی

[این] **افروسالینوس**[2] ـ «کف ماه»[3] است و در بیماری صرع[4] سودمند است.

۱. نک. شمارهٔ ۱۱۷.

۲. **اَفْروسالینوس**، نک. شمارهٔ ۳۰۹، یادداشت ۱۰.

۳. **زبد القمر** ـ ترجمهٔ مستقیم *αφροσελṋνος* یونانی؛ معمولاً به‌معنای سلنیت است، قس. شمارهٔ ۳۰۹.

۴. **الصرع**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ص ۱۴۷.

۳۱۱. حجر اَفْروجیا یعنی الافریجة[1]

حَکَم بن حُنَیْن[2] حکایت می‌کند که این سنگ را در زمین‌های روم پیدا می‌کنند. آن همانند، سنگ‌پا روی آب شناور می‌ماند، رنگش ارغوانی است. بین کوه این [سنگ] و قسطنطنیه صد میل است.

۱. *λιθος Φρυγιος*،دیوسکورید، V، ۱۰۴. نوشتارهایی دیگر نیزدیده‌می‌شود: حجرافریقی (بیطار،

۶۰۳؛ Dozy، I، ۲۵۰)، حجر افروجی (ابن‌سینا، ۲۹۴)، حجر الافروج (Dozy، I، ۲۵۲). این عنوان در Picture، ۱۱۷ درج شده است.

۲. نسخهٔ الف: **حکم بن حنین**، نسخه‌های ب و پ: **حکیم بن حنین**.

۳۱۲. حجر الیَشْف[1] ـ یشم؛ نفریت

این «یشب» است، رویش صورت اژدهای پرتوافکن[2] نقش بسته است. [جالینوس می‌گوید]: ما آن را بدون تصویر آزمودیم و آن تأثیر نیکو بخشید. می‌گویند که آن دارای خاصیت ویژه برطرف کردن دردهای معده است.

حجر الغَلَبَه[4] [«سنگ پیروزی»] یکی از انواع [یشم] است و هم از این‌رو است که ترک‌ها شمشیرهای خود را با آن می‌آرایند.

۱. **یشف** و **یشب** به‌معنای «یشم» است؛ ابومنصور، ۱۶۲؛ ابن‌سینا، ۲۹۷؛ Vullers، II، ۱۵۱۶. برخی‌ها آن را همچون نفریت تعریف می‌کنند؛ *الجماهر*، ۱۸۴. نیز نک. شمارهٔ ۱۱۱۳. این عنوان در Picture، ۱۱۷ درج شده است.

۲. **التنّین ذوالشعاع**.

۳. افزوده از روی شمارهٔ ۱۱۱۳ و *الجماهر*، ۱۸۵.

۴. نسخهٔ الف: **حجر العلله**، نسخه‌های ب و پ: **حجر العلثة**، Picture، ۱۱۷: **حجر العطش**، باید خواند **حجر الغلبه**؛ قس. همین‌جا شمارهٔ ۱۱۱۳؛ *الجماهر*، ۱۸۴ (متن عربی، ۱۹۸).

۳۱۳. حِجارة القَفْر[1]

این [سنگ‌های] ریز سیاه است که [ممکن است] به‌طور نامحسوس شعله‌ور شود. آن در سرزمین **قور** در پشتهٔ دور «دریاچه مرده»[2] از طرف شرقی آن یافت می‌شود، جایی که «قفر الیهود»[3] وجود دارد.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود. آنچه در این‌جا گفته می‌شود، در *الجماهر* (۱۸۶) در عنوان «شَبَه» درج شده است، وانگهی این سخنان در آن‌جا به جالینوس نسبت داده شده است.

۲. **البحیرة المُنْتِنَة** ـ دریای مرده، یاقوت، II، ۸۱. *الجماهر*، ۱۸۶: «دریاچهٔ مرده».

۳. **قفر الیهود** ـ اسفالت، نک. شمارهٔ ۸۵۲. *الجماهر*، ۱۸۶: «جایی‌که بیابان یهودان قرارگرفته است»(!)

۳۱۴. حجر غاغاطیس[1] ـ شَبَه

این سنگی سبک است.[2] جالینوس می‌گوید که بر اثر آتش بوی قیر[3] از آن به‌مشام

می‌رسد. سیاه‌رنگ است و از آن‌رو چنین نامیده شده است که، آن‌گونه که دیسقوریدس و دیگران می‌گویند، در سرزمین **لوقیا**[4] در رود **غاغاطیس**[5] یافت می‌شود. این سنگی پوک آغشته[6] به زفت[7] است. دود شبه مصروع را از پا درمی‌آورد.[8]

*گاهی آن را **حجر الصرع**[9] می‌نامند زیرا اگر کسی را که دچار بیماری صرع است با آن دود دهیم، سبب حمله بیماری می‌شود.

دیسقوریدس: بهترین شبه آن است که آتش در آن به‌سرعت شعله‌ور شود، بویش همان بوی قیر، به‌رنگ سیاه متمایل به خاکستری و پهن همانند شیاف چشم[10] باشد. سبک است و در دهانه رودهایی که به دریا می‌ریزند و در جاهایی که جاجیطّس وجود دارد، یافت می‌شود.[11]

۱. *λιθος γαγατης* یونانی؛ دیوسکورید، V، ۱۰۹؛ ابن‌سینا، ۸۰۵؛ Dozy، I، ۲۵۲؛ «شبه» یکی از گونه‌های زغال‌سنگ است؛ نیز نک. شمارهٔ ۵۲۵.

۲. بیرونی در ***الجماهر*** (۱۸۶، ۴۶۷، یادداشت ۶) دقیقاً اشاره می‌کند که سنگینی ویژه شبه برابر با ۱/۱۱ است.

۳. القفر، قس. Dozy، II، ۳۸۲.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: ارقیا، باید خواند **لوقیا**، قس. دیوسکورید، V، ۱۰۹.

۵. **غاغاطیس**، دیوسکورید، V، ۱۰۹: غاغا *Γαγαι*، D-G، V، ۱۴۶: Gagos.

۶. واژهٔ نامفهوم «میصه»، ترجمه به‌معنا صورت گرفته است.

۷. **الزفت**، نک. شمارهٔ ۵۰۰.

۸. **دخانه یسقط المصروع سریعا**، همین‌گونه است دیوسکورید، V، ۱۰۹ (در آن‌جا به‌جای «صرع» اشتباهاً «صدع» نوشته شده است)، ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۹ و ***محیط اعظم***، II، ۱۳۰. ابن‌سینا (۸۰۵) برعکس می‌گوید: «اگر مصروع را با آن دود دهیم، سودمند است». **اذا تدخن به المصروع نفعه.**

۹. سنگ صرع.

۱۰. عریض کشیافات العین.

۱۱. جاجیطس (؟). قطعهٔ ۱۱ * داخل عنوان شمارهٔ ۳۱۵ پیدا شده است. قس. دیوسکورید، V، ۱۰۹؛ ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۹.

۳۱۵. *حجر اسیوس*[1]

دیسقوریدس: سنگ اسیوس در اسیا[2] یافت می‌شود و بهترین آن به‌رنگ پیاز دریایی[3] است، پوک و سبک است و به‌سرعت خرد می‌شود. برخی از بخش‌هایش به‌رنگ موم

است.

«گل»[4] این [سنگ] سرخ است و [این] همان چیزی است که در آب رسوب می‌کند و به نمک می‌ماند. آن ممکن است سفیدرنگ باشد، ممکن است شبیه سنگ‌پا باشد، نیز ممکن است شبیه موم باشد؛ زبان را می‌سوزاند و «گل» از «ساقه»اش قوی‌تر است.[5]

جالینوس دربارهٔ «گل» این [سنگ چنین] می‌گوید: شوری‌اش دال بر آن است که این «گل» از شبنمی که از دریا روی این سنگ می‌بارد، به‌وجود می‌آید. این [نام] از [نام] جایی[6] نشئت می‌گیرد.

[سنگ اسیوس] سخت نیست، به سنگی می‌ماند که در دیگ‌های گرمابه تشکیل می‌شود، پوک است و به‌آسانی خرد می‌شود. رویش چیزی شبیه گرد آسیا که بر دیوارهای آسیا جمع می‌شود وجود دارد و این همان گلش است.

* روغن سنگ اسیوس[7] چیزی است همانند روغن که روی این سنگ بیرون می‌زند و آن از شبنمی که بر آن می‌بارد، تشکیل می‌شود.

رازی: در روغن این سنگ تندی وجود دارد، آن را «گل سنگ[8]» نیز می‌نامند.

۱. *λιθος Ασσιος* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۰۵. این نام از نام شهر *Ασσος* در آسیای صغیر گرفته شده است. برخی‌ها می‌پندارند که این ممکن است آلونیت یعنی سنگ زاج باشد؛ غافقی، ۱۸۷. به‌گواهی ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۳۰، پزشکان قدیم مصر و مغرب «بارود» یعنی شوره را با این نام مشخص می‌کردند. قس. ابن‌سینا، ۵۸.

۲. **یکون باسیا**، *Ασσια* ـ ایالتی در سرزمین آلبانی امروز.

۳. **العنصل**، نک. شمارهٔ ۷۳۴؛ دیوسکورید، V، ۱۰۵: **القیشور** ـ «سنگ‌پا».

۴. **فقاحه**، این اصطلاح فقط در این‌جا دیده می‌شود؛ نزد دیگر مؤلفان (دیوسکورید، V، ۱۰۵؛ ابن‌سینا، ۵۸؛ غافقی، ۱۸۷؛ ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۳۰) و از جمله بیرونی نیز فقط «زهر».

۵. **فقاحه اقوی من بقله**، این یک تمثیل است: نمک بیرون‌زده روی این سنگ «گل» و خود سنگ «ساقه» نامیده شده است. دیوسکورید، V، ۱۰۵: **الزهر اقوی من الحجر** ـ «گل از سنگ قوی‌تر است». در پی آن قطعه‌ای از شمارهٔ ۳۱۴ آورده شده که نسخه‌بردار اشتباهاً در این‌جا درج کرده است؛ نک. شمارهٔ ۳۱۴، یادداشت ۱۱.

۶. نک. یادداشت ۱.

۷. **دهن حجر لسوس**، باید خواند **دهن** (زهر؟) **حجر اسیوس**.

۸. **خرازّ الصخور**، معمولاً به‌معنای «گلسنگ» است، نک. شمارهٔ ۳۳۹. نسخه‌بردار قطعهٔ ۸* را اشتباهاً در آخر عنوان بعدی یعنی شمارهٔ ۳۱۶ درج کرده است.

۳۱۶. *الحجر العربی*[۱] ـ «*سنگ عربی*»

پولس: آن به عاج فیل می‌ماند.

۱. *λιθος Αραβικος* (دیوسکورید، V، ۱۱۱)؛ Lapis Arabicus لاتین (Dozy، I، ۲۵۱).

۲. **العاج**، نک. شمارهٔ ۳۰۶. در پی آن قطعه مربوط به شمارهٔ ۳۰۹ (نک. همان‌جا، یادداشت ۱۱) و سپس بندی از شمارهٔ ۳۱۵ می‌آید (نک. شمارهٔ ۳۱۵، یادداشت ۸).

۳۱۷. حجر فرعون[۱] ـ سنگ فرعون

الرسائلی: «سنگ نقره»[۲] جانشین آن است.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲. **حجر الفضة**. *لغت‌نامه*، ۳۹، ص ۳۴۳: «در برخی از کتاب‌های هندی گفته شده است که این [یعنی حجر الافروج، نک. شمارهٔ ۳۱۱] **حجر الفضة** است».

۳۱۸. حجر *الفادزهر*[۱] ـ سنگ پادزهر

رازی: پوک و سست است، به زاج یمنی می‌ماند، از هم می‌پاشد و به تراشه‌هایی تبدیل می‌شود، از تأثیرش دچار حیرت شدم.

ترنجی: نوعی از این سنگ [گویی] از موم، آهک و گل ساخته شده است و در آن درخشش هریک از این سه ماده وجود دارد. اگر آن را با زردچوبه[۲] در هاون بساییم، مانند خون خالص سرخ می‌شود. اگر این [سنگ] را به محل گزیدگی بمالیم، همان آن [درد] را تسکین می‌دهد. شاهان آن را «بادزهر» می‌نامیدند و با آن سرگرم می‌شدند. جامی از [بادزهر] گوهرنشان را نزدِ یکی از شاهان دیدم. یک وقتی کسی را زنبور[۳] گزیده بود، در این جام شیر تازه ریختند و مدتی به حال خود گذاشتند، سپس این [شیر] را به او دادند تا بنوشد، نیز آن را به محل گزیدگی مالیدند. او شیر را بالا آورد، بدنش از کهیر[۴] پوشیده شد و سپس یکباره آرام گرفت.

مردمان باستان [نیز] از سنگ پادزهر نام می‌برند و این [نزد آنها] معدنی بود، اما خواص آن را شرح نمی‌دهند.

* از **فارس** سنگی شبیه پادزهر می‌آورند و از آن دسته کارد می‌سازند اما هیچ سودی ندارد.

بهترین بادزهر[۵]، تریاک افعی و تریاکی است که **حرّانی‌ها** اختراع کرده و به‌نام آنها مشهور است.

مؤلّف النخب می‌گوید که معدن[۶] [بادزهر] در کرمان در کوهی به‌نام «زرند» واقع است و آن [چند گونه است]: سبز متمایل به رنگ چغندر، زرد، سفیدفام و سرخ‌فام. یکی از [گونه‌هایش] میان‌تهی است، در درونش مادهٔ سفیدی به‌نام «مخاط الشیطان»[۷] وجود دارد که در آتش نمی‌سوزد.[۸]

** دربارهٔ آزمایش مرغوبیت «سنگ پادزهر» گفته شده است: اگر آن را به‌صورت گرد با سرکه روی زرده تخم‌مرغ بریزیم و آن حل شود، پس [پادزهر] نیکوست. نیز گفته شده است: زردچوبه را با آب روی سنگ می‌سایند و سپس با پادزهر می‌سایند، اگر در این عمل رنگ زرد سرخ شد، پس [پادزهر] نیکوست. آن را روی کاه می‌اندازند، اگر رنگ [کاه] تغییر کرد، پس آن [از جنس] مرغوب است. نیز آن را در روغن زیتون [غلیظ] قرار می‌دهند، اگر به مایع تبدیل شد، پس [پادزهر] نیکوست.[۹]

۱. **فادزهر** ـ معرب «پادزهر» فارسی. بسیاری از آنچه در این‌جا گفته می‌شود، در شمارهٔ ۱۲۶ گفته شده است.

۲. **العروق الصفر**، نک. شمارهٔ ۶۹۸؛ ترجمه در *الجماهر*، ۱۸۸ دقیق نیست: «رگ‌های زرد».

۳. **الزنبور**.

۴. **یَشْرَی بَدَنُهٗ** ترجمهٔ مستقیم «بدنش از [جوش‌های] «شَریٰ» پوشیده شد»، Lane، ۱۵۴۵. شری همچون کهیر تعریف می‌شود؛ نک. ابن‌سینا، ص ۵۲، یادداشت ۷۳ و ابن‌سینا، IV، ۲۳۳.

۵. در این مورد، پادزهر به‌مفهوم کلی است.

۶. افزوده از روی *الجماهر*، ۱۸۸ (متن عربی، ۲۰۰).

۷. نک. شمارهٔ ۱۲۶، یادداشت ۸.

* ۸. این قطعه به اختصار در Picture، ۱۱۷ درج شده است.

** ۹. این قطعه اشتباهاً در شمارهٔ ۳۲۵ درج شده است.

۳۱۹. حجر مَغْناطیس[۱] ـ سنگ آهن‌ربا، ماگنتیت

آن را «سنگ هراکلی»[۲] می‌نامند.

[ماگنتیت] درد دست و پا را برطرف می‌کند اگر آن را روی آنها بگذارند، و برای آنها که دچار نقرس می‌شوند[۳] سودمند است اگر آن را در دست نگه دارند یا روی آن قرار دهند.

۱. *λιθος μαγνητης* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۱۰ = ماگنتیت یا سنگ آهن مغناطیسی ($FeO \cdot Fe_2O_3$)؛ سراپیون، ۲۱۷؛ ابن‌سینا، ۴۱۶؛ *الجماهر*، ۲۰۰.

۲. **الحجر الایرقلی** ـ از Ἡράκλεια λίθος؛ *الجماهر*، ۴۷۲، یادداشت ۲.

۳. **المُنَقْرَسین**، دربارهٔ نقرس نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ۴۹۹.

۳۲۰. حجر التّیس[1] ـ «سنگ بز»، پادزهر

به‌نام «تریاک فارسی» مشهور است.

الترنجی: «حجر التیس» را از فارس می‌آورند. می‌گویند که آن در یکی از روده‌های بز کوهی[2] یافت می‌شود و شبیه خرمای نارس[3] است. اگر آن را بشکنیم، دیده می‌شود که همانند پیاز از فلس‌هایی تشکیل می‌شود که [یکدیگر] را احاطه کرده و در وسط آن به‌جای مغز علفی سبز قرار دارد که [با این فلس‌ها] احاطه شده است. آن را «پادزهر گوسفند»[4] [نیز] می‌نامند. این [سنگ] را همراه با آب رازیانه به محل گزیدگی می‌مالند، همان آن درد را برطرف می‌کند و رنگ [پیشین] پوست به محل تورم بازمی‌گردد.

یکی از سران برایم حکایت کرد[5] که ماری کشنده یکی از همراهانم را گزید و او به جنگ می‌رفت و هیچ تریاکی جز این پادزهر را نیافت. او کم‌تر از یک قیراط [پادزهر] همراه با شراب به آن شخص داد تا بنوشد و سیر داد تا بخورد؛ بدنش از تاول[6] پوشیده شد، ادرارش خون‌آلود شد و نجات یافت.

۱. سنگ توصیف‌شده در این‌جا ظاهراً با آنچه اینک به‌نام «پادزهر» مشهور است، مطابقت می‌کند. پادزهر، رسوب‌های رنگارنگ کروی است که در روده جوندگان به‌ویژه برخی از بزهای وحشی (Copra aegagrus) ، آهو (Antilope Dorcas) و جز اینها تشکیل می‌شود. برخی از آنها دارای اکسالات یا فسفات کلسیم و منیزیم است. خواص شفابخش معجزه‌آسا به آنها نسبت می‌دادند (***فرهنگ انسیکلوپدیک بُرکْهاوز یِفْرُن***، ج V، ص ۳۰۱).

۲. **الوعول الجبلیة**، نک. شمارهٔ ۱۱۷.

۳. نسخهٔ الف: ناخوانا، نسخهٔ ب: **العشره**، نسخهٔ پ: **حجر**، باید خواند: **البُسْرة**، قس. *الجماهر*، ۱۹۰ (متن عربی، ۲۰۲).

۴. **باذزهر الکباش**.

۵. این نیز احتمالاً سخنان الترنجی است؛ قس. *الجماهر*، ۱۹۱.

۶. **فتنفط بدنه**، نسخهٔ پ: **فسقط بدنه**، *الجماهر*، ۱۹۱: «از لکه‌ها پوشیده شد».

۳۲۱. حجر الضِّفْدِع[1]

این سنگی شبیه زمرد[2] سبزرنگ است؛ نوک برجسته‌اش تیز و پایه‌اش پهن است. این

[سنگ] در پشت قورباغه‌های رود واله هند پدید می‌آید و در گزیدگی عقرب، مار و [دیگر] جانوران زهردار سودمند است. اگر آن را روی سنگ بساییم، مایعی سفیدرنگ از آن خارج می‌شود. آن در تالاب‌های رود واله یافت می‌شود.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود.

۲. **الزمرد**، نک. *الجماهر*، ۱۵۱.

۳۲۲. حجر الاساکفة[1] ـ «سنگ کفشدوزان»

این سنگی است که پیر نمی‌شود[2] و در تورم زبان کوچک آشکارا سودبخش است.

۱. Lapis calceolariorum؛ Dozy، I، ۲۵۱. برخی‌ها آن را همچون زاج که کفشدوزان به‌کار می‌برند (Vitriol des cordonnieris، نک. بیطار، ۶۰۴) تعریف می‌کنند. اما در ***لغت‌نامه*** (۳۹، ص ۳۴۱) گفته می‌شود که «این سنگی است که کفشدوزان ابزار خود را با آن تیز می‌کنند».

۲. نسخهٔ الف: **لایشح**، نسخهٔ پ: **لایشنج**، باید خواند **لایشیخ** زیرا همان‌گونه که لکلرک اشاره می‌کند، این ageratos جالینوس است (بیطار، ۶۰۴ در یادداشت)، *αγηρατος* ـ پیرنشونده، جاوید. در ابن‌سینا (۲۹۸) ترجمهٔ نادرست: «سنگی که شناور می‌شود» و از همین‌جا نیز تعریف آن به‌عنوان سنگ‌پا.

۳۲۳. حجر الدم[1] ـ هماتیت

این سنگ سرخ است. اگر با آن بینی را مالش دهیم، همان آن خون دماغ را بند می‌آورد. رنگش مایل به سفیدی است.

۱. ترجمهٔ مستقیم «سنگ خونی»؛ قس. دیوسکورید، V، ۱۰۷؛ *الجماهر*، ۲۰۴؛ ابن‌سینا، ۷۰۸؛ میمون، ۳۶۹. نیز نک. شمارهٔ ۵۹۵.

۳۲۴. حجر الجُدَری[1]

این سنگی است که رویش تکمه‌های بسیار شبیه آبله[2] است. مالیدن ساییدهٔ آن به آبله سودبخش است.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود؛ فقط در Dozy، I، ۲۵۰: «سنگی که آبله را درمان می‌کند».

۲. **الجدری**، نک. ابن‌سینا، IV، ۱۲۹.

۳۲۵. حجر الناس[1]

زنی از دودمان مشهور بیمار شد و از شکمش حدود چهل و چهار تکه سنگ همراه

مدفوع خارج شد که یک روی آنها صاف همچون صدف و دیگر روی به‌رنگ خاک بود.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. به‌احتمال زیاد، در این‌جا سخن بر سر سنگ صفراوی (سنگ کیسهٔ صفرا) است.

۲. در پی آن قطعه‌ای مربوط به شمارهٔ ۳۱۸ می‌آید (نک. یادداشت ۹). پس از این قطعه در حاشیهٔ نسخهٔ الف (۴۹ الف) نوشته شده است: **ههنا آخر الحاشیة المذکورة** «این‌جا پایان حاشیهٔ نامبرده است». به آغاز حاشیه (اول الحاشیة) فقط در نسخهٔ ب در برابر واژه «حجر» (شمارهٔ ۲۹۶) اشاره شده است، این یادداشت در نسخه‌های الف و پ دیده نمی‌شود.

۳۲۶. حُبْرة[1] ـ برآمدگی روی درخت

ابوحنیفه می‌گوید: این، برآمدگی یا گرهی است که از [تنه] درختان بیرون می‌زند. آنها را می‌برند و از آنها ظرف‌هایی پرنقش‌ونگار می‌تراشند.

۱. ابوحنیفه، ۲۵۹.

۲. نقش راه‌راه و رنگارنگ اشیائی که از این برآمدگی‌ها ساخته می‌شوند، از چوب موج‌دار آنهاست.

۳۲۷. حُبْلَت[1] ـ ؟

آن‌گونه که صهاربخت می‌گوید، این دارو مسهل است که از اصفهان می‌آورند.

ابن ماسه[2] می‌گوید که آن را از حبشه [می‌آورند] و آن آب و بلغم را می‌راند.

دیگران می‌گویند که آن را از هند می‌آورند و آن شبیه سورنجان سفید است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. ابوحنیفه، ۲۵۴: **حبلة** = میوهٔ اقاقیا عـضاه. قس. شـمارهٔ ۸۳۲، Lane، ۵۰۵.

۲. نسخهٔ فارسی: «ابن‌ماسویه».

۳. **السورنجان الابیض**، نک. شمارهٔ ۵۷۶.

۳۲۸. حَبَق[1] ـ پودنه

[حبق] رودخانه‌ای به رومی **غلیخون**[2]، به سریانی **قورنیثا دِمَثا**[3] و **قورنیثا دِنَهرا**[4] نامیده می‌شود.

[حبق] کوهی **فُلْفُلَک**[5] با «کاف» و «قاف» است.

ابن زکریا توضیح می‌دهد که **فلفلک** فلفل آبی[6] است.

حبق وحشی فوتنج وحشی است و [حبق] بستانی ـ نعناع.

دیسقوریدس می‌گوید[7] که برگ‌های [حبق] کوهی همانند برگ‌های **حَوْک**[8] است، گل‌های ارغوانی و ساقه‌های چهارگوش دارد.

[نوعی حبق] شبیه صعتر فارسی[9] وجود دارد که به‌سبب بو، آن را «صعتر وحشی» می‌نامند. دیگر نوع آن به نعناع وحشی می‌ماند جز این که برگ‌هایش درازتر و شاخه‌ها و تیزی‌اش بیشتر است.

جالینوس می‌گوید که حبق آبی همان صعتر فارسی[10] است.

۱. مترادف عربی فودنج فارسی = Mentha pulegium L.؛ ابوحنیفه، ۲۴۷؛ میمون، ۳۰۹؛ Lane، ۵۰۳؛ عیسی، ۱۱۷۱۳. نیز نک. شمارهٔ ۷۹۹.

۲. **کالخون**، نسخهٔ پ: **غلیخون** ـ γληχων یونانی، دیوسکورید، III، ۲۸؛ قس. شمارهٔ ۲۶۱، یادداشت ۱.

۳. نسخه‌های الف و پ: **قورنیثا دمثا**، نسخهٔ فارسی: **اورنیثا دمیا**.

۴. **قورنیثا دنهرا**، قس. Löw, Pf.، ۳۲۹.

۵. نسخهٔ فارسی: **فلفلک**، نک. شمارهٔ ۵۰۳، نسخهٔ الف: **فلفک**.

۶. **زنجبیل الکلاب**، نک. شمارهٔ ۵۰۳.

۷. دیوسکورید، III، ۳۳.

۸. الحوک ـ ریحان بستانی = Ocimum basilicum L.. در متن دیوسکورید (III، ۳۳) نام دیگر این گیاه «الباذروج» آورده شده است، نک. شمارهٔ ۱۲۴.

۹. نسخهٔ الف: **صعتر العدس**، باید خواند **صعتر الفرس**، نک. شمارهٔ ۶۴۰.

۱۰. نک. یادداشت ۹.

۳۲۹. حدید[1] ـ آهن

پولس می‌گوید: جانشین [آهن] زنگ آن به‌نام «زعفران»[2]، و تفاله یا «پوست» آن به‌نام توبال است.

۱. قس. سراپیون، ۳۸۷؛ ابومنصور، ۱۶۴؛ ابن‌سینا، ۲۷۶؛ *الجماهر*، ۲۳۰.

۲. **زنگ** (یعنی اکسید) آهن Fe_2O_3 به‌سبب رنگ سرخش «زعفران» نامیده شده است. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۵۱، یادداشت ۳۰۶؛ *الجماهر*، ۲۳۵.

۳۳۰. حربة[1] ـ سرخس سپری

این [نام] عربی است.

دیسقوریدس می‌گوید[۲] که برگ‌هایش به برگ‌های تره می‌ماند و دراز به‌شکل داس[۳] است. چیزی سفید شبیه زبان که به پایین کشیده می‌شود از آن پدید می‌آید.[۴] تخم‌هایش شبیه [نوک] نیزه[۵] اند، زیرا سه‌گوشه‌اند، و آن در جاهای سخت می‌روید.

۱. Aspidium lonchitis SW.؛ ابن‌سینا، ۲۶۴؛ Dozy، I، ۲۶۴.

۲. دیوسکورید، III، ۱۳۷.

۳. نسخهٔ الف: **فی خلفه لمنحل**، باید خواند **فی خلقة المنحل**، نسخهٔ پ: **المنخل** «الک».

۴. نسخهٔ الف: **ینبت منه صف** (نسخهٔ ب: **صنف**) **ابیض متسافل شبه اللسان**، نسخهٔ فارسی: نوعی دیگر ازو آنست که لون او سبید باشد و هیات او به زبان آدمی مشابهت دارد.

۵. **الحربة**، دیوسکورید، III، ۱۳۷: **زُجُّ الجربة** (الحربة).

۳۳۱. حَرْشَف[۱] ـ کنگر فرنگی

آن به رومی **کنکریس**[۲]، به سریانی **لَغْنا**[۳]، به فارسی **کنگر**[۴] نامیده می‌شود. نوعی [کنگر] به‌نام «کِناروس رومی»[۵] وجود دارد.

ابوالخیر در شرح بر کتاب پولس [می‌گوید]: این به یونانی **سقولوموس**[۶] نامیده می‌شود، آنها هردو کنگر را [در نظر دارند].

ابومعاذ می‌گوید: این به فارسی **کنگر** و به عربی **عکّوب**[۷] است.

رازی در ***الاغذیه*** نیز همین را می‌گوید؛ **حرشف** همان **کنگر** است.

صهاربخت می‌گوید که [حرشف] بستانی به‌نام **کناروس** و صمغش به **کنگرزد**[۸] مشهور است. [مؤلفی] دیگر می‌گوید که صمغش **کنگر** است.

مؤلف ***المشاهیر*** می‌گوید: خرشف گیاهی سبز با گل‌های سرخ است.

ابوحنیفه می‌گوید[۹]: [حرشف گیاهی] است خشن، خاردار با برگ‌های پهن و گل‌های سرخ و این کنگر است.

حرشف به‌معنای «فلس ماهی»[۱۰] نیز هست.

۱. Cynara scolymus L.؛ سراپیون ۲۰۳ و ۴۱۵؛ ابومنصور، ۱۳۳؛ ابن‌سینا، ۲۵۶؛ میمون، ۱۵۴.

۲. نسخهٔ الف: **کنکریس**، نسخهٔ فارسی: **کنکرس**، بربهلول، ۹۰۵؍۱۷: **کنجریس** = صمغ الحرشف. این احتمالاً با کنگرزِد فارسی و *κιναρα* یونانی ارتباط دارد. نیز نک. شمارهٔ ۹۲۷.

۳. **لَغْنا**، قس. Löw, Pf.، ۲۹۳. پیش از این نام، واژه‌ای ناخوانا شبیه دعثا ـ «صمغ» است.

۴. **کنگر**، قس. Vullers، II، ۹۰۱. پیش از این نام، واژهٔ نامفهوم «ددودی».

۵. **کناروس الرومی**، نک. شمارهٔ ۹۲۷.

۶. نسخهٔ الف: **سقولوموا**، باید خواند **سقولوموس** ـ *σκολυμος* یونانی. دیوسکورید، III، ۱۴.

۷. نسخه‌های الف و ب: **العکور**، باید خواند **العکوب**، نک. شمارهٔ ۷۲۳.

۸. **کنگرزد** قس. Vullers، II، ۹۰۱.

۹. ابوحنیفه، ۲۳۷.

۱۰. در آغاز این جمله: و قال «و گفت». این ممکن بود به این معنا باشد که این سخنان نیز از ابوحنیفه است، اما در «ابوحنیفه» چنین چیزی دیده نمی‌شود. این معنا را فقط فرهنگ‌ها به «حرشف» می‌دهند. نک. ***لسان العرب***، IX، ۴۶.

۳۳۲. حَرْمَل[۱] ـ اسپند

آن به سریانی **زرعابَشّاشا**[۲]، به سندی **هَمْلو**[۳]، به فارسی **سِپَنْد**[۴] و به سجستانی **اِسْپَرَک تَهْلَک**[۵] [نامیده می‌شود].

جالینوس می‌گوید که برخی از مردمان [حرمل] را «سداب دشتی» می‌نامند. پولس نیز همین را می‌گوید.

می‌گویند که [حرمل] همان بخور مریم است و آن را برای دودکردن به‌کار می‌برند اما این درست نیست.

دیسقوریدس می‌گوید: [حرمل] در بهار در سواحل می‌روید، به افسنتین می‌ماند اما برگ‌هایش درشت‌تر و چرب‌تر، گل‌ها کوچک و [شاخه‌ها] نازک است. بویش سنگین است و آن در گرمای تابستان گل می‌دهد. [نوعی حرمل] وجود دارد که در چمنزارها می‌روید، شاخه‌های نازک، ساقهٔ کوچک و بوی تند دارد؛ گلش سرخ‌رنگ است.

او در جایی دیگر می‌گوید که [حرمل] همان **مولو**[۶] است، برگ‌هایش شبیه برگ‌های **ثیل**[۷] اما پهن‌تر از آنهاست؛ روی زمین پهن می‌شود، گل‌هایش شبیه خیری است، ریز[۸] و شیری‌رنگ است و [از نظر اندازه] به گل‌های بنفشه نزدیک است. شاخه‌هایش به‌رنگ سفید و به بلندی چهار ارش است، در نوک آن چیزی نظیر سرِ سیر وجود دارد و ریشه‌اش کوچک است. او می‌گوید که برخی‌ها آن را «سداب دشتی» می‌نامند؛ جانشین آن زیرهٔ دشتی[۹] است.

ابوحنیفه می‌گوید[۱۰]: [حرمل] دو نوع است؛ برگ‌های یکی از آنها به برگ‌های بید می‌ماند، گل‌ها شبیه گل‌های یاسمن و خوشبو[۱۱] است، [روغن] کنجد و بان را با آن به‌عمل می‌آورند.[۱۲] بوی آنها به‌پای بوی یاسمن[۱۳] نمی‌رسد. نوع دیگر [حرمل] «اسفند»[۱۴] نامیده می‌شود، غلافش یعنی کپسول تخم‌ها گرد است. جوشاندهٔ حرمل[۱۵] را

به بیماران تب‌دار، هنگامی که تب[16] به‌درازا کشد، می‌دهند. می‌گویند که حرمل گیاهی است که نزدیک آب می‌روید و تا قد آدمی بالا می‌رود. آن دارای شیرهٔ فراوان است که پنبه و تکه‌ای از پشم را به‌مدت ده روز در آن به‌عمل می‌آورند تا [پنبه] بدبو شود. آنگاه این [پنبه] را روی گری[17] که قبلاً [آن را] در برابر آفتاب خارانده‌اند، می‌مالند؛ این کار موجب درد می‌شود اما سپس [گری] از میان می‌رود.

حرمل گیاهی شبیه درخت انار کوچک به‌رنگ سبز است؛ برگ‌هایش به برگ‌های انار می‌ماند اما باریک‌تر است، میوه‌هایش ریزتر از میوه‌های **عُشَر**[18] است. هنگامی که خشک می‌شوند، ترک برمی‌دارند و پنبه‌ای نرم از آنها خارج می‌شود که با آن بالش‌های اعیان و اشراف را پر می‌کنند.

۱. Peganum harmala L.؛ سراپیون، ۲۴۳؛ ابومنصور، ۱۳۸؛ ابن‌سینا، ۲۴۹؛ میمون، ۱۶۰.

۲. نسخهٔ الف: **زرع‌بشاشا**، نسخهٔ پ: **زرعابشاشا**، قس. Löw، III، ۵۰۹.

۳. **هملو** (؟).

۴. **سپند** قس. Vullers، I، ۲۱۲.

۵. نسخهٔ الف: واژه‌های نامفهوم «**سرک تهلک**»، نسخهٔ فارسی: **اسبو تهلک**.

۶. **مولو**، نسخهٔ فارسی: مولیوس ـ *μωλυ* یونانی، قس. دیوسکورید، III، ۴۴؛ ابن‌سینا، ۵۰۶، یادداشت ۲.

۷. **الثیل**، نک. شمارهٔ ۲۳۶؛ دیوسکورید، III، ۴۴: **النیل**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۵.

۸. **اصغر**، احتمالاً اصفر (زرد) مانند نسخهٔ فارسی: به زردی مایل باشد.

۹. **قردمانا**، نک. شمارهٔ ۸۲۳.

۱۰. ابوحنیفه، ۲۲۳.

۱۱. نسخهٔ الف: **طیب**، نسخهٔ فارسی: **خوش** باشد به طعم.

۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ و ابوحنیفه، ۲۲۳: **السمسم والشوع** ـ «کنجد و بان». اما در Lane، ۱۲۵۶ گفته می‌شود که با گل‌های یاسمن (زنبق) روغن کنجد را خوشمزه می‌کنند.

۱۳. **الزنبق**، نسخهٔ فارسی: و بوی او چون بوی روغن یاسمین نبود.

۱۴. **اسفند** ـ صورت عربی «اسپند» و «سپند» فارسی. نک. یادداشت ۴ و شمارهٔ ۴۹.

۱۵. **طبیخ الحرمل**، ابوحنیفه، ۲۲۳: «ریشه حرمل را می‌جوشانند و...».

۱۶. **الحمی**، نک. ابن‌سینا، IV، ۹ و دنباله آن.

۱۷. **الجرب**، نک. ابن‌سینا، IV، ۵۶۰.

۱۸. **عُشَر**، نک. شمارهٔ ۷۰۶.

۳۳۳. حُرْف[1]

آن به سریانی **تَحْلیٰ**[2] [نامیده می‌شود]،* اما [حرف] بابلی به سریانی **زوفرا و تحلی بابلایاتا**[3] نامیده می‌شود.

جالینوس و اوریباسیوس آن را **قَرْدَمون**[4] می‌نامند؛ به هندی **هالِم**[5] نامیده می‌شود. این حرف دراز است، و بهترین [حرف] در بابل عراق است.

علی بن عیسی می‌گوید که این **ثُفّا**[6]ست؛ فکر می‌کنم [واژهٔ] حرف از **حِرّیف** مشتق می‌شود که بر مزهٔ تند و گزنده زبان [دلالت دارد].

اوریباسیوس می‌گوید که [حرف] بابلی همان **ثلاسفی**[7] است.

ابوحنیفه می‌گوید[8]: [حرف] همان **ثُفّا**ست که مردم «حب‌الرشاد»[9] می‌نامند.

۱. Lepidium sativum L. (شاهی، تره‌تیزک)؛ سراپیون، ۴۰۳؛ ابومنصور، ۱۲۹؛ ابن‌سینا، ۲۴۶؛ میمون، ۱۶۳. حرف به‌معنای شاهی آبی Nasturtium officinale R. Br. نیز می‌تواند باشد؛ میمون، ۱۶۳؛ عیسی، ۱۲۴$_1$.

۲. **تحلی**، قس. Löw، I، ۵۰۸؛ نسخهٔ فارسی: **تجلی**.

* نسخهٔ الف: **و بالبابلی و بالسریانی اغرمدا و ایضا تحلی بابلایاتا**، باید خواند **والبابلی منه بالسریانی زوفرا و ایضا...** قس. بربهلول، ۲۰۶۸$_{21}$؛ Löw، I، ۵۰۹. نسخهٔ فارسی: و حرف بابلی را **تحلی بابلا** گویند.

۴. **قردمون** ـ *καρδαμον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۵۵.

۵. نسخهٔ الف: **اهالوا**، نسخهٔ فارسی: **اهالیو**، باید خواند **هالم** قس. Platts، ۱۲۱۶؛ Dutt، ۱۱۶.

۶. **الثفاء**، قس. Lane، ۳۳۹؛ عیسی، ۱۲۴$_1$.

۷. **ثلاسفی** ـ *θλασπι* یونانی، نک. شمارهٔ ۴۹، یادداشت ۲ و شمارهٔ ۱۹۹.

۸. ابوحنیفه، ۲۷۶.

۹. **حب‌الرَشاد**، قس. بیطار، ۵۷۸. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «اهل ماوراءالنهر او را **سِپَنْدان** گویند و در برخی جاها **تره‌تیزک** گویند».

۳۳۴. حُرْض[1] ـ اُشْنان

این **اَذَرْقوس و اذرقین**[2]، به سریانی **حَلاّدِ قاصْریٰ**[3]، به فارسی **اشنان گازِران**[4] است.

۱. یا **حُرُض** (Lane، ۵۴۸)، مترادف اشنان = Salsola kali L. است؛ نک. شمارهٔ ۶۱. این عنوان در حاشیه نسخهٔ الف نوشته شده، در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲. **اذرقوس و ایضاً اذرقین** ـ *αδαρκης* یونانی، نک. شمارهٔ ۶۱، یادداشت ۱۰.

۳. **حلاد قاصری**، قس. شمارهٔ ۶۱، یادداشت ۱۱.

۴. **اشنان گازران**، قس. شمارهٔ ۶۱، یادداشت ۱۲.

۳۳۵. خَرْشاء[1]

... آن از [نوع] ترب است.[2] ریشه‌اش کلفت نیست.

ابوحنیفه[3]: این خردل دشتی است.

۱. .Sinapis arvensis L؛ میمون، ۴۰۰؛ Dozy، I، ۲۷۱؛ *لسان العرب*، VI، ۲۸۱. این عنوان نیز در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲. **من الفجل**، و پیش از آن یک واژهٔ ناخوانا.

۳. ابوحنیفه، ۲۳۴.

۳۳۶. حَزَنْبَل[1]

این دارویی است که در برابر زهرها به‌ویژه از نوع مهلک آنها بسیار سودمند است. در کوه‌های ترکستان یافت می‌شود.

۱. Myriophyllum (ابومنصور، ۱۶۵) یعنی .Achillea millefolium L ـ بومادران. اکثر فرهنگ‌ها با نشانه‌گذاری، حَزَنْبَل می‌نویسند (*لسان العرب*، XI، ۱۵۱؛ بیطار، ۶۶۸؛ بارانف، ۲۱۳)، اما Dozy، I، ۲۸۲: **خُزُنْبَل**. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در Picture، ۱۱۷ زیر عنوان نادرست «حرمل» درج شده است.

۳۳۷. حَزاء[1]

الخلیل می‌گوید: [حَزا] با الف کوتاه [نوشته می‌شود]؛ این گیاهی شبیه کرفس و از سبزی‌های حُرّ[2] است یعنی آنها را همان‌گونه که هست، بدون پختن و نه با چیزهای دیگر، می‌خورند.

ابوعلی بن مسکویه: حَزا همان دیناروِیه[3] است و این سبزی صخره‌ای است که فقط در کوه‌ها و شنزارهای بسیار خشک می‌روید؛ شیره‌اش را باید مکید و تفاله‌اش را دور ریخت.

صهاربخت می‌گوید که این دیناروِیه است.

[مؤلف] دیگر می‌گوید: این گیاهی دشتی است با برگ‌هایی پهن‌تر از کرفس.

الطاهر بن محمد می‌گوید: [حَزا] تره‌ای است که مردم هرات جاخَر[4] و جعفر[5]

می‌نامند. مردم هرات آن را **جَغَش الهَرَویه**[6] نیز می‌نامند.

ابوسعد الجرجانی می‌گوید: [حَزا] همان جعفریه[7] در جرجان است؛ اما این کرفس رومی[8] است.

ابوحنیفه می‌گوید[9]: شیره حَزا را برای راندن «باد» می‌نوشند، نیز با آن بخور می‌دهند و آن را [به گردن] کودکان می‌آویزند، زیرا عرب‌ها می‌پندارند که جن‌ها در خانه‌ای که حَزا باشد، وارد نمی‌شوند. می‌گویند که این سداب دشتی با بوی نفرت‌انگیز است و آن از داروهاست. از اشارات عرب‌ها برمی‌آید که [حَزا] همان چیزی است که پارسیان «زوفرا»[10] می‌نامند. برگ‌هایش به برگ‌های سداب می‌ماند اما نه این‌چنین سبز.

۱. معمولاً .Anethum graveolens L (میمون، ۲۷۹؛ عیسی، ۱۷٫۱۰) یا Anethum silvestre (ابومنصور، ۱۴۵) یعنی شوید است. «حَزا» در بسیاری از منابع همان زوفرا = .Echinophora tenuifolia L است؛ نک. شمارهٔ ۵۰۸.

۲. **من احرار البقول**.

۳. **دیناروِیه**، قس. Vullers، I، ۹۵۷؛ Dozy، I، ۴۶۴: **دینارَوَنِه**؛ نسخهٔ فارسی و *محیط اعظم*، II، ۳۴: **دینارروِیه**.

۴. **جاخر** (؟)، نسخهٔ فارسی: «حَزا گیاهی است که مردم هرات «جایر» گویند و در اصل «جعفر» بوده است». شاید **جافر** یا **جاپر** باید خواند.

۵. **جعفر**.

۶. **جغش الهرویه**، قس. Vullers، I، ۵۱۸. ظاهراً این‌جای متن تحریف شده است: دو بار تکرار شده «مردم هرات آن را ... می‌نامند»، وانگهی بار دوم در حاشیهٔ نسخهٔ الف.

۷. **الجعفریة**.

۸. **الکرس الرومی**، باید خواند **الکرفس الرومی**.

۹. ابوحنیفه، ۲۳۵.

۱۰. **دوراء**، ابوحنیفه، ۲۳۵: **الدوراو**، باید خواند **زوفرا** (نسخهٔ فارسی)، قس. شمارهٔ ۵۰۸.

۳۳۸. حزاء اُخْرا[1] ـ حزاء دیگر

یکی از عرب‌ها می‌گوید: [حزا] در نزد ما گیاهی است که دو ارش روی ساقه بلند می‌شود، برگ‌های تاب‌دارش[2] به‌درازی یک انگشت است. سبزی آنها در خشکسالی افزایش می‌یابد، کناره‌های آنها همانند برگ‌های بازنشده غلات، نازک است.[3] هیچ [حیوانی] آن را نمی‌خورد اما اگر شتر اشتباهاً آن را با علف بخورد، او را درجا می‌کشد و

هیچ دارویی به‌دادش نمی‌رسد. آن برای شتر کشنده‌تر از خرزهره برای اسب است.

ابن‌الاعرابی می‌گوید: **عمر بن الحَکَم النَّهدی** در زندان به نزد **یزید بن مُهَلَّب** رفت و به او گفت:

ای ابـــوخالدا... پـــنهان شـــو،
مشـــو طـــعمهٔ شـــیر پـــنهان‌شده
ایـــن هـــنوز بـلا نـباشد، آنـچه فـرا رسـد
پس از این، بلاست، بگریز از چون [خودی]

۱. متن این عنوان تماماً از ابوحنیفه (۲۳۶) گرفته شده و این گیاه مشخص نشده است؛ قس. بیطار، ۶۶۷.

۲. **مُنْدَمِج**، ابوحنیفه، ۲۳۶ و *لسان العرب*، XIV، ۱۷۵: **مُدْمَجَة**.

۳. **المة الزرع**، باید خواند **أَکِمَّة الزرع**، قس. ابوحنیفه، ۲۳۶.

۴. نسخهٔ فارسی: «اطراف او برگ‌های تنک باشد به مقدار تنکی برگ کشت».

۳۳۹. *حَزاز الصخور*[۱]

پولس: آن را «حزاز الجبل»[۲] می‌نامند. این همان چیزی است که همانند عدسک آبی روی سنگ‌ها پدیدار می‌شود.

صهاربخت می‌گوید: آن را از آن‌رو «حزاز» می‌نامند که بیماری‌ای به همین نام[۳] را درمان می‌کند.

۱. Roccella tinctoria Dc. یا Lecanora circummunita Nyl. (میمون، ۱۵۲)؛ نیز نک. بیطار، ۶۶۴؛ Lane، ۵۵۸ و ۲۶۷. حزاز الصخور به‌معنای «اشنه سنگ‌ها» است.

۲. **حزاز الجبل**.

۳. دربارهٔ این بیماری (قوبا) نک. ابن‌سینا، IV، ۵۵۷.

۳۴۰. *حَسَک*[۱]

[حسک] به رومی **طریفولون**[۲]، ـ در حاشیهٔ [کتاب نوشته شده] **طریبولیوس**[۳]، و به سریانی **قُرطُبیٔ**[۴] نامیده می‌شود.

الفزاری می‌گوید: [حسک] به هندی **جوکُرُم**[۵]، در نسخه‌ای دیگر **جوکُرْوا**[۶]، به فارسی **کَبَرَک**[۷] [نامیده می‌شود]، **شِکوهَنْج**[۸] نیز می‌نویسند، این [واژه] با [حروف] «حا» و «ها» و «کاف» معرّب می‌شود. آن را به هندی **کوشْکُرْوا**[۹]، **کوکُرْوا**، نیز **جَنْکْهارمول**[۱۰] می‌نامند.

حمزه می‌گوید: [حسک] همان **هرفایه**[۱۱] به‌معنای «سه‌شاخه»[۱۲] است و این شکلی است که مهندسان «ناری»[۱۳] می‌نامند. [میوه‌های حسک گویی شامل] دو سه شاخه‌اند با پنج رأس که جفت جفت قرار گرفته‌اند و هنگامی که خشک شوند، دو قسمت می‌شوند و هر قسمت شامل دو ناری است. حسک آهنی یا چوبی که پیرامون سپاه می‌پراکنند، از همین جاست.[۱۴]

دیسقوریدس می‌گوید[۱۵]: برگ‌های [حسک] باریک‌تر از برگ‌های خرفه[۱۶] است، شاخه‌هایش روی زمین گسترده می‌شود، خارهای باریک و سخت دارد و در کنار رودخانه‌ها، در شن و در زمین‌های بایر می‌روید.

نوعی [دیگر از خسک] وجود دارد که در جاهای نم‌دار می‌روید، برگ‌هایش خارها را می‌پوشانند زیرا [برگ از خار] بیشتر است. هنگامی که هنوز تر و تازه است، حیوانات آن را می‌خورند. از آن نان نیز می‌پزند و آن را می‌خورند.

جالینوس می‌گوید: [حسک] دو نوع است: دشتی[۱۷] و آبی، در نسخه‌ای دیگر ـ بستانی. او از حسک سبز نیز نام می‌برد که ظاهراً [حسک] تر و تازه را در نظر دارد که در خوراک ستوران به‌کار می‌رود.

می‌گویند که نوعی [حسک] شبیه حلقهٔ زره[۱۸] به‌نام **قفعاء**[۱۹] وجود دارد.

ابوحنیفه حسک را «قطب»[۲۰] می‌نامد. می‌گویند که [حسک] خارهای سعدان[۲۱] است، آنها سخت می‌شوند و به جامه می‌چسبند.[۲۲]

الترنجی می‌گوید: حسک کوهی به‌نام «خارپشتی»[۲۳] معروف است، مخروطی‌شکل است، رویش خارهای کوچک دیده می‌شود که دایره‌وار قرار گرفته‌اند و این همان چیزی است که به پشم گوسفندان و دم اسبان می‌چسبد.

۱. Tribulus terrestris L. یا Trapa natans L.؛ سراپیون، ۲۴۷؛ ابن‌سینا، ۲۴۸؛ میمون، ۱۵۱. در ترجمهٔ *الجماهر* (ص ۴۲۴، یادداشت ۲۷) گیاهی دیگر با نام مشابه (هسک)، به‌جای حسک گرفته شده است.

۲. **طریفولون** ـ *τριβολος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۵. در نسخهٔ الف بلافاصله پس از عنوان: **هو بزر الاسفناج البری** ـ «این تخم اسفناج دشتی است». ظاهراً نسخه‌بردار این جمله را اشتباهاً در این‌جا نوشته است؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۳. **طریبولیوس**، نک. یادداشت شمارهٔ ۲.

۴. نسخهٔ الف: **قرطبی**، قس. Low، III، ۵۱۲؛ نسخهٔ فارسی: **قرطا**.

۵. نسخهٔ فارسی: **جوکرم**، نسخهٔ الف: **فوکرم**، نک. یادداشت ۶.

۶. **جوکروا** ـ تحریف گوکهرو (gokhurū) هندی، قس. Platts، ۹۲۵؛ یا gokshuri سانسکریت، (Dutt، ۱۲۶).

۷. نسخهٔ الف: **کترک**، باید خواند **کبرک**: قس. Vullers، II، ۷۹۱.

۸. **شکوهنج**، قس. Vullers، II، ۴۵۴؛ Dozy، I، ۷۸۰.

۹. **کوسکروا** و **کوکروا**، نک. یادداشت ۶.

۱۰. جنکهارمول (؟).

۱۱. **هوفایه**، نسخهٔ فارسی: **هر پایه**.

۱۲. **ذوثلاث شعب**، این تصور را ایجاد می‌کند که شاید هر پایه را باید سه‌پایه خواند.

۱۳. ناری ـ «آتشی». مؤلف ***مفاتیح العلوم*** (ص ۲۰۸) این شکل را چنین توضیح می‌دهد: **الشکل الناری هو جسم یحیط به اربعة سطوح مثلثات متساویة الاضلاع** ـ «شکل ناری جسمی است که چهار سطح مثلث متساوی‌الاضلاع آن را در میان گرفته است». به دیگر سخن، این چهاروجهی منتظم است.

۱۴. خارهایی از آهن یا چوب به‌شکل حسک می‌ساختند و آنها را در اطراف سپاه یا استحکامات می‌پراکندند تا سواره یا پیاده دشمن نتواند بگذرد (ابوحنیفه، ۲۳۸؛ Lane، ۵۶۹). *τρι−βολος* ـ یونانی (نک. یادداشت ۲) و tribulus لاتین در اصل به‌معنای گلوله‌ای با چهار نوک (چهار پر) بود که یکی از آنها همواره سیخ ایستاده بود؛ این گلوله‌ها را برای وقفه در حرکت سواره‌نظام دشمن می‌پراکندند (***فرهنگ یونانی باستان به روسی***، ۱۶۴۳).

۱۵. دیوسکورید، IV، ۱۵.

۱۶. **الرجلة**: دیوسکورید، IV، ۱۵؛ ابن‌سینا، ۲۴۸ (متن عربی، ص ۳۱۵) و ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۲۱: **البقلة الحمقاء**، مترادف دیگر عربی این گیاه.

۱۷. یا «وحشی» ـ بری.

۱۸. **حلق الدروع**، نسخهٔ فارسی: خارهای او به‌شکل حلقهاء زره درهم بافته باشد.

۱۹. نسخه‌های الف، ب، پ و فارسی: **الفقعا**، باید خواند **القفعاء**. قس. ***لسان العرب***، VIII، ۲۸۹. مه‌یرهوف faqʻa می‌خواند و می‌پندارد که این آوانویسی اشتباه‌آمیز quṭba (میمون، ۱۵۱) است.

۲۰. **قطب**، قس. ابوحنیفه، ۲۳۸؛ Lane، ۲۵۴۱؛ عیسی، ۱۸۲$_{۸-۱۲}$. نسخهٔ پ «قطر ب» می‌خواند.

۲۱. **شوک السعدان**، نک. شمارهٔ ۵۴۰.

۲۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **یعلق بالنبات**، باید خواند **یعلق بالثیاب**، نسخهٔ فارسی: در جامها و امثال آن تعلق کند.

۲۳. **القنفذی**. تریبول ذکرشده در یادداشت ۱۴ «خارپشت» نیز نامیده می‌شود (***فرهنگ لاتینی به*** روسی، ۸۸۶).

۳۴۱. حشیشة *الزجاج*[1] ـ گوشِ موش

اوریباسیوس می‌گوید که این **اَلْکْسینی**[2] نامیده می‌شود، شیشه و بطری را با آن پاک می‌کنند. جالینوس [خاصیت] پاک‌کنندگی[3] [گوش موش] را از تأثیرش بر ظرف‌های شیشه‌ای نتیجه می‌گیرد.

پولس آن را **حشیشة بَرْدیقیاس**[4] می‌نامد و در حاشیه گفته شده است: این چیزی است که با آن شیشه را پاک می‌کنند.[5]

۱. Parietaria officinalis L. ؛ ابن‌سینا، ۲۶۳؛ بیطار، ۶۷۱؛ Dozy، I، ۲۸۹. نام عربی به‌معنای «علف شیشه» است. بیرونی در ***الجماهر*** (۲۱۰) نیز از آن نام می‌برد.

۲. **الکسینی** ـ *ελξινη* یونانی؛ دیوسکورید، IV، ۷۰: **القسینی**.

۳. یا «جلادهنده» ـ جلائه.

۴. **حشیشة بردیقیاس** ـ *περδικιον* یونانی، Löw, Pf. ۱۴۲؛ نسخهٔ فارسی: **حشیشه بردنفاس**.

۵. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «اگر افشره [گوش موش] یا خود آن یا برگ‌هایش را روی قوبا بمالیم، آن برطرف می‌شود، **زگیل** [ثُغلول] نیز با آن می‌افتد».

۳۴۲. حِضْرِم[1] و حثرم ـ غوره

فکر می‌کنم که این [شکل دوم] از ززگویی[2] پیدا شده باشد.

مؤلّف *المشاهیر* می‌گوید که [حصرم] **کَحْب**[3] نیز [نامیده می‌شود]. آن را به فارسی «غوره»[4] می‌نامند و شیرهٔ غلیظ (رُبّ) آن به رومی **اَنْفَقین**[5] [نامیده می‌شود]. صهاربخت در جایی دیگر **اُمفاقیون**[6] ذکر می‌کند و می‌گوید که این شیرهٔ غلیظ غوره است. به‌طور کلی، افشرهٔ آن به سریانی **عُصارا دِبَسْرا**[7]، به فارسی غورهٔ افشره و آبِ غوره[8] نامیده می‌شود.

غوره را باید از دُم میوه پاک کرد و با احتیاط کوبید تا هسته‌اش خرد نشود.

۱. قس. دیوسکورید، V، ۵؛ سراپیون، ۱۱۰؛ ابوحنیفه، ۲۷۷.

۲. **من الثغ**، نسخهٔ فارسی: «چنین کرده است کسی از عرب که نمی‌توانسته است حرف «صاد» را درست تلفظ کند».

۳. **الکحب**.

۴. **غوره**، قس. Vullers، II، ۶۲۴.

۵. نسخهٔ الف: انقسقین، باید خواند انفقین ـ ομφακιον، دیوسکورید، V، ۵؛ Dozy، I، ۴۱.

۶. **امعافتون**، باید خواند امفاقیون، نک. یادداشت ۵.

۷. نسخهٔ الف: **عصارا دسوا**، باید خواند **عُصارا دِبْشرا**، قس. Löw، I، ۶۲.

۸. **غورهٔ افشره**، آبِ غوره.

۳۴۳. حُضَض[1]

آن به رومی **لوقیون**[2] و به سریانی **مَرارَت‌فیلا** [نامیده می‌شود]، به فارسی **پیل‌زهره**[4] ـ و این [حضض] هندی است. الفزاری می‌گوید که این **هَدْل**[5] است، به هندی **قولوط**[6]، به سندی **وَطَه** و در یک نسخه **الوطه**[7] [نامیده می‌شود].

جالینوس نیز آن را **فیلزهرج** می‌نامد.

جبریل و ارجانی می‌گویند که [حضض] هندی از مکّی و دیگر انواع قوی‌تر است.

جالینوس می‌گوید، نیز در کتاب صیدنه [به‌نقل] از کتاب چرک [گفته می‌شود][8]: [حضض] هندی ساختگی را چنین به‌عمل می‌آورند ـ چوب زرشک[9] را با آب می‌جوشانند تا از آن چیزی باقی نماند، سپس جوشانده را صاف می‌کنند و بااحتیاط می‌جوشانند تا غلیظ شود.

او [سپس] می‌گوید که [حضض] سه نوع است و بهترین آنها [حضض] آبی‌رنگ با بوی خوش است.

جالینوس می‌گوید[10] که [حضض] هندی ساختگی را به‌کمک [ماده] نامبرده که از چوب زرشک تهیه می‌شود، به‌عمل می‌آورند. دربارهٔ تهیه [حضض] مکی می‌گویند: یک رطل دِبْس[11]، یک اوقیه صبر، نیم اوقیه مُرّ، نیم اوقیه زردچوبه و نیم درهم زعفران [می‌گیرند]، [همهٔ اینها را] می‌سایند، با دبس مخلوط می‌کنند، می‌جوشانند تا غلیظ شود و در کیسهٔ چرمی قرار می‌دهند.

* ابوعُبَیْد می‌گوید: از **صبر**[12] ابتدا صبر زرد، سپس **حضض** خارج می‌شود و باقی‌مانده **مَقِر** است.[13]

اصمعی می‌گوید: **حُظَظ**[14] گویشی از **حضض** است.

الخلیل می‌گوید: حضض دارویی است ک از شاش شتر تهیه می‌شود.[15]

رازی: جانشین [حضض] به وزن برابر فیلزهرج و به وزن برابر گرفته‌شده از نیم وزن فوفل و نیم وزن صندل است.[16]

۱. شیرهٔ غلیظ گیاه .Lycium afrum L یا .Rhamnus infectoria L است؛ سراپیون، ۲۰۵؛ ابومنصور،

۱۳۹؛ ابن‌سینا، ۲۴۲؛ میمون، ۱۴۸.

۲. **لوقیون** ـ λυκιον یونانی، دیوسکورید، I، ۱۰۷.

۳. **مرارت‌فیلا**، قس. بربهلول، ۱۱۶۲؛۱۱ و .Löw, Pf، ۲۵۶.

۴. **پیل‌زهره**، Vullers، II، ۷۰۲: **فیل‌زهره**، نک. شمارهٔ ۸۰۳.

۵. **هدل**، قس. *محیط اعظم*، IV، ۲۰۱؛ *لسان العرب*، XI، ۱۴۸: **حُدُل**.

۶. **قولوط**.

۷. **الوطه**.

۸. نسخه‌های الف و ب: **و فی کتاب *الصیدنة* من کتاب چرک**، نسخهٔ پ: ... **من کتب چرک الهندی: قد یغش حضض بان**.

۹. **خشب الزرشک**، نسخهٔ فارسی: **زرشک خشک**، نک. شمارهٔ ۴۹۰.

۱۰. تکرار در نسخه اصلی.

۱۱. **دِبْس**، نسخهٔ فارسی: **دوشاب**. دبس ـ شیره غلیظ خرما یا انگور است.

۱۲. نک. شمارهٔ ۱۰۱۱.

* ۱۳. این جمله در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و از ابوحنیفه، ۲۸۶ گرفته شده است.

۱۴. **حظظ**.

۱۵. قس. *لسان العرب*، VII، ۱۳۶.

۱۶. در پایان: **لیس بالحضض** ـ «حضض نیست». ظاهراً بیرونی می‌خواهد بگوید اگر «فیلزهرج» به‌عنوان جانشین «حضض» به‌کار می‌رود، پس آن حضض نیست، و سخن جالینوس در این باره در بالا آورده شده است.

۳۴۴. حِلْتیت[1]

آن به سریانی **حِلْتیتا**[2]، نیز **دُعْشاقُرْنیثا**[3]، به سندی **هینگ**[4]، به فارسی **اَنْگُژَد**[5] [نامیده می‌شود]. این صمغ گیاه **اَنْجُدان**[6] است.

حمزه می‌گوید: [حلتیت] **انگژد و انگدان‌ژد**[7] است زیرا آن صمغ انجدان است.

ابن خالَوَیه می‌گوید: این **حلتیت** است و نباید گفت **حلتیث**[8] آنگونه که مردم عادی تلفظ می‌کنند.

دیسقوریدس می‌گوید[9]: ریشه و ساقهٔ انجدان را برش می‌دهند و آنچه خارج می‌شود، جمع می‌کنند. بهترین [صمغ] شفاف است، از نظر بو به مُرّ می‌ماند، سفیدفام است و به‌سرعت حل می‌شود. اما آنچه سبزفام است، پسندیده نیست.

الرسائلی می‌گوید: **حلتیت** دو نوع است: خوشبو و بدبو، و در این میان بدبو قوی‌تر است.

ابن ماسویه می‌گوید: هریک از این [دو نوع] جانشین دیگر است.

پولس می‌گوید: **حلتیت** شامی جانشین **حلتیت** مغربی است.

* الفزاری می‌گوید: حلتیت خوشبو را **نُوکانی**[10] می‌نامند و به آبادی والِشتان نسبت می‌دهند. آن دارای عسل غلیظ است. حلتیت را از زابلستان به هند می‌آورند و شیره‌ای به‌نام روغن در ته خیک جمع می‌شود. آن را با جوالدوز جدا می‌کنند و می‌کوشند تا به آن آسیب نرسانند. ساکنان کشمیر بسیار دوست دارند تا آن را به‌دست آورند.[11]

۱. Ferula asa foetida L.؛ سراپیون، ۳۰؛ ابومنصور، ۱۴۷؛ ابن‌سینا، ۲۵۰؛ میمون، ۱۸.

۲. حلتیتا.

۳. نسخهٔ الف: **دعثاتورنیثا**، قس. Löw, Pf. ۳۶.

۴. نسخهٔ الف: **هین**، نسخهٔ فارسی: **هنک**، باید خواند **هینگ**، نک. شمارهٔ ۱۰۷، یادداشت ۷.

۵. **انگژد**، قس. Vullers، I، ۱۳۴.

۶. **الانجدان**، نک. شمارهٔ ۱۰۷. کازرونی این قطعه را با اختصاراتی نقل می‌کند.

۷. **انگدانزد**، قس. Vullers، I، ۱۳۴.

۸. **الحلتیث**.

۹. دیوسکورید، III، ۷۵.

۱۰. نسخهٔ فارسی: **نوکانی**، نسخهٔ الف: بدون نقطه.

۱۱. نسخهٔ الف: **فیحرص اهل کشمیر علی حمله**، نسخهٔ فارسی: اهل کشمیر در تحصیل او مبالغت نمایند. قطعهٔ *۱۱ در Picture، ۱۱۷ درج شده است.

۳۴۵. حلزون[1]

صدف[2] دارای انواع بسیار است. همهٔ آنها صدف[3] با حیوانی در درون است. **حلزون** یکی از این انواع است، [صدف] مارپیچی را [با این نام] مشخص می‌کنند. مردم جرجان آن را **کوهْلَه**[4] می‌نامند و این همان چیزی است که پس از باران‌های طولانی در راه‌ها می‌خزد.

اما [صدف] دریایی بزرگ، و این **شَنْج** است، به هندی **شَنْگ**[5] و به فارسی **سپیدمهره**[6] [نامیده می‌شود]. فیلبانان در آن می‌دمند.[7]

۱. Helix pomatia؛ سراپیون، ۱۴۰. نیز قس. ابن‌سینا، ۲۶۱؛ *الجماهر*، ۱۲۷.

۲. **الودع**، نک. شمارهٔ ۱۰۷۰.

۳. **محار**.

۴. **کوهله**.

۵. **شنک**، قس. Platts، ۷۳۴.

۶. **سپیدمهره**، قس. Vullers، II، ۲۱۷.

۷. *الجماهر*، ۱۲۷: و هنگامی که سوار بر فیل حرکت می‌کنند، به‌جای شاخ در آنها می‌دمند.

۳۴۶. حِلِبْلاب[1]

حلبلاب به سجستانی **اَشْبَرَک**[2] [نامیده می‌شود].

درکتاب *الحشایش*[3]، **حُلْبوب**[3] بی‌نقطه است؛ [در آن‌جا گفته می‌شود]: یکی از انواع آن بستانی است، بویش به [بوی] مرزنگوش می‌ماند و تاجی بر سر دارد. نامش از [واژه] «انتشار»[4] می‌آید. اگر [شاخه‌ای] از این گیاه به پایه‌اش نزدیک شود، [به زمین] می‌پیوندد و تبدیل به ریشه می‌شود. برگ و شاخه‌اش به صعتر کوهی می‌ماند [اما] سفیدتر از آن است.

یک نوع آن **حُلَّب**[5] نام دارد، در پهنا رشد نمی‌کند بلکه دراز می‌شود. شاخه‌هایش دراز و برگ‌هایش شبیه برگ‌های سداب اما درازتر و باریک‌تر از آنهاست. گل‌هایش اندکی زبر، خوشبو و تندمزه‌اند. در سنگلاخ‌ها می‌روید و قوی‌ترین تأثیر را دارد.

در هند درختی وجود دارد با درازترین و پهن‌ترین شاخه‌ها که تاکرانه افق [می‌رسد]. آن در آغاز دارای [یک] ساقه است که چیزهایی نظیر مو روی آن می‌روید که به‌تناسب رشد آویزان شده و کلفت می‌شوند و [با ساقه] یکی می‌شوند و درنتیجه ساقه‌ای عظیم پدید می‌آید. اما شاخه‌هایی که از [ساقه] موازی زمین می‌رویند؛ «موهایی» از آنها فرود می‌آیند که کلفت شده تا زمین کشیده می‌شوند؛ رویشان نه برگ است و نه میوه و به همین جهت «گیسوداران»[6] نامیده می‌شوند. اگر یکی از این [«موها»] به زمین برسد، [در زمین] فرو می‌رود و تکیه‌گاهی می‌شود برای شاخه‌ای [که از آن آویزان است]. هندی‌ها این [درخت] را **بَر**[7] می‌نامند. آن میوه‌هایی به‌بار می‌آورد شبیه گردو که مانند انجیر پر از تخم‌اند؛ آنها را کلاغ‌ها[8] می‌خورند.

۱. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که انواع گوناگون فرفیون را با این نام مشخص می‌کنند (ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۹؛ میمون، ۲۱۵)؛ برطبق Löw، I، ۶۰۶؛ حلبلبا = Euphorbia dendroides. اما به‌نظر دیگران، این پیچک است (بیطار، ۶۹۱). نیز نک. عیسی، $۳۴_{۲۰}$، $۹۱_{۲}$، $۱۳۶_{۱۹}$.

۲. اشبرک (؟).

۳. حلبوب، نسخهٔ فارسی: حلیلوب، نک. شمارهٔ ۱۰۹۶. حُلْبوب معمولاً = Mercurialis annua یعنی سلمه‌تره است؛ بیطار، ۶۸۹؛ Dozy، I، ۳۱۴.

۴. و اشتق اسمه من الانتشار، مؤلّف ظاهراً در این‌جا می‌خواهد بگوید که Euphorbia (ευφορβια) مشتق از ευ−φορος ـ «منتشرشوندهٔ سریع» است.

۵. حُلَّب ـ Euphorbia aegyptiaca یا E. granulata است؛ابوحنیفه، ۲۲۵؛ همان‌جا، فرهنگ، ۲۹.

۶. نسخهٔ فارسی و محیط اعظم، I، ۲۸۱: ذات الذوائب یعنی «باگیسوان»، نسخهٔ الف: قرداسات الذوائب، نسخهٔ ب: بنبات الذوائب.

۷. بر (نسخهٔ فارسی و محیط اعظم)؛ نسخهٔ الف: بو، نسخهٔ ب: یو. برطبق Platts، ۱۴۲ و Dutt، ۳۲۴: بر = Ficus indica. بیرونی در این‌جا واقعاً توصیفی عالی از درخت فیکوس به‌دست می‌دهد.

۸. نسخهٔ الف: العرمان، باید خواند الغربان (نسخهٔ فارسی: زاغ).

۳۴۷. حلیب[1] ـ شیر تازه

این [شیر] تازه‌دوشیده است.

رائب[2] دوغ[3] است و مخیض[4] ـ ماست. مُمَخَّض[5] به زبان زابلی چَکّه[6] [نامیده می‌شود].

رَغْوَه سرشیر[7] است.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و ب حذف شده است.

۲. الرائب به عربی به‌معنای «ماست» است؛ Lane، ۱۱۷۶.

۳. دوغ. به‌فارسی به‌معنای ماست بدون چربی که با آب مخلوط شده است، آیْران ترکی. نک. محیط اعظم، II، ۲۶؛ فرهنگ ترکی باستان، ۳۰.

۴. المخیض ـ معمولاً ماست بی‌چربی یعنی دوغ است. در این‌جا ظاهراً نسخه‌بردار اشتباه کرده زیرا برطبق فرهنگ‌ها رائب = ماست و مخیض = دوغ.

۵. الممخص، در نسخهٔ الف به‌صورت مِمْخَض نشانه‌گذاری شده و در این صورت به‌معنای مشک، خیک است (Lane، ۲۶۹۵)؛ باید خواند مُمَخَّض، زیرا چَکّه نزد مردم آسیای میانه به‌معنای ماست غلیظ (چکیده، آبرفته) است؛ قس. Platts، ۴۳۷.

۶. چک، باید خواند چکه، نک. یادداشت ۵.

۷. الزبد.

۳۴۸. حَلْفاء[1]

به سجستانی کِرْتَه[2] [نامیده می‌شود]. جایی که حلفا می‌روید، ارض مُحْلِفَه[3] نامیده می‌شود. اگر کسی را با ساقهٔ [حلفا] بزنیم، چنان احساسی به او دست می‌دهد که تحت تأثیر کبیکج[4] قرار گرفته باشد.

ابوحنیفه می‌گوید[5]: [حلفا] هنگامی که از ریشه می‌روید، با وجود ضعف خود، هم‌چون نوک جوالدوز تیز است و با هر چیز برخورد کند، حتی با سفال پاره[6]، در آن نفوذ می‌کند. گاهی به‌محض تماس با درخت خرما، آن را سوراخ می‌کند، و مردم مراقبش هستند و درختان خرما را در برابر آن محافظت می‌کنند.

۱. در زبان عربی امروزی حَلْفا و اَلْفاست (بارانف، ۲۴۱).برطبق Lane، ۶۲۸و Löw, Pf.، ۱۶۷ ـ Poa multiflora و Poa cynosuroides Retz. است. برخی‌ها آن را به‌عنوان Stipa tanacissima Lam. تعریف می‌کنند (بیطار، ۶۸۶).

۲. کرته، قس. شمارهٔ ۲۲، یادداشت ۱۱.

۳. ارض محلفة، ابوحنیفه، ۲۵۱: ارض حَلِفَة، نیز قس. لسان العرب، IX، ۵۶.

۴. کبیکج، نک. شمارهٔ ۸۷۸. آن‌گونه که معلوم شده، «کبیکج» دارای خواص تحریک‌کننده بسیار قوی است.

۵. ابوحنیفه، ۲۵۱.

۶. لایتلقیها (نسخهٔ ب: یتلقاها) شیی و لا خزف (نسخهٔ ب: حتی الخزف) الأنفذت. ابوحنیفه ۲۵۱: فلا یتلقّاها شیی الانفذت فیه حتی ربما نفذت فی الخرقة الغلیظة ـ «... حتی گاهی در پارچه کلفت نفوذ می‌کند».

۳۴۹. حُلْبَه[1]

به سریانی قَلیلْثا[2]، به فارسی شَمْلیت[3] و به گویش شام فَرِیقَة[4] [نامیده می‌شود].

۱. Trigonella foenum - graecum L. (شنبلیله)؛ دیوسکورید، II، ۱۰۲؛ سراپیون، ۴۰۵؛ ابومنصور، ۱۲۸؛ ابن‌سینا، ۲۵۸؛ میمون، ۱۵۳. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخهٔ ب حذف شده است.

۲. قلیلثا ـ چنین است در بربهلول، ۱۵۷۱، و Löw، II، ۴۷۸؛ نسخهٔ الف: ناخواناست.

۳. شملیت، قس. Vullers، II، ۴۶۶، شنبلید.

۴. فریقة، قس. ابوحنیفه، ۲۲۹؛ Lane، ۲۳۸۶.

۳۵۰. حماما[۱]

این ریشه، ساق و گل است، به رومی اومومون[۲] و به سریانی حَماما [نامیده می‌شود][۳].

دیسقوریدس: بهترین [حماما] تازه، سفید، سبک یا[۴] سرخ پر از میوه است و به گل حنا[۵] می‌ماند، خوشبو است، سخت نیست و پیچ و تاب ندارد.

رازی: نیروی [حماما] همان نیروی وج است، جز این که بیشتر به رسیدن و پختن کمک می‌کند و وج بیشتر خشک می‌کند؛ به همین جهت به حماما باید آن را افزود که خشک می‌کند و به وج ـ آن را که نرم می‌کند، مثلاً نیم وزنش صندل سفید.

دیسقوریدس[۶]: [حماما] گیاهی است که به خوشه‌هایی از چوب درهم‌پیچیده می‌ماند. گل‌هایش ریز است که از نظر رنگ به رنگ «ساذج» می‌ماند، برگ‌هایش شبیه برگ‌های «فاشرا»[۷]ست؛ رنگشان به رنگ زر اما رنگ چوب به‌رنگ یاقوت است، و آن بویی دلپسند دارد.

یکی از انواع [حماما] در جاهای نم‌دار می‌روید، کلفت و نرم و رنگش سبزوش است، چوبش به تراشه و بویش به سداب و پونه[۸] می‌ماند.

نوع دیگر [حماما] یعنی پنطسی[۹] به‌شدت رنگی است، بلند نیست و به‌آسانی می‌شکند، به‌ظاهر به خوشه می‌ماند. پر از میوه است و بویی نافذ دارد.

نیکوتر از نوع اول، [حماما] ارمنستانی است که رنگش به زر می‌ماند، چوبش تلخ و بویش شدید است.[۱۰] نوع دوم مرغوب نیست، کلفت و سبز است و چوبش می‌شکند و به تراشه تبدیل می‌شود. اما آن نوع پنطسی بهترین [به‌شمار می‌آید] که تازه، کمی سفید و متمایل به سرخ باشد؛ اجزایش متراکم و صاف است و درهم‌پیچیده نیست[۱۱]؛ آن متراکم است، بوی زننده و سوزان دارد، زبان را می‌سوزاند و دارای یک رنگ است.[۱۲]

* برخی مردم حماما را با [گیاهی] به‌نام **اومیس**[۱۳] می‌آمیزند زیرا[۱۴] [حماما] شبیه این جنس بدلی است جز این که این بدل بو و میوه ندارد. به همین جهت باید از خرده‌های داخل آن پرهیز کرد و چنان جنسی انتخاب نمود که شاخه‌ها از یک ریشه روییده باشند.

۱. Vitis repanda Wight. (ابن‌سینا، ۲۴۵) یا Cissus vitiginea L. (ابومنصور، ۱۳۵). نیز قس. سراپیون، ۲۳۴؛ بیطار، ۶۹۵.

۲. **اومومون** ـ *αμωμον* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۲.

۳. کازرونی (ورق ۱۱۲ ب) متن را تا این‌جا نقل می‌کند.

۴. در نسخهٔ اصلی: «و»، از روی دیوسکورید، I، ۱۲ خوانده شد.

۵. نسخهٔ الف: **کالفلفته**، باید خواند **کالفاغیة** (نسخه پ)، نک. شمارهٔ ۷۵۸. نسخهٔ فارسی: و میوهٔ او سرخ باشد و فربه‌وش بود به لون گل حنا. احتمالاً باید خواند **کالعناقید** «مانند خوشه‌های [انگور]»، زیرا در دیوسکورید، I، ۱۲: ... **او ما کان لونه الی لون الدم ما هو ... ملاء من بزره و هو شبیه بعناقید** «یا آن که رنگش متمایل به رنگ خون است ... و این که پر از تخم است: آن شبیه خوشه‌های [انگور] است».

۶. ظاهراً نسخه‌بردار اشتباهاً نقل از دیوسکورید را در دو بخش آورده است. قس. دیوسکورید، I، ۱۲، و بالاتر، یادداشت ۴.

۷. در متن عربی دیوسکورید به‌جای «ساذج» و «فاشرا» نام‌های یونانی این گیاهان را به‌جا گذاشته‌اند.

۸. **الحبق**، نک. شمارهٔ ۳۲۸.

۹. نسخهٔ الف: **القطس**، باید خواند **الفنطسی** (نسخهٔ پ)؛ نسخهٔ فارسی و ابن بیطار، **جامع**، II، ۳۰: **نیطسی**؛ ابن‌سینا، ۲۴۵ و کازرونی، ورق ۱۱۲ ب: **قبطی**؛ دیوسکورید، I، ۱۲: **و اما الذی من البلاد یقال لها بنطس** ـ «و اما [حماما]، که از شهری است به‌نام پنطس...».

۱۰. نسخهٔ فارسی: بوی یاقوت (باقوت) باشد، نسخهٔ الف: **غیر شدید الرائحة** ـ «بو شدید نیست». دیوسکورید، I، ۱۲: **طیب الرائحة جدا** ـ «بسیار خوشبو».

۱۱. سپس «کثیرالذر» نامفهوم.

۱۲. در این‌جا ظاهراً یک سطر افتاده است؛ قس. دیوسکورید، I، ۱۲؛ ابن‌سینا، ۲۴۵، یادداشت ۷؛ ابن بیطار، **جامع**، II، ۳۰.

۱۳. **اومیس**.

* ۱۴. افزوده از روی دیوسکورید، I، ۱۲؛ نک. یادداشت ۱۲.

۳۵۱. حِمَّص[۱] ـ نخود

آن را به رومی **اَرَفِنْطوس**[۲] و **اَرَبینثوس**[۳]، به سریانی **حِمْصیٔ**[۴]، به فارسی **نُخود**[۵] [می‌نامند].

[نخود] دشتی به رومی **اَرَفامْسیس** و **اَرَبِنْثوس اَغْریوس**[۶] [نامیده می‌شود]. گفته شده است که اغریوس همان حنظل است، اما بین آن و نخود [هیچ‌گونه] شباهتی وجود ندارد.[۷] [نخود دشتی] به سریانی **حِمْصیٔ دِبَرّا** و به فارسی **نخود دشتی** [نامیده می‌شود].

آن دو نوع است[۸] ـ سفید و سیاه. [نخود] دشتی قوی‌تر از بستانی است. نوع سیاه به [گویش] بخارایی **زَبَنْد**[۹] نامیده می‌شود.

دیسقوریدس: [یک نوع نخود] دشتی وجود دارد که دانه‌هایش شباهتی با دانه‌های [نخود] بستانی ندارد، اما از روی برگ‌ها به آن شبیه است؛ آن بویی تند دارد[10].

۱. Cicer arietinum L.؛ سراپیون، ۱۱۹؛ ابن‌سینا، ۲۵۳؛ عیسی، ۴۸$_{۱۰}$.

۲. نسخهٔ الف: **آرفنطوس**، نسخهٔ فارسی: **ارفینطوس** ـ *ερεβινθος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۴.

۳. **اربینثوس**، نک. یادداشت ۲.

۴. **حمصیٖ**، قس. Löw, Pf.، ۱۷۱.

۵. **نخود**، قس. Vullers، II، ۱۳۰۱.

۶. نسخهٔ الف: **ارفامسیس اربنثوس و اغریوس**، باید خواند **ارفامسیس و اربنثوس اغریوس**.

۷. **اغریوس** ـ *αγριος* به یونانی به‌معنای «وحشی» است اما حنظل *σικυς αγριος* («خیار وحشی») نامیده می‌شود، نک. شمارهٔ ۳۵۸. در این‌جا ظاهراً سوءتفاهم بروز کرده است.

۸. نسخهٔ فارسی: نخود دشتی دو نوعست.

۹. **ربند** (؟).

۱۰. نقل از دیوسکورید، II، ۱۰۴ به‌صورت دگرگون‌شده آورده شده است.

۳۵۲. حُمّاض[1] ـ ترشک

[ترشک] بستانی به سریانی **حَموعَیاثا**[2]، به فارسی **تُرُشَه**[3] [نامیده می‌شود] و این سرخ پای[4] است. [ترشک] دشتی **السِّلْق البرّی**[5] نامیده می‌شود.

جالینوس در کتاب *الغذاء* [می‌گوید]: ترشک ناترش را از لحاظ شباهت در طعم و قوت، می‌توان «چغندر دشتی» نامید. مردم [ترشک] ترش را هنگامی که هوس خوردن گِل[6] می‌کنند، می‌خورند و این هوسی زشت است.

ابن ماسویه: **افلیمون**[7] در [کتاب] *مخانیق الماء*[8]، ترشک شبیه کلم و آن را که شبیه کاسنی است، «سگ‌زبان»[9] می‌نامد.

دیسقوریدس: [ترشک] در زمین‌های چرب می‌روید، برگ‌های دراز نوک‌تیز دارد؛ این ترشک [بستانی] است. [ترشک] دشتی وجود دارد که برگ‌هایش شبیه صعتر است، تخم‌هایش ترش و سرخ است.

تخم‌های [ترشک] به هندی **دیله**[10] و [خود] ترشک **إملی**[11] نامیده می‌شود.

پولس: ترشک «کوهی» در جاهای باتلاقی می‌روید و از نظر نیرو به ترشک [بستانی] نزدیک است.

او [سپس] می‌گوید که ریشهٔ **عاقرقرحا** جانشین ریشهٔ ترشک است.

ابوحنیفه[12]: [ترشک] دو نوع است. [یکی] ترش شیرین است و دیگری با تلخی همراه است. گلش سرخ‌رنگ است.

ابن ماسویه: جانشین [ترشک] در بستن شکم، گل انار یا سماق به‌وزن برابر است.

۱. Rumex acetosa L.، دیوسکورید، II، ۱۱۴؛ سراپیون، ۲۷۳؛ ابومنصور، ۱۳۲؛ ابن‌سینا، ۲۵۵؛ میمون، ۱۵۰.

۲. **حموعیاثا**، قس. Löw، I، ۳۵۹.

۳. **تُرُشَه** (Vullers، I، ۴۳۵ و کازرونی)؛ نسخهٔ الف: **شخ** (؟)، احتمالاً باید خواند **تُرُشَج**.

۴. نسخهٔ الف: **صرخ‌بای**، Vullers، II، ۲۷۰: **سرخ‌پای**.

۵. **السلق البری** ـ «چغندر دشتی» ـ ترشک اسفناجی = Rumex patientia L.؛ عیسی، ۱۵۸$_{۲}$.

۶. **شهوةالطین**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ۶۳۱.

۷. نسخهٔ الف: **افلیمون**، نسخهٔ فارسی: **ایفیلیمون**، شاید *Φιλουμενος* ـ پزشک یونانی از معاصران جوان جالینوس باشد (سارتون، I، ۳۰۸). اما بدون شک همان شخصی را در نظر دارد که در شمارهٔ ۲۳۸، یادداشت ۲ نام برده شده است.

۸. نسخهٔ الف: **مخانیقالاما**، باید خواند **مخانیق‌الماء** ـ «آب‌بند»؛ نسخهٔ فارسی: **مخانیقا**.

۹. **لسان الکلب**، نک. شمارهٔ ۹۴۷.

۱۰. **دیله** (؟).

۱۱. **املی**.

۱۲. ابوحنیفه، شمارهٔ ۲۴۲.

۳۵۳. حَمام[1] ـ کبوتر

به سریانی **یونا**[2] [نامیده می‌شود].

۱. Columbae؛ ابن‌سینا، ۲۷۷؛ میمون، ۱۲۸.

۲. قس. بربهلول، ۸۴۲$_{۸}$.

۳۵۴. حُمَر الارض[1] ـ ؟

دیسقوریدس: این حیوانی است با پاهای بسیار؛ زیر کوزه آب است، اگر به آن دست زنید، همچون فندق گرد می‌شود.

۱. در فرهنگ‌های فارسی این کرم را با کرم خاک (خراطین) یکی می‌دانند، نک. Vullers، I، ۶۶۵. لکن توصیف بالا این ادعا را تأیید نمی‌کند.

۳۵۵. حَمْزَة[۱] ـ؟

این سبزی است. روزی اَنَس این [سبزی] را جمع می‌کرد، رسول‌الله ــ علیه‌السلام ــ او را دید و به این سبب او را لقب داد و گفت: «اباحمزه»[۲].

۱. در دیگر منابع داروشناسی ذکر نمی‌شود؛ برطبق *لسان العرب* (V، ۳۳۹) این سبزیی تند است.

۲. یعنی «اباحمزه» لقب انس شد.

۳۵۶. حَمَصیص[۱]

ابوحنیفه: این سبزیِ ترش است که در اَقِط[۲] می‌گذارند؛ ریشه‌اش سرخ است. مردم جبل[۳] و خراسان آن را تَرْف[۴] می‌نامند و در مَصْل[۵] و پخته آن می‌گذارند.

۱. .Rumex lacerus Balb یا R. vesicarius؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۰؛ عیسی، ۱۹۸‌۱۸. برخی‌ها می‌پندارند که این Oxalis corniculata است؛ بیطار، ۷۰۱؛ Dozy، I، ۳۲۳.

۲. **الأقِط** ـ ماست چکیده و خشک‌شده به‌صورت گوی (کشک، قُرْت ازبکی). نیز به‌معنای «لور» است.

۳. نسخهٔ الف: **اهل الجبل**، نسخهٔ فارسی: **اهل غور**.

۴. نسخهٔ الف و ابوحنیفه، ۲۴۱: **التَرْف**، نسخهٔ فارسی: اهل غور و خراسان اقط را چون با حمصیص به‌هم بیامیزند «طرف» گویند. Vullers، I، ۴۳۶: **ترف** ـ پنیر گوسفند خشک است.

۵. **المَصْل** ـ آبی که بر اثر پختن اقط جدا می‌شود و ممکن است به‌معنای خود اقط هم باشد؛ نک. شمارهٔ ۱۰۱۶.

۳۵۷. حَنْدَقوقی[۱]

این [واژه] إماله[۲] دارد، آن را بی [حرف] «یا» ــ **حندقوق** ــ نیز می‌نویسند.

این به رومی **طِریفولون**[۳]، به سریانی **گُرْگُریانی**[۴]، به فارسی **دیوسُپُسْت**[۵]، و به سجستانی **سوک**[۶] است.

این «یونجهٔ دشتی»[۷] است، برگ‌هایش درشت‌تر از [برگ‌های یونجه] بستانی و مزه‌اش تندتر است. ساقه‌اش[۸] از پایه تا [محل] تقسیم [به شاخه‌ها] سرخ است.

رازی: تخم‌های [حندقوقی] همانند نانخواه غباررنگ‌اند اما رنگشان بیشتر به غبار شبیه است و کاملاً گرد نیستند.

دیسقوریدس: [حندقوقی دو نوع است]: دشتی و بستانی.

جالینوس: از تخم‌های [حندقوقی] مصری نان تهیه می‌کنند[۹]؛ [حندقوقی] بغدادی شبیه یونجه تازه[۱۰] است اما برگ‌هایش گردتر است.

الخلیل: [حندقوقی] گیاهی شبیه سفسفة[۱۱] است، مردم حَضَر آن را «حندقوق» می‌نامند.

حمزه، الخلیل و *المشاهیر*: [حندقوقی] همان **ذُرَق**[۱۲] است.

ابوحنیفه: [حندقوقی] همان **عُرْقُصاء و عُرَیْقِصاء**[۱۳] است. او می‌گوید که حندقوقی از نظر برگ و هم از نظر بلندی خود شبیه **قَتّ** [یونجه][۱۴] است. آن در دره‌ها و جاهای باتلاقی می‌روید. سپس می‌گوید که **حَباقی**[۱۵] واژهٔ حیری است و به‌زبان نبطی «حندقوقی» [نامیده می‌شود]؛ در صحرا آن را **ذُرَق** می‌نامند. نیز می‌گویند که این سبزی‌ای تند و تیز است که در چمنزارها جایی که آب باران جمع می‌شود، می‌روید.

۱. **حندقوقی بستانی** = .Trigonella caerulea Ser، **حندقوقی دشتی** = .Trigonella elatior Sbth؛ میمون، ۱۴۷؛ عیسی، ۱۸۳‌۲-۳. قس. دیوسکورید، IV، ۹۳؛ سراپیون، ۲۳۶؛ ابومنصور، ۱۳۱؛ ابن‌سینا، ۲۵۷. این نام منشأ سریانی دارد.

۲. یعنی آخرین حرف، نزدیک‌تر به «ای» تلفظ می‌شود.

۳. **طریفولون** ــ *τριφυλλον* یونانی ــ «سه‌برگی».

۴. **کرکریانی**، قس. .Löw, Pf، ۹۴.

۵. **دیوسپست**، قس. Vullers، I، ۹۶۰.

۶. **سوک** (؟).

۷. **الرطبة البریه**، نک. شمارهٔ ۴۶۵.

۸. **عِرْق** ـ «ریشه».

۹. ابن بیطار یادآور می‌شود که حنین در این‌جا دچار اشتباه شده است. ابن بیطار، **جامع**، II، ۴۰.

۱۰. **القت الرطب**، نک. شمارهٔ ۴۶۵.

۱۱. **السفسفة**، Lane، ۱۳۶۸: این مرزنگوش است؛ برطبق میمون، ۳۴۶، این، نام دیگر **قَتّ** یعنی «یونجه» است.

۱۲. **الذرق**، نک. شمارهٔ ۴۵۴.

۱۳. **العرقصاء و العریقصاء**، قس. ابوحنیفه، ۴۰۸؛ *لسان العرب*، VII، ۵۴.

۱۴. **القت**، Lane، ۶۵۶ و *لسان العرب*، X، ۷۱: **الفث**، نک. شمارهٔ ۳۷۱، یادداشت ۳.

۱۵. **الحباقی**، Vullers (I، ۶۱۲): **حباقا** و گفته شده است که این واژه سریانی است (؟)؛ قس. .Löw, Pf، ۹۴.

۳۵۸. حنظل[۱]

[حنظل] به عربی **شَری**[۲] و **عَلْقَم**[۳] نیز نامیده می‌شود.

ابن دُرَیْد: **شری** برگ‌های **حنظل** است. [شاعر] گفته است:

گر بیازاری، رنجم شود سوزان و تلخ   تلخ و سوزان آنچه از **حنظل** چشم

خُطبانة[۴] حنظلی است با نوارهای سایه‌روشن، در آنها نه سفیدی وجود دارد و نه زردی.

[حنظل] به فارسی **کَبَسْت**[۵]، به سجستانی **پَهی**[۶]، به رومی **کانافلوس**[۷]، نیز **اغریوس**[۸] [نامیده می‌شود].

جُرا به‌معنای [میوه‌های] ریز [حنظل] است، مفردش **جِرْو** است. در *الحدیث* [گفته شده است]: «برایش جِرْوهای پوشیده از کرک آوردند و او آنها را خورد».[۹]

صیصاء پوست حنظل است[۱۰]. او[۱۱] می‌گوید که شری برگ حنظل است.

البُحْتُری می‌گوید: شری در قیاس با طعم حنظل، عسل است.[۱۲]

جالینوس [آن را] **قولوقِنْثیس**[۱۳] [می‌نامد]؛ به سریانی **بنات مَریرا**[۱۴] و **عُصار مَرارَت بَرّا**[۱۵] [نامیده می‌شود]. نیز به فارسی **خیار طلخ**[۱۶]، به زابلی **خربزهٔ طلخک**[۱۷] [می‌نامند].

تخم‌های [حنظل] به عربی **هبید**[۱۸] [نامیده می‌شود]؛ شترمرغ آنها را می‌خورد، و اگر کبوتر آنها را بخورد، می‌رود تا روی تخم بنشیند. می‌گویند که «هبید» تخم‌های پخته‌شده [حنظل] است.[۱۹]

ابوتمام [می‌گوید]:

آن کس که مدعی بامدادی را قیاس با هبید کند، که نه چندان [نشانه‌هاست]، همچون کسی است که مدعی را قیاس با حنظل کند.

گوشت [حنظل] به هندی **پَهی‌بُنَه**[۲۰] [نامیده می‌شود]. [حنظل] نر رشته‌رشته است اما مادهٔ آن پوک و سفید.

بهترین [حنظل]ـ دشتی با گوشت سفید است؛ در شن‌ها و بیابان‌ها می‌روید؛ پوستش هرچه سفیدتر باشد، بهتر است.

الرسائلی: بهترین [حنظل] آن است که پوست زرد داشته باشد زیرا این دلیل رسیدن و پختن آن روی گیاه است. سپس درون سفید متمایل به زرد آن است، وزنش سبک و [خود آن] پوک است. آن را در پایان سال هنگام برآمدن ثریا و در آغاز شب که سرما شروع می‌شود، می‌چینند. نباید آن را سبز، نیز هنگامی که گل‌هایش تازه شروع به انعقاد

[میوه] می‌کنند، چید، زیرا این کار گاهی زیان‌آور است. نباید گوشت را از زیر پوست جدا کرد تا از نیرویش کاسته نشود؛ ریز ریز کردن و به حال خود گذاشتن آن، بیش از همه از تأثیرش می‌کاهد. نیز نباید [حنظلی] را که به‌تنهایی روی گیاه آویزان است چید، زیرا زیان‌آور است و در همان حال که موجب اسهال شدید می‌شود، ممکن است هلاک‌آور باشد زیرا نیروی ریشه را به‌تمامی این تنها [میوه] جذب می‌کند.

[حنظلی که] در بیابان، در جاهای مرتفع می‌روید، فقط از آب باران آب می‌خورد و به همین جهت تأثیرش گرم‌تر و قوی‌تر از [حنظلی] است که نزدیک آب [می‌روید].

حبیش می‌گوید: بین مسهل‌های گرم که صفرای سیاه را می‌رانند، [دارویی] مؤثرتر از برگ حنظل ندیده‌ام. مؤلّفان قدیمی ذکر آن و درمان با آن را از نظر دور داشته‌اند. من آن را حتی در «جذام»[۲۱] تجربه کردم و آن ثمربخش بودن خود را نشان داد.

الرسائلی: پس از گذشت یک تا دو سال، برگ [حنظل] ضعیف می‌شود و به همین جهت باید مقدار آن را افزایش داد.

پولس: تخم‌های کرچک جانشین [حنظل] است.

می‌گویند که گوشت [حنظل][۲۲] را می‌پزند تا غلیظ شود و آن را **عِقْد الحنظل**[۲۳] می‌نامند.

ابو احمد الحریری: «علقم» حنظل زرد است.

دیسقوریدس: برخی‌ها [حنظل] را «خیار تلخ»[۲۴] می‌نامند، ساقه‌ها و برگ‌هایش روی زمین پهن می‌شود. آن شبیه حنظل دشتی است و تَرَک‌هایی دارد[۲۵]؛ میوه‌اش گرد است مانند گوی و بسیار تلخ؛ آن را هنگامی که زرد می‌شود، باید چید.

۱. Citrullus colocynthis Schrad.؛ سراپیون، ۳۰۴؛ ابومنصور، ۱۳۷؛ ابن‌سینا، ۲۵۱؛ میمون، ۱۵۸؛ عیسی، ۵۰۹.

۲. **الشری**، قس. Lane، ۱۵۴۵؛ عیسی، ۵۰۹.

۳. **العلقم**.

۴. **الخطبانة**.

۵. **کبست**، قس. Vullers، II، ۷۹۱.

۶. نسخهٔ الف: **پهی**، نسخهٔ فارسی: **بهن**، Vullers، I، ۳۸۷: **پهی**.

۷. نسخهٔ الف: **کانافلوس**، نسخهٔ فارسی: **کاتاکلوس**، هر دو واژه تحریف *κολοκυνθις* یونانی است؛ قس. بربهلول، ۵۰۷؛ Löw, Pf.، ۳۳۲.

۸. **اغریوس**، منظور *σικυς αγριος* است؛ Löw, Pf.، ۳۳۲، قس. شمارهٔ ۳۵۱، یادداشت ۷.

۹. **چِزو**، میوهٔ نرسیده و ریز خیار، خربزه، انار، بادنجان و جز اینهاست. در این‌جا منظور از جروهای کرک‌دار، خیارهای تر و تازه است؛ ***لسان العرب***، XIV، ۱۳۹.

۱۰. **الصیصاء قشر الحنظل**، طبق فرهنگ‌های عربی، **صیصاء** به‌معنای «تخم میان‌تهی» یا «پوست تخم میان‌تهی» حنظل است؛ قس. Lane، ۱۷۵۵؛ ***لسان العرب***، VII، ۵۱.

۱۱. ظاهراً همان **ابن دُرَید**.

۱۲. در پی آن: **ایضا سقومی**، به‌نظر می‌رسد که تحریف **سقویقر** (از *σικυος* ـ خیار و *πικρος* ـ تلخ باشد، قس. دیوسکورید، IV، ۱۲۱)، آن می‌بایستی پس از واژه **قولوقنثیس** می‌آمد.

۱۳. نسخهٔ الف: **قولوافیقیس**، باید خواند **قولوقنثیس** ـ *κολοκυνθις* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۱.

۱۴. نسخهٔ الف: **نبات مویرا**، نسخهٔ پ: **نباتامریوا**، نسخهٔ فارسی: **مریوا**، باید خواند **بنات مـریرا**، قس. Löw، I، ۵۴۱.

۱۵. عصار **مرارت برا**.

۱۶. نسخهٔ الف: **خیار طلخ**، نسخهٔ فارسی: **خیار تلخ**.

۱۷. **خربزهٔ تلخک** ـ «هندوانه تلخ».

۱۸. **الهبید**.

۱۹. دربارهٔ راه تهیهٔ هبید از تخم حنظل نک. نسخهٔ فارسی، ورق ۶۱ ب؛ Lane، ۲۸۷۵.

۲۰. نسخهٔ الف: **بهربنه**، به‌طور مشروط باید خواند **بهی‌بنه**، قس. یادداشت ۶، نسخهٔ فارسی: **بهرمیه**.

۲۱. **الجذام**، نک. ابن‌سینا، IV، ۲۷۲.

۲۲. نسخهٔ الف: **لینه** «بخش نرم آن را»، نسخهٔ فارسی: **شحم او را**.

۲۳. **عقدالحنظل**، نسخهٔ فارسی: **عقیدحنظل** ـ «شیرهٔ غلیظ حنظل».

۲۴. **القثاءالمر**، در متن دیوسکورید (IV، ۱۲۱) واژه یونانی «سیقوبقرا» ترجمه نشده به‌جا گذاشته شده است، نک. یادداشت ۱۲.

۲۵. **فیه شقوق**، احتمالاً سخن بر سر بریدگی برگ‌ها باشد (؟).

۳۵۹. حِنّاء[۱]

ابن دُرَید: **عُلاّم**[۲] همان **حناست**.

برگ‌های حنا به سریانی **طَرْفیٰ دِکُفْرا**[۳] نامیده می‌شود.

ارجانی: گل‌های [حنا][۴]، [از نظر مزاج] معتدل است.

ماسرجویه [نیز] همین را [می‌گوید.]

پولس: گل‌های [حنا] در روغنش به‌کار می‌رود. سپس می‌گوید که جانشین حنا خاکستر برگ زیتون است.

مُجْمَل اللغة[۵]: **یَرَنّا**[۶] همان حناست.

ابوحنیفه: رَقون و رِقان[۷] همان حناست، در عربستان در بسیاری جاها می‌روید و گیاه آن حتی همانند سدر بزرگ می‌شود.

[حنا] همان **یَرَنّا**[۸]، **یُرَنّا**، **عُلاّم** و **رِقان** است.

ابن‌ماسویه: جانشین روغن [حنا] روغن مرزنگوش است.

۱. Lawsonia inermis L.؛ سراپیون، ۲۶۲؛ ابومنصور، ۱۴۰؛ ابن‌سینا، ۲۴۴؛ میمون۱۴۹.

۲. نسخهٔ الف: **الطلام**، باید خواند **العُلاّم** (نسخه فارسی)؛ قس. Lane، ۲۱۴۰.

۳. نسخهٔ الف: **طفری دحقرا**، باید خواند **طرفی دکفرا**، قس. Löw، II، ۲۲۳.

۴. **فاغیته**، نک. شمارهٔ ۷۵۸.

۵. **محمل‌اللغة**، باید خواند **مجمل‌اللغة**.

۶. **الیرنا**، قس. Lane، ۲۹۷۵.

۷. **الرقون و الرقان**، قس. ابوحنیفه، ۲۲۷.

۸. نسخهٔ الف: **الیره** (؟) ، نسخهٔ پ می‌خواند: **الیرنا**.

۳۶۰. حِنْطَة[۱] ـ گندم

آن را **بُرّ**[۲] و **فوم**[۳] نیز [می‌نامند]. گندم[۴] به رومی **اُفوروس**[۵]، به سریانی **حِطّیٰ** و **حِطْثا**[۶]ست.

بَثَنیّة گندمی است منسوب به شام[۷] و در دمشق معروف است. [واژهٔ] حب [دانه] خودبه‌خود به‌معنای «گندم» است اما [معنایش] در دیگر موارد با مضاف معیّن می‌شود، مثلاً حب‌الریاحین [دانه علف‌های معطر].

پولس[۸]: و اما دانه‌هایی که بین گندم و جو قرار دارد، به یونانی **اَلِکِس**[۹] [نامیده می‌شود]؛ حاشیه: به سریانی ـ **اَیْلیقِس**[۱۰].

ابوحنیفه: **حب** جمع «حبه» است.

الکسائی: مفرد **حب** ـ «حبه» است.

الفَرّاء: حبه تخم غلات است و اما گندم و امثال آن، فقط حب است.

اما آنچه از ابوعَمْرو روایت شده که حبه گیاهی کوچک است که در علف‌ها می‌روید، معلوم نشده است.

*ابوالقاسم می‌پندارد که در زمین جیرَفت مقداری سنبله دیده می‌شود که ساقه ندارند و از یک ریشه [بیرون می‌آیند]، آنها از غده‌ای که بالای زمین[۱۱] [قرار دارد]، می‌رویند.

المَحامِلی: **عَلَس**[۱۲] نوعی گندم است، پوسته‌ای دارد، **در هر پوسته دو دانه[۱۳] است که یکی از آنها بر اثر کوبیدن و دیگری بر اثر [فشار] پاهای [حیوانات] خارج می‌شود. از چهار **وَشق**[۱۴] آن دو وسق دانه به‌دست می‌آید.

اهوازی: این به رومی **ستاری**[۱۵] نامیده می‌شود.

در صنعا دانه‌ی به نام عَلَس وجود دارد، آن شبیه گندم اما باریک‌تر از آن است. این دانه از نظر سنبله [به گندم] شباهت ندارد، دارای دو پوسته است: پوستهٔ سنبله، و دومی به پوسته برنج می‌ماند. آن را پاک و آسیا می‌کنند. [نان آن] خوشمزه‌تر از نان گندم است. گندم را در یمن **هیش**[۱۶] می‌نامند.

۱. Triticum vulgare Vill. ؛ سراپیون، ۲۶۳؛ ابومنصور، ۱۲۷؛ ابن‌سینا، ۲۵۴.

۲. **البر**، قس. Lane، ۱۷۶.

۳. **الفوم**، قس. بوستان، ۱۸۶۱.

۴. این عنوان در نسخه‌های ب و پ از همین جا شروع می‌شود و پیش از آن به شمارهٔ ۳۵۹ مربوط می‌شود.

۵. نسخهٔ الف: **افــودوس**، نسخهٔ فارسی: **اوفـودوس**، این تحریف *πυρος* (فوروس) یونانی است، دیوسکورید، II، ۸۳.

۶. نسخهٔ الف: **حطی، حطثا**، قس. Löw، I، ۷۸۰، نسخهٔ فارسی: **حنطا و حطنا**.

۷. طبق فرهنگ‌ها، **البثنیه** ـ تمام گندم‌هایی است که در دشت کاشته می‌شود؛ برخی‌ها می‌پندارند که این نام برخاسته از نام محلی در شام است؛ *لسان‌العرب*، XIII، ۴۶.

۸. در پی آن بالخبر ـ «بنا به خبر»؛ ظاهراً این تحریف نام ابوالخیر است زیرا هر دو نام ـ پولس و ابوالخیر ـ غالباً با هم ذکر می‌شوند. نک. فهرست نام‌ها.

۹. **آلِکِس** ـ *αλιξ* یونانی = Triticum spelta. L (گندم رومی)، قس. Löw, pf.، ۱۰۴.

۱۰. **ایلیقس**، بر بهلول، ۱۷۳$_{۱۴}$: الیقن.

*۱۱. در Picture، ۱۱۸ درج شده است.

۱۲. نسخهٔ الف: **الفـلس**، باید خواند **العَـلَس**، قس. Lane، ۲۱۳۰؛ برطبق عیسی، ۱۸۳$_{۱۸}$، این گندم رومی است.

**۱۳. متن اصلی نامفهوم بود، افزوده از روی Lane، ۲۱۳۰ و *تاج‌العروس*، IV، ۱۹۵.

۱۴. **وَشق** ـ باری که شتر می‌تواند بلند کند.

۱۵. **ستاری**؟!.

۱۶. **الهیش**.

۳۶۱. حَنْوَة[۱]

ابوحنیفه: این گیاهی خوشبو و گل‌هایش زردرنگ است[۲].

۱. **حــنوه** در برخی از فرهنگ‌های امروزی، همیشه‌بهار دشتی = Calendula arvensis. L . است؛ عیسی، ۳۶$_{۱۶}$؛ بدویان، ۷۸۸. Dozy، I، ۳۳۳: hypéricum (گل راعی). در نسخهٔ فارسی حذف شده است. نیز نک. شمارهٔ ۲۰.

۲. قس. ابوحنیفه، ۲۳۰.

۳۶۲. حَیّ‌العالَم[۱]

ابوریحان می‌گوید: صفت نباتی که او را **میشنا** گویند از بعضی از اهالی سیستان پرسیدم و ایشان صفت میشنا را چنین تقریر کردند، نبات او را شاخه‌ها ضخیم و ستبر باشد، در غایت تازگی و طراوت بود، در جرم او آب بسیار باشد، برگ‌های او مستدیر بود به شکل درهم و درشت بود. این اوصاف بی‌تفاوت صفت نباتی است که عرب او را **حی‌العالم** گوید.

اهل اندلس «حی‌العالم» را **مَسافِق**[۲] گویند. منبت او در مواضع ناودان‌ها باشد و در جایگاهی که آب در او جمع شود از زمین[۳].

۱. Sempervivum arboreum L. ؛ سراپیون، ۶۷؛ ابومنصور، ۱۳۶؛ ابن‌سینا، ۲۴۳؛ میمون، ۱۶۲؛ عیسی، ۱۶۷$_{۱}$. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف (ورق ۵۲ ب ـ ۵۳ الف) نوشته شده و متأسفانه بخش بزرگ آن را نمی‌توان خواند. احتمالاً به همین علت، نسخه‌های ب و پ آن را حذف کرده‌اند. مترجم فارسی این عنوان را در این‌جا گنجانده و به‌عنوان مقدمه چنین نوشته است: ابوریحان «حی‌العالم» را در حرف «حاء» ذکر نکرده است. اهل سیستان او را به «میشناء» تعریف کرده‌اند و [به همین جهت] ذکر خاصیت و هیئت او در حرف «میم» کرده است». در واقع، عنوان «میشنای» در حرف «میم» وجود دارد (نسخهٔ الف، ورق ۱۲۴ الف؛ شمارهٔ ۱۰۲۸)، لکن در آن‌جا اشاره نمی‌شود که این «حی‌العالم» است. همه متن این عنوان را از روی نسخهٔ فارسی نقل کرده‌ایم.

۲. یا **مُسافق** = Cotyledon umbillicus L. ؛ Dozy، I، ۶۵۹؛ عیسی، ۵۸$_{۱۷}$. این جمله به احتمال زیاد از مترجم فارسی است، زیرا بیرونی در دیگر جاها نام‌های اندلسی گیاهان را نمی‌آورد.

۳. سپس داستان پادشاهی از کتاب *غــرایب‌الفــواید* می‌آید که نخستین بار متوجه خواص درمانی حی‌العالم شده است.

حرف خ (خاء)

۳۶۳. خاوْلَنْجان[1]

این تکه‌های چوب درهم پیچیده و کج به رنگ سرخ مایل به سیاه با مزهٔ سوزان است. [خاولنجان] از ادویهٔ معطر است و آن را همراه با ماميران و ریوند از چین می‌آورند.

ارجانی: جانشین [خاولنجان] پوست درخت **قرنفل**[2] است.

ابن ماسه می‌گوید: [خاولنجان] همان **خسرودارو** است.

ابن ماسویه: جانشین [خاولنجان] یک و نیم برابر وزنش پوست درخت قرنفل، و اگر نتوان یافت، نیم برابر وزنش قرنفل است.

۱. Alpinia officinarum Hance (سراپیون، ۴۱۷؛ میمون، ۳۹۸) یا A. galanga Willd (ابومنصور، ۱۷۹؛ ابن‌سینا، ۷۵۹؛ عیسی، ۱۰$_{۱۱}$). این نام از **خولنْگان** فارسی است.

۲. **قرفةالقرنفل**، نک. شمارهٔ ۸۲۰، یادداشت ۱۱.

۳۶۴. خانِقُ‌النَّمِر[1] ـ نوعی بیش

الدمشقی: این علفی است که سگ، یوزپلنگ، خوک، گرگ و شیر را می‌کشد اگر آن را در خوراکشان بگذاریم. برخی‌ها می‌پندارند که اگر ریشهٔ این [گیاه] را به عقرب نزدیک کنیم، آن را سست و ناتوان می‌کند و اگر خربق را به آن نزدیک کنیم، آنگاه [عقرب] از نو جان می‌گیرد.

الحاوی: [خانق‌النمر] موجب پوسیدگی و فساد می‌شود و اصلاً نباید وارد بدن شود.

ابن مندویه: یوزپلنگ را به‌سرعت می‌کشد؛ فقط در سرزمین هرقله می‌روید و مزهٔ تلخ و بوی بسیار ناپسند دارد.

پولس می‌گوید: **أقونیطون**[2] دو نوع است، یکی از آنها «یوز خفه‌کن» است که مانند [دیگر] داروهای کشنده سبب پوسیدگی می‌شود، دیگری «گرگ خفه‌کن» است و آن مانند [نوع] اول است اما فقط گرگ را می‌کشد، هم‌چنان که اولی یوزپلنگ را می‌کشد.

۱. Aconitum lycoctonum L. ؛ عیسی، ۴$_{۱۶}$؛ بدویان، ۸۹. نیز قس. ابن‌سینا، ۷۶۵. این نام به عربی به معنای «یوز خفه‌کن» است.

۲. **اقونیطون** ـ *ακόνιτον* یونانی، تئوفراست، ۵۲۴.

۳۶۵. خانِقِ‌الذِئْب[1]. نوعی بیش

الدمشقی: این علف است.

الرسائلی: از آن‌رو چنین نامیده شده است که اگر گرگ آن را بخورد، دچار خفگی می‌شود.

اطیوس: این گیاهی است که سگ، موش و [دیگر] حیوانات را می‌کشد.

پولس: جانشین آن ریشهٔ سوسن دشتی است.

الترنجی: **خانق‌الکلب**[2] («سگ خفه‌کن») ورم ماهیچه‌های [گردن] با جابه‌جایی مهره‌های گردن است که اصلاً نمی‌گذارد [گردن] بچرخد و دهان باز شود و از آن‌رو چنین نامیده شده است که غالباً سگ‌ها دچارش می‌شوند.

۱. Aconitum napellus L. (عیسی، ۱$_{۵}$) یا A. lycoctonum L. ؛ ابن‌سینا، ۷۶۴؛ Lane، ۸۱۸. نام عربی به معنای «گرگ خفه‌کن» است. نسخهٔ فارسی این عنوان را با عنوان قبلی یکی کرده است.

۲. **خانق‌الکلب**، در نسخهٔ پ به‌صورت عنوانی مستقل آمده است، وانگهی ابتدا به‌عنوان یک گیاه توصیف می‌شود و سپس گفته می‌شود که آن علت یک بیماری همنام است. گیاه خانق‌الکلب = Apocynum erectum Vell. (کچوله) است (عیسی، ۱۹$_{۷}$)، اما در این‌جا از آن سخنی در میان نیست. در نسخهٔ فارسی نقل از الترنجی حذف شده است.

۳۶۶. خالیدونیون[1]

الحاوی: این **زرچوبک**[2] است.

۱. *χελιδόνιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۹-۱۸۰، = Chelidonium majus L. ؛ ابن‌سینا، ۷۷۶؛ میمون، ۲۴۱.

۲. **الزرجویک** ـ نام فارسی «خالیدونیون» و هم‌چنین عروق (نک. شماره‌های ۴۹۵، ۶۹۸)، قس. II، Vullers، ۱۲۶.

۳۶۷. خامالاون مصری[1]

الحاوی: در [خامالاون] سیاه چیزی کشنده وجود دارد و به همین جهت نباید آن را جز در خارج به‌کار برد، اما این چیز در [خامالاون] سفید نیست.

دیسقوریدس: این **خامالاون لوقوس**[2] یعنی سفید است که زن‌ها صمغ آن را به‌جای مصطکی به‌کار می‌برند. برگش شبیه برگ خاری است که در شام **عَکّوب**[3] [کنگرفرنگی] نامیده می‌شود و از [برگ] خامالاون سیاه تیزتر و سخت‌تر است. در میانش خاری شبیه خارهای خارپشت دریایی وجود دارد. گلش موهایی شبیه قرطم دارد، به رنگ ارغوانی

است، میوه‌اش نیز شبیه میوهٔ قرطم است. بخش درونی ریشه‌اش سفید و شیرین است.

برگ **خامالاون مالیس**[۴] یعنی سیاه، به رنگ سرخ خونی[۵] و ساقه‌اش به ضخامت یک انگشت است، رویش تاجی است و گل‌هایی خاردار با نقطه‌ها. ریشه‌اش سیاه و ضخیم است که گاهی [به‌وسیلهٔ کرم‌ها] خورده شده است؛ بخش درونی‌اش سرخ است و آن زبان را می‌سوزاند. این [گیاه] در بیابان‌های بی‌آب می‌روید.

۱. **خـــــامالاون** از *χαμαιλε'ων* یونانی، دیوسکورید، III ۸ـ۹. خامالاون سیاه = Cardopatium corymbosum Pers. ؛ ابن‌سینا، ۷۸۰؛ عیسی، $۳۹_{۱۲}$؛ بدویان، ۸۵۴.

۲. **خامالاون لوقوس** ـ *χαμαιλεων λευκός* دیوسکورید، III ۸.

۳. نسخه‌های الف، ب و فارسی: **العنکبوت**، باید خواند **العکوب** قس. دیوسکورید، III ۸.

۴. **خامالاون مالیس** ـ *χαμαιλεων μελος* دیوسکورید، III ۹.

۵. نسخهٔ فارسی: و در برگ آبی باشد که بخون مشابهت دارد.

۳۶۸. خُبْز[۱] ـ نان

[نان] به رومی **بَسومِن**[۲]، به سریانی **لَحْما**[۳] [نامیده می‌شود]. **دَرْمَک**[۴] آرد سفید[۵] است.

برطبق تقسیم‌بندی جالینوس در کتاب *اِلیٰ اِغْلَوْقُن*، نان شش نوع است[۶]: **الحُوّاریٰ**، **السِلَّجْن**[۷]، **سَمیذ**[۸]، **وَسِخ المُلَزَّز**[۹]، یعنی تهیه شده از مغز [گندم] و سبوس با هم، **وسخ‌الرَخْو**[۱۰]، **خُشْکارالملزز**[۱۱] و **خشکارالرخو**[۱۲].

پولس به‌ویژه از **خبزالسلجن**[۱۳] نام می‌برد.

اطیوس: رومیان در سرزمین‌های خود، خالص‌ترین نان را **سلجن** می‌نامند، در پی آن **سمیذ** است و این نام یونانی قدیم است.

۱. قس. ابن سینا، ۷۷۴.

۲. نسخهٔ الف: **بسومن**، نسخهٔ فارسی: **بسومین** (؟)؛ نام یونانی نان *αρτος* است، حنین، ۲۱۲.

۳. **لحما**.

۴. **الدرمک**، نک. شمارهٔ ۴۲۸.

۵. **الحُوّاری**، ممکن است به معنای «نان سفید اعلا» نیز باشد؛ Lane، ۶۶۶.

۶. نسخهٔ فارسی: و جالینوس انواع او را به‌ترتیب **ارغلوقن** حکیم شش نوع نقل کرده است.

۷. نشانه‌گذاری از روی نسخهٔ پ ـ **الحواری‌السلجن**. *اقرب*، ۵۳۰: **سِلْجَن** = کعک (نوعی نان). نسخهٔ فارسی: «یکی را از آن جمله حواری گویند به تشدید «واو» و سکون «یاء» به لغت تازی بود، و پارسیان «نان سپید» گویند و بعضی «نان مَیْدَه» گویند [از نان مایده «نان سفره»]».

۸. **السمید**، نک. شمارهٔ ۵۶۸.

۹. **وسخ‌الملزز**، وسخ ـ آلوده، ملزز ـ کلفت، فشرده.

۱۰. **وسخ‌الرخو**، نسخهٔ فارسی: **وسط‌الرخو**، رخو ـ پوک.

۱۱. **خشکارالملزز**، خشکار ـ آرد درشت الک نشده، نک. شمارهٔ ۳۹۵.

۱۲. **خشکارالرخو**، نسخهٔ فارسی: **رخوملزز** (؟).

۱۳. **خبزالسلجن**، نک. یادداشت ۷.

۳۶۹. خُبّازیٰ[۱] ـ پنیرک برگ گرد

«خُبّاز» نیز می‌نویسند، و کسی که تأثیرش را نمی‌شناسد، می‌پندارد که این «خیار»[۲] است.

[خبازی] همان **ملوکیه برّیه**[۳] [پنیرک دشتی] است.

الرسائلی: این نوعی **خِطْمی**[۴] است.

پولس: جانشین آن «حلبة» است.

الارّجانی: [خبازی] یکی از انواع مُلوکیه‌ست، خبازی ـ [پنیرک] دشتی و مُلوخیا[۵] ـ بستانی است. نیز نوعی [پنیرک] وجود دارد به نام «پنیرک» درختی که نیروی هضم در آن بیشتر است و نامی خاص دارد یعنی خِطمی، آن را به سریانی **حَمْریٰ مَرْکیٰ**[۶] می‌نامند.

۱. Malva rotundifolia L. یا M. sylvestris L. ؛ سراپیون، ۱۲۶؛ ابومنصور، ۱۷۰؛ ابن‌سینا، ۷۶۷.

۲. **الخباز** و **الخیار** در نوشتار خیلی به هم نزدیک‌اند.

۳. **الملوکیة البریة**، نک. شمارهٔ ۱۰۱۴.

۴. **الخطمی**، نک. شمارهٔ ۳۷۶.

۵. **الملوخیا** ـ همان **الملوکیة** است، نک. یادداشت ۳.

۶. حمری مرکی (؟).

۳۷۰. خَبَث الفِضّة[۱] ـ تفاله نقره

به رومی **کِنّابَری** و **کِناری**[۲]، به سریانی **حرای سیما**[۳]، به عربی و به رومی **قَلِمیا**[۴]، به فارسی **کیشه**[۵]، به سندی **رُفاقطی**[۶] [نامیده می‌شود].

تفاله طلا[۷] ـ قلمیا زرد است، آن به فارسی **پخته زر**[۸]، به سندی **سوزَن**...[۹] نامیده می‌شود.

۱. قس. دیوسکورید، V، ۶۸؛ ابن‌سینا، ۶۲۷ و ۷۷۵.

۲. **کنابری و ایضا کناری** ـ *κιννaβaρι* یونانی (؟) (بربهلول، $۵۰۲_{۸}$)؛ نسخهٔ فارسی: **کسناریو**، در

دیوسکورید، V، ۶۸، تفاله نقره σκωρια αργυρου نامیده می‌شود.

۳. نسخهٔ الف: **حرای سیما** قس. بربهلول، ۱۲، ۷۷۴؛ نسخهٔ فارسی: **مرا یا دسیما**.

۴. **قلمیا** ـ *καδμεια* یونانی، نک. شمارهٔ ۸۵۹.

۵. **کیشه**، قس. Vullers، II، ۹۳۲.

۶. واژهٔ دوم روشن نیست: **رفاقطی**، «رفا» از «روپا» ـ نقره، platts، ۶۰۳.

۷. **خبث‌الذهب**.

۸. نسخهٔ فارسی: **بخته زر**، نسخهٔ الف: **بجنه‌زو**.

۹. نسخهٔ الف: **سوزن شطی**، نسخهٔ فارسی: **سورن بطی**، سوزَن ـ طلا، platts، ۶۹۷.

۳۷۱. خُبَّة[1]

در کتاب پولس [گفته شده است که این] «نجم»[2] است.

ابوحنیفه: **فَثّ**[3]، «خبه» نیز نامیده می‌شود؛ یک عرب گیاهی را به نزدم آورد که آن را فث می‌پنداشت، اما معلوم شد چیزی است که به فارسی **داس واش**[4] نامیده می‌شود. دانه‌های بسیار باریک و ضعیف دارد و این **طَهْف**[5] است نه فث.

۱. Sisymbrium officinale Scop (عیسی، ۱۷۰،۶) یا S. polyceraton (Dozy، I، ۳۴۶). نسخهٔ الف: **بزرالخبه** ـ «تخم خبه».

۲. **النجم**، بین دیگر معناها، مترادف ثیل است، نک. شمارهٔ ۲۳۶.

۳. **الفث**، قس. Lane، ۲۳۳۷.

۴. **الداس واش**.

۵. **الطهف**، در فرهنگ‌های عربی قدیم آن را با **ذُرَة** یکسان می‌دانند (*لسان‌العرب*، IX، ۲۲۴)، اما ذرة ـ ارزن است، نک. شمارهٔ ۴۵۳. برخی از مؤلفان امروزی طَهْف (یا طَهَف) را همچون Milium nigricans Ruiz تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۱۱۹،۶؛ بدویان، ۲۲۹۸.

۳۷۲. خوخ[1] ـ هلو

[هلو] به رومی **دُروقینیٰ**[2]، به سریانی **حَزورابارسای**[3] [نامیده می‌شود]. یونانیان آن را به‌عنوان «میوهٔ فارسی»[4] تعریف می‌کنند. به بخارایی...[5] **سَداروک**[6] [نامیده می‌شود] که به معنای «صد زردآلو»[7] است، به [زبان] خوارزمی **اَشْتاروک**[8] است یعنی «هشت زردآلو»[9].

رازی خوخ را...[10] **فَلینی** (؟) می‌نامد.

مسیح می‌گوید: این **دُیاقِن**[11] است. [هلویی] که گوشتش [به آسانی] از هسته جدا می‌شود، **فُلَّیْق**[12] و آن که جدا نمی‌شود **لُزَّیْق**[13] [نامیده می‌شود].

حاتم‌بن علی الشامی گفته است:

داده مرا **هلویی** چو رخسار خود به‌وقت شرمساری[14]

حمزه می‌گوید: **موهلو**[15] ـ هلوی فلیق به زبان آذربایجانی، **وهارْکْته**[16] به زبان سجستانی است. **فَرْسَه هلوی**[17] بی‌کرک است. [این واژه] به‌صورت **فِرْسِک**[18] معرب می‌شود. **هندوهلو**[19] ـ هلوی سرخ به اندازه زردآلو است، آن را در خراسان **شَفْتَه رنگ**[20] می‌نامند.

نوعی [هلو] وجود دارد که به خوارزمی...[21] نامیده می‌شود. رویش کرک زیادی است و کرکش تأثیر ناپسند دارد، از آن جمله، به گفته قاینی، سبب سقط جنین می‌شود، روده‌ها را زخم می‌کند[22]، و آن از داروهای کشنده است. اگر آن را با آب کلم خمیر کنیم و روی زگیل بمالیم، آن را می‌کند. نوعی [هلوی] لخت[23] نیز وجود دارد که برخی مردم **لُقّاح**[24] می‌نامند و من گمان می‌کنم که این **دُرّاقِن**[25] رومی است.

...[26] نوع دیگر هلو آن است که گویی از بالا و از پایین با دو دست پهن شده است. هسته‌اش مانند فندق گرد است...[27]

اوریباسیوس می‌گوید: کرک هلو سرد و مرطوب است در سه درجه و تأثیر سوء می‌بخشد. گذشتگان از ذکر این مسئله غفلت کرده‌اند و آن از جمله، موجب سقط جنین می‌شود و همانند [دیگر] داروهای کشنده، تا پایین افتادن روده‌ها پیش می‌رود.

۱. Persica vulgaris Mill مترادف Amygdalus persica L. ؛ سراپیون، ۴۷۱؛ ابومنصور، ۱۷۱؛ ابن‌سینا، ۷۶۹؛ میمون، ۳۹۷. نسخهٔ الف: **خـفـرج**، باید خواند **خـوخ** (نسخه پ)، زیرا «خفرج» یکی از مترادف‌های فارسی «خرفه» است (نک. شمارهٔ ۱۵۸، یادداشت ۱۷)، اما در این‌جا سخن بر سر هلوست. از این عنوان گرفته تا پایان فصل (ح)، ترتیب الفبایی در نسخهٔ الف به هم خورده است (نک. شمارهٔ ۴۱۲، یادداشت ۳)، وانگهی متن این عنوان در سطر دوم قطع شده است. این متن به‌طور کامل در حاشیه نسخهٔ الف (ورق ۶۰ الف) نوشته شده است. متأسفانه برخی از واژه‌ها را نمی‌توان خواند و شاید به همین جهت این متن در نسخه‌های ب و پ حذف شده است، در نسخهٔ فارسی نیز وجود ندارد. ترتیب قرار گرفتن عنوان‌های نسخهٔ الف را حفظ کرده‌ایم و فقط عنوان «هلو» را به‌طور کامل به این‌جا منتقل کرده‌ایم زیرا آغاز عنوان در نسخهٔ الف در این‌جا آمده است.

۲. دروقینی ـ *δωρακινα* یونانی Löw, pf.، ۱۴۷.

۳. **حزورابارسای**، قس. Löw، III، ۱۶۱.

۴. **ثمرة‌الفارسیة**، اما اغلب «سیب فارسی» ـ *μηλον περσικον* دیده می‌شود، Löw, pf.، ۱۴۷.

۵. لکه سفید، حدود دو واژه پاک شده و در پی آن «سکبنی» نامفهوم.

۶. سداروک.

۷. **مائة مشمش.**

۸. خواندن مشروط ـ **اشتاروک.**

۹. **ثمنیة مشمش.**

۱۰. سپس لکهٔ سفید که در بالا گفته شد، نک. یادداشت ۵.

۱۱. **الدیاقن**، ظاهراً تحریف «الدراقن» است، نک. پایین‌تر، یادداشت ۲۵.

۱۲. **الفلیق**، قس. شمارهٔ ۷۹۴.

۱۳. **اللزیق**، قس. Dozy، II، ۵۲۵.

۱۴. یعنی هلوی سرخ.

۱۵. **موهلو**، Vullers، II، ۱۴۶۳: هلو ـ نوعی هلوی شیرین و آبدار.

۱۶. خواندن مشروط ـ **هارکته.**

۱۷. **الخوخ الاقرع.**

۱۸. **فرسک**، قس. περσική یونانی و «پرسیک» روسی، pfirsich آلمانی.

۱۹. خواندن مشروط ـ **هند و هلو**، قس. یادداشت ۱۵.

۲۰. **سفته رنگ**، باید خواند **شفته رنگ**، قس. Vullers، II، ۴۳۴.

۲۱. در پی آن دو واژهٔ نامفهوم: **دسارک بالیستهر**، که اولی احتمالاً «اشتارک» است، قس. یادداشت ۸.

۲۲. در پی آن یک واژه پاک شده و احتمالاً «وینزلها» ـ «و آنها را بیرون می‌آورد».

۲۳. یعنی بدون کرک ـ **اجود**، باید خواند **اجرد.**

۲۴. **اللفاح**، نک. شمارهٔ ۹۵۰.

۲۵. از δωράκινον یونانی، نک. شمارهٔ ۴۲۷.

۲۶. در پی آن یک واژه پاک شده.

۲۷. در پی آن دو واژه نامفهوم. در این‌جا منظور نوعی هلو است که به ظاهر شبیه انجیر است (هلو انجیری، انجیر شَفْتُلی ازبکی).

۳۷۳. خواتیم المَلِک[1] ـ گِل مختوم

این «گل مختوم» رومی است، آن را **مختوم‌الملک**، **خواتیم‌الملک**، **طین‌البُحَیْرَه**[2]، **مَغْرَة لَمْنیة**[3] (زیرا آن را از **لِمْنوس**[4] می‌آورند) و «خواتیم» ـ گل این [محل] می‌نامند. علت این [نام‌گذاری] ـ **مُهْرزنی** است که از مجسمه **ارتمیس**[5] مراقبت می‌کند، این مهر نقش [ارتمیس][6] را بر خود داشت.

این [گل] به سبب رنگ خود «اخرا» نامیده می‌شود اما مانند اخرای [واقعی] کثیف نمی‌کند. زن [نامبرده] آن را از تپه‌ای به نام «تپه کاهنان» به آن‌جا می‌برد. این [تپه] گویی

سوخته است و در آن‌جا هیچ چیز نمی‌روید.

۱. Terra sigillata یا Argile ferrugineuse ؛ سراپیون، ۴۹۹؛ ابومنصور، ۳۷۵؛ ابن‌سینا، ۳۱۱. نیز نک. شمارهٔ ۶۷۸. نام عربی به معنای «انگشتری‌ها [یا مُهرهای] شاه» است.

۲. **طین‌البحیره** ـ «گل دریاچه». ابن‌سینا (۳۱۱) می‌گوید که محلی که از آن‌جا این گل را می‌آورند «از آن‌رو «بحیره» نامیده شده که زمینی صاف و هموار است که در آن اصلاً نه علف وجود دارد و نه سنگ‌ریزه.»

۳. **مغرة لمنیة** ـ «اخرالمنوسی»، نک. شمارهٔ ۱۰۰۶.

۴. **لمنوس** (Λημνος) ـ جزیرهٔ آتش‌فشانی در بخش شمالی دریای اژه.

۵. **ارطامس** (Ἄρτεμις) ـ خدای «ماه» و «شکار» در اساطیر یونان باستان؛ دختر **زئوس** و **لِتو**، خواهر **آپولون.**

۶. دیوسکورید، V، ۷۹: «نقش‌بز» ـ مثال عنز.

۳۷۴. خُزامیٰ[1]

این «خیری‌البَرّ»[2] است. به سجستانی **گُلِ نرمه**[3] و به فارسی **اَرْوانَه**[4] نامیده می‌شود.

ابوحنیفهٔ دینوری می‌گوید[5]: خزامی شاخه‌های بلند، برگ‌های ریز، گل‌های سرخ و بوی خوش دارد.

ابن‌سمجون در کتاب *ادویةالمفردة* می‌گوید: یک اعرابی از ساکنان مجازهٔ به من اطلاع داد که گیاه خزامی و گیاه **جِرْجیر**[6] برابرند. گل‌های سرخ با بویی شبیه بوی **فاغیة** دارد و فاغیه همان حناست.

اما آنچه من دیدم و با چشمان خود معاینه کردم، این گیاهی است شبیه گاوزبان از نظر شاخه‌ها و گل‌های خود. آنها پرزدار و ارغوانی‌اند، برخی از آنها زردند و بویشان شبیه بوی گل‌های حناست. تندترین و مطبوع‌ترین بو را بین همهٔ گل‌ها دارند. این خیری‌البر است.

۱. .Lavandula vera DC (بدویان، ۲۰۵۲) یا .Lavandula spica Cav (ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۲؛ عیسی، ۱۰۶). این عنوان با افزوده‌ای قابل ملاحظه در حاشیهٔ ورق ۵۸ الف نیز نوشته شده است. تمام متن را در این‌جا آورده‌ایم.

۲. **خیری‌البر**، نک. شمارهٔ ۳۸۱.

۳. **گل نرمه.**

۴. **اروانه**، قس. Vullers، I، ۸۴.

۵. ابوحنیفه، ۳۴۱.

۶. **الجرجیر**، نک. شمارهٔ ۲۵۱.

۳۷۵. خَزَف التَّنور[1] ـ سفال‌پاره‌های تنور

به رومی أُسْتراقون[2]، به سریانی حِصْبادِ تَنّورا[3] [نامیده می‌شود].

۱. قس. دیوسکورید، V، ۱۳۲؛ سراپیون، ۱۱۸؛ ابن‌سینا، ۷۶۲.

۲. نسخهٔ الف: **سذیقون**، نسخهٔ فارسی: **سریقون**، بربهلول، ۱۳۹۱؁: سریقون [*σιρικον*] = زنجفر (شنگرف) و اسرنج (سرنج)،نسخهٔ پ **استراقون** (*οστρακον* یونانی) می‌خواند، دیوسکورید، V، ۱۳۲.

۳. **حصاد تنورا**، باد خواند **حصباد تنورا**. این عنوان معلوم نیست چرا در حاشیهٔ نسخهٔ الف (ورق ۵۷ ب) نیز تکرار شده است. در آن‌جا نام سریانی به شکل **حصباد تنورا** آمده است.

۳۷۶. خِطْمی[1]

به رومی **لاثوس**[2] و **أنوکْسا**[3]، به سریانی **حَلْمَثا**[4] و **نَطْفْثا**[5]، به فارسی **خیروج**[6] [نامیده می‌شود].

جالینوس: **إِبِسْقوس**[7].

دیسقوریدس: **اَلْثایا**[8]ـاین خطمی دشتی با برگ‌های ریز است. برخی‌ها آن را **خُبّازیِ بَرّی**[9] می‌نامند، برگ‌هایش مانند توت گرد است و گل‌هایش مانند گل سرخ ـ سرخ. طولش یک ارش، ریشه چسبناک و بخش میانی‌اش سفید است. گل‌هایش همان الثایا[10]ست.

می‌گویند که این **هُشْت دهان**[11] فارسی است.

*ابوسعیدبن دوست می‌گوید:

نمی‌دانند غزهای نصارا — چون می‌گریخت اسد[12] از آنها
که الله راست لشکری — و خطمی را در آن جایی

می‌گویند که ارسلان الجاذب، **خبوالخطمی**[13] را به‌سوی آنها [غزها] پرتاب کرد و بسیاری از آنها نابود شدند[14].

ابوحنیفه: خطمی با فتحهٔ [حرف] «حاء» است[15].

پولس: خطمی نوعی پنیرک دشتی است.

۱. Althaea officinalis L. ؛ سراپیون، ۱۲۴؛ ابومنصور، ۱۷۶؛ ابن‌سینا، ۷۴۸. تقریباً تمام فرهنگ‌ها با نشانه‌گذاری، **خِطْمی** می‌نویسند، اما ابوحنیفه (۳۴۹) به‌خصوص تأکید می‌کند که این واژه را باید **خَطْمی** خواند.

۲. نسخهٔ الف: **لاثوس**، و همین‌گونه نیز در بربهلول، ۹۳۶؄؛ نسخهٔ فارسی: **اثوس**، و هر دو تحریف *αλθαια* یونانی است (**الثایا یا الثاء**، قس. دیوسکورید، III، ۱۳۹).

۳. نسخهٔ الف: **انونکسا**، نسخهٔ فارسی: **اثویکسا**، بربهلول، ۲۰۲؁: **انوکسا** *αγχουσα* یونانی.

۴. **حلمثا**، قس. Löw، II، ۲۳۰.

۵. **نطفثا**، قس. Löw، II، ۲۳۲.

۶. نسخه‌های الف و پ: **خیروع**، باید خواند **خیروج**، قس. Vullers، I، ۷۷۰؛ نسخهٔ فارسی: **خیرو** و **خیری**.

۷. نسخهٔ الف: **اسقوس**، نسخهٔ فارسی: **ایسیقوس**، باید خواند **ابسقوس** *ιβισκος* یونانی، Löw، II، ۲۳۰.

۸. نسخه‌های الف و فارسی: **الثال**، باید خواند **الثایا**، نک. یادداشت ۲.

۹. **خبازی بری**، نک. شمارهٔ ۳۶۹.

۱۰. نک. یادداشت ۸.

۱۱. **هشت دهان**، نک. شمارهٔ ۱۰۹۳.

۱۲. زکی ولیدی طوغان می‌گوید که اسد ترجمهٔ عربی ارسلان (شیر) ترکی است؛ Picture، ۱۱۸، یادداشت ۴.

۱۳. **خبوالخمی** (؟). ارسلان جاذب ـ حاجب کبیر و سردار سلطان محمود غزنوی. ابوالفضل بیهقی در اثر مشهور خود، ***تاریخ بیهقی*** از این افسانه اصلاً نام نمی‌برد.

*۱۴. در Picture، ۱۱۸ درج شده است.

۱۵. ابوحنیفهٔ ۳۴۹.

۳۷۷. خُطّاف[1] ـ پرستو

[پرستو] به رومی...[2]، به سریانی **سنونیثا**[3] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: اگر از میان نخستین جوجه‌های [پرستو][4]، شکم یک جوجه را هنگام افزایش ماه بشکافیم، دو سنگ‌ریزه در آن می‌یابیم: یکی از آنها یکرنگ است و دیگری رنگارنگ؛ سودمند است اگر آنها را در [تکه‌ای] از پوست گوساله یا بزکوهی به بازوی مصروع ببندیم.

دیوان‌الادب: **عُوّار**[5] همان پرستو است. **عوهَق**[6] [پرستو]کوهی است.

می‌گویند که **عوهق** همان **شِقِرّاق**[7] است. دربارهٔ پرستو و **أَخْیَل** (که همان شقراق باشد) گفته می‌شود «بازی‌کننده با سایهٔ خود»[9] و «گیرنده سایهٔ خود»*[10]. این در مورد شقراق درست است نه در مورد پرستو.

۱. Hirundo ؛ سراپیون، ۵۰۱؛ ابومنصور، ۱۸۷. نیز قس. ابن‌سینا، ۷۷۰.

• ۲. واژه‌ای نامفهوم ـ نسخهٔ الف: **تسنکس**، نسخهٔ فارسی: **تسبقس**، نسخهٔ پ **مَنْستِکْس** می‌خواند. دیوسکورید (II، ۵۴) پرستو را خالیدونس *χελιδονι'ς* یا *χελιδων* می‌نامد.

۳. نسخهٔ الف: **شونیشا**، نسخهٔ پ: **ستونیثا**، قس. بربهلول، ۱۳۶۲$_{۸}$.

۴. نسخهٔ الف: **من اول بطونه**، باید خواند **من اول فُروُخِهِ** زیرا دیوسکورید، II، ۵۴: و کان اول فرخ، ابن‌سینا، ۷۷۰ و ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۶۴: وکان اول ما افرخ.

۵. **العوار**، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۶۱۸.

۶. **العوهق**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۲۷۸.

۷. **یاشَقِرّاق** ـ دارکوب سبز، Picus viridus ؛ Lane، ۱۵۸۱.

۸. **الاخیل**، قس. Lane، ۸۳۶.

۹. **مُلاعِب ظِلِّهِ**.

۱۰. **خاطِف ظِلِه**. این پرندگان به‌علت فرود آمدن سریعشان به زمین چنین نامیده شده‌اند؛ Lane، ۷۶۶.

۳۷۸. خِطْر[1] ـ وسمه و نیل

این **وسمه**[2] است.

می‌گویند که **خَطّار**[3] درختی است که از آن روغن به‌دست می‌آورند[4].

الرّاعی می‌گوید:

تورا داده‌اند خزامی گل‌دار،حنوة، شــــراب و خــــطار مشکــبوی

«حنوة» سبزیِ خوشبویی به رنگ زرد است.

۱. **وســــمه** = Isatis tinctoria L. یا نیل = Indigofera tinctoria L. ؛ سراپیون، ۱۱۷ و ۱۵۷؛ ابومنصور، ۱۸۴؛ ابن‌سینا، ۲۰۶؛ میمون، ۱۲۶.

۲. **الوسمة**، نک. شمارهٔ ۱۰۷۹.

۳. **الخطار** ـ از همان ریشهٔ «خِطْر» است.

۴. برطبق فرهنگ‌ها، خَطّار روغنی است که از روغن زیتون و مواد معطر تهیه می‌شود؛ *لسان‌العرب*، IV، ۲۵۳؛ *تاج‌العروس*، III، ۱۸۴.

۳۷۹. خیار[1]

به‌عربی **قَثَد**[2]، به رومی **تیطرانغورون**[3] و **کیطرو فاکوس**[4] به فارسی **خیارِ بـادرنگ**[5] است؛ زیرا بادرنگ به زبان فارسی دری همان اترج[6] است و قثد، به‌ویژه [خیار] مجدر، هنگامی که زرد می‌شود همان شکل را پیدا می‌کند.

[خیار] در حجاز **قثد**، در عراق **خیار** و در خراسان در قیاس با اترج، **خیار بادرنگ** [نامیده می‌شود].

۱. Cucumis sativus L.؛ عیسی، ۶۲$_{۱۰}$؛ بدویان، ۱۲۶۷؛ میمون، ۳۸۸.

۲. **القثد**، قس. شمارهٔ ۱۳، یادداشت ۵.

۳. **بیطراغورون**، نسخهٔ فارسی: **تیطراانکورن** ـ τετραγγευρα یونانی، Löw، I، ۵۳۴.

۴. **کیطروفاکوس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **کیطروناکوس**.

۵. **خیار بادرنگ**.

۶. **الاترج**.

۳۸۰. خیار شَنْبَر[1]

برخی‌ها «خیار صنبر»[2] می‌نویسند. به هندی **کینار**[3] و نیامش[4] **کُـد**[5]، به سجستانی **نی‌هندو**[6] [نامیده می‌شود].

رازی: [خیار شنبر] نی و فلوس و تخم است. لوبیاهای خوب ـ درخشـان، صـاف و چرب‌اند. بهترین آنها از نی بیرون نمی‌آید[7].

ابن‌ماسه و ابن‌ماسویه: [خیار شنبر] دو نوع است، یکی از آنها را از کابل می‌آورند و دیگری در ناحیهٔ بصره یافت می‌شود.

الرسائلی: بهترین [خیار شنبر] ـ سیاه، متراکم و بی‌چین و چروک است.

ابوحنیفه[8]: درخت [خیار شنبر] از نظر اندازه با درخت هلو برابر است.

ارجانی: جانشین آن نیم وزن ترنجبین، سه برابر وزن گوشت کشمش و یک سوم[9] وزن ترید است. گاهی به‌جای گوشت کشمش، شیرهٔ غلیظ شیرین‌بیان می‌گیرند.

۱. **خیار چنبر** فارسی (خیار گرد) = Cassia fistula L. ؛ سراپیون، ۱۶۹؛ ابومنصور، ۱۷۸؛ ابن‌سینا، ۷۵۶؛ میمون، ۳۸۷؛ عیسی، ۴۲$_{۱۲}$.

۲. نسخهٔ فارسی: **خیار صنبر**، نسخهٔ الف: **خیار صنج**.

۳. کینار (؟).

۴. «فلس‌ها» ـ فلوسه.

۵. **کد** (؟)، نسخهٔ فارسی: کر.

۶. **نی هندو** (؟)، نسخهٔ فارسی: بی‌هندو.

۷. معنای جمله روشن نیست: **واجوده مالم یخرج من قصبه**، نسخهٔ فارسی: و آنچه لعاب او سیاه بود و در قصب خیار شنبر باشد نیکوتر بود. ابن‌سینا ۷۵۶: **اجوده مایؤخذ عن‌القصب** ـ «بهترین آنها را از نی می‌گیرند».

۸. قس. ابوحنیفه، ۳۷۵.

۹. **ثلث وزنه**، نسخهٔ فارسی: از شش جزو او یک جزو ـ «یک ششم آن». ابن‌سینا، ۷۵۶: «یک هشتم».

۳۸۱. خیری[1]

حمزه: [خیری] معرب «هیری»[2] است؛ آن را «شب‌بو»[3] [نیز] می‌نامند زیرا بویش در شب انتشار می‌یابد.

نوعی از آن به نام **هیری اَرْشَق**[4] وجود دارد. می‌گویند که این خزامی[5] است و خزامی به فارسی «اروانه» و «مادران بو»[6] نامیده می‌شود که به معنای «بوی مادران» است.

مردم عراق انواع گوناگون خیری را **منشور**[7] می‌نامند.

* روغن خیری به رومی **اَبیلون**[8] [نامیده می‌شود].

پولس: خیری با گل‌های سرخ «مرجان» نامیده می‌شود.

دیسقوریدس: این **لوکوون**[9] است و گل‌های سفید، زرد و ارغوانی دارد[10].

۱. Cheiranthus Cheiri L. ؛ سراپیون، ۳۱۵؛ ابومنصور، ۱۷۷؛ ابن‌سینا، ۷۷۲؛ میمون، ۳۹۴؛ **خِری** نیز تلفظ می‌شود. Vullers، I، ۷۷۱.

۲. **هیری**، قس. Vullers، II، ۱۴۹۳.

۳. **شب‌بو**، نسخهٔ فارسی: **شب‌بوی** (Vullers، II، ۴۰۳).

۴. **هیری ارشق** ـ «هیری خوش‌اندام».

۵. **الخزامی**، نک. شمارهٔ ۳۷۴.

۶. نسخهٔ الف: **مادرابو**، باید خواند **مادران بو** (نسخهٔ پ) زیرا در پی آن ترجمهٔ عربی این جمله را به‌دست می‌دهد: **رائحةالامهات** «بوی‌مادران».

۷. **المنشور**، قس. Lane، ۲۷۶۴.

۸. **ابیلون** (؟).

۹. **لوکوون** λευκόιον یونانی، دیوسکورید، III، ۱۱۸.

*۱۰. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده، در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است.

۳۸۲. خَیْزُران[1]

این **عَسَطوس**[2] است.

مردی با پشته‌ای خیزران از کنار الهادی[3] می‌گذشت. فضل‌بن ربیع[4] پرسید: **این چیست؟** مرد پاسخ داد: **ریشه قَنا**[5]، ـ و از [بر زبان آوردن] نام مادر [خلیفه] خودداری کرد[6].

۱. Bambusa arundinacea Willd؛ عیسی، ۲۹۲؛ بدویان، ۶۱۲، نیز قس. ابوحنیفه، ۳۱۰؛ Lane، ۷۳۲.

۲. **العسطوس**، قس. *لسان‌العرب*، VI، ۱۴۱.

۳. **الهادی** ـ چهارمین خلیفهٔ عباسی، در سال ۷۸۶ کشته شد.

۴. **الفضل‌بن‌الربیع** ـ وزیر امین خلیفه عباسی، در سال ۸۲۴ درگذشت.

۵. **عروق‌القنا**، «قنا» را در فرهنگ‌ها به‌عنوان «نی» تفسیر می‌کنند که از آن نیزه می‌سازند (Lane، ۷۳۲) و در این مورد مترادف «خیزران» است (بدویان، ۶۱۲).

۶. مادر خلیفه الهادی را «خیزران» می‌نامیدند (**مُنْجِد**، ۱۸۴). در حاشیه نسخه الف افزوده شده است: «دربارهٔ خیزران گفته می‌شود که ساقهٔ [قصب] آن پنج یا شش فرسخ در زمین فرو می‌رود».

۳۸۳. خَیْسَفوج[1] ـ پنبه‌دانه

ابوحنیفه: این تخم پنبه[2] است.

۱. تخم Gossypium herbaceum L. ؛ ابوحنیفه، ۳۶۵؛ عیسی، ۸۹۴؛ Vullers، I، ۷۷۴. نوشتار **خیشفوج** نیز دیده می‌شود.

۲. حب‌القطن.

۳۸۴. خُتو[1]

سفیر قِتای [خان] حکایت می‌کرد[2] که این استخوان پیشانی گاو[3] است و در نزد آنها خریدار دارد زیرا آن‌گونه که می‌گویند، اگر به زهر نزدیک شود، عرق می‌کند. نیز می‌گویند که این [استخوان] پیشانی کرگدنی[4] است که «فیل آبی»[5] [نامیده می‌شود]. می‌گویند که این گاو در سرزمین **خِرْ خیزها**[6] یافت می‌شود. نیز می‌گویند که در جزایر[7] دیده می‌شود و آن بسیار بزرگ بوده اما گوشتی [بر استخوان‌ها] به‌جا نمانده بود. [استخوان] پیشانی‌اش را می‌شکنند و [تکه‌هایی] را برمی‌دارند.

ابراهیم سندانی[8] از [قول] مردی که با گروهی از مردم در بیابان‌های چین همراه شده بود، حکایت می‌کند: [ناگهان] خورشید در تاریکی فرو رفت، آنگاه آنها از ستوران فرود آمدند و به سجده افتادند، من نیز به خاک افتادم. آنها تا روشن شدن [آفتاب] سر بلند نکردند. آنگاه [در این باره] از آنها پرسیدم، گفتند که این خداست و آن را به شکل پرنده‌ای عظیم که در بیابان‌های نامسکون بین چین و زنج[9] زندگی می‌کند، توصیف کردند. غذای [پرنده] فیل‌هایی‌اند که رام و اهلی نمی‌شوند. آنان که او را بزرگ می‌دارند به زبان خود **ختو** همانند **خان و خاتون**[10] می‌نامند. این ختو شاخ این [پرنده] است اگر آن را بیابند، زیرا یک بار در قرن‌ها یافت می‌شود.

۱. این واژه از **کو ـ تو** چینی به معنای «دندان فیل دریایی» و «شاخ کرگدن» است (***الجماهر***، ۴۶۹، یادداشت ۱ برای مقالهٔ ختو). شاخ کرگدن تک شاخ آسیایی ـ Rhinocerus indicus var. unicornis ـ سی‌تسزیائو (ف. ی. ابراهیموف، ب، س. ابراهیموا. ***داروهای عمده پزشکی چین***، مسکو ۱۹۶۰، ص

۲۷۱) اینک نیز در پزشکی چین به‌کار می‌رود و بسیار باارزش است. ختو ممکن است استخوان ماموت نیز باشد؛ ابن‌فضلان، ۲۲۷، یادداشت ۶۲۷. این عنوان در Picture، ۱۱۸ درج شده است.

۲. ذکر **رسول قتای**، *الجماهر*، ۱۹۵: «در این باره از نمایندگان سیاسی قتای پرسیدم...». این نمایندگان در سال ۴۱۸ / ۱۰۲۷ به غزنه وارد شدند (Picture، ۱۱۸، یادداشت ۶؛ *الجماهر*، ۴۶۹، یادداشت ۲).

۳. **عظم جبهة ثور.**

۴. **جبهة کرکدن**، نک. یادداشت ۱.

۵. **الفیل المائی.**

۶. **بارض خرخیز**، نسخهٔ فارسی: زمین غرغز. در *الجماهر* (۱۹۵): «قرقیزها». زکی ولیدی طوغان یادآور می‌شود که «خرخیز» به ترک‌هایی اشاره دارد که در آن زمان در کنار سرچشمه‌های رودخانه ینی‌سئی می‌زیستند و در آن‌جا بقایای دینوسورها یافت می‌شد (Picture، ۱۱۹، یادداشت ۷).

۷. **الجزائر.**

۸. **ابراهیم السندانی**، نسخهٔ فارسی: **ابراهیم سند.**

۹. زکی ولیدی طوغان یادآور می‌شود که این بیابان‌ها به جزیره‌های دریای جنوب چین مانند فیلیپین، برنئو و جز اینها اشاره دارد (Picture، ۱۱۹، یادداشت ۹).

۱۰. بیرونی در *الجماهر* (۱۹۷) می‌گوید که آنها پادشاهان خود را «خان» و همسرانشان را «خاتون» می‌نامند.

۳۸۵. خردل[1]

به سریانی **خردلا**[2]، به فارسی **اسپندانِ خوش**[3]، به هندی **رائی**[4] و در مولتان **آهوری**[5] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: **حَرْشاء**[6] خردل دشتی است.

ابن‌ماسه: بهترین [خردل] سرخ است با تخم‌های درشت که بر اثر مالش [با دست] زرد و نرم می‌شود.

رازی: [خردل] دو نوع است ـ سفید و سرخ[7]. این **صِناب**[8] است و به هندی **اهوری**[9] [نامیده می‌شود].

مسیح: **جُنْجُل**[10] شبیه خردل است.

پولس: جانشین [خردل] تخم شلجم[11]، نیز می‌گویند تخم حرف[12] است.

ابن‌ماسویه: [خردل] سفید تخم‌های گرد، متراکم و چرب است؛ روغن آن را در سند و هند در غذا و در داروهای «بادها»[13] به‌کار می‌برند.

نوعی دیگر از خردل وجود دارد که سرخ نیست بلکه زرد است و تخمش گرد

نیست[14].

۱. Brassica nigra Koch مترادف Sinapis nigra L. ؛ دیوسکورید، II، ۱۵۴؛ سراپیون، ۱۰۱؛ ابومنصور، ۱۷۲؛ ابن‌سینا، ۴۷۹؛ میمون، ۴۰۰.

۲. **خردلا**، قس. Löw، I، ۵۱۸.

۳. **اسپندان خوش**، نسخهٔ فارسی: **سپیندان خوش**، قس. Vullers، I، ۹۱ و II، ۲۱۲.

۴. نسخهٔ الف: **رای**، Platts، ۵۸۵: رائی، قس. Dutt، ۳۱۶.

۵. نسخهٔ الف: **اهوی**، اسلانف، ۹۴: **آهورَی**، قس. Vullers، I، ۶۲.

۶. **الحرشاء** (ابوحنیفه، ۲۳۴ و ۳۳۲) = Sinapis arvensis L. (عیسی، ۱۶۹$_{۱۷}$).

۷. کازرونی (ورق ۲۹۸ ب) تا این‌جا را با اندک تغییراتی نقل می‌کند.

۸. **الصـــناب**، احتمالاً نقل عربی، *σιναπι* یونانی (عیسی، ۱۶۹$_{۲۱}$). برطبق Lane، ۱۷۳۰ و *لسان‌العرب*، I، ۵۳۱، صناب چاشنیی از خردل و کشمش است. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: صناب نوعیست از نان خورش از سپندان و سرکه و مویز سازند.

۹. **اهوری**، نک. یادداشت ۵.

۱۰. **الجنجل** ـ رازک = Humulus lupulus L. ؛ Dozy، I، ۲۲۳؛ عیسی، ۹۵$_{۱۳}$.

۱۱. **الشلجم**، نک. شمارهٔ ۵۵۴.

۱۲. **حرف**، نک. شمارهٔ ۳۳۳.

۱۳. **ادویةالریاح**، نک. شمارهٔ ۲۷۰، یادداشت ۱۸.

۱۴. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «[خردل] به هندی اهوری [نامیده می‌شود]. بهترین [خردل] نه خشک است و نه سرخ تند، تخم‌های گرد دارد. اگر آنها را بکوبیم، رنگشان سبز کم‌رنگ می‌شود».

۳۸۶. خِرْوَع[1] ـ کرچک

به رومی **قِروتُن**[2]، به سریانی **طِمْریٰ**[3]، نیز **صَلوبا**[4] و **قِزدیٰ**[5]، به فارسی **بیدانجیر**[6] [نامیده می‌شود].

جالینوس: **قیقاوس**[7].

کرچک گیاه نرم و ضعیفی است، اگر [گیاهی دارای] چوب نرم باشد، می‌گویند **اِنْخَرَع**[8] و دربارهٔ زن ظریف می‌گویند **خریع**.

پولس: جانشین [کرچک] گِل چسبناک موجود در محل کشتی [کشتی‌گیران] است.

ابوحنیفه: هیچ [حیوانی] این [گیاه] را نمی‌خورد[9].

۱. Ricinus communis L. ؛ سراپیون، ۳۱۷؛ ابومنصور، ۱۷۴؛ ابن‌سینا، ۷۸۴؛ میمون، ۳۹۶.

۲. نسخهٔ الف: **قفروس**، نسخهٔ فارسی **قیروس**، باید خواند **قروتن** ـ *κροτων* یونانی، Löw, pf.، ۳۵۳.

۳. **طمری**، قس. Löw، I، ۶۰۸.

۴. نسخهٔ الف: **صلوبا**، قس. Löw، I، ۶۱۰؛ نسخهٔ ب: **صَلُوْلابا**.

۵. **قردی**، قس. Jöw، I، ۶۰۸.

۶. **بیدانجیر**، قس. Vullers، I، ۲۹۵.

۷. **قیقاوس** ـ *κικεως*, Jöw، I، ۶۰۹.

۸. **انخرع**. «خروع» از همین ریشه «خَرَعَ» ساخته شده است.

۹. قس. ابوحنیفه، ۳۱۱. در پی آن در حاشیه نسخهٔ الف چهار سطر متن به خطی دیگر و ناخوانا وجود دارد که در نسخه‌های ب، پ و فارسی به‌کلی حذف شده است. ما توانسته‌ایم چنین بخوانیم: **تُسقشُب الکلاب بحبه (؟) الغض اذا طرح فی‌اللحم فیقتلها او یُعمیها الرازی قوة دهنه کدهن الفجل الا انه اسخن و هواشبه شی بالزیت العتیق**... «با تخم‌های تازه [کرچک] سگ‌ها را مسموم می‌کنند. اگر آنها را در گوشت قرار دهیم، [سگ‌ها] را می‌کشند یا کور می‌کنند. رازی: نیروی روغن کرچک شبیه [نیروی] روغن ترب اما گرم‌تر است و خیلی شبیه روغن زیتون کهنه است».

۳۸۷. خَرْنوب[1]

محمدبن ابی‌یوسف الاسفزاری می‌گوید که این [واژه] به‌طور یکسان **خَرْنوب** و **خَرّوب** [نوشته می‌شود] و به معنای میوه **یَنْبوت**[2] است.

به سریانی **حَرّوبیٰ**[3]، نیز **حَجْثا**[4] و **حاغیٰ**[5]، به فارسی...[6]، به بلخی **جِنْگک**[7]، به سجستانی **شَموک**[8] [نامیده می‌شود]. ریشه‌اش به سریانی **زریات**[9]، به سجستانی **سِم**[10] [نامیده می‌شود].

جالینوس [این گیاه] را **قاراطیا**[11] [می‌نامد].

رازی: [خرنوب شامی][12] مسطح است، بر اثر شکستن [میانه] سرخ پدیدار می‌شود؛ دانه‌هایی شبیه دانه‌های خرنوب نبطی[13] در آن وجود دارد.

ابومعاذ: خرنوب نبطی یا ینبوت همان رَن (؟) **کَوَرْج**[14] است و در [پی آن] می‌گوید که آن به‌صورت خشک خوش‌بوتر از هنگامی است که هنوز تر و تازه روی گیاه قرار دارد؛ آن را به هندی **جَنْد** می‌نامند، **مَجَنْد** نیز می‌گویند[15].

سیبوی از خرنوب‌الشوک[16] نام می‌برد و این ظاهراً همان [خرنوب] نبطی است.

ابوحنیفه[17]: خرنوب یا خرّوب دو نوع است: یکی از آنها همان ینبوت است که خارش را در سوخت به‌کار می‌برند؛ شاخه‌هایش تا یک ارش بالا می‌روند، میوه‌هایش همانند سیب[18]، سرخ[19] و سبک‌اند، مزهٔ ناپسند دارند و آنها را جز به ناچار و از روی درماندگی نمی‌خورند؛ تخم‌های سخت و لغزان[20] دارند. [نوع] دیگر ـ خرنوب شامی، شیرین و خوردنی است. تخم‌هایش همانند تخم‌های ینبوت [اما] درشت‌ترند؛ میوه‌هایش شبیه خیار کوچک [اما] پهن‌اند. از آنها آرد و شیرهٔ غلیظ تهیه می‌کنند. یک عرب گفته است که میوهٔ ینبوت «فَشّ»[21] نامیده می‌شود.

یک بصره‌ای به من اطلاع داد که خرنوب شامی در بصره کمیاب است[22].

۱. یا خُرنوب (Lane، ۷۱۶) = Ceratonia Siliqua L. ؛ سراپیون، ۱۱۴؛ ابومنصور، ۱۶۸؛ ابن‌سینا، ۷۶۱؛ میمون، ۳۹۲.

۲. **ثمرةالینبوت**، نک. شمارهٔ ۱۱۱۵.

۳. **حروبی**، نسخهٔ فارسی: **حرنوبا**، قس. Löw، II، ۳۹۵.

۴. **حجثا**، قس. Löw، II، ۳۹۵، یادداشت ۱.

۵. **جاعی**، باید خواند **حاعی**، قس. Löw، II، ۳۹۵.

۶. واژهٔ نامفهوم ـ نسخهٔ الف: **ذنک فـلج**، نسخهٔ فارسی: به‌لغت مازندرانی «رنکیلج» گویند. اندکی پایین‌تر: رنکورج (در شمارهٔ ۱۱۱۵ نیز دیده می‌شود) که احتمالاً با «کَوَزْز» یا «کَوَرَک» فارسی به معنای «میوهٔ کبر» ارتباط دارد؛ قس. Vullers، II، ۹۱۱.

۷. نسخهٔ الف: **جنکلک**، نسخهٔ فارسی: جنجک.

۸. **شموک**، *محیط اعظم*، II، ۱۹۱: خرنوب را به فارسی «دانهٔ شمنک» (گویند).

۹. **زریات** (؟).

۱۰. سم.

۱۱. **قاراطیا** ـ *κερατια* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۲۲.

۱۲. نسخهٔ فارسی: جرم خرنوب شامی.

۱۳. **الخرنوب النبطی** ـ Anagyris foetida L. ؛ Löw، II، ۴۱۹؛ میمون، ۱۸۰.

۱۴. **رنگورج**، نک. یادداشت ۶؛ در نسخهٔ پ آن را اسم خاص گرفته است.

۱۵. **جند و قیل مجند**.

۱۶. **خرنوب الشوک** ـ «خرنوب خاردار»؛ آن را با خرنوب نبطی یکسان می‌شمرند، نک. یادداشت ۱۳.

۱۷. قس. ابوحنیفه، ۳۶۷.

۱۸. نسخهٔ الف: **کـانه تـفاح**، نسخهٔ فارسی: به‌هیئت بسیب ماند؛ ابوحنیفه، ۳۶۷: کانه نفاح ـ «مانند حباب» قس. Lane، ۷۱۷.

۱۹. نسخهٔ الف: احمر، نسخهٔ فارسی: سرخ. لکن ابوحنیفه، ۳۶۷ و Lane، ۷۱۷: **أحَم** «سیاه».

۲۰. نسخه‌های الف و پ: **ذلال**، باید خواند **زَلّال**، نسخهٔ فارسی: لغزان.

۲۱. نسخه‌های الف و پ: القشن، نسخهٔ ب: **النشن**، باید خواند **الفَشّ**، قس. ابوحنیفه، ۳۶۷؛ Lane، ۲۴۰۰.

۲۲. **بالبصره خروب شام للطرفة**، نسخهٔ فارسی: یکی از اهل بصره چنان خبر داد که در بصره خرنوب شامی بسیار باشد و گفت او بطرفه [طرفاء] ماند.

۳۸۸. خَرْبَق[1]

[خربق] دو نوع است: سیاه و سفید. [خربق] سیاه ـ رومی است، شاخه‌های نازک به کلفتی یک انگشت دارد که دارای گره‌هایی است و بر آنها سرخی بیرون می‌زند.

[خربق] سفید را از **خُتَّل**[2] و سرزمین ماوراءالنهر می‌آورند، آن پوست گیاه است و به همین جهت به‌صورت لوله‌های سفید است.

خربق به رومی **اَلّبرُون**[3]، به سریانی **حـوربَخانا**[4]، نیز **فَـقوشا**[5] [نـامیده مـی‌شود]؛ اوریباسیوس **اَلّبرُوس**[6] [می‌نامد]؛ به فارسی ـ **داری بوربَق**[7] است.

در *ادویه* جالینوس [اشـاره شـده است] کـه آن بـه سـریانی[8] **آقـونیطاوْن**[9] [نـامیده می‌شود] و نوعی از آن وجود دارد که گرگ‌ها را می‌کشد و نوعی دیگر نیز گربهٔ وحشی[10] را می‌کشد.

جالینوس: **هَلاّ بوروس**[11] [نام] عمومی جنس است.

رازی: [خربق] سیاه شبیه **کُنْدُس**[12] است اما سیاهی‌اش بیشتر است، [خربق] سفید شبیه ریشهٔ کبر[13] است اما سفیدی‌اش بیشتر است.

ابن‌ماسویه والرسائلی: بهترین [خربق] سفید آن است که به رنگ سفید بـاشد، بـه آسانی شکسته و ریزریز شود، گوشت‌دار باشد و پوسیده نـباشد. بـر اثـر شکستن در درونش چـیزی نـازک شـبیه تـار عـنکبوت دیـده مـی‌شود؛ سـوزان است و زبـان را می‌سوزاند[14]. [خربق] سیاه نیز همین‌گونه است. [ابن‌ماسویه] می‌گوید: یکی از تأثیرات حیرت‌انگیز [خربق] که ما مشاهده کرده‌ایم چنین است: یکی از اهالی ده به‌دلیل بیماری از خربق سفید خورد. در ده خوک‌ها و سگ‌ها مدفوعش را خوردند و مـردند، مـرغ‌ها مدفوع این خوک‌ها و سگ‌ها را خوردند و آنها نیز مردند. اگر این [خربق] سیاه بود چه می‌شد!

ارکاغانیس: در بیماری‌های مزمن بهترین [خربق] حد وسط میان جوان و پیر، کلفت و نازک است؛ آن به رنگ خاکستری است، به آسانی می‌شکند و هنگام شکستن چیزی همانند گرد از آن بیرون می‌آید، سوزان است و تأثیرش بر زبان مدت‌ها باقی می‌ماند.

دیسقوریدس: نیروی هر دو [خربق] سال‌های زیاد باقی می‌ماند در حالی که نیروی دیگر [گیاهان] غالباً تا سه سال باقی می‌ماند.

اوریباسیوس: [خربق] کلفت، توپر و تند و تیز با طعم آتشین انتخاب کن.

ارجانی: [خربق] سفید ریشه و لیف درخت، پوست و تکه‌های چـوب است؛ آنـها شکل از هم پاشیده همانند چوب پوسیده و رنگ سفید مـتمایل بـه رنگ گـردوغبار را دارند، سنگین‌اند و شبیهٔ ریشه خطمی؛ اما [خربق] سیاه تکه‌های چوب‌اند که به تراشه‌ها تقسیم می‌شوند. فکر می‌کنم بهترین آن [خربق] سفید باشد ـ حد وسط میان پیر و جوان، کلفت و نازک، خاکستری رنگ که بـه آسـانی مـی‌شکند و پـوسیده نـیست؛ اگـر آن را بشکنیم، در درونش چیزی شبیه تارهای عنکبوت یافت می‌شود و طعم سوزان دارد. اما [بهترین خربق] سیاه آن است که شاخه‌های نازک و سخت، چرب و متصل به هم دارد، در درون آنها چیزی شبیه تارهای عنکبوت وجود دارد و طعمشان تند و تیز است.

جانشین [خربق] سیاه نیم وزن آن مارزیون و یک سوم وزن غاریقون است. ابن‌ماسویه می‌گوید که جانشین آن **کُنْدُس** است.

این گیاه[15] برگ‌های سبز شبیه بـرگ‌های چـنار دارد، امـا تـیره‌تر و انـدکی زبـرترند. ساقه‌های کوتاه و گل‌های سفید متمایل به ارغوانی دارد؛ شکل آنـها بـه شـکل خـوشه می‌ماند، از آنها میوه‌هایی شبیه تخم قرطم به‌دست می‌آید. ریشه‌های نازک و سیاه دارد که از یک ریشهٔ اصلی شبیه سر پیاز بیرون می‌آیند؛ این ریشه‌های نازک [از خربق سیاه] را به‌کار می‌برند. [خربق] همانند لبلاب در جاهای خشن و خشک می‌روید. خربقی که در این‌جاها یافت می‌شود، نیکو است. آنچه از آن برمی‌گزینند، پر است، لاغر نیست و طعم سوزان دارد که زبان را می‌گزد.

هنگامی که [خربق سفید][16] رشد می‌کند، برگ‌هایش [از نظر انـدازه] بـه بـرگ‌های بارهنگ و «چغندر دشتی»[17] نزدیک می‌شوند اما کوتاه‌تر و سرخ‌رنگ‌اند. ساقه‌اش [به درازای] حدود چهار انگشتِ کنارِ هم و توخالی است. ریشه‌های نازک پرشمار دارد که از یک سر دراز و کشیده شبیه پیاز دراز و کشیده بیرون می‌آیند. آن در کوهستان‌ها می‌روید و آن را هنگام درو [گرد می‌آورند] و آنچه برمی‌گزینند سطح صاف یکنواخت و [رنگ] سفید دارد، به آسانی می‌شکنند و گوشت‌دار است. آن نباید همانند گور گیاه نـوک تـیز باشد. هنگامی که می‌شکنند چیزی شبیه گرد و غبار از آن پدید می‌آید. گوشتش نـازک است، زبان را یکباره به‌شدت نمی‌سوزاند اما آب دهان را بـه راه مـی‌انـدازد. ایـن نـوع حقیقتاً بد و کشنده است.

ابن‌ماسویه: جانشین خربق سیاه نیم وزن آن **کُنْدُس** و نیم وزن **ماهرج**[18] است که فکر می‌کنم «ماهی زهرج»[19] باشد.

۱. **خـــربق ســـیاه** (الخربق الاسود) = Helleborus niger L. ، خربق سفید (الخربق الابیض) = Veratrum album L. ؛ سراپیون، ۱۲۱؛ ابومنصور، ۱۸۰؛ ابن‌سینا، ۷۵۳ و ۷۵۵؛ میمون، ۳۹۹. نام خربق

از **خُزبَکْنا** و **خُزبِکانا** سریانی است، Löw، III، ۱۱۹.

۲. **الخُتَّل**، نسخهٔ فارسی: **خُتَّلان**.

۳. **البرون** ελλε'βορος یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۰۶.

۴. **حوربخانا**، قس. Löw، III، ۱۱۹.

۵. نسخهٔ الف: **فقوشا**، قس. Löw، III، ۱۲۰؛ نسخهٔ فارسی: **تیفوشا**.

۶. **البروس**، نک. یادداشت ۳.

۷. **داری بوربق** (؟).

۸. چنین است نسخه‌های الف و فارسی، نسخهٔ ب **بالیونانیة** (به یونانی) می‌خواند.

۹. نسخه‌های الف و فارسی: **اقونطیاون**، نسخهٔ پ: **اقونیطاون**. به احتمال زیاد ακονιτον یونانی، قس. شماره‌های ۳۶۴ و ۳۶۵.

۱۰. **الفُهُود** (جمع الفَهْد) Lupus cervarius ؛ Lane، ۲۴۵۲. این واژه ممکن است به‌معنای «پلنگ» یا «یوزپلنگ» نیز باشد؛ قس. Dozy، II، ۲۸۵؛ بارانوف، ۷۸۳.

۱۱. **هلابوروس**، نک. یادداشت ۳.

۱۲. **کندس**، نک. شمارهٔ ۹۲۵.

۱۳. نسخهٔ الف: **عرق‌الاصف**، نسخهٔ فارسی: **بیخ‌کبر**، نک. شمارهٔ ۶۲. کازرونی این عنوان را تا این‌جا نقل می‌کند (ورق ۳۰۰ ب)، در آن‌جا به‌جای عروق‌الاصف ـ العروق‌الصفر (زردچوبه) است.

۱۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف (ورق‌های ۵۶ ب ـ ۵۷ الف) نقل از دیوسکورید آورده شده و متن اصلی به‌تمامی تکرار شده است.

۱۵. **منظور خربق سیاه است**؛ قس. دیوسکورید، IV، ۱۱۴.

۱۶. **مبتدا** از روی دیوسکورید، IV، ۱۰۶ و ابن‌سینا، ۷۵۵ معین شده است.

۱۷. نک. شمارهٔ ۳۵۲، یادداشت ۵.

۱۸. **ماهرج**.

۱۹. **ماهی زهرج** (ماهی زهره) ـ مرگ ماهی نک. شمارهٔ ۹۶۴.

۳۸۹. خَراطین[1] ـ کرم‌های خاک

آنها را «روده‌های زمین»[2] می‌نامند. کلئوپاترا: «پیه زمین»[3].

[خراطین] کرم‌هایی‌اند که هنگام کندن زمین در آن دیده می‌شوند.

اگر کرم‌های خاک را بساییم و روی عصب بریده شده قرار دهیم همان آن آشکارا فایده می‌بخشد[4].

۱. Lumbricus terrestris L. ؛ سراپیون، ۱۱۲؛ ابومنصور، ۱۸۶؛ ابن‌سینا، ۷۸۲؛ میمون، ۴۰۲.

«خراطین» معرب «خراتین» فارسی است، قس. Vullers، I، ۶۸۵؛ *لسان‌العرب*، XIII، ۱۳۹؛ *تاج‌العروس*، IX، ۱۹۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف (ورق ۵۷ الف ـ ب) نوشته شده، در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است، اما در کازرونی (ورق ۳۰۹ ب) نقل از بیرونی وجود دارد: **قال صاحب الصیدنة هودود احمر یوجد فی عمق الارض.** «مؤلف صیدنه می‌گوید: این کرم‌های سرخ است که در عمق زمین وجود دارد.»

۲. **امعاءالارض**.

۳. **شحمةالارض**. نام‌های ۲ و ۳ ترجمه مستقیم γης ε'ντερα یونانی ـ «درون زمین» است؛ قس. دیوسکورید، II، ۶۶؛ میمون، ۴۰۲.

۴. سپس شرح دیگر خواص درمانی این کرم‌ها و راه‌های کاربرد آنها آمده که در این اثر بیرونی در نظر گرفته نشده و احتمالاً بعدها افزوده شده است. در پایان گفته شده است: «همهٔ آنچه ذکر کردیم، از قول ابوالخیر در کناش اطیوس [گرفته شده است] ـ خراطین کرم‌هایی‌اند که زیر کوزه‌ها [ی آب] نیز یافت می‌شوند».

۳۹۰. خُرء[1] ـ سرگین

سرگین سگ به رومی **ذیقونذین**[2]، به سریانی **سَمارَیا**[3]، نیز **زِبْلادِ کَلْبا**[4] و **حَرْیا دِکَلْبا**[5] [نامیده می‌شود].

فضله گنجشک به سریانی **زِبْلادِ صُفْرا**[6]، فضله مرغ **زِبْلادِ تَرناغُلْثا**[7] [نامیده می‌شود]، مدفوع سوسمار[8] ـ **زِبْلادِ حَرْدُنا**[9] و فضله موش ـ **زِبْلادِ عُقْبَرا**[10] است.

۱. چنین است نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **خرءالکلب** ـ «سرگین سگ»، لکن سپس سخن از مدفوع دیگر جانوران است. قس. ابن‌سینا، ۷۸۱.

۲. **ذیقوزین**، قس. بربهلول، ۵۷۲$_{۳}$: دیقوندین δια κυνω̃ν.

۳. **سماریا**، باید خواند **سماریا**، قس. بربهلول، ۱۳۵۶$_{۵}$.

۴. **زبلاد کلبا**.

۵. نسخهٔ الف: **خرای کلبا**، نسخهٔ پ می‌خواند: **خریاد کلبا**.

۶. **زبلاصفرا**، نسخهٔ پ: **زبلاد صفرا**.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **زبلاد ثرداغلثا**، نسخهٔ فارسی: **ازبلاد ترناغلثا**، باید خواند **زبلاد ترناغلثا**، قس. بربهلول، ۲۰۸۹$_{۴}$.

۸. **خرءالضب**، ضَبّ ـ سوسمار ئوروماستیکس؛ نک. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۳.

۹. **زبلاد حردنا**.

۱۰. نسخهٔ الف: **زبلاد غفیرا**، نسخهٔ فارسی: **زبلاد عفیرا**، باید خواند **زبلاد عقبرا**.

۳۹۱. خرجوش[۱] ـ بارهنگ

این [نام] فارسی است. دیسقوریدس آن را «زبان گوسفند»[۲] می‌نامند. برخی مردم آن را «هفت ضلعی»[۳] و برخی دیگر «چندضلعی»[۴] می‌نامند. در باغ‌ها، بیشه‌ها، شوره‌زارها و در جاهای مرطوب می‌روید.

[بارهنگ] دو نوع است: [یکی] کوچک است با برگ‌های کوچک و نازک، بر ساقه‌اش گره‌هایی وجود دارد و روی زمین پخش می‌شود، گل‌هایش زردرنگ است و تخم‌هایش در بخش فوقانی ساقه قرار دارد؛ [دیگری] بزرگ است با برگ‌های پهن، ساقه‌اش سرخ است و گره‌هایی دارد. از وسط ساقه تا نوکش پر از تخم‌های سرخ رنگ است؛ ریشه‌ای نرم [اما] به هم فشرده به رنگ سفید و [به اندازهٔ] یک انگشت دارد.

المیامر: «لَخکا»[۵] همان **خرگوش** یعنی «لسان‌الحَمَل»[۶] است.

۱. Plantago major L. ؛ سراپیون، ۳۴۰؛ ابومنصور، ۵۰۸؛ ابن‌سینا، ۳۹۱؛ میمون، ۲۱۳. خرجوش معرب خرگوش، «گوش خر»، فارسی است. نسخهٔ فارسی پس از عنوان می‌افزاید: به‌لغت پارسی «خرگوش» گویند در بلاد فرغانه «گوش» گویند.

۲. **السنةالغنم** ـ ترجمهٔ عربی *αρνογλωσσον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۶.

۳. **ذوسبعة اضلاع**، ظاهراً از *ε'πταπλευρον* یونانی، قس. Löw, pf.، ۲۴۳.

۴. **کثیرالاضلاع**، قس. عیسی، ۱۴۲$_{۲۳}$.

۵. نسخهٔ الف: **بحکا**، نسخهٔ فارسی: **الحکا**، باید خواند **لحکا**، قس. بربهلول، ۹۶۱۹؛ Löw، III، ۶۳. نسخهٔ پ: **یحکی انه** (!).

۶. **لسان‌الحمل** ـ نام عربی «بارهنگ»، نک. شمارهٔ ۹۴۶.

۳۹۲. خَرامَقان[۱] ـ ؟

رازی: [خرامقان] به شکل سنبل است؛ مزه‌اش اندکی شیرین است[۲].

۱. چنین است Vullers، I، ۶۶۷ و *محیط اعظم*، II، ۱۷۳. Dozy، I، ۳۶۷: خرمقانی = نوعی جنطیانا (gentiane). نسخهٔ الف: **خرامعان**، نسخهٔ فارسی: **خرامغان**.

۲. در این‌جا در حاشیهٔ نسخهٔ الف عنوان «خزف التنور» که شرحش در شمارهٔ ۳۷۵ آمده، نوشته شده است.

۳۹۳. خَسّ[۱] ـ کاهو

[کاهو] به سریانی **خَسّیٰ**[۲] [نامیده می‌شود]. شیره‌اش[۳] به رومی **ثادَرِتوس**[۴]، به سریانی **لَبَنادِحَسّا**[۵] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: **حُوّاء**[۶] کاهوی دشتی[۷] است.

جالینوس: **هِرَقْلوس**[۸] را که هنوز تازه است می‌خورند، اما هنگامی که خشک شد، خاردار می‌شود. در حاشیهٔ [کتاب جالینوس]: **سُنْخوس**[۹] و این «خس‌الحمار»[۱۰] است.

الدمشقی: خس‌الحمار داروی سرد است، طبیعتش آبی و خاکی است.

طَلَخْشَقوق[۱۱] به زابلی **خرچکوک**[۱۲] نامیده می‌شود، به همین جهت گمان می‌رود که خس‌الحمار همان «خرچکوک» باشد.

الحاوی: **اَنْخوسا**[۱۳] طبق دیسقوریدس و ثبت ***اسماء الادویة*** به معنای «خس‌الحمار» است.

دیسقوریدس: برگ‌های [خس‌الحمار] شبیه [برگ‌های] کاهو برگ نازکند، پوشیده از کرک، زبر، به رنگ سیاه و پرشمارند، پیرامون ریشه می‌رویند و تنگ هم به ریشه‌ای[۱۴] به ضخامت یک انگشت می‌چسبند. رنگش در تابستان مانند خون سرخ است و دستی را که با آن تماس یابد رنگین می‌کند. آن در زمین‌های سخت می‌روید.

اوریباسیوس [می‌گوید] ثریداکس[۱۵].

دیسقوریدس: کاهو دشتی شبیه بستانی است، [اما] پوستهٔ تخم‌هایش ضخیم‌تر است. در آن، شیره بسیار است، برگ‌هایش متمایل به سفیدی و شبیه برگ‌های خشخاش‌اند[۱۶].

۱. Lactuca scariola L. یا Lactuca sativa L. ـ کاهو، کاهو بستانی؛ سراپیون، ۱۲۲؛ ابومنصور، ۱۶۹؛ ابن‌سینا، ۷۵۷؛ میمون، ۱۷۵، ۲۴۰.

۲. نسخهٔ الف: **خسی**، نسخهٔ فارسی: **خسا**، قس. Löw، I، ۴۲۵.

۳. نسخه‌های الف و پ: **لبه**، باید خواند **لبنه**.

۴. **ثاذریوس** ـ *θεοδωριτης* (؟).

۵. **لبا (لبنا) دحسا**.

۶. **الحواء** .Zollikoferia nudicaulis B ؛ ابوحنیفه، ***فرهنگ***، ۳۰؛ عیسی، ۱۹۲$_{۱۵}$.

۷. قس. ابوحنیفه، ۲۳۳.

۸. نسخهٔ الف: **الهرقلوس**، نسخهٔ فارسی: **هسرکلوس** ـ *ηρακλειος* یونانی ـ گل قاصد دارویی، نک. شمارهٔ ۱۰۸۷.

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: **دسنجوس**، باید خواند **سنخوس** ـ *σόγχος* یونانی = Sonchus oleraceus L. ، Löw، I، ۴۳۷.

۱۰. **خس‌الحمار** ـ «کاهوی خر»؛ این ممکن است Sonchus oleraceus L. (Dozy، I، ۳۷۰) یا Anchusa tinctoria L. باشد؛ نک. شمارهٔ ۳۴.

۱۱. **الطلحشقوق** ـ گل قاصد دارویی، نک. شمارهٔ ۶۷۵.

۱۲. **خرجکوک**، نک. شمارهٔ ۳۴، یادداشت ۷.

۱۳. نسخهٔ الف: **انجوسیا**، نسخهٔ فارسی: **الخوسیا**، باید خواند **انخوسا**، نک. شمارهٔ ۳۴، یادداشت ۱.

۱۴. دیوسکورید، IV، ۲۳ : «به زمین».

۱۵. **ثرداکس**، نسخهٔ فارسی: **بوی‌داکس**، باید خواند **ثـریداکس** ـ *θριδαξ* یونانی ـ یکی از نام‌های یونانی کاهو؛ قس. دیوسکورید، II، ۱۳۷؛ Löw، I، ۴۲۵.

۱۶. این نقل از دیوسکورید، II، ۱۳۷ به‌صورت شدیداً تغییر یافته گرفته شده و در پی آن گفته شده است: «خشخاش به هندی سرجنی (؟) [نامیده می‌شود]»؛ این جمله مربوط به‌عنوان شمارهٔ ۳۹۶ است و در حاشیهٔ زیرین نسخهٔ الف، ورق ۵۸ الف تکرار شده است. در طرف چپ همین ورق، عنوان «خزامی» نوشته شده است، نک. شمارهٔ ۳۷۴، یادداشت ۱.

۳۹۴. خسرودارو[1]

الرسائلی از آن نام می‌برد. ارّجانی: خسرودار[2].

جانشین [خسرودارو] به وزن برابر دارچین و نیم برابر وزن آن تخم‌های گزنه است[3].

۱. نام دیگر **خَســوْ لِــنجان** = .Alpinia officinarum Hance یا Alpinia galanga Willd است؛ سراپیون، ۴۱۷؛ ابن‌سینا، ۷۵۹؛ میمون، ۳۹۸؛ Löw، III، ۴۹۷؛ عیسی، ۱۰₁₃. این نام به‌معنای «داروی شاهی» است.

۲. **خسرودار** ـ درخت شاهی.

۳. سپس چنین می‌آید: «خسّ [کاهو]. ابوحنیفه: خُوّاء ـ کاهوی دشتی است»، یعنی آنچه در شمارهٔ ۳۹۳ گفته شده، تکرار می‌شود.

۳۹۵. خشکار[1]

به رومی **کیبارون**[2] [نامیده می‌شود].

۱. مخفف «خشک آرد» فارسی ـ آرد دانه درشت الک نشده؛ قس. Vullers، I، ۶۹۷؛ Dozy، I، ۳۷۳.

۲. نسخهٔ الف: **کیبارون** (؟)، نسخهٔ فارسی: **کیثارد**.

۳۹۶. خشخاش[1]

خشخاش دو نوع است: سفید و سیاه، نوع سفید به سریانی **مَیْقونی**[2]، نیز **رُمانیْ دِشْغْلا**[3] [نامیده می‌شود] که به معنای «انار سرفه»[4] است.

می‌گویند که [خشخاش] به عربی **رمان القُحاب** [نامیده می‌شود] یعنی «[انار] سرفه»، زیرا روسپی [قَحْبَة] هنگامی که با جوانی لاس می‌زند، آن‌گاه تک‌سرفه‌هایی

می‌کند[5]. تصور می‌شود که چنین تفسیری خطاست، زیرا قُحاب که به معنای «سُعال» [سرفه] است، ضمّه دارد[6]، مانند نام‌های اکثر بیماری‌ها مثل **کُزاز**[7]، **کُباد**[8] و **هُلاس**[9]. حال که چنین است، پس [باید] همانند سریانی، **رُمّان‌السُعال** باشد، زیرا سرفه را درمان می‌کند.

ابوحنیفه[10]: از آن‌رو آن را «خشخاش» می‌نامند که خش‌خش می‌کند[11]، میوه‌اش را «جِراء»[12] می‌نامند.

[خشخاش] به فارسی «کوکنار»[13] [نامیده می‌شود]. صهاربخت آن را «نارکَیو»[14] می‌نامد زیرا «کیو»[15] به زبان آنها [به معنای] **خَسّ** [کاهو] است[16].

دیسقوریدس: فَرَلیون[17] را «خشخاش دریایی»[18] می‌نامند؛ برگ‌هایش سفید و زبر است با کناره‌های بریده شبیه برگ‌های خشخاش دشتی. گلش سبز[19] است، میوه‌اش کوچک شبیه شاخ است و به غلاف شنبلیله[20] می‌ماند. تخم‌هایش ریز و سیاه و شبیه [تخم‌های خشخاش] بستانی است؛ ریشه‌اش نیز سیاه و ضخیم است، در کنار رودها و زمین‌های سخت می‌روید.

پولس [و] ابوالخیر: خشخاش افیون[21] همان خشخاش سیاه است.

کلئوپاترا: خشخاش سیاه دشتی کشنده است[22].

دیسقوریدس: [خشخاش] بستانی به‌جای کنجد در نان[23] به‌کار می‌رود. نوعی از [خشخاش] وجود دارد با سرِ کشیده و دراز و تخم‌های سیاه؛ شیره‌اش به زمین می‌چکد.

* دیسقوریدس: آن بین رزهای انگور می‌روید و برگ‌هایش به برگ‌های پونهٔ کوهی[24] می‌ماند، بریده بریده و زبر است؛ گل‌هایش سفید و ریشه‌اش که ضخامت انگشت کوچک را دارد، نیز چنین است[25].

تخم‌های [خشخاش] کِشته یعنی بستانی در نان و عسل به‌کار می‌رود.

نوعی [خشخاش] وجود دارد با سر دراز و کشیده و تخم‌های سفید، نیز نوع دیگر [خشخاش] وحشی که سرش به به‌کوچک می‌ماند و تخم‌های سیاه دارد.

جالینوس: [خشخاش چند] نوع است: «گلریز»[26]، گل‌هایش به‌سرعت می‌ریزند، تخم‌ها خواب‌آور و آزاردهنده‌اند[27]. دیگری بستانی است، آن را می‌کارند و آن دو نوع است: پهن و درازتر، ریز و باریک. از این [دومی شیره] می‌چکد و تا پایین جاری می‌شود، به همین جهت برخی‌ها این [نوع] را «خشخاش گداخته»[28] می‌نامند. تخم‌های [خشخاش] سفید را به‌کار می‌برند، روی نان [می‌پاشند]. سومین [نوع] خشخاش، تخم‌های سیاه دارد و از داروهاست. چهارمین نوع خواب‌آور است و موجب مرگ می‌شود. [خشخاشی] یافت می‌شود که به سبب خمیدگی میوه‌هایش و شباهت با

غلاف‌های شنبلیله[۲۹] و شاخ گاو، «شاخ‌دار»[۳۰] [نامیده می‌شود]. برخی‌ها آن را «خشخاش دریایی» می‌نامند زیرا در سواحل می‌روید. باز هم [خشخاشی به نام] «کف‌دار»[۳۱] وجود دارد، زیرا آن و تخم‌هایش سفیدند؛ این گیاهی کوچک است.

دیسقوریدس: بهترین شیره [همه] انواع خشخاش آن است که سفید، تلخ و نرم باشد و زبر نباشد. آن در آب به‌سرعت وا می‌رود، مانند موم می‌شود و منجمد نمی‌شود[۳۲]. اگر آن را در آفتاب قرار دهیم، ذوب می‌شود. [شعله] چراغ را تار نمی‌کند و هنگامی که آن را خاموش می‌کنند، باید از دودش دوری گزید. ساختگی آن را با مامیثا، صمغ [عربی] و افشره کاهو دشتی به‌دست می‌آورند. [مخلوط را] می‌جوشانند و آهن [سرخ شده] در آن وارد می‌کنند تا به رنگ زعفران درآید و حل شود، سپس آن را به‌کار می‌برند.

رازی: تخم‌های [خشخاش] کوچک‌تر از ذرت خوشه‌ای‌اند و در میان آنها هم سفید وجود دارد و هم سیاه.

[رازی] می‌گوید که **قَسْوَة الضَبُع**[۳۳] گیاهی است که میوه‌هایی شبیه خشخاش می‌آورد اما از این [میوه‌ها] چیزی به‌دست نمی‌آید.

۱. نام عربی برای .Papaver somniferum L است؛ سراپیون، ۵۰۲؛ ابومنصور، ۱۷۳؛ ابن‌سینا، ۷۴۷؛ میمون، ۴۰۱.

۲. **میقونی**، Löw، II، ۳۶۶.

۳. **رمانی دشعلا**، Löw، II، ۳۶۹.

۴. **رمان السعال**.

۵. واژهٔ عربی **قُحاب** (سرفه) در «رمان‌القحاب» و **قَحْبَة** (روسپی) از ریشهٔ مشترک **قَحَبَ** است. روسپی را از آن‌رو «قحبه» می‌نامند که در زمان جاهلیت، او رضایت خود را به مشتری با سرفه (قحاب) ابراز می‌کرد؛ نک. Lane، ۲۴۸۸.

۶. یعنی القحاب در «رمان‌القحاب» را باید **القُحاب** خواند و در این صورت به معنای «سرفه» است، اما اگر آن را با کسره «القِحاب» بخوانیم، آن‌گاه جمع «القحبة» (قَحْبَة ـ روسپی) خواهد بود، که بیرونی در این‌جا نامناسب می‌داند و در نتیجه توضیح بالا زیادی است.

۷. **الکزاز**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ۱۹۵.

۸. **الکباد** ـ دردکبد؛ Lane، ۲۵۸۴.

۹. **الهلاس** ـ سل؛ *لسان‌العرب*، VI، ۲۴۹.

۱۰. ابوحنیفه، ۳۷۴.

۱۱. واژهٔ «خشخاش» از فعل **خشخش** مشتق می‌شود.

۱۲. **جواء**، نک. شمارهٔ ۱۲۷، یادداشت ۷.

۱۳. **کوکنار**، نک. یادداشت ۱۶.

۱۴. **نارکیو**، Vullers، II، ۱۲۷۴: **نارگیو** (!).

۱۵. **کیو**؛ قس. Vullers، II، ۹۴۰.

۱۶. از این‌جا می‌توان حدس زد که واژهٔ «کوک» در ترکیب «کوکنار» به معنای «کاهو» باشد (Vullers، II، ۹۱۸). اما در این‌جا تعبیری دیگر هم می‌تواند باشد: «کوک» به فارسی به معنای «سرفه» نیز هست و در این صورت «کوکنار» ترجمهٔ مستقیم «رمان‌السعال» (انار سرفه) خواهد بود. قس. Vullers، II، ۹۱۹.

۱۷. **فرلیون** *παραλιος* یونانی (Löw، II، ۳۶۶) که به معنای «کرانه‌ای، دریاکناری» است. در چاپ بولاک «قانون» (ج I، ۴۵۲)، این واژه بدون نشانه‌گذاری «وارالول» نوشته شده و به همین جهت در ترجمه ناخوانده به‌جا مانده است؛ نک. ابن‌سینا، ۷۴۷، یادداشت ۲.

۱۸. نسخهٔ فارسی: **خشخاش بحری**، نسخهٔ الف: **خشخاشا بریا** ـ «خشخاش دشتی» که با متن جور درنمی‌آید زیرا اندکی پایین‌تر، برگ‌های این خشخاش را با برگ‌های خشخاش دشتی قیاس می‌کند.

۱۹. دیوسکورید، II، ۵۷: «سرخ و زرد».

۲۰. **قضبان الحلبة** (شاخه‌های شنبلیله)؛ نک. شمارهٔ ۳۴۹.

۲۱. **خشخاش‌الافیون**، نک. شمارهٔ ۷۸.

۲۲. نسخهٔ الف: **قعال**، نسخهٔ ب: **فقال**، نسخهٔ پ: **وقال**، باید خواند **قتال**، نسخه فارسی: خشخاش سیاه دشتی کشنده است.

۲۳. نسخهٔ الف: **الجز**، نسخهٔ ب: **الحر**، نسخهٔ پ: **الجرو**، باید خواند **الخبز**، قس.دیوسکورید،II،۵۶.

۲۴. **الحبق الجبلی**؛ نک. شمارهٔ ۳۲۸.

*۲۵. این سخنان در ترجمهٔ عربی دیوسکورید وجود ندارد. در حاشیهٔ زیرین نسخهٔ الف، ورق ۵۸ الف نوشته شده: «**الخشخاش بالهندیة سرجنی**» ـ «خشخاش به هندی سَرْجَنی (؟) [نامیده می‌شود]»؛ نک. شمارهٔ ۳۹۳، یادداشت ۱۶. طبق Dutt، ۱۱۲، نام هندی خشخاش ahiphena است.

۲۶. **المنتشر**.

۲۷. **موذی**، نسخهٔ فارسی: مضرت کند ـ «زیان می‌رساند».

۲۸. **الخشخاش الذائب**.

۲۹. **غَلْف الحلبة**، قس. بالاتر یادداشت ۲۰.

۳۰. **مُقَرَّن**، با *κεραυιτις* یونانی مطابقت می‌کند، Löw، II، ۳۶۶.

۳۱. یا «کف مانند» ـ الزبدی، معادل *α'φρ'ωδης* یونانی، دیوسکورید، IV، ۵۸؛ Löw، II، ۳۶۶.

۳۲. متن در این‌جا ظاهراً تحریف شده است: **یصیر مثل‌الموم و لا یجمد**، دیوسکورید، IV، ۵۶؛ ابن‌سینا، ۷۴۷، یادداشت ۳ و ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۴۵: **ولا یجمد اذا دیف بالماء مرة کما یجمدالموم** ـ «اگر آن را درآب خیس‌کنیم منجمد نمی‌شود، آن‌گونه که موم منجمد می‌شود.» به‌طورکلی تمام نقل از دیوسکورید

در این‌جا، کوتاه شده و به‌شدت تغییر یافته آورده شده است.

۳۳. **فسوةالضبع**، ترجمهٔ مستقیم ـ «چُس کفتار». با این عبارت برخی از انواع دنبلان [قارچ]، سماروغ را مشخص می‌کنند؛ نک. شمارهٔ ۷۷۵. اما تشخیص این که در این‌جا چه گیاهی را در نظر دارد، دشوار است.

۳۹۷. خُشاری[1] ـ تفالهٔ نقره

صهاربخت: این تفاله نقره[2] است.

۱. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود. برطبق فرهنگ‌ها «خُشار» به معنای «بخش بد هر چیز» است؛ Lane، ۷۴۲.

۲. **خبث‌الفضة**، نک. شمارهٔ ۳۷۰.

۳۹۸. خَشَسْبَرَم[1] ـ ریحان

ابوحنیفه: این یکی از انواع ریحان‌های دشتی[2] است و به مرو[3] می‌ماند.

۱. فقط ابوحنیفه، ۳۷۲ به این صورت می‌آورد و در آن‌جا (**فرهنگ**، ۳۲) به‌عنوان ریحان Ocimum basilicum L. تعریف شده است. این ظاهراً مخفف «خوش اِسْپَرَم» فارسی و مترادف «شاه اسپرم» است. قس. Vullers، I، ۷۵۲، شاه اسپرم معمولاً به‌عنوان Ocimum minimum L. تعریف می‌شود، نک. Dozy، I، ۷۱۷ و عیسی، $۱۲۶_{۱۰}$.

۲. **ریاحین البر**.

۳. نک. شماره‌های ۹۷۷ و ۹۷۸.

۳۹۹. خُصیَ الکلب[1]

این گیاهی است که شهوت جنسی را برمی‌انگیزد.

*جالینوس: این **اورخیس**[2] است و آن ریشه‌ای است شبیه ریشهٔ **زیز**[3] که دوبه‌دو به هم متصل شده‌اند.

الحاوی: «خصی‌الکلب» و «خصی‌الثعلب»[4] را «ذوثلاثة اوراق»[5] می‌نامند، آنها دو گیاه [متفاوت]اند.

دیسقوریدس: ریشهٔ خصی‌الکلب[6] به اندازهٔ دو دانهٔ زیتون است، [نیمی از آن] پر و [نیمی دیگر] چین خورده است[7]. اگر مردی [نیمه] درشت‌تر را بخورد فرزندش پسر خواهد بود و اگر زنی [نیمه]کوچک‌تر را بخورد، دختر خواهد زایید. اگر هر دو یکی پس از دیگری خورده شود، هریک از آنها اثر دیگری را از میان می‌برد.

پولس از گیاهی نام می‌برد که **ذوثلاث خُصیٰ**[8] می‌نامد.

**ارجانی: [خصی‌الکلب] دو نوع است؛ [نوع] زرد دو ریشه دارد که یکی از آنها بالای دیگری قرار گرفته است.

می‌پندارم که این آفتاب‌پرست[9] است که از آن کبوده[10] می‌سازند، زیرا شبیه دو دانه زیتون است. در کتاب ***الادهان*** آن را [به‌نام] «هوربوسه» دیده‌ام، که گویی بوسه بر آفتاب می‌زند[12].

ارجانی: [خصی‌الکلب] دو نوع است ـ پر و دیگری ـ پوک و چین خورده.

۱. اکثر منابع اتفاق نظر دارند که منظور Orchis morio L. یا Orchi papilionacea L. است؛ سراپیون، ۱۱۵؛ ابومنصور، ۱۸۱؛ میمون، ۳۹۱؛ Löw، II، ۲۹۶؛ عیسی، $۱۲۹_{۸-۱۱}$. نیز قس. ابن‌سینا، ۷۵۱. نام عربی به معنای «خایهٔ سگ» است.

۲. **اورخیس** ـ ὄρχις یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۱.

۳. نک. شمارهٔ ۵۱۸.

۴. **خصی‌الثعلب**، نک. شمارهٔ ۴۰۰.

۵. **ذوثلاثه اوراق** ـ «سه برگ‌دار، سه برگی» ترجمهٔ مستقیم **طریفلن** τρίφυλλον یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۲.

۶. اصل **خصی‌الکلب**، در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، III، ۱۲۱ **خصی‌الکلب** نوشته نشده و ارخس ὄρχις بدون ترجمه به‌جا گذاشته شده است.

*۷. کازرونی این قطعه را بدون اشاره به *الحاوی* می‌آورد (ورق ۳۰۰ الف).

۸. **ذوثلاث خصی**.

۹. **آفتاب‌پرست**، نک. یادداشت ۱۲.

۱۰. **کبوده**، این واژه در فرهنگ‌ها فقط به معنای نوعی بید آمده است؛ Vullers، II، ۷۹۳.

۱۱. **الهوربوسه** ـ «بوسه‌زننده بر خورشید».

**۱۲. تعلق این قطعه به شمارهٔ ۳۹۹ قابل تردید است، زیرا «آفتاب‌پرست» یکی از نام‌های فارسی پنیرک (خبازی یا ملوکیه) است؛ نک. شمارهٔ ۱۰۱۴؛ قس. Vullers، I، ۱۵۵: خبازی ـ آفتاب‌پرست ـ باب سنجاب. افزون بر این، نقل از ارجانی ناتمام گذاشته شده و بار دیگر تکرار شده است؛ نسخهٔ فارسی: تمام ین قطعه حذف شده است.

۴۰۰. خُصیَ الثعلب[1]

این گیاهی است با همان نیروی خصی‌الکلب.

الدمشقی: دارویی گرم و مرطوب به این [نام] مشهور است.

پولس و ابوالخیر: به یونانی **ساطوریون**[2]، نیز **طِریفولُن**[3] [نامیده می‌شود]. جالینوس:

سَطوریون[۴].

دیسقوریدس از **شجرةالکلب**[۵] نام می‌برد و آن را به‌عنوان دارندهٔ شاخه‌های فراوان چهارسطحی و متراکم توصیف می‌کند؛ برگ‌هایش گرد و روی شاخه‌ها پراکنده‌اند، آنها [نیز] متراکم و تلخ مزه‌اند. گل‌ها و تخم‌هایش به **عِلْک**[۶] می‌مانند و سخت و سفت‌اند؛ آن در حیاط، روی بام‌ها و سنگلاخ‌ها می‌روید.

پولس: جانشین آن تخم **جِرْجیر** است.

دیسقوریدس: برخی‌ها آن را **طریفولُن** می‌نامند که معنایش «سه برگی»[۷] است؛ [برگ‌هایش] به زمین خم می‌شوند شبیه آن که برگ‌های ترشک یا گل‌های سوسن خم می‌شوند، رنگش خونی، ساقه نازک، گل‌ها سفید، ریشه شبیه **بُلْبوس** و به اندازه سیب است، از بیرون سرخ و در درون سفید است[۸].

۱. ترجمهٔ مستقیم «خایه روباه» = انواع ثعلب، مانند .Orchis antropophora L یا Tulipa .Gesneriana L ؛ سراپیون، ۱۹۶؛ ابومنصور، ۱۸۲؛ ابن‌سینا، ۷۵۰. نیز نک. شمارهٔ ۳۹۹، یادداشت ۱.

۲. **ساطوریون** ـ *σατυριον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۲.

۳. **طریفوللن**، نک. شمارهٔ ۳۹۹، یادداشت ۵.

۴. **سطوریون**، نک. یادداشت ۲.

۵. **شجرةالکلب**، ترجمهٔ مستقیم «گیاه [ضد] هاری سگ». این نام در ترجمهٔ عربی دیوسکورید وجود ندارد. اما در منابع بعدی به آن به‌عنوان معادل «الیسن» یا «الوسن» (*α"λυσσον*) یونانی = Alyssum .saxatile L اشاره شده است؛ غافقی، ۳۸؛ میمون، ۳۷۰؛ Dozy، I، ۷۳۰؛ عیسی، ۱۱٫۱۰. نک. همین جا شمارهٔ ۸۹، یادداشت ۱.

۶. **العِسلک**، عِلْک ـ صمغ چوب است، اما اگر عَلَک بخوانیم، آنگاه گیاهی است در حجاز. Lane، ۲۱۳۸.

۷. **ذوثلاث و رقات**، قس. شمارهٔ ۳۹۹، یادداشت ۵.

۸. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۵۹ الف به خطی ریزتر و ناخوانا نوشته شده است: «دیسقوریدس: «خصی‌الثعلب»، برخی‌ها آن را «خصی‌الکلب» می‌نامند، برگ‌هایش بر سطح زمین گسترده‌اند... [سه واژهٔ ناخوانا]. برگ‌ها سبز و شبیه برگ‌های زیتون‌اند، جز این که اندکی نازکتر و درازترند. شاخه‌ها [به درازی] یک وجبند، رنگ گل‌هایش به ارغوانی نزدیک است؛ ریشه‌اش شبیه ریشه بلبوس و از نظر طول برابر با زیتون است. او از «خصی‌الکلب» دیگری نیز نام می‌برد که برگ‌هایش شبیه برگ‌های تره‌اند، دراز، پهن‌تر و ظریف‌ترند. ساقه‌اش به درازای حدود یک وجب است، [رنگ] گل‌هایش به ارغوانی نزدیک است. ریشه‌اش شبیه دو بیضه است [در متن: «اعصار» که نامفهوم است، دیوسکورید، III، ۱۲۱: **بالانثیین**، ابن‌سینا، ۷۵۰، متن عربی، ص ۴۵۴۱: **بالخصیتین**].»

۴۰۱. خُفّاش[۱] ـ شب‌پره

خُشّاف[۲] نیز نامیده می‌شود. وطواط[۳] نوعی [شب‌پره] است که خرما می‌دزدد. دربارهٔ وطواط گفته شده است که این پرستوی سیاه با بال‌های دراز است. شب‌پره را «فاراللیل»[۴] و «فارالجو»[۵] نیز می‌نامند.

۱. Microchiroptera ؛ قس. ابن‌سینا، ۷۶۳.

۲. **الخشاف**، قس. Lane، ۷۴۳.

۳. **الوطواط**، قس. Lane، ۲۹۴۸.

۴. **فأراللیل** ـ «موش شب».

۵. **فأرالجو** ـ «موش هوا».

۴۰۲. خَلّ[۱] ـ سرکه

به رومی **اوکسوس**[۲]، به سریانی **خَلاّ**[۳] و به فارسی **سِک**[۴] است.

۱. Acetum ؛ قس. سراپیون، ۱۱۰؛ ابومنصور، ۱۶۷؛ ابن‌سینا، ۷۷۱.

۲. **اوکسوس** ـ *o"ξoς* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۱.

۳. **خَلاّ**، قس. Löw، I، ۱۰۴.

۴. **سِک**، قس. Vullers، II، ۳۰۶. نسخهٔ فارسی: «پارسیان «سرکه» گویند و به لغت اهل سیستان «سک» گویند».

۴۰۳. خِلاف[۱] ـ بید

* بِشْر: **صَفْصاف**[۲] به فارسی **بید سپید**[۳] نامیده می‌شود.

الحاوی [و] الطبری: شیرهٔ بید [صفصاف] موها را می‌زداید. برخی از مردمان شکاف‌هایی روی چوب بید [خلاف] ایجاد می‌کنند و صمغ و شیره را گرد می‌آورند، و برخی دیگر آن را از برگ‌هایش هنگام گل دادن استخراج می‌کنند. در چین بیدی را که در زمستان سرخ می‌شود[۴]، در معبدهای بت‌پرستان[۵] از بالا [واژگون] در زمین می‌کارند. شاخه‌هایش به زمین کشیده می‌شوند و آن به‌صورت گنبد درمی‌آید[۶].

برخی [از پزشکان] می‌گویند که هر چیز تلخ گرم است[۷] به استثنای بید که تلخ و سرد است، و به همین جهت آن را به‌دلیل نقض حکم کلی دربارهٔ مواد تلخ، «خِلاف» نامیده‌اند؛ هر چیز تلخ گرم است به استثنای بید، به همین جهت آن را «خِلاف» می‌نامند[۸].

ابوالنصر العُتْبی:

خِلاف [بید] با **خِلاف** [ضد] به‌هم‌مانندانند — در گـزینش سـرزنش را شـایسته‌انـد.
اگر در بید خیری بودی، بیاراستی او را — مـیوه، لیک ثـمر نـباشد بـید را

در کتاب *الباطنية* [گفته شده است]: اگر [تکه‌ای از] چوب بید را که هنوز تر است، به دو نیم بشکنیم، و آنها را جدا از هم به فاصله یک یا دو وجب قرار دهیم، به هم نزدیک می‌شوند و حتی به هم می‌پیوندند.

عُمَرالمُطَّوعی:

گـل‌های بـید را مگـر نـدیده‌ای — نـوازشگـر چشـمند به وقت پیدایـی
به پنجه گربه مـانند؛ وگر فـرو ریـزند — به‌هر سو گریزانند «موش‌های مُشْک»[9]

[شعر شاعری] دیگر:

گویی گل‌های درخت خـلاف — چـنگال گـربه‌انـد **بی‌خلاف**
[و] ناخن‌های بازگشته به غلاف

ابوالفضل المیکالی:

شاخه‌های بید از گل‌ها پوشیده، — بـه‌دست و پـای گـربه مـاننده

ابوعلی بن مِسْکَوَیه:

درخت عود را چیزی است که مشک تند را به آن نزدیک می‌سازد
از نظر خوشبویی، در آن است هنوز چیزی بد که از هیزم به او رسیده است

از آن‌جا که ریشهٔ [بید] از آب حاصل شده و آن در جایی به روییدن آغاز کرده که با [محل رویش] اولیه به‌شدت متفاوت است، آن را «خلاف» نامیده‌اند.

مؤلّفی دیگر: «صفصاف» واژهٔ [محلی] مردم شام است.

ابوحنیفه[10]: **سَوْجَر**[11] بید [خلاف] است و از آن جهت [خلاف] نامیده شده که آب آن را به‌عنوان اسیر آورده و آن در جایی دیگر[12] به روییدن آغاز کرده است.

نوعی [بید][13] به نام «مشک بید»[13] وجود دارد. در آغاز بهار چیزهایی مانند بادام ریز [روی آن] پدیدار می‌شود، ابتدا پشمالواند و بوی دلپسندی دارند. روی گربهٔ بید[14] [گل‌هایی] به‌صورت پنجه‌های گربه پدیدار می‌شود. نوع دیگر [بید] یافت می‌شود که در زمستان به رنگ سرخ درمی‌آید.

۱. برخی از انواع Salix ، از آن جمله Salix aegyptiaca L. ؛ سراپیون، ۸۶؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۳؛ ابومنصور، ۱۷۵؛ ابن‌سینا، ۷۶۶؛ میمون، ۳۹۳.

۲. **الصفصاف** ـ بیدمجنون یا Salix Safsaf Forsk. ، نک. شمارهٔ ۶۴۱.

۳. **بید سپید**. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «به سندی»: **ویوس (؟)**

۴. **الخلاف المحمرفی‌الشتاء**.

۵. **بیوت‌الاصنام**.

*۶. در Picture، ۱۱۹ درج شده است.

۷. قس. ابن‌سینا، ص ۲۰ـ۲۱.

۸. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۹. **فأرالمسک** ـ حیوانی که مشک تولید می‌کند، یعنی گوزن (بی‌شاخ) ختایی، آهوی ختن = Moschus moschiferus L. ؛ Lane، ۲۳۲۴.

۱۰. ابوحنیفه، ۳۰۵.

۱۱. نسخهٔ الف: السوجو، باید خواند السوجر، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۳۴۷.

۱۲. **مخالفالاصله** ـ «مخالف محل رویش خود».

۱۳. **مشک بید** ـ این همان بیدمشک است (Vullers، I، ۲۹۶؛ II، ۱۱۸۶) و مترادف بهرامج = Salix caprea L. یا Salix rosmarinifolia L. ؛ نک. شمارهٔ ۱۹۰.

۱۴. **گربهٔ بید**، برطبق Vullers، II، ۹۶۲ این همان مشک بید است، نک. یادداشت ۱۳.

۴۰۴. خُلَّة[1]

این، گیاهان شیرین است، و حَمْض ـ شور؛ خله غذایی برای شتر و حمص میوه‌هایی برای آن است.

۱. همان‌گونه که در این عنوان گفته می‌شود، «خله» نام عمومی گیاهان شیرین است در برابر نام حمص که به معنای «گیاهان شور» است؛ قس. ابوحنیفه، ۳۳۰؛ Lane، ۷۸۰. در برخی از فرهنگ‌های امروزی خله = Ammi majus L. یا Ammi visnaga Lam. ؛ نک. عیسی، ۲،۱۳؛ بدویان، ۲۸۲ ـ ۲۸۳.

۴۰۵. خمیر[1] ـ مایه، خمیرمایه

به سریانی **خمیرا**[2] [نامیده می‌شود]. جالینوس [آن را] **زومی**[3] [می‌نامد].

۱. قس. دیوسکورید، II، ۸۵؛ سراپیون، ۳۰۲؛ ابن‌سینا، ۷۶۸.

۲. خمیرا.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **رومی**، باید خواند **زومی** ـ ζύμη یونانی، دیوسکورید، II، ۸۵؛ نسخهٔ فارسی: **زیمارین، زیمر**.

۴۰۶. خمر[1] ـ شراب انگور

به رومی **اونوس و اوئِنوس**[2]، نیز **اوئِنین**[3]، به سریانی **خمرا**[4] و به فارسی **مَیْ**[5] است.

پولس و ابوالخیر: شرابی که **بَلْنا طیانوس**[6] یا **امیناوس**[7] یا **سیطرا**[8] نامیده می‌شود،

[انواع] شراب است که از روی شهرهای معروف در روم نامیده شده است، هم‌چنان‌که [عرب‌ها] می‌گویند **قُطْرُبُلی**[9] و **جادی**[10]. اگر شراب سیاه باشد، آن را **ابولَیْلی**[11] می‌نامند.

۱. قس. دیوسکورید، V، ۶؛ ابومنصور، ۱۶۶؛ ابن‌سینا، ۷۲۰.

۲. **اونوس و اونیوس** ـ *οινος* یونانی.

۳. خواندن مشروط: **اوینین**.

۴. **خمرا**، قس. Löw، I، ۹۴.

۵. **می**، قس. Vullers، II، ۱۲۴۵. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به هندی «مَد» گویند و «سُرا» نیز گویند»؛ قس. Platts، ۶۵۰ و ۱۰۱۳.

۶. نسخهٔ الف: **بلناطیانوس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **یلطیالوس**.

۷. نسخهٔ الف: **امیناوس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **اومیاوس**.

۸. نسخهٔ الف: **نسطر** (؟)، نسخهٔ فارسی: **سیطرا**، بین نام‌هایی که دیوسکورید می‌آورد، این نام‌ها از انواع شراب دیده نمی‌شود.

۹. **قطربلی**، «قُطْرُبُل» نام دو محل است که یکی از آنها در عراق در غرب دجله قرار دارد و در آن‌جا شرابی به نام «قطربلی» تولید می‌شود (*تاج‌العروس*، VIII، ۸۱-۸۲).

۱۰. **جادی**، شرابی است به رنگ زعفران (از نام **الجادیة**، محلی در سوریه) که در آن‌جا زعفران تولید می‌شود؛ نک. Lane، ۳۹۴.

۱۱. **ابولیلی**، Lane، ۳۰۱۵: أُمّ لیلی، لیلی در این‌جا به معنای «مستی» (النشوة) است.

۴۰۷. خمسة *اوراق*[1] ـ پنجه برگ رونده

این **بنطابیلون**[2] یا **بَطالیون**[3] است.

۱. ترجمهٔ مستقیم «پنج برگ» *πενταφυλλον* یونانی = Potentilla reptans L. ؛ دیوسکورید، IV، ۳۶؛ میمون، ۲۶۳؛ Löw، III، ۱۹۰؛ عیسی، ۱۴۷$_{۱۷}$. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۵۹ ب نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲. **بنطابیلون**، نک. یادداشت ۱.

۳. **بطالیون**، احتمالاً تحریف **بنطابیلون**.

۴۰۸. خَمْط[1] Salvadora persica Gaertn.

ابوحنیفه: این درختی است شبیه سدر، میوه‌اش به توت می‌ماند.

الفَرّاء می‌گوید: «خمط» همان «بریر»[2] است و این میوه «اراک» است.

۱. قس. ابوحنیفه، ۳۷۵؛ عیسی، ۱۶۱$_{۱۵}$.

۲. البریر، نک. شمارهٔ ۳۱.

۴۰۹. خَنْدَروس[1]

این در نزد آنها [پزشکان] «گندم‌رومی»[2] است؛ اما آن **سُلْت**[3] است.

در *حواشی* [اشاره می‌شود] که این «کَنیث»[4] است.

در **مفرده** جالینوس به خط سریانی «اخیروس»[5] [نوشته شده] و [توضیح داده شده] که این «گندم دشتی»[6] است. جالینوس [می‌گوید] که این گندم سیاه[7] معروف است. در *الحاوی* از جالینوس نقل می‌شود که [گندم] سیاه دارای مواد مغذی بدی است، اما از شیلم بهتر است.

در آن‌جا دربارهٔ خندروس گفته می‌شود که آن شبیه گندم اما مغذی‌تر و چسبناک‌تر است.

الفرّاء می‌گوید: حنطه خندریس[8] به معنای [گندم] قدیم است و نام یک شراب[9] نیز از آن [نشئت می‌گیرد]. در مثل‌ها می‌گویند «قدیم‌تر از گندم است».

پولس: [خندروس] به گندم می‌ماند اما چسبناک‌تر از آن است.

۱. *χονδρος* یونانی (دیوسکورید، II، ۹۶) = Triticum spelta L. ؛ میمون، ۳۸۹؛ عیسی، ۱۸۳$_{۱۸}$. ابن‌سینا، ۷۷۹: «گندم».

۲. **حنطةالرومیة**، قس. Triticum romanum ؛ ابومنصور، ۱۸۸؛ Dozy، I، ۴۰۷؛ عیسی، ۱۸۳$_{۱۶}$.

۳. **السلت**، برخی از مؤلفان امروزی نیز می‌پندارند که این مترادف خندروس است (عیسی، ۱۸۳$_{۱۸}$)، اما برخی دیگر آن را به‌عنوان جو معمولی = Hordeum distichum L. یا H. tetrastichum Kcke. تعریف می‌کنند؛ نک. شمارهٔ ۵۵۵. نسخهٔ فارسی: «سلت به پارسی «جو گندم» باشد یعنی جوی که به گندم مشابهت دارد».

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **الکبیث**، باید خواند **الکنیث**، قس. بربهلول، ۶۳۳؛ یادداشت ۲. Löw، I، ۷۷۳: **کُنَیْت** که از **کُنّاتا** آرامی نشئت می‌گیرد. Dozy، II، ۴۹۱ و عیسی، ۱۸۳$_{۱۸}$: **کَنیب**؛ نیز قس. شمارهٔ ۹۲۶.

۵. **اخیروس**. نک. شمارهٔ ۱۸.

۶. **القمح‌البری**.

۷. **حنطةسوداء**. این نام را امروز به گندم سیاه کِشته = Fagopyrum esculentum Monch. می‌دهند؛ عیسی، ۸۱$_{۲۱}$.

۸. **حنطة خندریس**، قس. Lane، ۸۱۵.

۹. نک. شمارهٔ ۴۱۰.

۴۱۰. خَنْدَریس[1] ـ نوعی شراب کهنه

این یکی از نام‌های شراب به زبان عربی است.

حمزه می‌گوید: این تصحیف [واژهٔ] فارسی است و آن با [حرف] «شین» است[2]. [شراب را] از آن‌رو [چنین می‌نامند] که کسی که از آن بنوشد، رفتاری از او سر می‌زند که خنده و ریشخند[3] را برمی‌انگیزد.

می‌گویند که [خندریس شراب] کهنه است و خَنْدَرسه به معنای «قدیم» است.

می‌گویند که شراب را تا بیست سال و بیشتر نمانده باشد، «خندریس» نمی‌نامند.

یکی از نام‌های [شراب] «زرجون»[4]، معرب «زرگون» است[5].

اصمعی: این «کَنْدَریش»[6] است زیرا کسی که از آن بنوشد به سبب شیفتگی که به او دست می‌دهد، ریش خود را می‌کند یا به عربده‌جویی و کندن ریش مردم می‌پردازد.

۱. وجه تسمیهٔ این واژه روشن نشده است، قس. Lane، ۸۱۵؛ Dozy، I، ۴۰۷.

۲. یعنی نوشتار درست این واژه «خندریش» است.

۳. خندریش یا ریشخند فارسی، Vullers، I، ۷۲۸.

۴. الزرجون.

۵. زرگون ـ طلایی. در پی آن مَثَل «قدیم‌تر از گندم است» که در شمارهٔ ۴۰۹ آمده تکرار شده است.

۶. کَندریش به فارسی «کنندهٔ ریش».

۴۱۱. خندیقون[1]

حمزه: این معرب کندیگونه می[2] و به معنای «شراب قند»[3] است زیرا قند همان «کند»[4] است.

سَقْر[5] [شیره قند] سفت نشده شبیه دوشاب[6] است، آن را «کَنْداف»[7] نیز می‌نامند.

قندید[8]، معرب کَنْدوید[9]، به معنای «میوهٔ قند» است و آن شرابی است که با ادویه [مواد خوشبو] خوشبو کرده باشند.

۱. در پزشکی شرق این نام به شرابی داده شده که با ادویه [مواد معطر] گوناگون (زنجبیل، هل، میخک، فلفل سیاه، زعفران) و افزودن عسل و مشک، پخته شده است. دربارهٔ راه تهیه «خندیقون» نک. ابن‌سینا، V، ۱۱۳. در کتاب‌های اروپایی به نام konditon یا conditum می‌آید (Löw، I، ۶۰).

۲. کَنْدیگونه مَیْ.

۳. خمرالقند.

۴. کَنْد، قس. Vullers، II، ۸۹۴. کند ـ از کهَنْد سانسکریت (Platts، ۸۸۰؛ میمون، ۲۸۹، ص ۱۴۱، یادداشت ۳) ـ در ابتدا به معنای «شکر» بوده است (Dutt، ۲۶۷).

۵. سَقْر، چنین است نسخه فارسی؛ نک. شمارهٔ ۵۴۷، یادداشت ۱؛ نسخهٔ الف: المقر، Lane، ۱۷۰۵: صَقْر. مقر در این‌جا ممکن است صرفاً ترکیب جفت واژه (اتباع) باشد. صَقِرٌ مَقِرٌ (Lane، ۱۷۰۶).

۶. الدوشاب ـ به‌فارسی به‌معنای «شیرهٔ‌پخته‌انگور» یا «خرما»ست؛ Dozy، I، ۴۷۵؛ Vullers، I، ۹۳۲.

۷. کنداف، نسخهٔ فارسی: کنداب ـ «قنداب».

۸. القندید، قس. Lane، ۲۵۶۸.

۹. کندوید.

۴۱۲. خُنثیٰ[1]

ارّجانی: این گیاهی است که برگ‌هایش به برگ‌های تره‌شامی می‌ماند، ساقه‌اش صاف است و گل‌هایی در انتها دارد، ریشه‌ها دراز و گرد به شکل بلوط و تندمزه است.

پولس و ابوالخیر: ریشه «خنثی» همان اَسْراش[2] است.

* شیرهٔ بیخ چغندر را به‌عنوان جانشین ریشهٔ خنثی به‌کار می‌برند[3].

۱. Asphodelus ramosus L. ؛ دیوسکورید، II، ۱۶۸؛ سراپیون، ۸۰؛ ابومنصور، ۱۸۳؛ ابن‌سینا، ۷۵۸؛ میمون، ۳۹۵. نام عربی به معنای «نر ـ ماده» (hermaphrodite) است. نیز نک. شمارهٔ ۴۳.

۲. الاسراش، نک. شمارهٔ ۴۳، یادداشت ۲.

*۳. نسخه‌بردار این جمله را اشتباهاً در متن عنوان شمارهٔ ۹۵۰ وارد کرده است. نسخهٔ اصلی عربی فصل (خ) در آغاز بسیار بد و ناخوانا می‌نمود و به هم‌خوردگی ترتیب الفبایی نیز گواه همین امر است؛ نک. شمارهٔ ۳۷۲، یادداشت ۱. عنوان‌ها در نسخهٔ فارسی به ترتیب درست‌تری قرار گرفته‌اند: ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، (۳۸۹)، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۸۶، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۶، ۳۹۵، (۳۹۷)، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، (۴۰۴)، ۴۰۵، ۴۰۶، (۴۰۷، ۴۰۸)، ۴۰۹، (۴۱۰)، ۴۱۱، ۴۱۲، ۳۸۲، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۷۲، ۳۷۳. عنوان‌های درون پرانتز در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

حرف د (دال)

۴۱۳. دارفُلْفُل[1] ـ فلفل دراز

به هندی پیپَلی[2] [نامیده می‌شود]. فلفل دراز سفید به فارسی دار پُلْپُلِ سپید[3]، به هندی فَنْ فِفَل[4]، به سندی هَشْتْ فِفَل[5] [نامیده می‌شود].

جالینوس: بهترین [دارفلفل] به‌عمل نیامده[6] است که در آب گرم خیس نمی‌شود حتی اگر مدتی طولانی [در آن] نگه داریم و از هم جدا نمی‌شود؛ مزه‌اش همان مزهٔ فلفل

[سیاه] است.

این، [تکه‌های] کوچک چوب به اندازهٔ مفصل انتهایی انگشتان و باریک شبیه گل‌های بید است که در روزهای بهار می‌ریزند؛ تندمزه است اما ضعیف‌تر از فلفل [سیاه].

الحاوی: جالینوس [می‌گوید که] ریشه‌های فلفل [سیاه] به قسط می‌ماند، نخستین میوه‌های پدید آمده‌اش فلفل دراز است، به همین جهت مرطوب‌تر از فلفل [سیاه] است؛ دلیل این رطوبت سرعت تحلیل رفتن آن است.

رازی: جانشین [فلفل دراز] برای دفع بادهای نفخ‌آور در رحم، زرنباد و دو سوم وزنش میخک است.

ابن ماسویه: نصف وزنش زنجبیل خشک و به وزن برابر زرنباد است.

۱. Piper longum L. ؛ سراپیون، ۱۸۸؛ ابومنصور، ۲۵۴؛ ابن‌سینا، ۱۷۸؛ میمون، ۳۱۰؛ Dutt، ۲۴۴. این نشانه‌گذاری در فرهنگ‌های عربی است(Lane، ۲۴۳۵)، در فرهنگ‌های فارسی: دار فِلفِل (Vullers، I، ۷۸۶)؛ از «دار» ـ درخت و فلفل (پلپل).

۲. نسخهٔ الف: **بی‌بلی**، نسخهٔ فارسی: **پیپل**، از pippali سانسکریت؛ Dutt، ۲۴۴.

۳. **دارپلپل سپید**.

۴. **فی فلفل** (؟).

۵. **هست ففل** (؟).

۶. **غیرالمعمول**، نسخهٔ فارسی می‌افزاید: یعنی از او منفعت نگرفته باشند و قوت او از او به‌واسطهٔ آب بیرون نکرده بودند.

۴۱۴. داذی[1]

به هندی **تاتْکَن**[2] (؟) [نامیده می‌شود].

ارجانی: این دانه‌هایی شبیه جو است اما درازتر و باریک‌تر به رنگ خرمایی و تلخ‌مزه؛ آنها را در نبیذ خرما[3] به‌کار می‌برند.

ابن ماسویه: دلیل سردی و خشکی [داذی] آن است که نبیذ خرما را از ترش شدن حفظ می‌کند.

العمانی[4]: [داذی] را از ناحیه **شِحْر** آورده بودند. می‌گویند که در زمان بنی‌عباس، گروهی از مردم در کنار آبگیری در سرزمین سند زیر سایه درخت داذی منزل کردند، برگ‌های داذی افتاده [در آب]، خیس شده بودند. [مردم] از آن آب خوردند و مست شدند. آنها سپس [داذی] را با خود بردند و به استفاده از آن در نبیذ پرداختند.

۱. یادادی، ممکن است به معنای: الف) تخم مرودشتی = Hypericum perfaratum L. باشد؛ نک.

همین جا، شمارهٔ ۱۱۱؛ ابن سینا، ۱۷۳؛ ابومنصور، ۲۵۵؛ غافقی، ۲۶۶، ص ۵۵۷؛ عیسی، ۹۶$_{12}$؛ یا ب) تخم گوزگندم = Lecanora esculenta Ev. (نک. شمارهٔ ۹۲۹)؛ غافقی، ۲۳۶، ص ۴۹۰؛ میمون، ۸۶؛ یا پ) درخت ارغوان Cercis siliquastrum L. ؛ قس. همین جا. شمارهٔ ۳۶.

۲. نسخهٔ الف: **تانکن**، نسخهٔ فارسی: **تاتکی**.

۳. **نبیذالتمر**، نک. شمارهٔ ۳۹، یادداشت ۱۲.

۴. نسخه‌های فارسی و پ: **العمانی**، نسخهٔ الف: **العمامی**.

۴۱۵. *دارشیشَعان*[1]

ارجانی: این درختی است که ضخامتی دارد و خارهای بسیار. بازرگانان مواد معطر از آن برای گس کردن روغن‌ها استفاده می‌کنند. پوستش سوزان، گل‌ها تند و چوبش گس و سرد است.

[دارشیشعان] خوب، سنگین است، رنگ بدون پوستش به سرخ و ارغوانی نزدیک است؛ متراکم و خوشبو است و در آن اندکی تلخی وجود دارد. نوع دیگر آن به رنگ سفید و بی‌بو است و خوب نیست.

تخم‌هایش رنگ چوب را دارند، سخت، صاف و درخشانند با اندکی تلخی.

جالینوس: [این] **اَسْپالاتوس**[2] است.

رازی: [دارشیشعان] خوب آن است که رنگش شبیه خون باشد.

صهاربخت می‌گوید که در *الصیدنه* [گفته شده است] که این ـ علف سنبل رومی[3] است.

در کتابی بی‌نام دیدم که [دارشیشعان] ریشه سنبل هندی[4] است، نه خود سنبل هندی بلکه ریشه [آن] است. این درست‌تر است زیرا به سریانی **قیسیٔ دِ ناردین**[5] [نامیده می‌شود]، هم‌چنان که در فصل «شین» [در عنوان] **عود شیشجان**[6] ذکر شده است. این را باید به آن‌جا منتقل کرد زیرا خود درخت، شیشعان است و «دار» یعنی چوب، مضاف[7]. گاهی **دُهْن شیشعان**[8] نیز دیده می‌شود. می‌گویند که این **العوداللجرابی**[9] است. این عود، چوبی است که در آن سرخی وجود ندارد.

پولس: جانشین [دارشیشعان] میوه‌های ینبوت است.

«عودلجرابی» درختی است که در کوه‌های آن‌جا [می‌روید]، به درخت انار شباهت دارد و مانند مورد همیشه سبز است. میوه‌هایش به رنگ سرخ و اندکی درشت‌تر از نخودند. بیگانگان چوبش را می‌برند، می‌پندارند که آنها پرورده‌اش می‌سازند[10].

اوریباسیوس [آن را] **اَسْپیلاثوس**[11] [می‌نامد].

رازی: جانشین [دارشیشعان] در فلج عصبی[۱۲] دو سوم وزنش زراوند، نیز به وزن برابر اسارون و نصف وزنش درونج است.

ابن‌ماسویه: جانشین آن ریشهٔ پونه کوهی است[۱۳].

۱. چنین است نسخهٔ فارسی و اکثر منابع دیگر، نسخهٔ الف: **دارشــــــیشَغان**، Vullers، I، ۷۸۶: **دارشیشْعان**؛ Dozy، I، ۴۲۰: **دارشَیْشَعان**. اکثر پژوهشگران می‌پندارند که‌این .Calycotome spinosa L مترادف .Cytisus spinosa Lam است؛ سراپیون، ۱۴۲؛ غافقی، ۲۳۳؛ میمون، ۸۸؛ عیسی، ۳۷۴. برخی‌ها آن را به‌عنوان .Genista acanthoelada DC و Genista spinosa تعریف می‌کنند؛ ابن‌سینا، ۱۷۰؛ .pf، Löw، ۳۴۱.

۲. نسخهٔ الف: **اســیالاتوس**، باید خواند **آسْبالاتوس**، نسخهٔ فارسی: **اسفالاتوس** ـ *ασπαλαθος* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۷.

۳. **حشیشة**السنبل الرومی.

۴. **اصل‌السنبل الهندی**.

۵. **قیسیٰ دِ ناردین**، قس. Löw، II، ۴۲۶.

۶. **عود شیشجان** ـ «چوب شیشجان». متأسفانه فصل «شین» در نسخهٔ اصلی عربی از میان رفته و عنوان «شیشعان» در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۷. در نسخهٔ اصلی: «مضاف‌الیه» که احتمالاً اشتباه نسخه‌بردار است.

۸. یعنی «روغن شیشعان».

۹. **العود اللجرابی**. این جمله در شمارهٔ ۷۴۰ نیز دیده می‌شود. در منابع دسترس ما از این نوع عود نام برده نمی‌شود (قس. کندی، **کیمیا**، ص ۳۶۰ ـ ۳۶۴). شاید بین «اللجرابی» و مترادف‌های عود **اَلَنْجرج** یا **یَلَنْجوج**، ذکر شده در دیگر منابع، ارتباطی وجود داشته باشد. قس. Löw، III، ۴۱۲.

۱۰. نسخهٔ الف: **بربونه**، نسخهٔ پ: **یربونه** ـ «خوشمزه می‌کنند»؛ احتمالاً از آن مُرَبّی (مربا) (؟) تهیه می‌کنند.

۱۱. **اسبیلاثوس**، نک. یادداشت ۲.

۱۲. **استرخاءالعصب** ـ نیمه فلج، فلج؛ ابن‌سینا، III ج ۱، ۱۷۷.

۱۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۶۱ الف افزوده شده است: «در «تب‌های» قسطنطین [فی‌حمیات قسطنطین]: دارشیشعان ـ چوب درخت بلسان است. می‌گویند که این عود است». در این‌جا احتمالاً Constantinus Africanus (در سال ۱۰۸۷ درگذشت) نخستین مترجم بزرگ آثار پزشکی از عربی به زبان لاتین را در نظر دارد (سارتون، I، ۷۶۹)، در این صورت، این حاشیه‌نویسی باید دیرتر انجام شده باشد.

۴۱۶. *دارصینی*[۱] ـ *دارچین*

جالینوس[۲]: گروهی از [پزشکان] می‌پندارند که [دارچین] با گذشت زمان ضعیف نمی‌شود؛ من آن را آزمایش کرده‌ام، [دارچین] تازه قوی‌تر از کهنه است.

بهترین [دارچین] بسیار خوشبو است، مزهٔ تند دارد اما با سوزش خود آزاردهنده نیست، رنگش همانند رنگ خشت ناپخته‌ای[۳] است که اندکی رنگ قهوه‌ای تیره[۴] [به گِل] افزوده باشند.

دیسقوریدس: بهترین [دارچین] ـ تازه به رنگ خاکستری تیره و سرخ‌فام است؛ چوبش نازک و صاف است، شاخه‌هایش تنگ هم قرار گرفته‌اند، خوشبو است با اندک بوی سداب یا زیره دشتی در آن. در آن تندی و سوزش و اندکی شوری همراه با شیرینی[۵] وجود دارد، به‌سرعت از هم نمی‌پاشد، در آغاز آزمایش با بوی خود سوراخ‌های بینی را پر می‌کند و نمی‌گذارد جز آن چیزی دیگر را تشخیص دهیم. اگر آن را بشکنیم، [مادهٔ] موجود میان شاخه‌هایش شبیه گرد و خاک است.

نوع کوهی [دارچین] وجود دارد، کلفت و کوتاه و یاقوتی رنگ است، پوستش شبیه «سلیخهٔ»[۶] سرخ است، سخت است، [به‌آسانی] نمی‌شکند و ریشهٔ کلفت دارد. اگر یکی از این انواع [دارچین] دارای بویی شبیه [بوی] «کندر»[۷] یا مورد و یا «سلیخه» باشد یا این که بوی خوش با بوی بد درآمیخته باشد، [نوع] متوسط یا بد است. بدترین [نوع دارچین] آن است که رنگ سفید یا چوب چین خورده یا چوب صاف ریشه داشته باشد[۸]. دارچین زنگباری[۹] با بوی بد نیز وجود دارد.

[دارچین] را با گیاهی که بوی ضعیفی دارد، می‌آمیزند. گاهی چیزهایی شبیه دارچین با بوی ضعیف در گیاهان یافت می‌شود.

جالینوس: اگر می‌خواهی [نیروی دارچین] مدتی طولانی باقی بماند، آن را بسای، با شراب خمیر کن، به‌صورت قرص درآر، در سایه خشک کن و جمع و جور کن.

* العمانی[۱۰]: اگر از **سرندیب** بگذری به جزیره **کولَت مَلی**[۱۱] می‌رسی، از آن‌جا دارچین می‌آورند، آن به هندی **تَج**[۱۲] [نامیده می‌شود].

ابومعاذ: [دارچین] دروغی و دارچین چوبی[۱۳] همان **قِرْفَه**[۱۴] است.

پولس می‌گوید که جانشین [دارچین]، سلیخه به مقدار برابر است.

جالینوس: در صورت لزوم سلیخه خوب را به‌عنوان جانشین آن در **ایارج فیقرا**[۱۵] به‌کار بر. ابن ماسویه می‌افزاید: به‌صورت پوست کنده. می‌گویند که جالینوس دو برابر مقدارش کبابه[۱۶] به‌کار می‌برد. برخی از مردمان به‌جای [دارچین] در معجون‌ها دو برابر [مقدارش] ابهل[۱۷] می‌ریزند، زیرا [شیره‌ها] را رقیق و حل می‌کند. اما نباید آن را برای

زنان باردار به‌کار برد.

ابن ماسویه: جانشین [دارچین]، قِرْفهٔ نازک است.

۱. از «دار (درخت) چینی» فارسی = Cinnamomum Cassia Bl.؛ مترادف C. aromaticum Nees. و C. Zeylanicum Nees.؛ سراپیون، ۱۴۱؛ ابومنصور، ۲۵۳؛ ابن‌سینا، ۱۶۸؛ غافقی، ۲۳۲؛ میمون، ۹۵.

۲. نسخهٔ فارسی: «ارّجانی»

۳. نسخهٔ الف: **لونه لون اللبنی**، باید خواند **لونُه لَوْنُ اللَّبِن**، نسخهٔ فارسی: و لون او در سپیدی به‌شیری ماند یعنی اللبَن می‌خواند.

۴. **اللوز الکمد**، باید خواند **اللون الکمد**، نسخهٔ فارسی: چیزی تیره رنگ.

۵. نسخهٔ الف: **حلاوة**، نسخهٔ فارسی: شیرینی، دیوسکورید، I، ۱۱: حرارة ـ «گرما، سوزش».

۶. **سلیخه**، نک. شمارهٔ ۵۵۲.

۷. **الکندر**، نک. شمارهٔ ۹۲۳.

۸. نسخهٔ الف: **منکمش العیدان او املس خشن** [خشب] الاصل، نسخهٔ فارسی: چوب او هموار باشد، دیوسکورید، I، ۱۱: **منکمش العیدان ماکان املس خشبیا.**

۹. **دارچینی زنجی**. دیوسکورید، I، ۱۱: رنحی (احتمالاً غلط چاپی است)؛ غافقی، ۲۳۲: زنجبری (ζιγγίβερι)؛ D-G، I، ۱۳: Ginger ـ «زنجبیلی».

۱۰. **العمانی**. این نام شش بار در **صیدنه** ذکر می‌شود. اما مه یرهوف که این قطعه را در شرحی بر متن غافقی (۲۳۲، ص ۴۷۴) از بیرونی نقل کرده، به خطا می‌پندارد که در این‌جا سخن از نوع عمانی دارچین است.

۱۱. **جزیرة کولت ملی**، زکی ولیدی طوغان می‌پندارد که این نوشتار نادرست کولن ملی (درست‌تر کولم ملی) است یعنی در این‌جا سخن از بندر کِلُن است؛ Picture، ۱۲۰، یادداشت ۵.

۱۲. **تج**، قس. Platts، ۳۱۱. قطعهٔ* ۱۲ در Picture، ۱۲۰ درج شده است.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **الدارصینی الحبشی**، باید خواند **الدارصینی الخشبی**، نک. شمارهٔ ۸۲۱، یادداشت ۷.

۱۴. **القرفه**، نک. شمارهٔ ۸۲۱.

۱۵. **ایارج فیقرا**، نک. شمارهٔ ۱۲۱.

۱۶. **کبابة**، نک. شمارهٔ ۸۷۶.

۱۷. **ابهل**، نک. شمارهٔ ۱۲.

۴۱۷. *داذی‌القطران*[1]

ابومعاذ: [این] صمغ خالص[2] است و در پی داذی مطلق[3] می‌آید.

۱. می‌پندارند که واژه «داذی» در این ترکیب، آوانویسی *δᾴδιον* یونانی ـ «مشعل کوچک» است؛ Löw، III، ۴۶؛ میمون، ۸۶. **قِطْران** ـ صمغ چوب و از آن جمله صمغ ابهل، سدر و صنوبر است؛ نک. شمارهٔ ۸۴۹. نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. **صافی‌القطران**، قس. Dozy، I، ۴۹: goudron épuré.

۳. یعنی توصیف این ماده در پی توصیف «داذی» به معنای «گیاه» می‌آید؛ نک. شمارهٔ ۴۱۴.

۴۱۸. *دارقَفوطون*[1] ـ؟

این مادارحنبه [؟] فارسی است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است؛ نسخهٔ فارسی: حذف شده است؛ Dozy، I، ۴۲۰: دارقیطون *δρακόντιον* یونانی: Arum italicum؛ میمون، ۲۰۹؛ Löw, pf. ۲۳۹.

۲. **مادارحَنْبه** (؟).

۴۱۹. *دارکیسة*[1]

در شام به این نام معروف است؛ این پوستی است که از هند می‌آورند.

۱. یکی از نام‌های فارسی Myristica fragrans Houtt. است؛ میمون، ۳۸؛ عیسی، ۱۲۲؛ Dozy، I، ۴۲۰.

۴۲۰. *دَبوط*[1] ـ؟

این داروی فارسی است؛ خوز آن را به‌جای خیار شنبر [فلوس] قرار می‌دهد[2].

۱. نسخهٔ فارسی: **دَبوط**. در دیگر منابع ذکر نمی‌شود، فقط ***محیط اعظم*** (II، ۸) متن فارسی را تکرار می‌کنند.

۲. نسخهٔ فارسی: «بعضی اطبا چون خوز او را به‌جای «خیارشنبر» استعمال کردند»؛ نک. شمارهٔ ۳۸۰.

۴۲۱. *دُبّاء*[1] ـ *صراحی؛ کدو*

این ـ «کدو خشک»[2] است.

۱. معمولاً «دُبّاء» مترادف **قــــرع** یعنی «کدو» به‌طور کلی است؛ Lane، ۸۲۰. اما از توصیف آن در ***لسان‌العرب*** (XIV، ۲۴۹) معلوم می‌شود که به این نام نوعی کدو را مشخص می‌کردند که میوه‌اش به‌عنوان ظرف‌آب یا شراب استفاده می‌شود یعنی کدوقلیان، صراحی = Lagenaria vulgaris Ser. قس. ابوحنیفه،

۳۸۴؛ میمون، ۳۳۲؛ عیسی، ۱۰۴$_{۲}$.

۲. **القـــرع الیـــابس**، احتمالاً در این‌جا سخن از کدوی خشک شده نیست بلکه کدوی توخالی و ناخوردنی را در نظر دارد؛ قس. «کدو خشک» فارسی Vullers، I، ۸۰۸.

۴۲۲. دِبْق ـ داروَاش

به رومی **اِکْثیقوس**[۲]، به سریانی **دَبْوقا**...[۳] [نامیده می‌شود]. آن را از درخت بلوط که برگش شبیه برگ شمشاد[۴] است، جمع می‌کنند، روی درخت سیب، گلابی و دیگر درخت‌ها نیز یافت می‌شود...[۵]

دیسقوریدس می‌گوید: این **اِقسوس**[۶] است؛ [داروَاش] نیکو صاف است، در درون سبزفام و از بیرون زردفام[۷] است، در آن نه زبری و درشتی وجود دارد و نه خرده‌ریزه. [داروی داروَاش را] از میوه‌های آن که روی درخت بلوط یافت می‌شود، [از راه] خرد کردن آنها و شستن و جوشاندن در آب می‌سازند. آن را از [میوه‌های روی] درختان سیب، گلابی و جز اینها نیز تهیه می‌کنند. روی ریشه‌های درختان نیز یافت می‌شود.

باسهل[۸]: این [داروی] رومی است[۹].

۱. نام عربی برای صمغی که از داروَاش به‌دست می‌آید، نیز برای خود داروَاش ـ Loranthus europeus Jacq. یا Viscum album L. ؛ ابومنصور، ۲۵۹؛ ابن‌سینا، ۱۷۱؛ غافقی، ۲۴۵؛ میمون، ۸۹؛ عیسی، ۱۱۱$_{۱۱}$. این عنوان در حاشیه نسخهٔ الف، ورق ۶۱ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **اکثیقوس**، حروف اول واضح نیست. دیوسکورید داروَاش را **اکسوس** ἰξός می‌نامد.

۳. **دبوقا**، قس. غافقی، ۲۴۵، ص ۵۱۱، در پی آن، جمله قطع شده است.

۴. **الشمشاد** ـ Buxus sempervirens L. ؛ عیسی، ۳۴$_{۲۲}$.

۵. در پی آن، جمله قطع شده است.

۶. **اقسوس** ـ ἰξός یونانی، نک. یادداشت ۲.

۷. دیوسکورید، III، ۸۴: «سرخ‌فام»

۸. **باسهل**، اغلب نام ابوسهل را به این شکل می‌آورند.

۹. در پی آن به نقل از صهاربخت می‌آید که بخش اعظم آن را لکه‌های جوهر پوشانده است. در آن، دربارهٔ شیوه‌های کاربرد داروَاش در معجون‌های گوناگون سخن رفته است.

۴۲۳. دَحْداح[۱]

آن را «سرخ مرد» می‌نامند؛ می‌گویند که این **بقله یمانی نر** است.

۱. بیرونی در این‌جا می‌گوید که این «سرخ مرد» فارسی است؛ در شمارهٔ ۱۵۹ اشاره شده است که یکی از انواع بقلهٔ یمانی را سرخ‌مرد می‌نامند. برطبق ***محیط اعظم*** (II، ۱۹)، سرخ مرد را به هندی «لال ساگ» می‌نامند و این Amaranthus paniculatus یا A. gangeticus است (platts، ۹۴۶). «دحداح» در دیگر مجموعه‌های قدیمی داروشناسی، نیز در فرهنگ‌های عربی نوشته نشده است. فرهنگ‌های امروزی آن را همچون Crinum americanum L. تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۵۹$_{۱۷}$؛ بدویان، ۱۲۲۸.

۴۲۴. دُخْنَة مریم[۱]

این ریشه‌های گیاهی کوچک است که نزدیک سطح زمین [می‌روید] و دراز نمی‌شود. [دخنهٔ مریم] را از آن سوی کوفه و صحرای عربستان می‌آورند و آن در ترکیب بخورهای کودکان[۲] وارد می‌شود.

می‌گویند که این بخور مریم است.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. **دخنه** همان معنای «بخور» را دارد. احتمالاً «دخنهٔ مریم» مترادف «بخور مریم» = Cyclamen europaeum L. است؛ نک. شمارهٔ ۱۳۵.

۲. **دخن‌الاطفال**.

۴۲۵. دُخْن[۱]

جالینوس [آن را] **قَنْخِروس**[۲] [نامیده است].

در ترجمهٔ ابن البطریق [گفته شده است] که دانهٔ موسوم به **زیا**[۳] همان **دخـــن** یـعنی **جاوَرْس** است.

۱. برطبق ابوحنیفه (۴۰۵)؛ Lan (۸۶۱) «دخن» هم‌ارز «جاورس» (درست‌تر گاورس) فارسی = Panicum miliaceum L. است؛ سراپیون، ۱۶۱؛ غافقی، ۲۳۸؛ میمون، ۷۰؛ عیسی، ۱۳۳$_{۱۷}$. نیز نک. شمارهٔ ۲۴۰.

۲. نسخهٔ الف: **فـــلنجروس**، نسخهٔ فارسی: **فـلیخیروس**، احتمالاً تحریف **قنخروس** (κέγχρος)، دیوسکورید، II، ۹۷؛ بربهلول، ۱۷۱۶$_{۴-۱۸}$؛ Löw, pf. ۱۰۱.

۳. نسخه‌های الف و ب: **زنا**، باید خواند **زیا** ـ ζέα و ζειά یونانی، قس. بر بهلول، ۶۷۴$_{۴}$ و ۶۸۷$_{۶}$؛ نسخهٔ پ: **زنان**.

۴۲۶. دَرْدار[۱]

این **خوش‌سایه**[۲] است.

پولس: این **شجرةالبَقّ**[۳] است.

۱. Ulmus campestris L. ؛ سراپیون، ۱۵۴؛ ابن‌سینا، ۱۸۱؛ غافقی، ۲۳۵؛ میمون، ۹۱؛ گاهی به معنای «ون»، زبان گنجشک است، نک. شمارهٔ ۵۷۹، یادداشت ۲. در دار از «در» فارسی (پشه) و «دار» (درخت) است؛ Vullers، I، ۸۲۸.

۲. نسخهٔ فارسی: **خوش‌سایه**، نسخهٔ الف: **خواش سایه**.

۳. **شجرةالبق** ـ «درخت پشه»، ون، زبان گنجشک؛ نک. شمارهٔ ۶۰۲.

۴۲۷. دُرّاقِن[1] ـ هلو

این **فِرْسِک**[2] است، دمشقی از آن سخن می‌گوید و شرح آن در گفتار «خوخ» آمده است.

۱. *δωρακινον* یونانی، duracinum لاتین (ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۴؛ میمون، ۳۹۷؛ Löw، III، ۱۶۰). برطبق ابوحنیفه (۳۸۹)، *تاج‌العروس* (VI، ۳۴۳) و Dozy (I، ۴۳۵) «دراقن» مترادف سریانی «خوخ» عربی = Persica vulgaris Mill. است؛ نک. شمارهٔ ۳۷۲.

۲. **الفرسک**، نک. شمارهٔ ۳۷۲، یادداشت ۱۸.

۴۲۸. دَرْمَک[1] ـ آرد سفید

این آرد سفید [حُوّاری][2] است.

ابن الرومی می‌گوید:

مانند عرب‌های بادیه‌نشین نبینند آرد سفید گندم را   بسی خورند نان جو را

*صهاربخت: **دَشیش** آرد درشت گندم[3] است.

المشاهیر: **درمکه**[4] ـ کرمه دانه[5] است.

۱. به عربی: **درمق**، = آرد سفید اعلی؛ *لسان‌العرب*، X، ۴۲۳؛ Dozy، I، ۴۳۷.

۲. **دقیق‌الحواری** ـ آرد سفید از گندم پوست کنده.

*۳. احتمالاً این جمله اشتباهاً از روی شمارهٔ ۴۳۱ نوشته شده است.

۴. **الدرمکة**.

۵. **کرمه‌دانه** ـ میوهٔ مازریون یا تخم گزنه؛ نک. شمارهٔ ۸۸۹.

۴۲۹. درونج[1]

[درونج] تکه‌های چوب و ریشه‌های کج و معوج به رنگ سرخ است. آنها دو نوع است: رومی به اندازهٔ هستهٔ غبیرا[2] ـ رازی: به اندازهٔ باقلی ـ متمایل به زرد وگویی پوشیده از خار است؛ [نوع] دیگر سرخ رنگ است، آن را از سمرقند می‌آورند و از رومی

درشت‌تر است.

[آن را] به فارسی **درونک**[3] [می‌نامند].

ارجانی: [درونج] تکه‌های چوب و ریشه است و اندازهٔ آنها از باقلا تا مفصل انتهایی انگشتان است، از بیرون به رنگ خاک، از درون سفید، سخت و با سنگینی متوسط است؛ اگر پوستش را بکنیم، [اندرون] سفیدش نمایان می‌شود. آن را به هندی **شَنْگْهاوَت و سنگهاورت**[4] [می‌نامند]. جانشین آن در بادهای رحم، هم‌سنگ آن زرنباد و دو سوم وزنش میخک است.

ابن ماسویه: جانشین [درونج] زرنباد زردفام[5] است. هریک از این [مواد] جانشین دیگری می‌شود، اما اگر نتوان آن دو را یافت، آنگاه دو برابر وزن آنها **شیطرج**[6] می‌گیرند. اگر آن را هم نتوان یافت، می‌توان دارفلفل را جانشین درونج کرد.

رازی: این همان چیزی است که از ناحیه **اَغْمات**[7] می‌آورند، اگر آن را نتوان یافت، آنگاه به‌جای آن همان مقدار دارفلفل می‌گیرند[8].

۱. Doronicum scorpioides Lam. ؛ سراپیون، ۲۴۵؛ ابومنصور، ۲۶۴؛ ابن‌سینا، ۱۶۹؛ غافقی، ۲۴۲.

۲. **الغبیراء**، نک. شمارهٔ ۷۴۷.

۳. **درونک**، قس. Vullers، I، ۸۳۸.

۴. **سنکهاوت و سنکهاورت**، قس. Platts، ۶۸۷.

۵. **زرنبادالحدود** (؟) **الاصفر**، نک. شمارهٔ ۴۸۹.

۶. **شیطرج**، نک. شمارهٔ ۶۲۵.

۷. واژه نامفهوم «ناحه‌الاعاب»، از روی حدس می‌خوانیم. **ناحیةالآغمات**.آغمات شهرکی در مراکش است.

۸. در پی آن در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۶۲ الف افزوده شده است: «می‌گویند که این دانه‌ای شبیه **مارقشیثا**ست اما اندکی نرم‌تر، و همان بوی افیون را دارد. این سخنان... [واژهٔ ناخوانا]». انتساب این قطعه به شمارهٔ ۴۲۹ قابل تردید است.

۴۳۰. دُرْدی[1]

دیسقوریدس: دردی سرکه از دردی شراب قوی‌تر است، آن را در ظرف سفالین نو[2] می‌سوزانند تا همانند آتش شود. اما دیگران [ظرف سفالین] را در زیر زغال افروخته می‌گذارند. نشانه خوب سوختن آن است که [دردی] سفید شود، به رنگ هوا درآید[3] و زبان را بسوزاند.

۱. واژهٔ فارسی به معنای «رسوب مایعات گوناگون» (شراب، سرکه، روغن). قس. دیوسکورید، V،

۹۶؛ ابن‌سینا، ۱۸۳؛ غافقی، ۲۵۳.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **خرقة جدیدة**، باید خواند **خزفة جدیدة**، نسخهٔ فارسی: **سفال نو**، دیوسکورید، V، ۹۶: فخار جدید.

۳. **ویصیر علی لون الهواء**، نسخهٔ فارسی: **و بلون هوا گردد.**

۴۳۱. دَشیش[1]

جالینوس: این درشت‌ترین [ذرات] در آرد گندم و آرد هُرْطُمان[2] است؛ در آرد جو نیز وجود دارد. حسو[3] تهیه شده از دشیش جو را «آرد هالج»[4] می‌نامند، نیز آن را که از آرد هرطمان می‌سازند و این کنیب[5] است.

۱. به‌این معنا، **جَشیش** به‌کار برده‌می‌شود، قس. ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۱۶۳؛ Dozy، I، ۴۴۲؛ اشتین، ۴۴۵.

۲. **دقیق الهرطمان** ـ آرد جو دوسر، نک. شمارهٔ ۱۰۹۰.

۳. **حَسُوٌ** = حَسَاءٌ ـ خوراکی آبکی شبیه سوپ.

۴. **اردهالج**، نک. شمارهٔ ۲۲۴، یادداشت ۲.

۵. **الکنیث**، باید خواند، **الکنیب** نک. شمارهٔ ۹۲۶.

۴۳۲. دِفْلیٰ[1] ـ خرزهره

جالینوس [آن را] دافنی[2] [می‌نامد]؛ به سندی قَنْویر[3] است.

رازی: برگ‌هایش زبر و شبیه برگ‌های زیتون یا بید است با مزهٔ تلخ. به فارسی **خرزهره**[4] [نامیده می‌شود] زیرا خرها و تمام چهارپایان[5] را می‌کشد. به هندی کَنیر[6] نامیده می‌شود. آن را در باغ‌ها می‌کارند...[7]

ارجانی می‌گوید: [خرزهره] دو نوع است ـ [یکی از آنها] برّی[8] است که برگ‌هایش شبیه برگ‌های خرفه اما باریک‌تر و شاخه‌هایش دراز است و روی زمین پهن می‌شود؛ کنار برگ‌ها خارهای سخت وجود دارد و در ویرانه‌ها می‌روید. نوع دیگر کنار رودها می‌روید، شاخه‌هایش از زمین بالا می‌آید، خارها پنهان و برگ‌ها پهن شبیه برگ‌های بید و بسیار تلخ است. سر ساقه‌اش کلفت‌تر از بخش زیرین است. گل‌ها[9] روی شاخه‌ها [قرار دارند] و روی آنها چیزهایی مانند مو جمع می‌شوند. میوه‌هایش همانند میوه‌های نوع دیگر، خوشبو است.

پولس: جانشین شیرهٔ خرزهره، دارواش بلوط است؛ جانشین آن در فرونشاندن ورم سفت، نیز در دردپشت و زانوها همان مقدار از نظر وزن **اصابع الملک**[10] و نصف وزنش برگ انجیر[11] است.

دیسقوریدس: درخت [خرزهره] کوچک‌تر از درخت بادام[12] و زیباتر از آن است؛ برگ‌هایش همانند برگ‌های [بادام] و گل‌ها شبیه گل‌های گل سرخ است؛ میوه‌ها شبیه میوه‌های **قراطیا**[13] است و هنگامی که باز می‌شوند، در درون آنها چیزی مانند پشم و خار دیده می‌شود. ریشه‌اش نازک است و مزهٔ شور دارد. کنار رودها و باغ‌ها می‌روید، گل‌هایش خوردنی است اما برگ‌هایش سگ‌ها و چهارپایان را می‌کشد. اگر گوسفندها و بزها از آبی که در آن [خرزهره] پخته شده بنوشند، درجا می‌میرند[14].

۱. Nerium Oleandr L.؛ دیوسکورید، IV، ۶۶؛ ابومنصور، ۲۸۶؛ ابن‌سینا، ۱۷۷؛ میمون، ۹۹. اصل واژهٔ «دفلی» را از آرامی به *δαφνη* یونانی نسبت می‌دهند، Löw، I، ۲۰۹؛ غافقی، ۲۴۸. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۶۲ الف به خط ریز و ناخوانا نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **دافنی** ـ *δαφνη* یونانی؛ معمولاً به معنای «غار» است (نک. شمارهٔ ۷۴۶ و دیوسکورید، I، ۸۳) و خرزهره را «غار وحشی» ـ *δαφνη η'αγρια* می‌نامند. تئوفراست، ۵۳۶؛ غافقی، ۲۴۸.

۳. **قنویر**، شاید از karavira سانسکریت (Dutt، ۳۰۴)؛ platts، ۸۵۷: کنیر (kaner).

۴. **خرزهره**، vullers، I، ۶۷۵.

۵. واژه ناخواناست؛ از روی دیوسکورید، IV، ۶۶ می‌خوانیم المواشی.

۶. **کنیر**، نک. یادداشت ۳.

۷. واژه‌های ناخوانا و در پی آنها: **الاحمر کالسوسن**.

۸. یعنی «در زمین خشک می‌روید».

۹. واژهٔ ناخوانا؛ شاید «ورده ـ گل‌هایش» یا «ورقه ـ برگ‌هایش».

۱۰. **اصابع‌الملک**، نک. شمارهٔ ۶۵.

۱۱. واژهٔ ناخوانا؛ شاید «**ورق‌التمر** ـ برگ‌های خرما» یا «**ورق‌التین** ـ برگ‌های انجیر»؛ قرائت دوم با متن ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۹۴ و **محیط اعظم**، II، ۱۸۳ تأیید می‌شود.

۱۲. این جمله در دیوسکورید، IV، ۶۶ وجود ندارد و به‌طور کلی تمام نقل از دیوسکورید با بخش مربوط به ترجمهٔ عربی دیوسکورید به‌شدت تفاوت دارد.

۱۳. نسخهٔ الف: **قرطا**، باید خواند **قرطیا** ـ *κερατια* یونانی ـ خرنوب؛ نک. شمارهٔ ۳۸۷، یادداشت ۱۱. دیوسکورید، IV، ۶۶: **الخرنوب الشامی**.

۱۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۶۲ الف عنوان «دُرّ» نوشته شده اما در آن چیزی جز خواص درمانی آن گفته نشده است. به نظر ما انتساب این سخنان به بیرونی که در ***الجماهر*** خود آن چنان جامع و مشروح دربارهٔ «دُر» (۹۲ ـ ۱۵۱) حکایت می‌کند، مورد تردید بسیار است. به همین جهت تصمیم گرفته‌ایم این متن را در حاشیه قرار دهیم. «دُرّ. در دریایی به نام اقیانوس که جهان را احاطه می‌کند [یافت می‌شود]. از لحاظ

گرما، سرما، خشکی و تری متعادل است. سبک می‌کند و در خفقان [وقفه] قلب، بی‌قراری، ترس و ناشکیبایی حاصل از صفرای سیاه سودمند است. خون را در قلب صاف و اعصاب چشم را قوی می‌کند».

نیز قس. شمارهٔ ۹۵۸.

۴۳۳. دُلْب[1]

این صِنار[2] است.

الخلیل: این درخت عَیْثام[3] است، آن را «صنار» [نیز] می‌نامند. آن خیلی شبیه صنار است.

صهاربخت: میوه‌های [چنار] «جوزالدلب»[4] نامیده می‌شود. می‌گویند که سرگین غلتان[5] بر اثر برگ‌ها و پوست [چنار] می‌میرد؛ نیز می‌گویند که تنفس گرد و غبار چسبیده به برگ‌هایش به اعصاب زیان می‌رساند، و اگر در چشم‌ها و گوش‌ها وارد شود، برای بینایی و شنوایی زیان‌آور است.

ابوحنیفه: گروهی [از مردم] می‌گویند که صنار[6] «درخت دلب» است و [در پی آن] می‌گوید که این [واژه] فارسی یعنی «چنار» است - [درختی که] هیچ میوه‌ای نمی‌دهد. بزرگ و پهناور می‌شود، نه گل دارد و نه میوه، برگ‌هایش دندانه‌دار و پهن است.

۱. Platanus orientalis L.؛ سراپیون، ۱۶۳؛ ابومنصور، ۲۵۷؛ ابن‌سینا، ۱۷۶؛ غافقی، ۲۳۴؛ میمون، ۹۳.

۲. **الصنار** - معرب چنار فارسی؛ Lane، ۱۷۳۲؛ Vullers، II، ۵۱۷.

۳. **العیثام**، قس. Lane، ۱۹۵۴.

۴. **جوزالدلب** - «میوه چنار».

۵. **الخنافس** جمع الخُنْفُسة.

۶. نسخهٔ الف: **العــصو**، نسخهٔ فارسی: **عــنصو**، نسخه‌های ب و پ: **العــنصوة**، اما در منابع و فرهنگ‌های دسترس، این واژه به معنای «چنار» وجود ندارد. از بافت بعدی متن برمی‌آید که باید **الصنار** خوانده شود، قس. ابوحنیفه، ۳۸۳؛ *لسان‌العرب*، IV، ۴۶۸.

۴۳۴. دُلْدُل[1]

جالینوس: [دلدل] خارپشت کوهی[2] است که از بدن خود خارهایی شبیه تیر پرتاب می‌کند. آن از نظر نیرو به [خارپشت] دریایی و زمینی نزدیک است.

دلدل شَیْهَم[3] نیز نامیده می‌شود.

کلئوپاترا از پرتاب پرهای تیر مانند [دلدل] نام می‌برد، لکن دربارهٔ اندازهٔ [دلدل] می‌گوید که آن برابر با یک گاو است و در پی آن می‌گوید که گروهی از مغان در فارس آن

را می‌خورند. او در مورد پرهایش ادعا می‌کند که آنها از دوک نخ‌ریسی درازتر و به رنگ‌های سیاه و زردند.

۱. در دیگر منابع داروشناسی نوشته نشده است؛ ابن سینا (۶۵۷) از آن در عنوان «خارپشت» نام می‌برد.

۲. **القنفذ الجبلی**، نک. شمارهٔ ۸۶۵.

۳. **الشیهم**، قس. Lane، ۱۶۱۴.

۴۳۵. دُلْفین[1]

می‌گویند که این نام رومی است، به عربی دُخَس[2] و به سندی بولو[3] [نامیده می‌شود].

ابوحاتم می‌گوید: «دخس» حیوان نابینای دریایی[4] است؛ آن گویی به سبویی بزرگ می‌ماند و دارای گردن دراز و باریک است. از بدنش استخوان‌های پوشیده از پوست بیرون می‌زنند که از گردن تا دم در هر دو سو می‌گذرند به‌گونه‌ای که بدن را به دو بخش تقسیم می‌کنند. این دو استخوان نزدیک دم به هم می‌رسند. این استخوانی گرد شبیه چرخ نخ‌ریسی است[5].

[دلفین] فقط در رودهایی[6] با آب عمیق و جریان شدید یافت می‌شود.

الجوانکانی[7]: [دلفین] دهان و دندان‌هایی دارد که با آنها می‌تواند با تمساح مقابله کند، زیرا [تمساح] دشمنش است. آن در آب‌های شور و تمساح در آب‌های شیرین است.

[دلفین‌ها] مردم را دوست دارند و [آنها] برایش چیزهای گوناگون پرتاب می‌کنند[8]؛ [دلفین‌ها] دهان را پر از آب می‌کنند و سپس بازیکنان آن را به بیرون پرتاب می‌کنند. آنها روحیهٔ بازیگوشی[9] دارند، گاهی روی کشتی می‌افتند اما [مردم] آنها را به دریا برمی‌گردانند.

کلئوپاترا: این ماهی‌ای است که در مصر دلفین، و در بصره و دریاهای هندوچین «دُخَس» نامیده می‌شود.

۱. *δελφινος* یونانی = دلفین واقعی، سفیدپهلو = Delphinus delphis ؛ Dozy، I، ۴۵۸.

۲. **الدخس**، قس. Dozy، I، ۴۲۵؛ *لسان‌العرب*، VI، ۷۸.

۳. نسخهٔ الف: **بولو**، نسخهٔ فارسی: **بولو وبلو**. این نام در *مالِلهند* نیز وجود دارد اما به‌صورت «بُزلو»: «در این رودها حیوانات عجیب نیز دیده می‌شوند: تمساح، مَکَرَه، انواع گوناگون و عجیب ماهی‌ها و هم‌چنین حیواناتی شبیه خیک که کنار کشتی‌ها ظاهر می‌شوند، شنا و جست‌وخیز می‌کنند. هندی‌ها آنها را «بُزلو» می‌نامند و من فکر می‌کنم که این دلفین یا یکی از انواع آن است». نک. *مالِلهند*، ص ۲۰۱.

۴. نسخه‌های الف و ب: واژهٔ نامفهوم «نیتو» نسخهٔ پ: **بحریة**، نسخهٔ فارسی: آبی.

۵. به احتمال زیاد، در این‌جا سخن از باله‌های دلفین است.

۶. نسخهٔ الف: **النهر**، نسخهٔ پ: **البحر**.

۷. نسهٔ الف: **الجروکانی**، نسخهٔ پ: **الجوانکانی**، ظاهراً ابوالمعاذ الجوانکانی را در نظر دارد.

۸. یعنی به آنها غذا می‌دهند. در گذشته شهرت داشت که دلفین‌ها، انسان‌های در حال غرق شدن را نجات می‌دهند. مثلاً، فرهنگ‌های قدیمی عربی (مانند **صحاح** و **جوهری**، سدهٔ دهم) در شرح واژهٔ «دلفین» می‌نویسند: «این حیوان دریایی است که غرق شوندگان را نجات می‌دهد»؛ قس. ***لسان‌العرب***، IX، ۱۰۷.

۹. نسخهٔ الف: **موابی‌الروح**، از روی حدس می‌خوانیم **مُوَاثِبُ الرّوح** - «پیشی‌گیرنده در جهش روح»، نسخهٔ پ: **هو أشِرُ الروح** - «روح خودخواهی دارد».

۴۳۶. دَلیک[1]

ابوحنیفه[2]: مفرد آن «دَلیکة»[3] است؛ این میوه گل سرخ است، [هنگامی که] می‌رسد سرخ و شیرین می‌شود، آن را می‌خورند.

۱. برطبق Lane (۹۰۶) و ***تاج‌العروس***، (VII، ۱۳۱) این ثمر[1] لورد - میوه «ورد» است. «ورد» (گل سرخ فارسی = .Rosa centifolia L (ابومنصور، ۵۶۳؛ ابن‌سینا، ۲۰۷)، یعنی رُز صد برگ (اننکوف، ۳۰۱) یا .Rosa gallica L (میمون، ۱۲۱) - رُزگال یا فرانسه است. نک. این‌جا شمارهٔ ۱۰۷۲. نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. ابوحنیفه، ۴۰۲.

۳. **دَلیکة**، ابوحنیفه، ۴۰۲: **دِلّیکة**.

۴۳۷. دارِم[1]

این درختی است که زن‌ها با آن دندان‌ها را تمیز می‌کنند؛ آن دندان‌هاشان را شدیداً سرخ‌رنگ می‌کند، مزه‌اش تند است و به همین جهت آن را همانند فوفل یا تامول، برای جویدن به‌کار می‌برند. آن دندان‌ها و لثه را سرخ‌رنگ، دهان را خوشبو و لثه را محکم می‌کند؛ مردان آنها[2] نیز همین گونه عمل می‌کنند.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۶۲ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. در دیگر کتاب‌های داروشناسی نوشته نشده و فقط ابوحنیفه (۳۷۹) این چنین شرح می‌دهد: «یک عرب از [قبیلهٔ] ربیعة به من اطلاع داد که «دارم» درختی شبیه «غضا» است [نک. شمارهٔ ۳۲، یادداشت ۵]، [برگ‌های] درفشی دارد، رنگش سیاه است و در شن‌ها در ناحیه شِحْر می‌روید...» قس. ***لسان‌العرب***، XII، ۱۹۸.

۲. احتمالاً، هندی؛ نک. شمارهٔ ۲۰۰.

۴۳۸. دَم‌الاخوین[1] - خون سیاوشان

نزد داروگران به «قاطر»[2] و «اَیْدَع»[3] مشهور است. به سریانی **وَرْدیٰ دِصَیاریٰ**[4]، به هندی **پاندورَت**[5]، به فارسی **خون سیاوشان**[6] نامیده می‌شود و می‌گویند کاخون[7]. آن را به عربی **عَنْدَم**[8] و **شَیّان**[9] می‌نامند.

جالینوس: **اَرون**[10] «درخت دم‌الاخوین» است. جالینوس [آن را] **دَرَ قُنْطیون**[11] نیز [می‌نامد].

[دم‌الاخوین] به هندی **پاندورَت**[12] نامیده می‌شود که به معنای «خون پاندو» است و آن [نزد هندیان] یکی از بزرگان بود، مانند «سیاوش» نزد پارسیان.

ابوحنیفه: **شیان** «درخت دم‌الاخوین» است، آن را ریزریز و خیس می‌کنند[13]. دم‌الاخوین، صبر زرد و مُرّ را از سقوطرا می‌آورند.

۱. به عربی «خون دو برادر». با این نام صمغی سرخ‌رنگ را مشخص می‌کنند که از انواع گوناگون درختان تیره سوسن از جمله از .Dracaena draco L (ابومنصور، ۲۶۳)، یا .Dracaena Cinnabari Balf (میمون، ۹۶؛ Löw، II، ۱۹۹)، یا .Calamus draco Willd (سراپیون، ۱۴۹) و جز اینها به‌دست می‌آید. بخشی از این عنوان در Picture، ۱۲۰ درج شده است.

۲. قس. شمارهٔ ۱۶۴، یادداشت ۱۴.

۳. **الایدع**، قس. Lane، ۲۱۷۲ (در عندم)؛ ***لسان‌العرب***، VIII، ۴۱۲.

۴. نسخهٔ الف: **ورداد صیادی**، نسخهٔ فارسی: **وردا دمادی**. بین نام‌های سریانی موجود در Löw (II، ۱۹۹)، این نام نوشته نشده است. برطبق بربهلول، ۶۶۷۲۰، شنگرف (زنجفر) چنین نامیده می‌شود.

۵. نسخهٔ الف: **بانورت**، باید خواند **پاندورت**، قس. ***الجماهر***، متن عربی، ۳۶. بیرونی در آن‌جا توضیح می‌دهد: پاندورت یعنی «خون پاندو». **پاندو** قبیله‌ای است که بین اعضای آن و قبیله عموزاده‌های آنها به نام «کورو» جنگ‌های مشهور روی داد که با کشتار از هر دو طرف نبرد پایان یافت.

۶. **خون سیاوشان**. ***الجماهر***، ۳۶: به باور پارسیان این گیاه از خون بر زمین ریختهٔ سیاوش پسر کیکاوس سبز شده است»؛ قس. Vullers، I، ۷۵۹. «سیاوش» نام قهرمان **شاهنامهٔ** فردوسی است.

۷. **وقیل کاخون** (؟).

۸. **العندم**، نک. شمارهٔ ۷۳۷.

۹. **الشیان**، قس. Dozy، I، ۸۱۲؛ Löw، II، ۱۹۹.

۱۰. **ارون** - *αρον* یونانی که معمولاً به معنای گیاه لوف عربی - .Arum italicum L است (دیوسکورید، II، ۱۶۶؛ میمون، ۲۰۹)، نک. شمارهٔ ۹۵۶.

۱۱. **درقنطیون** - *δρακοντιον* یونانی نیز به معنای «ارون» است. در این‌جا بار دیگر سوءتفاهم آشکار دیده می‌شود که احتمالاً در منابع بیرونی وجود داشته و آن شاید به این علت بروز کرده است: *δρακοντιον*

(ارون) را در منابع عربی به‌عنوان **عین‌التِّنّین** ـ «چشمان اژدها» تفسیر می‌کنند (میمون، ۲۰۹)؛ بین نام‌های عربی «خون سیاوشان»، عبارت هماهنگ با آن یعنی «دَم‌التِّنّین» (خون اژدها) نیز وجود دارد (Löw، ۱۹۹؛ عیسی، ۷۲₁₁).

۱۲. **یاندووب**، باید خواند **پاندورت** نک. یادداشت ۵.

۱۳. نسخهٔ الف: واژهٔ ناخوانا **بسلبل**، باید خواند **یـبتلّ** (نسخهٔ ب)؛ نسخهٔ ب: **یُـسْتَبَل** ـ «خوشمزه می‌کنند»، ابوحنیفه، ۳۸۰: یُکْتَلّ ـ قالب می‌زنند.

۴۳۹. *دَم الغزال*[1]

ابوحنیفه[2]: این گیاهی است شبیه طرخون، آن را می‌خورند، نوعی تندی و تیزی در آن وجود دارد، سبز است و ریشه‌اش سرخ شبیه أَرْطاة[3].

۱. برخی از مؤلفان آن را به‌عنوان .Gnaphalium sanguineum Spr مترادف .Helichrysum sanguineum Cost تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۸۸₁₅؛ بدویان ۱۷۳۶. در دیگر کتاب‌های داروشناسی «دم‌الغزال» نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی نیز حذف شده است. نام عربی دم‌الغزال ـ «خون آهو» در فرهنگ‌های قدیمی (Lane، ۹۱۷) به‌عنوان مترادف دم‌الاخوین (نک. شمارهٔ ۴۳۸) ذکر شده و توصیف بالا برای دم‌الغزلان ـ «خون آهوان» آمده است.

۲. ابوحنیفه، ۳۸۷.

۳. نک. شمارهٔ ۳۲.

۴۴۰. *دَمْدام* ـ؟

ابوحنیفه: این علفی[2] است [که روی زمین] پهن می‌شود، برگ‌های سبز مدور کوچک دارد، ریشه‌اش شبیه ریشه هویج است، سفیدرنگ و بسیار شیرین است، مردم آن را می‌خورند. از میان [دمدام] نی‌ای [به بلندی] یک وجب بلند می‌شود که بر سرش کاسبرگی شبیه کاسبرگ پیاز [پدید می‌آید]، در آن تخم وجود دارد.

۱. تنها ابوحنیفه (۳۸۱) از آن نام می‌برد؛ *لسان‌العرب* (XII، ۲۰۹) به‌طور کامل از ابوحنیفه نقل می‌کند.

۲. عُشْبَة.

۴۴۱. دند[1]

ابوجریج، ارجانی و رسائلی: دند سه نوع است.

ابوجریج: همهٔ آنها به تخم کرچک می‌مانند.

ارجانی و رسائلی: بهترین [دند] چینی است، تخم‌هایش درشت و بسیار شبیه

پسته‌اند[2]. نوع دیگر از و شِحْری[3] است و به دانهٔ بید انجیر[4] مشابهت دارد جز آن‌که بر جرم او نقطه‌های خرد باشد و سیاه که به سرخی زند. نوع سوم هندی است و شکل او میانهٔ چینی و شحری است به هیئت.

از هر سه نوع، چینی در منفعت زیادت است و هندی از شحری نیکوتر است. چون او را به اطراف شهرها برند و مدتی برو بگذرد، قوت اسهال درو کم شود به سبب آن که حدت در طعم او کم شود؛ قوت او در معدن او بیش باشد، به هیئت به اندازهٔ سرپستان[5] شتر بود. میانهٔ جرم او به شبه جوف دانهٔ بید انجیر باشد.

اگر یک سال بگذارند دانهٔ او را که نبات از او رسته شود و پاکیزه نکنند، در قوت با زهر برابر شود و آدمی را بکشد. باشد که مغز او در دانه شکسته شود، به‌تدریج بیرون آید و دانهٔ او از مغز تهی باشد؛ او [مغز] به اندازهٔ مغز تخم بید انجیر باشد.

شربت از او یک حبه تا یک و نیم حبه باشد.

۱. .Croton tiglium L ؛ سراپیون، ۱۵۰؛ ابومنصور، ۲۶۰؛ ابن‌سینا، ۱۸۷؛ غافقی، ۲۵۱. «دَنْد» فارسی از «دنتی» سانسکریت می‌آید: Platts، ۵۲۷؛ Dutt، ۲۳۰؛ میمون، ۹۷، یادداشت ۱.

۲. این‌جا سومین افتادگی در نسخهٔ الف آغاز می‌شود (نک. همین جا، ص ۲۷). ترجمهٔ بعدی تا وسط‌های شمارهٔ ۴۸۰ از روی نسخهٔ فارسی (ورق‌های ۷۶ الف ـ ۸۳ ب) انجام شده است.

۳. نسخهٔ فارسی: **شجری**، باید خواند **شِحْری** قس. غافقی، ۲۵۱.

۴. نسخهٔ فارسی: **انجیر**، باید خواند **بیدانجیر**. غافقی، ۲۵۱: **شحری یشبه حب‌الخروع**.

۵. نیمه‌ای از واژه پاک شده است، باید خواند **سرپستان**.

۴۴۲. دوقو[1]

تخم «گزردشتی» را گویند و به تخم کرفس مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: به تخم «نانخواه» مشابهت دارد جز آن که از تخم نانخواه خردتر باشد و در طعم او تیزی و تلخی به هم آمیخته باشد.

جالینوس او را **قوقولاوس**[2] گوید و در موضعی دیگر **دوقوس**[3] گفته است.

مصنف کتاب *کافی* گوید: اهل ری او را **نُهُمُنْگ**[4] گویند.

در کتاب *حشایش* آورده است برگ او به برگ شاه‌تره ماند اما تفاوت میان برگ او و شاه‌تره به آن توان دانست که برگ دو قو پهن‌تر باشد از برگ شاه‌تره و طعم او تلخ بود. ساق او راست بود و بر یک طرف از برگ او سایه‌بانی بود چنان‌که رازیانه را. بر جرم او زغب‌های سپید باشد و در میانهٔ او چیزی بود که به «تُف»[5] مشابهت دارد. بیخ او به ستبری انگشتی باشد و درازی او به مقدار بدستی بود، بوی او خوش باشد و او را در

مطبوخ (جوشانده) به‌کار برند.

۱. از δαυκος (هویج) یونانی، در کتاب‌های پزشکی شرق به معنای «میوه» .Daucus carota L است؛ ابن‌سینا، ۱۸۵؛ غافقی، ۲۴۴؛ میمون، ۹۴. اما δαυκος دیوسکورید را به‌عنوان .Athamanta cretensis L تعریف می‌کنند، غافقی، ۲۴۴؛ عیسی، ۲۶۲۱.

۲. **قوقولاوس**. احتمالاً تحریف καυκαλις یونانی است، زیرا برطبق دیوسکورید (II، ۱۴۰) این همان αγριος δαυκος یعنی «هویج وحشی» است. نیز قس. Löw، III، ۴۴۹.

۳. **دوقوس** ـ δαυκος.

۴. نهمنگ (؟). Vullers، II، ۱۲۲: **مُنگ** ـ دانه‌های سرخ شبیه نانخواه.

۵. **نقشه**.

۴۴۳. دودالقرمز[1]

حمزه گوید:پشم رنگ کرده را «کِرْمیز»[2] گویند و مراد ایشان کرمی است در بلاد اذربیجان بر نوعی از درخت بید؛ این بید را «کِرْمَج»[3] گویند.

ابوریحان گوید: سبب معرفت رنگ قرمز آن بود که در شهر صور بر ساحل دریا سگی می‌گشت، ناگاه در آن موضع حلزونی دید ـ هیئت حلزون و خاصیت او ذکر کرده‌ایم[4] ـ و آن حلزون را بخورد. بر دهان از رنگ حلزون اثری باقی ماند. چون اهل صور او را بدیدند از نیکویی آن رنگ تعجب کردند و از پس آن رنگ او را در استعمال آوردند.

در کتاب ***اشکال اقالیم*** آورده است که **اردبیل** قصبه‌ای است از **ارمنیه** و در آن قصبه رنگ قرمز بسیار باشد؛ اهل آن موضع را عادت باشد که پشم به‌او رنگ کنند[5].

بعضی گفته‌اند که رنگ قرمز در شهر دَوِن[6] باشد.

ابوریحان گوید در زعم من آن است که رنگ قرمز کرمی است به شکل کرم پیله[7]؛ چون مدتی برو بگذرد از لعاب خود به شکل کرم پیله بتند، لون پیلهٔ او سرخ باشد. او را **دودةالصباغین**[8] هم گویند.

از دیسقوریدس چنین حکایت کرده‌اند که رنگ قرمز بر درخت بلوط بسیار باشد جز آنکه از جملهٔ انواع بلوط حاصل نشود بلکه نوعی خاص است از بلوط که از او رنگ قرمز[9] حاصل شود. این نوع بلوط را دانها[10] باشد به اندازهٔ [دانهٔ] عدس. درخت این بلوط میان نبات[11] و درخت باشد به هیئت یعنی درخت بزرگ با ساق نباشد چنانکه بعضی از درختان و در حد نبات نیز داخل نشود به آن سبب که به مقدار و صورت از انواع نبات بزرگ‌تر باشد. رنگ قرمز از دانه او حاصل شود. اهل آن موضع[12] دانهٔ او را در وقتی که برسد جمع کنند چنانکه حبوب دیگر را. [دیسقوریدس] گفته است از انواع او آنچه

منبت او در زمین **قالاطیا** و **اسقوطیا**[13] بود به باشد. از پس این دو آنچه در زمین اسیا باشد و آنچه در زمین **قیلیقیا**[14] بود از بلاد ارمن.

ابوریحان گوید: در زمین **قیلیقیا** از بیخ «درخت دلب» به شکل **عُنْصَل** چیزی حاصل کنند و گویند رنگ قرمز آن است.

این درست نیست[15]، بلکه درست آن است که رنگ قرمز از درخت بلوط است و آن تخم به اندازهٔ عدس بیش نیست. این نوع بلوط را ساق نباشد، میوهٔ او تلخ بود و اهل اندلس این نوع را از درخت بلوط **شوذَر**[16] گویند و در بعضی مواضع **بلوط خنزیر**[17] گویند. قرمز چیزی است که به شبه باران یا شبنم بر این نوع از درخت بلوط فرود آید و به‌تدریج بر برگ و شاخ درخت بلوط کثیف شود و جرم او صلب گردد. هر قطرهٔ او چون کثیف و صلب شده باشد، به عدس مشابهت دارد. مادام که جرم او صلب نشده بود و تازه تازه بود از او به لون خون تازه بر زمین چکد. چون فصل تیرماه [پاییز] درآید او را از درخت بلوط بگیرند و در آفتاب تمام خشک کنند؛ در وقت خشک کردن در مراقبت و حفظ او حزم تمام شرط باشد به آن سبب که اگر باران یا شبنم به او رسد، جمله سپید پره[18] شود و بپرد و ازو چیزی باقی کم ماند.

۱. انواع گوناگون حشرات از راست‌بالان «Coccoidea» است که از آنها قرمزدانه به‌دست می‌آورند؛ Coccus ilicis (ابومنصور، ۲۶۵؛ غافقی، ۲۵۹؛ Lane، ۲۵۱۹)، .Coccus infectorius L (سراپیون، ۱۱۳) یا Porphyrophora hamelu (ابن‌سینا، ۱۷۲) از آن جمله‌اند. یونانیان باستان «قرمزدانه» را که به‌صورت برآمدگی روی نوعی از بلوط .Quercus coccifera L پدید می‌آید، یک بیماری می‌دانستند، اما مؤلفانی که به عربی می‌نوشتند، دقیقاً می‌دانستند که این حشره است (غافقی، ۲۵۹). می‌پندارند که اصل واژهٔ «قرمز» ترکی است (Vullers، II، ۷۲۲) و از طریق زبان‌های فارسی و عربی به شکل «kermes» وارد زبان‌های اروپایی شده است. نیز نک. شماره‌های ۸۳۶ و ۸۳۷.

۲. **کرمیز**.

۳. **کرمج**.

۴. نک. شمارهٔ ۳۴۵.

۵. هنوز هم «رنگ قرمز» ارمنی یکی از سه رنگ قرمز بسیار مشهور است.

۶. **شهر دون**. زکی ولیدی طوغان می‌پندارد که نزد دیگر مؤلفان، دوین است؛ Picture، ۱۲۱، یادداشت ۱. **دَوین** شهری است در ناحیهٔ ارّان (قفقاز). یاقوت، IV، ۱۱۲.

۷. **کرم پیله**.

۸. **دودةالصباغین** ـ «کرم رنگرزان». دیوسکورید (IV، ۴۱) این کرم را فقط به همین نام می‌نامد. متن تا این‌جا در Picture (۱۲۰ ـ ۱۲۱) درج شده است.

۹. نک. بالاتر یادداشت ۱.

۱۰. نسخهٔ فارسی: رنگها، باید خواند دانها، دیوسکورید، IV، ۴۱: **و علیه حب کانه العدس** «روی آن [بلوط] دانه‌هایی شبیه عدس است».

۱۱. نسخهٔ فارسی: **نبات** ـ «گیاه»؛ دیوسکورید، IV، ۴۱: «العُشب ـ علف».

۱۲. نسخهٔ فارسی: **اصل آن موضع**، باید خواند: **اهل آن موضع**.

۱۳. **اسقوطیا**، دیوسکورید IV، ۴۱: **ارمینیة**.

۱۴. نسخهٔ فارسی: در زمین قالا قیلا بود از بلاد ارمن، دیوسکورید، IV، ۴۱: **والبلادالتی یقال لها قیلیقیا** ـ «[در] سرزمینی که قیلیقیا نامیده می‌شود». قیلیقیا (*κιλικι'α*) ـ ناحیه‌ای قدیمی در جنوب شرقی آسیای صغیر.

۱۵. ظاهراً این جمله و تمام متن بعدی تا پایان عنوان از مترجم فارسی است.

۱۶. **شوذر** به این معنی در دیگر منابع نوشته نشده است.

۱۷. بلوط خوک.

۱۸. سپیدبره، سپید پر. پشه؛ Vullers، II، ۲۱۶.

۴۴۴. دوسر[1]

اوریباسیوس: دوسر را **اَغیلُفس**[2] گویند.

ابوحنیفه[3] از بعضی اعراب چنین حکایت کند که نبات دو سر به نبات گندم و جو ماند و او را زراعت کنند. او را خوشه باشد چنان‌که گندم را، نبات او از نبات کشت دراز قامت‌تر باشد و دانهٔ او باریک باشد. او را «زن»[4] نیز گویند به تشدید «نون»؛ ازو طعام کنند و بخورند.

۱. Aegilops ovata L. مترادف Triticum ovatum L. ؛ سراپیون، ۱۴۳؛ ابن‌سینا، ۱۸۰؛ غافقی، ۲۴۹؛ میمون، ۸۷؛ عیسی، ۱۸۳$_{۱۴}$.

۲. نسخهٔ فارسی: **اعیلفس**، باید خواند **اغیلفس** ـ *αιγιλωφ* یونانی، غافقی، ۲۴۹.

۳. ابوحنیفه، ۳۹۸.

۴. زِنّ؛ قس. Dozy، I، ۶۰۴؛ عیسی، ۱۸۳$_{۱۴}$.

۴۴۵. دوص[1]

محمد زکریا گوید: دوص «آبی» را گویند اطبا که از جوهر آهن حاصل شود. از انواع او نیکوتر عراقی است و از پس او پارسی.

صاحب *النخب* گوید: دوص سنگی است که لون او به غایت سپید باشد، جرم او

چون شکسته شود، درفشان نماید به شبه شمشیر مصقول. چون ایام بر آن بگذرد و نم به او رسد، تیره‌رنگ شود و صقالت او نماند.

۱. یا **دَوَص**. در فرهنگ‌ها به‌عنوان آبی که تکه‌ای آهن سرخ شده را در آن فرو برده باشند، تفسیر می‌شود؛ Dozy، I، ۴۷۶؛ Vullers، I، ۹۲۹. لکن رازی که بیرونی از وی نقل می‌کند، دَوْص را به‌عنوان ماده‌ای سخت توصیف می‌کند و در مقولهٔ سنگ‌ها جای می‌دهد؛ او می‌نویسد: **الدوص نوعان اصطخری و عراقی و اجوده الاصطخری و هوماء الحدید** «دوص دو نوع است استخری و عراقی و بهترین آنها استخری و آن آب آهن است». (رازی، کتاب ***الاســـــرار***، ورق ۲ ب). سپس انواع عملیات شیمیایی را روی سنگ‌ها از جمله «دوص» شرح می‌دهد. از این‌رو می‌پندارند که سنگ آهن را چنین نامیده‌اند (Ruska. Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 43، کریموف، ***سرالاسرار***، ۶۰ و ۱۲۷، یادداشت ۴۶). احتمالاً نام شرطی این ماده ـ «آب آهن» در نزد رازی بعدها به معنای حقیقی همچون آبی که آهن سرخ شده را در آن فرو برده‌اند، تفسیر شده است. «دوص» در ***الجماهر*** (۲۳۱) نیز به نام «آب آهن» که بر اثر ذوب و تصفیه آن از سنگ‌ها، می‌چکد، آورده شده است. بیرونی سپس می‌گوید که این مادهٔ سخت، به رنگ سفید متمایل به نقره است. ابن‌بیطار ***جامع***، II، ۱۲۰ نیز دوص را «آب آهن» می‌نامد و می‌افزاید: «برخی‌ها می‌پندارند که این تفالهٔ آهن است». این عنوان در Picture، ۱۲۰ درج شده است.

۴۴۶. دَوْم[1] ـ نخل دوم

ابوحنیفه گوید[2]:عرب درخت مُقْل[3] را «دومة» گویند، او را خوشه‌ها باشد چنان‌که درخت خرما[4] را و در آن خوشه‌ها مقل باشد. آنچه تر بود از مقل، عرب او را «بَهْش»[5] گوید و چون خشک شود او را «وَقْل»[6] گوید و آنچه خوردن را شاید «حَتِیّ»[7] گویند.

ابراهیم گوید:از ابن‌الاعرابی شنیدم که گفت دوم [هر] درخت ضخم[8] باشد و در این معنی شعری ایراد کرده‌اند:

رانـــدند بـــه زیـــر ســـایهٔ دوم [شتران را]

تیمار کردند کنار چشمه‌ها بیمارشدگان را[9]

ابومنصور ازهری گوید:دوم در لغت عربی درختی است که به درخت خرما مشابهت دارد، برگ و پوست او نیز به برگ و پوست درخت خرما ماند. او را خوشه‌ها باشد و مقل در آن خوشه‌ها بود.

ابن نجد از ابوزید روایت کند که عرب مقل خشک را **خَشْل**[10] گوید و مقل‌تر را **بَهْش** گوید و خستهٔ او را **مُلْج**[11] گوید و پوست مقل[12] را **حَتِیّ** گویند.

لیث گوید:مقل فرومایه را **بَهْش** گویند و بعضی گویند مقلی که پوست او را خورده باشند[13]، او را **بَهْش** گویند. **خشل** از مقل چنان باشد که **حَشَف**[14] از خرما و حشف

خرمای فرومایه را خوانند.

ازهری قول ابوزید[15] را ترجیح کرده است در صحت.

ابوعُبَیْد از عمرو خَشَل روایت کرده است به شین مفتوحه و گفته است یکی را «خَشَله» گویند.

ازهری گوید:از بسیار کس شنیدم که میوهٔ مقل را «وَقْل» گویند و شعر جعدی بر صحت قول او ناطق است و شعر این است:

کاروانشان که بامدادان شتابان می‌رود، گویی

دَوْم است خمیده [زیر بار] اوقال[16] نرم

شک نیست که اوقال درین موضع میوهٔ درخت دَوْم است و ما بیان کردیم که دوم درخت مقل است.

خواجه امام اسماعیل حمّاد جوهری، رحمه‌الله در کتاب **صحاح** «وَقْل» به سکون «قاف» آورده است و «خشل» را به حرکت و سکون «شین» روایت کرده است از عرب و اعتماد براین است.

۱. .Hyphaene thebaica Mart؛سراپیون، ۳۷۹؛ ابن‌سینا، ۴۰۸؛غافقی،۲۳۷؛میمون،۲۳۰؛عیسی،۹۷۲.

۲. ابوحنیفه، ۳۷۶.

۳. **مُقْل** به دو معنی به‌کار می‌رود: ۱) به‌عنوان مترادف نخل دَوْم و نامی برای میوه‌اش؛ ۲) به معنای صمغ مقل؛ نک. شمارهٔ ۱۰۰۹.

۴. **خرما**، نک. شمارهٔ ۱۰۴۷.

۵. **بَهْش**، قس. عیسی، ۹۷۲ ؛ Dozy، I، ۱۲۲.

۶. **وَقْل**، قس. *تاج‌العروس*، VIII، ۱۵۹.

۷. نسخهٔ فارسی: **حتی**، باید خواند **حَتِیّ**، قس. Lane، ۵۱۱.

۸. نسخهٔ فارسی: درختی ضخم، *تاج‌العروس*، VIII، ۲۹۷: **الدوم ضخام الشجر ما كان.**

۹. این شعر در *لسان‌العرب*، XII، ۲۱۸ و *تاج‌العروس*، VIII، ۲۹۷ نیز آمده است.

۱۰. **خشل**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۲۰۶.

۱۱. نسخهٔ فارسی: **املج**، باید خواند **مُلْج**، قس. *لسان‌العرب*، II، ۳۶۹.

۱۲. نسخهٔ فارسی: **بست مقل**، باید خواند **پوست مقل**، قس. *لسان‌العرب*، XIV، ۱۶۴: **الحتیّ ما حُتَّ عن‌المقل** ـ «حَتِیّ چیزی است که از مقل می‌کَنند».

۱۳. مقلی که پوست او خورده باشند.

۱۴. **حشف** ـ بدترین نوع خرما؛ Lane، ۵۷۶.

۱۵. نسخهٔ فارسی: **ابویزید**، باید خواند **ابوزید**، زیرا بالاتر «ابوزید» آمده است.

۱۶. **الاوقال جمع‌الوقل**. ابوحنیفه (۳۷۶) نیز این شعر را با این توضیح نقل می‌کند: «الجعدی در قیاس تخت روان با دَوْم، می‌گوید...».

۴۴۷. دَهْنَج[1] ـ مالاخیت

صهاربخت گوید دهنج «سنگ فسان»[2] راگویند و در موضع دیگر **مِسَنّ عتیق**[3] ذکر کرده است و در ترجمهٔ او گفته است او سنگی است که لون او سبز است و او را «دهنج» گویند. او را به لغت پارسی **دهنه**[4] گویند و او نوعی است از جوهر بیروزه[5].

محمد زکریا گوید نوعی ازو مصری است، نوعی خراسانی و نوعی کرمانی، و از جمله انواع او کرمانی نیکوتر است. دهنج، لاژورد[6]، فیروزه و شادنج به جوهر زر[7] مشابهت دارد.

بوسهل گوید دهنج نوعی از توتیا است.

در کتاب **نُخَب** آورده است که جوهر دهنج سبز باشد در غایت سبزی، از جرم او به لون زنگاری اجزاء بتابد در چشم و براو خط‌های سیاه باشد باریک در غایت باریکی، و در بعضی مواضع بر جرم او خط‌های سرخ باشد باریک که تا به افراط نگریسته نشود نتوان دید.

۱. **دهنه** فارسی (Vullers، I، ۹۴۴). مالاخیت مادهٔ معدنی به رنگ سبز تند با ترکیب شیمیایی $CuCo_3 . Cu(OH)_2$ است؛ کریموف. ***سرالاسرار***، ۱۴۳، یادداشت ۲۱۶. نیز قس. الجماهر، ۱۸۲؛ ابومنصور، ۲۶۲؛ غافقی، ۲۵۴؛ Dozy، I، ۴۶۸.

۲. سنگ کارد تیزکن.

۳. **مسن عتیق** ـ «سنگ تیزکن کهنه [یا بهترین آن]»؛ ظاهراً، عتیق در این‌جا به معنای «کهنه» به‌کار رفته، زیرا رازی دو نوع «نو» (حدیث) و «کهنه» (عتیق) مالاخیت تشخیص می‌دهد. کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۴۳، یادداشت ۲۱۶.

۴. **دهنه**. نک. یادداشت ۱. بیرونی در ***الجماهر*** (۱۸۴) خاطرنشان می‌کند: «اما من برای گفته‌هایش دلیلی جز این نمی‌بینم که هر دو آنها سبزرنگند که نیکو برای دهنج اما نامناسب برای سنگ تیزکن به حساب می‌آید».

۵. **جوهر بیروزه**، نک. شمارهٔ ۲۱۰، یادداشت ۱۲.

۶. **لازورد** یا **سنگ لاجورد**؛ نک. شمارهٔ ۳۰۲، یادداشت ۲.

۷. به جوهر زر مشابهت دارد. رازی (کتاب ***الاسرار***، ورق ۴ ب): **احجار ذهبية** (سنگ‌های زرفام). بیرونی در ***الجماهر*** (۱۸۳) می‌افزاید: «او ظاهراً، این را از آن‌رو می‌گوید که روی لازورد چشمک‌های درخشان شبیه زر دیده می‌شود، هر چند که او می‌داند که این [دانه‌های ریز] مس است».

۸. نسخهٔ فارسی: **کتاب بخت**، باید خواند **کتاب النخب**، قس. ***الجماهر***، متن عربی، ۱۹۷.

۴۴۸. دَهْمَسْت[1]

درختی است که چون سوخته شود بوی خوش ازو به مشام رسد. عرب او را غـار[2] گوید و در این معتی شعری ایراد کرده‌اند از عدی‌بن زید[3]:

شب بســی نگــریستم بــه نــار او می‌خایید[4] [عود] هندی و غار

به لغت رومی او را **دَفونیدیس و دَفونیدوس** گویند و **دَفْنوس**[5] نیز گویند، به سریانی **بَنات دَهَنیا**[6] گویند و بـه لغت پـارسی **دهمست** گـویند. دمشـقی گـوید:«حبّ‌الغـار» را **حبّ‌الدهمست** گویند.

حمزه گوید:دهمست از درختانی است که در فصل بـهار و در زمستان سـبز بـاشد چنان‌که درخت ابهل و امثال او. معنی او چنان باشد که «ای مرد برخیز!»[7]، زیراکه «ده» به لغت ایشان «مرد» راگویند، و «مست» چنان بادکه «برخیز».

دیسقوریدس گوید:بعضی از [انواع] درخت دهمست را برگ باریک باشد و بعضی را برگ پهن باشد.

۱. Laurus nobilis L. ؛ ابن سینا، ۱۷۹؛ میمون، ۴۰۴؛ Löw، II، ۱۲۲؛ عیسی، ۱۰۵۲؛ Dozy، I، ۴۶۷. نام فارسی به معنای «ده مست» است.

۲. نسخهٔ فارسی: **عار**، باید خواند **غار**، نک. شمارهٔ ۷۴۶.

۳. نسخهٔ فارسی: **علی‌بن زید**، باید خواند **عدی بن زید**، قس. ابوحنیفه، ۴۲۲، ص ۱۸۵؛ *لسان‌العرب*، ۷، ۳۵.

۴. نسخهٔ فارسی: **تقصیم**، باید خواند **تَقْصُمُ**، قس. ابوحنیفه، ۴۲۲، ص ۱۸۶.

۵. نسخهٔ فارسی: **اذقونیدیس، اذنونیدوس، اذفیوس** که هر سه تحریف شده daphnidion (Löw، II، ۱۲۲) و *δαφνη* است. دیوسکورید، I، ۸۴: **دافنیدس**.

۶. نسخهٔ فارسی: **نبات دهدا**، باید خواند **بنات دهنیا** (؟)، قس. بربهلول، ۳۰۲۲.

۷. ای مرد برخیز!

۴۴۹. دُهْن[1] - روغن

ارجانی گوید:انواع روغن‌ها بسیار است و خاصیت ایشان مختلف است.

روغن بلسان گرم و خشک است در دو درجه و بدل او از ادویه مُرّ سیال[2] است بـا هم‌سنگ او [روغن]کاذی و نیم جزء از روغن نارجیل و ربع او روغن زیت کهنه.

روغن بیدانجیر گرم است در دو درجـه و خشک است در درجهٔ اول و در او قـوت

تحلیل است.

جالینوس گوید:قوت روغن تخم ترب و قوت روغن بیدانجیر یکسان است جز آن‌که روغن تخم ترب گرم‌تر از روغن بیدانجیر است. هیچ روغنی به زیت کهنه در منفعت از روغن تخم ترب نزدیک‌تر نیست و به این معنی روغن تخم ترب را بدل او استعمال کنند در وقت تعذّر.

دهن‌الغار گرم است و لطیف و دافع است مر «داءالثعلب»[3] را به مواظبت. جالینوس گوید بدل او در علاج «داءالثعلب» زفت‌تر است ـ ذکر زفت‌تر در موضع اوکرده شود[4] ـ زیراکه زفت در این نوع منفعت به او نزدیک است.

روغن سوسن گرم و خشک است در درجهٔ دوم و بدل او دهن الغار است.

روغن انجره گرم است و لطیف و بدل او رغن تخم عـصفر است جـز آن‌کـه روغـن عصفر در قوت کم است از روغن انجره. روغن انجره گرم است در دو درجه و طبیعت را گرم کند.

بدل «روغن حنا» **روغن مرزنجوش** است.

بدل «روغن نیلوفر» **روغن بنفشه** است و هر دو سرد و ترند در یک درجه.

روغن یاسمین گرم است در سه درجه.

روغن نرجس گرم است در دو درجه و در درجهٔ اول تر است.

روغن خیری گرم و خشک است در دو درجه.

روغن بان گرم و خشک است در دو درجه و ورم‌ها را بنشاند.

و اما **روغن زیت** مختلف‌الانواع است. زیت شرین گرم و تر است در یک درجه.

روغن شیره[5] گرم و تر است در درجهٔ اول و طبع را نرم کند.

روغن گل سرد و خشک است در درجهٔ اول، طبع را نرم می‌کند[6] و مقوی است مر اعضا را.

روغن جوز گرم است در دو درجه و خشک است در یک درجه.

روغن بادام شیرین گرم و تر است در یک درجه.

طبع و خاصیت روغن‌ها مشابه است مر انواع حبوب راکه از او حاصل شود یا چیزی که در او پرورده شود.

ابوریحان گوید:زنبق[7] و رازقی[8] روغن یاسمین راگویند و از انواع او نیکوتر آن است که او را از دارابجرد یعنی دارابگرد[9] به اطراف نقل کنند.

ازهری گوید:اهل عراق روغن یاسمین را «زنبق» گویند.

عمرو از پدر خود روایت کندکه رازقی به لغت عرب [روغن] «کتان» راگویند و روغن

عسلی[10] نیز گویند. دهن عسلی را پولس صفت کرده است.

حسن گفته است که در زمین سوریا درختی است که از او روغنی بیرون آید که به‌صورت به عسل مشابهت دارد بلکه از عسل جرم او سخت‌تر باشد؛ او مسهل است و اعضا را مانده کند و اندام را سست گرداند.

۱. قس. ابن سینا، ۱۹۰. دربارهٔ راه تهیهٔ انواع روغن نک. ابن‌سینا، V، ۱۵۱-۱۶۲.

۲. **مُرّسیال**، نک. شمارهٔ ۹۸۲.

۳. **داءالثعلب** با a'λωπεxia یونانی مطابقت دارد (حنین، ۱۸۳) یعنی آلوپسی ـ عارضه ریزش مو. نک. ابن‌سینا، IV، ۵۱۶.

۴. **زفت‌تر**، نک. شمارهٔ ۵۰۰.

۵. **روغن شیره**، نک. شمارهٔ ۶۳۰.

۶. سپس تکرار: «روغن گل سرد و خشک است در درجه اول».

۷. **زنبق**. نک. شمارهٔ ۱۷۱، یادداشت ۳۴.

۸. **رازقـی**، ممکن است به معنای «یاسمین» (Jasminum officinale L.) و هم‌چنین سوسن سفید (Lilium canditum L.) و روغن آنها باشد؛ قس. میمون، ۳۵۶؛ عیسی، ۱۰۹؛ Dozy، I، ۵۲۴.

۹. نسخهٔ فارسی: **دارانجرد** یعنی «انکزد»، باید خواند **دارابجرد** یعنی «دارابگرد». قس. Vullers، I، ۷۸۳؛ II، ۹۶۵.

۱۰. **روغن عسلی**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۹.

۴۵۰. دیودار[1]

ابن‌ماسویه گوید: دیودار از جنس درخت ابهل است یعنی درخت سرو. صفت ابهل و خاصیت او در حرف «الف» گفته‌ایم. بعضی گفته‌اند «دیودار» **صنوبر هندی**[2] را گویند و او به چوب «زُرُنباد» مشابهت دارد و در طعم او اندکی تیزی باشد.

محمد زکریا گوید: در بعضی مواضع «شِیرِ دَبیدار»[3] باشد که او را به اطراف نقل کنند و طعم او تلخ باشد.

گمان من آن است که او شیر درخت دیودار است.

۱. Cedrus Deodara Loud. (میمون، ۲۲؛ عیسی، ۴۳؛ Dutt، ۲۴۸) یا Cedrus Libani Loud. (ابن‌سینا، ۱۸۲). نام فارسی دیودار «درخت دیو» از devadāru سانسکریت می‌آید (Dutt، ۲۴۰؛ Vullers، I، ۹۶۰).

۲. **صنوبر هندی**، نک. شمارهٔ ۶۴۸.

۳. نسخهٔ فارسی: **سیر دبیدار**، باید خواند **شیر دبیدار** ـ «شیره دبیدار». دبیدار ـ نام دیگر فارسی دیودار

است (*محیط اعظم*، II، ۸؛ غافقی، ۲۴۰). برخی از پژوهشگران دبیدار را به‌عنوان Erythroxylon monogynum Roxb. تعریف می‌کنند (غافقی، ۲۴۰).

حرف ذ (ذال)

۴۵۱. ذَبل[1] ـ لاک لاکپشت

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که عرب پشت **سُلَحفاه بحری** [لاکپشت دریایی] را «ذبل» گویند، از او به شکل دستبان‌ها سازند و زنان آن را در دست کنند.

ابن شمیل گوید: «زبل» شاخ حیوان است که از او دستبان‌ها سازند و در این معنی شعر جریر روایت کرده است در وصف زنی:

بر مچ‌های سیاهش بینی سرگین[2] چسبیده در طول سال را
ایـــن دســـتبندها او راست نـه از عـاج و نـه از زبـل[3]

به لغت هندی او را **کَچّو**[4] گویند و به لغت رومی **سیلوبان**[5] گویند.

۱. قس. همین جا، شمارهٔ ۵۶۰؛ ابن‌بیطار، *جامع*، II، ۱۲۳؛ Lane، ۹۵۶.

۲. **العبس‌الجولی**، باید خواند **العبس الحَوْلِیّ**.

۳. این شعر در *لسان‌العرب*، (VI، ۱۲۹؛ XI، ۲۵۶) آورده شده است.

۵. نسخهٔ فارسی: **کجو**، Platts، ۸۲۰: **کچهو** (kaččhú).

۶. **سیلوبان** (؟).

۴۵۲. ذَراریح[1]

حیوانی است به مقدار زنبور، لون او زرد بود و بر جرم او نقطه‌های سرخ بود. چون آدمی او را [در دست] بگیرد، بی‌توقف بول اندازد.

یکی را از [ذراریح] **ذُرّوح** و **ذُرَحرَح**[2] گویند.

لِحْیانی گوید: **ذُرْنوح** لغتی است در ذِرّیح. او حیوانی است که بر جرم او نقطه‌های سرخ باشد و او زهر است.

ابن‌المظفر گوید: یکی را از ذراریح **ذُرَحرَحَة** گویند و بعضی گفته‌اند یکی را **ذِرّیحة** گویند.

به هیئت از مگس بزرگ‌تر است و بر جرم او الوان مختلف باشد از زرد و سرخ و سیاه. او را دو بال باشد چنان‌که زنبور را که به‌واسطهٔ آن بپرد. او زهر قاتل است. چون خواهند

که مضرت زهر را بشکنند او را با عدس بیامیزند و سگ گزیده را بـه او عـلاج کـنند، مضرت نکند و جراحت را نیکو گرداند.

در کتاب **حاوی** آورده است که پای‌ها و بال‌های او دافع است مر مضرت نفس او را. اگر کسی را در شربت ذراریح داده باشند، پرها و پای‌های او را بخورد به شربت، مضرت او را دفع کند[۳].

دیسقوریدس گوید[۴]: نیکوتر از انواع او آن است که در گندم یافته شود و هرچه در لون بال‌های او اختلاف بیش باشد و به هیئت به مقدار بـنات «وَرْدان»[۵] بـاشد در بـزرگی و فربهی، قوت او بیش بود. بنات وردان آن حیوانی است که در مواضع آبناک بود چـون گرمابه و امثال آن.

طریق اصلاح او در ادویه آن است که او را در کوزه کنند و سر آن کوزه را محکم کنند و به آتش نزدیک بدارند تا جمله در او بمیرند. آنگاه آن جمله را در رشته کشند و در وقت حاجت به‌کار برند[۶].

۱. Litta vesicatoria (ابن‌سینا، ۷۸۹) یا Cantharis vesicatoria ، یا Meloe fascida (سراپیون، ۱۵۲؛ ابومنصور، ۲۶۹).

۲. **ذروح و ذرحرح**، قس. Lane، ۹۶۰.

۳. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۴. دیوسکورید، II، ۵۹.

۵. **بـنات وردان** جمع بنت وردان با *σιλφη* یونانی مطابقت دارد (دیوسکورید، II، ۳۷) = سوسک (بیطار، ۳۶۱). برخی‌ها می‌پندارند که این «خرخاکی» است؛ نک. ابن‌سینا، ۱۳۰؛ **منجد**، ۹۹۱.

۶. دیوسکورید (II، ۵۹): «آن را باید در ظرف قیرمالی نشده (ابن‌سینا، ۷۸۹: ظرف گلی) بگذارند، دهانه را با پارچهٔ تمیز نازک ببندند و چنان بگردانند تا دهانه به بالای سرکهٔ تند جوشان نزدیک شود. ظرف را تا مردن ذراریح بالای بخار [سرکه] نگه می‌دارند. آنگاه آن را بر نخ کتانی می‌آویزند و نگه می‌دارند».

۴۵۳. ذُرَة[۱]

ذره نوعی است از حبوب و پارسیان او را **ارزن**[۲] گویند. یکی را از او ذره گویند و جمع را نیز گویند.

به لغت هندی [آن را] **جَنْیَه**[۳] گویند، نوعی را ازو **جُواری**[۴] گویند، پارسیان او را **ارزن هندی** گویند. دانهٔ او بزرگ باشد. پوست ارزن را به لغت عربی **طَهْف**[۵] گویند. نبیذ ارزن را **مِزْر**[۶] گویند و چون شعیری[۷] بود او را **جِعَه** گویند به تخفیف «عین»[۸].

ابوحنیفه گوید:[۹] ذره را به نزدیک ما **جاوَرْس هندی**[۱۰] گویند، بعضی از او سپید باشد

و بعضی سیاه.

۱. Sorghum vulgare pers. مترادف .Holcus sorghum L ؛ میمون، ۷۰؛ Lane، ۹۶۴؛ عیسی، ۱۷۲۱۴.

۲. **ارزن** (Vullers، I، ۷۹). اندکی پایین‌تر گفته می‌شود که پارسیان «ذره» را ارزن هندی می‌نامند.

۳. **جنیه** (؟)، چَنی یا چَنا = نوع ریزنخود ـ .Cicer arietienum L ؛ Dutt، ۲۹۶؛ Platts، ۲۴۲، ۲۴۶.

۴. **جواری**، نک. Platts، ۳۹۴؛ Dutt، ۳۲۵، قس. با **چُوْرِی** تاجیکی و **ژوهُری** ازبکی.

۵. **طهف**، در فرهنگ‌ها به این معنا ثبت نشده و به‌عنوان خوراک تهیه شده از ذره یا خود ذره تفسیر شده است؛ *لسان‌العرب*، IX، ۲۲۴؛ *تاج‌العروس*، VI، ۱۸۶.

۶. **مزر**، نک. شمارهٔ ۳۹، یادداشت ۱۲.

۷. نسخهٔ فارسی: چون شیرین بود، قس. Lane، ۲۷۱۱، ۲۷۵۷.

۸. یعنی **جعه** نه **جفه**.

۹. ابوحنیفه، ۴۱۸.

۱۰. نسخهٔ فارسی: **جاورین هندی**.

۴۵۴. ذُرَق[۱]

ابوحنیفه گوید «ذرق» به لغت تازی نباتی را گویند که هیئت او به گندنا مشابهت دارد، بر سر نبات او اوعیه باشد که تخم او در آن‌جا بود. دانهٔ او گَرْدفام باشد و در وقت تری او را بخورند و چون خشک شود بیش نخورند. بیخ او به شکل پیاز باشد[۲]، لون او سیاه بود و چون پوست سیاه از او جدا کرده شود، میانهٔ سپید به شبه پیاز بیرون آید، شیرینی و طعم او تمام بود و در او آب بسیار باشد، آدمیان پیاز او را بخورند.

لیث گوید **ذرق** نباتی است که به «سپست»[۳] ماند و سکّان شهرها او را «حندقوقا» گویند. یکی را از او «ذُرَقه» گویند. «قوت حندقوقا» پیش از این یاد کرده‌ایم[۴].

۱. غالباً به‌عنوان مترادف حندقوقی (نک. شمارهٔ ۳۵۷) به‌کار می‌برند. برخی‌ها به‌عنوان Trigonella .laciniata L یا .T. corniculata L تعریف می‌کنند؛ Löw، II، ۴۸۱؛ عیسی، ۱۸۳۴؛ بدویان، ۳۴۶۶.

۲. در ابوحنیفه چنین گفته‌ای وجود ندارد. *لسان‌العرب* (X، ۱۰۹) توصیفی مشابه به‌دست می‌دهد و در آن‌جا به‌جای «بیخ» تیغه (نصال) می‌آورد.

۳. **سَپِسْت**.

۴. نک. شمارهٔ ۳۵۷.

۴۵۵. ذَنَب الخَیل[۱]

ابوحنیفه گوید[۲]: ذنب‌الخیل «لحیة‌التیس»[۳] را گویند و در زمین عرب بسیار باشد. عصارهٔ او در معدن او منجمد نشود تا او را به زمین دیگر نقل کنند.

در کتاب **حشایش** آورده است که ذنب‌الخیل «کرفس کوهی» را گویند.

جبریل گوید: به لغت سریانی او را **لحیة‌التیس**[۴] گویند.

اوریباسیوس گوید: او را **لحیة‌العنز**[۵] هم گویند.

بعضی او را **ذنب الفَرَس**[۶] گویند. به رومی[۷] او را **ایفوروس**[۸] گویند.

مخلص در **منقول** خود گوید[۹]: «ذنب‌الخیل» را به لغت سریانی **طوررا**[۱۰] گویند و به یونانی **قِبّا واریس**[۱۱] گویند.

چنین گویند که معدن او در خندق‌ها باشد، شاخ‌های او را میانه تهی باشد، رنگ او به سرخی مایل باشد و جرم او صلب بود؛ نبات او را گره‌ها باشد و بندها و قدری درشتی باشد در او. بر هر پیوندی برگی [نشسته] و برگ‌های او به برگ نبات اِذْخِر مشابهت دارد، هریک از آن برگ‌ها بر ساق او برگرفته بود[۱۲]. سر هریک از نبات او خمیده بود به شکل دنب اسب و لون او سیاه بود.

۱. .Equisetum arvense L ؛ سراپیون، ۱۵۱؛ ابومنصور، ۲۷۰؛ ابن‌سینا، ۷۸۸؛ میمون، ۳۷؛ عیسی، ۷۶۵. نام عربی به معنای «دم اسب» است.

۲. ابوحنیفه هیچ‌جا در این باره سخن نمی‌گوید و در مقاله‌های مربوط *لسان‌العرب*، I، ۳۹۰؛ *تاج‌العروس*، I، ۲۵۴؛ Lane، ۹۸۱ نیز به او اشاره نمی‌شود.

۳. **لحیة‌التیس**، نک. شمارهٔ ۹۴۲.

۴. این نام به عربی آمده اما به سریانی **دِقْنادِ تیشاست**؛ قس. .Löw, pf، ۱۲۶.

۵. این نام به عربی **لحیة‌العتر** آورده شده که باید خواند **لحیة‌العنز** ـ ترجمهٔ *τραγοπω'γων* یونانی.

۶. **ذنب‌الفرس** ـ «دم اسب».

۷. **نرمی**، باید خواند **برومی**.

۸. نسخهٔ فارسی: **القوروس**، باید خواند **ایفوروس** ـ *ι"ππουρις* یونانی، دیوسکورید، IV، ۴۰.

۹. نسخهٔ فارسی: **در منقول خود مخلص گوید**.

۱۰. **طوررا** (؟).

۱۱. **قباواریس**، احتمالاً تحریف *ι"ππουρις*؛ قس. یادداشت ۸.

۱۲. دیوسکورید، IV، ۴۰: «این گیاه به نزدیک‌ترین درخت می‌چسبد و روی آن بالا می‌رود». نقل از دیوسکورید، در شمارهٔ ۴۸۲ نیز دیده می‌شود، نک. همان‌جا، یادداشت ۳.

حرف ر (را)

۴۵۶. رامِک[۱]

حمزه گوید: او را «رام دار»[۲] گویند و «رام‌انگیز»[۳] نیز گویند «یعنی دارویی که نشاط و شادی انگیزد».

ابوریحان گوید: طریق ساختن او آن است که مقداری مازوی سبز[۴] در هاون بکوبند چنان‌که هریک از او دو نیم شود یا سه نیم و در کوفتن مبالغت ننمایند. [سپس] در دیک آهنین بریان کنند، در وقت بریان کردن به چوبی بجنبانند تا نسوزد. [ابتدا] به‌تدریج آتش می‌کنند، [دیک را] می‌جنبانند تا دسومت که دروی [بر جدار] بود نماند[۵]. بر همین نسق آتش می‌کنند و می‌جنبانند تا مازو در او بسوزد، سوختنی معتدل. چون سوخته شود او را در آب گرم تر کنند تا مرهم شود. آنگاه مقداری دوشاب مصری[۶] را در موضعی بجوشانند تا منعقد شود و ببندد. آنگاه مرهم را در او تر کنند و در هاون اندازند. دستهٔ هاون را در آب گرم تر کنند و با آن مرهم را در هاون می‌مالند تا اجزای او به هم سرشته شود، و در مالیدن او در هاون به آب گرم مبالغت نمایند. چون تمام سرشته شود، صلایهٔ[۷] پاکیزه بیارند، به روغن یاسمین صلایه را چرب کنند و مرهم را در او اندازند. دست را به روغن یاسمین چرب کنند، مرهم را قرص‌ها کنند و در سایه خشک کنند[۸]. او را از گرد و دود نگاه دارند و در وقت حاجت به‌کار دارند.

صاحب *المشاهیر* گوید: رامک پارسی است.

ثعلب از ابن‌الاعرابی حکایت کند که «رامِک» به کسر «میم» نوعی است از انواع ادویه که پارسیان او را **رامک** گویند به فتح «میم» و هم به کسر «او».

لیث گوید: رامک چیزی است سیاه به شبه قیر و چون زنان او را با مشک به هم بیامیزند، او را **سُکّ** گویند[۹].

۱. **رامِک** یا **رامَک** ـ دارویی مرکب است که برطبق دستور بالا به‌دست می‌آید. آن را در پزشکی به‌عنوان داروی قابض و بندآورندهٔ اسهال و دیگر ناخوشی‌ها (Confectin astringeute ؛ سراپیون، ۴۱۰؛ ابن‌سینا، ۶۶۹) به‌کار می‌بردند؛ قس. ابن‌سینا، V، ۲۱۳ و ۲۱۹. افزون بر آن، یکی از اجزای عمدهٔ مواد معطر ساختگی مانند سُکّ (نک. همین جا، شمارهٔ ۵۴۴) و غالیه (قس. Lane، ۲۲۸۹) بوده است. شرح راه تهیهٔ رامک در بالا، تقریباً به‌طور کامل با شرح کندی مطابقت می‌کند. نک. کندی. **کیمیا**، شمارهٔ ۱۶.

۲. **رام‌دار** ـ شادکننده؛ *محیط اعظم*، II، ۴۷: آرام دارو.

۳. **رام‌انگیز** ـ شادی‌انگیز.

۴. **مازوی سبز**، نک. شمارهٔ ۷۱۶.

۵. این جای متن ظاهراً تحریف شده است. کندی در *کیمیا* (شمارهٔ ۱۶) می‌گوید: «مازوها را در تابه‌ای می‌گذارند که هنوز چربی در آن وارد نشده است»، وانگهی، مازوها را ابتدا خرد نکرده بو می‌دهند و سپس می‌کوبند و غربال می‌کنند.

۶. **دوشاب مصری**، کندی: دبس = شیرهٔ پخته خرما یا انگور.

۷. **صلایه** ـ سنگ ساب. برطبق کندی، ابتدا روی ظرف چوبی قرار می‌دهند، با دست به هم می‌زنند و سپس روی سنگ (بلاطة) به‌عمل می‌آورند.

۸. برطبق کندی، این قرص‌ها را سوراخ می‌کنند و با چیدن روی سنگ ساب آنها را خشک می‌کنند، سپس به نخ می‌کشند و نگه می‌دارند.

۹. نسخهٔ فارسی: **مسک**، و همین‌گونه نیز در Lane، ۱۱۵۸. ... and is then called musk باید خواند **شکّ**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۴۲۴ و *تاج‌العروس*، VII، ۱۳۸: **الرامک شیء اسود کالقار یخلط بالمسک فیجعل شکًا**. قس. کندی، *کیمیا*، شمارهٔ ۱۶، آخر عنوان.

۴۵۷. *رایتنج*[۱]

راتینج را بعضی راطینج[۲] **گویند و او صمغ درخت ناج**[۳] **است، چون درخت او خرد بود.**

بِشر گوید،او را راطیانا، راتیانا[۴] **و قَلَفونیا**[۵] **گویند. به فارسی سَنْدَروس**[۶] **گویند و به لغت سریانی ریۆسا**[۷] **گویند، به لغت سندی شَجْرَش**[۸] **گویند.**

جالینوس در *ادویهٔ مفرده* او را مختلف‌الانواع ذکر کرده است. یک نوع را راتینجِ بُطْم[۹] **تعریف کرده است، نوع دوم را راتینج خرنوبی**[۱۰] **گفته است و این نوع در غایت تری و طراوت باشد. نوع سوم آن است که [از نظر رنگ]**[۱۱] **به زیت مشابهت دارد و گفته است این نوع بر ناودان‌های سفالین متولد شود**[۱۲]**.**

یوحنا در علاج فالج ذکر کرده است که اصحاب علت فالج را صمغ درخت حبة‌الخضراء که او را «راتینج» گویند، سود دارد.

دیسقوریدس گوید:راتینج صمغ درخت صنوبر است، از درخت سرو نیز حاصل شود اما راتینج صنوبری به باشد. یک نوع ازاو به لون سپید باشد، نوع دیگر به لون روغن باشد و نوعی دیگر به عسل مشابهت دارد در قوام. از جمله انواع او نیکوتر آن بود که بوی او خوش باشد، پاکیزه بود و نیک سرخ نبود به لون، بلکه به موم مشابهت دارد و جرم او زود شکسته شود.

۱. از *ρη'τινη* یونانی (صمغ، قطران چوب). در کتاب‌های پزشکی شرقی با این واژه در اصل صمغ

صنوبر را مشخص می‌کردند (ابومنصور، ۲۸۳؛ ابن‌سینا، ۶۷۱؛ میمون، ۳۵۲؛ Löw، III، ۴۲). اما ممکن است به معنای دیگر صمغ‌ها مانند صمغ سرو، درخت سقز و جز اینها نیز باشد.

۲. **راطینج**.

۳. **ناج**، قس. Vullers، II، ۱۲۷۰، ۱۲۷۶.

۴. **راطیانا و راتیانا**، نک. یادداشت ۱.

۵. نسخهٔ فارسی: **فلفونیا**، باید خواند **قلفونیا** ـ *κολοφωνια* یونانی، Löw، III، ۴۲.

۶. **سندروس**، نک. شمارهٔ ۵۷۲.

۷. **ریوسا** (؟).

۸. **شجرش** (؟).

۹. **راتینج بطم** ـ صمغ درخت سقز، نک. شمارهٔ ۷۲۴.

۱۰. **راتینج خرنوبی** ـ صمغ خرنوب، نک. شمارهٔ ۳۸۷؛ خرنوبی در این‌جا ممکن است تصحیف تنوبی (تنوب ـ Picea excelsa Link.) باشد زیرا در دیوسکورید (I، ۷۱) پس از صمغ درخت سقز از **صمغةالتنوبة** نام برده می‌شود.

۱۱. قس. دیوسکورید I، ۷۱: **و منها مالونه زیتی**.

۱۲. احتمالاً ناودان‌های کار گذاشته شده در محل بریدگی تنه درختان را در نظر دارد (؟).

۴۵۸. *رازیانج*[۱]

او را به لغت رومی مارَثرون[۲] **گویند و انانوس**[۳] **گویند، به یونانی فیاوفیرنوس**[۴]**، به لطینی فُنیکی**[۵]**، به فارسی رازیانه و بادیان**[۶] **گویند، به لغت سیستان بادتخم**[۷] **گویند، به هندی سوب**[۸] **و سوی**[۹] **گویند، به سریانی زرع سامرا**[۱۰] **گویند.**

جالینوس گوید:[یک نوع] رازیانج را «جبلی» گویند[۱۱]**. بعضی از رازیانج آن است که تخم او به تخم گشنیز ماند و یک نوع ازاو آن است که تخم او پهن باشد به شکل دانهٔ انجدان و کاشم جز آن که دانه انجدان به مقدار بزرگ‌تر باشد**[۱۲]**.**

۱. .Foeniculum vulgare Mill؛ سراپیون، ۴۰۸؛ ابومنصور، ۲۷۷؛ ابن‌سینا، ۶۶۸؛ میمون، ۳۵۱؛ عیسی، ۸۴۱۱. رازیانج معرب رازیانهٔ فارسی است، Vullers، II، ۵.

۲. نسخهٔ فارسی: **مالثرون** از *μαραθρον* (مارثرون) یونانی، بربهلول، ۱۱۶۴۹ یا *μαραθον* (مارثون)؛ دیوسکورید، III، ۶۶.

۳. **آنانوس**، Löw (III، ۴۶۵) نیز این نام را به خط سریانی می‌آورد و گمان می‌برد که این ممکن است anethon (*ανηθον*) باشد. قس. بربهلول، ۲۰۹۱.

۴. **فیاوفیرنوس**، احتمالاً تحریف *πευκε'δανον* (فیاوقیدنوس) یونانی است که در نزد مؤلفان یونانی

به معنای رازیانهٔ کوهی دارویی = Peucedanum officinale L. است (تئوفراست، ۵۳۳؛ Löw، III، ۴۶۵؛ میمون، ۳۳)، قس. Löw ,pf. ۳۸۴.

۵. نسخهٔ فارسی: **فیتکی** که باید خواند **فنیکی** از Foeniculum لاتین (؟).

۶. **رازیانه و بادیان**، قس. Vullers، I، ۶۶ و II، ۵.

۷. **باد تخم**، قس. Vullers، I، ۱۶۱.

۸. **سوب**، Platts، ۷۰۲: **سونف**؛ Dutt، ۱۷۴: sonf.

۹. **سوی**، platts، ۷۰۴: **سویا**.

۱۰. **زرع سامرا** قس. Löw، III، ۴۶۴.

۱۱. متن در این‌جا دارای کاستی‌هایی است: جالینوس گوید «رازیانج جبلی» گویند. رازیانج جبلی = Pimpinella AnisumL. (Löw، III، ۴۶۴).

۱۲. در پی آن جملهٔ نامفهوم: وی راسج سر بود و معدن این بست بود.

۴۵۹. راسَن[1]

راسن را به لغت رومی **قَلانیا**[2] گویند، به سریانی **ریسَنا**[3] گویند.

رازی گوید بیخ راسن بزرگ باشد لون او سیاه بود و بوی او خوش باشد. نیز هریک از بیخ او شاخ‌ها زده بود بر زمین.

در کتاب آورده است[4] که راسن را به لغت تازی **عِکْرِش**[5] گویند. «عکرش» نوعی است از «شور»[6] که به نبات «ثیل» مشابهت دارد و تفاوت میان او و نبات ثیل به آن است که نبات ثیل باریک‌تر باشد ازاو و شاخ‌های او بزرگ‌تر باشد از شاخ نبات ثیل. منبت عکرش در شورستان‌ها بود و گوسفند را به او اِلْف تمام بُوَد و بدو فربه شود.

به لغت سگزی[7] او را **نیو**[8] گویند.

جالینوس او را **هیلانیون**[9] گوید و محمدزکریا **الانیون**[10] گوید.

قراطس گوید نوعی از نبات او در زمین مصر باشد، این نوع را شاخ‌ها به اندازهٔ یک گز باشد و نبات او بر زمین گسترده باشد چنان‌که سیسنبر[11] و بر ساق نایستد، برگ او به برگ عدس ماند؛ منبت او در...[12] باشد بر نواحی دریای مصر.

۱. نام فارسی Inula Helenium L. ؛ سراپیون، ۲۸۰؛ ابومنصور، ۲۷۵؛ ابن‌سینا، ۶۷۲؛ میمون، ۳۵۳؛ عیسی، ۹۹$_{۴}$.

۲. نسخهٔ فارسی: **قـــعالانیز** از κλεωνια یونانی (Löw، I، ۴۲۳)؛ دیوسکورید، I، ۲۴: قلاونیون (κλεω'νιον).

۳. **ریسنا**.

۴. احتمالاً سخن از کتاب رازی است.

۵. **عکرش**، به این معنا در دیگر منابع ثبت نشده است. آن به‌عنوان مترادف ثیل (نک. شمارهٔ ۲۳۶) یا گونه‌ای از آن تفسیر می‌شود. قس. عیسی، ۷$_{۱۴}$. برطبق Dozy (II، ۱۵۵) این Dactylis repens است.

۶. Salsola ـ شور (علف)، نسخه فارسی: نوعیست از شوره.

۷. به لغت سکزی، همان سجزیة «سجستانی» عربی است.

۸. **نیو**، Vullers، II، ۱۳۹۶: نیو = قرفه (دارچین).

۹. **هیلانیون** ـ ε'λενιον یونانی، دیوسکورید، I، ۲۴.

۱۰. نسخهٔ فارسی: **با انیون**، باید خواند **الانیون** قس. دیوسکورید، I، ۲۴.

۱۱. **سیسنبر** نک. شمارهٔ ۱۲۴، یادداشت ۷.

۱۲. یک واژه پاک شده است.

۴۶۰. رتّه[1]

محمد زکریا گوید:رته «بندق هندی»[2] را گویند.

ارجانی گوید:«رته» میوه‌ای است به اندازه فندق، جرم او هموار باشد و نرم، مغز او در میانه او آواز دهد، و چون جرم او شکافته شود، مغز او از او سپید بیرون آید، در لون به نارجیل مشابهت دارد، پوست او به پوست فندق ماند.

۱. یا رَتّه (Vullers، II، ۲۲). اکثر پژوهشگران آن را به‌عنوان Caesalpinia (Guilandina) Bondu ـ cella Flem. تعریف می‌کنند (غافقی، ۱۰۲؛ میمون، ۳۵۵؛ عیسی، ۳۵$_{۱۶}$)، اما برخی‌ها می‌پندارند که این Sapindus trifoliatus L. است (ابومنصور، ۲۸۱).

۲. نک. شمارهٔ ۱۸۲.

۴۶۱. رِجل الجَراد[1] ـ پای ملخ

دمشقی گوید رجل الجراد «زُرُنْباد»[2] را گویند.

ابومعاذ گوید به من چنان رسید که رجل‌الجراد نوعی است از انواع تره‌ها که به **بقلةالیمانیة** مشابهت دارد و در تب‌ها مفید باشد. ذکر «بقلةالیمانیة» در حرف «باء»[3] یاد کرده‌ایم.

۱. ممکن است: الف) Atriplex hortensis L. (عیسی، ۲۷$_{۱۴}$؛ Lane، ۱۰۴۴)، ب) Taxus baccata L. یعنی مترادف زرنب (میمون، ۱۳۷؛ عیسی، ۱۷۸$_{۴}$؛ بدویان، ۳۳۵۸) باشد. ابن‌سینا (۶۷۴) این گیاه را بدون تعریف گذاشته است.

۲. **زرنـــباد** ـ زنجبیل دشتی، نک. شمارهٔ ۴۸۹. در دیگر منابع رجل‌الجراد با زرنب یکسان شمرده

شده است.

۳. نسخهٔ فارسی: یاء، نک. شمارهٔ ۱۵۹.

۴۶۲. رُجْبَه[۱] - ؟

رازی گوید:«رجبه» گیاهی است که ساق‌های نبات او به «لیف»[۲] مشابهت دارد، [اما] از لیف ستبرتر باشد و چون خشک شود به خوشهٔ انگور خشک شده ماند در لون و شکل. او را بوی و طعم نباشد.

۱. در دیگر منابع ذکر نشده است.

۲. لیف خرما.

۴۶۳. رَساطون[۱] - شراب انگور با مواد خوشبو

نوعی از شراب را گویند و طریق ساختن او آن است که عسل را با بعضی از انواع افاویه در خمر کنند و بگذارند تا با قوت شود.

پولس گوید:انواع افاویه که در او کنند [یک] رطل گل[۲] است که اقماع[۳] او بیرون کرده باشند، یک اوقیه مصطکی، دو درم زعفران؛ عسل دو قسط و آب سه قسط. قِسط وِعائی را گویند در عرب که درو ده رطل از موزونات بگنجد.

ازهری گوید:اهل شام خمر را «رساطون» گویند و ماوراء شام رساطون را نشناسند. گویند که رساطون لغت رومی است که در شام نیز متداول شده است[۴].

ولیدبن یزیدبن عبدالملک در این معنی شعری گفته است:

می‌نوشیم رساطون ناب   از ظرف مرمرین بزرگ

۱. از rosatum (*ροσατον*، Löw، I، ۱۶۳)، شرابی که از راه شرح داده شده در این‌جا به‌دست می‌آید. دستور دیگر تهیهٔ آن را نک. ابن‌سینا، V، ۱۱۸.

۲. **گل**، نک. شمارهٔ ۱۰۷۲. ظاهراً این شراب نام خود را از واژهٔ «رز» (گل سرخ) گرفته است.

۳. کاسبرگ‌ها.

۴. قس. *لسان‌العرب*، VII، ۳۰۴؛ *تاج‌العروس*، V، ۱۴۲.

۴۶۴. رَصاص[۱] - قلع

سلمه از فرّاء روایت کند که «رصاص» به فتح «راء» در استعمال عرب بیش از آن است که به کسر «راء»[۲].

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که عرب رصاص را صَرَفان[۳] نیز گویند به حرکت

«راء» و در این معنی این مصراع از شعر عرب ایراد کرده‌اند:

«یا صَرَفان بسیار سرد»[۴]

ازهری از قتیبی روایت کند که ارزیر[۵] را در لغت عرب عَلابِیّ[۶] گویند به تشدید «یاء»[۷] و گوید در این روایت متیقن نیستم.

رصاص را به لغت رومی کَثّیترین[۸] گویند، به سریانی اَنْکا[۹] گویند، به پارسی **ارزیز** گویند و به هندی **ترون** و **اِتْرو** گویند[۱۰].

۱. رَصاص بیش از همه به قلع گفته می‌شود (دیوسکورید، V، ۶۴؛ سراپیون، ۱۸۵؛ ابن‌سینا، ۶۸۰؛ میمون، ۳۲) و گاهی نیز آن را به معنای «سرب» به‌کار می‌برند (ابومنصور، ۲۸۰؛ Lane، ۱۰۹۲). نیز قس. *الجماهر*، ۲۴۱؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۵۲، یادداشت ۳۱۸.

۲. یعنی «رَصاص» بیشتر از «رِصاص» به‌کار می‌رود.

۳. **صرفان**، قس. Lane، ۱۶۸۲.

۴. *لسان‌العرب* (IX، ۱۹۳) این شعر را به الزباالمَلِکة نسبت می‌دهد.

۵. **ارزیز** - نام فارسی قلع؛ Vullers، I، ۷۹.

۶. **علابی**، قس. Lane، ۲۱۲۷.

۷. نسخهٔ فارسی: راء باید خواند یاء.

۸. **کیتیرین**، باید خواند **کثیتیرین** - *κασσιτερος* یا *κασσιτερος* یونانی.

۹. **انکا**، قس. بربهلول، ۲۱۰۱۶.

۱۰. «ترون» گویند و «اترو» گویند، قس. با trapu سانسکریت (Dutt، ۶۸). کاسانی سپس می‌افزاید: «در اصل اطرون آورده است به «طاء» و در لغت هندی «طاء» درنیاید. ما تتبع کردیم نام او را به لغات هندی و ثقات ایشان چنان خبر دادند که «ارزیز» را به لغت هندی **رانک** گویند [رانگ، قس. Platts، ۵۸۴؛ Dutt، ۶۸]، اما لغت هندی مختلف است و روا بود که ترون و اترو در وی لغتی باشد».

۴۶۵. رَطْبة[۱]

رطبة «سپست زار»[۲] را گویند، جمع او رِطاب بود.

ابوعبید از اصمعی روایت کند که سپست تر را «رطبه» گویند و فراء نیز مثل این گوید. اهل مصر قَضْب[۳] گویند سپست تررا.

لیث گوید:سپست خشک را عرب قَتّ[۴] گوید، طایفه‌ای از اهل لغت گویند قت سپست تر را و خشک را گویند.

اصمعی گوید:«فَصافِص» جمع فِصْفِصَه[۵] است و به لغت پارسی او را سپست گویند، به سندی هَفْت[۶] و به رومی مید یکی[۷] گویند.

۱. Medicago sativa L. ؛ سراپیون، ۱۸؛ ابومنصور، ۲۷۶؛ ابن‌سینا، ۶۸۴؛ میمون، ۳۴۶؛ عیسی، ۱۱۶۴. نام عربی به معنای «تر و تازه» است.

۲. سپست زار.

۳. قضب، قس. Lane، ۲۵۳۸.

۴. قت، قس. Lane، ۲۴۸۴.

۵. فصفصة از «إسْپست» یا «سَپِسْت» فارسی، Lane، ۲۴۰۳.

۶. هفت (؟).

۷. نسخهٔ فارسی: **میدنکنی**، باید خواند **میدیکی** - μηδική' یونانی، دیوسکورید، II، ۱۴۷.

۴۶۶. رَعّادَة[۱]

ماهی‌ای است در بلاد مصر و به هیئت خرد است. چون گوشت او بر عضوی نهاده شود، آن عضو را بی‌خبر کند و حس او راکم گرداند و به همین معنی دردسر را دفع کند. طایفه‌ای که در وصف او مبالغت نمودند، چنان تقریر کردند که چون او در دام افتد، کشتی نگذارد تا از موضع او بگذرد، اگرچه ملاحان در راندن کشتی مبالغت نمایند.

۱. Torpedo Narce Risso یا T. marmorata (اژدرماهی)؛ سراپیون، ۵۰۳؛ میمون، ۳۵۴؛ ابن‌سینا، ۶۸۱. برخی‌ها می‌پندارند که این اسبله برقی = Silurus electricus است؛ نک. Lane، ۱۱۰۶، میمون، ۳۵۴. رعّاد به عربی به معنای «غران، بسیار تندر برانگیز» است.

۴۶۷. رِعْی الایِّل[۱] - «خوراک گوزن»، مریم گلی

جالینوس گوید: **رعی الایل**[۲] را «**هیلا فُبْشقوس**»[۳] گویند.

دیسقوریدس گوید: چنین گویند که **رعی‌الایل** نباتی است که چون گوزن[۴] ازو بخورد، زهر گزندگان او را زیان ندارد.

در کتاب ***حاوی*** آورده‌اند که به یونانی او را **ایلالیسفاقُن**[۵] گویند.

اصطفن [نیز] گوید: **ایلالیسفاقن** «رعی‌الایل»[۶] را گویند.

ابوریحان گوید: در زعم من آن است که اصطفن در تفسیر او غلط کرده است.

دیسقوریدس گوید: ساق «درخت رعی‌الایل» به ساق درخت کندر[۷] مشابهت دارد، برگ او به اندازه دو انگشت باشد به درازی و از شاخ او خمیده بود. نبات او را شاخ‌های بسیار بود و از شاخ او به شکل خریطه‌ها چیزی آویخته بود چنان‌که از رازیانج. بیخ نبات او به اندازهٔ سه انگشت باشد و ستبری او به اندازهٔ دو انگشت[۸] بود؛ منبت او در بستان‌ها باشد و در وقتی که تازه بود او را بخورند.

۱. در نسخهٔ اصلی **رعی‌الابل** - «خوراک شتر»، باید خواند **رعی‌الایل** «خوراک گوزن» (یا «خوراک بز کوهی»)، زیرا توصیف این گیاه که در بالا آمده، با آنچه دیوسکورید دربارهٔ گیاهی به نام *ε'λαφόβόσκον* (الافوبُسْقُن، دیوسکورید، III، ۶۵) می‌گوید و به یونانی به معنای «خوراک گوزن» است، مطابقت دارد. به دیگر سخن می‌توان حدس زد که «رعی‌الایل» ترجمهٔ مستقیم عربی *ε'λαφόβόσκον* یونانی = Salvia officinalis L. است (غافقی، ۲۹)؛ قس. همین جا شمارهٔ ۹۰. این نام از آن‌جا پیدا شده که گوزن (یا بز کوهی - ایل، نک. شمارهٔ ۱۱۷) با خوردن این گیاه، گزیدگی مارهای سمی و حشرات را تحمل می‌کند؛ دیوسکورید، III، ۶۵؛ ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۱۴۱. بیرونی نیز می‌گوید که ایل مار را با ولع می‌خورد و این برایش زیان‌آور نیست (نک. شماره‌های ۱۱۷ و ۵۰۷). لکن در کتاب‌های پزشکی عربی و فارسی تأکید شده است که نام رعی‌الابل «خوراک شتر» برای این گیاه اشتباه است؛ قس. ابن‌سینا، ۵۲ و ۶۶۵؛ انطاکی، ۱۵۹؛ Lane، ۱۱۰۹؛ عیسی، ۷۳۱۷؛ **مخزن**، ۳۸۷؛ ***محیط اعظم***، II، ۶۰. به این ترتیب تعریف آن به‌عنوان شکرتیغال Echinops sphaerocephalus L. نیز نادرست است، نک. ابن‌سینا، ۶۶۵؛ عیسی، ۷۳۱۷.

۲. **رعی‌الابل**، باید خواند **رعی‌الایل**، نک. یادداشت شمارهٔ ۱.

۳. **هیلامیسقون**، باید خواند **هیلافیسقوس**، *ε'λαφόβόσκον* یونانی، نک. یادداشت ۱.

۴. یا «بز کوهی»؛ دیوسکورید، III، ۶۵: **الایل**، نسخهٔ فارسی: اشتر یعنی «الابل» خوانده است، نک. یادداشت ۱.

۵. نسخهٔ فارسی: **ایلایسقاقن**، باید خواند **ایلالیسفاقن** - *ε'λελισφακον* یونانی، قس. شماره ۹۰.

۶. نک. یادداشت ۲.

۷. **درخت کندر**، دیوسکورید، III، ۶۵: **لیبانوطیس** (λιβανωτός).

۸. دیوسکورید، III، ۶۵: «یک انگشت».

۴۶۸. رِعْی الحَمام[۱] - شاه‌پسند دارویی

پولس و ابوالخیر گویند که «رعی‌الحمام» را **بارِسْطاراوِن**[۲] گویند.

جالینوس گوید: «رعی‌الحمام» را **بارِسْتاریون**[۳] گویند.

او را عرب رعی‌الحمام [خوراک کبوتر] به آن سبب گوید که کبوتر را به او الف بود. آورده‌اند که «رَعی» به فتح «راء» مصدر است و «رِعی‌الایل»[۴] و «رِعی‌الحمام» به کسر «راء» است. منبت [رعی‌الحمام] در زمین بسیار آب باشد.

محمد زکریا گوید: دانهٔ او به شکل ماش بود در لون و هیئت، و چون پوست او بیرون کنند، به عدس مقشّر مشابهت دارد؛ در طعم او اندکی شیرینی بود.

ابوریحان گوید: آنچ محمدزکریا به این صفات به او اشارت می‌کند، نوعی است از نبات **کِرْسَنَّه**، او را **گاوِمَشْنگ** و **دیومَشَنگ**[۵] گویند، طعم او تیز باشد و کبوتر را به او الف

تمام بود. خوردن او چشم را خیره کند؛ سردانهٔ او تیز باشد به هیئت، پوست او زرد بود و مغز او سرخ باشد.

۱. Verbena officinalis L. ؛ ابومنصور، ۲۸۵؛ ابن‌سینا، ۶۶۴؛ Dozy، I، ۵۳۷؛ عیسی، ۱۸۸$_{۳}$. نام عربی به معنای «خوراک کبوتر» است.

۲. نسخهٔ فارسی: ارسطاراون، باید خواند پارسطاراون ـ περιστέριον یونانی، دیوسکورید، IV، ۵۱؛ قس. همین جا، شمارهٔ ۷۷۲.

۳. ازساریلون، باید خواند پارستاریون، قس. یادداشت ۲.

۴. رعی‌الابل، باید خواند رعی‌الایل نک. شمارهٔ ۴۶۷.

۵. گاومشنگ و دیومشنگ قس. Vullers، I، ۹۶۱ و II، ۹۴۷.

۴۶۹. رِقاع[1]

ابوریحان گوید:فرق نیست میان او و میان جوزالقی جز آن که سر رقاع شکافته باشد و لون او به سرخی مایل بود، و در جوزالقی شکافتن سر او نادر باشد و به این معنی تخم او در او باقی باشد؛ لون جوزالقی به سبزی مایل باشد[2].

۱. رقاع جمع رُقْعَة = Trichilia emetica Vahl. مترادف Elkaia yemenensis Forsk. ؛ سراپیون ۳۳۹؛ غافقی، ۲۱۶؛ میمون، ۸۲؛ Löw، II، ۶۳؛ عیسی، ۷۵$_{۲}$، ۱۸۲$_{۱۳}$.

۲. در پی آن در نسخهٔ فارسی مانند همیشه ازخاصیت سخن می‌رود و در آن‌جا از جمله گفته می‌شود: «ارجانی گوید منبت رقاع در یمن باشد و او را از آن‌جا به زمین‌های دیگر نقل کنند. در آوردن قی‌قوت تمام دارد و شربتی ازاو یک درم با مطبوخ سرمق، شبت و فوتنج به هم حل کنند و بخورند».

۴۷۰. رُمّان[1] ـ انار

رمان را به لغت رومی رویذون، رویذین و روذوس[2] گویند، به سریانی رُمّانا[3] گویند، به هندی دارِم و دارِمون[4] گویند. انار بسیار آب را که در او[تنها] تخم باشد، به لغت عرب مَرْمار[5] گویند.

جالینوس گوید:بالاوسطیون[6] شکوفهٔ انار دشتی را گویند که به شکوفهٔ انار بستانی مشابه باشد.

صهاربخت گوید:انار دشتی حب‌القِلْقِل[7] را گویند.

۱. Punica granatum L. ؛ سراپیون، ۳۲۷؛ ابومنصور، ۲۷۳؛ ابن‌سینا، ۶۷۶؛ عیسی، ۱۵۱$_{۳}$. این نام از رُمّانا آرامی است؛ Löw، III، ۸۱.

۲. رویذون و رویذین و روذوس، احتمالاً از ρ'οίδιον یونانی «انار کوچک»؛ دیوسکورید، I، ۱۱۸ : یا

ρ'όα یا ρ'οια.

۳. رمانا، قس. Löw، III، ۸۱.

۴. دارِم و دارِمون، Platts، ۵۰۱: دارِمْت، دارم.

۵. مرمار، قس. لسان‌العرب، V، ۱۷۱.

۶. نسخهٔ فارسی: ثالاسطون، باید خواند بالاوسطیون ـ βαλαυστιον یونانی، قس. شمارهٔ ۲۶۰، یادداشت ۵.

۷. نسخهٔ فارسی: حب‌الفلفل باید خواند حب‌القلقل، نک. شمارهٔ ۲۹۳، یادداشت ۲.

۴۷۱. رَماد[1] ـ خاکستر

خاکستر را [به هندوئی] راک[2] گویند و در بعضی مواضع سُواه[3] گویند.

ابوالخیر و پولس گویند:در هر خانه که مس گدازند، چون خاکستر درو جمع شود، به لغت رومی او را سَبودیون[4] گویند.

۱. قس. سراپیون، ۳۰۱؛ ابومنصور، ۲۸۶؛ ابن‌سینا، ۶۷۳.

۲. راک، قس. Platts، ۵۸۲.

۳. سواه ـ شاید تحریف سُرا باشد که برطبق Dutt، ۹۰ ممکن است به معنای پتاش (کربنات پتاسیم) باشد.

۴. نسخهٔ فارسی: سبوریون، باید خواند سبودیون (دیوسکورید، V، ۵۸) از σποδια یونانی ـ خاکستر.

۴۷۲. رَمْرام[1]

نوعی است از معارف نبات در بادیه، یکی را ازو «رَمْرامَه» گویند و این روایت است از ائمه لغت.

ابوحنیفه گوید:لون او خاک فام است، برگ او خرد باشد و پهن[2]. برگ او را نگاه دارند از جهت دفع مضرت زهرمار و کژدم و انواع هوام را. طریق استعمال او در دفع مضرت زهر آن است که [برگ‌های] او را در آب اندازند و بگذارند تا قوتی که دراو بود به آب بگذارد، آنگاه آن آب به [آسیب‌دیده] دهند.

۱. بیش از همه Chenopodium murale L. است؛ ابوحنیفه، فرهنگ، ۳۷؛ Dozy، I، ۵۵۷؛ Löw، I، ۳۳۹؛ عیسی، ۴۷$_{۱۱}$.

۲. ابوحنیفه، ۴۲۸: «برگ‌هایش درازند و نوعی پهنا دارند».

۴۷۳. رَنْد[۱] ـ برگ‌بو

ابوعُبَیْد از **ابوعُبَیْده** روایت کند که «رند» درختی است خوشبوی از درختان بادیه. بعضی از عرب هر چوب را که به او بخور کنند «رند» گویند.

ابوعمرو **مُطَرِّ**زاز ابوالعباس ثعلب روایت کند که رندْ عرب، «درخت موزْد»[۲] را گویند. ابوعبیده، ابوعمرو شیبانی و ابن‌العربی این را انکار کرده‌اند. ابوعمرو شیبانی و ابن‌العربی رندْ مرنبات حنوة[۳] را گویند.

ابوریحان: [ابوحنیفه گوید[۴]] یکی از مشایخ شام مرا خبر کرد که رندْ «درخت غار[۵]» را گویند و گفت او معروف است در لغت عرب و از لفظ «رند» جز او فهم نکنند.

۱. این نام فارسی است (Vullers، II، ۵۴) = Laurus nobilis L. ؛ ابوحنیفه، **فرهنگ** ۳۷؛ میمون، ۴۰۴؛ عیسی، ۱۰۵$_{۲۰}$؛ Lane، ۱۱۶۵.

۲. **درخت مورد**، نک. شمارهٔ ۳۸.

۳. **حنوة**، نک. شمارهٔ ۳۶۱.

۴. سخنان اخیر از ابوحنیفه، ۴۲۲ است و پیش از این نیز در شمارهٔ ۳۸ آورده شده است.

۵. **درخت غار**، نک. شمارهٔ ۷۴۶.

۴۷۴. روبارَزَک[۱]

ماسرجویه گوید: **روبارزک** «درخت عنب‌الثعلب» را گویند و قوت او در حرف «عین» گفته شود انشاءالله[۲].

۱. این‌نام فارسی است = Solanum nigrum L. . در دیگر منابع رَزَه یا روباه **تُرْبَک** است؛ قس. Vullers، II، ۲۹ و ۶۴؛ میمون، ۲۹۷؛ عیسی، ۱۷۱$_{۱۷}$.

۲. نک. شمارهٔ ۷۳۵.

۴۷۵. رویَن[۱] ـ روناس

فوةالصباغین[۲] راگویند و قوت او در باب «فاء» گفته شود انشاءالله.

۱. نام فارسی = Rubia tinctorium L. ؛ Vullers، II، ۸۵؛ Löw، III، ۲۷۶.

۲. **فُوَّةالصبّاغین** ـ نام عربی روناس، نک. شمارهٔ ۷۹۸.

۴۷۶. ریحان[۱]

شاه اسپرم[۲] را عرب «ریحان» گوید. چنین گویند که ریحان اسم جنس است مر انواع سپرغم[۳] را و شاه‌اسپرم از انواع ریحان است که برگ او خرد باشد و نبات او خوشبوی

بود.

«مورد اسپرم»[۴] آن را گویند از انواع او که برگ او به برگ مورد مشابهت دارد. نوعی ازاو به نبات سعتر مشابهت دارد و او را «سعتری»[۵]گویند، نوعی را ازاو «نعناعی» گویند به سبب مشابهت او به نبات نعناع. نوعی را ازاو «طرخونی» گویند و نوعی را «صنوبری»، به همین معنی که برگ آنها به برگ این نبات‌ها مشابهت دارد.

حمزه گوید ریحان را به پارسی **سِپَرَم**[۶] گویند؛ در اصل **إسْفَران** بوده است و اسفران «شادمانی دائم»[۷] را گویند. بعضی از اهل لغت ریحان را «حَماحِم[۸]» گویند؛ حماحم معرب است از لفظ [پارسی] همینم[۹] و همینم را معنی چنین باشد به لغت تازی که «هاااناذا» [همینم][۱۰] یعنی چنانستی که نبات ریحان چون از زمین پدید آید گوید که «من اینم»[۱۱]. مراد ازاین، شهرت او باشد، چنان‌که کسی ندا در دهد و خود را تعریف کند.

ابوحنیفه گوید حماحم در اطراف یمن بسیار باشد و نبات او بستانی بود[۱۲].

ابومعاذ گوید ریحان سلیمان[۱۳] را «منتظم»[۱۴]گویند، معدن او در کوه‌ها صباهان[۱۵] بود، چوب او به چوب شبت ماند و برگ او به برگ خطمی مشابهت دارد؛ شکوفه‌های او خرد باشد. نبات او به درختان که در جوار او بوند تعلق کند چنان‌که لبلاب. او را «جم اسپرم»[۱۶] گویند.

ابوریحان گوید در کتابی از کتب عصر[۱۷] چنان یافتم که یکی از انواع ریحان آن است که منبت او به بلاد عرب باشد و او را «شاد اسپرم»[۱۸] و «خوشی اسپرم» گویند. در زعم من آن است که او خوش اسپرم[۱۹] است و خوشی اسپرم به «یاء» در وی غلط است.

۱. **ریحان** به عربی به معنای «هرگیاه خوشبو» (Lane، ۱۱۸۱؛ Löw، II، ۸۰) و پیش از همه ـ ریحان کافوری Ocimum basilicum L. است؛ سراپیون، ۷۳؛ ابن‌سینا، ۶۶۲؛ میمون، ۴۸؛ عیسی، ۱۲۶$_{۴}$.

۲. **شاه‌اسپرم** ـ نام فارسی ریحان، نک. شمارهٔ ۵۹۱.

۳. **اسپرغم**، نک. Vullers، II، ۲۰۴.

۴. **مورد اسپرم**، نک. شمارهٔ ۱۰۲۲.

۵. **(ریحان) سعتری** ـ Ocimum minimum L. ؛ عیسی، ۱۲۶$_{۱۰}$.

۶. **سپرم**، قس. Vullers، II، ۲۰۴.

۷. **شادمانی دائم**.

۸. **حماحم** ـ Ocimum basilicum L. ؛ سراپیون، ۲۲۳؛ Dozy، I، ۳۲۰؛ Löw، II، ۸۳.

۹. **همبهم**، با استناد به ترجمهٔ عربی این جمله «هااناذا»، باید خواند **همینم** (؟).

۱۰. نک. یادداشت ۹.

۱۱. ریحان چون از زمین پدید آید **کویک تک (گوید که) من اینم**.

۱۲. ابوحنیفه، ۲۸۸: «**الحماحم** - [واژه] عربی است، این گیاه خوشبوی معروف [ریحانهٔ معرّفه] و مفرد آن **حَماحِمَه** است.»

۱۳. **ریحان سلیمان** ـ ریحان لیف‌دار = Ocimum filamentosum Forsk. ؛ سراپیون، ۷۳؛ ابن‌سینا، ۶۶۳؛ عیسی، ۱۲۶$_{۷}$.

۱۴. **منتظم (؟)**.

۱۵. **در کوه‌ها صبهان**، باید خواند **در کوه‌های اصبهان**.

۱۶. نک. شمارهٔ ۲۶۵.

۱۷. در کتابی از کتب عصر (؟). واژه «عصر» بر اثر کرم‌خوردگی آسیب دیده است.

۱۸. **شاد اسپرم**، قس. Vullers، II، ۳۸۲.

۱۹. **خوش اسپرم**.Vullers، I، ۷۵۲ و II، ۳۸۲: خوش اسپرم = شاه اسپرم = شاد اسپرم. نک یادداشت ۲.

۴۷۷. ریوند[1]

بیخ چُکْری[2] را [ریوند] گویند. از جملهٔ انواع او چینی[3] نیکوتر بود، جرم این نوع صلب بود و هموار[4]، و طعم او تلخ بود؛ چون خائیده شود از جرم او آبی بیرون آید که لزج باشد و چون کوفته شود، لون او به زردی زند.

یک نوع دیگر از او خطائی[5] است، چینی به لون زردتر باشد از خطائی و به وزن گرانسنگ‌تر بود، جرم او درشت‌تر بود و چوب‌های او باریک‌تر بود.

نوع دیگر از ریوند آن است که منبت او در بلاد کشمیر است و کشمیری در غایت زردی بود، جرم او سبک بود و در طعم او اندکی شیرینی باشد.

نوع دیگر ریوند جرجانی است، زردی در لون او و شیرینی در طعم او کم‌تر باشد از زردی و شیرینی در کشمیری. محمد عطار گوید: منبت ریوند جرجانی نیشاپور است، او را از نیشاپور به جرجان برند و به جرجان نسبت کنند.

رازی گوید: [گاهی] او را بپزند و عصارهٔ[6] او را به اطراف برند. آنچه مطبوخ باشد از ریوند، جرم او کثیف بود و اجزای او به همدیگر فراهم آمده باشد، [اما] آنچه خالص باشد[7] جرم او سبک‌تر بود و متخلخل؛ در ریوند خالص قوت قبض کم‌تر باشد و جرم معمول [به‌عمل آمده] زود خرد شود.

دیسقوریدس گوید[8]: ریوند بیخی است که به قنطوریون بزرگ مشابهت دارد [اما] به هیئت و مقدار از قنطوریون خردتر بود، بویی ندارد، جرم او نرم باشد و میانهٔ او تهی بود[9]. از انواع او نیکوتر آن باشد که جرم او سخت بود، هموار و لزج باشد، در طبع اثر قبضی بود و چون خائیده شود لون او به لون زعفران مشابه بود[10]. او را «راوند[11]» نیز گویند.

۱. «**ریـــــوند چـــــینی**» (ریوند صینی) = .Rheum officinale Baill یا؛ .Rheum palmatum L ‎.var.tanguticum Maxim؛ ابومنصور، ۲۷۸؛ ابن‌سینا، ۶۶۷؛ Löw، I، ۳۵۶؛ عیسی، ۱۵۵$_{۱۹}$. این عنوان با اختصارهایی در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۲. **چکری**، بیخ جکری ـ نام فارسی ریوند، Vullers، I، ۵۸۴.

۳. **چینی**، چین (به عربی صین) به معنای «جنوب چین» و خِطا «شمال چین» است، قس. یادداشت ۵.

۴. جرم این نوع صلب بود و نرم (!) و هموار.

۵. **خطائی**، نک. یادداشت ۳.

۶. عصاره در این‌جا به معنای «جوشانده» یا حتی «جوشانده خشک شده» است، نک. شمارهٔ ۸۲؛ ابن‌سینا، I، یادداشت ۳.

۷. یعنی ریوندی که عصاره‌اش را از راه جوشاندن گرفته باشند.

۸. دیوسکورید، III، ۲.

۹. دیوسکورید، III، ۲: «بو ندارد، پوک و سبک وزن است».

۱۰. همین‌گونه است در دیوسکورید، III، ۲؛ در ابن سینا (۶۶۷) ترجمه دقیق نیست: «براثر جویدن [طعم] زعفران دارد.»

۱۱. راوند.

۴۷۸. ریباس[1]

شَمَّر گوید: «ریباس» و «کُمای»[2] را به لغت تازی نامی ندانسته‌ام.

به لغت سریانی او را **یَغْمِیا**[3] گویند و به پارسی **ریواج**[4] گویند و **چُکْری**[5] هم گویند.

ریباس مَعْمَری[6] منسوب است به **معمر نیسابوری** و او نخستین کسی است که ریباس را بپرورده است.

ابوریحان گوید: بیخ ریباس تا به آب نرسد، برگ او پدید نیاید. در بعضی مواضع چون نبات او رسته شود سی سال[7] بباید تا برگ او پدید آید. در این مدت به‌تدریج او در زمین بزرگ شود تا به مقدار بیخ درخت خرما شود در بزرگی و آن را راوند گویند. چون نبات او بزرگ شود هر برگی از او به‌دست آدمی مشابهت دارد. اردشیر را ریوند دست[8] گویند به آن سبب که دست‌های او دراز بود.

هر شاخ را از نبات او تخم نباشد بلکه نبات او هر سال از میانه قضیبی بیرون آرد و تخم او از آن قضیب پدید آید. بر حوالی آن قضیب از هر طرف برگ‌ها باشد به شکل دست آدمی.

۱. .Rheum ribes L؛ سراپیون، ۴۱۸؛ ابومنصور، ۲۷۴؛ ابن‌سینا، ۶۷۷؛ میمون، ۳۵۰؛ عیسی، ۱۵۵$_{۲۲}$.

یونانیان و رُمی‌ها این گیاه را نمی‌شناختند؛ Löw، I، ۳۵۷.

۲. نسخهٔ فارسی: **کماه**، باید خواند **کمای** قس. *لسان‌العرب*، VI، ۱۰۳. در فرهنگ‌های فارسی «کُمای» یا «کُما» را به‌عنوان گیاهی بسیار بدبو تفسیر می‌کنند (Vullers، II، ۸۸۴)؛ در شمارهٔ ۶۰ (یادداشت ۱۲) گفته می‌شود که اهالی خراسان انگدان را «کما» می‌نامند.

۳. **یغمیی**، Löw، I، ۳۵۸: **یعمیصا**.

۴. ریواج، قس. Vullers، II، ۹۹.

۵. **جکری**، نک. شمارهٔ ۴۷۷، یادداشت ۲.

۶. **ریباس معمری**.

۷. **سی‌سال**.

۸. **ریوند دست**، قس. *الجماهر*، ۲۷.

۴۷۹. رِتیبائج[1]

صهاربخت گوید: **رتیبانج** سنگی است که به سرطان[2] مشابهت دارد.

۱. نسخهٔ فارسی: **ریبارج**، این واژه در شمارهٔ ۵۳۴ به‌صورت ربباع دیده می‌شود؛ Stein، ۸۶۹: **ربیتاع**، *محیط اعظم*، II، ۷۲: **ریبانج**. همهٔ اینها تحریف رِتیبائَج (Vullers، II، ۲۲) یا ریتبائَج (Vullers، II، ۸۸) است که مه‌یرهوف با *σηπιας o"στρακον λειον* جالینوس یکسان می‌داند، و این صدف «کف دریا» (Sepia) است؛ نک. حنین، ۱۲۰، یادداشت ۲؛ ابن‌سینا، ۶۸۲. نیز قس. همین جا، شمارهٔ ۴۸۵؛ سراپیون، ۵۳۴؛ میمون، ۲۱۴.

۲. **سـرطان**، نک. شمارهٔ ۵۳۴، حنین، متن عربی، ۱۸۸: **الرتـیبانج و یـقال له‌السـرطان البـحری** «خرچنگ دریایی را رتیبانج می‌نامند».

حرف ز (زاء)

۴۸۰. زاج[1]

حمزه گوید: **زاج** «روی»[2]... را گویند. اهل آذربایگان سرب[3] را **زاکند**[4] خوانند و منشأ اشتقاق «زاگ» اوست. اما وجه استدلال حمزه به این طریق وضوحی ندارد.

زاگ را به لغت رومی **سِتِفتیریا**[5] گویند.

ماسرجویه گوید: **شَبّ یمانی**[6] از جمله انواع زاگ‌ها لطیف‌تر[7] است.

ابومعاذ گوید: هرزاگی که پاکیزه باشد او را «شب یمانی» گویند.

رسائلی گوید:بعضی از زاگ آن است که لون او زرد بود، بعضی را لون سیاه باشد و بعضی به لون سبز[8]. [زاگ] سیاه آن است که کفشگران[9] به‌کار برند. [زاگ] سه نوع است: یکی را **قَلْقَطار**[10] گویند، دیگری را **قلقند**[11] گویند و سیم را **قلقدیس**[12] گـویند. از او آن نیکوتر باشد به منفعت که به رنگ ابرش[13] باشد که او را در شلیثا و تریاق به‌کار برند؛ بدل او «قلقطار» است و قلقطار «زاگ رومی»[14] را گویند.

دیسقوریدس گوید:از انواع زاگ آنچه در اجزای او بعضی به شکل اجزای زر باشد، در قوت با قلقطار یکسان باشد[15].

زاج سوری[16] «زاج اجزاء سرخ» را گویند.

در بعضی از کتب کیمیا هفت نوع او یادکرده‌اند و گفته‌اند لون قلقدیس سرخ باشد که به رنگ آتش مشابهت دارد[17]؛ قلقند سبز بود به لون، قلقطار زرد باشد. شب یمانی سپید بود؛ زاگ کفشگری به لون سیاه بود، زاگ حبر[18] سرخ بود، زاج سوری سرخ بود که به سیاهی زند و به لون جگرفام بود و به این معنی به زاگ کفشگران ماند.

دیسقوریدس گوید:بعضی از قلقدیس[19] آن است که چون از معدن بیرون آید مذاب باشد چون مدادی که به قوام رسیده بود یا غیر آن، و چون هوا در وی اثر کند منجمد شود. [نوع] دیگر در معدن خود منجمد باشد، و او را طایفه‌ای که از معدن نـقل کـنند جامد[20] گویند، و آنچ مذاب، او را ذوب گویند یعنی «ذوب شده»[21]، پارسی او گداخته[22] بود. نوع سوم [قلقدیس] آن است که او را مطبوخ[23] گویند به آن سبب که چون او را از معدن بگیرند [آنگاه در آب حل کنند][24]، به آتش او را بپزند، در تغارها کنند و بگذارند تا منجمد شود و کثیف گردد. آنگاه پاره‌پاره کنند؛ لون این نوع نیکو نباشد. نیکوتر از انواع او آن است که به لون آسمان باشد[25] و اجزای او فراهم آمده بود به همدیگر، قوت او تمام باشد و[26] صاف؛ این ذوب است و در پی آن جامد، آن را در پزشکی [به‌کار می‌برند]؛ اما رنگرزان [نوع] مطبوخ را [به‌کار می‌برند]، زیرا برای رنگرزی مناسب‌تر است.

[دیسقوریدس] دربارهٔ زاج[27] می‌گوید که بهترین [زاج] آن است که رنگ آن شبیه رنگ زر باشد، و بر اثر شکستن گویی ستاره‌های زرگون پدیدار می‌شود، و آن دارای نیروی قلقدیس[28] است. [زاج] مصری بهترین است[29].

می‌گویند که زاج کفشگران[30] به قلقطار می‌ماند؛ قلقدیس که کهنه شود، به آن یعنی به قلقطار تبدیل می‌شود.

مؤلف *النخب* [می‌گوید]: قلقند بهترین[31] قلقطار است و اصل هـر دو آنـها قـلقنت است. قلقند در درازمدت مانند پوست تخم‌مرغِ تکلیس شده[32] سفید مـی‌شود و آن را «قلقدیس» می‌نامند.

جالینوس: در مدخل معدن [زاج] در قبرس سه رگه وجود دارد، زیرین ـ سرخ و زبرترین[۳۳]، زبرین ـ سبز و لطیف‌ترین [۳۴] و در میانه قلقطار است. به‌نظرم می‌رسد که [زاج] سرخ در معدن به قلقطار و قلقطار به زاج تبدیل می‌شود. تکه‌ای از قلقدیس را با خود بردم و لایه زبرین آن به قلقطار تبدیل شد[۳۵]. همه آنها جز سوری سرخ که زبرترین است، در آب حل می‌شوند. آن ظاهراً شامی است و در شمار انواع قلقنت نام برده می‌شود.

قلقدیس بی‌نقطه [روی آخرین حرف] بر ما معلوم است اما ابوالفتح[۳۶] می‌گوید:

کند است در نیکی ‌ ‌ ‌ لیک تند است و شتابزده در هر بدی
در اوست خصلت بسی زشت ‌ ‌ ‌ چو نان شدید که گرفتگی در قلقدیش[۳۷]

۱. از زاگ فارسی؛ Lane، ۱۲۶۶؛ Vullers، II، ۱۰۱ و ۱۰۳. این اصطلاح به معنای «زاج» به‌طور کلی ـ Vitriolum (سولفات‌های آهن، مس و روی) که از نظر رنگ با هم تفاوت دارند، به‌کار می‌رود؛ نک. یادداشت ۸. این واژه گاهی بدون صفت به‌کار می‌رود و در آن صورت می‌تواند به معنای فقط زاج آهن باشد؛ سراپیون، ۵۳۵؛ ابومنصور، ۳۰۰؛ ابن‌سینا، ۲۲۰؛ میمون، ۱۴۰؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۱۴۴، یادداشت ۲۶۶.

۲. روی... واژهٔ دوم پاک شده است.

۳. سرب، اگر این واژه را «سَرَب» عربی بدانیم، در آن صورت به معنای «حفرهٔ زیرزمینی»، غار است، لکن می‌تواند همان سُرْب فارسی باشد.

۴. **زاکند.**

۵. نسخهٔ فارسی: **سـفتریا**، باید خواند **ستفتریا** ـ *στυπτηρια* یونانی، دیوسکورید، V، ۸۸. باید خاطرنشان ساخت که این به یونانی به معنای «زاج سفید» (به عربی: شب) است که جزء زاج‌ها شمرده می‌شود، نک. کریموف، **سرالاسرار**، ۱۵۳، یادداشت ۳۳۰.

۶. **شب یمانی**، نک. ۵۹۶.

۷. **لطیف‌تر.**

۸. **زاج زرد** ـ سولفات فریک [$Fe_2 (SO_4)_3$]؛ زاج سبز ـ سولفات فرو ($FeSO_4$)؛ نک. کریموف، **سرالاسرار**، ۶۱ و ۱۴۳، یادداشت ۲۱۸.

۹. آن است که کفشگران به‌کار برند، و پایین‌تر این نوع زاج، زاک کفشگران نامیده شده است. آن را به عربی **زاج‌الاساکفة** می‌نامند که یک نوع زاج زرد است؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۱۴۶، یادداشت ۲۵۴؛ Dozy، I، ۶۱۰.

۱۰. **یاقُلْقُطار** از *χαλκηταριον* یونانی. Ruska. *Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse*,47.

(Dozy، II، ۳۹۹) یا *χαλχοκρατον* (میمون، ۱۴۰) که به معنای «زاج زرد» است، کریموف، **سرالاسرار**، ۶۱؛ Vullers، II، ۷۳۶. نیز نک. شمارهٔ ۸۵۷.

۱۱. **قلقند** از *χαλκανθον* یونانی، دیوسکورید، V، ۸۰؛ Vullers، II، ۷۳۶؛ با زاج سبز مطابقت دارد ـ (Ruska *Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse*, 87)؛ نک. شمارهٔ ۸۵۷.

۱۲. **قلقدیس** ـ *χαλκιτις* یونانی، میمون، ۱۴۰. مؤلفان شرقی آن را به‌عنوان زاج سفید تعریف می‌کنند (Ruska *Al-Razis' Buch Geheimnis der Geheimnisse*, 87)، که ممکن است سولفات آلومینیم یا زاج پتاسیم باشد؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۶۱. در برخی منابع آن را با زاج سبز برابر می‌شمرند؛ Vullers، II، ۷۳۶؛ Dozy، II، ۳۹۸.

۱۳. **زرد متمایل به سرخ** (به رنگ اسب کهر).

۱۴. **زاک رومی.**

۱۵. قس. دیوسکورید، V، ۸۲.

۱۶. **زاج سوری**، گاهی نیز «صوری» دیده می‌شود که آوانویسی *σωρυ* یونانی است (دیوسکورید، V، ۸۴؛ Dozy، I، ۷۰۱) = زاج سرخ. می‌پندارند که سوری سولفات بازی آهن است که بر اثر اکسیداسیون پیریتها در طبیعت تشکیل می‌شود؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۱۴۴، یادداشت ۲۲۶.

۱۷. **در نزد رازی قلقدیس** = زاج سفید، نک. یادداشت ۱۲.

۱۸. **زاک حبر**، به عربی زاج‌الحبر، برخی‌ها می‌پندارند که این با *μισυ* کیمیاگران یونانی مطابقت دارد و (همانند سوری) سولفات بازی آهن است که بر اثر اکسیداسیون پیریتها تشکیل می‌شود؛ **إِشْتاپِلْتُن**، VIII، ۳۴۹، یادداشت ۲. اما میسو (*μισυ*) در نزد دیوسکورید، V، ۸۲، فقط با «الزاج» نقل شده و افزوده شده که رنگش طلایی است.

۱۹. دیوسکورید، V، ۸۰: **خلقنتس و هوالقلقنت**. ابن بیطار، **جامع**، II (۱۴۸) تأکید می‌کند که قلقنت و قلقدیس دیوسکورید و جالینوس هر دو به معنی زاج سبز است.

۲۰. **جامد.**

۲۱. **ذوب گویند** یعنی ذائب.

۲۲. **گداخته**، دیوسکورید، V، ۸۰: **المُقَطَّر** «به‌دست آمده به‌صورت قطره» (؟).

۲۳. **پخته.**

۲۴. افزوده از روی دیوسکورید.

۲۵. بلون آسمان باشد، دیوسکورید، V، ۸۰: «بهترین قلقنت آن است که رنگش همان رنگ لاژورد باشد.» کات کبود دارای همین رنگ است.

۲۶. این‌جا پایان سومین افتادگی در نسخهٔ الف است؛ نک. شمارهٔ ۴۴۱، یادداشت ۲.

۲۷. **الزاج**، نک. دیوسکورید، V، ۸۲.

۲۸. دیوسکورید، V، ۸۲: قلقطار.

۲۹. دیوسکورید، V، ۸۲: «باید آن [زاج] را برگزید که از قبرس باشد».

۳۰. **زاج‌الاساکفة**، نک. یادداشت ۹.

۳۱. نسخهٔ الف: **امحر**. نسخهٔ ب: **احوَ**، نسخهٔ پ: **أفْخَرُ**، نسخهٔ فارسی: هرچه از قلقطار در غایت نیکویی بود قلقند او را گویند.

۳۲. **کقشور البیض المکلسة** «پوست تخم‌مرغ ساییده و تکلیس شده»؛ نک. کریموف، ***سرالاسرار***، ۹۴ و ۱۱۹، یادداشت ۳۳.

۳۳. یا «ضخیم‌ترین» ـ اغلظها.

۳۴. **الطفها**.

۳۵. نسخهٔ فارسی: «چون بیست سال برو بگذشت آنچ بر زبر او بود قلقطار شد». ابن‌بیطار، **جامع**، II، (۱۱۹) می‌گوید که این پس از ۲۵ سال روی داده است.

۳۶. نسخهٔ فارسی: **ابوالفتح بستی**. این شاعر معاصر بیرونی و در خدمت سبکتکین و محمود بود، در سال ۱۰۱۰/۴۰۰ در اوزگند درگذشت، **اعـــلام**، V، ۱۴۴. بیرونی در یکی از اشعار خود که یاقوت آورده، بیت‌هایی را به او اختصاص داده است (ارشاد، VI، ۳۱۲-۳۱۳).

۳۷. **القلقدیش** ـ ظاهراً نوشتار دیگر قلقدیس است، قس. یادداشت ۱۲.

۴۸۱. زبیب[1] ـ مویز

[مویز] به رومی **إسْتَطیدوس**[2] [نامیده می‌شود]، **إسْطافیداس**[3] و **إسطوفینا** و **إسْطافیس**[4] نیز می‌گویند، به سریانی **أفشاثا**[5] و به فارسی **مویز**[6] [نامیده می‌شود].

هسته مویز به رومی **گیگَرطا**[7]، به سریانی **کَشْمونیٰ**[8] [نامیده می‌شود].

پولس: جانشین مویز گوشت خرمای شامی است.

اوریباسیوس: **غارغارطایون**[9] هسته مویز است.

۱. قس. سراپیون، ۱۲۸؛ ابوحنیفه، ۴۷۹؛ ابن‌سینا، ۲۴۰.

۲. نسخهٔ الف: **افقطیدوس**، باید خواند **استطیدوس** نک. یادداشت ۳.

۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف: **وقیل اسطافیداس**. **اسطافیداس** ـ *σταφιδος* یونانی، ***فرهنگ یونانی باستان به روسی***، ۱۵۰۰. در پی آن واژه نامفهوم **اقیغراس** که ممکن است تحریف *ἄγριος* یونانی ـ «وحشی» (قس. Staphisagria ؛ Löw, pf. ۹۲) یا *αγιγαρτος* ـ «هسته مویز» باشد، نک. یادداشت ۷.

۴. **اسطوفینا و ایضاً اسطافیس** ـ *σταφις* یونانی، pf. و Löw، ۹۱. نسخهٔ فارسی به این صورت می‌آورد: **اسطافیدس، اسطافیدین، اسطافیدون**.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **اقشاثا**، باید خواند **افشاثا**؛ Löw, pf. ۹۱.

۶. نسخهٔ فارسی: **مـــویز**، قس. Vullers، II، ۱۲۳۴، نسخهٔ الف: **مـــیویز**. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «بلغت هندی دَراک [platts ۵۰۱: داکهه]».

۷. **کیکرطا** ـ *γιγαρτα* یونانی، Löw، I، ۸۰.

۸. **کشـــمونیٰ**، Löw، I، ۸۰: کمشونیٰ، و در پی آن جمله‌ای مربوط به شمارهٔ ۴۸۲؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۳.

۹. **غاغارطایون**، قس. یادداشت ۷.

۴۸۲. *زبیب‌الجبل*[1]

* **مَیْویزج**[2] به نام «مویز کوهی» معروف است[3].

۱. این عنوان در نسخهٔ اصلی وجود ندارد و با عنوان پیشین یکی شده است؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است. **زبـــیب‌الجـــبل** به عربی به معنای «مویز کوهی» = .Delphinium Staphisagria L است؛ سراپیون، ۱۹؛ ابن‌سینا، ۴۲۱؛ میمون، ۱۵۵؛ Löw، I، ۸۸-۸۹ و III، ۱۱۵؛ عیسی، ۶۹؛ Dozy، I، ۵۷۸.

۲. **المیویزج**، نک. شمارهٔ ۱۰۲۹.

*۳. این جمله در شمارهٔ ۴۸۱ پیدا شده است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۸. در پی آن از دیوسکورید (IV، ۴۰) نقل شده که به تمامی مربوط به شمارهٔ ۴۵۵ (ذنب‌الخیل) است (نک. همان‌جا، آخرین پاراگراف): «دیسقوریدس: آن در جاهای گود که آب فراوان دارد، می‌روید. ساقه‌هایش میان‌تهی، سرخ، ناهموار، سخت و باگره‌های بسیار است که یکی پس از دیگری بیرون می‌آید. دارای برگ‌های نازک تابخورده بسیار است، به بالا می‌روید و به دور درختان مجاور می‌پیچد. رنگش سیاه است و به دم اسب می‌ماند، ریشه‌اش سخت و گس است».

۴۸۳. زبرجد[1]

[زبرجد] و زمرد دو سنگ از یک جنس‌اند. آنچه از آنها در مغرب دیده می‌شود، خشک‌تر و سردتر از آن است که در معدن زر یافت می‌شود.

اگر هشت شعیر [زبرجد] را حل کنیم و بدهیم بیاشامند، در برابر زهرگزندگان کشنده سودمند است. نگاه [خیره] به آن، بینایی را تقویت می‌کند[2].

* اگر دهنج [مالاخیت] نزدیک زبرجد پیدا شود، آن را می‌شکند و تار می‌سازد[3].

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. بسیاری از مؤلفان و از آن جمله خود بیرونی زبرجد را از زمرد تمییز نمی‌دادند؛ نک. سراپیون، ۱۲۹ و ۵۲۷؛ ابن‌بیطار، ***جامع***، II، ۱۶۶؛ Vullers، II، ۱۱۵؛ Lane، ۱۲۱۲؛ ***الجماهر***، ۱۵۱. اما در این‌جا گفته می‌شود که آنها دوسنگ ازیک جنس‌اند ـ حجران من‌جنس واحد. زبرجد سنگ‌سبز متمایل به‌زرد اُلیوین-کریزولیت،

و زمرد ـ بریل به رنگ سبز است؛ *الجماهر*، ۴۵۳، یادداشت ۱ـ۳.

۲. ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۱۶۷ این گفته را به ارسطو نسبت می‌دهد و ظاهراً کتاب ***احجار*** منتسب به ارسطو را در نظر دارد.

* ۳. نظیر این جمله در ***الجماهر***، ۱۵۲ نیز وجود دارد که از کتاب ***احجار*** نقل شده است، نک. بالاتر، یادداشت ۲.

۴۸۴. زِبل[1]

به رومی **قوفروس**[2]، به سریانی **زبلا**[3] و به فارسی **گوه**[4] است.

۱. با این واژه مدفوع جانوران، پرندگان و انسان را مشخص می‌کنند؛ سراپیون، ۲۵۹؛ ابومنصور، ۳۰۷؛ ابن‌سینا، ۲۳۵.

۲. نسخهٔ الف: **قوقوروس**، باید خواند **قوفروس** (κόπρος)؛ حنین، ۲۱۴.

۳. **زِبلا**.

۴. **گوه** ـ Vullers، II، ۱۰۵۷.

۴۸۵. زَبَدالبحر[1]

به رومی **القیونیا**[2] و **اقونیا**[3]، به سریانی **رعتادیما**[4]، نیز **اسقا**[5] و **گفرا دیما**[6]، به هندی **سمدرپین**[7] و به فارسی **کفک دریا**[8] [نامیده می‌شود].

این، صدف حیوانی است که در دریای عدن[9] [دیده می‌شود]؛ اندازه‌اش حدود یک وجب و دارای چهار دست[10] شبیه تسمه‌های آویزان است. بیش از یک استخوان که در پشتش قرار گرفته، استخوان دیگری ندارد[11].

این صدف را از آن جدا می‌کنند یا این که [حیوان] هنگامی که می‌میرد، از هم می‌پاشد و اجزای آن از هم جدا می‌شوند و دریا آنها را به ساحل پرتاب می‌کند. ساکنان جزیره‌ها و کناره‌ها با زرداب این حیوان می‌نویسند. [نوشته‌ای] زیبا، درخشان و بسیار سیاه[12] به‌دست می‌آید. نام این حیوان...[13] است.

دیسقوریدس[14] و جالینوس: [کف دریا] پنج نوع است؛ یکی از آنها متراکم، سنگین با بوی بد است، از آن بوی ماهی گندیده[15] به مشام می‌رسد و به ظاهر شبیه اسفنج است. [نوع] دوم درازتر از اولی، سبک، پر خلل و فرج، گلگون و نرم‌تن است. دیسقوریدس [می‌افزاید که] ظاهرش شبیه اولی است و بوی عدس آبی را می‌دهد. [نوع] سوم ـ جالینوس [می‌گوید] از همه لطیف‌تر است؛ دیسقوریدس [می‌گوید که] ظاهرش شبیه کرم و به رنگ ارغوانی است. چهارمی ـ آنها می‌گویند ـ سبک و شبیه پشم چرک‌آلود

است. جالینوس [می‌گوید که] پنجمی از بیرون صاف و از درون زبر و ناهموار است، مزهٔ تند و سوزان دارد و از همه تندتر است. دیسقوریدس [خاطرنشان می‌کند که] آن شبیه قارچ[16] است، از بیرون صاف و از درون زبر و ناهموار است، به سنگ پا می‌ماند و بو ندارد.

پولس «کف دریا» را **صدف سیبیا**[17] می‌نامد و می‌گوید که جانشین آن سنگ‌پاست.

۱. به عربی ـ «کف دریا». ماده‌ای که دیوسکورید از آن به نام *ἀλκυόνιον* یاد می‌کند، چنین نامیده شده است؛ دیوسکورید، V، ۱۰۰. برخی از پژوهشگران می‌پندارند که الکیون دیوسکورید مخلوطی از اسفنج، جلبک‌ها و مرجان‌هاست که دریا به بیرون پرتاب کرده است؛ سراپیون، ۵۳۴؛ ابن‌سینا، ۳۲ و ۲۲۲؛ میمون، ۱۴۱. لکن بیرونی می‌گوید که «کف دریا» صدف حیوانی است که در دریای عمان دیده می‌شود. او سپس این حیوان را توصیف می‌کند و از این توصیف برمی‌آید که سخن بر سر «Sepia officinalis» از نرم‌تنان دریایی ده بازو است. بیرونی در پایان عنوان نام یونانی این حیوان ـ *σηπια* را می‌آورد. Forskal (سدهٔ هجدهم) نیز می‌پنداشت که «کف دریا» صدف درونی (l'os de seiche) است؛ نک. سراپیون، ۵۳۴. افزون بر آن، مه‌یرهوف اطلاع می‌دهد که داروگران قاهره و مراکش «کف دریا» را در زمان ما با ماده‌ای به نام **لسان‌البحر** («زبان دریا») یکسان می‌دانند و آن صدف درونی سیبیاست؛ میمون، ۱۴۱ و ۲۱۴.

۲. **القیونیا** ـ *ἀλκυόνιον* یونانی؛ دیوسکورید، V، ۱۰۰؛ Dozy، I، ۵۷۸.

۳. **اقونیا**، ظاهراً تحریف واژهٔ پیشین است. نسخهٔ فارسی: **اقروبونیا و اقرون**.

۴. **رُعْتادِیَمّا**، قس. بربهلول، ۱۷۹$_{۱۹}$.

۵. **اَسْقا** (؟).

۶. **گُفْرا دِیَمّا**، قس. بربهلول، ۴۷۲$_{۱۵}$.

۷. **سَمُدْرپین**. نک. Platts، ۶۷۵: samudr-phen.

۸. **کَفْکِ دریا**، قس. Vullers، II، ۸۵۲: کف دریا.

۹. **خزف حیوان فی بحر عدن**، این جمله در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۱۰. **ذواریع**، منظور به اصطلاح «دست‌های» حیوان است.

۱۱. به صدف آهکی درونی اشاره دارد. بیرونی سپس این «استخوان» را صدف می‌نامد.

۱۲. منظور رنگ قهوه‌ای تیرهٔ پایداری است که از غده‌ای در بدن حیوان می‌تراود.

۱۳. واژهٔ نامفهوم **الجعس**.

۱۴. دیوسکورید، V، ۱۰۰.

۱۵. نسخهٔ الف: **المسک المنتن** ـ «مشک بدبو»، باید خواند **السمک المنتن**. ابن‌سینا، ۲۲۲: مسک سهک، اما کازرونی مفسر «قانون» ابن‌سینا (ورق ۱۰۵ الف) می‌نویسد که در برخی نسخه‌های ***قانون*** «سمک زهک» (ماهی گندیده) نوشته شده که به عقیده وی محتمل‌تر است. دیوسکورید، V، ۱۰۰:

رائحه‌السمن ـ «بوی روغن» که به احتمال زیاد تصحیف است و باید **رائحة‌السمک** باشد، قس. D-G ،V، ۱۳۶: Smelling of a fish نسخهٔ فارسی: «... پوست حیوان که گَنده شده بود» یعنی واژهٔ **مَشک** را به معنی «پوست» می‌گیرد.

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: **کالقطن**، باید خواند **کالفطر**، دیوسکورید، V، ۱۰۰: **یشبه فی شکله الفطر**، همین‌گونه است در ابن بیطار، **جامع**، II، ۱۵۴؛ ابن‌سینا، ۲۲۲: فطری‌الشکل ـ «قارچی شکل».

۱۷. نسخهٔ الف: **حزف سید ۱**، باید خواند **خزف سیبیا**، نسخهٔ فارسی: **خسزف السیفا**، از *σηπια* یونانی؛ دیوسکورید، II، ۲۲؛ Dozy، I، ۸۰۸. نیز نک. شمارهٔ ۴۷۹.

۴۸۶. زُجاج [1] ـ شیشه

شیشه به رومی ایوی لوسیس[2]، **به سریانی زَغوغیثا**[3] **[نامیده می‌شود].**

رازی: پختن شیشه را این‌گونه [انجام می‌دهند]: آن را گرم می‌کنند و در قلیاب[4] **می‌اندازند تا آهکی شود**[5].

حمزه[6]: **در قریهٔ قهرود، ناحیهٔ قاسان اصفهان گیاهی است که در زمین پهن می‌شود و به شیشهٔ سفید، شفاف و درخشان تبدیل می‌گردد**[7]. **تکه‌ای از آن را به شکل گیاه به‌نزدم آوردند، آن را در درمان‌های گوناگون به‌کار می‌برند.**

۱. قس. سراپیون، ۵۴۳؛ ابومنصور، ۲۹۹؛ ابن‌سینا، ۲۲۴؛ میمون، ۱۴۶؛ *الجماهر*، ۲۰۷.

۲. **ایویْ لوسیس** و همین‌گونه نیز در *الجماهر*، متن عربی، ۲۲۲؛ نسخهٔ فارسی: یالن. همه اینها از *ὕαλος* یونانی است؛ حنین، ۲۱۴.

۳. **زَغوغیثا**، قس. بربهلول، ۶۷۵۱۲. *الجماهر*: زغز و غتا، گونه‌های دیگر را نک. همان‌جا، ص ۲۲۲، یادداشت ۱. نسخهٔ فارسی نام سریانی را نمی‌آورد و به‌جای آن به نام هندی «کاچ» اشاره می‌کند، قس. Platts، ۷۹۹.

۴. یعنی محلول پتاس (کربنات پتاسیم) ـ ماءالقلی، نک. شمارهٔ ۸۵۳.

۵. قس. کریموف، **سرالاسرار**، ۹۵.

۶. نسخهٔ الف: **حمره**، نسخهٔ ب: **جَمرة**، نسخهٔ پ: **حَسْزَةُ**، نسخه فارسی و *الجماهر*، متن عربی، ۲۲۴: حمزة.

۷. بیرونی در *الجماهر*، ۲۱۰ خاطرنشان می‌کند: «با وجود عجیب بودن همه اینها، کسی که همه چیز درباره مرجان را نیک می‌داند، این را حیرت‌انگیز نمی‌بیند».

۴۸۷. زَدْوار [1]

می‌پندارم که این جدوار ذکر شده در فصل جیم باشد[2].

۱. Curcuma zedoaria Rosc. ؛ ابومنصور، ۳۰۴؛ ابن‌سینا، ۱۶۲ و ۲۳۷؛ میمون، ۸۱؛ Löw، III، ۴۹۸-۴۹۹؛ عیسی، ۶۳۴. نوشتارهای ژدوار، زروار و صورت عربی جدوار نیز دیده می‌شود.

۲. نک. شمارهٔ ۲۴۹.

۴۸۸. زَراوَند [1]

[زراوند] سه نوع است: دراز، گرد و آن که به جوانه‌های تاک می‌ماند[2]. [زراوند] گرد قوی‌تر از دراز است و* برگش شبیه گیاهی است که[3] «قِسّوس»[4] نامیده می‌شود، بوی خوش و اندکی تند دارد، متمایل به گردی و نرم و لطیف است. [زراوند] را شاخه‌های بسیار است که از یک ریشه خارج می‌شوند و شاخک‌های دراز دارد. بخش درونی گل، سرخ است و بوی ناپسند دارد.

[زراوند] دراز را نر می‌گویند، برگ‌هایش درازتر از [زراوند] گرد است، شاخک‌هایش باریک و درازای آنها حدود یک وجب است. گل‌های این [زراوند] ارغوانی با بوی ناپسند است و هنگامی که پدید می‌آیند، به گل‌های گلابی می‌مانند. ریشه‌اش به درازای یک وجب و بیشتر، و به ضخامت یک انگشت است. بخش درونی ریشه‌های هر دو [نوع زراوند] شبیه شمشاد و مزه‌شان تلخ است.

نوع دراز [دیگری نیز] با شاخه‌های باریک وجود دارد که برگ‌های ضخیم متمایل به گرد شبیه برگ‌های حی‌العالم روی آنها می‌نشیند، گل‌هایش به گل‌های سداب می‌ماند، ریشه‌هایش فوق‌العاده دراز و باریک با پوستهٔ ضخیم و بوی خوش است. عطاران آن را برای تهیه روغن به‌کار می‌برند و آن ضعیف‌تر از دو دیگر است.

[زراوند] دراز همانند زرنباد[5] به هندی **کچور**[6]، و [زراوند] گرد ـ **چنگراند**[7] [نامیده می‌شود].

زراوند به رومی **ارسطلاخیا** و **ارسطلوخیا**[8]، به سریانی **سفلولا**[9] [نامیده می‌شود] و در کتاب *الحشائش* به «را»[10] تصحیح شده است.

کسانی هستند که [زراوند] را «ریوَن» می‌نامند، لکن این راوند[11] است نه زراوند. نام آنها به شکل آنها اشاره دارد[12]، رنگ هر دو آنها زردگون و مزه‌شان تلخ است[13].

دیسقوریدس: نام [ارسطلوخیا] از **ارسطون**[14] به معنای «عالی» و لوخوس[15] ـ زائو مشتق می‌شود و [ارسطلوخیا] به معنای «[داروی] بسیار خوب در مفید بودن برای زائو» است. آن به یونانی اریسطولوشی نوشته می‌شود. [زراوند] نر **دقطولیطس**[16] نامیده می‌شود و آن دراز است. [ارسطلوخیا] از آن‌رو چنین نامیده می‌شود که زائوها از آن استفاده می‌کنند.

[زراوند] مادهٔ گرد است، برگ‌هایش به برگ‌های عُلَّیق[17] می‌نامد و [بوی] تند دارد. ریشه‌اش دراز با انشعاب‌ها، گل‌ها سفید اما اندرون آنها به رنگ گل سرخ است و بوی ناپسند دارد.

[زراوند] دراز از نوع نر و برگ‌هایش دراز است. [شاخه‌ها] به ضخامت یک انگشت و به درازای یک وجب است. *ریشه‌اش[18] مانند شلجم[19] گرد است.

نوع سوم [زراوند] به نام معطر با شاخه‌های دراز و باریک و برگ‌های گرد و ضخیم وجود دارد؛ آن دارای گل‌های بسیار شبیه [گل‌های] سداب است. عطاران آن را در ترکیب‌های معطر به‌کار می‌برند.

پولس: [زراوند] را از بنطس می‌آورند؛ بدل [زراوند] دراز چوب خشک درخت انگور است.

رازی: جانشین زراوند دراز در استفاده علیه بادها و در تحلیل [ماده] در کبد[21] و طحال، همان مقدار زرنباد و نصف آن انزروت است اما [جانشین زراوند] گرد همان مقدار زرنباد، یک سوم مقدار بسباس و نصف مقدار قسط است.

ابن‌ماسویه: جانشین [زراوند] گرد همان مقدار [زراوند] دراز یا نصف آن راوند چینی است، اگر [دراز] را نتوان یافت، آنگاه سنبل رومی به نام **میبخوشه**[22] را [می‌گیرند]، و بدل سنبل رومی زراوند گرد است.

۱. این واژه فارسی است (Vullers، II، ۱۲۵) = Aristolochia longa L. , A. rotunda L.؛ سراپیون، ۵۳۱؛ ابومنصور، ۲۹۳؛ ابن‌سینا، ۲۳۸؛ میمون، ۱۳۳؛ عیسی، ۲۱۴.

۲. **شقشق‌الکرم** (؟)، نسخهٔ پ: **سقیف‌الکرم**، نسخهٔ فارسی: **علاقهاء درخت تاک** ـ «شاخک‌ها یا پیچک‌های تاک». دیوسکورید، III، ۴: **و من الزرواند صنف ثالث طویل یقال له قلیماطیطس** «نوع سوم زراوند دراز وجود دارد، آن را **قِلیماطیطِس** می‌نامند». این واژه ظاهراً از *κλημαтις* (شاخک، جوانه) ساخته شده که با واژهٔ عسلوج عربی (جمع: عسالیج) ترجمه شده (نک. Löw، I، ۶۹)، و آن نیز به معنای «جوانهٔ تاک» به‌کار می‌رود (Lane، ۲۰۴۷). نزد ابن‌سینا، ۲۳۸ (متن عربی، ص ۳۱۱) این جای متن دیوسکورید با عبارت نعنع‌الکرم نقل شده و «تاک» ترجمه شده است. نُعْنُع در فرهنگ‌ها همچون پاهای دراز ضعیف و نظیر آن تفسیر شده است، نک. *لسان‌العرب*، VIII، ۳۵۸. با توجه به همهٔ اینها، به‌جای شقشق الکرم باید عبارتی به معنای «جوانه‌های تاک» بوده باشد.

* ۳. افزوده از روی نسخهٔ فارسی، قس. دیوسکورید، III، ۴؛ ابن‌سینا، ۲۳۸.

۴. **قِسّوس** ـ *κισσος* یونانی (عشقه)، نک. شمارهٔ ۸۴۰.

۵. **زرنباد**، نک. شمارهٔ ۴۸۹.

۶. **کجور**، نک. Platts، ۸۱۹.

۷. نسخهٔ الف: **جنکراند**، نسخهٔ فارسی: **حکراند**.

۸. **اَرِسْطَلاخیا و اَرِسْطَلوخیا** ـ *αριστολοχια*، دیوسکورید، III، ۴.

۹. **سَقْلولا**، قس. Löw، I، ۲۲۲.

۱۰. یعنی این واژه در آن‌جا «سفلورا» نوشته می‌شود.

۱۱. نسخهٔ الف: **ژاوند**، باید خواند **راوند**، نک. شمارهٔ ۴۷۷.

۱۲. **راوند** فارسی ـ طناب، Vullers، II، ۱۳.

۱۳. در پی آن، جملهٔ نامفهوم: **دیسقوریدس لقدم فان الاحنر** (نسخهٔ پ: الاخر) مأخوذ منه.

۱۴. **اَرِسطون** ـ *α'ριστον* ـ «بهترین، عالی».

۱۵. **لوخوس** *λόχος*.

۱۶. **دَقْطولیطُس**.

۱۷. **العُلَّیق**، نک. شمارهٔ ۷۲۵. پیش از این، برگ‌های زراوند گرد با برگ‌های قسوس مقایسه شده است، نک. یادداشت ۴.

*۱۸. افزوده از روی نسخهٔ فارسی اما در آن‌جا این شباهت به زراوند گرد نسبت داده شده است.

۱۹. یا **مسنداب** ـ الشلجم، نک. شمارهٔ ۵۵۴. دیوسکورید، III، ۴ ریشهٔ زراوند گرد را با شلغم قیاس می‌کند. این جای نسخه الف ظاهراً تحریف شده و تکرارها گواه بر همین است.

۲۰. نسخهٔ الف: **نبطس**، نسخهٔ فارسی: **تیطس**، نسخهٔ پ: **بنطس**.

۲۱. نسخهٔ فارسی: «در گشادن سده‌های جگر».

۲۲. این واژه سه بار در این‌جا به شکل **اقجوشه**، در شمارهٔ ۵۷۱ ـ **مرنجوشه** و همان‌جا در حاشیهٔ نسخهٔ الف به **میبخوشه** اصلاح شده، و در شمارهٔ ۱۰۳۶ ـ **می‌هوشه**. این واژهٔ فارسی به معنای «می با خوشه (سنبل)» است؛ سنبل رومی ـ Valeriana celtica L. را با آن مشخص می‌کنند؛ Dozy، II، ۶۲۷؛ عیسی، ۱۸۶۲۰. فرهنگ‌ها شکل‌هایی دیگر را نیز می‌آورند: **مُنْتَجوشه** (Vullers، II، ۱۲۱۵)، **مسنجوشه** (عیسی، ۱۸۶۲۰)، نیز قس. میمون، ۲۶۵.

۴۸۹. زُرُنْباد[1]

[زرنباد] به هندی **کچور**[2] نامیده می‌شود. این ریشه‌ای است که از نظر شکل و ناهمواری به مشک زمین می‌ماند اما درشت‌تر از آن و از نظر گردی خود شبیه مازو است، عطرش کم‌تر از مشک زمین، سپیدفام اما مشک زمین سیاه‌فام است. مزه‌ای بسیار سوزان دارد و مانند طرخون و برخی مواد سوزان سبب بی‌حسی زبان می‌شود. می‌گویند که آن در جاهایی که زنجبیل می‌روید، دیده می‌شود.

ابن ماسویه: [زرنباد] جانشین شیطرج هندی می‌شود؛ جانشین آن در استفاده علیه

نیش جانوران گزنده و بادها یک برابر و نیم وزنش درونج، دو سوم وزن **طلخشقوق** و نیم وزن میوهٔ مورد[3] است.

ابن ماسویه: جانشین آن در قبض شکم، گلو و معده به وزن برابر هل است.

ابن ماسویه[4]: [زرنباد] دو نوع است ـ دراز که به‌هندی **پسل**[5] (؟) نامیده می‌شود، و گرد.

۱. نام فارسی .Zingiber Zerumbet Rosc ؛ سراپیون، ۵۴۴؛ ابومنصور، ۲۹۲؛ ابن‌سینا، ۲۱۷؛ میمون، ۱۴۵؛ عیسی، ۱۹۲۱.

۲. **کجور**، طبق Platts، ۸۱۹ و Dutt، ۲۵۸ کچور = .Curcuma zerumbet Roxb .

۳. نسخهٔ الف: **حب‌آس**، نسخهٔ فارسی: **اترج**؛ ابن‌سینا، ۲۱۷: حب‌الاترج ـ «هسته اترج».

۴. تکرار نام ابن ماسویه حاکی از آن است که این عنوان تصحیح نشده است.

۵. نسخه الف: پسل، نسخه پ: سل، نسخه فارسی: شل.

۴۹۰. زرشک[1]

در فصل «الف» در عنوان «انبرباریس»[2] ذکر شده است.

*می‌گویند که **زرشک** بوته‌ای به قد انسان است، گل‌های سرخ شبیه پرزهای زعفران اما لطیف‌تر از آنها دارد. دم‌کردهٔ[3] پوست این درخت در **نقرس حار**[4] مفید است و درد آن را تسکین می‌دهد. نوع... آن وجود دارد[5].

۱. نام فارسی .Berberis vulgaris L و دیگر انواع.

۲. نک. شمارهٔ ۹۲.

۳. **ماءقشر شجره.**

۴. **النقرس‌الحار**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ص ۴۹۹.

۵. جمله نامفهوم: **و منه نوع لک** (؟) من الزهرة. تمام پاراگراف *۵ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده اما در فتوکپی ما، در این‌جا لکهٔ سیاه است. در نسخهٔ ب بازنویسی شده، در نسخهٔ پ حذف شده و نسخه فارسی تمام عنوان را حذف کرده است.

۴۹۱. زرین درخت[1]

ابن ماسویه: جانشین آن تخم اترج است.

رازی: جانشین آن به وزن برابر قنطوریون، همین مقدار تخم خیار و همین مقدار تخم اترج است.

به عربی **عریان**[2] و به سندی **دالوبندلو**[3] نامیده می‌شود.

۱. این نام فارسی به معنای «درخت طلایی» است، ابومنصور (۳۰۳) و ابن‌سینا (۲۳۲) نیز از آن نام

می‌برند، اما بدون تعریف. فرهنگ‌های فارسی آن را چنین توصیف می‌کنند: «می‌گویند که این درخت اترج است. برخی‌ها می‌گویند که این درخت در ولایت کازرون بسیار است، برگ‌های آن به برگ‌های زیتون و گل‌های آن به خورشید می‌ماند» (Vullers، II، ۱۳۳). کازرونی (ورق ۱۰۸ الف): «این درختی است که گل‌ها و تخم‌هایش از نظر رنگ به طلا می‌ماند و آن در عراق و اصفهان بسیار است».

۲. **العریان** (؟).

۳. **دالوبَنْدلو** (؟).

۴۹۲. زردلان[1] ـ؟

رازی: این ریشه‌ها و چوب پاره‌هاست که از نظر رنگ به زردچوبه می‌مانند جز آن که گره دارند و پوست، محکم به آنها چسبیده است. در آنها تلخی و اندکی عطر وجود دارد.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۴۹۳. زرنب[1]

[زرنب] و **زرقفت**[2] برگ‌هایی است با بوی تند و خوش خرمایی‌رنگ. آن را از لنجستان که بین **دهک** و **بَرْشَوَر**[3] قرار دارد، می‌آورند. [زرنب] به هندی و سندی **تونیا**[4] نامیده می‌شود.

یحیی و خشکی: [این] برگ‌های سبز باریک با [بوی] تندتر از درخت صندل است. نوع خوب [زرنب] بوی تند شبیه بوی اترج دارد. [نوع] دیگر آن که «بَجاری»[5] نامیده می‌شود، بو ندارد، آن را با نوع اول می‌آمیزند. [زرنب] خوب در ترکیب عطرهای مرطوب زنانه وارد می‌شود.

ارجانی: [زرنب] شاخه‌های باریک و گرد به کلفتی از سوزن جوالدوز تا قلم[6] نی به رنگ سیاه و زرد است؛ مزهٔ تند ندارد و بویش همان بوی اترج است.

پولس: [زرنب] یکی از داروهای خوشبوست.

ابومعاذ: این برگ سرخ‌دار[7] است.

ابن ماسه: این علف نازک با بوی اترج است.

رازی: نیروی [زرنب] برابر نیروی سلیخه و کبابه است و آن جای دارچین را می‌گیرد.

[رازی باز هم] می‌گوید که نیروی [زرنب] برابر نیروی جوزبویا اما اندکی لطیف‌تر است.

۱. این گیاه دقیقاً مشخص نشده است. برخی‌ها می‌پندارند که این سرخدار = .Taxus baccata L است؛ ابن‌سینا، ۲۲۵؛ عیسی، ۱۷۸۴؛ بدویان، ۳۳۵۸. اما مه‌یرهوف چنین تعریفی را بی‌پایه می‌داند، نک. میمون، ۱۳۷. دیگران تصور می‌کنند که زرنب ممکن است .Flacourtia catafracta Roxb باشد (I. Löw،

۳۶۴)، و گروهی نیز می‌پندارند که این Atriplex odorata است (ابومنصور، ۳۰۲). در **مخزن** (۴۰۱) و **محیط *اعظم*** (II، ۹۴) گفته می‌شود که زرنب برگ‌های گیاه تالیس است و به هندی **تالسپتر** نامیده می‌شود. طبق Platts، ۳۰۶ **تالسپتری** (tālispatri) = Flacourtion cataphracta.

۲. **زرقُفْت**، در دیگر منابع نوشته نشده است و ممکن است از **زرقوفتا** سریانی باشد که به‌نوبهٔ خود از **زرکوفت** (زراندود) فارسی نشئت می‌گیرد؛ Löw، I، ۳۶۵؛ Vullers، II، ۱۳۰.

۳. نسخهٔ الف: **برشرر**، باید خود **برشور**. **پَرْشَوَر** نام قدیمی شهر پیشاور است.

۴. **تونیا**، بین نام‌های هندی زرنب که در **مخزن**، **محیط *اعظم*** و Dutt آورده شده، چنین واژه‌ای نوشته نشده است. تا این‌جای متن عنوان در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۵. **البجاری** (؟).

۶. **القلم**، واژه قلم از *καλαμος* یونانی نشئت می‌گیرد؛ Dozy، II، ۳۹۹.

۷. **سرخ‌دار** - «درخت سرخ»؛ نسخه فارسی: برخ‌دار، در دیگر منابع نوشته نشده است.

۴۹۴. زَرْنیخ[1]

[زرنیخ] به رومی **لاذَراخوس**[2]، نیز **ارسانیقوس**[3] و هم‌چنین **سندراخوس**[4] نامیده می‌شود. می‌گویند که ارسانیقون [زرنیخ] زرد و سرخ - سندرخا[5]ست.

به سریانی **نورثا**[6]، نیز **زرنیخا**[7]، به فارسی **زرنی**[8] [نامیده می‌شود]. [زرنیخ] سرخ به هندی **منحسل**[9] و زرد - **هرتال**[10] نامیده می‌شود.

خوزی: [زرنیخ] سه نوع است: سفیدکننده، زرد و سرخ.

می‌گویند که [زرنیخ] زرد را از ارمنستان، نیز از بغداد می‌آورند و این دومی از اولی بهتر است، می‌درخشد، شفاف و طلایی است.

دیسقوریدس ارسانیقون را همانند زرنیخ نام می‌برد و می‌گوید که آن در کان‌های زرنیخ یافت می‌شود[11]. بهترین [ارسانیقون] پهن و نازک شبیه صفحه‌های شیشه به رنگ طلایی و دارای ورقه‌های نازک بدون سنگ است. نوعی از آن به رنگ زرنیخ [سرخ][12] وجود دارد*، آن در بنطس یافت می‌شود و پست‌تر از نوع پیشین است.

می‌گویند که آن را نیز از ارمنستان به بغداد می‌برند. در پی این دو [نوع]، [زرنیخ] فرغانی به رنگ زرد متمایل به سبز است.

[زرنیخ] سرخ را از پُشت نیشاپور می‌آورند[13]. می‌گویند که متعادل‌ترین [زرنیخ] - زرد، تندترین - سرخ، سنگین‌ترین - سبز است. بهترین [زرنیخ] ورقه ورقه است که رنگرزان به‌کار می‌برند.

در کتاب ***احجار*** [گفته شده است] که نوعی [زرنیخ] به رنگ خاک و نوعی

خاکستری[14] است.

دیسقوریدس باز هم می‌گوید **که بهترین زرنیخ چندان پوک نیست، به رنگ سرخ است، به آسانی ریزریز و ساییده می‌شود، خالص است و بوی گوگرد می‌دهد، نیرویش همان نیروی ارسانیقون است[15].

۱. **زِرْنیخ** نیز دیده می‌شود (Lane، ۱۲۲۹) و این معرب «زَرْنی» فارسی است. سه نوع زرنیخ تشخیص می‌دهند: زرد (دی سولفید ارسنیک یعنی رِآلگار - As_2S_2)، سرخ (تری سولفید ارسنیک یعنی أئوری پیگمنت - As_2S_3) و سفید (اکسید ارسنیک - As_2O_3)؛ قس. ابومنصور، ۲۹۵؛ ابن‌سینا، ۲۲۱. طبق طبقه‌بندی رازی، زرنیخ دو نوع است - سرخ و زرد، و اکسید ارسنیک را «شَکّ» می‌نامد و در گروه سنگ‌ها جای می‌دهد؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ص ۱۱۹، یادداشت ۲۹ و ص ۱۴۹، یادداشت ۲۸۲.

۲. **لاذَراَخوس**، قس. بربهلول، ۹۴۳$_{۱۸}$: لدراخوس *σανδαραχη*؛ نسخهٔ فارسی: اذرخوس گویند و معنی او «زردرنگ» بود.

۳. **اَرْسانیقوس** - *αρσενικόν* یونانی، دیوسکورید، V، ۸۶.

۴. **سَنْدَراخوس** - *σανδαρακη* یونانی، دیوسکورید، V، ۸۷.

۵. نسخهٔ الف: **سنزحا**، باید خواند **سَنْدَرَخا**، نک. یادداشت ۴؛ نسخهٔ فارسی: **استوحا** و می‌افزاید: «به لغت لطینی «اوربیمنت» گویند (قس. با auripigmentum لاتین و orpiment فرانسه).

۶. **نورَثا**.

۷. **زرنیخا**.

۸. **زَرْنی**، قس. Vullers، II، ۱۳۱.

۹. **منجل**، باید خوان **مَنَخْسِل**، قس. Dutt، ۴۴: manahsila . نسخهٔ فارسی: **مَنْسَل** و **مَنْیِل**، قس. Platts، ۱۱۰۸.

۱۰. نسخه‌های الف و فارسی: **هریال**، باید خواند **هَرِتال**، قس. Platts، ۱۲۲۴ و Dutt، ۴۱. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «[زرنیخ] زرد را به سندی **هَرِتال** و سرخ را **مَنْسَل** [در متن - مَنْسَل] می‌نامند».

۱۱. برطبق دیوسکورید (V، ۸۶) ارسانیقون زرنیخ زرد است و در معدن زرنیخ سرخ یافت می‌شود.

۱۲. افزوده از روی دیوسکورید، V، ۸۶.

*۱۳. این قطعه با اختصارهایی در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۱۴. **دَیْزَج**، نسخهٔ فارسی: خاکستر فام.

**۱۵. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و فارسی حذف شده است. قس. دیوسکورید، V، ۸۷.

۴۹۵. زرچوبه[1]

[زرچوبه] به هندی **هلدی**[2] نامیده می‌شود؛ صفت‌هایش را به‌طور کامل در ذکر عروق[3] شرح خواهیم داد.

۱. نام فارسی .Curcuma longa L؛ Vullers، II، ۱۲۶؛ Löw، II، ۷؛ عیسی، ۶۳۳؛ نسخهٔ فارسی حذف کرده است. زرچوبه یا زردچوب.

۲. هلدر، باید خواند **هَلْدی**، قس. Platts، ۱۲۳۱؛ Dutt ۲۵۶.

۳. **العروق** ـ نام عربی زرچوبه، نک. شمارهٔ ۶۹۸.

۴۹۶. زردأُسفور[1] ـ؟

رازی: جانشین [زرد اسفور در تقویت معده نیم وزن افسنتین است].

۱. در دیگر منابع و فرهنگ‌ها نوشته نشده، نسخهٔ فارسی حذف کرده و نسخهٔ پ این عنوان را ضمیمه شمارهٔ ۴۹۵ کرده است.

۴۹۷. زریر[1]

[زریر] به فارسی **اسفرک**[2] [نامیده می‌شود] و این، گل گیاهی است که در کوه‌های جوزجان دیده می‌شود.

۱. .Delphinium zalil Ait، مترادف .D. saniculaefolium Boiss؛ عیسی، ۶۹۱۴؛ بدویان، ۱۳۸۱. برخی‌ها می‌پندارند که‌این .Delphinium semibarbatum Bienert است؛ سحاب‌الدینوف، **فرهنگ**، ۲۸۸.

۲. **اَشفَرَک**، نسخهٔ فارسی: **اسبرک** (Vullers، I، ۹۰) و سپس می‌افزاید: «ابوبکربن علی‌بن عثمان که مترجم این کتاب است گوید: اسپرک را نبات اختصاص به کوه جوزجانان ندارد بل‌که منبت او را در بسیار مواضع دیگر و از جمله در بلاد فرغانه بیابند» ـ متن فارسی در Picture، ۱۲۱ درج شده است.

۴۹۸. زعفران[1]

[زعفران] به رومی **انیخوس**[2] و هم‌چنین **قروموا**[3]، به سریانی **کرکما**[4]، نزد جالینوس **قوروقوس**[5] و به هندی **کنکون**[6] [نامیده می‌شود].

السَّری: این زعفران، جادی[7]، جساد[8] است. [شعر]:

جساد بالا آمد، بالاتر از کشتزار[9] پوشانید آن را

به‌سان شفق، با شاخه‌های سرخ[10]

ـ **جسد**[11]، **ریهقان**[12]، **مردقوش**[13]، **رادن**[14]، **کرکم**[15]، **عبیر**[16]، و **ایدع**[17] است.

برگ‌های زعفران **قیدومه**[18]، **رقان**[19]، **خشیف**[20]، **رقون**[21] و **شوران**[22] [نامیده

می‌شود].

زنی که زعفران جمع می‌کند قابیةالکرکم[23] نامیده می‌شود.

حمزه: [زعفران] به زبان دری[24] جفران[25] [نامیده می‌شود]. در اصفهان طَسّوج زعفران به «جفران» معروف است.

ابوحنیفه: زعفران جادی منسوب به جادی، آبادی‌ای در شام است.

قُتَیْبی: آن‌گونه که ابوعُبَیْده می‌گوید زعفران جزء معطر است نه عبیر.

اصمعی می‌گوید که [عبیر] ترکیبی است که زعفران نیز به آن افزوده شده است.

دیسقوریدس[26]: قوی‌ترین [زعفران] به رنگ سرخ است با اندکی سفیدی روی پرزهای آن، و نزدیک ریشه اندکی چرب است؛ آن دراز است، دست را به‌سرعت رنگین می‌کند، کپک زده نیست، خرد نمی‌شود، مرطوب نیست و بوی شدید دارد.

جالینوس: یک یا دو درهم [زعفران] زایمان را آسان می‌کند و سه [درهم] می‌کشد. در شراب شادی‌آور است، مستی‌آور است و عقل را می‌رباید.

یحیی و خشکی: عرب‌ها [زعفران] را به مشک و عنبر می‌افزایند و آن را با عود و کافور توأم می‌کنند. بهترین [زعفران] ـ آبی[27] است که پرزهای شسته دارد، آنها را سه بار با آب تر کرده سپس در سایه خشک می‌کنند؛ پرزهای ضخیم دارد، به‌شدت سرخ رنگ است، خالی از سفیدی است و ناخالصی ندارد. سپس زردج[28] است و آن خالص اما ناشسته است. در پی آن اصفهانی است که دو نوع دارد: قمی[29] و حنی[30] و اولی بهتر است. سپس [زعفران] رازی است، در آن زردی و سفیدی بسیار و پرزها باریک است. پس از آن شامی است و آن پست‌تر از رازی اما بهتر از مغربی و یمانی است. پست‌ترین نوع ـ خراسانی است، همه انواع آن آغشته‌اند؛ آن را «روغنی»[31] می‌نامند، آن را با شیرهٔ انگور[32] به‌خوبی می‌مالند تا نرم و رنگین‌تر شود.

[زعفران] عصیری[33] نیز وجود دارد و آن نوعی است که رویش شیرهٔ انگور می‌ریزند تا اجزای جداگانه‌اش به یکدیگر بچسبند. [زعفران] معسل[34] نیز هست که به آن عسل افزوده‌اند تا سنگین و چسبناک شود و آن سنگینی خود را در حمل‌ونقل نیز حفظ می‌کند.

پست‌ترین [نوع زعفران] آن است که پرزهای «مرده»[35] دارد، [رنگ] زرد و سفیدش بیشتر است و آن را با چیزهایی آمیخته‌اند که سنگینش می‌کند، مانند مردار سنگ، *زردهٔ تخم‌مرغ، رگ و پی، گوشت گاو پررگ و پی[36] و کشوث[37].

[زعفران] در ترکیب بسیاری از داروهای [مرکب] و معجون‌ها وارد می‌شود، برای معده و کبد با طبع معتدل نیکوست و برای [مردمان] با هر طبعی مناسب است.

وزن [زعفران] را به‌طور عمده با قند و عرطنیسا افزایش می‌دهند.

ابوسهل[۳۸]:** نزد ما در خراسان بهترین [زعفران] را اصفهانی می‌دانند و آن سرخ، درخشان با پرز ضخیم و معطر است و در آن سفیدی وجود ندارد. سپس بونی[۳۹] از هرات و در پی آن سوانی[۴۰] از والشتان[۴۱]، پس از آن شومانجی[۴۲] از ویشگِرد و سپس درغوژی[۴۳] از دارَمْشان است، در آن سفیدی بسیار است اما به‌شدت تأثیر می‌کند، خوشبوست و در سجستان به‌عنوان شبورک[۴۴] مشهور است. سپس [زعفران] کشمیری است، سرخ با اندکی سفیدی اما تأثیرش ضعیف‌تر است، بوی سنگین دارد و در اکثر موارد با روغن و گوشت گاو می‌آمیزند.

فیلُن [درباره زعفران] چیستان‌هایی[۴۵] در شعرهای خود می‌گوید و آن را چنین می‌نامد: «پرزهای سرخ خوشبو، قربانی خدایان است و خونش بر علف‌های هرمس می‌درخشد»[۴۶]. جالینوس آن را به این شکل توضیح می‌دهد: پسربچه‌ای به نام زعفران[۴۷] با هرمس توپ بازی می‌کرد، [توپ] به سر [پسربچه] خورد و او مرد، خونش جاری شد و از آن، زعفران درخشان رویید.

رازی: جانشین زعفران به وزن برابر قسط، یک چهارم وزن سنبل و یک ششم وزن پوست سلیخه است.

۱. Crocus sativus L. ؛ سراپیون، ۵۲۸؛ ابومنصور، ۲۸۹؛ ابن‌سینا، ۲۲۸؛ میمون، ۱۳۵؛ عیسی، ۶۰. سفران «safran» اروپایی و «شفران» روسی از «زعفران» عربی می‌آید (Löw، II، ۷).

۲. **اَنســیخوس**، قس. بربهلول، ۲۰۹۲۶: **انــیفوس**. این احتمالاً آوانویسی *o"vυχες* یونانی به معنای «اظفارالطیب» است، نک. شمارهٔ ۷۲، یادداشت ۲. قس. Löw, pf.، ۲۱۵.

۳. **قُروقُوا**، احتمالاً تحریف *κροκος* یونانی است، نک. یادداشت ۵.

۴. **کرلما**، باید خواند **کُرْکِما**، قس. Löw، II، ۹.

۵. **قورقوس** ـ *κροκος* یونانی دیوسکورید، I، ۲۳.

۶. **کُنْکون**، Platts، ۸۴۹ و Dutt، ۳۰۷: kumkum و kumkumā.

۷. **الجادی** از نام محل «الجادیة» در سوریه که در آن‌جا زعفران پرورش می‌دهند، Lane، ۳۹۴.

۸. **الجِساد**، قس. Lane، ۴۲۴.

۹. **زرع**، نسخهٔ پ: **درْع** ـ «زره»، «پیراهن زنانه».

۱۰. مصرع دوم بیت در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است. قس. اغانی، III، ۱۰۵.

۱۱. **الجَسَد**، قس. Lane، ۴۲۴.

۱۲. **الرَّیْهُقان**، قس. ۱۱۷۱.

۱۳. **المَرْدَقوش** معرب مرده‌گوش «با گوش‌های مرده»؛ Vullers، II، ۱۱۵۷؛ Lane، ۲۷۰۶. ممکن است به معنای مرزنجوش نیز باشد؛ نک. شمارهٔ ۱۰۷۲.

۱۴. **الرادن**، قس. Lane، ۱۰۷۰.

۱۵. **الکُــرْکُــم**، قس. *لســان‌العــرب*، XII، ۵۱۷. karkom آرامی و عبری، kurkemā سریانی؛ Löw، II، ۷ و ۹.

۱۶. **العبیر**، قس. Lane، ۱۹۳۸.

۱۷. **الأیْدَع**، نک. شمارهٔ ۴۳۸، یادداشت ۳.

۱۸. **القیدومة**، در فرهنگ‌ها چنین معنایی برای این واژه ثبت نشده و آن به معنای «بخش جلویی یک چیز» است، *لسان‌العرب*، XII، ۴۶۷. نسخهٔ پ **القَیْد** و **القُمْحَة** ـ مترادف «زعفران» ـ می‌خواند.

۱۹. **الرِقان**، قس. *لسان‌العرب*، XIII، ۱۸۴.

۲۰. نسخهٔ الف: **حشیف**، باید خواند **الخشیف**، قس. *تاج‌العروس*، VI، ۸۷ (در آن‌جا به معنای زعفران خشک است).

۲۱. **الرَقون**، قس. *لسان‌العرب*، XIII، ۱۸۴.

۲۲. **الشوران**، قس. Lane، ۱۶۱۷.

۲۳. نسخه‌های الف و ب: **تاییه الکرکم**، نسخهٔ پ: **ماسته‌الکرکم**، باید خواند **قابیَة‌الکُـرْکُـم**، قس. *لسان‌العرب*، XV، ۱۶۸: **القابیةُ**: المرأة التی تلقُط العصفر ـ «القابیة ـ زنی که کاجیره جمع می‌کند».

۲۴. **بالدریة**. این واژه در نسخهٔ اصلی پیش از نام حمزة قرار دارد.

۲۵. **جَفْران**.

۲۶. قس. دیوسکورید، I، ۲۳.

۲۷. **المائی**، نسخهٔ فارسی: زعفران آبی.

۲۸. **الزردج**، نسخهٔ فارسی: زعفران زرده، از «زرد» فارسی.

۲۹. قمی، چنین است در نسخهٔ فارسی، نسخهٔ الف: نمی.

۳۰. **حَنی**، نسخهٔ فارسی: **جینی**.

۳۱. **المدهون**.

۳۲. **بشیوح‌العنب**، باید خواند **بسیوح‌العنب**، نسخهٔ فارسی: شیره انگور.

۳۳. **العصیری**، از «عصیر» ـ «شیره انگور».

۳۴. **مُعَسَّل** ـ «عسل مال».

۳۵. **المیت‌الشعر**، نسخهٔ فارسی: شعر اوْ پژمرده باشد.

۳۶. **سلوک لحم البقر**، نسخهٔ فارسی: فربهی گوشت گاو ـ «بخش چرب گوشت گاو».

*۳۷. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و نسخهٔ پ حذف کرده است.

۳۸. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **باسهل**، نسخهٔ پ: **باسیل**.

۳۹. **البونی**، از نام محل «بون» ـ قس. Picture، ۱۲۲، یادداشت ۱.

۴۰. **السوانی** (؟).

۴۱. نسخهٔ الف: **والستان**، باید خواند **والِشتان**.

۴۲. **الشومانجی**، از نام محل «شومان».

۴۳. **الدُرغوژی**.

۴۴. **زعفران شَبورَک**.

۴۵. نسخهٔ الف: **القربه فیلن**، نسخهٔ ب: **الغربه فیلن**، نسخهٔ پ: **الغربة فیلن**، Picture، ۱۲۲ (**۴۵ در آن‌جا درج شده است): **البقرالغزیة**، یعنی آن را مضاف‌الیه «البقر» می‌داند که پیش از آن قرار دارد. نسخهٔ فارسی حذف کرده است. باید خواند **الْغَزَبِهِ فیلُن**، به احتمال زیاد **فیلن اسکندرانی** (Philo Judaeus - Φίλων) فیلسوف یهودی (۲۰ پیش از میلاد ـ ۴۰ میلادی) را در نظر دارد که آثاری در تعبیرات کنایی *تورات* دارد. او تأثیری شدید از فیثاغورثیان، افلاطون و رواقیان برداشته بود (سارتون، I، ۲۳۶). نیز نک. شمارهٔ ۵۷۱، یادداشت ۲۸.

۴۶. **حشیشات** هرمس.

۴۷. **ان غلامایسمی زعفران**. زعفران به یونانی κρόκος نامیده می‌شود.

۴۹۹. زُعْرور[1]

حمزه: این «کوهج»[2] است منسوب به کوه، مانند «کوفج»[3]؛ معرب [کوفج] قفص[4] است. برخی‌ها می‌گویند که [زعرور] سرخ را با این نام نشان می‌دهند و زرد را «شرزدک»[5] و «ازدک»[6] [می‌نامند].

دیسقوریدس [زعرور] را «سه دانه‌دار»[7] می‌نامد. به زابلی آن را **غوبژک**[8] می‌نامند.

مؤلف *الیاقوتة* می‌گوید که [زعرور] همان «نُلْک» است و با کسرهٔ «نون»[9] نام میوهٔ تلخی به اندازهٔ میوهٔ سدر است. هسته‌اش شبیه دانهٔ محلب است؛ آن دو نوع است ـ سرخ تند، و بسیار سفید.

دربارهٔ «زنابیر»[10] از اصمعی روایت می‌کنند که آن زعرور است جز این که بزرگ‌تر از آن است. دیگران می‌گویند که [زنابیر] گیاهی است که در کوه‌های عراق یافت می‌شود و شبیه انجیر است، آن را «حلوانی»[11] می‌نامند.

ابوحنیفه: «نلک»[12] درخت زعرور است.

دیسقوریدس[13]: این [درختی] خاردار با میوه‌های ریز شبیه سیب است، بخش زیرین آنها پهن‌تر از زبرین است، شیرین مزه‌اند و سه هسته چسبیده به هم دارند. گاهی این [درخت] را «سه هسته‌ای»[14] می‌نامند، [میوه‌هایش] دیر می‌رسند[15].

۱. Crataegus azarolus L. ؛ سراپیون، ۵۳۲؛ ابومنصور، ۲۹۰؛ ابن‌سینا، ۲۳۴؛ میمون، ۱۳۲؛ عیسی، ۵۹۶. زُغرور نیز دیده می‌شود، Vullers، II، ۱۳۴.

۲. **کوهِج**، قس. Vullers، II، ۹۲۴.

۳. **کوفَج** ـ نام گروهی از مردم که در کوه‌های کرمان زندگی می‌کنند؛ Vullers، II، ۹۱۸.

۴. **قُفْص**، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۷۹: القُفْص: قوم فی جبل من جبال کرمان.

۵. **شِرِزْدَک** ـ چنین است در نسخهٔ فارسی و Vullers، II، ۴۲۲، نسخه‌های الف، ب، پ: **سردک**.

۶. **اِزْدَک**، Vullers، I، ۸۷: **اِزْدَف وازْدَن**.

۷. **ذوثلاث حبات**، نک. همین جا، یادداشت ۱۴.

۸. خواندن مشروط، نسخهٔ الف: **غوثرک**، نسخهٔ فارسی: **غزبجک**. جملهٔ اخیر در Picture، ۱۲۲ اشتباهاً در شمارهٔ ۴۹۸ درج شده است.

۹. یعنی «نِلْک».

۱۰. نسخهٔ الف: **الدنابیر**، نسخهٔ ب: **الدنانیر**، نسخهٔ پ: **الدباءة**، نسخهٔ فارسی: **زتنانیر**، باید خواند **الزنابیر** جمع الزنْبار قس. Lane، ۱۲۵۶.

۱۱. **الحُلْوانی**، قس. شمارهٔ ۲۲۹، یادداشت ۱۷.

۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **تلک**، باید خواند **النُّلْک**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۴۹۹؛ Lane، ۱۱۷۶ و ۳۰۳۸.

۱۳. دیوسکورید، I، ۱۳۱.

۱۴. **ذوثلاث‌نوی** ترجمه *τρικοκκον* یونانی؛ قس. دیوسکورید، I، ۱۳۱: طریقوقون و هوذوالثلاث حبات.

۱۵. نسخهٔ اصلی: **ولاینضج الابعدحین** «فقط پس از مدتی می‌رسند.» نسخهٔ فارسی: و بنسبت بعضی میوها دیرتر پزد.

۵۰۰. زِفْت[1]

[زفت] دریایی به رومی **قلیطوس**[2] و **اقلطینوس**[3]، به سریانی **زیتادیما**[4]، به فارسی **زک‌دریا**[5] [نامیده می‌شود].

ماسرجویه: [زفت] دریایی، روی زمینی و کوهی است. [زفت] دریایی سیاه است و آن را در مرهم[6] به‌کار می‌برند، و از کوهی و روی زمینی قار[7] به‌دست می‌آورند.

جالینوس: روغن زفت[8] از زفت تازه[9] به‌دست می‌آید و آن بسیار رقیق است.

بسالیوس[10] روغن است؛ اوریباسیوس: این روغن زفت[11] است.

دیسقوریدس: زفت تازه را از چوب‌های روغنی صنوبر جمع می‌کنند، بهترین [زفت تازه] شفاف است. اگر آن را با آب بجوشانند و آنچه را که [روی آب] شناور است با

تکه‌ای پشم بگیرند، این همان زفت روغنی است.

بهترین [زفت] خشک[12] ـ پاکیزه، روغنی، خوشبو و از نظر رنگ شبیه قار است.

پولس: جانشین زفت تازه، قیر مایع یا جاوشیر است.

ابوحنیفه: زفتی که در ترکیب داروها وارد می‌شود، زفت‌القطران[13] نیست؛ این چیزی است که از زمین استخراج می‌شود.[14]

ثاوفرسطس می‌گوید اگر زفت را با چوب زیتون بپزند، سفت نمی‌شود.

۱. صمغ صنوبر، کاج و دیگر درختان برگ سوزنی را با این واژه نشان می‌دهند؛ سراپیون، ۱۶۶. اما ممکن است به معنای صمغ‌های معدنی نیز باشد؛ ابن‌سینا، ۲۲۷؛ میمون، ۱۳۸.

۲. **قلیطوس** (؟).

۳. **اِقْلِطینوس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **اقلیطیوس**.

۴. نسخهٔ الف: **زَیْتادِیَمّا**، نسخهٔ فارسی: **زفتادیما**.

۵. **زَکِ دریا**، نسخهٔ فارسی: **رک دریا** و سپس می‌افزاید: «و به هندی **دهُنا** (Dutt، ۱۲۱) گویند و این تقریر ابوریحان است از لغت هندی. اما آنچه ما سماع کردیم از اهل هند آن است از بسیار کس شنیدیم که به هندی قیر را [نک. شمارهٔ ۸۷۰] **رال** گفتند»؛ قس. Platts، ۵۸۳.

۶. **المرهم**، دربارهٔ مرهم‌ها با زفت نک. ابن‌سینا، ۷، ۱۶۳ و پس از آن.

۷. **القار**، نک. شمارهٔ ۸۷۰.

۸. **دهن الزفت**. ظاهراً تربانتین که از تقطیر صمغ درختان برگ سوزنی به‌دست می‌آید، با این اصطلاح نشان داده شده است. نک. پایین‌تر، یادداشت‌های ۹ و ۱۰.

۹. **الزفت الرطب**، مادهٔ صمغی را که بر اثر زخمی شدن ساقه درختان برگ سوزنی می‌تراوید، «زفت تازه [یا مرطوب]» می‌نامیدند. سپس از این ماده، تربانتین («روغن رفت») به‌دست می‌آمد و باقی‌ماندهٔ سفت غیرفرار (یعنی کلفن) «زفت خشک» نامیده می‌شد.

۱۰. نسخه‌های الف و پ: سالیوس، نسخهٔ ب: **سسینالیوس**، باید خواند **پِسَّالیوس** ـ *πισσε'λαιον* یونانی. نزد دیوسکورید، I، ۷۲ اصطلاح «فسالاین» برای ماده‌ای به‌کار رفته که از زفت تازه به این طریق به‌دست می‌آمد: «هنگام پختن زفت، به کمک تکه پارچه پشمی تمیز که بالای زفت می‌آویزند، آن را جمع می‌کنند. هنگامی که [پارچه] از بخارهای برخاسته از [زفت] تر می‌شود، آن را در ظرف دیگر فشار می‌دهند. این کار را پی‌درپی انجام می‌دهند تا زفت پخته شود.» ابن‌سینا، ۲۲۷ نیز این شیوه را می‌آورد و خاطرنشان می‌کند که این بهترین شیوهٔ استخراج روغن زفت است. او به شیوه‌ای دیگر نیز اشاره می‌کند: «آن را از راه تقطیر زفت تازه [یقطر رطبه] به‌دست می‌آورند».

۱۱. **زیت‌الزفت**، نک. بالاتر، یادداشت ۸.

۱۲. [الزفت] الیابس ـ کلفن، نک. یادداشت ۹.

۱۳. **زفت‌القطران**، صمغ عرعر، سدر و صنوبر را قطران می‌نامند؛ نک. شمارهٔ ۸۴۹. ابوحنیفه با توأم کردن زفت با قطران همانا می‌خواهد این صمغ چوب را بیان کند.

۱۴. یعنی صمغ معدنی.

۵۰۱. زَقّوم[1] ـ ؟

ابوحنیفه[2]: این درختی کوچک به رنگ غبار با برگ‌های کوچک گرد، بدون خار، بدبو و تلخ است. روی ساقه‌اش گره‌های بسیار است، گل‌های کوچک سفید و ضعیف دارد که زنبوران عسل می‌لیسند.

۱. این واژه چندبار در *قرآن کریم* به معنای «درخت جهنم» آمده است (سورهٔ ۳۷، آیهٔ ۶۰؛ سورهٔ ۴۴، آیهٔ ۴۳). در دیگر منابع گوناگون توصیف شده است؛ زقوم را در فلسطین .Balanites aegyptiaca Del می‌نامند (Löw، III، ۵۱۳)، در سوریه .Fagonia aegyptiaca Del (عیسی، ۸۱$_{۶}$). در زمان حاضر زقوم به معنای «سنجد» .Elaeagnus angustifolius L نیز هست؛ Löw، III، ۵۱۳، عیسی، ۷۴$_{۲۱}$؛ بدویان، ۱۴۹۴. برخی‌ها می‌پندارند که این زیتون وحشی است؛ بارانوف، ۴۱۶.

۲. ابوحنیفه، ۴۷۱؛ نیز قس. Lane، ۱۲۳۹؛ Dozy، I، ۵۹۶؛ ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۱۶۵ـ۱۶۶.

۵۰۲. زَلَم[1] ـ بادام زمینی

[این] بیخ‌های[2] سیاه نوک تیز به اندازه [تخم] قرطم دشتی[3] است. در آنها روغنی وجود دارد که از شهر زور می‌آورند و آن در ترکیب داروهای تقویت‌کننده توانایی جنسی وارد می‌شود.

[زلم] به سریانی **زرع زلما**[4] نامیده می‌شود؛ می‌گویند که به عربی **حب‌الفلیق** است.[5]

۱. .Cyperus esculentus L ؛ نک. شمارهٔ ۲۹۴.

۲. ترجمهٔ مستقیم «دانه» ـ حبّ.

۳. **القرطم البری** ـ «قرطم پرزدار»، نک. شمارهٔ ۸۲۷.

۴. **زَرْعِ زَلْما**.

۵. **حَبُّ‌الفَلیق**.

۵۰۳. زنجبیل الکِلاب[1]

ماسرجویه: این گیاهی است معروف به «فلفل‌الماء»[2]، برگ‌هایی شبیه برگ‌های بید دارد اما زرد و ساقه‌هایش سرخ است؛ مانند زنجبیل تند است و گرگ‌ها[3] را می‌کشد.

ابومعاذ نیز آن را همین‌گونه توصیف می‌کند و می‌افزاید که آن در طبرستان به‌عنوان

«فلفلک»[۴] مشهور است. نیز نوعی دیگر [از این گیاه] در طبرستان وجود دارد که [آن نیز] به فلفلک مشهور است.

رازی می‌گوید که اهالی ری [فلفل آبی] را ترم[۵] می‌نامند. ابوبکر در **دفع مضار الاغذیه** می‌گوید که ترم همان صعتر برگ دراز است.

۱. ترجمهٔ مستقیم «زنجبیل سگ» = .Polygonum hydropiper L ؛ ابن‌سینا، ۲۱۸؛ عیسی، ۱۴۵$_{11}$؛ بدویان، ۲۷۷۲.

۲. **فُلْفُل‌الماء** ـ «فلفل آبی»، نک. شمارهٔ ۷۹۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به پارسی ـ پِلْپِلِ آبی.»

۳. **الذئاب**، ابن‌سینا، ۲۱۸: «سگ».

۴. **فُلْفُلَک**.

۵. نسخهٔ الف: **التُّرْم**، در فرهنگ‌ها نوشته نشده است. نک. شمارهٔ ۲۱۳.

۵۰۴. زَنْجَبیل[۱]

[زنجبیل] تازه به هندی **ادرک**[۲] و خشک ـ **سنده**[۳] [نامیده می‌شود]؛ به فارسی **شنگویر**[۴]، **زنگبیر**[۵] و **شنگلیل**[۶]، به سریانی **زنگبیل**[۷]، به تخاری **شنگرفیر**[۸] است.

*ابن ماسویه: بهترین زنجبیل ـ داری است که پوست ندارد[۹].

دیسقوریدس[۱۰]: [زنجبیل] ریشه‌ای شبیه سُعْد است، سفید، تند مانند فلفل سیاه و با بوی [خوش] است. آن را که باریک است و پاره پاره نشده[۱۱] برگزین.

جالینوس: [زنجبیل] را از سرزمین بربرها می‌آورند؛ آن و فلفل دراز به سبب ازدیاد رطوبت در هر دو آنها به‌سرعت دچار از هم پاشیدگی می‌شوند.

داروگران دو نوع [زنجبیل] می‌شناسند: هندی و زنجی، و [دومی را] چینی نیز می‌نامند[۱۲].

ابوحنیفه: [زنجبیل] در ساحل عمان می‌روید. آن ریشه‌هایی است که در زمین فرو می‌رود، و درخت نیست. این گیاه شبیه گیاه راسن است. بهترین [زنجبیل] زنجی و چینی است[۱۳].

۱. .Zingiber officinale Rosc ؛ سراپیون، ۳۳۵؛ ابومنصور، ۲۸۸؛ ابن‌سینا، ۲۱۴؛ عیسی، ۱۹۱$_{11}$. این نام را با zangbilā آرامی (Löw، III، ۵۰۲) و *ζιγγιβερι* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۶۰) مقایسه کنید. در **قرآن کریم** از آن نام برده می‌شود (سورهٔ ۷۶، آیهٔ ۱۷). جمله‌های جداگانه این عنوان در Picture، ۱۲۲ درج شده است.

۲. **اَدْرَک**، قس. Platts، ۳۲؛ Dutt، ۲۵۴.

۳. نسخهٔ الف: **شُسْنْدْه**، نسخهٔ فارسی: **سـندهی** و **سـنتی**. Platts، ۷۰۱: سونت (sont) و سونتهه

(sonṭh)؛ Dutt، ۲۵۴: sunṭi.

۴. **شَنْگَویر**، قس. Vullers، II، ۴۷۱، ۴۷۲.

۵. **زَنْگَبیر**.

۶. **شَنْگَلیل**، قس. Vullers، II، ۴۷۲.

۷. **زَنْگَبیل**، قس. Löw، III، ۵۰۲.

۸. **شَنْگَرفیر**، نسخهٔ فارسی: **شنکرمیره**.

*۹. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و فارسی حذف شده است.

۱۰. دیوسکورید، II، ۱۶۰.

۱۱. **لیس بمُتَحَشِّف**. دیوسکورید، II، ۱۶۰: **مالم یکن متأکلا** ـ «خوردگی نداشته باشد».

۱۲. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «درست آن است که زنجبیل [چینی؟] نوعی دیگر است و آن در کاشغر و ختن بسیار باشد. این نوع را در آن دیار زنجبیل خطایی [زنجبیل چینی] گویند».

۱۳. این نقل با متن ابوحنیفه، ۴۷۶ اندکی تفاوت دارد.

۵۰۵. زِنْجار[۱] ـ زنگار

به رومی **ایوس**[۲] و هم‌چنین **ایارین**[۳]، به سریانی **شحثا**[۴]، به هندی **هرتال**[۵] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: زنگار در قبرس در معدن مس[۶] تشکیل می‌شود. نوعی از آن وجود دارد که تابستان در غارها به‌صورت قطره [به‌وجود می‌آید] و زیباترین رنگ‌ها را دارد.

در کتاب ***النخب*** [گفته شده است] که [زنگار] معدنی را از معدن‌های مس می‌آورند.

الترنجی: [زنگار] که در داروهای چشم به‌کار می‌رود، به‌کمک شراب به‌دست می‌آید نه سرکه.

دیسقوریدس: زنگار را این‌گونه به‌دست می‌آورند: ورقه‌های [مسی] را به مدت ده روز در ظرف سرکهٔ تند قرار می‌دهند و سپس بیرون می‌آورند. برخی‌ها آن را از برادهٔ مس به‌دست می‌آورند.

سنگ‌پا و مرمر را [با زنگار] می‌آمیزند و در این صورت بر اثر مالش [با دست] *یا دندان زدن[۷] نرم نمی‌شود. اگر [زنگار] را با ناخالصی بر سفال پاره‌ای[۸] روی زغال افروخته قرار دهیم، تغییر می‌کند و فوراً سرخ می‌شود[۹].

نوعی [زنگار] به نام «کرم‌گونه»[۱۰] وجود دارد، زیرا شبیه کرم است؛ آن را از معدن درمی‌آورند و آن بهترین است. برخی‌ها آن را در هاون مسی با دسته مسی [این‌گونه] تهیه می‌کنند: در آن سرکه می‌ریزند، زاج، بورق و نمک‌های گوناگون [می‌افزایند] و آنها را در

آفتاب سوزان[11] می‌سایند تا [مخلوط] به غلظت معیّنی برسد، [سپس] از این [خمیر] میله‌هایی به شکل کرم تهیه می‌کنند. برخی‌ها پیشاب مانده را نیز به آن می‌افزایند.

۱. یا **زَنـجار** معرب «زنگار» فارسی (قس. Vullers، II، ۱۴۸) ـ استات مس $(CH_3COO)_2Cu$؛ قس. کریموف، **سرالاسرار**، ۱۵۱؛ یادداشت ۳۰۷. نیز قس. سراپیون، ۵۳۹؛ ابومنصور، ۲۹۶؛ ابن‌سینا، ۲۲۹.

۲. **اِیوس** ـ ἰός یونانی، دیوسکورید، V، ۶۲.

۳. **اِیارین**.

۴. **شُخشا**.

۵. نسخهٔ الف: **هَرتال**. اما هرتال به معنای «زرنگار» است؛ نک. شمارهٔ ۴۹۴، یادداشت ۱۰. احتمالاً باید خواند **هَریال** یا **هَزیال** که به معنای «سبز» است؛ قس. Platts، ۱۲۲۷. نسخهٔ فارسی: «به هندی مورقرین گویند یعنی که به رنگ تاج طاووس ماند».

۶. **حجارةالنحاس** ـ «سنگ مس».

۷. نسخهٔ الف: **ادابعص**، نسخهٔ ب: **اذینقبض**، نسخهٔ فارسی حذف کرده است؛ باید خواند **أوالفض** زیرا در دیوسکورید، V، ۶۲ آمده است: «وجود سنگ‌پا و مرمر [در متن اشتباهاً الزنجار] در آن با به دندان گرفتن آن فهمیده می‌شود. در این کار ذره‌های موجود در آن تسلیم دندان نشده و آن چنان که [زنگار] بدون ناخالصی خرد می‌شود، خرد نمی‌شوند».

۸. نسخه‌های الف، ب، پ: **خرقة**، باید خواند **خَزَفَة**، نسخهٔ فارسی: سفال پاره.

۹. این تغییر در صورتی روی می‌دهد که زنگار را با زاج سبز (قلقنت) مخلوط کنیم؛ قس. دیوسکورید، V، ۶۲. ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۱۶۹.

۱۰. **دودیّ**.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: **یسخن فی سمین القیظ**، باید خواند **یسحق فی شمس القیظ**، نسخه پ: **یسخن فی سعیرالقیظ**، نسخهٔ فارسی: در گرما، کرم، دیوسکورید، V، ۶۲: **یسحق بالخل فی‌الشمس فی حماة الصیف**.

۵۰۶. زُنْجُرْف[1] ـ شنگرف

به رومی **اذلشا**[2] [نامیده می‌شود]، به هندی [شنگرف] ساییده را **سندور**[3] و نساییده را **هنگل**[4] [می‌نامند]. [شنگرف] با سرنج[5] جز در برخی از صفت‌ها فرق ندارد.

*در کتاب *اشکال الاقالیم* [گفته شده است] که از کوه سوخ در فرغانه جیوه استخراج می‌کنند و در همین کوه شنگرف وجود دارد. نمی‌دانم این معدنی است یا آن را همان‌جا از جیوه تهیه می‌کنند و سپس بیرون می‌برند[6].

۱. یا **زَنْجَرْف** ـ معرب شنگرف فارسی (Vullers، II، ۴۷۱). قس. ابومنصور، ۲۹۷؛ ابن‌سینا، ۲۲۳؛

کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۰؛ یادداشت ۱۹۷. شنگرف ـ سولفید جیوه (HgS)، کانی به رنگ سرخ تند است که سنگ معدن عمده برای استخراج جیوه است.

۲. **اَذْلْشا** (؟)؛ نام یونانی شنگرف ـ *κιννάβαρι* است؛ دیوسکورید، V، ۷۶.

۳. **سِنْدور**، قس. Platts، ۶۸۲؛ Dutt، ۳۱ و ۷۳.

۴. **هِنْگُل**، قس. Platts، ۱۲۳۸؛ Dutt، ۳۱.

۵. **الاسرنج**، نک. شمارهٔ ۵۶. بیرونی در *الجماهر* (۲۱۶) می‌گوید: «گاهی میان آنها [یعنی شنگرف و سرنج] فرق نمی‌گذارند و هر دو را **بِسْجَقْر** می‌نامند».

*۶. در Picture، ۱۲۲ درج شده است. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوبکربن علی‌بن عثمان **گوید** کوهی که در آن موضع از او سیماب حاصل شود معروف است. در تاریخ سنهٔ ستمائه [۱۲۰۳/۶۰۰ ـ ۱۲۰۴] در تصرف دهقانی بود از ساکنان آن خطه که او را دهقان عالَم غایبانی گفتندی و غایبان موضع است از مضافات عالم ولایت **اِشْپَرَه**. ایراد این حکایت در این موضع از آن لازم آمد تا مقرر شود که شنگرف در این موضع معدنی است نه معمول [مصنوعی].» در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۶۸ الف، این جمله دوبار تکرار شده است: «بِشْر می‌گوید: [شنجرف] عنابی که از جیوه به‌دست می‌آید، به سندی **مِنْگلو** [شاید هنگلو، قس. یادداشت ۴] و جاما منگلو نامیده می‌شود؛ این، گویا [شنجرف] ساییده باشد، نه آن ساییده‌ای که از ظرف‌های شیشه‌ای استخراج می‌کنند».

۵۰۷. زوفا[1]

[زوفا] خشک[2] ـ یکی از دو نوع ـ برگ‌هایی است که از نظر مزه، بو و شکل به صعتر می‌ماند جز این که تندتر از آن است، آن را از روم می‌آورند و به همین جهت می‌گویند که این صعتر رومی است. می‌گویند که [گیاه زوفا] دو نوع است ـ کوهی و بستانی. به رومی **اوسفون**[3] و هم‌چنین **هوسفون**[4]، به سریانی **زوفایبشا**[5] [نامیده می‌شود].

اما زوفاتر[6]، و آن ریم جمع شده در پشم گوسفندان در ارمنستان است. می‌گویند که این گوسفندان [علف] بتوع و [زوفاتر] می‌خورند و شیرهٔ این علف‌هاست که به پشم [گوسفندان] می‌رسد. به رومی **اوسفون**[7] و هم‌چنین **اوسیفون**[8]، به سریانی **زوفارطیبا**[9] [نامیده می‌شود].

ابن ماسویه: زوفا [خشک] نوعی دیگر دارد که برگ‌هایش به پرسیاوشان[10] می‌ماند و با آن سینه را درمان می‌کنند.

رازی از او[11] [روایت می‌کند]: جانشین زوفا یک چهارم وزن سنبل[12] و یک ششم وزن پوست سلیخه است.

برخی‌ها می‌گویند که [زوفاتر] ریم جمع شده در دنبهٔ گوسفندانی است که در روم

میان گل‌ها می‌چرند. آن را می‌فشرند و می‌جوشانند تا به غلظت معیّنی برسد. اما دیسقوریدس، و او از پشم نامی به میان نیاورده[13] و فقط شستن مکرر آن و جدا کردن چربی را در ظرف گلی شرح می‌دهد که در این عمل [چربی] روی آب شناور می‌ماند و زوفا [تر] در ظرف گلی به‌جا می‌ماند[14].

پولس: جانشین [زوفاتر] مغز استخوان گوساله است. او به پوست درخت توت نیز اشاره می‌کند.

دیسقوریدس [آن را] اصوفس[15] [می‌نامد].

ابن ماسویه: جانشین زوفاتر مغز استخوان گاو است[16].

ابن ماسویه [می‌گوید که زوفاتر] خوب از روی بوی شدید شناخته می‌شود همان‌گونه که جند بیدستر شناخته می‌شود. [سپس] می‌گوید که [زوفاتر] دو نوع است: یکی از آنها از جمع شدن عرق بر پیشانی بزکوهی[17] [به‌وجود می‌آید] و به همین جهت در طبیعتش نیروی دافع زهر وجود دارد، زیرا بزکوهی افعی‌ها را با ولع می‌خورد و هنگامی که آنها را می‌خورد نیروی طبیعی‌اش به جنبش درمی‌آید و زیان زهر را دفع می‌کند. به این ترتیب، عرق بر پیشانی‌اش انباشته و غلیظ می‌شود. این زوفای بسیار خوب است و آن روغنی است با بوی شدید. نوع دوم [زوفاتر] نامرغوب است، آن عرق جمع شده در پشم دنبه گوسفندان کوچک و بره‌هاست و همین که خشک شد، آن را برمی‌دارند، رنگش زرد است و بوی تند همانند بوی جند بیدستر دارد. در پشم قیچی شدهٔ شبیه فتیله نیز یافت می‌شود. [زوفا] با بوی ناپسند و سبزفام، چرب در لمس و شبیه مدفوع در مالش، از مدفوع [گوسفند] تشکیل می‌شود[18] و آن را نباید به‌کار بری.

۱. در ترجمهٔ مؤلفان یونانی به زبان سریانی دو واژهٔ هم‌آوا ο"σσωπος (زوفا ـ دیوسکورید، III، ۲۵) و οισυπος (لانولین ـ دیوسکورید، II، ۷۳) با واژهٔ «زوفا» نقل شدند و سپس آنها را به کمک صفت‌های «خشک» و «تر» متمایز ساختند. آنها را به زبان سریانی «زوفایِبْشا» و «زوفا رَطیبا»، و به عربی «زوفا یابس» و «زوفا رطب» نامیده‌اند. Löw، II، ۸۷ـ۸۸؛ سراپیون، ۱۳۷ و ۴۶۹؛ ابن‌سینا، ۲۱۶، یادداشت ۱؛ میمون، ۱۳۶؛ عیسی، ۹۷۱۰.

۲. **(الزوفا) الیابس** .Hyssopus officinalis L؛ نک. یادداشت ۱. برخی‌ها می‌پندارند که این .Origanum aegyptiacum L یا .O. syriacum L است؛ سراپیون، ۱۳۷؛ ابومنصور، ۲۹۱.

۳. **اوسفول** باید خواند **اوشُفون** ـ υ"σσωπος یونانی، نک. یادداشت ۱.

۴. **هوشفون** ـ دیگر آوانویسی همان υ"σσωπος است.

۵. **زوفایِبْشا**؛ قس. Löw، II، ۸۸.

۶. **الزوفاالرطب** ـ لانولین، نک. یادداشت ۱.

۷. **اوسیفون** ـ οισυπος یونانی، نک. یادداشت ۱.

۸. نسخهٔ الف: **سبطون**، باید خواند: **اوسیفون** (؟).

۹. **زوفارطیبا**، قس. Löw، II، ۸۸.

۱۰. **البرسیاوشان**، نک. شمارهٔ ۱۳۰.

۱۱. ابن ماسویه (؟).

۱۲. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «[جانشین زوفاتر مغز استخوان گاو [مخ‌البقر] است».

۱۳. **فانه اطلق ذکرالصوف**. دیوسکورید (II، ۷۳) از پشم می‌گوید اما اشاره نمی‌کند چه پشمی؛ شاید در این‌جا چگونگی را در نظر دارد. نسخهٔ فارسی: «دیسقوریدس در تحصیل او [زوفاتر] ذکر پختن و به قوام آوردن نکرده است».

۱۴. نسخهٔ فارسی: «پشم گوسفند را مکرر در آب می‌شویند، زوفا ته‌نشین می‌شود...». به‌نظر می‌رسد که متن در این‌جا تحریف شده باشد، زیرا برطبق دیوسکورید (II، ۷۳) پشم را یک‌بار در آب داغ می‌شویند، سپس آن را می‌فشرند و عملیات بعدی را روی ریم جدا شده در این عمل انجام می‌دهند ـ آن را همراه با آب به هم می‌زنند تا کف تشکیل شود، کف را می‌گیرند و جداگانه جمع می‌کنند؛ این لانولین است. روند به هم زدن و گرفتن کف را بارها تکرار می‌کنند.

۱۵. **اُصوفُس**، نک. یادداشت ۷.

۱۶. قس. یادداشت ۱۲.

۱۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **جنین‌الایل**، باید خواند **جبین‌الایل**، نسخهٔ فارسی: پیشانی.

۱۸. نسخه‌های الف، ب، پ: **من تسلخهن**، باید خواند **من تسلحهن**.

۵۰۸. زوفَرا[1]

رازی و صهاربخت: این «دینارویه»[2] است.

الطبری آن را در فصل سبزی‌ها ذکر می‌کند و [می‌گوید که] طبیعتش از نظر گرمی و خشکی شبیه [طبیعت] سداب است.

می‌گویند که تخم‌هایش به تخم‌های انگدان می‌ماند. آن را به رومی **اموغلیا**[3]، به سریانی **ثالسفس**[4] می‌نامند.

طاهر: زوفرا تخم «حزاء»[5] است که پیش از این نام برده شد.

دیسقوریدس: **لیجستیقون**[6] در کوه‌های بلند، در سایهٔ درختان، در فرورفتگی‌های شبیه گودال می‌روید. ساقهٔ کوچک باریک مانند ساقه شوید، پوشیده از گره‌ها دارد، برگ‌هایش لطیف‌تر از [برگ‌های] اکلیل‌الملک و خوشبوست. در انتهای ساقه تاجی دارد که میوه‌های سیاه، متراکم و اندکی کشیده شبیه تخم رازیانه در آن جای دارد.

ریشه‌اش سفید است.

ابن ماسویه: [زوفرا] به انگدان می‌ماند.

۱. در **منابع** به‌دو گیاه با این نام اشاره شده است: الف) زوفرا برگ باریک .Echinophora tenuifolia L مترادف .E. Sibthorpiana Guss ؛ ابن‌سینا، ۲۳۱؛ Dozy، I، ۶۱۴؛ عیسی، ۷۳$_{۱۳}$؛ ب) Levisticum officinale Koch.؛ میمون، ۲۰۳.

۲. نسخهٔ الف: **دیناروية**، قس. شمارهٔ ۳۳۷، یادداشت ۳.

۳. **آموغُلیا**، قس. .Löw, pf، ۳۹۶: آمولوگیا.

۴. **ثـالَسْفِس**، ممکن است آوانویسی *θλασπι* یونانی باشد که همچون .Lepidium campestre L مشخص می‌شود. نک. شمارهٔ ۱۹۹. نیز می‌توان حدس زد که این تحریف *σεσε'λιος* یونانی یعنی Seseli tortuosum L. (ابن‌سینا، ۴۹۴؛ Löw، III، ۴۷۱) یا .Tordylium officinale L (میمون، ۲۸۳؛ تئوفراست، ۵۸۳) باشد. نیز قس. شمارهٔ ۵۸۴، بربهلول، ۲۰۶۸$_{۲۰}$.

۵. **الحزاء**، نک. شمارهٔ ۳۳۷.

۶. **لیجِسْتیقون** ـ *λιγυστικόν* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۸. طبق Löw (III، ۴۷۲) Ligusticum مردم باستان .Laserpitium siler L است.

۵۰۹. زُوان[1]

ابن ماسه[2]، رازی: بهترین [زوان] سبک وزن است، پوسیده و سوراخ سوراخ نیست. هنگامی که آن را می‌خورند، لزج [می‌شود]، زردگون است اما پس از [جویدن] سرخگون می‌شود. در آن اندکی گسی وجود دارد.

ابومعاذ: این «شیلم»[3] است و به فارسی **توی وش**[4] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: «دنقه»[5] همان زوان است که در گندم یافت می‌شود و از آن پاک می‌کنند، زیرا مستی‌آور است.

اما آنچه موجب مستی می‌شود، نزد ما دانه‌ای ریز و گرد است. دنقه به فارسی **حز**[6] نامیده می‌شود، در آن اندکی تلخی وجود دارد، اما تلخی که به گندم[7] می‌دهد بیش از [دانه‌ای] به نام «شیلم» است. این حز دانه‌های ریز کشیده به رنگ سرخ تیره[8] و به ظاهر شبیه کرم گندم[9] است، تلخ است و با سیاه کردن گندم آن را فاسد می‌کند.

ابوعمرو می‌گوید که زوان همان شیلم است.

۱. یا **زِوان** ـ شلمک = .Lolium temulentum L ؛ سراپیون، ۴۵۳ و ۵۳۸؛ میمون، ۱۴۳؛ Lane، ۱۲۰۷؛ عیسی، ۱۱۱$_{۶}$. نیز قس. ابن سینا، ۲۴۱.

۲. نسخهٔ فارسی: ابن ماسویه.

۳. **الشَیْلَم** ـ یکی از نام‌های فارسی زوان، نک. شمارهٔ ۶۲۶.

۴. **توی‌وَش**، نسخهٔ فارسی: **بوی وش** (؟)، در دیگر منابع نوشته نشده است.

۵. نسخه‌های الف و ب: **الدبقة**، باید خواند **الدَنْقة** (نسخه‌های پ و فارسی)، قس. ابوحنیفه، ۴۰۶ و ۴۶۸.

۶. **الحُز** (؟).

۷. **الطعام**.

۸. **احمر قایم**، باید خواند **أحمرقاتِم**.

۹. **سوس‌الحنطة**.

۵۱۰. زوقال[1]

[زوقال] در بردعه یافت می‌ود، خود آن به اندازه غبیرا[2] و دارای هسته است. هنگامی که می‌رسد، شیرین می‌شود، اما قبل از رسیدن تلخ است.

۱. .Cornus mas L ـ زغال اخته؛ ابومنصور، ۳۰۵؛ عیسی، ۵۸$_{۷}$. این عنوان در Picture، ۱۲۲ درج شده است؛ در نسخهٔ پ **وقال** خوانده شده و همه عنوان را خط زده‌اند.

۲. **الغُبَیْرا** ـ غبیرا یا سنجد، نک. شمارهٔ ۷۴۷.

۵۱۱. زَهْرَه[1]

الحاوی: این گیاهی است.

۱. طبق ابن‌بیطار **جامع**، II (۱۷۱) سه گیاه را با این نام مشخص می‌کنند: الف) آنچه به یونانی **انثیلس** (Anthyllis cretica Willd. = *ανθυλλις*) نامیده می‌شود؛ ابن‌سینا، ۲۳۳ این گیاه را با نام «زهره» توصیف کرده است؛ قس. دیوسکورید، III، ۱۳۰؛ ب) وَج = .Acorus calamus L؛ پ) آنچه یونانیان **بقخارس** نامیده‌اند (Baccharis L. = *βακχαρις* ؛ نک. انکوف، ۳۹۲). در فرهنگ‌های امروزی نیز چنین است؛ نک. Dozy، I، ۶۰۸؛ عیسی، ۵$_{۶}$، ۲۸$_{۱۱}$ و ۷۳$_{۳}$؛ بدویان، ۵۹۷، ۱۴۷۵، ۱۷۳۵. ابن‌بیطار سپس می‌گوید که او در عنوان «زهرة» فقط گیاهی را که یونانیان **بَقْخارِس** نامیده‌اند، تعریف می‌کند و این چنین آغاز می‌کند: «رازی: گیاهی که به یونانی **بقخارس** [در کتاب اشتباهاً «نفحارس»] نامیده شده است، به عربی **زهرة** نامیده می‌شود...». بنابراین می‌توان حدس زد که بیرونی که عنوان «زهرة» را با نقل از **حاوی** (رازی) آغاز می‌کند نیز *βακχαρις* یونانی را در نظر داشته است، اما معلوم نیست چرا ناتمام گذاشته شده است. توصیف این گیاه را نک. در دیوسکورید، III، ۴۲ و ابن بیطار، **جامع**، II، ۱۷۱.

۵۱۲. زَهْرَةالنُحاس[1]

[این] تفاله آن است[2]:

۱. زنگار، اکسیدمس با χαλκοῦ ἄνθος یونانی (دیوسکورید، V، ۶۰) و flos aeris لاتین (میمون، ۱۴۲؛ Dozy، I، ۶۰۹) مطابقت دارد؛ نیز قس. ابن‌سینا، ۲۳۰.

۲. **توباله** نک. شمارهٔ ۲۲۶.

۵۱۳. زَهْرَةالمِلْح[1]

پولس دربارهٔ ادرقی[2] چنین می‌گوید: به کف آب نمک می‌ماند و در ریشه‌های نی یافت می‌شود، بسیار سوزان است.

*دربارهٔ «کف نمک»[3] می‌گوید که آن شبیه «زهرة [الملح]» سرشیر مانند است که بر سطح نمک یافت می‌شود[4] و لطیف‌تر از اجزای [نمک] است.

جالینوس: این ماده‌ای است که در مصر روی آب‌های ساکن شناور است، نرم‌تر از نمک تکلیس شده است. «گرد نمک»[5] از نظر لطافت با «زهرة [الملح]» شباهت دارد.

۱. **گل نمک** با ἅλος ἄνθους یونانی (دیوسکورید، V، ۹۴) و floris salis لاتین (Dozy، I، ۶۰۹) مطابقت دارد. در شمارهٔ ۷۸۴ گفته شده است که گل نمک همان **شورج** یعنی «شوره» است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **ادرقی**، باید خواند **أَذَرْقی** ـ ἀδάρκης یونانی (دیوسکورید، V، ۱۰۰)، نیز قس. شمارهٔ ۶۱، یادداشت ۱۰.

۳. **زبدالملح**، ظاهراً از ἅλος – ἄχνη یونانی است که دیوسکورید (V، ۹۲) درباره‌اش می‌نویسد: «این ماده تشکیل شده از دریا و نوعی «کف [دریا]» است. آن را در سنگلاخهای نزدیک دریا جمع می‌کنند. نیرویش شبیه نیروی نمک است».

*۴. نسخهٔ فارسی: «پولس گوید: «زهرةالملح» به‌صورت به کف ماند که بر سر نمک آب باشد».

۵. **غبارالملح**.

۵۱۴. زُهم[1]

این «زباد»[2] است، به هندی **کتوره**[3] [نامیده می‌شود] و حیوانش ـ**کتورهٔ بلاری**[4] که به معنای «گربهٔ مشک»[5] است. مشک این [حیوان] به هندی **تندی**[6] نامیده می‌شود، آن را **پودیس**[7] نیز می‌نامند.

*خشکی: [زهم] را از سند، دَیْبُل و سَنْدان می‌آورند، عرب‌ها آن را نمی‌شناسند[8] و آن خایه‌های زباد و پستان [مادهٔ] آن است که می‌برند و ساخته و پرداخته می‌کنند[9] تا آنها را فاسد نشده به عراق برسانند. زهم در آنها به‌صورت نقطه‌های درخشان[10] و روغن

جامد قرار دارد. [خایه‌ها] را باز می‌کنند و می‌فشرند، آنگاه محتویاتشان خارج می‌شود. از نظر بو نمی‌توان آن را از مشکِ خوب تمییز داد، فقط خبرگان [می‌توانند آنها را تمییز دهند]. در بصره آن را به بهای مشک می‌فروشند. برخی‌ها آن را دوست ندارند، از آن‌رو که از مردار [به‌دست می‌آید].

[این حیوان] به گربه می‌ماند اما پوزه‌اش درازتر است، از تمام بدنش بوی [مشک] به مشام می‌رسد. آن را شکار می‌کنند، پوستش را می‌کنند و [به تکه‌هایی] به شکل درهم بزرگ تقسیم کرده[11] به عراق می‌برند. سپس آنها را تمیز می‌کنند و[12] با میخک و جوزبویا در میان آنها [به نخ می‌کشند] و از آنها گردن‌بند می‌سازند. زن‌ها آن را روی لباس معطر و زعفران زده[13] می‌پوشند. [زباد] بوی فوق‌العاده [دلپسند] و شدید دارد.[14]

سپس خایه‌های نر و پستان‌های ماده را می‌برند، آنها را با چیزی که بویشان را حفظ می‌کند، به‌عمل می‌آورند و به بصره می‌برند. هنگامی که زهم را از آنها بیرون می‌کشند، آن را با مالیدنی‌های گوناگون زنانه[15] می‌آمیزند. هریک از این گربه‌ها را در بصره به بیست دینار می‌فروشند، آنها در مجالس می‌گردند، خود را به لباس‌های [مردم] می‌مالند و از آنها [لباس‌ها] بوی مشک به مشام می‌رسد. گاهی مادهٔ آنها می‌زاید و همین بو در شیر آنهاست. گاهی خایه نر را با احتیاط می‌فشرند، آنگاه عرقی غلیظ و خوشبو در اطراف [خایه] بیرون می‌زند که به روغن منجمد می‌ماند و بوی تند مشک را دارد.

در یکی از کتاب‌ها [گفته شده است] که از یک پستان زباد هر روز می‌توان حدود نیم درهم [شیر] دوشید.

جاحظ از [قول] هندیان حکایت می‌کند[16] که گاهی بر پیشانی فیل عرقی غلیظ بیرون می‌زند که جاری نمی‌شود و خوشبوتر از مشک است، چنین است هر سال در سرزمین آنها. قضیه از این قرار است که در فصل جفت‌گیری [فیل]، از سوراخ بین گونه و گیجگاهش [مایعی] سیاه بدبو جاری می‌شود که...[17] آن را دوست دارد، شبیه سرگین غلطان[18] است و پیرامون [فیل] پرواز می‌کند.

۱. قس. Lane، ۱۲۶۳. زهم ـ Zibethum ـ ماده‌ای است با بوی شدید مشک که از غده‌ای مخصوص واقع میان مقعد و آلت تناسلی زَباد آفریقایی (Viverra zibetha L.، Civetta) ترشح می‌شود.

۲. **الزَّباد** ـ دیگر نام عربی حیوان؛ قس. Lane، ۱۲۰۹؛ Dozy، I، ۵۷۸.

۳. نسخه‌های الف و فارسی: **کَتورَه**، در فرهنگ‌های امروزی ـ **کهتاس** (khāṭās). قس. Platts، ۸۷۰؛ Dutt، ۲۸۱: کستوری (kasturi) ـ مشک.

۴. نسخهٔ الف: **کتوره بلادی**، باید خواند **کتوره بِلاری** (نسخهٔ فارسی)، از بِلار ـ گربه.

۵. **سنّورالمسک**.

۶. **تَنْدی** (؟).

۷. نسخهٔ فارسی: **تدیس**.

*۸. در Picture، ۱۲۲ درج شده است.

۹. نسخهٔ فارسی: «چون خصیه ازو جدا کنند او را بریان کنند تا بوی که در او باشد نماند [شاید «بماند»؟] و به سبب مرور ایام تباه نشود».

۱۰. **کهیئةالعیون**.

۱۱. **و تقور کالدراهم البغلیة**، نسخهٔ فارسی: او را به اندازهٔ درمهاء بزرگ ببرند.

۱۲. **ویطیب** ـ معطر می‌کنند.

۱۳. **المُجَسَّد**.

۱۴. نسخهٔ الف: **ویکون لها حمرة عجیبة قویة**. نسخهٔ پ: **ویکون لها رائحة**، نسخهٔ فارسی: «و چون آن قلاده را از خود جدا کنند در میان جامه‌ها نهند تا جامه را خوشبوی کند».

۱۵. **معجونات النساء**.

۱۶. قس. جاحظ، *حیوان*، VII، ۶۵۶.

۱۷. واژهٔ نامفهوم «مرمر»، از نظر معنا باید نام نوعی سوسک باشد.

۱۸. **الجُعَل**.

۵۱۵. زیتون و زیت[۱] ـ درخت زیتون، میوه و روغن زیتون

شیره زیتون[۲] به رومی **امرکی**[۳]، به سریانی **می‌زیتی**[۴]، به فارسی **آبِ زیت**[۵] [نامیده می‌شود].

روغن انفاق[۶] به رومی **اکرنا نیز ملا**[۷] (؟)، به سریانی **زیتا دشینا**[۸]، به فارسی **زیتِ خوش**[۹] نامیده می‌شود.

صمغ [درخت زیتون] به رومی **ارقورا**[۱۰]، به سریانی **دعتادزیتا**[۱۱]، به فارسی **دوششِ زیت**[۱۲] [نامیده می‌شود].

در کتاب‌ها [گفته شده است] که **اِصْطِرَک** صمغ درخت زیتون است. می‌گویند اگر صمغ درخت زیتون وحشی زبان را نسوزاند[۱۳]، نیکو نباشد.

پولس می‌گوید که صمغ زیتون وحشی[۱۴] به اُشج رقیق می‌ماند.

برخی مردم می‌پندارند که زیتون وحشی و روغن آن به رومی **الون**[۱۵] [نامیده می‌شود].

نزد جالینوس درخت زیتون و روغن زیتون **هیلاون**[۱۶] و در یک نسخه **هیلا** [نامیده شده]، به سریانی **مشحادزیتا**[۱۷]ست.

در *المفرده* جالینوس [گفته می‌شود] که **اموُرغی**[۱۸] ته‌نشین افشره زیتون[۱۹] است.

الخلیل: **مهل**[۲۰] ته‌نشین روغن زیتون است.

می‌گویند: اگر ته‌نشین روغن زیتون را در ظرفی از مس قبرسی بپزیم تا به‌صورت عسل غلیظ درآید، آنگاه جانشین حُضَض و حتی برتر از آن خواهد شد.

رازی و ابوالخیر از **زیتون‌الماء**[۲۱] نام می‌برند. ابوالخیر: زیتون نارس یعنی سبز را در آب‌نمک می‌گذارند و آن را «زیتون‌الماء» می‌گویند. [زیتون] رسیدهٔ سیاه است.

اهوازی: روغن زیتون به رومی **الاون**[۲۲] [نامیده می‌شود].

روغن انفاق [روغن] تهیه شده از زیتون تازه[۲۳] است. آن از تمام انواع [روغن زیتون] شایسته‌تر و [از نظر طبیعت] سرد است.

روغن رکابی[۲۴] آن چیزی است که از شام بر رکاب یعنی بر شتر می‌آورند. آن را از زیتون سیاه رسیده تهیه می‌کنند و آن گرم است.

حمزه: این روغن زیت[۲۵] است. نوعی از آن وجود دارد به نام **انفاکین**[۲۶] که همان انفاق به معنای روغن [به‌دست آمده] از زیتون زودرس[۲۷] هنوز سبز است. این نام رومی است نه فارسی[۲۸].

اطیوس: **روغن زیتون شیرین** افشرهٔ [زیتون] رسیده و روغن انفاق افشرهٔ [زیتون] نارس است[۲۹].

جالینوس: **روغن زیتون شور**[۳۰] سوزاننده است، شیرین سوزش را تسکین می‌دهد، روغن انفاق قابض است و [روغن] شسته شده نمی‌سوزاند.

شستن [روغن زیتون]، موم، زفت و راتینج چنین است: آنها را در ظرفی دهانه‌گشاد قرار می‌دهند، از بالا آب شیرین می‌ریزند و به هم می‌زنند، سپس آبی را که نیروی [روغن] را به خود گرفته، می‌ریزند[۳۱]. این کار را آن‌قدر تکرار می‌کنند تا با چشیدن آب، کیفیت [روغن] در آن احساس نشود و این همان شستن است.

سفید کردن [روغن] و برطرف کردن سرخی مایع آبی، این‌گونه انجام می‌گیرد: [روغن] را* در ظرفی دهانه‌گشاد در آفتاب قرار می‌دهند یا روی خاکستر گرم که تأثیر گرمای خورشید را دارد، می‌گذارند آنچه بر سطح شناور است با ملاقه برمی‌دارند. در نتیجه روغن سفید شیرین به‌جا می‌ماند[۳۲] و بقیه در ته می‌نشیند.[۳۳]

**زیتون ـ شام است، دمشق را «زیتون مکه» می‌نامند[۳۴]. زیتون ـ دمشق، تین ـ فلسطین[۳۵]، طور ـ کوه، شهرامن[۳۶] ـ مکه است.

ابوعلی مسکویه: بهترین روغن زیتون آن است که افشرهٔ زیتون نارس باشد، آن را «انفاق» می‌نامند، قابض است و معده را دباغی می‌کند و برای کسانی که مزاج گرم[۳۷]

دارند مناسب است، به‌ویژه اگر شسته شده باشد. و اما روغنی که از فشـردن [زیـتون] رسیده به‌دست آمده باشد گرم است[۳۸] و به همین مناسبت از **زیت‌القار**[۳۹] نیز نام می‌برند.

***درکوه‌های افغانستان زیتون وحشی با میوه‌های ریز [یافت می‌شود] که در روغن قرار می‌دهند، آن را **شوانیٔ**[۴۰] و **ملتانیهاکوه** می‌نامند[۴۱].

الزیت المقتت[۴۲] روغنی است که از راه جوشاندن آن با گیاهان معطر خوشبو شـده است.

قضب[۴۳] نزد ساکنان مکه [به معنای] «قت»[۴۴] و «سلیط» ـ روغن زیتون است.

نابغه گفته است:

گـذشت چـون پـرتو چـراغ روغـنی نـیافریده الله در آن دود [نُـحاس][۴۵]

[نحاس در این‌جا] به معنای «دود» است. می‌گویند که سلیط چربی کوهان شتر است؛ نیز می‌گویند که سلیط به معنای «روغن چراغ» است از هر نوع که باشد.

عبدالله بن صالح بن علی[۴۶] می‌گوید که درخت زیتون سه هزار سال پایدار می‌ماند.

ابوالخیر در ذکر زیتون الماء از زیتون الزیت[۴۷] ـ زیتون ترشی و [زیتون] سفید ـ زیتون شور نیز نام می‌برد.

[مؤلفی] دیگر: **زیتون‌الماء** زیتونی است که با نمک و آب به عمل آمده و ممکن است هم طلایی باشد و هم سفید که خاصیت گرم‌کنندگی ندارند.

می‌گویند که رطوبتی که از هیزم زیتون در حال سوختن جـاری مـی‌شود، گـری[۴۸] و قوبا[۴۹] را درمان می‌کند.

مؤلف *الیاقوته* می‌گوید که **عُتْم** همان زیتون است.

پولس: جانشین روغن زیتون کهنه به مقدار برابر [روغن زیتون] تازه است که با پیه خوک کهنه جوشیده باشد. روغن انفاق[۵۰] افشرهٔ [زیـتون] نـارس است. پـولس [سـپس می‌گوید که] جانشین صمغ [درخت زیتون] شیرهٔ طرائیث[۵۱] است.

اوریباسیوس درخت زیتون را الاون[۵۲] [می‌نامد].

دیسقوریدس: کره جانشین روغن زیتون در دفع زهرهاست.

۱. Olea europaea L. ؛ سراپیون، ۹۵؛ ابومنصور، ۲۸۷؛ ابن‌سینا، ۲۳۶؛ میمون، ۱۳۰.

۲. ترجمهٔ مستقیم: «آب [مایع] زیتون» ـ ماءالزیتون.

۳. **اَمُرْکسی**، به احتمال زیاد آوانویسی *α'μόργη* یونانی است. در دیوسکورید (I، ۱۰۹): امورغی، و همچون تەنشین روغن زیتون (عکرالزیت) تفسیر می‌شود. Löw (II، ۲۹۴) نشان می‌دهد که عصارة‌الزیتون ـ amurca است و این به لاتین به معنای «کف یا تەنشین روغن زیتون» است. بر این پایه می‌توان حدس زد که «ماءالزیتون» و «عکرالزیت» به یک ‌معناست: بر اثر فشردن زیتون مایعی به‌دست می‌آید که به دو لایه

روغن و تەنشین آبکی تقسیم می‌شود. این گفته که عکرالزیت از راه جوشیدن به غلظت عسل می‌رسد، نشان می‌دهد که آن تەنشین غلیظ و سخت روغن نیست بلکه تەنشین آبکی آن است؛ دیوسکورید، I، ۱۰۹؛ ابن‌سینا، ۵۶۱.

۴. **میٔ زَیْتی**، قس. Löw، II، ۲۹۴.

۵. **آب زیت**.

۶. **زیت الأنْفاق** از *ο'μφάκιον* یونانی (*ο'μφακίας* ـ ترش، گس) ـ روغنی که از زیتون نارس به‌دست می‌آید؛ Dozy، I، ۴۲؛ Löw، I، ۶۲؛ میمون، ۱۳۱.

۷. **آکَرْنا و ایضاً مَلا** (؟). در این‌جا ظاهراً واژهٔ «انفاق» را به‌جای واژه یونانی نگرفته است. طبق Lane (۲۴۶۱) إنفاق به عربی به معنای «روغن زیتون تازه» ـ الغض من الزیت است، نیز قس. *لسان‌العرب*، X، ۳۲۱ و VII، ۵۳.

۸. **زَیْتادِشینا**.

۹. **زیتِ خوش**، در این‌جا ظاهراً از قلم‌افتادگی وجود دارد زیرا زیت‌خوش به فارسی به معنای «روغن زیتون شیرین» یعنی آن چیزی است که به عربی زیت عذب نامیده می‌شود و آن از زیتون رسیده به‌دست می‌آید در صورتی که سخن بر سر روغنی است که از زیتون نارس به‌دست می‌آید.

۱۰. **ارقودا**، باید خواند **اَزْقورا**، قس. Löw, pf.، ۱۳۷.

۱۱. **دُهْتادِزَیْتا**، قس. Löw, pf.، ۱۳۷.

۱۲. **دوششِ زیت**.

۱۳. نسخهٔ فارسی به اشتباه: بسوزد؛ قس. ابن سینا، ۲۳۶.

۱۴. **زیـــتون الحـــبش**، طبق Dozy (I، ۶۱۷) این «زیتون وحشی» است؛ عیسی، ۱۲۷$_{16}$: Olea Sylvestris.

۱۵. **اَلَوْن** ـ *ε"λαιον*

۱۶. **هیلاون** ـ دیگر آوانویسی *ε"λαιον* یونانی.

۱۷. **مَشْحادِزَیْتا**، قس. Löw، II، ۲۹۵.

۱۸. **امروحی**، باید خواند **امورغی** (*α'μόργη*) قس. یادداشت ۳.

۱۹. **دردی عصارةالزیت**. زیت نه تنها به معنای «روغن، بلکه به معنای «مایعی که از فشردن زیتون خارج می‌شود» نیز هست؛ Lane، ۱۲۷۴.

۲۰. **المُهْل**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۶۳۳.

۲۱. **زیـــتون المـــاء** ـ «آب زیتون»، قس. Dozy، I، ۶۱۷. در دیوسکورید (I، ۱۱۲) زیتون‌الماء «قولمبادس» نامیده شده است. طبق Löw، II، ۲۹۴ kolymbades = المالح‌الزیتون. colymbades به لاتین به معنای «شناور (در آب نمک)» یعنی «زیتون کنسرو شده» است.

۲۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **لاذن**، نسخهٔ فارسی **لاون**، باید خواند **الاون** قس. یادداشت ۱۵.

۲۳. یا **زیتون سبز** ـ الزیتون الغض، قس. یادداشت‌های ۶ و ۷.

۲۴. **الزیت الوکابی**.

۲۵. **روغن زیت** (نسخه فارسی)، نسخهٔ الف: **روغن ازید**، نسخهٔ ب: **روکن ازید**، نسخهٔ پ: **روکَن و هوالزیت**.

۲۶. **انفاکین** ـ *ὀμφάκιον* یونانی.

۲۷. **زیت‌الباکور**.

۲۸. قس. بالاتر، یادداشت ۷.

۲۹. نسخهٔ فارسی شرح تهیه آنها را نیز می‌آورد (ورق ۹۰ ب).

۳۰. **الزیت المملح**، احتمالاً روغنی است که از زیتون شور به‌دست می‌آید.

۳۱. نسخهٔ الف: **یهراق‌الماء**، نسخهٔ پ حدس عجیبی می‌زند: **مرات حتی یکون الماء**.

*۳۲. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده، نسخهٔ ب حذف کرده است.

۳۳. نسخهٔ الف: **فی‌قوی**، باید خواند **فی‌قعره** (نسخهٔ فارسی: در قعر او). دیوسکورید (I، ۲۵) این عملیات را که هشت روز طول می‌کشد، مشروح‌تر توصیف می‌کند و در پایان توصیه می‌کند که در روغن ذُرَق آغشته به آب داغ و چوب خرد شده کاج قرار دهند.

۳۴. ترجمهٔ این جمله تقریبی است: **و یقال لدمشق زیتون مکه**.

۳۵. در این‌جا معنای واژه‌ها در جملهٔ قرآنی **وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ توضیح داده می‌شود (**قرآن کریم**، سورهٔ ۹۵، آیهٔ ۱). به عقیدهٔ اکثر مفسران **قرآن**، این دو واژه به معنای دو کوه در شام است که انجیر و زیتون در آن‌جا می‌روید، یا دو مسجد است در شام، یا انجیر ـ شام است و زیتون بیت‌المقدس (در این‌جا برعکس اشاره می‌شود)، یا دو مسجد در این کوه‌هاست. قس. Lane، ۳۲۵؛ *لسان‌العرب*، XIII، ۷۵؛ **قرآن**، ص ۶۳۵، یادداشت ۲ برای سورهٔ ۹۵.

۳۶. **البَلَدُالأمین**.

۳۷. **للمحمورین**، نسخهٔ پ: **للمجذومین** «برای جذامی‌ها» (!).

۳۸. نسخه‌های الف و پ: **فحادّ**، در نسخهٔ ب حذف شده، باید خواند **فحارٌ** (نسخه فارسی: گرم)، قس. ابن‌سینا، ۲۳۶.

۳۹. **زیت‌القار**، نک. شمارهٔ ۸۷۰.

۴۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **شولنی**، باید خواند **شوانی**، قس. اسلانف، ۵۶۷: **سوانه**. نسخهٔ فارسی: **شولی**، باید خواند **شونیٔ** ـ صورت دیگر همان واژه؛ قس. اسلانف، ۵۶۸: سونه.

۴۱. **کَوْه** (نسخه‌های الف و فارسی). قطعهٔ ***۴۱ در Picture، ۱۲۲ درج شده است.

۴۲. **الزیت المُقَتَّت**، قس. Lane، ۲۴۸۵؛ *لسان‌العرب*، II، ۷۱؛ نسخهٔ پ: **الزیت المفتق**. نسخهٔ

فارسی: «قَتّ عرب سپست‌تر را گویند و **مُقَتَّت** هر طعامی را گویند یا مطبوخ که سپست درو کرده باشند».

۴۳. **القَضب**، قس. Lane، ۲۵۳۸.

۴۴. **القَتّ**، نک. شمارهٔ ۴۶۵.

۴۵. این بیت با اندک تغییر در *لسان‌العرب* (VII، ۳۲۰) آمده و در آن‌جا به الجعدی نسبت داده شده است.

۴۶. نسخهٔ الف: **عبدالله بن صالح بن علی**، نسخهٔ فارسی: **عبدالله صالح**، در دیگر منابع: **عبدالملک‌بن صالح بن علی** نک. ابوحنیفه، ۴۶۶؛ *لسان‌العرب*، II، ۳۵؛ Lane، ۱۲۷۴. این امیرعباسی است، در سال ۸۱۱/۱۹۶ درگذشت؛ *اعلام*، IV، ۳۰۴.

۴۷. **زیتون الزیت**، طبق Dozy (I، ۶۱۷) این زیتون رسیده است؛ نسخهٔ پ: **زیتون‌المربب**.

۴۸. **الجرب**، نک. شمارهٔ ۳۳۲، یادداشت ۱۷.

۴۹. **القوباء**، نک. ابن‌سینا، IV، ۵۵۷.

۵۰. در نسخهٔ اصلی: **زیتون‌الانفاق**، باید خواند **زیت‌الانفاق**، نک. یادداشت ۶.

۵۱. **طراثیث**، نک. شمارهٔ ۶۶۵.

۵۲. **الاون**، قس. بالاتر، یادداشت ۱۵.

۵۱۶. زیز[1] ـ زنجره

مردم شام آن را به این اسم می‌شناسند. این حیوانی است که میان درختان زیتون جیرجیر می‌کند.

۱. Cicada لاتین. Dozy، I، ۶۱۸-۶۱۹: Cigale، که با اشاره ابن‌بیطار، **جامع**، II (۱۷۸) که زیز عربی را با جطیلس (دیوسکورید، II، ۴۹) برابر می‌شمرد، تأیید می‌شود؛ در ضمیمه کتاب دیوسکورید (ص ۴۹۴) نوشتارهای طاطیلس و ضطیغش نیز آمده است. همهٔ اینها آوانویسی *τέττιγος* یونانی ـ زنجره است؛ *فرهنگ یونانی باستان به روسی*، ۱۶۲۰.

۵۱۷. زِئبَق[1] ـ جیوه

[جیوه] به سریانی **زیوغ**[2]، به هندی **بارج**[3]، به فارسی **سیماب**[4] [نامیده می‌شود].

جالینوس: دربارهٔ [جیوه] تجربه‌ای ندارم.[5]

کرم [چوب] صنوبر و کاج[6]، جیوه، جانوران زهردار، قارچ‌های سمی و عنب‌الثعلب سمی حتی به مقدار ناچیز، از مواد زیان‌آور برای انسان است.

جیوه را «زاؤق»[7] [نیز] می‌نامند؛ سنگ معدن آن سرخ است، آن را در کورهٔ آهنگری می‌گذارند و جیوه از آن‌جا جاری می‌شود.

۱. قس. **الجماهر**، ۲۱۶؛ سراپیون، ۵۲۹؛ ابومنصور، ۲۹۸؛ ابن‌سینا، ۲۱۹؛ میمون، ۱۳۹.

۲. **زیوَغ**، قس. بربهلول، ۶۸۶$_{۱۴}$.

۳. **بارَج**، نسخهٔ فارسی: **پاره**، قس. Platts، ۲۱۶: پارا.

۴. **سیماب**، قس. Vullers، II، ۳۷۱. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «آن را به رومی **درازریسون** [از *υδραργυρος* یونانی] گویند».

۵. بیرونی در **الجماهر** (۲۱۷) در این باره می‌نویسد: «جالینوس ماهیت آن را نمی‌دانست ـ آیا جیوه [مادهٔ] معدنی است یا مصنوعاً به‌دست می‌آید...».

۶. **دودة‌الصنوبر والشیوب**، نسخهٔ پ: ... التنوب، نک. شمارهٔ ۴۵۷، یادداشت ۱۰.

۷. **الزاؤق**، قس. Lane، ۱۲۷۰.

۸. ظاهراً سخن بر سر تهیهٔ جیوه از شنگرف است، نک. شمارهٔ ۵۰۶.

۵۱۸. زیز[1]

الحاوی: این «بُلْبوس»[2] است.

۱. Muscari comosum Mill. ؛ ابن‌سینا، ۱۲۹؛ میمون، ۶۱؛ Löw، II، ۱۸۶؛ عیسی، ۱۲۱$_{۸}$. نوشتار «زیر» نیز دیده می‌شود (سراپیون، ۵۳: بصل‌الزیر). وجه تسمیهٔ واژهٔ زیز روشن نشده است. می‌پندارند که از «زیزا» ـ «زمین سنگی» که این پیاز معمولاً در آن‌جا می‌روید، به‌وجود آمده است، Löw, pf. ۴۲۰. مه‌یرهوف آن را با «زیزاء به معنی پر مرغ ارتباط می‌دهد که کنایه از کاکل پیاز است؛ غافقی، ۱۳۵، ص ۲۸۹، یادداشت ۱.

۲. **البلبوس** = *βολβός* یونانی، نک. شمارهٔ ۱۷۰.

حرف س (سین)

۵۱۹. ساذَج[1]

خشکی حکایت می‌کند که [ساذج] نزد هندیان **کندپتر**[2] است.

رازی: می‌پندارند که [ساذج] برگ ناردین هندی است، زیرا از نظر بو به آن می‌ماند. این نادرست است زیرا بوی والریان[3]، اسارون و وج [نیز] شبیه بوی ناردین است. ساذج در هند در جاهای باتلاقی می‌روید و مانند عدسک آبی[4] بر سطح آب پدیدار می‌شود، ریشه ندارد[5]. آن را به نخ کتانی می‌کشند، خشک می‌کنند و نگه می‌دارند.

بهترین [ساذج] ـ تازه، متمایل به سفید با اندک سیاهی، بی‌عیب، خرد نشده با بوی

تیز و خوش پایدار شبیه بوی ناردین است و شور نیست. اما پوک و خردشده که بوی چیز کپک‌زده را دارد، نیکو نیست.

پولس: جانشین آن **جوز سلیخه** است.

ابن ماسویه: جانشین آن به وزن برابر **طالِشفَر** است.

جالینوس: نیرویش همان نیروی سنبل معطر است.

ابن‌ماسویه: جانشین آن **فرنجمشک** بستانی است.

ابن ماسویه[6]: ساذج «مامستان»[7] نامیده می‌شود و آن برگ فرنجمشک است. این گیاه در هند [می‌روید].

ساذج هندی شاخه‌هایی شبیه شاخه‌های شاهِشْفَرَم و برگ‌های نازک [بآرامی] مالش داده شده است، بوی خوش دارد و شبیه چیزی است که از چوب پوسیدهٔ از هم پاشیده می‌ریزد.

پولس و ابوالخیر: فوللن[8] ساذج هندی است. در کنارش نوشته شده است: این نام [نیز] دیده می‌شود و آن را همچون گیاهی شبیه اشنه[9] تفسیر می‌کنند. آن دو نوع است: تخم[10] یکی از آنها ریز است شبیه خشخاش، و دیگری به زیتون تازه پدید آمده می‌ماند[11].

۱. Malabathrum، برگ‌های Cinnamomum citriodorum Thwait ، یا C. tamala Nees. ؛ سراپیون، ۴۵۹؛ ابومنصور، ۳۲۶؛ ابن‌سینا، ۴۷۹؛ عیسی، ۴۹$_{۴}$؛ Löw، II، ۱۱۷ـ۱۱۸. ساذج معرب «ساده» فارسی است، Vullers، II، ۱۸۳؛ Lane، ۱۲۸۲.

۲. نسخهٔ الف: **کندبیر**، نسخهٔ فارسی: **کَنْدَپَتْر**، طبق Platts (۳۵۰) و Dutt (۲۲۵) Cinnamomum tamala Nees. به سانسکریت tejapatra نامیده می‌شود؛ Löw، II، ۱۱۷: temalpater ، tej-pat.

۳. نسخه‌های الف و ب: **النور**، باید خواند **الفو**، قس. دیوسکورید، I، ۹؛ ابن‌سینا، ۴۷۹، یادداشت ۵؛ نسخهٔ فارسی: ردین (روین) ـ «روناس»، یعنی مؤلف نسخه فارسی «الفوة» خوانده است.

۴. **عدس الماء**، نک. شمارهٔ ۶۹۵.

۵. **لیس له عدس (؟) اصل**.

۶. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۷. نسخهٔ الف: **مامَشْتان**، Vullers، II، ۱۱۲۴: **مامهستان**، عیسی، ۴۹$_{۴}$: **مابهستان**.

۸. نسخهٔ الف: **فسوللن**، باید خواند **فوللُن** ـ *φυλλον* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۰. اما در متن دیوسکورید از واژه «ساذج» نام برده نمی‌شود. Löw، II، ۱۱۷: Malabathrum = Phyllon.

۹. **شجر یشبه الاشنة**، دیوسکورید، III، ۱۲۰: ورق شبیه بالاشنة. اُشْنَه ـ گل‌سنگ، نک. شمارهٔ ۵۸.

۱۰. نسخهٔ الف: **نذر**، باید خواند **بزور** (نسخهٔ فارسی: تخم)، نسخهٔ ب: **تفود**، نسخهٔ پ: **نور**.

۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: **الزیتون حتی یخرج ساذج**، باید خواند **الزیتون حین یخرج**، نسخهٔ فارسی: نوع دیگر را تخم بزیتون مشابهت دارد و در وقتی که زیتون اول پدید آید.

۵۲۰. ساج[1]

برگ [ساج] به سپر دیلمی می‌ماند، انسان را از باران می‌پوشاند. در کوه‌های روم درختی می‌روید به نام «شرس»[2]، بلندی‌اش صد ارش است...[3] از نظر سختی و پایداری در برابر آب با ساج قیاس می‌کنند. روی آن سرپناه[4] می‌سازند. مردم تهی‌دست طرسوس[5] در زمان صلح این [درخت] را تکه‌تکه می‌برند و روی سپرهای چوبی که برای این منظور روی زمین قرار گرفته کشان کشان به‌سوی دریا می‌برند.

ابوحنیفه: درخت ساج عظیم و بلند می‌شود، برگ‌هایش به سپر دیلمی می‌مانند، بوی خوش شبیه[6] بوی برگ‌های درخت گردو دارند اما نازک و نرم‌اند.

فیل‌ها برگ‌های [ساج] و برگ‌های موز را دوست دارند. [ساج] در هند و زنج می‌روید.

۱. Tectona grandis L.؛ عیسی، ۱۷۸۶؛ Löw, pf. ۶۴؛ Lane، ۱۴۵۹؛ بدویان، ۳۳۶۲. طبق Löw (III، ۴۹۰) ساج عربی از Sagun هندی نشئت می‌گیرد؛ قس. Platts، ۶۲۸: ساگون.

۲. **الشِیْرس**، در فرهنگ‌های عربی گفته می‌شود که این «درختی بزرگ با خارهای زرد است که در کوه‌ها می‌روید»؛ *لسان‌العرب*، VI، ۱۱۱.

۳. واژهٔ نامفهوم **وبسرمد**، نسخهٔ پ: **وبسرملة**، شاید از **بَرْمیل** («بشکه» (؟)؛ *تاج‌العروس*، VII، ۲۲۶؛بارانف ۸۲).

۴. **بنی علیها النتفو**، باید خواند **یُبْنَی علیها السُّقُف**، این خواندن با جملهٔ «**فی أساس بنائِهِ ساجةٌ** ـ در پایه ساختمانش قطعه‌ای از درخت ساج وجود دارد» که در فرهنگ‌ها آمده تا اندازه‌ای تأیید می‌شود؛ Lane، ۱۴۵۹. نسخهٔ پ این‌گونه اصلاح می‌کند: «ویتبنی منها السُّفُنُ ـ از آن کشتی‌ها می‌سازند.»

۵. **صعالیک طرسوس**، طرسوس (Ταρσος) ـ پایتخت کیلیکیا (قلیقیا) در جنوب شرقی آسیای صغیر.

۶. نسخهٔ‌الف: **شاله**، باید خواند **تُشابُه**، قس. *لسان‌العرب*، II، ۳۰۳؛ Lane، ۱۴۵۹؛ نسخهٔ پ: شاکةلها.

۵۲۱. سابیزج[1]

این لفاح[2] است، دمشقی در این باره سخن می‌گوید.

ابومعاذ: سابیشک[3].

بِشْر: به فارسی **سبیزه**[4] و به سندی **سیبیزاو**[5] است.

۱. میوه .Mandragora officinarum L ـ مهر گیاه؛ سراپیون، ۲۷۶؛ ابن‌سینا، ۳۸۱؛ میمون، ۱۷۹؛ عیسی، ۱۱۴۱۳. **سابیزج** معرب «سابیزک» فارسی است، Vullers، II، ۱۸۰-۱۸۱؛ Dozy، I، ۶۲۰.

۲. **اللُّفّاح** ـ نام عربی میوه سابیزک؛ نک. شمارهٔ ۹۵۰.

۳. **سابیشک**.

۴. **سَبیزَة**.

۵. **سیبیزاوا**.

۵۲۲. سانیتا[1] ـ؟

الحاوی: در شام به این نام معروف است؛ این تخم‌های ریز یک گل است، [تخم‌ها] دراز، سیاه و شبیه تخم‌های جعفری‌اند و زبان را می‌سوزانند.

۱. در دیگر منابع نام برده نشده است.

۵۲۳. سالاَمَنْدِرا[1]

دیسقوریدس: این نوعی سام ابرص[2] است. برخی مردم درباره‌اش نادرست می‌گویند که در آتش نمی‌سوزد و این از آن روست که نیروی سردکنندگی دارد.

دیسقوریدس و ابن مندویه: [سالامندرا] حیوانی است شبیه عظایه[3] با چهار دست و پا و دم کوتاه. می‌پندارند که در آتش نمی‌سوزد بلکه تنور را هم خاموش می‌کند.

[مؤلف] دیگر: عظایه آهسته حرکت می‌کند و رنگ‌های گوناگون دارد. می‌پندارم که این «غاوک»[4] است.

پولس: [سالامندرا] حیوانی است که می‌سوزانند و خاکسترش را با داروهای بیماری‌های عفونی می‌آمیزند. بنابراین برای [درمان] «گری» و «برص» مناسب است. جانشین سالامندرا، عظایه سبز است.

جبریل می‌گوید که این عظایه آبی است و رنگ‌های گوناگون دارد.

۱. *σαλαμανδρα* یونانی، دیوسکورید، II، ۶۰. سمندر که غالباً در ادبیات شرق به‌کار می‌رود از همین‌جاست، Dozy، I، ۶۸۷.

۲. **سامّ أبْرَص**، دیوسکورید، II، ۶۰: صورا ـ آوانویسی *σαυρα* یونانی (تمساح). سام ابرص تمساح گِکُّن (gecko) است (ابن‌سینا، ۵۱۰؛ میمون، ۴۰۲). طبق Dozy، I، ۶۸۰ این salamandre است.

۳. **العَظایة** ـ نوعی تمساح، نک. شمارهٔ ۷۱۴.

۴. غاوِک (؟).

۵۲۴. ساطِل[۱] ـ ؟

ارجانی: این داروی هندی است شبیه کمای و آن مسهل است.

۱. در فرهنگ‌های فارسی اشاره می‌شود که این معرب «ساتل» است که «روشنک» نیز نامیده می‌شود؛ نک. Vullers، II، ۱۸۸. طبق **محیط *اعظم*** (I، ۹۹) به هندی **ساتهل** و **ساتهلی** نامیده می‌شود. ابومنصور، ۳۳۳: ساتل؛ Dozy، I، ۷۱۶: شاطل، نک. شمارهٔ ۵۹۴.

۵۲۵. سَبَج[۱] ـ شَبَه

معدن [شبه] در طوس است. این سنگ سیاهِ چون قطران، درخشان و سبک است؛ در آتش شعله‌ور می‌شود؛ شنیده‌ام که در آفتاب نیز شعله‌ور می‌شود و بوی نفت از آن به مشام می‌رسد. بی‌تردید این نفت سنگ شده شبیه سنگی است که در فرغانه تنور را با آن گرم می‌کنند[۲] و خاکسترش را به‌جای اشنان به‌کار می‌برند[۳]. در فرغانه رشته کوهی وجود دارد که از آن زفت، قیر، نفت، موم سیاه معروف به «چراغ سنگ»[۴]، سپس نوشادر، زاج، آهن، مس، سرب، جیوه، نقره، طلا و فیروزه به‌دست می‌آورند.

۱. معرب «شَبَه» فارسی؛ Vullers، II، ۴۰۹. نک. شمارهٔ ۳۱۴؛ *الجماهر*، ۱۸۶؛ Dozy، I، ۶۲۴. این عنوان در Picture، ۱۲۳ درج شده است.

۲. زغال سنگ را در نظر دارد.

۳. *الجماهر*، ۱۸۶: «و سپس خاکستر آن را برای شستن لباس به‌کار می‌برند».

۴. **چراغ سنگ** ـ سنگ چراغ روشنایی؛ قس. *الجماهر*، ۴۶۷، یادداشت ۳.

۵۲۶. سَنْجِسْبویه[۱]

رازی: [این] تخم سیسبان[۲] است؛ در تذکرهٔ عبدوس[۳] چنین دیده‌ام[۴].

ابومعاذ: این سیسبان[۵] است. او این را از **صیدنه** رازی و **تذکره عبدوس** روایت می‌کند.

کندی سنگ سبویه[۶] نام می‌برد.

۱. نسخه‌های الف و فارسی: **سـجسبویه**، باید خواند **سـنجسبویه**، قس. Vullers، II، ۳۲۸؛ Dozy، I، ۶۹۱؛ این عنوان برای دومین بار در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۸۰ الف نوشته شده و در آن‌جا نیز «سنجسبویه» ذکر شده است. همان‌گونه که در این‌جا اشاره می‌شود، این تخم گیاه **سَیْسَبان** ـ نام عربی آزاد

درخت = .Melia azedarach L است؛ نک. شمارهٔ ۳۷. برخی‌ها می‌پندارند که سیسبان = Sesbania aegyptica Pers. است؛ قس. Lane، ۱۳۵۶، عیسی، ۷۹$_{۱۹}$ (طبق Vullers، II، ۳۶۷ این مترادف پنج انگشت است). لکن بر اثر اختلاط دو واژهٔ مشابه در نوشتار ـ «سیسبان» و «سبستان» ـ این فکر در نوشته‌ها چنان قوت گرفته که «سنجسبویه» مترادف «سبستان» است و بر وفق معمول آن را همچون سبستان = .Cordia myxa L تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۵۷$_{۲۰}$؛ ابومنصور، ۳۳۱ (ابومنصور به Schischian به‌عنوان مترادف برای آزاد درخت اشاره می‌کند، عیسی، ۱۱۶$_{۱۰}$: شیشمان). این سردرگمی ظاهراً خیلی پیش، از زمان بوعلی سینا پیدا شده و کازرونی مفسر «قانون» نیز به آن اشاره می‌کند (ورق ۲۰۲ ب). به گفته کازرونی در برخی از نسخه‌ها در عنوان سبستان نوشته می‌شود: **یسکـن العـطش و خـصوصا بـزره المسمی الســنجسبویه** «رفع تشنگی می‌کند بویژه تخم آن به نام سنجسبویه.» کازرونی سپس ادامه می‌دهد: «سنجسبویه تخم سیسبان است نه سبستان. در این مورد، رازی نیز در کتاب ***الصیدنه الطب*** یاد کرده است [و در آن‌جا می‌گوید]: این را در **تذکرهٔ عبدوس** یافته‌ام.» کازرونی می‌گوید: «در این مورد او [یعنی ابن‌سینا] دچار گمراهی‌وخطا شده است.» در **محیط *اعظم***، II، ۹ نیز همین‌گونه گفته می‌شود؛ قس. .Löw، pf، ۲۵۷.

۲. **بزرالبلسان** تصحیف بزرالسیسبان. نک. یادداشت ۱.

۳. **تذکرة عبدوس**.

۴. نسخهٔ‌الف: **اصیب**، نسخهٔ‌پ: **أَصَبْتُهُ**، نسخهٔ فارسی: چنین یافته‌ام، کازرونی، ورق ۲۰۲ ب: وجدت.

۵. **السیسبان**، نسخهٔ فارسی: **سبستان** نک. یادداشت ۱.

۶. **سنگ سبویه**؛ Vullers، II، ۳۳۸: **سَنگِسبویه**.

۵۲۷. سُخَر[۱]

این گیاهی است که در بهار نوبر می‌کنند، مزه‌اش ترش و شیرین[۲] است، از نظر برگ شبیه مارچوبه و شبت است، در رنگش اندکی سیاهی وجود دارد. ظاهراً این همان چیزی است که از کوه‌های هرات می‌آورند و «ستع»[۳] می‌نامند، زیرا می‌گویند که مزه‌اش همان مزهٔ اشترغاز است و آن را به‌جای [اشترغاز] با سرکه و بی‌سرکه به‌کار می‌برند.

در اخبار مرو[۴]: در بهار گیاهی با بوی خوش، خوش‌نما و خوشمزه با اندک تلخی از ریگزارها می‌آورند؛ آن [بسیار] اشتهاآور است. ریشه‌اش پیچ و تاب دارد و آن بخش که در زمین قرار دارد، مانند پنیر خرما[۵] سفید است، اما [بخشی] که از خاک بیرون می‌آید سبز تیره است.

۱. ***تـاج‌العـروس*** (III، ۲۶۰) اشاره می‌کند که این «سبزیی است که در خراسان [می‌روید] ـ بقلة

بخراسان» (قس. Lane، ۱۳۲۴)؛ سپس سخنان ابوحنیفه را می‌آورد که این «سَیْکُران» است. اما توصیف این گیاه در این‌جا با توصیف سیکران (نک. *لسان‌العرب*، IV، ۳۷۵؛ Lane، ۱۳۹۲) که همچون بنگ = .Hyoscyamos niger l تعریف می‌شود، مطابقت ندارد؛ عیسی، ۹۶٫۵. این گیاه در **محیط اعظم** (II، ۱۲) به نام «سخیر» توصیف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: مو، باید خواند مز، نسخه فارسی: طعم او ترش و شیرین بود.

۳. **سَشْع** (؟).

۴. **اخبار مرو**، نسخهٔ پ: **الخیار مرو** (!)، قس. شمارهٔ ۶۰.

۵. نسخهٔ الف: **لغلب النحل**، نسخهٔ پ: **کقلب النخل**، شاید الفجل ـ ترب، قس. شمارهٔ ۶۰ در پایان عنوان؛ ابوحنیفه، ۲۲۸: عرق الفجلة «ریشه ترب».

۵۲۸. سِدْر[۱] ـ کُنار

میوهٔ [سدر] **نبق**[۲] [نامیده می‌شود]، به هندی **بیر**[۳] است.

مؤلّف *المشاهیر*: **ضال**[۴] سدر دشتی و مفرد آن «ضالة» است.

ابن دُرَیْد: **صَلاّم**[۵] مغز هستهٔ میوهٔ سدر است.

ابومعاذ: سدر برگ نبق است. **عبری**[۶] آن [نوع سدر] است که در کنار رودخانه‌ها می‌روید[۷].

مؤلّف *یاقوته* می‌گوید که [سدری که] میان این دو [نوع] قرار دارد[۸]، «**اشکله**»[۹] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: سدر عربی بی‌خار است و ضال خار دارد.

مردم یمن سدر را **علبه**[۱۰] می‌نامند. سدر کوچک و اراک، حتی[۱۱] همهٔ درختان کوچک «عَرْمَض» نامیده می‌شوند.

میوهٔ ضال ریز است؛ بهترین میوهٔ سدر در سرزمین عرب‌ها در هَجَر است که در جایی برای سلطان نگه می‌دارند، و آن بسیار شیرین است و از دهان و جامهٔ خورندهٔ آن بوی خوش به مشام می‌رسد.

۱. .Zizyphus spina Christi Willd؛ سراپیون، ۴۲۷؛ ابن‌سینا، ۴۸۶؛ میمون، ۲۶۹؛ عیسی، ۱۹۲$_{۸}$.

۲. **النَّبِق**، نشانه‌گذاری دیگر، نک. *لسان‌العرب*، X، ۳۵۰.

۳. **بَیْر**، قس. Platts، ۲۰۸.

۴. **الضال** ـ .Zizyphus lotus Lam؛ میمون، ۲۶۹؛ عیسی، ۱۹۲$_{۵}$.

۵. یا **صُلاّم**، قس. Lane، ۱۷۱۹.

۶. **العُبْری**.

۷. نسخهٔ فارسی این انواع را مشروح‌تر توصیف می‌کند: «درخت سدر دو نوع است: نوعی از او دشتی است و میوهٔ او منتفع نبود و برگ او در غسول استعمال کنند، میوه او به طعم عفص بود و آب دهان را برچیند؛ عرب این نوع را «ضال» گویند به تخفیف لام. [نوع] دیگر از او آن است که منبت او به آب نزدیک باشد، برگ این نوع را در دست‌شوی به‌کار برند چون اشنان و غیر آن».

۸. نک. یادداشت ۷.

۹. **الأَشْکَلَة**، در فرهنگ‌ها اشکل را همچون سدری تفسیر می‌کنند که در کوه‌ها می‌روید؛ Lane، ۱۵۸۸؛ ابوحنیفه، ۶.

۱۰. **العُلْبَة**.

۱۱. نسخهٔ پ این‌گونه اصلاح می‌کند: و صغارالسدر والاراک «بل» و صغار جمیع الشجر... قس. Lane، ۲۰۲۶.

۵۲۹. سَذاب[۱]

دیسقوریدس: این «فیغانن»[۲] است و [سداب] دشتی ـ فیغانن اغریون[۳]. [سداب] به سندی **سدبو**[۴] [نامیده می‌شود].

از [سداب] بستانی باید نوعی را برگزید[۵] که در کنار درخت انجیر می‌روید. [سداب] دشتی اصلاً به درد خوردن نمی‌خورد.

رازی: تخم سداب دشتی سیاه‌تر از تخم حرمل[۶] و ریزتر از آن است.

[سداب] به هندی **ساوه**[۷] [نامیده می‌شود] که به معنای «همیشه سبز» است[۸].

[کسی] دربارهٔ صریع الغوانی[۹] به هجو گفته است:

بوی سداب آن چنان نفرت‌انگیز نیست   برای مارها، که تو برای خوبرویان

ابن دُرَیْد: برای [سداب] در زبان عربی نامی دیگر جز **خفت**[۱۰] نمی‌شناسم.

به زبان **قایر**[۱۱] (؟) **بیغن**[۱۲] [نامیده می‌شود] که معرب می‌کنند و می‌گویند «فیجن»[۱۳].

دیسقوریدس: اهالی کپادوکیه [سداب] دشتی را **مولی**[۱۴] می‌نامند، ساقه‌هایش از یک ریشه [می‌رویند]، برگ‌هایش درازتر از برگ [سداب] بستانی و پهن‌تر از آن است؛ بویش ناچیز است[۱۵]، گل‌ها سفید و سرها سه‌تا سه‌تا [به هم پیوسته‌اند]، در آنها تخم‌های سه گوش متمایل به سرخ بسیار تلخ قرار دارند. برخی‌ها آن را «حرمل» می‌نامند.

ابن ماسویه: جانشین [سداب] در داروهای سکسکه ـ نعناع وحشی[۱۶]، در باد معده[۱۷] و گوارش[۱۸] ـ پونه یعنی حبق و اگر نباشد، نعناع است.

۱. از سداب فارسی (سَداب یا سُداب، Vullers، II، ۲۳۹) = Ruta graveolens L. ؛ سراپیون، ۴۲۸؛ ابومنصور، ۳۱۳؛ ابن‌سینا، ۵۰۶؛ میمون، ۲۷۹.

۲. **فیغانُن** ـ *πήγανον* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۳.

۳. نسخهٔ الف: **سفاتی** (فیغانن) اغریون ـ *πήγανον ἄγριον* یونانی.

۴. سدابی.

۵. نسخهٔ الف: **یُخْتارُ**، نسخهٔ پ: **بختیارا**

۶. نسخه‌های فارسی و پ: **بزرالحرمل**، نسخه‌های الف و ب: **بزرالحمل**.

۷. نسخهٔ الف: **ساوه**، نسخهٔ فارسی: **ساولی**، *محیط اعظم*، II، ۱۳: ساتری، سانول.

۸. **الاخضر دایما**.

۹. **صـریع الغـوانـی** «از پا فتاده خوبرویان» ـ لقب مسلم بن الولید الانصاری شاعر (۷۴۷ ـ ۸۲۳) Brockelmann GAL، I، ۷۷؛ *اعلام*، VIII، ۱۲۰.

۱۰. **الخُفت**، قس. Lane، ۷۷۱.

۱۱. نسخهٔ الف: **بلسان قایر**، نسخهٔ فارسی: **اهل قاین**...

۱۲. **بَیْغَن** ـ Vullers، I، ۴۰۰: پیغن. قس. *πήγανον* یونانی.

۱۳. **فَیْجَن**، نک. شمارهٔ ۸۰۵.

۱۴. **مولی** ـ *μῶλυ* یونانی، دیوسکورید، III، ۴۳، ۴۴.

۱۵. **قلیل الرائحة**، دیوسکورید، III، ۴۳: **ثقیل‌الرائحة** و همین‌گونه نیز نسخهٔ فارسی: بوی او گران باشد، و ابن‌سینا، ۵۰۶، یادداشت ۲.

۱۶. **السیسنبر**، نک. شمارهٔ ۱۲۴، یادداشت ۷.

۱۷. **الریح فی المعدة**.

۱۸. **الجُوارِشْنات** جمع‌الجوارشن ـ معرب «گوارش» فارسی. معجونی برای بهتر کردن وضع معده و کمک به هضم چنین نامیده می‌شود؛ نک. ابن‌سینا، V، ۲۴۸، یادداشت ۱.

۵۳۰. سَرْخَس[1] ـ سرخس نر

پولس: جانشین [سرخس] تخم شبرم[2] است.

ارجانی: می‌گویند که این کیل دارو[3] ست.

۱. از سرخس فارسی (*تاج‌العروس*، IV، ۱۶۶؛ Vullers، II، ۲۷۱) = Dryopteris filix mas L. یا Aspidium filix mas Sw. ؛ سراپیون، ۴۴۲؛ ابومنصور، ۳۲۹؛ ابن‌سینا، ۴۷۸؛ میمون، ۲۶۶؛ عیسی، ۷۲؍۱۶.

۲. **بزرالشبرم**، نک. شمارهٔ ۶۰۰.

۳. **کیل دارو** ـ دیگر نام فارسی سرخس، نک. شمارهٔ ۹۳۵.

۵۳۱. سرو[1]

مؤلف *المشاهیر*: این «عرعر»[2] است. ریشهٔ سرو بلند است[3].

رازی: جانشین آن نیم وزن پوست انار و هموزن آن انزروت سرخ است.

۱. Cupressus Sempervirens L. ؛ سراپیون، ۴۴۳؛ ابومنصور، ۳۲۰؛ ابن‌سینا، ۴۸۱؛ عیسی، ۶۲؍۱۲.

۲. نسخهٔ الف: **العـرر**، باید خواند **العـرعر**، نک. شمارهٔ ۱۲، یادداشت ۶. نسخهٔ فارسی: «صاحب *المشاهیر* گوید که سرو را به لغت تازی **عرعر** گویند و به لغت رومی **کباریسین** [*κυπάρισσος* یونانی، دیوسکورید، I، ۷۸]».

۳. **اصل السرو الارتفاع**، احتمال می‌رود که واژهٔ «اصل» در این‌جا به معنای «تنه» به‌کار رفته باشد.

۵۳۲. سرمق[1]

این قطف[2] است، به رومی **اطرفقوسوس**[3]، به سریانی **قطفا**[4]، به فارسی **سرمه**[5]، به هندی **باتُوه**[6]، نیز **بستولاک**[7] [نامیده می‌شود].

در **دیوان‌الادب** [گفته شده است که] **رغل**[8] همان «سرمق» است.

اریباسیوس: **سرمج**[9] «اطرافاکسیس»[10] است.

ابن ماسویه: جانشین [سرمق] در غذای بیماران پنیرک دشتی[11] است.

المشاهیر: عبب همان سرمه است.

۱. معرب «سَرْمَه» یا «سرمک» فارسی (Vullers، II، ۲۸۶) = Atriplex hortensis L. ؛ سراپیون، ۱۰۵؛ ابومنصور، ۳۱۰؛ ابن سینا، ۵۰۹؛ میمون، ۳۳۱.

۲. **القَطَف** ـ نام عربی سرمه است، نک. شمارهٔ ۸۴۸.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **اطرنیقوسیوس**، باید خواند **اَطْرَفَقوسوس** ـ *ατραφαξυς* یا *ατραφαξις* یونانی، Löw، I، ۳۴۴. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «بعضی گفته‌اند **خُـــرُسولاخانوس** [*χρυσολάχανον* یونانی، Löw، I، ۳۴۴]».

۴. **قَطَفا**، قس. Löw، I، ۳۴۴.

۵. **سرمه**، قس. Vullers، II، ۲۸۶.

۶. نسخهٔ الف: **باتو**، نسخهٔ فارسی: **باتول**، *محیط اعظم*، II، ۲۶: **بَتْهوا** ـ طبق Platts (۱۳۲) بتهوا به معنای گیاهی دیگر یعنی Chenopodium album L. است.

۷. نسخهٔ الف: **بَشتولاک**، نسخهٔ فارسی: **بتلاک**. این واژه در نسخهٔ اصلی به‌عنوان دیگر نام فارسی این

گیاه آمده اما آن و همانندهایش در فرهنگ‌های فارسی وجود ندارد. به‌نظر می‌رسد که متن در این‌جا اندکی تحریفشده و نام اشاره شده هندی باشد، زیرا طبق Dutt (۳۲۴) Chenopodium album L. به سانسکریت vastuka و به هندی bethuá - sak نامیده می‌شود.

۸. **الرُّغل**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۲۹۱؛ ابوحنیفه، ۴۲۷. رغل در فرهنگ‌های امروزی همچون Atriplex leucoclada B. تعریف می‌شود؛ عیسی، ۲۸۱.

۹. **السومج** ـ دیگر شکل عربی سرمهٔ فارسی. نک. یادداشت ۱.

۱۰. نسخهٔ الف: **اطرافاکسیس**، نسخهٔ فارسی: **اطرافاقیوس** ـ *ατραφαξις* یونانی. قس. یادداشت ۳.

۱۱. **الخباری**، نک. شمارهٔ ۳۶۹.

۱۲. **العُبَیب** ـ این معنا در دیگر منابع و فرهنگ‌ها ثبت نشده و آن مترادف کاکنج است، نک. شمارهٔ ۷۳۵. دیگر معنای عبب را نک. عیسی، ۱۰۲۱ و ۱۹۰۲.

۵۳۳. سِراج القُطْرُب[1]

در یک نسخه ـ سراج مُتَوَّج[2]. به یونانی لوسیماخیاس[3] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: سراج دشتی[4] شبیه بستانی است، شکم را خالی می‌کند و موجب بی‌حسی عقرب می‌شود[5].

الصنوبری می‌گوید:

چــه زیبـاست شـقایق نـعمانی　　اما چه بس‌زیبایی تو ای سراج القطرب!

پولس: جالینوس شیشه[6] را به‌عنوان جانشین آن به‌کار می‌برد.

کلئوپاترا: در شام آن را سراج‌القطرب می‌نامند[7]. در شب روشنی می‌دهد و گویی چراغ را به یاد می‌آورد[8]؛ آن در شام فراوان است.

۱. به عربی «چراغ دیو» یا «شب چراغ» است. چند گیاه به این نام شناخته شده است، نک. عیسی، ۱۱۲۱۴؛ Dozy، I، ۴۶۵. (این گیاه نزد ابن‌سینا (۴۸۷) تعریف نشده است). در این‌جا سخن از دو گیاه است: الف) گیاهی به نام **لوسیماخیاس** (*λυσιμαχειος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۳) = علف بیدی معمولی ـ Lysimachia vulgaris L. (عیسی، ۱۱۳۱۳)؛ در فرهنگ بربهلول، ۹۵۴۲۱ نیز سراج‌القطرب عربی با *λυσιμαχειος* یونانی یکسان دانسته شده که به عقیدهٔ Löw (I، ۳۳۶) اشتباه است؛ او می‌پندارد که سراج‌القطرب همان لخنیس است؛ ب) آنچه در این‌جا به نقل از دیوسکورید آمده با آنچه او دربارهٔ گیاه لخنیس (*λυχνις*، دیوسکورید، III، ۹۵-۹۶) می‌گوید مطابقت دارد. لخنیس را برابر با Lychnis githago L. یا L. coronaria L. مترادف Agrostemma githago L.، A. coronaria L. تعریف می‌کنند، Löw، I، ۳۳۶؛ عیسی، ۱۱۲۱۴.

۲. سراج متوج «چراغ تاجدار»؛ دیوسکورید، III، ۹۵: **لخنیس الاکلیلیة**. این احتمالاً ترجمهٔ مستقیم *λυχνις στεφανωματικη'* یونانی است. شایان ذکر است که در ترجمهٔ عربی دیوسکورید واژهٔ سراج «چراغ» یا سراج‌القطرب ذکر نمی‌شود بلکه همه جا از لخنیس (*λυχνις*) نام برده می‌شود.

۳. **لوسیما خیاس**، نک. یادداشت ۱.

۴. سراج بری ـ ترجمه مستقیم *λυχνις αγρια* یونانی.

۵. آنچه در این‌جا نقل شده با آنچه دیوسکورید (IV، ۳) دربارهٔ لوسیماخیاس می‌گوید، مطابقت ندارد و از فصل لخنیس اغریا (*λυχνις αγρια*) گرفته شده است. نک. دیوسکورید، III، ۹۶؛ قس. یادداشت ۱، ب.

۶. **الزجاج**، چنین است در نسخهٔ اصلی، شاید **حشیشةالزجاج** «علف شیشه» را در نظر دارد، نک. شمارهٔ ۳۴۱.

۷. نسخهٔ پ: **سراج القطرب یسمی بالشام شراج اللیل (؟)**.

۸. واژهٔ نامفهوم «یعید»، شاید «یعتدّ» (؟)؛ نسخهٔ فارسی: بیننده او را چراغ اعتقاد کند.

۵۳۴. سرطان[1] ـ خرچنگ

صهاریخت در فصل «راء» رِتیبائج[2] ذکر می‌کند و می‌گوید که این سنگواره خرچنگ دریایی است.

الرسائلی: سرطان خشک شده جانشین توتیا هندی است.

الترنجی: فرق میان [خرچنگ] نر و ماده چنین است که اگر با فرو کردن سوزن در پشت آنها چیزی مانند شیر تازه بیرون زند، پس آن ماده است.

۱. قس. سراپیون، ۴۴۴؛ ابومنصور، ۳۲۷؛ ابن‌سینا، ۴۸۴ و ۴۸۵.

۲. نسخهٔ الف: **ذکر فی باب الدارسیاع**، باید خواند **ذکر فی باب الراء رتیبائج**، نک. شمارهٔ ۴۷۹، یادداشت ۱؛ نسخهٔ پ: **فی باب الواو الودع**، نسخهٔ فارسی این را حذف می‌کند و می‌افزاید: «سرطان از جنس حیوانی است آبی و پارسیان خرچنگ گویند و به رومی **باغورس** (؟) گویند و به هندوی **کِکْرَه** گویند [قس. Platts، ۸۸۹: کیکرا]».

۵۳۵. سَرْح[1]

ابوحنیفه: این [گیاه] دارای دانه‌های انگور به نام «آء» به رنگ سفید است، مردم آنها را می‌خورند و از آنها شیرهٔ غلیظ[2] تهیه می‌کنند. [سرح] خار ندارد و به زیتون می‌ماند. می‌گویند که کوتاه‌تر از اِثْل است، برگ‌های ریز و شاخه‌های صاف دارد. آن همواره خمیده [متمایل] به راست میان درختان می‌روید.

۱. .Cadaba farinosa Forsk ؛ نک. Lane، ۱۳۴۵؛ عیسی، ۳۵$_{۱۲}$؛ Löw، I، ۳۳۰؛ نیز قس. همین جا شماره‌های ۱ و ۱۱۴.

۲. الرب، نسخهٔ فارسی: میبختە.

۵۳۶. سِطْراطیطِس[1]

جالینوس: [سطراطیطس] منسوب بـه آب[2] [طبیعت] مـرطوب دارد و مـنسوب بـه خشکی[3] قابض است.

در حاشیه [کتاب جالینوس]...[4]، و آن فارس الماء[5] است.

۱. نسخهٔ الف: **سطراطیوس**، نسخهٔ فارسی: **سطراطیطس** - *στρατιώτης* یونانی، قس. دیوسکورید، IV، ۸۴؛ Dozy، I، ۶۵۲. دیوسکورید دو گیاه را به این نام توصیف می‌کند: یکی از آنها بومادران معمولی (هزاربرگ) = .Achillea millefolum L است، عیسی، ۴$_{۱}$؛ اننکوف، ۳۴۴ (نام عربی امروزی این گیاه **أمّ ألف ورقة** است؛ قس. عیسی، ۴$_{۱}$؛ بدویان، ۶۹)؛ دومی - .Pistia stratiotes L است؛ Dozy، I، ۶۵۲؛ اننکوف، ۲۵۸ و ۳۴۴ (در زبان عربی امروزی «حیّ عالم‌الماء» نامیده می‌شود؛ قس. عیسی، ۱۴۲$_{۲}$؛ Löw، I، ۲۱۳؛ بدویان، ۲۷۲۳).

۲. یعنی .Pistia stratiotes L ، نک. یادداشت ۱.

۳. یعنی بومادران (هزاربرگ).

۴. واژهٔ نامفهوم «خیوخیر»

۵. **فارس‌الماء** - «سوارکار [یا پهلوان] آبی». ابن‌بیطار، **تفسیر**، ۳۷ ب: **سطراطیطس تاویله فی‌الیونانی فارس‌الماء** «سطراطیطس به یونانی به معنای پهلوان آبی است.» اما *στρατιώτης* به یونانی فقط به معنای «جنگاور، سرباز» است؛ **فرهنگ یونانی باستان به روسی**، ۱۵۱۱.

۵۳۷. سِطْروثیون[1]

الحاوی: این گیاهی معروف است که برای شستن پشم بـرای پـاک کـردن آن بـه‌کـار می‌رود.

۱. نسخهٔ الف: **سطرومیون**، نسخهٔ فارسی: **سطروبیون**، باید خواند **سـطروثیون** *στρούθιον* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۶۳) = .Gypsophila struthium L ؛ حنین، ۲۲۳؛ عیسی، ۹۰$_{۱۴}$. تئوفراست (۵۵۹): *στρούθιο* صابونی دارویی = .Saponaria officinalis L . نیز قس. شمارهٔ ۹۲۵.

۵۳۸. سُعْد[1]

به رومی **قیوفاروس**[2]، به سریانی **سِـعْدیٰ**[3]، بـه هـندی **مُـتا**[4]، بـه زابـلی **مُشت**[5]، بـه سجستانی **خویبو**[6] (؟) به ترکی **طُبُزقاق**[7] است.

باسهل: بهترین [سعد] کوفی است، پس از آن ـ بُستی و سپس ـ هندی.

[مؤلفی] دیگر: [سعد] هندی خوشبوتر از بستی است.

ترک‌ها [سعد] را بسیار دوست دارند و به همین جهت آن را به نزدشان می‌برند[8].

رازی: [سعد] برگ‌هایی شبیه برگ‌هایی تره امـا بـاریک‌تر، درازتـر و سفت‌تر دارد. ساقه‌اش به درازای یک ارش، شبیه ساقه اذخر و اندکی کج است. بر سر ساقه برگ‌های کوچک و تخم‌ها قرار دارد. ریشه‌های [سعد] شبیه زیتون و به شکل‌های گوناگون است ـ دراز و گرد، درهم پیچیده، سیاه با بوی خوش؛ در آن نوعی تلخی وجود دارد. [سعد] در آبادی‌ها[9] و در خاک‌های خوب مرطوب می‌روید.

بهترین [سعد] سنگین، متراکم، ضخیم است، به سختی خرد می‌شود، زبر، خوشبو و اندکی تند است.

ابوحنیفه: سُعادیٰ[10] همان گیاه سعد است.

* خشکی: [سعد] در اکثر [نواحی] عـراق، نیز در حـوالی ری[11] مـی‌روید. بـهترین [سعد] کوفی است با بخش‌های علفی کوتاه [و] بیخ‌های [کلفت][12] که از بیابان‌های کم‌آب گرد می‌آورند. بدترین [سعد] کـوفی ریـز است کـه در مـرداب‌هـا و جـنگل‌های انـبوه می‌روید، اما با وجود این بـهتر از بـصره‌ای است کـه در کـنار رودهـای جـزر و مـددار می‌روید. در این‌جا [سعد] با بیخ‌های درشت متصل به یکدیگر دیده مـی‌شود. بـخش علفی‌اش «کَوْلان»[13] نامیده می‌شود و دو ارش درازا دارد. از آن برای کشاورزان حصیر زبر می‌بافند[14].

بهترین [سعد] بصره‌ای ریز و بدترین ـ درشت است.

دریانوردان[15] می‌پندارند که کولان در چین بر ساحل رودها در آب‌های جزر و مـد می‌روید و ریشه‌اش خاولنجان[16] است که از چین می‌آورند.

سعد بصره‌ای بهتر از رازی است، [سعد] کوهی در جاهای سرد [می‌روید].

خانج [نام] گیاه سعد به گویش **تِرْمِذی** است[18].

پولس: جانشین [سعد] دانه‌های عرعر بزرگ[19] است و [سپس] می‌گوید که جانشین «سعدخر»[20] افسنتین است.

ابوحنیفه: گیاه سعد «سُعادیٰ» نامیده می‌شود[21].

ارجانی می‌گوید که در هند نوعی سعد یافت می‌شود که بر اثر جویدن به رنگ زعفران درمی‌آید و اگر آن را به پوست بمالیم، موها را می‌زداید.

۱. Cyperus longus L. و C. rotundus L. ؛ سراپیون، ۴۳۳؛ ابومنصور، ۳۱۷؛ ابن‌سینا، ۴۷۶؛ میمون، ۲۷۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **قیرناروس**، باید خواند **قیوفاروس** - *κυπερος* یونانی، دیوسکورید، I، ۴.

۳. **سِعْدیٰ**، قس. .Low, pf، ۲۷۶.

۴. نسخهٔ الف: **مت**، نسخهٔ فارسی: **متز**، قس. Platts، ۱۰۸۶: موتها (mothā) و Dutt، ۲۶۵: mutha و mothā.

۵. **مُشت**، قس. Vullers، II، ۱۱۷۵.

۶. نسخهٔ الف: **خوئیو**، نسخهٔ فارسی: **جَوْئِنو**، *محیط اعظم*، II، ۳۴: حو نیود.

۷. نسخهٔ الف: **طیرقاق**، باید خواند **طُبْرْقاق**، قس. محمود کاشغری، I، ۴۱۵: **تُبْلُغاق**. در **فرهنگ ترکی قدیم** (۵۷۵) به اشتباه: topulɣaq = **موزد**. نسخهٔ فارسی: به ترکی «طبرغاق» گویند و گویند «طبلاخ» گویند. در فرهنگ ترکی امروزی **طـــــوپلاق** (بوداگوف، ۷۴۲)؛ قس. Vullers، II، ۲۹۷: **تُـــپْلاق**، سحاب‌الدینوف، شمارهٔ ۱۷۲: به ترکمنی تُپْلُک (درست‌تر تُپَلک؛ **فرهنگ ترکمنی - روسی**، ۶۳۹).

۸. از آغاز تا این‌جای متن در Picture، ۱۲۳ درج شده است.

۹. نسخهٔ الف: **فی اماکن عامرة**، نسخهٔ پ: **فی اماکن غائرة** «در جاهای پست.»

۱۰. **السّعادیٰ**، نک. Lane، ۱۳۶۱.

۱۱. نسخهٔ الف: **بناحیةالذی**، باید خواند **بناحیةالری**، نسخهٔ فارسی: در نواحی ری.

۱۲. افزوده از روی نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **القصیر الحشیش الحب الماخوذ من الصحاری**، نسخهٔ فارسی: نبات او کوتاه بود و دانهٔ او فربه‌وش باشد.

۱۳. **الکَوْلان**، نک. شمارهٔ ۲۲، یادداشت ۱۲، *لسان‌العرب*، XI، ۶۰۴.

۱۴. نسخهٔ الف: **تنسج منه الخضر**، باید خواند **ینسج منه الحصر** (نسخه پ).

۱۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **النحویون**، نسخهٔ فارسی: **اهل بحر**، یعنی البحریون خوانده است، همین‌گونه است در Picture، ۱۲۳، یادداشت ۶.

۱۶. **و اصوله الخاولنجان**، نسخهٔ فارسی: «منبت کولان در زمین چین است در موضعی که سیلاب درو جمع آمده بود چنانک بیخ خاولنجان چینی». خاولنجان، نک. شمارهٔ ۳۶۳.

۱۷. **خانَج**.

*۱۸. در Picture، ۱۲۳ درج شده است.

۱۹. **حب‌العرعر الکبار**، نک. شمارهٔ ۱۲، یادداشت ۶.

۲۰. نسخهٔ الف: **سعدالحبار**، باید خواند **سعدالحمار**، سعد گرد = Cyperus rotundus L. چنین نامیده می‌شود؛ عیسی، ۶۶۱۴، نسخهٔ پ: **سعدالخباری**.

۲۱. تکرار در نسخه اصلی، نک. یادداشت ۱۰.

۵۳۹. سُعْلَة[1]

الحاوی: این همان است که «سُعالیٰ»[2] نامیده می‌شود.

پولس: از آن‌رو چنین نامیده می‌شود که اگر با آن بخور دهند، برای سرفه[3] و نفس‌تنگی که [بیمار را] وامی‌دارد تا حالت ایستاده[4] [بگیرد]، سودمند است.

دیسقوریدس[5]: برگ‌های این [گیاه] شبیه برگ‌های قِسّوس اما اندکی درشت‌تر است. از یک ریشه شش یا هفت برگ می‌روید؛ روی برگ - سبز و زیر آن سفید است[6]؛ برگ‌ها دارای گوشه‌های بسیارند. درازای ساقه حدود یک وجب و گلش زردرنگ است. ساقه و گل این [گیاه] چنان سریع خشک می‌شوند که [مردم] می‌پندارند که نه ساقه دارد و نه گل. ریشه‌اش نازک و بی‌فایده است؛ در مرغزارها [و] جاهای مرطوب می‌روید.

۱. چنین نوشتار نام این گیاه در دیگر منابع نوشته نشده است و همه‌جا به شکل «سعالی» دیده می‌شود. این Tussilago farfara L. است؛ نک. شمارهٔ ۱۲۸، یادداشت ۲.

۲. **السعالی**، نک. یادداشت ۱.

۳. **السّعالی** - از همین جا نیز نام عربی گیاه.

۴. **ضیق‌النفس المحوج الی الانتصاب** .Lane (۱۳۶۵) از این‌جای متن «قاموس» برداشت نادرست کرده است: **و هو أفضَلُ دَوَاء للسُّعال و یَفُشُّ الإنْتِصابَ** - «و این بهترین داروی سرفه است و موجب کاهش نعوظ عضو تناسلی می‌شود»؛ و همین‌گونه است در *تاج‌العروس* (VII، ۳۷۶). باید خواند و نَفَسِ الانتصابِ - «... و تنفس ایستاده است.» در پزشکی سده‌های میانه، حالتی که بیمار در آن حالت در صورتی می‌تواند نفس بکشد که برخیزد، راست بایستد و گردن را به‌شدت بالا بکشد، چنین نامیده می‌شود؛ ابن‌سینا، III، ج ۱، ۴۴۱.

۵. دیوسکورید، III، ۱۰۷.

۶. در نسخهٔ اصلی برعکس: روی برگ سفید و زیر آن سبز است. در این‌جا ظاهراً اشتباهی روی داده، زیرا با واقعیت مطابقت ندارد؛ نک. دیوسکورید، III، ۱۰۷.

۵۴۰. سَعْدان[1] - Neurada procumbens L.[2]

ابوحنیفه: [سعدان] به رنگ غبار و شیرین مزه است، هر حیوانی آن را می‌خورد. فرق

میان آن و قطب[3] در این است که برگ‌های سعدان منفرد است اما برگ‌های قطب دوتا دوتا قرار گرفته‌اند و خارهایش نرم است.

۱. نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. نک. عیسی، ۱۲۴،۱۲؛ Löw، III، ۱۹۰؛ میمون، ۳۳۱.

۳. القُطب، نک. شمارهٔ ۳۴۰، یادداشت ۲۰.

۵۴۱. سَفَرجَل[1] ـ به

به رومی **قیذونیون**[2]، به سریانی **سِفَرگلا**[3] [نامیده می‌شود].

اهوازی: به رومی **کذونی**[4] [نامیده می‌شود].

ابوالخیر: «از [سخنان] فلغریوس به یاد دارم که به برای هر دردی در معده سودمند است. نیز به یاد دارم که مردی یک سال هر روز یک [به] می‌خورد و سرانجام پژمرده و ناتوان شد.»

پولس: جانشین [به] اکلیل‌الملک است.

* به بسیار خوب ـ ریوندی[5] است که در نیشاپور [می‌روید]، خوشبو و درشت است و یک [به] گاهی بیش از یک من و یک چارک است[6].

۱. Cydonia vulgaris Pers. مترادف Pyrus Cydonia L. ؛ سراپیون، ۴۳۱؛ ابومنصور، ۳۰۹؛ ابن‌سینا، ۵۲۲؛ Löw، III، ۲۴۰؛ عیسی، ۶۴۵.

۲. نسخهٔ الف: **اقذی**، نسخهٔ فارسی: **فیذوقن**، باید خواند **قیذونیون** ـ از Κυδώνιον (μῆλον) یونانی «(سیب) کیدونیایی»؛ حنین، ۲۱۷؛ تئوفراست، ۵۲۳.

۳. نسخهٔ الف: **سفرکلا**، نسخهٔ فارسی: **سفرجلا**. قس. Löw، III، ۲۴۲: spārīglā.

۴. **کِذونی**، قس. یادداشت ۲.

۵. **الریوندی** ـ «ریوندگون»، یعنی ترش.

۶. نسخهٔ فارسی: «اهل کشمیر [به را] جوتا گویند. به زعم اهل خراسان نیکوتر از سایر انواع سفرجل، ریوندی باشد. چنین گویند که او در آن موضع به غایت بزرگ شود، چنانک یکی ازو تا یک من و یک من ده استار [(استیر)] باشد، به پارسی سفرجل را آبی گفته‌اند.» قطعهٔ* ۶ در Picture، ۱۲۴ درج شده است. در پی آن در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۷۳ ب عنوان‌های «سقولوفندریون» و «سقوردیون» نوشته شده که حذف کردیم، زیرا همه آنچه پیش از این در شمارهٔ ۴۲ (اسقولوفندریون) و شمارهٔ ۴۱ (اسقوردیون) گفته شده، در این‌جا تکرار شده است؛ در نسخه‌های ب، پ و فارسی نیز حذف شده است.

۵۴۲. سَقَمونیا[1]

دیسقوریدس[2]: این گیاهی است با شاخه‌هایی که از یک ریشه می‌رویند، درازایش به سه ـ چهار ارش می‌رسد؛ رویش رطوبتی است که به‌دست می‌چسبد. [شاخه‌ها] و برگ‌هایش پوشیده از مقداری کرک است. برگش سه گوشه دارد و شبیه برگ لبلاب[3] است، گلش سفید، گرد، گود، میان‌تهی با بوی سنگین و پر از مایع است[4]. ریشه‌اش دراز، کلفت مانند ساعد، سفید و پر از شیره است. شیره‌اش را از بخش فوقانی ریشه[5] بیرون می‌کشند و در ظرفی [جمع می‌کنند]؛ [برای این کار ریشه را] می‌شکافند و شیره از میان پوست و ریشه جاری می‌شود. اما برخی از مردم ریشه را می‌شکافند و از پیش برگ‌های گردو را در گودی پیرامون ریشه پهن می‌کنند، [شیره] روی اینها نیز می‌چکد و چون اندکی خشک شد، آن را می‌گیرند.

بهترین [سقمونیا] خالص[6]، سبک و پوک است و از نظر رنگ به «سریشم گاو» می‌ماند، در آن خط‌های باریک و سوراخ‌هایی شبیه اسفنج دیده می‌شود، آن را از موسیا به اسیا می‌برند[7]. اگر [سقمونیا] مخلوط با شیرهٔ عُشَر را به زبان نزدیک کنیم، سفید می‌شود. [سقمونیا] که در شام دیده می‌شود مرغوب نیست، سنگین، گس و مخلوط با شیره عشر و آرد کِرْسَنّه است.

اگر یک **دَرَخْمی** یا سه **أُبُل** [سقمونیا] بخوریم، موجب اسهال می‌شود؛ دو درخمی ریشهٔ گیاهش نیز [تأثیر می‌کند].

ابن ماسه: بهترین [سقمونیا] در تکه‌های بزرگ و سفید است.

رازی: بهترین [سقمونیا] سفید، مایل به آبی است، به تکه‌ای صدف می‌ماند و [به آسانی] می‌شکنند. [سقمونیا] که از کوه لُکام می‌آورند نیز همین‌گونه است. آنچه با این تفاوت دارد خوب نیست و آن شیره‌ای است که از درخت جاری می‌شود.

رسائلی: بهترین [سقمونیا] سفید، شفاف و سبک وزن است و به آسانی ساییده می‌شود، اما آن را که با این تفاوت دارد، مانند آنچه در سرزمین جرامقه می‌روید، نباید به‌کار برد و آن سیاه‌گونه و به شکل دایره است و با مالش دست احساس نرمی نمی‌شود[8]. او [سپس] می‌گوید که نیروی [سقمونیا] تغییر نمی‌کند مگر پس از سی یا چهل، وانگهی اگر اصلاح شده باشد[9]؛ زیرا [نگهداری] طولانی نیرویش را می‌شکنند، بنابراین لازم است زمان کاربرد آن را بدانیم. اگر انسان آن را بیش از اندازهٔ معیّن بنوشد، آنگاه [سقمونیا] ابتدا طبیعتش را محکم می‌کند، موجب اندوه، عرق سرد و غش[10] شدید نوشنده می‌شود و سپس گاهی سستی طبیعت از راه اسهال بی‌اندازه فرا می‌رسد و اغلب

با مرگ پایان می‌یابد.

اصلاح [سقمونیا] چنین است: تکه‌ای کامل از بخش فوقانی سیب یا به را می‌برند، وسطش را با خراشیدن پاک می‌کنند، سقمونیا را در آن‌جا قرار می‌دهند و از نو با تکه بریده می‌پوشانند، سپس [سیب] را با خلال [چوبی] سوراخ می‌کنند[11]، با خمیر رقیق می‌پوشانند و یک شب روی آجر در تنور با آتش ضعیف قرار می‌دهند. صبح سقمونیا را از آن‌جا بیرون می‌آورند، در جام تمیز می‌گذارند، در سایه خشک می‌کنند و به‌کار می‌برُند.

پولس: جانشین [سقمونیا] گوشت حنظل است.

*رسائلی: [سقمونیا] که در سرزمین جرامقه می‌روید، سیاه، گرد و نرم است و موغوب نیست.

قسطا: [سقمونیا] صمغی است که از انطاکیه و حوالی آن می‌آورند؛ [نوعی] از آن را از شمشاط می‌آورند و آن از جنس متوسط است[12]. نوعی دیگر نیز وجود دارد که موجب اسهال بی‌اندازه می‌شود و می‌کشد.

ابن ماسویه: بهترین [سقمونیا] ـ انطاکی، آبی، نرم، خالص و خاکستری است.

۱. سَقَمونیا یا سَقْمونیا؛ $\sigma\chi\alpha\mu\mu\omega\nu\iota\alpha$ یونانی = صمغ .Convolvulus scammonia L ؛ ابومنصور، ۳۲۴؛ ابن‌سینا، ۴۹۷؛ میمون، ۲۸۱؛ عیسی، ۵۶۲۱.

۲. دیوسکورید، IV، ۱۱۸.

۳. اللبلاب، نک. شمارهٔ ۹۳۹.

۴. **ملان من رطوبة**، دیوسکورید و نسخهٔ فارسی این صفت را فقط به ریشه نسبت می‌دهند.

۵. نسخهٔ الف: **یوحد (یوخذ) لبنه من راسه الاعلی و یوجده فی اصله**، متن اندکی تحریف شده است و «یوجده» دوم اضافی است. دیوسکورید، IV، ۱۱۸: **و قد یجمع هده الرطوبة بان یقطع راس الاصل** «با قطع بخش فوقانی [ترجمهٔ مستقیم: ته] ریشه، این مایع را جمع می‌کنند». ابن‌سینا، ۴۹۷؛ یادداشت ۲؛ متن عربی، ۳۸۵: **و یوخذ لبنه من راسه الاعلی من اصله**. نسخهٔ فارسی با تحریف بیشتر از روی نسخهٔ الف نقل می‌کند.

۶. یا **شفاف** ـ صافی.

۷. **یحمل من موسیا الی اسیة**. دیوسکورید، IV، ۱۱۸: «[سقمونیا] که از جاهایی به نام «موسیا» می‌آورند و آن منسوب به سرزمینی است که «اسیا» می‌نامند، دارای صفات نامبرده است». موسیا ($M\upsilon\sigma\iota\alpha$) ناحیه‌ای در بخش شمال غربی آسیای صغیر است.

۸. **لیس بلین المغمز**، نسخهٔ فارسی: و اگر در دست مالیده شود جرم او نرم گردد.

۹. یا «بهتر شده باشد» ـ **الا ان یکون مصلَحا**. منظور از اصلاح ماده خام دارویی، به‌عمل آوردن آن با برخی مواد برای کاهش نیرو و تأثیرهای زیان‌آورش بر اندام‌های انسان است.

۱۰. **غشی شدید**، ابن‌سینا، ۴۹۷: غثی «تشنگی».

۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: **یشـــد بـــخلالات**، باید خواند **یشکّ بـــخلالات**، قس. ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۲۹۹ ب: **یشک بحلال (بخلال) خشب**.

۱۲. **هو متوسط فی‌الرداة**، نسخهٔ فارسی: «قوت [سقمونیا] شمشاطی در درجه میانه است». قطعهٔ ۱۲* در Picture، ۱۲۴ درج شده است.

۵۴۳. سُقُرْبیوایدس[1]

جالینوس: معنای این [واژه] «عقرب دریایی»[2] و آن دارو است.

۱. نسخهٔ الف: **مسقونیوانسیوانـدس**، نسخهٔ فارسی: **مسقوبیون راس**، باید خواند **سقربیوایدس** $\sigma\kappa o\rho\pi\iota o\epsilon\iota\delta\eta'\varsigma$ یونانی. در افزوده‌هایی به نشر عربی دیوسکورید (۵۷۱) مقاله‌ای کوتاه آورده می‌شود: «**سُقُرْبیوئِداس**. معنای این (واژه) شبیه عقرب است؛ این گیاهی است با برگ‌ها و تخم‌ها (بزرها)ی اندک، شبیه دم عقرب. ضمادی از این تخم‌ها برای عقرب گزیده‌ها سودمند است.» تئوفراست، IX، ۱۳ و ۶ نیز از گیاهی به نام «عقرب» ($\sigma\kappa o\rho\pi\iota o\varsigma$) نام می‌برد و می‌گوید که ریشه‌اش «شبیه عقرب است و در عقرب گزیدگی اثر نیک دارد.» این گیاه Doronicum cordatum (درونج قلب گونه) است؛ تئوفراست، ۵۷۴. امکان دارد که سخن از «درونج عقرب‌گونه» = .Doronicum scorpioides Lam باشد؛ نک. همین جا، شمارهٔ ۴۲۹. قس. .Löw, pf، ۱۰۸.

۲. **عقرب بحری**. در این‌جا سوءتفاهمی روی داده است زیرا $\sigma\kappa o\rho\pi\iota o\epsilon\iota\delta\eta'\varsigma$ به یونانی به معنای «عقرب‌گونه»، «شبیه عقرب» است؛ نک. یادداشت ۱. اما «عقرب دریایی» $\sigma\kappa o\rho\pi\iota o\varsigma\ \theta\alpha\lambda\alpha\sigma\sigma\iota o\varsigma$ نامیده می‌شود (دیوسکورید، II، ۱۳) و آن نوعی ماهی است (قس. شمارهٔ ۷۱۸. نسخهٔ فارسی: «کژدمی که راه می‌رود» یعنی می‌خواند: **عقرب یَجْرِی**.

۵۴۴. سُکّ[1]

می‌گویند[2] که [سک را این‌گونه تهیه می‌کنند]: خرما سبز نارس را ریزریز می‌کنند، می‌فشرند، شیره‌اش را می‌گیرند، روی آتش غلیظ می‌کنند، سپس اندکی مشک به آن می‌افزایند و آن مشک‌بوی می‌شود.

* ابن ماسویه می‌گوید: سک اصل ـ چینی است که از املج تازه یا خشک تهیه می‌شود. هنگامی که نتوان آن را به‌دست آورد، آنگاه آن را از رامک، که از مخلوط

خرمای نارس و مازو به‌دست می‌آید، می‌توان ساخت و این جانشین [سک] چینی است[۳].

۱. مادهٔ معطر که از رامک (نک. شمارهٔ ۴۵۶) و مشک به‌دست می‌آید و به‌نوبهٔ خود می‌تواند یکی از اجزای مواد معطر پیچیده‌تر باشد؛ کندی، *کیمیا*، ۳۲۹، یادداشت ۱۰۷. در پزشکی نیز به‌عنوان مادهٔ قابض در ترکیب داروهای دستگاه گوارش وارد می‌شود. نک. ابن‌سینا، V، ۸۰، ۱۱۳ و جز اینها.

۲. معلوم نیست چه کسی؛ نسخهٔ فارسی: «ابوریحان گوید ترکیب او آن است...».

*۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۵۴۵. سَکَرْمَکان[۱]

در وجیرستان به این نام معروف است، در زابلستان آن را مَتَری[۲] می‌نامند. این علفی است با دانه‌های سیاه به اندازه کرسنه و پهن. آنها را در خشکسالی‌ها می‌خورند؛ اگر غذایی [از آن] به‌صورت گرم مصرف شود، ران را می‌پوساند و مفصل آن را جدا می‌کند، به‌گونه‌ای که خورنده‌اش به لنگیدن می‌افتد. اما اگر غذا را سرد بخورند، آنگاه چنین زیانی را موجب نمی‌شود. آنها[۳] در پرهیز از آن زیاده‌روی می‌کنند و حتی می‌گویند که کسی علف این [گیاه] را گسترد، رویش خوابید و در نتیجه لنگ شد.

۱. چنین است در نسخهٔ الف، در دیگر منابع و فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است. شاید با واژهٔ سَکِرَیْ غلاف (لوبیا) ارتباط داشته باشد؛ اسلانف، ۵۶۵. بر پایه اشاره بیرونی که این گیاه در زابلستان به «متری» مشهور است، می‌توان آن را نوعی نخود تعریف کرد؛ نک. یادداشت ۲. این عنوان در Picture، ۱۲۴ درج شده است.

۲. نسخهٔ الف: **مثرنی**، نسخهٔ فارسی: **میثرنی** که باید خواند **متری**، زیرا طبق Platts، ۹۹۸: متری (matri ، matari) نخود ریز است. **مَسْتَر** یا **مُشَّر** به افغانی ـ نخود دشتی = .Pisum sativum L است؛ اسلانف، ۷۹۲.

۳. یعنی مردم وجیرستان (افغانها)؛ Picture، ۱۲۴، یادداشت ۸.

۵۴۶. سَکْبینَج[۱]

به رومی **افطریون**[۲]، به هندی **سَک هِنْگ**[۳]، به سریانی **حلبا**[۴] و **شغفینون**[۵]، به فارسی **سغبین**[۶] [نامیده می‌شود].

حمزه: **گَنْدَه اَنْگُژَد**[۷] همان **سکفینه**[۸] است.

دیسقوریدس: به رومی **سغابینون**[۹] است. بهترین [سکبینج] ـ شفاف، از بیرون سرخ و

از درون سفید است. از نظر بو به چیزی بین صمغ انجدان و **قِنَّه**[۱۰] می‌ماند و مزه‌اش تند و تیز است.

جالینوس: [سکبینج] خالص به محض قرار گرفتن در آب، حل می‌شود. او [سپس] می‌گوید که [سکبینج] شبیه قنه است اگر سفید باشد. نوعی قنه وجود دارد که با تغییر به سکبینج تبدیل می‌شود؛ این نوع [سکبینج] کف مانند[۱۱] و سبک وزن است. اما [سکبینج واقعی] ـ متراکم و فشرده‌تر از دیگر نوع است، آن را نیز باید به‌کار برد زیرا بهتر از دو نوع آن است. سکبینج به‌دست آمده از قنه در آب حل نمی‌شود و بوی سکبینج [واقعی] را ندارد.

ابوجریج: بهترین [سکبینج] ـ شفاف، سفیدوش با بوی تند شبیه بوی انجدان است. [سکبینج] با این ویژگی را از ناحیه مشرق می‌آورند.

ابن ماسویه: آن [سکبینج] را برگزین که از درون متمایل به سرخ و از بیرون به سفید شفاف نزدیک باشد[۱۲] و بوی شدید و مزهٔ تلخ داشته باشد.

ابن ماسه[۱۳] [می‌گوید که سکبینج] چهار نوع است؛ رازی [می‌گوید] دو نوع: سرخ و سفید؛ نوع سفید سبک‌تر اما فشرده‌تر و بهترین است.

ابوسهل رسائلی[۱۴]: [سکبینج] خراسانی و هم اصفهانی وجود دارد و خراسانی بهتر است.

پولس: جانشین [سکبینج] صمغ صنوبر نر است.

حمزه: سکبینج فقط در اصفهان یافت می‌شود.

دیسقوریدس: **صاغابینون** گیاهی است که به ظاهر شبیه خیار است و در سرزمین «ماهو»[۱۵] می‌روید.

جالینوس: قنه را می‌توان جانشین [سکبینج] کرد اما ضعیف‌تر است.

۱. صمغ برخی از انواع Ferula ـ Ferula Scowitziana D.C. ، F. persica Willd. یا F. sagapenum Polack. ؛ سراپیون، ۴۲۵؛ ابومنصور، ۳۲۲؛ ابن‌سینا، ۴۹۸؛ میمون، ۲۸۰؛ عیسی، ۸۲۱۶. **سکبینج** معرب «سکبینه» فارسی است (Lane، ۱۳۸۹؛ Vullers، II، ۳۰۹) و *σαγαπη"νὀν* یونانی نیز از همین است؛ Löw، III، ۴۶۰؛ میمون، ۲۸۰.

۲. **اَفَطریون**، قس. بربهلول، ۲۵۸۲۷، Löw، III، ۴۶۰.

۳. نیز همین‌گونه است در نسخهٔ فارسی: **سکهنگ**، نسخهٔ الف: **سک‌هنو**، فرهنگ‌ها نشان می‌دهند که نام هندی سکبینج **کَنْدَل** است؛ قس. Platts، ۸۵۲؛ *محیط اعظم*، II، ۴۵.

۴. **جِلْبا**، نسخهٔ فارسی: جلباد (؟).

۵. نسخهٔ الف: **شغفینون**، قس. Löw، III، ۴۶۰.

۶. **سَغْبین**.

۷. **گنده‌انگزد** «صمغ بدبو»، نسخهٔ فارسی: کندم‌کژ.

۸. **سکفینه** ـ ظاهراً نام دیگر سکبینه.

۹. **سغابینون** ـ σαγαπηνόν یونانی، دیوسکورید، III، ۷۶.

۱۰. **صمغ‌الانجدان** (نک. شماره ۱۰۷) و **القنة** (نک. شمارهٔ ۸۶۴). نسخهٔ فارسی: بوی او میان انجدان و بیرزد [بارزد] باشد.

۱۱. **کان زبدیا**، همان‌گونه نیز کازرونی، ورق ۱۹۸ الف؛ نسخهٔ پ: کان تربذیا.

۱۲. بالاتر در نقل از دیوسکورید به‌عکس گفته شده است.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: ابن‌ماسویه، در حاشیهٔ نسخهٔ الف: ماسه، نسخهٔ فارسی: ابن‌ماسه.

۱۴. نسخهٔ فارسی: ابوسهل و رسائلی.

۱۵. **بلادماهو**، نسخهٔ پ: **بلادماه**، احتمالاً نسخه‌بردار نقل از دیوسکورید را به دو جزء تقسیم کرده است؛ قس. دیوسکورید، III، ۷۶.

۵۴۷. سُکّر[1] ـ قند نیشکر

به رومی **اوذمون**[2] است.

جالینوس این انواع [قند] را تشخیص می‌دهد: قند موجود در نی به‌صورت جامد که از حجاز می‌آورند و به تکه نمک می‌ماند، و [قندی که] از یمن می‌آورند، به مصطکی می‌ماند و به نام «قند عشر»[3] شهرت دارد و سرخ رنگ است.

رازی [می‌گوید] «قند عشر» منّ است که بر درخت عشر می‌افتد؛ می‌گویند که آن را از یمن می‌آورند.

او [سپس] می‌گوید: [مبلغی را] برای نگهداری به عیسی‌بن عمر سپرده بودند، سپس یوسف‌بن عمر آن را از او مطالبه کرد و او را تازیانه زد. او پس از این، در تمام عمر خود پارچه‌ای با «قند عشر» و آلوخشک در آستین داشت. نزد فرمانروایان بصره یا در راه بارها دچار ضعف همراه با تپش قلب می‌شد که تقریباً بر او غلبه می‌یافت. آنگاه تکه‌ای از این قند و آلو را به‌کار می‌برد و با گرداندن آنها در دهان همه چیز تمام می‌شد.

۱. معرب «شَکَر» فارسی (Vullers، II، ۴۳۹؛ Lane، ۱۳۹۱) که به نوبه خود از «شَرْکَرا» و «سَرْکَرا» سانسکریت نشئت می‌گیرد (قس. Platts، ۶۵۵ و ۷۲۵؛ Dutt، ۲۶۶). σακχαρον یونانی، Saccharum لاتین و دیگر نام‌های اروپایی قند نیز از همین نام سانسکریت گرفته شده است؛ Dutt، ۲۶۶؛ انّنکوف، ۳۰۸.

تا سدهٔ نوزدهم که تولید قند از چغندر آغاز شد، قند را فقط از نیشکر (Saccharum officinarum L.) استخراج می‌کردند؛ سراپیون، ۵۴۱؛ ابومنصور، ۳۱۱؛ ابن سینا، ۵۱۳؛ میمون، ۲۸۹.

۲. **اوزمون** (؟)، نسخهٔ فارسی: «به لغت رومی [قند] را **زخارین** [σακχαρον یونانی، نک. یادداشت ۱]، به هندی **خند** [قس. Platts، ۸۸۰: **کهند** khand]گویند»؛ نیز قس. همین جا شمارهٔ ۴۱۱، یادداشت ۴.

۳. **سکرالعشر** ـ قندعشر «من قندی عشر»؛ قس. همین جا شمارهٔ ۷۰۶.

۵۴۸. سَکَر[1]

ابومحمد: سکر شرابی است که از خرما، سس و مُوْرد[2] تهیه می‌کنند.

۱. این واژه در *قرآن* وجود دارد (سورهٔ ۱۶، آیهٔ ۶۹) و به صورت‌های گوناگون تفسیر می‌شود (Lane، ۱۳۹۱؛ *لسان‌العرب*، IV، ۳۷۳)، اما به عقیده اکثر فرهنگ‌نویسان همان است که در این‌جا گفته شده، نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. نسخهٔ الف: **الابین**، باید خواند **الامی** قس. Lane، ۱۳۹۱؛ نسخهٔ پ این واژه را خط زده است.

۵۴۹. سُکُرْکة[1]

این شراب ذرت[2] است که حبشیان می‌سازند.

۱. یا **شُکُرْکة**، قس. Lane، ۱۳۹۲؛ *لسان‌العرب*، IV، ۳۷۵؛ نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. **شراب الذرة**، نک. شمارهٔ ۴۵۳.

۵۵۰. سُکّرمکة[1] ـ «قند مکه»

ارجانی: قندی که از حجاز می‌آورند و به تکه‌های نمک می‌ماند، «منّ» است که بر عشر می‌افتد. [قند مکه] همراه با شیر شتر در استسقاء[2] سودمند است. می‌گویند که قندعشر که از یمن می‌آورند با قند حجاز تفاوت دارد.

طبرزد[3] [واژه] فارسی است.

ابوحنیفه: مغافیر[4] روی رِمْث[5]، عشر و ثُمام[6] یافت می‌شود. منّی که روی رمث دیده می‌شود، سفید مانند مروارید[7]، شیرین و نرم است، اما آنچه روی عشر یافت می‌شود، از ساقه[8] و جاهایی که گل‌ها قرار دارند می‌تراود و هنگامی که خشک می‌شود، مردم آن را جمع می‌کنند؛ آن را «قندعشر»[9]، «مغافیر»، نیز «مغاثیر»[10] می‌نامند و اگر مایع است و به‌صورت قطره می‌چکد، آن را «لثی»[11] [می‌نامند].

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. **الاستسقاء**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ۷۷.

۳. **الطبرزد** ـ آب‌نبات یا قند سفت سفید، نک. شمارهٔ ۲۱۰، یادداشت ۱۱.

۴. **المغافیر** جمع المغفور ـ من قندی گیاهان نامبرده در این‌جا؛ قس. شمارهٔ ۲۱۰، یادداشت ۱۳.

۵. **رِمْث** ـ نوعی تاغ؛ نک. شمارهٔ ۳۲، یادداشت ۲.

۶. الثُمام ـ Panicum turgidum Forsk. ؛ P. setigerum Retz. ؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۵؛ عیسی، ۱۳۳۲۵.

۷. **الجُمان** ـ یکی از نام‌های مروارید؛ ***الجماهر***، ۹۴.

۸. نسخه‌های الف و ب: **مصوصه**، باید خواند **غُصُونِهِ**، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۷۴: **شُعَبِهِ**.

۹. در پی آن واژهٔ نامفهوم: **فبیسررة**.

۱۰. **مغاثیر** جمع مُغْثُور، Lane، ۲۲۳۰.

۱۱. **لثی**، قس. *لسان‌العرب* XV، ۲۴۰.

۵۵۱. سِکَنْجُبین[1]

به رومی **أُکْسومیلی**[2]، به سریانی **خلاد دبسا**[3] [نامیده می‌شود].

۱. یا **سِکَنْجَبین**، معرب «سِکَنْگَبین» فارسی ـ از «سک» (سرکه) و «انگبین» (عسل)؛ قس. Vullers، II، ۳۱۲. دربارهٔ شیوه‌های تهیهٔ این نوشابه نک. ابن‌سینا، V، ۱۰۸ ـ ۱۱۱.

۲. **أُکْسومیلی** ـ *οξυμελι* یونانی، نک. ۱۲۲.

۳. **خَلاّدِ دِبْسا** (نسخهٔ فارسی)؛ نسخهٔ الف: **صلاد دبسا**.

۵۵۲. سَلیخَة[1]

*بِشْر: [سلیخه] به فارسی **اشترگیاه**[2]، به عربی **ریحان‌الجمال**[3]، به هندی **ذلوا** و در یک نسخه **تلوا** و **دلعه**[4] (؟) نامیده می‌شود.

دیسقوریدس: سلیخه تنه‌ای با پوست کلفت دارد، در بیابان‌های عربی یافت می‌شود، برگ‌هایش شبیه برگ‌های ایرساست. رنگ [سلیخه] یاقوتی، زیبا شبیه رنگ مرجان و رویش سوراخ‌های ریز[5] است، [به شکل] لوله‌های صاف، دراز و کلفت است، زبان را می‌گزد، آن را جمع می‌کند و موجب اندکی بی‌حسی[6] در آن می‌شود، بوی خوش[7] آمیخته با [بوی] شراب دارد.

[سلیخه] سه نوع است[8] و بهترین آنها همان است [که در بالا اشاره شد]. سلیخه سیاه متمایل به ارغوانی با بوی گل سرخ نیز [خوب است]. اما [سلیخه] سیاه بدبو با پوست

نازک پرشکاف، آن و همانندهایش مرغوب نیست.

[گاهی] چیزی بسیار شبیه سلیخه دیده می‌شود که تفاوتش با [سلیخه] در این است که تند و خوشبو نیست و پوستش به چوب[9] چسبیده است.

دیسقوریدس: چنان [سلیخه‌ای] برگزین که متمایل به سرخی باشد، پوست[10] نازک و دراز داشته باشد، کلفت و پر از گره باشد، زبان را بگزد و در بویش [بوی] شراب [احساس شود]. نوعی [سلیخهٔ] سیاه متمایل به سرخ وجود دارد، کلفت است، بویی شبیه بوی گل سرخ و مزهٔ تند دارد و این بهترین [سلیخه] است.

سلیخهٔ دروغین[11] نیز شبیه نامبرده در بالاست، اما [زبان را] نمی‌گزد و خوشبو نیست؛ در پوستش چیزی دیده می‌شود شبیه آنچه درون گره‌های نی است. نوعی دیگر [نیز] با پوست کلفت، نرم و سبک وجود دارد. [سلیخهٔ] نامرغوب سفید است با پوست ناهموار[12]، بو و مزه‌اش همانند [بو و مزهٔ] تره است. باز هم سلیخه‌ای سفیدفام، میان‌تهی با بویی چون بوی تره یافت می‌شود. [سلیخه‌ای] نیز وجود دارد که لوله‌هایش کلفت نیست بلکه نازک و میان‌تهی است.

جالینوس در ***المقابلة للادواء***[13] [می‌نویسد] که [سلیخه] اغلب به دارصینی تبدیل می‌شود به‌گونه‌ای که حتی می‌توان سلیخه را روی درختی شبیه دارصینی دید. در آن شاخک‌هایی چسبیده به شاخه‌های دارصینی یافت می‌شود. او در ***تریاق*** می‌گوید که پوست سلیخه صاف است و خوشبو، به رنگ گل سرخ است با شاخه‌های نازک و خوشمزه و خوشبو[14]. [نوعی] از آن با مزه‌ای شبیه سداب وجود دارد.

ابن ماسویه: بهترین [سلیخه] آن است که مانند مرجان به رنگ سرخ شفاف است، پوست دراز و کلفت لوله‌ای شکل دارد، متراکم است، زبان را می‌گزد، گس است و بوی خوش شراب دارد.

خشکی: [سلیخه] شاخک‌های درختی کوتاه است که در جلگه‌ها و دشت‌های نزدیک دریا دیده می‌شود. بهترین [سلیخه] نازک است، سرشاخک‌هایش از بیرون سرخ است اما بدترینش سیاه‌گونه است که پوستش افتاده و در شاخه‌هایش هیچ چیز به دردخور وجود ندارد. به هر صورت آن را از پوست به‌دست می‌آورند.

پولس: جانشین یک جزء سلیخه نیم‌جزء دارصینی است.

جالینوس: جانشین آن همان [مقدار] دارصینی است.

ارجانی: سلیخه پس از خشک شدن به پوست دیگر...[15] شباهت دارد، از لحاظ کلفتی و نازکی متوسط است و بویی خوش دارد.

۱. تشخیص دقیق انواع «دارچین»، که دیوسکورید نام برده و مؤلفانی که به زبان عربی نوشته‌اند، بسیار دشوار است؛ قس. غافقی، ۲۳۲؛ میمون، ۹۵؛ ابن سینا، ۶۱۲، یادداشت ۱. درچاپ روسی **قانون**،دارصینی = Cinnamomum cassia Bl. (ابن‌سینا، ۱۶۸)، و سلیخه = Cnnamomum zeylanicum Nees (ابن‌سینا، ۵۱۷)، اما در دیگر منابع برعکس آورده شده است؛ نک. ابومنصور، ۲۵۳ و ۳۱۶؛ غافقی، ۲۳۲؛ میمون، ۹۵؛ Löw، II، ۱۰۷؛ عیسی، ۴۹۳٫۵. در دیوسکورید، I، ۱۰-۱۱: دارصینی = *κιναμω`μον* ، سلیخه = *κασσια* ؛ تئوفراست، ۵۴۷: *κασσια* = Cinnamomum iners Reinw.

۲. **اشترگیاه**، قس. Vullers، I، ۱۰۲.

۳. **ریحان‌الجمال** ـ ریحان شتران، قس. ***محیط اعظم***، II، ۵۰.

۴. **ذِلْوا**، **تِلْوا**، **دِلْعَه**، نسخهٔ فارسی: **دلوُ**، **تِسلَو**. در فرهنگ‌های دسترس، ـ **تَبج**، **تَسوَچ** و **تَسوَچا**؛ قس. Platts، ۳۱۱ و ۳۴۲؛ Dutt، ۲۲۵ و ۳۲۲. قس. شمارهٔ ۴۱۶، یادداشت ۱۱ و شمارهٔ ۸۲۱، یادداشت ۲. نسخهٔ الف: *۴ در وسط نقل از دیوسکورید درج شده اما سپس خط زده شده است؛ نک. یادداشت ۸. نسخهٔ فارسی همین‌گونه شروع می‌کند و در پی آن می‌افزاید: «مخلص مصری در ***منقول*** آورده است که سلیخه را به لغت عبرانی **قسیعة** (Löw، II، ۱۱۳: **قصیعة**) گویند و به لغت سریانی **قسیا** (قس. با *κασσια* یونانی) گویند.»

۵. **دقیق‌الثقب**، و همین‌گونه نیز در دیوسکورید، I، ۱۰؛ نسخهٔ فارسی: و سراخها که بر جرم او باشد باریک بود؛ نسخه پ: **دقیق‌الشعب**.

۶. نسخه‌های الف و ب: **بحدره یسیرا**، باید خواند **یُخَدِّرُهُ یَسیرِا**، قس. ***محیط اعظم***، II، ۵۰: تخدیر اندک بهم رسد، نسخهٔ پ: **یحذوه یسیرا**.

۷. نسخه‌های الف و ب: **غلیظ‌الرایحة**، باید خواند **عطرالرایحة** (نسخه پ)، قس. دیوسکورید، I، ۱۰.

۸. در پی آن در نسخهٔ الف بندی آورده‌شده که ما در آغاز عنوان آورده‌ایم؛ نک. یادداشت ۴.

۹. **بشحمه** ـ به گوشت.

۱۰. نسخهٔ الف: **التشطور**، نسخهٔ پ: **القشور**.

۱۱. **السلیخة الکاذبة**.

۱۲. نسخهٔ الف: **غیرمستونی مستور**، نسخهٔ پ: **غیرمستوی القشور**، نسخهٔ فارسی: جرم او راست نبود.

۱۳. نام کامل این اثر جالینوس در کازرونی، ورق ۲۰۶ الف: کتاب ***الادویةالمقابلةللادواء***.

۱۴. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۱۵. واژهٔ نامفهوم «سائرالسح».

۵۵۳. سِلْق[1] ـ چغندر معمولی

[چغندر] به رومی ایروقولیون[2]، نیز طوطلون[3]، به سریانی سلقا[4]، نیز شیلوما و شیلوم[5]، به فارسی چُگُنْدُر[6]، نیز صربه[7] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس[8]: [چغندر] دو نوع است: سیاه از شدت سبزی، که [شکم را] می‌بندد و دیگری[9] لینت می‌دهد.

۱. Beta vulgaris L. ؛ سراپیون، ۱۴۵؛ ابومنصور، ۳۱۲؛ ابن‌سینا، ۵۰۵؛ عیسی، ۳۰٫۲۱.

۲. **ایروقولیون**، نسخهٔ فارسی: **بردقولتون**، احتمالاً **ابدوفولیرن** ـ *ε'πταπλευρον* یونانی (؟) قس. Löw، I، ۳۵۱. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: **سیفقلون** (*σευκλον* یا *σεφουκλο* ، Löw، I، ۳۴۷ و ۳۵۱).

۳. نسخهٔ الف: **طروطلون** باید خواند **طوطلون** ـ *τευτλον* یونانی؛ تئوفراست، ۵۷۲؛ Löw، pf. ۲۷۳.

۴. **سِلْقا**، قس. Löw، I، ۳۴۷.

۵. **شیلوما**، **شیلوم**، نسخهٔ فارسی: **شلوقا**، **شیلوم**.

۶. نسخهٔ الف: **جکندر**، قس. Vullers، I، ۵۸۵، نسخهٔ فارسی: **چقندر**، قس. Vullers، I، ۵۸۳.

۷. **صُرْبه** (؟) شاید **چُنْدُر** (Vullers، I، ۵۹۴) یا **صُوطَلَه** (Vullers، II، ۵۲۱)، که با *σευτλα* یونانی مطابقت می‌کند. Löw، I، ۳۴۸.

۸. دیوسکورید، II، ۱۲۳.

۹. نسخهٔ فارسی: «نوع دیگر سبز باشد بی‌لون سیاه».

۵۵۴. سَلْجَم[1] ـ منداب و شلغم

حمزه: اصل شلماب[2] از همین است. ظاهراً این شلغماب[3] است، شیره‌اش بسیار ترش است به گونه‌ای که گوشت را می‌پزد[4].

رازی: تخم [منداب] دشتی صاف، سیاه همانند تخم منداب [بستانی][5] اما سیاه‌تر است، به آسانی جویده می‌شود و مزه‌اش همان مزهٔ [تخم] منداب بستانی[6] است.

پولس: جانشین آن افشرهٔ گیاهی است که همراه با خورشید می‌چرخد. [پولس] از سودونیون[7] نام می‌برد و می‌گوید که در ترجمه [به معنای] «منداب دشتی دروغین» است زیرا به ظاهر به منداب می‌ماند.

۱. شکل **شلجم** نیز دیده می‌شود و این معرب «شلغم» فارسی (Lane، ۱۴۰۲؛ Vullers، II، ۴۵۷) = Brassica napus L. Var. oleifera است (میمون، ۲۷۳؛ عیسی، ۳۳٫۱؛ Lane، ۱۴۰۲) یا Brassica rapa L. ؛ ابومنصور، ۳۴۰؛ ابن‌سینا، ۷۰۷؛ عیسی، ۳۳٫۸.

۲. **الشلماب** همان آبکامه است (Vullers، II، ۴۵۸) و این چاشنی تندی است که از شیر و ماست،

تخم اسپند، خمیر ترش خشک شده و سرکه تهیه می‌شود (Vullers، I، ۱۱)، آن را به عربی **مُرّی** می‌نامند؛ نک. شمارهٔ ۹۹۰. **هدایة**، ۱۶۸: ازجوقُقّاع [نک. شمارهٔ ۷۸۷] کنند و از گندم شلماب. شلماب (درست‌تر شلمابه) ممکن است به معنای «آب شلغم پخته» یا «آب شلغم» نیز باشد؛ Vullers، II، ۴۵۸.

۳. نسخهٔ فارسی: **شلغماب**، نسخهٔ الف: **شغلماب**.

۴. **هبدللحم**، باید خواند **يُهَرِّءُ اللحم**، نسخهٔ فارسی: گوشت درو مهّرا شود، نسخهٔ پ: **مُهَبِّل اللحم**.

۵. نسخهٔ فارسی: شلغم بستانی.

۶. همین‌گونه در نسخهٔ فارسی، نسخهٔ الف: **الشلجم‌الخواص**.

۷. **سودونیون**، تحریف شده *ψευδοβουνιον* یونانی، قس. Löw, pf. ۲۴۲.

۵۵۵. سُلْت [1]

می‌گویند:این «جوترش» است که در نزد ما «واره»[2] نامیده می‌شود و چهل روزه می‌رسد.

در کتابی خوانده‌ام که [سلت] دارویی شبیه گاورس است. می‌گویند که سلت دانه‌ای است* معروف به جو برهنهِ سپید[3]، به زابلی **جو گندم**[4]، به سجستانی **رونک**[5] [نامیده می‌شود].

[سلت] دو نوع است: سفید و سرخ، آن را با گندم می‌کارند و با آن نیز درو می‌کنند. و اما «جوترش»، آن را در هنگام درو جو سفید می‌کارند و پاییز همراه پنبه می‌رسد.

ابوحنیفه: این یکی از [انواع] جو است و به فارسی **جو برهنه**[6] نامیده می‌شود که به معنای «الشعیرالعاری» است. او سپس می‌گوید که [سلت] دانه‌ای است [از نظر اندازه] میان گندم و جو. اگر پوستش را بکنیم شبیه گندم می‌شود. آن دو نوع است: سبز به نام «لصب»[7] از آن‌رو که پوستش به دشواری کنده می‌شود، و گردتر است. دیگری سفید است، دانه و خوشه‌اش زردرنگ است و پوستش به آسانی کنده می‌شود، کافی است تا کوبیده شود[8].

۱. Triticum spelta L. ؛ سراپیون، ۴۸۱؛ میمون، ۲۷۰؛ عیسی، ۱۸۳۱۸. برخی‌ها آن را همچون Hordeum tetrastichum Kcke یا H. distichum var. nudum تعریف می‌کنند؛ میمون، ۲۷۰.

۲. نسخه‌های الف و فارسی: واره (؟).

۳. **جو برهنه سپید** ـ جو سفید برهنه.

۴. نسخهٔ الف: **حوکند**، باید خواند **جو گندم** (نسخه فارسی).

۵. **رونک** (؟).

۶. در نسخهٔ اصلی واژهٔ نامفهوم «یجه» اما از توضیح بعدی معلوم می‌شود که باید «جو برهنه» باشد؛ قس. بالاتر یادداشت ۳ و ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۰۶ الف.

۷. **اللَصِب** ـ چسبیده؛ قس. Lane، ۲۶۶۰.

۸. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «نوع اول را که سبز باشد **خرجو** گویند به فرغانه و نوع دوم را **جومروی** گویند» قطعهٔ* ۸ در Picture، ۱۲۴ درج شده است.

۵۵۶. سُلافَة العِنَب ـ نوعی شراب انگور

آن معروف است.

حمزه: این «خود آمد»[1] است یعنی [آبی که] از پیش بدون فشردن بیرون می‌آید[2].

می‌گویند که [سلافه شرابی است که] در خم‌ها صاف شده و سپس در دیگر [ظرف‌ها] ریخته شده است.

باده[3] همان «مطبوخ»[4] و **مطبوخ** همان «مثلث»[5] است.

ابوحنیفه: سلافه [شرابی است] که مدت بیشتری باقی می‌ماند و آهسته‌تر می‌رسد. پارسیان خمر[6] و مطبوخ را «باده» می‌نامند که همان **باذَق**[7] است.

[شاعر] گفته است:

قطره قطره چکد **سلافه**   نفشرد با پا عصار

می‌گویند که «سلافه» شرابی است که در خم‌ها صاف شده و سپس در دیگر [ظرف‌ها] ریخته شده است[8].

قُتَیْبَة المُهَلَّب:

نوشیدم **سلاف** حبهٔ [انگور][9] و مردم نطلش[10] را

کس نبیند برتری **سلافه** بر نطل را

۱. «خود آمد» فارسی.

۲. یعنی پیش از فشردن ـ تسلف البروز.

۳. **باده** ـ یکی از نام‌های فارسی شراب.

۴. **المطبوخ** ـ پخته شده؛ از توضیح بعدی برمی‌آید شرابی است پخته که به یک سوم حجم اولیهٔ رسیده است؛ طبق Lane (۱۸۲۲) ـ شرابی است پخته که به نصف حجم اولیه رسیده باشد. در پی آن جملهٔ نامفهوم: **وسیکی عندما ولد ابویوسف الرشید.**

۵. **المثلث** ـ شراب (یا آب انگور) پخته که به یک سوم حجم اولیه رسیده است؛ Lane، ۳۴۹؛ Vullers، II، ۱۱۳۸.

۶. **الخمر** ـ شراب انگور، نک. شمارهٔ ۴۰۶.

۷. یا **باذِق** ـ **الباذق** ـ معرب «بادهٔ» فارسی، Lane، ۱۷۴.

۸. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۹. یا **کشمش** ـ سلاف‌الحب.

۱۰. **نطل**، کشمش را که می‌خیسانند، نخستین مطبوخ را «سلاف» می‌نامند، و مطبوخی که با افزایش دوباره آب به‌دست می‌آید، «نطل» نامیده می‌شود؛ *لسان‌العرب*، XI، ۶۶۶.

۵۵۷. سَلَع[1]

این گیاهی سمی است. عرب‌ها آن را با عشر به [دم]گاوهای وحشی می‌آویختند و در حالی که آویخته را آتش می‌زدند، آنها را رها می‌کردند و به این ترتیب باران طلب می‌کردند.

می‌گویند که سلع [گیاهی] سمی است و با نخستین سبزی‌ها پدیدار می‌شود. نیز می‌گویند که این یکی از انواع «صبر» است.

می‌گویند که سلع از گیاهان تهامه است، [گیاهانی] که نه در نجد می‌رویند و نه در حجاز که تهامه را از [فلات] نجد جدا می‌کند[2]. این [گیاهان] عبارت‌اند از: **مظ**[3]، **صاب**، **سلع**، **مَرْخ**، **عفار**[4]، **سلب**[5]، **حضض**، **علق**[6] و **جدل**[7].

اما گیاهان نجد که نه در حجاز وجود دارند و نه در تهامه، عبارت‌اند از: **رِمْث**، **عَرْفَج**، **عیطوان**[8]، **ارطا**[9]، **علقا**[10]، **قضه**[11]، **شُکاعی**، **حلاوی**[12]، **وشح**[13] و **جعده**[14].

می‌گویند که سلع حیواناتی را که از آن بخورند، می‌کشد.

ابوحنیفه: سلع نزدیک درخت می‌روید، سپس به آن می‌چسبد و به شکل ریسمانی سبز بالا می‌رود. سلع برگ ندارد، پیچ می‌خورد و بالا می‌رود. میوه‌هایی شبیه خوشه‌های کوچک انگور دارد و هنگامی که می‌رسند سیاه می‌شوند؛ فقط میمون‌ها آنها را می‌خورند. اگر آن را بشکنیم[15]، مایعی چسبناک و شفاف از آن جاری می‌شود که به‌صورت نخ [کشیده می‌شود]. [سلع]کلاً سم است. خارهایش به صورت کرک است.

۱. سه گیاه به این نام شهرت دارد: الف .Saelanthus quadragonus Forsk، مترادف Cissus quadrangularis L. و .Vitis quadrangularis Wall؛ Lane، ۱۴۰۷؛ عیسی، $۱۹۰_{۵}$؛ بدویان، ۳۶۱۳؛ ب) .Cacalia sonchifolia L مترادف .Emilia sonchifolia D. C؛ Lane، ۱۴۰۷؛ عیسی، $۷۵_{۸}$؛ پ) .Senecio hadiensis Forsk؛ Lane، ۱۴۰۷؛ عیسی، $۱۶۷_{۱۱}$.

۲. **الحجاز و الحاجز**، باید خواند **الحجاز الحاجز**.

۳. **المط**، باید خواند **المَظّ** ـ انار وحشی، نک. شمارهٔ ۱۰۰۱.

۴. **العَفار** ـ درخت توت فرنگی میوه درشت = .Arbutus unedo L؛ عیسی، $۱۹_{۱۴}$.

۵. **الصلب** (؟) باید خواند **السَلَب** = .Hyacinthus aporus Forsk؛ Lane، ۱۳۹۹؛ عیسی، $۹۵_{۱۴}$.

۶. **العَلْق** ـ گیاهی است که در دباغی به‌کار می‌رود و نام علمی برای آن وضع نشده است؛ lane ۲۱۳۴.

۷. **الجَذْل** (؟).

۸. **العَیْطَوان** (؟).

۹. **الارطا**، باید خواند **الارطی**، نک. شمارهٔ ۳۲.

۱۰. **العَلْقا**، باید خواند **العلقی**؛ سه گیاه به این نام وجود دارد: .Vincetoxicum officinale Monch، .Lemna minor L (عدسک آبی) و .Osyris alba L، عیسی، $۱۰۶_{۱۵}$، $۱۳۱_{۱۶}$، $۱۸۹_{۱۵}$.

۱۱. **القِضَة**، طبق *لسان‌العرب* (VII، ۲۲۳) این گیاهی معروف از «گیاهان شور» (شجرالحمض) است. عیسی، $۶۱_{۲}$: **قوضَه** = .Crozophora plicata A. Juss.

۱۲. **الحلاوی**، شاید .Linaria haelava Forsk یا .Crepis parviflora Dest باشد؛ عیسی، $۱۰۹_{۹}$؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۲۹.

۱۳. **الوَشَح**، شاید **الوُشْج** (عیسی، $۷۱_{۱۸}$؛ قس. همین جا شمارهٔ ۵۹) یا **الوَشیج** یعنی نامی دیگر برای نیل (شمارهٔ ۲۳۶) باشد.

۱۴. **الجَعْدَه**، نک. شمارهٔ ۲۵۷؛ نسخهٔ پ: **الجعل**.

۱۵. افزوده از روی نسخهٔ فارسی: چون شاخ او شکسته شود.

۵۵۸. سَلَم[1] ـ اقاقیا

الآمدی: این [درختی] بسیار خشک بین درختان است اما از آن نمی‌توان آتش به‌دست آورد، می‌گویند در آن آتش وجود ندارد.

عقیل: برگ‌های [سلم] قَرَظ است و پوست دباغی شده با آن «مقروظ» [نامیده می‌شود]. [سلم] از درختانی است که نزدیک نجد در کوه‌ها می‌رویند. در آن‌جا **عرفط**[2]، **طلح**[3]، **عُوْسَج** و **سَمُر** نیز [می‌رویند].

می‌گویند که سلمه درخت است و قرظ برگ‌هایش که با آنها دباغی می‌کنند.

*ابوحنیفه: شاخه‌های [سلم] مانند ترکهٔ دراز است، در آن چوب وجود ندارد هرچند که بزرگ شود، خارهای نازک دراز و بَرَمه [گل‌های] زرد خوشبو دارد که سپس به حبله[4] تبدیل می‌شوند. برمه گل‌هایی است که حبله از آنها بیرون می‌آید و حبله شبیه [غلاف] باقلی است. همه اجزای سلم تلخ است. دباغی به کمک برگ‌ها و دانه‌هایش به‌عمل

می‌آید. در گل‌های زردش دانه‌های سبز خوشبو وجود دارد. آن را با وجود تلخی می‌خورند. می‌گویند که برگ‌های [سلم] قرظ است که با آنها دباغی می‌کنند[5].

۱. Acacia Ehrenbergiana Hne. مترادف Acacia flava Forsk. ؛ Lane، ۱۴۱۴؛ عیسی، ۲۶.

۲. الغُرْنُط ـ Acacia orfota Forsk. مترادف Mimosa orfota Forsk ؛ Lane، ۲۰۱۷؛ عیسی، ۳۲.

۳. الطَّلْح ـ نام دیگر ام‌غیلان، نک. شمارهٔ ۹۵.

۴. الحُبْلَة ـ میوه‌های غلاف مانند.

*۵. نسخه‌بردار این قطعه را به اشتباه به ورق ۷۷ ب، نسخهٔ الف به‌صورت عنوانی جداگانه در پی شمارهٔ ۶۵۱ نقل کرده است، در نسخهٔ فارسی اصلاح شده است.

۵۵۹. سَلیط ـ روغن زیتون و دیگر روغن‌ها

مؤلّف *المشاهیر*: [سلیط] نزد مردم یمن به معنای «روغن زیتون» است. نیز می‌گویند که این روغن کنجد است. [شاعر] گفته است:

در شب گویی چراغ‌های راهبند — در موزن، فتیله‌های آنها که پر از سلیطند

[شاعری] دیگر گفته است:

روشنی دهد چون روشنی چراغ سلیط — نیافریده الله در آن دود[1]

سلیط روغن کنجد[2] است. می‌گویند روغن کوهان شتر است.

۱. این شعر به صورتی دیگر در شمارهٔ ۵۱۵ آورده شده است.

۲. نسخهٔ الف: دهن‌الساج، باید خواند دهن الشیرج؛ قس. *لسان‌العرب*، VII، ۳۲۰.

۵۶۰. سُلَحْفاة[1] ـ لاک‌پشت

به سریانی رقا[2]، نیز گالا[3]، به فارسی **کَشَف**[4] و **سنگ‌پشت**[5]، به زابلی **باخه**[6]، به هندی و سجستانی **کچه**[7] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: لاک‌پشت دریایی همان «رق»[8] است.

حمزه: [لاک‌پشت] همان کشف، خرچنگ[9]، سولاپای یعنی «پاهاش در سوراخ»[10]، کباریشت[11] که به زبان فارسی به معنای «سفالین پشت» است؛ **دفوافی**[12] و **دَفْوا کرب‌النخل**[13] است. نیز آن را سنگ پشت و در جرجان **تالان قفص**[14] می‌نامند.

الآمدی: اطوم[15] لاک‌پشت دریایی و ذَبْل کاسه است. می‌گویند که [اطوم] ماهی‌ای است که پوستش «سفن»[16] نامیده می‌شود. نیز می‌گویند که این صدف یا ماهی دریایی بزرگی است که از پوستش تخت کفش می‌سازند. برخی‌ها می‌گویند که [اطوم] ماهی

است و برخی دیگر می‌گویند گاو است.

جوزجانی[17]: در دریای شام لاک‌پشتی با بال‌های گوشتی وجود دارد؛ می‌گویند که آن از آب بیرون می‌پرد و به‌کمک این [بال‌ها] یک تیررس پرواز می‌کند و سپس می‌افتد. آن را نمی‌خورند، [ماهی‌گیران] آن را از تور به دریا برمی‌گردانند.

۱. می‌پندارند که این واژه از «سولاخ پای» فارسی است؛ Lane، ۱۴۰۳. دربارهٔ استفاده از لاک‌پشت در پزشکی نک. ابن‌سینا، ۵۱۱.

۲. نسخهٔ الف: **زفاً**، باید خواند **رَقّا**، قس. بربهلول، ۱۹۱۵$_{۲۱}$؛ نسخهٔ فارسی: **رواً**.

۳. نسخه‌های فارسی و الف: **کالا**، نسخهٔ پ: **گالا وجالا**، قس. بربهلول، ۴۹۰$_{۲۱}$.

۴. **کَشَف**؛ قس. Vullers، II، ۸۴۲.

۵. **سنگ‌پشت**؛ قس. Vullers، II، ۳۳۶.

۶. **باخه**، قس. Vullers، I، ۱۵۷؛ Platts، ۱۱۸.

۷. **کچه**، قس. Platts، ۸۱۹: کچهه (Kach , Kacch).

۸. **الرَّق** ـ یکی از نام‌های عربی لاک‌پشت؛ Lane، ۱۱۳۰؛ Vullers، II، ۴۶.

۹. نسخهٔ الف: **خرجنک**، نسخهٔ فارسی: **کژچنگ**؛ Vullers، I، ۶۷۰: خرچنگ؛ قس. همین جا شمارهٔ ۵۳۴، یادداشت ۲.

۱۰. **سولابای ای ارجلها فی ثقب**، قس. یادداشت ۱.

۱۱. نسخهٔ الف: **کناریشت**، باید خواند **کباریشت**، نسخهٔ فارسی: «پارسیان **کسفاریشت** گویند... زیرا «سفال» را به فارسی «کفار» گویند».

۱۲. **دَفْوافی** (؟). نسخهٔ پ: **دفوفی**.

۱۳. **کَرَب النخل** ـ کرب ـ سرِ زیرین شاخه‌های خرماست که پس از بریدن شاخه‌ها، روی درخت به‌جا می‌ماند؛ Lane، ۲۶۰۲. ظاهراً لاک‌پشت به‌دلیل شباهت کاسه‌اش با پوست درخت خرما چنین نامیده شده است.

۱۴. **تالان تَفَص**، نسخهٔ فارسی: **الان قفص**.

۱۵. **الأطوم**، قس. *لسان‌العرب*، XII، ۲۰.

۱۶. **السَّفَن**، قس. Lane، ۱۳۷۵.

۱۷. نسخهٔ الف: **الحدرجانی**، نسخهٔ پ: **الجوزجانی**.

۵۶۱. سَلْخ الحَیّة[1] ـ پوست مار

این به رومی **لیبارس**[2] و **اوفاووس**[3]، به سریانی **سلختادحیوتا**[4] [نامیده می‌شود].

جاحظ: کندن پوست از چشم آغاز می‌شود و در یک شبان‌روز به پایان می‌رسد؛ در این عمل بخش درونی، بیرونی می‌شود[5] و این از سخنان ارسطو است.

اهوازی: [پوست مار] به رومی بطرس [نامیده می‌شود].

۱. قس. سراپیون، ۴۳۴؛ ابن‌سینا، ۴۹۰.

۲. نسخهٔ الف: **انفاوس**، نسخهٔ فارسی: **ایباوس**، نسخهٔ پ: **لیبارس** ـ *λεβηρις* یونانی.

۳. **اوفااوس** ـ ὄφεως (γῆρας) یونانی، دیوسکورید، II، ۱۸.

۴. نسخهٔ الف: **سَلْخْتادِ حَیّوثا**، نسخهٔ فارسی: **سلخا دحیوتا**.

۵. جاحظ، *حیوان*، IV، ۹۰.

۶. نسخهٔ الف: **بِطْرِس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **رطرس**، نسخهٔ پ: **لیبرس**، نک. یادداشت ۲. این احتمالاً **کیرس** یا **غیرس** ـ γῆρας یونانی باشد، قس. یادداشت ۳. سپس دنبالهٔ شمارهٔ ۵۵۸ می‌آید؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۵.

۵۶۲. سُمْنَة[1]

این شبیه دانه‌های فلفل است اما پوسته‌اش سیاه با نقطه‌های سفید است.

۱. همین‌گونه است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **حب السمنة** = تخم Cannabis sativa L. ؛ نک. شمارهٔ ۲۹۲.

۲. ترجمهٔ تقریبی است؛ نسخهٔ الف: **لکنه اسودالقشر و متعلقه نقطه بیضا**، نسخهٔ پ:... **و بقلبه نقطة بیضاء**، نسخهٔ فارسی: «لون او سیاه باشد و از جوب پارهٔ سپید متعلق بود».

۵۶۳. سُمّاق[1]

*[این] تُتّم و سَماقیل[2] است؛ به سندی و هندی تِتِل[3] [نامیده می‌شود] و می‌گویند تِتّریک[4].

رازی: این ماده سرخ‌رنگ و ترش‌مزه و دانه‌هایش به شکل عدس است.

[سماق] دو نوع است: یکی از آنها همان است که رازی از آن نام می‌برد، و دیگری تلخ مزه است، آن را دبّاغ‌ها به‌کار می‌برند و با آن آشنایی دارند.

مؤلف *الیاقوتة*: [سماق] همان «عبرب»[5]، «عربرب»[6] و «عترب»[7] است.

پولس: سماق را دباغان به‌کار می‌برند؛ پزشکان بیشتر از میوه و شیره‌اش استفاده می‌کنند. جانشین آن ریشه ترشک است.

ابوحنیفه: [سماق] شامی به رنگ سرخ تیره است و آن خوشه‌هایی است که در آنها

دانه‌های ریز ترش وجود دارد.

دربارهٔ دروغ محض[8] می‌گویند: کذب سماق[9].

۱. Rhus coriaria L. ؛ سراپیون، ۴۸۲؛ ابومنصور، ۳۲۵؛ ابن‌سینا، ۵۰۴؛ عیسی، ۱۵۶۳، این نام از شُمّاقا ـ «سرخ» آرامی می‌آید؛ Löw، I، ۲۰۲؛ میمون، ۲۷۷.

*۲. نسخهٔ الف: **اتم مقایل**، باید خواند **تُتّم وسَماقیل** که مترادف‌های سماق‌اند، قس. عیسی، ۱۵۶۳؛ Vullers، I، ۴۲۳ و II، ۳۲۰؛ نسخه‌های ب و پ تمام جمله *۲ را در عنوان پیشین درج کرده‌اند؛ نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۳. نسخهٔ الف: **تِتِل**، نسخهٔ فارسی: **تتلی**.

۴. نسخهٔ الف: **تنتذک**، باید خواند **تِتّریک**، قس. *محیط اعظم*، II، ۹.

۵. **العَبْرَب**، قس. *لسان‌العرب*، I، ۵۷۵؛ عیسی، ۱۵۶۳.

۶. نسخهٔ الف: **العبرب**، باید خواند **العَرَبْرَب**، قس. *لسان‌العرب*، I، ۵۷۵؛ Lane، ۱۹۹۵.

۷. **العتوب**، باید خواند **العُتْرُب**، قس. *تاج‌العروس*، I، ۳۶۶؛ نسخهٔ پ: **التمتم**.

۸. نسخهٔ الف: **للکل بالحب**، باید خواند **لِلکذبِ البَحْتِ**.

۹. یعنی سماق به معنای «ناب» است ـ کذب سُماق. «میم» در این‌جا بدون تشدید است؛ قس. Lane، ۱۴۳۰؛ *لسان‌العرب*، X، ۱۶۴.

۵۶۴. سِمْسِم[1]

[کنجد] به هندی تِلَه[2] [نامیده می‌شود].

پولس: جانشین [کنجد] تخم کتان است.

ابوحنیفه: کنجد عرب‌ها سیاه نیست بلکه سفید است. سمسم همان «جلجلان»[3] است.

۱. Sesamum orientale L. ؛ سراپیون، ۴۶۶؛ ابومنصور، ۳۱۴؛ ابن‌سینا، ۵۱۹؛ میمون، ۲۶۸.

۲. تِل هندی و تِلَه سانسکریت؛ Dutt، ۲۱۷؛ Platts، ۳۳۳.

۳. **الجُلْجُلان** ـ دیگر نام کنجد، نک. شمارهٔ ۲۶۴. در پی آن: غیر بیان (؟). نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به پارسی کنجد و به رومی سیسامُن گویند»، نک. شمارهٔ ۲۶۴، یادداشت ۷.

۵۶۵. سَمار[1]

این گیاه در کشتزارها دیده می‌شود. حیوانی که آن را بخورد می‌میرد. می‌گویند که این بیماری‌ای است که به جو آسیب می‌رساند، در نتیجه، خوشه‌هایش مانند أنْقاس سیاه

می‌شوند، و انقاس مرکب سیاه است[۲]، هر [حیوانی] آن را بخورد نابود می‌شود.

۱. امروزه این گیاه .Juncus spinosus Forsk، .J. acutus L یا .J. maritimus Lam است؛ Lane، ۱۴۲۵؛ Dozy، I، ۶۸۲؛ عیسی، ۱۱-۱۰۲۹.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **فیصیر سنله لالانقاس سوادا و لانقاس سواد**، باید خواند **فَیَصیرُ سُنْبُلَتُهُ کالأَنْقاسِ سواداً و الأَنْقاسُ مِدادٌ**. نسخهٔ فارسی: خوشهٔ او سیاه کند چون انفاسی.

۵۶۶. *سَمَکَة*[۱] *- ماهی*

در *الحاوی*: **سیفیا**[۲] - [ماهی‌ای] به این نام در بیت‌المقدس معروف است.

ابوالخیر: **سیفیا** [ماهی] دریایی است و به رومی **طریغلیا**[۳] [نیز] نامیده می‌شود.

شماری از انواع ماهی‌ها: **جری**[۴]، **سماریس**[۵]، **صیر**[۶]، **صخره‌ای**[۷] که مردم شام «تیه»[۸] می‌نامند، **کوسج**[۹]، **بنبک**[۱۰]، **مارماهی**[۱۱]، **طریغلا**[۱۲].

جالینوس: ماهی دریا از آب رود می‌گریزد و [ماهی] رود از آب دریا. آنها که در دهانهٔ [رودها] متولد می‌شوند، آزادانه در هر دو آب زندگی می‌کنند. یکی از ویژگی‌های این‌گونه ماهی‌ها این است که بر جریان آب رود غلبه می‌کنند و از دریا بسیار دور می‌شوند. ماهی دریا استخوان‌های ریز[۱۳] ندارد، اما ماهی‌هایی که از دریا وارد رود می‌شوند پر از استخوان‌های ریزند.

ماهی‌ای به نام...[۱۴] یافت می‌شود، گرد است و نیشی شبیه نیش عقرب دارد.

ابوالخیر: در [کتاب] *اطیوس* [گفته شده است] که رطوبت ماهی رحلی[۱۵] کم‌تر از عراقی است، همان‌گونه که رطوبت [ماهی] عراقی نیز کم‌تر از [ماهی] نیل است[۱۶].

۱. قس. سراپیون، ۹۶؛ ابومنصور، ۳۰۸؛ ابن‌سینا، ۵۲۰.

۲. نسخهٔ الف: **سیفا**، باید خواند **سیفیا** (اندکی پایین‌تر نیز به همین شکل آمده است) - *σηπια* یونانی (دیوسکورید، II، ۲۲) = Sepia officinalis. نیز نک. شمارهٔ ۴۷۹.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **طرنفالیا**، باید خواند **طِریغلیا** - *τριγλα* یونانی (چلچلهٔ دریایی). **طریغلا** در دیوسکورید (II، ۱۲۳) در عنوانی جداگانه ذکر شده است.

۴. **الجِرّی** - مارماهی (Lane، ۴۰۱)؛ Muraena helena (ابن‌سینا، ۵۲۰، یادداشت ۱) یا اسبیلی - Silurus glanis؛ سراپیون، ۲۴۱؛ بیطار، ۴۷۵.

۵. نسخهٔ الف: **سمارین**، نسخهٔ فارسی: **سمارس** - *σμαρις* یونانی - ماهی ریز دریا. دیوسکورید، II، ۲۹: **ایشماریش**، ابن‌سینا، ۵۲۰، یادداشت ۱: **ساماروس - ساردین**.

۶. نسخهٔ الف: **الصیرفان**، باید خواند **الصیر**، دیوسکورید، II، ۳۰ از ماهی **میانیدش** (*μαινιδος*) نام

می‌برد و می‌گوید که «این ماهیی ریز است که مردم شام صیر می‌نامند»؛ *μαινιδος* - بلم. نک. شمارهٔ ۱۷۳. طبق Dozy (I، ۸۵۶) صیر - frai (ماهی ریز).

۷. **الصخوری**. احتمالاً ماهی‌ای که در آب‌هایی با بستر سنگی زندگی می‌کند.

۸. **التیه** (؟).

۹. **الکوسَج** - شمشیرماهی (Lane، ۲۶۱۰)؛ کوسه (ابن‌سینا، ۵۲۰، یادداشت ۱).

۱۰. **البینک**، باید خواند **البُنْبُک**، *تاج‌العروس*، VII، ۱۱۲: «**بُنْبُک** یا **بَنْبَک** - حیوانی آبی شبیه دلفین [الدلفین، نک. شمارهٔ ۴۳۵]، یا ماهیی بزرگ است که انسان را در آب دو نیم می‌کند و می‌بلعد».

۱۱. **المارماهی**، نک. شمارهٔ ۲۵۳؛ ابن‌سینا، ۵۲۰؛ یادداشت ۱.

۱۲. نسخهٔ الف: **طرنعلا**، باید خواند **طریغلا**، نک. یادداشت ۳.

۱۳. ترجمهٔ مستقیم «خارهای ریز» - شوک صغار.

۱۴. واژه بدون نشانه‌گذاری حسنه.

۱۵. **السمک الرَّخلی** (؟).

۱۶. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «شنیده‌ام که ماهیی در دهانه‌های رود بین نیل و دریای شور زندگی می‌کند «بوری» نامیده می‌شود، گوشتی و چرب است و تعداد آنها بسیار است».

۵۶۷. *سُمانیٰ*[۱] *- بلدرچین*

جالینوس: [بلدرچین] خربق می‌خورد و از این‌رو کسی که از [بلدرچین] بسیار بخورد، دچار تشنج ماهیچه‌ها[۲] می‌شود. بنابراین باید از [بلدرچین] که خربق نخورده باشد استفاده کرد یا این که از آن به مقدار ناچیز استفاده کرد.

می‌گویند که [بلدرچین] «سَلْویٰ»[۳] است؛ دربارهٔ سلوی گفته شده است که آن به معنای «عسل» [نیز] هست. الهُذَلی[۴] می‌گوید:

با همه توان به خدا سوگند می‌خورد که   شیرین‌تر از سلوی‌اید که گرد می‌آوریم

۱. قس. ابن‌سینا، ۵۱۲؛ Lane، ۱۴۳۲.

۲. نسخهٔ الف: **تمدد فی‌الفضل**، باید خواند **تمدد فی‌العضل**، قس. شمارهٔ ۱۱۷، یادداشت ۱۰.

۳. **السلوی**، قس. Lane، ۱۴۱۷.

۴. چند شاعر به نام «الهذلی» مشهور است: **ابوذؤَیب الهذلی** (سال ۶۴۸/۲۷ درگذشت)، **ابوصَخْر الهذلی** (سال ۷۰۰/۸۰ درگذشت) و ابن **عُتْبَةالهذلی** (سال ۷۱۶/۹۸ درگذشت). *اعلام*، IV، ۲۲۳، ۳۵۰ و IX، ۷۱. این بیت در *لسان‌العرب* (XIV، ۳۹۶) آورده شده، اما به **خالدبن زهیر** نسبت داده شده است.

۵۶۸. سَمیذ[1]

به رومی **سیمیدالیس**[2] است و در انواع نان نام برده شده است[3].

حمزه: **دَرْمَک** همان «حواری»[4] است.

زیادبن قَماس می‌گوید:

پیه و گوشت و درمکم دادند

و شب را در کنار سرگین غلطان‌های زشت نگذاشتند

[شاعری] دیگر می‌گوید:

دلیر است در درمک و میوه‌ها باگوشت بریان یا آبگوشت

۱. چنین است در نسخهٔ فارسی. نسخهٔ الف: **خبزالسمیذ، سمیذ** یا **سمید** به معنای «آرد سفید خالص» یا نانی است از همین آرد؛ Lane، ۱۴۲۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **سیمندالیس**، باید خواند **سیمیدالیس** ـ *σεμιδαλις* یونانی ـ نرم‌ترین آرد، و «سمید» نیز ظاهراً از همین است (در شمارهٔ ۳۶۸ گفته شده است که این واژه یونانی باستان است). نسخهٔ فارسی: **بسیماذاکس**.

۳. نک. شمارهٔ ۳۶۸.

۴. **حُوّاریٰ** ـ آرد سفید یا نان از چنین آرد.

۵۶۹. سَمْراء[1]

مؤلّف *النخب*: در ناحیهٔ موصل، دیار ربیعة و جزیره گیاهی شبیه کاسنی بستانی[2]، به درازای قامت انسان یافت می‌شود. برگ‌هایش به رنگ سبز تیرهٔ متمایل بـه زرد است، روی آنها چیزی همانند غبار سفید شبیه آنچه روی بـرگ‌های خـطمی دیـده مـی‌شود، وجود دارد. ریشه‌اش زرد شبیه گزمازو[3] است. [اگر] شاخه‌اش را در آب بگذاریم، ماهی مرده و زنده روی آب می‌آید[4]. سلطان این را مجازات می‌کند زیرا [سمراء] زهر است، هرچند زیانش ناچیز است.

۱. نسخهٔ‌پ: **سَمُر**، و با ۵۶۹ مکرر یکی می‌کند. طبق Dozy (I، ۶۸۳) السمراء = Euphorbe pythuse؛ اما در بیشتر منابع Euphorbia pithyusa = **شُبْرُم**، نک. شمارهٔ ۶۰۰.

۲. نسخهٔ الف: **علی مثال الهند بالمرنی** (؟)، نسخهٔ فارسی: بکشنی بستانی مشابهت دارد، یعنی نسخه فارسی می‌خواند... **الهندباءالریفی**؛ نسخهٔ پ: **المزنی**، و همانند نام خاص مشخص کرده است.

۳. **الکزمازک**، نک. شمارهٔ ۸۹۹.

۴. قس. همین جا. شمارهٔ ۹۶۴، ابن سینا، ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۳۶.

۵۶۹ مکرر. سَمُر[1]

ابوحنیفه[2]: [این] درختی است بلند با سرهای پـراکـنده و سـایه انـدک، بـرگ‌هایش کوچک و خارهایش کوتاه است. از درون سمر ماده‌ای سرخ تیره به نام «دودم»[3] بیرون می‌زند. آن مانند صمغ و شبیه خون است، از این‌رو می‌گویند «حیض سمر»[4].

۱. نسخه‌های الف، ب، پ سمر را با عنوان پیشین یکی کرده‌اند؛ نسخهٔ فارسی حذف کرده است. **سَمُر** = Acacia mellifera Bth. یا A. spirocarpa H.؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۳۹؛ عیسی، ۲۱۶ و ۳۵.

۲. نسخهٔ الف: **حنیمه** و پیش از «السمر» قرار دارد.

۳. **دُوَدِم**، قس. ابوحنیفه، ۳۸۲؛ Dozy، I، ۴۷۰.

۴. **حَاضَتِ السَّمُرَةُ**، قس. ابوحنیفه، ۳۸۲؛ Lane، ۶۸۶.

۵۷۰. سَمور[1]

این واژه عربی است و آن نام حیوانی است که از پوستش پوستین‌های گرانبها سازند. آن را به زبان رومی **سیبولن**[2] و *به سریانی **سَمورا**[3] [می‌نامند].

۱. Martes zibellina یا Mustela zibellina؛ Lane، ۱۴۲۶؛ Dozy، I، ۶۸۳؛ میمون، ۷۹؛ Vullers، II، ۳۲۴. متن نسخهٔ الف اصلاح نشده است و پس از عنوان، جمله‌ای مربوط به عنوان بعدی می‌آید؛ فقط یک جمله مربوط به شمارهٔ ۵۷۰ است: **وبالسریانیة سمورا**. ترجمه از روی نسخهٔ فارسی صورت گرفته است.

۲. **سیبولن**.

*۳. افزوده از روی نسخهٔ الف، نک. یادداشت ۱.

۵۷۱. سُنْبُل[1]

*به رومی **نردوس**[2] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: بهترین [سنبل] سوری است، پوشیده از پرز فراوان، بـه رنگ سـرخ، بسیار خوشبو که تا حدی به بوی سُعْد شباهت دارد. خوشه‌هایش کوچک و تلخ‌مزه‌اند و زبان را خشک می‌کنند[3]. بویش مدت‌ها باقی می‌ماند[4].

نـوع هـندی آن ضـعیف است، خـوشه‌هایش درازتـر و بـزرگ‌ترند و از یک ریشـه می‌رویند، پرزهای خوشه‌ها[5] بسیارند و درهم می‌پیچند. [سنبل هندی] بدبو است. آن نوع [سنبل] هندی که [معمولاً] در کنار رودها می‌روید [اما] دور از آن در کوه‌ها یـافت می‌شود، خوشبوتر است، خوشه‌هایش کوتاه‌تر و بویش شبیه بوی سعد است. نوعی نیز یافت می‌شود که ساقه‌ای در وسط دارد، بسیار سفید است و از [نوع] مرغوب نیست.

[سنبل] خیسانده در آب از روی سفیدی خوشه‌ها و بادکردگی آنها[۶] و از آن‌رو که در آنها خاک وجود ندارد، شناخته می‌شود. گاهی [سنبل] را با اِثْمِد و آب یا قند، با پاشیدن آنها روی [سنبل]، می‌آمیزند تا آن را خیس و سنگین کنند.

دیسقوریدس هم‌چنین [می‌گوید] که [سنبل] سوری در کوهی نزدیک سوریه یافت می‌شود. [سنبل] هندی را **غنغیطس**[۷] می‌نامند که از [نام] «رود غنغس»[۸] که نزدیک کوهی جریان دارد و بر آن می‌روید[۹]، مشتق می‌شود. نیرویش به سبب رطوبت آن مکان‌ها ضعیف است.

جالینوس: سیاه‌ترین [انواع سنبل] شامی و هم‌چنین [سنبل] کوهی **قلیقیا** ضعیف‌تر از همه‌اند.

یحیی و خشکی: بهترین [سنبل] گنجشکی[۱۰] است که بر اثر مالش بوی سیب می‌دهد و [سنبلی] با خوشه‌های کوچک به آن می‌چسبد، در آن سفیدی بسیار است، خوشبو است و به [نوع] اول نزدیک است. پست‌ترین [نوع سنبل] خاکهٔ آن و [سنبل] با خوشه‌های بزرگ است[۱۱]، آن را در عطرهای ظریف به‌کار نمی‌برند. این علفی است که از هند، کشمیر و تبت می‌آورند و برای کبد و معده نیکو است، گرمایش اندک است، [معرق است] و در پخته کردن تب‌ها مؤثر است.

خشکی: [سنبل] یکی از مواد معطر است که در ترکیب عطرهای مایع زنانه از جمله در [ترکیب] مکتومه[۱۲] وارد می‌شود. عرب‌ها آن را به میخک می‌افزایند، درست همان‌گونه که عنبر را به مشک می‌افزایند. آن را تقریباً به‌صورت جداگانه نام نمی‌برند، همان‌گونه که میخک جداگانه نام برده نمی‌شود.

صهاربخت: قوی‌ترین نوع [سنبل] هندی است. سنبل اقلیطی ـ همان **مَیْبَخوشه**[۱۳] ـ گرم‌تر از هندی اما خاصیت قبض در آن کم‌تر است.

ابن ماسویه: بهترین [سنبل] سیاه[۱۴] است. می‌گویند که از سنبل ابتدا [برای خود] جوشانده می‌سازند، سپس آن را می‌فروشند و ادعا می‌کنند که در آن عیبی وجود ندارد؛ [به همین جهت] باید محتاط بود.

رازی: در چنین [سنبل] نه مزه وجود دارد و نه رنگ شدید.

[کتابی] بی‌نام: سنبل اقلیطی همان ناردین[۱۵] است؛ سنبل را به هندی **کتهما**[۱۶] می‌نامند.

باسهل: [سنبل] در نزد ما ریشه‌های پوشیده از کرک است و آن دو نوع است: سیاه معروف به نیبالی[۱۷]، کوتاه است و در عطرها به‌کار می‌رَود، آن را همین‌گونه نیز تعریف

می‌کنند[۱۸]، زیرا بسیار خوشبوست. دیگری سرخ‌رنگ و کاکل خوشه‌هایش دراز است، به نام «اودیانی»[۱۹] معروف است، بویش کم‌تر است، اندکی ترشی در آن احساس می‌شود و آن را در معجون‌ها به‌کار می‌برند نه در عطرها.

بین چوب‌هایش با پرز اندک[۲۰]، شاخک‌های کشنده سنبل[۲۱] دیده می‌شوند. نشانه‌هایش: سیاه مانند قیر و سنگین وزن؛ اگر آن را بشکنیم، سیاه و درخشان می‌شود، شیرین است اما در آن تیزی‌ای همانند تیزی عاقرقرحا وجود دارد.

بشر سجزی: شاخک‌های سنبل به عود قماری می‌مانند و در مغز کرک‌دارش دیده می‌شوند[۲۲]. مقدار کشنده‌اش یک قیراط است[۲۳].

ابن مندویه: شاخک‌های [سنبل] «شرنق»[۲۴] و «شرنگ»[۲۵] نامیده می‌شوند و این «بیش» است.

حمزه: [شاخک‌ها] به جوزبوا[۲۶] می‌مانند. می‌گویند که در سنبل چیزی شبیه عنبر[۲۷] وجود دارد که یک خردل آن [انسان را] می‌کشد. آن را با سنگی که به مرجان می‌ماند مقایسه می‌کنند و یک جو آن [انسان را] می‌کشد.

پولس: جانشین سنبل هندی یا شامی ـ اذخر است.

جالینوس خاطرنشان می‌کند که فیلون در شعرهای خود دربارهٔ سنبل چیستان‌هایی می‌گوید و آن را «ریشهٔ بدنام شده»[۲۸] می‌نامد، زیرا آن را «خوشه»[۲۹] می‌نامند، در صورتی که آن «ریشه» است.

رازی: جانشین [سنبل] دو و نیم برابر اذخر است.

ابن ماسویه: جانشین [سنبل] در اصلاح [طبیعت] معده و کبد، ساذج است[۳۰].

۱. **سنبل عربی** («خوشه‌ها») به معنای انواع گوناگون سنبل است: .Valeriana Jatamansi Jones، مترادف .Nardostachus jatamansi DC (سنبل هندی، سنبل‌العصافیر «سنبل گنجشکی»)؛ Valeriana celtica L. (سنبل إقلیطی، سنبل رومی)؛ قس. سراپیون، ۴۸۳؛ ابومنصور، ۳۱۵؛ میمون، ۲۶۵؛ عیسی، ۱۲۳۹ و ۱۸۶۲۰. آن به معنای .Ferula sumbul Hook نیز هست، ابن سینا، ۵۱۶؛ Löw، III، ۴۸۳.

*۲. این جمله به اشتباه در شمارهٔ ۵۷۰ درج شده است؛ نک. آن‌جا، یادداشت ۱. **نردوس** ـ *ναρδος* یونانی، دیوسکورید، I، ۶.

۳. **یجفف اللسان**، نسخهٔ فارسی: زبان را بسوزد.

۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «دیسقوریدس باز هم می‌گوید: [سنبل] سوری در سوریه نمی‌روید، بلکه در کوه‌های نزدیک سوریه یافت می‌شود. بهترین [سنبل] ـ تازه، سبک با شاخه‌های بسیار است».

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **کمام سنبله**، باید خواند **چمام سنبله**؛ قس. دیوسکورید، I، ۶.

۶. نسخهٔ الف: **وتحله**، باید خواند **و تَجَلِه**.

۷. **غَنْغیطِس**.

۸. **غَنْغِس** - Γαγγης یونانی - گنگ.

۹. **بجنب حبن انبته**، باید خواند **بِجَنْب جَبَلٍ أَنْبَتَهُ**.

۱۰. **(سنبل) العصافیر**؛ نک. یادداشت ۱.

۱۱. نسخهٔ الف: **ادویهٔ سنبل فلق** (نسخهٔ پ: **فاق**) **و جلال**، نسخهٔ فارسی: و از پس این نوع آنست که بعضی از نبات او بهیات خرد باشد و بعضی بزرگ بود.

۱۲. **المکتومة** - روغنی است معطر که در ترکیب آن زعفران و کَتَم (نک. شمارهٔ ۸۸۲) وارد می‌شوند و نام مکتومه نیز از همین است.

۱۳. نسخهٔ الف: **مرنجوشه**، باید خواند **میبخوشه**، نک. شمارهٔ ۴۸۸، یادداشت ۲۲.

۱۴. نسخهٔ الف: **الاسد**، باید خواند **الاسود**؛ نسخهٔ فارسی: سیاه.

۱۵. **النادرین** - ναρδινον یونانی، نک. شمارهٔ ۱۰۳۵.

۱۶. نسخه‌های الف و فارسی: **کتهما** (؟)؛ نام هندی سنبل **جتاماسی** (jaṭā - māsi) یا **جتامانسی** (jaṭā - mānsi) است؛ Platts، ۳۷۷؛ Dutt، ۱۸۱.

۱۷. **النیبالی** - نپالی.

۱۸. یعنی آن را «سنبل معطر» - سنبل‌الطیب می‌نامند.

۱۹. نسخهٔ الف: **الاودیانی** (؟)، نسخهٔ فارسی: **اودنائی**.

۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **فیّ اغمدته الزعر**، باید خواند **فی أَغْمِدَتِهِ الزعر**، نسخهٔ فارسی: در آن جوی‌ها (چوب‌ها) باشد که بر وی زغب و برگ نباشد.

۲۱. **قرون‌السنبل القاتل**، قس. شمارهٔ ۱۹۴.

۲۲. نسخهٔ الف: **فی لب الأزب**، نسخهٔ فارسی: و او از نبات سنبل در آن بود که بر شاخهاء اوزغب بسیار باشد.

۲۳. **الشربةالقاتلة قیراط**، نسخهٔ پ: **فی شربته مادة قاتلة مقدار قیراط** (!).

۲۴. نسخهٔ فارسی: **شرنق**، نسخهٔ الف: **اشرنق**، نک. یادداشت ۲۵.

۲۵. **شرنگ** از شرِنگ هندی - «شاخ»؛ این نام بیش سفید است؛ قس. شمارهٔ ۱۹۴، یادداشت ۱۱.

۲۶. نسخهٔ الف: **بوا**، نسخهٔ فارسی: **جوزبوا**، نک. شمارهٔ ۲۷۱.

۲۷. **العنبر**، قس. شمارهٔ ۱۹۴، یادداشت ۲۱؛ نسخهٔ فارسی: صورت او بعنبر مشابهت دارد.

۲۸. **ذکر جالینوس ان فلن الغربه (فیلن الْغَرْبه) فی شعره و سماه لااصل (الاصل) المکذوب علیه** -

نک. جمله‌ای مشابه در شمارهٔ ۴۹۸، یادداشت ۴۵. نسخهٔ پ: **ذکر جالینوس ذکره شاعر الغربة فی شعره...**

۲۹. **سنبل**، قس. یادداشت ۳۰.

۳۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «سنبل را به لغت رومی **اِسْطاخوس** گویند [σταχυς - «خوشه»؛ قس. Löw, pf. ۳۶۸] و به هندوی **مومی** [؟] گویند».

۵۷۲. سَنْدَروس[1]

به هندی **رال**[2] [نامیده می‌شود]، نیز می‌گویند **مَرَیْمَدِهون**[3] و **میمو**[4].

در کتاب ***الادهان***: باید [نوع] سرخ آن، همانند عقیق سرخ، سخت و پوست کنده یعنی پاک را برگزید.

درخت سندروس در سرزمین زنگبار می‌روید، آن را می‌برند و با ایجاد شکاف، می‌گذارند تا [صمغ] جاری شود و به‌تدریج سفت گردد[5]. به همین جهت در آن جانوران گرفتار نیز دیده می‌شوند.

سندروس دو نوع است: یکی از آنها معروف است، اما دیگری بهتر از آن و گرانبهاست. فرق میان آنها در این است که اگر آنها را به آتش نزدیک کنیم، [نوع] اول پیچ و تاب می‌خورد و از هم می‌پاشد، اما دومی، [نوع] خوب، مانند سقز [صمغ جویدنی] نرم و کشیده می‌شود.

۱. σανδαρακη یونانی، sandaraca لاتین؛ این صمغی زردرنگ معطر است که از درخت Callitris qudrivalvis Vent. مترادف Thuya articulata Vahl. استخراج می‌شود؛ ابن‌سینا، ۴۷۷؛ عیسی، ۳۷۱؛ *الجماهر*، ۴۷۱؛ یادداشت ۱۲.

۲. رال در فرهنگ‌های امروزی صمغ Shorea robusta Gaertn. است؛ Platts، ۵۸۳؛ Dutt، ۱۲۱.

۳. یا **مَرْیَمْدَهون**، در نسخهٔ الف به روشنی نشانه‌گذاری نشده است. در *الجماهر* (۲۰۰) نیز به‌صورت «مَریمَدْهون» دیده می‌شود.

۴. **میمو**.

۵. قطعه‌های جداگانه متن تا این‌جا در Picture، ۱۲۵ درج شده است. ترجمهٔ روسی قطعه‌ای را نک. *منابع عربی*، II، ۱۴۲.

۵۷۳. سنامکی[1]

آن را [سنا] «حرمی»[2] نیز می‌نامند، به هندی **کوالهربها**[3]ست.

ابوحنیفه: آن همه چیزهایی را که خاص عشرق[۴] است، دارد جز این که برگ‌هایش باریک‌تر است. هنگامی که باد بر او می‌وزد، به خش‌خش می‌افتد. می‌گویند که سنا میوه‌هایی دارد و هنگامی که خشک می‌شوند و باد بر آنها می‌وزد، آواز بلند از آنها به گوش می‌رسد.

۱. Cassia angustifolia Vahl. (سنا برگ باریک)، .C. acutifolia Del (سنا برگ تیز) و C. obovata Coll. (سنا برگ پهن)؛ از آنها دارو (مسهل) ـ برگ اسکندرانی ـ تهیه می‌کنند. نک. سراپیون، ۴۶۷؛ ابومنصور، ۳۳۴؛ عیسی، ۱۹ر۴۲.

۲. (سنا) **حَرَمی**، قس. Löw، II، ۴۰۸. حرم ـ سرزمین مقدس (در مکه).

۳. **کَوالْهَرْبْها** (؟). بین نام‌های هندی سنا در Dutt، ۱۵۶ و ***محیط اعظم***، نوشته نشده است.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: ***العسرق***، باید خواند ***العِشْرِق*** (نسخهٔ فارسی، Lane، ۲۰۵۳) = Cassia obovata Coll.؛ نک. شمارهٔ ۷۰۷.

۵۷۴. سُنْباذَج[۱]

این ـ سنگ سیمرس[۲] است.

دیسقوریدس: [این سنگ] بسیار «چرب» است و با آن سنگ‌های گرانبها برای انگشتری [نگین] را پرداخت می‌کنند.

محل استخراجش در جزیره‌های [دریای] چین است.

۱. معرب «سنباده» فارسی (Vullers، II، ۳۲۶). نیز قس. سراپیون، ۲۲۲؛ ***الجماهر***، ۹۱.

۲. **سیمِرِس** ـ *σμυρις* یونانی، دیوسکورید، V،۱۲۶؛ ***الجماهر***، ۴۴۴، یادداشت ۴.

۵۷۵. سوسن[۱]

به رومی **قرینوس**[۲]، نیز **سوسنین** و **سوسینن**[۳]، به سریانی **شوشنتا**[۴]، به فارسی **سوسن**[۵] است.

روغن [سوسن] به رومی **ایریمورون**[۶]، به سریانی **مَشْحادِ ایرسا**[۷] [نامیده می‌شود].

صهاربخت: [سوسن] بستانی همان آزاد سفید[۸] است.

مؤلّف ***المشاهیر***: عبقر[۹] سوسن سفید با بوی خوش است.

[شاعر] گفته است:

خوشبوترین است عبقر میان گیاهان معطر

درمان کند ورم عرق‌النساء[۱۰] و زکام سرماخورده را

رسائلی: بهترین ساقهٔ زیرزمینی [سوسن] آن است که شیره‌اش زیاد باشد و اجزایش به هم فشرده و کوتاه[۱۱] باشند، خشک نشده و پرگوشت باشند؛ آن متمایل به زرد، خوشبو و به دور از گندیدگی باشد؛ اما به مزه‌اش اشاره نمی‌شود[۱۲]. کسی که آن را بچشد به عطسه می‌افتد.

در ناحیهٔ شیراز گیاهی معطر مشهور به سوسن نرجس[۱۳] وجود دارد، برگ‌هایش به برگ‌های سوسن می‌ماند و اندرون [گل‌هایش][۱۴] درست مانند چشم‌های نرگس است.

حمزه: [سوسن] سفید به نام آزاد سوسن همان «سوسن ادرا»[۱۵] است، زیرا «درا» [؟] به معنای «آزاد» است.

پولس: جانشین [سوسن] راسن معطر است.

سوسن آسمانگون همان افامیرون[۱۶] است، ریشهٔ [سوسن] سیاه به رومی **اخینوس**[۱۷]، به سریانی **ادم دخرا اوکامی**[۱۸] [؟] و به رومی[۱۹] **ایرینوقرینوس**[۲۰] [نامیده می‌شود].

مؤلّف ***المشاهیر***: دلال[۲۱] همان سوسن سرخ است.

[شاعر] گفته است:

گر باز شود دلال سرخ — رسد به مشامت بویی چون بوی میخک

پولس: برخی مردمان روغن آن را «روغن سوسن» می‌نامند و چنین نامی کاملاً مناسب است زیرا آن را از ساقهٔ زیرزمینی سوسن به‌دست می‌آورند[۲۲].

ابوحاتم: [سوسن] سفید عیثوم[۲۳] است و سرخ تیره ـ هوبر[۲۴].

ابوحنیفه: نام [سوسن] عربی نیست. او را انواع بسیار است و خوشبوترین آنها[۲۵] [نوع] سفید است.

صهاربخت: [سوسن] بستانی همان آزاد سفید است[۲۶].

ابن‌ماسویه: جانشین روغن [سوسن] روغن غار است.

رازی: جانشین سوسن در دردهای سینه و شش‌ها کتیرا مخلوط با شیرهٔ انجیر[۲۷] است.

دیسقوریدس دربارهٔ سوسن [می‌گوید]: گل‌هایش یکی روی دیگری قرار گرفته است، آنها گوناگون‌اند ـ سفید متمایل به زرد، ارغوانی، آبی آسمانی و شبیه رنگین‌کمان. ساقه‌های زیرزمینی‌اش گره‌های بسیار دارد و خوشبوست. هنگام گردآوری و خشک کردن در سایه، باید آنها را با سوزن سوراخ و سپس جمع و جور کرد. بهترین [ساقهٔ زیرزمینی] متراکم و کوتاه است و به سختی می‌شکنند، سبزوش، خوشبو و تندمزه است.

بوی خشک شده‌اش بهتر از بوی تر و تازه آن است و هنگامی که کهنه شد، پژمرده می‌شود.

۱. **سوسن ابیض** = سوسن سفید ـ .Lilium canditum L، سوسن آبی آسمانی (آسمانجونی) = سوسن (یا زنبق) فلورانسی ـ .Iris florentina L؛ سراپیون، ۴۸۶ و ۴۸۷؛ ابومنصور، ۳۱۹؛ ابن‌سینا، ۴۹۲؛ میمون، ۲۷۲؛ عیسی، ۱۰۰۱۲-۱۴ و ۱۰۹۲.

۲. **قِرینوس** ـ *κρινον* یونانی (دیوسکورید، III، ۹۷)، که به معنای «سوسن» است؛ تئوفراست، ۵۵۱.

۳. نسخهٔ الف: **سوسِنین** و ایضاً **سوسینُن**، نسخهٔ فارسی: **سوستنن**، باید خواند **سوسینُن**. قس. Löw، II، ۱۶۶؛ یادداشت ۴: susinon. دیوسکورید، I، ۴۸ و III، ۹۷: *σουσινον* ـ **دهن‌السوسن** «روغن سوسن».

۴. نسخهٔ الف: **شوشیتا**، باید خواند **شوشَنتا**، قس. Löw، II، ۱۶۶.

۵. **سوسن**، قس. Vullers، II، ۳۴۹.

۶. نسخهٔ الف: **ایریمورون** ـ *ιρινον μυρον*، بربهلول، ۱۴۸۶؛ Löw، II، ۴؛ نسخهٔ فارسی: **ایریمون** ـ *ιρινον* یونانی، فرهنگ **یونانی باستان به روسی**، ۸۳۲.

۷. نسخهٔ الف: **مشحاد یرسا**، نسخهٔ فارسی: **مشحاد ایرمیا**؛ قس. Löw، II، ۴.

۸. **الازادالابیض**. آزاد ـ یکی از نام‌های فارسی سوسن سفید.

۹. نسخهٔ الف: **العسقر**، نسخه‌های ب و پ: **العبقر**، نسخهٔ فارسی: **عنقر**، چنین معنایی برای این واژه‌ها در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. طبق *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۶ و *تاج‌العروس*، III، ۳۷۹؛ عَبْقَر = نرجس.

۱۰. نسخهٔ الف: **من‌التا**، باید خواند **من الثّنا**، قس. ابن‌سینا، ۴۹۲، یادداشت ۷، نسخهٔ پ: **من‌اللثا**.

۱۱. نسخهٔ الف: **و کان نضیرا**، باید خواند **و کان قصیرا**، قس. شمارهٔ ۱۱۶؛ نسخهٔ فارسی: و بمقدار کوتاه بود.

۱۲. نسخهٔ الف: **لاستست له طعم**، باید خواند **لایستثبت له طعم**، قس. شمارهٔ ۱۱۶؛ نسخهٔ ب: **لا ستبین له طعم**، نسخهٔ پ: **لایُمَلّ استنشاقه له طعم**، نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۱۳. **سوسن نرجس**.

۱۴. **داخله**، نسخهٔ فارسی: میانه او.

۱۵. **سوسن ادرا** (؟)، نسخهٔ فارسی: **سوسن اذرا**.

۱۶. **افامیرون** ـ *ε'φη'μερον* یونانی، قس. شمارهٔ ۱۱۶، یادداشت ۶.

۱۷. **اخینوس**، *ε'χινος* به یونانی یعنی «جوجه تیغی».

۱۸. **اَدَم دِخَرّا اوکامی**.

۱۹. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۲۰. **ایرینو قِرینوس**.

۲۱. **الدَلال** ـ چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها وجود ندارد.

۲۲. **اهل‌السوسن**، باید خواند **اصل‌السوسن**، ترجمهٔ این جمله مشروط است و به‌نظر می‌رسد که متن تحریف شده باشد: **و خلیق ان یسمی کذلک لان اهل‌السوسن اصابوا** [نسخه پ: اجادوا؟] عمله.

۲۳. **عَیْثوم**، چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها وجود ندارد.

۲۴. نسخهٔ الف: **مویو** باید خواند **هَوْبَر**، قس. *تاج‌العروس*، III، ۶۰۹.

۲۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **اظنه**، باید خواند **أطْیَبُهٗ**، نسخه فارسی: خوشبوی‌تر از جملهٔ انواع او، قس. Lane، ۱۴۶۶؛ *لسان‌العرب*، XIII، ۲۲۹.

۲۶. تکرار در نسخهٔ اصلی، قس. شمارهٔ ۸.

۲۷. **شیرج تین**. شیرج ـ معرب «شیره» فارسی. انجیر را در آب می‌جوشانند، هنگامی که پخت آن را نرم و صاف می‌کنند، سپس صاف شده را می‌جوشانند تا غلیظ شود، شیره به‌دست آمده را «شیرج‌التین» می‌نامند؛ *محیط اعظم*، II، ۱۵۷.

۵۷۶. سورنجان[۱]

این ریشهٔ گیاهی است به نام جغزبه[۲] و آن نخستین گلی است که در بهار پدید می‌آید و برگ‌هایش روی زمین پهن می‌شود. آن [نوع جغزبه] که ریشهٔ سفید و گل‌های سفید دارد نیکوست اما اگر [ریشه] سیاه یا سرخ و گل‌ها زرد و ارغوانی باشد، بد است. * [ریشه‌های] از درون و از بیرون سفید به‌کار برده می‌شوند اما از دیگر [ریشه‌ها] باید پرهیز کرد[۳] آنها را از هرات می‌آورند[۴].

[سورنجان] به رومی **اَرْمو دَقْطولوس**[۵]، به سریانی **حمصی لیتا**[۶]، نیز **دیتلیغ**[۷] [؟] و **شنبلیذ**[۸]، به فارسی **سورنگان**[۹] [نامیده می‌شود]. گل‌هایش **اصابع هرمس**[۱۰] نامیده می‌شود.

ابوجریج: بهترین [سورنجان] سفید است، به‌سختی می‌شکند و جز این مرغوب نیست. [سورنجان] از درون و از بیرون سفید را جای لعبت بربری[۱۱] می‌فروشند.

الخوز می‌گوید: [سورنجان] ریشهٔ گیاهی است که در بهار پیش از [آغاز] بارندگی بر دامنهٔ کوه‌ها می‌روید. می‌گویند که گل‌هایش به زبان [مردم] **واشجرد جَغْز**[۱۲] نامیده می‌شود و به سندی ـ **سکوره**[۱۳]. رنگ گل‌ها سفید و زرد است. این نخستین گلی است که بر دامنهٔ کوه‌ها می‌شکفد. برگ‌هایش روی زمین پهن می‌شود.

رازی: جانشین [سورنجان] در دردهای نقرسی به وزن برابر برگ‌های حنا و نصف

وزنش کور ازرق یعنی مُقْل است[۱۴].

۱. .Colchicum autumnale L و .C. variegatum L ؛ سراپیون، ۴۸۴؛ ابومنصور، ۳۳۰؛ ابن‌سینا، ۴۸۹؛ میمون، ۲۷۶. دیگر نشانه‌گذاری‌های نام عربی نیز دیده می‌شود. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «بِشْر: به فارسی لَعْبَتِ بربری (نک. شمارهٔ ۹۴۶)، به سندی **لامحل مول**، در یک نسخه **لامقل**، و این ـ ریشه است».

۲. نسخهٔ الف: **جَــغْزَبَه**، نسخهٔ فارسی: «سورنجان بیخ نباتی است که پارسیان جغربه گویند.» نک. شمارهٔ ۶۴، یادداشت ۳.

۳. نسخهٔ الف: **ویحسب غوه**، باید خواند **ویجتنب غیره**.

*۴. این قطعه به اختصار در Picture، ۱۲۵ درج شده است.

۵. نسخهٔ الف: **ازمسذوقطولون**، باید خواند **ارمسود قسطولون**، نسخهٔ فارسی **ارمسود قطیلوس** ـ *ἑρμοδακτυλος* یونانی؛ قس. .Löw, pf، ۱۷۴.

۶. نسخهٔ الف: **حمصی لتا**، باید خواند **حَمْصَی لَیْتَا**، قس. .Löw, pf، ۱۷۴.

۷. نسخهٔ الف: **دتبلغ**، نسخهٔ فارسی: **زیدلیق**.

۸. **شَنْبَلید** ـ واژهٔ فارسی؛ Vullers، II، ۴۶۹؛ Dozy، I، ۷۹۰؛ عیسی، ۵۴۳.

۹. **سورنگان**.

۱۰. **اصابع هرمس**؛ نک. شمارهٔ ۶۴، یادداشت ۱.

۱۱. **اللعبة البربریة** = .Hermodactylus tuberosis Salisb ؛ نک. شمارهٔ ۹۴۹.

۱۲. نسخهٔ الف: **قیل له وردیسمی بلغة واشجرد جغز**، نسخهٔ فارسی: بعضی گفته‌اند گل او را بلغت ویشکرد جغز گویند، نسخهٔ پ: ... **یسمی بلغتهم** «واشجرد حفر».

۱۳. **شکوره**، نسخهٔ فارسی: بلغت سجزی شکوره.

۱۴. **کور ازرق ای مقل**؛ نک. شمارهٔ ۱۰۰۹.

۵۷۷. سوس[۱] ـ شیرین‌بیان، ریشه شیرین‌بیان

به هندی **ملهتی**[۲] و به سجستانی **مژو**[۳] است. به *گفتهٔ بشر، به هندی **رسون**[۴]، به سندی **ملهتی**[۵] و در یک نسخه **ملتی**[۶]، به فارسی **مژو**[۷]، **مَتَه**[۸]، **دارِوادهرام**[۹]، **دارِشیرین** یعنی «علف شیرین»[۱۰]، **خورد پیلان** یعنی «خوراک فیل‌ها» است[۱۱].

آتش‌پرستان سجستان [سوس] را «**بوىِ هیربدان**»[۱۲] می‌نامند و با آن در خانه‌ها، گورستان‌ها، در مسروقه[۱۳] و کاخ‌ها[۱۴] بخور می‌دهند[۱۵].

[سوس] به زابلی **ملخج**[۱۶] [نامیده می‌شود]، ریشه‌اش به رومی **کلوقوروزا**[۱۷]، به

سریانی **عقارشوشا**[۱۸] [نامیده می‌شود]. می‌گویند که آن به عربی **مدهوق**[۱۹] [نامیده می‌شود].

جالینوس: **جلوقوریزون**[۲۰].

دیسقوریدس و اوریباسیوس: **غلوقوریذا**[۲۱] در کپادوکیه و بنطس فراوان است. درازای گیاه دو ارش، رنگ گل‌ها ارغوانی، میوه‌ها مانند عدس در نیام، ریشه‌اش [از نظر رنگ] شبیه شمشاد[۲۲] و عصاره‌اش شبیه حُضَض است. گل‌هایش ـ قِرنیو و این بدون شک گل‌های سوسن است[۲۳]، هرچند که [نام] یونانی بدون [واژهٔ] گل است.

پولس: جانشین شیرهٔ غلیظ سوس، شیرهٔ غلیظ توت است.

ابوحنیفه: عرب‌ها [سوس] را «متک»[۲۴] می‌نامند، ریشه‌اش شیرین و شاخه‌هایش تلخ است. برگ‌های این [گیاه] را در نبیذ می‌گذارند، هم‌چنان که داذی را [در آن] می‌گذارند. در این عمل [نبیذ] گیراتر می‌شود. در سرزمین‌های عرب شیرهٔ غلیظ سوس را دوست ندارند[۲۵].

۱. .Glycyrrhiza glabra L؛ سراپیون، ۴۸۵؛ ابومنصور، ۳۱۸؛ ابن‌سینا، ۴۹۵؛ میمون، ۲۷۱؛ عیسی، ۸۸۶.

۲. نسخهٔ فارسی: **مُلْهَتّی**، قس. Platts، ۱۰۶۶؛ Dutt، ۱۴۴؛ نسخهٔ الف: **مهلت**، نسخه پ: **مهک**.

۳. نسخهٔ الف: **موژ**، باید خواند **مِژْو**، قس. *محیط اعظم*، IV، ۸۳؛ Vullers، II، ۱۱۷۳، نسخهٔ فارسی: **موج**، نسخهٔ پ: **مرو**.

۴. **رَسون** (؟).

۵. نسخهٔ الف: **مهلتی**، باید خواند **ملهتی**، قس. یادداشت ۲.

۶. **مُلَتّی**.

۷. **مذه**، باید خواند **مژو**، قس. یادداشت ۳.

۸. یا **مَتْک** (؟).

۹. **دارِ وا دَهْرام**.

۱۰. **دارِ شیرین ای حشیشة حلوة**.

۱۱. **خوردِ بیلان ای طعام‌النیله (الفیلَة)**. قطعهٔ *۱۱ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است.

۱۲. نسخهٔ الف: **بوىِ هیربدان**، نسخهٔ فارسی: **هربدان**. **هیرْبُد** ـ روحانی زردشتی.

۱۳. **فی‌المسروقة** (؟).

۱۴. **الکهنبارات**، این واژه ممکن است به معنای کلی مکان، خانه نیز باشد.

۱۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **تیخذونه**، باید خواند **یُتَخَوونَه**، نسخهٔ فارسی: بخور کنند.

۱۶. **ملخج**، قس. Vullers، II، ۱۲۱۰: **مَلْخَج**، نسخهٔ فارسی: **بنحج**. تا این‌جای متن در Picture ۱۲۵ درج شده است.

۱۷. نسخهٔ الف: **کـلوقورون**، باید خواند **کـلوقوروزا** ـ γλυκυρριζα یونانی؛ دیوسکورید، III، ۵؛ Löw، II، ۴۳۵.

۱۸. **عَقّار شوشا**، قس. Löw، II، ۴۳۵؛ نسخهٔ فارسی: **عقارادسیسا**.

۱۹. **مدهوق** (؟)؛ نسخهٔ پ: **موهوق**.

۲۰. **جلوقوریزون**، قس. یادداشت ۱۷.

۲۱. نسخهٔ الف: **عاواقوریذا**، باید خواند **غلوقوریذا**، قس. یادداشت ۱۷.

۲۲. نسخهٔ فارسی: بیخ او در لون به شمشاد ماند. همین‌گونه است در دیوسکورید، III، ۵.

۲۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **زهرالسوس**، باید خواند **زهرالسوسن**، زیرا قرینو (κρινον) به معنای «سوسن» است؛ نک. شمارهٔ ۵۷۵. ظاهراً بیرونی می‌خواهد بگوید که واژهٔ «قرینو» به‌علّت شباهت نوشتار «سوس» و «سوسن»، اشتباهاً در این‌جا گذاشته شده است.

۲۴. **المَتْک**، قس. Dozy، II، ۵۶۷.

۲۵. **لایـــحمد** ـ «ستایش نمی‌کنند» (؟)، نسخهٔ پ: **لایـــجمد** «منجمد نمی‌شود». نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «اهل کرمان بیخ سوس را **بیخ متک** گویند و اهل هرات **بیخ زردروی** گویند».

۵۷۸. سیوطوس[1]

الحاوی: با این [گیاه] رزهای انگور را می‌بندند.

پولس می‌گوید که این [گیاه] گل‌ها و میوه‌های قی‌آور دارد؛ میوه‌ها و شـاخه‌هایش موجب اسهال می‌شوند.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۵۷۹. سوفال[1]

رازی: این پوست کلفتی شبیه استخوان است و به پوست «درخت دردار»[2] می‌ماند و این درختی است که میوه‌هایش **السنةالعصافیر**[3] است.

۱. **سوفال** یا **سفال** فارسی. در دیگر منابع نوشته نشده و فقط در ***محیط اعظم*** (II، ۷۸) آنچه در این‌جا گفته شده به‌صورت خلاصه تکرار شده است.

۲. **الدردار** (نک. شمارهٔ ۴۲۶) را گاهی نیز به معنای «لسان‌العصافیر» = Fraxinus excelsior L. به‌کار

می‌برند؛ عیسی، ۸۴۲۰؛ Löw، II، ۲۸۶؛ میمون، ۹۱. از توضیح بعدی، که میوه‌های این درخت «زبان گنجشک» است، معلوم می‌شود که «دردار» در این‌جا به معنای «لسان‌العصافیر» به‌کار رفته است.

۳. **السنةالعصافیر** ـ «زبان گنجشک»، نک. شمارهٔ ۹۴۸. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: کاشم رومی است. اما این جمله مربوط به شمارهٔ ۵۸۴ است.

۵۸۰. سوءمزاج[1]

رازی: این دانه‌ای[2] سیاه‌رنگ شبیه خرمای نارس اما کوچک‌تر از آن است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است، به عربی به‌معنای «بدمزاج» است، (مزاج ـ temperament).

۲. حب.

۵۸۱. سَویق[1]

*به سریانی **شَحْشیثا**ست[2].

۱. قس. سراپیون، ۴۴۶ مکرر؛ ابن‌سینا، ۵۱۸؛ میمون، ۲۸۴.

۲. قس. Löw، III، ۲۵۳: sahtitā؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده، در نسخهٔ پ، جملهٔ ۲* خط خورده و «سویق» با شمارهٔ ۵۸۲ یکی شده است.

۵۸۲. سیاهِ داوران[1]

این پوسیدگی بطم[2] است و می‌گویند بلوط است. به سریانی...[3]

۱. از واژه‌های فارسی «سیاه» و «داوران» ـ حاکمان عادل، قاضیان.

این واژه سه بار به همین شکل اما بدون توضیح در «هدایة» (نک. فهرست) ذکر می‌شود. ابن‌سینا، V، ۱۳۷: **سادوران**. سراپیون از آن به شکل **سادَرْوان** نام می‌برد و همچون **اسودالقضاة** («مرکب قاضی») اما بدون تعریف تفسیر می‌کند؛ Leclerc می‌پندارد که این ممکن است «اُشْنَه» باشد؛ نک. سراپیون، ۴۲۹. مؤلف ***محیط اعظم*** (III، ۳) آن را به شکل «ساداوران» می‌آورد و می‌گوید که «این مخفف سیاه داوران «مرکب حاکمان» است و به همین جهت مرکب تهیه‌شده از این ماده را «مدادالقضاة»، «سوادالقضاة» و «سوادالحکام» می‌نامند... آن به فارسی **آبِ بُن** (آبِ ریشه)، به هندی **کالاسانوا** نامیده می‌شود. این ماده‌ای سیاه درخشان شبیه تیکه‌ای از مرکب چین (خشک) است؛ آن در ساق «درخت بطم» کهنه تشکیل می‌شود... می‌گویند که این چیزی شبیه صمغ است که در جاهای خالی ریشه درخت گردو پیدا می‌کنند». قس. Vullers، II، ۱۸۳ (سادآوران) و Dozy، I، ۶۲۰.

۲. نسخهٔ الف: **نخرالبطم**، نسخهٔ ب: **شجرالبطم** (!). نک. شمارهٔ ۱۵۶.

۳. از این‌جا چهارمین افتادگی در نسخهٔ الف آغاز می‌شود (نک. همین‌جا،صفحهٔ ۲۷). ترجمهٔ بعدی تا میانه‌های شمارهٔ ۶۳۲ از روی نسخهٔ فارسی (ورق‌های ۱۰۱ ب - ۱۰۹ الف) انجام شده است. اما شمارهٔ ۵۸۲ در نسخهٔ فارسی ترجمهٔ متن نسخهٔ الف نیست، در آن فقط به خواص درمانی سیاه داوران اشاره می‌شود. افزون بر آن بخشی از عنوان‌های فصل «سین» در نسخهٔ فارسی به ترتیبی دیگر غیر از نسخهٔ الف، قرار گرفته است: ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۶۱، ۵۵۹، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۰، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۶۵، ۵۷۰، ۵۶۴، ۵۶۳، ۵۶۲، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۳-۵۷۵، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۷۷، (۵۷۸)، (۵۸۰)، (۵۸۱)، ۵۸۳، ۵۸۲، ۵۷۹.

۵۸۳. سولان[1]

ارجانی گوید: **سولان** داروی رومی است و او گرم و خشک است در چهار درجه. چون اندام به او بسوده شود، اندام را بسوزد و اگر در بینی مقدار حبه‌ای با آب چگندر ریخته شود، لقوه [فلج عصب صورت] را دفع کند.

۱. چنین است در ابومنصور، ۳۲۸ و **محیط اعظم**، III، ۷۹؛ Vullers، II، ۳۵۲: سَلْوان. نیز قس. ابن‌سینا، ۴۸۰؛ Dozy، I، ۷۰۸.

۵۸۴. سیسالیوس[1]

*این «کاشم» رومی است، دربارهٔ کاشم در حرف «کاف» ذکر کرده شود انشاءالله[2].
معنی سیسالیوس چنان باشد یعنی «چیزی که به لعاب ماند» و او لغت رومی است.

آنچه رومی است به مقدار ازنبطی خردتر است و بوی و طعم او از بوی و طعم نبطی تیزتر باشد و باقوت‌تر.

محمد زکریا گوید: سیسالیوس [داروی] رومی است و او دانه‌ای است به اندازهٔ تخم اشق[3]. [سپس] گوید: «در بعضی از کتب چنین یافتم که او انگدان رومی[4] است».

ابن ماسویه گوید: سیسالیوس به انگدان رومی مشابهت دارد و گفته است لون او ازرق است.

دیسقوریدس او را **ساسالی**[5] نام کرده است و [گوید که] برگ او به برگ رازیانه[6] مشابهت دارد، جز آن که برگ ساسالی ستبرتر باشد. او را سایه‌بانی باشد چنان‌که شبت را و در آن سایه‌بان میوه دارد و به هیئت آن میوه، دراز بود و او را زوایا باشد و طعم او تیز باشد.

ابن ماسویه گوید: [سیسالیوس] به زنجبیل مشابهت دارد[7].

۱. *σεσε'λεως* یونانی (Löw، III، ۴۷۰) = .Seseli tortuosum L یا .Tordylion officinale L؛ ابومنصور، ۳۲۱؛ ابن‌سینا، ۴۹۴؛ میمون، ۲۸۳؛ عیسی، ۱۶۸$_{۱۰}$ و ۱۸۱$_{۱۹}$.

*۲. این جمله اشتباهاً در شمارهٔ ۵۷۹ درج شده است؛ دربارهٔ کاشم نک. شمارهٔ ۸۷۴.

۳. **تخم اشق**، اُشَّق صمغی است اما در این‌جا به معنای «گیاه» .Dorema ammoniacum Don است که این صمغ از آن به‌دست می‌آید؛ نک. شمارهٔ ۵۹.

۴. **اَنگُدان**، نک. شمارهٔ ۱۰۷.

۵. **ساسالی** - *σε'σελι* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۰.

۶. **رازیانه**، نک. شمارهٔ ۴۵۸؛ دیوسکورید، III، ۵۰: ماراتون (*μαραθον*).

۷. در پی آن، طبق معمول در نسخهٔ فارسی، شرح خواص درمانی می‌آید.

۵۸۵. سیسارون[1]

محمدزکریا در **حاوی** آورده است که **سیسارون** نباتی است از معارف نبات‌ها و حنین به **عشبة‌الشونیز**[2] تعریف کرده است.

۱. *σισαρον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۳؛ دو گیاه را با این نام مشخص می‌کنند: .Pastinaca sativa L و .Sium sisarum L؛ ابن‌سینا، ۵۰۱؛ عیسی، ۱۳۵$_{۱۶}$ و ۱۷۰$_{۱۲}$؛ Dozy، I، ۷۱۳.

۲. **عُشْبَة‌الشونیز** «علف شونیز»، ابن‌سینا، ۵۰۱: **خشب‌الشونیز** «[بخش] چوبی شونیز». ابن‌بیطار می‌پندارد که چنین تعریفی خطاست و می‌گوید که این دارویی ناشناخته است؛ نک. ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۲۰ الف؛ **تفسیر**، ورق ۱۴ الف. اما کازرونی (ورق ۱۹۹ الف) و مؤلف ***محیط اعظم*** (II، ۹۰) می‌گویند که همهٔ خواص این دارو را که ابن‌سینا آورده، حاکی از آن است که این خشب‌الشونیز است.

۵۸۶. سِیُن[1]

محمد زکریا در کتاب **حاوی** او را به قرة‌العین[2] تعریف کرده است و گفته است که موضع او در آب‌های ایستاده باشد و قوت او در حرف [قاف] ذکر کرده شود انشاءالله.

۱. نسخهٔ فارسی: ســــــیر، باید خواند ســــــیُن - *σιον* یونانی (دیوسکورید، II، ۱۲۷) = .Sium latifolium L؛ ابن‌سینا، ۵۰۲؛ میمون، ۳۴۰.

۲. **قرة‌العین** - «خنکی چشمان»، نام عربی این گیاه، نک. شمارهٔ ۸۳۰.

۵۸۷. سیلَم[1]

رازی می‌گوید: سیلم به زنجبیل مشابهت دارد و در طعم او تلخی باشد و طبیعت را

قابض است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

حرف ش (شین)

۵۸۸. شاه‌ترج[1]

به لغت رومی «شاه‌ترج» را **گنگیدیون**[2] گویند.

دیسقوریدس گوید:شاه‌ترج نباتی است که منبت او در بلاد شام بود و زمین **قیلیقیا**[3] و به گزر دشتی[4] مشابهت دارد جز آن که از گزر دشتی نبات او باریک‌تر بود و تلخی در او زیادتر باشد. او را پخته و خام بخورند[5].

ابوالخیر گوید:از انواع تره‌ها «شاه‌تره» است که دراو قوت قبض و طعم تلخ ظاهر است. بعضی از اطبّا گفته‌اند که از شاه‌تره نیکوتر آن باشد که نبات او سبز بود در غایت سبزی و طعم او تلخ‌تر بود و نبات او هموار باشد.

به هندی او را **پاپله** و **پاپره**[6] هم گویند و زابلی **نشنک**[7] گویند.

۱. معرب «شاه‌تره» فارسی (Vullers، II، ۳۹۴) یعنی «شاه‌سبزی» یا «سبزی شاهی» که معمولاً برابر با .Fumaria officinalis L تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۴۵۲؛ ابومنصور، ۳۴۸؛ ابن‌سینا، ۶۹۰؛ میمون، ۳۵۸؛ عیسی، ۸۵v؛ Dozy، I، ۷۱۷. لکن این تعریف با *καπνος* یونانی مطابقت دارد که در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، IV، ۹۲ به‌صورت قفنص گذاشته شده و متن ترجمه نیز با آنچه در این‌جا دربارهٔ این گیاه گفته می‌شود، مطابقت ندارد. در دیوسکورید (II، ۱۳۸) **غینغیدیون** (*γιγγιδιον*) یونانی «شاه‌ترج» ترجمه شده که برابر با .Daucus gingidium L تعریف می‌شود (میمون، ۳۵۸؛ .Löw, pf، ۸۷)، وانگهی توصیف **غینغیدیون** در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، با توصیفش در این‌جا به‌طور کامل مطابقت دارد. قس. شمارهٔ ۶۲۵. ابن‌بیطار، *تفسیر*، ورق ۱۵ ب: «**اصطفن بسن بسیل** [مترجم عربی دیوسکورید] می‌گوید که **جنجیدیون** (*γιγγιδιον*) شاه‌ترج است، اما ماهیت شاه‌ترج با ماهیت جنجیدیون مطابقت ندارد و با آن تفاوت دارد. درست این است که جنجیدیون یکی از انواع الجرزالبری «گزر دشتی» است نه شاه‌ترج».

۲. **طابلیدیون**، باید خواند **کنکیدیون** ـ *γιγγιδιον* یونانی، نک. یادداشت ۱.

۳. **قیلیقیا**، چنین است در دیوسکورید، II، ۱۳۸؛ نسخهٔ فارسی: زمین بلیقا.

۴. **گزر دشتی**.

۵. دیوسکورید (II، ۱۳۸) این سخن را به ریشه گیاه نسبت می‌دهد.

۶. **پاپِلَه** و **پاپْرَه**، قس. Platts، ۲۱۳: پاپرا (pāprā) = Gardenia latifolia.

۷. **نِشَنَّک**، چنین است در *محیط اعظم*، II، ۱۰۱؛ نسخهٔ فارسی: **تشیک**. platts، I، ۱۴۱: نشنک (ni-shannak) = Marsilea dentata.

۵۸۹. شاه‌بلوط[1]

[شاه‌بلوط] را به لغت سریانی **بلوطا ملکا**[2] گویند.

اهوازی گوید: او را به لغت رومی **قسطنیه**[3] گویند و به هیئت به اندازه نیمه جوز باشد، مزهٔ او به مزهٔ فندق تر نزدیک باشد و قوت او قوت بلوط است.

۱. .Castanea sativa Mill., C. vulgaris L؛ سراپیون، ۴۷۴؛ ابن‌سینا، ۱۲۰؛ میمون، ۳۳۵؛ عیسی، ۴۳r. شاه‌بلوط واژهٔ فارسی ـ عربی به معنای «بلوط شاهی» است.

۲. **بَلّوطا مَلِکا**، قس. .Löw, pf، ۷۳.

۳. نسخهٔ فارسی: **قسطنه**، باید خواند **قَسْطَنِیَه** ـ *καστανια* یونانی، میمون، ۳۳۵.

۵۹۰. شاه‌دانق[1]

شاه‌دانق را به زبان پارسی **تخم کنب**[2] گویند و به لغت سریانی **زرع ادام** [؟][3]، به رومی **کنابورین**[4] و به لغت تازی **قنب**[5] گویند.

ابوعمر و مُطَرِّز [مشهور به] غلام ثعلب گوید تنوم[6] عرب گیاه شاهدانه را گوید.

حنین گوید: آنچه دشتی بود از شاهدانه به اندازه پلپل باشد و عامهٔ عرب او را **حب سمنه**[7] گویند.

قاینی گوید: از حنین چنین شنیدم که شاهدانه داروی کشنده است و مقدار یک درهم از او به طریق اسهال بکشد و نادر باشد که کسی از مضرت او خلاص یابد.

۱. معرب «شاهدانه» فارسی (Vullers، II، ۳۹۴) = Cannabis sativa L. var. indica ابومنصور، ۳۴۳؛ ابن‌سینا، ۶۸۹؛ میمون، ۳۴۸؛ عیسی، ۳۸v.

۲. **تخم کَنَب**، قس. Vullers، II، ۸۹۲.

۳. نسخهٔ فارسی: **زرعِ اُدام**، *محیط اعظم*، II، ۱۴۷: زرع آدم.

۴. **کَنابورین** ـ *κανaβουριν* یونانی، Löw، I، ۲۵۶.

۵. نسخهٔ فارسی: **قنت** باید خواند **قِنَّب**، Lane، ۲۵۶۶.

۶. نسخهٔ فارسی: **تتوم**، باید خواند **تَنّوم**، نک. شمارهٔ ۲۲۲.

۷. **حب سُمْنَه**، نک. شمارهٔ ۲۹۲ و ۵۶۲.

۵۹۱. شاهِسْپَرَم[۱]

آن را به لغت تازی **ضَیْمُران** گویند؛ نام مطلق او «ریحان» است. اگرچه نام ریحان بر جمله انواع ریاحین اطلاق کنند به طریق مجاز، اما با لفظ «ریحان» در حقیقت [شاهسپرم] را منظور دارند. به لغت عربی او را **حماحم**[۲] نیز گویند؛ چنین گویند که عرب حماحم، شکوفهٔ او را گویند و بعضی گفته‌اند حماحم، شاهسپرم سرخ را گویند.

۱. **شاه‌اِسْپَرَم** فارسی که اغلب .Ocimum minimum L مترادف .O. salinum Mol است؛ سراپیون، ۴۵۴؛ ابومنصور، ۳۶۲؛ Dozy، J. ۷۱۷؛ عیسی، ۱۲۶۱۰. برخی‌ها می‌پندارند که این ریحان کافوری - .Ocimum basilicum L است؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۳.

۲. نسخهٔ فارسی: **جهاجیم**، باید خواند **حَماحِم**، قس. شمارهٔ ۴۷۶، یادداشت ۸.

۵۹۲. شابانَک[۱]

شابانک را بعضی **شابانق**[۲] نیز گویند به حرف «قاف».

صهاربخت گوید: «شابانک» گیاهی است در زمین اهواز.

ابن خالویه گوید: «عبس»[۳] در لغت عربی «شابانک» را گویند و قبیلهٔ بنوعبس را به او بازخوانده‌اند.

بشر گوید: او را به لغت پارسی **جوان اِسْپَرَم** گویند، طایفه‌ای او را **ریحان‌الشیطان**[۴] نیز گویند.

ابن ماسویه مثل این تقریر کرده است.

۱. معرب «شاه‌بانک» فارسی = .Inula conyzoides DC؛ میمون، ۳۷۵؛ Löw، J. ۴۲۳؛ عیسی، ۹۸۱۸. نیز قس. ابومنصور، ۳۶۳؛ ابن‌سینا، ۷۱۰.

۲. **شابانَق**.

۳. **عَبْس**، قس. *تاج‌العروس*، IV، ۱۸۳.

۴. **ریحان‌الشیطان**.

۵۹۳. شارِب[۱]-؟

محمد زکریا گوید: **شارب** به **تُرْبِد** مشابهت دارد و بر این زیادت نکرده‌اند به صفت.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۵۹۴. شاطِل[۱]

محمد زکریا آن را در کتاب **حاوی** آورده است و چنین گفته است که شاطل داروی هندی است و در صورت به کمأة خشک مشابهت دارد. ذکر او در باب «سین»[۲] تقریر کرده آمد.

۱. معرب «شاتل» فارسی (Vullers، II، ۳۷۸). .Stein، ۱۱۰۳: شاطل = species fungorum (نوعی قارچ).

۲. نسخهٔ فارسی: شین؛ نک. شمارهٔ ۵۲۴.

۵۹۵. شادَنَج[۱]

[شادنج] را به لغت رومی **حیماطیطوس**[۲] و **هیماطیطس**[۳] نیز گویند، به سریانی **شادنا**[۴] گویند و **کیفاددمیا**[۵] نیز گویند، به فارسی **شادَنَه** گویند و **بیدوند**[۶] هم گویند. در بعضی مواضع به تازی او را **حجرالدم**[۷] گویند.

جالینوس گوید: این [سنگ] را حجرالدم[۸] به این معنی گویند که چون جرم او بر سنگی یا فسانی[۹] بسوده شود به آب، اجزای او رنگ آن آب را سرخ کند[۱۰]. چنان‌که حجرلبنی گفته‌اند مرسنگی را چون به آب سوده شود، اجزای او رنگ آب را به رنگ شیر مشابه گرداند؛ حجرعسلی گویند مرسنگی را که ازاو چیزی متولد شود به همین طریق که ذکر کردیم که آن نیز به عسل مشابهت دارد.

بشر گوید: او را «حجر طوری» گویند و معنی آن باشد که او را به طور سینا[۱۱] نسبت کنند.

از جملهٔ انواع او شادنج عدسی[۱۲] بِهْ بود و آنچه در ادویه استعمال کنند شادنج عدسی است، لون او سرخ باشد و بر جرم او به شکل آبله نقطه‌ها باشد به مقدار ماش و عدس. از پس [نوع] عدسی شادنج خلوقی[۱۳] است در نفع.

چنین آورده‌اند که یک نوع دیگر ازاو آن است که جرم او سست بود و تر، او را «کبریت احمر»[۱۴] گویند و به لغت هندی **رطنتا**[۱۵] گویند.

۱. معرب «شادنه» فارسی. این کانی سیاه‌رنگ با جلای فلزی مایل به سرخ اکسیدآهن (Fe_2O_3) است؛ قس. سراپیون، ۴۵۰؛ ابومنصور، ۳۵۳؛ ابن‌سینا، ۷۰۸؛ میمون، ۳۶۹؛ *الجماهر*، ۲۰۴.

۲. نسخهٔ فارسی: **حمیاطوس**، باید خواند **حَیْماطیطوس** - *αιματιτης* یونانی، دیوسکورید، V، ۱۰۷.

۳. نسخهٔ فارسی: **همیاطیطس**، باید خواند **هَیْماطیطُس**، نک. یادداشت ۲.

۴. **شادَنا**.

۵. نسخهٔ فارسی: **کیفاردمیا**، باید خواند **کیفادِدَمْیا**.

۶. نسخهٔ فارسی: **پندوند**، باید خواند **بیدوند**، قس. Vullers، I، ۲۹۶.

۷. **حجرالدم** ـ «سنگ‌خونی»، نک. شمارهٔ ۳۲۳؛ با *λιθος αιματιτης* مطابقت دارد.

۸. نک. یادداشت ۷.

۹. **فسان** ـ سنگ‌سای، قس. Vullers، II، ۶۸۰.

۱۰. برخی از مؤلفان فارسی متأخر آن را چنین توضیح می‌دهند: «... از آن‌رو «سنگ خونی» نامیده می‌شود که خون‌ریزی را بند می‌آورد، نه از آن‌رو که از نظر رنگ به خون می‌ماند»؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۴۴، یادداشت ۲۲۲.

۱۱. **طور سینا**، قس. ***الجماهر***، ۴۷۴، یادداشت ۲.

۱۲. **شادنج عدسی**.

۱۳. نسخهٔ فارسی: **شادنج خلوفی**، باید خواند **شادنج خَلوقی**، قس. کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۴۴، یادداشت ۲۲۲؛ ***محیط اعظم***، II، ۹۸. **خلوقی** یعنی «به رنگ خلوق»، و «خلوق» مادهٔ معطر مایع است که از زعفران و دیگر مواد تهیه می‌شود؛ رنگش زرد مایل به سرخ است؛ Lane، ۸۰۲.

۱۴. **کبریت احمر** «گوگرد سرخ» عجیب است که در ***الجماهر***، ۹۱ نیز جمله‌ای مشابه در عنوان سنباده وجود دارد و احتمال می‌رود که چنین اشتباهی به سبب شباهت نوشتار دو واژهٔ «شادنج» و «سنباذج»، روی داده باشد. دربارهٔ «گوگرد سرخ» نک. همین جا در شمارهٔ ۸۸۰.

۱۵. **رُطَنْتا** (؟).

۵۹۶. شَبّ[1]

شب را به لغت هندی مک[2] گویند، به زابلی زمج[3] و به سجزی سمه[4] گویند.

لیث بِه‌گوید: شب سنگی است که از جوهر او زاگ و امثال آن حاصل شود. از جمله انواع او یمانی بِه باشد، از پس او آنچه جرم او گرد باشد[5] نیک بود، [سپس] آنچه تر باشد[6] ازاو چون شب لبنی[7] و صفایحی جرم او ستبر باشد.

پولس گوید:از جمله انواع او شب مشقوق لطیف‌تر بود و معنی مشقوق به لغت پارسی شکافته باشد. [در پی آن]گوید از پس مشقوق آنچه جرم او مدحرج[8] بود یعنی گرد باشد به هیئت نیکوتر بود. در یمن کوهی است که از سر آن کوه آبی بیرون می‌آید و به دو طرف از آن کوه فرود آید [اما] پیش از آن که به زمین رسد به‌تدریج منجمد شود چنانکه یخ و نمک و امثال آن منجمد شود؛ شب یمانی از آن حاصل شود.

یک نوع از انواع او را «شب منجانی»[9] گویند و منجانی آن است که رنگرزان بیشتر از او به‌کار برند.

۱. با این اصطلاح به‌طور عمده زاج‌های پتاسیم مانند $Al.K(SO_4)_2 \cdot 12H_2O$ را مشخص می‌کردند؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۵۳، یادداشت ۳۳۰. نیز قس. سراپیون، ۴۴۸؛ ابومنصور، ۳۵۴؛ ابن‌سینا، ۷۰۰؛ میمون، ۳۶۸.

۲. نسخهٔ فارسی: **مِیک**، ***محیط اعظم*** (II، ۱۰۴ و IV، ۹۹) بدون نشانه‌گذاری می‌نویسد. نام معروف هندی زاج آلومینیم **پهٔتکَری** یا **پهٔتکِری** است؛ قس. **مخزن**، ۴۶۱؛ Platts، ۲۴۸؛ Dutt، ۸۰.

۳. نسخهٔ فارسی: **رمج**، باید خواند **زَمْج**، Vullers، II، ۱۴۱. قس. اسلانف ۴۷۵: **زَنْج** ـ زاج آلومینیم.

۴. **سَمَه** (؟).

۵. نک. شمارهٔ ۸.

۶. آنچه تر باشد، به عربی **الرطب** (دیوسکورید، V، ۸۸؛ ابن‌سینا، ۷۰۰). دیوسکورید توضیح می‌دهد که این ماده مایع شبیه شیر است با بوی رطوبت. Guigues می‌پندارد که «شب مایع» محلول سولفات آلومینیم با ناخالصی‌هاست؛ سراپیون، ۴۴۸.

۷. **چون شب لبنی**.

۸. **مُدَحْرَج** «گرد»؛ مستدیر و مدور نیز به همین معنی دیده می‌شود. دیوسکورید، V، ۸۸: **والاخرالذی یقال له سطر نغولی و معناه المستدیر** «دیگر [نوع شب] را **اِسْطَرَنْغولی** [*στρογγυλος*] می‌نامند که به معنای گرد است.» زاج آلومینیم طبیعی را که در مصر به‌صورت بلورها یا تیکه‌های گرد یافت می‌شود، «شب مدحرج» نامیده‌اند؛ ***محیط اعظم***، II، ۱۰۹؛ سراپیون، ۴۴۸.

۹. **مِنْجانی**، رازی نیز از این نوع شب نام می‌برد؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۵۳، یادداشت ۳۳۰. او می‌نویسد: «آن را از آن‌رو «منجانی» می‌نامند که از **منجان** ـ شهری در جبل ـ می‌آورند»؛ Stapleton، VIII، ۳۴۸. **جبل** ـ عراق ایران.

۵۹۷. شَبّوط[1] ـ کپور

لیث گوید: شَبّوط و شُبّوط دروی لغت است. او نوعی است از انواع ماهی، دنب او باریک باشد، میانهٔ او پهن بود، جرم او هموار باشد و نرم، سر او به لون زرد بود و هیئت او به بربط مشابهت دارد.

به رومی او را **فطراوس**[2] گویند، به لغت سریانی **شبوطا**[3] گویند و به لغت سجزی **انجک**[4] گویند.

ابوالخیر گوید: نیکوتر از انواع ماهی شبوط است که تولد او در دجلهٔ بغداد، فرات و کوفه باشد.

۱. قس. ابن‌سینا، ۵۲۰؛ Lane، ۱۴۹۶. اما Dozy (I، ۷۲۱) به موازات معنی کپور، اشاره می‌کند که شبوط با καλλιω´νυμος یونانی = Uranoscopus scaber (اخترشمار) مطابقت دارد؛ قس. **فرهنگ یونان باستان به روسی**، ۸۶۸.

۲. **فَطْراوُس**، ظاهراً πετραιος یونانی «صخره‌ای، سنگی» و به احتمال زیاد هم‌ارز «صخوری» عربی است؛ قس. شمارهٔ ۵۶۶، یادداشت ۷.

۳. **شَبّوطا**.

۴. **اَنْجَک** (؟).

۵۹۸. شِبِتّ[1]

شبت را به لغت رومی **انیشون** گویند و **انثون** گویند[2]، به لغت سریانی **شبتا**[3] گویند، به پارسی **شود**[4] گویند و به لغت سجزی **شوت**[5] گویند.

حمزه گوید: او را به لغت پارسی **شِوِذ** گویند و به این معنی طعامی که از او با گوشت ساخته شود، او را **شوذبا**[6] گویند.

به هندویی او را **سُویٰ**[7] گویند.

در *منقول مخلص* آورده است که «شبت» را به لغت لطینی **انیطوا**[8] گویند.

ازهری گوید: گیاهی که او را «شبت» گویند در لغت پارسی «شود» بوده است و «شبت» معرب است ازاو[9].

۱. Anethum graveolens L.؛ سراپیون، ۵۲۳؛ ابومنصور، ۳۴۱؛ ابن‌سینا، ۷۰۴؛ میمون، ۳۶۳؛ عیسی، ۱۷$_{۱۰}$.

۲. **انقیون** گویند و **انثون** گویند. نخستین واژه نیز ظاهراً تحریف **انیشون** (α"νηθον) یونانی است، دیوسکورید، III، ۵۵.

۳. **شِبِتا**، قس. Löw, pf. ،۳۷۳.

۴. نسخهٔ فارسی: **شفد**، باید خواند **شِوِد**. قس. Vullers، II، ۴۷۶.

۵. **شِوِت**، قس. *محیط اعظم*، II، ۱۳۹.

۶. **شِوِذبا**، با به فارسی ـ آش، سوپ.

۷. **سُویٰ**، قس. Dutt، ۱۷۶: sowa؛ Platts، ۶۹۰: **سوا** (so'ā) و ۷۰۴: **سویا** (soyā).

۸. **اَنیطْوا**، قس. Löw، III، ۴۶۷: aneto.

۹. نیز همین‌گونه است در Lane، ۱۲۸۸ و ۱۴۹۴. لکن اصل «شبت» را سامی می‌دانند (آشوری ـ شِبِتُّ، آرامی ـ شِبیثا)؛ Löw، III، ۴۶۶؛ میمون، ۳۶۳.

۵۹۹. شِبْرِق[1]

ابن شُمَیْل گوید: هرچه باریک باشد و ضعیف از انواع گیاه چه علف یا درخت یا خار و غیر آن، عرب او را **شبرق** گوید.

زَجّاج گوید: **شبرق** نوعی است از انواع خار چون تر باشد و چون خشک شود او را **ضریع**[2] گویند.

ابوزید گوید: منبت شبرق در زمین نجد است و تهامه، او را میوه‌ای باشد به هیئت خرد، شکوفهٔ او به لون سرخ بود و بعضی از عرب او را **حِلَّه**[3] گویند.

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که حله گیاهی است که چون اشتر از او بخورد، شیر از پستان او بیرون آید.

زجاج گوید: **شبرق** علفی است که اطراف نبات او به سرهای نیزه مشابهت دارد. او را «ضریع» نیز گویند، منبت او در ریگ‌ها باشد و چریدن او حیوان را نیک نبود.

۱. Convolvulus hystrix V. و Ononis antiquorum L.؛ میمون، ۳۷۲؛ عیسی، ۵۶$_{۱۵}$؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۰؛ نیز قس. Dozy، I، ۷۲۰.

۲. **ضریع**، نک. شمارهٔ ۶۵۴.

۳. **حِلَّه**، قس. عیسی، ۵۶$_{۱۵}$؛ *لسان‌العرب*، X، ۱۷۲ و، XI، ۱۷۳. طبق ابوحنیفه (۲۸۲، **فرهنگ**، ۲۹): Indigofera spinosa Forsk.

۶۰۰. شُبْرُم[1]

ابوعمرو گوید: **شبرم** نوعی است از انواع معارف نبات.

ابوسلمه از فَرّاء روایت کند: شبرم دانه‌ای است که به نخود مشابهت دارد به لون و به هیئت؛ نبات او را خار بسیار باشد و شکوفهٔ او سرخ بود. طایفه‌ای از عرب گفته‌اند ساق نبات او به اندازهٔ بالای کودک نشسته بود یا مقدار بزرگ‌تر، برگ‌های او دراز باشد و باریک و لون او در غایت سبزی بود. منبت او در ریگ توده‌ها و کوه‌ها بود. طایفه‌ای از عرب گفته‌اند که شبرم نباتی است و او را دانه‌های سخت باشد که اشتر و گوسفند به او رغبت نماید.

محمد زکریا گوید: شبرم دانه‌ای است که او را در بستان‌ها تربیت کنند چنان‌که کشت‌های دیگر را. نبات او به‌صورت خوب بود، از نبات او [شاخه‌هایی] به هیئت نی[2] باریک پدید آید، قامت او راست باشد و او را زغب بسیار بود. برگ او به برگ درخت زیتون مشابهت دارد. چون برگی از او شکسته شود از او به شبه شیرآبی بیرون آید. عامهٔ

مردم او را «حب‌الفراط»[3] گویند به سبب آن که چون ازاو خورده شود اسهال آرد و غثیان [دل‌به‌هم‌خوردگی] پدید آورد. او را «شبرم» گویند اما عامهٔ مردم او را به این نام نشناسند.

چنین گفته‌اند که او از انواع یتوع‌هاست و ذکر یتوعات و انواع او در حرف «یاء»[4] گفته شود، انشاءالله عزوجل.

محمد زکریا از ابن جریج و رسائلی چنین حکایت کند که از انواع شبرم آن نیکوتر باشد که لون او به سرخی مایل باشد و آن سرخی او مختفی نماید در نظر و نیک پدید نبود. بر موضعی از مواضع نبات او پوستکی تُنُک باشد و آن پوست در هم پیچیده باشد. علامت ردائت دراو آن است که جِرم او غلیظ باشد و به اندکی جهد شکسته شود و سرخی در لون او اندک باشد، و آنچه ازو به لون سرخ باشد [اما بر اثر شکستن، چیزی ببینی که]⁵ به رشته‌ها مشابهت دارد [نیز بد است].

*آنچه نیکوست ازاو بیشتر از زمین نصیبین باشد و آنچه نیک نیست منبت او در زمین فارس باشد[6].

۱. .Euphorbia pithyusa L؛ سراپیون، ۴۵۶؛ ابومنصور، ۳۶۰؛ ابن‌سینا، ۷۰۶؛ میمون، ۳۶۶؛ عیسی، ۸۰$_{۶}$؛ Dozy، I، ۷۲۰.

۲. بی، باید خواند تَیْ.

۳. حب‌القُراط ـ «حب مقعد».

۴. نک. شمارهٔ ۱۱۱۲.

۵. این جای متن فارسی کاملاً روشن نیست؛ قس. ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۲۴ الف: **و اذا کسرته او ینکسر من غلظه و رایت فیها شبیها بالخیوط فذلک شرالشبرم** ـ «اگر آن را بشکنی یا خود از ستبری بشکند و چیزی شبیه نخ در آن ببینی، آن شبرم بد است.»

*۶. در Picture، ۱۲۵ درج شده است. سپس در بخش «خاصیت» گفته شده است: «ابوریحان از ارجانی و حنین روایت کند که شیر او را استعمال نشاید».

۶۰۱. شجرة مریم[1]

صهاربخت گوید: نباتی که او را **شجرة مریم** خوانند، به لغت تازی او را **عبوثران**[2] نیز گویند.

لیث گوید: او نباتی است که به قَیسوم مشابهت دارد بدان معنی که نبات هر دو خاک‌فام است و بویشان خوش بود جز آن که بوی عبوثران خوش‌تر باشد از بوی قیسوم. شاخ‌های نبات او باریک بود و چون میوه او خشک شود لون او زرد شود و تیره رنگ. در

«عبوثران» اختلاف لغات است، چون **عَبَوْثَران** و **عَبَوْثُران** به فتح و ضم «ثاء» و **عَبَیْثَران**[3] نیز گفته‌اند.

لحیانی گوید: **عبیثران** نباتی است که بوی او خوش بود و بر اطراف او خارها باشد که چون در جامه تعلق کند، استدن جامه از خارهای او دشوار باشد.

پولس گوید: عبوثران سه نوع است، دو نوع ازاو میوه‌دار است و یک نوع از او آن است که او را میوه‌ای نیست. آن دو نوع که میوه‌دار است، طبع را نرم کند و اخلاط بد را از باطن بیرون کند[4].

۱. به عربی یعنی «درخت مریم». چند گیاه به این نام معروف است: .Cyclamen europaeum L، .Anastatica hierochuntica L، .Pyrethrum parthenium SM؛ ابومنصور، ۳۴۹؛ ابن‌سینا، ۶۹۸؛ میمون، ۳۶۴؛ عیسی، ۱۵$_{۶}$، ۴۸$_{۶}$، ۶۳$_{۱۲}$؛ Dozy، I، ۷۳۰. برخی‌ها می‌پندارند که این .Rosmarinus officinalis L است؛ سراپیون، ۵۲۰.

۲. عَبَوْثَران، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۳؛ Dozy، II، ۹۰. طبق عیسی، (۱۵۷$_{۱۲}$) این .Rosmarinus officinalis L است. برخی‌ها می‌پندارند که اصل آن *αβρότονον* یونانی = .Artemisia abrotanum L است؛ Löw، I، ۳۸۱؛ میمون، ۲۳۷.

۳. عَبَیْثَران، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۳.

۴. سپس در بخش خاصیت در ضمن اشاره می‌کند: «ارجانی گوید: او را بخور مریم نیز گویند»؛ نک. شمارهٔ ۱۳۵.

۶۰۲. *شجرة‌البَقّ*[1]

ارجانی گوید: طبع شجرة‌البق سرد و خشک است و به این معنی جراحت‌های تر را خشک گرداند و نیکو کند و علتی که پوست اندام را بکند چون بهق[2] و مانند آن، جمله را سود دارد چون به سرکه آمیخته شود و علاج کرده آید. اگر پوست این درخت را به موضع جراحت ببندند چنان‌که شکسته‌بند بندد، هر عضو شکسته و جراحت را نیکو کند[3].

۱. .Ulmus Campestris L؛ سراپیون، ۱۵۴؛ ابومنصور، ۳۵۲؛ ابن‌سینا، ۷۱۶؛ میمون، ۹۱؛ عیسی، ۱۸۵$_{۴}$. نیز قس. شمارهٔ ۴۲۶. نام عربی به معنای «درخت پشه» است.

۲. بَـــهَق (Vitiligo alba)؛ برخی‌ها می‌پندارند که این morphaea است. دربارهٔ این بیماری نک. ابن‌سینا، IV، ۵۴۳.

۳. به نظر می‌رسد که این عنوان به‌طور کامل به مؤلف فارسی تعلق داشته باشد، زیرا غیر از خاصیت

درمانی، هیچ اطلاعی دیگر به‌دست نمی‌دهد.

۶۰۳. شحم‌الارض[1]

ابن‌ماسویه گوید: **شحم‌الارض** **قُشط** را گویند.

جاحظ[2] گوید: **شحمة‌الارض** را **شحمة‌الرمل**[3] نیز گویند. جِرم این [حیوان] سپید بود و در نظر خوب نماید. برو نقطه‌های سرخ و زرد باشد و پنجهٔ[4] زنان را به این معنی به او تشبیه کنند. او از عَظایَه در عرض زیادت باشد و از جملهٔ خزندگان[5] به‌صورت خوب‌تر باشد. عادت او آن باشد که چنان‌که ماهی در آب غوطه خورد و سیاحت کند، او در خاک و ریگ هم‌چنان کند.

معنی لفظ «شحم» به لغت پارسی پیه باشد و انواع پیه حیوانات بسیار است و در هریک خاصیتی دیگر است[6].

۱. به عربی «پیه زمین»؛ در این‌جا سمندر خالدار = Salamandra maculosa Lour. ؛ میمون، ۴۰۲؛ Lane، ۵۱۳؛ Dozy، II، ۶۰۳. کرم زمین را نیز با این نام مشخص می‌کنند (قس. شمارهٔ ۹۴، یادداشت ۲ و شمارهٔ ۳۸۹، یادداشت ۳) و هم‌چنین برخی از گیاهان را مانند کماة (قس. شمارهٔ ۹۱۹) و Garcinia mangostana L.؛ Dozy، I، ۷۳۲.

۲. نسخهٔ فارسی **حاحظ**، باید خواند **جاحظ**.

۳. **شحمة‌الرمل** ـ «پیه ریگ».

۴. نسخهٔ فارسی: کف دست.

۵. جنبدگان.

۶. سپس از خواص درمانی پیه حیوانات گوناگون سخن می‌گوید: خوک، بز، مرغابی، مرغ خانگی، خروس، شیر، گاو، خرس، ماهی، الاغ، کوهان شتر، گوزن و روباه.

۶۰۴. شقاقل[1]

شقاقل بیخ گزردشتی را گویند و «دوقو» تخم او را گویند. او را از سمرقند به اطراف برند. به هندی او را **کیرکاکول**[2] گویند.

۱. Malabaila sekakul Russ. یا M. pumila Rois یا Pastinaca schekakul Russ. . شقاقل ممکن است به معنای Eryngium campestre L. نیز باشد؛ سراپیون، ۴۴۹؛ ابن‌سینا، ۶۹۷؛ میمون، ۳۶۱؛ Löw، III، ۴۵۰؛ عیسی، ۱۳۵۱۷. این عنوان در Picture، ۱۲۵ درج شده است.

۲. *محیط اعظم*، II، ۱۲۳: کاکول.

۶۰۵. شَشتَبدان[1]

صهاربخت و غیر او از اطبا گفته‌اند **ششتبدان** گیاهی است که او را **فاشِرَشتین** گویند که او را با **فاشِرا** ذکر کنند.

بعضی گفته‌اند او چوبی است و منبت گیاه او در بلاد روم، مصر و هند بسیار باشد. برگ او به برگ درخت سدر ماند و سدر درختی است که هندوان **بَیْر** گویند و ذکر او کرده‌ایم[2]. بوی او به بوی سلیخه مشابهت دارد.

اوریباسیوس گوید: **ششتبدان** بیخ سپیدتاک[3] را گویند و **فاشرا** بیخ سیاه‌تاک[4] را گویند.

۱. نسخهٔ فارسی: **شستیدان**، باید خواند **ششتبدان**، قس. بربهلول، ۱۶۴۵۲. این نام فارسی Bryonia alba L., B.dioica Jacq. یا Tamus communis L. است؛ نک. شمارهٔ ۷۶۰. گاهی به‌صورت **شَشْبَنْدان** نیز دیده می‌شود (Vuller، II، ۴۲۸)، لکن طبق Löw (I، ۵۵۴) صورت درست آن **شَشْتَبْداز** است ـ از شست (۶۰) و بداز = گداز ـ معادل **فشرشتین** سریانی «sechzig verdauend».

۲. نک. شمارهٔ ۵۲۸.

۳. **سپیدتاک** معادل عربی «الکرمة‌البیضاء»، نک. شمارهٔ ۷۶۱.

۴. **سیاه‌تاک** معادل «الکرمة السوداء» عربی، نک. شمارهٔ ۷۶۰. در این‌جا ظاهراً اشتباهی روی داده است، زیرا در دیگر منابع (ابن‌سینا، ۵۷۶ و ۵۷۷؛ میمون، ۳۱۳)، نیز همین جا در شماره‌های ۷۶۰ و ۷۶۱ برعکس گفته می‌شود، یعنی ششتبدان سیاه‌تاک است و فاشرا ـ سپیدتاک.

۶۰۶. شَعیر[1] ـ جو

[شعیر] را به لغت سریانی **صعاری**[2] گویند و به لغت رومی **قرثاون**[3] گویند و به پارسی و هندویی **جو**[4] گویند.

ابوالخیر گوید: از جو آنچ خوشه او را سوک‌ها نباشد[5] فضل او کم‌تر بود از آنچ خوشه او را سوک‌ها باشد.

۱. Hordeum vulgare L. ؛ سراپیون، ۵۱۹؛ ابومنصور، ۳۳۹؛ ابن سینا، ۷۱۲؛ عیسی، ۹۵۷۱۱.

۲. نسخهٔ فارسی: **صغاری**، باید خواند **صِعاری**، قس. Löw، I، ۷۱۴.

۳. نسخهٔ فارسی: **قرثارن**، باید خواند **قِرثاوْن** از *κριθη'* یونانی؛ تئوفراست، ۵۸۹.

۴. جو، قس. Vullers، I، ۵۳۴؛ Platts، ۳۹۳.

۵. خوشهٔ او را سوکها نباشد.

۶۰۷. شَعْر[1] ـ مو

ارجانی گوید: موی سوخته مزاج اعضا را گرم و خشک گرداند و این هر دو قوت در او در غایت کمال است، با این معنی ریش‌های بد را نیکو گرداند و گوشت مرده را از جراحت ببرد. اگر موی را بسوزند و در آب کنند و آن آب را بر موضعی [در بدن تر] کنند که موی در آن نروید، در آن موضع موی بروید.

۱. Capillus ؛ سراپیون، ۴۴۷؛ ابومنصور، ۳۵۵؛ ابن‌سینا، ۷۱۴. منظور از «شعر» در پزشکی بیشتر موی انسان است.

۶۰۸. شعرالغول[1]

نباتی است که با بیخ از زمین برخاسته شود، لون او سرخ باشد که به سیاهی زند.
کندی[2] گوید: در قعر دریا نباتی است که او را **شعرالجن**[3] گویند[4].

۱. Asplenium trichomanes L. ؛ ابومنصور، ۳۵۷؛ ابن‌سینا، ۷۰۹؛ Dozy، I، ۷۳۶؛ عیسی، ۲۵۳. یا Adiantum capillus veneris L. ؛ میمون، ۱۸۲؛ Dozy، I، ۷۶۳؛ عیسی، ۶۱؛ نیز قس. شمارهٔ ۶۰۹. نام عربی به معنای «موی غول» است و گمان می‌رود که معادل capillus Veneris لاتین («پرسیاوشان») باشد. مه‌یرهوف «موی مدوز» («cheveux de Meduse») ترجمه می‌کند، میمون، ۱۸۲.

۲. نیمی از واژه پاک شده است.

۳. **شعرالجِنّ** «موی دیو، غول».

۴. سپس از خواص درمانی شعرالغول سخن می‌رود و در پایان گفته شده است: «دیسقوریدس گوید شعرالغول نباتی است که او را «حاشا» (؟ نک. شمارهٔ ۲۸۳] گویند. اطیوس گوید شعرالغول پرسیاوشان [نک. شمارهٔ ۱۳۹] را گویند.»

۶۰۹. شَعْرالجَبّار[1]

ابن سرابیون گوید: **شعرالجبار**، پرسیاوشان را گویند.
پولس در کتاب خود ذکر **فولوطِرخیس**[2] کرده است و ابوالخیر از او به **شعرالجبار** عبارت کرده است. پرسیاوشان در موضع او تقریر کرده آمد.

۱. Adianthum capillus veneris L. ؛ سراپیون، ۷۵؛ میمون، ۱۸۲؛ Dozy، I، ۷۶۳؛ عیسی، ۶۱.

۲. نسخهٔ فارسی: **فسوطوسیس**، باید خواند **فسولوطِرخیس**، دیوسکورید، IV، ۱۰۳: فولوتریخن ـ *πολυτριχον* یونانی؛ غافقی، ۱۶۷؛ Löw، I، ۱۱.

۶۱۰. شقائق‌النعمان[1]

لیث گوید: **شقائق‌النعمان** گلی است و لون او سرخ باشد.
ازهری گوید: سبب آن که او را **شقائق‌النعمان** خوانند آن است که وقتی **نعمان‌بن منذر**[2] در موضعی نزول کرد و در جوار آن موضع ریگ توده‌ای بود. بر آن ریگ توده نباتی بود که عرب او را **شقر**[3] گفتی. شقر او را به آن سبب گویند که لون او به خون مشابهت دارد و یکی را از او **شقره**[4] گویند. چون نعمان [بن] منذر نبات او را مشاهده کرد، در نظر او به غایت خوب نمود و بفرمود تا آن موضع را از جهت او حمایت کردند و ستور را در او نگذاشتند تا طراوت [گل‌های] او باقی باشد. به این معنی آن نبات را به [نام] او نسبت کردند و به **شقائق نعمان**[5] باز خواندند.
طَرَفَه را در تقریر لفظ «شقر» شعری هست و از جهت استشهاد این مصراع را ایراد کردیم:
شعر:

بر اسب، خون چون شقر [شقایق نعمانی][6].

۱. یعنی «خواهران‌النعمان» = Anemone coronaria L. ؛ سراپیون، ۲۷۷؛ ابومنصور، ۳۴۷؛ ابن‌سینا، ۶۸۸؛ میمون، ۳۵۹؛ عیسی، ۱۷۶. منشأ واژه anemone (*ανεμωνη* یونانی) را با واژهٔ عربی النعمان «خون» مربوط می‌کنند نه با نام سلطان نعمان بن منذر، آن‌گونه که برخی از فرهنگ‌ها می‌گویند؛ Löw، III، ۱۱۸؛ میمون، ۳۵۹.

۲. **نُعْمان بن مُنْذِر** ـ سلطان حیره (۵۸۰ ـ ۶۰۲).

۳. **شَقِر**، قس. Lane، ۱۵۸۰.

۴. نسخهٔ فارسی: شقر، باید خواند **شَقِرَة**.

۵. قس. Lane، ۱۵۷۸.

۶. قس. *لسان‌العرب*، IV، ۴۲۱.

۶۱۱. شُکاعیٰ[1]

ابوزید گوید: **شکاعی** نوعی است از انواع نبات حُرّ[2] وراء عض و عضاه[3].
ازهری گوید: نبات شکاعی را در بادیه دیدم و او از جملهٔ احرار نبات‌هاست یعنی از انواع نباتی است که در فصل تابستان بیخ او خشک نشود و نبات او تازه باشد.
ابوحنیفه گوید: **شکاعی** نباتی است باریک و ضعیف، شاخ‌های او باریک باشد، برگ او ضعیف بود و به لون سبز بود. به این معنی آدمی که قالب او ضعیف باشد، عرب او را

به چوب شکاعی تشبیه کند، چنان‌که گویند «کانه عودالشکاعی»[۴].

چنین گفته‌اند دراو سه لغت است: بی‌الف چون شکاع، به الف مقصوره چون شکاعی و به الف ممدوده چون شکاعاء[۵] نبات او ضعیف است و سست و به شبت مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: بعضی از شاخ‌های او سرخ باشد و بعضی زرد بود. بعضی از [انواع] او با خار باشد و در میان او برگ‌ها باشد[۶]، [که اگر] از نبات او جدا نمایند و خورده شود، در آخر به ذوق ازاو اندکی تلخی رسد و قبضی پدید آید[۷].

۱. Onopordon acanthium L. یا O. arabicum L. ؛ سراپیون، ۴۷۷؛ ابومنصور، ۳۴۵؛ ابن‌سینا، ۷۰۱؛ میمون، ۳۶۲؛ نیز قس. شمارهٔ ۱۲۳.

۲. نسخهٔ فارسی: **شکاعا** نوعی است از انواع درخت خرما وراء عض و عضاه، باید خواند... درخت حر ماوراء عض و عضاه، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۱۹۰ و Lane، ۲۰۷۶: **و من شجرالشوک‌الذی لیس بعض و لا عضاه الشکاعی** ـ «شکاعی از گیاهان خارداری است که نه عض‌اند و نه عضاه.» هر گیاه یا سبزی باریک آب‌دار را «حُرّ» می‌نامند (ابوحنیفه، ۳۰۱؛ Lane، ۵۳۸) و جمع آن «احرار» (اغلب به‌صورت ترکیب: احرارالبقول) به معنای سبزی‌هایی است که به‌صورت خام می‌خورند؛ قس. شماره، ۳۳۷، یادداشت ۲.

۳. **عِـــضّ** ـ نام کلی چند گیاه خاردار یا درختچه‌های خار دارد؛ عِضاه ـ درختان بزرگ خاردار؛ نک. *لسان‌العرب*، VII، ۱۹۰؛ Lane، ۲۰۷۶ (در آن‌جا از گیاهان مربوط به عض و عضاه نام برده شده است).

۴. نسخهٔ فارسی: **کانه عود شکاعا**، قس. *تاج‌العروس*، V، ۴۰۱: **کأنه عود الشکاعی**.

۵. **شُکاع**، **شُکاعا** (شکاعی)، **شُکاعاء**.

۶. سپس یک واژه پاک شده است.

۷. در پی آن افزوده شده است: «**شکاعی** [در نسخهٔ اصلی: «شکا»] را به لغت پارسی **چرخه** گویند [قس. Vullers، I، ۵۶۹]. بشر گوید: به لغت پارسی او را **گَزِکاوه** [کزکاوه] گویند، به لغت سندی **دَهْماسا** گویند و به هندی **داماهَه** گویند».

۶۱۲. شَکّ[۱] ـ زرنیخ سفید

دوده را گویند که از نقره حاصل شود[۲].

در کتاب **نخب** چنین آورده‌اند که **شک** بخاری است که از معدن زرنیخ متصاعد شود و چون کثافتی درو پدید آید، او را بگیرند و در وقت حاجت به‌کار برند.

۱. در فرهنگ‌های فارسی **شَک**؛ Vullers، II، ۴۳۷. این انیدرید ارسنیو ـ As_2O_3 است؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۴۹، یادداشت ۲۸۲؛ میمون، ۳۷۷؛ نیز قس. شمارهٔ ۴۹۴، یادداشت ۱.

۲. هنگام استخراج نقره از برخی کانی‌هایش، زرنیخ سفید تشکیل می‌شود.

۶۱۳. شُلّ[۱]

داروی هندی است که به زنجبیل مشابهت دارد.

ابومعاذ گوید: چنین گویند که شل بیخ نباتی است که از آن سریش کفشگران کنند.

در کتاب ***کافی*** چنین آورده‌اند که شل گیاهی است و قوت نشاندن ورم‌ها و دفع فضولات درو به غایت عجیب است و او داروی هندی است.

رسائلی گوید: **زرنباد طویل**[۲]، شل هندی است و زرنباد طویل از مدحرج او یعنی آن که به هیئت گرد باشد، در قوت و خاصیت زیادت است. در زراوند برعکس این است یعنی زراوند مد حرج در قوت از طویل زیادت باشد.

۱. برخی از مؤلفان می‌پندارند که این بِهِ هندی = .Cydonia indica Spach است؛ ابومنصور، ۳۶۱؛ عیسی، ۶۴۴؛ بدویان، ۱۳۰۲. نیز قس. ابن‌سینا، ۶۹۵؛ میمون، ۵۷.

۲. نک. شمارهٔ ۴۸۹.

۶۱۴. شِلاجِت[۱]

چنین گویند که نیترو [؟] که یکی از اصحاب تجارب [علمی] بود[۲] از طایفه‌ای که **شلاجت** را از مواضع او نقل کنند سؤال کرد و از کیفیت تولد او پرسید. آن طایفه چنان تقریر کردند که کوهی بزرگ است و برآمدن بر آن کوه در غایت صعوبت است و شلاجت در آن کوه باشد. هر موضعی که از آن کوه در صعوبت زیادت است، شلاجت از آن موضع حاصل شود. هیئت او چنان است که جِرم او بر سنگ آن کوه برگرفته باشد، چنان‌که انواع صمغ‌ها بر درختان باشد.

نیکوتر ازاو آن است که لون او سیاه باشد و بوی او مایل باشد به بوی بول گاو. چنین گویند شلاجت از کوه‌های بزرگ در موضعی باشد که بر سنگ‌های آن موضع سوراخ‌ها باشد و آن سوراخ‌ها را در زیر منفذی نباشد. شلاجت در آن موضع به ترشح جمع شود.

چنین گفته‌اند که مادهٔ [شلاجت] بول گوره‌خر[۳] است. کیفیت تولد او این است: گوره‌خر بول بیندازد، بول او به‌تدریج در آن [مواضع] جمع شود و کثافت دراو به مرور ایام پدید آید. به این معنی پارسیان او را **گورکُمیز**[۴] گویند.

بعضی گفته‌اند تولد او از کمیزهای بز کوهی است[۵] و شلاجت ازاو در آن وقت متولد شود که وقت گشنی او[۶] باشد؛ زیرا که در آن وقت به سبب حرارت که در مزاج او پدید

آید، بول او کثیف باشد. لون [شلاجت] سیاه بود به شبه‌قار و چرب باشد. ممکن است که در اول تُنُک باشد اما چون مدتی بر او بگذرد کثیف شود.

ابن دُرَیْد گوید: کمیز گوره‌خر را عرب **صن**[7] گوید و چنین گویند که چون او به مرور ایام کثیف شود، او را اطبّا در ادویه به‌کار برند.

ثعلب از سلمه روایت کند که گفت: «من از فرّاء شنیدم که صن کمیز حیوانی است که عرب او را وَبْر گوید به سکون باء». لیث گوید: وبر حیوانی است به هیئتْ مقدار گربه، لون او گردفام بود، چشم آن در غایت حسن و ملاحت باشد. یکی از خواص آن حیوان آن است که در غایت شرمساری[9] باشد. موضع این حیوان در اقصا بلاد شام است».

۱. در فرهنگ‌های عربی و فارسی (Lane، ۱۴۰۴؛ Dozy، I، ۶۷۲؛ Vullers، II، ۳۱۵). **شَلاحة** و **سَلاحه**، وانگهی اشاره می‌کنند که این واژه از نام کوه **سَلاحه** می‌آید (نیز قس. ***محیط اعظم***، II، ۴۷). بیرونی در ***الجماهر*** (۱۹۳) در پایان عنوان مومیا از داروی بسیار نادر **شَلاجَة** سخن می‌گوید که توصیف آن با آنچه در این‌جا دربارهٔ شلاجت گفته می‌شود، تقریباً به‌طور کامل مطابقت دارد. از مقابلهٔ تفسیر فرهنگ‌ها با سخنان بیرونی معلوم می‌شود که **شُلاخة**، **سَلاحه**، **شَلاجة**، **شلاجت** و **سلاجت** نوشتارهای گوناگون یک واژه است. **سِــلاجِت** یا **سِــلاجَتو** ـ واژه سانسکریت به معنای «صمغ سنگ» است؛ Platts، ۶۶۸؛ Dutt، ۹۵. با این اصطلاح ماده‌ای چسبناک روغنی به رنگ تیره را مشخص می‌کنند که به ظاهر شبیه مقل است، تلخ‌مزه است و بوی تندی شبیه بوی شاش گاو را دارد؛ Dutt، ۹۵. این ماده اینک نیز در هند به‌عنوان داروی مخصوص سوءهاضمه و دیگر بیماری‌ها به‌کار می‌رود؛ **ای. د. استروشین**. ***منابع پزشکی باستان*** (هند و مصر). ***از تاریخ علم و تکنیک در سرزمین‌های خاور***، جزوهٔ یکم، مسکو ۱۹۶۰، ص ۳۳۸.

۲. نسخهٔ فارسی: چنین گویند که نیترو که یکی از اصحاب تجارب بود. در ***الجماهر*** (متن عربی، ۲۰۶) در جای مربوط: **نهض ابونصر الی بیرو الی نهایته فی شغل فکلفه البحث عن هذا الدواء** «ابونصر برای کاری عازم بیرو [؟] شد و تا مرز آن رفت. او جستجوی این دارو را به‌عهده گرفته بود».

۳. بول گوره‌خر.

۴. **گورکُمیز** ـ شاش گورخر.

۵. تولد او از کمیز الهاز [کمیز هاء] بز کوهی است.

۶. **وقت کشتی او**، باید خواند **وقت گُشْنی او**، ***الجماهر***، متن عربی، ۲۰۶: **الاوعال فی هیجانها**.

۷. **صِن**، طبق Lane (۱۷۳۰) این شاش وَبْر است؛ نک. یادداشت ۸.

۸. **وَبْر** = Hyrax Syriacus، Lane، ۲۹۱۵.

۹. در غایت شرمساری.

۶۱۵. شمع[1] ـ موم

به لغت رومی **قاروس** گویند و **قیرس**[2] نیز گویند و **قیروتا**[3] هم گویند، به لغت پارسی **موم**[4] گویند و به لغت هندی **مین**[5] گویند.

ابن السِکّیت گوید: **موم لغت عربی است**[6] و گوید شمع به حرکت «میم» به فتحه گویند و به سکون «میم» روا نداشته‌اند.

دیسقوریدس گوید: از انواع موم نیکوتر آن است که لون او به سرخی مایل باشد و نیک چرب باشد[7]، به مشام از او بوی عسل برسد و پاکیزه باشد. در زمین بنطس و اقریطی[8] بیشتر به این صفت باشد. از پس این نوع هرچ سپید باشد به لونِ به باشد از سایر انواع او.

طریق صاف کردن او آن است که او را به نمک آب و آب دریا بارها بشویند.

۱. ماده‌ای که از غده‌های موم‌ساز زنبور عسل .Apis mellifica L تراوش می‌شود؛ سراپیون، ۲۲۸؛ ابومنصور، ۳۴۴؛ ابن‌سینا، ۷۰۵؛ میمون، ۲۴۴.

۲. **قاروس و قیرُس** ـ *καρός* و *κηρός* یونانی، دیوسکورید، II، ۸۱.

۳. **قیروتا**.

۴. **موم**، قس. Vullers، II، ۱۲۳۱.

۵. **مَین**، قس. ***محیط اعظم***، IV، ۱۳۱.

۶. **موم** به معنای «شمع» واژه فارسی است؛ اما موم در زبان عربی به معنای «سینه‌پهلو» (برسام) است، قس. Lane، ۱۸۷ و ۳۰۲۶؛ Dozy، II، ۶۲۴.

۷. **نیک چرب باشد**، دیوسکورید، II، ۸۱: کان علکا ـ «چسبناک».

۸. نسخهٔ فارسی: **در زمــین نــیطس و افــریطی**، باید خواند **در زمـین بـنطس و اقـریطی**، قس. دیوسکورید، II، ۸۱.

۶۱۶. شونیز[1]

لیث گوید: **شُوَیْداء**[2] عرب **شونیز** را گویند و بعضی گفته که او را **حبة‌السوداء**[3] گویند.

ابن‌الاعرابی گوید صواب درو **شینیز**[4] است. ابوحنیفه گوید اصل او پارسی است و در اصل **شونیز** بوده است.

در ***منقول مخلص*** آورده است که «شونیز» را به لغت یونانی **میلانثیاون**[5] گویند، به لطینی **نیگلی**[6] گویند، به رومی **میروقوقین**[7] گویند، به سریانی **شبوبانا**[8] گویند، به هندی **قالنجی**[9] گویند اما آنچه مسموع است **کالنجی** است[10]؛ آن را **قالیر** [؟] نیز گویند[11]، به

سجزی **کنج**[۱۲] گویند و اهل هری **غنج**[۱۳] گویند.

دیسقوریدس گوید: چون از او بیشتر خورده شود، هلاک کند. بعضی از اطبّای حاذق گفته‌اند مراد دیسقوریدس **حبةالخضراء**[۱۴] بوده است.

۱. .Nigella sativa L ؛ سراپیون، ۵۲۱؛ ابومنصور، ۳۴۲؛ ابن‌سینا، ۷۰۳؛ میمون، ۳۶۵؛ Lane، ۱۶۰۵. شونیز واژه فارسی است.

۲. **سویداء** مصغر **سوداء** ـ «سیاه» است.

۳. **حبةالسوداء** ـ سیاه‌دانه، نک. شمارهٔ ۲۸۸.

۴. **شینیز**، قس. Lane، ۱۶۰۵.

۵. نسخهٔ فارسی: **ملاثیناون**، باید خواند **میلانثیاون** ـ *μελάνθιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۷۴.

۶. نسخهٔ فارسی: **نیلی**، باید خواند **نیگِلِیْ** ـ Nigella لاتین.

۷. **میروقوقین** (؟).

۸. نسخهٔ فارسی: **شونانا**، باید خواند **شَبویانا**؛ قس. .Löw, pf ۳۶۶.

۹. نسخهٔ فارسی: **قالُنْجی**، قس. Platts، ۸۴۴: **کلونجی** (kalonji).

۱۰. و آنچه مسموع است **کالیخی** (کالُنجی) است.

۱۱. نسخهٔ فارسی: و **قالیر** نیز گویند، ظاهراً باید خواند: و **قالازیر** گویند؛ زیرا «کالازیره» و «کالاجیره» نام دیگر هندی «شونیز» است؛ نک. Platts، ۸۰۳؛ Dutt، ۱۰۳.

۱۲. کج (؟).

۱۳. **غَنْج**، احتمالاً **بوغنج** یا **بُغَنْج**، قس. *محیط اعظم*، I، ۳۶۷؛ Vullers، I، ۲۷۸.

۱۴. **حَبةالخضراء** (سقزدانه)، معمولاً میوه‌های درخت بطم (سقز) را چنین می‌نامند؛ نک. شمارهٔ ۲۸۹. لکن گاهی **حبةالخضراء** و **حبةالسوداء** را مترادف هم و به معنای «سیاه‌دانه» به‌کار می‌برند؛ قس. Lane، ۱۴۶۴ و ۱۶۰۵. دیوسکورید، III (۷۴) در پایان عنوان «شونیز» می‌گوید که زیاد نوشیدنش کشنده است.

۶۱۷. شوکران[۱]

به لغت رومی شوکران را **قونیون**[۲] گویند یعنی «کشنده»[۳].

شوکران تخمی است که به تخم گزرماند.

بعضی گفته‌اند اونوعی است از انواع بیش.

مسیح گوید: او تخم خشخاش سیاه است که از عصارهٔ او افیون حاصل آید و این معنی مروی از حنین است.

قسطا گوید: تخم او از انیسون خردتر است.

محمد زکریا از روفس روایت کند که برگ نبات شوکران به برگ یبروح مشابهت دارد جز آن که اندکی برگ شوکران به حجم خردتر است. بیخ نبات او باریک است و او را میوه‌ای نیست.

بعضی گفته‌اند که او را تخمی است که به نان‌خواه مشابهت دارد در لون جز آن که اندکی از تخم نان‌خواه بزرگ‌تر باشد؛ مزهٔ او اندکی باشد، بوی او ضعیف بود و ازاو لعابی پدیدار آید چنان‌که از **اسپغول**[۴] و **زغیر**[۵] و مانند آن.

۱. .Conium maculatum L ؛ سراپیون، ۱۳۴؛ ابومنصور، ۳۶۰؛ ابن‌سینا، ۶۹۶؛ عیسی، ۵۵$_{۹}$؛ Löw، III، ۴۴۰. گاهی این نام را به معنای بنگ دانه = .Hyoscyamus niger L (عیسی، ۹۶$_{۵}$) و Cicuta (میمون، ۵۸؛ عیسی، ۴۸$_{۱۳}$؛ Löw، III، ۴۴۰) به‌کار می‌برند.

۲. نسخهٔ فارسی: **قوبیون**، باید خواند **قونیون** ـ *κώνειον* یونانی، تئوفراست، ۵۲۸.

۳. **کُشَنْده**. در یونان باستان از شیرهٔ شوکران نوشابه‌ای مرگ‌آور، کشنده بی‌درد انسان، تهیه می‌کردند؛ تئوفراست، IX. ۱۶. ۸.

۴. **اَسْپَغول**، نک. شمارهٔ ۸۵۰، یادداشت ۴.

۵. **زَغیر**، نک. شمارهٔ ۸۸۳، یادداشت ۱۰.

۶۱۸. الشوکةالبیضاء[۱]

سپیدخار[۲] که عرب او را **الشوکةالبیضاء** گوید، به لغت رومی او را **لوقاقانسی**[۳] گویند. در *ادویهٔ مفرده* جالینوس به خط سریانی چنین آورده است که او را **اقنثولواقا**[۴]، **قیثادشتا**[۵] گویند.

دیسقوریدس **اقنثالوقی**[۶] گوید و معنی او «خار سپید» باشد. منبت او در کوه‌ها و مرغزارها باشد، برگ او به برگ خاملاون سپید[۷] مشابهت دارد جز آن که برگ سپیدخار تُنُک‌تر باشد و سپیدتر بود از [برگ] خاملاون سفید و بر اطراف او خارها بود. نبات او مزغَب باشد و ستبری او به اندازهٔ ابهام بود از انگشتان و بالای نبات او تا دو گز برسد، میانهٔ او تهی بود و روی سپید خار سری باشد با خارها[۸] که به سر خارپشت بحری[۹] مشابهت دارد اما به هیئت، درازتر از آن باشد. شکوفهٔ او به لون بنفسجی باشد و تخم او به تخم معصفر[۱۰] مشابهت دارد جز آن که تخم معصفر درازتر باشد به هیئت از تخم او.

۱. .Picnomon acarna Coss، مترادف .Cnicus acarna L ؛ میمون، ۴۴، عیسی، ۱۳۹$_{۱۷}$؛ یا .Silybum marianum Gaertn ؛ ابن‌سینا، ۷۱۷. نیز قس. شمارهٔ ۱۲۳. در نسخهٔ فارسی فقط «شوکه» و با این نام کلی شماره‌های ۶۱۸، ۶۱۹ و ۶۲۰ یکی شده‌اند. اما از آن‌جا که آنها سه گیاه متفاوت‌اند و در دیگر

منابع جداگانه ذکر شده‌اند، ما نیز آنها رادر سه عنوان مستقل آورده‌ایم.

۲. **سپیدخار**، قس. Vullers، II، ۲۱۶.

۳. **لوقـــاقانس**، باید خواند **لوقـــاقانسیْ** ـ *λευκακανθα* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۹. اما این نزد دیوسکورید نه **شوکة بیضاء** بلکه گیاهی دیگر است؛ ابن‌بیطار، **تفسیر** (ورق ۲۰ ب) در این باره می‌گوید که این گیاهی خاردار است و آن را نمی‌شناسد.

۴. نسخهٔ فارسی: **اَقَنْثولُواقا**، این ظاهراً **اقنثالوقا**ست، نک. یادداشت ۶.

۵. **قیثادِ شَتّا** (؟).

۶. **افثالوفین**، باید خواند **اَقَنْثالوقیْ** ـ *α"κανθα λευκη'*، دیوسکورید، III، ۱۲.

۷. **خامَلاوْن سپید**، نک. شمارهٔ ۳۶۷.

۸. متن اصلاح نشده است: و برو سپیدخار خاری باشد. دیوسکورید، III، ۱۲: **و علی طـرفها راس مشوک**.

۹. خارپشت بحری ـ «القنفذالبحری» عربی.

۱۰. **معصفر** همان عصفر است، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۶۱۹. شوکة مصریة[۱]

خاری که او را **اُمّ غَیْلان** گویند، عرب از او به **شوکة مصری** نیز عبارت کنند؛ **شوکة اعرابیة**[۲] نیز گویند او را.

۱. به عربی: «خارمصری» = .Acacia arabica Willd یا .A. vera Willd ، مترادف .Mimosa nilotica L؛ ابومنصور، ۳۵۹؛ ابن‌سینا، ۷۱۹؛ میمون، ۲۷۸؛ عیسی، ۳$_{۷}$.

۲. **شوکة اعرابیة** ـ خار اعرابی.

۶۲۰. شوکة یهودیة[۱]

خاری کـه عـرب او را **شـوکة یـهودیه** گـوید، پـولس گـوید[۲] او را بـعضی از عـرب **سوداءالورق**[۳] گوید یعنی «سیاه برگ» و بعضی **عشرالصبیان**[۴] گویند.

۱. **خار یـهودی**؛ اغلب مؤلفان آن را همچون .Eryngium campestre L تعریف می‌کنند؛ ابن‌سینا، ۷۱۸؛ میمون، ۱۹۰؛ عیسی، ۷۷$_{۱۹}$؛ Dozy، I، ۸۰۵، یعنی آن را مترادف **بقلة یهودیة** می‌دانند، نک. شمارهٔ ۱۶۰.

۲. منظور ترجمهٔ عربی کتاب پولس است.

۳. ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۲۱ الف: **الشوکة السوداء** ـ سیاه‌خار.

۴. عُشَرالصِبیان ـ «عشر [؟] کودکان».

۶۲۱. شُواصْرا[۱]

ابومعاذ گوید: **شواصرا** گیاهی است که بوی او به غایت خوش بود و لون او به زردی مایل باشد. نبات او بیشتر در نواحی عراق باشد و او نوعی است از انواع خار[۲].

۱. نسخهٔ فارسی: **شَوَاصَرَه**، در فرهنگ‌های فارسی: **شَواصَرا**، نک. Vullers، II، ۴۷۴؛ **مخزن**، ۴۷۴. این **شواصْرا** و **شُـواصْـرا** سریانی است (Löw، I، ۳۸۵) = .Artemisia vulgaris L (ارطمیسیا) (نک. شمارهٔ ۳۳)؛ یا .A. abrotanum L ؛ میمون، ۶۳؛ Löw، I، ۳۸۵؛ عیسی، ۲۲$_{۱۳}$، نیز نک. شمارهٔ ۶۰۱، یادداشت ۲. ممکن است به‌معنای .Chenopodium ambrosioides L نیز باشد، عیسی، ۴۷$_{۵}$؛ Dozy، I، ۷۹۷.

۲. نوعیست از انواع خار.

۶۲۲. شَوْمَر[۱] ـ؟

نوعی است از انواع داروها؛ در کتاب **حشایش** او را به **مازریون**[۲] تعریف کرده است اما در صفت او ذکری نکرده است.

بعضی از اطبّا چنین گفته‌اند که تخم او به تخم **قاقله** ماند که او را در عطر به‌کار برند. بیخ نبات او خوشبوی باشد.

گفته‌اند یک نوع ازاو آن است که برگ او خردتر باشد و به درازی مایل باشد؛ میوه او گرد باشد و به این معنی به گشنیز مشابهت دارد، خوشبوی بود و به طعم تیز باشد.

۱. در نسخهٔ فارسی چنین نشانه‌گذاری شده است. از میان منابعی که می‌شناسیم، فقط ***محیط اعظم*** (II، ۱۴۲) از آن نام می‌برد. عیسی، (۸۲$_{۱۸}$) **شُومَرالحمار** می‌آورد و آن را همچون .Ferula tingitana L تعریف می‌کند.

۲. **مازریون**، نک. شمارهٔ ۹۶۳.

۶۲۳. شوع[۱]

ابوعُبَیْد از اصمعی روایت کند[۲] که عرب **شوع**، «درخت بان» راگوید. قیس‌بن‌الخطیم[۳] در ذکر او مصراعی گفته است و مصراع این است:

در هر دو سوی آن [کوه] شوع و غِرْیَف[۴]

قوت و صفت او را در حرف «باء» ذکر کرده‌ایم[۵].

۱. یکی از نام‌های عربی بان = .Moringa pterygosperma Gaertn . نک. شمارهٔ ۱۳۴.

۲. نسخهٔ فارسی: ابوعبید اصمعی روایت کند.

۳. نسخهٔ فارسی: **قیس‌بن خطیم**، باید خواند **قیس‌بن الخطیم**، نک. Brockelmann Gal. L. ۲۸؛ *اعلام*، VI، ۵۵.

۴. نسخهٔ فارسی: **العریف**، باید خواند **الغِرْیَف** ـ پاپیروس = Cyperus papyrus L. ؛ عیسی، ۶۶۱۱؛ Lane، ۲۲۵۰. این شعر در ابوحنیفه ۷۵ (ص ۴۹) و *لسان‌العرب*، VIII (۱۸۸) نیز آمده اما در هر دو به **أحَیْحَةبن الجُلاح** نسبت داده شده است.

۵. نک. شمارهٔ ۱۳۴.

۶۲۴. شَهْد[1]

ابولیث گوید: عرب عسل را تا مادام که موم ازاو بیرون نکرده باشد، **شهد** گوید.

محمدبن سَلاّم گوید: اهل عالیه از بلاد شام زهر را **شُمّ** به ضم «سین» و هم‌چنین شهد را به ضم «شین» گویند و بنو تمیم به فتح «سین» و «شین» گویند در این هر دو لغت[2].

۱. یا **شِهْد**؛ قس. Lane، ۱۶۱۰.

۲. یعنی سَمّ و شَهْد.

۶۲۵. شیطَرَج[1]

شیطرج را به لغت هندی **چرایته**[2] گویند، به سریانی **صطرغ**[3] گویند، به لغت رومی **لوبادون**[4] گویند و **لبیدیون**[5] نیز گویند.

دیسقوریدس او را **شاطرج**[6] گفته است؛ در کتاب **حشایش** گوید: نبات شاطرج در زمین شام و قیلیقیا[7] بیشتر باشد. او به گزردشتی[8] مشابهت دارد جز آن که اندکی از گزردشتی خردتر باشد، طعم او تلخ‌تر باشد و سپیدی در لون بیخ او زیادت باشد از سپیدی لون گزردشتی[9]. او را در تابستان‌ها زراعت کنند چنان‌که انواع تره‌ها را و او را خام و پخته بخورند.

ماسرجویه گوید: او در بوی، مزه، قوت و خاصیت به قردمانا مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: منبت او بیشتر در گورستان‌ها و عمارت‌های خراب و کهنه باشد.

ارجانی گوید: منبت او در زمینی باشد که برف نیاید دراو[10]. برگ او به برگ سپندان[11] مشابهت دارد. درازی قصبهٔ او تا یک گز باشد. برگ او تا سرما باقوت باشد و از نبات او نریزد، سبب آن که حرارت بر طبیعت او غالب است. بعضی از برگ او که بر سر [ساقهٔ] نبات او باشد بر اثر سرما خشک شود. اما آنچه به بیخ او نزدیک باشد[12] سرما دراو اثر

تمام نکند و او هم‌چنان تازه بماند. از قصبه که میان نبات او باشد، در فصل تابستان گل‌ها بیرون آید، آن گل‌ها خرد باشد به هیئت و مقدار و برگ‌های او بسیار باشد. لون گل او سپید باشد به شبه لون شیر. چون گل او به‌واسطهٔ مرور ایام بریزد، بر موضع گل او دانه‌ها پدید آید در غایت خردی به مثابتی که خطر باشد که چشم به دشواری ببیند او را. دانه و بیخ نبات او را بوی تیز باشد. از انواع نبات هیچ چیز چون او به سپندان مشابهت ندارد.

رسائلی گوید: **شیطرج** نوعی ازاو پارسی است و نوعی ازاو هندی.

ارجانی گوید: آنچه ازاو هندیٔ است چوب پاره‌های[13] خرد باشد و باریک و در لون به قرنفل مشابهت دارد. جِرم او سخت باشد و به این معنی دشوار شکسته شود.

مخلص در کتاب *منقول* آورده است که شیطرج را **سرقوقینا**[14] گویند و ازاو بر **مَقیعَضْبا** عبارت کرده است[15] و چنین آورده است که نبات او به هیئت خرد باشد[16].

۱. Lepidium latifolium L. ؛ سراپیون، ۴۶۰؛ ابومنصور، ۳۵۱؛ ابن‌سینا، ۶۹۱؛ میمون، ۳۶۷؛ عیسی، ۱۰۷۱۲. می‌پندارند که واژهٔ **شیطَرَج** معرب **شَیْتَرَه** فارسی است (Vullers، II، ۴۹۰). طبق **محیط** *اعظم*(II، ۱۵۹)اصل آن از **چیتْرَک** هندی یعنی Plumbago zeylanica L. است؛Dutt، ۲۹۶؛ میمون، ۳۶۷.

۲. **چرایِتَه**، **محیط** *اعظم*، I، ۶۶: **چرایته** = قصب‌الذِریره (نی معطر)؛ Platts، ۴۲۸: **چرائیتا** = Gentiana cherayta.

۳. **خطرغ**، باید خواند **صِطرَغ**، قس. بربهلول، ۱۶۷۲۱۰ و Löw، I، ۵۰۶: صیطرق.

۴. **لوبارون**، باید خواند **لوبادون**، قس. یادداشت ۵.

۵. **لیبریون**، باید خواند **لبیدیون** ـ *λεπίδιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۳.

۶. **شاطرج**. طبق Vullers (II، ۳۹۴) «شیطرج» و «شاهترج» مترادفند. ظاهراً این اشتباه باز هم از ترجمهٔ عربی دیوسکورید آغاز شد که «لبیدیون» را «شیطرج» ترجمه کردند (دیوسکورید، II، ۱۷۳) و همان‌جا گفته شده است که برخی آن را **غنغیدیون** (*γιγγίδιον*) می‌نامند. در جایی دیگر (دیوسکورید، II، ۱۳۸) «غنغیدیون» همچون «شاهترج» تعریف شده است، قس. همین جا، شمارهٔ ۵۸۸، یادداشت ۱. ابن‌البیطار می‌پندارد که «لبیدیون» «شیطرج» نیست بلکه گیاهی است که در مصر **عشبةالسلطان** ـ «علف سلطانی (شاهی)» نامیده می‌شود؛ نک. ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق‌های ۱۷ ب ـ ۱۸ الف.

۷. نسخهٔ فارسی: در زمین شام **بوقالیقا**، باید خواند در زمین شام و **قیلیقیا**، قس. شمارهٔ ۵۸۸، یادداشت ۳.

۸. گزر دشتی.

۹. سپس تکرار: تلخ‌تر بود.

۱۰. در پی آن افزوده شده است: «خاصیت»، اما چون توصیف گیاه ادامه می‌یابد، آن را در متن اصلی

وارد کرده‌ایم.

۱۱. **سپندان**، نک. شمارهٔ ۲۵۱، یادداشت ۷.

۱۲. نسخهٔ فارسی: **و آنچه بیخ او نزدیک باشد**، باید خواند **و آنچه ببیخ او نزدیک باشد.**

۱۳. نسخهٔ فارسی: **چون بارها**، باید خواند **چوب بارّها**، قس. ابن‌سینا، ۶۹۱.

۱۴. **سَرْتوقینا** (؟).

۱۵. از وبر **مَقیعَضْبا** (؟) عبارت کرده است.

۱۶. سپس از نو بخش خاصیت آورده شده است (نک. بالاتر، یادداشت ۱۰) که فقط از خواص درمانی شیطرج گفته شده است.

۶۲۶. شَیْلَم[1]

جالینوس گوید[2]: **شیلم** را «سیاه‌دانه»[3] گویند، «زوان»[4] هم گویند و «زیا»[5] نیز گویند؛ منبت او بیشتر در گندم‌زارها باشد.

حنین گوید که در هر نوع از انواع حبوب از انواع ادویهٔ غیرتی بتوان یافت[6]. آنچه در مزرعهٔ گندم افتد او را «شیلم» گویند. دانه‌ای که عرب او را **حنطهٔ سوداء**[7] گوید یعنی «گندم سیاه» هم بتوان یافت. آنچه در جوزارها رسته شود او را «دوسر»[8] گویند.

در کتاب *حاوی*، «زوان» ذکر کرده است و گفته است: «چون ازاو بطلبی در حرف «شین» در ذکر شیلم طلب کن.»

چنین آورده‌اند که «شیلم» را به لغت رومی **لیخونن**[9] گویند.

آمدی گوید: **شیلم** در جوزارها بسیار باشد جز آن که چون منبت او در کشت جو بود او را «دوسر» گویند.

حنین گوید که زوان، گندم را گویند که از هیئت خود متغیر شود[10] چنان‌که عدس متغیر شود. دانه‌های [زوان] به سبب تغییر گرد شود و جرم او سخت گردد [به گونه‌ای که] آب و آتش دراو دشوار اثر کند[11] و به این معنی در پاک کردن این انواع در حبوب مبالغت واجب بود.

نیقولاوس طبیب گوید: گندم و کتان که پارسیان او را **زغیر**[12] گویند، از خلقت خود متغیر شوند و بعد از تغییر هر دو را **شیلم** گویند.

ابوحنیفه گوید[13]: شیلم را عرب **زوان** گوید. بعضی از روات او را **شالم**[14] گویند و چنین گویند که اصل او عجمی بوده است. نبات او پهن باشد و بر روی زمین رود چون ببالد. برگ او به برگ بید بلخی مشابهت دارد و لون او در غایت سبزی باشد و تری، او را

در وقت تری بخورند. او از «صبر» تلخ‌تر است به طعم[15].

۱. Lolium temulentum L. ؛ سراپیون، ۴۵۳؛ ابومنصور، ۳۶۴؛ ابن‌سینا، ۶۹۲؛ میمون، ۱۴۳؛ عیسی، ۱۱۱۶. **شَیْلَم** واژه فارسی است؛ Vullers، II، ۵۰۳ و ۴۵۸؛ Lane، ۱۵۹۲.

۲. منظور ترجمهٔ عربی کتاب جالینوس است.

۳. نسخهٔ فارسی: **سیاه دانو**، باید خواند **سیاه دانه**؛ *محیط اعظم*، II، ۸۵؛ عیسی، ۱۲۵۳؛ «سیدانه» ازیکی از همین جاست.

۴. نسخهٔ فارسی: **زاون**، باید خواند **زُوان**، قس. شمارهٔ ۵۰۹.

۵. نسخهٔ فارسی: **زنا**، باید خواند **زیا**، قس. شمارهٔ ۴۲۵، یادداشت ۳.

۶. نسخهٔ فارسی: **عبوتی بتوان یافت**، باید خواند **غیرتی بتوان یافت**؛ اندکی پایین‌تر (نک. یادداشت ۱۰) در نقل دیگر از حنین، واژهٔ «متغیر» به‌کار رفته است.

۷. **حنطة سوداء**، نک. شمارهٔ ۴۰۹، یادداشت ۷.

۸. **دَوْسَر**، نک. شمارهٔ ۴۴۴.

۹. **لیخوئن** (؟).

۱۰. از هیئت خود متغیر شود.

۱۱. یعنی به سختی می‌پزد.

۱۲. **زغیر**، نک. شمارهٔ ۸۸۳.

۱۳. قس. ابوحنیفه، ۴۶۸؛ Lane، ۱۵۹۲.

۱۴. **شالم**، قس. عیسی، ۱۱۱۶؛ Lane، ۱۵۹۲.

۱۵. منظور دانه‌های شیلم است؛ Lane، ۱۵۹۲.

۶۲۷. شَیْخ[1]

ابوریحان ذکر او کرده است و چنین گفته است که **شیخ** اهل زابلستان، **سراش**[2] را گویند.

ابوالخیر گوید: نبات سراش را عرب **خنثی**[3] گوید. در وقت تعذر غذا و عزت آن، بیخ خنثی را بجوشند تا تلخی او دفع شود و در عوض طعام به‌کار برند. برگ این نبات را نیز در فصل بهار بپزند و بخورند. او دو نوع است: یک نوع ازاو آن است که خوردن او معتاد است و نوعی دیگر آن است که آن را نخورند[4]. آنچه او را بخورند[5]، سراش از بیخ او حاصل شود[6].

ازهری در *تهذیب* آورده است از ابوزید، که «شیخ» نباتی است که او را عرب

شجرةالشیوخ[۷] گوید و منبت او در بستان‌ها بود.

۱. بر پایهٔ گفته بیرونی که مردم زابلستان «سراش» را به این نام مشخص می‌کنند، می‌توان گفت که «شیخ» در این‌جا با «سیحه» افغانی ـ سریش = Eremurus aurantiacus مطابقت دارد؛ اسلانف، ۵۶۹. در فرهنگ‌های عربی «شیخ» همچون مترادف عُصْفُر = Carthamus tinctorius L. تفسیر می‌شود؛ Lane، ۱۶۲۹؛ عیسی، ۴۰۱۶. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۲۵ درج شده است.

۲. **سراش**، نک. شمارهٔ ۴۳، یادداشت ۲.

۳. **خنثی**، نک. شمارهٔ ۴۱۲.

۴. نسخهٔ فارسی: **بخورد**، باید خواند **نخورند**.

۵. **آنچه او را بخورند**، احتمالاً باید خواند **آنچه او را نخورند**.

۶. سپس افزودهٔ مترجم فارسی: «ابوبکربن علی‌بن عثمان که مترجم این کتاب است گوید: تقریر صفات خنثی دلالت می‌کند بر آن که او نباتی است که اهل فرغانه جنس او را **شیشَع** گویند و **شیشَخ** نیز گویند.

۷. **شجرةالشیوخ** ـ درخت پیران، یکی از نام‌های عربی خنثی؛ Lane، ۱۶۲۹؛ عیسی، ۴۰۱۶.

۶۲۸. شیح[۱]

به لغت رومی «شیح» را **ابروطنون**[۲] گویند، به سریانی **ابروتا**[۳] گویند، به پارسی **درمنه**[۴] گویند.

جالینوس گوید: «شیح» به **افسنتین** مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: هیئت «شیح ارمنی»[۵] آن است که برگ و بیخ و شکوفه او به هم آمیخته باشد و طعم او تلخ بود.

۱. Artemisia cina Berg. (ابن‌سینا، ۶۹۳؛ سحابدینوف، ۳۸) یا A. judaica L. (Lane، ۱۶۲۸؛ عیسی، ۲۲۷؛ Löw، I، ۳۸۰) و انواع نزدیک تیره Compositae ، نیز قس. سراپیون، ۴۵۵؛ ابومنصور، ۳۵۶؛ میمون، ۳۳۷.

۲. نسخهٔ فارسی: **ایروطیون**، باید خواند **اَبْروطُنون** ـ *αβρότονον* یونانی، دیوسکورید، III، ۲۴.

۳. نسخهٔ فارسی: **ایروتا**، باید خواند **اَبْروتا** (؟).

۴. **دَرْمَنَه** ـ در آسیای میانه و افغانستان «دَرْمَنَه» تلفظ می‌شود اما Vullers (I، ۸۳۳): **دِرَمْنَه** و **دِرْمَنَه**.

۵. **شیخ ارمنی** یا Artemisia pontica L. ؛ عیسی، ۲۲۱۰.

۶۲۹. شیاف ماميثا[۱]

شیاف ماميثا را به لغت رومی **قولوقیون**[۲] گویند و به سریانی **ماميثا**[۳] گویند.

محمد زکریا گوید: **شیاف ماميثا** عصاره است، لون او زرد است که به سیاهی میل کند و در طعم او اندکی تلخی باشد.

*رسائلی گوید: شیافی که او را از ارمنیه به اطراف برند، در نواحی ری بسیار بود. او را **بوش دربندی**[۴] گویند و منفعت او در موضع درد مفاصل عظیم بلیغ است[۵].

۱. **شیاف** (درست‌تر «شِیّاف») تشکیل شده از فعل شاف (شوف) ـ مالیدن، جلا دادن. هر داروی مرکب که به‌صورت گوی کوچک تهیه می‌شود و علیه بیماری‌های چشم و بینی، و هم‌چنین روده و رحم به‌کار می‌رود، با این اصطلاح مشخص می‌شود؛ مشروح‌تر آن را نک. ابن‌سینا، V، یادداشت ۱، برای صفحهٔ ۱۰۷. در این مورد شیره غلیظ «ماميثا» است؛ نک. شمارهٔ ۹۶۷.

۲. **قولوبیون**، باید خواند **قولَوْقیون** (*γλαύκιον*)، دیوسکورید، III، ۸۱.

۳. **ماميثا**، نک. شمارهٔ ۹۶۷.

۴. **بوش دربندی** (دربارهٔ «بوش» نک. شمارهٔ ۹۶۷). این دارو را از راه دربند می‌آوردند و نام «دربندی» از همین‌جاست؛ Vullers، I، ۲۷۷.

*۵. در Picture، ۱۲۵ درج شده است.

۶۳۰. شیرج[۱]

شیرج را به لغت رومی **ایطرن** گویند، به هندی **تیل**[۳] گویند، به سریانی **مشحاحلا**[۴] گویند، به لغت عربی او را **دهن‌الحل**[۵] گویند و پارسیان **روغن شیره**[۶] گویند.

۱. معرب «شیره» **فارسی** (Lane، ۱۵۳۰؛ Vullers، II، ۴۹۵) = روغن Sesamum indicum L. (کنجد)؛ سراپیون، ۴۶۶؛ عیسی، ۱۶۸۱۰. نیز قس. شمارهٔ ۵۶۴.

۲. نسخهٔ فارسی: **انطون**، باید خواند **ایطْرُن** ـ *ιτριον* و *ιτρινεος* یونانی، Löw، III، ۹. طبق **فرهنگ یونانی باستان به روسی**، ۸۴۲ *ιτριον* نان عسلی با روغن کنجد است.

۳. **تِیل**، قس. Platts، ۳۵۲.

۴. نسخهٔ فارسی: **مشحادلیا**، باید خواند **مَشْحاحَلاً**، قس. Löw، III، ۹.

۵. **دُهْن الحَلّ**، قس. Lane، ۶۲۱.

۶. **روغن شیره**، نک. یادداشت ۱.

حرف ص (صاد)

۶۳۱. صاب[1]

نباتی است که چون فشرده شود، ازاو به هیئت شیرآبی بیرون آید. اگر قطره‌ای ازاو در چشم افتد در وقت فشردن او، چنان نماید که از آسمان شهاب سوی زمین آید و در هوا درفشان شود. منبت او در اقصی بلاد شام است و طعم او تلخ بود.

ابوعُبَیْد از اصمعی روایت کند که طعم صاب و سلع تلخ است.

لیث گوید: **صاب** عصارهٔ نباتی است که طعم او تلخ بود.

۱. Ecballium elaterium Rich. ؛ میمون، ۲۹۲. طبق Vullers (II ل ۵۰۵) و عیسی (۵۰۹): صاب = حنظل؛ Dozy، I ل ۸۵۱: concombre saubvage (خیار وحشی).

۶۳۲. صَبِر[1]

صبر را به لغت سریانی **علوا**[2] گویند؛ پارسیان **الوا**[3] گویند به هندی **بولو**[4] گویند، نبات صبر را به هندی **کوار**[5] گویند. در نواحی مغرب او را **صباره**[6] گویند.

لیث گوید: **صبر** عصارهٔ نباتی است که برگ‌های او دراز باشد و ستبر و تیره‌رنگ و به نیام کارد مشابهت دارد و در نظر آدمی درشت نماید. از میانهٔ نبات او ساقی پدید آید و بر آن ساق گل زرد باشد، بوی آن گل کریه بود و ناخوش[7].

ابوحنیفه گوید: عمانی مرا چنان خبر کرد که درخت صبر به نزدیک ایشان بسیار بود و طریق استخراج صبر [زرد ـ شیرابه صبر] ازاو چنان تقریر کرد: برگ نبات او را جمع کنند، در معصره[8] کنند و بکوبند. آب دراو بسیار باشد، چون بر اثر کوفتن و فشردن، آب ازاو بیرون آید، آن را بگذارند تا کثیف گردد. چون جرم او به مرور ایام سخت شود، او را در انبان‌ها[9] کنند و در آفتاب بگذارند تا خشک شود.

بعضی از روات گفته‌اند نبات صبر آن است که عرب او را **مقر**[10] گوید. اصمعی گوید[11] مقر خود صبر است.

ابوعُبَیْدَه می‌گوید که از «مقر» ابتدا «صبر»، سپس «حُضَض» خارج می‌شود و پس از آن کنجاله [باقی می‌ماند] که آن [نیز] «مَقِر» چون «وَتِد»[12] [نامیده می‌شود].

[صبری] را برگزین که خالص، روغنی، بدون سنگ، زرد زیبا و سرخ به رنگ جگر

باشد و به آسانی خرد شود، از [صبری] که سیاه است و به سختی می‌شکند پرهیز کن. آن را از صمغ [عربی] و اقاقیا می‌سازند. اگر [صبر] به آسانی خرد نشود، در آب نیز شکفته نمی‌شود.

اوریباسیوس: چنان [صبری] را برگزین که به‌دست می‌چسبد، سنگ ندارد، می‌درخشد، سرخ‌فام است، به آسانی می‌شکند و خیس می‌شود. این گیاه به گیاه راسن[13] می‌ماند.

صبر را «مَقِر» نیز می‌نامند و آن چند نوع است. بهترین آنها سقوطری[14] است و آن سرخ‌رنگ، خوشبو، ترد و با تلخی کم‌تر از دیگر انواع است. [صبر] سمنجانی[15] سیاه مایل به زرد، نیز ترد است. [صبر] عدنی به رنگ جگر و حضرمی ـ سنگین، سیاه و بدبو نیز وجود دارد که فقط در داروهای مالیدنی به‌کار می‌رود.

ابوجریج و دیسقوریدس: روی هر برگ [صبر] برجستگی‌هایی شبیه خار وجود دارد، آنها خمیده و پراکنده‌اند[16]. ساقه‌ای شبیه انتاریقن[17] ـ و این ساقه گیاهی است به نام **اسفودالس**[18] ـ و گل‌های سفید و میوه‌هایی شبیه میوهٔ اسفودالس[19] دارد. این گیاه بوی سنگین و مزهٔ تلخ دارد، ریشه‌اش یکی و همانند میخ است[20]. [صبر زرد] را از هند می‌آورند و آن صمغ گیاه نامبرده است. [این گیاه] در عربستان و آسیا نیز می‌روید.

رازی: [صبر زرد] سه نوع است: سقوطری که از بیرون بسیار زرد و ترد است؛ سپس عدنی یا عربی است که در زردی، درخشش و تردی به پای [سقوطری] نمی‌رسد. [صبر زرد] سمنجابی بسیار بد و بدبو است، زردی‌اش ناچیز است و بویش به بوی جامهٔ بدبو می‌ماند. صبر زرد هنگامی که کهنه می‌شود، سیاه می‌شود و تندی‌اش کاهش می‌یابد؛ [صبر زرد] شسته سریع‌تر [کهنه می‌شود].

ابوجریج: [صبر زرد] **سقوطری** از بیرون مانند زعفران زرد است و اگر آن را به نفس گرم از دهان نزدیک کنی در آن چیزی همانند بوی مُرّ احساس می‌کنی.

* جزیره **سقوطرا**[21] نزدیک سرزمین زنج و سرزمین عرب‌ها [واقع است]؛ مردمانش مسیحی‌اند، اجدادشان یونانی بودند که اسکندر آنها را آن‌جا سکونت داد؛ هنگامی که ارسطو خواص صبر زرد را به اطلاعش رسانید و درخواست کرد تا مردمش را در آن‌جا سکونت دهد، او نیز چنین کرد. سقوطرا روبه‌روی «شحر» در [فاصلهٔ] یک روز [راه واقع است].

العمانی: **سقوطرا** جزیره‌ای است [به مساحت] چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که روبه‌روی سرزمین «شحر» [قرار گرفته است]، مردمانش مسیحی‌اند و اسقفی آنها را

رهبری می‌کند. صبر زرد را از آن‌جا می‌آورند[۲۲].

علی‌بن عیسی: صبر زرد شیرابهٔ گیاهی است که برگ‌هایش به کارد می‌مانند، دراز، ضخیم، به رنگ قهوه‌ای تیره و تردند. از میانهٔ آنها گلی زرد بدبو می‌روید. [صبر زرد] سه نوع است: سقوطری برای نوشیدن[۲۳]، سمنجانی[۲۴] و عربی.

رسائلی از [صبر زرد] سقوطری [نام می‌برد] و آن را چنان توصیف می‌کند که ابوجریج توصیف کرده است؛ پس از آن عدنی یا عربی که بدتر از اولی است، و سمنجانی که نوعی بد است و باید از آن پرهیز کرد. او [سپس] می‌گوید که [صبر زرد] سقوطری برای نوشیدن است و هرگز برای مالیدنی‌ها به‌کار نمی‌رود. اما [نوع] عدنی را در مالیدنی‌ها به‌کار می‌برند و نمی‌نوشند. دربارهٔ شستن [صبر زرد] می‌گوید: یک رطل صبر زرد سقوطری کوبیده ریزریز شده را می‌گیرند؛ سپس [جدا از آن] یک چهارم رطل افسنتین و مواد معطری که [در ترکیب] ایارج [وارد می‌شوند]، به‌جز زعفران، از هریک سه درهم می‌گیرند و [همه اینها را] در دو رطل آب شیرین می‌جوشانند تا به نصف [حجم] برسد، سپس [از روی آتش] برمی‌دارند، نرم و صاف می‌کنند. صبر زرد را با این جوشانده به‌خوبی می‌شویند و [سپس] در ظرفی قرار می‌دهند. در این عمل [مایع] شناور را پی‌درپی می‌ریزند تا آب ناپدید شود و فقط صبر زرد بماند. پس از این، سه درهم زعفران می‌افزایند و به هم می‌زنند تا مخلوط شوند و [سرانجام] خشک و جمع و جور می‌کنند.

پولس: جانشین صبر هندی افشرده برگ‌های صبر[۲۵] یا شیاف مامیثاست.

ابن‌ماسویه: جانشین آن در داروهای معده، افسنتین است.

۱. یا صَبِر (Lane، ۱۶۴۵) = Aloe vera L. و دیگر گونه‌ها؛ سراپیون، ۴۲۲؛ ابومنصور، ۳۶۹؛ ابن‌سینا، ۶۰۳؛ میمون، ۳۱۸؛ عیسی، ۱۰۹.

۲. **عَلْوا**، قس. Löw، II، ۱۴۹: `alvaj.

۳. **اَلْوا**، قس. Vullers، I، ۱۲۰.

۴. **بولو** (؟)، به‌نظر می‌رسد که در این‌جا تصحیف شده باشد؛ زیرا طبق Platts (۱۷۶) بول (bol) ـ مُرّ، و صبر زرد ـ ایلوا (elvā) است.

۵. **کُوار**، قس. Platts، ۹۴۱ و Dutt، ۲۶۰ : **گهیکوار** (ghikuwār).

۶. **صبارة**، قس. Lane، ۱۶۴۵.

۷. نسخهٔ فارسی: **کسربیج**، باید خواند **کَسِریه**. در پی آن از دیوسکورید نقل می‌شود که ما از ذکر آن خودداری می‌کنیم، زیرا در این‌جا چهارمین افتادگی بزرگ در نسخهٔ الف به پایان می‌رسد (نک. یادداشت

۱۱)، وانگهی این نقل در متن عربی نیز وجود دارد فقط اندکی پایین‌تر در جایی دیگر. گرچه می‌توان دقیقاً معیّن کرد افتادگی در کدام واژه به پایان می‌رسد، اما به سبب تغییر ترتیب جمله‌ها در نسخهٔ فارسی، در پی نقل نامبرده جمله‌هایی در نسخهٔ الف دیده می‌شود که در نسخهٔ فارسی وجود ندارد.

۸. **معصره** ـ دستگاه عصاره‌گیر.

۹. **آنبانْها** ـ کیسه‌های چرمی.

۱۰. **مَقِر** ـ یکی از نام‌های عربی صبر؛ نک. شمارهٔ ۱۰۱۱.

۱۱. در این‌جا چهارمین افتادگی در نسخهٔ الف به پایان می‌رسد، نک. شمارهٔ ۵۸۲، یادداشت ۳.

۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **ثم هوالمقر کالوتد**، باید خواند **و هوالمقر کالوتد**، قس. شمارهٔ ۳۴۳.

۱۳. **الواسن**، نک. شمارهٔ ۴۵۹. به عقیدهٔ ابن‌سینا (۶۰۳) چنین قیاسی نادرست است.

۱۴. **الاسقوطری**، از نام جزیره **سقوطرا**، نک. یادداشت ۲۱.

۱۵. نسخهٔ الف: **سمنجانی**، نسخهٔ فارسی: **شحمانی**، در حاشیهٔ نسخهٔ الف: **سامجانی و سامکانی**، ابن‌سینا (۶۰۳، متن عربی، ص ۴۱۵): **السمنجانی**. به‌نظر می‌رسد که با نام شهر **سمنگان** (صورت عربی: **سمنجان**) ارتباط داشته باشد. در **شاهنامه** بارها از سمنگان یاد شده است. این شهر در بخش شرقی افغانستان امروزی نزدیک شهر بغلان (***شاهنامه***، ج II، ۵۶۳) واقع است. در فرهنگ‌های فارسی اشاره می‌شود که سمنگان در اهواز واقع است؛ Vullers، II، ۳۲۳. از آن‌جا که این نوع صبر زرد را «صبر فارسی» نیز می‌نامند (نک. ***محیط اعظم***، III، ۱۶۴)، بازهم نوشتار «سمنگان» تأیید می‌شود.

۱۶. نسخهٔ فارسی گونه‌ای دیگر را می‌آورد که به متن دیوسکورید (III، ۲۲) نزدیک‌تر است: «دیسقوریدس گوید: برگ [صبر] به برگ عنصل [پیاز دریایی] نزدیک است به هیئت و ستبر باشد. هریک از برگ‌های او از پس مایل بود و عریض باشد و به این صفت به کارد مشابهت دارد. بر هر دو طرف برگ او خارها باشد».

۱۷. نسخه‌های الف و ب: **ساق شبیه بایاب المقر**، نسخهٔ پ: ... **بأنیاب‌المقر**، نسخهٔ فارسی: **بانیاریقن**، باید خواند **بسأنثاریقُن** ـ α`νθε'ρικος یونانی، ساقه خنثی چنین نامیده شده است؛ نک. تئوفراست، ۴۸۱، یادداشت ۹۶؛ دیوسکورید، II، ۱۶۸ و III، ۲۲.

۱۸. نسخه‌های الف و ب: **سفودالسر**، نسخهٔ فارسی: **سقودانس**، باید خواند **أسْفودِلُس** ـ α'σθόδελος یونانی، نک. شمارهٔ ۴۳.

۱۹. نک. یادداشت ۱۸.

۲۰. نسخهٔ الف: **و عروقها واحد کالوتد**، دیوسکورید، III، ۲۲: **و عرقها واحد شبیه به وتد**، نسخهٔ پ: **و عروقها واقفة کالوتد**.

۲۱. **جزیرة اسقوطرا** ـ جزیره‌ای در اقیانوس هند، نزدیک کرانهٔ شرقی آفریقا؛ ***منابع عربی***، II، ۴۲۳.

*۲۲. در Picture، ۱۲۵ درج شده است؛ ترجمهٔ روسی را، نک. منابع عربی، II، ۱۴۲.

۲۳. یعنی برای مصرف داخلی.

۲۴. نسخهٔ الف: شمخانی، باید خواند سمنجانی، نک. یادداشت ۱۵.

۲۵. چنین است در نسخهٔ اصلی؛ نسخهٔ فارسی: «بدل صبر دو همسنگ اورب قَرَظ است.»

۶۳۳. صُبار[1]

این «تمرهندی»[2] است و از آن‌رو [صبار] نامیده می‌شود که [استفاده از آن] نیازمند تحمل ترشی آن است[3].

حمزه: به فارسی **جنجه**[4] و *به سندی **املی**[5] نامیده می‌شود.

** [**تمرهندی**] در سرزمین زنج بسیار است[6]. درختش همانند درخت توت[7] بزرگ می‌شود و دانه‌هایی شبیه باقلا دارد، [پوستشان] بسیار نازک است[8]، و هنگامی که می‌رسند و زرد می‌شوند، پوست را جدا می‌کنند و تمرهندی باقی می‌ماند. آن به زنجی **مکوجوا**[9] نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: حمر[10] «درخت تمرهندی» است و در السراة و عمان بسیار است[11]؛ برگ‌هایش شبیه برگ‌های بید معروف به بلخی است. این درخت مانند درخت گردو بزرگ است، میوه‌اش نیام شبیه میوه قَرَظ است.

العمانی[12]: **صبار** درختی است که دایره‌اش تا شصت ارش می‌رسد[13]. ابن مُکْرَم خواست آن را ببرد، همان‌گونه که سرو سهی[14] را می‌برند، و روی آن مسجد بسازد. اما مردم اعتراض کردند و او از این کار دست کشید و [درخت] به‌جا ماند.

۱. یا **صُبّار** (Lane، ۱۶۴۵) ـ یکی از نام‌های عربی .Tamarindus indica L؛ سراپیون، ۴۹۱؛ میمون، ۳۸۱؛ عیسی، ۱۷۶۱۶.

۲. **التمرالهندی** ـ «خرما هندی»، گوشت میوه .Tamarindus indica L را چنین می‌نامند. tamarin اروپایی از این نام عربی نشئت می‌گیرد؛ Löw، II، ۴۰۹.

۳. **صبار** ـ از ریشه صَبَرَ «تحمل کردن، تاب آوردن».

۴. **جِنْجَه** در فرهنگ‌های فارسی نوشته نشده است؛ به‌نظر می‌رسد که از **چنچا** (cinca) هندی گرفته شده باشد، قس. Platts، ۴۴۳. نام فارسی آن «خرمای هندی» ـ (ترجمهٔ مستقیم «تمرهندی» عربی) و **اَنْبَلَه** است؛ نک. Vullers، I، ۱۲۴ و ۶۸۰؛ Löw، II، ۴۱۰.

*۵. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است. **اِمْلی** ـ یکی از نام‌های هندی تمرهندی است؛ Platts، ۸۲؛ Dutt، ۱۵۸.

۶. در پی آن، واژه نامفهوم «ولانق».

۷. **الفرصاد**، نک. شمارهٔ ۷۷۰، نسخهٔ فارسی: **خرتوت**.

۸. نسخهٔ فارسی: و پوست او در تنگی غایت باشد.

۹. **مکوجوا** (mkvajo). نشانه‌گذاری را از کتاب **منابع عربی** (II، ۱۴۲ و ۴۳۹) گرفته‌ایم. در آن‌جا اشاره می‌شود که «دقیقاً با نام امروزی سواحلی تمرهندی مطابقت دارد.» سواحلی ـ زبان ساکنان منطقهٔ حاره افریقای شرقی و از گروه شرقی زبان‌های بانتوست. نسخهٔ الف: **مَکوجُوا**، نسخهٔ فارسی: بلغت اهل زنکبار او را **کوخو** گویند.

۱۰. **الحُمَر**، قس. ابوحنیفه، ۲۸۵؛ Lane، ۶۴۰.

۱۱. این قطعه با اندک اختصار در Picture، ۱۲۶ درج شده است؛ ترجمهٔ روسی **منابع عربی، II، ۱۴۲.

۱۲. نسخه‌های الف و ب: **نعمانی**، باید خواند **العمانی** (نسخهٔ پ).

۱۳. نسخهٔ فارسی: چنین گویند که یکی درخت او در زمین عمان به مثابتی بزرگ شد که دایرهٔ او تا شصت [گز] برسید.

۱۴. یا سرو بالا بلند (خوش‌اندام)، نک. شمارهٔ ۵۳۱.

۶۳۴. صبیب[1]

می‌گویند که [صبیب] گیاه کنجد[2] است؛ می‌گویند: این دم‌کردهٔ یا جوشانده گیاهی است که در حجاز وجود دارد. نیز می‌گویند که این دم‌کرده حناست.

العجاج گفته است:

«گویی صبیب الحمحم می‌ریزد»[3]

الحمحم یعنی «سیاه».

دیگران می‌پندارند که این افشره عصفر است و آن سرخ‌رنگ است.

عَلْقَمَةبن عَبَدَة [گفته است]:

آنان را به آب راکد رساندم — آبی که از فساد شبیه حنا و **صبیب** بود

نیز می‌گویند که **صبیب** خون است. [دیگران] می‌گویند که این گیاهی است که رویش آب داغ می‌ریزند و با آب سرخ به‌دست آمده از آن، سر را می‌شویند.

ابوعمرو می‌گوید: [صبیب] شبیه سداب است، پیران با جوشاندهٔ آن مانند حنا، [موهای خود را] رنگ می‌کنند.

ابوالعَمَیْثَل[4] می‌گوید: این چیزی شبیه وسمه است، با آن رنگ می‌کنند.

می‌گویند که [صبیب] دم‌کرده حناست که روی حنا می‌ریزند و آن را خمیر می‌کنند.

۱. رنگی است که برای رنگ کردن موها و ریش به‌کار می‌رفته است؛ قس. *لسان‌العرب*، I، ۵۱۸؛ Lane، ۱۶۳۹؛ Dozy، I، ۸۱۳؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **شجرةالسمسم**، در فرهنگ‌ها: **ماءشجرةالسمسم، ماءورق السمسم** - «شیرهٔ گیاه کنجد»، «شیرهٔ برگ کنجد»؛ نک. یادداشت ۱.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **صبیب الخمخم**، باید خواند **صبیب الجِمْجِم**، قس. Lane، ۶۳۷.

۴. نسخهٔ الف: **ابوالعمشل**، باید خواند **ابوالعَمَیْثَل** (نسخهٔ پ، *تاج‌العروس*، VIII، ۳۶).

۶۳۵. صِحْناة[1] - چاشنی از ماهی شور

این - **صیر**[2] نیز [نامیده می‌شود]؛ به رومی **طاریخس**[3]، به سریانی **صحنیثا**[4]، به فارسی **ماهیابه**[5] است.

۱. یا صَحْناة، Lane، ۱۶۵۶. طبق انطاکی (۲۰۹) آن را به این طریق تهیه می‌کنند: «ماهی ریز یا بزرگ را می‌گیرند، تکه تکه می‌کنند و سه روز می‌گذارند بماند، پس از آن آنها را چند روز در آب‌نمک می‌خوابانند تا از هم بپاشند و سپس صاف و جمع و جور می‌کنند».

۲. **الصیر** - نوعی ماهی ریز که از آن صحناة تهیه می‌کنند؛ قس. شمارهٔ ۵۶۶، یادداشت ۶.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **طاریخی**، باید خواند **طاریخُس** - *ταριχος* یونانی «ماهی شور».

۴. صِحْنیثا.

۵. **ماهیابه**، قس. Vullers، II، ۱۱۳۱.

۶۳۶. صدف[1]

الحاوی: پوشش صدف هندی خوش‌بوست. [صدف‌های] بلبل[2] و آنها که در کرانه‌های دریای سرخ وجود دارند نیز همین‌گونه است [اما] در بوی آنها چیزی شبیه بوی جند بیدستر احساس می‌شود. این **مخشلبه**[3] است و نام هندی‌اش **سیفی**[4] است.

۱. قس. سراپیون، ۴۵۸؛ ابومنصور، ۳۷۱؛ ابن‌سینا، ۵۹۸؛ *الجماهر*، ۱۲۶-۱۳۵.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ و فارسی: **البابلی**، باید خواند **البُلْبُل**، قس. *الجماهر*، ۱۲۸: «صدف‌های کوچک را «بلبل» می‌نامند».

۳. نسخهٔ الف: **المحشلبة**، باید خواند **المَخْشَلَبَة**، قس. *اقرب*، ۲۷۶. در *الجماهر* (۹۷ و ۱۲۹) گفته شده است که **مخشلبة** نام صدف یا دانهٔ مرواریدی است که به‌طور مصنوعی از این صدف تهیه شده است.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **سفنی**، نسخهٔ فارسی: **شینی**، باید خواند **سیفی**، قس. Platts، ۷۰۹: **سیپی** (sipi).

۶۳۷. صَرْیوق[1]

[این] قرمز است. صهاربخت [می‌گوید] که این کرم قرمز[2] است.

۱. در دیگر منابع و فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **دودالقرمز**، نک. شمارهٔ ۴۴۳.

۶۳۸. صِرْف[1]

این گیاهی است به رنگ سرخ که چرم را با آن رنگ می‌کنند.

سلمةالانماری[2] گفته است:

اسب کهر به رنگ طبیعی اما — چون **صرف** که چرم، رنگین شده با آن

یعنی در [رنگش] جای تردید و اعتراض نیست.

۱. طبق عیسی، ۳۶۱ «صرف» مترادف بَقَّم = Caesalpinia sappan L. است؛ نک. شمارهٔ ۱۶۴.

۲. **سَلَمَةالأنماری**. این بیت در *لسان‌العرب* (IX، ۱۹۲) و Lane (۶۲۸) نیز آمده اما در آنها اشاره می‌شود که نام درست مؤلف **هُبَیْرَةبن عبدمَناف الیربوعی**، نیز ملقب به «ابن الکَلْحَبَة» است.

۶۳۹. صَعْتَر[1]

دیسقوریدس: [صعتر] کوهی اریغانون[2] است و به سریانی **صاتری**[3] [نامیده می‌شود].

الرسائلی: [**صعتر**] فارسی، رومی و هندی[4] است. [صعتر] رومی بهترین است، پس از آن فارسی و سپس هندی است. [صعتر] به فارسی **اویشن**[5] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: [صعتر] کوهی و دشتی است.

اصمعی می‌گوید: [صعتر] همان ندغ[6] است. می‌پندارم که صعتر [واژهٔ] عربی است. از عرب‌ها درباره ندغ پرسیدم، آنها انکار کردند که این صعتر باشد و گفتند که [ندغ] به ظاهر شبیه «حَوْک» است، آن را فقط زنبورعسل می‌خورد، پیوسته گل می‌دهد و در تهامه می‌روید.

دیسقوریدس: **ثمبرا**[7] شبیه حاشاست جز این که کوچک‌تر و نرم‌تر است و خوشه‌ای پر از گل به رنگ متمایل به زرد و سبز دارد. تندی [صعتر] بستانی کم‌تر است و از این‌رو [برای استفاده] در غذا مناسب‌تر است.

ابن‌ماسویه: [صعتر] رومی، فارسی و هندی بین خود نزدیک‌اند و می‌توانند جانشین یکدیگر شوند و از نظر مرغوبیت به ترتیبی [قرار می‌گیرند] که ذکر کردیم.

۱. در اکثر منابع سه گیاه به این نام ذکر می‌شود: .Satureia thymbra L، .Origanum L و Thymus .serpyllum L ؛ سراپیون، ۴۳۲؛ ابومنصور، ۳۶۶؛ میمون، ۳۱۹؛ عیسی، ۱۲۹$_{۱۳}$، ۱۶۳$_{۱۰}$ و ۱۸۱$_{۴}$؛ Löw، II، ۱۰۳ - ۱۰۶. برخی‌ها آن را همچون .Zataria multiflora Boiss تعریف می‌کنند؛ ابن‌سینا، ۴۹۳. گاهی نوشتار «سعتر» (نک. شمارهٔ ۲۶۱، یادداشت ۲ و شمارهٔ ۴۷۶، یادداشت ۵؛ Lane، ۱۶۸۷) و «زعتر» (Dozy، II، ۵۹۱؛ Löw، II، ۱۰۴) نیز دیده می‌شود؛ این واژه از «صاترئ» آرامی نشئت می‌گیرد و satureia لاتین معادل آن است؛ میمون، ۳۱۹.

۲. **اُریغانون** - *ὀρίγανον* یونانی، دیوسکورید، II، ۲۷ و ۳۶.

۳. **صاترئ**، قس. Löw، II، ۱۰۳.

۴. فارسی و رومی و هندی، دربارهٔ «صعتر» فارسی نک. شمارهٔ ۶۴۰؛ دربارهٔ رومی - شمارهٔ ۵۰۷ در آغاز عنوان؛ صعتر هندی = .Ocimum basilicum L ؛ عیسی، ۱۲۶$_{۴}$.

۵. **آویشَن**، قس. Vullers، I، ۱۴۴.

۶. نسخه‌های الف و ب: **الندع**، باید خواند **النَّدْغ**، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۴۵۴.

۷. **ثمیوا**، باید خواند **ثِمْبرا** - *θύμβρα* یونانی. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (III، ۳۵) ثمبرا همچون صعتر ترجمه شده است، *θύμβρα* یونانی‌ها = .Satureia thymbra L ؛ تئوفراست، ۵۸۴.

۶۴۰. صعترالفُرْس[1]

دیسقوریدس: [نوع] دشتی [این گیاه] وجود دارد و آن علف تند، ظریف و سوزان است، برگ‌هایش به برگ‌های صعتر می‌ماند جز این که درشت‌تر و ضخیم‌تر است. میان برگ‌هایش چیزی مانند پشم وجود دارد. نه میوه دارد و نه گل.

ابومعاذ: [این] داروی تندی است که برای سردی معده سودمند است.

۱. نسخه‌های الف و فارسی: **صعترالعدس**، باید خواند **صعترالفرس** «صعتر فارسی» (ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۱۶۶؛ .Stein، ۴۶۴) = .Mentha pulegium L ؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۳}$؛ میمون، ۳۱۹، نیز قس. شماره‌های ۲۶۱، ۳۲۸ و ۷۹۹. اما توصیف این گیاه که در بالا آورده شده با آنچه در دیوسکورید دربارهٔ **دیقطامنون** (*δίκταμνον*) = .Origanum dictamnus L گفته شده‌است، مطابقت دارد؛ نک. شمارهٔ ۹۹۷.

۶۴۱. صَفْصاف[1] - بید

جالینوس [آن را] اطاس[2] [می‌نامد].

ابن‌ماسه. این غَرَب است.

ابومعاذ: برخی مردمان آن قملة‌النصر[3] می‌نامند. ابومعاذ اشتباه می‌کند؛ زیرا «قملة‌النصر» حیوانی است با نیش کشنده و در زمرهٔ زهرهای حیوانی نام برده می‌شود[4].

*او [سپس] می‌گوید: به من اطلاع داده‌اند که [صفصاف] سپیدار[5] است.

صفصاف همان «شاه‌بید»[6] است. به‌نظرم درست‌تر از همه - خِلاف است و آن در کتاب ***الادویة‌المفردة*** ذکر شده است.

الخلیل[7]: **[صفصاف]** به گویش مردم شام به معنای «خِلاف» است. می‌گویند که هر [مادهٔ] تلخ گرم است به استثنای بید [صفصاف] که تلخ و سرد است و به همین جهت آن را به سبب تخلف از قضیهٔ مطلق، «خِلاف» می‌نامند[8].

۱. **صفصاف** در بسیاری از منابع بیدمجنون = .Salix babylonica L است؛ سراپیون، ۸۶؛ Lane، ۱۶۹۴؛ عیسی، ۱۶۰$_{۸}$. برخی‌ها می‌پندارند که این بید سفید .Salix alba L (Löw، III، ۳۲۲) یا .Salix safsaf Forsk (میمون، ۳۹۳) است.

۲. نسخهٔ الف: **بطاس**، نسخهٔ فارسی: **بطاس**، باید خواند **إطأس** - از *ἰτέα* یونانی؛ دیوسکورید، I، ۱۱۱.

۳. **قَمْلَةُالنَصر** - شپشه. فرهنگ‌های عربی «صفصفة» را همچون حیوانی کوچک تفسیر می‌کنند که به فارسی **سیسک** یعنی «شپشهٔ انبار» نامیده می‌شود؛ Lane، ۱۶۹۴؛ *لسان‌العرب*، IX، ۱۹۶. طبق Dozy (II، ۶۶۶) **قملة‌النسر** حشره‌ای سمی است.

۴. ابن‌سینا (ص ۴۹) نیز «شپشه» را در زمرهٔ زهرها نام می‌برد.

۵. **سپیدار** - کوتاه شدهٔ «سپیددار». در نسخهٔ اصلی جملهٔ *۵ پیش از جملهٔ پیشین آمده است.

۶. **شاه‌بید**.

۷. واژهٔ نامفهوم: الحلیل.

۸. قس. شمارهٔ ۴۰۳.

۶۴۲. صِفْرِد[1]

این «کبک انجیر»[2] است.

۱. Dozy، I، ۸۳۶: alouette ؛ نیز قس. Lane، ۱۶۹۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **کبک انجیر**، قس. Vullers، II، ۷۹۲.

۶۴۳. صَفْراعون

الحاوی: این نام پرنده‌ای به زبان فرنگی[2] است.

۱. طبق Dozy، I (۸۳۶) این orfrais (عقاب دریایی) است و آن از *ὀσσιφραγον* یونانی است که در زبان لاتین به صورت ossifragos درآمده است. **فرهنگ لاتین به روسی**، ۶۲۱: Ossifragus = Falco Ossifragus L. «صفراغون» در فرهنگ‌های فارسی از «صفراگون» عربی ـ فارسی «زردرنگ» می‌آید؛ Vullers، II، ۵۱۵. در ابن‌سینا، ۶۰۶ به‌صورت صَفْرَعون آمده و بدون تعریف گذاشته شده است. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الافرنجیة**. این عنوان به تمامی در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۶۴۴. صَقْر[1]

[این] «دِبْس»، «عسل‌التمر» [«عسل خرما»] و «دوشاب» است. مؤلّف **المشاهیر**: **رُبّ** ـ دبس است و صقر ـ دوشاب[2].

۱. یا **سَقْر**، نک. شمارهٔ ۴۱۱، یادداشت ۵؛ **لسان‌العرب**، IV، ۴۶۶.

۲. **دِبْس** و **رُبّ** شیره غلیظ خرما یا انگور است (از راه پختن) که به عسل می‌ماند و به همین جهت آن را «عسل‌التمر» نیز می‌نامند. دوشاب و صقر افشرهٔ نپختهٔ این میوه‌هاست. نسخهٔ فارسی دیگر معناهای واژه «صقر» را می‌آورد و در پایان راه تهیهٔ صقر را از خرما شرح می‌دهد.

۶۴۵. صمغ[1]

اوریباسیوس: این به رومی **قومّی**[2] است.

بِشْر: به فارسی **کَوَج**[3] و به سندی **شیر**[4] است.

بهترین [صمغ] ـ عربی، شفاف و پاک از چوب است. این صمغ **اُمّ غَیْلان** است.

صمغ زردآلو، آلو و هلو به زبان [مردم] نِسا ـ **زنج**[5]، به [گویش] ترمذی ـ **شلم**[6]، به بخاری ـ **غاوربنه** [؟][7]، به [زبان] هندی ـ **جیر**[8] نامیده می‌شود.

الخلیل: لثئ[9] مایعی است که از تنهٔ درخت جاری و سفت می‌شود.

رازی: صمغ [عربی] تکه‌های سفید و زرد درخشان است که بر اثر کوبیدن ریزریز می‌شود و خوشبوست. صرب[10] صمغ سرخ است.

ابوحنیفه: صمغ‌ها، علک‌ها[11]، مَنْ‌ها[12] و لثئ مایعات [خود به خود] تراوش شده از درختان‌اند و [بزور] از آنها خارج نمی‌شوند. من‌ها به صمغ می‌مانند جز این که شیرین‌اند و چون خشک شوند، مانند قند می‌شوند. **لثی** آن چیزی است که مانند عسل جاری

می‌شود. اگر صمغ به رنگ سرخ و [تکه‌هایش] به بزرگی مشت باشد، آنگاه آن را «صَرَبَة» و جمع آن را «صَرَب» [می‌نامند][13].

۱. نام عربی صمغ گیاهی به‌طورکلی. برای این که صمغی معیّن را نشان دهند، نام گیاه مربوط را به آن می‌افزایند مثلاً: **صمغ‌البطم**، **صمغ‌الانجدان**، **صمغ شجرالصنوبر** و جز اینها. اما **الصمغ** غالباً به معنای «صمغ عربی» (الصمغ‌العربی) است که از .Acacia arabica Willd ، .Acacia nilotica Dest استخراج می‌کنند؛ سراپیون، ۴۳۵؛ ابومنصور، ۳۶۷. قس. **محیط اعظم**، III، ۱۷۴: مراد از مطلق آن (ـ صمغ) صمغ عربی است که از درخت «مغیلان» [= اُمّ غَیْلان، نک. شمارهٔ ۹۵] حاصل می‌گردد. انطاکی، ۲۱۰ نیز همین‌گونه می‌گوید.

۲. نسخهٔ الف: **تومی**، نسخهٔ فارسی: **قومی** ـ *κόμμι* یونانی، حنین، ۲۱۸.

۳. نسخهٔ الف: **کور**، نسخهٔ فارسی: **کوج**، قس. Vullers، II، ۹۰۷.

۴. **شیر**، صمغ به‌طورکلی به هندی **گوند** است، قس. Platts، ۹۲۷.

۵. نسخهٔ الف: **زُنج**، قس. Vullers، II، ۱۴۷، نسخهٔ فارسی: **زَمْج**، قس. Vullers، II، ۱۴۱.

۶. **شِلِم**، قس. Vullers، II، ۴۵۸.

۷. **غاوَرْبَنَه** (؟)، چنین است نشانه‌گذاری در نسخهٔ الف.

۸. **جیر**، شاید از «چهیر» (chir) ـ شیر، Platts، ۴۶۸.

۹. **اللثا**، باید خواند **اللَّثئ**، قس. **لسان‌العرب**، XV، ۲۴۰.

۱۰. نسخهٔ الف: **الضرب**، باید خواند **الصَّرَب** (نسخهٔ فارسی)، قس. Lane، ۱۶۷۴.

۱۱. **العلوک** جمع العِلْک.

۱۲. **المغافیر**، نک. شمارهٔ ۲۱۰، یادداشت ۱۳.

۱۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «صمغ‌البطم به هندی **جسروک** (؟) [نامیده می‌شود]». قس. شمارهٔ ۷۲۴، یادداشت ۲۰.

۶۴۶. صمغ‌البَلاط[1]

ابراهیم الوالی[2]: در **حُمْص** کلیسایی مسیحی وجود دارد که از مرمر ساخته شده و از درون با **صمغ‌البلاط** پوشیده شده است. مسلمانان هنگامی که وقت مناسب بیابند، این [چسب را برای] درمان زخم‌ها می‌تراشند.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است. **صمغ‌البلاط** «چسب سنگ» معادل *λιθοκόλλα* یونانی (دیوسکورید، V، ۱۲۴) و lithocolle لاتین است. آن‌گونه که دیوسکورید اشاره می‌کند، این چسب را از مرمر (ریز) و چسب به‌دست آمده از پوست گاو تهیه

می‌کردند. طبق انطاکی (۲۱۱) آن را از صبر زرد، انزروت، دم‌الاخوین و صمغ درخت سقز به‌طور مساوی با افزودن زاج و مرجان هریک نیم جزء نیز تهیه می‌کنند. قس. Dozy، I، ۸۴۵؛ میمون، ۳۲۱. این عنوان در Picture، ۱۲۶ درج شده است.

۲. واژهٔ نامفهوم؛ Picture، ۱۲۶: الفالی.

۶۴۷. صندل[۱]

[صندل] به هندی و زنجی **چندل**[۲] [نامیده می‌شود]. [صندل] **مقاصری**[۳] **سه‌سوکند**[۴] [نامیده می‌شود] که به معنی «تکه‌های خوب»[۵] است، و [صندل] سرخ ـ **رکت چندن**[۶]. صندل به رومی **گلوسطقا**[۷]، نیز **قلودیقی**[۸] [نامیده می‌شود].

الزنجانی: اگر از مرز **جنبیر**[۹] و **تومک**[۱۰] بگذری، به **جاوه**[۱۱] می‌رسی، صندل از آن‌جا حاصل می‌شود.

حمزه [می‌گوید که] این «چندل» است؛ او باز هم می‌گوید که صندل، «شتر کله گنده» است[۱۲].

باسهل: بهترین نوع [صندل] ـ مقاصری، زرد، سنگین، چرب و نرم در مالش با دست است. آن را از **ارض‌الذهب**[۱۳] می‌آورند و آن دارای بوی خوش تند است. سپس نوع خوزستانی ـ تکه‌های بزرگ کلفت به رنگ سفید مایل به سرخ و خشن در مالش است. داروگران اغلب این [نوع] را به‌کار می‌برند. سپس بحیری[۱۴] است، و آن چوب نازک‌تر است و به آسانی می‌شکند، رنگش مایل به زرد است و در آن چیزی مانند نخ دیده می‌شود. پس از آن واقواقی[۱۵] با چوب نازک و سفید متمایل به سرخ است و این بدترین نوع است. در پی آن [نوع] سرخ است که بو ندارد و به نام «عنزی»[۱۶] مشهور است و فقط در داروهای مالیدنی و ساختن لوازم گوناگون به‌کار می‌رود.

یحیی و خشکی: بهترین نوع [صندل] سخت، سنگین، زرد، آن‌چنان که گویی زعفران مالیده‌اند، و متراکم است. در پی آن [صندل] سفید با بوی شدید معطر است. سپس صندل زرد با بوی تند است و پس از آن ـ سرخ که در عطر به‌کار نمی‌رود، آن را روی سنگ ناصاف می‌سایند و روی ورم‌های گرم می‌مالند؛ از آن **درج**[۱۷] و **عتدة** نیز می‌سازند. سپس [نوع] زنجی مشهور به «بخاری» است، سخت اما بی‌بو است، از آن نیز مهره‌های شطرنج و تاس نرد می‌سازند. تمام انواع [صندل] را از سرزمین **سُفالَة** می‌آورند.

ابن ماسویه: جانشین [صندل] سفید خوب، صندل سرخ به وزن برابر و نیم وزن آن نی‌بوا است. اگر در داروهای کبد و روده‌ها هر دو نوع صندل را باید به‌کار برد، آنگاه

مغاث را می‌توان جانشین یکی از آنها کرد.

۱. **صندل سفید** = .Santalum album L، صندل سرخ = .Pterocarpus santalinus L؛ سراپیون، ۴۳۶؛ ابن‌سینا، ۵۹۷؛ عیسی، ۱۵۰$_{۱۱}$ و ۱۶۲$_{۱۳}$؛ Löw، III، ۳۴۱ ـ ۳۴۶. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۲۶ درج شده است.

۲. **چَنْدَل**، Platts، ۴۴۴ و Dutt، ۲۲۵: چَنْدَن.

۳. **المَـــقاصِّری** ـ بهترین صندل سفید، Dozy، II، ۳۵۸. از نام مقاصر ـ شهری در جزیرهٔ «سِلِبِس» (Picture، ۱۲۶، یادداشت ۴) در سرزمین اندونزی امروز.

۴. نسخهٔ الف: **سَه سِوَکَند** (؟)، نسخهٔ فارسی: بلغت هندوان جزایر دریاء هند نام او بَقَنْد [؟] است.

۵. **قطاع جیدة**.

۶. نسخهٔ الف: **رخت چندن**، باید خواند **رَکْت چَنْدَن**، قس. Platts، ۵۹۶؛ Dutt، ۱۵۵.

۷. نسخهٔ الف: **کلوسطقا**، نسخهٔ فارسی: **کلوسفطا**، باید خواند **گلوسَطْقا**، قس. Löw، III، ۳۴۶. این ظاهراً نام سریانی درخت صندل است.

۸. **قَلودیقی**، قس. Löw، III، ۳۴۶.

۹. **جنبیر**، همان «صنفیر» است، نک. یادداشت ۲۱ برای مقدمه.

۱۰. **تَوْمَک**، ز. و. طوغان پیشنهاد می‌کند «تومسک» خوانده شود که با سنگاپور امروزی مطابقت دارد؛ Picture، ۱۲۶، یادداشت ۶.

۱۱. جاوه.

۱۲. قس. Lane، ۱۷۳۲.

۱۳. **ارض‌الذَهَب** ـ «سرزمین طلا» ـ نام عربی سوماترا.

۱۴. نسخهٔ الف: **البحیری**، نسخهٔ فارسی: **بحری**؛ Picture، ۱۲۶، یادداشت ۷: الجنبیری، نک. بالاتر، یادداشت ۹.

۱۵. **الواقواقی**، از نام «الواقواق» که ممکن است به معنای «ماداگاسکار» باشد؛ نک. فهرست نام‌های جغرافیایی.

۱۶. نسخهٔ الف: **العِنْزی**، نسخهٔ پ: **العبری** «یهودی»؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۱۷. **الأدْراج** جمع «الدُرْج» ـ جعبه کوچک برای نگهداری مواد معطر و دیگر لوازم زنانه؛ Lane، ۸۶۸.

۱۸. **العتاید** ـ احتمالاً جمع «العَتِدة» ـ جعبه موادمعطر و جز اینها؛ Lane، ۱۹۴۵.

۶۴۸. صنوبر[۱]

میوه‌های درشت صنوبر به رومی **اسطروبیلیا**[۲]، نیز **قونوس**[۳] و **فایوقی**[۴] [نامیده

می‌شود].

ابوالخیر: یونانیان میوه‌های درشت صنوبر را **اسطروبولوا**[5] و نام قدیم آنها را **قونوس** می‌نامند. آنها را به سریانی **بنات ارزا**[6] و به فارسی **بادام نشک**[7] و **چلغوزه**[8] می‌نامند.

دیسقوریدس: [صنوبر] به ظاهر شبیه ارز است.

جالینوس: [صنوبر] در شام به **قمل قریش**[9]، در یک نسخه به **قضم قریش**[10]، مشهور است، اما **قضیم قریش**[11] درست می‌نماید[11].

رازی: میوه‌های درشت صنوبر درازتر از پسته‌اند، پوستشان سیاه، مغزشان سفید و این «چلغوزه» است. میوه‌های ریز پوست سیاه مایل به سرخ دارند.

الحاوی: کرم‌های قرمزی که روی درخت صنوبر وجود دارند، نیرویشان درست همان نیروی ذرایح است.

جالینوس: **نطافانی**[12] حیوانی است که روی صنوبر دیده می‌شود و از داروهای بیماری‌های عفونی است. [نیز نطافانی به معنای] گل درختی است که در آسیا می‌روید[13].

پولس: جانشین شیرهٔ صنوبر نر، شیرهٔ غلیظ شیرین‌بیان و جانشین صمغ آن ـ صمغ بطم است.

پولس: **لقش**[14] چوب مغز درخت صنوبر است.

ابوحنیفه: ارز صنوبر ماده[15] است و میوه‌ای شبیه بادام ریز به نام «بادام صنوبر» دارد.

اوریباسیوس: صنوبر همان **قیدروس**[16] است.

ابن‌ماسویه: جانشین [میوه صنوبر] **مَحْلَب** پوست کنده[17] [و هم‌چنین] دو برابر آن کاکنج است. اگر کاکنج را نتوان یافت، آن‌گاه جانشین [میوه صنوبر] در داروی سینه، همان مقدار بادام شیرین است.

۱. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: حب‌الصنوبر؛ نک. شمارهٔ ۲۹۱. صنوبر عربی = Pinus pinea L. ؛ سراپیون، ۴۳۸؛ ابومنصور، ۳۶۵؛ ابن‌سینا، ۶۰۲؛ میمون، ۳۱۷؛ عیسی، ۱۴۰۱۷. گاهی نیز به معنای .Picea excelsa Link است؛ عیسی، ۱۳۹۱۵.

۲. **أسْطروبیلیا** سریانی که از *στροβιλος* یونانی نشئت می‌گیرد، Löw، III، ۴۲.

۳. **قونوس** ـ *κωνος* یونانی، Löw، III، ۴۲.

۴. نسخهٔ الف: **قالون**، نسخهٔ فارسی: **قالوقین**، باید خواند **فایوقی** ـ *πευκη* یونانی، Löw، III، ۴۲.

۵. **أسْطروبولُوا**، نک. یادداشت ۲.

۶. **بَنات أرْزا**، قس. Löw، III، ۴۲.

۷. نسخهٔ الف: **بادام لشو**، باید خواند **بادامِ نَشْک** (نسخه فارسی) ـ «بادام صنوبر».

۸. نسخهٔ الف: **جلغوز**، باید خواند **چِلْغوزه**، قس. Vullers، I، ۵۸۷.

۹. **قَمْل قُرَیش**، چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **عمل قریش**، قس. Dozy، II، ۳۶۱.

۱۰. **قَضْم قریش**، نک. شمارهٔ ۸۴۷.

۱۱. نسخهٔ فارسی: و آنچه بسما درست شده است **قضیم قریش** است. نسخهٔ الف: **المسموع تضیم قریش** (این جمله اندکی پایین‌تر پس از واژه «فستق» قرار داده شده است).

۱۲. **نطافانی** (؟).

۱۳. در پی آن در نسخهٔ الف نقل از حمزه می‌آید که تعلق آن به این عنوان بسیار مشکوک است (در نسخهٔ فارسی وجود ندارد): «حمزه: **چنار**، **چنْ‌آر** یعنی «بچین و بیار»، نیز **کُنار**، **کُن‌آر** یعنی «کُن و بیار»، **هِنار** یعنی «دیگری را نیز بیار» و این انار است.

۱۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **اللفس**، باید خواند **اللِقْش**، قس. Dozy، II، ۵۴۴.

۱۵. **اناث الصنوبر**، ظاهراً اشتباه است، زیرا طبق ابوحنیفه ارز ـ «ذکرالصنوبر» است؛ قس. شمارهٔ ۲۶، Lane، ۴۷.

۱۶. **قیدروس** ـ *κε'δρος* یونانی، Löw, pf.، ۵۶.

۱۷. در پی آن، تکرار نام ابن ماسویه.

۶۴۹. صَوْمَر[1]

ابن دُرَیْد: این «باذَروج» است.

ابوالخیر و پولس: [این] «صامر یوما[2]» است.

۱. **صومر** (Lane، ۱۷۲۷؛ *لسان‌العرب*، IV، ۴۶۸) و ضومر (*لسان‌العرب*، IV، ۴۹۳؛ Dozy، II، ۱۳) به‌نظر می‌رسد که هر دو به معنای یک گیاه باشند. اما «صومر» را باز هم همچون گیاهی تفسیر می‌کنند که خودبه‌خود نمی‌روید، روی «غاف» می‌پیچد و آن شاخه‌هایی است با برگ‌هایی شبیه برگ‌های «اراک» که میوه‌های خوردنی بسیار شیرین شبیه بلوط دارد. برخی منابع فقط صورت «ضومر» را ذکر می‌کنند، نک. عیسی، ۱۲۶۱؛ Löw، II، ۸۱. «صومر» را معمولاً مترادف باذروج = .Ocimum basilicum L به‌شمار می‌آورند؛ نک. شمارهٔ ۱۲۴. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **صامَرْیَوْما** معمولاً به معنای «آفتاب‌پرست» است؛ نک. شمارهٔ ۲۹۲، یادداشت ۲.

۶۵۰. صَلاصِل[1]

پولس: این «جُذْجُد»[2] است.

الخلیل: **صلاصل** همان فاخته[۳] است.

۱. نسخه‌های الف و ب: **صیاصل**، اما از شرح بعدی آشکار می‌شود که سخن از **صلاصل** جمع «صُلْصُل» ـ فاخته است؛ *لسان‌العرب*، XI، ۳۸۴؛ Lane، ۱۷۱۱.

۲. **الجُنْدُجد**، به‌نظر می‌رسد که باید خواند **الهُدْهُد**، زیرا جُنْدُجد ـ جیرجیرک است (Lane، ۳۸۷) و هدهد ـ شانه‌به‌سر که در این‌جا بیشتر مناسبت دارد.

۳. **الفاخته**. در فرهنگ‌های عربی اشاره می‌شود که **صُلْصُل** همان است که (به فارسی) **موسیچه** نامیده می‌شود. **موسچه** نام فارسی و ازیکی فاخته است؛ *لسان‌العرب*، XI، ۳۸۴: **موسحة**، اما Lane پیشنهاد می‌کند **مُوَشَّحَة** (!) خوانده شود.

حرف ض (ضاد)

۶۵۱. ضَبْر[۱]

مؤلّف *المشاهیر*: [این] «گردو وحشی» است.

ابوحنیفه: **ضبر** درختی به بزرگی درخت گردو و برگش گرد [به اندازه] پنجه دست است. [این] درخت سایه‌دار است و میوه‌هایی شبیه خوشه‌های بطم دارد[۲]. در آنها، نیز در مغز[۳] آنها فایده‌ای وجود ندارد. [این درخت] هنگامی که بزرگ می‌شود، مردم از سایه‌اش دوری می‌جویند.

۱. طبق Lane (۱۷۶۴) و عیسی (۱۰۲۸) **ضبر** = جوزالبر ـ «گردو وحشی» است. نک. شمارهٔ ۲۷۵.

۲. نسخهٔ الف: **کعناقیدالبطم**، نسخهٔ فارسی: میوهٔ او بشبه خوشه انگور و خرما بود.

۳. نسخهٔ الف: **لباه**، باید خواند **لبه** (نسخه پ).

۶۵۲. ضَبُع[۱]

این به رومی **ایاینا**[۲] و به فارسی **کفتار**[۳] است.

پولس: جانشین پیه کفتار[۴] پیه روباه و زهره‌اش ـ زهره کبک است.

۱. یا ضَبْع، قس. ابن‌سینا، ۷۹۸؛ Lane، ۱۷۶۶؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **ایانیا**، باید خواند **اِیائنا** ـ *υ"αινα* یونانی، **فرهنگ یونانی باستان به روسی**، ۱۶۵۸.

۳. **کفتار**، Vullers، II، ۸۵۳.

۴. **شحم‌العرجاء؛ العَرْجاء** ـ «لنگ» ـ نام دیگر عربی کفتار.

۶۵۳. ضَرْو[۱]

خشکی، یحیی و ابن ماسه: [این] صمغ درختی است به نام «کَمْکام» که در یمن [می‌روید]. می‌گویند که کمکام پوست این [درخت] است.

جالینوس از ماده‌ای به نام **رب‌الضرو**[۲] [نام برده] و رازی آن را در **حاوی** شرح داده است. او در جایی دیگر گفته است که آن را به مکه می‌آورند و آن **قلاع**[۳] را آناً از راه انقباض تسکین می‌دهد.

می‌گویند که ضرو چیزی سرخ‌رنگ شبیه عدس است و در مغرب می‌روید؛ می‌پندارم ـ در عربستان.

الخلیل: [این] مَحْلَب است.

اصمعی: **ضرو** میوه «درخت سقز» است.

حمزه: صمغ [ضرو] **دَرْواژِد**[۴] است.

ضِرْو با کسره **توله**[۵] است.

دیسقوریدس: **ضرو** همان بُطْم است.

جبریل: [**ضرو**] صمغی خوشبوست که از یمن می‌آورند و درختش کمکام است.

ابوحنیفه: صمغ ضرو مزهٔ گلاب[۶] را بهتر می‌کند[۷] و در بخورها نیز به‌کار می‌رود. درخت ضرو و بطم که صمغش «عِلْک‌الانباط» نامیده می‌شود، گویی با یکدیگر مطابقت می‌کنند[۸]. [لکن ضرو] در کوه‌های یمن بسیار است و نشنیده‌ام که بطم جایی در سرزمین عرب‌ها روییده باشد[۹]. بزرگ‌ترین رستنگاه‌های ضرو در دو درهٔ یمن ـ **بَراقِش** و **هَیْلان** واقع است.

ابوحنیفه [می‌افزاید] که درخت ضرو به درخت عظیم بلوط می‌ماند جز آن که نرم‌تر است، کنارهٔ برگ‌هایش نیز نرم و متمایل به سرخ است و میوه‌هایی به‌صورت خوشه همانند بطم به‌بار می‌آورد؛ اما دانه‌ها درشت‌ترند[۱۰] و هنگامی که می‌رسند سرخ می‌شوند. از شیرهٔ برگ‌هایش شربتی برای «خشونت سینه»[۱۱] می‌سازند. صمغش ابتدا کوچک است، سپس همانند خربزه [بزرگ] می‌شود. از ضبر شیرابه‌ای چسبناک شبیه قار[۱۲] جاری می‌شود. صمغش را به عطرها می‌افزایند.

۱. **درخت مصطکی** = .Pistacia lentiscus L یا درخت سقز = .Pistacia terebinthus L، نیز صمغ این درختان؛ ابومنصور، ۳۷۳؛ ابن‌سینا، ۷۹۲؛ میمون، ۶۶ و ۳۵۲؛ عیسی، 141_{12}. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **رب‌الضرو** ـ شیره غلیظ ضرو.

۳. نک. شمارهٔ ۲۷۹، یادداشت ۲.

۴. **دروازد.**

۵. **الجِزو.**

۶. **الجُلاّب** ـ معرب «گلاب» فارسی. نوشیدنی شیرین که از قند و گلاب با افزودن برخی ادویه تهیه می‌شود. ابن‌سینا، V، ۱۱۲.

۷. نسخهٔ الف: واژهٔ ناخوانا «بحی»، نسخه پ: یحسّن «بهتر می‌کند».

۸. نسخهٔ الف: **متناسبة**، اصلاح نسخهٔ پ: **متناسقةالاوراق.**

۹. قس. ابوحنیفه، ۷۴.

۱۰. نسخهٔ الف: **اکثرحبا**، باید خواند **اکبرحبا** (نسخه پ)، قس. *لسان‌العرب*، XIV، ۴۸۳.

۱۱. **خشونةالصدر** ـ با این اصطلاح نزله، دستگاه تنفسی را در نظر داشتند.

۱۲. **القار**، نک. شمارهٔ ۸۷۰.

۶۵۴. ضریع[1]

[این] گیاهی است که مردم حجاز **شِبْرِق** می‌نامند و خشک شده‌اش زهر است.

الخلیل: [**ضریع**] گیاهی سبز بدبو است که [به‌وسیلهٔ دریا] بیرون انداخته می‌شود[2].

مؤلّف *الیاقوته*: این عوسج تازه است.

ابوعُبَیْد الهَرَوی: **شبرک**[3] گیاهی خاردار در حجاز است و هنگامی که خشک می‌شود، [آن را] **ضریع** [می‌نامند].

ابوحنیفه: **ضریع** ـ شبرق است؛ این خوراک بدی است، دام از آن نه گوشت جمع می‌کند و نه چربی و اگر همواره از آن بخورد حالش بد می‌شود[4].

۱. **ضریع** مترادف شبرق = Convolvulus hystirix V. یا Ononis antiquorum L. است؛ نک. شمارهٔ ۵۹۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **یرمی‌به**، باید خواند **یرمی به البحر**، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۲۲۳؛ Lane، ۱۷۸۸.

۳. **الشبرک**، احتمالاً شکل دیگر الشبرق.

۴. نسخهٔ الف: **ساق**، باید خواند **ساء** (نسخه‌های ب و پ).

۶۵۵. ضَعَو[1]

[به شکل] **وَلَد** [تلفظ می‌شود]، جمع آن **ضَعَوات** است.

۱. در فرهنگ‌های عربی (Lane، ۱۷۹۲) اشاره می‌شود که این گیاه بیابانی شبیه ثمام است، نک. شمارهٔ ۵۵۰، یادداشت ۶. عیسی، ۱۵و: ضَعَة = Anastatica hierochuntica L. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۶۵۶. ضَفادِع[1]

[قورباغه] سبز به رومی **بثراکس خلوریس**[2]، نیز **فرونوس**[3]، به سریانی **اوردعیٰ**[4]، به فارسی **غوک سبز**[5] [نامیده می‌شود].

الحاوی: کسی که قورباغه [سمی] را بخورد، بدنش ورم می‌کند، رنگ پوست تیره می‌شود، منی خارج می‌شود و سپس می‌میرد.

دیسقوریدس: قورباغه‌های مرگ‌آور در نیزارها وجود دارند، سبز رنگ‌اند و صدا نمی‌دهند.

ارسطو می‌گوید که «قورباغه‌های دریایی»[6] بال دارند.

۱. جمع **ضفدع**، قس. سراپیون، ۱۵۵؛ ابن‌سینا، ۷۹۵؛ Lane، ۱۷۹۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخهٔ الف: **بسنورکسرنتوریس**، باید خواند **بَثْراکُس خلوریس** ـ *βαθρακος χλωρος* یونانی؛ *فرهنگ یونانی باستان به روسی*، ۲۹۲ و ۱۷۷۷.

۳. نسخهٔ الف: **قورذوس**، باید خواند **فرونوس** ـ *φρῦνος* یونانی ـ وزغ؛ *فرهنگ یونان باستان به روسی*، ۱۷۴۹.

۴. **اورْدَعیٰ.**

۵. **غوک سبز.**

۶. **الضفادع البحریه** ـ احتمالاً ماهی «شیطان دریا» = Lophius piscatorius L. که به یونانی *βαθρακος* ـ «قورباغه» و به لاتین Rana marina ـ «قورباغه دریایی» نامیده می‌شود؛ *فرهنگ لاتین به روسی*، ۷۳۴.

۶۵۷. ضَیْمُران[1] ـ ریحان

این «شاهِسْفَرَم» و «ضَوْمَران»[2] است. **عنجج**[3] از ریحان‌هاست؛ می‌گویند که «ضومران»، **ضیمران** وحشی است.

ابوحنیفه: [**ضیمران**] «ریحان‌الملک»[4] است و **شاذِسْپَرَم**[5] نیز نامیده می‌شود.

۱. یا **ضَیْمَران**، مترادف عربی شاهسفرم فارسی (Lane، ۱۸۰۴؛ Vullers، II، ۳۹۳) = Ocimum minimum L. است؛ نک. شمارهٔ ۵۹۱. گاهی آن را با Mentha aquatica L. مشخص می‌کنند؛ Dozy، II،

۱۳؛ میمون، ۳۰۹؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۰}$.

۲. **الضومران** همان ضیمران است.

۳. **الغُنْجَج** مترادف «ضیمران» است، *لسان‌العرب*، II، ۳۳۱؛ عیسی، ۱۲۶$_{۱۰}$.

۴. نسخه الف: **ریحان‌البلک**، باید خواند **ریحان‌المَلِک** «ریحان شاه» ـ معادل «شاهسفرم» فارسی.

۵. **شاذِشْبَرَم**، قس. Vullers، II، ۳۸۲. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «ضومر. ابوحنیفه: این حوک [باذروج] است و ذکر آن در باب «صاد» [نک. شمارهٔ ۶۴۹] آمده است.»

حرف ط (طاء)

۶۵۸. طباشیر[۱]

به هندی **بنس روچن**[۲]، نیز **توشیر**[۳] است. می‌گویند که این [نام] زنجی است. از هند ماده‌ای سفید چون آرد را می‌آورند که «لکژ»[۴] می‌نامند و می‌گویند که این طباشیر هندی است. به سریانی **قمحادرزی**[۵]، نیز **طبقشیر** و **تواخشیر**[۶] نامیده می‌شود.

رازی: [**طباشیر**] در درون خیزران[۷] همانند استخوان سوخته یافت می‌شود.

ابومعاذ: [**طباشیر**] خاکستر ریشهٔ خیزران است.

*الزنجانی: اگر از سَنْدان در جهت شرق عازم متانه[۸] و سپس جیمور[۹] شوی، به مرز جَنْپوران و سپس جَنْدراوَر می‌رسی که از آن‌جا طباشیر صادر می‌کنند[۱۰].

در کتاب *الاحجار* [گفته شده است]: قِلی [کربنات پتاسیم] گیاهی است که مانند طباشیر بر اثر آتش به سنگ تبدیل شده است.

ابن ماسویه: جانشین [طباشیر] افشرده شِنگ با مقدار برابر گِل مختوم است.

۱. رسوب بلوری بین گره‌های خیزران (.Bambusa arundinacea Willd ؛ سراپیون، ۴۴۵؛ ابومنصور، ۳۸۵) مرکب از سیلیس، کربنات پتاسیم، آهک و برخی مواد آلی؛ میمون، ۱۷۱. نیز قس. ابن‌سینا، ۳۰۱؛ عیسی، ۲۹$_{۱۴}$. این نام از «تباشیر» فارسی و آن نیز از tvakkshira سانسکریت است؛ میمون، ۱۷۱، یادداشت ۱؛ Platts، ۳۴۳؛ در *الجماهر* (۴۴۵، یادداشت ۱۹) به‌صورت trakkshira نوشته شده است که به‌نظر می‌رسد تصحیف شده باشد.

۲. نسخهٔ الف: **بین شروجن**، باید خواند **بَنْس روچَن** از vansa rocana سانسکریت؛ Platts، ۱۷۱؛ Dutt، ۲۷۲.

۳. **تَوشیر** از **توک کشیرا** (tvak - kshira)؛ Platts، ۳۴۳.

۴. نسخهٔ الف: **لُکْژ**، نسخهٔ فارسی: **لکچ**. Platts، ۹۵۹: **لکچ** (lakac) = Artocarpus laoucha و میوه‌اش.

۵. **قَمْحادِرَزی**.

۶. **طبقشیر و طواخشیر**، قس. بربهلول، ۷۸۶$_{۲۲}$.

۷. القنا، نسخهٔ فارسی: **نی‌نیزه**. نک. شمارهٔ ۳۸۲، یادداشت ۵.

۸. نسخهٔ الف: واژه ناخوانا؛ نسخهٔ پ: **مَتانة**، Picture، ۱۲۶: **تنانه**.

۹. نسخهٔ الف: **جیمود**، باید خواند **جیمور**.

*۱۰. در Picture، ۱۲۶ درج شده است.

۶۵۹. طالیسْفَتْر[۱]

[این] نام هندی است.

جالینوس: [**طالیسفتر**] پوستی است که از هند می‌آورند، مزه‌اش به‌شدت گس است و با اندکی تندی و عطر همراه است، مانند دیگر ادویه خوشبوست. آن را **کندپتر**[۲] می‌نامند.

می‌گویند که این درختی است که برگ‌هایش شبیه[۳] برگ‌های زیتون و مازریون است.

۱. **تالیشْپَتْری هندی** = .Flacourtia cataphracta Willd ؛ (Platts، ۳۰۶؛ میمون، ۲۱۲)، یا .Taxus baccata L (سرخدار، میمون، ۳۸)، یا .Abies webbiana Lindl ؛ Dutt، ۳۲۱. اما منابع عربی و فارسی به «طالیسفر» یا «طالسفر» اشاره می‌کنند و با بسباسة .Myristica fragrans Houtt یکسان می‌دانند؛ سراپیون، ۸۳ و ۴۸۹؛ ابومنصور، ۳۸۶؛ ابن‌سینا، ۳۰۹؛ عیسی، ۱۲۲$_{۶}$؛ Dozy، II، ۱۹؛ Vullers، II، ۵۲۹. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **کندیتر**، باید خواند **کَنْدْپَتْر** (؟).

۳. واژهٔ ناخوانا. ترجمه مشروط است.

۶۶۰. طالیقون[۱] ـ هفت‌جوش

می‌گویند که آن را از برنج[۲] تهیه می‌کنند.

در کتاب *الاحجار* [گفته می‌شود] که این از جنس مس است اما [مردمان] قدیم با [افزودن] داروهای تند زهرآگینش می‌کردند[۳] به‌گونه‌ای که اگر با گوشت و خون می‌آمیخت، زیان‌آور می‌شد. موچین برای مژه‌های [زائد] را از آن می‌سازند، در نتیجه آنها دیگر افزایش نمی‌یابند.

۱. آلیاژی از همهٔ هفت فلز شناخته شده در آن زمان: طلا، نقره، مس، قلع، سرب، آهن و روی (استپلتن، VIII، ۳۷۷، یادداشت ۶؛ Vullers، II، ۵۲۹)؛ به فارسی **هفت‌جوش** نامیده می‌شود، قس. Vullers، II، ۱۴۵۷. در منابع متأخر اشاره می‌شود که «طالیقون» مترادف روی (برنز) فارسی است که از چهار قسمت مس و یک و نیم قسمت سرب تهیه می‌شد؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۴۱، یادداشت ۲۰۸. وجه تسمیه واژهٔ «طالیقون» روشن نیست. برخی‌ها می‌پندارند که این *μεταλλικόν* یونانی است (Ruska. Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 43)، برخی نیز آن را از *καθολικός* می‌دانند (Dozy، II، ۱۹). این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **الشبه**، نک. شمارهٔ ۱۴۲، یادداشت ۲.

۳. جای مشابه در ***الجماهر*** (۲۴۸) به درستی ترجمه نشده است. قس. نقل در Dozy، II، ۱۹.

۶۶۱. طَبَرْخِشت [۱]

این صمغی به رنگ سرخ تیره[۲] است که از نیه ـ یکی از نواحی سجستان ـ می‌آورند، تلخ‌تر از صبر زرد است و آن را برای درمان زخم‌های تر رو به گسترش می‌نوشند.

۱. طبق ***محیط اعظم*** (III، ۱۸۴)، این صمغ ماميثاست. در دیگر منابع نوشته نشده است. این عنوان در Picture، ۱۲۶ درج شده است.

۲. یا «قهوه‌ای تیره» ـ أکهب.

۶۶۲. طُحْلُب [۱]

دیسقوریدس[۲]: اما [**طحلب**] سبز شبیه عدس که روی آب قرار دارد، «عدس آبی»[۳] است، و اما «طحلب دریایی»[۴] روی سنگ‌ها و سرازیری‌های تند[۵] واقع در نزدیک دریا یافت می‌شود، مانند مو نازک است و ساقه ندارد. نم و شبنم رویش می‌نشیند[۶].

می‌گویند که **طحلب روی زمینی**[۷] «جامهٔ غوک»[۸] نامیده می‌شود.

الصنوبری دربارهٔ «رود قُوَیْق» گفته است:

غــــوک‌ها کــــــه صــــدایش مــــی‌زنند
قــویق، قــویق، پــاسخ چگــونه دهــد؟
آخر آنها سکونت گزیده‌اند در به‌جا مانده‌هایش
بـر تـنش جـامه‌ای کـهنه از**طـحلب** تـابستانی

جالینوس: **برواون ثلاسیون**[۹] «طحلب دریایی»[۱۰] است و در جایی دیگر از «عدس آبی» نام می‌برد و می‌گوید که این **طحلب** است[۱۱].

دیسقوریدس: این «خراز الصخور»[۱۲] است.

و اما **طحلب** نزد عرب‌ها به معنای «آن چیزی است که روی آب شناور» است.

ذوالرُّمَّة گفته است:

پوشیده از **طـحلب** و لجـن، چشـمه ز هـر سـو
غــوک‌ها و مــاهی‌ها[۱۳] در آن پــر هــیاهو

ابن دُرَیْد: اگر مدت زیـادی بگـذرد و طـحلب خشـک شـود، آن‌گـاه آن را «خُثّ»[۱۴] [مـی‌نامند]. **دَرَسَتَ الصَّـخْرَةُ** یـعنی آن [سنگ] از طـحلبی کـه آن را پـوشانده سبز شده است.

جاحظ: طحلب خشک، همانند درختی درکرمان، در آتش نمی‌سوزد. صلیبی ساخته از آن بر گردن راهبی بود و او مردم را بـا آن مـی‌فریفت. مـی‌پندارنـد کـه آن از «چـوب صلیب»[۱۵] [ساخته شده بود]. می‌گویند که این نزدیک خبیص بود.

ابوتَمّام:

برداشتم پردهٔ آب را که   بود دیری [زیر] **طحلب** بسیار

طحلب [ماده‌ای] سبز است که در کنار آب قرار دارد و **عرمض**[۱۶] آن چیزی است که به‌صورت تار عنکبوت روی آب دیده می‌شود و آن را می‌پوشاند.

می‌گویند که پوشش سبز روی آب عرمض و طحلب است.

پولس: «طحلب روی زمینی» بر درخت بلوط، گردو و صنوبر نر کـه قـطران[۱۷] از آن [به‌دست می‌آید] یافت می‌شود.

شعر البُحْتُری:

بامداد آغاز شده از سوهای گوناگون   گویی آب می‌درخشد از زیر **طحلب**

ابوحنیفه: **عرمض** و **غلفق**[۱۸] سبزی‌ای است که آب را می‌پوشاند، اما اگر در کنارش باشد، آن‌گاه **طحلب** [نامیده می‌شود].

المشاهیر: عرمض ـ طحلب ضخیم است.

۱. یا **طُحْلَب** (Lane، ۱۸۳۱) = Lemna minor L. ؛ سراپیون، ۴۸۸؛ ابومنصور، ۳۸۹؛ ابن‌سینا، ۳۰۷؛ میمون، ۱۷۰؛ عیسی، ۱۰۶$_{۱۵}$.

۲. قس. دیوسکورید، IV، ۷۲.

۳. **عدس‌الماء** ـ هم‌ارز *φακὸς τελματων* یونانی، دیوسکورید، IV، ۷۲؛ نک. شمارهٔ ۶۹۵.

۴. **الطحلب‌البحری**، در دیوسکورید (IV، ۸۱) به‌صورت عنوانی جداگانه به نام *βρυον θαλασσιον* = Corallina officinalis L. آمده است؛ عیسی، ۵۷$_{۱۵}$.

۵. نسخهٔ الف: **الجوف**، باید خواند **الجرف** (نسخه پ).

۶. **یقع علیه من الندی و الطل**، این جمله در دیوسکورید وجود ندارد و در نسخهٔ فارسی نیز حذف شده است.

۷. **الطحلب‌البری**، شاید تصحیف **الطحلب البحری**، نک. یادداشت ۱۰.

۸. **جامهٔ غوک**.

۹. **برواون ثلاسیون** ـ *βρυον θαλασσιον* یونانی ـ «خزه دریایی».

۱۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **الطحلب‌البری**، باید خواند **الطحلب‌البحری**، قس. یادداشت ۴.

۱۱. در پی آن، جملهٔ نامفهوم «**کان‌الذی یسیرالیه**».

۱۲. **حزازالصخور**، نک. شمارهٔ ۳۳۹.

۱۳. **الحیتان**.

۱۴. **الخُثّ**، قس. *لسان‌العرب*، II، ۱۴۵.

۱۵. **خشبةالصلیب**، احتمالاً مترادف «عودالصلیب»، نک. شمارهٔ ۷۵۹، یادداشت ۲. نسخهٔ فارسی: «جاحظ گوید: **طحلب** خشک در آتش سوخته نشود [در متن سوخته شود]. به این سبب رهبانی طایفه‌ای را گمراه کرده بود و آن حال چنان بود که او از طحلب صلیبی ساخته بود و پیوسته آن را در گردن خود آویخته بودی. چون مسلمانی به او رسیدی او را اغوا کردی و به او باز نمودی که به سبب حقیقت ملت ترسایی آتش در صلیب اثر نمی‌کند و خلقی را در آن نواحی گمراه کرده بود. آن اعجوبه به طریق خاصیت [چوب] بود نه به طریق کرامات و معجزه».

۱۶. **العَرْمَض**، قس. Lane، ۲۰۳۶.

۱۷. **القطران**، نک. شمارهٔ ۸۴۹.

۱۸. **الغَلْفَق**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۲۹۴.

۶۶۳. طَحْماء[1]

این گیاهی مانند اشنان است، به سجستانی **روی**[2] نامیده می‌شود و از آن کربنات پتاسیم به‌دست می‌آورند.

۱. چند گیاه از جمله .Cynodon dactylon pers چنین نامیده می‌شود؛ عیسی، ۶۵۴.

۲. روی (؟).

۶۶۴. طِحال[1]

به رومی **سفلین**[2]، به سریانی **طحالا**[3] و به فارسی **سپرز**[4] نامیده می‌شود.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخه‌های الف، ب، پ نوشته شده و نسخهٔ فارسی آن را حذف کرده است. قس. ابن‌سینا، ۳۰۸.

۲. **سِفْلین** ـ *σπλην* یونانی، splen لاتین.

۳. طِحالا.

۴. **سُپُرْز**، Vullers، II، ۲۰۴.

۶۶۵. طَراثیث[1]

کولی‌های سجستان و گله‌داران آن را **هَیوز**[2] و هم‌چنین **خَیوز**[3] می‌نامند. صهاربخت نیز از آن به همین نام یاد می‌کند.

این ریشهٔ گیاهی است که در شن‌ها می‌روید، متمایل به سرخ و شبیه محروث است. [طراثیث] گس، قابض و سرد است، شکم را می‌بندد و آن را به‌صورت تازه با شیر می‌خورند.

ارجانی: این چوب پاره‌های خمیده به ضخامت یک انگشت و درازای گوناگون با مزهٔ گس و رنگ سرخ خرمایی است.

ابن ماسه: [طراثیث] را از بیابان می‌آورند.

*ابومعاذ از «کناش» دمشقی [روایت می‌کند] که [این] شیرهٔ شنگ است.

پولس: جانشین تخم‌هایش کتیرا و جانشین شیره‌اش [شیره] قرظ است[4]. [سپس] می‌گوید که طراثیث شیرهٔ ریشهٔ گیاهی به نام قیسارون[5] است.

طراثیث در فرهنگ‌ها ماده‌ای است که از «درخت سَمُر» جاری می‌شود، می‌گویند که **طُرْثوث** نخستین حیض سمر[6] و بسیار سرخ است.

ابن ماسویه: جانشین آن افیون است.

الخلیل: **طرثوث**[7] گیاهی است شبیه قارچ، دراز، نازک و متمایل به سرخ است، آن را خشک می‌کنند و به‌عنوان دباغی‌کنندهٔ معده به‌کار می‌برند. از آن هم تلخ و هم شیرین یافت می‌شود.

ابن دُرَیْد: **طِرْث** ـ سستی[8] است و [واژهٔ] «طُرْثوث» از آن مشتق می‌شود.

ابوحنیفه: ریشهٔ طرثوث تلخ است؛ آنچه به‌عنوان دارو برای ما می‌آورند، طرثوث خشک شده است، اما آن را در زمان خود[9] به مدینه می‌برند و یک حَمْل را به صد درهم می‌فروشند. آن را پوست می‌کنند و می‌خورند، نیز آن را می‌پزند و آن خوشمزه است.

ابوحنیفه [ادامه می‌دهد: طرثوث] زمین را می‌شکافد [و بیرون می‌زند]، بخش

بالایی‌اش «نکعه»[10] [نامیده می‌شود] و به اندازهٔ یک انگشت است، رویش نقطه‌های سرخ وجود دارد، خود آن تلخ است. پایین‌تر از نکعه، **سوقه**[11] قرار دارد و این خوشمزه‌ترین و شیرین‌ترین بخش است. خود آن شبیه عضو خر[12] و بر دو نوع است: سرخ شیرین و سفید تلخ. آن زیر ارطیٰ پدیدار می‌شود، نکعه‌اش بسیار شبیه گل آذین بستان‌افروز است و آن از جنس کماة[13] است.

یکی از راویان دانشمند می‌گوید که **طرثوث** گیاهی است به درازای یک ارش، برگ ندارد و آن گویی از جنس کماة است.

[راوی] دیگر می‌گوید: این گیاهی سرخ رنگ است که زیر ریشه «رِمْث» پدیدار می‌شود، از جنس قارچ‌هاست و آن را خشک می‌کنند[14]؛ میوه‌اش را «نکعه» می‌نامند.

*[مؤلفی] دیگر می‌گوید که طرثوث سرخ شیرین و سفید تلخ وجود دارد. آن زیر ارطیٰ می‌روید، نکعه‌اش به رنگ سرخ و به اندازهٔ یک انگشت است، رویش نقطه‌های سرخ وجود دارد و آن تلخ است[15].

رازی: جانشین طراثیث برای بستن شکم و بند آوردن خون نیم وزن آن پوسته تخم‌مرغ سوخته[16] و شسته، نیم وزن[17] مازو و یک دهم [وزن] آن [صمغ] عربی است.

۱. جمع **طُرْثوث** = Cynomorium coccineum L. ؛ ابومنصور، ۳۸۸؛ ابن‌سینا، ۳۰۵؛ میمون، ۱۷۴؛ عیسی، ۶۵۱۰. در این‌جا نبود تصحیح نهایی مؤلف آشکارا دیده می‌شود: ۱) عنوان جدید «طرثوث» در میانه‌های توصیف طراثیث، ۲) نقل از ابوحنیفه دوبار تکرار شده است (نک. یادداشت ۱۳).

۲. نسخهٔ الف: **هیوز**، نسخهٔ فارسی: **هیور**.

۳. نسخهٔ الف: **خیوز**، نسخهٔ فارسی: **خبوز**.

۴. **بدل عصارة‌القرظ**، باید خواند **بدل عصارته القرظ**. تعلق قطعهٔ *۴ به این عنوان مورد تردید است. دربارهٔ جانشین‌های طراثیث بار دیگر در پایان عنوان گفته شده است که با دیگر منابع ـ ابن‌سینا، ابن‌بیطار، *محیط اعظم* مطابقت دارد.

۵. **قیسارون** ـ κισσαρος یا κισθαρος یونانی؛ Löw, pf. ۱۲۷.

۶. حیض سمرالبکور، قس. شمارهٔ ۵۶۹ مکرر، یادداشت ۴.

۷. این واژهٔ در نسخه اصلی مانند یک عنوان جداگانه ذکر شده است، نک. یادداشت ۱.

۸. یا **پوکی** ـ الرخاوة.

۹. **فی ابّانِهِ**، یعنی در فصلش به‌صورت تازه.

۱۰. **نَکَعَة**، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۳۶۳.

۱۱. **السوقَة**، قس. Lane، ۱۴۷۲.

۱۲. نسخهٔ الف: **هو نفسه کهن الحمار**، نسخهٔ فارسی: و صورت او بفرج خر مشابهت تمام دارد.

۱۳. **الکماة**، نک. شمارهٔ ۹۱۹. در پی آن، تکرار نقل از ابوحنیفه است: «او گفته است: ریشهٔ طرثوث [تلخ] است؛ آنچه به‌عنوان دارو برای ما می‌آورند، طرثوث خشک شده است؛ اما آن را در زمان خود به مدینه می‌برند و یک حمل را به صد درهم می‌فروشند. آن را پوست می‌کنند و می‌خورند. نیز آن را می‌پزند و آن بسیار خوشمزه است. بر سر طرثوث کاسبرگ وجود دارد که «نکعة» نامیده می‌شود و آن بسیار شبیه گل‌آذین بستان افروز است».

۱۴. **لیس‌به**، باید خواند **یبس‌به**.

*۱۵. تکرار نقل از ابوحنیفه که در بالا آمده است.

۱۶. دربارهٔ سوزاندن (یعنی تکلیس) پوسته تخم‌مرغ، نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۹۴.

۱۷. **نصف وزنه**، ابن‌سینا، ۳۰۵: «یک ششم».

۶۶۶. طَرَنْجُبین[1]

آن را **طلنگبین**[2] [نیز] می‌نامند، به سریانی **دبشاد طلا**[3] و **دبشابزا**[4] است.

بهترین [طرنجبین] ـ تازه، سفید و بلوری[5] است.

۱. نوشتار دیگر: **ترنجبین**، نک. شمارهٔ ۲۱۰.

۲. **طَلَنْکُبین**، در حاشیهٔ نسخهٔ الف: یعنی انکبین الطل «یعنی عسل شبنم».

۳. نسخهٔ الف: **دشباد طلا**، باید خواند **دِبْشادِ طَلاً** (نسخهٔ پ).

۴. دِبْشابْزا.

۵. الطبرزد.

۶۶۷. طَرْفاء[1]

به هندی **برواه**[2] [نامیده می‌شود]. این «أثْل» است، اما اثل بزرگ‌تر از آن است و چوبش بهتر است و از آن قدح می‌تراشند.

۱. Tamarix Gallica L. ؛ سراپیون، ۴۹۳؛ ابومنصور، ۳۸۷؛ ابن‌سینا، ۳۰۴؛ عیسی، ۱۷۷۳؛ Lane، ۱۸۴۴. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۲. **بَرْواه**، نک. شمارهٔ ۱۵، یادداشت ۳.

۶۶۸. طرخون[1]

جالینوس **هوبلوس**[2] [می‌نامد]، به بلخی **غرمانوش**[3] [نامیده می‌شود].

ابوحاتم: **طَرخون** با فتحه [حرف] «را» معرب فارسی ـ از سبزی‌هاست.

۱. Artemisia dracunculus L. ؛ ابومنصور، ۳۸۴؛ ابن‌سینا، ۳۰۳؛ عیسی، ۲۲۵. نام عربی «ترخون» فارسی (Vullers، II، ۵۳۷)، و آن را با *δρακων* یا *δρακόντιον* یونانی ارتباط می‌دهند؛ میمون، ۱۷۳.

۲. نسخهٔ الف: **هُوبُلُوس**، نسخهٔ فارسی: هرطوس.

۳. نسخهٔ الف: **غریاوس**، باید خواند **غَرْمانوش**، قس. Vullers، II، ۶۰۶.

۶۶۹. طِراغیون[1]

این گیاهی است که فقط در کرت می‌روید، گل، میوه و صمغ دارد و بر دو نوع است، یکی از آنها به‌شدت قابض است.

۱. *τραγιον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۴۲ = Pimpinella tragium (قنواتی، ۱۰۵، شمارهٔ ۴۲) یا Hypericum hircinun ، مترادف .Androsacinum hircinum Spach (عیسی، ۹۶۱۲). این گیاه در ابن‌سینا (۳۳۰) تعریف نشده است.

۶۷۰. طِریفان[1]

جالینوس: در بهار می‌روید، تخم‌هایی شبیه تخم‌های عصفر دارد.

۱. **طریفُلُن** (*τριφυλλον*) یونانی که به اشتباه به صورت‌های «طِریفان»، «طِریفُلُن» یا «طِریفُلّون» (نک. شمارهٔ ۶۷۱) نسبتاً رایج شده (ابن‌سینا، ۳۱۰؛ ***محیط اعظم***، III، ۱۹۰؛ .Stein، ۱۲۹۰ و ۱۲۹۲) همگی به معنای یک گیاه است، زیرا تمام آنچه ابن‌سینا دربارهٔ «طریفان» می‌گوید با آنچه بیرونی در شمارهٔ ۶۷۱ دربارهٔ «طریفلون» گفته است کاملاً مطابقت دارد، وانگهی تنها جمله‌ای که از جالینوس در این‌جا آورده شده در شمارهٔ ۶۷۱ تکرار شده است. این عنوان در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۶۷۱. طِریفُلّون[1]

جالینوس: یونانیان به آن نام‌های بسیار داده‌اند و تلبه[2] [یکی از آنهاست]؛ [نام‌هایش] از خواص پایدارش نشئت می‌گیرند. بویش شبیه بوی قفرالیهود است.

در **کناش المغیث** [گفته شده است] که این «شوک الفأره»[3] و از گیاهان بهاری است، تخم‌هایی شبیه تخم‌های عصفر دارد.

اگر [طریفلون] را در آب بجوشانیم و آب آن را بر [محل] گزیدگی افعی بریزیم، درد را تسکین می‌دهد؛ اما اگر این آب را بر جای سالم [بدن] بریزیم، آنگاه همان روی می‌دهد که بر اثر گزیدگی افعی پدید می‌آید.

دیسقوریدس[4]: [طریفلون] گیاهی به درازای حدود یک ارش است، شاخه‌های نازک [به درازای] یک وجب دارد و شبیه اذخر است؛ روی هر شاخه سه برگ است، در آغاز رشد بوی شراب می‌دهد و چون بزرگ شود، بوی قفر[5] از آن به مشام می‌رسد. گل‌ها ارغوانی و تخم‌ها تقریباً مسطح‌اند. رویش اندکی کرک و در یک طرفش چیزی مانند نخ وجود دارد.

۱. *τρίφυλλον* یونانی «سه برگی». این نام به چند گیاه داده شده است: **حندقوقی**، نک. شماره ۳۵۷، یادداشت ۳، **خصی‌الثعلب**، نک. شمارهٔ ۴۰۰، یادداشت ۳ و .Psoralea bituminosa L (عیسی، ۱۴۹۱۱). در این‌جا به معنای آخری است، زیرا توصیف طریفلون که در بالا آمده با آنچه ابن‌بیطار دربارهٔ «حوماتة» (ابن بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۸۰ ب) = .Psoralea bituminosa L می‌گوید کاملاً مطابقت دارد؛ Dozy، I، ۳۴۳؛ بدویان، ۲۸۵۶. افزون بر آن در کتاب‌های زبان عربی واژهٔ «طریفلن» خودبه‌خود تنها به معنای «حوماتة» به‌کار می‌رود، نک. ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۲۷ ب؛ انطاکی، ۲۱۸.

۲. **تَلْبَه** (؟)؛ ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۸۰ ب: **ثلاثةاسقت** (اسقف ؟).

۳. **شوک الفأرة** ـ «خارموش» = Cirsium acarna D. C. ؛ عیسی، ۴۹۸.

۴. دیوسکورید، III، ۱۰۴.

۵. **القفر**. دیوسکورید، III، ۱۰۴: «در آغاز رشد برگ‌ها، بویشان شبیه بوی قفر است».

۶۷۲. طَرّیخ[1]

در ***المتن العتیق***[2] با [حرف] «حا» است و [در آن‌جا گفته شده که این] ماهی است[3]، اما در حاشیه با [حرف] «خا»؛ این ماهی شور دریاچه **وَسْطان** ارمنستان است.

[آن نیکو است] زیرا نمک این محل خوشمزه است.

۱. چنین است در ***تاج‌العروس***، II، ۲۶۹؛ در فرهنگ‌های فارسی ـ **طَریخ** که با *ταριχα* یونانی ارتباط دارد؛ به معنای «ساردین» نیز می‌تواند باشد (Vullers، II، ۵۴۱). این عنوان به اختصار در Picture، ۱۲۷ درج شده است. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **المتن العتیق**.

۳. نسخه الف: **مع‌الحاء والعسل**، باید خواند **مع‌الحاء والسمک**، نسخهٔ پ: **مع‌الحاء المهملة**.

۶۷۳. طوط[1]

ابوحنیفه[2]: این پنبه است، اما برخی راویان می‌گویند که این «پنبهٔ پاپیروس»[3] است.

بَیْلَم[4] ـ پنبه‌نی[5] است.

۱. در فرهنگ‌ها مترادف «قطن» - پنبه نوشته می‌شود؛ Vullers، II، ۵۵۰؛ عیسی، ۸۹$_{۱}$. ممکن است به معنای «پنبهٔ پاپیروس» نیز باشد؛ *لسان‌العرب*، VII، ۳۴۶؛ Dozy، II، ۶۸.

۲. ابوحنیفه، ۷۸.

۳. **قطن‌البردی.**

۴. **البیلم**، قس. شمارهٔ ۱۳۸، یادداشت ۱۲.

۵. **قطن القصب.**

۶۷۴. طلق[1]

این به هندی **تالک**[2] است و به رنگ‌های سفید و زرد وجود دارد. به رومی **اغلوبوطیس**[3]، نیز **گسمیس**[4] و **گسطریس**[5] است؛ به سریانی **کوکبا [دِ] اَرْعا**[6] به معنای «ستارهٔ زمین»[7] است.

رازی: بهترین [طلق] یمنی است.

پولس: [طلق] شبیه شُب یمانی است و در جزیرهٔ قبرس یافت می‌شود. جانشین آن زبدالقمر[8] است. می‌گویند که آن مانند شبنم از آسمان می‌افتد و سپس لایه به لایه سنگی می‌شود[9].

من نوع زرفام [طلق] و در کابل وهبیان[10] نوع مسی[11] را دیده‌ام.

۱. معرب «تَلْک» فارسی؛ Vullers، II، ۵۴۷. با این اصطلاح میکا، نیز طلق و پنبهٔ نسوز را در نظر دارند؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۱۵۳، یادداشت ۳۲۲؛ ابن‌سینا، ۳۰۶؛ میمون، ۱۷۷.

۲. **تالک**، در دیگر منابع از جمله در نسخهٔ فارسی به ابهرک (abhrak) به‌عنوان نام هندی «طلق» اشاره شده است؛ Platts، ۶؛ Dutt، ۷۶؛ **محیط** *اعظم*، III، ۱۹۴.

۳. **اَغْلوبوطیس** - α'γλαοφῶτις یونانی، بربهلول، ۲۶$_{۴}$.

۴. **گَسْمیس** - γη σαμια یونانی، بربهلول، ۴۸۸$_{۱۵}$.

۵. نسخهٔ الف: **گَسْطریس**، نسخهٔ فارسی: **کستربوس** - γης αστηρ یونانی، بربهلول، ۵۰۸$_{۲۳}$.

۶. **کوکبا ارعاه**، باید خواند **کوکبادِ ارعا** (نسخهٔ پ).

۷. **کوکب الارض**، قس. Lane، ۲۶۲۳.

۸. **زبدالقمر**، قس. شمارهٔ ۳۰۹، یادداشت ۲.

۹. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوبکر علی‌بن عثمان الکاسانی گوید: این سخن ضعیف است و از صدق به دور است. زیرا که طلق را معادن است درکوه‌ها و بعضی مواضع از زمین. بعضی معادن او را در راه کاشغر و درکوههاء و یخ و درواز [؟] معاینه کردیم [واژهٔ دوم به‌طور جزئی پاک شده است؛ Picture، ص V :

Peng and Darwaz ؛ ص ۱۲۷، یادداشت ۳: و در کوهها و یخ داروار و ازیس...] بی‌حد است چنانک جواهر دیگر چون نقره، زر و مس و مانند آن».

۱۰. نسخهٔ الف: هَبیان، نسخهٔ فارسی: **همدان.**

۱۱. یعنی «به رنگ مس».

۶۷۵. طَلَخْشَقوق[1]

ابوالخیر: **طرشقوق**[2].

حمزه: «حواءالبقر»[3]، «خاروه»[4] و «گاو در»[5] همان **طرشقوق** است.

ابومعاذ: **طرشقوق**، امروسیا[6] و مُرار [همگی] «کاسنی دشتی»[7]اند؛ به فارسی تالکی[8] است.

*بِشْر: «لسان‌الکلب» و «طرشقوق» به هندی **کلی‌قیسوس**[9] [نامیده می‌شود]، اهالی مولتان آن را **بهطل کطی**[10] می‌نامند، نوعی از آن، شیرین‌تر از [این] تلخ، وجود دارد و آن «بهطل» نامیده می‌شود[11].

۱. گل قاصد دارویی = Taraxacum officinale Wigg. ؛ ابن‌سینا، ۳۰۳؛ میمون، ۱۷۵؛ عیسی، ۱۷۷$_{۱۵}$؛ Löw، I، ۴۳۴؛ Vullers، II، ۴۵۷. گاهی به‌صورت «طرخشقوق» نوشته می‌شود (Dozy، II، ۳۳) و از «تلخ چکوک» فارسی - «خرفه تلخ» می‌آید.

۲. **طَرَشْقوق**، قس. Dozy، II، ۳۳؛ Löw، I، ۴۳۴.

۳. **حُوّاء البَقَر**، قس. شمارهٔ ۳۹۳، یادداشت ۶.

۴. **خارْوَه** (؟).

۵. **گاوْدَر**، نسخهٔ فارسی: **کاوزن.**

۶. **اَمْروسیا** (؟)، نسخهٔ فارسی: **روسا.**

۷. **الهندباءالبری.**

۸. **تالکی** (نسخهٔ فارسی)، قس. Vullers، I، ۴۱۶؛ نسخهٔ الف: **تالکن.**

۹. **کَلی قیسوس.**

۱۰. **بِهْطَل کَطی** (؟).

*۱۱. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۶۷۶. طِلاء[1]

طلا، شراب است.

*عَبید [بن] الاَبرَص: این شراب است ملقب به «طلا»، همان‌گونه که گرگ ملقب به «ابوجَعْدَه» است[۲].

طلا[۳] شراب غلیظ شبیه مرهم شتر[۴] است. او می‌گوید که این «شراب انگور»[۵] است.

دیدم شراب‌ها چون طلا — گاه شهر با شهر قیاس کنند
و این حلال است و آن حرام — چونان که گرگ را ابوجعده لقب دهند

۱. **طِلا** به معنای «مرهم، صمغ» است، شرابی را که پخته و به یک سوم حجم اولیه رسانده‌اند چنین می‌نامند و این همان «می‌پخته» فارسی است؛ Lane، ۱۸۷۶؛ **لسان‌العرب**، XV، ۱۱؛ نیز قس. ابن‌سینا، V، ۲۳۳، یادداشت ۲.

*۲. این جمله در فرهنگ‌های Lane (۱۸۷۶) و **لسان‌العرب** (XV، ۱۱) نیز آمده است و در آن‌جا گفته شده است که هنگامی که **المُنْذِر** می‌خواست **عبیدبن الابرص** (شاعر پیش از اسلام، در سال ۵۵۴ میلادی کشته شد) را بکشد، شاعر خطاب به او این چنین سخن می‌گوید، وانگهی می‌خواست بگوید: «تو می‌خواهی جوانمردی خود را به من نشان دهی، در حالی که آماده می‌شوی تا مرا بکشی. تو به گرگ می‌مانی که رفتارش بد اما لقبش خوب است.

۳. در نسخهٔ اصلی نوشتار دوگانه آورده شده است: **الطلی و قیل الطلاء**.

۴. **طلاء الابل**.

۵. **الخمر**، نک. شمارهٔ ۴۰۶.

۶۷۷. طین[۱] - گِل

این به رومی **فیلوس**[۲]، به سریانی **طینا**[۳] است.

۱. با *γη* یونانی و terra لاتین مطابقت دارد.

۲. **فیلوس**؛ ممکن است تحریف *βῶλος* یونانی «کلوخ، خاک» باشد؛ نسخهٔ فارسی: **قیلوس**.

۳. **طینا**، نسخهٔ فارسی به «گِل فارسی» و «ماتی هندی» نیز اشاره می‌کند؛ Platts، ۹۷۸.

۶۷۸. طین مختوم[۱] - گِلِ مُهْر

به رومی **لمنیسفرغوس**[۲]، به سریانی **طبعی دِلمنیا**[۳]، به فارسی **گل نبشته**[۴] [نامیده می‌شود].

آن را «طین بحیره»[۵] و «مختوم‌الملک»[۶] نیز می‌نامند.

رازی: این [گل] را چنان می‌آمیزند که اصلاً نمی‌توان تشخیص داد.

جالینوس: آن را «اخرالمنسی»[۷] می‌نامند و «مهرهای لمنسی»[۸] نیز نامیده می‌شود، به

سبب مُهرِ زنی که از تصویر منتسب به ارتمیس[۹] مراقبت می‌کند، این مهر نقش [ارتمیس] را بر خود دارد[۱۰]. [این گل] را «مهرهای بحیره»[۱۱] نیز می‌نامند. تفاوت میان آن و اخرای درودگران[۱۲] در آن است که مانند اخرا آلوده نمی‌کند.

تپهٔ واقع در لمنس به رنگ سرخ است و گل آن با سنگ‌ریزه یا چیزی دیگر آمیخته نیست. آن گویی سوخته است و در آن هیچ چیز نمی‌روید. این [زن گل] را می‌آورد و به ملایمت در آب نرم می‌کرد، هنگامی که [آب] ساکن می‌شد، آن را بیرون می‌ریخت، تـه‌نشین شده را جدا می‌کرد، [لایهٔ] میانی چسبناک را برمی‌داشت و بر آن مهر می‌گذاشت[۱۳].

اطیوس: این [تپه] در جزیره لمنس[۱۴] [قرار دارد] و به نام «تپهٔ کاهنان» معروف است.

الخوز: بهترین [گل مختوم] آن است که بویش شبیه بوی زاج[۱۵] باشد. اگر آن را در دهان که خون از آن جاری است، بگذاریم، [خون] را بند می‌آورد.

حمزه [آن را] «گل نوشته»[۱۶] [می‌نامد].

پولس: جانشین همه گِل‌ها تفالهٔ نقره است.

اوریباسیوس: گل مختوم - **غالیمنیوس**[۱۷] است.

ابن ماسویه: جانشین گل مختوم دو جزء گل ارمنی[۱۸] است.

دیسقوریدس: [این گل را] از غاری که در سرزمین انطرون[۱۹] واقع است، استخراج می‌کنند، آن را با خون بز ماده خمیر می‌کنند و مهر می‌زنند، به همین جهت «مهر» نامیده می‌شود.

۱. Terra sigillata لاتین (ابومنصور، ۳۷۵) یا Terra lemnia ؛ از نظر ترکیب به اخرا نزدیک است یعنی هیدرات اکسید آهن با ناخالصی خاک؛ میمون، ۱۷۲. نیز قس. سراپیون، ۴۹۹؛ ابن‌سینا، ۳۱۱.

۲. نسخهٔ الف: **دسیسغزغوس**، باید خواند **لَمْنِیَسْفِرَغوس**، قس. دیوسکورید V، ۷۹: **لمنیاسفراجس** - *Λημνια σφραγις* یونانی.

۳. نسخهٔ الف: **طبعی دیمشا**، باید خواند **طَبْعِیْ دِ لَمْنِیا**.

۴. نسخهٔ فارسی: **گِلِ نِبِشْتَه**، قس. Vullers، II، ۱۰۱۲؛ نسخهٔ الف: **کل اذشتک**، اما اندکی پایین‌تر نوشتاری درست‌تر - گل نوشته، نک. یادداشت ۱۶.

۵. **طین بُحَیْرَة**. بحیره به عربی به معنای «دریاچه» است؛ ناحیهٔ پوشیده از دریاچه‌ها را در درهٔ نیل با این نام نشان می‌دهند؛ **منابع عربی**، II، ۳۸۸.

۶. **مختوم‌المَلِک** - «مهر شده برای شاه» یا «مهر شده به‌وسیلهٔ شاه».

۷. **مَغْرَة لمنیه**. **لِمْنُس** (*Λημνος* یونانی) - جزیرهٔ آتش‌فشانی در بخش شمالی دریای اژه.

۸. **خواتیم لمنیة.**

۹. **ارطامیس** Ἄρτεμις″ یونانی ـ دختر **زئوس** و **لِتو**، «خدای ماه و شکار».

۱۰. طبق دیوسکورید (V، ۷۹) روی مهر نقش بز نر (عنز) بود.

۱۱. **خواتیم البحیرة.**

۱۲. نسخهٔ الف: **مغرهالحاری**، باید خواند **مَغْرَةالنجارین**. ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۸۴ ب: «مقولهٔ دوم [این گل]، اخراست که درودگران هنگام قرار دادن ریسمان روی درخت به‌کار می‌برند، یعنی به کمک این اخرا و ریسمان، با خط‌های سرخ برای کار بعدی نشانه می‌گذاشتند».

۱۳. ابن‌بیطار، دست‌نویس (ورق ۳۸۴ ب) چنین شرح می‌دهد: «پس از آن [گل را] کمی خشک می‌کرد تا به‌صورت موم نرم درمی‌آمد، سپس آن را به تکه‌های کوچک تقسیم می‌کرد، مهر با نقش ارتمیس را بر آنها می‌گذاشت و تا وقتی که رطوبت را از دست نداده و کاملاً خشک نشده‌اند، در سایه قرار می‌داد. از این مهرها دارویی می‌ساختند که همه پزشکان می‌شناختند».

۱۴. نسخهٔ الف: **کیوس**، باید خواند **لمنوس**، قس. یادداشت‌های ۲ و ۱۷؛ نسخهٔ فارسی: **جزیره قبرس**.

۱۵. **الشب**، نسخهٔ پ: **الشبت**، و چنین است در ***محیط اعظم***، IV، ۱۰۴.

۱۶. **گِلِ نِوِشْتَه**، قس. بالاتر، یادداشت ۴.

۱۷. **غالیمینوس**، باید خواند **غالیمنیوس** ـ *γη Λη'μνιος* یونانی ـ «گل لِمْنُس».

۱۸. **طین ارمنی**، نک. شمارهٔ ۶۸۰.

۱۹. **بلاد انطرون**. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (V، ۷۹) به نام محل اشاره نشده است. قس. G-D، V، ۱۱۳.

۶۷۹. طین شامُس[1]

جالینوس: ما این گل را «ستارهٔ شامس»[2] می‌نامیم و آن کشسان، لزج و چسبناک است، هوا در آن بیشتر است که بر سبکی‌اش دلالت دارد، سبک‌تر از [گل] لِمْنُس[3] است، [هوا] در [گل] مختوم کم‌تر است.

اطیوس آن را «ستارهٔ زمین»[4] می‌نامد.

پولس: جانشین آن کاه خرد شده است.

اوریباسیوس [آن را] «غاشموس»[5] [می‌نامد].

پولس و ابوالخیر در [نسخه] یک دارو از «ستاره زمین» و «ستاره» موسوم به «شاموس» نام می‌برند. باید دانست که ستاره دوم گِل شامُس است نه طلق[6].

جالینوس درباره «گل ستاره‌ای»[7] می‌گوید که آن سرد و خشک است.

۱. Terra Samia لاتین؛ ابومنصور، ۳۷۷. نیز قس. ابن سینا، ۳۱۴؛ میمون، ۱۷۲.

۲. **کوکب شامس**، دیوسکورید، V، ۱۳۱، اسطیر (*α'στη'ρ* ـ ستاره).

۳. **(طین) لمنوس**؛ نک. شمارهٔ ۶۷۸.

۴. **کوکب‌الارض.**

۵. **غاشموس** *γη Σμιός* یونانی.

۶. **الطلق**، قس. شمارهٔ ۶۷۴، یادداشت ۷. در پی آن «منجول اسحق» نامفهوم.

۷. **طین‌الکوکب.**

۶۸۰. طین ارمنی[1] ـ گل ارمنی

از کپادوکیه نزدیک است، رنگ این [گل] زردفام است، آن را «سنگ درهم فشرده»[2] می‌گویند و آن در برابر وبا و طاعون[3] سودمند است.

۱. Terra armeniaca ؛ قس. سراپیون، ۴۹۸؛ ابومنصور، ۳۷۴؛ ابن‌سینا، ۳۱۳؛ میمون، ۱۷۲.

۲. **حجرالاکتناز**، خواندن قابل تردید است؛ در جای دیگر: **حجرالاکسان**، نک. شمارهٔ ۶۸۶، یادداشت ۲.

۳. **الوباوالمؤتان.**

۶۸۱. طین خوزی[1] ـ گِل خوزستانی

آن به سریانی **گرگشتا**[2] نامیده می‌شود و معرب آن «جرجیست»[3] است. در کتاب‌ها ذکر می‌کنند [که این] «قیمولیا»[4] است.

در [کتاب] ***الحشایش***: از آن سفید چرب و ارغوانی نامرغوب[5] وجود دارد.

جالینوس: آن قوی‌تر از همه گل‌هاست.

پولس و ابوالخیر: **قیمولیا**[6] ـ «گل مرمر»[7] است.

۱. قس. میمون، ۱۷۲؛ Dozy، II، ۸۱: طین‌جوری (؟).

۲. نسخه‌های الف و فارسی: **کوکشتا**، بر پایهٔ نوشته بیرونی که معرب این واژه «جِرْجیست» است (نک. یادداشت ۳)، باید خواند **گِزْگِشْتا**.

۳. **جِرْجیست**، طبق ***تاج‌العروس*** (IV، ۱۱۸) «جرجِس» گِلی است که به کمک آن مهر (و موم) می‌کنند.

۴. **قیمولیا** ـ *κιμωλια* ـ کیمولُسی. نک. شمارهٔ ۸۶۷.

۵. ارجوانی سخیف، دیوسکورید، V، ۱۳۱: **والاخر فیه فرفیر** ـ «دیگری [به رنگ] ارغوانی.

۶. نسخه‌های الف و فارسی: **طیمولیا**، باید خواند **قیمولیا** (نسخه پ).

۷. طین‌الرخام.

۶۸۲. طین قبرسی[1] ـ گِل قبرسی

این «گِل سبز» و ورقه ورقه است.

۱. Terra cyprica ؛ ابومنصور، ۳۷۶؛ قس. میمون، ۱۷۲.

۶۸۳. طین اِقریطُش[1] ـ گِل کرتی

آن ضعیف‌تر از همه گِل‌هاست، اما [خاصیت] پاک‌کنندگی دارد و از این‌رو با آن ظرف‌های نقره‌ای را پاک می‌کنند.

۱. قس. ابن‌سینا، ۳۱۷.

۶۸۴. طین اَرَطریاس[1]

قوی‌تر از این [گِل‌ها] است و به همین جهت می‌سوزاند.

۱. نسخهٔ الف: **طین لرطاس**، احتمالاً تحریف **طین ارطریاس** ـ γῆ Ἐρετριάς یونانی (دیوسکورید، V، ۱۳۰ـ۱۳۱) از نام شهر «اِرِتریا». در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۶۸۵. طین الکَرْم[1] ـ گِل انگور

این [گلی] است که به شاخه‌های انگور می‌مالند تا کرم‌های روی آن را بکشد.

می‌گویند که «خاک انگور» به پیدایش گُل [انگور] کمک می‌کند. اگر آن را به شاخه انگور بمالیم، کرم‌هایی را که در بهار روی آن پدیدار می‌شوند و با خوردن غنچه‌هایش[2] آن را فاسد می‌کنند، می‌کشد.

جالینوس: برخی از مردمان «خاک انگور» را، یا به سبب خاصیت ویژه‌اش و یا از آن روی که خاصیت درمانی‌اش بیشتر است، «شفابخش»[3] می‌نامند و نه از آن روی که برای نهال‌های انگور سودمند است. با وجود این اگر آن را به شاخه‌های انگور بمالیم، کرم‌هایی را که در بهار روی آنها پدیدار می‌شوند و با خوردن غنچه‌هایی که از آنها گل به‌وجود می‌آید فاسدشان می‌کنند، می‌کشد.

۱. معادل γῆ ἀμπελῖτις یونانی، دیوسکورید، V، ۱۳۳؛ قس. ابن‌سینا، ۳۱۹.

۲. ترجمهٔ مستقیم «چشمان» ـ العیون.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **دوابسیة**، باید خواند **دوائسیة**، زیرا دیوسکورید، V، ۱۳۳ می‌نویسد: **و من‌الناس من یسمیه فرماقیطس و اشتقاق هذا الاسم من فرماقی و معناه الدواء** «مردمانی هستند که آن را «فَرمْا قیطُس» [φαρμακῶδης، یعنی شفابخش] می‌نامند، این اسم از «فَرْماقی» [φαρμακεία] مشتق شده و معنایش «دارو» است».

۶۸۶. طین حُرّ[1]

این گل لزج موسوم به «سریش گِل»[2] است.

۱. گل آزاد ازشن و سنگ‌ریزه را چنین می‌نامند؛ می‌پندارند که این نوعی گِل کیمولُسی (قیمولیا) است؛ ابومنصور، ۳۸۱؛ Dozy، II، ۸۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **سریش گل** (فارسی) ـ گل چسبنده. در پی آن به نقل از جالینوس، آنچه در شمارهٔ ۶۸۰ درباره «گل ارمنی» گفته شده آمده است. همان‌جا در حاشیهٔ نسخهٔ الف: طین دموری (؟) و طین البواطق «گِل بوته».

۶۸۷. طَیْهوج[1]

این به رومی **وطی**[2]، به سریانی **طهوغ**[3]، به سجستانی **شوسک**[4] و به بلخی **شیشی**[5] است.

۱. معرب «تیهو» فارسی (Vullers، II، ۵۵۳)؛ اما «طیهوج» در فرهنگ‌های عربی به‌عنوان کبک نر (ذکرالسلطان) تعریف می‌شود، نک. *لسان‌العرب*، II، ۳۱۷. در نشر روسی ابن‌سینا این واژه به‌عنوان «کبک دشتی» ترجمه شده است؛ نک. ابن‌سینا، ۹۶، ۴۰۱، ۶۴۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. وَطی، قس. بربهلول، ۶۶۵۹.

۳. طَهوغ.

۴. شوسَک، Vullers، II، ۴۷۹: شوشک.

۵. شیشی، Vullers، II، ۵۰۲: شیشو و شیشبک.

۶۸۸. طُبّار[1]

مؤلّف *الیاقوته*: [طبار] به شکل انجیر اما نرم‌تر از آن است. می‌گویند که این «تین رحانی»[2] است.

ابن‌الاعرابی[3] می‌گوید که این، نوع درشت انجیر است، سیاه مایل به سفید و نرم است.

۱. نسخه‌های الف و ب: طیار، همین‌گونه نیز Dozy، II، ۸۰ و I، ۱۵۶؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است. صورت صحیح آن «طُبّار» است (نک. *لسان‌العرب*، IV، ۴۹۵؛ *تاج‌العروس*، III، ۳۵۵؛ Vullers، II، ۵۳۰؛ ابوحنیفه، ۱۲۵) = Ficus carica L. ؛ عیسی، ۸۳$_{۲}$.

۲. **التین‌الرحانی**، بین انواع انجیر که در ابوحنیفه (۱۲۵) آورده شده این نوع نوشته نشده است.

۳. نسخهٔ الف: **ابن الاوانی**، باید خواند **ابن‌الاعرابی**.

حرف ظ (ظاء)

۶۸۹. ظَیّان[1]

مؤلّف *المشاهیر*: این «یاسمین دشتی» است.

نزد ابوحنیفه نیز همین‌گونه است، او می‌گوید که روغن را [با ظیان] خوشمزه می‌کنند؛ این «یاسمین دشتی» است.

۱. Clemasis angustifolia Jacq. ؛ میمون، ۶۴؛ عیسی، ۵۲$_{۵}$؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۴. این نام می‌تواند به معنی Jasminium fruticans L. نیز باشد؛ عیسی، ۱۰۱$_{۷}$.

۲. **یاسمین‌البر**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۸.

۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ظِلْف ـ سُم. به لغت عرب سنب ستور راکه شکافته باشد، «ظلف» گویند».

حرف ع (عین)

۶۹۰. عاقِرْ قَرْحا[1]

این ریشه «طرخون» رومی است، می‌گویند فارسی است.

*طرخون در کوه‌های بامیان بزرگ می‌شود، برگ‌هایش نیز درشت می‌شوند، ریشهٔ کلفت دارد، کلفت‌تر از **عاقرقرحا**[2] و مانند [عاقرقرحا] تند است.

الدمشقی: **بقلة‌العاقرقرحا**[3] همان طرخون است.

الصیدنه: بهترین [عاقرقرحا] تندمزه، زبان‌سوز، سرخ‌فام در محل شکستگی و به ضخامت یک انگشت است.

جالینوس در *المیامر* [می‌گوید] که نام این [گیاه] به زبان یونانی از [واژهٔ] «آتش»[4]

ساخته شده است.

دیسقوریدس[5]: گیاه «فورثرون»[6] تاجی دارد شبیه تاج گل شوید و آن شبیه مو است. ریشه‌اش به ضخامت یک انگشت است و زبان را می‌گزد.

ابن ماسویه: جانشین [عاقرقرحا] در دردگلو ـ کبابه، در دردهای شکم و سر و هم‌چنین برای غرغرهٔ گلو ـ ریشهٔ طرخون فارسی و در [بیماری] کبد ـ دارفلفل است[7].

۱. نام با منشأ سریانی = Anacyclus pyrethrum DC. مترادف Anthemis pyrethrum L. ؛ سراپیون، ۳۴۸؛ ابومنصور، ۴۰۴؛ ابن‌سینا، ۵۳۶؛ میمون، ۲۹۹؛ عیسی، ۱۴$_{۱۱}$؛ Löw، pf.، ۲۹۸.

*۲. در Picture، ۱۲۷ درج شده است.

۳. **بقلة‌العاقرقرحا** ـ «سبزی عاقرقرحا».

۴. نام یونانی این گیاه *πυρεθρον* (از *πυρ* ـ آتش) است.

۵. قس. دیوسکورید، III، ۶۰.

۶. **فورَثْرون**، نک. یادداشت ۴.

۷. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «بِشْر: [عاقرقرحا] به رومی **کیکْوا**، می‌گویند **کاکِرَه** [قس. Vullers، II، ۷۷۸]، به فارسی **کَزْطلخون** [Vullers، II، ۸۲۹: «کزطرخون» نامیده می‌شود]. در **حشایش**: ساقه [عاقرقرحا] شبیه ساقهٔ الحرف‌البر یا ساقهٔ سوس است. کیسه‌ای شبیه رازیانه دارد، مانند قرقرهٔ گرد است. ریشه‌اش به ضخامت انگشت بزرگ است و مزهٔ تند دارد».

۶۹۱. عَتَق[1]

ابوحنیفه از یک اعرابی [روایت می‌کند] که این گیاهی است به قد آدمی، برگ‌هایش شبیه برگ‌های کبر، و خشن و ضخیم است. مانند کتم[2] در بلندی‌ها می‌روید. هیچ‌کس آن را نمی‌خورد، آن را می‌کوبند، شیره‌اش را می‌گیرند همان‌گونه که شیرهٔ خطمی را می‌گیرند، سپس [شیره] را غلیظ می‌کنند و به جاهای گرم [بدن] که در معرض باد نیست[3]، می‌مالند. هنگامی که خشک شد باز هم تکرار می‌کنند، آنگاه مانند نوره[4] اما آهسته‌تر موها را می‌زداید.

در کتاب *النبات* به «عَشَر»[5] برخوردم که مانند آنچه در بالا آمده وصف شده است.

۱. برخی‌ها می‌پندارند که این شمشاد = Buxus sempervirens L. است، نک. بدویان، ۷۵۲. طبق عیسی (۳۴$_{۲۲}$) شمشاد ـ عَنَق است نه عَتَق.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **الکیم**، نسخهٔ فارسی: **کنم**، باید خواند **الکَتَم**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۲۳۸. نک. شمارهٔ ۸۸۲.

الصّیدنه فی الطّب

(داروشناسی در پزشکی)

ابوریحان بیرونی

ترجمهٔ

باقر مظفرزاده

فرهنگستان زبان و ادب فارسی

گروه نشر آثار / تهران ۱۳۸۳



فرهنگستان زبان و ادب فارسی
۲۲

الصّیدنه فی‌الطّب

تألیف ابوریحان بیرونی

مترجم روسی: او. ای. کریموف

مترجم فارسی: باقر مظفرزاده

ویراستاران: شیرین عزیزی مقدم، مجتبیٰ قاسملو

نسخه‌پردازان: مژگان غلامی، فرحناز عرب

مدیر فنّی چاپ: حسین ایوبی‌زاده

چاپ اول: ۱۳۸۳

شابک ۲ـ ۱۹ـ ۷۵۳۱ـ ۹٦٤ 964 - 7531 - 19 - 2

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Akademiia nauk uzbekskoi SSR/ institut vostokovedeniia im. Abu Raihana Beruni
ABU RAIHAN BERUNI, (973 - 1048)
Izbranniie proizvedeniia IV
izdatelstvo "Fan" uzbekskoi SSR, Tashkent 1974
Farmakognoziia v meditcine (ketab as-saidana fi-t-tebb)
issledovaniie, perevod, primechaniia i ukazateli
U.I.KARIMOV

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

ابوریحان بیرونی، محمدبن احمد، ۳۶۲ـ ۴۴۰ق [الصّیدنه. فارسی]
الصّیدنه فی‌الطّب = داروشناسی در پزشکی / تألیف ابوریحان بیرونی؛ ترجمهٔ باقر مظفرزاده؛ ویراستاران شیرین عزیزی‌مقدم، مجتبی قاسملو. ــ تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، نشر آثار، ۱۳۸۳.
۱۲۰۴ ص.: مصور (رنگی)، عکس. ــ (فرهنگستان زبان و ادب فارسی؛ ۲۲).
ISBN: 964 - 7531 - 19 - 2:
فارسی ـ عربی. ترجمهٔ فارسی این کتاب از متن روسی با ترجمهٔ «او. ای. کریموف» است.
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا. کتابنامه به‌صورت زیرنویس. نمایه.
۱. داروشناسی ــ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. گیاهان دارویی ــ متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. داروشناسان. الف. مظفرزاده، باقر، ۱۳۰۳ ــ ، مترجم. ب. فرهنگستان زبان و ادب فارسی. گروه نشر آثار.
ج. عنوان. د. عنوان: داروشناسی در پزشکی. ه‍. عنوان: الصّیدنه. فارسی.
۴۱. ص ۲ الف / ۳ / ۱۲۸ R ۶۱۵/۱ ۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۳۸۵۰۶ـ ۸۳م



فهرست

به نام خدا

پیش‌گفتار مترجم فارسی

کتاب الصیدنه فی‌الطب (داروشناسی در پزشکی) آخرین اثر ابوریحان بیرونی است که به‌صورت تنها دست‌نویس اصلاح نشده به‌زبان عربی به‌ما رسیده است.

این اثر گران‌بهاترین منبع در تاریخ داروشناسی سده‌های میانهٔ خاورزمین است. در آن بیش از هزار دارو با منشأگیاهی، حیوانی و معدنی و با اشاره به نام‌های آنها به بسیاری از زبان‌ها و گویش‌ها توصیف شده است.

ترجمهٔ روسی **صیدنه** به‌مناسبت هزارمین سال تولد بیرونی در سال ۱۹۷۴ در تاشکند انتشار یافت. او. ای. کریموف مترجم **صیدنه** در پیش‌گفتاری مفصل، کتاب را به‌خوبی معرفی کرده و با پژوهش و حواشی بسیار، به ارزش کتاب بسی افزوده است؛ بنابراین به‌معرفی کتاب نمی‌پردازم و تنها به زندگی‌نامهٔ کریموف و به ذکر نکته‌هایی چند در اهمیت ترجمهٔ روسی **صیدنه** بسنده می‌کنم.

عُبَیْدَالله ایسرائیلویچ کریموف (۱۹۲۰ - ۱۹۹۷) - دانشمند ازبک - خاورشناس، ایران‌شناس، عرب‌شناس و بنیانگذار مکتبی از پژوهشگران و دانشمندان در رشتهٔ تاریخ علم خاور در سده‌های میانه است.

کریموف در یکم آوریل سال ۱۹۲۰ در تاشکند زاده شد. در سال ۱۹۴۱ دانشکدهٔ تکنولوژی شیمی انستیتو صنعتی آسیای میانه را با عنوان مهندس - تکنولوگ به‌پایان رسانید و در سال‌های ۱۹۴۲ - ۱۹۴۴ به‌سمت دستیار این انستیتو به‌کار پرداخت. در سال ۱۹۴۴ وارد دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آسیای میانه شد و آن را در سال ۱۹۴۹ با عنوان خاورشناس - زبان‌شناس به‌پایان رسانید.

از اوت سال ۱۹۴۱ تا مه ۱۹۴۲ در جنگ جهانی دوم شرکت کرد و به‌سبب زخمی شدن مرخص شد.

در سال‌های ۱۹۴۸ - ۱۹۵۱ دانشیار انستیتو خاورشناسی فرهنگستان ازبکستان بود و

افزون بر آن در سال‌های ۱۹۴۹ - ۱۹۵۲ زبان فارسی را نیز در دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه دولتی آسیای میانه تدریس می‌کرد. از مه سال ۱۹۵۲ در انستیتو خاورشناسی «ابوریحان بیرونیِ» فرهنگستان علوم ازبکستان، نخست به‌سمت کارمند علمی و سپس کارمند ارشد علمی به‌کار پرداخت.

در سال‌های ۱۹۵۹ - ۱۹۷۵ رئیس بخش شرح و فهرست‌نگاری نسخه‌های خطی خاور، در سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۸۸ رئیس بخش نشر آثار علم و فرهنگ و از سال ۱۹۸۸ تا اکتبر ۱۹۹۷ سرگروه کارکنان علمی این انستیتو بود.

او. ای. کریموف پس از بیماری سخت و طولانی در یازدهم اکتبر سال ۱۹۹۷ درگذشت.

کریموف پس از خود میراث علمی بزرگی به‌جاگذاشت. در سال ۱۹۵۰ نسخهٔ خطی عربی ***کتاب سرالاسرار*** ابوبکر رازی، پزشک و شیمی‌دان بزرگی که در آن زمان بر اهل علم ناشناخته بود و قدیمی‌ترین نسخهٔ ***کتاب اسرار*** وی را در مجموعهٔ کتاب‌های خطی انستیتو خاورشناسی یافت. بر اثر پژوهش این نسخهٔ خطی، در سال ۱۹۵۳ از رسالهٔ نامزدی علوم در موضوع «اثر ناشناختهٔ ***کتاب سرالاسرار*** ابوبکر رازی در پرتو دیگر آثارش در شیمی» دفاع کرد و در سال ۱۹۵۷ تک‌نگاری «اثر ناشناخته ***کتاب سرالاسرار*** رازی» را همراه تصویر نسخهٔ خطی آن منتشر کرد.

در سال ۱۹۹۴ ترجمهٔ ازبکی اثر پزشکی کتاب ***دربارهٔ آبله و پوست*** رازی را منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۱ از رسالهٔ دکتری خود با موضوع ***کتاب الصیدنه*** (داروشناسی) بیرونی (کتاب حاضر) دفاع کرد و در سال ۱۹۷۳ آن را به‌صورت تک‌نگاری با پژوهش و حواشی گسترده منتشر کرد.

در سال ۱۹۷۱ به‌سبب پژوهش و نشر کارهای بیرونی در سطح عالی علمی به‌دریافت جایزهٔ دولتی ازبکستان در رشتهٔ علم و تکنیک به‌نام «ابوریحان بیرونی» سرافراز شد.

در سال ۱۹۷۴ به‌عنوان عضو وابستهٔ فرهنگستان علوم ازبکستان برگزیده شد و در سال ۱۹۸۰ عنوان پژوهشگر شایستهٔ علوم ازبکستان به وی اهدا شد.

او. ای. کریموف یکی از پژوهشگران و مترجمان عمدهٔ میراث علمی ابوعلی سیناست و با شرکت فعال و رهبری وی برای نخستین‌بار در سال‌های ۱۹۵۴ - ۱۹۶۰ همهٔ پنج کتاب ***قانون در طب*** ابن‌سینا به زبان‌های ازبکی و روسی ترجمه شد. در

سال‌های ۱۹۸۰ - ۱۹۸۲ چاپ دوم ***قانون*** به زبان‌های روسی و ازبکی با اصلاحات منتشر شد؛ سپس گزیده‌هایی از ***قانون*** به زبان‌های روسی و ازبکی با همکاری اِ. خورشوت (چاپ روسی) و حکمتولایف (چاپ ازبکی) بارها انتشار یافت.

کریموف در سال ۱۹۸۰ «رسالهٔ ابن‌سینا در بهداشت» را با همکاری باباخانف به‌زبان روسی، در سال ۱۹۸۷ «رساله‌های پزشکی» ابن‌سینا را با همکاری حکمتولایف به‌زبان ازبکی منتشر کرد. وی هم‌چنین سلسله مقاله‌هایی را که به فعالیت ابن‌سینا و پزشکی عصر وی اختصاص داشت، از جمله ترجمهٔ علمی - تفسیری (از عربی به روسی) ***فرهنگ اصطلاحات پزشکی (کتاب التنویر فی اصطلاحات الطبیه)*** ابومنصور القمری البخاری - معلم ابن‌سینا در رشتهٔ پزشکی - را منتشر کرد.

کریموف گروهی از خاورشناسان منبع‌شناس را با تخصص عالی آماده کرد و خود نیز ویراستار یک سلسله از آثار علمی به زبان‌های روسی و ازبکی بود.

او سهمی بزرگ در پیشرفت خاورشناسی میهنی دارد و هم از این‌رو به عضویت پیوستهٔ فرهنگستان علوم جمهوری ازبکستان برگزیده شد و در سال ۱۹۳۳ نخستین کسی بود که مدال طلایی «بابور» را به‌سبب خدمت در رشتهٔ علوم انسانی دریافت داشت.*

آقای افشار دربارهٔ دشواری‌های تصحیح متن فارسی ***صیدنه*** (ترجمهٔ سدهٔ هفتم هجری) می‌نویسد: «... نقایص و غوامض متن چندان است که باید محققان و متخصصان چنین رشته‌ای از سر عشق به‌آن بپردازند. خوشبختانه... نسخه‌ای از ترجمهٔ روسی ***صیدنه***... در دسترسمان قرار گرفت و معاضد بزرگی برای رفع مشکلات شد. در این‌جا باید در حق کریموف دانشمند بزرگوار شهر دوشنبه و مترجم ***صیدنه*** دعا کرد که با رنج و دقت وافر بسیاری از دشواری‌های ***صیدنه*** را در ترجمهٔ خود برطرف کرده است.» و در یادداشت ۱۴ مربوط به مقدمه: «ترجمهٔ روسی ***صیدنه*** مبتنی بر متن عربی و با توجه به ترجمهٔ فارسی به‌طور عالمانه‌ای توسط کریموف انجام شده است».

زنده‌یاد زریاب خویی که کتاب ***صیدنهٔ*** ابوریحان را تصحیح کرده، دربارهٔ ترجمه روسی آن نوشته است: «کتاب ***صیدنهٔ*** ابوریحان با ترجمهٔ روسی و حواشی و تعلیقات و مقدمه به‌آن زبان و فهارس مفصل توسط او. ای. کریموف در سال ۱۹۷۳ م در تاشکند...

* نقل از ***زندگی‌نامهٔ کریموف***، به قلم ثریوکریموا، دختر کریموف.

منتشر شد. کریموف مقدمهٔ مفصلی به‌زبان روسی (۱۲۳ صفحه) بر **صیدنه** نوشته است و پس از آن ترجمهٔ روسی متن را با حواشی عالمانه در ذیل هر دارو آورده است. بعد فهارس مفصل دقیقی مشتمل بر اعلام و اماکن و نام داروها و نام‌های لاتینی و یونانی و عربی و فارسی بر آن افزوده است. اطلاع من از زبان روسی آن اندازه نیست که از مقدمهٔ عالمانه و حواشی محققانهٔ این کتاب بهره ببرم اما به‌زورِ استفاده از فرهنگ‌ها توانسته‌ام به اهمیت عظیم این کار پی ببرم و در هر جاکه توانسته‌ام از آن استفاده کرده‌ام و به قطع و یقین می‌توانم بگویم که این کار نشانهٔ بارز تحقیق است و نظایر آن بسیار کم است. من پس از در دست داشتن این اثر ارزنده بود که توانستم جرأت چاپ متن **صیدنه** را داشته باشم و اگر این ترجمه و تحقیق در دست من نبود بسیاری از مشکلات بر من حل نمی‌شد. ان‌شاءالله یکی از جوانان آشنا به‌زبان روسی بتواند دست‌کم این مقدمهٔ نفیس را به‌زبان فارسی ترجمه کند».

«***صیدنه*** ارزشمندترین اثر تاریخی سده‌های میانهٔ خاور در داروشناسی است که کامل‌ترین تصور دربارهٔ داروهای شناخته شدهٔ آن زمان را به‌دست می‌دهد و برخی از مسائل نظری این رشته را روشن می‌سازد*».

باقر مظفرزاده

* ـ نقل از پیش‌گفتار مترجم روسی.

پیش‌گفتار مترجم روسی

چهارم سپتامبر ۱۹۷۳ هزارمین سال تولد ابوریحان محمد بن احمد بیرونی دانشمند بزرگ خوارزمی برگزار می‌شود، دانشمندی که یک دورهٔ کامل از تاریخ علم جهان با نام وی پیوند یافته است. او بیش از ۱۵۰ تألیف که تقریباً به همهٔ رشته‌های دانش زمان خود اختصاص داشت از خود به‌جاگذاشت که متأسفانه اکثر آنها به ما نرسیده است.

از جمله آثار بیرونی که به ما رسیده، پنج اثر هم به‌زبان اصلی، عربی، و هم به‌صورت ترجمهٔ روسی، ازبکی و زبان‌های اروپایی چاپ شده و در دسترس محافل وسیع علمی قرار گرفته است، که عبارت‌اند از: ***آثار الباقیه عن القرون الخالیه*** (کرونولژی)، ***مالِلهند***، ***تحدید نهایات الاماکن***[1]، ***کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر***[2] (کان‌شناسی) و ***التفهیم***[3]. اما اثر مهمش در اخترشناسی، ریاضیات و جغرافیا یعنی ***کتاب القانون المسعودی*** به‌صورت نسخهٔ اصلی عربی[4] منتشر شده و اینک نیز ترجمهٔ روسی و ازبکی آن در دست انتشار است. بررسی این آثار به پژوهشگران امکان می‌دهد تا سهم عظیم بیرونی را در تاریخ رشد و تکامل علوم دقیق مشخص کنند.

۱. بیرونی، ***آثار برگزیده***، جلدهای ۱–۳، تاشکند، ۱۹۵۷–۱۹۶۶. بیرونی، ***تالانگان آثار***، ۱–۲ جلد لر، تاشکند ۱۹۶۵–۱۹۶۸.

۲. ***الجماهر***، نک. به فهرست مختصر کتاب‌شناسی.

3. ***The Book of Instruction in the Elements of the Art of Astrology by Abu'l-Rayhan Muhammad ibn Ahmad al-Biruni***... The translation facing the text by R. Ramsay Wright, London 1934.

۴. کتاب ***القانون المسعودی*** للحکیم... ابی الریحان محمد بن احمد البیرونی، الجزء ۱–۳، حیدرآباد ۱۹۵۴–۱۹۵۶.

اما همهٔ آثار حفظ‌شدهٔ بیرونی یکسان بررسی نشده و برخی از آنها هم‌چنان به‌صورت دست‌نویس باقی مانده است. درنتیجه، هنوز درخصوص فعالیت‌های علمیِ چندجانبهٔ این دانشمند ـ بحرالعلوم ارزیابی دقیق و شایسته‌ای به‌عمل نیامده است. از جمله، آخرین و مهم‌ترین اثر این دانشمند، ***کتاب الصیدنه فی الطب*** است. با این که چهل و اندی سال از زمان کشف دست‌نویسِ نسخهٔ اصلی به‌زبان عربی می‌گذرد، جز پیش‌گفتار مه‌یرهوف[5] و قطعه‌های جداگانه‌ای که در کتاب ***Biruni's Picture of the World***[6] به‌چاپ رسیده، از این اثر تاکنون متن اصلی ویا ترجمه‌شده‌ای، منتشر نشده است.

صیدنه گران‌بهاترین منبع در تاریخ داروشناسی سده‌های میانهٔ خاورزمین است. در آن بیش از هزار منبع دارویی گیاهی، حیوانی و معدنی توصیف شده است که بسیاری از آنها نتیجهٔ اقامت در سرزمین‌های گوناگون و مشاهدات خویش بوده است.

این اثر بیرونی با کتاب‌های راهنمای معمولی در داروشناسی مانند مقالهٔ دوم «قانون علم طب» ابن‌سینا (۹۸۰-۱۰۳۷) تفاوت اساسی دارد. در آن به تعریف منبع دارویی توجه اساسی شده است نه به اطلاعات دربارهٔ خواص و تأثیرات آن، به این معنی که منبع دارویی چگونه به‌نظر می‌رسد، نشانه‌های خلوص، مرغوبیت و نظایر آنها کدام است. وانگهی بیرونی به نام منبع دارویی در زبان‌ها و گویش‌های گوناگون اهمّیّت زیادی می‌داد؛ زیرا در نوشته‌های پزشکی و دیگر علوم آن زمان، نام داروها به دیگر زبان‌ها آن‌چنان فراوان بود که همهٔ پزشکان و داروشناسان اهمّیّت واقعی آنها را نمی‌دانستند. این مسئله هنگامی که یک دارو در هر جایی یک نام داشت و برعکس یک نام را به چیزهای گوناگون داده بودند باز هم پیچیده‌تر می‌شد که اغلب به سوءتفاهم‌های جدی می‌انجامید.

بیرونی با درک اهمّیّت زیاد این مسئله، حدود ۴۵۰۰ نامِ گیاه، حیوان، مادهٔ معدنی و فراورده‌های آنها را به زبان‌های عربی، یونانی، سریانی، هندی، فارسی، خوارزمی، سغدی، ترکی و جز اینها گرد آورده و توضیح داده است و بدین ترتیب گام جدیدی در راه تنظیم و ترتیب اصطلاحات دارویی زمان خود برداشته است. این نام‌های مترادف برای پژوهشگرانِ امروزی نیز اهمّیّت دارد و تعریف دقیق بسیاری از گیاهان دارویی و

۵. نک. به فهرست مختصر کتاب‌شناسی vorwort.

۶. مشروح‌تر آن را در بخش «تاریخ بررسی» همین کتاب بخوانید؛ Picture، ص ۱۰۸-۱۲۲.

دیگر مواد را امکان‌پذیر می‌سازد. شایان توجه است که بیرونی در بسیاری از موارد به نام‌های محلیِ داروهایی اشاره می‌کند که در میان ساکنان نواحی و حتی شهرهای آسیای میانه، افغانستان، ایران و هندوستان رواج داشته است. برپایهٔ آنها می‌توان از تنوع وسایل درمانِ تولیدشده و کاربردی آن زمان در این سرزمین‌ها آگاه شد. افزون بر آن، بخشی از این نام‌ها برای متخصصانِ تاریخ و گویش‌شناسان زبان‌های ایرانی، هندی و جز اینها نیز جالب است.

بیرونی برای نوشتن **صیدنه** از آثار پرشماری که درطول حدود پانصد سال دانشمندان سرزمین‌های گوناگونِ شرق و غرب پدید آورده بودند، استفاده کرده است. شمار مؤلفانی که در **صیدنه** از آنها نام برده شده است به دویست و پنجاه می‌رسد که در میان آنها طبیعی‌دانان، فیلسوفان، مورخان، جغرافیادانان، زبان‌شناسان، شاعران و جهانگردان درکنار پزشکان دیده می‌شوند. بسیاری از آنها مشهور نیستند یا فقط به نام شهرت دارند و آثارشان به‌جا نمانده است. به همین جهت نقل‌هایی از چنین منابع و اطلاعاتی دربارهٔ مؤلفان آنها از دیدگاه تاریخ علم و فرهنگ ملت‌های شرق در سده‌های میانه بسیار جالب است. اطلاعات بیرونی دربارهٔ نقاط جغرافیایی که این یا آن مادهٔ خام دارویی از آن‌جا نشأت گرفته نیز ارزشمند است. تمام اینها حاکی از آن است که با اثری بسیار مهم سر و کار داریم که امکان می‌دهد تا سهم دانشمند بزرگ خوارزمی را نه‌تنها در داروشناسی، بلکه در دیگر رشته‌های دانش روشن سازیم.

از نوشتهٔ یکی از نسخه‌برداران **صیدنه** برمی‌آید که آن به‌صورت چرک‌نویس ناتمام مانده که خود یکی از علت‌های نادرستیِ نسخه‌های بعدی شده است. این وضع و هم‌چنین وفور اصطلاحات غیرعرب و فقدان اطلاعات دربارهٔ خواصِ درمانی مواد توصیف‌شده در **صیدنه** به انتشار گستردهٔ کتاب بین پزشکانی که به کار درمان می‌پرداختند، مساعدت نکرده است. فقط برخی از دانشمندان به منظورهای صرفاً علمی به آن رجوع می‌کردند و شاید هم به همین دلیل نسخهٔ اصلی **صیدنه** به‌زبان عربی در تنها نسخهٔ دست‌نویس به ما رسیده است. این نسخهٔ دست‌نویس در سال ۱۹۲۷ در شهر بورسه (واقع در ترکیه) پیدا شده است.

متأسفانه این دست‌نویس چنان ناقص است (در آن درکنار اشتباهات پرشمار نسخه‌بردار، پنج افتادگی بزرگ وجود دارد) که چاپ **صیدنه** به‌طور کامل از روی این نسخه امکان‌پذیر نشده است. تنها منبعی که بتوان از روی آن، افتادگی‌های یادشده را

تکمیل کرد، ترجمهٔ فارسی این اثر است که به‌دست ابوبکر کاسانی از اهالی فرغانهٔ کاسان در ربع اول سدهٔ سیزدهم (هفتم هجری) در هندوستان انجام شده است.

چاپ حاضر نخستین تجربهٔ ترجمهٔ کامل **صیدنه** به یک زبان اروپایی است. این ترجمه براساس فتوکپی‌هایی از نسخهٔ اصلی یادشده (دست‌نویس منحصربه‌فرد به‌زبان عربی) و نسخهٔ دست‌نویس ترجمهٔ فارسی آن است که در موزهٔ بریتانیا نگهداری می‌شود. افزون بر نقایص دست‌نویس و وفور اصطلاحات به دیگر زبان‌ها، تحریف‌های خط عربی که اندک هم نیست به‌هنگام ترجمه، دشواری‌های بسیار ایجاد کرده است. برای رفع این نارسایی‌ها لازم آمد تا کار متن‌شناسیِ دقیق و پرزحمتْ با استفاده از منابعِ فراوان و کتاب‌های درسیِ مربوط به داروشناسیِ خاورزمین در سده‌های میانه صورت گیرد. تمام افتادگی‌ها و تحریف‌های خطی در ملاحظات و یادداشت‌ها آمده است. وانگهی در آنها تنها به جنبهٔ متن‌شناسی توجه نشده بلکه به توضیح اصطلاحات و نام مواد دارویی نیز توجه دقیق مبذول شده است.

امیدواریم که چاپ روسی **صیدنه** به روشنایی جنبه‌های تاریک داروشناسی در خاور، و از آن جمله در آسیای میانه یاری رساند و افزون بر این، منابع پیدایی بسیاری از مواد دارویی مورد استفاده در پزشکی عملی را نیز روشن سازد. **صیدنه** می‌تواند اهمیّت عملیِ محض نیز داشته باشد؛ زیرا گیاهان دارویی باارزش اما ازیادرفته را می‌توان برپایهٔ اطلاعات دادهٔ بیرونی مشخص کرد، همان چیزی که داروشناسی اینک بیش از پیش به آن توجه دارد.

او. ای. کریموف

دست‌نویس صیدنه و تاریخ بررسی آن

تاریخ نگارش

نوشته‌های زیادی به شرح زندگی و خلاقیت بیرونی اختصاص یافته است.[۷] به همین جهت در این‌جا فقط به ذکر تاریخ‌های جداگانه‌ای از زندگی او اکتفا می‌کنیم و سپس توجه اساسی را به تجزیه و تحلیل خودِ **صَیْدَنه** («داروشناسی») اختصاص می‌دهیم و به بررسی مسائل اشاره‌شده در آن می‌پردازیم.

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در دوم ذی‌الحجه ۳۶۲ / ۴ سپتامبر ۹۷۳ در حوالی شهر «کات» پایتخت خوارزم پیش از دوران فئودالیسم زاده شد، تحصیلات خود را در زادگاهش به‌خوبی به‌پایان رسانید و از همان اوان کودکی فعالیت علمی خویش را آغاز کرد. بیرونی به‌علت درگیری‌های سیاسی که در آن زمان در خوارزم بالا گرفته بود، زادگاه خویش را ترک کرد و تقریباً از سال ۹۹۸ تا ۱۰۰۴ در گرگان، جنوب شرقی کرانهٔ دریای خزر، به‌سر می‌برد. در این مدت نخستین اثر بزرگ یعنی ***آثار الباقیه عن القرون الخالیه***

۷. از کارهای پدیدآمده به‌زبان روسی در سال‌های اخیر: ای. یو. کراچکوفسکی، ***ادبیات عرب در جغرافیا***، ص ۲۴۴-۲۶۲؛ اس. پ. تولستوف، بیرونی و ***آثار الباقیه عن القرون الخالیه*** او در کتاب ***کرونولژی*** ص XXI-VII؛ آ. م. بله‌نیتسکی، شرح مختصر زندگی و آثار بیرونی، در کتاب ***کان‌شناسی***، ص ۲۷۱-۲۹۱؛ آ. ب. خالدوف و و. گ. اِرمان، پیش‌گفتار بر چاپ روسی ***ماللهند***، ص ۷-۵۳؛ ب. آ. روزنفلد، س. آ. کراسنووا و م. م. روژانسکایا، دربارهٔ کارهای ابوریحان بیرونی در ریاضیات، از تاریخ علم و تکنیک در کشورهای خاور، جزوهٔ III، مسکو ۱۹۶۳، ص ۷۱-۹۲؛ پ. گ. بولگانوف، ***زندگی و آثار بیرونی***، تاشکند ۱۹۷۲؛ آ. شاریپوف، ***بیرونی اندیشمند بزرگ***، تاشکند ۱۹۷۲. به دیگر زبان‌ها نک.
Brockelmann, GAL, 1, 471; SB, 1, 870-875; Sarton, 1, 707-709; D. J. Boilot, L'Oeuvre d'al-Beruni.

۱. نسخه‌های الف و ب: طیار، همین‌گونه نیز Dozy، II، ۸۰ و I، ۱۵۶؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است. صورت صحیح آن «طُبّار» است (نک. *لسان‌العرب*، IV، ۴۹۵؛ *تاج‌العروس*، III، ۳۵۵؛ Vullers، II، ۵۳۰؛ ابوحنیفه، ۱۲۵) = .Ficus carica L؛ عیسی، ۸۳۴.

۲. **التین‌الرحانی**، بین انواع انجیر که در ابوحنیفه (۱۲۵) آورده شده این نوع نوشته نشده است.

۳. نسخهٔ الف: **ابن الاوانی**، باید خواند **ابن‌الاعرابی**.

حرف ظ (ظاء)

۶۸۹. ظَیّان[1]

مؤلّف *المشاهیر*: این «یاسمین دشتی» است.

نزد ابوحنیفه نیز همین‌گونه است، او می‌گوید که روغن را [با ظیان] خوشمزه می‌کنند: این «یاسمین دشتی» است.

۱. .Clemasis angustifolia Jacq؛ میمون، ۶۴؛ عیسی، ۵۲۵؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۴. این ... می‌تواند به معنی .Jasminium fruticans L نیز باشد؛ عیسی، ۱۰۱۷.

۲. **یاسمین‌البر**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۸.

۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «**ظِلْف** ـ سُم. به لغت عرب سنب ستور راکه شکافته باشد، «ظلف» گویند».

حرف ع (عین)

۶۹۰. عاقِرْ قَرْحا[1]

این ریشه «طرخون» رومی است، می‌گویند فارسی است.

*طرخون در کوه‌های بامیان بزرگ می‌شود، برگ‌هایش نیز درشت می‌شوند، ریشهٔ کلفت دارد، کلفت‌تر از **عاقرقرحا**[2] و مانند [عاقرقرحا] تند است.

الدمشقی: **بقلة‌العاقرقرحا**[3] همان طرخون است.

***الصیدنه*:** بهترین [عاقرقرحا] تندمزه، زبان‌سوز، سرخ‌فام در محل شکستگی و به ضخامت یک انگشت است.

جالینوس در *المیامر* [می‌گوید] که نام این [گیاه] به زبان یونانی از [واژهٔ] «آتش»[4]

ساخته شده است.

دیسقوریدس[5]: گیاه «فورثرون»[6] تاجی دارد شبیه تاج گل شوید و آن شبیه مو است. ریشه‌اش به ضخامت یک انگشت است و زبان را می‌گزد.

ابن ماسویه: جانشین [عاقرقرحا] در دردگلو ـ کبابه، در دردهای شکم و سر و هم‌چنین برای غرغرهٔ گلو ـ ریشهٔ طرخون فارسی و در [بیماری] کبد ـ دارفلفل است[7].

۱. نام با منشأ سریانی = .Anacyclus pyrethrum DC مترادف .Anthemis pyrethrum L؛ سراپیون، ۳۴۸؛ ابومنصور، ۴۰۴؛ ابن‌سینا، ۵۳۶؛ میمون، ۲۹۹؛ عیسی، ۱۴۱۱؛ .pf، Löw، ۲۹۸.

*۲. در Picture، ۱۲۷ درج شده است.

۳. **بقلة‌العاقرقرحا** ـ «سبزی عاقرقرحا».

۴. نام یونانی این گیاه *πυρεθρον* (از *πυρ* ـ آتش) است.

۵. قس. دیوسکورید، III، ۶۰.

۶. **فورَثْرون**، نک. یادداشت ۴.

۷. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «**بِشْر**: [عاقرقرحا] به رومی **کیکْرا**، می‌گویند **کاکِرَه** [قس. Vullers، II، ۷۷۸]، به فارسی **کَزْطلخون** [Vullers، II، ۸۲۹: «کزطرخون» نامیده می‌شود]. در **حشایش**: ساقه [عاقرقرحا] شبیه ساقهٔ الحرف‌البر یا ساقهٔ سوس است. کیسه‌ای شبیه رازیانه دارد، مانند قرقرهٔ گرد است. ریشه‌اش به ضخامت انگشت بزرگ است و مزهٔ تند دارد».

۶۹۱. عَتَق[1]

ابوحنیفه از یک اعرابی [روایت می‌کند] که این گیاهی است به قد آدمی، برگ‌هایش شبیه برگ‌های کبر، و خشن و ضخیم است. مانند کتم[2] در بلندی‌ها می‌روید. هیچ‌کس آن را نمی‌خورد، آن را می‌کوبند، شیره‌اش را می‌گیرند همان‌گونه که شیرهٔ خطمی را می‌گیرند، سپس [شیره] را غلیظ می‌کنند و به جاهای گرم [بدن] که در معرض باد نیست[3]، می‌مالند. هنگامی که خشک شد باز هم تکرار می‌کنند، آنگاه مانند نوره[4] اما آهسته‌تر موها را می‌زداید.

در کتاب *النبات* به «عَتَر»[5] برخوردم که مانند آنچه در بالا آمده وصف شده است.

۱. برخی‌ها می‌پندارند که این شمشاد = .Buxus sempervirens L است، نک. بدویان، ۷۵۲. طبق عیسی (۳۴۲۴) شمشاد ـ عَتَق است نه عَتَق.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **الکیم**، نسخهٔ فارسی: **کنم**، باید خواند **الکَتَم**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۲۳۸. نک. شمارهٔ ۸۸۲.

۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «چون زیر بغل و بن ران [تهیگاه] و مانند آن».

۴. **النـــوره** ـ آهک زنده (نک. شمارهٔ ۱۰۶۱)؛ مخلوط آهک زنده و زرنیخ ($\frac{۱}{۸}$ قسمت) را نیز که برای زدودن موها به‌کار می‌برند، با همین نام مشخص می‌کنند؛Jane ۲۸۶۶.

۵. العثو.

۶۹۲. عُتُم[1]

ابوحنیفه: این چیزی شبیه زیتون است که در [کوه] سرات می‌روید.

اصمعی: خلال دندان را از عتم که زیتون دشتی است، از بشـام[2]، اراک و ضـرو که درخت سقز است، به‌دست می‌آورند.

ابن دُرَیْد: عتم درخت زیتونی است که در کوه سرات می‌روید و بار نمی‌دهد.

ابوحنیفه: میوهٔ [عتم] زغبج[3] است؛ آن شبیه حبهٔ انگور است اما آنها را نـمی‌کارند. برگ‌های [عتم] شبیه بـرگ‌های یـنبوت است. آن [خـود] بـزرگ مـی‌شود. [در پـی آن] می‌گوید: شحس[4] ـ «زیتون کوهی» است و آن را نمی‌کارند.

۱. نسخه‌های الف، ب، پ: العشم، باید خواند العتم، (Lane، ۱۹۴۹) = Olea oleaster L. ؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۴؛ میمون، ۱۳۰؛ عیسی، ۱۲۷$_{۱۴}$. زیزفون (Phillyrea latifolia L.) را نیز با این نام مشخص می‌کنند؛ عیسی، ۱۳۸$_{۸}$؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۴.

۲. **البَشام** = Commiphora opobalsamum Engl. ؛ عیسی، ۵۵$_{۷}$.

۳. **الزَغْبَج**، قس. ابوحنیفه، ۴۸۰؛ *لسان‌العرب*، II، ۲۸۸: الزغنج.

۴. **الشَخْس** = Phillyrea latifolia L. ؛ عیسی، ۱۳۸$_{۸۰}$؛ بدویان، ۲۶۳۴.

۶۹۳. عدس[1]

اهوازی: به رومی **فکی**[2]، در مکه **بلسن**[3]، به فارسی **نرسک**[4]، بـه سـجستانی **شـره**[5] می‌نامند.

مؤلّف *الیاقوتة*، **علس** و **بلس**[6] همان «عدس» است.

۱. Lens esculenta Moench. ؛ سراپیون، ۲۰۴؛ ابومنصور، ۳۹۱؛ ابن‌سینا، ۵۴۶؛ عیسی، ۱۰۷$_{۱}$.

۲. **فَکی** ـ *φακη* یونانی؛ دیوسکورید، II، ۱۰۷: **فاقوس** (*φακος*).

۳. **البُلْسُن**، نک. شمارهٔ ۱۷۴.

۴. **نَرَسْک**، قس. Vullers، II، ۱۳۰۴.

۵. نسخهٔ الف: **شِرَه**.

۶. **العَلَس** و **البُلْس**، قس. Lane، ۱۹۷۲ و ۲۱۳۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به هندی **مَسور** [قس. Platts، ۱۰۳۶] گویند.

۶۹۴. عدس بَرّی مُرّ[1]

به رومی **اَلالِسْفاقوس**[2]، به سریانی **طلفحی دِ دَبْرا**[3] و **طلفحی دِمُرّا**[4] است، [عدس] کوهی **طلفحی دِطورا**[5] [نامیده می‌شود]. [آن را] به فارسی **نَرَسْک دشتی**[6]، به سجستانی **کُلوتَهْلِک**[7] [می‌نامند] و صهاربخت آن را به این [نام] ذکر می‌کند؛ آن را به زابلی **تـخم خراسان**[8] [می‌نامند] و آن تخم‌هایی شبیه کلت[9]، تلخ و بـه رنگ عـدس است. آن را از بُست می‌آورند.

۱. به عربی «عدس دشتی تلخ» = Salvia مریم گلی؛ Löw، II، ۱۰۲، نک. یادداشت ۲.

۲. نسخهٔ الف: **السفاقوس** ـ تحریف *ε'λελισφακος* (الالسفاقوس یونانی) = Salvia officinalis L. ؛ دیوسکورید، III، ۳۱. Löw، II، ۱۰۲؛ عیسی، ۱۶۲$_{۱}$. ظاهراً نخستین حرف «ل» را به‌جای حرف تعریف عربی گرفته و حذف شده است، نسخهٔ فارسی: **سفاقوس** (*σφακος*)، قس. **فـرهنگ یـونان بـاستان بـه روسی**، ۱۵۸۹.

۳. **طَلَفْحیٖ دِ دَبْرا** ـ «عدس دشتی»؛ Löw، II، ۱۰۲.

۴. **طلفحی دِمُرّا** ـ «عدس تلخ»، Löw، II، ۱۰۲.

۵. **طلفحی دِطورا**.

۶. **نَرَسْک دشتی**.

۷. **کُلوتَهْلِک**.

۸. **تخم خراسان**.

۹. **کُلْت**، نک. شمارهٔ ۹۱۱.

۶۹۵. عدس الماء[1]

این «**طُحْلُب**» است. می‌گویند که این گیاهی است که در آب می‌روید.

«عدس» روی آبی ایستاده است که روان نیست، تخم‌هایش شبیه عدس است.

۱. به عربی «عدس آبی»، مترادف طحلب = Lemna minor L. ؛ نک. شمارهٔ ۶۶۲.

۶۹۶. عَذِرَة[1] ـ مدفوع انسان

مدفوع انسان به سریانی **زبلاد بنیناشا**[2] [نامیده می‌شود].

۱. قس. ابن‌سینا، ۴۸؛ Lane، ۱۹۸۵.

۲. زِبْلادِ بَنیناشا.

۶۹۷. عَرار[۱]

مؤلّف *المشاهیر*: این «بهار دشتی[۲]» است.

ابوحنیفه: [عرار] مانند بهار خوشبوست.

اصمعی: [این] «بهار دشتی» است، این شعر را می‌آورند:

لذت بر از نسیم **عرار**[۳] نجد   که نبود پس از شامگاهان **عرار**[۴]

[شاعری دیگر] گفته است:

بامدادان سپید و   شامگاهان زرد چون **عرارة**[۵]

ابوحنیفه: این «بهار دشتی» است به رنگ زرد تیره و گل‌های پهن. سوسمارها[۶] و وَرَل‌ها آن را با ولع می‌خورند.

*ابن مندویه: [گونه‌ای از عرار] ناپسند کشنده یافت می‌شود و نشانه‌اش عطسه به هنگام بوییدن است؛ باز هم [گونه‌ای] وجود دارد که به‌شدت مستی‌آور است، زبان را می‌گزد و باید از آن پرهیز کرد[۷].

۱. Anthemis arvensis L. ؛ میمون، ۴۹؛ عیسی، $۱۷_{۱۸}$؛ قس. شمارهٔ ۱۸۹. این نام ممکن است به معنای Asteriscus graveolens L. نیز باشد؛ میمون، ۲۵۴؛ عیسی، $۲۵_{۱۳}$؛ Löw, pf. ۴۰۸.

۲. **بهارالبر**، نک. شمارهٔ ۱۸۹.

۳. نسخهٔ الف: **عوار**، باید خواند **عرار**.

۴. این شعر در ***لسان‌العرب*** (IV، ۵۶۰) آمده و به **الصِمَة بن عبداله القُشَیْری** نسبت داده شده است.

۵. این بیت نیز در ***لسان‌العرب*** (IV، ۵۶۰) آورده شده و در آن‌جا به **الأعْشیٰ** نسبت داده شده است.

۶. **الضباب** جمع «الضب»، نک. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۳.

*۷. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و فارسی حذف شده است.

۶۹۸. عُروق[۱]

به هندی **هلدی**[۲]، به فارسی **زرچوبه**[۳] است. [زرچوبه] دو نوع است: عمانی که بهترین است و هندی. باید نوشت و تلفظ کرد «عُروق صُفْر»، تا آن را از «واشه»[۴] و دیگر ریشه‌ها تمیز داد.

صهاربخت: **عروق الصَبّاغین**[۵] در **حُلْوان**[۶] «ماميران»[۷] نامیده می‌شود. عروق

الصباغین همان «بقلة‌الخطاطیف»[۸] است.

*بِشْر: این به سندی **هلدی** است؛ آن را «عروق صفر»، «عروق هندیه»[۹] و «عروق‌الصبغ»[۱۰] می‌نامند.

۱. همان **عروق صفر** «ریشه‌های زرد» است؛ با این نام این گیاهان را مشخص می‌کنند: الف) **زردچوبه** = Curcuma longa L. ؛ میمون، ۲۰۵؛ Löw، II، ۷ـ۸؛ ب) ماميران Chelidonium majus L. ؛ ابومنصور، ۴۰۵، ابن‌سینا، ۵۴۰؛ عیسی، $۴۷_{۱}$.

۲. **هلدر**، باید خواند **هَلْدی**، قس. Platts، ۱۲۳۱؛ Dutt، ۲۳۶؛ نسخهٔ فارسی: **هلد**.

۳. **زرچوبه**، نک. شمارهٔ ۴۹۵.

۴. **واشه**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۸.

۵. **عروق‌الصَبّاغین** ـ «ریشه‌های رنگرزان»، یکی از مترادف‌های عربی زردچوبه.

۶. نسخهٔ فارسی: در زمین حُلْوان، نسخهٔ الف: **تحلوا**.

۷. **الماميران** ـ نام فارسی Chelidonium majus L. ، نک. شمارهٔ ۹۶۶.

۸. **بقلة الخطاطیف** «سبزی چلچله‌ها»، ترجمهٔ مستقیم *χελιδόνιον* یونانی ـ «علف چلچله»، نک. شمارهٔ ۳۶۶.

۹. **العروق الهندیة** ـ «ریشه‌های هندی».

۱۰. **عروق الصِبْغ** ـ «ریشه‌های رنگرزی»؛ قطعهٔ *۱۰ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۶۹۹. عُرْوَة[۱]

ابوحنیفه: **عروه** از درختانی است که مانند سدر و اراک، برگ‌هایش در زمستان نمی‌ریزد.

۱. نام عمومی درختانی که برگ‌هایشان در زمستان نمی‌ریزد؛ Lane، ۲۰۲۸. طبق عیسی ($۷_{۱۷}$)، این ممکن است به معنای Agrostis repens Forsk. نیز باشد؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۷۰۰. عَرَق[۱]

به رومی **ایدروسیس**[۲] و **ادرسوس**[۳]، به سریانی **دعثا**[۴]، به فارسی **خوی**[۵] است.

۱. قس. سراپیون، ۲۳۸؛ ابن‌سینا، ۵۵۷. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **اندروسیس**، باید خواند **ایدروسیس** ـ *ίδρωτος* یونانی.

۳. **اردسوس**، باید خواند **إِدْرُسوس**، نک. یادداشت ۲.

۴. دُغثا.

۵. قس. Vullers، I، ۷۶۳.

۷۰۱. عَرْفَج[1]

ابوحنیفه: [عرفج] بوی خوش دارد و به رنگ غبار متمایل به سبز است، گل‌های زرد و دانه دارد اما خار ندارد[2].

یکی از مثل‌های عرب‌ها [می‌گوید]: «همچون نیکی باران به عرفج»[3]، یعنی آن داشت خشک می‌شد که [باران] بر آن بارید و در نتیجه سبز شدن را از سر گرفت، زیرا آن به‌سرعت از باران استفاده می‌کند. این را دربارهٔ کسی می‌گویند که تو به او نیکی کردی اما او از تو می‌پرسد «مگر تو به من نیکی کرده‌ای؟»

ریشهٔ [عرفج] گسترده است و قطعه‌ای [بزرگ] از زمین را اشغال می‌کند، شاخه‌های بسیار بیرون می‌دهد که برگ‌های چندانی ندارند. شاخه‌ها نازک‌اند و از آنها جارو تهیه می‌کنند. بر سر [شاخه‌ها] چیزی مانند مو به رنگ زرد وجود دارد. [عرفج] میوه‌های زردرنگ دارد.

۱. به این نام به‌طور عمده این گیاهان شناخته شده‌اند: الف) .Astragalus gummifera Lab ؛ عیسی، ۲۶۷؛ .Stein، ۶۸۲؛ ب) branche-ursine ؛ Dozy، II، ۱۱۸؛ .Stein، ۱۳۵۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **له زهرة صفراء و حب ولاشوكة له**، در فرهنگ‌های عربی: **و لیس له حب ولاشوک** ـ «نه دانه دارد و نه خار»؛ *لسان‌العرب*، II، ۳۲۳؛ *تاج‌العروس*، II، ۷۳؛ Lane، ۲۰۱۷.

۳. **كمرّ (كَمَنّ) الغيث على‌العرفجة**، قس. Lane، ۲۰۱۷.

۷۰۲. عروس[1]

دیسقوریدس: آن در آب‌های راکد و دره‌های رود می‌روید، برگ‌هایش اندک شباهتی به خیمه[2] کشیده و دراز شده روی آب دارد. از بخشی از آن که زیر آب قرار دارد، شاخه‌های بسیار از یک ریشه می‌روید. گل‌ها سفیدند و به سوسن سفید می‌مانند، وسطشان [از نظر رنگ] به زعفران شباهت دارد و هنگامی که می‌رسند، مانند سیب و [کپسول] خشخاش گرد می‌شوند. درون آنها میوه‌های[3] سیاه و لزج قرار دارد. ساقه‌اش صاف و ریشه‌اش سیاه است.

نوعی از آن وجود دارد که ریشه‌اش سپیدفام و اندکی خشن است و گل‌هایش به رنگ

خلوقی[4] اند.

۱. نام عربی به معنای «عروس، عروسک» = .Nymphaea lotus L (λωτὸς یونانی)؛ عیسی، ۱۲۵۱۵؛ میمون، ۲۵۲؛ Dozy، II، ۱۱۰. اما نقل از دیوسکورید که در این‌جا آورده شده با آنچه درباره λωτὸς در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، IV، ۹۵ گفته می‌شود، مطابقت ندارد بلکه ترجمهٔ مختصر محتوای فصل دیگری از دیوسکورید، III، ۱۲۶ درباره νυμφαια (عروس) = نیلوفر آبی زردرنگ ـ .Nuphar luteum L است؛ تئوفراست، ۵۴۷. نیز نک. شمارهٔ ۱۰۶۴، Löw، II، ۲۸۰. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **قبة**، دیوسکورید، III، ۱۲۶: «برگ‌هایش شبیه برگ‌های گیاهی به نام قیبوریون است».

۳. **ثمرة**، دیوسکورید، III، ۱۲۶: بزر ـ «تخم».

۴. **خلوقی**، نک. شمارهٔ ۵۹۵، یادداشت ۱۳.

۷۰۳. عُرْفُط[1]

ابوحنیفه: [عرفط] از عضاه[2] است، [روی زمین] پهن می‌شود و به بالا نمی‌روید؛ برگ‌های پهن و خارهای تیز دارد. گل‌هایش سفیدند و از آنها میوه‌هایی[3] شبیه [نیام] باقلا پدید می‌آید.

[عرفط] دارای صمغی است که پیوسته جریان دارد و در پای [درخت] چیزی مانند سنگ آسیا [به‌وجود می‌آید] و بویی تنفرآور دارد.

۱. .Acacia örfota Forsk ، مترادف .Mimosa örfota Forsk ؛ Lane، ۲۰۱۷؛ عیسی، ۳۲؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۴. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **العضاه** ـ درختان بزرگ خاردار، نک. شمارهٔ ۶۱۱، یادداشت ۳.

۳. **عُلَّف**، نک. شمارهٔ ۹۵، یادداشت ۱۰.

۷۰۴. عَزْوَق[1]

ابوحنیفه: می‌گویند که این پسته‌ای است که بار نمی‌دهد و آن را نمی‌کارند[2]. [عزوق] دباغی‌کننده است[3].

۱. در فرهنگ‌ها نشان داده می‌شود که **عَزْوَق** (یا عزوق) میوهٔ بی‌مغز پسته (فستق) ـ بُزْ غنچه است؛ *لسان‌العرب*، X، ۲۵۰؛ Vullers، I، ۲۳۵. به احتمال زیاد منظور مازویی است که بر اثر نیش شته‌ها روی برگ‌های پسته ـ .Pistacia vera L ـ به‌وجود می‌آید. این حدس با اشاره به نسخهٔ فارسی که «عزوق» را به فارسی **بُزْغُنْد** می‌گویند، تأیید می‌شود؛ نک. یادداشت ۲. نیز قس. عیسی، ۱۴۲۱.

۲. نسخهٔ فارسی: «لیث گوید:عزوق، «بار درخت پسته» را گویند چون مغز نباشد درو. با او پوست را بپیرایند. پارسیان او را قُسزغُنْد گویند [قس. Vullers، II، ۷۲۴] و بُزغُنْد نیز گویند [قس. Vullers، I، ۲۳۵]». قس. شمارهٔ ۱۷۵، یادداشت ۴.

۳. بز غنچه تا ۵۰٪ تانن دارد.

۷۰۵. عسل[۱] ـ انگبین

به رومی **میلی**[۲]، به سریانی **دبشا**[۳] [نامیده می‌شود].

صهاربخت مالقراطن[۴] ـ آب انگبین[۵] است.

ماءالعسل را به رومی **ملیطیون**[۶] [نیز می‌نامند]، به سریانی **می‌دبشا**[۷]، به فارسی **آب انگبین**[۸] [نامیده می‌شود].

می انگبین[۹] به رومی **ادرومیلی**[۱۰]، به سریانی **حمرادبشا**[۱۱] [نامیده می‌شود].

رازی از جالینوس [نقل می‌کند] که بهترین نوع [عسل] سرخ تیره و شفاف است و به سبب شفافیت از میانش می‌توان دید و آن معطر است. آن را «یاقوتی» می‌نامند، در مزه‌اش اندکی تیزی احساس می‌شود. اگر آن را به انگشت بچسبانیم به زمین جاری می‌شود و [جریان] قطع نمی‌شود، اما اگر قطع شود به معنای آن است که [عسل] غلیظ‌تر یا رقیق‌تر از آن است که باید باشد و جزئی از آن یکدست نیست.

ابوحنیفه: برخی از زنبوران از موم [شان] می‌سازند، برخی دیگر عسل می‌آورند و آن را در خانه‌های مومی برمی‌گردانند و دیگران آب می‌آورند و به کمک آن عسل را می‌کشند[۱۲] [؟]. زنبوران خاکستری کوچک‌ترین، سیاه ـ متوسط و زرد درشت‌ترین‌اند. زنبوران کوهی کوچک‌تر از دشتی‌اند اما بیشتر کار می‌کنند. یعاسیب[۱۳] شاهان آنهایند که بیرون نمی‌آیند و نمی‌چرند؛ آنها سرخ‌اند که بهترین است و سیاه و رنگارنگ‌اند. اندازهٔ آنها برابر با [اندازهٔ] چهار زنبور کارگر[۱۴] است. بخش پسین آنها سرخ است و نیش در آن‌جا قرار دارد. اگر [شاه] نابود شود، آنگاه [دیگر زنبوران] کار نمی‌کنند و حتی نابود می‌شوند[۱۵].

دیسقوریدس: بهترین عسل **امیطیون**[۱۶] نامیده می‌شود، بسیار شیرین، تند و زردفام شبیه [رنگ] اترج و کاه است. غلظتش نه چندان زیاد نزدیک به جامد و نه مایع آبکی است، [هنگام ریختن] قطع نمی‌شود و پیوسته می‌چسبد. اگر [اندکی از این عسل] را با انگشت بالا بکشی، بدون قطع شدن کشیده می‌شود، همه جرمش یکنواخت است. آن را از آتن[۱۷] می‌آورند و در پی آن [عسلی است] که از جزایر اطراف می‌آورند.

[عسل] نیکویی خود را از گیاهانی به‌دست می‌آورد که از آنها گرد می‌آید و به همین جهت در جایی برتر است که حاشا و گیاهانی [با طبیعت] گرم[۱۸] و خشک در آن‌جا فراوان است. از این‌رو برخی از مردمان حاشا را [در عسل] قرار می‌دهند که از بوی آشکارش شناخته می‌شود. اما آن [عسل] برتر است که از حاشا فقط تندی را به‌دست آورد نه بو و مزه را.

ابن مندویه: نوعی عسل مستی‌آور وجود دارد، بسیار تند است و باید از آن پرهیز کرد.

ثابت‌بن قره[۱۹]: بهترین [عسل] آن است که در آتش بسوزد.

صهاربخت: [عسلی] که بر برگ‌های گیاهان گرم و خشک مانند صعتر، حاشا و افسنتین می‌بارد[۲۰]، تندترین و برترین است.

می‌گویند که عسل کشنده وجود دارد و نشانه‌اش برانگیختن تشنگی است.

عسل غلیظ با موم[۲۱] زیاد، نیز [عسل] مایع با فضولات بسیار، خوب نیست و به‌سختی هضم می‌شود. [عسلی] که مزهٔ موم یا «ریم کندوی عسل»[۲۲] در آن آشکارا احساس شود، بد است و چنین است [عسلی] که بوی تند شدید می‌دهد؛ اگر [بو] محسوس نباشد، زیان نمی‌رساند.

حمزه: **عسل ماذی**[۲۳] را به [زنبوران] ماده نسبت می‌دهند زیرا ماده‌ها آن را گرد می‌آورند[۲۴]. هنگامی که زنبوران، عسل را در **خلی**[۲۵] یعنی «کندو» گرد می‌آورند، می‌گویند **مذاالنحل العسل**[۲۶].

*اصمعی: [عسل] به سبب نرمی[۲۷] خود «ماذی» نامیده شده و هرنرمی ـ ماذی است و دروع ماذیه[۲۸] از همین جاست.

در رسالهٔ علی‌بن حمزةالاصفهانی [گفته شده است] که بهترین عسل، عسل ازصعتر دشتی، پودنه[۲۹]، ابهل، اُشّق و ذُرَق ـ همان حندقوقیٰ[۳۰] ـ است. بهترین و غلیظ‌ترین میان آنها عسل ازقَتاد که سرخ و زرد است، [به شمار می‌آید]. **صمغ این [گیاه] کتیراست که از بخش فوقانی‌اش جاری می‌شود[۳۱]. [قتاد] انواع گوناگون دارد: یکی [از آنها] مانند ثیل در پهنا می‌روید، دیگری ـ قهوه‌ای، بزرگ با شاخه‌های کلفت و دراز بسیار است، سومی سرخ[۳۲] و کلفت است، رنگ‌های گوناگون ـ سفید، سرخ و زرد دارد اما هنگامی که می‌خشکد، سفید می‌شود و خارها و تخم‌هایی شبیه کتان پدید می‌آید. اگر آن را از ریشه ببریم، آنگاه صمغ از آن جاری می‌شود. ***[نوع] چهارم در کوه عسکران از رُسْتاق کروانی[۳۳] اصفهان می‌روید. عسل را با شیرهٔ [این گیاه] می‌آمیزند. بهترین عسل در

اصفهان آن است که اگر آن را بر زمین بچکانیم، مانند جیوه گرد می‌شود و با خاک مخلوط نمی‌شود. اگر [عسل] را روی فتیله قرار دهیم، به آتش نزدیک کنیم و آن نسوزد و جاری نشود، پس آن نیکوست[۳۴].

در بهار از نواحی کشمیر در پنجهیر پرنده‌ای می‌آورند که آن را «آواز»[۳۵] می‌نامند، به کرکس[۳۶] می‌ماند و سپیدگون است. می‌پندارند که آن نمی‌تواند به پایین نگاه کند و از گل‌های گیاهان تغذیه می‌کند. هنگامی که آن را می‌گیرند، سنگدانش پر از عسل است[۳۷].

پولس: جانشین آن مَیْفُخْتَج[۳۸] است.

سَنّوت[۳۹] عسل است؛ می‌گویند کَمّون[۴۰] است.

او می‌گوید[۴۱] که کار [تهیهٔ] عسل و شان بین زنبوران تقسیم شده است، برخی از آنها شان می‌سازند، برخی دیگر آب می‌پاشند و دیگران موم می‌سازند.

ابوذُؤَیب گفته است:

زنبوران که نیشش زنند، نهراسد ز نیششان

جامهٔ کارگران بایستد در خانه در برابرشان[۴۲]

۱. نام عربی **انگبین**؛ قس. سراپیون، ۲۰۶؛ ابومنصور، ۳۹۴؛ ابن‌سینا، ۵۴۷.

۲. **مَیْلی** ـ *με'λι* یونانی، دیوسکورید، II، ۷۹.

۳. **دِبْشا**، نسخه فارسی می‌افزاید: «به پارسی **انگبین** گویند [قس. Vullers، I، ۱۳۴]، به هندی **ماکی** گویند [Platts، ۹۸۲: **ماکْشک**] و مَدْه نیز گویند [Platts، ۱۰۱۶]».

۴. نسخهٔ الف: **مالقراطن**، باید خواند **مالِقراطُن** ـ *μελικρατον* یونانی، دیوسکورید، V، ۸؛ Dozy، II، ۵۶۵. قس. ابن‌سینا، V، ۲۳۳، یادداشت ۲.

۵. **ماءالعسل**، آن را از یک جزء عسل و دو جزء آب باران تهیه می‌کنند، وانگهی مخلوط را مدتی در برابر آفتاب قرار می‌دهند؛ دیوسکورید، V، ۸.

۶. نسخه‌های الف و فارسی: **ملیطرون**، احتمالاً تحریف **مـلیطیون** *μελιτειον* یونانی ـ نوشابه‌ای از عسل؛ *فرهنگ یونان باستان به روسی*، ۱۰۶۸.

۷. **مَیْ دِبْشا**.

۸. **آب انگبین**.

۹. **خمرالعسل**.

۱۰. **ارومیلی**، باید خواند **إذرومَیْلی** ـ *ὕδρο - με'λι* یونانی.

۱۱. **حَمْرادِبْشا**.

۱۲. **فیمد به‌العسل**.

۱۳. **الیعاسیب** جمع «الیعسوب» ـ زنبور نر، Lane، ۲۰۴۱.

۱۴. **طلاب** جمع طالب ـ «جوینده» را چنین ترجمه کرده‌ایم.

۱۵. این جای متن اصلی چندان روشن نیست؛ این‌جا در نسخهٔ الف برای یک واژه جای خالی گذاشته شده است.

۱۶. نسخهٔ الف: **اومیطون**، نسخهٔ فارسی: **اومیطون**، دیوسکورید، II، ۷۹: **امیطیون** ـ *αμη'ττιο* یونانی از نام کوه *αμηττος* در آتیکه. این کوه با عسل و مرمر مشهور بوده است. *فرهنگ یونان باستان به روسی*، ۱۶۶۴.

۱۷. نسخهٔ الف: **اثسیه**، باید خواند **أثینة** ['Αθη'νη] ـ آتن.

۱۸. نسخهٔ الف: **الحاد**، باید خواند **الحارّ**، نسخهٔ فارسی: گرم.

۱۹. در پی آن القیلبی عن الروم (؟)، نسخهٔ پ: القاینی.

۲۰. **ماسقط منه علی ورق‌النبات**، ظاهراً صهاربخت می‌پنداشت که عسل از آسمان روی گیاه می‌بارد. چنین عقیده‌ای در سده‌های میانه نسبتاً شایع بود؛ قس. ابن‌سینا ۵۴۷. اما نسخهٔ فارسی این جای متن را به‌گونه‌ای دیگر نقل می‌کند: «هر عسلی که تولد او از نبات گرم خشک بود چون...».

۲۱. **الموم** فارسی، نک. شمارهٔ ۶۱۵.

۲۲. **وسخ الکور**، نک. شمارهٔ ۱۰۸۰.

۲۳. **عسل مـاذی** (نسخهٔ فارسی)؛ نسخهٔ الف: واژه «المادی» اندکی پایین‌تر در جایی دیگر گنجانده شده است؛ ظاهراً متن در این‌جا نامرتب است. **مـاذی** در فرهنگ‌های عربی همچون عسل سفید آبکی تفسیر می‌شود؛ *لسان‌العرب*، XV، ۲۷۵؛ *تاج‌العروس*، X، ۳۳۹؛ Lane، ۳۰۱۸.

۲۴. نسخهٔ الف: **تشارة**، باید خواند **تشتارُهٔ** (نسخه پ).

۲۵. **الخَلی**، قس. *لسان‌العرب*، XIV، ۲۴۰.

۲۶. **مَذا النَّحْلُ الْعسل**، فعل **مَـذَی ـ مَـذْیٌ** به معنای «تراوش» مایع از اندام است در موقع تحریک جنسی؛ مَذْیٌ ـ تراوش غده پروستات؛ Lane، ۳۰۱۸.

۲۷. یا «آبکی بودن» ـ لسهولته، جمله *۲۷ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۲۸. **الدروع الماذیة** ـ زره (یا پیراهن) سفید یا نازک بافت را چنین می‌نامند؛ *تاج‌العروس*، X، ۳۳۹.

۲۹. **الحبق**، نک. شمارهٔ ۳۲۸.

۳۰. نک. شماره‌های ۳۵۷ و ۴۵۴. در پی آن واژه نامفهوم «التوشق»، نسخهٔ پ **الوشق** می‌خواند، اما این «الاشق» است (Dozy، II، ۸۰۸؛ میمون، ۱۲۴؛ عیسی، ۷۱ ۱۸) که بالاتر ذکر شده است.

**۳۱. همه این جمله را در نسخهٔ اصلی نسخه‌بردار اشتباهاً پس از واژهٔ «التوشق» جای داده است، نک. یادداشت ۳۰.

۳۲. سپس گفته می‌شود که این نوع به رنگ‌های گوناگون است و به همین جهت واژهٔ «سرخ» زیادی به‌نظر می‌رسد.

۳۳. **کروانی**، نسخهٔ فارسی: **کردآن**. ناحیه‌ای با نام مشابه نیز در فرغانه است. بارتولد، I، ۲۱۹.

۳۴. بالاتر عقیده ثابت بن قره ذکر شده بود که عسل خوب در آتش می‌سوزد.

۳۵. نسخهٔ الف: **آواز**، نسخه فارسی: **أوواز**، طبق Vullers، I، ۵۶، آواز ممکن است به معنای «بلبل» باشد. این قطعه در نسخهٔ فارسی با واژه‌های «ابوریحان گوید» آغاز می‌شود.

۳۶. **الحدَأة**، قس. Lane، ۵۲۶؛ نسخه فارسی: غلیواج، قس. Vullers، II، ۶۱۸.

۳۷***. در Picture، ۱۲۷ درج شده است.

۳۸. **المَیْفُخْتَج**، نک. شمارهٔ ۲۶۶، یادداشت ۴.

۳۹. **السَنّوت**، قس. Lane، ۴۱ـ۱۴۴۰.

۴۰. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «در «الخبر» [گفته شده است]: اگر چیزی از مرگ نجات می‌دهد، این روغن [السمن] و سَنّوت است». این روایت را فرهنگ‌ها نیز می‌آورند اما در آنها به‌جای روغن، «سنا» آمده است: «**لوکان شیىء یُنْجی من‌الموت لکانَ لسَّنَا والسنوت**»، نک. *لسان‌العرب*، II، ۴۷؛ *تاج‌العروس*، I، ۵۵۶.

۴۱. چه کسی، معلوم نیست.

۴۲. معنای بیت روشن نیست. در پی آن در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۸۹ ب افزوده شده است: «به خط الامام محمد (الزکی ـ واژهٔ ناخوانا): عسل «آب دهان زنبور عسل» [**لعاب‌النحل و ریقه و مجاجه**]، «وادارندهٔ فراموشی» [**سَلْوَی** نامیده می‌شود]، زیرا وامی‌دارد تا تمام شیرینی‌ها را با برتری خود از یاد ببریم. آن را ذوب هم می‌نامند زیرا، هنگامی که موم را از آن جدا می‌کنند، ذوب می‌شود. **الضَرَب** عسل سفید، نیز عسل‌شان [الشهد] است. دست افشار و مشت افشار (**الدستفشار و المشتفشار**) [عسل] فشرده با دست است نه با پا. سُشْرُد عسل را به چهار نوع تقسیم می‌کند: عسل زنبورهای [معمولی ـ عسل‌الدّبْر]، عسل زنبورهای نر [عسل‌الیعاسیب] و [زنبورهای] نظیر آنها، عسل زنبورهای درشت و عسل زنبورهای ریز». طبق Dutt (۲۷۸) توصیف هشت نوع عسل را به سسرد نسبت می‌دهند.

۷۰۶. عُشَر[1]

جالینوس **تیشیملس**[2] [می‌نامد]، حنین می‌گوید که این **عشر** است و موجب شکم‌روی می‌شود. نوعی [از عشر] یافت می‌شود که اگر انسان در سایه‌اش بنشیند، برایش زیان‌آور و گاهی نیز مرگ‌آور است و به همین جهت باید از آن دوری جست.

در کتاب *السموم* [گفته شده است]: شیرابهٔ عشر بسیار گرم است، سه درهم از آن

[انسان را] در دو روز از راه سوراخ کردن شش‌ها می‌کشد.

حمزه: عشر ـ **دیودار**[3] است.

دیسقوریدس: مردم این [گیاه] را «یتوع»[4] می‌نامند اما این عشر است و در اناتولی[5] وجود دارد و موجب شکم‌روی می‌شود. در یک محل که [دیسقوریدس] آن را به زبان خود نامیده است [نوعی عشر] یافت می‌شود که خوابیدن در زیر آن و نشستن در سایه‌اش زیان‌آور است و گاهی حتی موجب مرگ می‌شود.

حُبَیْش: شیرابهٔ عشر روی پوست تاول ایجاد می‌کند و آن را با زخم می‌پوشاند.

الخلیل: [عشر] دارای صمغی است که آن را **سکرالعشر** [«قند عشر»][6] می‌نامند. میوهٔ عشر [چیزی همانند] پنبه است. [عشر] میوه‌هایی مثل کپسول به‌بار می‌آورد و هنگامی که باز می‌شوند پنبه آنها پدیدار می‌شود. در هر کپسول، زیر پنبه سه دانه قرار دارد. «قند عشر» را از آن گرد می‌آورند که در گنجینه‌های شاهان نگهداری می‌شود و با آن درمان می‌کنند. این پنبه «خرفع»[7] نامیده می‌شود و با آن بالش را پر می‌کنند.

میوهٔ [عشر] ـ خرفع است[8]، گلش به گل خرزهره می‌ماند و درخشنده و زیباست. [عشر] در دره‌ها، دامنهٔ کوه‌ها و گاهی نیز در شن می‌روید. اگر برگی از آن را بکنیم یا شاخه‌ای را ببریم، آنگاه شیرابه‌ای از آن جاری می‌شود که در کوزه گرد می‌آورند. [شیرابهٔ عشر را] برای خیساندن پوست در تغار می‌ریزند و [در نتیجه] یک موهم روی آن باقی نمی‌ماند[9].

می‌گویند که عشر اغلب در دره‌ها می‌روید و آن گیاهی ضعیف و تلخ است که جانوران نمی‌خورند. قندی به نام «قند عشر» از آن خارج می‌شود و آن همراه با میوه‌اش خارج می‌شود. *نوک این میوه‌ها ترک می‌خورد و چیزی شبیه پنبه [پدیدار می‌شود]؛ هنگامی که آنها می‌افتند در جای آنها روی درخت تکه‌ای [قند] یا بیشتر [بیرون می‌زند] و سپس پراکنده می‌شود*[10]. کسی که این [قند] را جمع می‌کند، آن را همراه با خاک از پای درخت می‌آورد، به کمک آب در دیک تمیز می‌کنند و به‌صورت قند در قالب می‌ریزد. این [قند] در گنجینه‌های شاهان نگهداری می‌شود و آن داروست.

دیسقوریدس [آن را] به یونانی «شبه عقرب»[11] می‌نامد. برگ‌هایش اندک است و تخم‌هایش به دم عقرب می‌ماند. از آن ضمادی برای گزیده‌ها می‌سازند. این از قرار معلوم باید **گیاه کژدمک**[12] باشد.

السیرافی: عشر گیاهی تلخ‌مزه است، روی آن آتش روشن می‌کنند.

ابوحنیفه می‌گوید: آن سبک است، روی آن آتش روشن می‌کنند؛ [ساقه‌اش] خالی،

صاف و کلفت است. پاها و دست‌های زنان را با آن قیاس می‌کنند، درست همان‌گونه که آنها را [با ساقه] خِرْوَع قیاس می‌کنند. او [سپس] می‌گوید که [عشر] برگ‌های پهن دارد و به بالا می‌روید، در قندش تلخی احساس می‌شود. رویش بادکردگی[۱۳] پدیدار می‌شود که در درونش آتش‌افروز وجود دارد و بهتر از آن برای آتش افروختن یافت نمی‌شود.

۱. نام عربی این گیاهان: Calotropis procera R.Br. (میمون، ۱۷۸؛ عیسی، ۳۷$_{۲}$؛ Löw، I، ۲۸۱)، Asclepias gigantea R.Br.، مترادف Calotropis gigantea R.Br. (ابومنصور، ۴۰۸؛ عیسی، ۲۳$_{۲۰}$)، Asclepias procera L. (سراپیون، ۲۳۷). قس. ابن‌سینا، ۵۴۸.

۲. نسخهٔ الف: **سملیل**، نسخهٔ فارسی: **سیملس**، باید خواند **تیثیمَلُّس** - *τιθυμαλλος* یونانی، تئوفراست، ۵۵۸؛ دیوسکورید، IV، ۱۱۵.

۳. **دیودار**، نک. شمارهٔ ۴۵۰.

۴. **یتوع** - نام عمومی گیاهان شیرابه‌دار، نک. شمارهٔ ۱۱۱۲.

۵. نسخهٔ الف: **انطالیا** - *'Ανατολη'* یونانی - نام قدیمی آسیای صغیر. نسخه‌های فارسی و پ: **انطاکیه**. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، IV، ۱۱۵ چنین واژه‌ای وجود ندارد، در آن‌جا واژهٔ «عشر» نوشته نشده است.

۶. **شُکَّرالعشر** - من قندی عشر؛ قس. ابن‌سینا، ۵۱۴؛ سراپیون، ۵۴۱.

۷. **الخُرْفُع**، قس. ابوحنیفه، ۳۱۲؛ *لسان‌العرب*، VIII، ۷۰؛ Dozy، I، ۳۶۴.

۸. **ثمرةالخرفع**، باید خواند **ثَمَرَةُ الخرفع**، قس. ابوحنیفه، ۳۱۲: **ثمرالعشرالخرفع**.

۹. ابن بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۹۸ الف روشن‌تر می‌گوید: «این [شیرابه] را برای خیساندن پوست در تغار می‌ریزند و همراه با آن، پوست را می‌خیسانند، در نتیجه رویش نه مو می‌ماند و نه کرک»، قس. Dozy، II، ۷۱۵.

*۱۰. متن این قطعه ظاهراً مرتب نیست، ترجمهٔ مشروط است. نسخهٔ فارسی: «عادت آن است که میوه او بشکافد به شکل [کپسول] پنبه، چنان‌که ذکر کردیم، و دانه او بر زمین افتد».

۱۱. **الشبیه بالعقرب** - ترجمهٔ *σκορπιοειδη'ς* یونانی. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (ص ۵۷۱) سقربیویذاس در تکمله‌هایی برای چهارمین مقاله، به‌عنوان گیاهی جداگانه آورده می‌شود.

۱۲. **کژدمک فارسی**، از کژدم - عقرب. نسخهٔ فارسی: «به درختی ماند که پارسیان او را «درخت کژدمک» گویند».

۱۳. نسخهٔ الف: **تفاح**، باید خواند **نُفّاخ**، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۵۷۴.

۱۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۰ الف افزوده شده است: «می‌گویند که عشر گیاهی است [با اندازهٔ] متوسط، در ناحیهٔ کَج [؟] می‌روید. از اطرافش شیرابه‌ای تراوش می‌کند که یک قیراط آن موجب اسهال می‌شود. برگ‌هایش ضخیم و پهن‌اند. اهالی کج آن را «کَزْک» می‌نامند. می‌گویند که ریشهٔ این گیاه خَرْبَق

سفید است [نک. شمارهٔ ۳۸۸]؛ میوه‌اش شبیه خیار ریز [الخیار صفار] است و در درونش چیزی شبیه پشم وجود دارد.»

۷۰۷. عِشْرِق[۱]

مؤلّف *الیاقوته*: [این] گیاه سرخ‌رنگ خوشبوست.

ابوحنیفه: **عشرق** گیاهی است که می‌کارند؛ برگ‌هایش پهن است؛ آن خار ندارد. زن‌ها با برگ‌هایش موها را شانه می‌کنند، این کار موها را سیاه می‌کند و آنها را می‌رویاند. می‌گویند که [عشرق] بر ساقهٔ کوتاه بالا می‌آید، سپس شاخه می‌زند و میوه‌های فراوان در کیسه‌های دراز و پهن می‌دهد [که در دو ردیف در آنها جای دارند][۲]؛ آنها به هستهٔ انگور می‌مانند؛ آنها را که هنوز تازه است، می‌خورند. برگ‌های [عشرق] شبیه برگ‌های **عِظْلِم** و بسیار سبز است، تخم‌ها سفید، شکننده، چرب و تند[۳] و سودمند برای بواسیر[۴] است.

۱. چنین است در نسخهٔ فارسی و فرهنگ‌های *لسان‌العرب*، X، ۲۵۲؛ Lane، ۲۰۵۳؛ نسخهٔ الف: **العشروق**؛ = Cassia obovata Coll. ؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۴؛ عیسی، ۴۲$_{۱۸}$. طبق Dozy، II، ۱۳۱ = circée، herbe de Saint-Etienne (= Circaea lutetiana L. ، انکوف، ۹۹) و همین‌گونه نیز löw، II، ۲۸۴ و عیسی، ۴۶$_{۶}$.

۲. افزوده از روی *لسان‌العرب*، X، ۲۵۲.

۳. نسخهٔ الف: **حار**، باید خواند **حادّ**، نسخهٔ فارسی: **تیز**.

۴. **البواسیر**. در پی آن در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «بِشْر: عشرق - سنامکی است و به سندی **قشوتن** و **قوال سریس** (؟) [نامیده می‌شود]».

۷۰۸. عُصْفُر[۱]

به هندی **کسنب**[۲] است.

آن را **بهرمان**[۳] گویند و ثوب مبهرم[۴] [از همین جاست].

ابوخلیل: بهرمان نوعی عصفر است.

مؤلّف *المشاهیر*: **خِرّیع**[۵] گیاه عصفر است.

جالینوس: **اطراقتولیس**[۶] عصفر دشتی است.

به سجستانی **سیونک**[۷] [نامیده می‌شود].

[مؤلّف] دیگر: **أُرْجُوان** قرمز سیر است و اگر [قرمزی] کمتر باشد، بهرمان است.

حمزه: **بهرامه** گل [عصفر] و **هسک**[۸] گیاهش است؛ **قُرْطُم** [تخم عصفر] ـ هسک دانه[۹] و هسک تسوم[۱۰]، و این **کافیشه**[۱۱] است. عصفر معرب «هُسَک‌فر»، شیره‌اش ـ «هسک‌آوَه»[۱۲]، و این عندم[۱۳] است.

این گیاه در همدان **کاجیره**[۱۴] نامیده می‌شود، گلش به‌صورت معرب ـ **بَهْرَم**، **بَهْرَمان** و **بَهْرامَج** است. این همان چیزی است که جامه‌ها را با آن رنگ می‌کنند. به سجستانی عصفر ـ **یلم**[۱۵] و **قُرْطُم** ـ **کاژیره**[۱۶] [نامیده می‌شود].

مؤلف *الیاقوته*: **شوران**[۱۷]، **خِرّیع** و **احریض**[۱۸] [همگی] عصفر است.

پولس: جانشین [عصفر] گل نمک[۱۹] است.

قابیة[۲۰] گردآورندهٔ عصفر است.

ابوحنیفه: عصفر دشتی سودی ندارد اما بستانی را می‌کارند و این «احریض»، «خریع»، «بهرم»، «بهرمان» و «مریق»[۲۱] است. سُلافة‌اش «جِریال» [نامیده می‌شود]، اما **سلافة** و **سَلَفِ** هر چیز، آن چیزی است که پیش از همه از آن جدا می‌شود[۲۲]. برای [جریالِ] آن دو دندانه[۲۳] وجود دارد و این، چیزی است که رنگش را مانند آتش فروزان می‌کند؛ این دو عبارت‌اند از کربنات پتاسیم و دانه‌های انار. زاج سفید نیز به همین‌جا مربوط می‌شود زیرا رنگ را درخشان می‌کند[۲۴].

[واژهٔ] «جریال» فارسی است و [چنین است] نشاسته[۲۵] که به معنای چیزی است که «آرام گرفته و به‌جا مانده است»[۲۶]. [جریال] گویا از «گریال»[۲۷] می‌آید. اصمعی می‌گوید که این [واژه] رومی است.

۱. نام عربی .Carthamus tinctorius L ؛ سراپیون، ۳۰۹؛ ابن‌سینا، ۵۳۴؛ میمون، ۳۰۰؛ عیسی، ۴۰۱۶.

۲. **کُشُنْب**، قس. Platts، ۸۳۴؛ Dutt، ۳۰۸.

۳. **البهرمان**، قس. *لسان‌العرب*، XII، ۶۰؛ Dozy، I، ۱۲۲.

۴. **ثوب مُبَهْرَم** ـ «جامهٔ رنگ شده با عصفر».

۵. یا **خَریع** ـ الخریع، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۶۹.

۶. نسخهٔ الف: **اطراقولیس**، نسخهٔ فارسی: **اطراف طرلس**، باید خواند **اَطْراقْتولیس** ـ *α´τρακτυλις* یونانی (دیوسکورید، III، ۸۸) = کاجیره پرپشم ـ .Carthamus lanatus L؛ تئوفراست، ۵۷۲؛ Löw، I، ۳۹۹.

۷. **مُشُونَک** (نسخه الف)؛ در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. افزوده در حاشیهٔ نسخهٔ الف: «به فارسی **اَشپَرَک** [قس. Vullers، I، ۹۰]، به سندی **رنج‌ثارن** [؟] ».

۸. نسخهٔ الف: **هُسَک**، در فرهنگ‌های فارسی: «خِشک ـ گل معصفر [گل عصفر] است». در *الجماهر* (متن عربی، ۳۵) نیز «هسک» آمده اما در ترجمهٔ روسی (ص ۳۶) با گیاه دیگر (حَسَک) = Tribulus terrestris L. اشتباه شده است؛ قس. همین جا، شمارهٔ ۳۴۰.

۹. **هُسَک دانه**.

۱۰. **هُسَک توم**، نسخهٔ فارسی: حمزه گوید گل عصفر را «هسک تَزْم» [؟] گویند.

۱۱. **کافیشه**، قس. Vullers، II، ۷۷۷.

۱۲. **ماوه هسک آوه**، *الجماهر*، ۳۵: و **ماوه آفة** (باید خواند آوه) = «آب (شیره) اش زیان‌آور است [!]».

۱۳. **العَنْدَم**، ممکن است «خون سیاوشان» نیز باشد، نک. شمارهٔ ۷۳۷.

۱۴. **کاجیره**، قس. Vullers، II، ۷۵۸.

۱۵. **یَلْم**، چنین است در نسخهٔ الف.

۱۶. نسخهٔ الف: **کاریزه**، باید خواند **کاژیره**، قس. Vullers، II، ۷۶۸.

۱۷. **الشَوْران**، قس. Lane، ۱۶۱۷.

۱۸. **الإحْریض**، قس. Lane، ۵۴۹.

۱۹. **زهرالملح** ـ ممکن است به معنای «شوره» باشد، نک. شمارهٔ ۵۱۳؛ اما تعلق این سخنان به این عنوان مورد تردید است. در دیگر منابع داروشناسی دسترس ما به جانشین عصفر اشاره نشده است.

۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **القابیه**، باید خواند **القابیة**، نک. شمارهٔ ۴۹۸، یادداشت ۲۳.

۲۱. **المُرَّیْق**، قس. Dozy، II، ۵۸۴.

۲۲. یعنی شیره‌ای که بر اثر فشردن پیش از همه خارج می‌شود یا خودبه‌خود جریان می‌یابد؛ نیز نک. شمارهٔ ۵۵۶.

۲۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **شبتان**، باید خواند **شِبابان**، زیرا **شُبُّوب** و **شِباب** به عربی به معنای «چیزی است که برای زیباتر کردن چیزی دیگر، برای سایه انداختن (رنگ)» به‌کار می‌رود. نک. Lane، ۱۴۹۴. با تکیه بر اشارهٔ بعدی بیرونی، این واژه را «دندانه» ترجمه کرده‌ایم.

۲۴. در *الجماهر* (متن عربی، ۳۵) نیز همانند با آن چنین گفته می‌شود: **وللمعصفر بالرمان الف و موافقة فلایجود جریاله الابه ثم بعدالرمان ماینوب عنه من‌الحموضات**. در ترجمهٔ روسی (ص ۳۶) معنای این جمله‌ها دقیقاً نقل نشده است.

۲۵. نسخهٔ الف: **النشاتج**، باید خواند **النشاستج** ـ معرب «نشاسته» فارسی؛ نک. شمارهٔ ۱۰۵۲. لکن در این‌جا، نیز در *الجماهر* (۳۵ ـ ۳۶) نه به معنای «نشاسته معمولی» بلکه به معنای «رنگ ارغوانی» به‌کار رفته است؛ قس. *لسان‌العرب*، XV، ۳۲۶ و *تاج‌العروس*، X، ۳۶۹: نشاستج مترادف «ارجون» است.

۲۶. **نشاسته** اسم مفعول از فعل **نشاستن**.

۲۷. **گریال** از **گهریال** (gharyāl) هندی ـ صفحه برنجی که با ضربه‌هایی بر آن، شمار ساعت‌ها را معیّن می‌کنند؛ قس. Vullers، II، ۹۹۰؛ Platts، ۹۳۴.

۷۰۹. *عصافیرالشوک*[۱]

اطیوس: به یونانی **طروغلودوطوس**[۲] [نامیده می‌شود] و کوچک‌تر از همه انواع [گنجشک‌ها] است.

پولس: اغلب در سباخ [پهن] - به عقیده‌ام [باید خواند] سیاج [پرچین][۳] - زندگی می‌کند، رنگش لطیف‌تر از دیگر گنجشک‌ها غیر از [گنجشک] ملکی[۴] است. [رنگش] میان زرد و خاکستری است، در پهلوها پرهای طلایی دارد. منقارش باریک است، روی دم نقطه‌های سفید وجود دارد و پیوسته دم را می‌جنباند؛ مانند گنجشک جیک‌جیک می‌کند. [این پرنده] اغلب در زمستان پیدا می‌شود و به‌ندرت در پای [ساختمان‌ها] و در جالیزها زندگی می‌کند.

جاحظ[۵]: **عصفورالشوک** با خر بازی می‌کند و این قاتلش است، زیرا اگر خر ورم گُرْدَه[۶] داشته باشد، با گذشتن از کنار [لانه] عصفورالشوک[۷]، خود را به آن می‌مالد. به همین جهت، خر هنگامی که عرعر می‌کند، عصفورالشوک [از ترس] تخم می‌اندازد و جوجه‌هایش از لانه خارج می‌شوند. حال معلوم می‌شود چرا این گنجشک در پی خر می‌پرد و به سرش نوک می‌زند.

در کتاب *النخب* [گفته شده است] که **عصفورالزرع**[۸] در ناحیهٔ دیار ربیعة زندگی می‌کند؛ شکمش بسیار زرد است. در بهار از شکم این [پرنده] «سنگ یرقان»[۹] به‌دست می‌آورند.

۱. به‌عربی به‌معنای «گنجشک‌های خار» است. Dozy، II، ۱۳۵: **عصفورالشوک** sorte de oiseau petit (نوعی پرنده کوچک) است. با تکیه بر اشارهٔ بیرونی در این باره که این پرنده به یونانی **طروغلودوطوس** نامیده می‌شود، می‌پنداریم که این ممکن است Troglodytes troglodytes یعنی دم‌جنبانک باشد. نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. **طروغلودوطوس**، *τρωγλο - δυτος* یونانی - زندگی‌کننده در غار یا سوراخ»؛ نک. شمارهٔ ۱.

۳. یعنی؛ السباخ تصحیف السیاج است.

۴. **الملکی** - پادشاهی.

۵. قس. جاحظ، **حیوان**، V، ۲۶۶ - ۲۶۷.

۶. **الدبر**، نک. Lane، ۸۴۶.

۷. **اذامرّبالشوک** - «باگذشتن از کنار خار»، به احتمال زیاد منظور لانهٔ عصفورالشوک است.

۸. **عصفورالزرع** - «گنجشک زمین شخم شده».

۹. **حجرالیرقان**، طبق **محیط اعظم** (II، ۱۳۳) نامی دیگر برای حجرالخطاطیف - «سنگ پرستوک»

است که از شکم پرستو به‌دست می‌آورند و بر ضد یرقان به‌کار می‌رود. پرستو به عربی **عصفورالجنة** «گنجشک بهشتی» نیز نامیده می‌شود.

۷۱۰. *عصافیرالسنبل*[۱]

در *تریاق* حنین [گفته شده است] که این «سنبل گنجشکی»[۲] است.

دیسقوریدس[۳]: **ناردوس هندی**[۴] همان **عصافیرالسنبل** است[۵]. سنبل‌های هندی و شامی در کوه‌های نزدیک شام [می‌رویند]، برخی از این کوه‌ها به نواحی هند نزدیک می‌شوند. بهترین [سنبل] شامی تازه، سبک با شاخه‌های بسیار و تلخ‌مزه است. خوشه‌هایش کوچک به رنگ سرخ و مانند سُعْد خوشبوست.

۱. به عربی: «گنجشک‌های سنبل»؛ در دیگر منابع دسترس ما به این شکل نوشته نشده است. اما در این‌جا اشاره می‌شود که این همان سنبل‌العصافیر «سنبل گنجشکی» = .Nardostachus jatamansi DC مترادف .Valeriana jatamansi Jones است. نک. شمارهٔ ۵۷۱، یادداشت ۱.

۲. **سنبل‌العصافیر**، نک. یادداشت ۱.

۳. دیوسکورید، I، ۶.

۴. **ناردوس الهندی**.

۵. چنین جمله‌ای در ترجمهٔ عربی دیوسکورید وجود ندارد.

۷۱۱. *عصاالراعی*[۱]

به سریانی **حطری راعیا**[۲]، به فارسی **صدپیوند**[۳] [نامیده می‌شود].

ابومعاذ: به فارسی **وی‌ایزه**[۴]، به بُستی[۵] **دیوزوان**[۶] [نامیده می‌شود].

جالینوس در *حیلة‌البُرء* با توصیف یک کوه [می‌گوید] که **برسیان دارو**[۷] یعنی «عصاالراعی» بر این کوه می‌روید. آن را **بطباط** نیز می‌نامند که در فصل «باء» از آن نام برده شده است[۸].

۱. به عربی: «چوبدستی چوپان» = .Polygonum aviculare L ؛ سراپیون، ۵۴؛ ابومنصور، ۳۹۷؛ ابن‌سینا، ۵۳۰؛ میمون، ۲۹۸؛ عیسی، ۱۴۵۶.

۲. **حُطْریٰ راعیا**، Löw، I، ۴.

۳. **صد پیوند**، Vullers، II، ۵۱۱: «صد پیوند گیاهی است که به عربی «عصافیرالراعی» [؟] نامیده می‌شود».

۴. چنین است در نسخهٔ الف: **وی‌ایزه** (؟). نسخهٔ فارسی: **دیبیر**.

۵. البستله، باید خواند البستیه.

۶. دیوزوان ـ «زبان دیو».

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: برسیان دارون، نسخهٔ فارسی: نرسیان دارو، باید خواند بَرْسیان دارو، قس. شمارهٔ ۱۵۵، یادداشت ۲.

۸. نک. شمارهٔ ۱۵۵.

۷۱۲. عَصْف[1]

این چیزی است که به‌صورت پوسته‌های کاه[2] روی دانهٔ گندم قرار دارد، نیز برگ‌های خشک شده بر ساقهٔ غلات است. **عصف** و **عُصافَة** برگ‌های غلات است. ابوعُبَیْدَه می‌گوید که این سر آنهاست.

۱. قس. Lane، ۲۰۶۴؛ *لسان‌العرب*، IX، ۲۴۷.

۲. قشورالتبن.

۷۱۳. عِظْلِم[1]

دیوان‌اللغه: [عظلم] ـ نیل[2] است و آن در سرزمین عرب‌ها بسیار است اما نیلَج[3] را از آن به‌دست نمی‌آورند؛ [عبارت] **لیلٌ عظلمٌ** به معنای «[شب] تار» از این‌جاست.

ابوحنیفه: **عظلم وسمهٔ نر**[4] است. می‌گویند که عظلم گیاهی کوچک است به بلندی حدود یک ارش، به رنگ خاکستری با ساقه و شاخه‌هایی که در اطراف آنها چیزهایی همانند گل‌های کشنیز می‌نشینند. [عظلم را] پس از خشک شدن خرد می‌کنند، می‌کوبند، با حنا می‌آمیزند و با آن [موها را] به رنگ سیاه درمی‌آورند. می‌پندارم که [وسمه] نام خود را از **وسامهٔ** [«زیبایی»] به‌دست آورده است؛ زیرا موهای سفید را زیبا می‌سازد.

هنگامی که افشره [عظلم] خشک می‌شود، **نیلج** به‌دست می‌آید و این **سدوس**[5] است؛ از این‌جاست که لباس سبز را «سدوس» می‌نامند.

با وجود این‌که [عظلم] در سرزمین عرب‌ها فراوان است، در آن‌جا از آن نیل[6] به‌دست نمی‌آورند، آن را در هند تهیه می‌کنند، زیرا [عظلم] در آن‌جا نیرومند است. جوشاندهٔ روناس را با آن می‌آمیزند و [مخلوط] را می‌گذارند تا منجمد شود[7]. به همین جهت روناس را به نزد آنها [به هند] می‌برند، [زیرا] روناس در آن‌جا وجود ندارد.

۱. Indigofera tinctoria L. (سراپیون، ۱۵۷) و Isatis tinctoria L. ؛ عیسی، ۱۰۱، نیز قس. میمون، ۲۶؛ ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۵.

۲. **النیل**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۵.

۳. **النیلَج**، معرب «نیله» که به‌معنای «شیره خشک شده نیل» است؛ Vullers، II، ۱۳۹۱؛ Lane، ۳۰۳۸.

۴. **الوسمةالذکر**، نک. ۱۰۷۹.

۵. **السَدوس**، قس. Lane، ۱۳۳۲.

۶. **نیل** در این‌جا به‌جای **نیلج** است؛ نک. یادداشت ۳.

۷. نسخهٔ الف: **ثم یُجَمِّد**، نسخهٔ ب: **لم تحمد**، پ: **ویحمد**، نسخهٔ فارسی: بگذارند تا منجمد شود.

۷۱۴. عَظایَة[1]

ارسطو: این «حرذون»[2] است.

می‌گویند که این «گکن»[3] است. به سریانی **صوریثا**[4] [نامیده می‌شود]. می‌گویند که آن در پنج رنگ وجود دارد اما فقط زردش را می‌کشند[5].

عظایه بزرگ‌تر از گکن است، دمش تیز و برنده است.

[سوسماری] که سفیدی‌اش بیشتر است، «سام ابرص»[6] نامیده می‌شود.

۱. نسخه های الف و ب: **العضایة**، باید خواند **العظایة** (نسخه‌های پ، فارسی و dane، ۲۰۸۸). تعریف دقیق این سوسمار در کتاب‌ها وجود ندارد. نزد ابن سینا (۵۵۰) سالامندرای دیوسکورید به نام «ازعه» تعریف شده است؛ همین‌گونه است نزد ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۱۲ الف؛ Stein، ۱۳۸۰: Saurien (salamandre) اما نزد بیرونی، «عظایه» و «سالامندرا» با هم تفاوت دارند؛ نک. شمارهٔ ۵۲۳.

۲. **الحزدون**، نک. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۱۲.

۳. **الوزغة**، نک. سراپیون، ۲۳؛ dane، ۳۰۵۲.

۴. **صَوْریثا**، قس. *σαυρα* یونانی: نیز نک. شمارهٔ ۵۲۳، یادداشت ۲.

۵. نسخهٔ الف: **لایعقل منها الا الاصفر**، باید خواند **لایقتل**...، زیرا نسخهٔ فارسی: جز زرد را نکشند، نسخهٔ پ: **لایعقر**... ـ «از آنها فقط زرد گاز می‌گیرد».

۶. **سامّ‌ابرص** ـ «جذامی سمی» معمولاً سوسمارگُکن را چنین می‌نامند؛ نک.شمارهٔ۵۲۳، یادداشت ۲.

۷۱۵. عَظْم‌الانسان[1] ـ استخوان انسان

به سریانی **گرما دبرناشا**[2] [نامیده شود].

۱. قس. ابن سینا، ۵۵۵.

۲. **گَرْما دِبَرْناشا**.

۷۱۶. عَفْص[1] ـ مازو

اوریباسیوس **قیقیدیس**[2] [می‌نامد]، به رومی **قیقوس**[3] [نیز نامیده می‌شود]، به سریانی **افصی**[4] و**میشی**[5] است؛ جالینوس **قیقیس**[6] [می‌نامد]، به فارسی **مازو**[7]، به ترمذی **سکفس**[8]، به بخاری **سگول**[9] است.

حمزه **مازُن شیر** [می‌نامد] و می‌گوید که **مازُن**[10] ـ مازوست و **بَشناس** شیره آن[11]

دیسقوریدس: **مازو** از میوه‌های درخت بلوط است؛ [مازوی] نارس ریز است، در آن [نیرویی است که] مانند **فقد**[12] موجب بی‌حسی می‌شود، سنگین، محکم و بدون سوراخ است. [مازوی] سبک، صاف و سوراخ‌دار وجود دارد. مازوی نارس بهترین است.

ابوالروح شعر گفته است:

شایسته تو را دهند — عفص واژگونه[13]
پوشند دو پهلوت — طوس واژگونه[14]
پس این تو را خوراک — و آن تو را پوشاک

ابن‌ماسویه: مازو، جَفْت[15]، کزمازج، جوزائل، قرظ، هلیله، میوهٔ مورد، داذی و پوست انار متقابلاً جانشین یکدیگرند.

۱. Qurcus lusitanica Lam. var. infectoria DC. ـ برآمدگی بر شاخه‌های درخت بلوط که بر اثر تخم‌گذاری حشره مازوساز .Cynips gallae turcieae Hart به وجود می‌آید؛ سراپیون، ۲۱۰؛ ابومنصور، ۳۹۹؛ ابن‌سینا، ۵۴۲؛ عیسی، ۱۵۲۱۲.

۲. **قیقیدیس** ـ κηκίδος یونانی.

۳. نسخهٔ الف: **قیسوس**، باید خواند **قیقوس** κηκίς یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۴.

۴. **اَفْصی**، قس. بر بهلول، ۲۶۶۲.

۵. **مشق**، باید خواند **مَیْشی**، قس. بربهلول، ۱۰۷۷۱۹؛ Löw, pf، ۲۵۰.

۶. **قیقیس**، نک، یادداشت ۳.

۷. **مازو**، قس. Vullers، II، ۱۱۱۷.

۸. **سِکْفَس** (؟).

۹. نسخهٔ الف: **سکوک**، باید خواند **سُگول**، قس. Vullers، II، ۳۱۳.

۱۰. یا **مازَن**، قس. Vullers، II، ۱۱۱۷.

۱۱. **والبسباس لبنه**، به نظر می‌رسد که متن در این‌جا اصلاح نشده است و باید «وشیر لبنه» باشد (؟).

۱۲. نسخهٔ الف: **فیه مخدر کالفقد**، نسخه‌های ب و پ: **فیه مـجذرکالفقد** (فقد ـ نک. شمارهٔ ۱۸۱، یادداشت ۷). دیوسکورید، I، ۱۱۴: «**غیر النضیج صغیر و فیه مضرس**...»؛ نسخهٔ فارسی: «و بعضی از او را پوست‌ها رفته باشد».

۱۳. عکس **عفص** می‌شود **صَفْع** ـ سیلی.

۱۴. **طوس**، اگر آن را از چپ به راست بخوانیم، می‌شود سوط ـ تازیانه.

۱۵. **الجفت**، نک. شماره ۲۵۹.

۷۱۷. عَفار[1]

ابوحنیفه: این درختی است شبیه غُبَیْراء کوچک و گلش به گل [غبیراء] می‌ماند.

۱. درخت توت‌فرنگی ـ .Arbutus unedo L؛ عیسی، ۱۹۱۴. نیزقس. Lane، ۲۰۹۰؛ Dozy، II، ۱۴۳. نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۷۱۸. عقرب[1]

*یکی از عادت‌های مردم اسوان این است که به‌خاطر مگس، نیز از آن رو که در هنگام بادهای تابستانی عقرب‌ها به سویشان پرواز می‌کنند و بر سرشان می‌افتند، در چادرهای ابریشمی می‌نشینند[2].

دم عقرب پنج گره دارد و [گره] ششم دارای خار است. گره‌های چنگال سه‌تاست و چهارمین [گره] شکافته است. [عقرب] نر لاغر است و نیش کلفت دارد.

می‌گویند که **عقرب دریایی**[3] به لاک‌پشت می‌ماند، دو سر دارد که با آنها می‌کوبد و می‌کشد.

ابن ماسویه: می‌گویند که برخی [عقرب‌ها] دو نیش دارند و در جای گزیدگی آنها دو سوراخ [به‌جا می‌ماند]. برخی از آنها بال[4] دارند، برخی‌ها شش گره[5] کشنده دارند. بدترین [عقرب] آن است که در طلوع شعری[6] پدیدار می‌شود.

آنها که تریاق تهیه می‌کنند[7]، می‌گویند که [عقرب] هفت نوع است: سفید، سرخ، زرد، خاکستری، خاکستری تیره، سبز و طلایی. چنگالشان سیاه، نوک دمشان[8] نیز سیاه است.

پولس: [عقرب] زمینی است و دریایی که از صفرایش استفاده می‌کنند. صفرای ماهی‌ای که «عقرب آبی»[9] نامیده می‌شود، برای آب مروارید[10] و لک سفید چشم[11] مفید است.

مؤلّف *النخب*: [عقرب‌های] پرنده، رونده، دُم‌کشان رونده، شناگر در آب با گره‌ای در دُم و نیشی روی آن [وجود دارند]. رنگشان [ممکن است] سیاه مانند قیر، سبز تیره، میان این دو، سرخ، زرد مایل به سفید باشد. اما [عقرب] رنگارنگ نقطه‌دار کم‌تر شناخته شده

است و کم‌تر از همه [دیده می‌شود]. زهرشان ممکن است [از نظر طبیعت] گرم یا سرد، تنداثر یا کنداثر و یا میانه باشد.

۱. Scarpio curopaeus ؛ سراپیون، ۲۴۶؛ ابومنصور، ۴۰۹؛ ابن‌سینا، ۵۴۹.

*۲. در Picture، ۱۲۷ درج شده است. این قطعه در نسخهٔ فارسی با جملهٔ «ابوریحان گوید» آغاز می‌شود.

۳. **عقارب‌البحر**، نک. شمارهٔ ۵۴۳، یادداشت ۲.

۴. **یا باله شنا** ـ جناح.

۵. **جرزات** ـ دانه‌های منجوق.

۶. **شـــعری** (Sirius) پس از الجوزا (مه ـ ژوئن) در گرم‌ترین فصل سال ظاهر می‌شود؛ اوائل تاریخ هجری در سیزدهم ماه ژوئیه در عربستان مرکزی طلوع کرد؛ Lane، ۱۵۶۰ و ۲۷۶۴.

۷. **اصحاب الترياق**، نک. شمارهٔ ۲۰۲.

۸. نسخهٔ فارسی: **سر دم او**؛ نسخه‌های الف، ب، پ: اطراف انیابها، باید خواند **اطراف اذنابها**.

۹. **عقرب‌الماء**، احتمالاً همان «عقرب‌البحر» است (نک. یادداشت ۳)، زیرا تمام آنچه در این‌جا گفته می‌شود، با آنچه در دیوسکورید (II، ۱۳) دربارهٔ «عقرب دریایی» گفته شده است، کاملاً مطابقت دارد. طبق میمون (۳۵۴)، «عقرب آبی» ـ رعاد است، نک. شمارهٔ ۴۶۶.

۱۰. **نزول الماء** معادل *καταρρακτης* یونانی است؛ دربارهٔ این بیماری نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ۲۸۷.

۱۱. **البیاض**، نک. ابن‌سینا، ج ۱، ۲۴۶.

۷۱۹. عُقّار[1]

ابوحنیفه[2]: این علفی است که تا نیم قد آدمی بالا می‌رود. در بهار می‌روید، شاخه‌ها و برگ‌هایی پهن‌تر از برگ‌های حوک[3] دارد و بسیار سبزند. میوه‌هایش به بندق می‌ماند و نه گل دارد و نه تخم. بر اثر تماس با حیوان، همان آزاری را سبب می‌شود که از سوختگی به‌وجود می‌آید و پس از آن بر بدنش کهیر پدید می‌آید[4]. اگر سگی در آن گیر افتد، زوزه می‌کشد. دیگر [جانوران] نیز همین‌گونه [رفتار می‌کنند].

آن را **عقار ناعِمَة** می‌نامند؛ [ناعمة نام]کنیزی است که بر اثر گرسنگی آن را پخت و گمان می‌برد که با پختن زیانش برطرف می‌شود، لکن اندرونش را سوزاند و او را کشت.

۱. در دیگر آثار داروشناسی دسترس ما نوشته نشده است، فقط عیسی، (۱۸۶۶) اشاره می‌کند که این مترادف **انجره** (گزنه) = .Urtica pilulifera L است.

۲. قس. *تاج‌العروس*، III، ۴۱۷.

۳. **الحوک**، نک. شمارهٔ ۱۲۴، یادداشت ۵.

۴. نسخهٔ الف: **لم نشری منه الجسد**، باید خواند **ثُمّ یَشْرَی منه الجسدُ**. قس. *تاج‌العروس*، III، ۴۱۷؛ نسخهٔ پ: **إلَمْ یشرمنه**... نک. شمارهٔ ۳۱۸، یادداشت ۴.

۷۲۰. عُقَیْقا[1]

ابوحنیفه: برخی عرب‌های یمامه می‌گویند که این گیاهی است که برگ‌هایش به برگ‌های سداب می‌ماند، گل‌های سرخ و میوه‌های خمیده همانند چنگک دارد، در آنها تخم وجود دارد. [این گیاه]گوسفندان را می‌کشد اما به شترها آسیب نمی‌رساند.

۱. چنین است در نسخهٔ الف؛ در دیگر منابع دسترس ما وجود ندارد؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۷۲۱. عقیق[1]

[عقیق] انواع گوناگونِ دارد، معدنش بسیار است، از آن جمله در یمن و کناره‌های دریای روم یافت می‌شود. بهترین عقیق یمنی و رومی است که شفاف و درخشان است. کسی که عقیق بر تن دارد، آرام است...[2] [عقیق] از خون‌دماغ، نیز از خونریزی هر عضوی جلوگیری می‌کند.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. مضمونش با مضمون عنوان مربوط در ابن‌بیطار (دست‌نویس، ورق ۴۰۱ ب) بیشتر مطابقت دارد تا با متن *الجماهر* (۱۶۰). عقیق ـ کانی و نوعی خالسدون (chalkēdōn یونانی) است.

۲. در پی آن چند واژهٔ نامفهوم.

۷۲۲. عِکْرِش[1]

اطیوس: این «شجرالکلب»[2] و «حسک الفراخ»[3] است.

به سجستانی **بنو**[4] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: **عکرش، ثیل و نجمه** یک چیزند.

۱. **عکرش** را بیشتر به‌عنوان مترادف ثیل = Agropyrum repens Beauv به‌کار می‌برند؛ نک. شمارهٔ ۲۳۶. شاید هم .Aeluropus repens Desf باشد؛ میمون، ۲۵۱؛ عیسی، ۶۱۶. نیز نک. یادداشت ۲.

۲. **شجرالکَلْب** ـ «گیاه ضدهاری»، نک. شمارهٔ ۸۹، یادداشت ۲ و شمارهٔ ۴۰۰، یادداشت ۵.

۳. **حَسَک‌الفِراخ** ـ «حسک مرغی» (؟). «حسک» را نک. شمارهٔ ۳۴۰.

۴. چنین است در نسخهٔ الف: بُنُو.

۷۲۳. عَکّوب[1]

پولس: [این] گیاه خاردار است.

ابوحنیفه می‌گوید که این «کنگر» است و در جایی دیگر می‌گوید که برخی‌ها آن را «کبر»[2] و برخی دیگر «حرشف» می‌نامند.

۱. مترادف **حَرْشَف** = ارتیشو، کنگرفرنگی = .Cynara scolymus L ؛ میمون، ۱۵۴؛ عیسی، ۶۴$_{۱۹}$؛ Löw، I، ۴۱۱؛ Vullers، II، ۵۷۹؛ Dozy، II، ۱۵۵؛ یا .Silybum marianum Gaertn ؛ سراپیون، ۲۰۳؛ عیسی، ۱۶۹$_{۱۵}$؛ Dozy، II، ۱۵۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الکَبَر** ـ چنین است در نسخهٔ اصلی.

۷۲۴. عِلْک الأَنباط[1]

این «علک‌بطم»[2] است. به رومی **طَرابینثوس**[3]، به سریانی **ریطینی**[4]، نیز **دعتادبطما**[5]، **دعتادارزا**[6]، **دعتادشغاری**[7] [نامیده می‌شود]؛ به فارسی **جک**[8]، نیز **بنزد**[9] است.

پولس و ابوالخیر در *المتن*[10] می‌گویند که صمغ بطم به سریانی **راتینج**[11] [نامیده می‌شود].

صهاربخت: بهترین علک ـ علک‌بطم است.

جالینوس: در یک نسخه علک سرو همیشه سبز[12]، علک صنوبر کوچک و بزرگ[13] همگی با هم «راتینج»[14] نامیده شده‌اند.

ابوالخیر: مردم عراق همه گونه‌های علک را، به استثنای[15] مصطکی و کندر، «علک نبطی» می‌نامند.

ابومعاذ: **بشکجه**[16] و علک‌البطم ـ صمع حبة‌الخضراء است.

حمزه: **فشکزد**[17] ـ علک نبطی است.

دیسقوریدس[18]: یکی از [گونه‌ای این علک] سفید و شفاف شبیه شیشه است و بوی خوشی مانند [بوی] میوه‌های بطم دارد.

می‌گویند که این علک، مصطکی نیز هست، لکن [مصطکی] رومی و این نبطی است. این علک چون برشته یا کهنه شود، آن را با مصطکی می‌آمیزند و هنگامی که [مخلوط] خشک یا جامد شود، شبیه [مصطکی خالص] می‌شود؛ این کامان گداخته است که با آن زخم را می‌چسبانند[19].

صمغ بطم به هندی **جروک**[20] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: علک بطم ممکن است دانه‌هایی شبیه مصطکی اما نرم‌تر باشد و ممکن است چنان [گرد] باشد که به حرکت درآید و گودی را پر کند. تمام انواع کبک[21] دوست دارند همهٔ چیزهای دانه‌گون را بخورند و از این‌روست که در دست مردم‌اند[22].

۱. به عربی «صمغ نبطی» = صمغ .Pistacia terebinthus L ، نیز صمغ پسته = .Pistacia vera L ؛ میمون، ۳۰۱؛ عیسی، ۱۴۱$_{۱۴}$؛ Löw، I، ۱۹۱ـ۲۰۰؛ Dozy، II، ۱۶۳. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. از نظر مضمون تقریباً به‌طور کامل با عنوان شمارهٔ ۱۵۶ که جزء افتادگی‌های نسخهٔ الف است، مطابقت دارد (عنوان شمارهٔ ۱۵۶ از روی نسخهٔ فارسی ترجمه شده است).

۲. **علک‌البطم**، نک. شمارهٔ ۱۵۶.

۳. **ططرا بندثین**، باید خواند **طَرابینثوس** (*τερε'βινθος* یونانی)؛ غافقی، ۱۲۰، ص ۲۶۱؛ Löw، I، ۱۹۴.

۴. **رهطنی**، باید خواند **ریطینی** ـ *ρητι'νη* یونانی، دیوسکورید، I، ۷۱؛ قس. شمارهٔ ۴۵۷.

۵. **عتادبطما**، باید خواند **دُعْتادِ بُطْما**.

۶. **عتا دارزا**، باید خواند **دُعْتادِ آرْزا**.

۷. **دعتا شغاری**، باید خواند **دُعْتادِ شغاری**؛ قس. Löw، I، ۱۹۴؛ یادداشت ۲.

۸. **جَک** ـ چنین است در نسخهٔ الف.

۹. **بسندد**، باید خواند **بَنْزَد**، ازبَنْ ـ بطم و زَد ـ صمغ؛ Vullers، I، ۲۶۳ و II، ۱۷۵. در پی آن واژهٔ نامفهوم «رود».

۱۰. به‌نظر می‌رسد که متن اصلی پولس است نه «حواشی ابوالخیر».

۱۱. **داهیج**، باید خواند **راتینج**، قس. شمارهٔ ۴۵۷ و شمارهٔ ۱۵۶، یادداشت‌های ۲۱ و ۲۳.

۱۲. **علک‌الرو**، باید خواند **علک‌السرو**، نک. شمارهٔ ۵۳۱.

۱۳. **علک‌الصنوبر الصغار و الکبار**، نک. شمارهٔ ۶۴۸.

۱۴. **راتینجات**.

۱۵. **جُسـز** ـ چنین است در نسخهٔ فارسی، ورق ۳۵ الف؛ نک. شمارهٔ ۱۵۶؛ این واژه در نسخهٔ الف ناخواناست.

۱۶. **بُشْکَجَه**.

۱۷. **فُشْکَزد**، قس. «بشکزد» در شمارهٔ ۱۵۶، یادداشت ۲۶.

۱۸. دیوسکورید، I، ۷۱.

۱۹. **هوالکامالی المذاب یجعل لزوقا للجرح**، در فرهنگ‌های *لسان‌العرب*، VII، ۴۱۲ و *تاج‌العروس*، V، ۲۳۰: علک‌الانباط: **هوالکامانُ المُذابُ یجعل لزوقا للجرح**، اما واژهٔ «کامان» توضیح داده نشده است؛ قس. Lane، ۳۰۰۳.

۲۰. **جَروک** (؟).

۲۱. **اجناس الحَجَل**.

۲۲. قس. شمارهٔ ۱۵۶، یادداشت ۲۸.

۷۲۵. عُلّیق[1]

صهاربخت: باید از کرک‌های پنبه مانند موجود در میوه‌هایش پرهیز کرد، زیرا نای را تحریک می‌کند.

ابومعاذ: کیهه[2] به فارسی...[3]

در نسخه‌ای از جالینوس [گفته شده است]: رامنوس[4] همان علیق خاردار با برگ‌های نرم است. در نسخه‌ای دیگر: اوریباسیوس [آن را] باطوس[5] [می‌نامد] و این علیق است.

ابوالخیر در تصحیح [متن] پولس [می‌گوید] که این «عوسج» است. میوه‌های علیق *گس‌تر از توت است و از آنها شیره‌ای غلیظ همانند شیرهٔ غلیظ توت به‌دست می‌آورند[6]. فایدهٔ [شیرهٔ غلیظ] آن در درد گلو بیشتر از فایدهٔ شیرهٔ غلیظ توت است و می‌تواند جانشین شیرهٔ غلیظ گردو[7] شود.

الحاوی: نزد دیسقوریدس «باطوس» است اما در ترجمه [گفته شده] بود که این «علیق» است و علیق همان «عوسج»[8] است.

در بُشت، کنار رودخانه‌ها، گیاهی با خارهای خمیده شبیه عوسج و به بزرگی گل سرخ می‌روید، میوه‌هایی می‌دهد که با [میوه‌های] توت تفاوت ندارد و به زبان آنها[9] **زیراشک**[10] نامیده می‌شود.

در *المقالة الرابعه* [دیسقوریدس گفته می‌شود] که این گیاهی گس و خشک‌کننده است[11].

جالینوس[12] تخم گل‌کلم[13] و ریشهٔ علیق را در یک جا ذکر می‌کند.

نیقولاوس: درختانی وجود دارند که به نوع خود پیوند می‌شوند و با این کار بهتر می‌شوند مانند انجیر به انجیر و تاک به تاک و [درختانی] وجود دارند که به نوع دیگر پیوند می‌شوند مانند سیب به گلابی، قیسوم به دُلب، بطم به زیتون و علیق به بسیاری [دیگر] گیاهان.

ابوحنیفه: این گیاهی از گیاهان خاردار است و بزرگ نمی‌شود؛ اگر چیزی در آن گیر کند، به زحمت از خارهایش رهایی می‌یابد. میوه‌هایی شبیه توت دارد و هنگامی که می‌رسند سیاه و شیرین می‌شوند. می‌گویند که این «درخت موسی»[14] است.

پولس **توث‌العلیق**[15] نام می‌برد. می‌پندارم که این همان چیزی است که در گرگان **نُموش**[16] می‌نامند.

ابوحنیفه: [علیق] از گیاهان خاردار است، خارهایش می‌چسبند و تیزند و به همین جهت آن را «علیق»[17] می‌نامند. میوه‌هایی شبیه توت دارد و هنگامی که می‌رسند سیاه و شیرین می‌شوند[18]، آنها را می‌خورند. آن را به فارسی **الدر**[19] می‌نامند. می‌گویند که این درختی است که موسی در آن آتش دید[20].

۱. Rubus fruticosus L.؛ سراپیون، ۸۷؛ ابومنصور، ۳۹۸؛ ابن‌سینا، ۵۴۳؛ میمون، ۲۹۳؛ عیسی، ۱۵۸۱.

۲. نسخهٔ الف: **کبهه**. باید خواند **کیهه** (نسخهٔ فارسی) ـ نام فارسی «علیق»، Vullers، II، ۹۴۱.

۳. الف: **ادویة** نسخهٔ فارسی: **اَلِذی** (؟)، *محیط اعظم*، III، ۲۲۱: ورد (؟)؛ Lane، ۲۱۳۷: **درکه** (؟). نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «**علیق** نباتی است که به فرغانه **مرویچک** گویند». در زبان تاجیکی امروز آن را **مرمیچون** و **مرمینچون** و در زبان ازبکی **میمونژون** می‌نامند؛ قس. سهاب‌الدینوف، **فرهنگ**، شمارهٔ ۶۵۵-۶۵۶.

۴. **رامنوس** ـ *ραμνος* یونانی. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (I، ۹۷) رامنوس با واژهٔ «عوسج» (نک. شمارهٔ ۷۴۱) ترجمه شده و «علیق» با *βατος* یونانی مطابقت دارد، (دیوسکورید، IV، ۳۱. ابن سینا، ۵۴۳ ـ ۵۴۴) و برخی مؤلفان دیگر «علیق» را از «عوسج» به روشنی متمایز نساخته‌اند.

۵. **باطوس** ـ *βα″τος* یونانی، تئوفراست، ۵۴۰؛ دیوسکورید، IV، ۳۱.

*۶. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۷. **رب‌الجوز** ـ شیرهٔ پخته و غلیظ‌شده از پوست گردو؛ قس. ابن‌سینا، ۱۳۷، بخش «اعضای تنفس و سینه».

۸. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، «عوسج» در عنوانی جداگانه آمده است، نک. یادداشت ۴.

۹. یعنی در گویش مردم بُشت.

۱۰. نسخهٔ الف: **زیراشک**، *محیط اعظم*، III، ۲۳۵: اشک برزین، Vullers، I، ۱۰۵: **اِشکیل چَشم**.

۱۱. قس. دیوسکورید، IV، ۳۱.

۱۲. در این‌جا نسخه‌بردار پ صفحه‌ای کامل از نسخهٔ الف را از قلم انداخته است.

۱۳. **بسیض القُنَّبیط** = .Brassica oleracea L. var. Botrytia L؛ عیسی، ۳۳۴؛ Lane، ۲۵۶۶. می‌پندارند که واژهٔ «قنبیط» از *κωνωπιδι*، *κουνουπιδι* یونانی می‌آید، میمون، ۱۸۴، ص ۹۲، یادداشت ۱؛

Löw، I، ۴۸۶.

۱۴. **شجرة‌موسی**، نک. یادداشت ۲۰. طبق عیسی، ۱۵۷$_{۲}$ = .Rosa canina L (نسترن).

۱۵. **توث‌العلیق** ـ «توت علیقی».

۱۶. **نَمُش**، *محیط اعظم* III، ۲۲۱ ـ ۲۲۲ : در دیلم **نموش** (گویند).

۱۷. **عُلَّیق** از ریشه «عَلِقَ» ـ چیزی را محکم گرفتن.

۱۸. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۱۹. **اَلْبِر** ـ چنین است در نسخهٔ الف؛ قس. یادداشت ۳.

۲۰. قس. *لسان‌العرب*، X، ۲۶۵؛ Lane، ۲۱۳۷. «درخت افروخته اما ناسوز» **تورات** به عربی **عُـلَّیْقَةُ** موسی «عُلَّیْق موسی» نامیده می‌شود؛ بارانف، ۶۸۳. قس. *قرآن کریم*، سورهٔ ۲۰، آیه‌های ۹ و ۱۰ و سورهٔ ۲۸، آیهٔ ۲۹.

۷۲۶. عُلَّیق‌الکلب[1]

ابوالخیر: میوه **علیق‌الکلب** گس‌تر از میوهٔ علیق است.

پولس: باید از پشم موجود در آنها[2] پرهیز کرد، زیرا برای گلو زیان‌آور است.

۱. به عربی «**علیق سگی**» ـ معادل *κυνόσβατος* یونانی (دیوسکورید، I، ۱۰۱) = رز همیشه سبز، نسترن یعنی .Rosa sempervirens L ؛ تئوفراست، ۵۷۵. طبق Löw (III، ۲۱۱) و عیسی، (۱۵۷$_{۲}$) **علیق‌الکلب** = .Rosa canina L (رز سگی). نیز قس. Lane، ۲۱۳۷؛ Dozy، II، ۱۶۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. یعنی در میوه‌ها؛ در نسخهٔ اصلی: «روی آنها» ـ علیها.

۷۲۷. عَلَق[1] ـ زالوها

به رومی **افنوس**[2]، به سریانی **علقثا**[3]، و به فارسی **دیوچه**[4] [نامیده می‌شود].

۱. نام عربی زالو پزشکی Hirudo ؛ ابومنصور، ۴۱۰؛ Lane، ۲۱۳۴.

۲. **اَفْنوس** (؟)؛ نسخهٔ فارسی: **اپنوس**، و در پی آن می‌افزاید: «گویند که معنی آن آکل باشد به لغت تازی یعنی خورنده و برخی به رومی اقدیله گویند [به‌نظر می‌رسد که تحریف افدیله ـ فدیله *βδέλλα* یونانی باشد؛ حنین، ۱۹۶]».

۳. **عِلَقْثا**، قس. بربهلول، ۱۴۳۹$_{۱۸}$.

۴. **دیوچه**، قس. Vullers، I، ۹۶۰؛ نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به هندویی **چوک** گویند [Platts، ۳۹۹: **جُنْک**]؛ در برخی شهرهای فرغانه **زُروک** گویند [قس. Vullers، II، ۱۳۲؛ در زبان ازبکی ـ **زُلُک**] و آنچ از

شهر خواقند به اطراف برند او را عظیم اعتبار کنند».

۷۲۸. عَمَلَّج[1]

ابومعاذ: [این] خربزه‌ای است با پوست سرخ صاف و اندرون سفید؛ آن را با تخمش می‌خورند[2].

۱. چنین است در نسخه‌های الف و فارسی؛ Vullers، II، ۵۸۴: **عَمْلَج** و با این توضیح که آن خربزهٔ زمستانی است.

۲. نسخهٔ الف: **ویؤکل بزره**، باید خواند: **ویؤکل ببزره**.

۷۲۹. عَمَرَّد[1] ـ جعفری

می‌گویند که این **جعفری**[2] است.

۱. چنین است در نسخه‌های الف و فارسی و Lane (۲۱۵۷)، اما در Lane نه به معنای «جعفری». Vullers، II، ۵۸۴: عَمْرُد ـ کرفس است.

۲. **الکرفس**، نک. شمارهٔ ۸۹۶.

۷۳۰. عَنْبَر[1]

این به رومی **ظاظاشیون**[2] است. آن را از ناحیه شِحْر می‌آورند و دارای انواع گوناگون است. بهترین آنها اشهب [خاکستری]، سبک وزن و در محل شکستگی سفید متمایل به زرد است، در آن چیزی مانند چشمان ملخ دیده می‌شود. [نوع بعدی] کوه بر کوه[3] به رنگ آبی است؛ این [دو نوع] به هم نزدیک‌اند. نوع اول به سبب شباهت [رنگش با خاکستر] چنین نامیده شده و دومی ـ از آن روکه از لایه‌ها و صفحه‌ها تشکیل یافته است. سپس [نوع] مند[4]، سیاه و سنگین است؛ پس از آن سمکی[5] است.

می‌گویند که [عنبر] خوب زابجی[6] خاکستری، سپس آبی و پس از آن زرد است. بدترین آنها سیاه است[7].

۱. Ambra اروپایی از این نام عربی نشئت می‌گیرد. **عنبر** ماده‌ای موم‌مانند خوشبوست که در رودهٔ کاشالوت ـ عنبر ماهی .Physeter macrocephalus L تشکیل می‌شود. این حیوان دریایی در کناره‌های اقیانوس هند و اقیانوس آرام یافت می‌شود؛ سراپیون، ۲۲۹؛ ابن‌سینا، ۵۳۸؛ کندی، *کیمیا*، ۱۶۸، شمارهٔ ۵.

۲. نسخهٔ الف: **ظاظاشیون** (؟)، نسخهٔ فارسی: **طاطاشیون**.

۳. **کوه بر کوه**، قس. Vullers، I، ۹۲۲.

۴. المَنْد، قس. Vullers، II، ۱۲۱۶.

۵. **سمک** ـ ماهی.

۶. نسخهٔ الف: **الوابحی**، نسخهٔ فارسی: **زابجی ـ زابَج** ـ جزیره سوماترا؛ Picture، ۱۲۸، یادداشت ۱.

۷. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۳ الف افزوده شده است: «عنبر از حیوان دریایی به‌وجود می‌آید، به بالا روی آب می‌آید و موج آن را به ساحل می‌ریزد. حیوانات ریز دریایی آن را فرا گرفته‌اند و پرندگان به سویشان پرواز می‌کنند تا آنها را برچینند. اگر عنبر روغنی [چسبناک] و پرنده ضعیف باشد، آن‌گاه [پرنده] به آن می‌چسبد و همان‌جا می‌ماند تا بمیرد [سپس سه واژهٔ ناخوانا]. اما اگر پرنده قوی باشد، با جا گذاشتن منقار و چنگال، فرار می‌کند».

۷۳۱. عُنّاب [1]

به سریانی **زیزوفی** [2] [نامیده می‌شود]. می‌گویند که عناب، «غبیراءالصین» [3] است.

۱. Zizyphus sativus Gaertn. ، مترادف Rhamnus zizyphus L. ، سراپیون، ۲۷۱؛ ابومنصور، ۳۹۳؛ ابن‌سینا، ۵۴۱؛ میمون، ۲۹۱؛ عیسی، ۱۹۲v.

۲. نسخهٔ الف: **زیروفی**، باید خواند **زیزوفی**، قس. *σιζυφα*، Löw، III، ۱۴۰.

۳. **غُبَیْراءالصین** ـ «غبیراچینی»، نک. شمارهٔ ۷۴۷. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به لغت رومی او را **زیزُفون** گویند [*ζιζυφον*، Löw، III، ۱۴۰] و به فرغانه درخت او را **سَنْجِدجیلان** گویند [قس. ژلون زده ازبکی]».

۷۳۲. عِنَب خَمْری [1] ـ انگور شرابی

اهوازی: [انگور] به رومی **اصطفیذه** [2] [نامیده می‌شود].

دمشقی: این [نوعی انگور] است که مزه ندارد.

برخی‌ها که انگور را توصیف می‌کنند، می‌گویند که بهترین [انگور] آن است که رز آن کلفت، جوانه‌ها سبز و خوشه‌اش آویخته باشد [3].

۱. Vitis vinifera L. ؛ سراپیون، ۲۲۴؛ ابومنصور، ۳۹۲؛ ابن‌سینا، ۵۵۶؛ عیسی، ۱۹۰e؛ Löw، I، ۴۸.

۲. **إصْطَفیذه** ـ *σταφυλις* ، *ιδος* یونانی، دیوسکورید، V، ۳.

۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۳ الف افزوده شده است: «ابوحنیفه: در **صنعاء** انگوری به نام **مُخَتَّم** [المختم] وجود دارد که چون یک حبه‌اش را وزن کردند بیش از چهار **إستار** بود و یک استار چهار درهم [حدود ۱۲ گرم] است. در عربستان [انگوری به نام] **اطراف‌العَذاری** ـ «دست و پای دوشیزگان» [وجود دارد] (قس. شمارهٔ ۶۷) به رنگ سیاه و مانند بلوط دراز است.

۷۳۳. عُنْجُد [1]

مؤلّف *المشاهیر*: می‌گویند که این کشمش [2] است، اما معمولاً [عنجد] به معنای «هستهٔ کشمش و انگور» است.

ابوحنیفه: **عُنْجُد** و **عُنْجَد** ـ کشمش [3] است.

ابن‌الاعرابی می‌گوید که این دانهٔ کشمش سیاه است.

در هرات هنگامی که [انگور را] در آفتاب [4] خشک می‌کنند، کشمش سفیدگونه [5] به‌دست می‌آید، اگر آن را بیاویزند، زرد [به‌دست می‌آید] و اگر آن را در جایی در سایه پهن کنند، سبز به‌دست می‌آید و چنین است در سراة.

۱. نیز **عَنْجَد** و **عُنْجَد**؛ قس. *لسان‌العرب*، III، ۳۱۰؛ Dozy، II، ۱۸۰.

۲. **الکشمش** ـ نوعی انگور ریز بی‌هسته، نیز کشمش این نوع انگور؛ نک. شمارهٔ ۹۰۸.

۳. **الزبیب**، نک. شمارهٔ ۴۸۱.

۴. نسخهٔ الف: **فی‌المس**، نسخهٔ ب: **فی‌الشمس**، نسخهٔ فارسی: در آفتاب.

۵. نسخهٔ الف: **اقمر**، نسخهٔ فارسی: سرخ.

۷۳۴. عُنْصَل [1] ـ پیاز دریایی

این **اسقال** و **اسقیل** است [2].

۱. یکی از نام‌های عربی پیاز دریایی = Scilla maritima L. ؛ نک. شمارهٔ ۵۴. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۳ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. مضمونش به‌طور کامل با شمارهٔ ۵۴ مطابقت دارد با این تفاوت که برخی جمله‌ها جابه‌جا شده است.

۲. **الإسْقال** و **الإسْقیل**، ادامه‌اش را نک. در شمارهٔ ۵۴.

۷۳۵. عِنَب الثَّعْلَب [1] ـ سگ انگور

بِشْر: به فارسی **روبارزج** [2]، به سندی **قواد** [3] است.

دیسقوریدس: این «اسطروخنوس» [4] است؛ [سگ انگور] بستانی را می‌خورند و آن زیان‌آور نیست، شاخه‌های بسیار و برگ‌های سیاه دارد.

نوعی [سگ انگور] وجود دارد که شاخه‌هایش [ابتدا] بالا می‌روند و [سپس] به زمین خم می‌شوند، میوه‌هایش در کپسول‌هایی شبیه مثانه قرار دارند، نرم و سرخ‌اند و به انگور می‌مانند، آنها را نمی‌خورند.

دیگر [نوع] سگ انگور خواب‌آور [5] است؛ شاخه‌هایش درهم پیچیده، سخت و پر از

برگ‌اند. گل‌هایش بزرگ و سرخ‌اند. میوه‌ها در کپسول [جای دارند] و [از نظر رنگ] به زعفران می‌مانند، پوست ریشه سرخ‌رنگ است. آن میان سنگ‌ها می‌روید.

نوعی [سگ انگور] شبیه درخت زیتون نیز وجود دارد که همین که روییدن آغاز می‌کند، شاخه‌هایش به یک ارش می‌رسند، آنها صاف و هموارند. رنگ برگ‌هایش نیز به برگ‌های زیتون می‌ماند، آنها دراز، باریک و زیبایند. گل‌هایش بزرگ، سفید و چروکیده شبیه گل‌های نخود است، در آنها تخم وجود دارد ـ پنج یا شش دانه کوچک شبیه نخود، نرم، سخت[۶] و متراکم. رنگشان گوناگون است. ریشهٔ این [نوع] به کلفتی یک انگشت است و بین سنگ‌ها، نه چندان دور از آب، می‌روید. این [نوع سگ انگور] خواب‌آور است و اگر از آن زیاد [بخورند]، گاهی نیز می‌کشد. ریشه‌اش را برای [جلب] محبت به‌کار می‌برند[۷].

ابن مندویه: نوعی [سگ انگور] خواب‌آور وجود دارد که باید از آن پرهیز کرد.

محمد بن حبیب: این «عبب‌الثعلب» است و کسی که می‌گوید «عنب‌الثعلب» در اشتباه است.

الربیع بن المُطَوَّق الحجازی می‌گوید که این **عِنَب‌الثعلب** است، آن را «عُبَب‌الثعلب» نیز می‌نامند.

ابوحنیفه: ابوزیاد می‌گوید که عُبَب به اسپند می‌ماند جز این که بالاتر می‌رود؛ کپسول‌هایی[۹] شبیه اسپند دارد. یک اعرابی گفته است که عُبَب دانه‌های زیاد بسیار سرخ دارد که از میوهٔ سدر ریزتر، اما از سگ انگور درشت‌ترند و در پوسته‌ای [قرار دارند]؛ در هر پوسته یک میوه وجود دارد؛ می‌پندارم که این کاکنج[۱۰] است و او می‌گوید که نیست. برگ‌هایش خشن و پهن‌اند و به‌سرعت سوراخ می‌شوند. می‌پندارند که جن‌ها به‌دلیل حسادت با انسان آنها را سوراخ می‌کنند؛ به همین جهت [برگ‌های] سوراخ نشده را برمی‌دارند، ریزریز می‌کنند و آنها را بر [جای] دردناک [بدن] می‌گذارند و این سودمند است.

عُبَب نزد پزشکان به معنای «کاکنج» است.

ابومعاذ: [سگ انگور] پنج نوع است که ابن سرابیون به تفصیل شرح داده است؛ بین آنها [سگ انگور] کشنده وجود دارد.

ابوحنیفه: **ربرق**[۱۱] همان سگ انگور است. **فنا**[۱۲] [نیز] سگ انگور است. برخی مردمان **عشرق**[۱۳] را «فنا» می‌نامند. دانه‌های سگ انگور نه سرخ، بلکه زردفام‌اند، رویشان نقطه‌های سیاه نیز وجود دارد و برخی‌ها نیز سراسر سیاه‌اند. یک [نوع سگ

انگور] یافت می‌شود که دارای شاخه‌های بسیار با سرهای بزرگ و سیاه است. میوه‌ها هنگام شکل‌گیری ابتدا زردرنگ‌اند و سپس سیاه می‌شوند. آن مانند [سگ انگور] آبی برای پوست زیان‌آور نیست.

افلیمون[۱۴] «مارانگور»[۱۵]، «کرفس آبی»[۱۶]، «عوسج کوچک»، «بکجر دشتی»[۱۷] و «ثیل» را جزء گیاهانی ذکر می‌کند که دلالت بر آب دارند.

«عنب‌الثعلب» را به فارسی[۱۸] **کلنکر**[۱۹]، به زابلی[۲۰] **سگ انگور**[۲۱]، به سجستانی **کنکرزی**[۲۲] می‌نامند، و به عربی **فنا** [نامیده می‌شود]. [شاعر] گفته است.

[نقش] رنگارنگ **فنا** بر خورجین‌ها   و پوشیده از گل‌های استوقدوس بستان

در هر منزل که اقامت کردند،

به‌سان قطعهٔ پشم رنگ شده بودند دانه‌های له نشده **فنا**[۲۳]

المُتَنَبّی چشمان باز[۲۴] را [چنین] توصیف می‌کند:

[رنگ] خلوق[۲۵] و در رنگ خلوق است سیاهی **سگ انگور**

برخی مردمان **عِشْرِق** را «فنا» می‌نامند.

ابوحنیفه: سگ انگور نه سرخ بلکه زردفام است، رویشان نقطه‌های سیاه نیز وجود دارد و برخی‌ها نیز سراسر سیاه‌اند[۲۶]. او می‌گوید که این **ربرق**، **ثلثان**[۲۷] و **ثعالة**[۲۸] است.

در ***تفسیرالسّبْعیات*** گفته می‌شود که **فنا** گیاهی است با دانه‌های سرخ که در آنها نقطهٔ سیاه وجود دارد.

ابوعُبَیْدَه می‌گوید: **فنا** گیاهی است که از [دانه‌های] آن قیراط برای وزن کردن تهیه می‌کنند، آنها بسیار سرخ‌اند و اگر آنها را ریزریز کنیم رنگ سرخ‌گون در آنها پدید می‌آید.

۱. به عربی «انگور روباه» = .Solanum nigrum L ؛ سراپیون، ۲۳۲؛ ابومنصور، ۴۰۶؛ ابن‌سینا، ۵۳۷؛ میمون، ۲۹۷؛ عیسی، ۱۷۱۱۷.

۲. **روبارَزْج**، Vullers، II، ۶۳-۶۴: **روبا، روباه تُرْبَک**؛ میمون، ۲۹۷: rūzbārag ؛ Löw، III، ۳۸۰: **روباریج**.

۳. **قَواد** (؟).

۴. نسخهٔ الف: **اطـن‌وخیوس**، نسخهٔ فارسی: **اطـرخیوس**، باید خواند **إسْطِروخنوس** *στρυχνος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۶۲.

۵. **مُنیم**، دیوسکورید، IV، ۶۳: **سطرخنن المُنَوِّم** ـ از *στρυχνον υπνωτικόν* یونانی = Solanum sodomeum L. (قنواتی، ۱۰۵، شمارهٔ ۶۳)، یعنی سگ انگور خاور نزدیک.

۶. چنین است در نسخهٔ اصلی: **لینة صلبة**.

۷. **ویستعمل اصله للحب**، نسخهٔ فارسی: «و بیخ او را در ادویه به‌کار برند اما تخم او را به‌کار نبرند». توصیف این نوع سگ انگور در ترجمهٔ عربی دیوسکورید حذف شده است. طبق ابن بیطار، **تفسیر**، ورق ۳۶ ب، این آن گیاهی است که به یونانی *δορυκνιον* **(دروقـنیون)** نامیده می‌شود = Dorycnium تیره Leguminosae؛ نک. انتکوف، ۱۲۸. ابن‌سینا آن را به‌عنوان نوع پنجم سگ انگور به نام نادرست «وَریطَموس» می‌آورد و می‌گوید: **وزعم قوم ان اصله یستعمل للمحبه** ـ «برخی مردمان می‌پندارند که ریشه‌اش برای [جلب] محبت به‌کار می‌رود»، ابن‌سینا، ۵۳۷، یادداشت ۱؛ **متن عربی**، ص ۳۹۷.

۸. **عُبَب الثعلب**، عُبَب ـ کاکنج = Physalis alkekengi L ؛ عیسی، ۱۳۹$_{۷}$؛ Lane، ۱۹۳۱؛ نیز قس. *لسان‌العرب*، I، ۵۷۴.

۹. **سِنْفَة**.

۱۰. **الکانج**، باید خواند **الکاکنج**، نک. شمارهٔ ۸۷۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «... عبب گیاهی است که میوه‌هایش را در ناحیهٔ فرغانه **عروسِ رَزانی** گویند»؛ قس. شمارهٔ ۸۷۳.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: **الزیرق**، باید خواند **الزِبْرَق**، قس. ابوحنیفه، ۴۵۳؛ ***لسان‌العرب***، ۱۱۴؛ Dozy، I، ۵۰۰.

۱۲. **الفنا**، قس. *لسان‌العرب*، XV، ۱۶۵؛ Lane، ۲۴۵۱.

۱۳. **العِشْـرِق**، نک. شمارهٔ ۷۰۷، اما به‌عنوان مترادف «الفنا» ممکن است .Circaea Tourn باشد؛ عیسی، ۴۹$_{۶}$.

۱۴. **افلیمون**، نک. شمارهٔ ۳۵۲، یادداشت ۷.

۱۵. **عنب‌الحیة**، نک. شمارهٔ ۲۳۸، یادداشت ۱۰.

۱۶. **کرفس‌الماء**، نک. شمارهٔ ۲۳۸، یادداشت ۹.

۱۷. **البَکْجَرالبری** (؟)؛ در شمارهٔ ۲۳۸ (یادداشت ۸): **کَکْردشتی**.

۱۸. نسخهٔ فارسی: به هندی.

۱۹. **کَلَنْکُو**، چنین است در نسخهٔ الف. در فرهنگ‌های دسترس ما چنین معنایی برای این واژه وجود ندارد. شاید تحریف **کَنْتَکاری** (kantakāri) هندی = .Solanum jacquini Willd ـ سگ انگور زرد میوه باشد؛ نک. شمارهٔ ۹۱۰.

۲۰. نسخه فارسی: «به فارسی».

۲۱. سگ انگور، Vullers، II، ۳۰۸. قس. با «اِت اُزُم» ازبکی.

۲۲. **کَنْکَرَزی** (؟)، چنین است در نسخهٔ الف.

۲۳. این شعر را به **زُهَیْر** نسبت می‌دهند؛ *لسان‌العرب*، XV، ۱۶۵؛ ***تاج‌العروس***، X، ۲۸۵.

۲۴. **الباز**.

۲۵. **خلوقیة** ـ رنگ زرد متمایل به سرخ، نک. شمارهٔ ۵۹۵، یادداشت ۱۳.

۲۶. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۲۷. **الثِلْثان**، نشانه‌گذاری‌های دیگری نیز وجود دارد؛ نک. Lane، ۳۸۴؛ ابوحنیفه، ۱۵۹.

۲۸. نسخه‌های ب و پ: **ثفاله**، باید خواند **ثعالة**، قس. ابوحنیفه، ۱۵۹؛ Lane، ۳۳۷.

۷۳۶. عَنَم[1]

اصمعی: این گیاهی[2] است در حجاز، سبز است و در بالا پوشیده از سرخی است و گویی به سرانگشتان می‌ماند؛ آن به درخت می‌پیچد.

ابوعُبَیْدَه: [عنم] سرهای خرنوب شامی[3] است، سبز می‌روید، سپس پیش از تشکیل میوه، در آن سرخی پدیدار می‌شود و هنگامی که میوه به‌وجود می‌آید، سراسر پوشیده از گل‌های سرخ است و میوه‌ها نمایان می‌شوند.

می‌گویند که [عنم] کرمی[4] سبزرنگ است که در بهار در علف‌ها پدیدار می‌شود و آن در شن سرخ رنگ است.

ابوعُمَر: عنم در سمره[5] می‌روید، یعنی ریشه‌اش ریشهٔ سمره در زمین قرار دارد. سپس شاخه‌های آنها درهم می‌پیچند. سمره [عنم] نیست، [عنم] از آن سبز می‌شود[6].

[مؤلف] دیگر: عنم گیاهی است با برگ‌هایی شبیه برگ‌های ریحان، میوه‌هایش مانند «شقایق نعمان» سرخ است اما بزرگ نیست و خودبه‌خود نمی‌روید بلکه در سمره و سیالة[7] می‌روید، روی آنها می‌پیچد و شاخه شاخه می‌شود. [عنم] همراه با هر شاخه [سمره] می‌روید و حتی از نوک آن هم بالاتر می‌رود.

غلام ثعلب: [عنم] گیاهی است که میوه‌های سرخ شبیه عناب می‌دهد. می‌گویند که این گیاهی با میوه‌های سرخ است که در درون سمره می‌روید.

او گفته است: پوست مسک[8] است، رخسارها ـ دینارها، سرانگشتان ـ عنم.

ابوحنیفه: دربارهٔ عنم هم‌رأی وجود ندارد؛ [برخی‌ها] می‌گویند که این گیاهی است با گل‌های سرخ، [برخی دیگر] می‌گویند ـ با میوه‌های سرخ. نیز می‌گویند که این سرهای نرم درختی سرخ رنگ است. [برخی‌ها] می‌پندارند که این رشته‌های کوچک سبز[9] است که تاک انگور به کمک آنها [به چفتهٔ خود][10] بند می‌شود.

***آن گل‌های بسیار سرخ مانند خون دارد[11].**

۱. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد؛ برخی‌ها می‌پندارند که این Loranthus europeus .Jacq مترادف .Viscum album L است؛ عیسی، ۱۱۱$_{۱۱}$. نیز ممکن است که به معنای «لاله کوهی»

.Tulipa montama Lindl باشد؛ عیسی، ۱۸۴$_{۱۵}$؛ بدویان، ۳۵۰۰. نیز قس. Lane، ۲۱۷۸؛ Dozy، II، ۱۸۳. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخهٔ اصلی: **شی** ـ چیز.

۳. **اطراف الخروب الشامی**، نک. شمارهٔ ۳۸۷.

۴. نسخهٔ الف: **یساریع خضر**، باید خواند **أساریع خُضْر** (نسخهٔ پ).

۵. **سَمُرَة**، نک. شمارهٔ ۵۶۹ مکرر.

۶. یعنی از سمرة، ترجمه مشروط است: **والسـمرةلیست مـنها فتخرج مـنها**. در فرهنگ‌ها اشاره می‌شود که «عنم» درون سمره می‌روید؛ Lane، ۲۱۷۸.

۷. **سیالة** ـ .Acacia seyal Del؛ عیسی، ۳$_{۴}$؛ قس. Lane، ۱۴۸۶.

۸. نسخهٔ الف: **ممسک**، باید خواند **مَنک**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۴۸۶.

۹. به‌نظر می‌رسد که منظور پیچک‌های تاک انگور باشد.

۱۰. افزوده از روی *لسان‌العرب*، XII، ۴۲۹؛ Lane، ۲۱۷۸.

*۱۱. احتمال می‌رود که این جمله مربوط به عنوان بعدی باشد.

۷۳۷. عَنْدَم

این درختی است بیابانی که به صورت سرخ می‌روید، دانه‌های ریز دارد که از [تخم‌های] ثفاء یعنی «حُرْف» درشت‌تر است.

دیوان‌الادب: [عندم] «دم‌الاخوین» است.

می‌گویند که این «جولاب»[۳] (؟) است.

[نیز] می‌گویند [که این] بَقَّم است، می‌گویند ایدع[۴] است، اما این ریشه سدر[۵] است؛ برخی‌ها درباره‌اش می‌گویند که این بقم است[۶].

ابوحنیفه: این بقم است؛ یک عرب به من اطلاع داد که گیاه موسوم به ثیل[۷] گل‌های سرخ تیره به نام «عندم» دارد. اما این را از دیگران نشنیده‌ام.

۱. مترادف عربی: الف(**دم‌الاخوین** ـ خون‌سیاوشان، نک. شمارهٔ ۴۳۸؛ ب) بقم، نک. شمارهٔ ۱۶۴. نیز قس. عیسی، ۳۵$_{۱۸}$ و ۳۶$_{۱}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الثُّفّاء**، نک. شمارهٔ ۳۳۳، یادداشت ۶.

۳. **الجـولاب**، احتمالاً تحریف «جولاه» یا «جولاهه» فارسی ـ عنکبوت مربوط به شمارهٔ ۷۳۹، که نسخه‌بردار اشتباهاً به این‌جا آورده است.

۴. **الأَیْدَع** ـ دیگر نام خون سیاوشان، نک. شمارهٔ ۱۱۵.

۵. **عروق‌السدر**، نک. شمارهٔ ۵۲۸.

۶. تکرار در متن اصلی. به‌نظر می‌رسد که این جای متن تحریف شده باشد.

۷. **الثیل**، نک. شمارهٔ ۲۳۸. *الجماهر*: نیل.

۷۳۸. عُنْقُر[۱]

این ریشه «بردی»[۲] است و بردی به فارسی **لُخ**، به سجستانی **تـوت اوی**[۳] [نامیده می‌شود].

۱. ریشه (نیز ساقه) .Cyperus papyrus L است؛ عیسی، ۶۶$_{۱۱}$. قس. شمارهٔ ۱۳۸، یادداشت‌های ۶ و ۷. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۴ ب نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۲. **البردی**، نک. شمارهٔ ۱۳۸.

۳. **توت اویْ** (؟).

۷۳۹. عنکبوت[۱]

به سریانی **گواغی**[۲]، به رومی **ارخاخنا**[۳] و **ارخنا**[۴] است.

۱. Aranea؛ قس. سراپیون، ۲۳۰؛ ابومنصور، ۴۱۱؛ ابن‌سینا، ۵۴۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **کواعی**، باید خواند **گواغیْ**، قس. بربهلول، ۴۵۹$_{۱۵}$.

۳. **آرْخاخْنا**، ظاهراً نوشتار نادرست أراخْنا، نک. یادداشت ۴.

۴. ارخیا، باید خواند **ارخنا** ـ *α´ραχνη* یونانی، دیوسکورید، II، ۶۱؛ بربهلول، ۲۹۳$_{۲۵}$.

۷۴۰. عود[۱]

به هندی **اگر**[۲] و به رومی **الواس**[۳] است.

الخلیل: **کبا**[۴] نوعی عود است.

در زبان عربی برای «عود» نام‌های بسیار وجود دارد و آن دارای انواع گوناگون است. *بهترین آنها هندی، سیاه، چرب، سنگین و معروف به «بنگالی»[۵] است. سپس [نـوع] **صنفی**[۶] است که بویی تندتر از [نوع] هندی دارد، سیاهی‌اش با زردی آمیخته است[۷]. گونه‌ای از صنفی به‌نام «صنفیری»[۸] وجود دارد که به خوبی اولی نیست.

سـپس [عـود] **قـماری**[۹] است ـ سبک‌وزن و سفیدگون، چرب نیست و آن را در معجون‌ها به‌کار می‌برند. پس از آن [نوع] **جندرانی**[۱۰] است که از هر لحاظ پست‌تر از قماری است[۱۱].

نیز نوعی دیگر معروف به **اشباه**[۱۲] وجود دارد، سیاه و سنگین است و بویی بسیار ناچیز دارد. از آن لوازم گوناگون[۱۳] و مجسمه‌های کوچک[۱۴] تهیه می‌کنند یا این که با عود هندی می‌آمیزند[۱۵].

سپس [نوع] **تبوک**[۱۶] است، آن را «باد بیزنی»[۱۷] می‌نامند که به معنای «بادزنی» است و به شاخه‌های خرما می‌ماند که از آنها بادزن[۱۸] تهیه می‌کنند. آن سفید و سبک است و چرب نیست.

دربارهٔ «عودلجرابی»[۱۹] می‌گویند که این دارشیشعان است اما درست نیست. [دیگران] می‌گویند که این نوع بدعود است[۲۰].

۱. Aloexylon agallochum Lour. مترادف Aquilaria agallocha Roxb ؛ سراپیون، ۲۶۶؛ ابومنصور، ۳۹۵؛ ابن‌سینا، ۵۳۹؛ میمون، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۰٫۰۱، عود به‌عربی به‌معنای «درخت، چوب» است.

۲. **اَگَر - اَگُرُو** سانسکریت، **اَگَر** یا **اَگُر** هندی؛ Dutt، ۲۹۰؛ Platts، ۷۰.

۳. **اَلواَس** $\alpha'\lambda\acute{o}\eta\varsigma$ یونانی، Löw، III، ۴۱۳ این واژه نیز به یونانی به معنای Aloe، صبر است؛ ***فرهنگ یونان باستان به روسی***، ۸۶.

۴. الکِباء، قس. *لسان‌العرب*، XV، ۲۱۴؛ عیسی، ۱۰٫۰۱.

۵. **بنگالی**.

۶. **الصَنْفی**، صَنْف - نقل عربی چمپا سانسکریت - استانی در هندوستان. **منابع عربی**، I، ۳۷۸.

۷. در پی آن واژه «عطار» (؟).

۸. **صنفیری**، از نام «صنفیر»؛ نک. همین‌جا، ص ۱۵۳، یادداشت ۲۱.

۹. **القماری**، از نام «قَمار» یا «قِمار» - خِمِر، کامبوج، **منابع عربی**، I، ۳۶۷. ابن‌سینا (۵۳۹) **کُماری** (؟).

۱۰. **الجَنْدَرانی**.

*۱۱. در Picture، ۱۲۸ درج شده است.

۱۲. **الأَشْباه**.

۱۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «چون مهره‌های شطرنج، ترازودان (کفه ترازو).»

۱۴. یا **بتها** - **النُصُب**.

۱۵. سپس باز هم واژهٔ «عطار» (؟).

۱۶. **تبوک** (؟).

۱۷. **بادبیزنی** از «بادبیزن» (بادزن) فارسی.

۱۸. یا **دستهٔ بادزن** - «دستجة المرْوَحة»، نسخهٔ فارسی: بادبیزن‌ها.

۱۹. **العودللجرابی**، باید خواند **العود اللّجْرابی**، نسخهٔ پ: **العودالجرابی**، قس. شمارهٔ ۴۱۵، یادداشت ۹.

۲۰. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۴ ب با خط ریز که به دشواری خوانده می‌شود، نوشته شده است: «بهترین عود - هندی معروف به «سمندوری» است [**سَمَنْدور** - نام جایی در هند، Platts، II، ۳۲۳]. ویژگی آن در آمیختگی خوب با عنبر و مشک است. اما اگر چیزی غیر از عود را با این دو بیامیزیم و روی آتش قرار دهیم، آنگاه به سبب نبود درآمیختگی [خوب]، بوی این خارجی [ناخالصی] منتشر می‌شود نه آن دو [در پی آن چند واژه که خوانده نمی‌شود]. سپس [نوع] **قاقُلی** [**القاقلی** از نام «قاقلة» جایی در سوماترا، Dozy، II، ۲۹۶]، سپس **صنفی**، سپس **قماری**، سپس **بنکالی** [بنگالی] و این هندی امروزی است، سپس اشباه است. اصل عود درختانی است در بوته‌زارهای آن سوی کوه که راه دسترسی به آنها وجود ندارد. آن سوی کوه آب است و در برابرش دریا؛ در کوه گذرگاهی وجود دارد که آب از طریق آن به دریا می‌ریزد و درختان عود افتاده را با خود می‌برد. نزدیکان سلطان مراقبند و چون [درخت عود] را یافتند، آن را برای چند سال زیر خاک می‌کنند، سپس بیرون می‌آورند، تمیز می‌کنند و با کارد و رنده می‌تراشند. هدف آنها از زیر خاک کردن این است که آنچه پوک و سبک است بپوسد و [چوب‌های] سفت و محکم باقی بماند». بخش اعظم این حاشیه در Picture، ۱۲۸ درج شده است.

۷۴۱. عَوْسَج[۱]

این «امغیلان»[۲] است؛ [**عوسج**] به سریانی **هطی و هطاطی**[۳]، به فارسی **شَکْرخار**[۴] [نامیده می‌شود]؛ ابومعاذ **تَنْگِز**[۵] [می‌نامد]، به سجستانی **دیوخار**[۶] است و در میان مردم به **سپیدخار**[۷] مشهور است.

دیسقوریدس[۸]: [**عوسج**] در شوره‌زارها می‌روید، خارها و برگ‌های دراز چرب و نرم دارد. نوعی دیگر یافت می‌شود که سیاه است با برگ‌های پهن و سرخ‌گون، درازای شاخه‌هایش پنج ارش و میوه‌اش سفید، هموار و نرم است.

[مؤلف] دیگر: **عوسج**، خار سپید است که در شنزارها می‌روید، برگ‌های سبز، ریز و دراز و میوه‌های سیاه گرد، مانند فلفل دارد. این «سگ انگور» است.

می‌گویند که میوه [**عوسج**] را «مُصْع»[۹] می‌نامند. [گیاه][۱۰] معروف به «عوسج» در سجستان همانا این است و نه آنچه دیسقوریدس نام می‌برد. میوه‌هایش را «انگورک توره»[۱۱] می‌نامند، زیرا شغال‌ها آن را دوست دارند و از آن بسیار می‌خورند و حتی در فصل [عوسج] می‌توان آنها را با دهن و بینی سیاه دید.

[شاعر] گفته است:

بخشم نخل را که بر خود نهاده خار   انگشتان برانند از چیدن بار

عوسج لعنتی چرا برون دهد خار بی‌بار، کاش بشدی [illegible]
گیریم که سلاح دفع میوه‌چین ندارد به میوه‌چینی ورا بس است [illegible]

می‌گویند که [عوسج] «اشکیل چشم» است.

ابن دُرَیْد: مُصْع میوه عوسج است.

می‌گویند که میوه [عوسج] بَرَم[13] است.

مؤلّف *المشاهیر* هر دو را نام می‌برد.

ابوحنیفه: [عوسج] از گیاهان خاردار است، میوه‌های سرخ گرد شبیه مهره‌ [illegible] به نام «مُصْع» دارد. موش‌های صحرایی[14] بسیار دوست دارند از آنها بخورند [illegible] کنند. دربارهٔ میوه‌اش می‌گویند که آن سرخ مایل به زرد است، به سگ [illegible] پرشمار، شیرین و خوردنی است. عوسج چون بزرگ شود، «غرقده»[15] [illegible]

نیز می‌گویند که این گیاه به عناب می‌ماند جز این که میوه‌هایش ریز است [illegible] چیزی همانند تخم انجیر وجود دارد.

۱. Lycium afrum L.، مترادف Rhamnus infectoria L.، یا [illegible] europaeum L.

سراپیون، ۲۰۵ و ۲۵۶؛ ابومنصور، ۴۰۷؛ میمون، ۲۹۴؛ عیسی، ۱۱۲₁₅. نیز قس. ابن سینا، [illegible]

۲. أمّ غَیلان، قس. Löw، III، ۳۶۳؛ اما معنای اصلی ام غیلان ـ «اکاسیا» صمغ عربی [illegible] شمارهٔ ۹۵.

۳. هَطَی و هَطاطی، قس. Löw، III، ۳۶۲.

۴. شَکْرخار با سکون «کاف» (نسخه فارسی)؛ Vullers، II، ۴۴۱: شَکَرخار؛ نسخهٔ [illegible] شکرخار به فارسی ـ «خار قندی».

۵. نسخهٔ الف: تنکر، باید خواند تَنْگِز، قس. Vullers، I، ۴۷۰.

۶. دیوخار، چنین است در نسخهٔ فارسی و Vullers، I، ۹۶۰؛ نسخه‌های الف، ب، پ [illegible]

۷. سپیدخار، قس. Vullers، II، ۲۱۶.

۸. دیوسکورید، I، ۹۷.

۹. یا مُصَع، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۳۳۹.

۱۰. نسخهٔ فارسی جمله را با «ابوریحان گوید» آغاز می‌کند.

۱۱. انگورک توره ـ انگورک شغال.

۱۲. اسکیلم چشم، باید خواند اِشْکیل چَشُم، قس. Vullers، I، ۱۰۵.

۱۳. البَرَم، قس. Lane، ۱۹۵.

۱۴. الجُرذان، نسخهٔ فارسی: ملخ، یعنی «الجراد» می‌خواند.

۱۵. غَرْقَدَة، قس. Lane، ۲۲۵۱.

۷۴۲. عَویثة[1]

به سریانی طرکینا[2] و به فارسی ترینه[3] است زیرا در آن سبزی[4] می‌گذارند.

۱. *لسان‌العرب* (II، ۱۷۰) اشاره می‌کند که عویثه قرصی است که با افزودن «البقلة‌الحمقاء» (شمارهٔ ۱۵۸) و روغن زیتون خوشمزه شده است. اما در فرهنگ‌های فارسی توضیح می‌دهند که این نوعی نانخورش است که تهیدستان آن را به طعام آردی می‌افزایند، شیوهٔ تهیه آن را نیز شرح می‌دهند؛ نک. Vullers، I، ۴۴۳ در مقالهٔ ترینه.

۲. طَرْکینا.

۳. ترینه، قس. Vullers، I، ۴۴۳.

۴. البقول، مؤلّف می‌خواهد بگوید که «ترینه» فارسی از «تره» می‌آید.

۷۴۳. عین‌البقر[1]

عین‌العجل[2] نیز نامیده می‌شود.

جالینوس بوبثالمیون[3] [می‌نامد]. به عربی بهار[4] و به فارسی گاوچشم[5] نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: عین‌البقر نوعی انگور در سراة است، سیاه است اما نه مثل قطران، دانه درشت[6] اما نه زیاد شیرین. آن را غاوشیرک[7] می‌نامند.

۱. به عربی «چشم گاو»؛ چند گیاه را چنین می‌نامند، اما در این‌جا به این دو معناست: Anthemis arvensis L. (نک. شمارهٔ ۱۸۹) و انگور درشت و سیاه (قس. Lane، ۲۲۱۵).

۲. عین‌العِجْل ـ چشم گوساله، قس. Vullers، II، ۹۴۵، گاوچشم. Dozy، II، ۱۹۷ و عیسی، ۱۷₁₈: عین‌الحَجَل ـ «چشم کبک».

۳. بوبثالمیون *βουφθαλμον* یونانی، قس. شمارهٔ ۱۸۹، یادداشت ۲.

۴. البهار؛ نک. شمارهٔ ۱۸۹.

۵. گاوچشم، قس. شمارهٔ ۱۸۹، یادداشت ۵.

۶. نسخهٔ الف: عظیم‌الجنب، باید خواند عظیم‌الحَبّ (نسخهٔ پ)؛ نسخهٔ فارسی: دانهاء او بزرگ بود.

۷. عـاوشیرک، باید خواند غـاوشیرک (غاو = گاو)؛ اما گاوشیر یا جاوشیر صمغ گیاه Opopanax Chironium Koch. است، نک. شمارهٔ ۲۴۱.

۷۴۴. عید[۱]؟

[این] گیاهی کوهی است که به‌صورت شاخه‌هایی به رنگ غبار در قلهٔ [کوه‌ها] می‌روید؛ نه برگ دارد و نه گل؛ گره‌های بسیار و ریشهٔ کلفت دارد، بلندی‌اش حدود یک وجب است. پوستش را می‌کوبند و بر زخم تر می‌گذارند و این، گوشت را می‌رویاند.

۱. تعریف این گیاه را در کتاب‌های دسترس نیافتیم. متن این عنوان با توصیف این گیاه در فرهنگ *لسان‌العرب*، III، ۳۲۲؛ Lane، ۲۱۹۰ مطابقت می‌کند.

حرف غ (غین)

۷۴۵. غاریقون[۱]

رازی: [غاریقون] را نمی‌توان آمیخت.

[غاریقون] اگر سبک وزن، درمحل شکستگی صاف، کناره‌ها بسیار سفید و سبک وزن[۲] باشد و در چشیدن احساس شیرینی و در پی آن تلخی شود، پس نیکوست، اما اگر به هم فشرده، نزدیک به‌چوب، زردرنگ، نه‌چندان صاف و درهم برهم باشد، *یعنی بد است.[۳]

۱. *α'γαρικο'ν* یونانی، Agaricum لاتین = polyporus officinalis Fr. ، سراپیون، ۱۹۱؛ ابومنصور، ۱۶؛ ابن‌سینا، ۸۰۲؛ غافقی، ۲۴؛ عیسی، ۱۴۶$_{۱۲}$.

۲. تکرار در نسخهٔ اصلی.

*۳. افزوده از روی نسخهٔ فارسی. در پی آن در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۹۵ ب با خط ریزتر و ناخوانا نوشته شده است: «[غاریقون] ریشهٔ درخت یا گیاه... مرکب از جوهر خاکی و هوایی است. جانشین آن شیرابه افربیون است. ابن ماسویه: جانشین آن... تربد با یک چهارم وزن صبر زرد مرغوب است. بهترین [غاریقون] - تازه و سفید است، با دست به آسانی خرد می‌شود و به‌صورت آرد درمی‌آید. آن در حدود ارمنستان [؟] می‌روید. می‌گویند که [غاریقون] ریشه گیاهی است. [برخی دیگر] می‌گویند که در درون درخت، مانند قارچی از پوسیدگی می‌روید. این همان درختی است که «شربین» نامیده می‌شود و در سرزمین **اسقثیة** [اسفه؟] و سرما طیقی... می‌روید. [آن] روی درخت قطران [نک. شمارهٔ ۵۸، یادداشت ۱۴، به‌وجود می‌آید]. بهترین [غاریقون] آن است که از تراشه‌های صاف و هموار تشکیل شده باشد. بهترین آن [غاریقون] ماده است که چون بریده شود، لایه‌های صاف در درونش نمایان می‌شود... نر از هر طرف هموار و گرد است. [غاریقون] ماده با اندرون سفید و سخت را برمی‌گزینند... مزه‌اش تند است و زبان را می‌سوزاند».

۷۴۶. غار[۱]

این به رومی **دافنیدوس**[۲] است.

بِشْر: [غار] به فارسی **دهمست**[۳]، به سندی **شنکر**[۴] [نامیده می‌شود].

دانهٔ [غار] به اندازهٔ لوبیا، سفید متمایل به زرد، نوک تیز، چرب و شکننده است.

ارجانی: دانهٔ [غار] را «حب‌الدَهْمَشْت» می‌نامند و آن به شکل فندق ریز است، رویش پوسته‌ای نازک وجود دارد. اگر بر آن فشار وارد کنیم به دو نیمهٔ سخت می‌شکند، سیاه مایل به زرد، خوشبو و چرب است.

رازی: [آن] به مغز فندق می‌ماند، بسیار ریز و از نظر اندازه نزدیک به پشکل [گوسفند] و پوشیده از پوستهٔ سیاه است.

بقیهٔ داستان با آنچه ارجانی توصیف می‌کند، مطابقت دارد جز این که [رازی] می‌افزاید که اگر آن را بشکنیم، به‌دست می‌چسبد.

الحاوی: برگ‌های [غار] «دهمست» نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: [غار] درختی بزرگ است با برگ‌هایی درازتر از برگ‌های بید و میوه‌هایی ریزتر از فندق با پوستهٔ سیاه. در آنها مغزی است که در ترکیب داروها وارد می‌شود، برگ‌هایش خوشبویند و در عطر به‌کار می‌روند. میوهٔ [غار] دهمست است و این [واژه] عربی نیست. مردم شام خم‌های شراب را [با برگ‌های غار] می‌پوشانند تا [شراب] خوشبو شود. آنها می‌پندارند که این کار از فاسد شدن شراب [نیز] پیشگیری می‌کند؛ آنها [غار] را «رند»[۵] می‌نامند.

اوریباسیوس دافنی[۶] [می‌نامد].

ارجانی: جانشین برگ‌های [غار] سیسنبر خشک است.

ابن ماسویه: جانشین روغن غار دو برابر آن دانهٔ غار و هم‌سنگش پسته است.

۱. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **حب‌الغار**. «غار» نام عربی .Laurus nobilis L است؛ سراپیون، ۱۹۲؛ ابومنصور، ۴۱۳؛ ابن‌سینا، ۸۰۳؛ میمون، ۴۰۴؛ عیسی، ۱۰۵$_{۲۰}$.

۲. نسخهٔ الف: **ارقونیدوس**، نسخهٔ فارسی: **ازفونیدوس**؛ احتمالاً تحریف **دافنیدوس** دیوسکورید I۸۴؛ قس. شمارهٔ ۴۴۸، یادداشت ۵؛ نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به یونانی **ذفانوس** گویند و **دفنیقوقون** گویند [*δαφνο'κοκκα* یونانی، Löw, Pf. ۲۹۹]، به زبان لطینی **لاوروا** [laurea] گویند».

۳. **دَهْمَشْت**، نک. شمارهٔ ۴۴۸.

۴. نسخه‌های فارسی و پ: **شَنْکَر**، نسخه‌های الف و ب: **شیکر** (؟).

۵. **الرَّنْد**، نک. شمارهٔ ۴۷۳.

۶. **دافنی** ـ $\delta\acute{\alpha}\varphi\nu\eta$ یونانی، دیوسکورید، I، ۸۳؛ قس. شمارهٔ ۴۳۲، یادداشت ۲.

۷۴۷. غُبَیْراء

اگر گل **غبیراء** را بو کنیم، سبب زکام شدید می‌شود، درمان این [زکام] بو کردن برگ‌های بید است. هنگامی که شیرهٔ گل‌های غبیراء بیرون می‌زند، از آنها مایعی می‌چکد که بوی پیشاب موش می‌دهد.

* حمزه: [این] به زبان مردم فارس **سلسک**[۲] است؛ **سلس**[۳] نام فرشته‌ای است و **خرزه سلس**[۴] از همین‌جاست. **درهٔ سلس** دره‌ای است که نیزه می‌راند[۵] [؟]. ریحانه[۶] را «سیس بوان»[۷] می‌نامند که دارویی است به نام «سِلِس» و این «مکنان»[۸] است.

ابوحنیفه: [غبیراء] به سبب رنگ برگ‌هایش چنین نامیده شده است.[۹]

ابونواس: گر میوه خواهد دلت   غبیراء خواه از بوی خوش [غبیراء]

۱. نام عربی: الف) .Sorbus domestica L، مترادف Pirus sorbus Gaertn؛ ابومنصور، ۴۱۲؛ ابن‌سینا، ۸۰۱؛ میمون، ۴۰۵؛ عیسی، $۱۵۱_{۱۸}$؛ ب) .Elaeagnus angustifoli L (سنجد)؛ سحاب‌الدینوف، ۲۶۰؛ *محیط اعظم*، III، ۲۴۲؛ نیز قس. اننکوف، ۱۳۱.

۲. **سِلِسَک** (؟)، چنین است در نسخهٔ الف، نسخهٔ فارسی: **سَسْنَک**.

۳. **سِلِس**، نسخهٔ فارسی: **سِسِنْ**.

۴. **خَرَزَه سِلِس** ـ «مهره سلس»؛ نسخهٔ فارسی: مهرهٔ که او را «خرزهٔ سِسِنْ» گویند به لغت عرب به آن فرشته نسبت کرده‌اند. **سَلْس** به عربی به معنای «نخی است که مهره‌ها را با آن به رشته می‌کشند»؛ lane ۱۴۰۴.

۵. نسخهٔ الف: **وادی سلس وادی یطرد الرماح**، نسخهٔ فارسی: و از خواص آن مهره آن است که باد را از امعا براند [به‌جای «الرماح» می‌خواند «الریاح»] چون بر شکم بسته شود و موضع آن مهره وادی معروف است.

۶. **رَیْحانَة**، شاید **رَیِّحَة** باشد، زیرا چند گیاه را، از آن جمله **مَکْنان** (lane ۱۱۸۲) که در این‌جا از آن نام برده می‌شود، «رَیِّحَة» می‌نامند؛ نک. یادداشت ۸.

۷. سیس بوان (؟).

۸. نسخهٔ الف: **مکان**، باید خواند **مکنان**، قس. *لسان‌العرب*، XIII، ۴۱۴؛ lane ۱۱۸۲ و ۳۰۲۲. **مکنان** در فرهنگ‌ها همچون علفی شبیه برگ‌های کاسنی توصیف می‌شود. تعلق قطعهٔ *۸ به این عنوان مورد تردید است.

۹. **غبیراء** از «غُبْرَة» (خاکستری، رنگ غبار) ساخته شده است.

۱۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «پارسیان [غبیراء] را **سنجد آردک** گویند».

۷۴۸. غَرَب[۱] ـ بید

این به رومی **الیکا**[۲]، به سریانی **عربثا**[۳]، به فارسی **بده**[۴] است.

صهاربخت: شیرابهٔ بید که میان مردم به «بورق بید» مشهور است، این‌گونه [به‌دست می‌آید]: هنگام شکفتن برگ‌ها برش می‌دهند و صمغ جاری شده را جمع می‌کنند.

اوریباسیوس، «اطیا»[۵] [می‌نامد].

۱. .salix babyLonica L (بید مجنون)؛ سراپیون، ۸۶؛ ابومنصور، ۴۱۵؛ ابن‌سینا، ۸۰۹؛ میمون، ۳۹۳؛ عیسی، $۱۶۰_{۸}$.

۲. نسخهٔ الف: **الیطا**، باید خواند **اَلیکا** *ε'λικη* یونانی؛ تئوفراست (۵۴۲) بید شکننده = .Salix fragilisl را چنین نامیده است.

۳. نسخهٔ الف: **عرثیا**، باید خواند **عَرْبَثا**، قس. Jöw، III، ۳۳۸.

۴. **بَدَه**، قس. vullers، I، ۲۰۶.

۵. **إطیا** ـ *ι'τε`α* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۱.

۷۴۹. غِراء[۱] ـ چسب

صهاربخت: [چسب] تهیه شده از گرد آسیا[۲]، از پوست، و چسب ماهی است.

جالینوس: **قلا**[۳] که از آرد سفید[۴] به‌دست می‌آید، برای کتاب [اختصاص یافته است].

الحاوی و دیسقوریدس[۵]: [چسب] تهیه شده از پوست گاو هم سیاه است و هم سفید.

دیسقوریدس[۶]: [چسب ماهی چسبی است که] از شکم ماهی بزرگ[۷] تهیه می‌شود. بهترین [چسب ماهی] در بنطس[۸] است و آن سفید و چرب است و به‌سرعت حل می‌شود.

[چسب] به یونانی **قُلّاَ** [نامیده می‌شود].

[چسبی که] از کیسهٔ شنای ماهی در بنطس تهیه می‌شود سفید است و **إکتوقُلّا**[۹] نامیده می‌شود.

چسب پوست گاو را می‌سوزانند، می‌شویند و به‌جای توتیا به‌کار می‌برند.

۱. قس. سراپیون، ۵۴۰؛ ابومنصور، ۴۱۶؛ ابن‌سینا، ۸۰۶؛ میمون، ۳۲۱. در این‌جا سخن از سه نوع چسب است: از آرد سفید (نشاسته)، از پوست گاو و از ماهی.

۲. **غبار الرحاء** ـ *σεμίδαλις* یونانی (حنین، ۲۲۱)، یعنی آرد بسیار نرم و ریز؛ قس. شمارهٔ ۵۶۸، یادداشت ۲.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **فلا**، باید خواند **قُلاّ** ـ *κόλλα* یونانی، دیوسکورید، II، ۸۶.

۴. **السمیذ** نک. شمارهٔ ۵۶۸.

۵. قس. دیوسکورید، III، ۸۲.

۶. قس. دیوسکورید، III، ۸۳.

۷. نسخهٔ الف: **بطن سمکة کبیرة**، دیوسکورید، III، ۸۳: **من نفاحة سمکة عظیمة** ـ «از کیسه شنای ماهی بزرگ.»

۸. نبطش، باید خواند **بُنْطُس**.

۹. **اکتوو قلا** ـ *ἰχθυοκόλλα* یونانی، دیوسکورید، III، ۸۳.

۷۵۰. غَرّاء و غُرَیْراء[۱]

ابوحنیفه: این یکی از علف‌های دشتی معطر است، گل‌های بسیار سفید دارد و به همین جهت غرّاء[۲] نامیده شده است. این گیاه شبیه گیاه هویج است، تخمش نیز به تخم [هویج] می‌ماند و آن تلخ است.

۱. نام عربی .Sison amomum L، مترادف .Sium amomum DC؛ عیسی، ۱۶۹$_{۲۶}$؛ Löw، III، ۴۷۲-۴۷۳؛ بدویان، ۳۲۱۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. غَرّاء مؤنث صفت «أغَرّ» ـ سفید.

۷۵۱. غَرَز[۱]

ابوحنیفه[۲]: این نی‌ای[۳] است که از آن غربال تهیه می‌کنند، آن را «غُرَیْز»[۴] نیز می‌نامند. آن در ترکیب داروها وارد می‌شود، پزشکان آن را «قنطوریون»[۵] می‌نامند.

۱. .Juncus arabicus Post؛ عیسی، ۱۰۲$_{۱۰}$، Jane ۲۲۴۶. نیز ممکن است به‌معنای «علف هفت‌بند» = .polygonum aviculare L باشد؛ عیسی، ۱۴۵$_{۶}$. نیز قس. Dozy، II، ۲۰۶. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. ابوحنیفه، ۲۱.

۳. یا **نی بوریا** ـ الأسَل = .Juncus acutus L، .J. arabicus Post؛ میمون، ۳۷۲؛ Jane ۵۹.

۴. یا **الغُرَیز**، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۵. **قنطوریون**، نک. شمارهٔ ۸۶۲.

۷۵۲. غَنْلَج[۱]

ابوحنیفه[۲]: این شاخه‌هایی است که تا یک وجب بالا می‌رود، برگ‌های ریز، گرد و چسبناک دارد؛ گل‌هایش شبیه گل‌های مرو کوهی[۳] است. لباس را با آن می‌شویند و آن تمیز می‌کند. آن را به من نشان دادند و آن به بنگ سیاه[۴] می‌ماند.

۱. .Geranium arabicum Forsk؛ عیسی، ۸۷$_{۳}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. قس. *لسان‌العرب*، II، ۳۳۶؛ *تاج‌العروس*، II، ۸۱.

۳. **المروالجبلی**، قس. شمارهٔ ۹۷۷؛ نسخهٔ پ: **المرالجبلی**.

۴. **البنج الاسود** نک. شمارهٔ ۱۸۰.

۷۵۳. غَضَف؟[۱]

ابن دُرَیْد[۲]: این برگ‌هایی دراز است که از آنها تازیانه[۳] می‌سازند.

**دیوان اللغة*: [غضف] درختی است که در هند [می‌روید]. آن به خرما می‌ماند، از برگ‌هایش جوال و حصیر تهیه می‌کنند.

[در] ***تاریخ ثابت*** [متنی] به خط ثابت بن قره دیدم[۴] در این باره که نزدیک دروازهٔ شام از سوی غرب یک درخت خرما یافت می‌شود که به‌عنوان میوه، تمرهندی می‌آورد[۵].

مردم منصوره[۶] می‌گویند که این درختی است که به زبان مردم سیراف، **عمان و بصره الخوص المکری**[۷] و نزد مردم **منصوره** «غضف» نامیده می‌شود. به سندی **قلبخ**[۸] [نامیده می‌شود] و فقط تا قد آدمی بلند می‌شود. میوه‌هایش به‌صورت تخمدان پدید می‌آیند، [تخمدان] می‌شکنند، دانه‌ها مانند خرمای نارس‌اند که سپس سیاه، رسیده و شیرین می‌شوند. آنها خوردنی‌اند، هستهٔ آنها سخت، گرد و ریزتر از فندق است. در مکه آنها را می‌تراشند و تسبیح می‌سازند.

[غضف را] از مرز تیز می‌آورند [که از آن‌جا] تا منصوره صدوبیست فرسخ است[۹]. تمام دره‌های[۱۰] [این‌جا] پر است [از این گیاه] و من بارها آنها را به‌صورت شاخه‌هایی به اندازهٔ یک ارش دیده‌ام که از زمین بیرون می‌زنند؛ برگ‌ها به شکل انگشتان دست از کناره‌ها می‌رویند. از کنار یک بوته که ریشه‌اش را جریان آب شسته بود گذشتم، شبیه تنهٔ درخت خرما بود که بر زمین افتاده باشد و آن[۱۱] شاخه‌هایش است.

در ***مسالک الجیهانی*** [گفته شده است که غضف] نوعی خرمای دشتی است که از شاخه‌هایش حصیر تهیه می‌کنند.[۱۲]

ابوحنیفه: حصیر بافته شده از [غضف] «سِمام» نامیده می‌شود که مفردش «سُمَّة»

است؛ [آن] تا بیست سال به‌جا می‌ماند. تنهٔ غضف به بلندی دو ارش است. [سپس] می‌گوید: برگ‌های محکم دارد، از آنها سبدهایی[13] می‌بافند که چیزهای گوناگون را با آن حمل می‌کنند همان‌گونه که با جوال حمل می‌کنند. از آنها کیسه‌هایی [نیز] تهیه می‌کنند که [مدت‌ها] به‌جا می‌مانند. این گیاه به درخت خرما می‌ماند جز این که بلند نیست و بر سرش خرمای تنفرانگیز پدید می‌آید که خوردنی نیست.

۱. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد. در فرهنگ‌های عربی اشاره می‌شود که این درختی شبیه درخت خرمای کوچک است؛ *لسان‌العرب*، IX، ۲۶۸؛ Lane ۲۲۶۷.

۲. خوص.

۳. **الخِلال** جمع «الخَلَل»، *لسان‌العرب*، IX، ۲۶۹؛ Lane ۲۲۶۷: جلال جمع جُلّة ـ سبد، زنبیل.

۴. نسخهٔ فارسی: «ابوریحان گوید در بعضی از کتب به خط ثابت‌بن قره چنان یافتم که در زمین شام...».

۵. **تحمل تمرا هندیا**، تمرهندی را نک. شمارهٔ ۶۳۳، یادداشت ۲.

۶. **المنصوره** ـ شهری در هند، شمال شرقی حیدرآباد، **منابع عربی**، II، ۴۱۱.

۷. **الخوص المَکْری** برگ [نخل] مکرانی.

۸. خواندن مشروط ـ **قَلْبَخ**.

۹. نسخهٔ فارسی: «و منبت [غضف] از منصوره است تا حد تیز و مسافت میان این دو موضع بیست و پنج فرسنگ است».

۱۰. نسخه‌های الف و پ: **الادویـة**، باید خواند **الاودیـة** (نسخهٔ ب). نسخهٔ فارسی: «و جمله این مواضع وادیها باشد».

۱۱. ظاهراً «غضف» را در نظر دارد که از آن حصیر و جز اینها تهیه می‌کنند.

۱۲. به اختصار در picture، ۱۲۸ درج شده است.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **القناع**، باید خواند **القِفاع** (*لسان‌العرب*، IX، ۲۶۹)، جمع «القَفْعَة» که به معنای «سبدی نسبتاً بزرگ بی‌دسته، بافته شده از برگ‌های خرما»ست؛ *لسان‌العرب*، VIII، ۲۸۹ ـ ۲۹۰.

۷۵۴. غَلْقَة[1]

ابوحنیفه: [این] گیاه کوچکی شبیه عظلم[2] و بسیار تلخ است. آن را خشک می‌کنند و برای خیساندن پوست‌ها در تغارها می‌زنند و آن موها را [روی پوست] به‌جا نمی‌گذارد. به همین جهت آن را به‌صورت آرد به سرزمین‌های گوناگون می‌برند.

می‌گویند که این گیاه به کَبَر می‌ماند و به رنگ غبار است. گردآورندگان آن[3] از شیرابه‌اش پرهیز می‌کنند؛ زیرا پوست را از بدن می‌کند. با آن اسهال ایجاد می‌کنند و آن

بی‌اندازه مؤثر است[4]. جنگ‌افزارها را با آن زهرآلود می‌کنند.

۱. **لبـاشیر** = .Daemia cordata R. BR، مترادف .Pergularia tomentosa L (عیسی، ۶۵۵؛ Löw، I، ۲۸۴)، یا .Vincetoxicum officinale Monch ؛ عیسی، ۱۸۹۱۵.

۲. **العظلم**، نک. شمارهٔ ۷۱۳.

۳. نسخهٔ الف: **جنانه**؛ نسخه‌های ب و پ: **جـنابة** ـ کثافت، پلیدی؛ باید خواند **جَـنّاثَة**، قس. نسخهٔ فارسی: و طایفه که او را از درخت باز کنند.

۴. **ویستمسی به فیفرط**، باید خواند **یستهسل [؟] به فیُفْرِطُ**، نسخهٔ فارسی: دروی قوت اسهال بغایت بلیغ است.

۷۵۵. غو شَنَة[1]

ابن‌ماسه: این نوعی کمأة[2] است. در ترمذ و بلخ [آن را] غوینک[3] [می‌نامند]، لباس‌ها را با آن می‌شویند و آنها سفید و نرم می‌شوند. غونک[4] به سغدی گیاهی است که زنان آتش‌پرست آن را به‌جای اشنان در شستن لباس به‌کار می‌برند.

۱. یا غوشْنَه (Vulless، II، ۶۲۶) و **غَـوْشَنَه** (Dozy، II، ۲۳۱) = .Morchella esculenta Pers؛ ابومنصور، ۴۱۷؛ ابن‌سینا، ۸۰۸؛ عیسی، ۱۲۰۱۱؛ اننکوف ۲۱۸. این عنوان در picture، ۱۲۸ درج شده است.

۲. **الکَمأة**، نک. شمارهٔ ۹۱۹.

۳. **غُوینَک** (نسخهٔ الف).

۴. **غُوَنَک** (نسخهٔ فارسی).

۷۵۶. غِنا فالیون[1]

الحاوی: جالینوس [می‌گوید] که این نام از «قطیفه»[2] می‌آید که مردم خود را با آن می‌پوشانند.

۱. نسخه‌های الف، ب، پ: **غیافالیون**، باید خواند **غنافالیون**، زیرا القطیفه که پایین‌تر آورده شده (نک. یادداشت ۲) مترادف گیاهی است که به یونانی *γναφάλλιον* (غنافلین) و به لاتین Gnaphalium نامیده می‌شود؛ عیسی، ۸۸۸؛ میمون، ۳۰۳؛ اننکوف، ۱۶۰؛ قس. دیوسکورید، III، ۱۱۲؛ Dozy، II، ۳۷۶. برخی‌ها می‌پندارند که این Santolina maritima است؛ Löw، I، ۳۷۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **القطیفة**، به عربی به معنای «مخمل»، «مخمل پرزدار» (Dozy، I، ۳۷۶) یا روتختی مخمل (Lane، ۲۹۹۱) است. این احتمالاً ترجمهٔ *γνάφαλον* یونانی ـ کرک، پرز پشم است؛ اننکوف، ۱۶۰.

حرف ف (فا)

۷۵۷. فاغِرَة[1]

یحیی و خشکی: این دانه‌هایی همانند نخود با پوسته‌ای سخت شبیه پوسته محلب است؛ آنها می‌شکنند[2] و درون آنها تخم‌های سیاه درخشان شبیه تخم‌های شاهدانه یا اندکی درشت‌تر از آنها وجود دارد. [فاغره] را از سفاله می‌آورند.

ابن ماسه [می‌گوید که فاغره] به حضض می‌ماند، اما چقدر از آشنایی با آن به دور است!

۱. Xanthoxylon Avicennae D. C. مترادف .Fagara Avicennae Lam؛ سراپیون، ۱۷۲؛ ابومنصور، ۴۳۵؛ ابن‌سینا، ۵۷۱؛ میمون، ۳۰۷؛ عیسی، ۱۹۱۴.

۲. **مفلفل او مـفلق**، واژهٔ نخست در این‌جا کاملاً مفهوم نیست و آن به معنای «فلفل زده»، (موهای) مجعد است، اما اگر «مقلقل» بخوانیم، آنگاه به معنای «پر سروصدا» است.

۷۵۸. فاغیة الحِنّاء[1]

این گل‌های حنا مکی است، آنها بی‌اندازه معطرند؛ تخم‌هایشان به فلفل سیاه می‌مانند.

سِرّاللغة: هر گیاه خوشبو فاغیه است.

ابومعاذ: [فاغیه] ریشهٔ نیلوفر هندی است.

ابن ماسه [نیز همین را] می‌گوید. آنها هر دو درست نمی‌گویند، خداوند هر دو را ببخشاید[2].

دیوان اللغة: از آن روغن مغفو[3] را [به‌دست می‌آورند]. می‌گویند که فاغیه تخم حناست[4]، اما این فغو[5] است.

ابن الاعرابی می‌گوید که «فاغیه» میان گیاهان خوشبو زیباترین رنگ را دارد و خوشبوترین است، از آن روغن مغفو را [به‌دست می‌آورند].

ابوحنیفه: فاغیه حنا به‌صورت خوشه پدید می‌آید که سپس به‌صورت گل‌های سفید می‌شکفد؛ آنها را جمع می‌کنند و از آنها روغنی معروف به «روغن حنا» تهیه می‌کنند. این مغفواست. حنا را از آسیا کردن برگ‌هایش [به‌دست می‌آورند]. [سپس] می‌گوید که فاغیه حنا به‌صورت مجموعه‌ای می‌روید، سپس بر سرهای [حنا] گل‌های سفید کوچک

به‌صورت گوی پدید می‌آید، ساقه‌اش به رنگ سرخ خرمایی است[6].

۱. گل‌های .Lawsonia inermis L؛ ابن‌سینا، ۵۸۰؛ میمون، ۱۴۹؛ عیسی، ۱۰۶۱۰. نیز قس. شمارهٔ ۳۵۹.

۲. نسخهٔ فارسی: «ابومعاذ و ابن ماسه گویند فاغیه عرب بیخ نیلوفر هندی را گوید و ابوریحان هر دو را تخطئه کرده است.»

۳. **الدهن المَفْغُوّ** - «روغنی که گل‌های حنارادرآن خوابانده‌اند»؛ Dozy، II، ۲۷۱؛ *لسان‌العرب*، XV، ۱۶۰.

۴. **بزرالحناء** چنین معنای فاغیه در دیگر فرهنگ‌ها وجود ندارد. این را احتمالاً باید خواند **نورالحناء** - گل‌های حنا.

۵. **الفَغو**، نک. شمارهٔ ۷۷۸.

۶. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوریحان گوید: گفته‌اند که بعضی از هنود گل حنا را **تـــــــوریه** [؟] گویند».

۷۵۹. فاوانیا[1] - گل صدتومانی

این «عودالصلیب»[2] است.

جالینوس **جلیقیسدس**[3] [می‌نامد].

دیسقوریدس: آن دارای تخم‌های سرخ و سیاه است.

در جامع ابن ماسویه: اکتمکت - داروی هندی - جانشین فاوانیا است و [فاوانیا] چوبی به رنگ غبار است، رویش خط‌هایی سفید همانند قطرهای دایره وجود دارد که در مرکز یکدیگر را قطع می‌کنند.

ابن‌ماسویه: جانشین [فاوانیا] اکتمکت - داروی هندی است[4].

اسحق: جالینوس از آن نام نمی‌برد.

کلئوپاترا: [فاوانیا] گیاهی است هندی و رومی. [فاوانیا] هندی بهترین است، به عاقرقرها می‌ماند، ضخامت انگشت بنصر را دارد و به رنگ خاکستری متمایل به سفید است. اگر پوستش را بکنیم، آنگاه چهاربخش سیاه‌رنگ همانند صلیب در آن دیده می‌شود. [فاوانیا] از نظر تأثیر خود بر صرع [دارویی] بسیار تند و بُرا است.

۱. Paeonia officinalis Retz ؛ سراپیون، ۱۸۲؛ ابومنصور، ۴۲۶؛ ابن‌سینا، ۵۸۵؛ عیسی، ۱۳۲۷.
فـاوانـیا - آوانویسی *παιωνια* یا *παιονια* یونانی است (Dozy، II، ۲۳۶؛ pf , dow، ۳۰۸) که از نام *παιων* خدای درمان مشتق می‌شود؛ تئوفراست، ۵۶۴.

۲. **عودالصلیب** - «درخت صلیب»؛ نام عربی فاوانیا، قس. ابن سینا، ۵۵۹.

۳. **جِلیقیسِدس** - *γλυκυσιδη* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۳۳.

۴. در پی آن، واژهٔ نامفهوم در این‌جا: منحول ـ «من درآوردی».

۷۶۰. فاشِرَ شْتین[۱]

به رومی **ارهیزوسطیس**[۲]، به سریانی **فاشر شتین**[۳]، به فارسی **شست بُداز**[۴] است که در فصل [حرف] «شین» ذکر شده است. همین که سبز می‌شود، میانه‌اش را می‌خورند. آن به فاشرا می‌ماند جز این که ضعیف‌تر است.

رازی: این تکه‌های چوبی کلفت به شکل‌های گوناگون همانند چوب پوسیده است. آنها به رنگ غبار و سنگین‌اند و از آنها گردوغبار فرو می‌ریزد. برگ‌هایش به برگ‌های خشک‌شدهٔ بید می‌مانند جز این که پهن‌ترند و بوی خوش دارند.

ابومعاذ: شست بداز همان «سیاه تاک»[۵] است.

القایني: [این] «سیاه تاک دشتی» است.

۱. نام سریانی است = Bryonia dioica Jacq. (ابن‌سینا، ۵۷۷؛ میمون، ۳۱۳) یا Tamus communis L. ؛ سراپیون، ۱۸۴؛ عیسی، ۱۷۷۹.

۲. نسخهٔ الف: **لشوهیر نـطیس**، باید خواند **أرْهیزوسْطیس** *α'ρχεξωσπις* یونانی؛ قس. بربهلول، ۲۹۵۱۳: ارخیدوسیطیس (*α'ρχεξωσπις*) = الهزارکشان (نک. شمارهٔ ۱۰۹۲)، نیز Löw, pf. ۹۰-۹۱. نسخهٔ ب: **لثوهیر فرطیس**، نسخهٔ پ: **اثوهیر مرطیس**.

۳. **فاشِرَشْتین**، قس. Löw, pf. ۹۱؛ میمون، ۳۱۳.

۴. **شست‌بدار**، باید خواند **شست‌بُداز**، قس. شمارهٔ ۶۰۵، یادداشت ۱، نسخهٔ فارسی: شسبندان.

۵. **الکرمةالسوداء** ـ معادل *α'μπελος μεˊλαινα* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۷.

۷۶۱. فاشِرا[۱]

[فاشرا] و هزارگشان[۲] همان «سپید تاک»[۳] است.

ارجانی: این خسرو دارو[۴] است.

القایني: «سپید تاک دشتی» است.

الحاوی: میانهٔ این گیاه را همین که پدید می‌آید، می‌خورند. میوه‌هایش سرخ‌اند و به خوشه می‌مانند، دباغ‌ها آنها را برای زدودن موی پوست به‌کار می‌برند.

۱. Bryonia alba L. ؛ابن‌سینا، ۵۷۶؛ میمون، ۳۱۲؛ عیسی، ۳۴۲. «فاشرا» واژه سریانی است.

۲. **هَزارگَشان** نام فارسی است، نک. شمارهٔ ۱۰۹۲.

۳. **الکرمةالبیضاء** ـ معادل *α'μπελος λευκη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۲۶.

۴. **خسرو دارو**، نک. شمارهٔ ۳۹۴.

۷۶۲. فأرة[۱] ـ موش

به رومی **ایریرموس**[۲]، نیز **فنشیقوس**[۳] و **ایروموروس** و بـه سـریانی **عـقبرا**[۴] [نامیده می‌شود].

پولس: جانشین فضلهٔ موش خود موش است[۵].

النجار خبر می‌دهد که میان کشتزاری از کنار سرگین خوک که می‌جنبید، می‌گذشت؛ به‌نظرش رسید که [سرگین] می‌چرخد، آن را برگرداند و در زیرش تعداد زیادی بچه‌های بسیار کوچک و سرخ‌رنگ [موش] دید[۶]. چند روز آنها را به حال خود گذاشت و سپس [از نو] نگاه کرد و دید که چشمانشان هنوز باز نیست اما مو شروع به روییدن کرده است.

۱. قس. ابن‌سینا، ۵۹۱؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **ایریرموس**، قس. بر بهلول، ۱۴۹۲۲ و ۲۸۹۲۰ : *θηριομυρον* (؟) دیوسکورید، II، ۶۸: *μυες*.

۳. **فَنْشیقوس** (؟).

۴. نسخهٔ الف: **عقرا**، باید خواند **عُقّبْرا**، قس. بر بهلول، ۱۴۲۱۱۱.

۵. این عنوان در نسخهٔ الف همین جا به پایان می‌رسد. اما در حاشیهٔ نزدیک شمارهٔ ۷۶۳، یادداشتی از نسخه‌بردار وجود دارد: **تتمةالکلام علی الفارة** ـ «پایان سخن دربارهٔ موش»، زیرا دنبالهٔ شمارهٔ ۷۶۲ در شمارهٔ ۷۶۳ درج شده است. در نسخهٔ پ متن بی‌تغییر به‌جا گذاشته شده، اما در نسخهٔ ب متنی نامربوط از شمارهٔ ۷۶۳ به این‌جا آورده شده است.

۶. **جرد صغار حمرجدا**، باید خواند **جرو صغار حمرجدا**، نسخهٔ پ: **حراء...**

۷۶۳. فانیذ[۱] ـ آب‌نبات

به رومی **هندیقون**[۲] است.

خزائنی [فانیذ] بهتر[۳] و سرجوش آن است. آن سفید و گرد است. برسوله[۴] فانیذ ریز معروف به زنجبیلی[۵] است، زیرا قند را روی زنجبیل می‌ریزند.

تا برگ‌های عشر با دیگ‌ها تماس نیابند[۶]، فانیذ سفت نمی‌شود؛ این برگ‌ها بسیار تلخ و پهن‌اند، آنها را بین دو دیگ قرار می‌دهند تا آنچه از یک دیگ به دیگر دیگ منتقل می‌شود، نریزد و از بین نرود[۷].

۱. معرب «پانید» فارسی، Lane، ۲۴۴۹؛ Vullirs، I، ۳۲۴؛ اما «پانید» ظاهراً از phánita سانسکریت و به معنای «شیره نیشکر» است که با جوشیدن به یک چهارم حجم اولیه رسیده باشد؛ Dutt، ۲۶۷. دربارهٔ

شیوه‌های تهیهٔ فانیذ نک. **محیط اعظم**، III، ۲۵۲. نیز قس. سراپیون، ۵۴۱؛ ابن‌سینا، ۵۶۴.

۲. **هَنْدیقون**.

۳. یا «[فانیذ] خالص» ـ صفوته. **محیط اعظم**، III، ۲۵۲: «آنچه از قند تهیه می‌کنند و بدون آرد جو نگه می‌دارند، «فانیذ خزائنی» نامیده می‌شود».

۴. **بَزْسولَه**، قس. Vullers، I، ۲۲۰.

۵. **الزنجبیلی**.

۶. **مالم تلقح قدور بورق العشر**: «تا دیگ‌ها را با برگ‌های عشر بارور نکنند». دربارهٔ «عشر» نک. شمارهٔ ۷۰۶.

۷. فناوری این روند بر ما روشن نیست.

۷۶۴. فاخور[1]

ابوحنیفه: این مَرْو پهن برگ است.

[فاخور] نوعی گیاه معطر به نام مرو است، برگ‌های پهن دارد، از میانش سرهایی همانند سرِ دم روباه بیرون می‌زند. رویشان گل‌هایی به رنگ سرخ تند و خوشبو می‌نشیند. مردم بصره آن را «ریحان الشیوخ»[2] می‌نامند؛ پزشکان آنها می‌پندارند که آن جوانی را قطع می‌کند[3].

۱. Origanum maru L.، عیسی، ۱۳۰۲.

۲. **ریحان الشیوخ** ـ «ریحان پیرمردان».

۳. **یقطع الشباب**، نیز همین‌گونه عیسی، ۱۳۰۲؛ *لسان‌العرب*، V، ۵۰ و Lane، ۲۳۵۰: **یقطع السُّبَاتَ** ـ «خواب‌آلودگی را قطع می‌کند». نسخهٔ فارسی: موی را سپید می‌کند.

۷۶۵. فاط[1] ـ پادزهر

ابن‌ماسه: [فاط] دارویی است که از [سرزمین] ترک‌ها می‌آورند؛ این فادزهر[2] است.

۱. در این‌جا گفته شده که این «فادزهر» یعنی «پادزهر» (نک. شمارهٔ ۱۲۶) یا به‌طور کلی تریاق است. طبق Vullers (II، ۶۳۲) و محیط اعظم (III، ۲۵۰)، این جدوار است، نک. شمارهٔ ۲۴۹. نیز قس. Dozy (II، ۲۳۶)؛ ابن سینا (۵۸۴). این عنوان در Picture، ۱۲۹ درج شده است. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **فادزهر** ـ معرب «پادزهر» فارسی، نک. شمارهٔ ۱۲۶. در حاشیهٔ نسخه‌های الف و ب افزوده شده است: «**القَـــجٌ** به قرنفل می‌ماند، به رنگ غبار شبیه رنگ میوه‌های طرفاء است؛ در محل شکستگی

سفیدرنگ است، سخت نیست و تلخ‌مزه است. تمام اینها صفات هَلاوْس است. مردم آن را «فرغیر» [؟] می‌نامند. گفته «به قرنفل می‌ماند» را باید به‌جای خود برد.»

۷۶۶. فُجْل[1] ـ ترب

این به رومی **رفنیون**[2]، به سریانی **فوغلی**[3] است.

ابوالخیر: تربیزک[4] بهتر از [ترب] شامی است.

الحاوی: یکی از دوستان[5] برایم حکایت کرد که او شیرهٔ برگ‌های ترب را روی عقرب چکانید و دید[6] که آن بادکرد و پس از نیم ساعت ترکید.

از نوع دشتی [ترب][7] نیز نام می‌برند.

الاهوازی: [نام] رومی [ترب] **رفانی**[8] است.

مؤلّف *الیاقوته* می‌گوید که [ترب] همان خام[9] است، ظاهراً این را از مثل «کاش ترب خود خویش را هضم می‌کرد» می‌گیرد.

پولس: جانشین آن روغن کرچک است.

ابوحنیفه: تخم‌هایی که «حب‌الفجل»[10] نامیده می‌شود و روغن آنها را «دهن‌الفجل»[11] می‌نامند، ارتباطی با این فجل که از سبزی‌هاست ندارد، این فجلی دیگر است.[12]

۱. Raphanus sativus L.؛ سراپیون، ۱۸۷؛ ابومنصور، ۴۱۹؛ ابن‌سینا، ۵۸۸؛ عیسی، ۱۵۴۲.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **دفـــینون**، باید خواند **رَفَـــنیون** ـ *ραφανος* یا *ραφανινον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۲؛ Löw, pf.، ۳۰۹.

۳. **فوغلی**، قس. Löw, pf.، ۳۰۹.

۴. **التُّرْبیزَک**، Vullers، I، ۴۳۱: **تُرْبُز** و **تُرْبُزَه** ـ نام‌های فارسی ترب.

۵. نسخه‌های الف و ب: **خبرنی صدیق له**، نسخهٔ پ: **خَبرّنی صدیق لی أنه**، نسخهٔ فارسی: یکی از دوستان که بر قول او اعتماد بود چنان تقریر کرد.

۶. سپس «ابعد» که در این‌جا بی‌معنی به نظر می‌رسد.

۷. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **نوعا مریا**، نسخهٔ پ: **نوعا مرا** ـ «نوع تلخ».

۸. **رَفانی** ـ *ραφανη* یونانی.

۹. **الخام**، قس. *لسان‌العرب*، XII، ۱۹۴؛ خام ـ نارس، ناپخته.

۱۰. **حب الفجل** ـ تخم ترب.

۱۱. **دهن الفجل** ـ روغن ترب.

۱۲. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ترب را به هندی مولی [قس. platts، ۱۰۹۴] گویند.

۷۶۷. فراسیون[۱]

این [نام] رومی است؛ [فراسیون] به جعده می‌ماند. آن را «پشم زمین»[۲] می‌نامند.

رازی: این شاخه‌های لیف‌دار پوشیده از کرک به رنگ سرخ، نرم، صاف و شکننده است. آنها به چوب [ساقهٔ] بوته پنبه می‌مانند. میوه‌های [فراسیون] هنگامی که خشک و کهنه می‌شوند، از نظر رنگ به میوه‌های چنار شباهت پیدا می‌کنند.

جالینوس و دمشقی: [فراسیون] علفی به رنگ غبار است که سگ‌ها رویش می‌شاشند[۳].

ابوالخیر: **اورمینون**[۴] گیاهی شبیه فاراسیون[۵] است، آن را گاهی «طوریدخ»[۶] می‌نامند.

در تریاق چنین: این «تره کوهی»[۷] است؛ می‌گویند که این علقم[۸] است.

دیسقوریدس[۹]: [فراسیون] گیاهی با شاخه‌های بسیار است که از یک ریشه [می‌رویند]؛ روی آنها اندکی کرک وجود دارد. این شاخه‌ها چهارگوش و سفیدند؛ برگ‌ها به درازی انگشت بزرگ و پوشیده از کرک‌اند. آن در ویرانه‌ها می‌روید.

ارجانی: جانشین [فراسیون] به وزن برابر سنبل، یک سوم وزنش اسارون و نیم وزنش قرطم[۱۰] است.

۱. *πρασιον* یونانی = .Marrubium vulgare L؛ دیوسکورید، III، ۱۰۰؛ سراپیون، ۱۷۷؛ ابومنصور، ۴۲۵؛ ابن‌سینا، ۵۸۲؛ میمون، ۳۰۶؛ عیسی، 115v.

۲. صوف الارض.

۳. یکی از نام‌های این گیاه «علف سگ» - حشیشة‌الکلب است، میمون، ۳۰۶؛ Löw, pf.، ۲۷۰؛ Dozy، I، ۲۸۹.

۴. **اورمینون** - *o"ρμινον* یونانی = .Salvia horminum L؛ تئوفراست، ۵۸۶؛ عیسی، 164_{22}.

۵. **الفاراسیون**، نک. یادداشت ۱.

۶. **طوریدَخ** (؟).

۷. **الکراث الجبلی** - یکی از نام‌های عربی فراسیون؛ عیسی، 115v

۸. **العلقم** - یکی از نام‌های حنظل؛ شماره‌های ۳۷ و ۳۵۸.

۹. دیوسکورید، III، ۱۰۰.

۱۰. **قرطم**، نک. شمارهٔ ۸۲۵.

۷۶۸. فُرْبِیون[۱]

به رومی **اوفربیون**[۲]، نیز **هیومافطون**[۳] است.

رازی: [این] صمغ مارزیون[۴] که در سرزمین ایطالیا[۵] می‌روید و به رنگ سرخ حنایی است. [فربیون] زرد چنان تند است که اگر تازه‌اش را بر زبان گذاریم گویی آتش بر زبان گذاشته‌ایم. نیرویش چهار سال به‌جا می‌ماند، سپس تا ده سال به‌تدریج ضعیف می‌شود و پس از آن یکباره از میان می‌رود.

دیسقوریدس[۶]: [فربیون] در سرزمین لوبیه می‌روید. در *الحشائش*: [آن] در سرزمین موریتانی[۷] در محلی [به نام] **اوطولیاس**[۸] [می‌روید].

همراه با فربیون باقلا پوست‌کنده را قرار می‌دهند تا [خود را] نخورد و از میان نبرد.

در کتاب‌ها [گفته شده است که] اگر [فربیون] و افیون را در یک شیشه قرار دهیم، هر یک از آنها دیگری را از میان می‌برد، درست همان‌گونه که عسل و روغن به مقدار برابر روی زبان گذاشته شود[۹].

در کتاب‌های هندی [گفته شده است که این] صمغ سوزان است؛ گردآورندگان [این صمغ] از سوزندگی‌اش[۱۰] می‌هراسند. آنها شکمبه‌های پاک شده گوسفند را [به گیاه] می‌آویزند تا [صمغ] به صورت قطره‌هایی به اندازهٔ دانهٔ کرسنه در آن [جمع شود] و آن در شکمبه تار می‌شود. [فربیون] خالص سوزان برگزین که چشیدنش ممنوع است از آن‌رو که زبان را همان آن زخمی می‌کند. نخستین کسی که این [دارو] را اختراع کرد شاه لوبیه بود.

ارجانی: جانشین [فربیون] در مرهم‌ها حلتیت است.

ابومعاذ: [این] صمغِ درختی خاردار است.

ابن‌ماسویه: جانشینِ [فربیون] همان مقدار میوه‌های اکلیل‌الملک است که «مُهْر[۱۱]» نامیده می‌شود. جندبیدستر همراه با آن همین‌گونه عمل می‌کند.

بهترین [فربیون] دانه‌درشت، تازه و سفید است. گاهی باقلا[۱۲] پوست‌کنده را در آن قرار می‌دهند و به حال خود می‌گذارند و فقط پیش از استفاده از [فربیون]، آن را جدا می‌کنند.

میامر جالینوس: [فربیون] شیرابهٔ گیاهی از جنس خاردارهاست که در حبشه می‌روید. شاه این [سرزمین] مقاله‌ای کوچک دربارهٔ نیروی [فربیون] دارد و در آن‌جا گفته می‌شود که هنگامی که از آن درخت می‌تراود، روی هر چیز بیفتد، می‌خورد و فاسد می‌کند جز شکمبه [حیوانات][۱۳] و به همین جهت آن را در [شکمبه] نگه می‌دارند.

می‌گویند هنگامی که [فربیون] به گندیدن آغاز می‌کند، [ذره‌هایش][۱۴] یکدیگر را می‌خورند و به همین جهت آن را همراه با باقلا و پوست بادام تلخ نگه می‌دارند تا

[فربیون] به خوردن آنها بپردازد و از خوردن خویش دست بکشد.

الصیدنه [و] قاطا جانس[15]: رنگ غباری در [فربیون] کهنه به‌جا نمی‌ماند، رنگش به سرخ حنایی و زرد متمایل می‌شود، با وجود این بی‌اندازه خشک است و روغن زیتون را جز با تلاش بسیار به خود نمی‌گیرد. اما برعکس، [فربیون] تازه متمایل به زرد است و روغن زیتون را به‌سرعت به خود می‌گیرد. [فربیون] تازه زبان را همچون آتش می‌سوزاند و کهنه اندک تندی دارد.

ابوجریج: [فربیون] را در ظرفی همراه با باقلا پوست‌کنده قرار می‌دهند که نیرویش را حفظ می‌کند و در دراز مدت [خود را] نمی‌خورد.

ابن‌ماسه: [فربیون] تازه، خالص و زرد با بوی تند و مزهٔ تلخ سوزان برگزین.

المیامر: بگذار [فربیون] تازه را به‌کار نبرند، زیرا بسیار گرم[16] است و داروی سرد را نباید بدون گرما و رقیق کردن به‌کار برد.

مؤلّف *النخب*[17]: [فربیون را] «قاتل ابیه»[18] می‌نامند زیرا برگ‌ها و شاخه‌های خود و چیزهای دیگر راکه رویشان بیفتد، می‌خورد.

قسطا: [فربیون] را از سرزمین مغرب می‌آوردند؛ گذشته از این، آن را با دست از گیاه جمع نمی‌کنند، زیرا بر اثر آن [روی دست‌ها] تاول پدید می‌آید. به همین جهت، از دور به سویش سنگ پرتاب می‌کنند تا آن را بجنبانند و سپس با بیلچه‌های آهنی گرد می‌آوردند، وانگهی صورت را می‌پوشانند تا نسوزد.

۱. یا فَرْبیون (Vullers، II، ۶۴۹) وفَرْبَیون (Lane، ۲۳۵۸)؛ این *ευφόρβιον* یونانی و به‌معنای «شیرابهٔ خشک‌شده در هوا» .Euphorbia resinifera Berg است؛ ابن‌سینا، ۵۷۸؛ میمون، ۲۵؛ عیسی، ۸۰۱۲.

۲. **اوفُرْبیون**، نک. یادداشت ۱.

۳. **هیومافطون** (؟).

۴. **مازریون** نک. شمارهٔ ۹۶۳.

۵. **ایطالیا**، نسخهٔ فارسی: **انطاکیا** (انطاکیه)، نیز ممکن است انطالیا (اناطولی) باشد؛ نک. شمارهٔ ۷۰۶، یادداشت ۵. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «فُرْبیون صمغ اشنان فارسی است».

۶. دیوسکورید، III، ۷۷.

۷. **مورُوسا**، باید خواند **مورُوسیا**، قس. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۸.

۸. **اوطـــــولیاس**. دیوسکورید، III، ۷۷: «در سرزمینی به نام اوتُلولیاس، در محلی که «مورُوسیا» نامیده می‌شود.» در پی آن واژهٔ حشیش می‌آید که به‌نظر می‌رسد زیادی باشد. D-G، III، ۹۶: "...growing on Tmolus, an hill by Mauritania".

۹. نسخه‌های الف و ب: **المتساوین فی‌الالسنة**، نسخهٔ پ: **المتساوس فی الالسنة**. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: **ای فی الافواه لا فی‌الاناء** ـ «یعنی در دهان نه در ظرف».

۱۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **حرارتها**، باید خواند **حَرَاقَتها**.

۱۱. **الخواتیم**، چنین معنایی در دیگر منابع وجود ندارد.

۱۲. نسخه‌های الف، ب: **الجرجیر**، اما در حاشیه نسخهٔ الف: **الجرجر**. جِر جِر یکی از نام‌های باقلا است؛ نک. شمارهٔ ۱۳۲، یادداشت ۳.

۱۳. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۱۴. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۱۵. نک. فهرست آثار. نسخهٔ فارسی: «درکتاب **صیدنه** از قاطا جانس نقل کرده‌اند که...».

۱۶. **حار**، شاید هم حاد ـ تند.

۱۷. چنین است در نسخهٔ فارسی، نسخه‌های الف، ب، پ: صاحب النخر.

۱۸. **قاتل أبیهِ** ـ «قاتل پدر خویش». عیسی، ۸۰۱۲: **آکل نفسه** ـ «خورنده خویش»؛ *محیط اعظم*، III، ۲۵۸: قاتل بنفشه (نفسه). قاتل ابیه = درخت توت فرنگی ـ .Arbutus unedo L؛ نک. شمارهٔ ۸۱۳.

۷۶۹. فُراته[1]

مؤلّف *المشاهیر*: ملبد[2] به زبان مردم عادی فُراته و مُلْبَّند. این همان است که از شیرهٔ انگور با آرد، نیز بی‌آرد تهیه می‌کنند.

۱. Vullers (II، ۶۴۲) فراته را این‌گونه توصیف می‌کند: «نشاسته و آرد گندم را در آب انگور می‌ریزند و [مخلوط] را می‌جوشانند تا غلیظ شود. سپس آن را مانند موم روی مغز بادام و گردو که به نخ کشیده‌اند، می‌ریزند. در آذربایجان آن را «باشْدُق» [باسلق] می‌نامند». نسخهٔ فارسی حذف کرده است.

۲. *المُلَبَّد*. *اقرب*، ۱۱۲۷: الملبن = الفِلاتِج. هدایة (نک. فهرست): فلاته.

۷۷۰. فِرصاد[1] ـ توت

این توت شامی[2] است. می‌گویند: انگشتانش سرخ شده‌اند از [فرصاد][3].

۱. معمولاً «فرصاد» را به‌عنوان مترادف «توت» به‌کار می‌برند (نک. شمارهٔ ۲۲۸)، در این مورد = .Morus nigra L. این عنوان در Picture، ۱۲۹ درج شده است.

۲. **التوث الشامی** = .Morus nigra L، عیسی، ۱۲۱۲.

۳. نسخهٔ فارسی: «فرصاد ـ توت شامی است که در ماوراءالنهر او را «خرتوت» گویند [نک. شمارهٔ ۲۲۸، یادداشت ۶]». در ازبکستان امروزی ـ شُتوت که ظاهراً از شام توت (توت شامی) نشئت می‌گیرد.

۷۷۱. فِسال[1] ـ ؟

رازی: این ریشه‌هایی به‌صورت تراشه‌های کج سفیدرنگ با مزهٔ گوشت حنظل است. آنها بسیار شبیه تکه‌های چوب چین‌خورده‌اند، مزهٔ تند دارند، از نظر رنگ به قُسطْ می‌مانند جز این که اندکی مایل به سفیدند.

۱. خواندن مشروط است؛ در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است، فقط **محیط اعظم** (III، ۲۶۲) خلاصه آنچه در بالا گفته شده تکرار می‌کند.

۷۷۲. قَسطاریون و فَرسطالیون[1] ـ شاه‌پسند دارویی

ابومعاذ: [این] «رعی‌الحمام»[2] است.

ابوتراب: این علف همان «رعی‌الحمام» نامبرده در باب «را» است و فکر می‌کنم با «قاف» [نوشته می‌شود]؛ می‌پندارند با «فا» نیز باشد زیرا جالینوس آن را با ریسطاریون[3] می‌نامد و «با»[4] در تعریب به «فا» بدل می‌شود.

۱. هر دو واژه تحریف *περιστέριον* یونانی = Verbena officinalis L. است؛ عیسی، ۱۸۸۳؛ نیز نک. شمارهٔ ۴۶۸. ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۳۵ الف نوشتار درست‌تری به‌دست می‌دهد: فارسطاریون. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **رِعْیُ‌الحَمام** ـ نام عربی شاه‌پسند دارویی، نک. شمارهٔ ۴۶۸. در پی آن در نسخهٔ الف واژهٔ نامفهوم «جینه».

۳. نک. یادداشت ۱.

۴. منظور «پ» است.

۷۷۳. فُستُق[1] ـ پسته

حمزه: [پسته را] در برخی فرهنگ‌ها «وِن کزکانی»[2] می‌نامند.

۱. یا **فُنْسْتُق**، معرب «پسته» فارسی؛ Lane، ۲۳۹۵؛ Vullers، II، ۶۸۰؛ = Pistacia vera L.؛ سراپیون، ۴۰۷؛ ابومنصور، ۴۱۸؛ ابن‌سینا، ۵۸۹؛ میمون، ۳۰۱؛ عیسی، ۱۴۲۱.

۲. وَنِ کُژْکانی.

۷۷۴. قَسافیس[1] ـ ساس

الحاوی: این حیوانی شبیه کنه[2] است، در شام به این نام معروف است و در تختخواب‌ها دیده می‌شود.

۱. قس. **تاج‌العروس**، IV، ۲۰۸؛ ابن‌سینا، ۵۹۰. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. القراد.

۷۷۵. فَسوَةُالضَّبُع[1]

این نوعی کمأة[2] است، «قعبل»[3] [نیز] نامیده می‌شود، دراز مانند ترکه می‌روید، سری دارد و هنگامی که خشک می‌شود، خرد و پراکنده می‌شود.

ابوزیاد می‌گوید: عرجون[4] از جنس کمأة است، زمین را می‌کند و سپس با ظاهر سفید بیرون می‌زند و تک و تنها بی‌شاخه بالا می‌رود. همین که روییدن آغاز می‌کند، مردم آن را می‌پزند؛ هنگامی که خشک می‌شود، خرد و پراکنده می‌شود. کاسبرگی دارد که چیزی مانند «وَرْس» از آن بیرون می‌آید، آن را «فسوةالضبع» می‌نامند.

می‌گویند که این گیاهی است که به‌عنوان میوه، خشخاش می‌آورد، اما از آن چیزی حاصل نمی‌شود.

۱. به عربی به معنای «چُس کفتار» است و معمولاً هر چیز بی‌فایده را چنین می‌نامند. برخی انواع قارچ‌ها را نیز با این نام مشخص می‌کنند: Bovista plumbea Pers. (عیسی، ۳۲۸)، Tuber brumale Vittad؛ (عیسی، ۱۸۴۸؛ بدویان، ۳۴۹۰؛ Lane، ۲۳۹۹). افزون بر این، گیاهی شبیه خشخاش نیز دارای همین نام است اما مشکل بتوان تشخیص داد چه گیاهی موردنظر است. فرهنگ‌های عربی نیز توصیفی را که در پایان این عنوان آورده شده تکرار می‌کنند و نه بیشتر؛ نک. **لسان‌العرب**، XV، ۱۵۵؛ **تاج‌العروس**، X، ۲۸۰؛ Lane، ۲۳۹۹.

۲. **الکماة**، نک. شمارهٔ ۹۱۹.

۳. **القَعْبَل**، قس. **لسان‌العرب**، XI، ۵۶۰.

۴. **العُرْجون**، نک. Lane، ۱۹۹۷.

۷۷۶. فُشاغ[1]

شعر:

بند بر بستم، دومین بستم   چون بندد فشاغ بر شاخه‌ها [ی درخت][2]

[به گویش] بخارایی **افژغنج**[3]، به سغدی **فژغند**[4]، به ترمذی **فوج**[5]، به بلخی و **تخاری جدری**[6] [نامیده می‌شود].

این گیاهی است که به درخت می‌پیچد و آن را می‌خشکاند. آن بیشتر روی تاک پدید می‌آید. می‌گویند که این کشوث است.

ابوحنیفه: این «عکاش»[7] است؛ فشاغ روی درخت می‌پیچد و بالا می‌رود؛ این گیاهی پلید است که ریشه در زمین ندارد، شاخه به شاخه می‌گردد، از یک درخت به درختی دیگر می‌چسبد، آنها و میوه‌هاشان را فاسد می‌کند.

۱. یا **فُشّاغ** و **فَشاغ** (Lane، ۲۴۰۱) = .Smilax aspera L؛ عیسی، $۱۷۰_{۱۴}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **کما جازالفشاغ علی‌الغصون**، باید خواند **کما جلزالفشاغ علی‌الغصون**، قس. *لسان‌العرب*، V، ۳۲۲؛ *تاج‌العروس*، IV، ۱۷؛ در این فرهنگ‌ها به‌جای مصرع اول بیت مصرعی دیگر است.

۳. **اَفَزْغُنْج**، قس. *هدایه*، ۴۶۴: کشوت اعنی افزغنج.

۴. **فَزْغَنْد**، Vullers، II، ۶۷۹: فزغند = convolvulus (عشقه).

۵. **فوج یا قوج** (؟).

۶. **جَذْری** (؟).

۷. **العُکّاش**، قس. *لسان‌العرب*، VI، ۳۱۹.

۷۷۷. فِضّة[1] ـ نقره

[نقره] به رومی **ارجوریبا**[2]، به سریانی **سیما**[3] و به عربی **لجین**[4] [نامیده می‌شود].

۱. قس. سراپیون، ۱۷۹؛ ابومنصور، ۴۳۷؛ ابن‌سینا، ۵۶۲؛ *الجماهر*، ۲۲۶.

۲. **اَرْجوریبا** ـ *αργυριο* یونانی.

۳. **سیما**، قس. *الجماهر*، ۴۸۱، یادداشت ۲.

۴. **اللُّجَیْن**، قس. *لسان‌العرب*، XIII، ۳۷۹.

۷۷۸. فَغْو[1]

ابوحنیفه: **فغو** و **فاغیة** گل‌های هر گیاه خوشبوست.

فاغیة‌الحِنّا معروف است[2].

۱. این واژه غیر از معنای اشاره شده در این‌جا، ممکن است به معنای حنا = .Lawsonia alba Lam نیز باشد؛ عیسی، $۱۰۶_{۱۰}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **فاغیة‌الحِنّا** ـ گل‌های حنا، نک. شمارهٔ ۷۵۸.

۷۷۹. فُطْراسالیون[1] ـ جعفری

[این] تخم «جعفری رومی»[2] است.

ابومعاذ: [تخم] «[جعفری] کوهی» است، سیاه و درشت است، پوستهٔ سخت سنگی دارد، کشیده و دراز است و مزه‌اش همان مزهٔ کرفس است.

[این] به رومی **اوروا [سالینون]**[3]، به سریانی **زرع کرفسادطورا**[4]، نیز **زرع بطراسلینون**[5]، به فارسی **تخم کرسب کوهی**[6] است. می‌گویند که در کوه‌های هرات نیز یافت می‌شود.

رازی: این، تخم سیاه شبیه میویزج اما اندکی ریزتر از آن است، در محل شکستگی مزه و بوی خوش [احساس می‌شود].

دیسقوریدس: **فطروسالینوس** درکپادوکیه[7] در جاهای سنگی می‌روید. تخمش شبیه نان‌خواه [اما] خوشبوتر و تندتر است.

ارجانی: [آن] سیاه، چروکیده و شبیه میویزج کوهی است، جز این که ریزتر از آن و خوش‌مزه و معطر است.

۱. *πετροσε'λινον* (دیوسکورید، III، ۶۲) = .Petroselinum sativum Hoffm، ابومنصور، ۴۳۶؛ ابن‌سینا، ۵۷۹؛ میمون، ۱۹۶؛ عیسی، $۴۱_{۵}$.

۲. **الکرفس رومی**.

۳. نسخه‌های الف و ب: اردرا، نسخهٔ پ: اردوا، باید خواند **اوروا [سالینون]** ـ *o'ρεοσε'λινον* یونانی، (Löw، III، ۴۳۳) که به معنای «جعفری کوهی» است.

۴. **زرع کرفسادِ طورا**، قس. Löw، III، ۴۳۳.

۵. **زرع بُطْرا سَلینون**.

۶. **تخم کَرَسْب کوهی**، قس. Vullers، I، ۲۴۹ و II، ۸۱۷.

۷. **قبادوقیا**، دیوسکورید III، ۶۲: **ماقیدونیا** ـ مقدونیه.

۷۸۰. فَط[1] ـ پادزهر

صهاربخت: [فط] در برابر زهرها به‌ویژه بیش ایستادگی می‌کند.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و ظاهراً نوشتار دیگر فاط است، نک. شمارهٔ ۷۶۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۷۸۱. فُطْر[۱] ـ قارچ

ابوالخیر: نوعی [قارچ] به نام «نولیتا»[۲] بهترین است؛ در پی آن امابیطا[۳] است. دیگر انواع خطرناک‌اند و از راه خفگی می‌کشند.

دیسقوریدس[۴]: [نوعی قارچ] کشنده وجود دارد و علت آن نزدیکی به آهن زنگ زده یا به لانه‌های برخی از حشرات یا به پارچه کهنه و چیزهای گندیده یا به [دیگر] چیزها با چنان خاصیتی است که قارچ‌های [رسته] در زیر آنها زیان‌آور می‌شوند. روی قارچ‌های کشنده رطوبتی چسبناک وجود دارد و آنها پس از گردآوری به‌سرعت می‌گندند و فاسد می‌شوند.

[قارچ‌های] گردآوری شده از پای درخت زیتون، جاهای آلوده و بِهِن ناپسند است.

جالینوس: بدی قارچ‌های خشک شده کم‌تر است زیرا قارچ‌های نامرغوب پیش از خشک شدن می‌پوسند.

رازی: او[۵] ظاهراً با این [سخنان] اشاره می‌کند که قارچ‌های کشنده خشک نمی‌شوند.

جاحظ: قارچ‌هایی که پای درخت زیتون پدید می‌آیند، زهر کشنده‌اند و هر [قارچ] که زیر سایهٔ درختان پدید آید بد است و [در این مورد] درخت زیتون بدتر از همه است.

ابوحنیفه: کوکب‌الارض[۶] گیاهی است؛ می‌گویند که این، قارچ و همانا قعبل[۷] است.

کلئوپاترا: میان قارچ‌ها نوعی کشنده است؛ [قارچ‌هایی کشنده‌اند که] در سوراخ افعی‌ها و مارها پدید می‌آیند[۸]، یا این که پای درخت زیتون و در جاهایی که سرگین الاغ‌ها و دیگر چهارپایان وجود دارد می‌رویند. [نیز قارچ‌هایی کشنده‌اند که] از نظر رنگ شبیه زرنیخ[۹] یا سیاه‌اند.

[قارچ‌هایی که] از سرگین الاغ یا پای درخت زیتون کوهی می‌رویند، «قارچ‌های مار»[۱۰] نامیده می‌شوند.

۱. نام عمومی عربی برای قارچ‌ها = Fungi؛ سراپیون، ۲۵۱؛ ابومنصور، ۴۲۸؛ ابن‌سینا، ۵۸۷؛ میمون، ۱۹۲؛ عیسی، ۸۵۱۲.

۲. **نولیطا** (؟)؛ شاید از Boletus (**قارچ سفید یا شامپینیون**) و در این صورت باید خواند **بولیطا**.

۳. **امابیطا** (؟)؛ شاید بتوان خواند **امانیطا**، قس. Amanita.

۴. دیوسکورید، IV، ۶۷.

۵. یعنی جالینوس.

۶. **کوکب‌الارض** ـ «ستارهٔ زمین».

۷. قس. شمارهٔ ۷۷۵، یادداشت ۳.

۸. نسخهٔ الف: **حرج**، باید خواند **خرج** (نسخهٔ پ).

۹. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «و هم‌چنین اگر [قارچ] به معدن زرنیخ نزدیک بود خوردن را نشاید».

۱۰. **فطرالحیة**.

۷۸۲. فُقّاح الإذْخِر[۱]

رازی: [آنها] سفید رنگ‌اند و به پشم شانه کرده می‌مانند. این، توضیح داده شده و در آن‌جا به‌قدر کافی [گفته شده است][۲].

فُقّاحَة هرگلی[۳] است به هر رنگی که می‌خواهد باشد. **تَفَقُّح**، **تَفَتُّح** و **تَفَقُّع** [به این معنی است]: گلبرگ گل را به شکل گلوله درمی‌آورند و [با فشار] دو انگشت چنان می‌ترکانند که صدایی همانند صدای بوسه شنیده شود. [واژه‌های] «فُقّاع» و «فَقاقیع»[۴] از همین‌جاست.

۱. گل‌های Andropogon schoenanthus L.

۲. نک. شمارهٔ ۲۲.

۳. گل **زهرونور**.

۴. **الفقاقیع** جمع «الفقاع» ـ حباب.

۷۸۳. فُقّاح الکَرْم[۱] ـ گل‌های انگور

این گل‌های [انگور] پیش از تشکیل دانه‌هاست.

پولس: به عقیدهٔ اکثر مردم این [به معنای] گل‌های انگور دشتی است.

۱. گل‌های Vitis vinifera L.؛ نک. شمارهٔ ۸۸۷، ابومنصور، ۴۳۳.

۷۸۴. فُقّاح الملح[۱] ـ «گل نمک»، شوره

ابومعاذ: [این] «شورج»[۲] است.

او در فصل «زا» زَهْرَةالملح می‌نامد.

پولس: این دارویی مرطوب‌تر و لطیف‌تر از نمک تفته است؛ جانشین آن گل‌های عصفر است[۳].

۱. همان **زهرةالملح** است، نک. شمارهٔ ۵۱۳.

۲. **الشورج** ـ معرب «شوره» فارسی؛ Vullers، II، ۴۷۷؛ Dozy، I، ۸۰۱.

۳. **زهرالعصفر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۷۸۵. فُقّاح الزِفت[1]

المیامر: این همان است که روی زفت مایع می‌ایستد.

۱. با استناد به توضیح بالا می‌توان حدس زد که آنچه روی زفت «مایع» (الزفت‌الرطب = سقز، تربانیتن) می‌ایستد، در اصل از سقز (تربانتین) تشکیل یافته است. نک. شمارهٔ ۵۰۰، یادداشت‌های ۹ و ۱۰. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۷۸۶. فَقوص[1] - خربزه نارس

ابومعاذ: [این] کونده[2] و به معنای «خربزه نارس» است؛ این به عربی **حدج**[3] و به فارسی **سفجه**[4] است.

۱. Cucumis melo L. . در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **کَوَنْدَه**، قس. Vullers، II، ۹۲۲.

۳. **الحَدَج**، قس. Lane، ۵۳۰.

۴. **سَفْجَه** (Vullers، II، ۳۰۰)، قس. سَپْچَه ازبکی.

۷۸۷. فُقّاع[1]

این به رومی **ذوسوس**[2] و به سریانی **روزَن کَلاه**[3] است.

حمزه [آن را] «گندم افشره»[4] [می‌نامد].

[معنای] اولیه **تفقیع**[5] چنین است: گلبرگ را به شکل گلوله درمی‌آورند، سپس با انگشتان ضربه‌ای بر آن وارد می‌آورند، آن‌گاه صدای ترکیدن [گلبرگ] به گوش می‌رسد[6].

۱. نوشابه‌ای همانند آبجو که از دانه‌های گوناگون با افزودن علف‌های دارویی به‌دست می‌آید. دربارهٔ شیوهٔ تهیهٔ فقاع نک. ***محیط اعظم***، I، ۳۶۴؛ آ. لوکاس، **مواد و صنایع دستی مصر باستان**، مسکو ۱۹۵۸، ص ۴۶-۴۷. نیز قس. ابومنصور، ۴۳۸؛ ابن‌سینا، ۵۴۹؛ Vullers، II، ۶۸۶.

۲. **ذوسوس** - ζυθος یونانی، دیوسکورید، II، ۸۸؛ بربهلول، ۶۸۴۲۲.

۳. **روزنکلاه** (؟).

۴. **گندم افشره**.

۵. **التَفْقیع** و **الفقاع** هر دو از یک ریشه‌اند.

۶. قس. شمارهٔ ۷۸۲، یادداشت ۴.

۷۸۸. فَلَنْجَة[1]

یحیی و خشکی: [فلنجه] سنگین، سرخ و زبر با بویی شبیه بوی سیب وجود دارد. گونه‌ای دیگر سبک با برگ‌های درشت و شاخه‌های نازک و از نظر بو شبیه جیده[2] [؟] است و بویش به بوی خردل می‌ماند. آن را از سرزمین سُفاله می‌آورند.

صهاربخت: [این] تخم‌هایی ریز شبیه خردل است.

ابن ماسه: این ریشهٔ نیلوفر هندی است و به هندی **کنه‌پرنیک**[3] [نامیده می‌شود]. اما [فلنجه] آن نیست که ابن ماسه توصیف می‌کند، زیرا آن - گل‌ها و تخم‌های ریز سرخ است.

۱. یا **افلنجة**. تعریف دقیق این گیاه در کتاب‌ها وجود ندارد. می‌پندارند که این **کَبابَه** = Piper cubeba L. (سراپیون، ۱۸۱؛ عیسی، ۱۴۱۲) یا Cuscuta epithymum Murr. است. نیز قس. ابومنصور، ۴۲۳؛ ابن‌سینا، ۵۷۰؛ میمون، ۱۳۷؛ Dozy، I ۲۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **تشابه‌الجیده (؟) فی‌الرائحة**.

۳. **کَنَه‌پَرْنیک**، ***محیط اعظم***، I، ۱۷۷: پل پهرنگ.

۷۸۹. فُلْفُل[1] - فلفل سیاه

دیسقوریدس[2]: [فلفل] در هند می‌روید، میوه‌هایی دارد که در آغاز پیدایش دراز و کشیده است[3] مانند لوبیا و در نسخه‌ای دیگر: مانند نیِ کوتاه؛ این فلفل دراز[4] است، در درونش دانه‌های ریز شبیه ارزن وجود دارد. آنها هنگامی که سخت شوند فلفل می‌شوند، [میوه‌ها] شاخه شاخه به‌صورت خوشه درمی‌آیند، در آنها دانه‌های فلفل وجود دارد. [فلفل] نارس - سیاه و رسیده - سفید است[5]؛ آن به سبب نارس بودن تلخ است[6].

می‌گویند که دیسقوریدس دربارهٔ فلفل هیچ چیز نمی‌دانست[7]. مشاهده [نشان می‌دهد] که [فلفل] سیاه را از آن سوی دریا می‌آورند و سپس به هند می‌برند؛ اما [فلفل] سفید را از هند می‌آورند و میان آن دو نه از نظر شکل و نه از نظر ظاهر هیچ‌گونه شباهتی وجود ندارد. باید [فلفلی را] برگزید که سنگین، متراکم، سیاه باشد و پوسته‌اش بیش از اندازه چروکیده و سوخته نباشد.

الحاوی: [فلفل] سیاه [به ظاهر] گویی پیش از رسیدن[8] سوخته و بیش از اندازه خشک است؛ اما [فلفل] سفید هنگامی فلفل می‌شود که کاملاً سخت شود، به همین جهت [فلفل] سفید تندتر از سیاه است.

*العمانی: اگر سَرْبُزَه را به‌سوی چین ترک کنی، آن‌گاه از شمال جزیره‌های زابج[۹] در دریای هرکند می‌گذری؛ فلفل سیاه را از این [جزیره‌ها] می‌آورند.

زنجانی: اگر از **جندراورد** راهی شرق شوی و به مرز هیلی زادگاه فوفل برسی و سپس از آن بگذری، آن‌گاه به بندری می‌رسی که منبع فلفل است [و این] اول مرزمیلی است.

فلفل سیاه به هندی **مَرِچ**[۱۰]، به سریانی **اوکاماثا**[۱۱]، به سغدی نیز **مَرْچ**[۱۲] [نامیده می‌شود].

«سنگ فلفل»[۱۳]: بین [دانه‌های فلفل] سنگریزه‌هایی را برمی‌چینند که از نظر اندازه شبیه [فلفل] و مایل به سرخ‌اند و «سنگ فلفل» نامیده می‌شوند. از قرار معلوم، هنگامی که فلفل را جمع کرده برای خشک کردن روی سنگ‌ریزه‌ها پهن می‌کنند، [سنگ‌ریزه‌ها با فلفل] می‌آمیزند و در کنارش در درازمدت خواص آن را به خود می‌گیرند. در کتاب‌ها [اشاره شده است که] آنها را در داروهای مالیدنی به‌کار می‌برند.

جالینوس دربارهٔ فلفل [می‌گوید که] نیروی ریشه‌اش شبیه قسط است. اما میوه‌اش، و آن در آغاز پیدایش [خود] به‌صورت فلفل دراز است و به همین جهت فلفل دراز مرطوب‌تر از فلفل سفت است، به‌سرعت دچار خوردگی می‌شود و نه یکباره بلکه پس از مدتی زبان را می‌گزد. بقیهٔ داستان همان است که دیسقوریدس گفته است.

رازی در جایی دیگر [از] دانه‌هایی شبیه دانه‌های پنج انگشت [می‌گوید] اما فقط ظاهرشان زبر و همانند دانه‌های [پنج انگشت] ناصاف است. آنها تندمزه و مانند فلفل دراز زبان‌گزند.

فلفل سفید سه‌بر است و درشت‌تر [از سیاه]، به ظاهر به میویزج می‌ماند و تندتر از [فلفل] سیاه است.

پولس: جانشین فلفل زنجبیل است.

ابوحنیفه[۱۴]: درخت [فلفل] درست همانند درخت انار است. بین دو برگش دو خوشه[۱۵] به درازای یک انگشت به رنگ سبز [با دانه‌های] به رشته درآمده[۱۶] فلفل وجود دارد. آنها را جمع کرده در سایه پهن می‌کنند و آنها سیاه و چروکیده می‌شوند. این [درخت] خارهایی همانند خارهایی درخت انار دارد. هنگامی که [فلفل] هنوز تازه است، آن را با آب نمک تا آماده شدن می‌پرورند[۱۷] و همانند سبزی ترشی با غذا می‌خورند و این به گوارش کمک می‌کند.

فلفل سفید[۱۸] به هندی **سوهنجنه**[۱۹] نامیده می‌شود.

ابن ماسویه: جانشین [فلفل سفید] نیم وزن زنجبیل خشک یا همان مقدار فلفل سیاه است. فلفل دراز، زنجبیل و فلفل [سیاه] جانشین یکدیگر می‌شوند.

الترنجی از سپیدمرد[۲۰] نام می‌برد و می‌گوید که [این] همان میوه‌ای است که داروگران آن را به‌جای فلفل سفید می‌فروشند[۲۱].

۱. Piper nigrum L. ؛ سراپیون، ۱۸۸؛ ابومنصور، ۴۲۲؛ ابن‌سینا، ۵۷۲؛ عیسی، ۱۴۱۴. **فُلْفُل یا فِلْفِل** عربی از «پِلْپِل» فارسی است که به‌نوبه خود از **پِپّلی** سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ Low، III، ۴۹.

۲. دیوسکورید، II، ۱۵۹.

۳. نسخهٔ الف: متن اندکی تحریف شده است: **له ثمر یطول فی ابتداء ظهوره اول طلوعه طویلا**، دیوسکورید، II، ۱۵۹: **له ثمریکون فی ابتداء ظهوره طویلا**.

۴. **الدار فلفل**، نک. شمارهٔ ۴۱۳.

۵. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «می‌گویند که [فلفل] سیاه رسیده است و سفید ـ نارس». در دیوسکورید، II، ۱۵۹ و نسخهٔ فارسی نیز همین‌گونه است. در واقع، فلفل سیاه از راه خشک کردن میوه‌های نارس و سفید ـ از رسیده به‌دست می‌آید.

۶. دیوسکورید، II، ۱۵۹: «فلفل دراز به‌دلیل نارس بودن، برای [استفاده در] تریاق‌ها و معجون‌ها مناسب است. فلفل سیاه به مراتب تندتر از فلفل سفید است».

۷. نسخهٔ فارسی: جز آن‌که ابوریحان می‌گوید دیسقوریدس پلپل را به حقیقت نشناخته است و ما او را معاینه کردیم.

۸. نسخهٔ الف: **من قبل انه نظیج**، باید خواند **من قبل أنْ یَنْضَجَ**.

۹. نسخه‌های الف و ب: **الزانج**، باید خواند **الزابج**.

۱۰. نسخهٔ الف: **مَرِج**، Dutt، ۲۴۲: maricha ؛ Platts، ۱۰۲۱: mirc ، mirac ، miric.

۱۱. **اوکاماثا (؟)**.

۱۲. چنین است در نسخهٔ الف: **مَرْج**. در زبان‌های امروزی ازبکی و تاجیکی: **مُرْچ**. *۱۲ در Picture، ۱۲۹ درج شده است.

۱۳. **حجرالفلفل**، در نسخه‌های الف و ب به‌صورت عنوانی جداگانه آمده، لکن محتوایش جزیی از عنوان «فلفل» است.

۱۴. قس. *لسان‌العرب*، XI، ۵۳۲.

۱۵. ترجمهٔ مستقیم «قلمه» ـ شِمْرَاخان.

۱۶. **مثطومان**، باید خواند **منظومان**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۵۳۲.

۱۷. **رُبّب**.

۱۸. در نسخه‌های الف، ب و پ به‌صورت عنوانی جداگانه آمده است. از آن‌جا که دربارهٔ فلفل سفید در بالا سخن بسیار گفته شده و افزون بر آن، سپس از فلفل به‌طور کلی سخن به میان آمده است، فلفل سفید را به‌صورت جداگانه نیاوردیم؛ در نسخهٔ فارسی نیز همین‌گونه عمل شده است.

۱۹. نسخهٔ الف: **سسوهنجته**، نسخهٔ فارسی: **سسوهنجنه**، به احتمال زیاد sobhánjana سانسکریت (sahinjan هندی) که به معنای «بان» = .Moringa pterygosperma Gaertn است و تخم‌هایش در پزشکی هند به‌عنوان داروی تند و گزنده به نام sveta maricha یعنی «فلفل سفید» به‌کار می‌رفته است؛ Dutt، ۱۱۸ـ۱۱۹ و ۳۱۹. Platts، ۷۳۵: **شوبهانجن**.

۲۰. **سبیدمرد**، نک. شمارهٔ ۵۰.

۲۱. نسخهٔ الف: **ثمرالذی سبعه**، باید خواند **ثمرالذی یبیعه**. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «ابن ماسویه: [فلفل] خراسانی سفید است، به حب‌الطلع [؟] می‌ماند،... در آن یک نوع تلخی وجود دارد. [فلفل] هندی سه نوع است؛ بهترین [آن] دانه‌های سیاه درشت سبک وزن، [سپس] باریک ریز سنگین است. نسبت فلفل سفید به سیاه مانند غوره است به انگور، زیرا روی درخت نمی‌رسد».

۷۹۰. *فُلْفُل الماء*[۱] ـ *فلفل آبی*

جالینوس: آن «ادروپاپاری»[۲] نامیده می‌شود زیرا در رطوبت می‌روید و مزه‌اش شبیه مزهٔ فلفل سیاه است.

اطیوس: [این] گیاهی است که مزه‌اش شبیه مزهٔ فلفل سیاه است.

الدمشقی: [فلفل آبی] دارویی است که گرگ را می‌کشد.

ابومعاذ: بر من معلوم شده است که این «زنجبیل‌الکلب»[۳] است.

پولس: [این] علف گرم است، اما [گرمای آن] پایین‌تر از گرمای فلفل سیاه است.

۱. .Polygonum hydropiper L؛ ابن‌سینا، ۵۷۵؛ عیسی، ۱۴۵۱۱؛ Löw، I، ۳۴۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **اوردباپاری**، باید خواند **إذروپاپاری** = *υδρο πεπερι* یونانی، یعنی «فلفل آبی»، دیوسکورید، II، ۱۶۱.

۳. ترجمهٔ مستقیم «زنجبیل سگ»، نک. شمارهٔ ۵۰۳.

۷۹۱. *فُلْفُلْمول*[۱] ـ *ریشه درخت فلفل*

فلفلمون یعنی «شبیه فلفل»، **فلفلموی** و **فلفلمویه**[۲] نیز نوشته می‌شود. آن به هندی **پیپل مول**[۳] [نامیده می‌شود].

صهاربخت: این ریشهٔ درخت فلفل سیاه است.

ابن ماسه و دیگران می‌گویند که این ریشهٔ فلفل دراز است.

رسائلی: جانشین ریشهٔ درخت فلفل، فلفل دراز است.

ارجانی: [این] ریشهٔ درخت فلفل است.

ابن ماسویه: جانشین آن فلفل دراز است.

۱. ریشه .Piper betle L (سراپیون، ۱۷۳؛ ابن‌سینا، ۵۷۳؛ عیسی، ۱۴۰۲۰) یا .P. longum L (میمون، ۳۱۰). **فُلْفُلْمویه** نیز نوشته می‌شود (Dozy، II، ۲۸۰) و آن از **پیپَلْمول** هندی می‌آید؛ نک. یادداشت ۳.

۲. **فُلْفُلْمون، فلفلموی، فلفلمویة.**

۳. **پی‌پَل مول**، از «پیپل» ـ فلفل دراز (Platts، ۲۹۵) و مول ـ ریشه.

۷۹۲. *فَلَنْجَمُشْک*[۱]

فرنجمشک[۲] نیز [نوشته می‌شود].

ابوحنیفه: [این] «اصابع‌الفتیات»[۳] است.

صهاربخت: [این] «قرنفل بستانی»[۴] است.

به هندی سله[۵] [نامیده می‌شود].

۱. از **پلنگ مشک** فارسی؛ Vullers، I، ۳۷۱. اکثر مؤلفان آن را به‌عنوان .Ocimum pilosum W یا .O. basilicum L (ریحان) تعریف می‌کنند؛ سراپیون، ۷۴؛ ابن‌سینا، ۵۶۳؛ عیسی، ۱۲۷۱. برخی‌ها می‌پندارند که .Calamintha officinalis Monch است؛ میمون، ۴۷.

۲. **فَرَنْجَمُشک** را همچون «مشک فرنگی» تفسیر می‌کنند؛ Vullers، I، ۱۱۰؛ Dozy، II، ۲۶۲.

۳. **اصـــابع الفَـتَیات** ـ «انگشتان زنان جوان» و همین‌گونه است در Lane، ۱۶۴۷. ابوحنیفه، ۴۷: **اصابع‌القینات** ـ «انگشتان زنان آوازخوان».

۴. نک. شمارهٔ ۸۲۰، .Löw, pf، ۳۵۵.

۵. **سُلَّه** (؟) چنین است در نسخهٔ الف. نام معروف هندی آن **تُلَسی** یا **تُلْسی** است؛ Dutt، ۲۲۰؛ Platts، ۳۳۴.

۷۹۳. *فَلّ*[۱]

رازی: [این] ریشهٔ نیلوفر هندی[۲] است.

در *الحاوی* [گفته شده است] که داروی معروف هندی است که نیرویش با نیروی مهرگیاه و میوه‌هایش برابر است.

ابومعاذ: این چوب به هندی[۳] است.

ابومعاذ دربارهٔ «فَلَنْجَه» ادعا می‌کند که آن ریشهٔ نیلوفر آبی است. دربارهٔ «فاغیه» نیز همین‌گونه [می‌گوید]. رازی در این‌جا همانندش را دربارهٔ «فل» می‌گوید و نمی‌دانیم به کدام‌یک از آنها باید اعتماد کرد[۴].

۱. در زبان عربی امروزی = Jasminum sambac Ait.؛ سراپیون، ۲۹۰؛ عیسی، ۱۰۱$_{۱۱}$؛ بدویان، ۱۹۶۷؛ Lane، ۲۴۳۴. نیز قس. ابن‌سینا ۵۶۹؛ Vullers، II، ۶۸۷؛ Löw, pf. ۳۱۴.

۲. **اصل النیلوفرالهندی**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۴.

۳. **السَفَرْجَل‌الهندی** = Cydonia indica؛ عیسی، ۶۴$_{۲}$.

۴. پیش از آن در نسخهٔ فارسی: «ابوریحان گوید».

۷۹۴. فُلَّیْق[۱]

ابومعاذ: [این] هلوی شکافته شدنی[۲] است که به فارسی **وای آلو**[۳] نامیده می‌شود. **فَلیق** هرچیز، بخش جدا شدنی آن است و آن را باید به این [معنی] تفسیر کرد؛ «فُلَّیْق» نادرست است.

۱. نام عربی هلویی که گوشتش به آسانی از هسته جدا می‌شود؛ قس. شمارهٔ ۳۷۲، یادداشت ۱۲؛ Lane، ۲۴۴۳. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الخوخ‌المفلق**.

۳. **وای‌الو** (؟).

۷۹۵. فَلار و کِلْز[۱]

این «گلیم‌شوی»[۲] است و سودمند برای ضرب‌خوردگی.

دیسقوریدس: این [گیاه] را همگان می‌شناسند زیرا پشم را از چرک پاک می‌کنند؛ ریشه‌اش زبان‌گز است. بگذار در نظر گیرند چه فرقی است بین **کِلْز**[۳]، **مُغاث** و **عَرْطَنیثا**[۴] که «فَلار» [نیز] نامیده می‌شود.

۱. نسخهٔ الف: **فلارکلود**، باید خواند **فَلاروکِلْز**. **فَلار** یا **فَلال** و **بَلار** = Leontice leontopetalum L.؛ عیسی، ۱۰۷۵؛ Löw، I، ۲۸۹؛ نیز قس. Vullers، I، ۲۵۶؛ ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۲۶ ب. دربارهٔ «کِلْز» نک. شمارهٔ ۹۰۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **گلیم‌شوی**، قس. شمارهٔ ۱۹، یادداشت ۸.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **کلو**، باید خواند **کِلْز**، قس. Vullers، II، ۸۶۶.

۴. **العرطنیثا** ـ معمولاً بیخ سیکلامن اروپایی است؛ نک. شمارهٔ ۱۹، یادداشت ۵. برطبق ابن‌بیطار، **تفسیر**،

ورق ۲۶ ب، گیاهی راکه در نزد دیوسکورید (III، ۹۱) **لاونطوباطالن** (*λεοντοπε'ταλον*) = Leontice leontopetalum L. نامیده می‌شود نیز با اصطلاح «عرطنیثا» مشخص می‌کنند؛ عیسی، ۱۰۷۵؛ قنواتی، ۱۰۱، شمارهٔ ۹۱؛ Löw، I، ۲۸۹. قس. شمارهٔ ۱۹، یادداشت ۴.

۷۹۶. فنجنگشت[۱]

به رومی **اغنوس**[۲]، نیز **لوغیوس**[۳] و **بنتتامون**[۴]، به سریانی **حمشاطرفی**[۵]، **ارعاحورا**[۶] و **قیمولیا**[۷]، به فارسی **پنجنگشت** [نامیده می‌شود]؛ تخم‌هایش به فارسی **بیدمرو**[۸] [نامیده می‌شود]، [اما این] نه تخم‌های فقد[۹]، معروف به تخم‌های فنجنگشت، بلکه تخم‌های فرفخ[۱۰] است.

ابوحنیفه: «فقد» همان «فنجنگشت» است که در شراب عسل می‌گذارند و آن گیرا می‌شود؛ در این [واژه، حرف] «فا» پیش از «قاف» قرار دارد.

دیسقوریدس[۱۱] دربارهٔ «فنجنگشت» [می‌گوید: این] گیاهی است که در کنار رودخانه‌ها و در بیشه‌ها می‌روید؛ شاخه‌هایش سخت و محکم است، برگ‌ها به برگ زیتون می‌ماند اما نرم‌تر از آنهاست، گل‌ها سفیدگون مایل به سرخی و تخم‌ها همانند فلفلِ سیاه است.

اوریباسیوس: [این] «فنطافیلن»[۱۲] است.

ارجانی دربارهٔ تخم‌هایش [می‌گوید] که این «حب‌الفقد» است.

پولس و ابوالخیر: «حب‌الفقد» همان «فنجنگشت» است.

الحاوی: می‌گویند که این[۱۳] «فنجنگشت» است.

معنای [واژهٔ] **بنطافیلن** «پنج برگ» است و **فنجنگشت** به فارسی [یعنی] «پنج انگشت». اکثر [مؤلّفان می‌گویند] که این [بنطافیلن] ـ فنجنگشت نیست، زیرا نام یونانی «فنجنگشت» **اغنوس**[۱۴] است.

حنین ادعا می‌کند که داروگران عراق این دارو را به این نام می‌شناسند و در نزد آنها فقط ریشه این [گیاه] موجود است.

۱. معرب «پنجنگشت» فارسی = Vitex agnus castus L.؛ نک. شمارهٔ ۱۸۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **اغیوس**، باید خواند **آغْنوس** ـ *α'γνος* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۱۰.

۳. **اولوغیوس**، احتمالاً **لوغیوس**، زیرا در دیوسکورید (I، ۱۱۰) گفته شده است که **اغنوس** را «لوغس» نیز می‌نامند، قس. عیسی، ۱۹۰$_{۱}$: **لیغس** (Ligos)، Löw، III، ۴۹۳: *λυγος*.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: سـسقاون، باید خواند بَـنْتَامون ـ πεντατομον یونانی (غافقی، ۱۶۰)؛ می‌توان بنتفلون نیز خواند ـ πενταφυλλον یونانی، قس. همین‌جا، یادداشت ۱۲.

۵. حَمْشا طَرْفِیْ، قس. Löw، III، ۴۹۳.

۶. ارعاحورتا، باید خواند اَرْعا حَوَّرا، قس. Löw، ۴۹۴: ʻarrā hewwārā.

۷. قیمولیا (؟) معمولاً به نوعی گِل گفته می‌شود، نک. شمارهٔ ۸۶۷.

۸. بیدمَرْو، در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است.

۹. بزرالفقد، نک. شمارهٔ ۱۸۱، یادداشت ۷.

۱۰. الفرفخ، نک. شمارهٔ ۱۵۸، یادداشت ۹.

۱۱. دیوسکورید، I، ۱۱۰.

۱۲. فَنْطافیلُن ـ πενταφυλλον یونانی، Löw، III، ۴۹۳. اما این نام به معنای «پنجهٔ برگ» است، نک. شمارهٔ ۷۹۷.

۱۳. یعنی «حب‌الفقد».

۱۴. نسخه‌های الف و ب: اغیش، باید خواند اَغْنُس، نک. یادداشت ۲.

۷۹۷. فَنْطافیلُّن[1] ـ پنجه برگ رونده

این «پنج برگ» پادزهر است.

در تریاق حنین [گفته شده است که این] «فنجنگشت» است.

ارجانی در [فصل] «نون» نیطافیلن[2] ذکر می‌کند و [می‌گوید که] «نیطا» به رومی به معنای «پنج» است.

«فنطفیطس»[3] به همین‌جا مربوط است.

جبریل آن را در فصل «قاف» می‌آورد اما این بی‌معنی است.

۱. πενταφυλλον یونانی ـ «پنج برگ» = Potentilla reptans L. ؛ ابن‌سینا، ۴۷۳؛ غافقی، ۱۶۰؛ میمون، ۲۶۳؛ عیسی، ۱۴۷۱۷؛ Löw، III، ۱۹۰. «فنجنگشت» را نیز با این نام مشخص می‌کنند؛ نک. شمارهٔ ۷۹۶، یادداشت ۱۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نیطافیلن ـ تحریف «بنطافیلن» یونانی (πενταφυλλον) و همین‌گونه نیز در ابن‌سینا، ۴۷۳. میمون، ۲۶۳: نَبْطافِلون.

۳. نسخه‌های الف و ب: الفـــنطیفطی، نسخهٔ پ: الفـــنطیقسطی، باید خواند الفَـــنْطَفیطِس ـ πενταπετες یونانی ـ یکی از نام‌های یونانی «پنجه برگ»؛ تئوفراست، ۵۶۹؛ غافقی، ۱۶۰.

۷۹۸. فُوَّةالصَّبّاغین[1] ـ روناس

به هندی منت[2]، به فارسی روین[3]، در جرجان روغناز[4] [نامیده می‌شود] و آن دو نوع است: با گره‌های بسیار و با گره‌های اندک. [روناس] با گره‌های بسیار کردن[5] [نامیده می‌شود]. در پی آن زوزنی[6] است، آن را یزدونی[7] [نیز] می‌نامند و آن نازک‌تر و سرخ‌تر از [روناس] قبادی[8] است.

بهترین [روناس] بردعی[9] در ارمنستان است، آن را به جرجان، سجستان و مکران صادر می‌کنند و به هند و زنج نیز می‌برند و آن ریشه‌های کلفت سرخ تیره است. پس از آن قبادی است و هندیان این [نوع] را بیشتر دوست دارند.

در بلخ نوعی [روناس] به نام «حفضوی»[10] وجود دارد، آن پست‌تر از [نوع] قبادی اما بسیار شبیه بردعی است. برای تشدید رنگش آن را در آتش کورهٔ خالی [از خاکستر][11] برشته می‌کنند؛ [سپس] با بردعی می‌آمیزند. [کیفیت روناس] در دیگر جاها چنان نیست تا صادرش کنند[12].

[روناس] تخم‌های سرخ به اندازهٔ «بِرَنگ»[13] یا تخم‌های فرفخ موسوم به «فقد» دارد. گوشت روی آنها شبیه گوشت دانهٔ مورد است؛ آنها شیرین‌اند، با آن شراب را رنگ می‌کنند. شراب‌فروشان این [تخم‌ها] را آسیا می‌کنند، در پارچه‌ای می‌پیچند و در خم [شراب] می‌اندازند.

[روناس] به رومی اوریزودینوس[14]، نیز اورودیس[15]، به سریانی فوثا[16] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: [میوه‌های روناس][17] در آغاز رشد سبز است، سپس سرخ و هنگامی که می‌رسد سیاه می‌شود. ریشه‌اش نازک و سرخ است.

ملکی[18]: [روناس] دشتی و بستانی است. مردم انطاکیه آن را می‌کارند زیرا در نزد آنها اندک است.

ابوحنیفه: [روناس] ریشه‌های سرخ است، گیاهش باریک است، بر سرش تخم‌های خیلی سرخ بسیار آبدار وجود دارد؛ با این آب می‌نویسند. [روناس] میوه‌های گرد سرخ شبیه مهره‌های عقیق دارد؛ در آنها آب سرخ‌رنگ وجود دارد که با آن می‌نویسند.

۱. به عربی به معنایی «روناس رنگرزان» = Rubia tinctorum L. ؛ سراپیون، ۴۰۶؛ ابومنصور، ۴۲۴؛ ابن‌سینا، ۵۶۷؛ عیسی، ۱۵۷۱۷. نیمه اول این عنوان در Picture، ۱۲۹ درج است؛ ترجمهٔ روسی مـــنابع عربی، II، ۱۴۲.

۲. نسخهٔ الف: مَـــنِت نسخهٔ فارسی مـــزیت، قس. Dutt، ۱۷۹: manjit، platts، ۱۰۰۴: مـجیتهه

(majith).

۳. **رویَن**، نک. شمارهٔ ۴۷۵.

۴. **روغْناز**، قس. Vullers، II، ۸۰: روناس و روغناس.

۵. خواندن مشروط ـ کردن.

۶. **الزوزنی** ـ از نام زوزن ـ محلی در خراسان.

۷. **الیَزْدونی**.

۸. **القُبادی**، زکی ولیدی این نام را با «قُبادیان» سده‌های میانه ارتباط می‌دهد؛ Picture، ۱۲۹؛ یادداشت ۸. از ناحیه قَبادیان «روناس را به مقدار زیاد صادر می‌کردند»؛ بارتولد، I، ۱۲۲.

۹. **البَرْذَعی** ـ از نام شهر «بِرْذَع» در ماورای قفقاز؛ بارتولد، I، ۳۴۵؛ یادداشت ۶؛ **منابع عربی**، II، ۴۳۴.

۱۰. نسخهٔ الف: **الحفضوی**، نسخهٔ پ: **الحفصوی**، نسخهٔ فارسی **حفضی**.

۱۱. **تنور مسجور مفرغ**، **منابع عربی**، II، ۱۴۲: «در کوره بلند دریچه باز».

۱۲. در این‌جا قطعهٔ درج شده در Picture به پایان می‌رسد.

۱۳. **البِرَنگ**، نک. شمارهٔ ۱۴۴.

۱۴. **اوریـــزوذینوس** ـ تحریف *ε'ρυθρόδανον* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۱۳۶. تئوفراست، ۵۵۵: *ε'ρευθε'δανον*.

۱۵. **اوروذیش** ـ *ε"ρευθος* یونانی «سرخی»؛ **فرهنگ یونان باستان به روسی**: ۶۶۰.

۱۶. **فوثا**، قس. Löw، III، ۲۷۶.

۱۷. افزوده از روی دیوسکورید، III، ۱۳۶؛ قس. **محیط اعظم**، III، ۲۷۷.

۱۸. **مَلِکی** (نسخهٔ الف)، نسخهٔ فارسی: در کتاب ملکی آورده است که...

۷۹۹. فوتَنَج[۱]

[فوتنج]کوهی به رومی **اریغانون**[۲] [نامیده می‌شود]. نزد اوریباسیوس، «غلیشن»[۳] و به سریانی **قورنیثاد طوری**[۴] است.

پولس و ابوالخیر: **قریثا و قرنیثا**[۵] همان «فوتنج بستانی» است.

بِشر: **فوذنج** همان «حبق»[۶] است و نوع بستانی، جویباری[۷]، دشتی[۸] و کوهی آن وجود دارد. [نوع کوهی] آن به سندی **فودَفو**[۹] و به فارسی **پودنهٔ کوهی**[۱۰] نامیده می‌شود.

نوعی [فوتنج] یافت می‌شود که به رومی **طراغوریغانس**[۱۱] نامیده می‌شود و به معنای «فودنج بز»[۱۲] است، نیرویش به نیروی [فوتنج]کوهی نزدیک است.

ابوالخیر: **نعنع**[۱۳] شبیه فوتنج بستانی است و فوتنج جویباری جانشین نعنع دشتی می‌شود.

پولس: **قرنیثا**[۱۴] همان «فوتنج کوهی» است[۱۵]. جانشین فوذنج نعنع و قرنیثا[۱۶] است.

دیسقوریدس: **قالامنثی**[۱۷] همان «فوذنج»، برگ‌هایش شبیه برگ‌های باذروج و مایل به سفید است. شاخه‌های گوشه‌دار و گل‌های ارغوانی دارد، درازایش یک ارش است، [شاخه‌هایش][۱۸] سرخ رنگ‌اند و درهم می‌پیچند. اطراف برگ‌هایش مانند [برگ‌های] جرجیر[۱۹] بالا آمده اما خیلی کم‌تر از [برگ‌های] جرجیر بالا آمده است. گل‌ها ریزند و در آغاز بهار به‌سرعت می‌شکفند. آن در میان سنگ‌ها و اطراف شهرها می‌روید.

۱. معرب «پودَنهْ» فارسی است و به‌صورت «فودنج» و «فوذنج» نیز دیده می‌شود؛ Vullers، II، ۶۹۶. این واژه به معنای .Mentha pulegium L است، سراپیون، ۱۷۵؛ ابومنصور، ۴۲۰؛ ابن‌سینا، ۵۸۳؛ میمون، ۳۰۹؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۳}$. اما در ترکیب با دیگر واژه‌ها (جویباری، کوهی، دشتی، بستانی) برای تشخیص دیگر انواع به‌کار می‌رود؛ نک. پایین‌تر.

۲. نسخه‌های الف و ب: **اربعانون**، باید خواند **اُریغانون** (نسخهٔ پ) ـ *ο'ρίγανον* یونانی، تئوفراست، ۵۴۰. فوتنج کوهی (الفوتنج الجبلی) = Origanum dictamnus؛ عیسی، ۱۲۹$_{۱۵}$؛ Löw، II، ۸۳.

۳. **غِلیشُن** (دیوسکورید، III، ۲۸: **غـلیخن**) *γλη'χων* = .Mentha pulegium L؛ نک. تئوفراست، ۵۵۹؛ میمون، ۳۰۹d؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۳}$.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **فوزیثادطوری**، باید خواند **قورنیثادِطوریٰ**، نک. Löw، II، ۷۷. نسخهٔ فارسی: **فوذیتنه بطورا**.

۵. **قریثا و قرنبثا**، ظاهراً «قریثا» نیز تحریف «قُرْنیثا» است.

۶. **الحَبَق** ـ نام عربیِ پودنه؛ نک. شمارهٔ ۳۲۸.

۷. **نهری**، = پودنه آبی ـ .Mentha aquatica L؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۰}$؛ میمون، ۳۰۹a.

۸. **بری**، فوتنج دشتی نیز به معنای «پودنه» است؛ میمون، ۳۰۹c؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۳}$.

۹. نسخهٔ الف: **فوذفو** (؟)، نسخهٔ فارسی **فوذونوا**.

۱۰. **پودَنَهٔ کوهی**.

۱۱. نسخهٔ الف: **طراعورنغاس**، باید خواند **طِراغوریغانُس** *τραγορίγανος* یونانی (دیوسکورید، III، ۲۷؛ Löw، II، ۷۸) = .Thymus tragoriganum L (انتکوف، ۳۵۴)، مترادف .Satureia thymbra L (عیسی، ۱۶۳$_{۱۰}$).

۱۲. **فوذنج‌التیس** ـ ترجمهٔ مستقیم *τραγορίγανος* یونانی.

۱۳. **النَعْنَع** ـ نام عربیِ پودنه، نک. شمارهٔ ۱۰۵۵.

۱۴. نسخهٔ الف: **الفرساد**، اندکی پایین‌تر: **الفرسا**، نسخه‌های ب و پ: **الفرساد**، باید خواند **القُرْنیثا**،

زیرا برطبق Löw (II، ۸۳) kurnitā یا kornitā می‌تواند به معنای .Origanum dictamnus L باشد؛ قس. بالاتر، یادداشت ۲.

۱۵. در پی آن باز هم نام «پولس» تکرار شده است.

۱۶. نک. یادداشت ۱۴.

۱۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **قالامیثی**، باید خواند **قالامِنْثی** ـ *καλαμινθη* یونانی (دیوسکورید، III، ۳۳) = پودنه گربه‌ای ـ .Nepeta catura L (**فرهنگ یونان باستان به روسی**، ۸۶۴) یا Mentha tomentella Linn. (میمون، ۳۰۹؛ یا پودنهٔ آبی ـ .Mentha aquatica L (عیسی، ۱۱۷₁۰؛ Löw، II، ۷۷).

۱۸. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۱۹. **الجرجیر**، نک. شمارهٔ ۲۵۱. نسخهٔ فارسی: «جرجیر که او را به لغت [مردم] ماوراءالنهر اِنْداو گویند»؛ قس. شمارهٔ ۲۵۱، یادداشت ۱۴.

۸۰۰. فو[1] ـ والریان

[فو واژهٔ] رومی است، این ریشه‌ای خوشبو و از نظر نیروی خود شبیه سنبل است؛ به هندی **جالْکِری**[2] نامیده می‌شود، این «قَرینْمو» و «دَوْقو»[3] است.

صهاربخت: در آن خوشبویی و نیرویی شبیه نیروی سنبل وجود دارد.

جالینوس: در ریشه [والریان]، خوشبویی وجود دارد. آن بهتر از سنبل است و پیشاب را شدیدتر از سنبل معطر و سنبل شامی می‌راند.

ابومعاذ: برایم معلوم شده است که [فو] همان ریشهٔ «ذوله»[4] است.

دیسقوریدس[5]: برخی مردم [والریان] را «ناردین دشتی» می‌نامند. *برگ‌هایش به برگ‌های [گیاهی] دارویی که به سریانی **رِعْیادِیَلا**[6] نامیده می‌شود[7]، و [به برگ‌های][8] کرفس با برگ‌ها و شاخه‌های بزرگ می‌ماند[9]. ساقه‌اش [به درازای] یک ارش یا بیشتر، صاف، نرم، توخالی و گره‌دار، رنگش مایل به ارغوانی است. گل‌هایش شبیه گل‌های نرگس اما درشت‌تر است و در سفیدی آنها سایه‌روشن‌هایی از ارغوانی وجود دارد. ضخامت بخش بالایی [ساقهٔ زیرزمینی][10] برابر انگشت کوچک است، از بخش زیرین ساقه زیرزمینی شاخه‌های کج درهم پیچیده همانند اذخر و خربق سیاه بیرون می‌زنند؛ رنگشان سرخگون است. [ساقه زیرزمینی] خوشبو است؛ در آن چیزی همانند بوی ناردین با نوعی گندیدگی احساس می‌شود. ریشهٔ مورد دشتی را با آن می‌آمیزند اما این را به آسانی می‌توان شناخت؛ ریشهٔ مورد سخت و محکم است و خوشبو نیست. [والریان] در سرزمین پونتوس[11] می‌روید.

۱. از *φοῦ* یونانی = .Valeriana Dioscoridis Sibth یا .V. officinalis L؛ سراپیون، ۱۸۶؛ ابومنصور، ۴۲۷؛ ابن‌سینا، ۵۶۵؛ میمون، ۳۰۵؛ عیسی، ۱۸۷₁.

۲. نسخهٔ الف: **جالکری**، نسخهٔ فارسی: **جال‌کیری**، ***محیط اعظم*** III، ۲۷۲: چهال‌گری.

۳. **قرنمو و دوقو** (؟).

۴. **اصل‌الذولة**. طبق ***محیط اعظم*** (III، ۲۷۲)، والریان به زبان مردم خوارزم **زولَه** نامیده می‌شود؛ در جایی دیگر (II، ۱۱۳) گفته می‌شود که **زوله** به گویش جرجان به معنای «والریان» است.

۵. دیوسکورید، I، ۸.

۶. نسخه‌های الف، ب و پ: **فاعتلادیلا**، نسخهٔ فارسی: **بادابلا**، دیوسکورید، I، ۸: **رعیادیلا**، ابن‌بیطار دست‌نویس، ورق ۴۳۶ الف: **وعیادیلا**.

*۷. افزوده از روی نسخهٔ فارسی و دیوسکورید، I، ۸.

۸. افزوده از روی نسخهٔ فارسی؛ قس. ابن‌سینا، ۵۶۵.

۹. دیوسکورید، I، ۸: «یا به [برگ‌های] ماده دارویی به‌نام ابوسالینون». *ἱπποσέλινον* یونانی (دیوسکورید، III، ۶۳) = .Smyrnium olus atrum L جعفری اسبی؛ ***فرهنگ یونان باستان به روسی***، ۸۳۱.

۱۰. افزوده از روی دیوسکورید، I، ۸.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: **فیطوس**، باید خواند **فنطوس** (نسخهٔ پ)؛ دیوسکورید، I، ۸: **بنطس**. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «فوینْشَه (؟) ـ آن چیزی است که با توصیف دیوسکورید از «والریان» مطابقت دارد، الرازی و دیگران این [واژه را به همین] صورت می‌آورند».

۸۰۱. فوفَل[1]

ابوحنیفه: [فوفل] با گوشت سیاه و با گوشت سرخ وجود دارد.

۱. میوه یا تخم .Areca catechu L؛ سراپیون، ۱۷۸؛ ابومنصور، ۴۳۴؛ ابن‌سینا، ۵۶۶؛ عیسی، ۲۰₄. این نام «فَوْفَل» نیز تلفظ می‌شود (Lane، ۲۴۶۰): معرب «پوپل» فارسی (Vullers، I، ۳۷۹) و آن نیز از «پوگْپهَل» سانسکریت است، Platts، ۲۸۰؛ میمون، ۳۱۱.

۸۰۲. فوقی[1] ـ فُک

پولس و ابوالخیر در *الحاشیه* [می‌گویند] که این ماهی است.

۱. نسخهٔ الف: **فوفی**، باید خواند **فوقی** ـ *φω'κη* یونانی، غافقی، ۱۱۲. اغلب نوشتار نادرست «قوفی» یا «قوقی» دیده می‌شود؛ ابن‌سینا، ۶۵۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۸۰۳. فیلزَهْرَج[۱]

صهاریخت: این «حضض» هندی[۲] است.

دیسقوریدس[۳]: **لوقیون**[۴] درختی خاردار است، شاخه‌هایی [به درازای] سه ارش دارد، برگ‌ها محکم و بادوام[۵] و میوه‌ها شبیه فلفل سیاه‌اند، آنها تلخ و نرم و پوستشان سبز[۶] است؛ ریشه‌های این [درخت] درهم می‌پیچند. آن بیشتر در مقدونیه[۷]، لوقیه و در سنگلاخ‌ها می‌روید. ریشه‌ها و برگ‌های این [درخت] را می‌فشرند و از راه پختن [افشره]، «حضض» به‌دست می‌آورند.

رازی: [حضض] سه نوع است: یکی از آنها هندی است، دیگری را از زرشک[۸] به‌دست می‌آورند و سومی عربی[۹] است. این حضض است، می‌گویند «لوقیون» است.

ابن ماسویه: جانشین [فیلزهرج] در مرهم‌های چشم اقاقیا و اگر یافت نشود، حضض[۱۰] است.

۱. به فارسی به معنای «پیل زهره» است = .Lycium afrum L یا .Rhamnus infectoria L؛ سراپیون، ۱۸۰ و ۲۰۵؛ ابومنصور، ۴۳۱؛ ابن‌سینا، ۵۸۱؛ میمون، ۳۱۵؛ عیسی، ۱۱۲$_{۱۵}$.

۲. **الحضض هندی**، نک. شمارهٔ ۳۴۳.

۳. دیوسکورید، I، ۱۰۷.

۴. **لوقیون** ـ *λυκιον* یونانی.

۵. نسخهٔ الف: **اثبت**، نسخهٔ فارسی: «برگ او سیاه بود».

۶. دیوسکورید، I، ۱۰۷: «زرد».

۷. دیوسکورید، I، ۱۰۷: «در کپادوکیه».

۸. **الزرشک**، نک. شمارهٔ ۴۹۰.

۹. نسخهٔ فارسی: «مکی».

۱۰. در نسخهٔ اصلی: **حضض الفیلز هرج**.

۸۰۴. فیلجوش[۱]

آن **پیل گوشَک**[۲] نامیده می‌شود. می‌گویند که به عربی **غدر**[۳] و آن **بزرالریباس**[۴] است و در داروهای گر به‌کار می‌رود.

به رومی **دروقنطیون**[۵] و به سریانی **لوفاعسقیا**[۶] [نامیده می‌شود].

۱. معرب «پیل گوش» فارسی = .Arum colocasia L، مترادف .Colocasia antiquorum Schott؛ عیسی، ۲۳$_{۳}$. نیز قس. همین‌جا، شمارهٔ ۹۵۶؛ Löw، I، ۲۱۶؛ Dozy، II، ۲۹۵.

۲. **بیل کوسک**، نک. شمارهٔ ۱.

۳. **غَدَر** (؟).

۴. **بِزْرالریباس** ـ تخم ریواس، نک. شمارهٔ ۴۷۸. در این‌جا تصحیف آشکار یا سوءتفاهم است. نسخهٔ فارسی: به تازی او را **نورالریبابین** گویند.

۵. **دورقنیطون**، باید خواند **دِروقُنْطیون** ـ *δρακόντιον* یونانی؛ دیوسکورید، II، ۱۶۵.

۶. **لوفاعَسْقیا**، ظاهراً تحریف «لوفا عقسقسا»، قس. .Löw, pf، ۲۳۹.

۸۰۵. فَیْجَن[۱] ـ سداب

به رومی **فغنوس**[۲]، نیز **طریغوس**[۳] و به سریانی **فیغنا**[۴] [نامیده می‌شود]؛ این «سَذاب» است.

نهال پژمرده **سداب** را به نزد نوشروان بردند، او بفرمود آن را آب دهند تا سبز شود. [نهال] پس از صد آبیاری به روییدن آغاز کرد و سبز شد، [به همین جهت آن را] «سداب»[۵] نامیدند.

مؤلِّف *الیاقوته*: [سداب] همان «خفت»[۶] و «فیجل»[۷] است. حجاج به آشپز خود گفت «برایم صفصافه[۸] آماده کن و فیجن بیشتری بریز». صفصافه واژهٔ ثقیفی[۹] و همان «سکباجه»[۱۰] است.

۱. نقل عربی *πηγανον* یونانی (میمون، ۲۷۹؛ Lane، ۲۳۴۳) = .Ruta graveolens L؛ عیسی، ۱۵۹$_{۹}$؛ Löw، III، ۳۱۷؛ تئوفراست، ۵۷۰.

۲. نسخه‌های الف و ب: **فغوس**، باید خواند **فَغَنوس**، نک. یادداشت ۱.

۳. نسخهٔ الف: **طِریغوس**، قس. .Löw, pf، ۳۷۲، نسخهٔ فارسی: **طریقوسره**.

۴. **فیغَنا**، قس. Löw، III، ۳۱۷.

۵. **سداب** به فارسی یعنی «صدآب».

۶. **الخُفْت** ـ نام عربی «سداب»، قس. شمارهٔ ۵۲۹، یادداشت ۱۰.

۷. **الفَیْجَل** ـ نوشتار دیگر «فیجن»، قس. Lane، ۲۳۴۳.

۸. **صَفْصافة**، نک. یادداشت ۱۰.

۹. **ثقفیه**، باید خواند **ثـقیفیة**، قس. *لسان‌العرب*، IX، ۱۹۶. «ثقیف» نام یکی از قبایل عرب است، **منجد**، ۱۲۰.

۱۰. **السِکْباجة** ـ «سک باها» یا «سرکه پاچه» به معنای «خوراکی است که از گوشت، آرد گندم، سرکه و ادویه تهیه می‌شود»؛ Lane، ۱۳۸۹؛ *محیط اعظم*، II، ۴۵.

۸۰۶. فینَک[1] ـ سنگ‌پا

حمزه: این سنگی متخلخل است که روی آب شناور می‌ماند و فرو نمی‌رود. [سنگ‌پا] در جزیرهٔ سیسیل یافت می‌شود، آن را «قیسور»[2] نیز می‌نامند.

۱. نام فارسی است؛ Dozy، II، ۲۹۵؛ Vullers، II، ۷۰۳.

۲. القَیْسور، نک. شمارهٔ ۸۶۹.

حرف ق (قاف)

۸۰۷. قاقُلّة[1] ـ هِل

[اصل] آن از «سرزمین طلا» است، به هندی **ککولا و تلا**[2] [نامیده می‌شود]. [هل] دو نوع است: درشت[3] و ریز[4]. [هل] درشت در کپسولی شبیه «جوز» اسپند قرار دارد، تخم‌هایش سیاه و به شکل [تخم‌های] گشنیز است. می‌گویند که [این کپسول‌ها] گردند و هریک از آنها از سه بخش تشکیل شده است، تخم‌ها نیز سه تا و نزدیک هم قرار گرفته‌اند. مزه‌اش همان مزهٔ کافور است؛ این [دارو] کمیاب و گرانبهاست.

[هل] ریز همانند پسته کشیده و دراز است، آن را به‌جای خیربوا[5] به‌کار می‌برند و آن نیست که برخی مردم می‌پندارند. زیرا میوه‌های خیربوا درشت‌تر، سه سطحی و پوشیده از کرک‌اند، آنها را به‌صورت از هم پاشیده می‌آورند.

[هل] ریز اگر به‌صورت از هم پاشیده باشد، هندیان آن را **ایل**[6] می‌نامند و اگر در کپسول باشد ـ **ایلاچی**[7]. «ایل» با «هیل»[8] شباهت دارد و «هیل» همان «خیربوا» است.

یحیی و خشکی: [هل] از نظر خوشبویی باکبابه برابر و شبیه بوی کافور است. آن را از سفاله می‌آورند. این دانه‌هایی شبیه نخود درشت است، آنها پیچیده [در پوسته‌اند] و اگر آنها را بمالیم، به دانه‌های ریز تبدیل می‌شوند.

رازی: [هل] درشت تخم‌هایی است به اندازهٔ نخود، آنها سیاه‌رنگ‌اند و اگر آنها را بمالیم خرد می‌شوند. در آنها مغزی سفید وجود دارد که زبان را مانند کبابه می‌گزد و بویی خوش شبیه بوی کافور دارد. [هل] ریز نیز رنگ و بوی [هل] درشت را دارد جز این که به اندازهٔ عدس است. جانشین آن هال[9] است.

الحاوی و دیسقوریدس: [هل] با کاسبرگ[10] است و بی‌کاسبرگ؛ [هل] با کاسبرگ مزاج را شدیدتر خشک می‌کند.

ابن ماسویه: جانشین [هل] نیم جزء کبابه و نیم جزء هال است.

*پولس و ابوالخیر در *الحاشیه*: **اقطی**[11] درختی است که در ساحل دریا می‌روید. حنین می‌گوید که نام عربی آن **ملیح**[12] و [اما] به عقیده من **لنح**[13] [؟] است؛ می‌گویند که این نام «قاقلا»[14] در نواحی [نامبرده] در بالاست. [اقطی] دو نوع است: یکی از آنها درختی بزرگ است و دیگر گیاهی کوچک و «کاما اقطی»[15] نامیده می‌شود، اما برخی‌ها آن را «البرس‌البری»[16] می‌نامند.

۱. با **قاقولُو** آشوری ارتباط دارد (Löw، III، ۵۰۰؛ میمون، ۱۱۶) = Elettaria cardamomum White et Matern. مترادف Amomum repens Sonnerat؛ سراپیون، ۴۲۶؛ ابومنصور، ۴۵۶؛ ابن‌سینا، ۶۱۰؛ عیسی، $۷۴_{۲۵}$؛ Dozy، II، ۲۹۶. جمله‌های جداگانه این عنوان در Picture، ۱۲۹ـ۱۳۰ درج شده است.

۲. **کَکولا و تَلا**.

۳. **(قاقلة)** کبار = .Amomum meleguete Rosc؛ سراپیون، ۴۲۶؛ عیسی، $۱۳_{۱۲}$.

۴. (قاقلة) صغار، نک. یادداشت ۱.

۵. **خَیْربَوّا ـ خیربُوا** (بویا) فارسی که در فرهنگ‌ها با «هل ریز» (قاقلة صغار، Vullers، I، ۷۶۹؛ Lane، ۸۳۰) یکسان می‌دانند. اما برخی از مؤلفان می‌پندارند که این «قاقلة کبار» (هل درشت) است، قس. ابن‌سینا ۷۸۳؛ عیسی، $۱۳_{۱۲}$.

۶. **ایل**، Platts، ۱۱۵ و Dutt، ۲۵۸: ایلا (elā)؛ Elattaria لاتین از این واژهٔ سانسکریت به‌وجود آمده است؛ Löw، III، ۴۹۹.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **ایلانجی**، باید خواند **ایلاچی** (نسخهٔ فارسی)؛ قس. Platts، ۷۳؛ Dutt، ۲۵۸ و Vullers، I، ۱۱۸: الاچی (elāchi).

۸. **هیل**، به فارسی «هل»، Vullers، II، ۱۴۹۴.

۹. **هال**، نک. شمارهٔ ۱۰۸۳.

۱۰. **بالاقماع**.

۱۱. **الاقطی**، نک. شمارهٔ ۸۴، یادداشت ۲.

۱۲. یا **مُلَیْح** ـ شور؛ چند گیاه از جمله .Artiplex limus L (عیسی، $۲۷_{۳}$) و .Salsola foetida Del (عیسی، $۱۶۱_{۲}$) را با این نام مشخص می‌کنند.

۱۳. **اللَنح**، شاید **اللَبَخ**؛ نک. شمارهٔ ۹۳۸.

۱۴. **القــاقُلّی**، نک. شمارهٔ ۸۰۸. آخرین قطعه از نظر مضمون به شمارهٔ ۸۰۸ مربوط است. اما چنین اختلاط دو گیاه متفاوت ـ **قاقلة** (هل) و **قاقلی** (cakile، شور (گیاه) یا حُرْف)، در نزد دیگر مؤلفان نیز دیده می‌شود که به‌نوبهٔ خود اختلاط دو واژهٔ یونانی *καδαμον* (حُرْف) و *καρδαμωμον* (هل) را نشان می‌دهد؛

قس. سراپیون، ۱۰۰؛ ابن‌سینا، ۶۱۳؛ یادداشت ۱؛ میمون، ۳۲۵ و ۳۳۴.

۱۵. **کامااقطی** ـ *χαμαιακτη* یونانی = Sambucus ebulus L.؛ عیسی، ۱۶۲۸؛ میمون، ۵۷.

۱۶. **الیُبرس‌البری** ـ «پنبه دشتی» (!)؛ در این‌جا خطای آشکار روی می‌دهد. دیوسکورید، ضمیمه، ص ۵۶۶: **الیبوسن‌اقطی**.

۸۰۸. قاقُل[1]

«قاقلا»[2] نیز [نامیده می‌شود].

ابومعاذ: آن چیزی است که آب را بیرون می‌راند، به فارسی **کاکل**[3] نامیده می‌شود.

۱. این واژه را با *κακαλια* یونانی مربوط می‌دانند (Dozy، II، ۲۹۶؛ Löw، I، ۳۷۱) = Cacalia verbascifolia Sibth. مترادف ـ Senecio thapsoides D. C. ـ؛ عیسی، ۳۵۳؛ ابن‌سینا، ۶۳۸. در نسخه فارسی حذف شده است.

۲. **قاقُلِی** نام گیاهان زیر است: Salsola fruticosa L. (شورگیاه)، ابومنصور، ۴۶۲؛ Dozy، II، ۲۹۶؛ Bumias kakile L. مترادف Cakile maritima Scop.؛ میمون، ۳۲۵؛ عیسی، ۳۵۷؛ Löw، III، ۵۰۰. نیز نک. Vullers، II، ۷۰۶.

۳. **کاکُل**، طبق Vullers (II، ۷۷۸) و *محیط اعظم* (IV، ۱۲) کاکُل = اُشنان؛ نک. شمارهٔ ۶۱.

۸۰۹. قاق[1]

این چیزی است که از سرزمین ترک‌ها می‌آورند، ترش‌مزه است و آن را بـه‌صورت [قرص‌های] نازک تهیه می‌کنند درست همان‌گونه که [لواشه] معروف به نان آلو[2] را تهیه می‌کنند، جز این که **قاق** سرخ مایل به سیاه و نان آلو سرخ است.

[قاق] گرمای معده را فرو می‌نشاند، از صفرا جلوگیری می‌کند، معده را خنک می‌کند و [خود] کپک نمی‌زند[3].

۱. نسخهٔ الف: **قسات**، باید خواند **قـاق** (Picture، ۱۲۹)؛ قاق احتمالاً واژهٔ ترکی به معنای «چیزی خشک» است. این عنوان در حاشیهٔ نسخه‌های الف، ب و پ نوشته شده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است، آن در Picture، ۱۲۹ درج شده است. از توصیف بعدی معلوم می‌شود که در این‌جا سخن از پاستیل میوه است که عمدتاً از آلو یا زردآلو تهیه می‌شود.

۲. **نـان آلو**، در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است. به احتمال زیاد پاستیل (لواشه) آلو چنین نامیده شده و بیرونی در شمارهٔ ۱۷ نیز از آن سخن گفته است. مؤلف *هدایه* (۴۸۰) از «نان زردآلو» نام می‌برد که سبب تردید ناشر شده است؛ نک. همان‌جا، فهرست.

۳. زکی ولیدی خاطرنشان می‌کند: «این‌گونه **قاق** را در روزگار ما نیز به‌ویژه در زمستان از باشکیری به خوارزم می‌بردند»؛ Picture، ۱۲۹، یادداشت ۱۰. این نوع پاستیل را در ازبکستان به‌صورت ورقه‌های نازک بزرگ می‌سازند و **چَلَپَک** می‌نامند.

۸۱۰. قاتل الذِّئب[1] ـ نوعی بیش

[این] علف است.

الحاوی: نیروی این [دارو] همان نیروی خانِق‌النِمر است اما بـه گـرگ‌ها اختصاص دارد.

۱. به عربی «گرگ‌کُش»؛ بسیاری از مؤلفان آن را با خانق‌الذئب (گرگ خفه‌کن) نک. شمارهٔ ۳۶۵ = Aconitum napellus L. یا A.lycoctonum L. یکسان می‌دانند؛ ابن‌سینا، ۶۴۱؛ ابن‌بیطار، **جامع**، II، ۴۴. برخی نیز آن را همچون Helleborus albus L. تعریف می‌کنند؛ عیسی، ۹۲۱۸.

۸۱۱. قاتل الکلب[1]

جالینوس: این دارویی است که سگ‌ها و انسان‌ها را به‌سرعت می‌کشد.

پولس آن را «کلم سگ»[2] می‌نامد.

ارجانی: آن بسیار بدبو است.

۱. به عربی «سگ‌کُش» که ممکن است به این معناها باشد: Apocynum erectum Vell. مترادف Barjonia racemosa Descne؛ ابن‌سینا، ۶۴۲؛ عیسی، ۱۹۸؛ ب) جوزالقی = Strychnos nux vomica L.؛ عیسی، ۱۷۵۴؛ پ) Marsdenie erecta R. Br. مترادف Cynanchum erectum L.، Löw، I، ۲۸۶؛ Dozy، II، ۳۰۸.

۲. **کرنب‌الکلب** ـ ترجمهٔ مستقیم *κυνοκραμβη*؛ Löw، I، ۲۸۶. نسخهٔ فارسی: کرنب‌الماء «کلم آبی».

۸۱۲. قاتل الدُّبّ[1]

[این] «بارونیشیا» و «بارونوخیا»[2] است.

جالینوس: نام یونانی ایـن [گیاه] مشتق از [واژهٔ] «نـاخن‌خواره»[3] است، زیـرا [ایـن بیماری را] درمان می‌کند.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. از توضیح داده شده برمی‌آید که این Paronychia serpyllifolia D. C. است، نک. یادداشت ۲.

۲. **باروشا و ناورنوخیا** ـ تحریف «بارونوخیا» (*παρωνυχια*) یونانی، زیرا در پی آن اشاره می‌شود که

نام یونانی این گیاه مشتق از واژهٔ **داحس** ـ «ناخن‌خواره» (عقربک، بیماری ناخن) ـ به یونانی *παρωνυχια* است و گیاه به این نام = Paronychia serpyllifolia D. C. ؛ عیسی، ۱۳۵$_{۷}$؛ Löw، I، ۳۳۵؛ بدویان، ۲۵۵۳. در این منابع به نام عربی این گیاه یعنی **حشیشةالداحس** «علف داروی ناخن‌خواره» اشاره می‌شود.

۲. **الداحس**، نک. یادداشت شمارهٔ ۲.

۸۱۳. *قاتل اَبیه*[۱] ـ درخت توت‌فرنگی

این «قوماروس»[۲] است.

اطیوس: این «قطلب»[۳] است یعنی «کشنده پدر خود»؛ این درختی است که میوه‌هایش سبب سردرد می‌شود.

می‌گویند که از آن‌رو به این نام نامیده شده است که برگ‌ها و شاخه‌های خود و هر چیزی را که رویش بیفتد می‌خورد.

می‌گویند که این «کُنْدُس» است.

پولس: این درختی بسیار قابض است و میوه‌هایش را «ماموکلان»[۴] می‌نامند.

۱. به عربی «کشنده پدر خود» = Arbutus unedo L.؛ سراپیون، ۲۵۲؛ ابومنصور، ۴۶۴؛ میمون، ۳۲۸؛ عیسی، ۱۹$_{۱۴}$؛ Dozy، II، ۳۰۸.

۲. **قوماروس** ـ *κόμαρος* یونانی؛ تئوفراست، ۵۴۱؛ دیوسکورید، I، ۱۳۶.

۳. **قَطْلَب**، قس. Dozy، II، ۳۷۷.

۴. نسخهٔ الف: **مامولّا**، باید خواند **ماموکِلان** ـ *μεμαικυλον* یونانی؛ میمون، ۳۲۸.

۸۱۴. *قتاد*[۱] ـ گَوَن

ابوحنیفه: این درختی با خارهای سوزن مانند است، گل‌های[۲] ریز به رنگ غبار دارد. میوه‌ها با آنها می‌رویند، آنها نیز به رنگ غبارند و به خار می‌مانند.

۱. نام عربی .Astragalus gummifera Lab مترادف .A. tragacantha L ؛ ابن‌سینا، ۶۳۵؛ میمون، ۱۹۱؛ عیسی، ۲۶$_{۷}$؛ Lane، ۲۴۸۶.

۲. **بَرَمَة**، نسخهٔ فارسی: گل، *لسان‌العرب*، III، ۳۴۲ و Lane، ۲۴۸۶: **وُرَیْقَة** ـ «برگ‌های ریز».

۸۱۵. *قِثّاء*[۱] ـ خیار

قثاء در خراسان خیار[۲] نامیده می‌شود و به گویش مردم **جَوْف** در یمن **قشعر**[۳] است.

پولس و ابوالخیر: **صامریوما**[۴] همان «خیار دشتی» است.

خیار در عراق همان «قثد»[۵] است که [معمولاً] «خیار بادرنگ»[۶] نامیده می‌شود.

قثاء به رومی **اغغوریون**[۷]، **فلوسیون**[۸] و **سوکی‌فیبون**[۹] [نامیده می‌شود]، به سریانی **قطیا**[۱۰] است، خدا بهتر می‌داند[۱۱].

پولس: جانشین قثاء بستانی میوهٔ صنوبر[۱۲] است.

ابوحنیفه: شعاریر[۱۳] قثاء ریز است و از آن‌رو [چنین نامیده شده است] که رویش کرک وجود دارد. او [سپس] می‌گوید که **سواف**[۱۴] همان «قثاء» است.

۱. نام عربی .Cucumis sativus L ؛ سراپیون، ۵۸ و ۱۰۶؛ ابومنصور، ۴۴۲؛ ابن‌سینا، ۶۴۶؛ میمون، ۳۴۳؛ Lane، ۲۴۸۷. طبق عیسی، ۶۱$_{۱۷}$: .Cucumis flexuosus L.

۲. یکی از نام‌های فارسی، نک. شمارهٔ ۳۷۹.

۳. نسخه‌های الف، ب و فارسی: **القسعر**، باید خواند **القُشْعُر**، قس. *لسان‌العرب*، V، ۹۵؛ نسخهٔ پ: الشعرور.

۴. **صامَرْیَوْما**، قس. شمارهٔ ۲۹۲، یادداشت ۲.

۵. **القَثَد** ـ نام عربی «خیار»؛ قس. شمارهٔ ۳۷۹، یادداشت ۲.

۶. **خیار بادرنگ**، قس. شمارهٔ ۳۷۹.

۷. نسخهٔ الف: **اغفورفیون**، باید خواند **اَغْغوریون** ـ *αγγουριον* یونانی، Löw، I، ۵۳۴.

۸. فِلوسیون، بربهلول، ۱۵۷۲$_{۱۱}$: فلوموس ـ *φλόμος*.

۹. **سوکی‌فیبون** (؟)، قس. با *σικυον* یونانی.

۱۰. **قَطیا**، قس. بربهلول، ۱۷۶۱$_{۱۹}$؛ Löw، I، ۵۳۳.

۱۱. این عبارت نخستین بار در **صیدنه** دیده می‌شود و احتمالاً نسخه‌برداری که در درستی واژه‌ها اطمینان نداشت، افزوده است.

۱۲. در نسخهٔ اصلی: **حب‌الصنوبر**.

۱۳. **الشعاریر** جمع «الشُّعْرُوْرَة»، Lane، ۱۵۶۱، از ریشهٔ شَعْر «مو».

۱۴. **السَّواف**، قس. Lane، ۱۴۷۰.

۸۱۶. *قِثاءالحِمار*[۱]

به رومی **اغروسوقویس**[۲]، به سریانی **قطیاحمارا**[۳] و افشرهاش به رومی **الطیرون**[۴] [نامیده می‌شود].

صهاربخت: اطریون[۵]، و این «علف تلخ»[۶] است، اما نه چندان تلخ مانند حنظل، آن را «خیار دشتی»[۷] می‌نامند.

پولس و ابوالخیر از روغنی به نام **سیقوئوس**[8] [نام می‌برند] و در *الحاشیه* [توضیح داده شده که] این روغن «قثاءالحمار» است.

ابومعاذ: خیار دشتی همان «کَوَنْدِ آبی»[9] است.

دیسقوریدس: برگ‌های [قثاءالحمار] همانند برگ‌های بستانی است؛ میوه‌اش دراز و کشیده شبیه خیار ریز است. آن در خرابه‌ها و شنزارها می‌روید.

رازی: چنان افشره‌ای [از قثاءالحمار] برگزین که سبزگون و سبک باشد و سال‌ها بر او گذشته باشد.

رسائلی: این [خیار] دشتی است که مانند حنظل با پهن شدن [روی زمین] می‌روید. بهترین [میوه‌ها] آنهایند که [بر شاخه] پرشمارند، روی گیاه زرد شده و آبدارند. آنها را در پایان تابستان پیش از فرارسیدن سرماگرد می‌آورند، آنها در این هنگام زردند، به آسانی جدا می‌شوند و از آنها تخم‌هایی به خارج می‌پرند که بر چهرهٔ میوه‌چینان می‌کوبند.

ارجانی: [قثاءالحمار] را در پارچه‌ای می‌گذارند تا آبش خارج شود؛ آن را در ظرف گلی بزرگ روی خاکستر [گرم][10] خشک می‌کنند و سپس روی تخته قرار می‌دهند و در سایه خشک می‌کنند. این میوه‌ها از نظر اندازه و شکل شبیه توت درشت‌اند. [میوه‌های] خشک شده به رنگ غبارند و اگر آنها را بمالیم، تخم‌های زردوش به اندازهٔ برنج[11] از آنها خارج می‌شود؛ مزهٔ آنها تلخ است.

از ریشهٔ [قثاءالحمار] آنها را که راست، شبیه خیار ریز با تلخی آشکارند برمی‌گزینند و از افشره ـ سفید، صاف، سبک وزن را که به پیاز دریایی می‌ماند.

۱. به عربی «**خسر خـیار**» .Ecballium elaterium Rich مترادف .Momordica elaterium L؛ سراپیون، ۳۱۴؛ ابومنصور، ۴۵۱؛ ابن‌سینا، ۶۴۷؛ میمون، ۲۹۲؛ عیسی، ۷۳۶.

۲. **اَغْروسوقوئِس**، دیوسکورید، IV، ۱۰۸: **سقوس‌اغریوس** (*σικυς αγριος*) ـ «خیار دشتی».

۳. نسخهٔ الف: **قطبی حمارا**، باید خواند **قَطْیِیْ حِمارا**، قس. .Löw, pf، ۳۳۱.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **ایطیرون**، باید خواند **اَلَطیرون** ـ *ε'λατη'ριον* یونانی. دیوسکورید (IV، ۱۰۸) راه تهیهٔ «الطیرون» را به تفصیل شرح می‌دهد، قس. تئوفراست، ۵۱۲، یادداشت ۱۱۸.

۵. **اَطِریون**، احتمالاً نقل نادرست «الطیرون» (نک. یادداشت ۴). در *محیط اعظم*، I، ۱۶۸ نیز به همین شکل آمده است.

۶. **حشیش مر**.

۷. **القثاءالبری**، قس. بالاتر، یادداشت ۲.

۸. **سیقواوس**.

۹. خواندن مشروط «کوندالی»، قس. شمارهٔ ۷۸۶، یادداشت ۲.

۱۰. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۱۱. نسخه‌های الف و ب: **الارذن**، باید خواند **الارز** (نسخهٔ پ)، نسخهٔ فارسی: برنج.

۸۱۷. قَراسیا[1]

این به رومی **کراسیا**[2] و به فارسی **گلنار**[3] است. این [میوه‌های] گرد کوچک به اندازه و شکل میوهٔ سدر است، هسته‌اش نیز شبیه هستهٔ میوهٔ سدر است.

[قراسیا] از میوه‌هاست و رنگ‌های گوناگون دارد: سرخ خالص، سیاه، زردفام، سرخ‌فام و مخلوط. آن بسته به محل دارای اندازه‌های گوناگون است؛ مزه‌اش نیز یکسان نیست، سیاه ـ شیرین‌مزه، سرخ ـ ترش‌مزه و گس، به‌ویژه زرد نارس است[4].

۱. *κερασια* یونانی = گیلاس ـ .Prunus avium L (تئوفراست، ۵۸۴؛ Löw، III، ۱۶۹) یا آلبالو ـ .Prunus cerasia B.R؛ ابومنصور، ۴۴۷؛ عیسی، ۱۴۸۱۸. نیز قس. میمون، ۳۳۰؛ Vullers، II، ۷۰۴. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۰۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است. نسخهٔ فارسی آن را پس از شمارهٔ ۸۳۶ «قرمز» درج کرده است.

۲. **کَراسیا**، نک. یادداشت شمارهٔ ۱.

۳. **گِلْنار**، Löw، III، ۱۷۰: **گیلنار** ـ آلبالو سیاه، نام معمولی فارسی گیلاس.

۴. در پی آن چند واژهٔ ناخوانا.

۸۱۸. قَدّاح[1] ـ سرشاخه‌های جوان گیاه

ابوالخیر در کتاب ***الاغذیة*** از **قداح** کلم، کاهو، سرمه، بقله یمانی، شلغم، خردل، حُرْف و ترب [نام می‌برد] و می‌گوید که **قداح** را باید پیش از آغاز تخم دادن به‌کار برد، زیرا هنگامی که تخم دهد، برای غذا مناسب نیست.

مارچوبه‌ای که دارای قداح است، سودمندی‌اش از نظر غذایی بیش از سودمندی قداح دیگر گیاهان است[2]. شاخه‌های گیاهان تر و تازه بیشتر از قداح آنها چوبی است و به همین جهت سودمندی آنها از نظر غذایی کم‌تر از قداح است.

قداح سقز، رز انگور، اذخر و عوسج در میان دیگر گونه‌های قداح بهتر است.

ابوحنیفه: **قَضْب** همان «رَطْبَه» و این «قَتّ» تر و تازه است. قصب تر و تازه، هنگامی که هنوز جوان است، **قداح** [نامیده می‌شود]. **فِصْفِصَه**[3] «قَتّ» تر و تازه است و این [واژه] معرب «اسپست»[4] [فارسی] است.

۱. شاخه‌های جوان گیاهان (عمدتاً سبزی‌ها) یا سرشاخه‌ها و غنچه‌های باز نشده آنها را با این واژه نشان می‌دهند؛ قس. ابوحنیفهٔ ۴۵۰؛ Lane، ۲۴۹۳.

۲. در نسخهٔ الف یک سطر اضافی وجود دارد: **الاخر اغصان الشجر الرطب هو اکثر من غذاء قداح‌النبات.**

۳. **الفِصْفِصَة**، قس. Lane، ۲۴۰۳.

۴. **إسْپِسْت**، قس. Vullers، I، ۹۰.

۸۱۹. قَدْروس[1]

[این] «درختِ قطران»[2] است.

۱. *κε'δρος* یونانی = Cedrus libani Barrel. (عیسی، $۴۳_{۱۲}$؛ Löw، III، ۳۰) یا Juniperus oxycedrus L.؛ تئوفراست، ۵۴۴؛ میمون، ۳۴۱. قس.دیوسکورید، I، ۸۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده‌است.

۲. **القِطْران** ـ صمغی که از سدر و جز آن استخراج می‌کنند، نک. شمارهٔ ۸۴۹.

۸۲۰. قَرَنْفُل[1] ـ درخت میخک

[میخک] به هندی **لونگ**[2] و **لونگهل**[3] نامیده می‌شود. مادهٔ آن شاخه‌های کوچک است که بر آنها میوه‌های چهاروجهی همانند گل‌های ناشکفته قرار دارند، آنها بسیار شبیه میوه‌های مورد هستند. نر آن به هندی **لونگهل** نامیده می‌شود[4]. آن سیاه‌رنگ و شبیه بلوط و هستهٔ غبیرا[5] است. عطرش در پوسته آن است و در درونش مغزی وجود دارد که هستهٔ آن است. میان آنها و هستهٔ خرما تفاوتی وجود ندارد، جز این که پوستهٔ آنها مانند بلوط سفیدگونه است و بو ندارد. آنها قابض‌اند و در ترکیب داروهای چشم وارد می‌شوند. هندی‌ها این [میخک] نر را در درمان‌های خود به‌کار می‌برند، نیز آنها را به شکل گردن‌بند به نخ می‌کشند[6].

رازی: [**میخک**] دو نوع است: یکی از آنها شاخه‌هایی است از نظر شکل شبیه یاسمن اما سیاه‌رنگ و این [نوع] ماده است. [نوع دیگر] شبیه هستهٔ زیتون اما درازتر و سیاه‌تر است، مزهٔ تند و بوی خوش دارد و این [نوع] نر است.

الحاوی و ابوجریج: صمغ درخت میخک از نظر نیرو شبیه صمغ سقز است.

الرسائلی: **میخک بستانی** همان «فرنجمشک»[7] است.

*الزنجانی[8]: خاستگاه میخک کرانه‌های جاوه است.

عطار[9] می‌گوید: [**قرنفل**] میوه «نارنج چینی»[10] و قرفةالقرنفل[11] پوست آن است.

میخک آمیخته را از بنک مخیر[12]، کتیرا و قرفةالقرنفل تهیه می‌کنند و این کار را ماهرانه [با استفاده] از سوراخ‌های الک انجام می‌دهند.

یحیی و خشکی: بهترین [میخک] خشک، با بوی نافذ و شیرین است. این میوه درختی است که از سرزمین سفاله می‌آورند[13]. [در پی آن] می‌گویند که [میخک] نر به شکل هستهٔ غبیرا[14] است و این از نظر تأثیر نیرومندترین [نوع] است.

ابن ماسویه: جانشین [میخک] سه برابر آن فرنجمشک، و اگر یافت نشد، دو برابر قرفةالقرنفل است.

ابوحنیفه: میخک را «قرنفول»[15] نیز می‌نامند.

۱. Caryophyllus aromaticus L. مترادف Eugenia caryophyllata Thunb.؛ سراپیون، ۱۰۴؛ ابومنصور، ۴۷۵؛ ابن‌سینا، ۶۰۹؛ عیسی، $۷۸_{۱۲}$. قرنفل عربی از *καρυο'φολλον* یونانی و این نیز به‌نوبه خود از kaṭukaphalam سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ Löw، II، ۲۷۵.

۲. **لَوَنْگ**، قس. Platts، ۹۷۱؛ Dutt، ۱۶۵.

۳. **لَوَنْگْهَل**، قس. Löw، II، ۲۷۵: lavangka.

۴. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوبکربن علی‌الکاسانی گوید: به من چنان رسید که [میخک را] به لغت هندی **لَوَنْگ** گویند».

۵. **الغُبَيْراء**، نک. شمارهٔ ۷۴۷.

۶. قس. با نام ازبکی میخک ـ **قَلَمْپِر مُنْچُق** ـ «میخک ـ منجوق».

۷. **الفَرَنْجَمُشْک**، نک. شمارهٔ ۷۹۲، یادداشت ۲.

۸. **الرحانی**، باید خواند **الزنجانی**.

۹. نسخهٔ فارسی: **خلیل عطار**.

۱۰. **ثمرالنارنج الصینی**، نک. شمارهٔ ۱۰۴۰.

۱۱. **قرفةالقرنفل** ـ «پوست درخت میخک»؛ این مترادف دارصینی ـ دارچین (شمارهٔ ۴۱۶) و گاهی نیز Dicypellum caryophyllatum Nees. است؛ عیسی، ۴۹۵ و $۷۰_{۱۲}$؛ Löw، II، ۱۱۰.

۱۲. **بُنْک مُخَيَّر**، نک. شمارهٔ ۱۷۹.

*۱۳. جمله‌های جداگانه این قطعه در Picture، ۱۳۰ درج شده است.

۱۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **نوی‌العزنا**، باید خواند **نوی‌الغبیراء**، قس. یادداشت ۵.

۱۵. **قَرَنْفول**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۵۵۶.

۸۲۱. قِرْفة[1]

بِشْر: به هندی **طج**[2] و به سندی **حادطج**[3] [نامیده می‌شود].

قِرْف - پوست است، می‌گویند **قَرَفْتُ‌الشَجَرَةَ**، یعنی «پوست درخت را کندم» و نسبت به زخم نیز چنین [می‌گویند][4].

قرفه معروف میان مردم به معنای «دارصینی»[5] است و آن پوست درختی است که از هند و از آن سوی دریا می‌آورند؛ آن به هندی **تج**[6] نامیده می‌شود.

ارجانی: دربارهٔ «قرفةالدارصینی» می‌گویند که این دارصینی چوبی[7] است، چوب‌هایش دراز و سخت‌اند اما بویش بسیار کم‌تر از دارصینی است. می‌گویند که [قرفه] نوع دیگر [گیاه] است، نه دارصینی.

[قرفه] محکم‌تر، خوشبو و شبیه دارصینی وجود دارد. [قرفه] سیاه خط‌دار و سفید پوک که به آسانی خرد می‌شود نیز یافت می‌شود.

قرفةالقرنفل[8] پوست درخت است، سرخ‌تر از قرفهٔ معمولی و شبیه دارصینی اما کلفت‌تر و لوله‌ای [شکل][9] است، در مزه‌اش تندی‌ای وجود دارد که زبان را چنان می‌گزد که گویی رویش تاول است.

رازی: قرفه پوست سرخ‌رنگ مایل به سیاه، محکم در شکستن، خوشمزه و خوشبو شبیه دارصینی است.

رسائلی: قرفهٔ نازک - قرفهٔ معطر[10] است.

یحیی و خشکی: بهترین [قرفه] - «قرفةالقرنفل» است، بویش همان بوی میخک اما شیرین‌تر است.

خشکی: سپس «قرفةالفلفوفه»[11] است که بویش به بوی کافور می‌ماند، آن پست‌تر از [قرفهٔ] پیشین است. قرفه پوست درختی شبیه دارصینی است.

یحیی: قرفه‌ای یافت می‌شود که بویش همان [بوی] دارصینی است. آن در «تریاک قیسر»[12] سودی ندارد. [قرفه] محکم و خوشبو شبیه دارصینی وجود دارد؛ سیاه خط‌دار و سفید پوک که به آسانی خرد می‌شود نیز یافت می‌شود[13].

دیسقوریدس[14]: **قرفه** - دارصینی چوبی است، چوب‌هایش بسیار دراز و عطرش خیلی کم‌تر از دارصینی است. برخی مردم می‌پندارند که [قرفه] نوع دیگر [گیاه] است نه دارصینی[15].

رسائلی: **قرفهٔ نازک** - قرفهٔ معطر است [که] در تریاک قیسر [به‌کار می‌رود]. قرفه محکم و خوشبو شبیه دارصینی وجود دارد؛ سیاه خط‌دار و سفید پوک که به آسانی خرد

می‌شود نیز یافت می‌شود[16].

۱. به عربی به معنای «پوست» است؛ این در اکثر منابع به معنای «دارچین سیلانی» است = Cinnamomum zeylanicum Nees.؛ سراپیون، ۱۴۱؛ عیسی، ۴۹₅؛ Löw، II، ۱۱۵. نیز قس. شمارهٔ ۴۱۶ و ۵۵۲، یادداشت ۱.

۲. **طَج**، نسخهٔ فارسی: **تج**، نک. شمارهٔ ۴۱۶، یادداشت ۱۱.

۳. **حادطج**.

۴. نسخه‌های الف و ب: **کذلک‌الجج**، باید خواند **کذلک‌الجُرْح**، قس. *لسان‌العرب*، IX، ۲۷۹؛ نسخهٔ پ: **کذلک ابوجریج**.

۵. **الدارصینی**، نک. شمارهٔ ۴۱۶.

۶. نسخه‌های الف و ب: **لج**، باید خواند **تج**، نک. یادداشت ۲.

۷. نسخه‌های الف، ب و پ: **دارصینی خشن**، باید خواند **دارصینی خشبی**، قس. دیوسکورید، I، ۱۱ و ابن‌سینا، ۱۶۸. نسخهٔ فارسی: جرم او به چوب مشابهت دارد. غافقی، ۲۳۲: هوخشب... - «این چوب...».

۸. **قرفةالقرنفل**، نک. شمارهٔ ۸۲۰، یادداشت ۱۱.

۹. ترجمهٔ مشروط؛ نسخهٔ الف: **نائزات‌لاقصبات**. نائزه - لوله، قصبة نیز به همین معناست.

۱۰. **قرفةالطیب** - نام دیگر «قرفةالقرنفل»، ابن‌سینا، ۶۱۱؛ نیز قس. Dozy، II، ۳۳۴؛ Löw، II، ۱۱۵.

۱۱. **قرفةالفِلْفوفَة**، شاید بتوان خواند **قرفةالفُلْفُلْموية** - ریشهٔ درخت فلفل؛ نک. شمارهٔ ۷۹۱.

۱۲. **تریاق قیسر**، واژهٔ دوم روشن نیست و احتمالاً باید خواند **قیصر** - «سلطان»، یا **قیسری** - «بزرگ». دربارهٔ «تریاک» نک. شمارهٔ ۲۰۲.

۱۳. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۱۴. قس. دیوسکورید، I، ۱۱.

۱۵. این سخنان در بالا به ارجانی نسبت داده شده است.

۱۶. این قطعه سه بار تکرار شده است.

۸۲۲. قِرْف[1] - پوست درخت

این پوست درخت[2] است. گفته می‌شود «او جامه خویش را با قرف رنگ کرد»، اگر با پوست ریشه‌های سدر یا دیگر [درخت] رنگ کند.

۱. قس. *لسان‌العرب*، IX، ۲۷۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **النَجَب**، نک. شمارهٔ ۱۰۴۳.

۸۲۳. قَرْدَمانا[1]

گاهی آن را **قرطمانا**[2] می‌نامند.

بِشْر: آن با «دال» و «طا» [نوشته می‌شود]؛ این [واژه] رومی است؛ [آن را] به فارسی **کرویا رومی**[3] و به سندی **به سودا**[4] [می‌نامند].

[قردمانا] شاخه‌هایی است؛ کرویا رومی ریز و سفیدگون است، مزه‌اش شبیه [مزهٔ کرویا] نبطی اما تندتر است.

دیسقوریدس[5]: قردمانا در ارمنستان، عربستان و هند یافت می‌شود. گونه‌ای از آن را برگزین که به دشواری خرد می‌شود، بوی شدید دارد، زبان را می‌گزد و دارای اندکی تلخی است.

جالینوس **قرداموموں**[6] [می‌نامد] و [می‌گوید که] آن دو نوع است.

پولس: جانشین [قردمانا] سُعْد است.

ارجانی: بهترین [قردمانا] به دشواری خرد می‌شود، پر، سخت، با بوی نافذ و مزهٔ تند و اندکی تلخی است و از ارمنستان می‌آورند. آن شاخه‌ها و خرده‌چوب‌های زرد و گردرنگ است. روی آنها گل‌هایی شبیه باذآورد نیز وجود دارد. آن بو و مزهٔ تند دارد. جانشین آن اسپند یا اذخر است.

۱. از *καρδαμωμον* یونانی (دیوسکورید، I، ۵) که در نزد مؤلفان یونانی به معنای «هل» است؛ تئوفراست، ۵۴۳. در این‌جا نیز به نقل از دیوسکورید، ظاهراً سخن از هل است. لکن مؤلفان شرقی زیره وحشی = .Lagoecia cuminoides L را با این نام مشخص می‌کنند؛ ابومنصور، ۴۶۱؛ ابن‌سینا، ۶۱۳؛ میمون، ۳۳۴؛ عیسی، ۱۰۴؛ Löw، III، ۴۳۹.

۲. **قَرْطَمانا**، قس. عیسی، ۱۰۴.

۳. **کَرَوِیا** رومی یعنی «زیرهٔ رومی»؛ نک. شمارهٔ ۸۹۴.

۴. **بَهُ سودا** طبق Platts، ۱۷۷؛ bahu-sutā = Asparagos racemosus (مارچوبه) است.

۵. قس. دیوسکورید، I، ۵.

۶. **قَرْداموموں**، نک. یادداشت ۱.

۸۲۴. قُرْقومَغْما[1]

رازی: [این] دُرد روغن زعفران است.

دیسقوریدس: بهترین [قرقومغما] خوشبو، سیاه است که در آن تراشه‌های ریز وجود ندارد[2]. اگر آن را [در آب][3] خیس کنیم، آنگاه رنگش بسیار نزدیک به رنگ زعفران

می‌شود. آن نرم است و در آن اندکی تلخی احساس می‌شود. آن دندان‌ها و زبان را رنگین می‌کند و این [رنگ] ساعت‌ها به‌جا می‌ماند.

۱. *κροκο'μαγμα* یونانی؛ دیوسکورید، I، ۲۳؛ Vullers، II، ۷۲۲؛ Löw، II، ۲۱-۲۲. در منابع شرقی آن را همچون «درد روغن زعفران» ـ **ثفل دهن‌الزعفران** تفسیر می‌کنند، قس. ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۳ ب. Crocomagma ـ باقی‌ماندهٔ چوبی پس از استخراج روغن زعفران است؛ **فرهنگ لاتین به روسی**، ۲۳۹. نیز نک. ابن‌سینا، ۶۲۱؛ ***محیط اعظم***، III، ۲۹۵.

۲. نسخهٔ فارسی: «درو چوب پاره‌ها باشد».

۳. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۸۲۵. قُرْطُم[1]

مؤلّف *المشاهیر* می‌گوید که [قرطم] به سریانی **حریعا**[2]، به فارسی **کاکیان**[3] و **کاهیان**[4] [نامیده می‌شود].

جالینوس [آن را] **قنیقوس**[5] [می‌نامد]. در یک نسخه [گفته شده] که این «حب‌القریص»[6] است.

مؤلّف *المشاهیر*: «احریضه»[7] ـ **تخم عصفر**[8] است.

رازی: آن شبیه گزنه اما ضعیف‌تر از آن است.

۱. از qurṭêmā آرامی (میمون ۳۰۰، Löw، I، ۴۰۱) = .Carthamus tinctorius L؛ سراپیون، ۳۰۹؛ ابومنصور، ۴۴۱؛ ابن‌سینا، ۶۱۸؛ عیسی، ۴۰۱۶.

۲. نسخهٔ الف: **جریعا**، نسخه‌های ب و پ: **حریفا**، نسخهٔ فارسی: **خریعا**، باید خواند **حریعا**، قس. Löw، I، ۳۹۴: ḥāriaʻ.

۳. **کاکیان**، قس. Vullers، II، ۷۷۹؛ نسخهٔ فارسی: **کاکیا**.

۴. **کاهیان**.

۵. **قنیقوس** ـ *κνηκος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۳۱.

۶. **حَبُّ‌القُرَّیْص** ـ تخم گزنه؛ نک. شمارهٔ ۸۲۸. این توضیح عجیب احتمالاً از شباهت دو واژهٔ یونانی *κνῆκος* (قرطم) و *κνίδιον* یا *κνίδη* (گزنه) به‌وجود آمده است، نک. ۸۲۸، یادداشت ۳.

۷. **الإِحْرِیضَة**، قس. Lane، ۵۴۹.

۸. **حَبُّ‌العُصْفُر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۸۲۶. قُرْطُم هندی[۱]

این «حَبّ‌النیل»[۲] است.

۱. Ipomea hederacea Jacq.؛ میمون، ۱۵۹؛ عیسی، ۹۹$_{۱۲}$.

۲. نام دیگر **قرطم هندی**، نک. شمارهٔ ۲۹۰.

۸۲۷. قُرْطُم بَرّی[۱]

این به سجستانی **سونک**[۲] است.

دیسقوریدس[۳]: «[قرطم] دشتی» **اطرقطولس**[۴] است، برگ‌هایش درازتر از بستانی‌اند و بر سر ساقه قرار دارند، [بقیه‌اش] خالی از آنهاست. بر سرش پرزهای خارمانند و گل‌های زرد وجود دارد. زنان از آنها دوک تهیه می‌کنند[۵].

۱. Carthamus lanatus L.؛ عیسی، ۴۰$_{۱۶}$؛ Löw، I، ۳۹۹؛ بدویان، ۸۷۶.

۲. **سونک** (؟).

۳. دیوسکورید، III، ۸۸.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **اطرفطولس**، باید خواند **اَطْرَقْطولس** ـ *ατρακτυλις* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۸۸.

۵. در قدیم از ساقه‌های این گیاه به‌عنوان دوک (*α"τρακτος*) استفاده می‌کردند و نام یونانی‌اش نیز از همین جاست؛ تئوفراست، ۵۷۲.

۸۲۸. قُرَّیص[۱] ـ تخم گزنه

این تخم‌های گزنه[۲] است که دانه‌هایی شبیه تخم‌های مَرْوَند جز این که شکل پهن دارند.

جالینوس: **قُقّوس قنیدوس**[۳] تخم‌های قریص است.

۱. به عربی یعنی «گزنده» = تخم‌های .Urtica pilulifera L یا .U. urens L؛ سراپیون، ۲۷۲؛ میمون، ۱۴؛ عیسی، ۱۸۶$_{۶}$؛ Löw، III، ۴۷۸.

۲. **بزرالانجرة**، نک. شمارهٔ ۱۰۸.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **فقوس فیندوس**، باید خواند **قُقّوس قنیدوس** ـ *κόκκος κνιδειος* یونانی؛ قس. .Löw, pf، ۲۴۷.

۸۲۹. قَرْع[۱] ـ کدو

اوریباسیوس «قولوقونطس»[۲] [می‌نامد]. این به رومی **قولوقوثا**[۳]، به سریانی **قرا**[۴] و به هندی **قیرع**[۵] [؟] است.

درازی‌اش یک ارش است.

«دوبا»[۶] کدوی خشک شده است، مؤلف *المشاهیر* از آن نام برده است.

پولس: جانشین تخم [کدو] کتیراست.

۱. نام عربی کدو میوه درشت = .Cucurbita maxima Duch (کدو حلوایی و دیگر گونه‌های نزدیک)؛ سراپیون، ۵۸؛ ابومنصور، ۴۳۹؛ ابن‌سینا، ۶۴۵؛ میمون، ۳۳۲؛ عیسی، ۶۲$_{۱۳-۱۴}$.

۲. **قولوقونْطُس** ـ *κολοκυντη* یونانی؛ تئوفراست ۵۸۱.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **قولوفوثا**: باید خواند **قولوقوثا** ـ *κολοκυνθη* یونانی؛ .Löw, pf، ۳۵۱.

۴. **قَرا**، قس. Löw، I، ۵۴۸.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **قیرَع**، شاید تحریف «تُمْری» هندی باشد، Platts، ۳۳۷. نسخهٔ فارسی: «به هندی **تُمْرَه** گویند و بعضی **آل** گویند».

۶. **الدُّبّاء**، قس. Lane، ۸۵۰.

۸۳۰. قُرَّةالعَیْن[۱]

اطیوس: [این] «جعفری آبی» است.

جالینوس: آن خوشمزه و خوشبو است.

تفسیر حنین بر حاشیه [کتاب جالینوس]: این «جرجیرالماء»[۲] است.

دیسقوریدس[۳]: این گیاهی است که در آب [می‌روید]، خوشبوست، برگ‌هایش شبیه جعفری است. رویش مایع چسبناکی وجود دارد که به‌دست می‌چسبد.

رازی: حنین توضیح می‌دهد که این جرجیری است که در آب‌های راکد می‌روید. نزدالدمشقی دیدم که این «جعفری آبی» است. ابومعاذ نیز از آن نام می‌برد.

۱. به عربی به معنای «خنکی چشمان» است، = .Sium latifolium L، ابن‌سینا، ۶۴۴؛ میمون، ۳۴۰؛ عیسی، ۱۷۰$_{۱۱}$.

۲. **جرجیرالماء**، قس. عیسی، ۱۷۰$_{۱۱}$.

۳. دیوسکورید، II، ۱۲۷.

۸۳۱ قُرْط[1]

می‌گویند که این علفی است که در مصر [می‌روید]؛ آن را می‌کارند، درو می‌کنند و به بهای یونجه[2] می‌فروشند.

۱. Trifolium alexandrium L. (شبدر اسکندرانی)؛ سراپیون، ۱۹۰؛ ابومنصور، ۳۴۷؛ عیسی، ۱۸۲$_{۱۵}$؛ Löw، II، ۴۷۴. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. القَتّ، نک. شمارهٔ ۴۶۵.

۸۳۲ قَرَظ[1] ـ اقاقیا صمغی

[این] برگ‌هایی است که به کمک آنها دباغی می‌کنند؛ خود درخت، «سَلَمَة» [نامیده می‌شود]، نه میوه دارد، نه گل و نه بو. رنگش مایل به سیاهی است اما اگر پوستش را بکنیم، رنگ سرخ بیرون می‌زند؛ پوست را با آن رنگ می‌کنند.

می‌گویند که [قرظ] برگ‌های «خرنوب شامی»[2] و اقاقیا شیرهٔ آن است.

ابوحنیفه: قرظ درختی بزرگ همانند درخت گردو است؛ چوبش هنگامی که کهنه می‌شود، آهن را کند می‌کند و خود که ابتدا سفید است، مانند آبنوس سیاه می‌شود، برگ‌های [قرظ] ریزتر از برگ‌های سیب است. میوه‌هایی شبیه نیام لوبیا دارد، دانه‌هایش را در ترازو می‌گذارند[3]. با میوه‌ها و برگ‌هایش دباغی می‌کنند، همان‌گونه که با مازو دباغی می‌کنند. در مصر آن را سنط[4] و صنط[5] [می‌نامند].

ابن ماسویه: جانشین [قرظ] شیرهٔ جوشیده و خشک شدهٔ توت[6] است.

۱. نام عربی Acacia arabica Willd مترادف .Mimosa arabica Lam، یا .Acacia vera Willd، مترادف .Mimosa nilotica L؛ سراپیون، ۶؛ ابومنصور، ۴۴۸؛ ابن‌سینا، ۶۶۰؛ عیسی، ۲$_{۲}$. نسخه‌های الف و ب این عنوان را حذف کرده و متن آن را با عنوان پیشین یکی کرده‌اند. علت آن، ظاهراً شباهت نوشتار واژه‌های «قرط» و «قرظ» است.

۲. **الخرنوب‌الشامی** ـ مترادف عربی «قرظ»؛ عیسی، ۲$_{۲}$.

۳. یعنی آنها را به‌عنوان سنگ ترازو به‌کار می‌برند.

۴. **السَنْط**، قس. Lane، ۱۴۴۵.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **العنط**، باید خواند **الصَنْط**، قس. Lane، ۱۷۳۲؛ عیسی، ۲$_{۲}$.

۶. **الفرصاد**، قس. شمارهٔ ۷۷۰.

۸۳۳ قُرّاص[1] ـ بابونه؛ گزنه

این گیاهی است که زبان را می‌گزد.

ابن‌المُعْتَزّ می‌گوید:

قراص در باغ و کبک[2] در دشت — تندر به هنگام باران گاه‌گاهی

۱. نام عربی دو گیاه: الف) **بابونه** = .Anthemus nobilis L یا .Matricaria chamomilla L؛ عیسی، ۱۸$_{۵}$ و ۱۱۵$_{۱۲}$؛ نک. همین‌جا شمارهٔ ۸۴؛ ب) **گـزنه** ـ .Urtica pillulifera L؛ عیسی، ۱۸۶$_{۶}$. نیز قس. Dozy، II، ۳۲۸؛ *لسان‌العرب*، VII، ۷۱.

۲. **کُنْدر** ـ گونه‌ای کبک درشت؛ Dozy، II، ۴۴۹؛ *لسان‌العرب*، V، ۱۳۵.

۸۳۴ قُرْم[1]

تمام درختان، جز قرم، آب شیرین می‌نوشند و این در کنار آب‌های شور می‌روید، چوبش سنگین و پرپیچ و خم است، برگ‌هایش نمی‌ریزند. پایه‌های تابوت را از آن می‌سازند، تخم‌هایش مانند باقلی پهن‌اند[2].

ابوحنیفه: [قرم] در خلیج‌های دریا در آب می‌روید، از نظر کلفتی [ساقه] و سفیدی پوست شبیه چنار است[3]؛ چوبش سفید و برگ‌هایش همانند برگ‌های بادام و اراک است. خار ندارد و میوه‌هایش شبیه [میوه‌های] «صَوْمَر» است.

گاوها و شترها [قرم] را بسیار دوست دارند و آن را می‌خورند، چوبش را به روستاها می‌برند و به سبب بوی خوش آن می‌سوزانند. [قرم] در کناره‌های سرزمین عرب ـ عمان فراوان دیده می‌شود. آب دریا برای درختان کشنده و دشمن گیاهان است اما برای قرم و کَنْدَل[4] که پوست خشک را با آن دباغی می‌کنند، مناسب است. هیچ [گیاهی] جز این دو در آب دریا نمی‌روید.

۱. گیاه همیشه سبز از تیرهٔ شاه‌پسند (Verbenaceae) به‌نام **ابن‌سینا** نامیده شده است ـ Avicennia officinalis L. مترادف .Seura marina Forsk؛ عیسی، ۲۸$_{۱۵}$؛ Löw، III، ۴۸۹؛ بدویان، ۵۹۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است؛ وانگهی ترتیب عنوان‌ها در آن‌جا به‌گونه‌ای دیگر است: ۸۲۳، ۸۲۹، ۸۲۸، (۸۳۱)، ۸۳۲، ۸۳۰، ۸۳۳، (۸۲۴)، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، (۸۳۴)، ۸۳۵.

۲. قس. شمارهٔ ۸۳۸، یادداشت ۲.

۳. نسخهٔ الف: **کانه الدلب غلظا و بیاض قشره**، قس. *تاج‌العروس*، IX، ۲۲: ... **کالدلب غلظافی سوقه و بیاضافی قشره**.

۴. **الکندلی** = Rhizophora mucronata؛ عیسی، ۱۵۵$_{۲۴}$. Löw, pf.، ۲۰۲: کندلا.

۸۳۵. قِرطاس[1] ـ کاغذ پاپیروس

این به سریانی **کرطیسا**[2] و به فارسی **کاغذ**[3] است.

الحاوی: **قرطاس** در آغاز به معنای «گزنه» بوده است. در حاشیهٔ [کتاب]: این را باید تصریح کرد، قرطاس ـ گزنه نیست. کسی که این را گفته، درست گفته است[4].

۱. یا **قُرْطاس و قَرْطاس** (Lane، ۲۵۱۷) از *χαρτης* یونانی (Vullers، II، ۷۲۰) و به معنای «کاغذی که از .Cyperus papyrus L تهیه می‌شود»؛ ابومنصور، ۴۶۵؛ ابن‌سینا، ۶۳۹؛ غافقی، ۱۶۱؛ عیسی، ۶۶۱۱.

۲. نسخهٔ الف: **کَرْطیسا**، نسخهٔ فارسی: **قرطیسا**.

۳. کاغذ، قس. Vullers، II، ۷۷۳.

۴. احتمال می‌رود که این اختلاط از شباهت دو واژهٔ «قراص» (گزنه) نک. شمارهٔ ۸۳۳ و «قرطاس» پیدا شده باشد. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابومسلم سلیم مصری که طبیب مصر بوده است گوید اهل مصر برگ موز را از درخت باز کنند و به اسراش [چسب] به هم پیوندند. عطاران و پیلوران انواع عطر و ادویه [خود را] درو [پیچیده] فروشند و آنچ او را در حقنه‌ها و ریش‌ها و جراحت‌ها استعمال کنند، این است از انواع [کاغذ].»

۸۳۶. قِرْمِز[1] ـ کرم سرخ

الحاوی: قرمز ـ رنگ است. او سپس می‌گوید که در نیروی **حب‌القرمز**[2] خاصیت قبض و اندکی تلخی وجود دارد. در پی آن از **دودالقرمز**[3] سخن می‌گوید که به‌صورت تازه و تر از درخت[4] به‌دست می‌آید.

جالینوس: هنگامی که آن را از درخت می‌گیرند[5] و آن تازه و تر است، دارای خاصیت سردکنندگی و خشک‌کنندگی است. در حاشیهٔ [کتاب جالینوس گفته شده] که این «صوفانیه»[6] است که زنها گونه‌های خود را با آن سرخ می‌کنند؛ [قرمز] ـ «ققوس‌بفیقوس»[7] است.

*حمزه: **کرمج**[8] نوعی درخت بید است که در آذربایجان و دارابجرد می‌روید و کرم‌های سرخ «بار می‌آورد»؛ آنها را می‌تراشند و از آنها ارجوانی[9] تهیه می‌کنند.

۱. نک. شمارهٔ ۴۴۳، یادداشت ۱.

۲. **حب‌القرمز** ـ «قرمزدانه» ـ کرم سرخ را چنین می‌نامند.

۳. **دودالقرمز** ـ نام دیگر کرم‌های سرخ؛ نک. شمارهٔ ۴۴۳.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **مـــن‌اللـــحم** ـ «از گوشت»؛ نسخهٔ فارسی: «از دریا»، یعنی «من‌البحر» می‌خواند، ما «من‌الشجر» می‌خوانیم، قس. یادداشت ۵.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **اذا أخذ من‌البحر و هو رطب...**، این نقل از جالینوس را غافقی، ۲۵۹ و ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۱۱۹ نیز می‌آورند: **اذا اخذ هذا من‌الشجر و هو رطب طری...** ـ «هنگامی که آن را از درخت می‌گیرند و آن هنوز تازه و تر است...».

۶. **الصوفانیة** (؟)؛ قس. بربهلول، ۱۶۸۳۱۴ و .Löw, pf، ۲۵۰: **صرفوقا، صربوقا، صرنوفا**.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **تقوس یفیفوس**، باید خواند **قُقُّوس بَفیقوس** ـ *κοκκος βαφικος* یونانی، دیوسکورید، IV، ۴۱.

۸. **کِرْمَج**.

۹. **الارجوانی** ـ رنگ سرخ؛ قس. شمارهٔ ۴۵، یادداشت ۸. قطعهٔ *۹ در Picture، ۱۳۰ درج شده است.

۸۳۷. قَرْمیس[1] ـ کرم سرخ

این به سریانی **صریرفا**[2] و **زحوریثا**[3]، و به فارسی **کرمیس**[4] است.

۱. این ظاهراً نقل عربی واژه Kermes (نک. شمارهٔ ۴۴۳، یادداشت ۱) و مربوط به‌عنوان پیشین است. اما چون در نسخه‌های الف، ب و پ به‌صورت عنوانی مستقل آمده است، ما نیز چنین کردیم. در نسخهٔ فارسی حذف شده است. در دیگر منابع دسترس ما واژهٔ «قرمیس» نوشته نشده است.

۲. **صَریرفا**، نک. شمارهٔ ۸۳۶، یادداشت ۶.

۳. **زَحوریثا**، قس. .Löw, pf، ۲۵۰.

۴. **کَرْمیس**.

۸۳۸. قُرْم[1] ـ داروی مرکب قابض

این چیزی [است] که زن‌ها آلت تناسلی خود را با آن تنگ می‌کنند، آن [عبارت از] رامِک یا هستهٔ کشمش است.

الحارث بن ظالم اسیر شد؛ زنی از کنارش می‌گذشت و گفت: «از اسیرتان مراقبت کنید زیرا او شاه است یا دوست شاه». [مردم] گفتند: «چگونه دانستی؟» پاسخ داد: «می‌بینم که سر آلت تناسلی‌اش از **قزومه‌زنان**[2] سیاه است.»[3]

۱. چنین است در نسخهٔ الف، در دیگر منابع نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **قزومةالنساء**.

۳. در پی آن سخنانی است مربوط به شمارهٔ ۸۳۴: «قُرْم درختی است که در کناره‌ها می‌روید، آب شور می‌نوشد، تخم‌هایش مانند باقلی پهن‌اند، چوبش را برای پایه‌های تابوت به‌کار می‌برند زیرا سنگین و کج است. برگ‌هایش نمی‌ریزند».

۸۳۹ قُسْط[1]

می‌گویند که تلفظ سه‌گانهٔ این واژه وجود دارد: «قسط»، «کسط» و «کست»[2].
حمزه: کست‌دار همان هنه‌دار[3] است.
آن به هندی **کت**[4] و به رومی **قسطوس**[5] است.

در *الصیدنه* [نقل] از دیسقوریدس[6]: بهترین [**قسط**] آن است که در سرزمین‌های عرب وجود دارد و سفید، سبک و خوشبوست. در پی آن هندی است ـ کلفت، سیاه، سبک؛ سپس سوری است ـ سنگین، به رنگ شمشاد[7] و با بوی نافذ. بهترین [**قسط**] تازه، سفید، پر، [کرم] نخورده است و بدبو نیست[8]، زبان را می‌سوزاند و می‌گزد. آن را با ریشه‌های سخت راسن می‌آمیزند، اما [راسن] زبان را نمی‌گزد و تفاوت آنها نیز در همین است. [افزون بر این، راسن] آن چنان بوی شدید و نافذ همانند بوی [قسط] را ندارد.

صهاربخت: [قسط] دریایی شیرین، سفید و کلفت است، آن را در عطرها به‌کار می‌برند. [قسط] هندی تلخ است، نازک‌تر از پیشین و مایل به سیاه است؛ آن را در داروها به‌کار می‌برند. می‌گویند که گاهی [قسط] سمی پیدا می‌شود که از روی سیاهی و سنگینی‌اش[9] می‌شناسند.

می‌گویند که قسط شیرین را که «دریایی» نامیده می‌شود، از حبشه می‌آورند. بهترین [نوع] آن سفید و پوست نازک است؛ [قسطی] با بوی سنگین به نام «قرنفلی» و «کشمشی»[10] [؟] یافت می‌شود؛ [قسط] تلخ هندی سفید نیز وجود دارد، آن را از هند می‌آورند.

الرسائلی: اگر نتوان [قسط] دریایی و هندی را یافت، آنگاه راهن[11] را جانشین آنها می‌کنند و این راسَن است. سومین [نوع] قسط ـ فارسی است.

*یحیی و خشکی: [**قسط**] **دریایی** را از حبشه می‌آورند، در آن‌جا[12] آن را به‌صورت تر و تازه می‌خورند. بهترین [نوع] آن سفید، پوست نازک، شبیه انگشتان اما درشت‌تر از آنهاست؛ آن مانند هویجِ خشک و پوست‌کنده است و در ترکیب عطرها وارد می‌شود.

خشکی: یکی از دریانوردان[13] به من اطلاع داد که در شکاف‌های تخته سنگ‌ها در کوه‌های ماهات و در قله‌های آنها [قسط] می‌روید، آن را «کَن»[14] می‌نامند. آن را می‌خورند، اما ماده‌اش[15] بد است و سختی [نوع] حبشی را ندارد، ریشه‌ها و برگ‌هایش همانند کرفس کوهی است.

هنگامی که در جبال بودم، [قسط] را به مقدار زیاد درکوه‌های ابهر و زنجان دیدم.
نوعی [قسط] به نام زیلعی[16] وجود دارد، آن قوی نیست، رختخواب و ننوی کودکان

را با آن دود می‌دهند. نوع سفید و تلخ نیز یافت می‌شود و این [قسط] هندی به نام «بنفشه‌ای»[17] است زیرا از نظر بو به [بنفشه] می‌ماند[18].

نوع دیگر مایل به سیاه و آن تلخ و بدترین است، از نظر بو شبیه[19] درخت مصطکی [از نوع] کوچک است.

پولس: جانشین [قسط] میوهٔ درخت قطران است.

قسط را «هویج دریایی»[20] می‌نامند همان‌گونه که جِنْزاب را «هویج خشکی» می‌گویند.

ارجانی: قسط سه نوع است: عربی ـ سفید، سبک و خوشبو؛ هندی ـ کلفت، سیاه و سبک، و سوری ـ سنگین، رنگش شبیه رنگ چوب شمشاد و بویش نافذ است.

**بهترین [قسط] تازه، پر، [کرم] نخورده است، بدبو نیست و زبان را می‌سوزاند. آن را با ریشه‌های سخت راسن می‌آمیزند، اما راسن زبان را نمی‌گزد و بوی آن چنان شدید همانند بوی [قسط] را ندارد[21]. جانشین [قسط] نصف مقدارش عاقرقرحا است.

ابن ماسویه: جانشین [قسط] دریایی در داروهای کبد، وج و اگر نتوان یافت، راسن است.

۱. صورت عربی κόστος یونانی مشتق از «کُشْتْهَه» سانسکریت (Löw، I، ۳۹۱؛ میمون، ۳۳۸)؛ = Aucklandia costus Falc. مترادف Saussurea lappa Clarke؛ یا Costus speciosus Sm. مترادف Costus arabicus L.؛ ابومنصور، ۴۵۰؛ ابن‌سینا، ۶۲۰؛ عیسی، ۵۸۱۵.

۲. **قُسْط، کُسْط و کُسْت**.

۳. **هَنَه‌دار** (؟).

۴. نسخهٔ الف: **کُت**، نسخهٔ فارسی: **قت**، Platts : ۸۱۳: **کت** (kuṭ).

۵. **قُسْطوس**، نک. یادداشت ۱.

۶. قس. دیوسکورید، I، ۱۳.

۷. **الشمشاد**، نک. شمارهٔ ۴۲۲، یادداشت ۴. دیوسکورید، I، ۱۳: **فسقس** (πύξος) ـ نام یونانی «شمشاد».

۸. نسخه‌های الف و ب: **لاالزم**، باید خواند **لاالزّهِم**.

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: **الدزانه**، باید خواند **الوزانة**، نسخهٔ فارسی: جرم او هموار و نرم بود.

۱۰. **القرنفلی و الزبیبی**.

۱۱. **الراهن**، Vullers، II، ۱۹: **راهَن** ـ cornus (زغال اخته).

۱۲. نسخهٔ الف: **هو**، نسخهٔ ب: **هم** (آنها) یعنی ساکنان حبشه.

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: بعض‌النحويين، باید خواند بعض‌البحريين، نسخهٔ فارسی: سکان بحر.

۱۴. نسخهٔ الف: الكن (؟)، نسخهٔ فارسی: الكست.

۱۵. ردئ‌الجوهر، Picture، ۱۳۰: روی‌الجوهر و ترجمهٔ نادرست «الجوهر روایت می‌کند»؛ منابع عربی، II، ۱۴۲.

۱۶. الزَيْلَعی از نام بندر زَيْلَع در کرانه آفریقایی خلیج عدن؛ منابع عربی، II، ۳۹۸.

۱۷. البنفسجی.

*۱۸. به اختصار در Picture، ۱۳۰ درج شده اما در آن‌جا غلط‌های چاپی بسیار است که خطاهایی را در ترجمهٔ روسی این قطعه باعث شده است؛ نک. منابع عربی، II، ۱۴۲-۱۴۳.

۱۹. در نسخهٔ اصلی: يشبهان - «هر دو شبیه‌اند».

۲۰. جزرالبحر.

**۲۱. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۸۴۰. قِسّوس[1] - عشقه

الحاوی: دیسقوریدس از سه نوع [عشقه] نام می‌برد - سفید، سیاه و سرخ.

پولس و ابوالخیر در الحاشیه [عشقه] را «ریسمان تهیدستان»[2] می‌نامند و این «لبلاب سفید»[3] است، آن را «لبلاب درختی»[4] نیز می‌نامند.

*ارجانی: می‌گویند که این «قیقهن»[5] است.

۱. κισσος یونانی (دیوسکورید، II، ۱۷۸) = .Hedera helix L؛ میمون، ۲۰۷؛ عیسی، ۹۱۲؛ Löw، I، ۲۱۹؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. حبل المساکین.

۳. اللبلاب الاغثم.

۴. اللبلاب‌الشجر، عیسی، ۹۱۲: اللبلاب الشجری.

*۵. نسخه‌های الف، ب، پ: و قیل انه ارجانی ققهن، باید خواند الارجانی: قیل انّهٔ قَيْقَهَن - سندروس یا صمغ .Amyris kataf Forsk است؛ نک. شمارهٔ ۸۶۸. این‌گونه اختلاط «عشقه» با صمغ ظاهراً از شباهت دو واژهٔ یونانی «قسوس» (κισσος - عشقه) و «قستوس» (κισθος - لادن) ناشی می‌شود؛ نک. شمارهٔ ۱۱۰۵، یادداشت ۴.

۸۴۱. قسا[1]

رازی: این «سلیخه» [دارچین سیلانی] است.

۱. نقل نادرست κασσια یونانی؛ در Vullers، II، ۷۲۴ و محیط اعظم، III، ۲۹۹ نیز به همین شکل آمده است؛ در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، I، ۱۰: قســـیا (قس. شمارهٔ ۵۵۲، یادداشت ۴)، که همچون Cinnamomum zeylanicum var. Cassia Nees تعریف می‌کنند؛ Löw، II، ۱۱۳. عیسی، ۴۹۳؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۸۴۲. قِشْرالنّحاس[1] - زنگار مس

این «تفاله [مس][2]» است که بر اثر کوبیدن از آن جدا می‌شود.

۱. به عربی یعنی «پوسته مس». معادل χαλκου λεπις یونانی؛ دیوسکورید، V، ۶۱. این عنوان در حاشیهٔ زیرین نسخهٔ الف نوشته شده و در عکس پیدا نیست، به همین جهت در نسخه‌های ب، پ به اشتباه با عنوان پیشین یکی شده است.

۲. توباله، نک. شمارهٔ ۲۲۶.

۸۴۳. قَصَبُ الذَّريرَة[1] - نی خوشبوی

می‌گویند که هر [گیاه] میان‌تهی قصب است.

جالینوس: نی خوشبوی [قَصَبَ الطِّيب] که از هند می‌آورند چنان آماده ساختن و پرداختن است که نی سرزمین ما را این آمادگی نیست.

حمزه: نی‌بوا[2] - گوشت پوسیده و خرد شده بخش درونی نی میان پر، خوشبوی و سرخ فام است، آن را از جُروم می‌آورند.

جالینوس: این «قالاموس اروماطیقوس»[3] است.

رازی: نی خوش‌بوی در هند می‌روید. بهترین [نوع آن] به رنگ یاقوت با گره‌های نزدیک هم است؛ اگر آن را بشکنیم، به تراشه‌های بسیار تقسیم نمی‌شود[4]، نی‌اش با چیزی قابض مانند تارعنکبوت [پر شده است]. بر اثر جویدن آن، [مزهٔ] گس با اندک تندی [احساس می‌شود]. [نی خوشبوی] کوبیدهٔ «ذرور»[5] است که بوی خوش و رنگ سفیدی مایل به زرد دارد.

خشکی از [قول] هندی‌ها حکایت می‌کند که آنها بخش درونی این [نی] را «تلک»[6] می‌نامند.

ابوالحسن الترنجی ذریرة القصب [می‌نامد].

ابوحنیفه: بیلم[7] - «پنبه نی» است.

۱. به عربی به معنای «نی ذریره» است؛ ذَرِیرَه گرد سفید مایل به زرد است که به‌عنوان مادهٔ معطر به‌کار

می‌رود؛ آن را از راه آسیا کردن ماده‌ای به شکل تارعنکبوت که در درون نی Calamos aromaticus وجود دارد، تهیه می‌کنند؛ Lane، ۹۵۷. «نی خوشبوی» را با وج = Acorus calamus L. یا Swertia chirata Ham. یکسان می‌دانند؛ سراپیون، ۲۴۸؛ ابن‌سینا، ۶۱۵؛ میمون، ۳۲۹؛ عیسی، ۵۶.

۲. نی‌بَوّا، به فارسی «نی بویا (خوشبوی)».

۳. **قالاموس آروماطیقوس** ـ *καλαμος αρωματικος* یونانی؛ دیوسکورید، I، ۱۵.

۴. ابن‌سینا ۶۱۵: «به تکه‌های بسیار می‌شکند».

۵. **ذَرور** ـ مادهٔ معطر؛ نک. یادداشت ۱.

۶. **تَلَک (؟)**. نام هندی «نی خوشبوی» بچ (bac) یا وچ (was) است؛ Platts، ۱۳۵ و ۱۱۸۲؛ Dutt، ۲۵۲.

۷. **البَیْلَم**، نک. در شمارهٔ ۶۷۳.

۸۴۴. قَصَب[1] ـ نی معمولی

دیسقوریدس[2]: [نی می‌تواند] میان پر باشد که از آن تیر سازند، ماده باشد که از آن سرنای[3] سازند، کلفت با گره‌های بسیار باشد که از آن قلم سازند، کلفت باشد که در کنار رودخانه‌ها روید و از باد به جنبش در آید. نی‌ای نیز یافت می‌شود که در کنار پرچین باغ‌ها می‌روید و آن نازک است.

پولس از «نی تیر»[4]، «نی خوشبو» و «نی فارسی» [نام می‌برد].

۱. Phragmites communis Trin. مترادف Arundo phragmites L.؛ یانی بلند = Arundo donax L.؛ سراپیون، ۳۱۰؛ ابومنصور، ۴۴۵؛ ابن‌سینا، ۶۱۴؛ عیسی، ۱۳۸۱۹.

۲. دیوسکورید، I، ۹۲.

۳. **شریانات الزمر**، باید خواند **شُرْنایات الزَّمْر** (شُرنای یا زُرنا)؛ نسخهٔ فارسی: **میزامیر** ـ نای‌ها؛ دیوسکورید، I، ۹۲: **السن‌النایات** ـ «زبان‌های نای‌ها».

۴. **قصب‌النیل**، باید خواند **قصب‌النَّبْل**، نسخهٔ فارسی: «یکی را «قصب‌النبل» تعریف کرده است قصبی که ازو تیر سازند».

۸۴۵. القَصَبَ الفارسی[1] ـ «نی فارسی»

به رومی **قالامس**[2]، نیز **فراغماطیس**[3] و به سریانی **قنیادبساما**[4] است.

صهاربخت: باید از «پنبه‌ای» که در اطراف این [نی] است، پرهیز کرد زیرا اگر داخل گوش شود و آن‌جا بماند، موجب کری می‌شود.

۱. برطبق میمون، ۳۲۹ مترادف «قصب‌الذریرة» ـ وج = Acorus calamus L. است. دیگران می‌پندارند که «نی فارسی» ـ نی بلند = Arundo donax L. است؛ Löw, pf. ۳۴۱؛ Dozy، II، ۳۵۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخهٔ الف: **قالاوس**، باید خواند **قالامُس** ـ *καλαμος* یونانی، دیوسکورید، I، ۹۲.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **فداعماطیس**، باید خواند **فَراغْماطیس**، دیوسکورید، I، ۹۲: **فرغمیطس** و هوالسیاجی ـ «**فَرَغْمیطِس** و این [به معنای] «محصور» است». از این‌جا مطابقت با *φραγματος* یونانی ـ «حصار» روشن است.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **فشیادسیاعا**، باید خواند **قَنیادِ بَساما**، که طبق Löw, pf. ۳۴۲ مترادف «قصب‌الذریرة» است.

۸۴۶. قَصَبَ‌السُّکَر[1] ـ نیشکر

حمزه: «مصاب»[2] ـ **نیشکر** است، [نی] دیگر را چنین نمی‌نامند.

۱. Soccharum officinarum L.؛ عیسی، ۱۵۹۶؛ Löw، I، ۷۶۴؛ بدویان، ۳۰۲۳؛ Lane، ۲۵۲۹. نیز نک. شمارهٔ ۵۴۷.

۲. **المُصَاب**، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۹۳؛ Lane، ۱۷۴۲.

۸۴۷. قَضْم قُرَیْش[1]

پولس: این درختی است با خاصیت گسی، تندی نیز در آن وجود دارد.

۱. به عربی یعنی «آنچه قریشیان می‌جوند». این معمولاً مترادف «حب‌الصنوبر» ـ میوهٔ Pinus pinea L. است؛ نک. شمارهٔ ۲۹۱. برخی‌ها می‌پندارند که این میوه کاج معمولی = Picea excelsa Link. مترادف Pinus picea است؛ عیسی، ۱۳۹۱۵. نیز قس. Dozy، II، ۳۶۱؛ Löw، III، ۴۳.

۸۴۸. قَطَف[1]

جالینوس، **اطرفکسوس**[2] [می‌نامد]. به سریانی **قطبا**[3] است. در *الموازنه*: **قرطف**[4].

ابوالخیر: این «سرمق»[5] است.

ابومعاذ: این به فارسی **سلمه**[6] است.

ابوحنیفه: **قطف** همان «سرمق» است و [قطف] کوهی نیز وجود دارد که از نظر اندازه شبیه درخت آلو است، برگ‌هایش سبز، اطرافش سرخ و چوبش سخت است. او می‌گوید: **قطف** درختی نرم شبیه انجیر کوهی[7] است.

۱. نام عربی .Atriplex hortensis L؛ سراپیون، ۱۰۵؛ ابن‌سینا، ۶۴۳؛ میمون، ۳۳۱؛ عیسی، ۲۷۱۴.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **اطرفسکوس**، باید خواند **اَطْرَنَکْسوس** ـ *ατραφαξος* یونانی، I. Löw، ۳۴۴.

۳. **قَطَبا**، قس. شمارهٔ ۵۳۲، یادداشت ۴.

۴. **القَرْطَف**، قس. *تاج‌العروس*، VI، ۲۱۹.

۵. **السَرْمَق**، نک. شمارهٔ ۵۳۲.

۶. **سَلْمَه**، طبق Vullers (II، ۳۱۸) تخم گیاهی خاردار است. نام معروف فارسی قطف، «سرمه» است؛ نک. شمارهٔ ۵۳۲، یادداشت ۵.

۷. **التین‌الجبلی** = .Ficus glumosa Del یا .Ficus variegata Bl؛ عیسی، ۸۳۷-۱۷.

۸۴۹. قِطْران[1]

[درخت **قطران**] دو نوع است: کوچک مانند غار، و بزرگ[2]، روغنی که از آن خارج می‌شود، همان قطران است. آن که نمی‌داند، می‌گوید که این زفت رومی است.

*ابوحنیفه: **خضخاض**[3] قطران شامی را فقط در گذرگاه‌های کوهستانی مرعش و حَدَث[4] از درختی به نام «شَرْبین»[5] استخراج می‌کنند، همان‌گونه که در عربستان به‌دست می‌آورند.

و اما زفت، آن را از «أَرْز» و «صنوبر» به‌دست می‌آورند. **تَزْفیت** [به این معناست]: زفت خشک را با تر می‌آمیزند و با آن کشتی‌ها را می‌پوشانند، زیرا [زفت] در برابر آب دریا مقاوم است، و «قار»[6] نمی‌تواند در برابرش مقاومت کند و از هم می‌پاشد.

جالینوس: صنوبری که آن را «شربین» می‌نامند، همان «درخت قطران» است.

ابوحنیفه: **الشمّاخ** که ماده شتر خویش را توصیف می‌کند، گفته است:

پسِ گردنش[7] به دستمال‌هایی ماند، مانده در دستان روغنگران **صنوبر**

برخی‌ها می‌پندارند که «قطران» افشرهٔ میوه‌های صنوبر است. کسی که با قطران سروکار دارد، ناگزیر دست خویش را با آن آلوده می‌سازد.

رُؤْبة گفته است:

از پسِ گردن [شتر]ش به افشردن تراود [چیزی]

که چون جاری شود، [شتر] **صنوبر** است گویی

نزد عرب‌ها روغن هر [گیاه]، «زیت» آن نامیده می‌شود، مانند «زیت‌الفجل»[8]. نخستین قطران تراویده نیز «زیت» نامیده می‌شود.

رازی در *الحاوی* [می‌گوید] که روغن‌های به‌عمل آمده از گل‌ها و مواد دارویی مانند گل سرخ و بنفشه یا آنها که از راه سوختن، «جان آتش» (روح ناری) به‌دست می‌آورند مانند قطران، باید جداگانه بررسی شوند. او در *الحاوی* در فصل «شین» باز هم [می‌گوید] که «شربین» همان «قطران» است.

حمزه: **قطران** همان «جان مرده»[9] است، زیرا مرده را چنان حفظ می‌کند که اندام‌هایش از هم نمی‌پاشند.

دیسقوریدس[10]: [قطران] را از صنوبر استخراج می‌کنند؛ بهترین [قطران] ـ غلیظ، شفاف، با بوی شدید است؛ اگر روی چیزی بیفتد، اثرش پایدار است و تقریباً از بین نمی‌رود. ***قطران** دارای نیروی خورنده و تجزیه‌کننده بدن زنده، نگه‌دارندهٔ بدن مرده است[11]، به همین جهت آن را «زندگی مردگان»[12] می‌نامند. لباس و پوست را فاسد می‌کند[13]. از آن روغن تهیه می‌کنند، همان‌گونه که از زفت به‌دست می‌آورند.

ابوحنیفهٔ دینوری: **خضخاض** عالی‌ترین و رقیق‌ترین قطران در عربستان است، آن را از «عرعر»[14]، «عتم»[15] و «ثالب»[16] به‌دست می‌آورند. ریشه‌ها و شاخه‌های این [درختان] را می‌گیرند، با تبر خرد می‌کنند، پوست می‌کنند و در آتشدانی[17] شبیه تنورهای بزرگ[18] قرار می‌دهند؛ در ته آنها سنگی بزرگ به اندازهٔ کف [تنور] وجود دارد. سوراخ بالایی این [تنورها] را می‌بندند تا بخار خارج نشود، از سمت خارجی آنها هیزم و زغال را آتش می‌زنند و هنگامی که عرعر گرم شد[19]، مادهٔ رقیقی [به‌تدریج] روی سنگ می‌چکد و از سوراخ خارج می‌شود. این [مایع] در آغاز به روغن بان می‌ماند، سیاه کم‌رنگ و کم‌بو و آمیخته با آب است؛ سپس در پی آن خضخاض است؛ هنگامی که [تراوش] قطران قطع می‌شود، ماده‌ای سیاه، غلیظ و چسبنده به جریان می‌افتد و این زفت است.

قطران عرعر بهترین [قطران] است، گری[20] را درمان می‌کند و پوست را نرم می‌کند.

قطران عتم [نیز گری را] درمان می‌کند اما پوست خشن می‌شود و ترک برمی‌دارد.

قطران غلیظ «دقل»[21] نامیده می‌شود. برخی‌ها [قطران] رقیق را به‌توسط آتش غلیظ می‌کنند به‌گونه‌ای که حتی خشک و شکننده می‌شود.

پولس: درخت قطران به درخت عرعر ماند[22] و قطران روغن اوست[23]. قطران را به رومی **میرون**[24] گویند.

مخلص مصری در کتاب **منقول** گوید که قطران را به لغت لطینی **پیقولا**[25] گویند.

۱. **صمغ صنوبر**، سدر، عرعر و جز اینها؛ ابومنصور، ۴۴۳؛ ابن‌سینا، ۶۱۹؛ میمون، ۳۴۱؛ Löw، III، ۳۱. نام عربی از قَطَرَ ـ چکیدن، تراویدن می‌آید. نیز نک. شمارهٔ ۴۱۷.

۲. **صنوبر صغیر** = Picea excelsa Link. (عیسی، ۱۳۹$_{۱۵}$)، صنوبر کبار = Pinus pinea L.؛ عیسی، ۱۴۰$_{۱۷}$.

۳. **خَضْخاض** ـ بهترین صمغ آبکی؛ *لسان‌العرب*، VII، ۱۴۴.

۴. **الحدب**، باید خواند **الحَدَث**، قس. Picture، ۱۳۰، یادداشت ۹.

۵. نسخهٔ الف: **الشوب**، باید خواند **الشَّرْبین** (نسخه پ)، این واژه اندکی پایین‌تر به شکل درست تکرار می‌شود. نک. شمارهٔ ۵۸، یادداشت ۱۶.

۶. **القار**، نک. شمارهٔ ۸۷۰. قطعهٔ *۶ در Picture، ۱۳۰ درج شده است.

۷. **ذِفْرَاهـا، ذِفْـرَی** ـ بخش بالایی گردن نزدیک گوش‌ها که عرق از آن‌جا خارج می‌شود. معنی بیت: بخش بالایی گردن ماده شتر که از عرق سیاه شده، شبیه دستمال آغشته به قطران است.

۸. **زَیْتَ الفُجْل** ـ «روغن ترب».

۹. **جانِ مرده**.

۱۰. دیوسکورید، I، ۸۲.

*۱۱. افزوده از روی دیوسکورید، I، ۸۲.

۱۲. **حیاةالمَوْتَی**، قس. شمارهٔ ۲۸۵.

۱۳. چنین است در نسخه‌های الف، ب، فارسی و دیوسکورید، I، ۸۲؛ نسخهٔ پ می‌افزاید: لا «نه».

۱۴. **العرعر**، نک. شمارهٔ ۱۲، یادداشت ۶.

۱۵. **العُتْم**، نک. شمارهٔ ۶۹۲.

۱۶. **ثالِب** ـ چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخه‌های الف، ب، پ: **الثالث** (؟). گیاهی به این نام در منابع دسترس ما وجود ندارد. نزد عیسی، ۱۵۶$_{۹}$ **ثَلَب و ثالوب** = Rhus retinorrhoea St.

۱۷. **محانذ** از فعل «حنذ» ـ «سرخ کردن در کورهٔ بسته»؛ نسخهٔ پ: **مخازن**، نسخه فارسی: سوراخ‌ها.

۱۸. **التنانیرالعظام**.

۱۹. **حمی**، نسخهٔ پ: **نمی** (؟).

۲۰. **القَرّ** ـ پوستهٔ خشک روی زخم در حال التیام، نک. Lane، ۱۹۹۰.

۲۱. **دَقَـل** ـ چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها ثبت نشده و این معمولاً به معنای نوع پست خرماست؛ Lane، ۸۹۸.

۲۲. پنجمین و آخرین افتادگی در نسخهٔ الف آغاز می‌شود (نک. همین جاص ۲۷). ترجمهٔ بعدی تا اواسط عنوان شمارهٔ ۸۸۷ از روی نسخهٔ فارسی (۱۳۵ الف ـ ۱۴۲ ب) انجام گرفته است.

۲۳. در پی آن، نقل از جالینوس، دیوسکورید و حمزه آمده که در نسخهٔ الف در نیمهٔ نخست عنوان درج شده است (نک. بالاتر).

۲۴. **میرون** ـ *μυρον* یونانی، Löw, pf. ۵۶.

۲۵. **بیقولا**، ظاهراً از *πευκη* یونانی.

۸۵۰ *قطونا*[۱] *ـ اسفرزه*

لیث گوید: **قطونا** تخم نباتی است و اهل عراق او را **بزرقطونا** گویند. نام او از اهل بحرین پرسیدم گفتند: «ما او را **حب‌الذرقه**[۲] گوییم».

به لغت پارسی او را **خرغول**[۳] گویند اما آنچه متعارف است در پارسی **اسپغول**[۴] است. «اسپغول» را معرب کرده‌اند و معرب او «اسفیوس»[۵] است. «غول» در بعضی مواضع به لغت پارسی گوش را گویند ـ از اعضای حیوان، و چنان است گویی به سبب مشابهت نبات او به گوش اسب او را به گوش اسب تشبیه کرده‌اند. آن که او را «خرغول» گوید، او را به گوش خر تشبیه کرده است.

حمزه گوید: **اسفیوش** [نام] پارسی است و به لغت تازی **اذن‌الکلب**[۶] بود یعنی «گوش سگ».

یک نوع ازاو به لون [سپید] است[۷] و *منبت این نوع بیشتر در سیستان است. اسپغول هندی و جرجانی[۸] را منفعت زیادت بود از انواع دیگر، لعاب در آنها بیش باشد. از پس این دو نوع کرمانی در منفعت زیادت است از انواع دیگر، و از پس کرمانی در منفعت قطونا، خوزی نیکوتر است[۹]؛ قطونا خوزی دو نوع است.

محمد زکریا گوید: علامت نیکوی در وی آن است که چون در آب انداخته شود، دانه‌های او در قعر آب بنشیند*[۱۰].

۱. تخم‌های Plantago psyllium L.؛ سراپیون، ۶۲؛ ابومنصور، ۶۰؛ ابن‌سینا، ۹۱؛ میمون، ۵۲؛ عیسی، ۱۴۳$_{۲}$؛ این نام از qtonā سریانی می‌آید (Löw، III، ۶۳)؛ اغلب به شکل «بِزْر قطونا» دیده می‌شود.

۲. **حب‌الزرفه**، باید خواند **حَبُّ‌الذُّرَقَة**، قس. عیسی، ۱۴۳$_{۲}$.

۳. **خرغول** ـ «گوش خر»، قس. Vullers، I، ۶۷۷.

۴. **اَسْپَغول** ـ «گوش اسب»؛ اغلب «اِسْپَغول» تلفظ می‌شود؛ Vullers، I، ۹۰.

۵. **اَسْفَیوس**، Vullers، I، ۹۹: **اسفیوش**، قس. Löw، III، ۶۴.

۶. **اُذْن‌الکلب**.

۷. افزوده از روی ***محیط اعظم***، I، ۱۴۴.

۸. نسخهٔ فارسی: **جرجان**، باید خواند **جرجانی**.

*۹. در Picture، ۱۳۰ درج شده است.

۱۰. سپس همانند دیگر موارد در نسخهٔ فارسی از جنس و خواص درمانی اسفرزه سخن می‌رود.

۸۵۱. قَقْد[۱]

معتقد بعضی آن است که **حب‌الفقد** تخم پنج انگشت است و این خطاست. صواب آن است که او تخم نبات عَرْفَج است و او به شاهدانه مشابهت دارد اما از شاهدانه خوشبوی‌تر است. عادت آن است که او را بریان کنند و مقداری نمک آب بر وی بریزند، آنگاه او را به اطراف برند و استعمال کنند.

به لغت سجزی او را **تخم مرور**[۲] گویند و بوی او خوش بود چنانک بوی آب‌نبات عرفج.

[فقد] به درخت سماق مشابهت دارد و منبت او در وادی‌ها و آب‌گذرها باشد.

ابومعاذ گوید **حب‌الفقد** تخم پنج انگشت است. اعتماد ایشان بر قول صاحب «کافی» است که او چنان نقل کرده است از جالینوس که حب‌الفقد دانهٔ پنج انگشت است. قوت پنج انگشت در حرف «با» تقریر کرده آمد[۳].

۱. نوشتار نادرست واژهٔ «فَقْد». ظاهراً چنین اشتباهی مکرر دیده شده است و به همین جهت در شمارهٔ ۷۹۶ به‌خصوص تأکید می‌شود که در این واژه، حرف «فا» پیش از «قاف» قرار می‌گیرد یعنی آن را باید «فقد» خواند، اما با وجود این در حرف «قاف» پیدا شده است. البته اشتباه فقط در عنوان است و در متن همه جا «فقد» آمده است. فقد = Vitex agnus castus L.؛ عیسی، ۱۹۰؛ Löw، III، ۴۹۱؛ Dozy، II، ۲۷۳. نیز قس. شماره‌های ۱۸۱ و ۷۹۶.

۲. **تخم مَرْوَر**، نام افغانی فقد «مَرْوَنْدِی» است؛ اسلانف، ۸۱۴.

۳. نک. شمارهٔ ۱۸۱.

۸۵۲. قَفْرالیهود[۱] ـ اسفالت

ابن شمیل گوید: **قفر** سه نوع است، یکی را ازو «کَفْر»[۲] گویند، نوع دوم را «قیر» گویند و نوع سوم را «زِفْت» گویند. **کفر** آن است که کشتی‌ها را به او بیندایند و محکم کنند.

رسائلی گوید: **کفرالیهود** نوعی است از زفت شامی، به لغت رومی او را **اسفلطون** و **اسفلطوس**[۳] گویند و به لغت سریانی **کفرا**[۴] گویند.

محمد زکریا گوید: دلیل منفعت در وی آن است که بوی او باقوت باشد، جرم او گران‌سنگ بود و نرم. هرچه لون او سیاه باشد نیک نبود.

اوریباسیوس گوید: علامت نیکویی در وی آن است که لون او بنفسجی بود، درخشان

و تابان بود، بوی او با قوت باشد و جرم او نرم باشد. هرچه به لون سیاه بود نیک نبود، زیرا سیاهی لون او دلیل کند که زفت با او به هم آمیخته باشد.

دیسقوریدس گوید[۵]: نیکوتر آن است از وی که لون او بنفسجی باشد، بوی او با قوت بود، پاکیزه باشد و جرم او نرم بود، چنان‌که ذکر کردیم. [سپس] گوید هرچه لون او سیاه باشد و صاف نبود استعمال را نشاید و اگر با نیکو به هم آمیخته شود، آن را نیز باطل کند. این نوع در زمین حُمْص و بابل باشد. در آن جاها روی آب [برخی] چشمه‌ها [مایعی] دیده می‌شود[۶] که او را به عوض روغن چراغ به‌کار برند.

جالینوس گوید: بعضی ازاو آن است که در آب دریا متولد شود و آنچه در اقصاء بلاد شام است که به لغت عرب آن موضع را **غَوْرَالشام** گویند، از آن نوع است که در دریا متولد شود. این نوع تا بر روی آب باشد، جرم او تر و نرم بود و چون از آب دریا بیرون آورده شود، به‌تدریج جرم او سخت شود به شبه زفت.

[در] قاطاجانس گفته می‌شود[۷] که قفرالیهود صقلی[۸] را قوت نرم گردانیدن ماده‌های غلیظ و ورم‌ها زیادت باشد از حجازی و قوت او چون قوت زفت است.

۱. چنین است در Dozy، II، ۳۸۳؛ *محیط اعظم*، III، ۳۰۷؛ اما درست‌تر آن **قُفْرالیهود** است (از قُپْرَه آرامی، میمون، ۱۶۸)، به معنای «زفت یهودی» = زفت طبیعی که مخلوطی از هیدروکربن‌های جامد است؛ سراپیون، ۲۰۹؛ ابومنصور، ۴۵۳؛ ابن‌سینا، ۶۲۵؛ میمون، ۱۶۸.

۲. یا **کُفْر**.

۳. نسخهٔ فارسی: **اسقلاطون** و **اسقلاطوس**؛ باید خواند **آسْفَلْطون** و **آسْفَلْطوس** ـ *ἄσφαλτον* و *ἄσφαλτος* یونانی؛ دیوسکورید، I، ۷۵.

۴. **کُفْرا**.

۵. دیوسکورید، I، ۷۵.

۶. نسخهٔ فارسی: «این نوع در زمین حمص و بابل باشد و در آن زمین در چشمهاء آب بود». در این دو جمله مبتدا همان نوع اسفالت است، اما دیوسکورید (I، ۷۵)، ماده شناور روی آب را مایع (رطوبة) نامیده و منبع آن را در جایی دیگر دانسته است.

۷. «قاطاجانس طبیب گوید!». سوءتفاهمی آشکار در این‌جا روی داده است: مترجم فارسی نام کتاب جالینوس *Κατὰ Γένη* را به‌جای نام مؤلف گرفته است.

۸. **قفرالیهود صقلبی** (صقلی)؛ صقلی از *Σικελίη* یونانی (سیسیل)؛ قس. دیوسکورید، I، ۷۵؛ ابن‌سینا، ۶۲۵؛ یادداشت ۲.

۸۵۳. قَلی[1]

لیث گوید: **شخار**[2] را که به او جامه شویند، عرب او را **قَلی** گوید و او خاکستر «درخت طاق»[3] است که عرب او را «غضا»[4] گوید. طریق ساختن او آن است که «درخت طاق»[5] و «شوره گیاه»[6] را تر بیارند و آتش دراو زنند. چون جمله اجزای [گیاه] سوخته شود و [خاکستر] یک‌جاگرد آید، آب بر وی بریزند و چون آب به [خاکستر] رسد جرم او سخت شود و شخار گردد.

به لغت رومی او را **اسطوریقون**[7] گویند و به سریانی **قلیا**[8] خوانند، به لغت پارسی **شخار** گویند و به هندی **سجی**[9] گویند و در بعضی از مواضع **ساجی** گویند و یک نوع آن است که او را **کالو**[10] خوانند.

صاحب *المشاهیر* گوید:به لغت عربی او را **قلی** و **قلو**[11] گویند.

ابوحنیفه گوید:از جمله انواع او آنچه [از گیاهی به‌دست آید] که عرب او را **حُرُض** گوید نیکوتر است. این نوع را رنگرزان به‌کار برند و هرچه جز این است آبگینه‌گران به‌کار برند. او [سپس] گوید از اطراف نبات رِمْث نیز در وقتی که رسیده شود شخار سازند[12].

۱. **پستاش** (پتاس، نمک قلیا، کربنات پتاسیم صنعتی) که از Salsola kali L. (شوره گیاه) و جز این به‌دست می‌آورند؛ ابومنصور، ۴۶۰؛ ابن‌سینا، ۶۳۶؛ عیسی، ۱۶۱؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۳۵، یادداشت ۱۰۹. به عربی **قِلی** نیز خوانده می‌شود، Lane، ۲۹۹۳؛ alcali اروپایی و kalium آلمانی نیز از همین است؛ میمون، ۳۴۵.

۲. **شَخار** ـ مخفف اَشْخار و اِشخار ـ نام فارسی کربنات پتاسیم صنعتی؛ Vullers، II، ۴۱۵.

۳. **تاغ** فارسی، Vullers، I، ۴۱۱.

۴. **اغضا**، باید خواند **غَضا**؛ نک. شمارهٔ ۳۲، یادداشت ۵.

۵. **طلق**، باید خواند **طاق**، نک. یادداشت ۳.

۶. **شوره گیاه**.

۷. **اسطروریقون**، باید خواند **اِسْطوریقون** ـ *ιστρικόν ε"λαιον* یونانی، بربهلول، ۲۲۲.

۸. **قَلْیا**.

۹. **سَجّی**، قس. Platts، ۶۴۳.

۱۰. **کالو**.

۱۱. چنین است در نسخهٔ فارسی: **قِلی** و **قِلْو**.

۱۲. قس. ابوحنیفه، ۴۲۵، ص ۱۹۰؛ *لسان‌العرب*، XV، ۱۹۹.

۸۵۴. قُلْقاش[1]

حنین گوید که **قلقاش** بیخ نباتی است که او را ساق نباشد و برگ او پهن بود، مزهٔ او چون مزهٔ «کرنب موصلی»[2] باشد. یکی از خواص او آن است که باه را قوت دهد.

۱. در دیگر منابع «قـــلقاس» از *κολοκασια* یونانی (Löw، I، ۲۱۸) = Colocasia antiquorum Schott. مترادف .Arum colocasia L؛ سراپیون، ۳۲۵؛ عیسی، ۲۳؛ Lane، ۲۵۶۰؛ Dozy، II، ۳۹۸.

۲. کرنب موصلی ـ کلم گل = .Brassica oleracea L. var. Botrytis L؛ میمون، ۱۸۴؛ Dozy، II، ۴۶۱.

۸۵۵. قَلَت[1]

ابن ماسویه و محمد زکریا گویند:**قلت** تخم نباتی است و منبت او بیشتر در ارض هند باشد، به تخم کتان مشابهت دارد، [اما] از تخم کتان بزرگ‌تر باشد و به لون گردفام بود.

مصنف کتاب *کافی* گوید:**قلت** به مقدار از عدس بزرگ‌تر باشد. بعضی گفته‌اند او را در بعضی مواضع «عدس چین»[2] گویند.

ثابت گوید:**قلت** نوعی از ماش هندی[3] را گویند.

۱. یا **قَلَث** = .Dolichos biflorus L (لوبیا دوبار شکوفا)؛ ابن‌سینا، ۶۵۷؛ Dozy، I، ۲۴۰؛ عیسی، ۷۱؛ بدویان، ۱۴۳۸.

۲. **عدس چین**، نک. شمارهٔ ۶۹۳.

۳. **ماش هندی**، نک. شمارهٔ ۹۷۰.

۸۵۶. قُلّام[1]

ابوحنیفه گوید:**قلام** را به لغت زمین نبط **قاقلا**[2] گویند و او به اُشْنان مشابهت دارد، آن را با شیر به هم بیامیزند و به اطراف نقل کنند. برگ نبات او به برگ سپندان[3] ماند.

۱. مترادف **قاقُلّی** (قاقلا) = .Cakile maritima Scop؛ سراپیون، ۱۰۹ و ۱۳۵؛ میمون، ۳۲۵؛ عیسی، ۳۵؛ ابوحنیفه، *فرهنگ*، ۴۸. طبق اننکوف (۷۵)، نام روسی این گیاه «خردل دریایی» است.

۲. **قاقُلاّ**، نک. شمارهٔ ۸۰۸.

۳. **سِپَنْدان**، نک. شمارهٔ ۲۵۱، یادداشت ۷.

۸۵۷. قَلْقَنْد و قَلْقَدیس و قَلْقَطار[1]

ذکر این جمله در ترجمهٔ [عنوان] «زاج» کرده‌ایم.

ابوزید بلخی در کتابی که در علم اکسیر[2] تألیف کرده است در طریق ساختن **قلقند** چنین آورده است: زاگ سرخ[3] را خرد بکوبند، در قاروره‌ای کنند و چندانی آب کرفس برو ریزند که اجزای زاگ را تمام بپوشد. پس قاروره را در سرگین گاو پنهان کنند[4] و تا بیست روز بگذارند. چون این مدت بگذرد او را از سرگین گاو بیرون گیرند و بگذارند تا [زاگ] در قاروره خشک شود. آنگاه مقداری سرکهٔ باقوت[5] دراو ریزند، بار دیگر او را در سرگین گاو پنهان کنند و مدت چهل روز بگذارند. چون [قاروره را] بیرون گیرند، قلقند شده باشد[6].

اگر کسی خواهد که از «قلقند»، **قلقندار**[7] سازد طریق آن باشد که چون قلقند تمام شود، او را در کوزهٔ پاکیزه یا قدحی کند و آن کوزه را در گل گیرد و در تنور گرم کرده شبی بگذارد. چون آن را بیرون گیرد، **قلقدار**[8] باشد.

محمد زکریا[9] و جز او از اطباء در ساختن «قلقند» چنان آورده‌اند که زاگ [زرد] را در آب حل کنند و چون اجزای زاگ در آب گداخته شود، بگذارند تا صاف گردد. آنگاه اجزای مس[10] که به‌واسطهٔ سوهان ازاو جدا شده بود دراو فکنند و او را دراو بپزند تا چندانی که لون او سبز شود. [سپس] بگذارند تا ببندد[11]. اگر خواهند بر هر بیست درم سنگ [زاگ] یک درم سنگ نوشادر[12] برافکنند و بگذارند.

طریق دیگر آن است که زاگ را در آب تر کنند و بگذارند. آنگاه زاگ زرد را بپزند و بگذارند تا صاف شود، [سپس] به وزن او از این زاگ زرد صاف کرده با او به هم بیامیزند. [آنگاه] به وزن یکی از این دو [زاگ]، «زاگ گرد»[13] صاف کرده با او به هم بیامیزند و به وزن یکی ازین دو زنگار[14] براو فکنند. [مخلوط] را بگذارند تا جمله اجزای او حل شود، [محلول] صاف گردد و به‌تدریج ببندد.

در ساختن «قلقدار» طریق دیگر گفته‌اند سهل‌تر ازاین. باید که زاگ را در آب حل کنند و بگذارند تا صاف شود. [آنگاه] هم‌سنگ او «زعفران آهن»[15] براو افکنند و [مخلوط] را بپزند و بجوشانند تا لون او سرخ شود. این نوع [زاگ] در منافع قائم‌مقام [زاگ] سوری[16] است.

اگر آب زاگ صاف کرده را روی زنگار ریزند و بر آتش بریان کنند تا لون او سرخ شود، در منفعت چون «قلقدار سوری» باشد.

جالینوس گوید: **قلقدیس** به مرور ایام **قلقطار** شود.

در کتاب *النخب* آورده است که **قلقطار** یک نوع است از انواع زاگ‌ها، لون او زرد باشد و چون به آتش بریان کرده شود، لون او سرخ شود چنانکه لون شنگرف[17]. [در پی

آن] گوید: **قلقند** هم نوعی است از انواع زاگ، به لون سبز باشد و اصل این هر دو **قلقنت**[18] است؛ طریق [تهیهٔ] آنها آن است که زاگ را در آب اندازند و بگذارند تا [محلول] صاف شود. آنگاه مقداری **روسختج**[19] درو فکنند و بگذارند تا لون آب زاگ به‌واسطهٔ او سبز شود و صاف گردد به‌تدریج؛ چون او را خشک کنند قلقند شود. این نوع از قلقند چون روزگار یابد لون او سپید شود به شبه سفال بیضهٔ مرغ[20]. چون به این صفت شود به‌مرور ایام، او را «قلقدیس» گویند.

پولس گوید: **قلقدیس** آن است که در زمین قبرس از معادن پدید آید و منجمد شود؛ چون روزگاری براو بگذرد، **قلقطار** شود.

گفته‌اند یکی از خواص قلقدیس آن است که چون به جرم آهن رسد، لون آهن به مجاورت او سرخ شود[21] و این نوع نیکوتر باشد میان دیگر [انواع]. **قلقطار** کم ازاوست در منفعت، چون باران به او رسد، بگدازد و متلاشی شود؛ او را کفشگران به‌کار برند[22].

۱. نقل عربی نام‌های یونانی زاج‌های سبز، سفید و زرد؛ نک. شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت‌های ۸، ۱۰، ۱۱، ۱۲.

۲. **علم اکسیر** ـ یکی از نام‌های کیمیاگری؛ Lane، ۲۶۱۲؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۳۶، یادداشت ۱۳۷.

۳. **زاگ سرخ** ـ سولفات آهن، نمک بازی با ناخالصی‌ها؛ نک. شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت ۱۶.

۴. ظرف شیشه‌ای دارای مواد گوناگون را برای گرم کردن طولانی در دمای پایین در سرگین می‌گذاشتند؛ قس. کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۲۲.

۵. **سرکه غلیظ**، نک. شمارهٔ ۴۰۲.

۶. بر اثر این عملیات، آهن سه والانسی به دو والانسی احیا می‌شود.

۷. **قلقندار** ـ نوشتار دیگر قلقطار.

۸. **قلقدار** ـ قلقطار.

۹. شیوه‌های تهیه زاج‌ها که در این‌جا آمده در کتاب ***اسرار*** رازی درج شده است؛ نک. دست‌نویس شمارهٔ ۳۷۵۸، ورق ۴ الف، انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان.

۱۰. یعنی **برادهٔ مس**.

۱۱. بگذارند تا به‌صورت بلور درآید.

۱۲. **نوسادر**، باید خواند **نوشادر**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۲.

۱۳. **زاگ‌گِرد**، معمولاً شب مدور، شب‌گرد، شب مدحرج، شب مستدیر به‌کار می‌برند، نک. شمارهٔ ۵۹۶، یادداشت ۸. اما به عقیدهٔ اکثر مؤلفان آن زمان، «زاج» و «شب» گونه‌های یک ماده شمرده می‌شوند و از این‌رو می‌توان پنداشت که اصطلاح «زاگ گرد» به معنای «شب مدحرج» به‌کار برده شده است.

۱۴. **زنگار**، نک. شمارهٔ ۵۰۵.

۱۵. **زعفران‌الحدید** ـ چنین است در نزد رازی؛ دست‌نویس شمارهٔ ۳۷۵۸، ورق ۴ الف، انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان. این نام را به زنگ (تری‌اکسید) آهن می‌دادند؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۵۱، یادداشت ۳۰۶. نسخهٔ فارسی: **زعفران تازه**، یعنی مترجم فارسی متوجه اصطلاح عربی «زعفران‌الحدید» نشده و آن را «زعفران‌الجدید» خوانده است.

۱۶. **سوری**، نک. شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت ۱۶.

۱۷. **شنگرف**، نک. شمارهٔ ۵۶، یادداشت ۶ و شمارهٔ ۵۰۶.

۱۸. **قَلْقَنْت** نیز معمولاً به معنای «زاگ سبز» است؛ نک. شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت ۱۹.

۱۹. **روشَخْتَج** ـ از «روی» فارسی ـ مس و سوخته؛ اکسیدمس CuO چنین نامیده می‌شد. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۳۲، یادداشت ۷۵.

۲۰. **پوست تخم‌مرغ**، نک. شمارهٔ ۱۹۸.

۲۱. منظور از **قلقدیس** در این‌جا زاج (کات) کبود است زیرا بر اثر فرو بردن آهن در محلول کات کبود، آهن با لایه‌ای نازک از مس پوشیده می‌شود، یعنی «سرخ می‌شود».

۲۲. قس. شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت ۹.

۸۵۸. *قِلْقِل*[۱]

لیث گوید: **قلقل** درختی است که دانه‌های او به لون سیاه بود و به مقدار بزرگ باشد، و خوردن او معتاد است. در این معنی شعری روایت کرده است و آن این است:

پشکل آنها در تابستان [چون] دانه‌های قلقل است

قلاقل نوعی است از انواع نبات، هم‌چنین **قلقلان** نیز نباتی است[۲]. در این معنی هم شعری ایراد کرده است و شعر این است:

صدای زیور و زیبش که گریزد از بیم، ماند

بـــه **قـــلقلان** پـــژمرده کـــه لرزد از بـــاد[۳]

دینوری گوید: **قِلْقِل**، **قُلْقُلان** و **قُلاقِل** یک نوع است از نبات و دانهٔ او به دانهٔ کنجد[۴] ماند به‌صورت. در خواص او گفته است که مقوی است مر باه را و در این معنی هم شعری ایراد کرده است[۵]:

وصف خران کنم چو قلهٔ کوه، خورند دانه‌های قلقل... بانگ زنند ز شوق جفت‌گیری

بعضی گفته‌اند دانهٔ **قلقل** در هیئت به فلفل[۶] مشابهت دارد اما لون او سپید است، جرم او متشنج نیست چنان‌که جرم پلپل و گردی هیئت او تمام نباشد. دانهٔ او شیرین است

و چرب.

ابوحنیفه گوید: برگ نبات قلقلان از درون سرخ باشد و از بیرون سبز بود. قلقل نباتی دیگر است؛ بیخ نبات قلقل آن است که در کتب *طب‌اطباء* او را «مُغاث» گویند و چون استخوانی از جایی برجایی شود و بیرون آید، او را بر آن موضع ضماد کنند، منفعت کند[۷].

صهاربخت گوید: قلقلان «تخم انار دشتی»[۸] است و او را «بسیار دانه»[۹] نیز گویند.

ابوحنیفه گوید: دانهٔ قلقل همچند دانهٔ لوبیا باشد به مقدار، طعم او شیرین باشد و خوش، و باه را تقویت کند.

ارجانی[۱۰] گوید: [دانه] قلقل به فلفل سفید مشابهت دارد، قدری از دانهٔ معصفر[۱۱] بزرگ‌تر بود، رنگ او سپید باشد و گردی او تمام نباشد. چون شکسته شود از میانهٔ او مغزی بیرون آید که به لون سپید بود، طعم مغز او خوش بود و چرب باشد و منی را زیادت کند.

۱. Cassia tora L.؛ نک. شمارهٔ ۲۹۳، یادداشت ۱.

۲. **قِلْقِل**، **قَلاقِل** و **قُلْقُلان** مترادف یک گیاه‌اند. *لسان‌العرب*، XI، ۵۶۷؛ عیسی، ۴۳،۱.

۳. این شعر در نسخهٔ فارسی تحریف شده است؛ قس. *لسان‌العرب*، XI، ۵۶۷.

۴. دانهٔ کنجد، نک. شمارهٔ ۲۶۴، یادداشت ۳.

۵. *لسان‌العرب*، XI، ۵۶۷: «گوینده‌ای شعر «رجز» گفته و ابوعمرو آن را برای لیث انشاد کرده است».

۶. نسخهٔ فارسی: **بقلقل**، باید خواند **بفلفل**.

۷. قس. ابن‌سینا، ۴۱۱.

۸. **تخم انار دشتی** ـ ترجمه «بزرالرمان‌البری» عربی، که مترادف «حب‌القلقل» است، نک. شمارهٔ ۲۹۳، یادداشت ۲.

۹. طبق Vullers (I، ۲۴۳) بسیاردان = انار دشتی و بسیار دانه = ماش دشتی.

۱۰. پیش از این، عنوان «خاصیت» آمده اما در پی آن فقط توصیف «دانه» است و به همین جهت از ترجمهٔ «خاصیت» چشم پوشیدیم.

۱۱. **معصفر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۸۵۹. *قلیمیا*[۱]

جالینوس گوید: یکی از انواع **قلیمیا** آن است که از دود جوهر مس[۲] حاصل آید و دیگری از جوهر نقره و سه دیگر از جوهر مار قشیثا[۳]. بعضی از **قلیمیا** آن است که در

معادن متولد شود بی‌صنع اطبا[۴]. آنچه معمول [ساختگی] است ازاو دو نوع است، نوعی را ازاو «عنقودی»[۵] گویند و **عنقودی** آن است که بر سر خمدان [کوره] جمع شود؛ نوع دیگر را «صفایحی»[۶] گویند و این نوع آن باشد که در قعر خمدان بنشیند.

صهاربخت گوید: چون از قلیمیا ذکر کنند و او را به چیزی دیگر اضافت نکنند، مراد ازاو قلیمیای نقره باشد؛ اما اگر به چیزی اضافت کرده شود، مراد آن مقید باشد چون قلیمیای زر، مس و غیر آن.

در کتاب ***نخب*** آورده است که **قلیمیا** کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید آید در وقتی که این هر دو را از معدن بیرون آرند. بعضی گفته‌اند بر زَبَر جوهر زر و سیم بنشیند در وقتی که به آتش زر و نقره را از کانی او جدا کنند[۷].

۱. یا **إقْـلیمیا** (cadmie)؛ اصل این واژه *καδμεια* یونانی (دیوسکورید، V، ۵۷؛ Dozy، II، ۴۰۰) است که از طریق سریانی وارد زبان عربی شده و به معنای «جوش کوره» یا «تفاله‌ای است که بر اثر گرم کردن برخی فلزها (طلا، نقره و جز اینها) تشکیل می‌شود». این ماده به‌طور عمده شامل اکسیدهای روی، ارسنیک، آهن و جز اینهاست؛ میمون، ۳۴۲. نیز قس. ابن‌سینا، ۶۲۶، ۶۲۷، ۷۲۵؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۴۲، یادداشت ۲۱۵.

۲. **کانی مس**، در این‌جا جوهر به معنای «کانی، سنگ معدن» است؛ قس. آخرین جمله این عنوان.

۳. نک. شمارهٔ ۹۷۱.

۴. **یعنی طبیعی**.

۵. **عنقودی** ـ معادل بطرویطس (*βοτρυιτις*) یونانی؛ دیوسکورید، V، ۵۷. تکه‌های این قلیمیا از نظر شکل به خوشهٔ انگور می‌ماند.

۶. **صفحه‌مانند**.

۷. در وقتی که به آتش زر و نقره را از جوهر او جدا کنند.

۸۶۰. قُمَیْحَة[۱]

جالینوس گوید: **قمیحه** نباتی است که او را «قصب الذریره» گویند.

ابوحنیفه گوید: اهل مدینه «ذریره»[۲] را قمیحه گویند.

*خشکی گوید: **قمیحه** را از ناحیت نهاوند به اطراف برند. نبات او نوعی است از نی و منبت او در مرغزاری است در جوار یکی از دیه‌ها که مضاف است به نهاوند. گرد آن مرغزار کوه‌هاست از جمله جوانب. از نهاوند تا آن موضع که آن مرغزار باشد، عقبه‌های بسیار فاصل است[۳]. چون نبات او در آن موضع رسیده شود، آن را بگذارند تا خشک

شود، پس او را بر هر یک از پیوندهای او ببرند و جواز کنند[۴].

در انواع ادویه و از جمله در حنوط مردگان، این [نبات] را فقط در وقتی به‌کار برند که اجزای او عفن شده باشد و درهم ریخته باشد. چنین گویند که در آن نواحی عقبه‌ای است که چون این [نبات] را از آن عقبه بگذرانند، اجزای او عفن شود و صالح شود مرآن را که او را در ادویه به‌کار برند. اگر او را از عقبات و مواضع دیگر بگذرانند، اجزای او از هم جدا نشود، بلکه هم‌چنان صلب و محکم بماند چون دیگر دانه‌ها[۵].

۱. در فرهنگ‌ها (*لسان العرب*، II، ۵۶۵؛ Dozy، II، ۴۰۳) فقط شکل **قُـمْحَة** آمده که مترادف «قصب‌الذریرة» = .Acorus calamus L است؛ عیسی، ۶۵. نیز قس. شمارهٔ ۸۴۳.

۲. **ذریرة** ـ ماده معطر گرد مانند که از نی خوشبوی به دست می‌آید؛ نک. شمارهٔ ۸۴۳، یادداشت ۱.

۳. **عقبه** ـ سر بالایی تند یا گردنه. قطعهٔ *۳ در Picture، ۱۳۰ ـ ۱۳۱ درج شده است.

۴. نسخهٔ فارسی: **جوان کنند**، باید خواند «**جواز کنند**»، جُواز ـ هاون بزرگ چوبی یا سنگی.

۵. در پی آن، جمله نامفهوم: و بر آتش افروزنه را نشاید.

۸۶۱. قَنْبیل[۱]

به لغت هندی «قاف» **قنبیل** را مشتبه گویند میان «کاف» و «قاف». او تخم درختی است، به هیئت تخم‌های او خرد باشد و در غلاف بود. چون دست به او بسوده شود، دست را سرخ کند.

[**قنبیل**] را از زمین هند به اطراف برند. بعضی روغن را به او رنگ کنند. طریق او آن است که مقداری قنبیل در روغن فکنند و بگذارند. رنگ و بوی او از رنگ و بوی زعفران کم باشد. بعضی از صیادنه که دیانت ندارند، زعفران را به او مغشوش کنند و به قیمت زعفران [واقعی] بفروشند. اهل زمین هند قنبیل را در عطرهای خود به‌کار برند.

۱. مادهٔ سرخ گردمانندی که روی میوه‌های .Mallotus philippinensis Müll مترادف Rottlera tinctoria Roxlb. تشکیل می‌شود؛ سراپیون، ۳۰۳؛ ابومنصور، ۴۵۸؛ ابن‌سینا، ۶۲۴؛ میمون، ۳۲۷؛ عیسی، ۱۱۴۲. قنبیل عربی و kamala اروپایی از **کَمْپِلَّه** سانسکریت است (بنگالی ـ**کَمْبِلَه**، هندی ـ**کَمَلَه**)؛ Platts، ۸۵۰؛ Dutt، ۲۳۳.

۸۶۲. قَنْطوریون[۱]

چنین آورده‌اند که **قنطوریون** دو نوع است: یک نوع ازاو بزرگ‌تر باشد، این نوع را «لوفای بزرگ» گویند و چون به تازی ازاو عبارت کنند، «لوفای کبیر»[۲] گویند. به لغت

عرب او را «خصی‌الثعلب»[۳] گویند، نوع دیگر باریک‌تر باشد به هیئت.

دیسقوریدس گوید: برگ او به برگ جوز مشابهت دارد، اطراف او شکافته باشد مثل دندانه‌های اره و به هیئت دراز بود. میوهٔ او به تخم معصفر[۴] مشابهت دارد. دانهٔ او در میانهٔ شکوفهٔ او بود و شکوفهٔ او به پشم ماند. ساق او تا مقدار سه ارش ببالد، او را شاخه‌های بسیار بود از بیخ تا سر او و بر سر شاخه‌های او شبیه خشخاش قبه باشد. بر سر آن قبه شکوفه باشد که به شکوفه معصفر ماند. بیخ او ستبر باشد و سخت و گران باشد به وزن، هریک از بیخ او مقدار دوگز باشد به درازی، عصارهٔ او تیز باشد به طعم و آب دهان را نشف کند[۵]، تیزی طعم او به شیرینی به هم آمیخته بود و لون او به سرخی مایل باشد. نبات او بیشتر در زمین لوقیه باشد.

قنطوریون خرد را در بعضی مواضع «لوفا صغیر»[۶] گویند و در کتب طب، او را به این نام هم تعریف کرده‌اند. **قنطوریون** بزرگ را «لوفای کبیر»[۷] گویند. نبات قنطوریون خرد در بیابان‌ها بود[۸]؛ ساق نبات او مقدار یک بَدَست بود به درازی، میانهٔ او تهی و برگ او خرد بود و به برگ سداب ماند، شکوفهٔ او بنفسجی بود. طعم او در غایت تلخی بود، بیخ او خرد بود و از بیخ او انتفاعی نتوان گرفت[۹].

محمد زکریا نیز گوید: نبات او دو نوع است، یک نوع ازاو بزرگ‌تر است و نوع دیگر خرد است؛ نبات هر دو نوع در آخر فصل بهار پدید آید از زمین. برگ او به برگ کرب[۱۰] ماند که به لغت عرب او را «اَثْل» گویند.

ابومعاذ گوید: عرب او را «عرطب»[۱۱] گوید، برگ او به برگ طرخون مشابهت دارد جز آنکه از برگ طرخون باریک‌تر بود. لون او به زردی مایل باشد. یک نوع از قنطوریون عربی است و نوع دیگر بابلی و آنچه عربی است نیکوتر است از بابلی.

رسائلی گوید: هرچه طعم او تلخ‌تر باشد، در منفعت زیادت بود.

دیسقوریدس گوید: قنطوریون خرد را به لغت رومی [**قنطوریون**] **طومقرون**[۱۲] گویند، معنی [واژهٔ] «طومقرون» به لغت پارسی «خرد» باشد. این نوع را «لمنیسون»[۱۳] نیز گویند به طریق نسبت، بدان سبب که لمنی[۱۴] به لغت رومی «آب ایستاده» را گویند و منبت این نوع همه در آب ایستاده باشد. ساق او از بدستی زیادت بود، شکوفه او بـه لون سرخ باشد و به لون بنفسجی مایل بود؛ طعم برگ او تلخ بود، تر باشد و آبناک، بیخ او نامنتفع است و برگ‌های نبات او خرد باشد.

۱. از *κενταυρειον* یونانی (دیوسکورید، III، ۶،۷)؛ **قنطوریون بزرگ** = Centaurea centaurium L.؛ **قنطوریون کوچک** = Erythraea centaurium Pers.؛ ابومنصور، ۴۴۶؛ ابن‌سینا، ۶۱۶؛ میمون، ۳۳۳؛

عیسی، $۴۴_{۱۵}$ و $۷۸_{۲}$.

۲. **لوفاکبیر** عربی، **لوفا بزرگ** فارسی. در برخی منابع فارسی به «لوفا» همچون مترادف «قنطوریون» اشاره می‌شود، قس. Vullers، II، ۱۱۰۵؛ *محیط اعظم*، IV، ۲۳.

۳. **خصی‌الثعلب**، نک. شمارهٔ ۴۰۰. این سردرگمی ظاهراً به سبب شباهت شکل عربی دو واژهٔ یونانی «قنطوریون» و «سطوریون» (*σατυριον*) روی داده است. در دست‌نویس **میمون** به‌جای «قنطوریون»، «سطوریون» نوشته شده است، نک. میمون، ۳۳۳، ص ۱۶۷، یادداشت ۲.

۴. **تخم معصفر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۵. نسخهٔ فارسی: **آب دهانرا نشف کند**، دیوسکورید، III، ۶: قبض.

۶. **لوفا صغیر**، قس. یادداشت ۲.

۷. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۸. نسخهٔ فارسی: در بیابان‌ها بود، دیوسکورید، III، ۶: **ینبت عندالمیاه** ـ «درکنار آب می‌روید» قس. ابن‌سینا، ۶۱۶، یادداشت ۱.

۹. نسخهٔ فارسی: **انتفاعی بتوان گرفت**، باید خواند **انتفاعی نتوان گرفت**، دیوسکورید، III، ۶: لاینتفع به.

۱۰. نسخهٔ فارسی: **کُرَب** (؟)؛ با توجه به اشاره بعدی که این به عربی «اثل» نامیده می‌شود، ممکن بود آن را «گز» خواند. لکن در دیوسکورید (III، ۶) این جمله وجود دارد: **له ورق شبیه بورق‌الجوز خضر مثل ورق‌الکرنب** ـ «برگ‌هایی شبیه برگ‌های گردو دارد، مانند برگ‌های کلم سبز است» (D-G، III، ۸: Brassica). در نسخهٔ دیگر دیوسکورید: ... **مثل ورق الکراث** ـ «... مثل برگ‌های تره». ابن‌سینا (۶۱۶) نیز با برگ‌های «گز» قیاس می‌کند. ظاهراً این جای متن تحریف شده است.

۱۱. نسخهٔ فارسی: **خـرط**، باید خواند **عَـرطَب**، که مترادف «قنطوریون کبیر» است، عیسی، $۴۴_{۱۵}$، بدویان ۹۳۹.

۱۲. (**قنطوریون**) **طومقرون** *κενταυρειον τὸ μικρον* یونانی. دیوسکورید، III، ۷.

۱۳. نسخهٔ فارسی: **لمیسون**، باید خواند **لمنیسون** ـ *λιμνησον* یونانی. ابن‌سینا، ۶۱۶: **لَمْبیسون** (!).

۱۴. نسخهٔ فارسی: **لمی**، ابن‌سینا، ۶۱۶، یادداشت ۱ **اَلْمَنی** باید خواند **لمنی**، *λιμνη* ـ آب راکد، مرداب.

۸۶۳. قَنّابَری[۱]

لیث گوید: **تملول**[۲]، «نبات برغست»[۳] را گویند و بعضی عرب او را **غملول**[۴] نیز گویند.

*اهل ماوراءالنهر و فرغانه او را **ورغست**[۵] گویند، اهل سیستان **بچند**[۶] گویند و اهل ری **هنجمک**[۷] گویند.

حمزه او را به «کنگران» تعریف کرده است.

دیسقوریدس گوید:[۸] شاخه‌های نبات او دراز بود، برگ او به برگ علیق مشابهت دارد و ذکر علیق و هیئت او در حرف «عین» کرده‌ایم[۹]. بیخ‌های او دراز باشد و خوشبوی بود.

۱. یا **قُنابِری** و **قُنابَری**. اصل آن سریانی و به این معناهاست: الف) .Lepidium draba L؛ ابن‌سینا، ۶۳۰؛ میمون، ۳۴۴؛ عیسی، ۱۰۷$_{۱۰}$؛ بدویان، ۲۰۷۴؛ ب) .Plumbago europaea L؛ ابومنصور، ۴۵۵؛ Dozy، II، ۴۰۸؛ عیسی، ۱۴۴$_{۱}$.

۲. **تُمْلول**، مترادف عربی «قنابری»، *لسان‌العرب*، XI، ۸۰؛ ابوحنیفه، ۱۳۸؛ عیسی، ۱۴۱$_{۱}$.

۳. **بَزْغَشت** ـ نام فارسی «قنابری»، Vullers، I، ۲۲۲.

۴. **غُمْلول**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۸۰ و ۵۰۶؛ Lane، ۲۲۹۸؛ .Löw, pf، ۱۷۸.

۵. **وَزْغَشت**، قس. Vullers، II، ۱۴۱۸.

۶. **بَجَنْد**، Vullers، I، ۲۳۶: بژند.

۷. **هِنْجَمَک**، قس. Vullers، II، ۱۴۷۶. قطعهٔ ۷* در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸. نقل از دیوسکورید که در این‌جا آمده معلوم نیست در کدام عنوان ترجمهٔ عربی وجود دارد. .Lepidium draba L با *δραβη* یونانی مطابقت دارد (Löw، I، ۴۷۳)، اما توصیف **دَرابِیْ** (دیوسکورید، II، ۱۵۷) با آنچه در این‌جا گفته می‌شود، مطابقت ندارد.

۹. نک. شمارهٔ ۷۲۵.

۸۶۴ قِنَّة[۱]

محمد یوسف «قنه» به تخفیف «نون» گفته است.

به لغت رومی او را **گلتیا**[۲] گویند و به لغت سریانی **حلبانیثا**[۳] گویند. او سبک است و لون این نوع سپیدتر باشد از انواع دیگر[۴]. و اما نوع دوم آن است که جرم او ستبر باشد و این نوع نیکوتر باشد در منابع و در استعمال [داروها] این نوع به‌کار شود.

محمد زکریا گوید: این نوع از وی آن [صمغ] است که او را اطبا در کتب طب به «سَکْبینَج» تعریف کنند.

۱. نام عربی «صمغ» .Ferula galbaniflua Boiss یا .Ferula rubricaulis Boiss، سراپیون، ۱۲۰؛ ابومنصور، ۴۵۲؛ ابن‌سینا، ۶۲۳؛ میمون، ۳۳۹؛ عیسی، ۸۲$_{۱۲}$.

۲. نسخهٔ فارسی: **کلییا**، باید خواند **گَلَتیا** ـ *γαλατιον* یونانی، Löw، III، ۴۵۶؛ دیوسکورید، III، ۷۸: خلبانی (*χαλβανη*).

۳. **حَلْبانیثا**، قس. Löw، III، ۴۵۶.

۴. چنین است در نسخهٔ اصلی، اما معلوم نیست سخن بر سر چه نوع «قنه» است.

۸۶۵ قُنْفُذ[۱] ـ خارپشت

ثعلب از ابن‌الاعرابی روایت کند که **قنفذ** را به لغت عرب **انقد** و **انقذ**[۲] نیز گویند به ذال معجمه.

لیث گوید: خارپشت بزرگ را عرب **حسکک**[۳] گویند. گویند **قنفعة**[۴] نامی است از نام‌های ماده خارپشت.

ابن‌السکیت گوید: او را **قُنْفَذ**: **قُنْفُذ** گویند به ضم و فتح [«فاء»].

به لغت رومی او را **شرنکثون**[۵] گویند و بعضی گویند به لغت رومی او را **اقسوسوروس**[۶] گویند. به لغت هندی [خارپشت] کوهی[۷] را **ساهی**[۸] گویند و در بعضی مواضع از اهل هند دشتی[۹] را **جاهه**[۱۰] گویند.

در کتاب ***حاوی*** آورده است که [خارپشت] چهار نوع است: **دشتی، اهلی، کوهی و بحری**[۱۱]؛ آنچه ازاو کوهی است چون آدمی را ببیند از خارهای خود به‌سوی آدمی چون تیر بیندازد.

۱. یکی از نام‌های عربی .Erinaceus europeaus L؛ سراپیون، ۱۰۸؛ ابن‌سینا، ۶۵۳؛ Dozy، II، ۴۱۳.

۲. نسخهٔ فارسی: **انقذ** و **انقذیر**، باید خواند **اَنْقَد** و **اَنْقَذ**، قس. Lane، ۲۸۳۷.

۳. نسخهٔ فارسی: **حسکل**، باید خواند **حِسْکِک**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۴۱۱.

۴. **قُنْفُعَة**، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۳۰۳.

۵. **شَرَنْکْثون** (؟). در دیوسکورید (II، ۲) خارپشت *ἐχῖνος* نامیده شده است.

۶. **اُقْسوسوروس** (؟).

۷. قس. شمارهٔ ۴۳۴، یادداشت ۲.

۸. نسخهٔ فارسی: **سیاهی**، باید خواند **ساهی**، قس. Platts، ۶۳۱.

۹. یا [خارپشت] **وحشی**.

۱۰. **جاهَه**.

۱۱. نک. شمارهٔ ۷۲، یادداشت ۱۵.

۸۶۶ قوبیون[۱] ـ ؟

سنگی از انواع سنگ‌هاست که او را «قوبیون» گویند و طعم او تیز بود. یکی از خواص او آن است که اندام ریمناک را به او پاکیزه کنند، [زیرا] در وی قوت پاک کردن اعضا عظیم

باشد. نوعی ازاو به لون بنفسجی است. هرچه جرم او هموار باشد[۲]، پاکیزه نکند بلکه پوست را بکند و ببرد. بعضی گفته‌اند او را «قومو» گویند.

۱. سنگی به این نام در منابع دسترس ما نوشته نشده است. خواص اشاره شده در بالا شبیه خواص **مَسْحَقونیاست** و احتمال می‌رود که **قوبیون** (درست‌تر «قونیون») **قونیا** باشد که نام **مسحقونیا** از آن ساخته شده است، نک. شمارهٔ ۹۹۳.

۲. ترجمهٔ روسی: **چگالتر** باشد.

۸۶۷. قیمولیا[۱]

«گِل خوزی»[۲] را **قیمولیا** گویند و ذکر او در باب «طاء» آورده‌ایم[۳].

۱. *κιμωλια* یونانی ـ «کیمولُسی» که *κιμωλια γῆ* (**قیمولیاغی ـ گِل کیمولُسی**) را در نظر دارد؛ قس. دیوسکورید، V، ۱۳۱. این اصطلاح از نام جزیره *Κιμωλος* (**کیمولُس**) گرفته شده است. در ابن‌سینا (۳۱۸) آوانویسی نادرست: «گل کیمولی».

۲. **گل خوزستانی**.

۳. نک. شمارهٔ ۶۸۱.

۸۶۸. قَیْقَهَن[۱]

دیسقوریدس گوید: **قیقهن** نوعی است از صمغ و معدن او در بلاد مغرب[۲] است، اندکی به «مُرّ» مشابهت دارد، طعم او به «زهومت» مایل بود و بوی او باقوت باشد. او را با بخورها چون مَیْعَه و مُرّ به هم استعمال کنند.

بعضی گفته‌اند **قیقهن** «سندروس» است.

۱. یا **قَیْقَهِن**، **قَیْقَهَن** (و **قَنْقَهِر**، قس. Vullers، II، ۷۴۶). با توجه به شباهت کامل نقل از دیوسکورید در این‌جا با آنچه در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، I، ۲۱ در عنوان «قنقمو» (*καγκαμον*) گفته شده می‌توان حدس زد که «قیقهن» تحریف «کَنْکَمُن» یونانی باشد. به عقیدهٔ برخی از پژوهشگران *καγκαμον* دیوسکورید صمغ .Amyris kataf Forsk است؛ Löw، III، ۳۲ و ۳۹۵. قس. ابومنصور، ۴۴۹؛ ابن‌سینا، ۶۳۲؛ ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۳ الف.

۲. **بلاد مغرب**، دیوسکورید، I، ۲۱: **بلادالعرب**.

۸۶۹. قَیْسور[۱] ـ سنگ پا

ابن صهاربخت گوید: او نوعی است از صدف.

ماسرجویه گوید: قیسور به کفک دریا[۲] مشابهت دارد.

محمد زکریا گوید: او را در عرف «فینک»[۳] گویند.

۱. یا **قَـیْشور**، از *κισηρις* یونانی (دیوسکورید، V، ۹۰) = سنگ‌پا؛ میمون، ۱۴۱؛ Dozy، II، ۴۳۲. قس. ابن‌سینا، ۶۵۸.

۲. **کفک دریا** ـ معادل «زبدالبحر» عربی، نک. شمارهٔ ۴۸۵.

۳. **فینَک**، قس. Vullers، II، ۷۰۳؛ Dozy، II، ۲۹۵.

۸۷۰. قیر[۱]

لیث گوید: این را «قار» و «قیر» تلفظ کنند؛ [قیر] را از قعر دجلهٔ بغداد بیرون آرند. بعضی گویند او اختصاص به قعر نیل[۲] ندارد بلکه در جمله رودخانه‌ها بود و کشتی‌ها را به او بینداینند[۳].

در سمرقند نوعی است ازاو، او را «علک سیاه»[۴] گویند و زنان او را در وقت رشتن ریسمان بر دوک‌ها استعمال کنند.

*یک نوع را ازاو در زمین هند «رال»[۵] گویند. در **صیدنه** چنین دیدم که اهل هند او را **بسه**[۶] گویند و این نوع، تیرگی روغن نفط[۷] است.

در زمین جرجان نوعی دیگر است که به او مشابهت دارد و به موم[۸] که لون او سیاه باشد هم مشابهت دارد و اهل خراسان او را در بعضی از حوایج استعمال کنند[۹].

دمشقی گوید **قیر**، «زفت» را گویند چون او خشک شود[۱۰].

۱. از *κηρός* یونانی ـ «موم»؛ قس. ابومنصور، ۴۵۴؛ میمون، ۱۳۸؛ Dozy، II، ۴۳۰.

۲. در بالا از دجله سخن رفته نه از نیل.

۳. نسخهٔ فارسی: **بنیداند**. *لسان‌العرب*، V، ۱۲۴: **تطلی به الابل والسفن یمنع‌الماء أن یدخل** ـ آن را به شترها و کشتی‌ها می‌مالند، آن از نفوذ آب جلوگیری می‌کند.»

۴. **عِلْک سیاه**.

۵. **رال**، قس. Platts، ۵۸۳.

۶. **بَسَه** (؟).

۷. یا **روغن سیاه چراغ**.

۸. **موم**، نک. شمارهٔ ۶۱۵.

*۹. در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۱۰. در دیگر منابع: **الزفت الرطب** ـ «زفت‌تر»؛ میمون، ۱۳۸؛ Dozy، II، ۴۳۰.

حرف ک (کاف)

۸۷۱. کافور[1]

به لغت هندی او را کپور[2] گویند. او صمغ درختی است که منبت او بیشتر در جزایر و سواحل دریاها بود؛ او در میانهٔ جرم درخت منعقد شود و در بعضی مواضع از درخت بیرون آید چنان‌که صمغ‌های دیگر. این نوع [کافور] کم‌تر بود و عزت او بیش بود؛ «ریاحی»[3] این نوع را گویند و او به پاره‌های نمک مشابهت دارد.

بعضی از کافور به لون سیاه باشد چون شبه[4] و جرم او براق بود؛ گفته‌اند بعضی ازاو سرخ باشد به لون، بعضی ازاو زرد باشد واکهب[5] باشد و [این] دلیل کند که اختلاف الوان او به حسب اختلاف طلوع آفتاب باشد بر مواضع [تشکیل کافور].

چنین گویند که هرچه ازاو به لون زرد است و اکهب، چون جرم او سوده شود، لون او سپید بیرون آید[6].

بعضی از [انواع کافور] به هیئت چنان بود که نوعی از مایعات در آب جامه منعقد شود. بعضی [تکه‌ها] باریک و ضعیف بود و بعضی ستبر باشد.

شمامات کافور[7] جمله معلوم است. *طایفه‌ای‌اند از اهل سواحل چون عمان، مکران و غیر آن که از کافور شمامه‌ها سازند.

آنچه از انواع صمغ با کافور به هم بیامیزند و [آمیخته را] به قیمت کافور [خالص] بفروشند، او را «قاطر»[8] گویند؛ نیکوتر از جمله انواع او صمغ درخت نارجیل است.

۱. از **کَـــــپّوره** سانسکریت؛ کافور مادهٔ بلوری بی‌رنگ با بوی خود ویژه است که از درخت کافور Cinnamomum camphora Nees. (مترادف .Laurus camphora L) به‌دست می‌آید؛ سراپیون، ۲۹۸؛ ابومنصور، ۴۸۳؛ ابن‌سینا، ۳۳۸؛ میمون، ۲۰۶؛ عیسی، $۴۹_{۲}$.

۲. **کَپور**، قس. Platts، ۸۱۱؛ Dutt، ۲۲۳.

۳. **رِیاحی**، قس. ***محیط اعظم***، IV، ۹.

۴. **شَبَه**، نک. شمارهٔ ۵۲۵.

۵. قهوه‌ای تیره یا سرخ کدر.

۶. ترجمهٔ مشروط است، متن مرتب نیست.

۷. **شمامات کافور** ـ مواد معطر بوییدنی از کافور.

۸. **قاطر** ـ هر صمغی که قطره قطره از درخت می‌چکد؛ Lane، ۲۵۴۵. به معنای «خون سیاوشان» نیز می‌تواند باشد؛ عیسی، $۷۲_{۱۱}$.

۹*. در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸۷۲. کافور بویه[1]

«کافور یهودی»[2] را گویند.

کندی گوید: **کافور یهودی** گیاهی است که چون در دست مالیده شود، بوی کافور ازاو به مشام رسد. قوت او به قوت کافور مشابهت دارد.

۱. «کافور بوی، آنچه بوی کافور دهد»؛ در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. نک. یادداشت ۲.

۲. **کافور یهودی**. Dozy، II، ۴۷۷: **الکافورالیهودی** = Laurus camphora؛ لکن Löw (II، ۱۱۷) می‌پندارد که این باید **الکفرالیهودی** ـ «اسفالت، زفت یهودی» باشد. طبق ***محیط اعظم***، IV، ۱۲ «کافور یهودیة» همان «ریحان‌الکافور» = .Camphorosma glabrum L است؛ عیسی، $۳۷_{۱۴}$.

۸۷۳. کاکَنْج[1]

میوه‌ای است به اندازهٔ «نَبِق» یعنی میوهٔ درخت سدر که به لغت هندی او را بیر[2] گویند. نبات او خوشبوی بود.

[این میوه] به هیئت گرد و لون او سرخ باشد، در میانهٔ قبه بود و لون قبهٔ او سرخ باشد که به زردی زند، در وی دانه‌های ریزه باشد.

رازی گوید: منبت [کاکنج] در شهرهای سردسیر[3] بود.

خوز گوید: او در نواحی صباهان و ماه بسیار باشد. چنین گفته‌اند که کاکنج نوعی است از «عنب‌الثعلب» که لون او سرخ است و میوه او را «فسولیدس»[4] گویند.

*پولس او را در بدل تخم «عنب‌الثعلب» آورده است.

اهل مرو کاکنج را **عروس در قبه**[5] گویند، اهل ماوراءالنهر **عروس رزانی**[6] گویند و بعضی **عروس در پرده**[7] گویند.

۱. یا **کاکَنْج** از **کاکُنَه** فارسی (Vullers II ۷۷۹) = .Physalis alkekengi L؛ ابومنصور، ۴۹۲؛ ابن‌سینا، ۳۵۰؛ میمون، ۲۰۱؛ عیسی، $۱۳۹_{۷}$.

۲. **بَیْر**، نک. شمارهٔ ۵۲۸، یادداشت ۳.

۳. نسخهٔ فارسی: **در شهرهاء سردسیل**، باید خواند **در شهرهاء سردسیر**.

۴. نسخهٔ فارسی: **قسولیدس**، باید خواند **فِسولیدُس** ـ *φυσαλις* یونانی؛ Löw، III، ۳۷۵؛ Vullers، II، ۷۲۵.

۵. **عروس در قبه** ـ ترجمهٔ مستقیم «عروس زیر گنبد».

۶. **عروس رَزانی**، رَزان ـ نام دهی در خراسان نزدیک توس ـ نیز ممکن است جمع «رز» باشد.

۷. **عروس در پرده**؛ قس. Vullers، II، ۵۶۸. قطعهٔ *۷ در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸۷۴. کاشِم[1]

به لغت رومی «کاشم» را **لویسطیقون**[2] گویند.

در کتاب **حاوی** در حرف «کاف» آورده است که **کاشم** «زوفرا»[3] را گویند.

رسائلی گوید: یک نوع ازو سیاه است و یک نوع سپید.

۱. Levisticum officinale koch. مترادف Ligusticum levisticum L.؛ ابومنصور، ۴۷۵؛ ابن‌سینا، ۳۶۵؛ عیسی، ۱۰۸$_{۱۴}$؛ Low، III، ۴۷۲.

۲. **لِویسْطیقون** ـ *λιγυστικον* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۴۸، اما واژهٔ «کاشم» در آن‌جا نوشته نشده است. قس. Low, pf. ۲۲۶.

۳. **زَوْفَرا**، نک. شمارهٔ ۵۰۸.

۸۷۵. کاذی[1]

ابن‌الاعرابی گوید: «کاذی» و «جِرْیال» به لغت عرب **بَقَّم** را گویند یعنی چوب دار ـ پرنیان[2] را. غیر او از ائمه لغت گویند **کاذی** نوعی است از روغن‌های معروف.

ابوحنیفه دینوری گوید: **کاذی**[3] نوعی از نبات است و [با او] روغن‌ها را خوشبوی کنند، [چنین روغنی را] به **دهن‌الکاذی** تعریف کنند.

او [سپس] گوید: طایفه‌ای که مر «درخت کاذی» را دیده‌اند مرا چنان خبر کردند که **کاذی** درختی است به شکل درخت خرما و او را کاردو[4] باشد چنان‌که درخت خرما را. کاردوی او را پیش از آن که شکافته شود، ببرند و در روغن اندازند و بگذارند تا روغن بوی او به خود گیرد و خوشبوی شود. برگ او را «خوص‌الکاذی»[5] گویند.

*کیهانی[6] گوید: از پس کوه‌های زمین قُفْص زمین‌های سبزه است و در آن زمین‌ها نعمت‌ها بسیار است. غالب درخت آن زمین از طرفی که به ساحل نزدیک است «درخت کاذی» است[7]. در هیئت او گفته است که درخت او را از پس یکدیگر برگ‌ها باشد؛ به شکل برگ درخت صبر بر اطراف برگ او خارها باشد جز آن که برگ «درخت کاذی» سپیدتر بود و خوب‌تر. در طراوت و هیئت، او به برگ ریباس که در میانهٔ ساقه‌های او باشد، مشابهت دارد. برگ [کاذی] را در روغن شیره[8] بیندازند تا به مجاورت او معطر[9] شود. این نوع [روغن] را به عربیت «دُهْن‌الکاذی» گویند.

بعضی از صیادنه گفته‌اند برگ «درخت کاذی» به برگ «صبر» مشابهت دارد چنان که بیان کردیم. کاردوی او به شکل کاردوی خرما بود و بوی او خوش بود. از غایت حدت و تیزی بوی او ممکن نباشد که کسی او را ببوید. اگر کسی بر حدت بوی او واقف نباشد، او را ببوید، بی‌توقف خون‌بینی بگشاید از تیزی بوی و گرمی طبیعت او. اگر در خانه بگذاشته شود، بوی او خوش‌تر شود و به مجاورت او خانه [نیز] خوشبوی شود.

حمزه گوید: **کاذی** نوعی است از ریاحین[10]، منبت او بیشتر در زمین شیراز است و به یاسمین مشابهت دارد جز این که شکوفه او به لون سرخ باشد. در نواحی فارس و ری روغن کاذی ازاو کنند.

حمزه [سپس] گوید: در اصباهان نوعی است از ریاحین که به طبع گرم است، او را اهل اصباهان [کیده][11] گویند و گوید: «ندانم که‌او نبات **کاذی** است یا ریحان دیگر است».

اهل زمین هند «کاذی» را **گل کیوره**[12] گویند.

۱. یا **کادی** = Pandanus odoratissimus L.؛ قس. سراپیون، ۲۹۶؛ عیسی، ۱۳۳$_{۶}$؛ Low، II، ۳۰۵؛ Vullers، II، ۷۵۸؛ Dozy، II، ۴۳۴.

۲. **دارپرنیان**، نک. شمارهٔ ۱۶۴، یادداشت ۲.

۳. نسخهٔ فارسی: **کارعی**، باید خواند **کاذی**.

۴. نسخهٔ فارسی: **کاردو**، ابن بیطار دست‌نویس، ورق ۴۷۴ ب: **طلع** ـ تخمدان، گرده (گل).

۵. نسخهٔ فارسی: **خوض‌الکاذی**، باید خواند **خوص‌الکاذی**، قس. ابوحنیفهٔ ۳۲۴؛ Lane، ۸۲۲.

۶. زکی ولیدی می‌پندارد که این تصحیف «الجَیْهانی» است؛ Picture، ۱۳۱؛ یادداشت ۳. واقعاً هم در شمارهٔ ۹۲۱، نسخهٔ الف: **المسالک الجیهانی**، نسخهٔ فارسی: کیهانی در کتاب ***مسالک***.

*۷. در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸. **روغن کنجد**، نک. شمارهٔ ۶۳۰.

۹. نسخهٔ فارسی: **سبطر**، باید خواند **معطر**.

۱۰. **گیاهان معطر**.

۱۱. **کیده**، ***محیط اعظم***، IV، ۱۷۹: **کیذج**.

۱۲. **گُل کیوره**، Platts، ۸۹۰ و Dutt، ۳۰۵: **کیورا** (keorā).

۸۷۶. کَبابَة[1]

چنین آورده‌اند که «درخت کبابه» را منبت در جزیرهٔ «شَلاهِط» است و او را در کتب

ادویه با «قاقله»[۲] ذکر کنند.

یحیی و خشکی گویند: **کبابه** دانه‌ای است که صورت او به پلپل مشابهت دارد. او را از اقصا بلاد هند برآرند و به اطراف برند. حرارت در وی بیش از حرارت قاقله است[۳]. غشی که صیادنه با او به هم بیامیزند «فاغِرَه» است چون ناشکافته باشد، و چون فاغره شکافته بود، ممکن نشود کبابه را به او مغشوش کنند به سبب اختلاف هیئت و صورت.

۱. یا کَـــبّابَة، این نام فارسی است (Vullers، II، ۷۸۹) = Piper cubeba L.؛ سراپیون، ۱۳۳؛ ابومنصور، ۴۸۴؛ ابن‌سینا، ۳۴۵؛ عیسی، ۱۴۱$_{۲}$.

۲. **قاقُلّه**، نک. شمارهٔ ۸۰۷.

۳. تا این جای متن در Picture، ۱۳۱ درج شده است.

۸۷۷ کَبَر[۱]

ارجانی گوید: **کبر** گرم و خشک است در دو درجه و سودمند است مر سختی‌های سپرز را...[۲]

۱. کـــــبر عربی از *καππαρις* یونانی (میمون، ۱۹۷) = Capparis spinosa L.؛ سراپیون، ۹۹؛ ابومنصور، ۴۷۱؛ ابن‌سینا، ۳۶۷؛ عیسی، ۳۸$_{۱۳}$. قس. همین‌جا، شمارهٔ ۶۲.

۲. به همین ترتیب تا پایان عنوان سخن از خواص درمانی **کبر** است که به احتمال زیاد تماماً از خود مترجم فارسی است و به همین جهت آن را حذف می‌کنیم.

۸۷۸ کَبیکَج[۱]

جالینوس گوید: **کبیکج** چهار نوع است.

گفته‌اند نام او به لغت هندی مشتق است از «کبی»[۲]، به آن معنی که **کبی** حیوانی است که پیوسته در اضطراب بود؛ هم‌چنین هر که عضوی ازاو به **کبیکج** بسوده شود، قرار ازاو برود چنانک کبی.

در بعضی کتب آورده‌اند که او را «کبی» به آن نسبت کرده‌اند که «کبی» را به او الفت تمام باشد به نسبت نبات‌های دیگر.

جالینوس گوید: **کبیکج** گرم و خشک است و «گر»[۳] را عظیم منفعت کند چون براو طلا کرده بود.

۱. از کبیکه فارسی (Vullers، II، ۷۹۴) = Ranunculus asiaticus L.؛ ابومنصور، ۴۹۱؛ ابن‌سینا، ۳۵۱؛ عیسی، ۱۵۳$_{۸}$؛ Dozy، II، ۴۴۱.

۲. **کبی** یا **کپی** ـ میمون؛ Vullers، II، ۷۹۴؛ Platts، ۸۱۱.

۳. نسخهٔ فارسی: کو، باید خواند **گر** ـ مترادف فارسی «جَرَب» عربی، Vullers، II، ۹۵۶.

۸۷۹ کَبِد[۱] ـ جگر

جگر[۲] را به لغت تازی **کِبْد** گویند به کسره «کاف» و سکون «باء»؛ به لغت رومی **هیفوطس**[۳] گویند، به سریانی **کبدا**[۴] گویند، به هندی **کالیجه** و **کلیجه**[۵] گویند و پارسیان **جگر**[۶] گویند.

۱. یا **کِبْد** (Lane، ۲۵۸۴). قس. سراپیون، ۶۶؛ ابن‌سینا، ۳۷۲.

۲. **جگَر**.

۳. نسخهٔ فارسی: **سیقوطن**، باید خواند **هیفوطُس** ـ *η"πατος* یونانی.

۴. **کَبِدا**.

۵. **کالیجَه** و **کَلیجَه**، قس. platts، ۸۴۵.

۶. نک. یادداشت ۲.

۸۸۰ کِبْریت[۱] ـ گوگرد

لیث گوید: **کبریت** چشمه روان است، چون آب او منجمد شود [به گوگرد بدل گردد و][۲] لون او متغیر شود؛ در بعضی مواضع سپید باشد، در بعضی مواضع زرد بود و بعضی ازاو تیره رنگ باشد.

چنین گویند که آنچه او را **کبریت احمر**[۳] گویند [ماده] معدنی است چنان‌که جوهر زر، نقره و مس. او در معدن خود سیلان نکند و معدن او از پس بلاد تبت است در وادی که او را به «وادی نمل» تعریف کنند، و او آن وادی است که **سلیمان**، علیه‌السلام، بر وی بگذشت و قصّه «وادی نمل» در *قرآن* مذکور است[۴].

رُؤبَه در شعر خود ذکر [گوگرد] کرده و گفته است:

آیا دفاع کند از من هم‌پیمان نیرومند   یا سیم یا زر ـ **کبریت**؟[۵]

گفته‌اند **کبریت**، «زر سرخ» را گویند در این موضع.

کبریت را به لغت پارسی **گوگرد**[۶] گویند، به سریانی **کبریتا**[۷] گویند و به هندی **طوری**[۸] گویند. گفته‌اند به لغت هندی او را **قندق**[۹] هم گویند.

آنچه را ازاو به بلغ نسبت کنند به لون زرد باشد و کبریت پارسی به لون سپید بود.

محمد زکریا گفته است: «کبریت احمر» در افواه مذکور است اما حقیقتی ندارد و او را

در عالم وجود نیست. یکی از ابنای این علم گفته است که او را وجود هست و ازاو طایفه‌ای زر سازند[۱۰].

طبری گوید: در زیر یکی از کوه‌های دماوند عراق چشمه‌ای است و لون آب او زرد باشد. یکی را از امنای خویش به آن کوه فرستادیم و آن‌کس چنین حکایت کرد: مقدار دو و نیم روز را از پای کوه به بالای او برآمدم. بر سر آن کوه ریگ بود انباشته که پای دراو فرو می‌شد. بر سر آن کوه سرما و باد سخت بود به مثابتی که هیچ حیوانی از پرنده و غیر آن قرار نمی‌کرد. فراخی سر آن کوه به اندازهٔ سی جریب[۱۱] زمین بباشد و کوه‌های دیگر در مقابل او چون ریگ توده نماید.

[سپس] چنین حکایت کرد: بر سر این کوه سی سوراخ بشمردم که از هریک از این سوراخ‌ها دودی بیرون همی آید و آن دود علی‌التحقیق بـه دود کـبریت مشـابهت تـمام داشت. بر هریک از آن سوراخ‌ها کبریت جمع شده بود و لون آن کبریت زرد بود و به زر مشابهت تمام داشت. از زیر هریک ازین سوراخ‌ها آوازی و طنینی به قوت می‌رسید که این شخص را متیقن شده بود که در زیر این کوه آتشی درگرفته است و می‌سوزد. مقداری از آن کبریت که بر سر آن سوراخ‌ها بود آوردند و ما مشاهده کردیم.

حنین و خشکی گویند که از آن کوه در بعضی اوقات برق جدا شود چنان‌که از جرم ابر.

دیسقوریدس گوید[۱۲]: هرچه از کبریت ناسوخته بود، لون او سرخ باشد[۱۳] و در میانهٔ او سنگ‌پاره‌ها نبود نیکوتر باشد، و از کبریت سوخته آنچه لون او سبز باشد و جرم او چرب باشد[۱۴]، به باشد.

۱. نام عربی «گوگرد» (Sulphur)؛ سراپیون، ۱۳۲؛ ابومنصور، ۴۸۶؛ ابن‌سینا، ۳۴۶؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۶۰.

۲. افزوده از روی ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۴۷۸ الف، Lane، ۲۵۸۷.

۳. **گوگرد سرخ.**

۴. **قرآن**، سورهٔ ۲۷، آیه ۱۸. زکی ولیدی می‌پندارد (Picture، ۱۳۱، یادداشت ۱) که پس از واژهٔ تبت، همه اینها را مترجم فارسی افزوده است و «وادی نمل» (درهٔ مورچه) نقل نادرست **وادی تـــمَن فی‌التبت‌الخارج**. «درهٔ تمن در تبت خارجی» است. لکن این جمله در ابن بیطار، دست‌نویس، ورق ۴۷۸ الف و در فرهنگ‌های عربی که به مؤلفان **فـرهنگ *التـهذیب*** (سدهٔ دهم) استناد می‌کنند، وجود دارد: ***التهذیب*: والکبریتُ الاحمر یقال هومن الجوهر، و معدنه خَلْفَ بلاد التُّبت، وادی‌النمل‌الذی مر به سلیمان** «التهذیب: می‌گویند که گوگرد سرخ ماده معدنی است، معدنش در آن سوی تبت در درهٔ مورچه که سلیمان از آن گذشت [واقع است]؛ *لسان‌العرب*، II، ۷۶؛ Lane، ۲۵۸۷.

۵. قس. *لسان‌العرب*، II، ۷۶.

۶. **گوگرد**، قس. Vullers، II، ۱۰۵۴.

۷. کِبْریتا.

۸. **طوری** (؟).

۹. **تَنْدَق**، Platts، ۹۱۷ و Dutt، ۲۶: **گندک** (gandak).

۱۰. قس. *الجماهر*، ۹۲.

۱۱. **جریب** = ۶۰ ارش در ۶۰ ارش (Lane، ۴۰۳).

۱۲. قس. دیوسکورید، V، ۸۹.

۱۳. دیوسکورید، V، ۸۹: **صافی‌اللون** ـ رنگ روشن.

۱۴. نسخهٔ فارسی: آنچه لون او سبز باشد و جرم او چرب باشد، دیوسکورید، V، ۸۹: **یـسختارمنه الاحـمرالذی فـیه ذهـبیة** ـ «سرخ را برگزین که زرین‌فام باشد». مترجم فارسی: «الاحمر» را «الاخضر» و «ذَهبیّة» را «دُهنیة» خوانده است.

۸۸۱. کُبّ[۱]

عمرو از پدر خود روایت کند که **کُبّ** در لغت عرب درختی است که به چوب او آتش افروزند و چون یکی از عرب به چوب او آتش افروزد، گویند «کَبّ‌الرَّجُل» و یکی را ازاو **کُبّه** گویند.

ابوحنیفه گوید: **کُبّ** درختی است که مقدار بالای او یک رَش بیش نباشد، بر او خارها بود و این برگ نباشد[۲]. هرچه تر باشد، آب ازاو بیرون کنند، بـا روغـن کـنجد[۳] بـه هـم بیامیزند و هر که را علت احتباس‌البول[۴] باشد به او دهند تا بخورد شفا یابد. هرچه خشک باشد، آن را در آب بجوشند و آب او را با روغن کنجد به همان طریق استعمال کنند.

۱. Suaeda pruinosa Lge.؛ عیسی، ۱۷۵$_{11}$؛ Löw، I، ۳۴۱.

۲. او برگ نباشد.

۳. **روغن کنجد**، نک. شمارهٔ ۶۳۰.

۴. **شاش‌بند**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۲، ص ۳۲۴.

۸۸۲. کَتَم[۱]

بعضی گفته‌اند کتم، «وسمه» را گویند.

لیث گوید: **کتم** نباتی است که او را با وسمه از جهت خضاب سیاه استعمال کنند و در معالجت احتباس بول[2] نیز به‌کار برند.

ازهری گوید: **کتم** نباتی است که لون او به سرخی به هم آمیخته باشد.

ابوحنیفه گوید: این نبات بر سر کوه‌ها باشد و به این معنی «عزیز» باشد، به وسمه مشابهت دارد و در بعضی مواضع این نبات با وسمه به هم برآید از زمین.

گفته‌اند در عرب روغنی است که او را «مکتومه»[3] گویند به آن سبب که **کتم** و زعفران در وی کرده باشند.

۱. Isatis tinctoria L.؛ ابوحنیفه، *فرهنگ*، ۴۹؛ Vullers، II، ۷۹۸؛ Löw، I، ۵۰۳؛ نیز می‌تواند Buxus dioica Forsk. باشد؛ عیسی، ۳۴۲۳.

۲. نک. شمارهٔ ۸۸۱، یادداشت ۴.

۳. **مکتومة**، نک. شمارهٔ ۵۷۱، یادداشت ۱۲.

۸۸۳. کَتّان[1]

ابن السکیت او را به فتح «کاف» روایت کرده است و گوید هر که به کسر[2] روایت کند خطاست. [سپس] گوید **کتان** را به لغت عرب «زیر»[3] نیز گویند.

عمرو از پدر خود روایت کند **کِتّان** [شکل] نادرست است و گوید «کتان» را عرب **شریع**[4] نیز گوید. **مشاقه** و **اصطبه** «دانه» را گویند که به شبه سنگ در میان [تخم] کتان بود[5].

ابن‌الاعرابی گوید: **شریع**، کتان نیکو را گویند.

لیث در شعر اعشی [به‌صورت] «کَتَن» روایت کرده است:

هدیه کند به باده‌گساران آوازه‌خوانان را / برخی در [جامه] حریر و برخی در **کتن**[6]

به لغت پارسی او را **تخم کتان**[7] گویند و در بعضی مواضع **کوش دانک**[8] گویند.

گفته‌اند بعضی تخم او را «بِزر» گویند به کسر «باء»، به فتح «باء»[9] [نیز] روا بود و این فصیح‌تر است.

*به سُغْد، سمرقند و فرغانه [این تخم را] **زغیر**[10] و **زغیره** هم گویند، و به هندی **السی**[11] گویند.

۱. یا کِتّان (Dozy، II، ۴۴۴) = Linum usitatissimum L.؛ سراپیون، ۶۳؛ ابومنصور، ۴۷۷؛ ابن‌سینا، ۱۲۲؛ عیسی، ۱۰۹۲۱؛ Löw، II، ۲۰۸.

۲. یعنی کِتّان.

۳. نسخهٔ فارسی: **زیز**، باید خواند **زیر**، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۳۳۹.

۴. **شَریع**، قس. Lane، ۱۵۳۵.

۵. **مشاته (مشاقة)** و **اصطبه** دانه را گویند که بشبه سنگ در میان کتان بود. این توضیح عجیب ظاهراً بر اثر فهم نادرست معنی این سخن که در فرهنگ‌های عربی نیز وجود دارد، پیدا شده است: **المشاقة... ما سقط من‌الشعر او الابریسم والکتان و القطن عند المشط ای تخلیصه و تسریحه** ـ «**مُشاقَة** آن چیزی است که از پشم، ابریشم، کتان و پنبه بر اثر **مَشْط** یعنی «پاک کردن» و «شانه زدن» می‌ریزد»؛ *تاج‌العروس*، VII، ۷۰. به دیگر سخن، **مُشاقَة** و **اُصْطُبَّة** هر دو به معنای «پس‌مانده الیاف» است؛ نیز قس. *لسان‌العرب*، X، ۳۴۵؛ Lane، ۱۶۸۶ و ۳۰۲۰.

۶. قس. *لسان‌العرب*، XIII، ۳۵۵؛ Lane، ۱۵۲۸.

۷. **تخم کتان**.

۸. **کوش دانک** (؟).

۹. یعنی **بَزر**.

۱۰. **زغیر**، قس. Vullers، II، ۱۳۶.

۱۱. **اَلْسی**، قس. Platts، ۷۶. قطعهٔ *۱۱ در Picture، ۱۳۲ درج شده است.

۸۸۴. کثیراء[1]

به لغت رومی «کثیرا» را **طراغاقانثی**[2] گویند، به هندی **چیر**[3] گویند و **قادی**[4] گویند.

در *منقول مخلص* آورده است که **کثیرا** را به لغت یونانی **دراغقنطی**[5] گویند و به سریانی **انقث آلا**[6] گویند.

*حمزه گوید: [«کثیرا» را] **زول زده**[7] گویند به پارسی و او صمغ درختی است که از بیخ او مسواک سازند. او را از حدود هرات و غرجستان به اطراف برند[8].

ابومعاذ گوید: **کثیرا** صمغ «درخت قَتاد»[9] است.

در کتاب **حاوی** از دیسقوریدس همچنین نقل کرده‌اند.

اهل تهامه و نواحی یمن بیخ درخت او را **وجد**[10] گویند و ازاو دسته‌ها[11] سازند.

ابوریحان گوید: یکی از اتفاقات نادره آن است که در شهر بلخ زالی[12] بیامد و از پیلوری به دیناری چند زهر خرید خواست. آن پیلور ازاو پرسید: «زهر تو را به چه کار آید؟» گفت: «مرا دامادی است که خلقی از ظلم و تعدی او درمانده‌اند؛ می‌خواهم که شر او مکفی شود». پیلور در این معنی تأملی کرد و [پیش خود] گفت: «اگر مراد او از من حاصل نشود نباید که به نزدیک دیگری رود که او را دیانت مانع نیاید و براین زال این

ارتکاب معصیت برود». پس زر به او داد. هیچ در جوار او از کثیرا به او نزدیک‌تر نبود. پس [قدری] کثیرا بسود و چیزی دیگر بروی افکند که لون او به آن متغیر شد و به زال داد. زال آن از وی بستد و به بشاشتی تمام رو به خانه آورد. چون بامداد شد و پیلور بر دوکان بنشست، زال بر وی بگذشت، او را ثنای بسیار گفت و مبلغی زر دیگر به شکرانه براو عرضه کرد و گفت: «خدای بر تو رحمت کناد که ما را و مسلمانان دیگر را از شر او خلاص دادی». پیلور در حال متحیر بماند و متعجب شد که این تأثیر مناسب نبود مرقوت و خاصیت کثیرا را.

۱. **صمغ** .Astragalus gummifera Lab مترادف .A.tragacantha L؛ سراپیون، ۳۲۰؛ ابومنصور، ۴۸۲؛ ابن‌سینا، ۳۴۸؛ میمون، ۱۹۱؛ عیسی، ۲۶۷. **کثیرا** واژهٔ سریانی است.

۲. نسخهٔ فارسی: **طراغافانیس**، بایدخواند **طراغاقانثی** ـ *τραγακανθα* یونانی؛ دیوسکورید، III، ۲۰.

۳. **چیر**، قس. اسلانف، ۳۲۸: چیر – صمغ.

۴. **قادی** (؟).

۵. نسخهٔ فارسی: **درافقنطی**، باید خواند **دراغَقَنْطی**، نک. یادداشت ۲.

۶. **انفثالا**، باید خواند **أنْقَثالا**، قس. Löw، II، ۴۲۱.

۷. **زول زده**، قس. Vullres، II، ۱۵۹.

*۸. در Picture، ۱۳۲ درج شده است.

۹. قَتاد، نک. شمارهٔ ۸۱۴.

۱۰. **وَجْد** (؟).

۱۱. **رستها سازند**، باید خواند **دَشتَها سازند** (؟). در پی آن سخن از «خاصیت» است که در آن از خواص درمانی گفته می‌شود که ما حذف می‌کنیم.

۱۲. یا **پیرزنی**.

۸۸۵. کِجومَن[1]

حمزه گوید: او را «چومن که دید»[2] گویند به لغت پارسی. او را به این نام از آن خوانند که میوهٔ او از برگ او بیرون آید نه از شاخ او. یعنی کدام است از انواع نبات **چومن** که او میوه از برگ بیرون آرد. حمزه [سپس] چنین گوید که این نبات به «درخت گل»[3] مشابهت دارد، از میانهٔ برگ او به شبه سیمِ رشته کرده شعبهٔ باریک بیرون آید، به سر آن رشته دانه باشد به لون سرخ و بعضی از آن دانه‌ها در غایت سرخی باشد.

گویند: نوعی دیگر است از ریاحین که او را «مَنْحیدون»[4] گویند و معنی او چنان باشد

که «من نیز هم‌چنین‌ام»[5]. این هر دو از ریاحین در زمین فارس باشد.

مثل این در عربیت ابن‌الاعرابی آورده است: **عصافیر** نوعی است از درخت و صورت میوهٔ او به «عصفور» مشابهت دارد یعنی گنجشک[6] را ماند. این درخت را عرب «من رای مثلی»[7] گوید که معنی او چنان باشد «که دید همچو من».

۱. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ در برخی منابع فارسی **کَـــجومَن**، و گفته می‌شود که این مترادف «کاکنج» است؛ نک. Vullers، II، ۸۰۲؛ *محیط اعظم*، IV، ۴۴. لکن در این‌جا ظاهراً سخن بر سر گیاهی دیگر است.

۲. **چون من که دید**.

۳. **درخت گل**، نک. شمارهٔ ۱۰۷۲.

۴. چنین است در نسخهٔ فارسی: **مَنْحیدُون**.

۵. من نیز چنین‌ام.

۶. **عصفر** (جمع: عصافیر)، گنجشک فارسی.

۷. **مَنْ رأیٰ مِثْلی**.

۸۸۶. کُحْل[1] ـ سرمه

محمد زکریا گوید[2]: یک نوع از سرمه آن است که میانهٔ او تهی نبود و جرم او چون شکسته شود، به آبگینه[3] مشابه باشد؛ این نوع را از ری به اطراف برند و معدن او در آن‌جا باشد. نوعی از آن صباهانی است، جوهر او **جوهر سرب**[4] است، او آن چنان سخت نباشد که نوع اول و جرم او مستدیر باشد به شکل حب[5].

نوع سوم از سرمه آن است که او را **طرخماطیقون**[6] خوانند، او [داروی] شامی است و ترکیب او از چیزهای مختلف است از معدنی و نباتی.

۱. مترادف عربی **إثْمِد** ـ سولفیدانتیموان؛ نک. شمارهٔ ۱۶.

۲. قس. Ruska. Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse، ۸۶.

۳. **آبگینه**، نک. شمارهٔ ۴۸۶.

۴. **جوهر سرب**.

۵. در نسخهٔ فارسی افتادگی دارد و ترجمه از روی Ruska, Al-Razi's Buch Geheimnis der Geheimnisse، ۸۶ صورت گرفته است.

۶. **طرَخْما طیقون**. در فصل تراخم «الجرب» حنین (۱۸۸) از دارویی به نام *τραχωματικον* نام برده می‌شود اما به ترکیب آن اشاره نمی‌شود.

۸۸۷. کَرْم[1]

ابن‌صهاربخت او را مطلق ذکر نکند بلْ «کرم‌الشراب»[2] گوید.

کرم عرب «درخت تاک»[3] را گوید و تقیید او به شراب از جهت آن است که کرم مختلف است و چون مطلق ذکر کرده شود معلوم نشود که مراد کدام است و چون به شراب مقید باشد، آن ابهام لازم نیاید.

یکی از انواع او آن است که او را عرب **کَرْم البَّری** گوید یعنی تاک دشتی و مویزه[4] از او حاصل آید.

نام کرم مطلق به لغت رومی **انفلوس**[5] است و چون خواهند که یکی از انواع او را ذکر کنند، به دشتی، کوهی، بستانی و غیر آن او را مقید کنند از جهت تعریف.

دَمْعَةالکرم[6] آن را گویند که چون درخت تاک بریده شود ازاو آبی بیرون آید، یا وقتی که سوخته شود آبی ازاو ترشح کند[7] و ممکن بود که او منجمد شود چنان‌که صمغ‌های دیگر.

[پیچک‌هایی] که از درخت انگور بیرون آیند و در چوب‌های دیگر تعلق کنند به شبه رشته‌ها، آن رابه لغت عرب **عسالیج** گویند و یکی را ازو **عسلوج** گویند[8].

لیث گوید: **خفچه** درخت تاک را عرب **زَرْجون**[9] گوید و این لغت اهل طائف است و اهل تهامه و نواحی یمن.

شَمَّر گوید: «زرجون» سرب است و در پارسی «زرگون» بوده است یعنی لون او به لون‌زر مشابهت دارد. خمر را به زر تشبیه کنند و خفچه [تاک] را نیز به زر تشبیه کنند.

ابوعبید از اصمعی روایت کند که **زرجون** عرب «خمر» را گوید و درخت [انگور] را نیز گوید.

ابن شمیل گوید: **زرجون** عرب «درخت انگور» را گویند و یکی را از درخت او «زرجونه» گویند[10].

ابوسعد گوید: کرانه‌های **خفچه‌های** درخت انگور را عرب **عقش**[11] گوید.

دیسقوریدس گوید[12]: تاک دشتی را خفچه خردتر باشد از[13] تاک انگور، شاخه‌هایش بزرگ‌تر[14] بود، برگ‌ها سرخ‌اند و به [برگ‌های] «مارانگور»[15] که در بستان‌ها می‌روید مشابهت دارند اما پهن‌تر و خردترند. گلش به مو[16] می‌ماند، میوه‌اش به‌صورت خوشه‌های کوچک است که چون برسد سرخ می‌شود و مانند انگور معمولی گرد است.

«سپید تاک»[17] از نظر برگ‌ها و پیچک‌ها شبیه تاک بستانی اما زیباتر است و به درخت کنار خود می‌چسبد؛ میوه‌اش سرخ و به شکل خوشه است، پوست را با آن دباغی

می‌کنند.

درخت انگور سیاه[18] برگ‌هایی شبیه برگ‌های لبلاب دارد، به درخت می‌پیچد، میوه‌اش به‌صورت خوشه ابتدا به رنگ سبز است و پس از رسیدن سیاه می‌شود. ریشه‌اش از بیرون سیاه و در درون به رنگ شمشاد[19] است.

قُقّاح‌الکرم گل [درخت انگور] است، آن به رومی **اویننثی**[20]، نیز **اوطـطراوس**[21] و **اوسطون**[22]، به سریانی **سمدری دِکرما**[23] و به فارسی **شکوفه زر**[24] [نامیده می‌شود]. می‌گویند که از آن‌رو چنین نامیده شده که شراب افشره انگور، طبق مکارم‌الاخلاق، [زر نامیده می‌شود][25]، همان‌گونه که شراب [به عربی] «راح»[26] نامیده می‌شود. خود گیاه «زرجون» نامیده می‌شود که کنایه است از «شراب» و این زرگون است.

ابوحنیفه: **فقاح** [درخت انگور] گل آن و بسیار خوشبوست. *پیچک‌هایی[27] که درخت انگور به‌وسیلهٔ آنها می‌چسبد، «عطفه»[28] [نامیده می‌شود]. **این پیچک‌ها در سفالةالزنج مشهور است. فکر می‌کنم که این در آن سوی خط استوا است زیرا راوی [این خبرها]، با تکیه بر فراوانی انگور در خانه‌هایشان، می‌پندارد که تابستان ما زمستان آنهاست و زمستان ما ـ تابستان آنها. لکن [انگور در آن‌جا] چنان که باید و شاید شیرین نیست و بد و ریز است؛ در سال دو بار میوه می‌دهد، وانگهی ابتدا دانه و سپس برگ پدیدار می‌شود[29].

۱. نام عربی .Vitis vinifera L؛ سراپیون، ۲۴۲؛ ابومنصور، ۴۹۶؛ ابن‌سینا، ۳۷۹؛ عیسی، ۶‌۱۹۰.

۲. **کرم‌الشراب** ـ «انگور شراب».

۳. **درخت تاک** ـ دیگر نام فارسی درخت انگور.

۴. **مویزه**، نک. شمارهٔ ۱۰۲۹.

۵. نسخهٔ فارسی: **اسفلوس**، باید خواند **اَنْفَلوس** ـ *α″μπελος* یونانی؛ دیوسکورید، **V**، ۱.

۶. **اشک درخت انگور**.

۷. **دَمْعَةالکرم** در فرهنگ‌های عربی به معنای «شراب» است و آبی که در این‌جا از آن سخن می‌رود، «دماع‌الکرم» نامیده می‌شود، Lane، ۹۱۳.

۸. نسخهٔ فارسی: **علوج**، باید خواند **عُسْلوج** (جمع: عسالیج)، Lane، ۲۰۴۷. در پی آن در نسخهٔ فارسی جمله‌ای است که در آن ازگل‌های درخت انگور سخن می‌رود، اما این جمله در پایان بخش محفوظ مانده نسخهٔ اصلی عربی همین عنوان نیز آورده شده است و به همین جهت در این‌جا حذف کرده‌ایم.

۹. یا **زَرَجون** ـ معرب «زرگون» (زرگونه) فارسی؛ آن به معنای «شراب» نیز هست؛ قس. ***لسان‌العرب***، XIII، ۱۹۶؛ Lane، ۲۵-۱۲۲۴.

۱۰. در پی آن در نسخهٔ فارسی جمله‌ای دربارهٔ **عِطْفَة** است که در پایان عنوان نسخهٔ اصلی عربی تکرار می‌شود.

۱۱. **عَقْش**، قس. *لسان‌العرب*، VI، ۳۱۹.

۱۲. دیوسکورید، IV، ۱۲۵.

۱۳. در این‌جا پنجمین افتادگی در نسخهٔ الف به پایان می‌رسد؛ نک. شمارهٔ ۸۴۹، یادداشت ۲۲.

۱۴. نسخهٔ الف: **اکبر عیدانا**، نسخهٔ فارسی: شاخهاء او بیشتر بود.

۱۵. **عنب‌الحیة**، دیوسکورید، IV، ۱۲۵: **عنب‌الثعلب**، نک. شمارهٔ ۲۳۸، یادداشت ۱۰.

۱۶. نسخهٔ الف: **الشعر**، نسخهٔ فارسی: موی حیوان، دیوسکورید، IV، ۱۲۵: **حب‌الطحلب (؟)**؛ D-G، IV، ۱۸۳: «a flower as hairs».

۱۷. **الکرم‌الابیض**، نک. شمارهٔ ۷۶۱، یادداشت ۳.

۱۸. **الکرم‌الذی یسمی‌اسود**، نک. شماره ۷۶۰، یادداشت ۵.

۱۹. نسخه‌های الف، ب، پ: **لون‌السماء**، نسخهٔ فارسی: **بلون کبود بود بسلون آسمان**، باید خواند **لون‌الشمشاد**، زیرا در دیوسکورید، IV، ۱۲۷: **و لون داخله شبیه بلون خشب‌المسمی فوقسیس** - «رنگ درون [ریشه] شبیه رنگ چوب فوقسیس است [*πυξος* یونانی - شمشاد همیشه سبز؛ نک. شمارهٔ ۸۳۹، یادداشت ۷]». این قرائت با متن ابن‌سینا (۵۷۷) نیز تأیید می‌شود: «ریشه‌اش از بیرون سیاه و در درون زرد است».

۲۰. نسخه‌های الف، ب، پ: **اونیس**، باید خواند **اوِیْنَنْثِی** - *οιναvθη* یونانی؛ Löw، I، ۷۳.

۲۱. نسخهٔ الف: **اوطَطْراوس (؟)**، نسخهٔ فارسی: **اسطراوس**.

۲۲. **اوسطون (؟)**.

۲۳. **سمدری دخرما**، باید خواند **سَمَدَرِیْ دِکَرْما**، قس. Löw، I، ۷۳.

۲۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **کشکفی زر**، باید خواند **شکوفهٔ زر** (نسخهٔ فارسی).

۲۵. متن در این‌جا آسیب‌دیده و ترجمه به مفهوم صورت گرفته است.

۲۶. **راح**، قس. Lane، ۱۱۸۰.

۲۷. **الخیوط** - «رشته‌ها».

۲۸. **العِطْفَة**، قس. Lane، ۲۰۸۱.

۲۹. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است. قطعهٔ *۲۹ در Picture، ۱۳۲ درج شده است؛ ترجمهٔ روسی **منابع عربی، II، ۱۴۳.

۸۸۸. کَرْکَروهان[1]

[کرکروهان] به ناردین می‌ماند اما سرخ‌تر است و کرک کم‌تری[2] دارد؛ ناردین سیاه فام و پوشیده از کرک است، اگر نریخته باشد.

[کرکروهان] ریشه‌های گره‌دار است؛ می‌گویند که این «ناردین هندی» است و به زبان [هندیان] **کروه و کنک**[3] نامیده می‌شود.

رازی: این ریشه‌های نازک است اما نه چندان نازک بلکه به کلفتی شاخه‌های ریحان، از نظر رنگ و شکل به بسبایج می‌مانند جز این که کم‌تر سیاه‌اند و به تربد کهنه می‌مانند.

رازی [سپس می‌گوید] که جانشین آن در استفاده برای فلج و دردهای پی، **عاقرقرحا و شیطرج** است.

۱. نسخهٔ فارسی: **کَرْکَروُهَن**، به صورت‌های «کرکرهن» و «کرکوهن» نیز نوشته می‌شود. در اکثر منابع (ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۴۹۲ ب؛ میمون، ۲۹۹؛ Vullers، II، ۸۲۰؛ Dozy، II، ۴۵۸؛ عیسی، ۱۴$_{11}$؛ Löw، I، ۳۷۴) اشاره می‌شود که این مترادف «عاقرقرحا» است؛ نک. شمارهٔ ۶۹۰. لکن در این‌جا به نقل از رازی گفته می‌شود که جانشین این دارو عاقرقرحا است. در ***هدایة*** (۲۵۹) نیز در شمار داروهای فلج از «عاقرقرحا» و «کرکوهن» در کنار هم نام برده می‌شود و مؤلف می‌افزاید: و این دارویست هندوی بیخی بوذ خاکسترگون سخت تلخ.

۲. نسخهٔ الف: **ازعر**، نسخهٔ ب: **اوعز**، نسخهٔ پ: **اصغر**، نسخهٔ فارسی: **کرکروهن** را زغب نباشد.

۳. **کِرْوَه و کَنَک** (؟)؛نام «عاقرقرحا» به‌سانسکریت akarakarahha است؛ Dutt، ۲۹۱؛ Löw، I، ۳۷۵.

۸۸۹. کَرْمْدانَة[1]

این تخم‌های گرد هندی شبیه شاهدانج است، به رومی **اقلفوس**[2] و **اقلفی**[3]، به سریانی **بنات نورا**[4] [نامیده می‌شود]؛ کرمدانه نام فارسی است.

در [*الادویة ال*] **مفرده** جالینوس [گفته شده] که این نوعی «قریص»[5] است.

۱. **کرمدانه** فارسی (حب‌الدود عربی) را برخی‌ها «گرمدانه» می‌خوانند (Vullers، II، ۹۶۹، ۹۸۳) زیرا دارای خاصیت گرم‌کنندگی شدید است (***محیط اعظم***، IV، ۶۵). در همهٔ منابع کرمدانه = میوه Daphne gnidium L. مترادف Thymelaea hirsuta Endl. = «بزرالمازریون» است؛ ابن‌سینا، ۳۶۱؛ Vullers، II، ۸۲۲؛ Dozy، II، ۴۶۰؛ عیسی، ۶۸$_{5}$؛ Löw، III، ۴۱۰. اما نام‌های یونانی و سریانی ذکر شده در این عنوان، **گزنه** = Utrica urens L. را نشان می‌دهند. چنین اشتباه دو گیاه متفاوت از ترجمه‌های سریانی مؤلفان یونانی نشئت می‌گیرد؛ نک. Löw، III، ۴۰۹.

۲. **اَقَلِفوس** - *α'καλη'φη* یا *α"καλυφη* یونانی - گزنه؛ تئوفراست، ۵۴۷؛ Löw، III، ۴۷۹.

۳. نسخهٔ الف: **اولقی**، باید خواند **اَقْلِفی**، نک. یادداشت ۲.

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **نبات نورا**، باید خواند **بنات نورا**، قس. Löw، III، ۴۷۹.

۵. **القُرَیْص** ـ گزنه، نک. شمارهٔ ۸۲۸.

۸۹۰. کِرْسَنَّة[1]

این دانه‌هایی شبیه «ملک»[2] اما ریزتر[3] از آن، به اندازهٔ عدس است جز این که پهن نیست و همانند «حَسَک» راه‌راه ناهموار است. رنگش متمایل به خاکی ـ زرد و مزه‌اش به [مزهٔ] ماش و عدس نزدیک است. اگر پوستش را بکنیم، آنگاه از نظر زردی و سرخی رنگ شبیه عدس می‌شود. آن را به گاوها می‌دهند.

الخوزی: این دانه‌هایی شبیه تخم به است، در مغرب آن را به گاوها می‌دهند. نوع سفید آن بهتر از آن است که [رنگ] زرد متمایل به سرخ دارد.

جالینوس، «اروبیموس»[4] [می‌نامد].

ابومعاذ: [این] دانه‌هایی است که در نزد ما «کسنک»[5] نامیده می‌شود، آن را به گاوها می‌دهند.

۱. Vicia ervillia Willd. مترادف Ervum ervillia L.؛ سراپیون، ۲۶۱؛ ابومنصور، ۲۶۷؛ ابن‌سینا، ۳۵۹؛ میمون، ۱۸۵؛ عیسی، ۱۸۸۱۸. **کِرْسَنَّه** از **کَرْشِنّا** آرامی که به‌نوبهٔ خود از **کَرْشْنَه** ـ «سیاه» سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ Löw، II، ۴۸۵؛ Vullers، II، ۸۳۵.

۲. **المُلْک** ـ **جُلُبّان**؛ قس. شمارهٔ ۲۶۳، یادداشت ۲.

۳. نسخهٔ الف: **اصفر**، باید خواند **اصغر**، نسخهٔ فارسی: خردتر.

۴. نسخهٔ الف: **اروسیموس**، نسخهٔ فارسی: **اوسیموس**، باید خواند **اروبیموس** ـ *οροβιvov* یونانی. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «در **منقول** مخلص آورده است که «کرسنه» را به رومی **اُروبُس** گویند [در نسخهٔ فارسی: **رویس**، باید خواند **اُروبُس** ـ *o"poβoς* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۸]».

۵. نسخهٔ الف: **نسمک**، باید خواند **کِسْنَک**، قس. Vullers، II، ۸۳۵.

۸۹۱. کَرْسَنک[1] ـ ؟

رازی: [این] پوست ریشه‌هایی به رنگ خاک، سیاه مایل به سرخ است، از نظر بو شبیه سنبل است و در مزه‌اش اندکی ترشی [احساس می‌شود] که سپس به گسی تبدیل می‌شود.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۸۹۲. کِرْوَه[1]

شخص مورد اعتمادی خبر داد که از کشمیر ریشه‌هایی به این نام می‌آورند. در گرمای شدید [مردم] با خوردن [کروه] خنک می‌شوند، زیرا از این لحاظ بسیار نیکوست. گاهی آمیخته با بیش می‌نماید و می‌توان آنها را این‌گونه تمییز داد که [بیش] سنگین، سخت، سیاه در محل شکستگی است، می‌درخشد و در آب فرو می‌رود اما [کروه] شناور می‌ماند[2]. گاهی مقداری [بیش] در آن به‌جا می‌ماند و اگر اندک باشد[3]، آنگاه در دهان خورنده [کروه] کف پدید می‌آید و برای مدتی بی‌هوش می‌شود اما سپس به هوش می‌آید. اما اگر مقدار [بیش] زیاد باشد[4]، آنگاه در جا می‌کشد. گاهی [کروه] با ناخالصی مارچوبه[5] و زنجبیل پیدا می‌شود.

یکی از اهالی مولتان حکایت کرد که داروگران مولتان در تب‌ها ماده‌ای به این نام به‌کار می‌برند و آن شبیه صمغ یا شیره به رنگ زرد متمایل به سیاه است.

برخی داروگران می‌گویند که [**کروه**] ریشه‌های «کاسنی دشتی» است.

۱. در دیگر آثار داروشناسی نوشته نشده است. این واژه در **صیدنه** سه بار دیده می‌شود؛ نک. شماره‌های ۱۹۴ و ۸۸۸، یادداشت ۳. این عنوان در Picture، ۱۳۲ درج شده است.

۲. قس. جمله‌های پایانی در شمارهٔ ۱۹۴.

۳. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخه الف: «زیاد باشد».

۴. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: «اندک باشد».

۵. نسخهٔ الف: **الهلیوژ**، باید خواند **الهلیون**، نک. شمارهٔ ۱۰۹۵.

۸۹۳. کُرُنْب[1] ـ کلم

این به رومی **اغریا**[2]، نیز **اغرسودوطوس**[3]، **اغرسطتورون**[4] و **بدیلثون**[5]، و به سریانی **کرابا**[6] ست.

جالینوس و صهاربخت: «کلم مصری»[7]، «دریایی»[8] و «دشتی»[9] وجود دارد. «[کلم] دشتی» گرم‌تر از بستانی است.

رازی «[از کلم] موصلی»[10] [نام می‌برد].

اطیوس: ***کلم دریایی** همان «حب‌النیل»[11] است.

می‌گویند که معنای [واژه] **قُنَّبیط**[12] ـ «قِنَّ نَبَط» است، یعنی «نبطیان آن را کاشته‌اند».

تتران[13] ـ **قنبیط** دشتی است و در سرزمین «اسپیجاب»، «شاش»، «فرغانه» و «سُروشَنه» می‌روید[14].

مؤلِّف *المشاهیر*: قنبیط همان «خفج»[15] است.

پولس: جانشین کلم، **اُشَّج** است.

اوریباسیوس و ارامی: مردم جبل گل **قنبیط** را «نَوْر» می‌نامند.

[*الادویة*] *مفرده* جالینوس: تخم کلم -**قنبیط است. می‌گویند که اگر تخم‌های کلم را بگذاریم چهار سال بماند و سپس بکاریم، آنگاه شلغم[16] حاصل می‌شود و اگر تخم‌های این شلغم را بکاریم، از نو کلم می‌روید[17].

۱. Brassica oleracea L.؛ سراپیون، ۱۳۱؛ ابومنصور، ۴۷۰؛ ابن‌سینا، ۳۷۳؛ میمون، ۱۸۴؛ عیسی، ۳۳$_{۲}$. **کُرُنب** یا **کَرَنْب** عربی (Lane، ۲۶۰۸) از *κραμβη* یونانی نشئت می‌گیرد؛ Löw، I، ۴۸۲.

۲. **أغْریا**، ظاهراً نیمه دوم نام **قرنبی اغریا** (*κραμβη αγρια*) - «کلم دشتی» است؛ دیوسکورید، II، ۱۲۲.

۳. نسخهٔ الف: **أغْرِسودوطوس**، نسخهٔ فارسی: **اغروسوذوطوس**، بربهلول، ۳۲$_{۱۴}$: **اغریسطرطوس** = الکرنب‌البری.

۴. **أغْرِسْطَتورون**.

۵. **بَدیلثون**، بربهلول، ۳۵۸$_{۱۶}$: **بدیلثون - اغریسطوطوس** - کرنب بری.

۶. **کَرابْا**، قس. Löw، I، ۴۸۲؛ نسخهٔ فارسی: **کرنبا**.

۷. **(کرنب)** مصری - *κραμβη Αι'γυπτια* یونانی؛ Löw، I، ۴۸۷.

۸. **(کرنب)** بحری - *κ.θαλαττια* یونانی = Crambe maritima L. (Löw، I، ۴۸۷) - کلم دریایی.

۹. **(کرنب)** بری - *κ.αγρια* یونانی = Crambe incana Ten. (Löw، I، ۴۸۷)؛ اما «کرنب‌البری» عربی = Moricandia arvensis DC.؛ Löw، I، ۴۸۷؛ عیسی، ۱۲۰$_{۱۳}$.

۱۰. **(کرنب)** موصلی - کلم گل؛ نک. شمارهٔ ۸۵۴، یادداشت ۲.

۱۱. **حب‌النیل**، نک. شمارهٔ ۲۹۰. نسخهٔ فارسی: «اطیوس گوید کرنب را قنبیط گویند».

۱۲. **القنبیط**، نک. شمارهٔ ۷۲۵، یادداشت ۱۳.

۱۳. **تَنْران** - چنین است در نسخهٔ الف؛ در دیگر فرهنگ‌ها نوشته نشده است.

*۱۴. در Picture، ۱۳۲ درج شده است.

۱۵. **الخَفَج** (قس. *لسان‌العرب*، II، ۲۵۵) = ترب دشتی - Raphanus raphanustrum L.؛ عیسی، ۱۵۴$_{۱}$.

۱۶. **شلجم**، نک. شمارهٔ ۵۵۴.

**۱۷. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخهٔ پ حذف شده است.

۸۹۴ *کَرَوِیا*[1] - *زیره معمولی*

جالینوس، «قارو»[2] [می‌نامد]؛ این «قرنباد»[3] است. حمزه «شاه زیره»[4] [می‌نامد].

غلام ثعلب: این «تقده»[5] است.

ابوحنیفه: [«کرویا» واژهٔ] عربی نیست، برخی راویان می‌گویند که **[کرویا]** «تقرد»[6] نامیده می‌شود.

۱. Carum carvi L.؛ سراپیون، ۱۰۳؛ ابومنصور، ۴۷۲؛ ابن‌سینا، ۳۵۸؛ میمون، ۱۹۵؛ عیسی، ۴۱$_{۲}$. نام عربی از طریق سریانی از *καρυια* یا *καρω´* یونانی نشئت می‌گیرد؛ Löw، III، ۴۳۸.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **دقارو**، باید خواند **قارو** - *καρω´* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۴.

۳. **القُرُنْباد** - نام فارسی «زیره دشتی»؛ عیسی، ۱۰۴$_{۲}$؛ Vullers، II، ۷۲۳؛ Dozy، II، ۳۴۰.

۴. **شاه زیره**، مترادف فارسی «کرویا»، Vullers، II، ۳۹۵.

۵. **التِقْدَة**، قس. Lane، ۳۰۹.

۶. **التِقْرِد**، قس. ابوحنیفه، ۱۳۷، *لسان‌العرب*، III، ۹۹.

۸۹۵ *کُرّاث*[1]

این به سریانی **کراثا**[2] و به فارسی **گندنا**[3] است؛ دشتی آن به رومی **امفولوبراسیون**[4]، به سریانی **کراثاذِ دبرا**[5] و به فارسی **گندنای دشتی**[6] [نامیده می‌شود].

تره نبطی[7] وجود دارد و شامی[8] که در ترکیب داروهای درمانی وارد نمی‌شود. مردم فلسطین ترهٔ شامی[9] را **قفالوط**[10] می‌نامند. [ترهٔ] نبطی تندتر است و در آن نوعی گسی وجود دارد.

جالینوس: **ترهٔ [دشتی]**[11] از نظر نیروی خود میان تره و سیر قرار دارد.

ابومعاذ: [ترهٔ] شامی **قبلوط**[12] نامیده می‌شود و [سپس] می‌گوید که **کراث‌الکرم**[13] و **کراث‌الثوم**[14] نیز [نامیده می‌شود].

الخوز به نقل از «الکناش‌الصغیر» اوریباسیوس می‌گوید که این «براسن»[15] است.

***اغذیه* رازی**[16]: ترهٔ‌شامی همان «قبلوط»[17] است.

ارجانی: **کراث‌الکرم** نسبت به ترهٔ بستانی همان جای را دارد که [ترهٔ] دشتی نسبت به بستانی دارد.

ابوالخیر: **کراث‌الکرم** همان «[ترهٔ] دشتی» و «[ترهٔ] شامی» همان «مروس»[18] است.

رازی از «کیلکان»[19] و «مثار»[20] نام می‌برد و [می‌گوید] که [مثار] شبیه تره اما لطیف‌تر از کیلکان است. او از «کنجر»[21] نیز نام می‌برد.

مؤلّف *الیاقوته*: طیطان[22] و رکل[23] و این «ترهٔ دشتی» است.
پولس: کراث‌الکرم شبیه ترهٔ دشتی است.

۱. Allium porrum L.؛ سراپیون، ۱۳۶؛ ابومنصور، ۴۷۶؛ ابن‌سینا، ۳۷۴؛ میمون، ۱۹۸؛ عیسی، ۹۱۱.
۲. کراثا، قس. Löw، II، ۱۳۵.
۳. گندنا، قس. Vullers، II، ۱۰۳۶.
۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **اسفولوبولسیون**، باید خواند **اَمْفولوبراسیون** ـ α'μπελοπρασον یونانی؛ دیوسکورید، II، ۱۵۰. نوشتار درست این واژه «امپلوبراسون» است که تصادفاً در شمارهٔ ۸۹۶ درج شده است. نیز قس. شمارهٔ ۴۱، یادداشت ۵.
۵. **کراثادِدَبْرا**، قس. Löw، II، ۱۳۶.
۶. **کندناء دشتی**.
۷. **(کراث) نبطی** = Allium ampeloprassum L.؛ عیسی، ۹۵.
۸. **(کراث) شامی** Allium ascalonicum L.؛ عیسی، ۹۶.
۹. نسخهٔ الف: **الکراث‌البستانی**، در حاشیه به درستی «الکراث‌الشامی».
۱۰. **قـفالوط** از πρασον κεφαλωτον، دیوسکورید، II، ۱۴۹؛ κεφαλωτος ـ «سردارنده»، قس. با مُرَؤّس عربی در یادداشت ۱۸.
۱۱. افزوده از روی ابن‌سینا، ۳۷۴.
۱۲. نسخهٔ الف: **قیلوط**، باید خواند **قَبْلوط**، قس. یادداشت ۱۰.
۱۳. **کراث‌الکَرْم** ـ «ترهٔ تاک»، نک. شمارهٔ ۴۱، یادداشت ۵.
۱۴. **کراث‌الثوم** ـ «تره سیر، تره سیری».
۱۵. نسخه‌های الف، ب: **الراسن**، باید خواند **البـراسُـن** ـ πρα"σον یونانی؛ نسخهٔ فارسی: **راشن**، نسخهٔ پ: **هوکالراسن فی‌الاغذیة (ا)**.
۱۶. قس. رازی، ***اغذیه***، ۳۶: **فلیوط**، که احتمالاً اشتباه چاپی است.
۱۷. نسخهٔ الف: **العلبوط**، باید خواند **القبلوط**، قس. یادداشت‌های ۱۰ و ۱۲.
۱۸. **المُرَؤّس** از **رأس** «سر»، قس. یادداشت ۱۰.
۱۹. **الکیلکان**، قس. Vullers، II، ۹۳۸؛ Picture، ۱۳۳، یادداشت ۱.
۲۰. **المَثار**، در دیگر منابع نوشته نشده است؛ در فرهنگ ضمیمه ***اغذیه*** رازی اشاره شده است که مثار را در مصر «ابوشویشة» می‌نامند و این تره است؛ Dozy، I، ۸۰۲.
۲۱. نسخه‌های الف، ب، پ: **الکنج**، باید خواند **الکنجر** ـ شکل عربی کنگر فارسی = **حرشف**؛ نک. ***اغذیه***، رازی، ۳۸ که پس از کیلکان و مثار از کنجر نام برده می‌شود.

۲۲. **الطیطان**، قس. Vullers، II، ۵۵۳؛ میمون، ۱۹۸.
۲۳. **الرَکْل**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۲۹۴.

۸۹۶. کَرَفْس[1] ـ کرفس، جعفری

الاهوازی: این به رومی **سلینان**[2] است.

[جعفری] جویباری به سریانی **کـرفسادِمیا**[3]، کوهی ـ **کـرفسادِطورا**[4]، به فـارسی ـ **کرفس‌جویی**[5] نامیده می‌شود. ریشه‌اش به هندی **کهرپا**[6] و تخمش[7] ـ **کهربیج**[8] است.

مسیح: جعفری رومی **مقدونیس**[9] است.

جالینوس: **[جعفری]** که در کوه‌های **قلیقیا** یافت می‌شود، در کوهی به نام **امنوس**[10] می‌روید و مردم شهر آن را «جعفری کوهی» می‌نامند[11].

دیسقوریدس: **[جعفری]** دشتی گوناگون است. یکی از آنها گل‌هایی شبیه [گل‌های] سیر یا به رنگ ارغوانی دارد. [نوع] دیگر گره‌دار، تلخ و سبز است و تلخی‌اش شدیدتر از دیگر [انواع] است. جعفری ریز دیگری نیز با بوی خوش وجود دارد که گل‌هایش شبیه گل سرخ است. نوعی دیگر از آن با گل‌هایی، سفید مانند شیر، یافت می‌شود.

ابوالخیر: **جعفری کوهی** همان «اسمورنیون»[12] است و آن شدیدتر از [جعفری] دشتی و جعفری آبی معروف به «قرة‌العین»، گرم می‌کند.

الحاوی: [جعفری] که در آب می‌روید بزرگ‌تر از بستانی است. [جعفری] کوهی تلخ [نیز] وجود دارد. و اما مقدونیس و این [جعفری] رومی است.

پولس و ابوالخیر در المتن[13]: **جعفری** بستانی، کوهی، بزرگ و جویباری معروف به «قرة‌العین» وجود دارد. ***الحاشیه***: یعنی «عین‌البقر»[14].

در ***الحشایش***: **اوراسالینوس**[15] ـ **جعفری کوهی**[16] و **فطراسالینوس**[17] ـ **جعفری صخره‌ای**[18] است.

بِشْر: تخم جعفری به سندی **کهربیج**[19] نامیده می‌شود.

رازی[20] در کتاب ***الغذاء*** می‌گوید: [جعفری ممکن است] بستانی، کوهی و این جعفری آبی[21] است، و سمرنیون[22] باشد و این تندتر از جعفری [بستانی] است.

[مؤلفی] دیگر: [جعفری] کوهی نیرومندتر از بستانی است، [جعفری] کوهی و رومی خوشبوترند. جعفری که در آب می‌روید، بزرگ‌تر از بستانی است؛ [جعفری] به نام «سمرنیون» بزرگ‌تر از بستانی است، رنگش مایل به سفید و ساقه‌اش میان‌تهی است. [جعفری] کوهی تلخ و تند است؛ سمرنیون تندتر و گرم‌تر از بستانی است و در آن

خوشبویی وجود دارد.

ابومعاذ: [جعفری] نبطی در نزد ما «کرفس» نامیده می‌شود، رومی و مقدونیس «جعفریه»[۲۳] نامیده می‌شود.

[جعفری] کوهی همان «جعفری دشتی» است.

*مردم ترمذ، ختل و تخارستان[۲۴] جعفری را «سنبل»[۲۵] می‌نامند.

پولس: «الکرفس الزیتی»[۲۶] در جایی که آب فراوان است یافت می‌شود، نیرویش به نیروی [جعفری] بستانی نزدیک است.

دیسقوریدس: [جعفری] بستانی، «سالینون قیفاون»[۲۷] است.

المشاهیر: عمرد[۲۸] همان جعفری است.

۱. Apium graveolens L. (کرفس معمولی) یا A. petroselinum L. مترادف Petroselinum sativum Hoffm. (جعفری)؛ سراپیون، ۱۰۲؛ ابومنصور، ۴۶۹؛ ابن‌سینا، ۳۶۹؛ میمون، ۱۹۶؛ عیسی، $۱۹_{۵}$ و $۱۳۷_{۲}$.

۲. نسخهٔ الف: **سیلنا**، نسخهٔ فارسی: **سلیثا**، باید خواند **سَلینان** ـ *σε'λινον* یونانی، دیوسکورید، III، ۶۰.

۳. **کرفسادِمّیا**، قس. Löw، III، ۴۳۳.

۴. **کرفسادِطورا**.

۵. **کرفس جویی** ـ به فارسی «جعفری جویباری». این نام در نسخهٔ اصلی پس از نام سریانی «جعفری کوهی» آمده است.

۶. **کهَزیا**.

۷. نسخهٔ الف: **نوره**، باید خواند **بزره**، نسخهٔ فارسی: تخم.

۸. نسخهٔ الف: **کهرنج**، نسخهٔ فارسی: **کهروبنج**، باید خواند **کهربیج** (بیج ـ تخم).

۹. **مقدونیس**، نک. شمارهٔ ۱۰۱۰.

۱۰. نسخهٔ الف: **اَمَنوس**، نسخهٔ فارسی: **اینوس**، دیوسکورید، III، ۶۴: **امانس** (*"Αμα"νος*).

۱۱. در پی آن واژه «امپلو براسون» مربوط به‌عنوان پیشین، نک. شماره ۸۹۵ یادداشت ۴.

۱۲. **إِشمورْنیون** ـ قس. *σμυρνιον* (دیوسکورید، III، ۶۴) = Smyrnium perfoliatum L.؛ عیسی، $۱۷۱_{۴}$.

۱۳. **المتن** ـ متن اصلی کتاب پولس، *الحاشیه* ـ شرح و تفسیر ابوالخیر.

۱۴. **عین‌البقر**، دربارهٔ دیگر معناهای این عبارت نک. شماره ۷۴۳.

۱۵. نسخهٔ الف: **لونه سالینوس**، باید خواند **اوراسالینوس** ـ *o'ρεοσε'λινον* یونانی (دیوسکورید، III، ۶۱) = Peucedanum oreoselinum Mönch.؛ عیسی، $۱۳۷_{۶}$.

۱۶. **کرفس جبلی**. نسخه‌های ب و پ این نام را همچون عنوان جدا کرده‌اند در صورتی که ترجمهٔ واژه یونانی پیش از آن است.

۱۷. **فَطْراسالینوس** ـ *πετροσε'λινον* یونانی، دیوسکورید، III، ۶۲؛ نک. شمارهٔ ۷۷۹.

۱۸. **کرفس‌الصخور**.

۱۹. نسخهٔ الف: **کهرسعابج**، باید خواند **کهربیج**.

۲۰. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۲۱. به‌نظر می‌رسد که متن در این‌جا مرتب نیست. این گفته در فصل «جعفری» *اغذیه*، رازی، ۳۵ وجود ندارد.

۲۲. **سِمِرْنیون**، نک. یادداشت ۱۲.

۲۳. **جعفریة**، نسخهٔ فارسی: «کرفس رومی را که **مقدونیس** نام دارد، «جعفریه» گویند».

۲۴. نسخهٔ فارسی: اهل ترمذ و ختلان و نواحی چرم و بدخشان.

۲۵. **سنبل**، چنین معنایی برای این واژه در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. *۲۵ در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۲۶. **الکرفس الزیتی**.

۲۷. **سالینون قیقاون**، باید خواند **سالینون قیفاون** ـ *σελινον κηπαιον*؛ دیوسکورید، III، ۶۰.

۲۸. **العَمْرُد**، قس. Vullers، II، ۵۸۴.

۸۹۷. کَرْوان[۱]

بَدیغورُس: این «علف شادکننده»[۲] است.

کَرَوان نزد عرب‌ها نام پرنده‌ای است؛ *می‌گویند که به فارسی **خفتک**[۳] [نامیده می‌شود].

۱. Ceruana pratensis Forsk. یا Francoeuria crispa Cass.؛ عیسی، $۴۶_{۲}$ و $۸۴_{۱۶}$؛ Löw، I، ۴۴۳ ـ ۴۴۴. اگر «کَرَوان» بخوانیم، آن‌گاه نام پرنده‌ای است = Charadrius oedicnemus L.؛ Dozy، II، ۴۶۲.

۲. **حشیشة مفرحة**.

۳. **خُفْتَک**، قس. Vullers، I، ۷۰۹؛ *در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است. نسخهٔ فارسی این پرنده را به تفصیل توصیف می‌کند. قس. *لسان‌العرب*، XV، ۲۲۰.

۸۹۸. کَراث[1] ـ فرفیون

ابوحنیفه: این گیاه کوچک کوهی با برگ‌های نازک، دراز، نرم و جنبان است. اگر آنها را ببریم، شیرابه‌ای جاری می‌شود و مردم با این شیرابه اسهال تولید می‌کنند. جذامی را می‌آورند در وسط جایی که کراث می‌روید می‌نشانند و [شیرابه این گیاه را] با غذا و نوشیدنی‌اش می‌آمیزند، او به‌سرعت بهبودی می‌یابد و [جذام] می‌گریزد[2].

الاَزْدی می‌گوید: [کراث] در **ذوکشاء** می‌روید و این کوهی در **زهران**[3] است. می‌گویند که یک جادوگر گفته است: «کسی که می‌خواهد از هر بیماری شفا یابد، بگذار تا از گیاه زمین سنگی **ذوکشاء** [استفاده کند].

در سرزمین **هُذَیْلیان** دره‌ای است که «عروان»[4] نامیده شود و در این‌جا نیز کراث می‌روید.

۱. .Euphorbia aculenta Forsk؛ عیسی، ۷۸۲؛ Löw، I، ۶۰۲؛ Dozy، II، ۴۵۳.

۲. **تذهب**، *لسان‌العرب*، II، ۱۸۱: **و تذهب قوته**، یعنی قوةالجذام ـ «نیرویش یعنی نیروی جذام می‌گریزد».

۳. نسخهٔ الف: **زهران**، نسخهٔ فارسی: **رهزان**.

۴. **عُزْوان**، نسخهٔ فارسی: **قروان**.

۸۹۹. کَزْمازَج[1]

این معرب «گز مازک»[2] فارسی است.

ابومعاذ: **کزمازو** ـ میوه طرفا[3].

رسائلی: «جوزالاثل»[4] به هندی **مائن**[5] نامیده می‌شود.

۱. .Tamarix articulata Vahl مترادف .Tamarix gallica L؛ ابن‌سینا، ۱۴۸. عیسی، ۱۷۷؛ Löw، III، ۴۰۲.

۲. **گزمازک**، قس. Vullers، II، ۹۹۸.

۳. **ثمرةالطرفاء**، نک. شمارهٔ ۶۶۷.

۴. نک. شمارهٔ ۱۵.

۵. نسخهٔ الف: **ساکو**، نسخهٔ فارسی: **مالی**، باید خواند **مائن**، قس. Platts، ۹۸۸.

۹۰۰. کُزْبُرَة[1] ـ گشنیز

درکتاب‌های قدیمی: **کُسْبُرَة**[2].

جالینوس، «قوریانون» [می‌نامد]، به سریانی **کسبرتا**[3] و به فارسی **کشنیر**[4] [نامیده می‌شود].

گشنیز خشک «جُلْجُلان» است. [گشنیز] در زهرها زهر می‌شود و در سبزی‌ها ـ سبزی[5]. گشنیز تازه به هندی الهانی[6] و خشک آن «دهانی»[7] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه می‌گوید[8]: **تِقْدَه**[9] همان «کسبره» است.

درکتاب *النبات* [نیز] **تِقْدَه** است.

دیسقوریدس و اوریباسیوس [آن را] «قوریون»[10] [می‌نامند].

۱. .Coriandrum sativum L؛ سراپیون، ۳۲۹؛ ابومنصور، ۴۷۴؛ ابن‌سینا، ۳۷۵؛ میمون، ۱۸۳؛ عیسی، ۵۸. نام **کُزْبُرَه** یا **کُزْبَرَه** (Lane، ۲۶۰۸) از **کُسْتُمْبَری** یا **کُسْتُمْبُرو** سانسکریت‌است؛ Löw، III، ۴۴۱.

۲. **قوریانون** ـ *κοριανον* یونانی، Löw، III، ۴۴۶.

۳. **کُسْبَرْتا**، قس. Löw، III، ۴۴۳.

۴. **کشنیز**، قس. Vullers، II، ۸۲۹ و ۸۴۶.

۵. نسخهٔ فارسی: «چون با زهرها به هم آمیخته شود زهر باشد و با انواع تره‌ها چون تره‌های دیگر بود.»

۶. **اَلْهانی**.

۷. **دهانی**، قس. Platts، ۵۳۹.

۸. نسخهٔ الف: **قیل**، باید خواند **قال** (نسخهٔ ب).

۹. **التِقْدَة**، قس. Lane، ۳۰۹.

۱۰. **قوریون** ـ *κοριον* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۹.

۹۰۱. کُرَه[1]

این سنگ سفیدی است که از سرکه می‌گریزد. می‌پندارم که این [یکی از انواع] **صدف سفید**[2] به نام «سپیدمهره»[3] است. پوست تخم شترمرغ [نیز] از [سرکه] می‌گریزد.

از دریا سنگ‌هایی به اندازهٔ نیم هستهٔ زردآلو می‌آورند، آنها شبیه نیم‌کره‌اند. سطح قاعدهٔ آنها همانند مارپیچ، تابیده از خط‌های جدا از هم به رنگ خاکستری است. اگر آنها را روی سنگ بساییم و بر هاونی هموار یا اندکی خمیده که در آن سرکهٔ غلیظ وجود دارد، قرار دهیم، تا اندازه‌ای به جنبش درمی‌آید.

درکتاب *الاحجار* [گفته شده است] که «کزک»[4] را از کناره‌های دریای سند می‌آورند.

مؤلّف *النخب*: [کره ماده‌ای] سفید، سخت و صاف از جنس کف دریاست و در سرکه به جنبش درمی‌آید.

۱. چنین است در نسخهٔ الف؛ Vullers، II، ۹۹۹: گَژَه = concha venerea.

۲. **الحلزون الابیض**، نک. شمارهٔ ۳۴۵.

۳. **سپید مهره**، نک. شمارهٔ ۷۲، یادداشت ۱۱.

۴. **کُژَک**، احتمالاً نوشتار دیگر «کژه».

۹۰۲. کَسیلا[1] ـ ؟

[**کسیلا** ـ داروی] هندی، پوست درخت به رنگ سرخ با مزهٔ گس و قابض است و هنگام جویدن اندکی چسبناکی احساس می‌شود.

در کتاب‌ها گاهی به‌جای «کاف»، «قاف» می‌نویسند.

ارجانی: شاخه‌های [**کسیلا**] به شاخه‌های روناس می‌ماند اما روی آنها سیاهی بیشتر است.

۱. چنین است ابن‌سینا، ۳۴۷؛ *محیط اعظم*، IV، ۸۲؛ Vullers، II، ۸۳۶؛ *تاج‌العروس*، VIII، ۹۸ و Dozy، II، ۴۶۸: **کِسّیلی**. می‌پندارند که این معرب «کهیلی» هندی باشد به معنای «برگ‌های تامول» که همراه با دیگر ترکیب‌ها برای جویدن تهیه می‌کنند؛ Platts، ۸۸۶؛ طبق عیسی، ۴۹۳ **کسیلا** = Cinnamomum cassia Bl. (دارچین).

۲. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به لغت هندی او را **کهیلا** گویند».

۹۰۳. کُسْب[1] ـ کنجاله

این [باقی مانده] خشک پس از روغن‌کشی یعنی **کنجاره**[2] است.

۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **کنجاره**، دیگر مترادف فارسی «کنجاله»، Vullers، II، ۸۹۳.

۹۰۴. کُشْن[1]

صهاربخت: این «کِرْسَنّه»[2] است.

او در جایی دیگر می‌گوید که این «جرجر»[3] ـ باقلی خشک است.

۱. Vicia ervillia Willd.؛ عیسی، ۱۸۸۱۸؛ Löw، III، ۴۸۴. اغلب به‌صورت «کُشْنیٰ» دیده می‌شود؛ *لسان‌العرب*، XIII، ۳۵۸؛ Dozy، II، ۴۷۳؛ Vullers، II، ۸۴۶. میمون، ۱۸۵: **کَسنی**، نسخهٔ فارسی: کسن.

۲. نک. شمارهٔ ۸۹۰.

۳. جِرْجِر، نک. شمارهٔ ۱۳۲، یادداشت‌های ۳ و ۴.

۹۰۵. کَشوث[1] ـ سِیس

رازی: [**کشوث**] نخ‌های نازکی است که به دور خارها[2] می‌پیچد، به «لیف مکی»[3] می‌ماند؛ برگ ندارد، گل‌های سفید ریز دارد.

ابن‌ماسویه: *در آن تلخی و گسی وجود دارد. به رومی...[4]، به سریانی **کشوثا**[5] و **شکوثا** [نامیده می‌شود]. آن همانند نخ به گیاه نزدیک می‌چسبد، نه ریشه در زمین دارد و نه برگ در اطراف. سپس این گیاه را نابود می‌کند. در آن تلخی وجود دارد، آن را در شراب قرار می‌دهند تا [به‌شدت] مستی آورد و از این [راه] «سکر»[7] به‌دست می‌آورند.

مؤلِّف *المشاهیر*: کشوث یکی از گونه‌های «کامخ»[8] است.

شعر:

گیاهی که ریشه در زمین ندارد   بی‌تخم و بی‌کشت

خار پرورشش دهد، سازد کهنه   جامه با پود زرد

جاری شود از آن شبنم ابریشمین   بی‌رنج و بی‌شمار

تا بینی فیروزهٔ خار   جامهٔ زرین کند برتن[9]

۱. از **کشوثا** سریانی = Cuscuta epithymum Mur. یا C.europea L.؛ سراپیون، ۱۱۶؛ ابومنصور ۴۷۸؛ ابن‌سینا، ۳۵۶؛ میمون، ۱۸۶؛ عیسی، ۶۳۶.

۲. **الشوک**، نسخهٔ فارسی: او بر درخت خار و امثال آن از درختی که ساق او کوتاه باشد تعلق کند.

۳. **اللیف‌المکی** ـ لیف معمولاً به معنای «نسج (تار)» خرماست، Lane، ۳۰۱۵؛ Dozy، II، ۵۶۲. در ترجمهٔ روسی ابن‌سینا، ۳۵۶ و ۷۵۸: Luffa، که همان «لوف» در زبان عربی است، عیسی، ۱۱۲۵.

۴. واژهٔ نامفهوم؛ نام‌یونانی **کشوث** *ε'λξινη* و *ε'πιθυμον* است، دیوسکورید، IV، ۱۲۲؛ Löw، I، ۴۵۳.

۵. **کشوثا**، قس. Löw، I، ۴۵۳.

۶. **شکوثا** (؟).

۷. **السَکَر** ـ نوعی شراب؛ نک. شماره ۵۴۸. قطعهٔ *۷ به خط ریز ناخوانا در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است.

۸. **کامَخ** جمع «کوامیخ» ـ چاشنی تهیه شده از نعناع، شیر و ادویه؛ *محیط اعظم*، IV، ۱۵. نیز قس. Lane، ۲۶۳۰؛ Vullers، II، ۷۸۳.

۹. یعنی گیاه سبز، زرد می‌شود.

۹۰۶. کَشْت بر کَشْت[1] ـ Helicteris isora L.

این بسیار شبیه پنج نخ است که به دور یک پایه می‌پیچند. آنها نازک، به اندازه‌های

گوناگون، به درازای یک وجب‌اند، [رنگشان] میان سیاه و زرد است و مزهٔ قابل ملاحظه‌ای ندارند.

ماسرجویه: نیروی [کشت برکشت] همانند نیروی بدشکان[۲] است.

۱. نک. ابومنصور، ۴۸۹؛ غافقی، ۱۴۲، ص ۳۰۴؛ عیسی، ۹۲۶. این تعریف با اشاره ***محیط اعظم*** (IV، ۸۲) که نام هندی این گیاه **مَسروریهَلی** = Helicteris isora است تأیید می‌شود؛ Platts، ۱۰۲۶؛ Dutt، ۲۹۴. «کشت برکشت» معرب «گشت برگشت» - «پیچ بر پیچ» فارسی است؛ Vullers، II، ۱۰۰۷؛ نیز نک. ابن‌سینا، ۳۵۴.

۲. **بدشکان**، نک. شمارهٔ ۱۳۶.

۹۰۷. کَشْنَج[۱]

این «کشنه»[۲] است.

ابن ماسه: [کشنج] از قارچ‌هاست و از نظر مزه به غوشنه نزدیک است.

صهاربخت: آن را از خراسان می‌آورند.

الحاوی: [کشنج] سبزی[۴] معروفی است.

ماسرجویه: نیروی [کشنج] همان نیروی [بقلهٔ] یمانیه[۵] است.

۱. معرب «کَشْنَه» فارسی؛ Vullers، II، ۸۴۵؛ Dozy، II، ۴۷۳؛ ابن‌سینا، ۳۶۸.

۲. **کشنه** (نسخهٔ فارسی)، نسخهٔ الف: **کشمه**.

۳. **الغوشنة**، نک. شمارهٔ ۷۵۵.

۴. **بقلة معروفة**. Dozy، II، ۴۷۳: **بقله یمانیه** (blette) یا گیاهی همانند آن.

۵. **(البقلة) الیمانیة**، نک. شمارهٔ ۱۵۹.

۹۰۸. کشمش[۱]

ابوحنیفه: در هرات هنگامی که [انگور سفید] را در آفتاب خشک می‌کنند[۲]، [کشمش] سرخ به دست می‌آید، اگر [انگور] را بیاویزند [کشمش] زرد و هنگامی که [انگور] را در اتاق در سایه پهن کنند، [کشمش] سبز به‌دست می‌آید. وضع در سرات نیز چنین است.

۱. واژهٔ فارسی به معنای «دانه (حبه)» های خشک‌شده انگور بی‌تخم (بی‌دانه) است؛ نک. ***تاج‌العروس*** IV، ۳۴۶؛ Vullers، II، ۸۴۴.

۲. **زُبیب**. «به‌عمل می‌آورند».

۹۰۹. کِلِز[۱] - ؟

رازی: این چوبی است که از هند می‌آورند و آن در بلخ بسیار است. می‌پندارم[۲] که این «مغاث» هندی است.

۱. نسخه‌های الف و فارسی: **کلر**، باید خواند **کلز**؛ Vullers، II، ۸۶۶؛ Dozy، II، ۴۸۳. ابن‌سینا، ۳۶۴: **کلس**؛ Stein، ۱۷۱۷: **کلن**.

۲. نسخهٔ الف: **أَحْسَبُهُ**، نسخهٔ فارسی: «از جمله انواع او مغاث هندی خوب‌تر است»، یعنی می‌خواند «أَحْسَنُهُ».

۹۱۰. کَلَنْکُر[۱]

این گیاهی با برگ‌های ضخیم است، میوه‌هایش گرد مانند انگور، سفید، دراز و تلخ مزه‌اند؛ آنها را روی چشم ملتهب[۲] می‌گذارند. به [گویش] ترمذی **ویوذ**[۳] و بخارایی **ویوذه**[۴] [نامیده می‌شود]. **کلنکر** به [گویش] بلخی به معنای «عنب‌الثعلب»[۵] است که درباره‌اش به‌قدر کافی گفته شده است[۶].

۱. خواندن مشروط، نک. شمارهٔ ۷۳۵، یادداشت ۱۹.

۲. **العین‌الرمدة**، نک. ابن‌سینا، III، ج ۱، ۲۲۱.

۳. **وَیُوَذ** - چنین است در نسخهٔ الف.

۴. **ویوَذَه**.

۵. **عنب‌الثعلب**، نک. شمارهٔ ۷۳۵، یادداشت ۱۹.

۶. در پی آن در نسخه‌های الف، ب و پ جمله‌ای است مربوط به شمارهٔ ۹۲۴: «ابوالخیر در [ترجمهٔ کتاب] اطیوس [می‌گوید که] «الخرنوب‌الکبیر» همان «کنگر» است؛ نیز می‌گوید که «عَکّوب» هم کنگر است». در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۹۱۱. کُلْت[۱]

این «ماش هندی» است؛ از نظر پهن بودن [شکل] به عدس و از نظر رنگ به «کِرْسَنّه» شباهت بسیار دارد[۲].

۱. یا **قُلْت** و **قُلْب** = الف) .Lithospermum officinale L؛ سراپیون، ۳۲۴؛ میمون، ۳۲۶؛ عیسی، ۱۱۰۱۰؛ Löw، I، ۲۹۷؛ ب) .Dolichos biflorus L؛ ابن‌سینا، ۶۵۷؛ عیسی، ۷۱۸؛ Löw، II، ۵۱۸. ***محیط اعظم***، III، ۳۰۹ اشاره می‌کند که **قُلْت** معرب «کُلْتهی» هندی است؛ طبق Platts، ۸۴۲: **کُلْتهی** = Dolichos biflorus. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. در پی آن دو و نیم سطر متن مربوط به شمارهٔ ۹۱۹ است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۱۱.

۹۱۲. کَلَموج[۱]

این «راسَن»[۲] است. بـه رومـی **النیون**[۳]، **الیـون**[۴]، **حـلینیون**[۵]، **انـفوثویا**، **انـفولوفا**[۶]، **اورافلون و ایروفلون**[۷] [نامیده می‌شود]؛ به سریانی **اسفلیغینی**[۸]، **طماخثا**[۹]، **عگارشا**[۱۰]، **زرقوبتا**[۱۱]، **فشغل**[۱۲]، **تملمح**[۱۳]، **کراعی قمصی**[۱۴]، **شنکوسا**[۱۵]، **قلنوح**[۱۶] است.

[کلموج] را «کراث شامی»[۱۷] می‌نامند. می‌گویند که به هندی **بوس ماموك**[۱۸] [نامیده می‌شود].

۱. خواندن مشروط؛ *محیط اعظم*، IV، ۱۰۹: **کلموح**، II، ۴۲: **قلموج**، از نام‌های فارسی، یونانی و سریانی که در این‌جا آورده شده برمی‌آید که این .Inula helenium L است. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الراسَن** ـ نام فارسی این گیاه؛ نک. شمارهٔ ۴۵۹.

۳. نسخهٔ الف: **الینون**، باید خواند **اَلَنیون** ـ *ελενιον* یونانی، دیوسکورید، I، ۲۴.

۴. **اَلَیون**، نک. یادداشت ۳.

۵. نسخهٔ الف: **کلیذیون**، باید خواند **حَلینیون**، قس. بربهلول، ۶۳۴$_{۱}$: **حلینون** ـ *ε'λε'νιον* یونانی.

۶. نسخهٔ الف: **اَلْـــفوثویا** (اَنْفوثویا)، **اَنْـــفولوفا**، قس. بربهلول، ۱۸۹$_{۲۲}$: **امـــفولوفا**، **امـــفتوفا** ـ *α'μπελοπροσον* یونانی (؟).

۷. **اورافِلون**، **ایروفِلون**، قس. بربهلول، ۲۹۱$_{۵}$: **اریفولون** ـ *ε"ρπυλλον* یونانی.

۸. **اِسْفَلیغینی**، قس. با sapalgina، Löw، I، ۴۲۳.

۹. نسخهٔ الف: **طَماخثا** (؟)، نسخهٔ ب: **طاحثا**.

۱۰. **عَگارْشا**، قس. بربهلول، ۱۴۰۵$_{۴}$؛ Löw، I، ۴۲۲.

۱۱. نسخهٔ الف: **زرقوتبا**، باید خواند **زَرْقوبْتا**، قس. Löw، I، ۳۶۵: **زرقوفتا**.

۱۲. **فَشْغَل** (؟).

۱۳. نسخهٔ الف: **تَمَلْمَح**، نسخهٔ ب: **تملح** ـ .Löw, pf، ۲۸۲: **قلمح** (؟).

۱۴. **کَراعِی قَمْصی**، قس. Löw، I، ۴۲۳.

۱۵. **شَنْکوسا**، شاید **شکرسا** ـ تحریف **عجرشا**، نک. Löw، I، ۴۲۲.

۱۶. **قَلَنوح**، شاید قلنوی ـ *κλεωνια*، قس. بربهلول، ۱۷۹۳$_{۱۴}$؛ Löw، I، ۴۲۳.

۱۷. **کراث‌الشام**، نک. شمارهٔ ۸۹۵.

۱۸. **بوس ماموك** (؟)، حرف اول بی‌نقطه.

۹۱۳. کَلْب[۱] ـ سگ

این به رومی **کیون**[۲] و به سریانی **کلبا**[۳] است. آلت سگ[۴] به رومی **اینمایوس**[۵]، بـه سریانی **اشکی کلبا**[۶] و به فارسی **گـندسک**[۷] است. مـدفوع [سگ] را بـه کـنایه «داروی کبیر»[۸] می‌نامند.

ابوحنیفه: **کف‌الکلب و راحة [الکلب]**[۹] گیاهی است درست به اندازهٔ پنجه [سگ]، گل ندارد، برگ‌هایش پهن و کوتاه‌اند و آن در زمین ناهموار نمی‌روید.

۱. قس. ابومنصور، ۴۹۸؛ ابن‌سینا، ۳۷۸؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **کِیون** ـ *κυων* یونانی.

۳. **کَلْبا**.

۴. **ذکـــرالکـلب**، اما نام‌های سریانی و فارسی که در این‌جا آورده شده به معنای «خایه‌های سگ» ـ خصی‌الکلب ـ نام گیاهی است؛ نک. شمارهٔ ۳۹۹.

۵. **اینمایوس**، بربهلول، ۲۰۸$_{۲۱}$: **انیمانوس**؛ دیوسکورید، III، ۱۲۱: *ο"ρχις κυνος*.

۶. **اَشْکیِ کَلْبا**، قس. بربهلول، ۹۳$_{۷}$؛ Löw، II، ۲۹۶: اشکی کلبا ـ خصی‌الکلب.

۷. **گُنْدِسک**، Vullers، II، ۱۰۳۶.

۸. **الدوا الکبیر**.

۹. **کف‌الکلب و راحته** ـ «پنجه سگ» ـ بدشکان = .Spartium junceum L؛ عیسی، ۱۷۳$_{۲}$.

۹۱۴. کِلْس[۱] ـ آهک زنده (آب ندیده)

این «نوره» است ـ ماده تکلیس[۲] شده، و آن از راه سوزانیدن و کباب کردن بـه گـرد تبدیل شده است.

۱. قس. سراپیون، ۲۶۸؛ میمون، ۲۶۰. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الشیء‌المکلس**، نک. کریموف، *سرالاسرار*، ۱۱۹، یادداشت ۳۳.

۹۱۵. کَماشیر[۱]

الحاوی از الخوزی [روایت می‌کند] که [این] صمغی شبیه «جاوشیر» است.

[منبع] دیگر: [کماشیر] صمغ هندی، بدتر از بیش است.

کلئوپاترا: **قماشیر**[۲] زهری از زهرهای هندی است.

۱. .Athamanta macedonica L مترادف .Bubon macedonica L؛ ابومنصور، ۴۹۹؛ عیسی، ۲۶$_{۲۲}$؛ بدویان، ۵۶۶.

۲. القماشیر معرب «کماشیر»، قس. Vullers، II، ۸۸۱؛ بربهلول، ۱۷۹۹$_{۸}$؛ Dozy، II، ۴۰۵.

۹۱۶. کَمافیطوس[1]

[این] ساقه‌های نازک به رنگ سرخ و سبز متمایل به سیاه است. برگ‌ها و گل‌هایش به رنگ خاکستری تیره است. این نام رومی است، به سریانی **مرارات کیفا**[2] و به فارسی **شمشیب**[3] [نامیده می‌شود].

رازی: این ساقه‌ها و گل‌هاست، آنها سرخ متمایل به سیاه‌اند و سبز نازک. گل‌ها میان [ساقه‌ها] قرار دارند، تلخ‌مزه و اندکی گس‌اند.

پولس: این «حاما فیطوس»[4] است.

دیسقوریدس[5]: این گیاه روی زمین می‌خزد، سفیدگونه و اندکی کج است. برگ‌هایش شبیه برگ‌های ریز گیاهی است که آن را «حی‌العالم» می‌نامند[6]، جز آن که نازک‌ترند و در آنها مایعی است که به‌دست می‌چسبد. [کمافیطوس] پوشیده از کرک و پربرگ است، بویش به بوی صنوبر می‌ماند و گل‌های نازک و زرد دارد.

رازی: جانشین [کمافیطوس] نیم وزنش سیسالیوس و یک چهارم وزن سلیخه است.

۱. *χαμαιπιτυς* یونانی = .Ajuga chamaepitys schreb؛ ابومنصور، ۴۸۸؛ ابن‌سینا، ۳۴۱؛ میمون، ۱۹۰؛ عیسی، ۷$_{۲۳}$.

۲. **مَرارات کیفا**، قس. بربهلول، ۱۱۶۲$_{۱۲}$؛ Löw، II، ۷۲.

۳. نسخهٔ الف: **شم سیب**، نسخهٔ فارسی: **شَمْشیب**، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۴. حامافیطوس، نک. یادداشت ۱.

۵. دیوسکورید، III، ۱۵۱.

۶. **بورق الصغیر من النبات الذی یقال له حی‌العالم**، نسخهٔ فارسی: ببرگ درخت سعتر مشابهت دارد، یعنی «الصغیر» را «الصعتر» خوانده است (نسخهٔ پ نیز همین‌گونه)، که نادرست است؛ قس. دیوسکورید، III، ۱۵۱؛ ابن بیطار، دست‌نویس، ۵۰۴ الف، ***محیط اعظم***، IV، ۱۱۷.

۹۱۷. کَمادِریوس[1] ـ مریم نخودی

نام [**کمادریوس**] رومی است، به سریانی **بلوط ارعا**[2] نامیده می‌شود. این ساقه‌ها و گل‌های شکننده به کلفتی ساقه‌های ریحان به رنگ غبار متمایل به سبز است و هرچه کهنه‌تر باشد بهتر است.

جالینوس: در [کمادریوس] تلخی برتری دارد اما در آن تندی نیز وجود دارد.

پولس: این «حاماذریوس»[3] است، جانشین آن ریشه «ترشک دشتی»[4] است.

ابن‌ماسویه: جانشین آن ریشه «اغافت»[5] و هم‌وزن آن «اسقولوفندریون» است[6].

ابن‌ماسویه[7]: **کمادریوس** و **کمافیطوس** شبیه یکدیگرند جز این که برگ‌های کمادریوس شبیه برگ‌های مرزنگوش است و برگ‌های دومی درازتر است. بهترین آنها برگ‌های سبز تازه بی‌ساقه است.

۱. *χαμαιδρυς* یونانی ـ «بلوط کوتاه» ـ .Teucrium chamaedrys L؛ ابومنصور، ۴۸۷؛ ابن‌سینا، ۳۴۲؛ میمون، ۱۸۹؛ عیسی، ۱۷۹$_{۴}$. نیز قس. شمارهٔ ۱۷۵، یادداشت ۱.

۲. نسخهٔ الف: **بلوط أرْعا**، قس. بر بهلول، ۳۹۵$_{۲۴}$؛ Löw، II، ۱۰۴؛ نسخهٔ فارسی: **بلوطا ارضا**.

۳. **حاماذَریوس**، نک. یادداشت ۱.

۴. **الحماض البری**، «ترشک اسفناجی» = .Rumex patientia L؛ عیسی، ۱۵۸$_{۲۰}$. نیز نک. شمارهٔ ۳۵۲.

۵. نسخهٔ الف: **بدل عروق اغافت**، باید خواند **بدله عروق اغافت**، نسخهٔ فارسی: **بدل اوبیخ غافتست**، قس. ابن‌سینا، ۳۴۲؛ نسخهٔ پ: **بدل عروقه اغافت**. اغافت، نک. شمارهٔ ۷۳.

۶. در پی آن در نسخهٔ الف: «ابن‌ماسویه: جانشین آن انگور تازه است». تعلق این جمله به این عنوان تردیدآمیز است و بیشتر ممکن است مربوط به شمارهٔ ۹۰۸ باشد.

۷. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۹۱۸. کَمالیون[1]

صهاربخت: این «دراشتا»[2] است، «کشرتا»[3] [نیز] نامیده می‌شود و آن یک نوع مازریون[4] است. مازریون دو نوع است، یکی از آنها سیاه کشنده است و «کشرتا» نامیده می‌شود.

۱. *χαμελαια* یونانی (دیوسکورید، IV، ۱۱۹) یا *χαμαιλε'ων* = .Daphne mezereum L؛ میمون، ۲۳۷؛ Löw، III، ۴۰۹؛ بربهلول، ۵۹۶$_{۲۲}$ و ۸۹۸$_{۱۱}$: **کملاون** = درشنا = **کشرتا** = کاشم، نک. شمارهٔ ۸۷۴. ابن‌سینا، ۳۴۹: خامالاون (؟).

۲. **دواشتا**، باید خواند **دَراشتا**، قس. بربهلول، ۵۹۶$_{۲۴}$؛ Löw، III، ۴۰۹.

۳. نسخهٔ الف: **کَشَرْتا**، قس. بربهلول، ۵۹۶$_{۲۴}$؛ نسخهٔ فارسی: **کشوث**.

۴. **المازریون**، نک. شمارهٔ ۹۶۳.

۹۱۹. کَمْأة[1]

حمزه پی زمین[2] یعنی «شحمة‌الارض»[3] [می‌نامد]. [کمأة] را «بیضة‌الارض»[4] و «بیضة‌البلد»[5] نیز می‌نامند. [کمأة] سفید «فقع»[6] و «عسقل»[7] نامیده می‌شود زیرا زمین از آن ترک برمی‌دارد[8] و گنجشکان از این می‌رمند[9].

کسی از بهلول پرسید: «مرا می‌شناسی؟» او پاسخ داد: «آری، به خدا سوگند، تو را به کمأة نسبت می‌دهم، نه ریشهٔ پایدارداری، نه شاخه‌های رونده».

در *الخبر* [گفته می‌شود] «کمأة» از «مَنّ»[10] است و شیره‌اش درمان چشم»[11]. زیرا آن را بی‌کشت می‌یابند، همان‌گونه که منّ به مقدار زیاد بی [هیچ] رنجی می‌رسد.

کمأة سفید، «بیضة‌البَلَد» نامیده می‌شود و این فقع است. گفته می‌شود: «او پست‌تر[12] از فقع است». می‌گویند، این «تخم شترمرغ[13] است»؛ [شترمرغ] تخم می‌گذارد و رهایش می‌کند، سپس [مردم] آن را برمی‌دارند اما نمی‌دانند کدام شترمرغ آن را گذاشته است. به همین جهت مثلی است: «فلان تخمی است که شترمرغ بر زمین گذاشته»، یعنی [آدمی] تک و تنهاست.

ابن ماسه: [کمأة] بنات‌الرعد[14] است، به رومی «هودنا»[15]، به سریانی **عرذا اکهر**[16]، به فارسی **زماروغ**[17] و **کونیقق**[18] است. قارچ[19] همان «سماروغ»[20] است. او [سپس] می‌گوید که جبا و جبأة[21] کمأة سرخ است.

سپاهیان هندی[22] بر تپه‌ای در بغلان توقف کردند، در آن‌جا قارچ دیدند، از آنها گرد آوردند و پختند. در نتیجه، سیزده نفرشان همان دم مردند.

ابوحنیفه: **قصیص**[23] گیاهی کوچک است که در کنار کمأة می‌روید و از روی آن [به‌وجود کمأة] پی می‌برند، آن را همانند خطمی برای شستن به‌کار می‌برند.

ابوحنیفه[24]: مفرد **کمأة**، «کمء» است. سودمندترین باران برای آن وسمی[25] است، غرش‌های ابر نیز [سودمندند]. [کمأة] در شکاف روی زمین یا بلندی‌های[26] آن یافت می‌شود.

ابوزیاد الکلابی می‌گوید: **کمأة**، **جبأة**، **بدأة**[27]، **عراجین**[28]، **افاتیخ**، **ضغابیس**[30]، **ذآنین**[31] و **طراثیث**[32] زمین را می‌شکافند، نه ریشه دارند و نه میوه، و «قارج»[33] نامیده می‌شوند. بهترین آنها «کمأة» و «افاتیخ» است. بین قارچ‌ها پیش از همه بنات اوبر[34] پدیدار می‌شود و مردم آن را به‌جای «کمأة» می‌گیرند اما هنگامی که بیرون می‌آورند، آنگاه آن را می‌شناسند.

عراجین زمین را می‌شکافد و یک وجب بالا می‌آید، آن را می‌خورند.

ضغابیس از زیرزمین بیرون می‌آید، بخش بیرون‌زده‌اش سبز می‌شود اما [بخش] به‌جا مانده در زمین بهتر است و سفید. مردم هم [بخش] سبز و هم سفید را می‌خورند. آن به‌صورت ساقه پدیدار می‌شود، نه برگ دارد و نه شاخه. بخش به‌جا مانده در زمین شیرین و بیرون زده ـ ترش است.

ذآنین همچون ستون‌هایی کوچک بیرون می‌زند، ریشه‌ای دارد که برای دارو گرد می‌آورند، و آن را به‌سبب تلخی‌اش نمی‌خورند.

جبأة [قارچ] ریز شبیه کمأة است و فایده‌ای ندارد.

«بدأة» به **جبأة** می‌ماند اما بدأة سیاه و جبأة سفید است.

ابن‌الاعرابی: **جبأة** بهترین «کمأة» و «فَقْعَة» بدترین آن است، ناپسندترین آنها «فُطْر» است.

عساقیل[35] و بنات اوبر [کمأة] ریز و بد است. مفرد بنات اوبر **«اِبْن اوبر»** است. کمأة جاهای هموار سفید و پوک است، کمأة تپه‌ها و جاهای ناهموار که شن ندارد، سیاه و نیکوست.

قارچ درشت سفید [فقع] هنگامی که خشک شود، سفید و درونش سرخ می‌شود، اگر آن را [با دست] بمالیم، خرد می‌شود. آن را «بوغ»[36] می‌نامند، مشتق از **بَوْغاء** به معنای «گرد و خاک برخاسته از آن» است که اگر به قارچ [خشک‌شده] ضربه وارد کنیم، هنگام دست زدن به آن به سبب نازکی‌اش، خرد می‌شود و «بوغ» یاد شده [از آن] برمی‌خیزد و به گرد و خاک تبدیل می‌شود. آن را در سرمه‌دان قرار می‌دهند زیرا آن داروی چشم است اما سبب درد می‌شود. [گاهی] میلهٔ سرمه را درون کمأة می‌گردانند و [رطوبتش] را به چشم می‌برند و این موجب درد نمی‌شود.

او می‌گوید[37]: **کمأة** به رنگ غبار متمایل به سیاه، جبأة سرخ‌فام و فقعة سفید است.

۱. نام عربی Tuber album Sow , T. melanosporum Vitt. و گونه‌های نزدیک؛ سراپیون، ۴۰۹؛ ابومنصور، ۴۷۹؛ ابن‌سینا، ۳۶۶؛ میمون، ۱۹۲؛ عیسی، ۱۸۴۷_۱۳.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **پی‌زمی**، باید خواند **پی زمین**، نسخهٔ فارسی: **پیه زمین**.

۳. **شحمة‌الارض** ـ «پیه زمین»، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۴۴۸.

۴. **بیضة‌الارض** ـ «تخم زمین».

۵. **بیضة‌البَلَد** ـ «تخم شترمرغ»، قس. Lane، ۲۴۷.

۶. **الفَقْع**، قس. Lane، ۲۴۲۸.

۷. **العَسْقَل**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۴۴۸.

۸. **فَقَعَ** ـ «شکافتن».

۹. نسخه‌های الف و ب: **فتنقرمنه العصافیر**، نسخهٔ پ: **فتنقومنه**... ـ «گنجشک‌ها نوکش می‌زنند».

۱۰. **المَنّ**، نک. شمارهٔ ۱۰۱۹.

۱۱. این سخن به‌گونه‌ای کامل‌تر در شمارهٔ ۹۱۱ درج شده است: «پیغمبر بر صحابه وارد شد و آنها دربارهٔ «کمأة» بحث می‌کردند و می‌گفتند که این «جُدَری‌الارض [«آبله زمین»] است. [پیغمبر] گفت: «کمأة از مَنّ است، شیره‌اش درمان چشم است، این بهترین خرمای بهشت و درمان زهر است».

۱۲. **ادل**، باید خواند **أذُلّ**. دربارهٔ آدم‌خوار و پست چنین گفته می‌شود؛ قس. Lane، ۲۴۲۸.

۱۳. **بیضةالنعامة**.

۱۴. **بنات‌الرعد**، ترجمهٔ مستقیم: «دختران تندر».

۱۵. نسخهٔ الف: **هوذیا**، باید خواند **هودنا** ـ *ὕδνον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۴۵.

۱۶. **عَرْذا أكْهَر**، قس. بربهلول، ۱۴۶۱$_{۲}$؛ Löw، I، ۳۲.

۱۷. نسخهٔ الف: **زمازوغ**، باید خواند **زَماروغ**، قس. Vullers، II، ۱۴۰.

۱۸. **کونیقَق** (؟)، شاید بتوان خواند **غوشنة**، Vullers، II، ۶۲۶.

۱۹. **القُطْر**، نک. شمارهٔ ۷۸۱.

۲۰. **سَماروغ**، قس. Vullers، II، ۳۲۰.

۲۱. **الجَبَأ و الجَبْأة** = .Tuber melanosporum Vitt؛ عیسی، ۱۸۴$_{۱۱}$.

۲۲. این قطعه در نسخهٔ فارسی چنین آغاز می‌شود: ابوریحان آورده است که...

۲۳. **القَصیص**، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۷۵، طبق عیسی، ۱۰۸$_{۷،۸}$ **قصیصة** = Leptaleum filifolium .DC ـ لپتالئوم برگ رشته‌ای.

۲۴. تکرار در نسخهٔ اصلی: ظاهراً نقل از جاهای گوناگون کتاب ابوحنیفه صورت گرفته است.

۲۵. **الوَسْمی** ـ نخستین باران بهاری.

۲۶. نسخهٔ الف: **ارنواعها**، نسخهٔ پ: **ارتفاعها**.

۲۷. **البَذْأة**، قس. Lane، ۱۶۴.

۲۸. **العَراجین** جمع «العُرْجون»، قس. Lane، ۱۹۹۷.

۲۹. **الافابتح**، نسخهٔ پ: **الافاتیح**، باید خواند **الأفاتیخ**، قس. Lane، ۲۳۳۰.

۳۰. **الضَغابیس** جمع «الضُغْبُوس»، قس. *لسان‌العرب*، VI، ۱۲۰.

۳۱. **الذآنین** جمع «الذُونُون»، قس. Lane، ۹۵۱.

۳۲. **الطَرائیث** جمع «الطرثوث»، نک. شمارهٔ ۶۶۵.

۳۳. **فقوع** جمع «فَقْع»، قس. یادداشت ۶.

۳۴. **بَنات أَوْبَر** = .Tuber magnatum Pico؛ عیسی، ۱۸۴$_{۱۰}$.

۳۵. **العَساقیل** جمع «العَسْقَل»، نک. یادداشت ۷.

۳۶. **بَوْغ**، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۴۲۱.

۳۷. ظاهراً ابن‌الاعرابی.

۹۲۰. کُمَّثریٰ[۱] ـ گلابی

این به رومی **کیدونی**[۲] است.

الاهوازی: [گلابی] به رومی **ابیون**[۳] است.

جالینوس: ابیو[۴] و [گلابی] دشتی ـ احرادس[۵].

می‌گویند که در شیراز گلابیی یافت می‌شود که یک دانه‌اش ششصد ـ هفتصد [مثقال] وزن دارد[۶].

۱. .Pyrus communis L؛ سراپیون، ۲۷۴؛ ابومنصور، ۴۶۸؛ ابن‌سینا، ۳۷۶؛ میمون، ۱۸۷؛ عیسی، ۱۵۱$_{۱۳}$. **کُمَّثریٰ** در اصل، واژه سریانی است؛ Löw، III، ۲۳۹.

۲. **کیدونی**، ظاهراً از *κυδώνιον* یونانی (به)؛ نک. شمارهٔ ۵۴۱، یادداشت ۲.

۳. نسخهٔ الف: **ابیذی**، نسخهٔ فارسی: **ابیذون**، باید خواند **أبیون** ـ *ἄπιον* یونانی، دیوسکورید، I،۱۲۸.

۴. نسخهٔ الف: **اسو**، نک. یادداشت ۳.

۵. **أخْرادُس** ـ *ἀχράδος* یونانی؛ قس. تئوفراست، ۵۳۵؛ Löw, pf. ۲۰۸، *ἀχρας*.

۶. **فی‌الواحدة وزن ستمائة و سبعمائة**، نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «کمثری را به فارسی **امرود** گویند».

۹۲۱. کَمّون[۱] ـ زیره

دیسقوریدس، «کومینون»[۲] [می‌نامد].

این به رومی **قومینون**[۳]، به سریانی **کمونا**[۴] و به هندی **جیره**[۵] است. [زیره] دشتی[۶] به رومی **قافنیس و قافنون**[۷]، به سریانی **کمونا ددبرا**[۸] [نامیده می‌شود]؛ [زیره] هندی به رومی **اسطبخیس**[۹] و **اسطفیقوس**[۱۰]، به سریانی **کمونا هندویا**[۱۱]، به فارسی **زیرهٔ هندوی سیاه**[۱۲] [نامیده می‌شود].

بِشر: [زیره] به هندی **اجاجی**[۱۳] و به سندی **جیروا**[۱۴] [نامیده می‌شود].

جالینوس: **امراطیون**[۱۵] «زیره هندی» است.

دیسقوریدس: [زیره] بستانی و دشتی وجود دارد [و این دومی] تندتر است. بین زیره غیربستانی نوعی وجود دارد که تخمش [شبیه][۱۶] تخم شونیز است. او می‌گوید که [زیره]

کرمانی[۱۷] ـ و این [زیره] دشتی است، شکم را می‌بندد و نبطی نمی‌بندد. [زیرهٔ]کرمانی سیاه‌رنگ و فارسی زرد است.

از کرمانیان پرسیدم، پاسخ دادند که [زیره] را از کوه‌ها و صرود[۱۸] می‌آورند. میان مردم [این عقیده] شایع است که [زیره] را تا سبز نشود[۱۹]، آب نمی‌دهند، اما هر روز وعدهٔ آب‌پاشی را به آن می‌دهند.

ابن المُعْتَزّ گفته است:

به هجو چون فلفلش ساخته‌ام   زیرا او [معشوقه] ساخته مرا چون آب [برای] زیره

دیگر [شاعر]گفته است:

مانند زیره گشته‌ام ـ سستی گرفته[۲۰] ریشه‌ها   و شاخه‌ها از آنچه ناتوان کند سبزه را

[شعری] دیگر:

اشتیاقم را چون زیره برانگیخته چونان که

سخت امیدوار گشته‌ام، اما نمی‌بینم چیزی که باید بوده باشد

[شعری] دیگر:

روزی نباشد که به نزدش روم هرگاه، [کار] به روز دگر وانگذارد

درست همان‌گونه که به زیره وعده دهد کسی که راست نگوید

المسالک‌الجیهانی[۲۱]: از زرند به کرمان در هجده فرسنگی راه خراسان، دهستان کوبونات[۲۲] با آبادی مهم ایروار [واقع شده است]. [گیاهان] عمدهٔ کوه‌های [این‌جا] زیرهٔ کرمانی، انجدان سیاه معطر[۲۳]، بطم، بادام، ارزه[۲۴] و قیقب[۲۵] است و این [آخری] از نظر سختی، استحکام و پاکی خود به شوحط[۲۶] می‌ماند.

در *الخبر* [گفته شده است]: «اگر چیزی از مرگ نجات می‌دهد، این سنوت[۲۷] و روغن است». می‌گویند که سَنّوت با فتحهٔ «سین» است و با کسرهٔ آن به معنای «زیره» است.

[شاعر]گفته است:

نساز مرا چون زیره در مزرعه   گرچه آب نابودش کند، لیک زنده‌اش کند وعده

دیسقوریدس[۲۸]: بقراط [زیرهٔ]کرمانی را **باسلیقون**[۲۹] یعنی «سلطانی» نامیده است. در پی آن [زیرهٔ] مصری و سپس دیگر [گونه‌ها] است. [زیرهٔ] دشتی کومنون **اغریون**[۳۰] اُست، آن در خلقیدون و سرزمین اسپانیا می‌روید، ساقه‌اش حدود یک وجب و نازک است و بر آن پنج یا چهار برگ شکافته همانند شاهتره [می‌نشیند]؛ بر نوکش پنج یا شش سر کوچک، گرد و نرم وجود دارد که میوه‌ها در آنها قرار دارد. در میوه‌ها چیزی شبیه کاه یا سبوس تخم‌ها را دربرگرفته و تخم‌ها تندتر از [تخم‌های زیره] بستانی است.

[شاعر] آورده است:

اگر زیره کشاورز می‌شدم   از واگذاری به آینده بسی درازتر می‌شدم

ابن‌الاعرابی آورده است:

مانند این که به زیره وعده دهند ناب‌ترین آب را

در تشنگی، از این او نروید دراز...

ابوحنیفه: اعرابی‌ای در عمان گفت: «**سَنّوت** در نزد ما [به معنای] «زیره» است و آن را از کرمان می‌آورند». [اعرابی‌ای] دیگر گفته است که این رازیانه است.

ابن‌الاعرابی گفته است: [**سنوت**] دانه‌هایی شبیه زیره است اما [زیره] نیست.

ابن ماسویه: جانشین [زیره] یک و نیم برابر وزنش زیرهٔ نبطی و جانشین [زیره] نبطی یک سوم زیره کرمانی است.

۱. .Cuminum cyminum L؛ سراپیون، ۹۷؛ ابومنصور، ۴۷۳؛ ابن‌سینا، ۳۵۷؛ میمون، ۱۹۳؛ عیسی، ۶۲~۱۸~. **کَمّون** ـ واژهٔ سامی و به آرامی kammonā است، Löw، III، ۴۳۶.

۲. **کومینون** ـ κυμινον یونانی؛ دیوسکورید، III، ۵۶.

۳. **قومینون**، نک. یادداشت ۲.

۴. **کَمّونا**، نک. یادداشت ۱.

۵. **جیره**، Platts، ۴۱۳: جیرا.

۶. [الکمون] البری ـ **شونیز** = .Nigella sativa L؛ میمون، ۱۹۳؛ عیسی، ۱۲۵~۳~.

۷. نسخهٔ الف: **قاقیس و قاتون**، باید خواند **قانیس و قانون** ـ καπνος یونانی؛ بربهلول، ۱۲و۱۷۰۲~۶~؛ Löw، III، ۴۳۷.

۸. **کَمّونادِ دَبْرا**.

۹. **اِسْطِیخیس**، نک. یادداشت ۱۰.

۱۰. **اسطقیقوس**، باید خواند **اِسْطَفیقوس**، قس. بربهلول، ۲۳۵~۱۵~؛ تحریف αἰθιοπικος یونانی؛ Löw، III، ۴۳۷.

۱۱. نسخهٔ الف: **کموناهند**، نسخهٔ فارسی: **کموناهندوانا**، باید خواند **کَمّونا هندویا**، قس. بربهلول ۲۳۳~۱۵~؛ Löw، III، ۴۳۷.

۱۲. نسخهٔ الف: **زیره هندوسیاه**، نسخهٔ فارسی: زیرهٔ هندوستانی.

۱۳. نسخهٔ الف: **اجاحی**، باید خواند **اَجاجی**، قس. **محیط اعظم**، I، ۱۲۷ و II، ۱۱۳.

۱۴. **جیژوا**، قس. یادداشت ۵.

۱۵. نسخهٔ الف: **اَمَراطیون** (؟). نسخهٔ فارسی: **لطون**.

۱۶. افزوده از روی نسخهٔ فارسی؛ دیوسکورید، III، ۵۷: **البرز شبیه بالشونیز**، در ابن‌سینا، ۳۵۷ (متن عربی، ص ۳۴۱) غلط چاپی: **و من البری صنف یشبه بزره بزرالسوسن** (باید خواند الشونیز) «نوعی [زیرهٔ] دشتی وجود دارد که تخمش شبیه تخم سوسن است».

۱۷. **(الکمون) الکرمانی** ـ .Carum nigrum Royle؛ میمون، ۱۹۳؛ عیسی، ۴۱$_{۴}$.

۱۸. **الجبال و الصرود**، نسخهٔ فارسی: از کوه‌ها و بیابان‌ها می‌ارند. نک. شمارهٔ ۵۴، یادداشت ۱۰. نسخهٔ فارسی پیش از این قطعه می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۱۹. نسخهٔ الف: **حتی ینبت**، نسخهٔ فارسی: **در وقت دانه کردن.**

۲۰. **هانت**، *لسان‌العرب*، XIII، ۳۶۰: ماتَتْ «مرده‌اند».

۲۱. نسخهٔ فارسی: **کیهانی.**

۲۲. نسخهٔ الف: **کوبونات**، نسخهٔ فارسی: **کوبتاکی**، Picture، ۱۳۳، یادداشت ۴: کوبونان ـ کوهبونان. کوهبنان امروزی دهستانی کوهستانی در شمال کرمان است؛ *الجماهر*، ۴۶۸، یادداشت ۷.

۲۳. **الانجدان اسود (الاسود) الطیب**، نک. شمارهٔ ۱۰۷.

۲۴. نسخهٔ الف: **الارزن**، باید خواند **الارزة**، نک. شمارهٔ ۲۶.

۲۵. **القَیْقَب** ـ .Acer L (افرا)؛ عیسی، ۳$_{۱۸}$؛ Dozy، II، ۴۳۳.

۲۶. **الشَوْحَط**، نک. شمارهٔ ۷، یادداشت ۶.

۲۷. **السَنُّوت**، قس. شمارهٔ ۷۰۵، یادداشت‌های ۳۹ و ۴۰.

۲۸. دیوسکورید، III، ۵۶.

۲۹. **باسِلیقون** ـ *βασιλικον* یونانی.

۳۰. **کومِنون اَغْریون** ـ *κυμινον α῎γριον* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۷.

۹۲۲. کَمْکام[1]

ابوحنیفه: این برگ‌های «درخت ضرو»[2] است، می‌گویند پوست این درخت و از مواد معطر است. [کمکام به‌معنای] «صمغ درخت ضرو» نیز هست.

۱. .Pistacia terebinthus L (عیسی، ۱۴۱$_{۱۴}$) یا .P. lentiscus L؛ Dozy، II، ۴۸۹؛ نیز قس. Lane، ۱۷۹۰. می‌پندارند که این واژه از *καγκαμον* یونانی می‌آید (بربهلول، ۱۶۹۹$_{۱۸}$) اما در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، I، ۲۱ به‌صورت **قنقمو** آمده نه **کمکام**. نیز نک. شماره‌های ۶۵۳ و ۸۶۸.

۲. **الضَرْو**، نک. شمارهٔ ۶۵۳.

۹۲۳. کُنْدُر[1]

اوریباسیوس: بهترین [کندر] نر است و آن سفید، گرد شبیه سنگ‌ریزه درشت است، اندرونش سفید است، به‌دست می‌چسبد، در آتش شعله‌ور می‌شود. آن را با صمغ [عربی] و راتینج می‌آمیزند، [اما راتینج] شعله‌ور نمی‌شود و فقط دود می‌کند، صمغ عربی نیز شعله‌ور نمی‌شود اما کندر شعله‌ور می‌شود. [کندر به‌صورت] پوسته[2]، گَرْد[3] و دوده[4] وجود دارد.

جالینوس: خاصیت پاک‌کنندگی کندر سرخ بیش از [کندر] سفید است.

*الزنجانی: **عمان**، سپس **مجیره** و این «مصیره» است در کنار **خَوْر**، و پس از آن **حَسَک** مرکز کندر **حسکی**[5] است.

العمانی: بین عمان و شهر **شِحْر** رأس **مَشْکَت**، ـ و این «مسقط» است ـ «رأس‌الجمجمه» و «رأس‌المصیره» [قرار گرفته‌اند]. دریانوردان از این [جاها] دور می‌شوند و به‌سوی آب‌های عمیق می‌روند از آن‌رو که در آنها جاهایی عمیق وجود دارد که [آب] فرو می‌رود و کشتی نابود می‌شود[6].

پولس: جانشین گرد [کندر] پوسته آن است.

ابوحنیفه: لبان[7] فقط در شحر وجود دارد، این درختی کوچک خاردار است که بیش از دو ارش بالا نمی‌رود، در کوه می‌روید نه در دشت، برگ‌هایش شبیه برگ‌های مورد، میوه‌هایش نیز شبیه میوه‌های [مورد] است و از آنها در دهان گرما [احساس می‌شود]. [درخت] را با تبر زخمی می‌کنند و کندر از آن بیرون می‌آید.

کسی که سخن اِمْرِءالقَیْس را [به‌صورت] «کَسَحوق‌اللُّبان»[8] روایت می‌کند، اشتباه می‌کند، زیرا این **لِیان** جمع **لینَة** به معنای «درخت خرمای نامرغوب»[9] است.

۱. **صمغ** .Boswellia Carterii Birdw و .B. Serrata Roxb؛ سراپیون، ۳۲۳؛ ابومنصور، ۴۸۰؛ ابن‌سینا، ۳۳۹؛ میمون، ۱۸۸؛ عیسی، ۳۲$_{۴}$. **کندر** واژهٔ فارسی است و *χονδρος* یونانی نیز از آن گرفته شده است؛ Low، I، ۳۱۲؛ میمون، ۱۸۸.

۲. **قُشار** (الکندر) با *φλοιο'ς λιβανον* یونانی مطابقت می‌کند.

۳. **دقاق** (الکندر) ـ *μαννα λιβανον*. . .

۴. **دخان** (الکندر) ـ *αι'θαλη λιβανον* برای تهیه دودهٔ کندر، آن را در کوزه گلی که با ظرف مسی پوشیده شده می‌سوزانند و دوده بر سطح داخلی ظرف جمع می‌شود. به همین جهت «دخان الکندر» ترجمهٔ «دود کندر» (ابن‌سینا، ۳۳۹) دقیق نیست.

۵. نسخهٔ الف: **الکندرالحسکی**، نسخهٔ ب: **الکندر. الخشکی...**

*۶. در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۷. **اللُّبان** ـ مترادف عربی «کندر»، نک. شمارهٔ ۹۳۷.

۸. **کَسَحوق اللبان** ـ «همانند کندر بلند».

۹. النسخلةالدقسلة. به دیگر سخن مؤلّف پیشنهاد می‌کند «کَسَحُوقِ اللّیان» بخوانیم. ***لسان‌العرب***، XIII، ۳۷۷ و ***تاج‌العروس***، IX، ۳۲۹ تمام شعر امروءالقیس را می‌آورند «لها عنق کسحوق اللبان» ـ «او [اسب] راگردنی است همانند لبان بلند» و سپس اشاره می‌کنند که «لبان» در این‌جا به معنای «صنوبر» است.

۹۲۴. کَنْکَر[1]

این «حرشف»[2] است.

ابوالخیر آن را «الخرنوب الکبار»[3] می‌نامد.

ابوحنیفه: هیشر[4]، برگ‌های این [گیاه] با خارهای بزرگ، و گل‌هایش زرد است؛ این «کنکردشی» است که در شن می‌روید.

کنکرزد[5]. حمزه: کنکرزد صمغ کنکر و این «حرشف» است.

رازی: آن سیاه‌رنگ است و موجب دل به‌هم‌خوردگی[6] می‌شود.

ابومعاذ: [**کنکرزد**] صمغ حرشف است.

الرسائلی: جانشین شونیز تخم کنکر است.

[مؤلّف] دیگر: **عَکّوب** همان «کنکر» است.

[مؤلّف] دیگر: **الخرنوب الکبار** همان «کنکر» است.

پولس: جانشین صمغ [کنگر] ریشه دارشیشعان است.

۱. .Cynara scolymus L؛ سراپیون، ۴۱۵؛ میمون، ۱۵۴؛ عیسی، ۶۴$_{۱۹}$. «کنکر» صورت عربی «کنگر» فارسی است؛ Vullers، II، ۹۰۱؛ Dozy، II، ۴۹۵.

۲. **الحَرْشَف** ـ مترادف عربی «کنکر»، نک. شمارهٔ ۳۳۱.

۳. **الخَرْنوب الکِبار** ـ «خرنوب بزرگ».

۴. نسخهٔ الف: **الهیشی**، نسخه‌های ب و پ: **الهیش**، باید خواند **الهَیْشَر**، قس. ***لسان‌العرب***، V، ۲۶۴؛ نیز نک. شمارهٔ ۱۱۰۴.

۵. **کَنْکَرزِد** ـ نام فارسی «صمغ کنگر».

۶. **مغثی**، نسخهٔ فارسی: قی را تقویت کند.

۹۲۵. کُنْدُس[1]

این [داروی] رومی است که از ثُغور می‌آورند و آن ریشهٔ پر گره با پوستهٔ سیاه و اندرون سفید است.

*در فرغانه نوع نامرغوب [**کندس**] یافت می‌شود[2].

[کندس] به رومی **اسطروثیون**[3] [نامیده می‌شود].

جالینوس: بیش از همه ریشهٔ [کندس] به‌کار می‌رود، مزه‌اش تند است.

رازی: برگ‌هایش به [برگ‌های] ساذج می‌ماند و ریشه‌اش چوب سخت، سیاه از بیرون و زرد در محل شکستگی است. این گیاه به رومی **دَریویطاس**[4] نامیده می‌شود.

پولس: جانشین [**کندس**] خربق سیاه است.

رازی: جانشین آن برای برانگیختن قی و عطسه، نیز برای غرغره به وزن برابر جوزالقی و یک سوم وزن قلقل[5] است.

۱. .Gypsophila struthium L؛ سراپیون، ۱۳۰؛ ابومنصور، ۴۸۵؛ عیسی، ۹۰$_{۱۲}$؛ Löw، I، ۳۳۵ و ۶۴۰؛ بدویان، ۱۷۶۵. نیز نک. ابن‌سینا، ۳۴۴.

*۲. در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۳. **إِسْطروثیون** ـ *στρουθιον* یونانی. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (II، ۱۶۳) این واژه بی‌ترجمه به‌جا گذاشته شده است. طبق تئوفراست (۵۵۹) *στρουθιον* = .Saponaria officinalis L ـ صابونی دارویی.

۴. نسخهٔ الف: **دریورطاس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **دریوریطاس**.

۵. **قِلقِل**، نک. شمارهٔ ۸۵۸؛ نسخهٔ فارسی: **پلپل**، یعنی فلفل خوانده است و چنین است ابن‌سینا، ۳۴۴.

۹۲۶. کَنیب[1]

صهاربخت: نیرویش به [نیروی] گندم نزدیک است و از این رو جالینوس می‌گوید که طبیعت [کنیب] میانه طبیعت گندم و جو است.

الحاوی: این «هرطمان»[2] است.

۱. .Triticum spelta L مترادف .T. zea Host؛ عیسی، ۱۸۳$_{۱۸}$؛ .Löw, pf، ۱۰۴. قس. شمارهٔ ۴۰۹، یادداشت ۴. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الهُرْطُمان** ـ جو دوسر. نک. شمارهٔ ۱۰۹۰.

۹۲۷. کِناروس[1] ـ کنگر

ابوالخیر: می‌گوید این گیاهی است که پارسیان[2] **کِنارُس** می‌نامند و آن خاری است که

بزرگ و گرامی‌اش می‌دارند. [کناروس] یکی از [سبزی‌های] خوردنی است.

۱. نسخهٔ الف: **کناوس**، باید خواند **کناروس** ـ از *κιναρα* یونانی = .Cynara scolymus L؛ میمون، ۱۵۴؛ عیسی، ۶۴۱۹؛ نیز نک. شمارهٔ ۳۳۱.

۲. **الفـــرس**، چنین است در نسخهٔ اصلی و این به احتمال زیاد تصحیف است زیرا «کناروس» واژهٔ یونانی است.

۹۲۸. کَنَب[1]

ابوحنیفه: [کنب] شبیه قناد[2] ماست، از پوستش ریسمان محکم می‌سازند[3] و بندهای نم‌ناپذیر می‌ریسند.

۱. یا **کَنَب** (Lane، ۲۶۳۲) = .Eleusine coracana Gaertn؛ عیسی، ۷۵۳؛ Löw، I، ۸۰۴؛ بدویان، ۱۵۰۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **بقیاذیا**، باید خواند **بقتادنا**، قس. *لسان‌العرب*، I، ۷۲۸؛ **قَتاد** ـ **گَوَن**، نک. شماره ۸۱۴.

۳. نسخهٔ الف: **یحصف بلحائه**، قس. *لسان‌العرب*، I، ۷۲۸؛ *تاج‌العروس*، I، ۴۶۳: **یخصف... بلحائه** ـ «با پوستش کفش می‌دوزند» و چنین است در Lane، ۲۶۳۲.

۹۲۹. کَوْزکَنْدُم[1]

این به رومی **لیکین**[2] و به سریانی **حـزازیـثادِخیفا**[3] است. [کـوزکندم] بـر سـنگ‌ها تشکیل می‌شود و مانند مغز پوست‌کندهٔ گردو روی آنها خشک می‌شود. رویش گـرد و غبار است[4] و بدمزه نیست.

ارجانی و صهاربخت: این دانه‌های فربه‌کننده است.

پولس: [کوزکندم] شبیه اُشْنَه است و نوع دشتی نیرومندتر است.

۱. بسیاری از پژوهشگران می‌پندارند که این صمغ .Garcinia mangostana L است؛ سراپیون، ۲۸۷؛ ابومنصور، ۴۹۴؛ عیسی، ۸۶۱۰؛ Dozy، I، ۲۳۳. لکن دیگر مؤلفان در پی لکلرک آن را همچون Lecanora esculenta, affini Ev. تعریف می‌کنند؛ غافقی، ۲۲۲؛ میمون، ۶۹؛ Löw، I، ۲۵ و II، ۶۳. **کـوز کـندم** معرب «گوزگندم» فارسی است و به‌صورت جوز جندم نیز نوشته می‌شود، قس. ابن‌سینا، ۱۴۳.

۲. نسخهٔ الف: **کـدکسن**، ظاهراً تحریف *λειχήν* یونانی (لیکین) ـ گلسنگ. قس. بربهلول، ۹۶۵۲۲: **لیکنوس**؛ دیوسکورید، IV، ۴۳: لیحن، ابن بیطار، تفسیر، ورق ۳۴ ب: **لیخین**.

۳. **حَزازیثادِخیفا**، قس. Löw، I، ۲۴.

۴. **علیه دقیق**، نسخهٔ فارسی: جرم او تنک‌تر باشد.

۹۳۰. کَوْزن کیا[1]

ارجانی خرس‌گیا[2] نیز می‌نامد.

*در جرجان در کوه‌های پیرامون قلعه جَناشْک علفی با برگ‌های پهن و مـزهٔ مـعطر یافت می‌شود. آن را «گوزن‌تَک»[3] می‌نامند. این باور وجود دارد که خورنده‌اش [هـمان سخنان] کسی را که هنگام کندن بر زبان رانده تکرار می‌کند. ظاهراً [این گیاه] همان‌گونه تأثیر می‌بخشد که بنگ در ایجاد بی‌حسی و سرگیجه انجام می‌دهد[4].

۱. .Eryngium maritimum L؛ عیسی، ۷۷۲۴. این نام از «گوزنگیا» فارسی است. این عنوان در Picture؛ ۱۳۴ درج شده است.

۲. **خرس‌کیا**.

۳. خواندن مشروط؛ نسخهٔ الف: **کـــوزنـــد**، نسخهٔ فارسی: **کـــوزنیک** (؟) و پیش از آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

*۴. این قطعه با تحریری دیگر در شمارهٔ ۲۲، یادداشت ۱۴ آورده شده است.

۹۳۱. کور[1]

ابوحنیفه: بـین صـمغ‌ها مـقل[2] وجـود دارد کـه کـور [نیز] نـامیده مـی‌شود و آن از داروهاست. نمی‌دانم [باز هم در جایی] جز یمن بین شِحْر و عمان می‌روید.

۱. .Balsamodendron mukul Hook؛ میمون، ۲۳۰؛ Löw، I، ۳۰۴؛ عیسی، ۵۵۱؛ Dozy، II، ۴۹۷. این عنوان در Picture، ۱۳۳ درج شده است.

۲. **المُقْل** ـ نام دیگر کور، نک. شمارهٔ ۱۰۰۹.

۹۳۲. کوکب‌الارض[1]

ابوحنیفه می‌گوید که این فطر [قارچ] است.

۱. ترجمهٔ مستقیم: «ستاره زمین» = .Tuber album Sow؛ عیسی، ۱۸۴۷. قس. ۷۸۱، یادداشت ۶.

۹۳۳. کَهْرُبای وکاَرُبا[1] ـ کهربا

پولس و ابوالخیر «ایلیقطرن»[2] [می‌نامند]، به رومی **القطرون**[3]، نیز **ادمـنطوس**[4]، بـه سریانی **دقتا**[5] و **حیاثوافرا**[6] [نامیده می‌شود].

السَری: [کهربا] نوعی مهره[۷] است که در دریاهای عربستان[۸] و طبرستان شناور است، اما معدنش معلوم نیست.

ارجانی: [کهربا] صمغی شبیه سندروس است، محل شکستگی شفاف به رنگ میان زرد و سفید و گاهی [نیز] سرخ‌فام است، بی‌مزه، خشک و شکننده است.

پولس می‌گوید: این صمغ حوررومی[۹] است که از آن جاری و منجمد می‌شود. «حَوْر» است و نه «جُوْز» [گردو]، زیرا [پولس] دربارهٔ روغنش می‌گوید که آن را در بهار هنگامی که مقدار صمغ درگل‌های حوررومی افزایش می‌یابد، به‌دست می‌آورند؛ در آن زمان آنها را خرد می‌کنند و در روغن زیتون برابر خورشید می‌گذارند یا این که سه ساعت می‌جوشانند و سپس صاف می‌کنند. او دربارهٔ روغن‌های گردو و بادام جداگانه می‌گوید.

هم‌چنان که الراعی گفته است:

می‌روند با هم، گروه گروه، شتابان می‌روند

چون جوز که شناور است با بید و حور

در *الحاوی* [از حور] در فصل «حا» [نام برده شده است].

دیسقوریدس[۱۰] سودمندی میوه‌های [حور]، برگ‌ها، گل‌ها، افشره برگ‌هایش و نوع رومی آن را توصیف می‌کند. او سپس می‌گوید: می‌گویند که کهربا صمغ آن است.

از جالینوس [روایت می‌کنند] که او با توصیف این درخت می‌گوید: نیروی صمغ این درخت ـ و این کهرباست ـ شبیه نیروی گل‌هایش است. مردم چین [به کهربا] گرایش دارند و از آن فقط برای دفع چشم زخم[۱۱] استفاده می‌کنند.

حمزه: [کهربا] همان «جاذب‌التبن»[۱۲] و [یک ماده] معدنی[۱۳] است.

بِشْر می‌پندارد که **جذاب‌الحشیش**[۱۴] ـ «کهربا»، «قهربا» و «کاربا»[۱۵] است. به سندی **سنده وینا**[۱۶] [نامیده می‌شود].

*می‌گویند که کهربا شبنمی است که بر کوه‌ها در بلغار[۱۷] می‌افتد، سپس [از کوه] فرو می‌غلتد، در دریا پراکنده می‌شود و به کناره‌اش [پرتاب می‌شود]، جایی که آن را گرد می‌آورند. همه [موادی که] به‌صورت شبنم می‌افتند، ده‌تااند: **کهربا**، **ترنجبین**، **شُکّرالعُشَر**، **لادن** که بر پشم گوسفندان در ارمنستان می‌افتد، **شیرخشت**[۱۸]، **لَکّ**، **قَنْبیل** و

*این دو آخری بر گیاه پنبه می‌افتند، هنگامی که بر اثر رسیدن، آنها را می‌برند، دسته‌بندی می‌کنند و به‌جا می‌گذارند؛ شب هنگام شبنم بر آنها فرو می‌افتد و بامداد منجمد می‌شود. [ماده‌ای] به نام «لَکّ» چیزی است که بر بخش چوبی [پنبه] می‌افتد و آنچه بر [بخش] علفی‌اش می‌افتد، قنبیل است؛ آنها را در فنجان‌ها[۱۹] گرد می‌آورند و جمع و جور

می‌کنند[۲۰]. [در پی آنها] **کزنکبین**[۲۱]، **جوزجندم** و **بیدخشت**[۲۲] است.

۱. یا **کــهربا** از «کاه‌رُبا» فارسی ـ کهربا صمغ فسیل شده درختان برگ سوزنی دوران سوم: Pinites succinifer و P. stroboides است؛ *الجــماهر*، ۴۶۹؛ سراپیون، ۳۰۶؛ ابومنصور، ۴۸۱؛ ابن‌سینا، ۳۴۰؛ میمون، ۱۴۹.

۲. **ایلیقْطرُن** ـ *η"λεκτρον* یونانی.

۳. **اِلِقْطرون**، نک. یادداشت ۲.

۴. **اَدَمَنْطوس** ـ *αδα'μαντος* یونانی، قس. بربهلول، ۵۶۵$_{17}$. در شمارهٔ ۸۸ الماس چنین نامیده شده است. در پی آن باز هم «القطرون» تکرار شده است.

۵. **دَقْنا**، قس. بربهلول، ۵۹۰$_{1}$؛ *الجماهر*، ۱۹۸: **دقنا**.

۶. **حَیاثوآفْرا**، *الجماهر*، ۱۹۸: **حیانوفرا**.

۷. **الخرز**، نسخهٔ فارسی: سری گوید کهربا نوعی است از مهرها که به‌واسطهٔ آب بر ساحل دریا مغرب [مدیترانه] می‌افتد.

۸. **بحرالعرب**، *الجماهر*، ۱۹۸: **بحرالمغرب**، و در آن‌جا این سخنان به حمزه نسبت داده می‌شود.

۹. **الحَــوْرالرومی**، نک. شمارهٔ ۲۷۸. در *الجــماهر*، ۱۹۹ و ۴۷۲، یادداشت ۲۱ «حوز» و به معنای «اصطرک» = Styrax officinalis تعریف شده است.

۱۰. دیوسکورید، I، ۸۹.

۱۱. نسخهٔ الف: **فی دفع مضرة‌العین**، *الجماهر*، متن عربی، ۲۱۰: **دفع مضرة‌عین‌العائن** ـ «دفع زیان چشم بد». نسخهٔ فارسی: به‌واسطهٔ او کاه و خس را از چشم بیرون کنند.

۱۲. **جاذِبَ‌التِّبْن** ـ ترجمهٔ مستقیم «کهربا» فارسی.

۱۳. و هو معدنی، نسخهٔ فارسی: جوهر کهربا معدنی است نه نباتی.

۱۴. **جَذّابَ الحشیش**.

۱۵. **القهربا** و **الکارُبا** ـ گونه‌های نوشتار کهربا.

۱۶. نسخهٔ الف: **سونده وبنا**، نسخهٔ پ: **سونده وینا**، نسخهٔ فارسی: اهل هند او را **کیرنیا** گویند.

۱۷. زکی ولیدی می‌پندارد که در این‌جا «بلغار ولگانه بلغار دانوب» را در نظر دارد ـ **بلغار اتـل لیس بلغار طونا**، Picture، ۱۳۴، یادداشت ۲.

۱۸. نسخهٔ الف: **شیروخشت**، باید خواند **شیرخُشْت** ـ معرب «شیرخُشْک» فارسی (Vullers، II، ۴۹۵) = مَنّ بید .Salix rósmarinifolia L؛ سراپیون، ۳۶۰؛ ابن‌سینا، ۷۰۲.

۱۹. **الطرحهاله**، باید خواند **الطَرْجَهالة** ـ کاسه، قدح، جام؛ Dozy، II، ۳۰. زکی ولیدی پیشنهاد می‌کند بخوانیم «ترخانه»، «ترخوانه» و «طرخانه»، که به معنای «نوعی خوراک» است؛ Picture، ۱۳۴، یادداشت ۶.

۲۰. نسخهٔ الف: **بعا**، باید خواند **یُغْبَاءٌ**؛ Picture، ۱۳۴، یادداشت ۷: **بُغْرا**، که این نیز به معنای «نوعی خوراک» است.

۲۱. **الکزنکبین**، نک. شمارهٔ ۱۷۵، یادداشت ۶. Picture، ۱۳۴، یادداشت ۸: **الترنجبین**.

۲۲. **البیدخُشْت**، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. قطعهٔ *۲۲ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در Picture، ۱۳۴ درج شده است؛ در نسخهٔ ب، پ و فارسی حذف شده است.

۹۳۴. کیا[1]

[کیا] و کِیَه[2] همان «مصطکی»[3] است.

۱. صمغ .Pistacia lentiscus L؛ میمون، ۲۳۲؛ عیسی، $۱۴۱_{۱۲}$؛ I.Löw، ۱۹۶. «کیا» واژهٔ سریانی است؛ Vullers، II، ۹۳۰؛ Löw، ۱۹۸. در فرهنگ‌های عربی کَیا؛ *تاج‌العروس*، X، ۳۲۰؛ Dozy، II، ۵۰۳.

۲. **الکِیَة**، قس. Vullers، II، ۹۴۰؛ Dozy، II، ۵۰۳: **کِیَّة**.

۳. **المَصْطِکیٰ**، نک. شمارهٔ ۱۰۰۰.

۹۳۵. کیل دارو[1]

دیسقوریدس و رازی: این چوب گره‌دار است که می‌شکنند و به تراشه تبدیل می‌شود، رویش کرک وجود دارد، سرخ متمایل به سیاه است. نرم در لمس کردن، سخت در شکستن و تلخ‌مزه است.

به هندی **سرخس**[2]، به سریانی **نشرا**[3] [نامیده می‌شود] و **کیل دارو**[4] [نام] فارسی است.

*ابومعاذ: [**کیل دارو**] ریشهٔ «هتل»[5] است که همانند «وج» در مرداب‌ها می‌روید و شبیه موی بافته است. آن در گَرْدیز فراوان است، آن را از ترمذ به بلخ می‌آورند[6].

۱. .Dryopteris filix mas L؛ ابومنصور، ۴۹۷؛ ابن‌سینا، ۳۵۵؛ میمون، ۲۶۶؛ عیسی، $۷۲_{۱۶}$.

۲. **سرخس**، در دیگر منابع اشاره می‌شود که این واژه فارسی است؛ نک. شمارهٔ ۵۳۰.

۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **بشرا**، باید خواند **نَشْرا**، قس. بربهلول، $۱۳۹۱_{۱۷}$؛ Löw، I، ۱۰.

۴. **کیل دارو** ـ «گیل دارو» فارسی، قس. Vullers، II، ۱۰۶۵.

۵. **الهَتْل**، *لسان‌العرب*، XI، ۶۸۹: **الهتلی ضرب من‌النبت**.

*۶. در Picture، ۱۳۴ درج شده است.

حرف ل (لام)

۹۳۶. لُبْنیٰ[1]

این «میعهٔ»[2] خشک است، به سریانی **اسطرکاییشا**[3] [نامیده می‌شود].

بِشْر: [لبنی] به فارسی **کنارخشک**[4] و به سندی **شلها**[5] [نامیده می‌شود]؛ به فارسی **کنارهوشه**[6] نیز نامیده می‌شود.

جالینوس: **غلیاون**[7] همان «لُبْنیٰ» [یا لَبْنی] است و از آن‌رو چنین نامیده شده است که شیر را می‌بندد[8].

می‌پندارم که این داروی دیگری است[9]، خوشبو، زبانگز و به رنگ سیب است. در فصل «میم» [در این باره] بیشتر گفته شده است*[10].

ابن ماسویه: جانشین آن جند بیدستر و به مقدار برابر روغن یاسمن است[11]. بهترین آن خشک و شبیه صمغ [عربی] است؛ آن را «لبنی رمانی»[12] می‌نامند و اگر چنین نیست، پس ساختگی است و بدبو.

ابوحنیفه: **لُبنی** همانند دودم[13] از درخت می‌چکد، آن را به‌علت روانی[14]اش «میعه» می‌نامند.

*خلیل‌بن احمد می‌گوید: **لُبنی** درختی است که شیرابه‌ای شبیه عسل دارد، [این شیرابه] «عسل لبنی»[15] نامیده می‌شود.

او بار دیگر می‌گوید که «عسل اللبنی» ماده‌ای شبیه عسل است، شیرین نیست و آن را از درخت لُبْنیٰ به‌دست می‌آورند.

دیسقوریدس می‌گوید[16]: مردم شام لُبنی را **اصطرک**[17] می‌نامند. آن نوعی «میعه» است، به سریانی **صطرکسا**[18] نامیده می‌شود و صمغ درختی شبیه به است.

روفس [و] تمیمی[19] نیز همین را می‌گویند.

اسحق می‌گوید: **لبنی رهبانان**[20] دو نوع است، یکی از آنها «لبنی مشکین»[21] و دومی «لبنی عنبرین»[22] است. و اما «لبنی مشکین» و آن صمغی شبیه صمغ [عربی] است، در ترکیب وسایل درمانی وارد می‌شود؛[23] راهبان در کلیساهای خود آن را همراه بخور به‌کار می‌برند. «لبنی عنبرین» سفید متمایل به سرخ شبیه عسلِ شان است.

می‌گویند که لُبنی شیرابهٔ درخت و شبیه دودم است. آن را به‌علت روانی و گدازندگی‌اش «میعه» نیز می‌نامند و آن سه نوع است و میعه یکی از آنهاست.

ابن سمجون[۲۴] می‌گوید: **لُبْنیٰ رُمّان** همان «لُبنی رهبان» و این درست است، «روم» به رومی **رُماني**[۲۵] نامیده می‌شود. او [سپس] می‌گوید: **لُبنی رُماني** به معنای «رومی» است[۲۶].

۱. **صمغ درخت** .Liquidamber orientalis Miller؛ سراپیون، ۳۷۰؛ ابن‌سینا، ۳۸۲؛ میمون، ۲۲۸؛ عیسی، ۱۱۰$_2$؛ یا .Styrax officinalis L؛ عیسی، ۱۷۵$_2$. **لُبْنیٰ** واژه سامی است.

۲. **المَیْعَة الیابسة**، نک. شمارهٔ ۱۰۲۶.

۳. نسخهٔ الف: **اسطرکایشا**، باید خواند **اَسْطُرْکایَبْشا**، قس. Löw, I, ۳۹۳.

۴. نسخهٔ الف: **فتاروخشک**، نسخهٔ فارسی: **کناروخشک**، باید خواند **کِنارِخُشْک**؛ قس. شمارهٔ ۱۰۲۶، یادداشت ۱۲.

۵. **شِلْها** از **سِلْهَکَه** سانسکریت؛ Dutt، ۱۶۷.

۶. **کِنار هوشَه**.

۷. نسخهٔ الف: **غَلیاوْن**، نسخهٔ فارسی: **عالیون**، *γαλιον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۷۸.

۸. مؤلّف می‌خواهد بگوید که «غلیان» از *γαλα* ـ شیر ساخته شده است.

۹. در واقع نیز **غلیاون** به معنای گیاهی کاملاً دیگر است یعنی: شیر پنیر واقعی یا شیر پنیر مردابی = .Galium verum L یا .G. palustre L؛ ابن‌سینا، ۵۵۳ و ۸۰۷؛ عیسی، ۸۶$_7$؛ Löw، III، ۲۶۹. آنچه از جالینوس در این‌جا آورده شده، ظاهراً به سبب نوشتار یکسان واژه‌های اللبنی (لُبْنیٰ) و اللَبَني «شیری، منسوب به شیر» ترجمهٔ *γαλιον* یا *γαλαιριον* یونانی است. پیش از این قطعه نسخه فارسی می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۱۰. نک. شمارهٔ ۱۰۲۶.

۱۱. سپس بار دیگر ابن ماسویه تکرار شده است.

۱۲. **لُبْنیٰ رُمانی**، بربهلول، ۱۰۳۹$_2$: لبنی‌الرمان «لُبْنیٰ انار»؛ قس. Löw، III، ۳۹۳.

۱۳. **الدُّوَدِم**، قس. شمارهٔ ۵۶۹ مکرر، یادداشت ۳.

۱۴. یا **گدازندگی** ـ لانمیاعها.

۱۵. **عسل اللُّبْنیٰ**.

۱۶. دیوسکورید، I، ۶۱.

۱۷. **الإصْطِرَک**.

۱۸. **صطِرَکسا**.

۱۹. **وقال روفس رمیمی (؟)**.

۲۰. **لُبْنیٰ الرهبان**.

۲۱. **لُبْنیٰ مسک**.

۲۲. **لُبْنیٰ عنبر**.

۲۳. سپس واژهٔ نامفهوم «**والیرمد**».

۲۴. واژهٔ ناخوانا، آن را می‌توان «ابن مجنون» نیز خواند.

۲۵. یا **رُمانیٰ**.

*۲۶. در حاشیهٔ نسخهٔ الف به خط ناخوانا نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۹۳۷. لُبان[۱] ـ کُنْدُر

محمدبن ابی‌یوسف می‌گوید: **لبان** با یک «با» است. آن به سریانی **لبوتنا**[۲] و **لبنو**[۳]، به *فارسی **کندر**[۴] [نامیده می‌شود]. [کندر] را از شهر شِحْر می‌آورند و در آن‌جا فراوان است.

بهترین [کندر] ـ نر، سفید، گرد، زرفام در محل شکستگی است و به‌سرعت شعله‌ور می‌شود. از هند [کندر] سیه‌فام و سبزفام را می‌آورند[۵]. فروشندگان [کندر] آن را این‌گونه گِرد می‌کنند: آن را به شکل‌های گوناگون [تکه‌تکه می‌کنند]، در کوزه‌ای می‌ریزند و می‌گردانند تا [تکه‌ها] گرد شوند. این [کندر] پست‌تر از شحری، تلخ و سبز است.

[کندر] سفید را از صمغ نبطی و صمغ [عربی] می‌سازند. [کندر] ساختگی از صمغ عربی در آتش شعله‌ور نمی‌شود و ساختگی از صمغ نبطی از روی دود شناخته می‌شود.

بهترین پوستهٔ [کندر][۶] ضخیم، روغنی، خوشبو، تازه، سفید، نه چاق و نه لاغر است. ساختگی آن را از پوست درخت صنوبر کوچک و بزرگ به‌دست می‌آورند. [واقعی] آن را از روی عطر دودش می‌شناسند، اما این ساختگی خوشبو نیست. دودهٔ همه [انواع کندر][۷] «شامرا»[۸] نامیده می‌شود.

السَکّاک[۹]: [این] درختی شبیه پسته است، نه تخم دارد نه میوه. پوست این [درخت] را جدا می‌کنند و بر چوبش شکاف ایجاد می‌کنند، کندر از آن‌جا جاری می‌شود که هر بامداد جمع می‌کنند. او سپس می‌گوید: [درخت کندر] که در شحر یافت می‌شود شبیه چنار[۱۰] و برگ‌هایش کشیده است و دور از ساحل و بر کوه‌ها می‌روید. در تابستان که رطوبت [در درختان] به حرکت درمی‌آید، جریان آب سرد به حوض‌ها تا آن زمان که [حرکت] رطوبت قطع نشده، ادامه می‌یابد. سپس [مردم] به نوشیدن از چشمه‌ها می‌پردازند[۱۱] و کندر بیرون زدن آغاز می‌کند و هنگامی که منجمد و خشک می‌شود، آن

را جمع می‌کنند.

اوریباسیوس: [کندر] به یونانی **لیبناوس**[12] [نامیده می‌شود].

۱. **صمغ**. Boswellia carterii Birdw. **لُبان** و *λιβανος* یونانی در اصل واژهٔ سامی است؛ میمون، ۱۸۸؛ Löw، I، ۳۱۲؛ عیسی، ۳۲$_{۲}$.

۲. **لَبونْتا**، قس. lebontā آرامی؛ Löw، I، ۳۱۲.

۳. **لُبْنو**.

۴. **کندر**، نک. شمارهٔ ۹۲۳.

*۵. در Picture، ۱۳۴ درج شده است.

۶. **قشوره**، نک. شمارهٔ ۹۲۳، یادداشت ۲.

۷. **دخانه‌المجموع**، نک. شمارهٔ ۹۲۳، یادداشت ۴.

۸. **شامِرا** مترادف سریانی «دخان» عربی ـ دود، دوده؛ بربهلول، ۱۹۸۹$_{۷}$.

۹. نسخهٔ الف: **السکاک** یا **السکال** (؟)؛ نسخهٔ پ این را با «شامرا» پیشین یکی می‌کند. به احتمال زیاد، این نام مؤلفی است که اندکی پایین‌تر به او اشاره می‌شود: و قال «و او گفته است».

۱۰. **الدلب**، نک. شمارهٔ ۴۳۳. در نسخهٔ فارسی: **خیار** به‌جای **چنار**.

۱۱. نسخهٔ الف: **فیأخذون فی‌الشراب من‌العیون**، نسخهٔ فارسی: بس اهل آن موضع از آب چشمها که بر آن کو هست خورد گیرند.

۱۲. نسخهٔ الف: **لیناوس**، باید خواند **لیبّناوْس** ـ *λιβανος* یونانی، دیوسکورید، I، ۶۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: بترکی کوجی گویند.

۹۳۸. لَبَخ[1]

[لبخ] درختی است که در «دور» انصنا[2]، در شهر جادو در مصر علیا [می‌روید]، مانند چنار بزرگ است، میوهٔ سبز و شیرین مانند خرما دارد جز این که بدمزه است [اما] برای درد دندان نیکوست.

اگر [لبخ] را اره کنند، اره‌کش خون‌دماغ می‌شود. بهای یک تخته از این [درخت] به پنجاه دینار می‌رسد. [تخته را برای ساختن] کشتی [به‌کار می‌برند]. می‌گویند که اگر دو تخته را محکم برهم نهند و در آب گذارند، با هم جوش می‌خورند و به‌صورت یک تخته درمی‌آیند.

لبخ در سرزمین فارس مرگ‌آور بود اما هنگامی که آن را به شام و مصر بردند، خوب درآمد. حنین [لبخ] را همچون سدر تفسیر می‌کند.

دیسقوریدس می‌گوید که [لبخ] نام این [درخت] در مصر است، میوه‌اش خوردنی است و آن را **فَرْسآء**[3] نامیده است.

لبخ مانند گردو درختی بزرگ است، برگ‌هایش شبیه برگ‌های [گردو] است، میوه تلخ دارد، اگر خورده شود، تشنگی می‌آورد و اگر پس از آن آب نوشیده شود، شکم باد می‌کند. در این باره شعری گفته شده است[4].

۱. نام عربی Mimusops Schimperi Hochst.؛ عیسی، ۱۱۹$_{۲۷}$؛ Löw، III، ۳۴۷. در ابن‌سینا (۴۷) به اشتباه **اللَّبْخ** آمده و در آن‌جا به معنای امروزی اصطلاح «لَبَخ» ـ درخت گل ابریشم = Albizzia Lebbek Bth. اشاره شده است؛ قس. عیسی، ۸$_{۶}$؛ Löw، III، ۳۴۷؛ Lane، ۲۶۴۵. Stein.، ۱۶۰: **اللنج**. این عنوان در پایان فصل «لام» در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۱۵ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است. مضمون این عنوان تقریباً تکرار عنوان ۱۴۰ است که در محل افتادگی در نسخهٔ الف قرار دارد.

۲. نسخهٔ الف: **بانصبا**، باید خواند **بأنْصِنا**.

۳. **فَرْسا** ـ *περσε'α* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۴۷.

۴. این شعر در فتوکپی نسخهٔ الف وجود ندارد اما در شمارهٔ ۱۴۰ آورده شده است.

۹۳۹. لَبْلاب[1] ـ پیچک دشتی و عشقه

به رومی **الکسینا**[2] و **ایذیطوس**[3]، به سریانی **حبلبلی**[4]، به فارسی **نویج**[5]، به سجستانی **نوک**[6] است.

جالینوس: نوع بزرگ [پیچک] به نام «ریسمان تهیدستان»[7] وجود دارد.

اوریباسیوس: این[8] «پیچک بزرگ» است که از درخت بالا می‌رود، نامش **قسوس**[9] است.

دیسقوریدس[10]: [پیچک] سه نوع است ـ سفید با میوه‌های سفید، سیاه با میوه‌های سیاه و [نوع] زرد، آخری «القیس به هم پیچنده»[11] نامیده می‌شود، میوه ندارد، شاخه‌ها نازک‌اند، برگ‌ها ریز و سفید متمایل به سرخ‌اند و گِرد نیستند.

ابوالخیر: [پیچک] سه نوع است ـ سفید، سیاه و آن که «القیوس»[12] نامیده می‌شود، دوتایی است[13] و میوه ندارد.

ابوحنیفه: **لبلاب** همان «عصبه»[14] است.

پولس: **بذروقیقوس**[15] ضماد خردل است که **قیسُس** در ترکیب آن وارد می‌شود و این لبلاب است.

در *المجسطی*: **هلبه**[16] شبیه برگ نوعی از پیچک به نام **قِسُّس** است.

۱. **لبلاب صغیر** ـ پیچک کوچک = .Convolvulus arvensis L؛ لبلاب کبیر ـ «پیچک بزرگ» = .Hedera helix L؛ سراپیون، ۳۳۳؛ ابومنصور، ۵۰۷؛ ابن‌سینا، ۳۹۸؛ میمون، ۲۰۷؛ عیسی، ۵۶$_{۸}$ و ۹۱$_{۲}$.

۲. **اَلِکْسینا** ـ *ε'λξινη* یونانی، دیوسکورید، IV، ۳۳.

۳. نسخهٔ الف: **ایذنطوس**، نسخهٔ فارسی: **ادیطوس**، بربهلول، ۲۱۴$_{۱۵}$: **انروطیس** = *σιδηριτις*؛ قس. Löw, pf.، ۱۴۲.

۴. نسخهٔ الف: **حبلیلی**، باید خواند **حَبِلْتَلی**؛ قس. Löw، I، ۴۵۰.

۵. **تَویج**، قس. Vullers، II، ۱۳۷۳.

۶. **توک**، نسخهٔ فارسی: **توک**.

۷. **حبل‌المساکین**.

۸. یعنی «ریسمان تهیدستان» (نسخهٔ فارسی).

۹. **قِسّوس**، نک. شمارهٔ ۸۴۰.

۱۰. دیوسکورید، II، ۱۷۸.

۱۱. **اَلْقیس المتشبک** از *ε'λιξ* یونانی، تئوفراست، ۵۶۶.

۱۲. **اَلْقیوس**، نک. یادداشت ۱۱.

۱۳. نسخهٔ الف: **هومضعف**، نسخهٔ فارسی: و برگ او مضاعف باشد.

۱۴. **العُصْبَة**، قس. Lane، ۲۰۵۹.

۱۵. نسخهٔ الف: **بَذْروقیقوس**، نسخهٔ فارسی: **بدروفیقوس**.

۱۶. **الهُلْبَة**، نسخهٔ فارسی: **ستاره ذنب‌الاسد** [برج اسد] که او را «حلبه» گویند...

۹۴۰. *لَبَن الحَلیب*[۱] ـ شیر تازه

اوریباسیوس، «غالا»[۲] [می‌نامد]، به رومی **گالارین**[۳] و به سریانی **حلباحلبا**[۴] [نامیده می‌شود]. [شیر] ترش به سریانی **حلبا حمیعا**[۵] [نامیده می‌شود].

۱. قس. سراپیون، ۳۳۴؛ ابومنصور، ۵۰۱؛ ابن‌سینا، ۴۰۰.

۲. **غالا** ـ *γαλα* یونانی، دیوسکورید، II، ۶۹.

۳. **گالارِیُن** ـ *γαλαριον* یونانی، قس. بربهلول، ۴۹۰$_{۱۱}$.

۴. **حَلْبا حَلْبا**.

۵. **حَلْبا حَمیعا**.

۹۴۱. *لِبأ*[۱]

مؤلّف *المشاهیر*: [لِبأ] با [الف] کوتاه و همزه [به معنای] «فله»[۲] است.

۱. قس. Lane، ۲۶۴۴؛ Vullers، II، ۱۰۸۰.

۲. **فَلَه** ـ **پَلَه** فارسی؛ قس. Vullers، I، ۳۷۲ و II، ۶۹۱.

۹۴۲. *لِحیَةالتَیس*[۱]

این به رومی **هیوفقسطیداس**[۲]، به سریانی **دقنادغزی**[۳] است.

جالینوس: **قستوس**[۴] گیاهی است میانهٔ درخت و علف.

ابومعاذ: [**لحیه‌التیس**] به فارسی «شنگ»[۵] است.

ابوحنیفه: این ـ سبزی چروکیده است، برگ‌هایش به [برگ‌های] تره می‌ماند، آن را می‌خورند و با آن درمان می‌کنند. آن «اذناب‌الخیل»[۶] نیز نامیده می‌شود، افشرده‌اش در سرزمین عرب‌ها منجمد نمی‌شود اما در [جایی] دیگر منجمد می‌شود.

اوریباسیوس: **ذَنَب‌الخَیْل** همان «افورس»[۷] است. مردم سوریه[۸] آن را **لحیةالعنز**[۹] می‌نامند.

۱. .Tragopogon pratense L؛ ابومنصور، ۵۱۳؛ ابن‌سینا، ۳۸۶؛ میمون، ۳۷؛ عیسی، ۱۸۲$_{۴}$.

۲. **هیوفَقِسْطیداس**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۲.

۳. نسخه‌های الف، ب: **ذفتادغری**، نسخهٔ پ: **دقتادغری**، باید خواند **دِقْنادِ غَـزیٰ**، قس. بربهلول، ۶۱۸$_{۲۴}$.

۴. **قِسْتوس** ـ *κισθος* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۰۴، ابن بیطار، تفسیر، ورق ۶ ب.

۵. نسخه‌های الف، ب، پ: **شنکی**، باید خواند **شِنْگ**، قس. Vullers، II، ۴۷۱.

۶. **اَذْناب‌الخَیْل** ـ «دم اسب»، نک. شمارهٔ ۴۵۵.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **اقورس**، باید خواند **اِفّورِس**، نک. شمارهٔ ۴۵۵، یادداشت ۸.

۸. نسخه‌های الف، ب، پ: **السندیانیون**، باید خواند **السریانیون**، قس. شمارهٔ ۴۵۵.

۹. **لِحْیَةالعَنْز** ـ «ریش بز».

۹۴۳. *لَحْم* ـ گوشت

[گوشت] به رومی **کریا**[۲] و به سریانی **بسرا**[۳] است.

۱. قس. ابومنصور، ۵۰۲؛ ابن‌سینا، ۴۰۱.

۲. نسخهٔ الف: **کَرْیا**، قس. caro لاتین؛ نسخهٔ پ: **کرنا**، نسخهٔ فارسی: **کرباس**.

۳. بِشرا، قس. بربهلول، ۴۱۰۵. در پی آن در نسخهٔ فارسی شرح مفصل خواص درمانی گوشت جانوران و پرندگان گوناگون آمده است.

۹۴۴. *لِزاق‌الذَهَب*[1] ـ ماده جوشکاری طلا

[ماده جوشکاری طلا] معدنی است و ساختگی که از شاش کودکان با ساییدن آن در هاون مس سرخ [تهیه می‌شود].

دیسقوریدس[2]: [ماده جوشکاری طلا] به رنگ تیره را از ارمنستان می‌آورند و آن بهترین است. در پی آن از مقدونیه و سپس از قبرس[3] است.

پولس: شاش [باید از] کودک نابالغ [باشد] و [ماده جوشکاری] را در گرمای تابستان تهیه می‌کنند.

۱. «چسبانندهٔ طلا»؛ قس. سراپیون، ۵۰۵؛ ابن‌سینا، ۳۹۷؛ میمون، ۳۸۳؛ Dozy، II، ۵۲۵. نیز نک. همین‌جا شماره ۲۲۱.

۲. دیوسکورید، V، ۷۱.

۳. نسخهٔ الف: **قیوس**، باید خواند **قبرس**، قس. دیوسکورید، V، ۷۱.

۹۴۵. *لسان‌الثور*[1] ـ گاوزبان

[گاوزبان] به رومی **بوغلوسن**[2]، به سریانی **لشان ثورا**[3] [نامیده می‌شود] و این «گاوزوان»[4] است. آن گیاهی با برگ‌های پهن اندکی کشیده و زبر است.

ابن ماسویه در *الکامل* [می‌گوید] که این علفی با برگ‌های پهن مانند مرو[5] و زبر در لمس است؛ دمبرگ‌ها از نظر زبری به پای ملخ می‌مانند و رنگش میانه سبز و زرد است.

افلیمون[6] آن را «گاوزبان»[7] می‌نامد و آن «رقبه»[8] است.

جالینوس «سرگوساله»[9] می‌نامد.

دیسقوریدس[10]: برگ‌های [گاوزبان] روی زمین پهن می‌شوند، سیاه، زبر، کوچک‌اند و به زبان گاو می‌مانند. **[گاوزبان]** گل‌های آبی خوشبو دارد، [اگر آنها را] به شراب [بیفزاییم] خوشی و شادی را برمی‌انگیزد.

۱. نام دو گیاه است: ۱) .Anchusa italica Retz، ۲) .Borrago officinalis L؛ سراپیون، ۳۴۱؛ ابومنصور، ۵۰۹؛ ابن‌سینا، ۳۹۰؛ میمون، ۲۱۱؛ عیسی، $۱۵_{۱۰}$ و $۳۲_{۱}$.

۲. **بوغْلوسُن** ـ *βουγλωσσον* یونانی، دیوسکورید، IV، ۱۰۱.

۳. **لِشان ثورا**، قس. Löw، I، ۲۹۴.

۴. **گاوزوان**، Vullers، II، ۹۴۶: گاوزبان (فارسی) ـ «زبان گاو».

۵. **المَرْو**، نک. شمارهٔ ۹۷۷.

۶. **اقلیمون**، باید خواند **اَفْلیمون**، قس. شمارهٔ ۳۵۲، یادداشت ۷.

۷. **لسان‌الثور**.

۸. **الرَّقَبة** (؟).

۹. **رأس‌العِجْل**.

۱۰. دیوسکورید، IV، ۱۰۱.

۹۴۶. *لِسان‌الحَمَل*[1] ـ بارهنگ

اوریباسیوس: این به رومی **ارنغلوسون**[2]، نیز **اورطوس** و **بـلطیریمون**[4]، به سریانی **لحا**[5]، نیز **شبعاالعین**[6] و **لشان امرا**[7]، به فارسی **خرگوشک**[8] است.

[لسان‌الحمل] نوعی «قطونا»[9]ست، برگ‌هایش پهن‌تر از برگ‌های قطونا و چین و چروکشان کم‌تر است؛ تخم‌هایش نیز ریزتر است. می‌گویند که آن به سریانی **لاحاخارجوش**[10] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس: **[لسان‌الحمل]** دو نوع است و [نوع] بزرگ‌تر سودمندتر است.

الطبری از «اذن‌الحمار»[11] نام می‌برد و ظاهراً این [گیاه] یا قطونا را در نظر دارد.

۱. .Plantago major L؛ سراپیون، ۳۴۰؛ ابومنصور، ۵۰۸؛ ابن‌سینا، ۳۹۱؛ میمون، ۲۱۳؛ عیسی، $۱۴۲_{۲۳}$. این به عربی به معنای «زبان بره» است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **اوبسعلیسون**، نسخهٔ فارسی: **ارسعلوسن**، باید خواند **اَرْنُـغْلوسّون** ـ *α'ρνογλωσσον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۶.

۳. نسخهٔ الف: **اورُطوس** (؟)، نسخهٔ فارسی: **اوروطوسن**.

۴. نسخهٔ الف: **بَلَطیریمون**، نسخهٔ فارسی: **پلاطینن** (؟)؛ این ممکن است تحریف *πλατο"φυλλον* باشد.

۵. **لَحا**، شکل درست‌تر آن در شمارهٔ ۳۹۱ آورده شده است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۵.

۶. نسخهٔ الف: **شعالعین**، باید خواند **شَبْعاالْعین**، قس. .Löw, pf، ۲۴۳.

۷. نسخهٔ الف: **لِشان اِمْرا**، قس. بربهلول، ۸۸۲۹؛ .Löw, pf، ۲۴۲.

۸. **خرگوشک**، نک. شمارهٔ ۳۹۱.

۹. **القَطونا**، نک. شمارهٔ ۸۵۰.

۱۰. **لاحاخارجوش**.

۱۱. **أُذْن الحِمار** ـ «گوش خر» معادل «خرگوش» فارسی. نک. شمارهٔ ۲۳.

۹۴۷. لِسان‌الکَلْب[۱] ـ «سگ زبان»

اطیوس: اطراف این [گیاه] شبیه چغندر است[۲].

۱. با این نام چند گیاه را مشخص می‌کنند: الف) **بـارهنگ** = .Plantago major L؛ میمون، ۲۱۳؛ Löw، III، ۶۴؛ Dozy، II، ۵۲۹؛ ب) ترشک = .Rumex acetosa L؛ قس. شمارهٔ ۳۵۲، یادداشت ۹.

۲. **اطــرافـه مــثل‌الســلق**، ظاهراً برگ‌ها را «اطراف» نامیده است، قس. نام سریانی **ســلقاسریا**، Löw، III، ۶۳.

۹۴۸. لِسان‌العَصافیر[۱]

بِشْر: به فارسی **مرغ زفانک**[۲]، نیز **بنجشک زبان**[۳]، به سندی **اندرجـو**[۴]، بـه سـریانی **لشان صفرا**[۵] [نامیده می‌شود].

ابومعاذ: نام این گیاه به فارسی **سرو**[۶] و چنین است به سجستانی، اما به زابلی **شنگ**[۷] است.

رازی: جانشین آن به وزن برابر بادام پوست‌کنده، همان مقدار تودری سرخ و نیم وزن بهمن سفید است.

۱. به عربی به معنای «زبان گنجشک» = .Fraxinus exelsior L است؛ سراپیون، ۱۵۴؛ ابومنصور، ۵۱۰؛ ابن‌سینا، ۳۸۹؛ میمون، ۲۱۲؛ عیسی، $۸۴_{۲۰}$.

۲. نسخهٔ الف: **مُرْغ زَفانَک**، نسخهٔ فارسی: **مرغ زبانک**؛ قس. Vullers، II، ۱۱۶۴.

۳. نسخهٔ الف: **بِنْجِشک زبان**؛ Vullers، I، ۲۶۵: **بنجشک زوان**، نسخهٔ فارسی: **زبان گنجشک**، همه اینها معادل «لسان‌العصافیر» عربی است.

۴. **اِنْــــدرَجَوْ**، قس. *مــــحیط اعــظم*، I، ۲۱۸. طبق Dutt، ۱۹۳ indrajav ـ تخم Holarrhena antidysenterica R.Br. است.

۵. **لِشان صِفرا**، قس. بربهلول، $۹۸۲_{۱۳}$؛ .Löw, pf، ۲۴۴؛ نسخهٔ فارسی: **لسانا اصفرا**.

۶. نسخهٔ الف: **اسم شجرته بالفارسیة شُرو**، نسخهٔ فارسی: به لغت سجزی او را نامی کرده‌اند و معنی آن در پارسی متعارف «شُرو» بود یعنی «شاخ حیوان».

۷. نسخه‌های الف و فارسی: **شِنْگ**، قس. اسلانف، ۵۵۴.

۹۴۹. لَعْبَة[۱]

ابوجُرَیْج: «سورنجان» را به‌جای لعبه می‌فروشند، احتیاط کنید.

الصیدنه: ابوجریج [می‌گوید که لعبه] از نظر شکل و بخش درونی شبیه سـورنجان سفید است؛ *آن را از افریقا و سرزمین‌های مغرب می‌آورند[۲].

ابومعاذ: **لعبه بربریه**[۳] نزد مردم [به معنای] «سورنجان» است.

۱. .Hermodactylus tuberosis Salisb. قس. عیسی، $۹۳_{۱۴}$؛ Löw، II، ۱۵۹. ریشهٔ مهرگیاه = .Mandragora officinarum L (میمون، ۲۱۶) و سورنجان را نیز با همین نام مشخص می‌کنند؛ Dozy، II، ۵۳۴؛ قس. ابن‌سینا، ۳۸۸.

*۲. در Picture، ۱۳۴ درج شده است.

۳. **اللعبةالبربریه** ـ «عروسک بربری».

۹۵۰. لُفّاح[۱] ـ مهرگیاه

دیسقوریدس[۲]: [مهرگیاه] دو نوع است؛ [یکی از آنها] ماده، سیاه با برگ‌های کوچک باریک، کوچک‌تر از برگ‌های کاهو و بدبوست و روی زمین پهن می‌شود. [میوه‌هایش] شبیه سیب، سبز و خوش‌بویند، در آنها تخم‌هایی شبیه تـخم‌های گـلابی وجـود دارد. ریشه‌هایش بزرگ‌اند[۳]، دو یا سه‌تایند و درهـم پـیچیده‌انـد، از بـیرون سـیاه و در درون سفیدند و چند پوسته دارند[۴]. دیگر [نوع مهرگیاه] نر است. آن سفید است و برگ‌های پهن، سفید، درشت و نرم همانند چغندر دارد. میوه‌هایش دو برابر برتر از [میوه‌های] نوع اول است، رنگشان همان رنگ زعفران اما بو ناپسند و شدید است[۵]. چوپانان[۶] آنـها را می‌خورند و در نتیجه به خواب عمیق فرو می‌روند. فشردهٔ ریشه‌ها و برگ‌های [مهرگیاه] را می‌گیرند و برای تغلیظ و نگهداری در برابر خورشید قـرار مـی‌دهند. بـرخـی مـردم می‌گویند که نوع سوم [مهرگیاه] نیز وجود دارد که در جاهای پوشیده و سایه‌دار می‌رویند؛ برگ‌هایش به [برگ‌های] مهرگیاه سفید می‌مانند اما کوچک‌تر [بـه درازی] یک وجب[۷]، سفیدند و ریشه را از همه سو دربرگرفته‌اند. ریشه‌اش کلفت‌تر از انگشت بزرگ است و هوشیاری را از میان می‌برد.

*زنگیان [گیاهی] سمی شبیه بادنجان دارند، آن را می‌پزند و با آن نوک تیر را زهرآلود می‌کنند. هرکس را با این [تیرها] بزنند، همان آن می‌میرد و با اینها فیل را شکار می‌کنند. اما اگر این سم خورده شود، زیان نمی‌رساند. آنها پادزهرش را دارند و آن علفی است که به‌صورت ساییده با خود دارند. اگر کسی از آنها با تیر زهرآلود زخمی شود، این گرد را تر

می‌کند و آن را دور زخم به شکل دایره قرار می‌دهد و زهر از این [دایره] فراتر نمی‌رود[8].

ابوحنیفه: نوعی هلو[9] به رنگ بسیار سرخ **لُفّاح** نامیده می‌شود، اما میوه‌های مهرگیاه زردند و به فارسی **سابیزک**[10] [نامیده می‌شوند] که به معنای «سیب کوچک» است. پزشکان آن را «مغد»[11] می‌نامند، «یَبرُوح» نیز می‌نامند. می‌پندارم که این واژه عربی از گویش‌های عرب‌های جزیره است و به عقیدهٔ من به معنای نوعی «لفاح» است.

**مردم بُسْت اندرون میوهٔ مهرگیاه را خالی می‌کنند، آن را با گلبرگ‌های مورد پر می‌کنند و می‌گذارند خشک شود. ماده‌ای بسیار خوشبو از آن به‌دست می‌آید[12].

ابوحنیفه: **لفاح** نوعی هلوی بی‌کرک[13] به رنگ سرخ است، به بادنجان می‌ماند، خوشبوست و با علف‌های معطر نگه می‌دارند.

۱. نام عربی میوه .Mandragora officinarum L؛ سراپیون، ۲۷۶؛ ابومنصور، ۵۱۴؛ ابن‌سینا، ۳۸۱؛ میمون، ۱۷۹؛ عیسی، ۱۱۴۱۳.

۲. دیوسکورید، IV، ۶۵.

۳. نسخهٔ الف: **کـــثیرالاصـــل**، باید خواند **کـــبیرالاصـــل**، نسخهٔ فارسی: بیخهاء او بزرگ باشد، دیوسکورید، IV، ۶۵: **له اصول صالحة العظم** ـ «بزرگی ریشه‌هایش قابل ملاحظه است».

۴. نسخهٔ الف: **قشورالاصل کثیرة**، نسخهٔ فارسی: و بر بیخ او پوست بسیار بود، دیوسکورید، IV، ۶۵: قشر غلیظ ـ «پوست کلفت».

۵. **خبیث‌الریح شدیدها**، دیوسکورید، IV، ۶۵: **طیب الرائحة مع ثقل** ـ «خوشبو اما اندکی سنگین».

۶. نسخهٔ الف: **الرعـــاء** جمع «الراع»، نسخهٔ فارسی: و هرگاه گوسپند و اشتر ازو بخورد خواب برو مستولی شود.

۷. نسخهٔ الف: **یکون سیرا**، باید خواند **یکون شِبْرا**، دیوسکورید، IV، ۶۵: **طول‌الورق نحو من شبر** ـ «درازی برگ حدود یک وجب است».

۸. نسخهٔ فارسی: «هرگاه که به شکار بیرون روند و حیوانی را به آن مسموم مجروح کنند، بی‌توقف تیر از اندام او بیرون کنند و مقداری از آن تریاق بر موضع جراحت بپریشند، زهر از موضع جراحت نشف نکند بلکه بر همان موضع بماند و تجاوز نکند». ارتباط این داستان با این عنوان کاملاً روشن نیست و ظاهراً از آن‌رو در این‌جا گنجانیده شده که بادنجان و مهرگیاه اغلب با یک نام مشخص می‌شوند؛ نک. شمارهٔ ۱۲۷ یادداشت ۲. *این قطعه در Picture، ۱۳۴ درج شده است؛ **منابع عربی**، II، ۱۴۳.

۹. **فِرْسِک**، قس. شمارهٔ ۳۷۲، یادداشت ۱۸.

۱۰. **سابیزک**، قس. Vullers، II، ۱۸۱؛ نیز نک. شمارهٔ ۵۲۱.

۱۱. **مَغْد**، قس. Lane، ۲۷۲۶.

۱۲. در پی آن، جمله‌ای مربوط به شمارهٔ ۴۱۲ است، نک. همان‌جا یادداشت ۳. قطعهٔ **۱۲ در Picture، ۱۳۵ درج شده است؛ نسخهٔ فارسی پیش از آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۱۳. نسخه‌های الف، ب، پ: **اجود**، باید خواند **اجرد**، قس. ***لسان‌العرب***، X، ۴۷۵؛ Lane، ۲۳۶۹.

۹۵۱. لِفْت[1] ـ شلغم

به فارسی **شلغم**[2] نامیده می‌شود و معرب آن «شلجم» است.

جالینوس: [شلغم] دشتی «بونیاون»[3] و بستانی «جنجلیدس»[4] است.

اهوازی: این به رومی **غنکیلی**[5] است.

۱. نام عربی .Brassica rapa L؛ سراپیون، ۱۳۱؛ میمون، ۲۷۳؛ عیسی، ۳۳۸؛ Löw، I، ۴۸۷.

۲. **شلغم**، قس. Vullers، II، ۴۵۷.

۳. نسخهٔ الف: **بوبونیاون**، باید خواند **بونیاوُن** ـ *βουνιον* یونانی، .Löw, pf، ۲۴۲.

۴. **جُنْجِلیدُس** ـ *γογγυλιδος* یونانی.

۵. **غُنْکیلی** ـ *γογγυλη* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به سریانی او را **لَفْتا** گویند [قس. Löw، I، ۴۸۷]، ... و به هندی **کنکلو** (؟)».

۹۵۲. لَفّ[1] ـ ؟

الحاوی: [این] داروی معروفی است.

۱. خواندن مشروط، در دیگر منابع نوشته نشده است. ***محیط اعظم***، IV، ۱۶: «لف‌الکرم رشتهایی است که از شاخهای درخت انگور می‌روید». به دیگر سخن **لف** به معنای «پیچک‌های درخت انگور» است.

۹۵۳. لَکّ[1]

الحاوی: پولس [می‌گوید که این] صمغِ علفی شبیه مَرْو است، خوشبوست و آن را در بخورها به‌کار می‌برند.

حمزه: **فرنیکان‌زده**[2] همان «لک» است و آن صمغ درختی در سرزمین ارانیاست، خوشبوست و به مُرّ می‌ماند.

ابوحنیفه: [لک] صمغ است، همه چوب را می‌پوشاند و پوستی را به‌وجود می‌آورد. هنگامی که آن را می‌پزند و رنگش را استخراج می‌کنند، آن‌گاه «لک» نامیده می‌شود. با آن پوستی را که [سپس] «لکا»[3] نامیده می‌شود، رنگ می‌کنند.

ابن ماسویه: جانشین لک[4] در داروهای ضرب‌خوردگی زراوند بدبو[5]ست.

۱. صمغ طبیعی که از برخی گیاهان (مانند .F. religiosa L., Ficus laccifera Roxb) با شرکت حشرات تراوش می‌یابد. برخی‌ها می‌پندارند که این صمغِ انواع گوناگون سماق Rhus است؛ سراپیون، ۴۲۴؛ ابومنصور، ۵۱۲؛ ابن‌سینا، ۳۸۴؛ عیسی، ۱۵۶$_{۸}$.

۲. نسخهٔ الف: **قَرْنیکان‌زده**، نسخهٔ فارسی: **فرنیکانزد**.

۳. **اللَکّاء**.

۴. نسخهٔ الف: **اللکا**، باید خواند **اللک**.

۵. **الزراوندالمتین**، باید خواند **الزراوندالمنتن**، «زراوند نر» (یا دراز) بوی ناخوشایند دارد؛ نک. شمارهٔ ۴۸۸.

۹۵۴. لَوْز[۱] ـ بادام

لوز همان «امیغدالی»[۲] است، [بادام] تلخ به رومی **ارموکی**[۳]، به سریانی **لوزامریرا**[۴] و هم‌چنین **شغدی‌مریری**[۵] و به فارسی **بادام طلخ**[۶] [نامیده می‌شود].

اهوازی: [بادام] به رومی **امغدلس** است و او [این را] به «امغدالا»[۷] تصحیح می‌کند.

نیقولاوس دربارهٔ درخت بادام [می‌گوید که] اگر با میخ آهنی بر آن ضربه وارد کنیم، صمغش مدت زیادی جریان می‌یابد.

البُشْتی از العامری [روایت می‌کند]: اگر شاخه‌های بادام شیرین را ببری و بر محل بریدگی روغن بمالی، آنگاه میوه‌هایش تلخ می‌شوند، زیرا گرمای آن به این سبب که روغن منفذها را می‌پوشاند، راه تنفس نمی‌یابد و در بسته به‌جا می‌ماند.

پولس: جانشین بادام تلخ «افسنتین» است.

حمزه: در روستای اردستان[۸] یک نوع درخت بادام وجود دارد که به شکل کپسول بار می‌دهد و در هر [کپسول] نُه مغز قرار دارد. دهانهٔ کپسول همان‌گونه باز می‌شود که غوزهٔ پنبه باز می‌شود.

ابوحنیفه: **منج**[۹] بادام تلخ ریز است. می‌گویند «مزج»[۱۰] که به فارسی **بادامک**[۱۱] نامیده می‌شود، برگ ندارد؛ این گیاه شاخه‌هایی به رنگ سبز علفی و ترکه‌هایی لخت دارد که از آنها سبد تهیه می‌کنند.

ابن ماسویه: جانشین بادام شیرین دو سوم آن [بادام] تلخ است و هم‌چنین است روغن آنها.

۱. .Amygdalus communis L مترادف .Prunus amygdalus Stock؛ سراپیون، ۲۸۱؛ ابومنصور، ۵۰۵؛ ابن‌سینا، ۳۹۵؛ عیسی، ۱۴۸$_{۱۵}$.

۲. **اَمیغْدالی** ـ *αμυγδαλη* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۳۷.

۳. **اَرْموکیْ** (؟).

۴. نسخهٔ الف: **لوزدمریرا**، باید خواند **لَوْزامَریرا**، نسخهٔ فارسی: **لوزادمدید**.

۵. **شِغَدیْ مَریریْ**، قس. .Löw, pf، ۳۷۴.

۶. **بادام تلخ**.

۷. **اَمِغْدَلُس** و **اَمِغْدالا**، نک. یادداشت ۲.

۸. نسخهٔ الف: **اردسان**، نسخهٔ فارسی: **اردستان**.

۹. **المَنْج**، قس. *لسان‌العرب*، II، ۳۷۰؛ *تاج‌العروس*، II، ۱۰۲.

۱۰. **المِزْج**، قس. ابوحنیفه، ۷۵۶؛ Lane، ۲۷۱۱. طبق *تاج‌العروس* (II، ۱۰۰) **مزج** همان «منج» است.

۱۱. بادامک.

۹۵۵. لوبیاء[۱]

این «لیا»[۲] و «لوبیاج»[۳] است؛ لوبیا به [گویش] ترمذی **ژاژومک**[۴]، به سجستانی **ژاژمنک**[۵] نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: «لیا» دانه‌ای شبیه دانهٔ نخود است، بسیار سفید است و آن را می‌خورند. نیز می‌گویند که این «دَجْر»، «دُجْر»[۶] و «ثامر»[۷] است.

۱. .Phaseolus vulgaris L؛ سراپیون، ۳۴۴؛ ابن‌سینا، ۳۹۴؛ عیسی، ۱۳۸$_{۳}$؛ یا Dolichos lubia .Forsk؛ ابومنصور، ۵۰۶؛ میمون، ۲۱۰؛ عیسی، ۷۱$_{۱۲}$.

۲. **اللیاء**، قس. *لسان‌العرب*، XV، ۲۶۸.

۳. **اللوبیاج**، قس. Lane، ۲۶۷۷.

۴. نسخهٔ الف: **راژموک**، نسخهٔ فارسی: **ژاژومَک**، قس. Vullers، II، ۱۷۵.

۵. نسخهٔ الف: **فراژمنک**، باید خواند **ژاژمُنْک** (؟).

۶. **الدجر**، قس. ابوحنیفه، ۳۹۱؛ *لسان‌العرب*، IV، ۲۷۷.

۷. نسخه‌های الف، ب، پ: **الشامر**، باید خواند **الثامِر**، قس. ابوحنیفه، ۱۵۰؛ Lane، ۳۵۳.

۹۵۶. لوف[۱]

دیسقوریدس[۲]: [این] گیاه در شام به همین نام معروف است. **ذراقـونطیون**[۳] سیری است که در ارمنستان دیده می‌شود[۴].

رازی و ابوالخیر می‌گویند: ساقهٔ زیرزمینی **لوفِ صاف**[۵] را می‌خورند، همان‌گونه که

بیخ شلغم را می‌خورند. آن در برخی سرزمین‌ها تند و تیزتر است و حتی به **لوف مجعد**[۶] نزدیک می‌شود. در [لوفی] که در سرزمین قورینی می‌روید، خاصیت درمانی و تندی اندک است و آن حتی بهتر از شلغم است. **لوف مجعد** شیرین‌تر است و اگر دو بار پخته شود به اخراج خلط کمک می‌رساند.

الحاوی: [لوف] «فیلجوش»[۷] نامیده می‌شود. و اما **لوف** معروف به نام...[۸] سپس می‌گوید: و اما **لوف مار**[۹] و آن خوشه‌هایی است که بر سر...[۱۰] است. او می‌گوید که [لوف] مجعد گرم‌کننده‌تر از صاف است. او باز هم دیگر انواع [لوف] را به یونانی نام می‌برد.

کندی: یک اسیر[۱۱] حکایت کرد که در روم به آنها نان سیاه با بوی ناخوشایند می‌دادند که خوردنش دشوار بود. او در جزیره در جست و جوی گیاهی بود که به کمک آن بتوان مزهٔ آرد را تغییر داد و پیازی را یافت که برگ‌هایش شبیه برگ‌های چغندر بود. آن را با آرد مخلوط کرد[۱۲] و نانی پخت شبیه نان سفید و مزه‌اش خوشایند بود. او [بعدها] این پیاز را در شام دید که آن را «لوف» و در جزیرهٔ «نوب»[۱۳] می‌نامیدند؛ به آن چاشنی می‌زنند و در پیاله‌ها بر سر سفره می‌گذارند[۱۴].

ابوحنیفه: [لوف] گیاهی با برگ‌های سبز، سرخ، دراز مجعد است، روی زمین پهن می‌شود و از میانه‌اش نی‌ای باریک می‌روید که بر سرش میوه می‌نشیند. آن را بیخی شبیه پیاز دریایی است که با آن درمان می‌کنند.

در ***الحشائش***: برگ‌های [لوف] به برگ‌های پیچک می‌مانند، درازند و رویشان نقطه‌های سفید بسیار وجود دارند. شاخه‌هایش [به درازی] دو ارش است، روی آنها نیز نقطه‌هایی همانند نقطه‌ها [بر پوست] مار اما به رنگ ارغوانی وجود دارند. [شاخه‌ها] به ضخامت انگشت‌اند و بر سرشان میوه‌های سفید به‌صورت خوشه[۱۵] می‌نشینند، هنگامی که می‌رسند زرد می‌شوند؛ آنها زبان را می‌سوزانند[۱۶]. ساقهٔ زیرزمینی‌اش گرد است و پوسته دارد. [این گیاه] در جایی که خورشید نمی‌تابد، در کرانه‌ها و در جاهای نمناک و سرد می‌روید.

۱. .Arum dracunculus L مترادف .Dracunculus vulgaris Schott و هم‌چنین Arum italicum .L؛ سراپیون، ۳۴۶؛ ابومنصور، ۵۱۱؛ ابن‌سینا، ۳۸۷؛ میمون، ۲۰۹؛ عیسی، ۷۲$_{۱۳}$. این از «لوفا» آرامی است؛ Löw، I، ۲۱۴-۲۱۶.

۲. نقل از دیوسکورید در این‌جا بسیار تغییر یافته و به نظر می‌رسد که متن تصحیح نشده است. قس. دیوسکورید، II، ۱۶۵-۱۶۶.

۳. **ذراقونطیون** ـ *δρακοντιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۶۵؛ نیز قس. شمارهٔ ۴۳۸، یادداشت ۱۱.

۴. **ثوم یکون بارمینیة**، این جمله در ترجمهٔ عربی دیوسکورید وجود ندارد؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۵. **اللوف السَبْط**.

۶. **اللوف الجعد**.

۷. **الفیلجوش** ـ نام فارسی «لوف»؛ نک. شمارهٔ ۸۰۴.

۸. افتادگی در متن.

۹. **لوف الحیة**.

۱۰. در این‌جا نیز باید افتادگی وجود داشته باشد: «**اما لوقا (لوف) الحیة فان العنقودالذی یکون طرفه**»، همین‌جا در دیوسکورید، II، ۱۶۵: **و له ثمر فی طرف‌الساق شبیهة بعنقود** ـ «بر سر ساقه‌اش میوه‌هایی همانند خوشه است».

۱۱. نسخهٔ الف: **ذکراسیر**، نسخهٔ فارسی: **یکی از سرای (اسرای) روم**...

۱۲. نسخهٔ الف: **ومغها**، نسخهٔ پ: **ومزجها**، نسخهٔ فارسی: **با آرد بهم بسرشتم**.

۱۳. نسخهٔ الف: **الثوب**، باید خواند **النوب**، قس. بربهلول، ۹۵۵$_{۱۵}$؛ Löw، I، ۲۱۷.

۱۴. نسخهٔ الف: **ویقدمونها فی‌السکرجات**، نسخهٔ فارسی: **و در شکرها برموایند [سفره‌ها] بنهادندی**.

۱۵. نک. یادداشت ۱۰.

۱۶. نسخهٔ الف: **یخدر**، باید خواند **یحذو**، نسخهٔ فارسی: **بسوزد**، دیوسکورید، II، ۱۶۵: **یلذع**.

۹۵۷. لوفْقَراقِس[۱]

الحاوی: دیسقوریدس [می‌گوید که] این سنگ مصری است که گازران برای سفید کردن جامه‌ها به‌کار می‌برند، پوک است و به‌سرعت می‌شکفد[۲].

۱. تحریف *λευκογραφις* «گریفل سفید» (گریفل ـ مداد سنگ لوح) که در دیوسکورید (V، ۱۱۴) به شکل «لوقوغرافس» ذکر می‌شود و اشاره می‌شود که این مترادف *λιθος μοροχθος* است؛ همین‌گونه است در بربهلول ۹۵۸$_{۲۵}$. نیز قس. ابن‌سینا، ۳۹۳؛ Stein، ۱۷۹۷؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **ینماع سریعا**، دیوسکورید، V، ۱۱۴: **یماع سریعا مغریا**، ابن‌سینا، ۳۹۳: **مذاب فی‌الماء سریعا** ـ «به‌سرعت در آب حل می‌شود».

۹۵۸. لؤلؤ[1] ـ مروارید

رازی: جانشین [مروارید] صدف[2] ساییده است.

۱. نام عربی مروارید؛ قس. سراپیون، ۲۱۲؛ ابومنصور، ۵۱۵.

۲. **صـــدف**، نک. شمارهٔ ۶۳۶. عجیب است که بیرونی که در *الجماهر* خود جای چنین زیادی (۹۲ـ۱۵۱) را برای مروارید اختصاص داده، در این‌جا به نقل کوتاهی از رازی بسنده کرده است. نک. شمارهٔ ۴۳۲، یادداشت ۱۴.

۹۵۹. لوطوس[1]

دیسقوریدس[2]: **[لوطوس]** در آب در مصر می‌روید، [گل‌ها][3] مانند جو سفیدند. می‌گویند که هنگامی که خورشید طلوع می‌کند، **[لوطوس]** باز می‌شود و روی آب می‌آید و چون غروب کند، بسته می‌شود و در آب فرو می‌رود. میوه‌هایش شبیه «انار سرفه»[4] اند، هنگامی که تخم‌هایش[5] خشک می‌شوند، مردم مصر آنها را می‌کوبند و از آنها نان می‌پزند. ریشه **[لوطوس]** شبیه به است و آن را به‌صورت خام و پخته می‌خورند. مزهٔ [ریشهٔ] پخته به مزهٔ زردهٔ تخم‌مرغ[6] می‌ماند.

۱. $\lambda\omega\tau o\varsigma$ یونانی = Nymphaea lotus L.؛ تئوفراست، ۵۵۳؛ میمون، ۲۵۲؛ عیسی، 125_{15}. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. دیوسکورید، IV، ۹۵.

۳. افزوده از روی دیوسکورید، IV، ۹۵.

۴. **رُمّـان‌السُّعال** ـ «کپسول خشخاش» را چنین می‌نامند؛ نک. شمارهٔ ۳۹۶. دیوسکورید، IV، ۹۵: **رؤوس‌الخشخاش** ـ سرهای خشخاش.

۵. در میوه‌ها تخم‌هایی شبیه ارزن وجود دارد؛ نک. تئوفراست، IV، ۸، ۱۰ و دیوسکورید، IV، ۹۵.

۶. **طعم مخ‌البیض**، و چنین است در دیوسکورید، IV، ۹۵: **طعم صفرة‌البیض**، اما در تئوفراست، IV، ۸، ۱۱: «اگر آن را [با آب یا در تنور] بپزیم، به رنگ زرده تخم‌مرغ درمی‌آید و شیرین‌مزه می‌شود».

۹۶۰. لیلَنج[1]

پولس: این «نیل» است که رنگ‌رزان به‌کار می‌برند. آن ممکن است دشتی و هم بستانی باشد[2].

اوریباسیوس «اساطوس»[3] [می‌نامد].

۱. Indigofera tinctoria L.؛ عیسی، 98_{14}؛ Löw، I، ۴۹۶؛ Vullers، II، ۱۱۰۹.

۲. عنوان «لَیَخ» که به ترتیب الفبا باید پس از شمارهٔ ۹۳۷ قرار گیرد، در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۱۵ ب نوشته شده است؛ نک. شمارهٔ ۹۳۸.

۳. **إساطوس** ـ $\iota'\sigma\alpha\tau\iota\varsigma$ = Isatis tinctoria L.؛ دیوسکورید، II، ۱۸۳.

۹۶۱. لَیمو[1]

آن را از قُصْدار می‌آورند، شبیه نارنج، سنگین، صاف است و بر آن برجستگی وجود ندارد.

گوشتش شبیه گوشت نارنج است اما در آن نوعی تلخی وجود دارد. معده را دباغی و قلب را تقویت می‌کند.

۱. Citrus limonum Risso.، Citrus medica Risso. و گونه‌های دیگر؛ سراپیون، ۴۶؛ عیسی، 52_{1}؛ Löw، III، ۲۸۱؛ Dozy، II، ۵۶۳. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۱۵ الف مقابل شمارهٔ ۹۵۶ (لوف) نوشته شده است و ما به‌دلیل رعایت ترتیب الفبا به این‌جا منتقل کرده‌ایم. در نسخه‌های پ و فارسی حذف شده است. در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

حرف م (میم)

۹۶۲. ماسْفَرَم[1] ـ ؟

رازی: [این] شاخه‌های برگ‌دار شبیه ریحان است که با برگ‌ها بریده و خشک شده است. اما برگ [ماسفرم] پهن‌تر از برگ ریحان و نازک است، بویش به بوی سنبل می‌ماند.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است. نسخهٔ فارسی: **ماسبرم**.

۹۶۳. مازَریون[1]

پولس و ابوالخیر از «خامالاون[2] سفید» [نام می‌برند] و در *الحاشیه* [گفته شده است] که این «مازریون» است. به رومی **کمالایا**[3] و **کملاون**[4] و هم‌چنین **ایثوسیس** و **اوثومیس**[5]، به سریانی **زیتادارعا**[6] [نامیده می‌شود] و **حملایا**[7] نیز می‌گویند.

*این گیاه به سماق می‌ماند، برگ‌هایش ضخیم شبیه برگ‌های زیتون یا انار است و به «ورق‌الهلیلج»[8] معروف است. آن را از کرمان و از طبس کری[9] می‌آورند.

شنیده‌ام که در هند [مازریون] بسیار است[10]؛ اگر رطوبت به آن نرسد[11]، نیرویش

بیش از ده سال به‌جا می‌ماند.

ابوجُرَیْج و حُبَیْش: [**مازریون**] دو نوع است ـ با برگ‌های درشت و اندکی نازک و [با برگ‌های] ریز، ضخیم و مجعد. حبیش [می‌گوید] که این [نوع دوم] بدترین علف و [نوع] درشت برگ بی‌زیان‌تر است. این [تفاوت] نوعی است[12] زیرا این یک گیاه است. برگ‌های درشت را جمع می‌کنند[13] و به [برگ‌های] ریز دست نمی‌زنند. نیرویش همانند نیروی «شُبْرُم» است.

ابن ماسویه: چنان [مازریونی] را برگزین که برگ‌های چگال داشته باشد، آنها به برگ‌های زیتون می‌مانند جز این که لطیف‌ترند.

مزه‌اش تند است که گلو را زبر می‌کند.

۱. Daphne mezereum L. یا D. oleoides Schr.؛ سراپیون، ۳۶۹؛ ابومنصور، ۵۳۹؛ ابن‌سینا، ۴۰۵؛ میمون، ۲۳۷؛ عیسی، ۶۸؛ این نام در اصل فارسی است.

۲. **خامالاؤن** ـ χάμαιλε'ων یونانی، Löw، III، ۴۰۹.

۳. نسخهٔ الف: **کمللا**، باید خواند **کَمالایا** ـ χαμελαια یونانی، دیوسکورید، II، ۱۱۹.

۴. **کَمَلاؤن**، نک. یادداشت ۲.

۵. **ایثوسیس و اوثومیس** (؟).

۶. نسخهٔ الف: **اوبیادارعا**، باید خواند **زَیْتادِ اَرْعا** ـ معادل «زیتون‌الارض» عربی، قس. بربهلول، ۶۸۸؛ Löw، III، ۴۰۹.

۷. **حملابا**، باید خواند **حَمَلایا**، قس. یادداشت ۳.

۸. **ورق الهلیلج** ـ برگ هلیله.

۹. **طبس کُریٰ**. دو شهر در ناحیه قهستان نام مشترک طبسان (دو طبس) را داشتند. برای تمییز آنها از یکدیگر، یکی از آنها را «طبس کُریٰ» (؟) می‌نامیدند (Picture، ۱۳۵، یادداشت ۳: **طبس کسرید**، یاقوت، VI، ۲۸: **طبس کیلکی**) و دیگری را ـ **طبس مَسینان**.

*۱۰. در Picture، ۱۳۵ درج شده است. پیش از این قطعه در نسخهٔ فارسی افزوده شده است: «ابوریحان گوید».

۱۱. نسخهٔ فارسی: «اگر هوای تر به او رسد».

۱۲. **و هو بالجنس**.

۱۳. نسخهٔ الف: نتطف، باید خواند **تقطف**، نسخهٔ پ: **تنظف**، نسخهٔ فارسی: «درخت او یکی است جز آنکه برگ او مختلف است و منفعت او بحسب اختلاف برگ او هم متفاوتست».

۹۶۴. ماهیزَهْرَج[1] ـ مرگ ماهی

این به سریانی **جغثنا ریحثانا**[2] ست.

جالینوس: **بیوریس**[3] «قاتل ماهی‌ها»[4] ست.

الرسائلی: کسی می‌گفت که برگ‌های این گیاه را شبیه آنچه دربارهٔ گیاه «لاعیه»[5] گفته شده می‌بیند. اگر آنها را در آبگیری که در آن ماهی وجود دارد، بیندازیم و آنها با آب مخلوط شوند، آنگاه ماهی‌ها مست می‌شوند و بر روی آب می‌آیند.

ابونصر النیسابوری: [**ماهیزهرج**] پوست ریشهٔ علفی است که در گودال‌ها و آبراه‌ها می‌روید. برگ‌های این [گیاه] به برگ‌های راسن می‌ماند اما پهن‌تر و ضخیم‌تر از آنهاست، نرم در زیر انگشتان و پوشیده از کرک‌های زردوش است و مزهٔ تلخ دارد. این گیاه دو نوع است: ماده، ـ و این بهتر است ـ و نر؛ [نوع] ماده پوست ضخیم‌تر دارد، در محل شکستگی زردوش و سرش لایه لایه است.

رازی: [**ماهیزهرج**] پوست ریشه‌ای شبیه ریشه «شُبْرُم» اما کوچک‌تر به رنگ خاکستری متمایل به زرد، نزدیک به رنگ شبرم است.

۱. Anamirta paniculata Colebr. مترادف Menispermum cocculus L.؛ سراپیون، ۳۵۶؛ ابومنصور، ۵۴۴؛ ابن‌سینا، ۴۳۶؛ میمون، ۱۷۸؛ عیسی، ۱۵؛ Dozy، II، ۵۶۶. معرب «ماهی زهره» فارسی به معنای «زهر ماهی» است.

۲. **جَغْثَنا ریحثانا**، Löw (II، ۲۵۲) یادآور می‌شود که نام‌های عبری یا آرامی گیاهان تیرهٔ Menispermaceae (ماهدانه) نادرست است.

۳. نسخهٔ الف: **بیوریس**، نسخهٔ فارسی و پ: **بیوریس**، نسخهٔ ب: **سوریس**.

۴. **قاتل‌الحیتان**.

۵. **شجراللاعِیَة**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۶.

۹۶۵. ماهودانة[1]

آن به نام «حب‌الملوک» معروف است.

ابوجُرَیْج و رازی: [**ماهودانه**] برگ‌های کشیده به درازای یک انگشت و راست ایستاده دارد که برای کسی که به آنها می‌نگرد شبیه ماهی‌های کوچک‌اند. میوه‌هایش همانند غوزهٔ پنبه پدیدار می‌شوند اما کوچک‌ترند، در هر میوه سه دانهٔ سیاه وجود دارد.

پولس: برخی از مردمان می‌پندارند که [ماهودانه] یکی از انواع «یَتّوع» است.

مرد معتبری حکایت کرد[2]: یک مرغ خانگی از این [دانه] فراوان بخورد و بسیار پروار

شد. زنی آن را ربود، و بامداد به نزدش روانه شدیم تا با دادن چیزی [مرغ] را بـازپس گیریم. اما زن را مرده یافتیم و پرهای مرغ در کنارش [ریخته بود] ـ ندانستیم، [مرغ] را خام خورده بود یا پخته.

۱. .Euphorbia lathyris L؛ سراپیون، ۳۶۱؛ ابن‌سینا، ۴۲۹؛ میمون، ۹۷ و ۱۷۸؛ عیسی، ۷۹$_{۱۹}$؛ Dozy، II، ۵۶۶. این نام فارسی است.

۲. نسخهٔ فارسی: «ابوریحان گوید: یکی از ثقات مرا چنین حکایت کرد...».

۹۶۶. ماميران[1]

[ماميران] دو نوع است؛ یکی از آنها ـ چینی که بهترین است و آن ریشه‌های گره‌دار زرد متمایل به سیاه است. آن را به سبب گره‌ها و رنگش **عقربی** [«کژدمی»] می‌نامند و آن تلخ است. [نوع] دیگر ـ سمرقندی، ضخیم‌تر و زردتر است و اگر نازک‌تر باشد، آن را با [نوع] چینی می‌آمیزند.

به رومی **یا ایدونیقی**[2]، نیز **کلدونیا** و **کیلادونیا**[3] نـامیده مـی‌شود و [مـاميران] نـام سریانی و فارسی است.

در کوه‌های زابلستان نوعی [ماميران] شبیه سمرقندی دیـده مـی‌شود، آن را [نـیز] «سمرقندی» می‌نامند تا دانسته شود که این چینی نیست؛ آن نبطی است.

۱. .Chelidonium majus L؛ سراپیون، ۵۰۱؛ ابن‌سینا، ۴۳۵؛ میمون، ۲۴۱؛ عیسی، ۴۷$_{۱}$؛ Dozy، II، ۵۶۵. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۲. **یا ایدونیقی** (؟)؛ قس. بربهلول، ۳۵۰$_{۱۲}$؛ .Löw, pf، ۱۶۰ و ۲۲۰: **بایدونیقا**.

۳. **کَلَدونیا** و **ایضا کیلادونیا** ـ *χελιδονιον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۷۹ ـ ۱۸۰.

۹۶۷. مامیثا[1]

[مامیثا] گیاهی است که در آب در دهانه جوی می‌روید، مزه‌اش تلخوش، برگ‌هایش اندکی زرد و شبیه برگ‌های یونجه است. راهبان در شام از آن شیاف تـهیه مـی‌کنند. جالینوس «غلوقیون»[2] [می‌نامد]. به عربی **الحلوة‌الریح**[3] همان «مامیثا» ست.

دیسقوریدس: [مامیثا] در ایاربولس[4] شام یافت می‌شود و این [شهر] «مَنبِج» است؛ رنگ شیره‌اش شبیه [رنگ] زعفران است.

می‌گویند که **بوش**[5]، معروف در میان مردم به [بـوش] در بـندی و در کـتاب‌ها ـ بـه ارمنستانی، از **دُژدِافشرهٔ** [مامیثا تهیه می‌شود].

دیسقوریدس: [مامیثا] را در دیگ مسی قرار می‌دهند و آن را در کوره نه چندان داغ گرم می‌کنند تا نازک شود. سپس آن را می‌کوبند و شیره‌اش را استخراج می‌کنند که بـه چشم می‌مالند.

ابن ماسویه: جانشین آن در مرهم‌ها «اقاقیا» ست.

۱. .Glaucium corniculatum Curt مترادف .Chelidonium carniculatum L؛ سراپیون، ۳۵۹؛ ابومنصور، ۵۲۴؛ ابن‌سینا، ۴۲۵؛ عیسی، ۸۷$_{۱۵}$؛ Löw، II، ۳۷۰. این نام سریانی است.

۲. **غلَوْقیون** ـ *γλαυκιον* یونانی، دیوسکورید، III، ۸۱.

۳. **الحُلْوَة‌الریح** ـ خوش [شیرین] بو.

۴. نسخهٔ الف: **اباربولس**، باید خواند **اِیارْبولِس** (*Ἱεραπολις*)؛ D-G، III، ۱۰۰: Hierapolis.

۵. **بوش**، قس. شمارهٔ ۶۲۹، یادداشت ۴.

۹۶۸. مالی[1]

پولس: [این] درخت معروفی است.

۱. نقل از پولس در این‌جا از چیزی سخن نمی‌گوید اما دیوسکورید (I، ۸۶) با جمله‌ای همانند «این درخت معروفی است»، عنوان «زبان گنجشک» ـ مالیا (*μελια*) = .Fraxinus excelsior L را آغاز می‌کند؛ عیسی، ۸۴$_{۲۰}$؛ Löw، II، ۲۸۶. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۹۶۹. مارجوبة[1]

الکندی: این ریشه‌های جای‌گیر شده[2] در زمین با مقطع ضخیم است، *آن در کوهی در اصفهان دیده می‌شود[3]، زردگونه و در درون سفیدگونه است، مـزه‌اش هـمانند مـزهٔ خشخاش، با اندک شیرینی است. گزیده را با آن درمان می‌کنند[4].

۱. در اغلب منابع «مارجوبه» را با هلیون = .Asparagus officinalis L یکسان می‌گیرند، میمون، ۱۱۱؛ عیسی، ۲۴$_{۴}$؛ Löw، II، ۱۹۶؛ Vullers، II، ۱۱۱۵. لکن در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «گاهی می‌گویند که مارچوبه همان «هلیون» است، اما آنچه در این‌جا ذکر شده صفت آن نیست». این نام از «مارچوبه» فارسی است.

۲. **متمکنه**.

*۳. در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۴. نسخهٔ فارسی: «هر که را از جنس موذیات چون مار و کژدم و غنده [رتیل] گزیده باشد، به او علاج کنند».

۹۷۰. ماش[1]

[ماش] به گویش یمن اقطن[2] [نامیده می‌شود].

ابوحنیفه: «مج» و «مجاج»[3] دانه‌ای شبیه عدس اما گِردتر است.

برخی از مردم بصره می‌گویند که **مج** گیاه شور[4] شبیه «طَحْما» ست جز این که لطیف‌تر و کوچک‌تر از آن است.

«ماش» و «منج»[5] واژه‌های عربی نیستند.

۱. Phaseolus mungo L. یا Ph. max L.؛ سراپیون، ۳۶۶؛ ابومنصور، ۵۱۷؛ ابن‌سینا، ۴۳۷؛ عیسی، ۱۳۸،؛ Löw، II، ۴۶۸. واژه «ماش» را با «مَجّا» سریانی یا «ماشه» سانسکریت ارتباط می‌دهند.

۲. **الأَقْطِن**، قس. Dozy، I، ۳۰.

۳. **المَجّ و المُجاج**، قس. Lane، ۲۶۸۹.

۴. نسخه‌های الف و پ ـ **حِمِّصَة**. «نخود»؛ اما در فرهنگ‌های عربی ***لسان‌العرب***، II، ۳۶۲؛ ***تاج‌العروس***، II، ۹۸؛ Lane، ۲۶۸۹: **حَمْضَة**. درستی این نوع خواندن در قیاس با **طحما** تأیید می‌شود؛ نک. شمارهٔ ۶۶۳.

۵. **المُنْج** ـ معرب «منک» فارسی، Vullers، II، ۱۲۱۵؛ Dozy، II، ۶۱۷. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «اهل سیستان «ماش» را **مِنْک** گویند به کسر «میم» و به لغت هندی **مُنْک** گویند»؛ قس. Löw، II، ۴۶۹.

۹۷۱. مارْقَشیثا[1] ـ پیریت، مرکزیت

[مار قشیثا ماده] معدنی[2] است. بهترین [نوع] آن اصفهانی است، زرگون و سیمگون است. آن را از بدخشان و گردیز[3] نیز می آورند.

۱. با این نام اکثر کانی‌های گوگردی ـ پیریت‌ها را مشخص می‌کنند؛ ***الجماهر***، ۴۳۶، یادداشت ۳؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۵۹، یادداشت ۴۰۴. این نام از «مرقشیشا» فارسی و «مَقّشیتا» سریانی و از «مَرْخَشی» اکدی نشئت می‌گیرد؛ کندی، *اقرابادین*، شمارهٔ ۲۸۷؛ Dozy، II، ۵۸۴. این عنوان در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۲. یا **کانی**.

۳. نسخهٔ الف: **کودیز**، باید خواند **کردیز**، قس. Picture، ۱۳۵؛ یادداشت ۴.

۹۷۲. ماء[1] ـ آب

[آب] به رومی **ادیرون**[2]، به سریانی **میا**[3] [نامیده می‌شود]. [آب] شیرین به رومی **اینکون**[4] و نمک‌دار ـ **المیرون**[5]، به سریانی ـ **ملیحا**[6] و به فارسی ـ **شور**[7] است.

۱. قس. ابومنصور، ۵۱۶؛ ابن‌سینا، ۴۰۹.

۲. نسخهٔ الف: **انیرون**، باید خواند **اِدیرون** ـ *ὕδωρ* یونانی، دیوسکورید، V، ۹؛ نسخه‌های فارسی و پ: **نیرون**.

۳. **مَیا**، نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به فارسی آب گویند و به هندوی ـ **پانی**».

۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **اینکون** (؟)؛ نسخهٔ فارسی: **ایبقون**، حنین، ۲۲۴: *ὕδωρ πότιμον*.

۵. **اَلْمیرون**، به یونانی *ἁλμυρος* ـ «شور»؛ دیوسکورید، V، ۹۳: المی (*ἅλμη*).

۶. **مَلیحا**.

۷. **شور**.

۹۷۲. مکرر. ماقیر[1] ـ گل درخت جوزبویا

این پوست‌های سرخ‌گونی است [که] آنها را از سرزمین بربر[2] می‌آورند، مزهٔ گس دارد و در نفث‌الدم[3]، اسهال و درد مفصل‌ها سودمند است.

۱. نسخهٔ الف: **مافین**، باید خواند **ماقیر**؛ زیرا متن این عنوان تقریباً به‌طور کامل با آنچه در دیوسکورید (I ۸۸) دربارهٔ **ماقیر** (*μακιρ*) گفته شده مطابقت می‌کند و آن نام یونانی «بَسْباسَة» ـ پوسته پایک میوهٔ جوزبویا = Myristica fragrans Houtt. است؛ عیسی، ۱۲۲،؛ Löw، I، ۱۰. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **من أرض بربر**، دیوسکورید، I، ۸۸: «از سرزمینی که ارتباطی با یونانیان ندارد».

۳. تف خونی.

۹۷۳. مجموعة[1]

الترنجی: [مجموعة] در نزد مردم بصره مشهور است و آن مخلوط[2] روغن‌های خیری، یاسمن، سوسن، بطم، کرچک، هسته زردآلو و غار است که به‌طور برابر [گرفته شده] با اندکی جند بیدستر و مشک، [همه را] آهسته می‌جوشانند.

این [مخلوط] در بیماری‌های سرد به‌کار می‌رود و آنگونه که روغن‌های قسط و ناردین عمل می‌کنند، موجب خشکی نمی‌شود.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است.

۲. **جمع**، مجموع.

۹۷۴. مَخْروت[1]

ابومعاذ و الرسائلی: [این] ساقهٔ اَنْجُدان است. می‌گویند که این اشترغاز است؛ بهترین

[محروت] از بیابان‌های مرو و خوارزم است و از آن‌جا به سرزمین‌های گوناگون می‌برند.

نشنیده‌ام که این [به معنای] «تخم انجدان» باشد. زمانی یک من[2] از آن را بریدم تا در سرکه قرار دهم، سرم درد گرفت و دچار تب و لرز شدم. شیرابه‌اش روی دستم ریخت و بر آن زخمی به‌وجود آمد که مدت‌ها به‌جا ماند.

ابوحنیفه: **[محروت]** ریشهٔ انجدان است.

بِشْر: این ریشه انجدان معطر است، [آن را] به فارسی **کُژِ اَنْگُدانِ خوش** و به سندی **مَتْن هِنْگْفار**[3] [می‌نامند].

۱. یا **محروث** = .Ferula assa - foetida L؛ سراپیون، ۳۰؛ ابن‌سینا، ۴۳۰؛ میمون، ۲۲۳؛ عیسی، ۸۲۸. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **مقدارمنا**، در شمارهٔ ۶۰: **مقداراما** ـ «مقداری».

۳. قس. شمارهٔ ۶۰، یادداشت‌های ۹ و ۱۰.

۹۷۵. مَحْلَب[1]

فرهنگ‌نویسان روی [حرف] «میم» فتحه می‌گذارند، زیرا **مِحْلَب** با کسرهٔ «میم» به معنای «گاو دوشه» است. حمزه: **مهلف**[2] از آذربایجان و میوه‌اش «حب‌المَحْلَب» است.

الخشکی و یحیی: **[محلب]** یکی از بهترین وسیله‌ها برای شستن دست‌ها و از درختان صُرود است. آن را از سرزمین جیل، و آذربایجان و نهاوند که نزدیک آن قرار دارند، می‌آورند. از آن [دسته برای] تازیانه می‌سازند، زیرا هنگامی که کف دست تر می‌شود، از آن بوی خوش برمی‌خیزد. این درخت ایرانی[3] است؛ بهترین **[محلب]** ـ سفید، پُر شبیه مروارید و خوشبوست.

[محلب] در نزد ما بیشتر در **خُتَّلان** وجود دارد؛ جانشین آن «کنشک»[4] است. آن بیشتر منحصر به جای معیّنی است، همان‌گونه که «بلسان» منحصر است، ـ آن فقط در روستای کوز واقع میان بم و جیرفت می‌روید، وانگهی تنها در بخشی از آن [می‌روید]. در میان محلب گاهی درختان بزرگ پیدا می‌شوند. میوه و روغن آن را از آن‌جا می‌آورند. در ناحیه کرمان [نوعی دیگر] جز این وجود ندارد.

می‌گویند که **محلب** «درخت ضرو» است اما این نادرست به‌جای «صُرودِ» [درست] است[5].

در خوارزم و بخارا درختی است که به‌صورت انبوه می‌روید و ساقه‌اش زرد است، میوه‌های سرخ تلخ ترش‌مزه دارد. پوستش را که به رنگ **خَلوقیْ**[6] است، می‌کنند و آن را

برای زیبایی دور تیر بی‌نوک می‌پیچند. آن را **برود**[7] و در بخارا **محلب** می‌نامند زیرا هسته‌اش تفاوتی [با محلب] ندارد و از آن [محلب] تقلبی می‌سازند.

ابن ماسویه: جانشین [محلب] بادام پوست‌کنده است.

۱. نام عربی میوه .Prunus mahaleb L مترادف .Cerasus mahaleb Mill؛ سراپیون، ۳۵۰؛ ابومنصور، ۴۵۰؛ ابن‌سینا، ۴۲۷؛ میمون، ۲۲۰؛ عیسی، ۱۴۹۴؛ Löw، III، ۱۶۳. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۲. **مَهْلَف**.

۳. **هو شجرالعجم**.

۴. **کَنَشْک**، Vullers، II، ۸۹۹: **کَنَشْتو** = کنشتو = **کنشتوک** مترادف «اشنان» و هم‌چنین «محلب». طبق Platts، ۸۵۴ **کِنْشُک** = Butea frondosa. پیش از این قطعه در نسخهٔ فارسی افزوده شده است: «ابوریحان گوید».

۵. **الصُرود** جمع «الصرد» ـ «سرد»؛ مؤلف می‌خواهد بگوید که **شجرالضرو** را باید خواند **شجرالصرود** ـ «درختی که در منطقه‌های کوهستانی می‌روید». نسخهٔ فارسی: درخت او در زمین سردسیل باشد. نک. شمارهٔ ۵۴، یادداشت ۱۰. در پی آن در نسخهٔ الف تکرار: «می‌گویند که محلب درخت ضرو است».

۶. نک. شمارهٔ ۵۹۵، یادداشت ۱۳.

۷. **البَرود**.

۹۷۶. مِداد[1] ـ مرکب نوشتن

دیسقوریدس[2]: **[مرکب]** از دودهٔ چوب صنوبر و یک سوم صمغ [عربی] به‌دست می‌آید.

۱. قس. ابن‌سینا، ۴۱۹؛ میمون، ۲۴۸؛ Lane، ۲۶۹۷. این نام عربی است.

۲. دیوسکورید، V، ۱۳۵.

۹۷۷. مَرْو[1]

آن[2] همه جا می‌روید، برگ‌هایش کشیده، نوک تیز و زبر است. بویش شبیه بوی قیصوم[3] است. بر شاخه‌اش گل‌های سرخ تیره شبیه گل‌های شاهِسْپَرَم[4] [می‌نشینند]. نوعی [مرو] وجود دارد که در بستان‌ها می‌کارند، سرخی گل‌هایش کم‌تر است؛ این «مرو ماحوز»[5] است. تخم‌های هر دو [نوع] ریزتر از [تخم‌های] شاهدانه و از یک طرف

پهن‌اند. تخم‌های [مرو] به هندی **مرویج**[6] نامیده می‌شود.

الحاوی: البَهْلَمان [می‌گوید که] مرو چهار نوع است: **اردشیران**[7]، **میردادور**[8]، **دارمک**[9] و این [نوع] سفید است، و **مرماهویه**[10]. یک نوع [مرو] به نام **میشبهار**[11] نیز وجود دارد.

ابوحنیفه: **زغبر**[12] و **زَبْغَر** همان «مرو» است و اغلب در سرزمین عرب‌ها به‌صورت وحشی دیده می‌شود، این مرو برگ نازک است. نمی‌دانم که این مرو ماحوز است یا جز آن.

۱. Origanum maru L.؛ نیز Teucrium marum L.؛ ابومنصور، ۵۳۸؛ ابن‌سینا، ۴۰۶؛ میمون، ۲۳۵؛ عیسی، ۱۳۰۴؛ Löw، II، ۹۶؛ کندی، *اقرابادین*، ۲۸۹.

۲. نسخهٔ الف: **المطلق منه** ـ «[مرو] به‌طور کلی، یعنی معمولی (؟)». نسخهٔ فارسی: و از مطلق آن مراد مرماخور است.

۳. نک. شمارهٔ ۳۳، یادداشت ۳.

۴. **الشاهِسْفَرَم**، نک. شمارهٔ ۵۹۱.

۵. **المرماحوز**، نک. شمارهٔ ۹۷۸.

۶. **مَرْوِیج**.

۷. **الاردشیران**، قس. Vullers، I، ۷۷.

۸. **میردادور** (؟)، کازرونی، ورق ۱۶۳ الف: مرو دارو.

۹. نسخهٔ الف: **درامک**، باید خواند **دارمَک**، قس. Vullers، I، ۷۸۶.

۱۰. **مرماهویَه**.

۱۱. نسخه‌های الف، ب، پ: **میشهبار**، باید خواند **میشبهار**، قس. Vullers، II، ۱۲۵۵.

۱۲. **الزَغْبَر**، قس. *لسان‌العرب*، IV، ۳۲۴؛ ابوحنیفه، ۴۶۲: **زِغْبَر**.

۹۷۸. *مَرْوْ ماحوز*[1]

این به رومی **هیوفسیطوس**[2] و به فارسی **مرماهوز**[3] است.

طبق صهاربخت **حَیُّ‌العالَم** ـ «مرو همیشه‌بهار»[4] است.

ابوسهل می‌گوید که **مرو همیشه‌بهار** ـ مرو ماحوز است و از آن‌رو [چنین] نامیده شده است که هم در تابستان و هم در زمستان سبز باقی می‌ماند.

رازی: **[مرو ماحوز]** شاخه‌ها، برگ‌ها و گل‌های به رنگ غبار متمایل به سبز و خوشبوست.

حمزه: [نام] یک نوع مرو معرب «مرو ماهو»[5] است.

الرسائلی: مرو گوناگون است: **مرو ماحوز** و آن نازک است، **مرو معطر**، **مرو سفید** و **مرو اردشیران**[6] و این قوی‌ترین است. مرو ماحوز ـ «بویِ مادران» است.

ارجانی: [این] ـ شاخه‌ها و گل‌های به رنگ غبار متمایل به سبز و خوشبوست.

۱. یا **مرماحوز** و **مرماخور** = Origanum maru L.، سراپیون، ۳۵۲؛ میمون، ۴۰ و ۲۳۵؛ عیسی، ۱۳۰۴.

۲. **هیوفَسیطیوس**، قس. بربهلول، ۶۱۹۴ و Löw, pf. ۲۵۲: **هوفسطوس** و **هوفسطدوس**.

۳. **مَرْماهوز**.

۴. **مَرْو همیشه‌بهار**.

۵. نسخهٔ الف: **مرو و ماهو**، باید خواند **مرو ماهو**.

۶. نسخهٔ الف: **مرو اردشهران**، باید خواند **مَرْوِ اردشیران**، قس. شماره‌های ۳۳ و ۹۷۷.

۹۷۹. *مَرْوْ داسَک*[1]

این تخم‌های مرو وحشی[2] **است.**

۱. به این شکل در دیگر منابع نوشته نشده است. Vullers، II، ۱۱۶۹: **مَرْوْ رِشْک** = بزرالمرو. در نسخهٔ فارسی حذف شده و عنوان‌های ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۸۰ در یک عنوان آورده شده است.

۲. **المروالبری**، نک. شمارهٔ ۹۷۷.

۹۸۰. *مَرْوْ آزاد*[1]

رازی: [این] شاخه‌هایی پوشیده از کرک سفید، همانند «جَعْدَه» است اما کرک آنها بیشتر است؛ بویشان همان بوی مرو[2]، خوشبو و تند است.

الخلیل: **فاخور**[3] نوعی گیاه معطر[4] به نام «مَرْو» است، برگ‌های پهن دارد و از میانه‌اش سرهایی[5] شبیه نوک دم روباه بیرون می‌زند. بر آنها گل‌هایی به رنگ سرخ تند خوشبو می‌نشینند. مردم بصره آن را **ریحان‌الشیوخ** می‌نامند؛ پزشکان آنها می‌پندارند که آن جوانی را قطع می‌کند[6].

۱. ابن‌سینا، ۴۳۹: **مرمازاد**، .Stein، ۱۸۵۴ و Dozy، II، ۵۸۴: مرماراد. طبق *محیط اعظم*، IV، ۸۰ مرو آزاد = مرمازاد.

۲. **المرو**، نک. شمارهٔ ۹۷۷. در ابن‌سینا، ۴۳۹ و Dozy، II، ۵۸۴ به اشتباه «المُرّ».

۳. **الفاخور** ـ نام عربی «مرو»؛ نک. شمارهٔ ۷۶۴.

۴. یا **ریحان** ـ الریحان.

۵. نسخهٔ الف: **حماميح**، باید خواند **جماميح** جمع «جُمّاح».

۶. قس. شمارهٔ ۷۶۴، یادداشت ۳.

۹۸۱. مَرْزَنْجوش[1]

ابوحنیفه: [عنقز][2] با [حرف] «زا» **مرزنجوش** است و با [حرف] «را»[3] ـ ریشهٔ نی. [سپس] می‌گوید که **عُنْقُر** ساقه سفید بردی است؛ هر گیاه نرم مانند بردی و نی را به عربی «عُنْقُر» می‌نامند؛ ریشه‌های [نرم] آنها را «عُنْقُر» و ریشه سخت را «جذر»[4] می‌نامند.

حمزه: این مرزجوش یعنی «گوش‌های موش» است، آن را در قیاس برگ‌هایش با گوش‌های [موش چنین می‌نامند].

[نشاء] پژمرده [مرزنگوش][5] را از روم به نزد نوشیروان آوردند و به آن آب دادند تا سبز شد. سپس آن را [به شاه] نشان دادند و او برگ‌هایش را به گوش‌های موش تشبیه کرد، و این به فارسی **مَرْز** [گوش] است.

مَرْدَ قوش یکی از نام‌های زعفران است و نه **عُنْقُر**.

دیسقوریدس: این «سمسحون»[6] است، نام درست رومی آن **امراقون**[7] است.

مؤلف ***المشاهیر***: «عَنْقَز» و «سمسق»[8] ـ **مرزنجوش** است.

حُمَیْد گفته است:

برآمد بانو پیشاپیش چهار [دوشیزه] سپید رخ چون عنقر[9]
و قصد کردم با وی حرام کنم در حقیقت با چون اویی حرام کنند[10]

و [شاعری دیگر][11] گفته است:

[زن‌ها] برند آشکارا مردقوش گلی (؟)را بر جریان شیره چسبناک ضاله

او مرد قوش[12] را در نظر دارد که شانه را با آن اندود می‌کنند؛ ضاحیةً ـ ظاهرةً (آشکارا) است؛ منظور از شیرهٔ ضالة[13] شیره مورد است؛ سبزی آن را به سبزی سدر تشبیه می‌کنند، لَجِن ـ چسبناک است.

ابوحنیفه: یک عرب خبر داد که [ضال][14] گیاهی کوچک در پیرامون یمن است، تا یک ارش بالا می‌رود، همانند سرو می‌روید. گل‌هایش زرد با بوی بسیار تند است، بویش پیش از آن که به آن نزدیک شوی، شنیده می‌شود. آن «ضال» نامیده می‌شود اما نه ضال سدر.

۱. .Origanum majorana L؛ سراپیون، ۳۶۵؛ ابومنصور، ۵۳۰؛ ابن‌سینا، ۴۲۰؛ میمون ۲۳۶؛ عیسی، ۱۳۰۲. **مرزنجوش** معرب «مرزنگوش» فارسی ـ «گوش موش» است، Vullers، II، ۱۱۶۱.

۲. **العَنْقَز**، افزوده از روی ***لسان‌العرب***، V، ۳۸۴.

۳. یعنی «العُنْقُر»، نک. شمارهٔ ۷۳۸.

۴. نسخهٔ الف: **الجدبه**، نسخهٔ ب: **الحدبه**، نسخهٔ پ: **الجدر**، باید خواند **الجَذْر**، قس. Lane، ۳۹۵.

۵. **خضایع**، نسخهٔ فارسی: «از روم بیخ نبات او را در اوعیه‌ای که صالح بود مرنقل او را به حضرت نوشروان رسانیدند».

۶. نسخهٔ الف: **سمجسون**، نسخهٔ فارسی: **سَمْسِحون** ـ *σαμψυχον* یونانی، دیوسکورید، III، ۳۷.

۷. **اَمَراقون** ـ *α'μαρακον* یونانی، تئوفراست، ۵۵۴.

۸. **السَمْسَق**، قس. ***لسان‌العرب***، X، ۱۶۴.

۹. نسخهٔ الف: **العنقز**، باید خواند **العُنْقُر**، برای هم قافیه شدن با **المحجر**.

۱۰. بیت دوم در فرهنگ‌های Lane، ۵۱۷ و ***لسان‌العرب***، IV، ۱۶۶ آورده شده است.

۱۱. طبق ***لسان‌العرب*** (V، ۴۰۴ و VI، ۳۴۶)، مؤلف بیت ابن مقبل است.

۱۲. نسخهٔ الف: **المرزنجوش**، باید خواند **المَرْدَقوش** ـ ماده‌ای معطر به رنگ سرخ متمایل به سیاه که زنان بر شانه نهند؛ Lane، ۲۷۰۶؛ ***تاج‌العروس***، IV، ۳۴۹.

۱۳. **ماءالضالة**.

۱۴. افزوده از روی ***لسان‌العرب***، XI، ۳۹۸؛ Lane، ۱۸۱۶.

۹۸۲. مُرّ دَکی[1] ـ مُرّ بویا

[مر] به رومی **طروغولیطوس**[2]، به سریانی **مرادکیا**[3]، نیز **مرافروط**...[4] [نامیده می‌شود]؛ نوعی [مر] که از بواوطیا می‌آورند، **سمرنابیوطیقی**[5] [نامیده می‌شود].

المُقابِلَه لِلْاَدْوا: نوعی [مر] آمیخته با شیرابه برخی یتوع‌های کشنده وجود دارد، آنها را از روی بوی خوش تمییز می‌دهند.

ابوجریج: بهترین [مر] تقریباً سفید است با اندک سرخی و پوست درختش با آن آمیخته نشده است.

دیسقوریدس: [مر] شیره[6] درختی است که در شِحرْ و سرزمین عرب‌ها [می‌روید] و به «حسک مصری»[7] می‌ماند. آن را می‌برند و [شیره‌اش] در ظرفی یا بر فرشی چرمی می‌چکد، روی شاخه‌ها نیز سفت می‌شود. [مر] گوناگون است، بدترین آن ـ پوک، تند، شبیه صمغ [عربی] است. هیچ چیز خوب در [مر] سیاه هم وجود ندارد. پس [مر] سبک،

تازه که یک رنگ باشد برگزین؛ اگر آن را بشکنید، چیزی شبیه ناخن‌های سفید نرم در درون آن دیده می‌شود؛ آن تلخ است و بوی تند دارد.

[مر] به هندی **بول**[۸] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس[۹]: [مر] شیرهٔ درختی است که در عربستان، در ناحیه شحر[۱۰] [می‌روید] و شبیه «حسک مصری» است. آن را می‌برند و می‌گذارند تا شیره بر فرشی چرمی بچکد؛ روی شاخه‌ها نیز سفت می‌شود و آن بسیار روغنی است[۱۱].

۱. **صمغ درخت** Commiphora abyssinica Engl.، C. myrrha Engl. یا Balsamodendron myrrha Nees.؛ سراپیون، ۳۸۴؛ ابومنصور، ۵۳۱؛ ابن‌سینا، ۴۲۳؛ عیسی، ۵۵۶. «مُرّ» واژه سامی است؛ Löw، I، ۳۰۶.

۲. **طروغولیطوس** ـ τρωγλοδυτικη' یا τρωγλοδυτις یونانی، بربهلول، ۸۲۱۹.

۳. نسخهٔ الف: **مرادخیا**؛ نسخه‌های فارسی و پ: **مُرّادَکیا**، قس. Löw، I، ۳۱۱.

۴. **مُرّافَروط** (؟)، در پی آن: **المراسمه دسمونا** (؟)، آخرین واژه احتمالاً تحریف سمرنا (σμυρνα) یونانی باشد، دیوسکورید، I، ۶۰.

۵. **سمرییابیوطیقی**، باید خواند **سِمِرْنا بیوطیقی** ـ σμυρνα βοιωτικη یونانی؛ قس. بربهلول، ۱۳۵۶۲۰.

۶. **ماء**، دیوسکورید، I، ۶۰: **صمغة**.

۷. **الحَسَکُ‌المصری**، دیوسکورید، I، ۶۰: **الشوکة‌المصریة** ـ «خار مصری»، نک. شمارهٔ ۶۱۹.

۸. **بـــول**؛ Platts، ۱۷۶: bol. در پی آن در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «از بِشْر: به هندی جاطیرس و به سندی بول است».

۹. تکرار در نسخهٔ اصلی.

۱۰. متن در این‌جا احتمالاً تحریف شده است: «**مــاء شــجرة بــبلاد اوانــیا** (نسخهٔ پ: امانیا) و **هوناحیة‌الشحر**؛ دیوسکورید، I، ۶۰: «**صمغة شجرة تکون بـبلادالعـرب**». بنابراین «اوانیا» را باید ارابیا (Ἀραβια) خواند؛ قس. D-G، I، ۷۷: Arabia.

۱۱. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۱۹ الف افزوده شده است: «**مُرّ** صمغی است که از سقوطرا می‌آورند.. رازی و ابن ماسویه: جانشین [مر] نیم وزن فلفل سیاه است. ارجانی: [مر] تقلبی را از برخی یتوع‌ها می‌سازند و آن کشنده است. خاصیت آن جلوگیری از گندیدگی است و به همین جهت جسد را بدون از هم پاشیدگی حفظ می‌کند».

۹۸۳. مُرّان[۱]

این «شجرة‌الرمح»[۲] است.

صهاربخت: در میوه‌ها و خود درخت [نیروی] قبض وجود دارد.

جالینوس: میوه‌اش بسیار گس است و با وجود این آن را می‌خورند.

ابوحنیفه: مران درختی بلند با ساقه مستقیم است. نام بلندی عقبة‌المران در [دره] غوطه نزدیک دمشق با آن ارتباط دارد زیرا درخت مران در این [بلندی] می‌روید.

می‌گویند که پوست این درخت کشنده است.

پولس و ابوالخیر میوه مران را در قلاع[۳] تجویز می‌کنند.

۱. Cornus mascula L. (زغال اخته)؛ میمون، ۲۳۱؛ Dozy، II، ۵۸۵؛ Löw، I، ۴۶۴. در ترجمهٔ عربی دیوسکورید، I، ۸۵ اصطلاح «مُرّان» با «مالیا» یونانی (μελια ـ زبان گنجشک = Fraxinus exelsior L.) مشخص شده است. ابن‌سینا، ۴۲۴ در عنوان «مُرّان»، متن دیوسکورید دربارهٔ «زبان گنجشک» را نیز به‌طور کامل می‌آورد. ابن‌بیطار، **تفسیر**، ورق ۵ ب: «مالیا [μελια] ـ این به عربی شجرة‌المُرّان است...، اما مران ذکر شده در کتاب هفتم «*ادویه* **[مفرده]**» جالینوس نه این (درخت) بلکه درختی است که در پایان کتاب اول دیوسکورید (I، ۱۳۳) به نام قرانیا (Cornus mascula L. = κρανια) ذکر شده است». نیز قس. Löw, pf.، ۲۴۸؛ Löw، I، ۴۶۵؛ عیسی، ۸۴۲۰.

۲. **شجرة‌الرُّمْح** ـ «درخت نیزه».

۳. نک. شمارهٔ ۲۷۹، یادداشت ۲.

۹۸۴. مَرْمیخا[۱] ـ؟

[این] گیاهی است که برگش به برگ کشنیز و میوه‌اش به توت شامی می‌ماند. این نام سغدی آن است و می‌پندارم که در جرجان «قمش»[۲] نامیده می‌شود.

۱. خواندن مشروط، در دیگر منابع نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **قَمْش**.

۹۸۵. مَرْخ[۱]

[این] درختی از جمله [درختان] عضاه[۲] است، بلند به بالا می‌روید، به‌گونه‌ای که می‌توان زیر سایه‌اش نشست. شاخه‌های نازک بی‌برگ و بی‌خار دارد. می‌گویند که بسیار سبز و از درختان تهامه است، و عُشَر ـ از درختان نجد.

ابوحنیفه: میوه [مرخ] به باقلی می‌ماند اما پهن‌تر و سرش تیز است. یک اعرابی گفته است: «مرخ به بادامک[۳] شما می‌ماند که در نزدتان از آن سبد می‌سازند». گاهی شاخه‌های مرخ بر اثر باد به هم ساییده می‌شوند، آتش می‌گیرند و می‌سوزند.

۱. .Leptadenia pyrotechnica Dcne. قس. ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۵۰؛ عیسی، ۱۰۸۶. مرخ ممکن است به معنای .Cynanchum pyrotechnicum L نیز باشد؛ عیسی، ۶۴۵؛ Lane، ۲۷۰۵، در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نک. شمارهٔ ۶۱۱، یادداشت ۳.

۳. **بادامک**، قس. شمارهٔ ۹۵۴، یادداشت ۱۱.

۹۸۶. مُرْدار سَنْج[1]

این به رومی **لیثرغوروس**[2]، به سریانی **مردخا**[3] و هم‌چنین **یقیرا**[4] و به فارسی **مرتاسنگ**[5] است.

الخلیل می‌گوید: این «مرتج»[6] است.

حمزه: این «مرده سنگ»[7] است.

دیسقوریدس: [مردار سنگ] را ممکن است از شن ویژه[8] تهیه کنند، نیز ممکن است از سرب[9] و هم‌چنین از نقره تهیه کنند.

در *الحاوی* از قاطاجانِس نقل می‌شود که «مولوبدانا»[10] و «مولبذانا»[11] که [در کتاب‌ها] ذکر می‌شود، سردتر و خشک‌تر[12] از مرداسنج است.

صهاربخت: این «مرتکِ»[13] شسته شده، و [مرتک ـ مادهٔ] سفید شده است.

۱. **لیتارژ** (اکسیدسرب PbO)؛ سراپیون، ۳۵۳؛ ابن‌سینا، ۴۱۲؛ *الجماهر*، ۲۴۲؛ کریموف، **سرالاسرار**، ۱۴۸؛ یادداشت ۲۶۸؛ میمون، ۲۳۹. این نام از «مردار سنگ» فارسی ـ «سنگ مرده [یا ناپاک]» است.

۲. **لیثَرغوروس** ـ *λιθαργυρος* یونانی، دیوسکورید، V، ۶۹.

۳. **مَرْدَخا**، قس. بربهلول، ۱۱۵۳۷.

۴. **یَقّیرا**، قس. بربهلول، ۸۵۰۲۱.

۵. **مُرْتاسنگ**.

۶. **المَرْتَج**، معرب «مرتک» فارسی، *تاج‌العروس*، II، ۱۰۰.

۷. **مُرْدَه سنگ**.

۸. **رمل مخصوص**، دیوسکورید، V، ۶۹: «از شن به نام مولبْد یطوس».

۹. **رصاص**، نک. شمارهٔ ۴۶۴.

۱۰. نسخهٔ الف: **المولدیدانا**، باید خواند **المولوبْدانا** *μολυβδαινα* یونانی ـ سولفید سرب؛ نک. شمارهٔ ۱۰۲۴.

۱۱. **المولیذانا**، باید خواند **المولبْذانا**، نک. یادداشت ۱۰.

۱۲. نسخهٔ الف: **اخف** ـ سبک‌تر، باید خواند **اجف**، نسخه فارسی: «و بطبع خشک است». نیز قس. ابن‌سینا، ۴۱۲.

۱۳. **المَرْتَک**، نک. شمارهٔ ۹۸۷.

۹۸۷. مَرْتَک[1] ـ اکسیدسرب

این به رومی **کوموسنیقوس**[2]، به سریانی **مردخاحوارا**[3] و به فارسی **مُرْتاسنگِ سپید**[4] است.

محمدبن ابی‌یوسف می‌گوید که [**مرتک**] با فتحهٔ [حرف] «میم» است.

دیسقوریدس[5]: **مرتک** را از سرب[6] تهیه می‌کنند، آن را از نقره نیز به‌دست می‌آورند. بهترین مرتک، **اطیقی** و سپس **هندی**[7] است. بهترین آنها سرخ است که محل شکستگی آن مانند طلا می‌درخشد. آن را روی آتش مانند گردو تا سرخ شدن می‌سوزانند[8]. برخی‌ها آن را در سرکه یا شراب فرو می‌برند[9] و سپس مانند قلیمیا می‌شویند.

راه‌های گوناگون سوزاندن [مرتک][10] توصیف شده است اما بهترین آنها چنین است: [مرتک] را در پشم سفید می‌پیچند و در ظرف گلی تازه قرار می‌دهند؛ در آن آب تمیز و باقلی پوست‌کنده [می‌ریزند] و می‌جوشانند تا آن زمان که باقلی خرد شود و پشم سیاه گردد. آنگاه مرتک را بیرون می‌آورند، در پشم دیگری می‌پیچند و باز هم تا سیاه شدن پشم [می‌جوشانند]. سپس آن را بیرون می‌آورند و با نمک[11] و بورق سفید[12] هفت روز[13] می‌سایند. [آنگاه] می‌شویند و در آن آب می‌ریزند [و این کار را تکرار می‌کنند] تا آن زمان که شوری در آب باقی نماند. سپس [مرتک] را چهل روز در آفتاب در وقت گرما قرار می‌دهند تا سفید شود، وانگهی هر روز چند بار به هم می‌زنند و پس از این جمع و جور می‌کنند.

۱. یا **مُرْتَک**؛ این نام معمولاً همچون مترادف «مرداسنگ» به کار می‌رود، Lane، ۱۰۲۸؛ Vullers، II، ۱۱۵۴. نک. همین‌جا، شمارهٔ ۹۸۶.

۲. **کوموسنیقوس**، قس. بربهلول، ۴۶۶۱۲: **کومسنیکوس** ـ *σαμψυκος* (؟).

۳. **مَرْدَخا حُوّارا**، در پی آن واژهٔ نامفهوم «دشقن».

۴. **مُرْتاسنگ سپید**.

۵. دیوسکورید، V، ۶۹.

۶. **الابار**، نک. شمارهٔ ۱۰۰، یادداشت ۳.

۷. **الهندی**، دیوسکورید، V، ۶۹: «سپس آن که از سرزمینی است به نام اسپانیا».

۸. متن در این‌جا تحریف شده است؛ دیوسکورید، V، ۶۹: «آن را به این طریق می‌سوزانند: آن را برمی‌دارند و به بزرگی گردو تکه‌تکه می‌کنند. سپس این تکه‌ها را برمی‌دارند و در زغال افروخته قرار می‌دهند تا [همانند] آتش شود. آن‌گاه از آتش درمی‌آورند و می‌گذارند سرد شود».

۹. بر اثر این عملیات استات سرب به‌دست می‌آید.

۱۰. **إحـــــراقـــه**، نسخهٔ فارسی: در سوختن او طرق مختلف است. در این‌جا تصحیف روی داده یا افتادگی‌ای بزرگ وجود دارد، زیرا در پی آن فقط از شیوه سفید کردن مرتک سخن می‌رود. دیوسکورید، V، ۶۹: **و يبيض على هذه‌الصفة** ـ «آن را به این طریق سفید می‌کنند...».

۱۱. **الملح**، دیوسکورید، V، ۶۹: **الملح الاندرانی**، نک. شمارهٔ ۱۰۱۵.

۱۲. **البورق الابيض**، نک. شمارهٔ ۱۸۴؛ دیوسکورید، V، ۶۹: **النطرون‌الابيض**، نک. شمارهٔ ۱۰۵۴.

۱۳. سبعة ایام، ظاهراً متن در این‌جا نیز تصحیف شده است. در دیوسکورید و در نسخهٔ فارسی به تعداد روزها اشاره نشده اما نمک‌های نامبرده به نسبت‌هایی معین گرفته می‌شود: برای هر ۸۰ درخمی اطیقی مرتک یک رطل نمک و ۴۷ مثقال نطرون برمی‌دارند: **من النطرون الابيض الشديد البياض سبعة و اربعون مثقالا**؛ احتمال می‌رود که از «سبعة» در این جمله «سبعة ایام» (؟) دریافت شده باشد.

۹۸۸. *مَرارَة*[۱] ـ زهره

در *الحاوی* بین زهره‌های [گوناگون] از زهرهٔ ماهی دریا به نام «عقرب»[۲] نام برده می‌شود.

پولس: زهره کبک از همه زهره‌ها بهتر است.

*یکی از مردم کرمان که [این علم] را می‌آموزد[۳]، گفته است: «همه کبک‌هایی که در کرمان بریان کردیم، یک زهره داشتند به استثنای آنها که از کوه‌های قُفْص می‌آوردند؛ آنها حقیقتاً بدون استثنا دو زهره داشتند»[۴].

۱. قس. سراپیون، ۴۴۰؛ ابومنصور، ۵۴۷؛ ابن‌سینا، ۴۱۴.

۲. **السمک البحری المسمی‌العقرب**، نک. شمارهٔ ۵۴۳، یادداشت ۲ و شمارهٔ ۷۱۸، یادداشت ۹.

۳. نسخهٔ الف: **محصّل**، نسخهٔ فارسی: ابوریحان گوید یکی از اهل کرمان که از محصلات این علم بود.

*۴. در Picture، ۱۳۵ درج شده است.

۹۸۹. *مُرار*[۱]

این گیاهی است که شتر با خوردن آن لب‌هایش جمع می‌شود؛ ابوحنیفه: و دندان‌ها نمایان می‌شود. به همین جهت جد **إمْرُؤالقَیْس** را «آکل‌المرار»[۲] می‌نامند [به این معنی

که] او را به شتر مرار خورده و دندان‌ها نمایان گشته، تشبیه می‌کنند. این را مؤلف *المشاهیر* می‌گوید.

ابوحنیفه: **مریرا**[۳] دانه‌هایی است که در گندم[۴] دیده می‌شود و آن را تلخ‌مزه می‌کند.

۱. Centaurea aegyptiaca Del.، C. alexandrina D.، C. calcitrapa L.، C. pallescens D. یا Tripteris vaillantii L.؛ عیسی، ۴۴$_{۱۱-۱۴}$، ۴۵$_{۷}$ و ۱۸۳$_{۱۲}$؛ Löw، I، ۴۳۲؛ بدویان، ۹۳۸.

۲. **آکِل‌المُرار** ـ «خورندهٔ مرار».

۳. **المُرَیْراء**، قس. *لسان‌العرب*، V، ۱۶۸.

۴. الطعام.

۹۹۰. *مُرّی*[۱]

این به رومی **کریسوغوروس**[۲]، به سریانی **موریا**[۳] و به فارسی **آبکامه**[۴] است.

۱. **مُـرّی** (چاشنی ماهی و جز آن) با *γαρος* یونانی و garum لاتین مطابقت دارد؛ دیوسکورید، II، ۳۳؛ سراپیون، ۳۸۵. در کارهای مؤلفان متأخر شرقی اشاره می‌شود که «مُرّی» را از آرد گندم با افزودن نعناع، نمک، رازیانه و جز اینها تهیه می‌کنند؛ نک. *محیط اعظم*، I، ۹۱؛ نیز قس. ابن‌سینا، ۴۴۵، یادداشت ۱. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۱۸ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۲. **کَریسوغوروس**، قس. بربهلول، ۵۱۸$_{۱۷}$: **جریسوجوروس** ـ *γαρος*.

۳. **موریا**، قس. بربهلول، ۱۰۴۱$_{۶}$.

۴. **آبکامه**، قس. Vullers، I، ۱۱.

۹۹۱. *مِزْمارالراعی*[۱]

این «داماسونیون»[۲] است و حنین آن را همچون **مزمارالراعی** تفسیر می‌کند.

۱. به عربی «نی‌لبک چوپان» = Alisma plantago L.؛ ابن‌سینا، ۴۱۰؛ عیسی، ۸$_{۱۸}$؛ Dozy، I، ۶۰۳. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **داماسونون**، باید خواند **داماسونیون** ـ *δαμασωνιον*؛ Löw، I، ۵۷۳.

۹۹۲. *مِسْک*[۱] ـ مشک

[**مشک**] به هندی **کستوری**[۲]، به ترکی **ایپار**[۳] و به خوارزمی **اَکْثْ بَنْجَل**[۴] [نامیده می‌شود].

[**مشک**] ترکی و هندی وجود دارد و هریک از آنها چند نوع است. بهترین [مشک]

ترکی ـ قتایی[5] است و در پی آن **تبتی** که بویی تند و تیز دارد، و سپس **تتاری**؛ این مشک گویی سرد شده، بویش ضعیف و ناخوشایند است. در پی آن **خرخیزی**[6] است ـ بدبو، ناخوشایند و بویش همانند بوی روغن کاذی است.

اما [مشک] هندی، بهترین آن **نپالی** است که پس از تبتی قرار می‌گیرد؛ رنگش سیاه مایل به زرد است، بویش شیرین‌تر و تیزتر از دیگر [گونه‌های مشک] است، و [برای استفاده] در داروها بهترین به‌شمار می‌آید. [مشک] هندی به نام **جترسری**[7] وجود دارد. در پی نپالی، **کشمیری** و پس از آن **اودیاخی**[8] است که به کشمیری نزدیک است و تفاوتش با آن فقط در ظاهر بد آن است، سیاه‌تر است و اگر به‌دقت بنگریم، چیزی همانند شن سفید در آن دیده می‌شود.

نوع سیاه مشک وجود دارد که در دریا یافت می‌شود و آن را از چین به‌صورت جدا شده از نافه، در ظرف شیشه‌ای می‌آورند و آن را «قاروری»[9] می‌نامند.

در یک کتاب [گفته شده است]: بهترین [مشک] **چینی**، در پی آن **تبتی**، سپس **توسمتی**[10]، سپس **نپالی**، سپس **خطایی**، سپس **تتاری**، سپس **خرخیزی** و پس از آن **دریایی** است.

نام [مشک] به رومی **مورون**[11] و به سریانی **مسکا**[12] است.

[مشک] را عمدتاً با این [مواد] می‌آمیزند: «سیاه داوران»، «اَمْلَج»، «شیطَرَج»، «جَفْت‌البَلّوط»، «ریوند»، «سیب شامی»، «سنبل» و «قرنفل». [آنها را خرد می‌کنند] و مقداری مشک و عود [به آنها] می‌افزایند[13].

۱. مادهٔ بسیار بویا، به‌دست آمده از غدهٔ مشک آهوی نر ختایی = Moschus moschiferus L.؛ سراپیون، ۳۷۳؛ ابومنصور، ۵۴۱؛ ابن‌سینا، ۴۰۲؛ Lane، ۳۰۲۰. **مِشک** معرب «مُشْک» (یا مِشْک) فارسی است؛ Vullers، II، ۱۱۸۵؛ *لسان‌العرب*، X، ۴۸۷. این عنوان در Picture، ۱۳۶ درج شده است.

۲. **کَسْتوری**، قس. Platts، ۸۸۳.

۳. ایبار، قس. *فرهنگ ترکی باستان*، ۲۶۷: jipar؛ محمود کاشغری، III، ۲۰: یپار.

۴. خواندن مشروط ـ اکت بنجل.

۵. **القتای** ـ چینی.

۶. **الخِزْخیزی**، نک. شمارهٔ ۳۸۴، یادداشت ۶.

۷. **جَتَرْسَری**.

۸. **الاودیاخی**.

۹. **القاروری** (قاروره ـ بطری، ظرف شیشه‌ای).

۱۰. نسخهٔ الف: **التسومستی**، زکی ولیدی پیشنهاد می‌کند بخوانیم «التوسَمْتی» ـ از نام «توسمت»، Picture، ۱۳۶، یادداشت ۴.

۱۱. **مورون** ـ *μυρον* یونانی.

۱۲. **مُشْکا**.

۱۳. نسخهٔ فارسی: «چون نوعی از این اخلاط را بکوبند، مقداری مشک و عود بر وی افکنند تا بوی او در وی به شبه بوی [مشک] طبیعی شود». در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۱۹ الف افزوده شده است (در نسخه‌های ب، پ و فارسی وجود ندارد): «بهترین مشک چینی است، گرانبهاست و ندرتاً پیدا می‌شود. وزن نافه [مشک آهو] بیست درهم و گاهی بیشتر است. به سبب نازک بودن پوست می‌توان شیاف‌های موجود در نافه را شمرد، البته اگر موهای اندک روی آن را بتراشیم [ظاهراً، از شیاف دانه‌های مشک را در نظر دارد]. هنگامی که نافه را باز می‌کنند [واژه‌ای ناخوانا، ترجمه به مفهوم] وزن پوست [برابر با] نیم درهم یا دو سوم درهم می‌شود، و [از آن] بهترین [مشک] جاری می‌شود که بویش چهل سال باقی می‌ماند. در پی [مشک چینی]، تبتی، سپس توسمتی، سپس نپالی، سپس خطایی [چین شمالی]، سپس تتاری، سپس خرخیزی، سپس دریایی، سپس کشمیری است. کسی که مدعی است [آهو] سنبل می‌خورد نادرست می‌گوید، زیرا بین آهوان [الغزلان] هستند آنهایی گندم و جو می‌خورند و در آنها مشک تشکیل می‌شود. شکارچی [این حیوان] را شکار می‌کند، سرش را می‌برد و مدام آلتش را می‌مالد تا خون موجود در رگ‌هایش به‌سوی ناف جریان یابد. هنگامی که آن [با خون] پر می‌شود، این محل را می‌برند و می‌آویزند تا [محتوایش] دچار تغییر شده به مشک تبدیل شود. پیش از کشتار همه خون موجود در ناف مایع است اما آنچه پس از کشتار قطره قطره به آنجا می‌چکد، به‌صورت شیاف است».

۹۹۳. مَسْحَقونیا[1]

این «کف شیشه»[2] سفیدرنگ ورقه ورقه است و به آسانی می‌شکند.

صهاربخت: [این] پوشش ظرف گلی بصره‌ای[3] است، آن را «ماءالقواریر»[4] و «ماءالزجاج»[5] می‌نامند.

الترنجی: «کف شیشه» ماده‌ای است که روی شیشه در هنگام پخت منجمد می‌شود، به بورق سیاه می‌ماند *و جذب‌کنندهٔ قوی است.

بشر: این کف سبز است، آن را «زبدالقواریر»، به فارسی **کفک شیشه**[6]، به سندی **قایافین**[7] و به هندی **فج فج**[8] می‌نامند.

۱. این واژه از mesahqonya سریانی. «چربی خاکستر، تفاله» مشتق می‌شود؛ میمون، ۲۲۶. Ruska می‌پندارد که آن از mesah qunā'ā سریانی مشتق می‌شود و به معنای «لعاب ظرف‌های گلی» است؛

Ruska, Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse 52. طبق بربهلول، ۱۱۶۷۷ **مشـــحقونیا** «[رنگ] سبز است که با آن ظرف‌های گلی را می‌پوشانند». ***محیط اعظم***، IV، ۸۵ چنین توضیح می‌دهد: این سنگ مصنوعی است که از شیشه، سنگ سرمه، اقلیمیا و تفاله مس به‌دست می‌آید. [این مواد] را می‌سایند، با محلول آهک و کربنات پتاسیم مخلوط می‌کنند، «صمغ‌البلاط» (نک. شمارهٔ ۶۴۶) را می‌افزایند و تا غلیظ شدن می‌پزند. نیز نک. ***الجـــماهر***، ۲۰۸؛ ابن‌سینا، V، ۹۲، یادداشت ۶؛ Dozy، II، ۵۹۰؛ II، Vullers ۸۵۲ و ۱۱۷۸.

۲. **زبدالزجاج**، دربارهٔ شیشه نک. ۴۸۶.

۳. **الغضارالبصری**، ***الجماهر***، ۲۲۲؛ متن عربی: **الغضارات‌المصریة**.

۴. **ماءالقواریر** - «آب قاروره‌ها» (قاروره - بطری، ظرف شیشه‌ای).

۵. **ماءالزجاج** - آب شیشه.

۶. **کَفکِ شیشه** - کف شیشه.

۷. **قایافین** (؟).

۸. **قَج قَج** (؟)؛ *۸ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۹۹۴. مِیَسّ[1] - سنگِ تیزکن

الصُّلْبی: بهترین [سنگِ تیزکن] خوارزمی است؛ این سنگی صاف است که با آن کارد را تیز می‌کنند.

۱. قس. دیوسکورید، V، ۱۲۸؛ Dozy، I، ۶۸۹. این عنوان در Picture، ۱۳۶ درج شده است. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۹۹۵. مَسوس[1] - تریاک، پادزهر

ابن‌الاعرابی: این «تریاک» است و از آن‌رو [چنین نامیده شده] که ساخته و پرداخته می‌شود[2] تا این که [برای کاربرد] کاملاً مناسب شود و چنین است **الماءالمسوس** [آب اندکی شور]، آن را اصلاح و سرد می‌کنند تا گوارا شود.

۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **یُساس**، یعنی واژه «مسوس» از فعل **سَاسَ - یسوس - سیاسة** «اداره و رهبری کردن، ساخته و پرداخته کردن...» مشتق می‌شود. اما در فرهنگ‌ها **مسوس** از ریشه «مس» مشتق می‌شود، Lane، ۲۷۱۲.

۹۹۶. مُسْطار[1] - شراب تازه

حمزه: این شراب **مشتفشار**[2] یعنی افشردهٔ دست‌هاست نه پاها.

می‌گویند که **مسطار** از «سورةالخمر»[3] مشتق می‌شود و نخست «مستار»[4] بوده است. آن را با «صاد» نیز می‌نویسند [مشتق] از صار به معنای «به عقب نگاه کردن»[5].

ابوحنیفه: می‌گویند که این نخست «مُسْتَطار» بوده است، سپس [حرف] «تا» را حذف کردند، همان‌گونه که از «إسْطاع»[6] حذف شده است - زیرا شراب به سر می‌زند[7].

عَدی‌بن زید گفته است:

مســـــطاره بـجنبید و راهـی سـر شـده نوشنده‌اش‌گویی‌دچاردیوانگی سبک‌شده

می‌گویند که [«مسطار» واژهٔ] رومی[8] است. در ***ادویةالمفرده*** جالینوس [گفته شده است که] افشرده‌ها می‌جوشند همان‌گونه که مسطار می‌جوشد و این - آب انگور است.

۱. بربهلول، ۱۰۳۷۴: مُسْطار شراب ترش (**الخـــــمرالحـــــامضة**) است، Löw، I، ۱۰۲: مسطار - mustum - *γλευκος* (شراب نارس) است. ***محیط اعظم***، IV، ۸۴: مستار شراب نارسیده است.

۲. **مُشْتَفْشار**، طبق Vullers، II (۱۱۷۸ و ۱۱۸۱)، شرابی است که از گونه‌های زوردرس انگور تهیه می‌شود.

۳. **سَوْرَةالخمر** - «زدن شراب به سر».

۴. **مُسْتار**، مؤلّف می‌خواهد بگوید که «مستار» مشتق از فعل **سارَ - یسوُرُ** است.

۵. نسخه‌های الف و ب: **من صاراداقل**، باید خواند **مِن صارَ إذْأقْبَلَ**.

۶. **إستطاع** ← إسطاع.

۷. یعنی مؤلّف می‌خواهد بگوید که «مُسطار» مشتق از **طار - یطیر** «پرواز کردن» است؛ Lane، ۱۹۰۵.

۸. قس. با *μουστον* یونانی، Löw، I، ۹۱؛ یا با mustum لاتین؛ نک. یادداشت ۱.

۹۹۷. مَشْکَطَرامَشیر[1]

آن را «[مشک] طرامشیع»[2] نیز می‌گویند. این به رومی **دیقطمنیون**[3] است. *در کتاب ***التریاق*** - **دقطامیون**[4] و نزد دیسقوریدس - **دقطمنن**[5] است. نزد جالینوس - **فسودو دیقطامنن**[6]، و این به معنای «مشکطرامشیع دروغین»[7] است. نیز **تالیسفیس**[8] که این [هم] به معنای «مشکطرامشیع دروغین» و ضعیف‌تر از [حقیقی] است.

پولس: نوعی [**مشکطرامشیر**] وجود دارد که «مشکطرامشیع دروغین»[9] نامیده می‌شود، آن رومی است وگل‌هایی سرخ که در بوی آنها بوی کندر[10] احساس می‌شود.

می‌گویند که [**مشکطرامشیر**] در نیشابور نیز دیده می‌شود، گیاهش به کتان می‌ماند و

میوه‌هایی می‌آورد که این گل‌هایش نیز هست.

الدمشقی: [این] علفی است که اگر گوسفندان بخورند، در شیر آنها خون پدیدار می‌شود.

دیسقوریدس: هنگامی که بز را با تیر می‌زنند، آن [**مشکطرامشیر**] می‌خورد و تیر از [تن]ـش جدا می‌شود.

رازی: این ساقه‌هایی شبیه ساقه‌های خشک شاهسفرم[11] است. هنگامی که آنها را می‌جوند، در آغاز مزه یا بویی خاص احساس نمی‌شود، اما پس از آن تلخی[12] و تندی [پدیدار می‌شود].

ابومعاذ از الدمشقی و مؤلف *الکافی* [روایت می‌کند] که [مشکطرامشیر] نوعی مرو[13] است.

[منبع] نامعلوم: این علفی زردفام است.

الرسائلی: جانشین [مشکطرامشیر] «الالسفاقن»[14] است.

دیسقوریدس: [مشکطرامشیر] در جزیرهٔ کرت می‌روید، آن بسیار تندمزه است. مردم می‌پندارند که اگر در این‌جا بز را با تیر بزنند، آن [مشکطرامشیر] می‌خورد و آنچه به [تن]ـش خورده، جدا می‌شود.

رازی: جانشین [مشکطرامشیر] «الالسفاقن»[15] است.

ابن ماسویه: جانشین آن «قرطمانا»[16] است و آن دو به یکدیگر نزدیک‌اند.

۱. Origanum dictamnus L.؛ سراپیون، ۳۶۷؛ ابومنصور، ۵۲۵؛ ابن‌سینا، ۴۱۳؛ میمون، ۲۴۲؛ عیسی، ۱۲۹₁₅. این نام از **مُشکِ تِرامْشیر** فارسی گرفته شده است و دربارهٔ نشانه‌گذاری‌های گوناگون نک. Dozy، II، ۵۹۵؛ Löw، II، ۸۳.

۲. **(مَشْکَ) طَرامَشیع.**

۳. **دیقْطَمْنیون** ـ *δικταμνον* یونانی، دیسقوریدس، III، ۲۹.

۴. **دِقْطامیون**، نک. یادداشت ۳.

۵. **دِقْطَمْنُن.**

۶. **فَسودودیقْطامْنُن** ـ *ψευδοδικταμνον* = Ballota acetabulosa Benth.؛ دیوسکورید، III، ۳۰؛ تئوفراست، ۵۵۲.

۷. **مشکطرامشیع‌زور**، *۷ در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده و در نسخه‌های فارسی و پ حذف شده است.

۸. **تالیسفیس**، نک. شمارهٔ ۱۹۹.

۹. **مشکطرامشیع‌الکاذب.**

۱۰. **کندریة**، نک. شمارهٔ ۹۲۳.

۱۱. **الشاهسفرم**، نک. شمارهٔ ۵۹۱.

۱۲. نسخه‌های الف، ب و پ: **حرارة**، باید خواند **مرارة**، قس. ابن‌سینا، ۴۱۳؛ نسخهٔ فارسی: تلخی.

۱۳. **المرو**، نک. شمارهٔ ۹۷۷.

۱۴. نسخه‌های الف و پ: **السفافن**، باید خواند **الالسفاقن**، نک. شمارهٔ ۹۰ یادداشت ۱ و شمارهٔ ۴۶۷.

۱۵. نک. یادداشت ۱۴.

۱۶. **القرطمانا**، نک. شمارهٔ ۸۲۳.

۹۹۸. مُشْقاطون[1]

صهاربخت: این بخور خمیرمانند است که مسیحیان یعقوبی[2] تهیه می‌کنند و با آن در کلیساهای خود بخور می‌دهند.

۱. بر بهلول، ۱۰۴۵₁₂ به نقل از کناش مسیح (سده‌های VIII - IX) می‌گوید که این «لبنی عنبر» است، قس. شمارهٔ ۹۳۶، یادداشت ۲۲. نسخهٔ فارسی: **مشفاطورا.**

۲. **النصاری الیعقوبیة.**

۹۹۹. مِشْمِش[1] ـ زردآلو بستانی

مسیح: این «برقوقویه»[2] است، به رومی **ارمنیاقون**[3] و به سریانی **رومانی دبرقویا**[4] است.

یک[5] پزشک مردی را دید که شاخه‌ای زردآلو را می‌کارد و از او پرسید: «چه می‌کاری؟»، او پاسخ داد: «درختی برای من و برای تو».

اهوازی: [نام] رومی [زردآلو] **اغلقندریا**[6] است.

۱. نام عربی ـ Prunus armeniaca L.؛ سراپیون، ۳۶۴؛ ابومنصور، ۵۱۸؛ ابن‌سینا، ۴۴۲؛ میمون، ۲۳۳؛ عیسی، ۱۴۸₁₇.

۲. **البَرْقوقویة** ـ *βρεκοκκια* یونانی، میمون، ۲۳۳.

۳. **اَرْمَنیاقون** *Ἀρμενιακον* [*μηλον*] یونانی، دیوسکورید، I، ۱۲۶.

۴. **رومّانیٰ دِبَرْقویا**، قس. Löw، III، ۱۵۷: rummāne de barkukjā.

۵. نسخهٔ فارسی پیش از آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۶. **اَغْلِقَنْدِریا** (؟).

۱۰۰۰. مَصْطَکی[1]

محمدبن ابی‌یوسف می‌گوید که [مصطکی] با فتحهٔ [حرف] «میم» و بی‌تشدید [حرف] «کاف» است.

الخلیل: [این] «کیا»[2] است.

بشر: [مصطکی] به سندی کِیَه[3]، به فارسی **رماس و رماست**[4] [نامیده می‌شود].

حمزه «کِیَه» [می‌نامد].

قاطاجانِس: بهترین [مصطکی] را از کیوس[5] می‌آورند و همین‌گونه است در نزد دیسقوریدس[6].

[مصطکی] مصری از نظر نیروی خود به راتینج نزدیک است.

جالینوس: [مصطکی] سفید صمغ رومی[7] است و سیاه ـ صمغ قبطی[8]. روغن مصطکی از [مصطکی] سفید تهیه می‌شود و آن را تقریباً از مصطکی سیاه مصری به‌دست نمی‌آورند.

آن به سریانی **علکی رومی**[9] [نامیده می‌شود].

الخشکی: [مصطکی] صمغ درختی است که در سرزمین روم [می‌روید]، آن را از جزیره، نواحی مرزی [الثغور] شام و ارمنستان می‌آورند. بهترین [مصطکی] دانه درشت[10]، بسیار سفید، شفاف زرد فام و پاک شده از پوسته و پوست است. آن را در عطرها و داروها به‌کار می‌برند.

رازی: [مصطکی] صمغی شبیه نخود و باقلی به رنگ سفید، ریز مانند کندر[11] و حتی ریزتر از آن است. می‌گویند که این راتینج رومی است. [مصطکی] را با [صمغ] نبطی می‌آمیزند، [صمغی که] کهنه باشد[12] یا برای برطرف کردن چسبندگی‌اش که به‌دست‌ها می‌چسبد، برشته شده باشد.

پولس: جانشین [مصطکی] مغز درختش یا مغز اذخر و جانشین چوبش ریشهٔ عصاالراعی است.

ارجانی: [مصطکی تکه‌های] صمغ است [به اندازه] عدس تا نخود و اندکی درشت‌تر؛ رنگش زرد متمایل به سفید است همانند کندر نر، جز این‌که ریزتر از آن و شفاف‌تر است. در میوه‌های درختش روغنی مفید و قابض وجود دارد. از خود مصطکی [نیز] روغن به‌دست می‌آید.

ابن‌ماسویه: جانشین [مصطکی] یک و نیم برابر آن صمغ فارسی[13] است و اگر نتوان یافت، به وزن برابر کندر نر است.

۱. **صمغ** .Pistacia lentiscus L؛ سراپیون، ۳۶۸؛ ابومنصور، ۵۲۸؛ ابن‌سینا، ۴۰۳؛ میمون، ۲۳۲؛ عیسی، ۱۴۱$_{12}$. این نام از *μαστιχη* یونانی گرفته شده است.

۲. کِیا ـ نام سریانی «مصطکی»؛ نک. شمارهٔ ۹۳۴.

۳. یا کِیَّة، قس. شمارهٔ ۹۳۴، یادداشت ۲.

۴. نسخهٔ فارسی: **رَماس و رَماشت**، قس. Vullers، II، ۵۱؛ نسخهٔ الف: **ریباس و ریباست** (؟). در پی آن، این جمله است: «و همین‌گونه است در نزد دیسقوریدس» که باید در جایی دیگر قرار گیرد.

۵. **کیوس**، دیوسکورید، I، ۷۰: «[مصطکی] خوب در جزیره‌ای است که «خیوس» نامیده می‌شود».

۶. نک. یادداشت‌های ۴ و ۵.

۷. **عِلْک‌الرومی**.

۸. نسخهٔ الف: **علک‌القبط**، نسخهٔ فارسی: علک قبطی است یعنی مصری.

۹. **عِلْکیٰ رومیٰ**.

۱۰. نسخهٔ الف: **الجلال**، نسخهٔ فارسی: قطعهاء او بزرگتر بود، ***محیط اعظم***، IV، ۹۱: بزرگ دانه، قس. پایین‌تر نقل از رازی. نسخه‌های ب، پ و ابن‌سینا، ۴۰۳: الحلال ـ «حل‌کننده» (!).

۱۱. **اللبان**، نک. شمارهٔ ۹۳۷.

۱۲. نسخهٔ الف: **عبق**، باید خواند **عتق**، قس. شمارهٔ ۱۵۶ و ۷۲۴.

۱۳. **العلک‌الفارسی**.

۱۰۰۱. مَظّ[1] ـ انار دشتی

ابوحنیفه: این انار دشتی است که در کوه‌ها می‌روید، فراوان گل می‌دهد اما میوه‌هایش نمی‌رسند، در گل‌هایش عسل بسیار است.

ابوحنیفه [در جایی دیگر می‌گوید] که «مَذْخ»[2] عسلی است که در گل‌های انار دشتی پدید می‌آید و آن بسیار است به‌طوری که مردم آن را می‌مکند و زنبورها می‌خورند.

۱. .Punica granatum L؛ ابوحنیفه، ***فرهنگ***، ۵۰؛ میمون، ۲۴۳؛ عیسی، ۱۵۱$_{3}$؛ Lane، ۲۷۲۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **المَذْخ**، قس. *لسان‌العرب*، III، ۵۳.

۱۰۰۲. مِغْدَة[1]

این به رومی **اِسْطوماخوس**[2] و به سریانی **اِسْطومَکا**[3] است.

۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. إشطوماخوس ـ στομαχος یونانی.

۳. إشطومَکا، قس. بربهلول، ۲۲۱$_{۱۷}$.

۱۰۰۳. مِعاء[1] ـ روده

به رومی **ایذوشْیا**[2] و به سریانی **مِعَیا**[3] است.

۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **ایذوشْیا** (؟). نام یونانی روده ε̋ντερον است.

۳. **مِعَیا**، قس. بربهلول، ۱۱۲۵$_{۱۷}$.

۱۰۰۴. مُغاث[1]

[مُغاث] و **مغاذ**[2] چوبی سفید است که در ترکیب داروهـای ضـرب‌خوردگی[3] وارد می‌شود.

ماسرجویه: [این] ریشه‌های انار دشتی است.

در کتاب‌ها بسیار دانج[4] دیده می‌شود، صهاربخت آن را همچون میوه‌های «مـغاث» تفسیر می‌کند.

رازی از «کلز»[5] نام می‌برد و می‌گوید که این «مغاث هندی» است. به هـمین جـهت می‌توان پنداشت که [مغاث] ممکن است رومی، هندی، نبطی باشد.

۱. Glossostemon Bruguieri D. C.؛ ابن‌سینا، ۴۱۱؛ میمون، ۲۱۹؛ عیسی، ۸۸$_{۳}$؛ Löw، III، ۳۸۵. نیز قس. سراپیون، ۳۷۱؛ ابومنصور، ۵۴۳.

۲. **مُغاذ** ـ نوشتار دیگر «مغاث»، قس. Dozy، II، ۶۰۳.

۳. **ادویةالوثی**.

۴. **بسیار دانج**، قس. شمارهٔ ۸۵۸، یادداشت ۹.

۵. نسخهٔ الف: **کلد**، باید خواند **کِلْز**، نک. شمارهٔ ۹۰۹.

۱۰۰۵. مِغْفار[1] ـ مَنّ قندی

این صمغی است که از «عُرْفُط» می‌تراود، شیرین است، آن را بـا آب مـی‌آمیزند و می‌آشامند. می‌گویند که آن از «ثُمام» می‌تراود.

صمغ آلو نیز «مُغْفور» و «مِغْفار» نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: **مَغاثیر**[2] همان چیزی است که روی «رِمْث» به‌وجود می‌آید، سفید مـانند

مروارید[3]، شیرین و نرم است. [مغفار] عُشَر در گره‌ها و در جاهایی که گل [مـی‌نشیند] می‌تراود و همان‌جا خشک می‌شود؛ مردم آن را گرد می‌آورند و قند عشر می‌نامند، در آن تلخی وجود دارد. ثمام نیز همین‌گونه می‌رسد.

۱. **مَنّ قندی که روی عرفط** (نک. شمارهٔ ۷۰۳)، ثمام (.Panicum turgidum Forsk، نک. شمارهٔ ۵۵۰، یادداشت ۶)، «رمث» (نک. شمارهٔ ۳۲، یادداشت ۲)، «عشر» (نک. شمارهٔ ۷۰۶)، «سَلَم» (نک. شمارهٔ ۵۵۸)، «طَلْح» (نک. شمارهٔ ۹۵) و جز اینها بیرون می‌زند؛ ابوحنیفه، ۴۲۵؛ Lane، ۲۲۷۵؛ نیز قس. همین‌جا شمارهٔ ۲۱۰، یادداشت ۱۳.

۲. **المغاثیر** جمع «المُغْثُور» مترادف **مغفور**، قس. Lane، ۲۲۳۰.

۳. **الجمان**.

۱۰۰۶. مَغْرَة[1] ـ گِل سرخ

بِشْر: [این] «گل سرخ»[2] و به سندی **دهاز**[3] است.

حمزه: این «طین احمر»[4] است و «مَکْر»[5] نیز نامیده می‌شود.

الخلیل: این «مَشْق»[6] است و از این‌جا «ثوب ممشق»[7].

۱. قس. سراپیون، ۳۷۵؛ ابن‌سینا، ۴۲۸؛ میمون، ۲۳۸؛ Dozy، II، ۶۰۳.

۲. **گِلِ سرخ**.

۳. **دَهاز** (؟).

۴. **الطین‌الاحمر**، به عربی ـ گِل سرخ.

۵. **المَکْر**، قس. *لسان‌العرب*، V، ۱۸۳.

۶. یا **مِشْق** ـ **المشق**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۳۴۵.

۷. **ثوب مُمَشَّق** ـ جامه رنگ شده با مشق.

۱۰۰۷. مَغْناطیس[1]

به رومی **مغانیطش**[2]، **ارمنطیقون**[3] و **ایرقلیثا**[4]، به سریانی **کیفانَتْفَت فَرْزْلا**[5]، به فارسی **آهن‌ربای**[6]، به هندی **کَدَّهَک**[7] و **هرباج**[8] [نامیده مـی‌شود] و مـی‌پندارم کـه [هـرباج] از آهن‌ربای [گرفته شده است].

دیسقوریدس می‌گوید[9]: بهترین [مغناطیس] لاجوردی است؛ اگر آن را تا سرخ شدن گرم کنیم، به شادنه[10] تبدیل می‌شود.

می‌گویند که اگر به [مغناطیس] روغن زیتون بمالیم، آهن از آن می‌گریزد و اگر به آن

سیر بمالیم، خاصیت [جذب] را از دست می‌دهد، اما آن بر اثر شستن با سرکه از نو احیا می‌شود.

۱. *μαγνῆτις* یونانی. **سنگ مغناطیس**، ماگنتیت؛ *الجماهر*، ۲۰۰؛ ابن‌سینا، ۴۱۶.

۲. **مَغانیطِش**، نک. یادداشت ۱.

۳. نسخه الف: **اَرَمَنْطیقون**، نسخهٔ فارسی: **ارنیطیقون**، *الجماهر*، ۲۰۰: **ارمسیطیقون**، قس. بربهلول، ۲۹۷$_{۳}$: **ارمیطیقون** ـ *αδαμαντικος* [*λιθος*] (؟).

۴. **ایرَقْلیثا** ـ *Ἡρακλεια λιθος* ـ «سنگ هرقلة»؛ قس. بربهلول، ۲۹۷$_{۴}$ و *الجماهر*، ۴۷۲، یادداشت ۲.

۵. نسخهٔ الف: **کیفاتثفت فرزلا**، نسخهٔ فارسی: **کیفانیفث فرزلا**، *الجماهر*، ۲۰۰: «**کِفاشَفْت فَرْزُلا**»، بربهلول، ۱۰۰۶$_{۱۵}$: **کافا دتفافرزلا ـ الحجرالذی یجذب‌الحدید** ـ «سنگی که آهن را می‌رباید».

۶. **آهن‌رُبای**، قس. Vullers، II، ۶۱.

۷. نسخهٔ الف: **کَدَّهَک**، نسخهٔ فارسی: **کاتنل**، *الجماهر*، ۲۰۰: «کَدَهَک».

۸. هَوْباج.

۹. دیوسکورید، V، ۱۱۰.

۱۰. **شادنه**، نک. شمارهٔ ۵۹۵.

۱۰۰۸. *مَغْنیسیا*[۱] ـ اکسید منگنز

آن را شیشه‌گران و کوزه‌گران به‌کار می‌برند[۲]. آن ممکن است همانند گرد و خاک ریز باشد که در آن چشمک‌های درخشنده شبیه آهن دیده می‌شود، نیز ممکن است به‌صورت تکه‌های سفت باشد. سرخ‌رنگ آن نیز وجود دارد.

۱. کانی‌های منگنز و پیش از همه **پیرولوزیت ـ دی‌اکسید منگنز** Mno_2 را با این اصطلاح مشخص می‌کنند. نک. کریموف، *سـرالاسـرار*، ۶۰؛ Ruska, Al-Rāzī's Buch Geheimnis der Geheimnisse,43؛ *الجماهر*، ۴۷۶، یادداشت ۱۰. تعریف‌های نادرست نیز به چشم می‌خورد: منیزی؛ ابن‌سینا، ۴۱۸؛ Dozy، II، ۶۰۴.

۲. منگنز برای تهیهٔ رنگ زیبای کرکهانی لعاب‌ها و شیشه‌ها به‌کار می‌رود؛ *الجماهر*، ۴۷۶، یادداشت ۱۰.

۱۰۰۹. *مُقْل*[۱]

الآمدی: **وقلة**[۲] «درخت مقل» است و از نظر برگ و لیف به درخت خرما می‌ماند.

ابن‌الاعرابی: **دوم**[۳] درختی بزرگ است.

الخلیل: **مقل** میوه «دَوْم» است که کاملاً شبیه درخت خرما است.

الازهری: [دَوْم] درختی شبیه درخت خرما است، آن [نیز] برگ و لیف دارد جز این که به‌عنوان میوه، مقل می‌آورد. «املوج»[۴] هستهٔ مقل[۵] است.

القُتَیْبی می‌گوید که برگ مقل به ترکه می‌ماند، مانند برگ طرفا[۶] و سرو پهن نیست. می‌گویند که نوعی گیاه شبیه ترکه وجود دارد و این «عبل»[۷] است. نیز می‌گویند که این برگ تاب خورده است.

آرد مقل «حتی»[۸] نامیده می‌شود.

*«مقل» به رومی **بدولیون** و هم‌چنین **بدالیون**[۹]، به سریانی **مقلا**[۱۰] و هم‌چنین **قیرف**[۱۱]، به فارسی **بوی جهودان**[۱۲] [نامیده می‌شود].

می‌گویند که آن به هندی **گگل**[۱۳] [نامیده می‌شود]، **گوگل**[۱۴] نیز می‌گویند.

در کتاب‌ها «کور»[۱۵] دیده می‌شود و گفته می‌شود که «کور» **مقل یهود**[۱۶] است. **مقل مکی**[۱۷] و **مقل سرخ** نیز می‌گویند.

دیسقوریدس: [مقل] از درخت جاری می‌شود و بهترین آن تلخ، شفاف و پاک، بدون خاک و خاشاک است.

ارجانی: [مقل] **مکی میوهٔ دَوْم، سرد و بندآورنده است. نوع سیاه و پاک نشده [مقل] نیز وجود دارد که از هند می‌آورند. [دیگر] نوع از حجاز است ـ خشک مانند علک و در آن اندکی سبزی وجود دارد. آن را از صمغ [عربی] می‌سازند، تلخ نیست و بوی خوش هم ندارد[۱۸].

الرسائلی: بهترین [مقل] تلخ‌مزه، به رنگ روشن، چسبناک است و به آسانی می‌شکند؛ روی آتش بویی خوش شبیه بوی اظفارالطیب [می‌دهد].

اوریباسیوس، رازی و ابن‌ماسویه: [مقلی] را برگزین که تلخ‌مزه، شبیه چسب پوست گاو است و تقریباً به دست‌ها می‌چسبد، به آسانی حل می‌شود، پاک و بدون خاک و خاشاک است، دودش همانند بوی اظفار [الطیب][۱۹] معطر است.

ابومعاذ: «مقل»، «کور» و «قفْر» [همگی] **بوی جهودان** است.

جالینوس: [مقل] سه[۲۰] نوع است: **سیسیلی**[۲۱] که سیاه و نرم‌تر از عربی است، **عربی** که رنگی روشن‌تر دارد و آن را از صمغ [عربی] می‌سازند، و **هندی** سیاه.

***پولس: [مقل] را از سرزمین‌های خزر و عرب‌ها[۲۲] می‌آورند.

ابوحنیفه: مقلی که با آن درمان می‌کنند، صمغی است شبیه کندر[۲۳]، سرخ‌رنگ و خوشبو. یکی از عرب‌های عمان گفته است که گیاه [مقل] را جز بر کوه **قهوان**[۲۴]، سر برافراشته بالای دریا، نمی‌شناسد. درخت [مقل] به درخت کندر[۲۵] می‌ماند و خاردار

است.

اوریباسیوس: **مقل یهودی ـ «الیلاون»**[26] است.

۱. مـــقل به عربی به این معنی به‌کار می‌رود: الف) صمغ .Balsomadendron africanum Arn (مترادف .Commiphora africanum Engl)، .B. mukul Hook؛ ب) نخل دَوْم و میوه‌هایش = .Hyphaene thebaica Mart؛ سراپیون، ۳۷۸؛ ابومنصور، ۵۲۲، ۵۲۳؛ ابن‌سینا، ۴۰۸؛ غافقی، ۲۳۷؛ میمون، ۲۳۰؛ عیسی، ۵۵۲ـ۵.

۲. **الوَقْلَة** ـ نخل دَوْم؛ نک. شمارهٔ ۱۰۸۱.

۳. **الدَوْم**، نک. شمارهٔ ۴۴۶.

۴. الأُمْلوج.

۵. **نورلمقل**، باید خواند **نوی‌المقل**، قس. *لسان‌العرب*، II، ۳۶۹.

۶. **الطرفاء**، نک. شمارهٔ ۶۶۷.

۷. **العَبَل**، قس. Lane، ۱۹۴۱.

۸. **سویوالمل سمی حتّی**، باید خواند **سَوِیق المقل یسمی حَتِیّ**، قس. Lane، ۵۱۱.

۹. **بِدولّیون و بِدالّیون** ـ *βδέλλιον* یونانی، دیوسکورید، I، ۶۲.

۱۰. **مُقْلا**، قس. Löw، I، ۳۰۵.

۱۱. **قیزَف** (؟).

۱۲. **بویِ جهودان**.

۱۳. نسخهٔ فارسی: **ککل**، Platts، ۹۱۰؛ **گُگُّل** (guggul)؛ نسخهٔ الف: **کلکل**.

۱۴. نسخهٔ الف: **کرکر**، نسخهٔ فارسی: **کوکر**، *محیط اعظم*، ۹۶ و Platts، ۹۲۵: **گوگل** (gūgal).

۱۵. **کور**، نک. شمارهٔ ۹۳۱؛ *۱۵ در Picture، ۱۳۶ درج شده است.

۱۶. **مقل‌الیهود** = .Commiphora mukul Engl؛ عیسی، ۵۵۵.

۱۷. **مقل‌مکی** .Commiphora africanum Engl؛ عیسی، ۵۵۲.

**۱۸. در Picture، ۱۳۶ـ۱۳۷ درج شده است.

۱۹. **الاظفار**، نک. شمارهٔ ۷۲. در ابن‌سینا، ۴۰۸ (متن عربی، ص ۳۶۲) به اشتباه: الغار، و ترجمه مربوط به آن «بوی غار».

۲۰. چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: نوعان ـ «دو نوع» که با متن بعدی مطابقت نمی‌کنند.

۲۱. **سقلبی**، باید خواند **سِقِلّی**؛ انطاکی، ۳۰۵؛ میمون، ۲۳۰، یادداشت ۱؛ قس. شمارهٔ ۸۵۲، یادداشت ۸. خواندن **سَقْلَبی** (اسلاوی، ابن‌سینا، ۴۰۸) ظاهراً اشتباه است.

۲۲. نسخهٔ الف: **بلادالخرر (الخزر) و العرب**، نسخهٔ فارسی: **بلاد عرب و خزر**، قطعهٔ ***۲۲ در

Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۲۳. **الکندر**، نک. شمارهٔ ۹۲۳.

۲۴. نسخه‌های الف، ب، پ: **الابجیل فهوان**، باید خواند **إلأبجیل قَهْوان**، قس. یاقوت، VII، ۱۹۱؛ *تاج‌العروس*، VIII، ۱۱۸.

۲۵. **اللبان**، نک. شمارهٔ ۹۳۷.

۲۶. **اُلیـــلاوُن**، به‌نظر می‌رسد که این تحریف *ὄλοχον* یونانی باشد، Löw، I، ۳۰۵؛ قس. بربهلول، ۶۳۱۱ : الوکون.

۱۰۱۰. مَقْدونیس[1] ـ جعفری

صهاربخت: این «کرفس رومی»[2] است و نیرویش همان نیروی کرفس نبطی است.

۱. *μακεδονησι* یونانی = .Petroselinum sativum Hoffm مترادف .Apium Petroselinum L؛ سراپیون، ۱۰۲؛ میمون، ۱۹۶؛ عیسی، ۴۱۵؛ Löw، III، ۴۲۶. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الکرفس‌الرومی**، نک. شمارهٔ ۸۹۶.

۱۰۱۱. مَقِر[1]

مؤلّف *المشاهیر*: این «صبر»[2] است.

۱. .Aloe vera L؛ ابوحنیفه، **فـــرهنگ**، ۵۰؛ میمون، ۳۱۸؛ Lane، ۲۷۲۷؛ عیسی، ۱۰۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الصبر**، نک. ۶۳۲.

۱۰۱۲. مَکْهیارَک[1]

این داروی هندی است و با آن در مخلوط با زاج [برآمدگی‌های] بواسیر را از میان می‌برند[2].

۱. *محیط اعظم*، IV، ۱۰۰: **مَکَهاره ـ مَکَهانه. مَکْهَنّه** سانسکریت و **مَکْهانه** هندی = Euryale ferox Salieb. مترادف .Anneslea spinosa Roxb؛ Dutt، ۱۱۱ و ۳۰۹، Platts، ۱۰۶۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوریحان می‌گوید».

۲. در حاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «[این] چوب هندی است که آن را به‌جای «جنطیانا» و ریشهٔ «عرطنیثا» به‌کار می‌برند. آن را با سرکه و زاج به برآمدگی‌های بواسیر می‌مالند که آنها را از ریشه نابود می‌کنند».

۱۰۱۳. مَلوح[۱]

به این نام در شام معروف است.

ابوحنیفه: [این] گیاهی شور است شبیه قُلاّم و این «قاقلی»[۲] است در نَبَط [و آن] شاخه‌های بی‌برگ است، جز این که قلام سبز است و در مُلاّح[۳] سرخی وجود دارد. هر دو [گیاه] را با شیر می‌خورند.

«مُلاّح» در بصره کشملخ[۴] نامیده می‌شود.

۱. Atriplex halimus L. ـ سَرْمَه شوره‌زار؛ دیوسکورید، I، ۹۸؛ میمون، ۳۲۵؛ عیسی، ۲۷$_{۱۳}$؛ بدویان، ۵۷۳. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. قاقُلی، نک. شمارهٔ ۸۰۸، یادداشت ۲.

۳. المُلاّح مترادف «الملوح»، عیسی، ۲۷$_{۱۳}$؛ یا Androsaces lactia L.؛ عیسی، ۱۷$_{۱۱}$.

۴. الکُشْمَلَخ، قس. عیسی، ۱۷$_{۱۱}$؛ Dozy، II، ۴۷۳.

۱۰۱۴. مُلوکِیَة[۱]

این به رومی ایبِسْقوس[۲]، به سریانی ملوخیا[۳]، به سجستانی قدیم ملکک[۴]، به سجستانی جدید پنیرک[۵] در قیاس میوه‌اش با پنیر[۶] است.

در یک فرهنگ «کشیعا»[۷] دیدم، مردم بلخ آن را دبوکی[۸] می‌نامند و این «مُلوخِیَه» و «خُبّازی» است.

خُبّاز گیاهی است به نام «پنیرک» با میوه‌های گرد شبیه پنیر، همانند «تُرْمُس»، روی زمین پهن می‌شود، برگ‌هایش به برگ‌های ملوکیه می‌ماند و آن گویا از نوع خطمی[۹] است.

۱. Corchorus olitorius L.؛ سراپیون، ۳۷۷؛ ابومنصور، ۵۲۷؛ میمون، ۲۲۹؛ عیسی، ۵۷$_{۱۶}$؛ Löw، II، ۲۴۶. ابن‌سینا، ۴۴۱: Malva sylvestris L.. ملوکیه ـ شکل سریانی *μολοχη* یا *μολοχιον* یونانی است، دیوسکورید، II، ۱۱۹. این عنوان در Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۲. ایبِسْقون ـ *ιβισκον* یونانی؛ بربهلول، ۶۲۶$_{۲۵}$: هیبسقوس ـ الخبازالبری.

۳. مَلوخیا، قس. Löw، II، ۲۴۷.

۴. نسخهٔ الف: ملک، باید خواند مُلْکَک، قس. Vullers، II، ۱۲۱۱.

۵. پنیرک، قس. Vullers، I، ۳۷۹.

۶. الجبن، نک. شمارهٔ ۲۴۳؛ «پنیرک» مصغر «پنیر» فارسی است و در این‌جا گردی پنیر را در نظر دارد.

۷. نسخهٔ الف: الکُشَیْعَا، نسخهٔ فارسی: کشیفا، در فرهنگ‌های دسترس ما نوشته نشده است. در نسخهٔ

فارسی افزوده شده است: «ابوریحان گوید».

۸. دَبوکی، قس. Vullers، I، ۸۱۰.

۹. جنس‌الخطمی، نک. شمارهٔ ۳۷۶. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «اهل فرغانه او را میتْرویس (؟) [شاید پنیرویس] گویند و در بعضی مواضع او را «آفتاب‌پرست» [قس. Vullers، I، ۴۳] خوانند».

۱۰۱۵. مِلْح[۱] ـ نمک

اوریباسیوس [نمک را] به رومی الاوس[۲] [می‌نامد] و این به فارسی نمک[۳] است. به عقیدهٔ فرهنگ‌نویسان «أَنْدَرانی»[۴] همان «دَرْأَنی» و «دَرَآنی»[۵] با [الف] کوتاه و با همزه [به معنای «نمک»] شفاف بلوری است.

رازی[۶]: [نمک] چینی[۷] سفید و سفت با بویی شبیه بوی تخم‌مرغ پخته است اما وجود ندارد.

نمک قَلی[۸]: [نوع] سفید آن را در طول یک هفته در هفت برابرش آب حل می‌کنند، سپس می‌جوشانند تا [حجمش] به نصف برسد و چند بار صاف می‌کنند. [محلول] را در کوزه [گلی] دیواره نازک می‌ریزند و بالای کاسه‌ای[۹] می‌آویزند. آنچه در آغاز می‌تراود [به کوزه] برگردان و آنچه پس از آن می‌تراود، جمع کن. اگر می‌خواهی، محلول صاف شده را در شیشه‌های گل‌اندود شده و به‌خوبی بسته روی خاکستر داغ بگذار، آنگاه [نمک قلی] همانند آب‌نبات[۱۰] می‌بندد.

نمک خاکستر[۱۱]: [خاکستر] پاکیزه غربال شده را می‌گیرند، اگر [خاکستر] بلوط باشد بهتر است، [سپس] همان‌گونه عمل می‌کنند که با نمک قلی می‌کنند.

با نمک آهک[۱۲] نیز همین‌گونه [رفتار می‌کنند].

نمک بول[۱۳]: ده رطل بول را چهل روز در گرمای تابستان در آفتاب قرار می‌دهند و آن می‌بندد، وگرنه آن را در [شیشه‌های] گل‌اندود شده روی خاکستر داغ بگذار.

ابن‌الاعرابی: نمک دَرْأَنی به معنای «[نمک] سفید» است، آن را در زبان عامیانه با [حرف] «دال» بی‌نقطه تلفظ می‌کنند و آنچه در آن نیست می‌افزایند[۱۴].

*الکندی: نمک‌چینی به بلور می‌ماند و زن‌ها آن را برای فربه کردن آرد[۱۵] به‌کار می‌برند.

البُحْتُری[۱۶] [را شعری است].

کوشان براند بخل را ز خویش چون دریا برون فکند نمک خود از آب خویش

در ناحیهٔ دارابجرد کوهی وجود دارد که از آن نمک‌های سفید، سیاه، سرخ، زرد و

سبز بیرون می‌آید؛ از آنها میزها و ظرف‌ها می‌تراشند، و چنین است در کوه **مَهاتان** در منطقه **خُتَّل**.

و اما مردم زابلستان، آنها نمک را از گلی که بدون شک باید نمک‌دار باشد، به‌دست می‌آورند؛ [گل] را در حوض [پر از] آب چاه می‌ریزند و [ابتدا] شوره[۱۷] را از آن‌جا استخراج می‌کنند که به‌جای بورق در [تهیه] نان[۱۸] به‌کار می‌برند، سپس نمک [طعام] را استخراج می‌کنند و [نمکی] تلخ[۱۹] به‌جا می‌ماند که در دباغی به‌کار می‌رود.

دیسقوریدس: بهترین [نمک] معدنی، سفت، صاف[۲۰]، شفاف و بی‌سنگ‌ریزه است. بهترین [نمک] دریا متراکم، صاف، سفید و پاکیزه است. [نمک] را در ظرف گلی سربسته و در پوششی از زغال، سرخ می‌کنند [و می‌گذارند] تا [نمک] همانند آتش شود. دیگران [نمک] را در خمیر می‌گذارند [و] روی زغال برافروخته [قرار می‌دهند] تا خمیر بسوزد. [نمک] دریا را چنین می‌پزند: آن را می‌شویند، خشک می‌کنند، در دیگ آهنی سرپوشیده می‌گذارند، از پایین و در پیرامون زغال برافروخته می‌چینند و [هم‌چنان می‌گذارند] تا صدای ترق و تروق قطع شود.

**دیسقوریدس[۲۱]: «گُل نمک»[۲۲] از نیل جاری و در آبگیرها منجمد می‌شود. بهترین [«گل نمک»] به رنگ زعفران است با بوی مُرّی[۲۳] یا ناپسندتر از آن، چرب است و زبان را می‌سوزاند.

ابن خالویه: «دَرانی» و «ذَرْأنی» از «ذُرْأة» مشتق می‌شود و به معنای «سفیدی» است.

سُشْرُد[۲۴]: نمک پنج [نوع] است، بهترین آنها **اندرانی**، پس از آن **سفید**، سپس **سیاه**، سپس **سرخ** و پس از آنها **نوشادر** است. برخی‌ها دو [نوع] بد را نیز به آنها می‌افزایند، یکی از آنها «[نمک] خاکی»[۲۵] است که بر اثر رطوبت در شوره‌زار[۲۶] تشکیل می‌شود. دیگر [نوع] - [نمک] مویی»[۲۷] است؛ مطلب در این است که هنگام به‌جا ماندن موها در زمین، از آنها نمک تشکیل می‌شود. نمک از گیاهان...[۲۸] هنگام گرم کردن آنها نیز تشکیل می‌شود.

السوقابادی: **ذَرْء** - ظهور است و از این‌جا - «ملح ذَرْأنی»، زیرا [در نمک] آشکارا سفیدی دیده می‌شود[۲۹].

۱. نام عربی «نمک طعام»؛ سراپیون، ۳۵۸؛ ابومنصور، ۵۲۱؛ ابن‌سینا، ۴۴۰؛ میمون، ۲۲۱؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۶۱.

۲. **آلاوْس** - $\alpha\lambda o\varsigma$ یونانی، دیوسکورید، V، ۹۱.

۳. **نمک**، قس. Vullers، II، ۱۳۵۰.

۴. **الاندرانی**، نک. یادداشت ۵.

۵. **ذَرْانِیّ** و **ذَرْآنِیّ** - در فرهنگ‌های عربی مشتق از **ذُرْأَة** «سفیدی...» است و در آنها شکل نادرست اندرانی (Lane، ۹۵۸) به‌خصوص تأکید می‌شود، در حالی که برخی از مؤلّفان اصل این واژه را با نام جایی: روستای «اَنْدَرَه» در سوریه (*الجماهر*، ۴۴۸، یادداشت ۸۳) یا اندراب (Picture، ۱۳۷، یادداشت ۴) ارتباط می‌دهند.

۶. Ruska. Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 90-91.

۷. نسخهٔ الف: **الصیلی**، باید خواند **الصینی**، قس. کریموف، *سرالاسرار*، ۶۱.

۸. **ملح القَلی**، نک. شمارهٔ ۸۵۳.

۹. یا جام.

۱۰. **الطبرزد**، نک. شمارهٔ ۲۱۰، یادداشت ۱۱.

۱۱. **ملح‌الرماد**.

۱۲. **ملح النورة**، نک. شمارهٔ ۱۰۶۱.

۱۳. **ملح‌البول** - «microcosmic salt»، نک. شمارهٔ ۲۲۱، یادداشت ۴.

۱۴. **یعنی می‌گویند اندرانی**؛ قس. یادداشت ۵.

۱۵. **السویق السمنة**.

۱۶. نسخهٔ الف: **للبخری**، باید خواند **للبُحْتُری** (نسخه‌های ب و پ).

۱۷. **الشورة**؛ نک. شمارهٔ ۷۸۴، یادداشت ۲.

۱۸. نسخه‌های الف، ب، پ: **الحبر** (جوهر، مرکب)، باید خواند **الخبز**، زیرا بورق در ترکیب جوهر وارد نمی‌شود، بلکه در پخت نان به‌کار می‌رود و آن را «بورق نان» می‌نامند؛ قس. شمارهٔ ۱۸۴، یادداشت ۱۵. قطعهٔ *۱۸ به اختصار در Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۱۹. (الملح المر)، مخلوط نمک فرنگی طبیعی ($MgSO_4 \cdot 7H_2O$) و نمک گلوبر ($Na_2SO_4 \cdot 10H_2O$) با نمک سنگی است؛ کریموف، *سرالاسرار*، ۱۳۹؛ یادداشت ۱۷۲.

۲۰. **الاملس**، دیوسکورید، V، ۹۱: متساوی‌الاجزا.

۲۱. دیوسکورید، V، ۹۴.

۲۲. **نقاح‌الملح**، نک. شمارهٔ ۷۸۴.

۲۳. **المُرّی**، نک. شمارهٔ ۹۹۰؛ دیوسکورید، V، ۹۴: «بوی ماهی».

۲۴. نک. Dutt، ۸۴-۸۶.

۲۵. **الترابی**.

۲۶. واژهٔ ناخوانا: **تراب السبخة**.

۲۷. الشعری.

۲۸. در پی آن دو واژهٔ مبهم: **نبات‌الععا و العکوس**.

**۲۹. در حاشیهٔ نسخهٔ الف به خط ناخوانا نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۱۰۱۶. مَصْل[1]

این آب اقط[2] است که از پختن و فشردن آن [جدا می‌شود].

۱. نام عربی آب ماست، *لسان‌العرب*، XI، ۶۲۴؛ Lane، ۱۹۳۳ ـ ۱۹۳۴ (در عبیث). ابن‌سینا، ۴۴۷: **کشک**. به ترتیب الفبایی، این عنوان باید پس از عنوان «مصطکی» قرار گیرد، آنگونه که در نسخهٔ فارسی قرار گرفته، لکن در حاشیه نسخهٔ الف، ورق ۱۲۲ الف نوشته شده و در نسخه‌های ب و پ حذف شده است.

۲. **الأَقِط** ـ لور، کشک.

۱۰۱۷. مَنْشِم[1]

الخشکی می‌گوید که این [واژه] با «فتحه» [حرف] «شین»، نیز با «کسره» آن [تلفظ می‌شود] و به معنای «دانه‌ای» است که از یمن می‌آورند. آن در ترکیب مواد معطر مردم یمن و حجاز وارد می‌شود. مردم مکه و مدینه آن را می‌شناسند اما مردم عراق نمی‌شناسند.

ارجانی: دانه [منشم] اندازه و رنگ فلفل سیاه را دارد جز این که به آسانی می‌شکند و مغزش سفیدتر از [فلفل] و معطر است.

ابن ماسه[2] و رازی: دانه [منشم] به سقز دانه می‌ماند، زردفام و خوشبوست.

ابن زکریا: آن به این نام در شام معروف است.

۱. Carpobalsamum یعنی میوه یا دانه .Commiphora opobalsamum Engl؛ عیسی، ۵۵۷؛ *لسان‌العرب*، XII، ۵۷۷. ابن‌سینا، ۲۷۱: **حب‌المَیْشَم** و بدون تعریف به‌جا گذاشته شده است؛ Dozy، I، ۲۴۱: حب‌المیسم و حب‌المیشم = Amyris opobalsamum؛ .Stein، ۵۳۸: حب‌المبشم.

۲. نسخهٔ فارسی: ابن ماسویه.

۱۰۱۸. مَنْج[1]

[منج] نام عربی است، این به فارسی **منک**[2] و به سندی **ففی**[3] است. آن در ترکیب معجون‌های بزرگ وارد می‌شود و بنج[4] نیست بلکه تخم‌هایی سرخ شبیه **قِرْقیش** یعنی «خوبکلان»[5] اما درشت‌تر است. آن را «منج زراوشان»[6]، نیز «منج طورانی»[7] می‌نامند.

ابوحنیفه: **منج و مزج**[8] گیاهی شبیه بادام تلخ کوچک است، با آن گیرایی نبیذ[9] را افزایش می‌دهند.

۱. .Datura metel L؛ عیسی، ۶۸۱۴؛ Löw، III، ۳۵۴. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۲. **مَنْک** ـ چنین است در نسخهٔ فارسی و *لسان‌العرب*، II، ۳۷۰؛ Vullers، II، ۱۲۲۱: **مَنْگ**، نسخهٔ الف: کونک (؟).

۳. **فَفی** (؟).

۴. **بنج** ـ **بنگ**، نک. شمارهٔ ۱۸۰.

۵. نسخهٔ الف: **القرقیش اعنی الخوبکلان**، نسخهٔ فارسی: **بقرقیس** مشابهت دارد یعنی «نانخواه». طبق Vullers، I، ۷۴۳ **خوب کَلان** ـ تخم بارهنگ است.

۶. نسخهٔ الف: **منج زریق شتان**، نسخهٔ فارسی: **منج زربوستان**، *محیط اعظم*، IV، ۱۰۴ و Vullers، II، ۱۲۱۶: **منجِ زِراوِشان** = تخم خیری.

۷. **منجِ طورانی**.

۸. نسخه‌های الف، ب، پ: **المَزج**، باید خواند **المِزْج**، قس. شمارهٔ ۹۵۴، یادداشت ۱۰.

۹. **النَبیذ**، نک. شمارهٔ ۳۹، یادداشت ۱۲.

۱۰۱۹. مَنّ[1]

ابن سرابیون: بخارهایی که از میوه‌های درختان، از آب و زمین بلند می‌شود، در بالا زیر تأثیر خورشید با رقیق شدن و پختن، شیرینی و غلظت می‌یابد و هنگامی که سرمای شبانه بر آنها تأثیر کند، غلیظ و سفت می‌شود و با سنگین شدن، همانند شبنم بر زمین و درختان فرود می‌آید. این «عسل شبنم»[2] و همان مَنّ است؛ مادهٔ عسل با آن شباهت دارد. آن [کیفیت] نیک یابد را از درختی که بر آن می‌افتد، به‌دست می‌آورد. [مَنّ] فرو افتاده بر بطم، بادام و مانند آنها نیک است، اما [فرو افتاده] بر درختان بد ـ بد است، [مَنّ] روی صعتر و افسنتین از این قبیل است. این به برداشت زنبورها بستگی دارد ـ [مَنّ] بادام که زنبورها از درخت بادام گرد می‌آورند، کم‌تر از [گرد آمده] از صعتر گرم است.

الفَرّاء: هر ماده‌ای که بر «ثُمام»[3] و «عشر» فرو افتد، همان مَنّ است. می‌گویند که این همان است که الله، بی‌رنج کشت و آبیاری، به آفریده‌های خویش بخشید. به همین جهت گفته می‌شود که کماة از «مَنّها» است.

می‌گویند که [مَنّ] طرنجبین[۴] است و سَلْویٰ ـ بلدرچین، می‌گویند ـ عسل است[۵].

ابن ماسه: [مَنّ] همان جزنجبین[۶] و این شبنمی است که روی «طرفاء»[۷] می‌افتد.

ابومسلم: مَنّ نزد عرب‌ها به معنای «آن شیرینی است که همچون شبنم بر درختان و گیاهان گوناگون می‌افتد و هنگامی که گرد می‌آید، همانند قند می‌شود». گفته می‌شود: «کماة بهترین مَنّ است».

می‌گویند که جزنجبین چیزی همانند «ناطف»[۸] است جز این که سبزوش است. آن در موش طارون[۹] یافت می‌شود، و در ملازگرد بر سر مورد می‌افتد.

۱. شیرهٔ شیرین برخی از گیاهان عالی و گلسنگ‌ها؛ سراپیون، ۳۶۰؛ ابومنصور، ۵۲۰؛ ابن‌سینا، ۴۳۸؛ میمون، ۳۸۶؛ Dozy، II، ۶۱۶. واژهٔ «مَنّ» در اصل سامی است. مَنّ به عربی به معنای «هدیه، لطف، احسان» است.

۲. **عسل‌الطل**، قس. با «شبنم عسلی» روسی.

۳. **الثُمام**، نک. شمارهٔ ۵۵۰، یادداشت ۶.

۴. **الطَرَنْجُبین** ـ مَنّ خارشتر، نک. شمارهٔ ۲۱۰.

۵. در این‌جا واژه‌هایی از سورهٔ بقره در *قرآن* را توضیح می‌دهد ـ **و انزلنا علیکم المنّ و السّلْوی** ـ «و فرو فرستادیم برایتان من و سلوی را»؛ *قرآن کریم* سورهٔ ۲، آیهٔ ۵۷.

۶. **الجزنجبین** ـ «گزنگبین» فارسی؛ نک. شمارهٔ ۹۳۳، یادداشت ۲۱.

۷. **الطرفاء**، نک. شمارهٔ ۶۶۷.

۸. **الناطِف** ـ نوعی حلوا سفید؛ نک. شمارهٔ ۱۰۳۹.

۹. نسخهٔ الف: **موش طارون**، نسخهٔ فارسی: **مرصطارون**.

۱۰۲۰. مُنْک[۱] ـ ؟

[این] سنگی است که نزد شاهان ایران پیدا می‌شد، بی‌رنگ است و زیرش آستری می‌گذاشتند که رنگش از میان آن منتقل می‌شد.

۱. **المُنْک**. *الجماهر*، ۸۱: **مَنک**، در نسخهٔ فارسی حذف شده است. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۱۰۲۱. مو[۱]

به هندی **بهمون**[۲] [نامیده می‌شود]. این ریشه رومی است. می‌گویند که [مو] «هویج دشتی»[۳] و «دوقو» تخم آن است.

رازی: [مو] تکه‌هایی به شکل‌های گوناگون، شورمزه و به رنگ غاریقون است، اما این تکه‌ها سفت‌تر و کوچک‌ترند.

[مو] به چوب غار، نیز به ریشه‌هایی به نام مشک اشنان[۴] می‌ماند و پوشیده از گرد است؛ مزه‌اش اندکی تلخ و گس است. آن سفت‌تر از غاریقون و تکه‌هایش کوچک‌تر از تکه‌های [غاریقون] است.

دیسقوریدس: ساقه [مو] به ساقه شوید می‌ماند، بلندی‌اش حدود دو ارش، ریشه‌ها شاخه شاخه و نازک، برخی کج و برخی درازند، خوش‌بویند و زبان را گرم می‌کنند.

رازی جانشین [مو] جوز معطر یعنی بویا است.

ابن ماسویه: جانشین آن نیم وزن فلفل سیاه، برای آسان کردن ادرار ـ فطراسالیون[۵]، و اگر پیدا نشود تخم «کرفس کوهی»[۶] است. اگر نتوان این [داروها] را یافت، آن‌گاه افستین رومی را جانشین آن می‌کنند.

۱. .Meum athamanticum Jacq؛ سراپیون، ۳۸۰؛ ابومنصور، ۵۲۹؛ ابن‌سینا، ۴۰۴؛ میمون، ۲۳۱؛ عیسی، ۱۱۸۱۶. مو ـ نقل عربی *μῆον* یونانی است؛ دیوسکورید، I، ۳.

۲. **بَهْمون**، نسخهٔ فارسی: **مون**.

۳. جزر بری.

۴. نسخهٔ الف: **مُشْک اُشْنان**، نسخهٔ فارسی: **راستان مشک** (؟).

۵. **فطراسالیون**، نک. شمارهٔ ۷۷۹.

۶. **الکرفس الجبلی**، نک. شمارهٔ ۸۹۶، یادداشت‌های ۱۵ و ۱۶.

۱۰۲۲. مورْد اِسْفَرَم[۱]

رازی: [این] «مورد نبطی دشتی»[۲] است، [مورد اسفرم] سفید و سیاه دو نوع است.

ابومعاذ: در یک *کُنّاش* بی‌نام دیدم که این «اشنه»[۳] است.

در *المُنْجح* [مورد اسفرم] «شابابک» است؛ آن را «مورد نبطی برگ نازک» می‌نامند.

الرسائلی: این [مورد] کرمانی برگ گرد است. او سپس می‌گوید که ریحان ـ اِسْپَرَم به‌طور کلی و شاهِسْفَرَم ـ [ریحان] ریز برگ تیزبوی است. سپس آن را از نظر شکل با برگ‌های دیگر [گیاهان] قیاس می‌کنند و به این ترتیب مورد ـ **اسفرم**، **نعناعی**[۴]، **طرخونی**[۵]، **صعتری**[۶]، **صنوبری**[۷]، [مانند] **غالیدان**[۸]، [مانند] سداب دشتی و مانند اینها به‌وجود می‌آید.

۱. .Ruscus aculeatus L؛ عیسی، ۱۵۹۱. نیز قس. ابن‌سینا، ۴۳۳ و Dozy، II، ۶۲۳. این نام به

فارسی به معنای «مورد ـ ریحان» است. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۲۲ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. **آس بری نبطی**.

۳. واژه بدون نشانه‌گذاری: **الاسه**، اما در شمارهٔ ۳۸ به روشنی نوشته شده است **الأشنة**، نک. همان‌جا، یادداشت ۱۷.

۴. **النعاعی** ـ [ریحان] شبیه نعنا.

۵. **الطرخونی** ـ شبیه طرخون.

۶. **الصعتری** ـ شبیه صعتر.

۷. **الصنوبری** ـ شبیه صنوبر.

۸. **غالیدان** (؟).

۱۰۲۳. موز[1]

موز فقط دو ریشه دارد[2]. آن همانند درخت به‌جا نمی‌ماند و خشک می‌شود، هرچند که هوا در این زمان گرم باشد. سپس نهال‌هایی *از ریشه‌ها و پوست ساقه‌های زیرزمینی‌اش را می‌کارند. [میوه‌ها] بر درخت خوشمزه نمی‌شوند، آنها را می‌بُرند[3] و چند روز در زیرزمین خانه‌ها می‌آویزند تا [مزهٔ] خوش و دلپسند پیدا کنند.

در مصر می‌گویند که اصل موز از **هسته خرما**[4] ست که در میان [بیخ] «قلقاس»[5] پیدا شده و موز از آن روییده است.

**ثابت[6]: در بصره یک خوشه[7] موز را نشان دادند که در آن سیصد موز و وزن خوشه سیصد رطل بود[8]. پیش از رسیدن یک خوشه بر یک [ساقه]، [خوشه‌های] بسیار دیگری پیرامونش می‌رویند که با بزرگ شدن جای [رسیده] را می‌گیرند.

ابوحنیفه: **عمان** زادگاه موز است؛ آن همانند پاپیروس می‌روید و خوشه‌ای بزرگ دارد؛ برگ‌هایش سه ارش در دو ارش است و آن تاقد آدمی بلند می‌شود؛ پیرامون [ساقه زیرزمینی] جوانه‌ها یکی پس از دیگری می‌رویند و در نتیجه میوه‌ها در زمان‌های متفاوت پدید می‌آیند و این [روند] قطع نمی‌شود. [میوه‌های] تابستانی بهتر از زمستانی است. از رویش موز تا پدیدار شدن میوه‌اش دو ماه [می‌گذرد] و از پدیدار شدن میوه تا بریدن آن ـ چهل روز، در یک خوشه از سی تا پانصد [عدد میوه] وجود دارد و در چنین موارد آن را از زیر با تکیه‌گاهی نگه می‌دارند.

۱. Musa paradisiaca L. ، M. sepientum L. ؛ سراپیون، ۳۵۵؛ ابومنصور، ۵۱۹؛ ابن‌سینا، ۴۴۳؛

Vullers، II، ۱۲۲۶؛ عیسی، ۱۲۱۵. «مَوْز» عربی، «موزا» سریانی، musa لاتین از «مُس» و «مُچا» سانسکریت است (موچ، موچا Platts، ۱۰۸۷)؛ Löw، II، ۲۵۳.

۲. پیش از این جمله در نسخهٔ فارسی آمده است: «موز» لغت عربی است و به هندوی او را **کَیْل** گویند [Platts، ۸۸۹ و Dutt، ۳۰۲: **کیلا** ـ kelā]».

*۳. در حاشیهٔ نسخهٔ الف نوشته شده است.

۴. **نواة تمر**.

۵. **قلقاس** = Arum colocasia L. ؛ Lane، ۲۵۶۰؛ عیسی، ۲۳₃.

۶. نسخهٔ فارسی: **ثابت بن قُرَّه**.

۷. **قِنْو**.

**۸. در Picture، ۱۳۷ درج شده است.

۱۰۲۴. مولِیْدانا[1] ـ گالِنیت، سولفید سرب

صهاربخت: نیروی [گالنیت] به نیروی مردارسنج[2] نزدیک است.

۱. نسخه‌های الف، ب و پ: **مولیدانا**، باید خواند **مولبدانا** ـ *μολυβδαινα* یونانی، دیوسکورید، V، ۶۷؛ حنین، ۲۲۴؛ بربهلول، ۱۰۳۲₁₁. گالنیت ـ ماده معدنی، سولفید سرب PbS. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **المردارسنج**، نک. شمارهٔ ۹۸۶.

۱۰۲۵. مومیای[1]

السَّری[2]: معنای این واژه «موم آبی»[3] است، کسی نمی‌داند از کجا جاری می‌شود و منبع آن کجاست. در فارس برای آن خانه‌ای قفل شده وجود دارد و در کنارش پاسدارانی درستکار قرار گرفته‌اند. هر سال به فرمان سلطان و در حضور مشایخ آن را می‌گشایند. در مجرای آب حوضی وجود دارد که صافی‌ای شبیه غربال بر بالای آن کار گذاشته شده است، آب از آن می‌گذرد و مومیای به‌جا می‌ماند و سفت می‌شود، آن را می‌گیرند و به خزانه می‌برند.

ابومعاذ: [این داروی] فارسی و نوعی «قیر»[4] است.

الدمشقی [نیز همین‌گونه][5] می‌گوید.

الخوز[6]: آن را از ناحیهٔ ماه می‌آورند، آن به قیر می‌ماند. این صمغی است که در کوه‌ها از سنگ جاری می‌شود.

دربارهٔ آزمایش مومیای [چنین] گفته می‌شود: آن را در روغن کنجد[7] حل می‌کنند، سپس جگر را تکه تکه می‌برند، به محل بریدگی [محلول مومیای] می‌مالند و آنها را با کارد اندکی بلند می‌کنند: اگر [تکه‌های جگر] به یکدیگر متصل شوند، پس [مومیا] خوب است.

اشکال الاقالیم: در دارابجرد «مومیای» را برای سلطان در غاری حفاظت شده که هر سال در زمان معینی می‌گشایند [فراهم می‌آورند]؛ در آن‌جا مومیای به اندازه انار راکه در ته گودالی در سنگ گرد آمده است، جمع می‌کنند. سپس در حضور نمایندگان سلطان، حاکمان و رئیسان چاپارخانه بر آن مهر می‌زنند و اندکی را نیز میان حاضران تقسیم می‌کنند. این مومیای حقیقی است و جز این ـ ساختگی.

در نزدیکی [غار] آبادی‌ای است به نام «آبین» و **موم آبین**[8] منسوب به آن است.

حمزه: در هریک از این دو آبادی یعنی: **حوران و کرکوکان**[9] از رستاق کوهستان در اصفهان، معدن مومیای وجود دارد.

۱. برخی‌ها می‌پندارند که واژه «مومیای» یا «مومیا» مشتق از *μουμια* یا *μω´μιον* یونانی است؛ Vullers، II، ۱۲۳۱؛ Dozy، II، ۶۲۵. لکن این واژه در دیوسکورید نام برده نشده و در ترجمهٔ عربی آن (I، ۷۶) اصطلاح «مومیای» با *πιττασφαλτος* یونانی («اسفالت صمغی») مشخص شده است و pissasphalte لاتین نیز از همین جاست. اما دیگران آن را همچون واژه فارسی می‌نگرند؛ نک. متن این عنوان را و مقایسه کنید ا. لوکاس. ***مواد و تولیدهای کارگاهی مصر باستان***، مسکو، ۱۹۵۸، ص ۴۰۶. این عنوان در Picture ۱۳۷ درج شده است.

۲. ***الجماهر***، ۱۹۲: «السَّری الموصلی».

۳. **شمع الماء**، ظاهراً مؤلّف می‌خواهد بگوید که اصل مومیای از «موم آبی» فارسی است.

۴. **صنف من القار**، نک. شمارهٔ ۸۷۰.

۵. افزوده از روی ***الجماهر***، ۱۹۲، متن عربی، ۲۰۵.

۶. ***الجماهر***، متن عربی، ۲۰۵: فی کناش الخوز ـ «در «مجموعه» الخوز [یا خوزستانی]».

۷. **دهن الشیرج**، نک. شمارهٔ ۶۳۰. ***الجماهر***، متن عربی، ۲۰۶: «فی دهن خل» و ترجمه شده است: «در مخلوط روغن و سرکه». باید خواند «فی دهن حلّ ـ مترادف «دهن الشیرج».

۸. **موم آبین**. طبق ابن حوقل (۲۶۲) نام آبادی آبیی است. برخی‌ها می‌پندارند که این «موم آئین» ـ «موم مانند» است؛ Vullers، II، ۱۲۳۱.

۹. **حوران و کَرْکوکان**، ***الجماهر***، ۱۹۳: جوران و کَرْکوکَران.

۱۰۲۶. مَیْعَة[1]

آن به سبب روان بودن خود چنین نامیده شده است و [نامش] از «میعان»[2] مشتق می‌شود.

[میعه] افشره درختی است که در روم می‌روید. آن دو نوع است: مایع که «عسل البنی»[3] نیز نامیده می‌شود و به هندی **سلهارس**[4]. آن ممکن است سرخ باشد و سفید باشد؛ [نوع دیگر] ـ خشک، به هندی **سلهه** و **سلهس**[5] نامیده می‌شود و آن پوست[6] است. آن را «لُبْنیٰ» می‌نامند؛ اما لبنی نام درخت و میعه آن چیزی است که از آن جاری می‌شود و *آن به کردی «کنار»[7] [نامیده می‌شود].

رازی: [میعهٔ] خشک سرخ متمایل به خاکستری است و با چشیدن آن احساس شیرینی می‌شود. او [سپس] می‌گوید که در کنار دریای شام روستای بزیادته[8] قرار دارد و درخت میعه در آن‌جا [می‌روید] و مردمش از تبار بربرند[9].

ابوجریج می‌گوید: [میعه] صمغ درختی است که در روم [می‌روید] و از آن می‌تراود، [درخت] را با پوست می‌تراشند، می‌جوشانند و می‌فشرند. در این عمل [میعه] مایع [جدا می‌شود] و آنچه به‌صورت غلیظ در پوست به‌جا می‌ماند [میعه] خشک است.

خشکی از هندی‌ها روایت می‌کند که نام [میعهٔ] خشک باله[10] است.

قاطاجانِس: نیرومندترین این دو نوع [میعه] آن است که زردفام باشد و آن با گذشت زمان زرین‌فام می‌شود؛ این نوع گرانبهاست و [میعه] مایل به سیاه خوب نیست.

[میعه] صمغی است که از درختی در روم جاری می‌شود، از آن می‌تراود، آن و پوستش را [نیز] جمع می‌کنند، می‌پزند و می‌فشرند؛ آنچه فشرده می‌شود، میعهٔ [مایع] و آنچه به‌صورت غلیظ در پوست به‌جا می‌ماند [میعه] خشک است[11].

حمزه [آن را] ترکنار[12] [می‌نامد].

دیسقوریدس[13]: [میعه] شیره درختی شبیه به است. بهترین [میعه] سرخ زرین‌فام، شفاف، شبیه مُرّ و چسبنده است؛ در آن تکه‌های سفید خوشبو دیده می‌شود. [میعه‌ای که] در قلیقیا یافت می‌شود از این نوع است. بدترین [میعه] سیاه، پوک، شبیه سبوس است؛ خاک ارهٔ درخت خودش را با آن می‌آمیزند و [تکه‌هایش را] به شکل کرم درمی‌آورند؛ آن را با موم و پیه نیز می‌آمیزند و «کرم‌گونه»[14] می‌نامند.

***اشکال الاقالیم**: از کنارهٔ شام تا قبرس در باد یک‌نواخت[15] دو روز [دریانوردی] و همین اندازه نیز [از قبرس] تا کرانه دیگر است. در قبرس میعه، نیز مصطکی یافت می‌شود[16].

ابن ماسویه: بهترین [میعه] غلیظ و شفاف است.

خشکی: [میعه] ممکن است شفاف، مایع و سرخ باشد و ممکن است «عنبرین»[17]، سفید باشد که در جعبه‌های چوبی می‌آورند؛ نیز ممکن است «میعه مشکین»[18]، پست‌تر از «عنبرین» باشد؛ سفید شبیه عسل شان[19] نیز دیده می‌شود، آن از درد [میعه] مایع هنگام صاف کردن آن به‌دست می‌آید. نیز ممکن است درد میعه[20] باشد و این لبنی است؛ آن را در خیک می‌آورند. این صمغ خشک شده درخت است، آن را از درخت گرد می‌آورند، و [میعه] مایع را از راه پختن و [دیگر] عملیات به‌دست می‌آورند، در آن پوست [درخت] دیده می‌شود.

۱. در منابع عربی و فارسی از دو نوع میعه نام می‌برند: الف) مایع یا روان (**المیعة الرطبة، المیعة السائلة**) ـ صمغ استرک که از درخت .Liquidambar orientalis Mill می‌تراود؛ ب) خشک «المیعةالیابسة ـ استرک حقیقی یعنی صمغ درخت استرک = .Styrax officinale L؛ سراپیون، ۳۷۰؛ ابومنصور، ۵۳۲؛ ابن‌سینا، ۴۲۶؛ میمون، ۲۲۸؛ عیسی، ۱۱۰۴ و ۱۷۵۸.

۲. **المیعان** از ریشهٔ «ماع» (میع) ـ «جاری شدن، آب شدن».

۳. **عسل اللُّبْنی**، قس. شمارهٔ ۹۳۶، یادداشت ۱۵.

۴. **سِلْهارَس**، قس. Platts، ۶۶۸ و Dutt، ۱۶۷: **سلارس** (silā - ras).

۵. **سِلْهَه** و **سِلْهَس**.

۶. نسخهٔ الف: **قشور**، نسخهٔ فارسی: او پوست نباتی است.

۷. خواندن مشروط ـ کنار.

۸. نسخهٔ الف: **رستاق بزیادته** (؟)؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

*۹. به‌صورت خلاصه در Picture، ۱۳۸ درج شده است.

۱۰. **بالَه**، طبق ***محیط اعظم*** (I، ۲۶۴) باله نام «میعه» مایع است.

۱۱. این قطعه تکرار نقل از ابوجریج است.

۱۲. **تَرْکِنار**، قس. شمارهٔ ۹۳۶، یادداشت ۴.

۱۳. دیوسکورید، I، ۶۱.

۱۴. **الدودی**.

۱۵. نسخهٔ الف: **فی استواءالزنج**، زکی ولیدی پیشنهاد می‌کند بخوانیم **فی استواءالریح**، Picture، ۱۳۸، یادداشت ۵.

**۱۶. در Picture، ۱۳۸ درج شده است.

۱۷. **العنبریة**.

۱۸. **میعةالمسک**.

۱۹. در شمارهٔ ۹۳۶ «لبنی عنبرین» شبیه عسل شان تعریف شده است.

۲۰. **ثفل‌المیعة**.

۱۰۲۷. مُیْن[1]

این[2] «مو»[3] است؛ آن را...[4] نیز می‌نامند و آن مو آبی[5] است.

دیسقوریدس[6]: [مین] در مقدونیه یافت می‌شود، خوشبوست و زبان را گرم می‌کند.

۱. μηον یونانی = .Meum athamanticum Jacq. این عنوان در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۲۳ ب نوشته شده و در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

۲. پیش از این، یادداشت نسخه‌بردار: «حرف دوم بی‌نقطه است».

۳. **المو** ـ معرب μηον یونانی، نک. شمارهٔ ۱۰۲۱.

۴. واژهٔ ناخوانا ـ ممطعر.

۵. **موالماء**.

۶. دیوسکورید، I، ۳.

۱۰۲۸. میشْنای[1]

رازی آن را چنین می‌نامد. آن در سجستان به همین نام معروف است، در زابلستان شیرگیا[2]، در بلخ و تخارستان خیارک بی‌بر[3] و در خوارزم **ویذویک**[4] [نامیده می‌شود].

۱. نسخهٔ فارسی: **میشای**، در شمارهٔ ۳۶۲ اشاره می‌شود که **میشنا** با حی‌العالم = Sempervivum arboreum L. مطابقت دارد؛ Vullers، II، ۱۲۵۵: **میشا** و **میشائی** ـ حی‌العالم است، اما **میشنای** مترادف «عصیٰ‌الراعی» = .Polygonum aviculare L است. از این‌جا در نسخهٔ الف به خطی دیگر ـ درشت‌تر و خواناتر آغاز می‌شود.

۲. **شیرگیا** ـ علف شیر.

۳. **خیارک بی‌بَر**.

۴. **ویذویک**.

۱۰۲۹. مَیْویزَج[1]

این «مویز کوهی»[2] است و [مویز] بستانی «زبیب» نامیده می‌شود.

۱. از «مویزک» فارسی = .Delphinium staphisagria L؛ سراپیون، ۱۹؛ ابومنصور، ۵۴۵. ابن‌سینا،

۴۲۱؛ میمون، ۱۵۵؛ عیسی، ۶۹$_{۱۳}$.

۲. زبیت جبلی، نک. شمارهٔ ۴۸۲.

۱۰۳۰. میکْلس[1]

جالینوس: [نوع] زبر و صاف آن وجود دارد و آن گیاهی است که می‌کارند[2]، دور درختان به بالا و به پایین می‌پیچد.

۱. از توصیف بعدی آشکار می‌شود که این تحریف *μιλαξ* (= *σμιλαξ*) یونانی است یعنی آن را باید **میلکس** خواند، بربهلول، ۱۰۷۲$_{۲۰}$: **میلاکس**. نوع زبر اشاره شده دراین‌جا مطابقت داردبا *σμιλαξ τραχεια* دیوسکورید = Smilax aspera L. (تئوفراست، ۵۷۱، D-G، IV، ۱۴۴؛ Löw, pf. ۱۴۱؛ عیسی، ۱۷۰$_{۱۴}$) یعنی «ازملک زبر». اما نوع «صاف» ـ *σμιαξ λεια* = Convolvulus sepium (L.) (D-G، IV، ۱۴۵؛ Löw، I، ۴۴۹) یعنی «پیچک پَرْچینی». در نسخهٔ فارسی و ترجمه عربی دیوسکورید حذف شده است.

۲. **بصرس**، در پایین سمت چپ حاشیه: «یغرس»، در حاشیه: «در نسخهٔ اصلی حرف دوم بی‌نقطه».

۱۰۳۱. میواقَنْثوس[1] ـ مارچوبه

معنای این [نام] **شَوْک الفَأْرة** [«خارموش»] است.

۱. نسخهٔ الف: **میوافیقوس**، باید خواند **میواقنثوس**، زیرا از تفسیر بعدی این واژه ـ شوک‌الفأرة «خار موش» معلوم می‌شود که این تحریف *μυακανθος* یونانی است. طبق دیوسکورید (II، ۱۲۵) مواقنثوس = هلیون ـ مارچوبه = Asparagus acutifolius L. یا A. officinalis L؛ نیز قس. بربهلول، ۲۳۹$_{۱۸}$؛ Löw، II، ۱۹۷. ابن‌سینا، ۱۹۹، یادداشت ۱: مَواقْنیوس.

۱۰۳۲. مَیْسَن[1]

پولس: اما [گیاهی] به نام «سه برگی» و از آن [سه نوع] بستانی، دشتی و مصری[2] وجود دارد.

۱. **مخزن**، ۷۵۹ و **محیط اعظم**، IV، ۱۲۸: **مَیْسَن ـ مَیْسو ـ لوطوس** (*λωτος*). در **منابع عربی:مَیْس ـ لوطـــوس** = Celtis australis L. یعنی داغداغان، درخت سنگی؛ Löw, pf. ۲۵۰؛ Dozy، II، ۶۲۹؛ عیسی، ۴۴$_{۷}$؛ بدویان، ۹۳۳. لکن در متن این عنوان از «ذوالثلاث الاوراق» (سه برگی) سخن می‌رود که ترجمهٔ مستقیم *τριφυλλον ـ λωτος* یونانی = حندقوقی است؛ نک. همین‌جا،شمارهٔ ۳۵۷. علت اختلاط دو گیاه کاملاً متفاوت ـ «داغداغان» و «حندقوقی» به احتمال زیاد، نام مشترک *λωτος* برای هر دو آنها است. در دیوسکورید گذشته از «لوطوس» داغداغان (I، ۱۳۰)، از سه «لوطوس» دیگر نام برده می‌شود: بستانی

(IV، ۹۳) = Trigonella caerulea Ser.، «دشتی» (I، ۹۴) = Trigonella elatior Sbth. و «مصری» (I، ۹۵) = Nymphaea lotus L. (نک. همین‌جا، شمارهٔ ۹۵۹). در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. البستانی، البری، المصری نک. آخر یادداشت ۱.

۱۰۳۳. مَیْ نمک[1]

در طبرستان بر کناره‌های خم‌های شراب[2] نمک تشکیل می‌شود؛ شنیده‌ام که در ظرف‌های شیشه‌ای نیز رسوب می‌کند.

دواشْتار [می‌نمک] موجب اسهال صفرا می‌شود، اگر با آن برخورد کند، وگرنه هضم می‌شود و زیان نمی‌رساند. در آن سرخیی شبیه سرخی درد شراب دیدم. در آن‌جا در مشک‌های آب غوره نیز نمکی شبیه بلورهای شکر[3] رسوب می‌کند. آن موجب قبض می‌شود[4].

۱. به فارسی «نمک شراب»؛ با تکیه به توصیف بعدی می‌توان حدس زد که در این‌جا سخن از «تارتر، سنگ شراب» یعنی تارترات اسیدپتاسیم است. نسخهٔ فارسی: ابوریحان گوید میمنک... در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۲. نسخهٔ الف: **جوانب‌الخوابی التی للشراب**، نسخهٔ فارسی: **برلبهاء تغارهاء شراب**.

۳. **نبات‌السکر**.

۴. در حاشیهٔ نسخهٔ الف، ورق ۱۲۴ الف به خطی دیگر، ریزتر نوشته شده است: «در حاشیه: میبه [؟ اگر مَیْبِه بخوانیم، آن‌گاه به معنای «نوشابه بِه» است، ـ نک. ابن‌سینا، V، ۱۱۲، ـ لکن با متن بعدی مطابقت نمی‌کند. اما اگر **مُیَبِّسَه** بخوانیم آن‌گاه این = Acrostichum dichototum Forsk. مترادف Pteris radiota Mett. تیره Polypodiaceae است؛ نک. عیسی، ۵$_{۸}$؛ بدویان، ۱۰۲]. می‌گویند که این دانه‌های ترش [حب حامض] به رنگ سبز [؟ واژه پاک شده] است؛ هنگامی که می‌رسند سیاه می‌شوند. شکل این [دانه‌ها] و گیاه آنها شبیه [دانه‌های] زرشک [الانبرباریس، نک. شمارهٔ ۹۲] وگیاه آن است جز این که گردترند. آنها برای انسداد جگر سودمندند و به مقدار زیاد در کوه‌های شام یافت می‌شوند». در نسخه‌های ب، پ و فارسی حذف شده است.

حرف ن (نون)

۱۰۳۴. نارمُشک[۱]

این به هندی **ناک کیسر**[۲]، به سندی **ناغفف**[۳]، در یک نسخه **ناروقیسر**[۴] است.

خشکی می‌گوید که [**نارمشک**] را هندی‌ها **ناکبست**[۵] می‌نامند، در کتاب‌ها **ناغیست**[۶] دیده می‌شود.

[نام] درست هندی [نارمشک] **ناکرمتر**[۷] (؟)، **ناکفف**[۸] و **ناکیسر**[۹] است این ـ گل‌های هندی سرخ‌رنگ و خوش‌بو است. آنها از نظر [شکلِ] تیزِ گلبرگ‌ها و دم‌گل‌ها به گل‌های انار[۱۰] می‌مانند؛ تخم‌ها در میان گل‌ها جای دارند.

رازی: [**نارمشک**] ـ گل‌های درخت است. در *الصیدنه*: ماسرجویه [می‌گوید که این] گل‌های درختی به نام تافاشر[۱۱] است.

ابومعاذ از ابن ماسویه [روایت می‌کند که این] علف هندی است.

رازی: جانشین [**نارمشک**] یک چهارم وزن[۱۲] زنجبیل، یک چهارم وزن قسط و یک ششم وزن سنبل است.

ارجانی: [**نارمشک**] پوست‌ها و دم‌گل‌های شبیه بسباس است جز این که سرخی و زردی [بسباس] را ندارند، خوشبویند و در مزهٔ آنها اندکی گسی[۱۳] وجود دارد. جانشین آن یک چهارم وزن زنجبیل، نیم وزن قسط و یک شش وزن سنبل است.

۱. نک. میمون، ۲۵۰؛ عیسی، ۱۱۸$_{۱۴}$؛ این تعریف را منابع هندی نیز تأیید می‌کنند، نک. همین‌جا یادداشت ۲. ابن‌سینا، ۴۵۷: .Punica granatum L یا .Cinnamomum cassia Bl؛ نیز قس. سراپیون، ۳۹۱؛ Dozy، II، ۶۳۱؛ Vullers، II، ۱۲۷۴. نارمشک فارسی ـ «انار مشکین».

۲. **ناک‌کیسَر**، Dutt، ۱۲۰ و Platts، ۱۱۱۶: ناگ‌کیسر (nāg-kesar) = Mesua ferrea (L.).

۳. نسخهٔ الف: **نــارغفف**، باید خواند **نــاغُفُف**، زیرا اندکی پایین‌تر به‌صورت «ناگُفُف» می‌آید که به احتمال زیاد شکل تحریف شده **ناگ‌پُشْپ** و این مترادف «ناک‌کیسر» است، قس. Platts، ۱۱۱۶.

۴. نسخهٔ الف: **نــاروقیسَر**، احتمالاً تحریف «ناک‌قیصر»، قس. یادداشت ۲؛ بربهلول، ۱۲۱۴$_{۱۶}$: ناج (ناگ) قسر؛ *محیط اعظم*، IV، ۱۳۵: **نارِ قَیْصَر**.

۵. **نــاکُبِسْت**، ظاهراً از «ناگپشپ»، قس. یادداشت ۳؛ بربهلول، ۱۲۱۴$_{۱۵}$: ناج بوشتا؛ Index، ۲۲۷: **ناج‌پوست** (؟).

۶. **ناغیست**، قس. Vullers، II، ۱۲۸۰؛ Dozy، II، ۶۳۲؛ نسخهٔ فارسی: **ناغبست**، از «ناگپشپ» هندی.

۷. **ناکْرمَتَر**.

۸. **ناکُفُف**، نک. یادداشت ۳.

۹. نسخهٔ الف: **ناکیس**، باید خواند **ناکیسَر**؛ Platts، ۱۱۱۷: **ناگیسر** (nāgesar).

۱۰. **الجلنار**، نک. شمارهٔ ۲۶۰.

۱۱. نسخهٔ الف: **تافاشِر**، نسخهٔ فارسی: **نافاشره**، *محیط اعظم*، IV، ۱۳۵: **نارفاسیس**.

۱۲. ابن‌سینا، ۴۵۷: «به همان وزن...».

۱۳. چنین است در نسخهٔ فارسی و ابن‌سینا، ۴۵۷؛ در نسخهٔ الف این واژه پاک شده است.

۱۰۳۵. ناردین[۱]

ارجانی: این ـ «سنبل» رومی است و از لحاظ رشته‌ها و موها به سنبل نمی‌ماند بلکه چوب شکافته پوشیده از رشته‌هایی اندک است؛ در مزه‌اش تلخی احساس می‌شود.

دیسقوریدس[۲]: برگ‌های [**ناردین**] دراز و سرخ‌اند[۳]، گل‌هایش [از نظر رنگ] به موم می‌مانند[۴] و همه‌اش در ترکیب عطر وارد می‌شود؛ این ناردین اقلیطی است. آن گیاهی کوچک است که همراه گِل[۵] درمی‌آورند و در دسته‌هایی که در مشت جای دارد می‌بندند. قبلاً باید روی دسته‌ها آب بپاشند[۶] و آنها را از خاک تهی کنند، [برای این کار] آنها را روی کاغذ در جای مرطوب قرار می‌دهند و روز دیگر از خاک پاک می‌کنند. آنگاه بر اثر رطوبت، نیک همراه بد فرو نمی‌ریزد[۷]. [ناردین] را با گیاهی همانند آن و به نام **طراغون**[۸] یعنی «بز» می‌آمیزند. تفاوت آن با ناردین در این است که بویی ناپسند همانند بوی بز دارد، ساقه ندارد، بسیار سفید و برگ‌هایش کوتاه‌تر از برگ‌های ناردین است. ریشه‌اش تلخی ندارد و خوشبو نیست. اگر می‌خواهی که نیروی ناردین حفظ شود، پس برگ‌هایش را دور بینداز، ریشه‌ها را خرد کن[۹] و آنها را بکوب تا نرم شود، با شراب خمیر کن، قرص‌هایی تهیه کن، آنها را در ظرف گلی تازه قرار ده و سرش را محکم ببند.

بهترین [**ناردین**] ـ تازه، خوش‌بو، کلفت با ریشه‌های بسیار است و به آسانی ریزریز می‌شود.

برگ‌های ناردین کوهی به برگ‌های گزنه[۱۰] می‌مانند، شاخه‌هایش نیز همین‌گونه‌اند، اما کوچک‌تر از گزنه، خشن نیستند و خار ندارند. این [ناردین] دارای دو ریشه یا بیشتر است، آنها همانند [ریشه] خنثی[۱۱] سیاه‌رنگ و خوش‌بوانـد اما بسیار نازک‌تر و کوچک‌ترند. برخلاف [ناردین] اقلیطی نه شاخه، نه گل‌ها و نه میوه‌هایش مفید نیست و تنها از ریشه‌هایش استفاده می‌کنند، اما همه اجزای [ناردین اقلیطی] را به‌کار می‌برند[۱۲].

[ناردین] سیاه بهتر از سرخ است. [ناردین] کوهی نامبرده در قلیقیا[۱۳] یافت می‌شود.

مَیْ‌هوشه[۱۴]، ناردین شامی و این «سنبل» است.

۱. از *ναρδινον* یونانی (Löw، III، ۴۸۴) = Nardostachus jatamansi D. C. (مترادف Valeriana jatamansi Jones.) یا .Valeriana celtica L؛ ابن‌سینا، ۴۵۱؛ میمون، ۲۶۵؛ عیسی، ۱۲۳۹.

۲. دیوسکورید، I، ۶.

۳. **احمر**، دیوسکورید، I، ۶: **الی‌الشقرماهو** ـ «اندکی حنایی».

۴. دیوسکورید، I، ۶: «گل‌ها زردند».

۵. نسخهٔ الف: **بطینها**، نسخهٔ فارسی: **او را با مقداری گل که بر بیخ او باشد بکنند**. دیوسکورید، I، ۶: «آن را همراه ریشه‌هایش می‌کنند».

۶. چنین است در دیوسکورید، I، ۶: **فینبغی ان یتقدم بیوم فی رش الحزم**، نسخهٔ الف: **یجب ان یتقدم فیفرش الحزم**.

۷. چنین است در دیوسکورید، I، ۶: **لاینتشر حینئذ الجید مع الردیء**، نسخهٔ الف: **فانه حینئذ لایتبین الجید من‌الردیء** «آنگاه خوب از بد جدا نمی‌شود».

۸. **طِراغون** ـ *τραγιον* یونانی ـ **طراغیون**، نک. شمارهٔ ۶۶۹.

۹. نسخه‌های الف، ب، پ: **و ورق اصوله**، باید خواند **و دقّ اُصُولَه**.

۱۰. نسخه‌های الف و فارسی: القریص، نک. شمارهٔ ۸۲۸؛ دیوسکورید، I، ۶: **المرسعی** و در فهرست، اشتباه چاپی: **القدصعی** (؟)؛ ابن‌بیطار، دست‌نویس، ورق ۳۱۵ ب: **القرصعنه** = Eryngium؛ D-G، I، ۸: Eryngium. ابن‌سینا، ۵۱۶: **العصفر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.

۱۱. نسخهٔ الف: **للـــــحناء** ـ «[ریشه] حنا»؛ نسخهٔ فارسی: بیخ خنثی و همچنین D-G، I، ۸: Asphodelus؛ دیوسکورید، I، ۶ اشتباه چاپی: **للخیا**.

۱۲. ظاهراً متن در این‌جا نیز تحریف شده است؛ دیوسکورید، I، ۶: «نه ساقه دارد، نه میوه و نه گل»؛ قس. ابن‌سینا ۵۱۶.

۱۳. نسخهٔ الف: **قالیقلا**، نسخهٔ فارسی: **قالیقا**، دیوسکورید، I، ۶: **قلیقیا**.

۱۴. نسخهٔ الف: **نی هوشه**، باید خواند **مَیْ‌هوشه**، قس. شمارهٔ ۴۸۸، یادداشت ۲۲؛ پیش از این در نسخهٔ الف یک واژه پاک شده است.

۱۰۳۶. نان‌خواه[۱]

اوریباسیوس: این به رومی **امی**[۲] است، به سریانی **ننوا**[۳] و **نینیا**[۴] و به سندی[۵] **جوانی**[۶] [نامیده می‌شود].

دیسقوریدس، «امیاس»[۷] [می‌نامد].

بِشْر: این به فارسی **نغن خوالان**[۸] و نان‌خواه است.

۱. **نـــان‌خواه فـــارسی** = .Carum copticum Benth (مترادف .Ammi copticum Bois، Sison ammi Jacq.) یا .Trachyspermum copticun (L.) Link؛ سراپیون، ۳۹۰؛ ابومنصور، ۵۵۱؛ ابن‌سینا، ۴۶۲؛ میمون، ۲۵۹؛ عیسی، ۴۱۳.

۲. **آمّی** ـ *α"μμι* یونانی، دیوسکورید، III، ۵۸.

۳. واژهٔ ناخوانا ـ **نَنْوا** (؟)، قس. .Löw, pf، ۲۵۹: **ننعا**.

۴. **نینیا**، قس. بربهلول، ۱۲۲۴۱۰؛ Löw، III، ۴۲۱.

۵. نسخهٔ فارسی: «به هندی».

۶. نسخهٔ فارسی: **جوانی**، قس. Platts، ۳۹۵؛ نسخهٔ الف: **حوان**.

۷. نسخهٔ الف: **امیانی**، باید خواند **آمّیاس** ـ *α"μμεως* یونانی، Löw، III، ۴۲۲.

۸. **نَغَن خوالان**، قس. Vullers، II، ۱۳۳۰.

۱۰۳۷. نارَجیل[۱]

این به هندی **نالیر**[۲] است.

ابن ماسویه: بهترین [نارگیل] ـ تازه، سفید با آب شیرین است. [درخت نارگیل] شبیه نخل است اما خار ندارد؛ [اندازه] برگ‌هایش از چهار تا شش وجب است، میوه‌اش در لیفی به نام «کنبار»[۳] قرار دارد. [درخت نارگیل] بزرگ هر ماه یک یا دو تخمدان می‌دهد که در سال به دوازده می‌رسد.

«اطواق»[۴] آب شیرین آن است، هنگامی که جاری می‌شود بی‌اندازه ناپسند است، نصف روز شیرین می‌ماند، سپس به شراب تبدیل می‌شود و پس از آن ترش می‌شود و ترش باقی می‌ماند.

نوعی ماهی با خارهای بیرون زده وجود دارد که از [درخت نارگیل] بالا می‌رود تا از آبش بنوشد اما اگر کسی بالا رود، او خود را از درخت پرتاب می‌کند.

العُتَیْبی: می‌گویند که [نارگیل] «نخل مقل»[۵] است که طبیعت سرزمین، آن را دگرگون ساخته است.

می‌گویند که کشتی‌های دریایی را با کنبار محکم می‌کنند[۶] و این لیف‌های مقل است زیرا این [لیف‌ها] پاره نمی‌شوند و آب را جذب نمی‌کنند. سپس رویش [مخلوط] آهک و پیه می‌مالند، آنگاه آب شور هیچ تأثیری بر آن ندارد. این لیف نارگیل است نه لیف مقل.

جزیره‌های [محل پیدایش آنها] معروف است و پیه ـ چربی نهنگ[7] است. جزیره‌های «دیبجات» به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ در یک گروه «کوری»[8] استخراج می‌شود و این صدف است، و در دیگری ـ «لیف کنبار».

درخت نارگیل را در خاک می‌کنند و آن اگر تر باشد می‌روید وگرنه از میان می‌رود.

مردی در خواب دید که جوز هندی خورده است، برایش تفسیر کردند که او ستاره‌شناسی می‌آموزد، زیرا این علم خاص هندی‌هاست و [جوز هندی] کروی شکل و نامش شبیه نام «جوزهر»[10] است، زیرا این «گوز گره»[11] است نه «گوز چهر»[12]، آن‌گونه که حمزه می‌گوید.

ابن‌ماسویه: روغن نارگیل به روغن گردو می‌ماند.

ابوحنیفه: **نارجیل** همان «بارنج»[13] است.

۱. **نارگیل یا جوزهندی** ـ .Cocos nucifera L؛ سراپیون، ۳۹۸؛ ابومنصور، ۵۵۰؛ میمون، ۲۵۷؛ عیسی، ۵۳۱۷. «نارَجیل» یا «نارْجیل» ـ معرب «نارگیل» فارسی و این نیز از nārikeli سانسکریت است؛ Low، II، ۳۰۳. این عنوان در Picture، ۱۳۸ درج شده است.

۲. **تالِیَو**، در این‌جا جابه‌جایی حروف روی داده زیرا در Platts، ۱۱۱۳ و Dutt، ۲۵۸: ناریل (nāriyal).

۳. **الکِنْبار**، قس. *لسان‌العرب*، V، ۱۵۳؛ *تاج‌العروس*، III، ۵۲۹.

۴. **الأَطْواق**، قس. Lane، ۱۸۹۵.

۵. **نخل‌المقل** ـ دَوْم، نک. شماره‌های ۴۴۶ و ۱۰۰۹.

۶. **تخاط** ـ می‌دوزند.

۷. **دهن‌الوال**.

۸. نسخهٔ الف: **کسوده**، باید خواند **کَوْرَه**؛ Platts، ۸۶۱: کوری (kauri) ـ صدف کوری، نک. شمارهٔ ۱۰۷۰، یادداشت ۲.

۹. **الودع**، نک. شمارهٔ ۱۰۷۰.

۱۰. **الجَوْزَهِر** ـ اصطلاح ستاره‌شناسی ـ از «گوزهر» فارسی (Vullers، II، ۵۳۹) به معنای «گره‌ها یا نقطه‌های تقاطع مدار ماه یا سیاره دیگر با منطقة‌البروج»؛ «تحدید نهایات» ۳۱۸، یادداشت ۶۹۳. این قطعه در نسخهٔ فارسی با این جمله آغاز می‌شود: «ابوریحان می‌گوید».

۱۱. نسخهٔ الف: **کوزکره**، به‌طور مشروط باید خواند **گَوْزِ گِرِه** قس. Vullers، II، ۱۰۴۶: اگر بخوانیم «گَوْزِ کُرَه» آن‌گاه به معنای «گردوی گِرْد» است.

۱۲. **کوی چهر**، باید خواند **گَوَز چِهر** ـ ستارهٔ دنباله‌دار؛ Vullers، II، ۱۰۴۶.

۱۳. نسخهٔ الف: **النارنج**؛ ابوحنیفه، ۷۹؛ *لسان‌العرب*، II، ۲۱۳: البارَنْج.

۱۰۳۸. *نارْکیوغ*[1]

ابومعاذ: [این] «خشخاش سرخ» است؛ می‌گویند تخم مرزنگوش است.

۱. **کوکنار ناکِشته** ـ .Papaver rhoeas L؛ عیسی، ۱۳۴۶؛ کندی، *اقرابادین*، ۳۰۲. این نام فارسی است و اغلب به‌صورت «نارکیوا» و «نارکیو» دیده می‌شود، نک. شمارهٔ ۳۹۶، یادداشت ۱۴.

۱۰۳۹. *ناطِف*[1]

مؤلّف *المشاهیر*: این «قبیطاء» و «قبیط»[2] است.

می‌گویند که **ناطف**، «قاطر»[3] نامیده می‌شود.

۱. حلوا سفید که از قند (یا عسل، شیرهٔ انگور) با افزودن پسته، گردو و جز اینها تهیه می‌شود؛ نک. *محیط اعظم*، IV، ۱۳۸. نیز قس. Lane، ۳۰۳۴. نسخهٔ فارسی: «ابوریحان گوید: چون آب از موضعی بچکد عرب گوید نَطَفَ‌الماء...».

۲. **القُبَیْطاء و القُبَّیْط**، قس. Lane، ۲۴۸۴.

۳. **القاطر** به عربی «چکان» مترادف «ناطِف» است.

۱۰۴۰. *نارَنْج*[1]

یکی از مشایخ بُست حکایت کرد که جایی که [نارنج] بسیار می‌روید، ویرانی در آن‌جا حتماً شتاب می‌گیرد، و آغاز پیدایش [نارنج] چنین بوده است: آب از کناره فروکش کرد و مردم ناگهان پرنده‌ای مرده غیرعادی را یافتند که از چینه‌دانش گیاهی با ریشه‌های استوار در زمین[2]، سبز شده بود. [گیاه را] درآوردند و به ناحیه خود بردند. دستور داده شد که آن را در باغ بکارند. از آن مراقبت کردند تا بزرگ شد و میوهٔ نارنج را به‌بار آورد[3].

۱. .Citrus aurantium var. Amara L؛ عیسی، ۵۱۹؛ Lane، ۲۷۸۳. این نام از «نارنگ» فارسی و آن نیز احتمالاً مشتق از nāgaranga سانسکریت است؛ Dutt، ۱۲۷. نسخهٔ فارسی پس از عنوان: «ابوریحان گوید...».

۲. این واژه با لکه‌ای پوشیده شده؛ نسخهٔ فارسی: بیخهاء نبات باریک در زمین محکم شده بود.

۳. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به لغت هندی او را **کیرَنْد** [Platts، ۸۲۸: کَرْنا] گویند».

۱۰۴۱. *نَبع*[1]

مؤلّف *المشاهیر*: [این] درختی است که از آن کمان می‌سازند و با «شوحط»[2] نام برده می‌شود. آن به سجستانی «کنار»[3] نامیده می‌شود.

ابوحنیفه: فتح[۴] ـ میوه نبع، شبیه میوه درخت سقز است، جز این که سرخ، شیرین و خوردنی است.

۱. Grewia populifolia L.، نک. ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۴۱؛ عیسی، ۸۹$_{11}$؛ Low، II، ۲۴۹؛ Lane، ۳۰۲۷؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **شَوْحَط** مترادف «نبع»، قس. شمارهٔ ۷، یادداشت ۵.

۳. **کُنار**، معمولاً به معنای «سدر» است؛ نک. شمارهٔ ۲۲۹، یادداشت ۱۵.

۴. **القنخ**، باید خواند **الفَتْح**، قس. Lane، ۲۳۲۹.

۱۰۴۲. *نُشارَة الخَشَب الْمتَأَكِّل*[۱] ـ خاکه درخت [کرم] خورده

در *ادویه* جالینوس در حاشیهٔ [کتاب آمده است]: این [خاکه] هیزم پوسیده[۲] است. جالینوس در این‌جا به چوبی همانند برخی گونه‌های [درخت] خاردار با خاصیت قبض اشاره می‌کند.

۱. قس. سراپیون، ۴۰۴؛ ابن‌سینا، ۴۵۹.

۲. نسخهٔ الف: **الحـطب‌العقر**، باید خواند الحطب‌العفن، نسخهٔ فارسی: و معنی او به لغت پارسی «اجزاء چوبی باشد که عفونت در وی اثر کرده باشد».

۱۰۴۳. *نَجَب* ـ پوست درخت

مؤلّف *المشاهیر*: [این] «پوست درخت»[۱] است؛ می‌گویند نَجَبْتُ الشَّجَرَةَ، یعنی «پوست درخت را کندم».

ابوحنیفه: مفردش «نَجَبَة» و این پوست خارجی هر چوبی است و «لِحاء» در زیر آن قرار دارد. [لحاء] لایه‌ای نازک میان نجب و مغز چوب است. نجب که در ترکیب عطرها وارد می‌شود، پوست درختان معطر است.

ابوحنیفه باز هم می‌گوید که نجب پوست ریشه‌های درخت است، [نیز] می‌گوید: پوست کلفت که روی لحاء قرار دارد، «نجب» [نامیده می‌شود]، وانگهی این در هر چوبی است؛ پوست معطر از این جمله است. گفته می‌شود «نَجَبْتُ العودَ» و «اِنْتَجَبْتُ» [«پوست درخت را درآوردم»]. سِقاء مَنْجوب یعنی «مَشْک دباغی شده با نجب»[۲].

[شاعر] گوید:

[روید] به پیشواز ماه‌ها، آفرین بر آنها، تا رجب

پوست کند از شاخه‌های ما [حتی] پس از نجب[۳]

قِرْف، همان «نجب» است و «قرفة‌الطیب»[۴] از همین‌جاست.

۱. لِحاء الشجرة.

۲. در این مورد **نجب** به معنای «پوست تنه طَلْح» است (نک. شمارهٔ ۹۵)؛ *لسان العرب*، I، ۷۴۹.

۳. معنای شعر بدون در دست داشتن کامل آن روشن نیست.

۴. **قِـرْفَةَ الطِّـیب** ـ دارچین، نک. شمارهٔ ۸۲۱. سپس در نسخهٔ فارسی از «نَجْم» گفته می‌شود که در شمارهٔ ۲۳۶ از آن سخن رفته است.

۱۰۴۴. *کورَالنَّحل*[۱] ـ شان زنبور عسل

[شانِ] زنبور عسل به سریانی **سنیطاد دبوریاتا**[۲] نامیده می‌شود.

۱. به ترتیب الفبا این عنوان می‌بایست در حرف «ک» قرار گیرد اما ظاهراً از روی واژهٔ «نحل» در این‌جا جای گرفته و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **اسطبناد دیوریاتا**، باید خواند **سَنیطادِ دِبوریاتا**، قس. بر بهلول، ۱۳۶۳$_6$ و ۱۶۳۳$_1$.

۱۰۴۵. *نُحاس*[۱] ـ مس

[مس] به رومی **خلکم**[۲] و به سریانی **نحاشا**[۳] [نامیده می‌شود]. «گل مس»[۴] سفید است؛ می‌گویند که این تفاله آن است.

دیسقوریدس می‌گوید: «گل مس» در ته کوره‌های[۵] ذوب مس دیده می‌شود. زبری مس و مزه‌اش در آن احساس می‌شود. بهترین [گل مس] آن است که به آسانی خرد و بر اثر گرما سرخ شود. [گل مس] نیکو شبیه دانه‌های جاورس و ریزتر از آنهاست، نمی‌درخشد و براده‌های مس را که با آن می‌آمیزند، ندارد. نیز می‌گوید که «پوسته مس»[۶] در کوره و بوته[۷] است که در قبرس، مس [سرد شده] را از آنها درمی‌آورند. این بهترین [پوسته] است. اما آنچه از مس سفید[۸] به‌دست می‌آید، نازک است. باید [«پوسته مس»] کلفت که نمی‌درخشد برگزید. اگر رویش سرکه بریزیم، زنگار بسیار تولید می‌کند.

[دیسقوریدس] دربارهٔ سوزانیدن [مس] می‌گوید: در ته دیگ اندکی نمک می‌پاشند، روی آن صفحه‌های مس می‌گذارند، سرپوش [دیگ] را گل‌اندود می‌کنند و [دیگ] را تا پایان [سوختن] در کوره قرار می‌دهند. برخی مردم گوگرد یا زاج را با نمک مخلوط می‌کنند و برخی دیگر چیزی جز مس در دیگ قرار نمی‌دهند و آتش زیر آن را چند روز روشن نگه می‌دارند. اما برخی دیگر صفحه‌های [مس] را با زاج، گوگرد و سرکه

می‌پوشانند و می‌سوزانند و این عمل را سه بار تکرار می‌کنند.

نیروی تفاله مس همانند نیروی مس سوخته است.

۱. نام عربی «مس»؛ قس. سراپیون، ۲۶۷؛ **الجماهر**، ۲۲۸؛ ابن‌سینا، ۴۶۸.

۲. نسخهٔ الف: **خَلْکُم**، نسخهٔ فارسی **خلقوس** ـ χαλκος یونانی.

۳. **نَحاشا**، قس. بر بهلول، ۱۲۲۳۸؛ **الجماهر**، ۴۸۱، یادداشت ۲.

۴. **زهرةالنحاس** ـ اکسید مس؛ نک. شمارهٔ ۵۱۲.

۵. **الفونجات**، باید خواند **الفُرْنَجات**، قس. Dozy، II، ۲۶۲.

۶. **قشرالنحاس** ـ زنگار؛ نک. شمارهٔ ۸۴۲.

۷. نسخهٔ الف: **فی‌الاتون فی‌الفرن**، ابن‌بیطار، **جامع**، I، ۱۴۵: **فی الاتون و فی‌الغیران** ـ «در کوره و در غارها»؛ در ترجمهٔ عربی دیوسکورید (I، ۶۱) چنین جمله‌ای وجود ندارد.

۸. **النحاس‌الابیض** ـ ظاهراً برنج (؟) را در نظر دارد.

۱۰۴۶. النُحاس المُحَرَق الابیض[1] ـ مس سفید سوخته

به رومی **قلقدیس**[2]، به سریانی **نحاشا حوارا موقدا**[3]، به فارسی **روی سپید سوخته**[4] [نامیده می‌شود].

۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **قَلْقَدیس** ـ χαλκιτις یونانی، قس. بربهلول، ۱۷۹۷۷. اما این واژه به معنای یکی از گونه‌های زاج نیز هست. نک. شمارهٔ ۴۸۰، یادداشت ۱۲.

۳. **نَحاشا حُوّارا مُوَقَّدا**.

۴. **رویِ سپیدِ سوخته**.

۱۰۴۷. نخل[1] ـ درخت خرما

«گردهٔ نر»[2] برای باروری [به‌کار می‌رود][3]. در سجستان آن را با «قیصوم»[4]، اگر نبود با «پودنه»[5]، دسته می‌کنند و با این، عمل باروری را انجام می‌دهند.

کفری و جفری[6] همان «طلع» است، آن را «کافور» نیز می‌نامند.

ام جزذان[7] آخرین [زمان] رسیدن خرما در حجاز است، موش‌های صحرایی از [درخت] آن بالا می‌روند و آنها را می‌خورند. **خوشهٔ باروری**[8] «حرق»[9] نامیده می‌شود، آن را روی تخمدان[10] سر به پایین واژگون می‌کنند تا گرده‌اش به آن‌جا بریزد.

۱. .Phoenix dactylifera L؛ سراپیون، ۳۴۹؛ ابن‌سینا، ۴۶۶؛ میمون، ۱۷۶ و ۲۰۴؛ عیسی، ۱۳۸۱۶.

در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الطلع الذکر**.

۳. تئوفراست نیز دربارهٔ گرده‌افشانی مصنوعی درخت خرما سخن گفته است، II، ۸۴.

۴. نک. شمارهٔ ۳۳، یادداشت ۳.

۵. **حبق**، نک. شمارهٔ ۳۲۸.

۶. **الکُفُرّیٰ و الجُفُرّیٰ**.

۷. **اُمّ جِرْذان**، ترجمهٔ مستقیم «مادر موش صحرایی». پیش از این، واژهٔ نامفهوم «لاستراک»، نسخهٔ ب: **لاشتراک**، نسخهٔ پ ظاهراً می‌پندارد که این نام شخص یا نام کتاب است.

۸. **شِمراخ‌الالقاح**.

۹. الحِرْق قس. *لسان‌العرب*، X، ۴۵.

۱۰. **طلع‌الانثی**.

۱۰۴۸. نُخالَة[1] ـ سبوس

این به رومی **فیتیرون**[2] و **کورین**، به سریانی **طرفتاد حطثا**[4] و به فارسی **سبوس گندم**[5] است.

۱. قس. سراپیون ۴۰۲، ابن‌سینا ۴۵۸؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **قیتیرون**، باید خواند **فیتیرون** ـ πιτυρον یونانی، دیوسکورید، II، ۸۴.

۳. **کورین** (؟)، شاید تحریف α'χυρον باشد، قس. شمارهٔ ۱۸، یادداشت ۱.

۴. **طرثیاد حطثا**، باید خواند **طَرْفَتادِ حِطْثا**، قس. بربهلول، ۸۳۱۱۵: طرفتا = نخالة غبارالدقیق.

۵. **سَبوسِ گندم**.

۱۰۴۹. نَرجِس[1] ـ نرگس

ابوحاتم الرازی[2]: این «عبهر»[3] است. نیز می‌گویند که عبهر همان سوسن است.

ابوحنیفه: **قهد**[4] یکی از نام‌های «نرجس» است.

در ناحیه شیراز گل خوشبویی[5] معروف به «سوسنِ نرجس» وجود دارد، گلبرگ‌هایش به گلبرگ‌های سوسن می‌ماند و بخش درونی [گل] درست همانند «چشم‌های» نرگس است.

ابوحنیفه: **نرگس** در نزد عرب‌ها به‌صورت وحشی بسیار است.

۱. از «نرگس» فارسی = .Narcissus poeticus L و .N. Tazzetta L؛ سراپیون، ۳۹۲؛ ابومنصور،

۵۵۳؛ ابن‌سینا، ۴۵۰؛ میمون، ۲۵۴؛ عیسی، ۱۲۳$_{۳}$.

۲. ابوحاتِم الرازی، ظاهراً در این‌جا دو شخص را در نظر دارد: ابوحاتم‌السجستانی و ابوبکر الرازی.

۳. **العَبْهَر**، نام عربی «نرگس»، *لسان‌العرب*، IV، ۵۳۶.

۴. **القَهْد**، قس. *لسان‌العرب*، III، ۳۷۰.

۵. ریحان.

۱۰۵۰. نِسْرین[۱]

حمزه: این «نسترن گل»[۲] است.

مؤلّف المشاهیر: **بیهر و حدس**[۳] ـ نسترن است.

ارجانی: رازی می‌گوید: «در خراسان مردمانی را دیدم که یک تا سه درهم از برگ‌های [نسرین] را می‌نوشند و این موجب اسهال سریع در آنها می‌شود».

۱. «نَسْرین» فارسی ـ الف) **نسترن وحشی** = .Rosa canina L؛ ب) **نسترن مشکی** = Rosa moschata Herrn.؛ سراپیون، ۳۹۹؛ ابومنصور، ۵۵۵؛ ابن‌سینا، ۴۵۳؛ میمون، ۲۵۳؛ عیسی، ۱۵۷$_{۲-۱۰}$.

۲. **نَسْتَرَنْ گُل**.

۳. **البَیْهَر و حَدْس**، در دیگر فرهنگ‌ها نوشته نشده است.

۱۰۵۱. نَشَم[۱] ـ نارَوَن

این «شجرةالبق»[۲] است، به سجستانی و سمرقندی **گژم**[۳] و به زابلی **غزبه** [نامیده می‌شود].

۱. .Ulmus L؛ عیسی، ۱۸۵$_{۳}$؛ Dozy، II، ۶۷۴. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نک. شمارهٔ ۶۰۲.

۳. **کزم**، باید خواند **گُژْم**، قس. Vullers، II، ۹۹۸.

۴. نسخهٔ الف: **غُزْبه**.

۱۰۵۲. نَشا[۱] ـ نشاسته

به رومی **املون**[۲]، به سریانی **لباد حطثا**[۳]، به فارسی **نَشاشْتَه**، به سندی **کسوان‌کیر**[۴] [نامیده می‌شود]. این «مغز گندم» است[۵].

پولس: جانشین [نشاسته] آرد سفید خشک[۶] است.

ابن ماسه: جانشین آن نصف وزنش مغز برنج است.

۱. مخفف «نشاسته» فارسی، قس. سراپیون، ۴۰۱؛ ابن‌سینا، ۴۶۰؛ میمون، ۲۶۱.

۲. **اَمیلون** ـ *α"μυλον* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۰۱.

۳. **لِبّادِ حِطْثا**، قس. بربهلول، ۹۳۶$_{۲۵}$.

۴. **کِشْوان‌کیر** (؟).

۵. نسخهٔ فارسی سپس شیوهٔ تهیهٔ نشاسته را شرح می‌دهد.

۶. **حواری یابس**.

۱۰۵۳. نُضار[۱] ـ نوعی گز

[**نضار**] و **نَضْر** ـ زر است. نضار [هم‌چنین به معنای] چوبی است که از آن جام و ظرف تهیه می‌کنند[۲]. [نضار] در میان صحرانشینان نام ظرف است.

ابوعمرو می‌گوید: **نضار** ـ اَثْل است و این بهترین [چوب] برای [تهیه] ظرف است. منبر رسول‌الله، صلی‌الله علیه *وسلم،[۴] از آن [ساخته شده است]. می‌گویند، نام [نضار] نسبت به اثل که در کوه‌ها می‌روید، به‌کار می‌رود.

۱. .Tamarix articulata Vahl مترادف .T. orientalis Forsk؛ میمون، ۹؛ عیسی، ۱۷۷$_{۲}$.

۲. در نسخهٔ فارسی فقط دربارهٔ «زر» سخن رفته است.

۳. افزوده از روی *لسان‌العرب*، V، ۲۱۴.

*۴. افزوده از روی نسخه‌های ب و پ.

۱۰۵۴. نَطْرون[۱] ـ کربنات سدیم

این «بورق سرخ» است، به سندی **نَطْراوْس**[۲] [نامیده می‌شود]. *می‌گویند که این بورق سرخ است که از قاین می‌آورند[۳].

ابن ماسویه در کتاب *الجذام* [می‌گوید] که این «بورق ارمنی» است.

در *تعالیق* صهاربخت [گفته می‌شود] که [نطرون] بورق سرخ است. می‌گویند که آن زردرنگ است.

در کتاب، *الکیمیاء* ابوزید البلخی [گفته می‌شود] که نطرون، بورق رومی است و آن در دو رنگ است، [یکی] ـ سفید و سبک که در آن شباهتی با لانهٔ زنبور وجود دارد و «غوله»[۴] نامیده می‌شود؛ دیگری ـ زرد [به‌صورت] تکه‌هایی صفحه مانند.

ابن‌زکریا در *الکتب‌الاثناعشر* [می‌گوید] که [نطرون] بورق نان به رنگ سرخ است.

۱. *νιτρον* یونانی، دیوسکورید، V، ۹۵؛ کربنات سدیم طبیعی ـ $Na_2CO_3 \cdot 10H_2O$ را چنین می‌نامند؛

کریموف، **سرالاسرار**، ۱۳۱، یادداشت ۷۱؛ ابن‌سینا، ۴۶۳؛ میمون، ۵۱. نیز قس. ابومنصور، ۵۵۹.

۲. نسخهٔ فارسی: **نَطْراوُس**، نسخهٔ الف: **رطرولموس**. متن در این‌جا ظاهراً تحریف شده است، زیرا نطراوس بیشتر یک واژهٔ یونانی است تا سندی.

*۳. در Picture، ۱۳۹ درج شده است.

۴. **غولَه**.

۱۰۵۵. نَعْنَع[1]

این به رومی **هوذاسمون**[2] و **اوداسمون**[3]، نزد دیسقوریدس **ایذووسمن**[4]، به سریانی **رقوثا**[5]، **ننعا**[6] و **هیرازما**[7] و به فارسی **پودنه**[8] است.

دیسقوریدس: روی برگ‌های پودنهٔ تابستانی کرک است، آن اندکی بزرگ‌تر از **سیسنبر**[9] و بویش کمی ناپسند است.

جالینوس: [نعنع] به فوتنج جویباری می‌ماند.

۱. نام عربی .Mentha piperita Smith، .M. sativa L و دیگر گونه‌ها؛ سراپیون، ۳۸۸؛ ابن‌سینا، ۴۵۶؛ میمون، ۲۵۶؛ عیسی، ۱۱۷$_{۱۲-۱۴}$.

۲. **هوذاشمون** ـ *ἡδύοσμον* یونانی، دیوسکورید، III، ۳۲.

۳. نسخهٔ الف: **اوراسمون**، باید خواند **اوداشمون**، نک. یادداشت ۲.

۴. **ایذووسْمُن**، دیوسکورید، III، ۳۲: **ایدوسمون**.

۵. **زقوثا**، باید خواند **رَقوثا**، قس. بربهلول، ۱۹۱۶$_{۹}$؛ Löw، II، ۷۶.

۶. **اتبعا**، باید خواند **ننْعا**، قس. بربهلول، ۱۲۵۳$_{۱۱}$؛ Löw، II، ۷۶.

۷. **هیوانما**، باید خواند **هیرازْما**، قس. بربهلول، ۶۵۷$_{۲۳}$؛ Löw، II، ۷۶.

۸. **پودَنه**، قس. Vullers، I، ۳۸۰.

۹. نک. شمارهٔ ۱۲۴، یادداشت ۷.

۱۰۵۶. نَفْط[1] ـ نفت

این به سریانی **نفطا** است.

الحاوی: دیسقوریدس[2] [می‌گوید که «نفت» بخش] شفاف «قَفْر»[3] بابلی است و آن دو نوع است: سیاه و سفید.

۱. یا **نِفْط**، قس. ابومنصور، ۵۶۲؛ ابن‌سینا، ۴۶۹؛ Lane، ۲۸۳۳.

۲. دیوسکورید، I، ۷۷.

۳. صَفوةالقفرالبابلی.

۱۰۵۷. نَفَل[1] ـ یونجه

این «سبدل»[2] است.

ابوحنیفه: [نفل] به «قَتّ» می‌ماند، این قت دشتی است و اسب‌ها با آن فربه می‌شوند. آن از سبزی‌هایی است که خام می‌خورند، گل‌های زرد و خوشبو دارد.

۱. .Medicago ciliaris Hook ، .M. intertexta L و .Trifolium melilotus indica L؛ Lane، ۳۰۳۶؛ عیسی، ۱۱۵$_{۲}$؛ Löw، II، ۵۲۰؛ بدویان، ۲۲۳۸؛ میمون، ۱۴۷. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. نسخهٔ الف: **السَبْدَل**، در دیگر فرهنگ‌ها نوشته نشده و ظاهراً «الشبذر» است، قس. ***تاج‌العروس***، III، ۲۹۰. درحاشیهٔ نسخهٔ الف افزوده شده است: «این به فارسی **شفتل** است [قس. Vullers، II، ۴۳۴]».

۱۰۵۸. نِلْک[1] ـ آلوچه

این به فارسی به معنای «چیزی شبیه آلوی ریز[2] زردرنگ ترش و شیرین مزه» است.

تأثیر [نلک] همان تأثیر آلوست، اما در فرو نشاندن گرما بیشتر از آلو [مؤثر است] و در فرو نشاندن تشنگی نیز همین‌گونه است.

این درخت بزرگ نمی‌شود و شاخه‌هایش از فراوانی میوه به‌سوی زمین خم می‌شوند؛ رنگ [میوه‌ها] زرد سرخ‌گون است.

۱. یا **نُلْک** و **نَلْک**. بیرونی در شمارهٔ ۱۷ می‌گوید که **نلک** را «در نزد ما **آلوچه** می‌نامند»؛ Vullers، II، ۱۳۴۶: **آلوچهٔ کوهی**؛ **تُپْلْچَه** ازبکی نیز به احتمال زیاد با آن، یعنی .Prunus divaricata Led ـ آلوچه ارتباط دارد. در این‌جا نیز سخن بر سر آلوچه است. اما در فرهنگ‌های عربی **نِـــلْک** (یا نُلْک) همچون مترادف «زُعْرور» تفسیر می‌شود؛ نک. شمارهٔ ۴۹۹، یادداشت ۱۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **الاجاص الصغیر**، نک. شمارهٔ ۱۷.

۱۰۵۹. نَمّام[1]

این «سیسنبر»[2] است، به سندی و به فارسی **سسرم**[3] [نامیده می‌شود].

ابومعاذ [به نقل از] نیقولاوس می‌گوید که [نمام] گاهی تغییر می‌کند و به پودنه[4] تبدیل می‌شود.

دیسقوریدس: [نمام] دشتی ـ **سیسنبرون**[5] است، آن را «الط»[6] می‌نامند.

مؤلّف ***المشاهیر***: نمام، الط، قردامنی[7] ـ سیسنبر است.

الدُّرَیْد[۸] می‌گوید: آن «عبس»[۹] نیز [نامیده می‌شود].

پولس: جانشین [نمام] برگ‌های[۱۰] غار است.

ابوحنیفه: از آن‌رو نمام نامیده شده که با انتشار بوی خویش، خود را نشان می‌دهد[۱۱].

دیسقوریدس: **ارفلس**[۱۲] همان «نمام» است؛ نوع بستانی این [گیاه] وجود دارد که در بویش [بوی] مرزنگوش احساس می‌شود؛ آن را می‌خورند. آن «ارفلس» نامیده شده ـ و این به معنای «خزنده» است ـ از آن‌رو که می‌خزد و هنگامی که با زمین تماس می‌یابد، در آن ریشه می‌دواند. اما [نمام] غیربستانی نمی‌خزد و [راست] بالا می‌رود، ساقه‌های نازک، برگ‌هایی همانند [برگ‌های] سداب دارد و خوشبوست.

۱. Thymus glaber Mill. یا T. serpyllum Fries.؛ سراپیون، ۳۹۷؛ ابومنصور، ۵۵۴؛ ابن‌سینا، ۴۵۴؛ میمون، ۲۵۵؛ عیسی، ۱۸۱$_{2}$.

۲. نک. شمارهٔ ۱۲۴، یادداشت ۷.

۳. نسخهٔ الف: **شُسْرُم** (؟)، نسخهٔ فارسی: **سیسَنْبَر**، قس. Vullers، II، ۳۶۷.

۴. **نعنع**، نک. شمارهٔ ۱۰۵۵. قس. تئوفراست، II، ۴۱.

۵. **سیسِنْبرون** ـ *σισυμβριον*، دیوسکورید، III، ۳۹.

۶. **الأَلْط**، Vullers، I، ۱۱۹: **أَلْط** ـ سیسنبر است، دیوسکورید، III، ۳۹: «برخی مردمان آن را «اَرْفِلُّس» [*ε″ρπυλλος*] می‌نامند».

۷. نسخهٔ الف: القـ، نیمه دوم واژهٔ پاک شده است؛ در نسخهٔ فارسی حذف شده است؛ می‌توان آن را **القَرْدامِنی** [*καρδαμινη*] خواند، قس. دیوسکورید، II، ۱۲۸.

۸. نسخهٔ الف: **الیدیدی**، نسخهٔ پ: **الدریدی**.

۹. **العَبْس**، قس. *تاج‌العروس*، IV، ۱۸۳.

۱۰. در پی آن، واژه در زیر لکه پنهان شده است.

۱۱. **نَمّام** به عربی به معنای «سخن‌چین» است.

۱۲. در نسخهٔ الف غیر از «ار» بقیه حروف در زیر لکه پنهان شده، باید خواند **ارفلس** [*ε″ρπυλλος*]، دیوسکورید، III، ۳۶.

۱۰۶۰. نَمْلَة[۱] ـ مورچه

[مورچه] به رومی **مرمکس**[۲] [نامیده می‌شود].

۱. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **مِرْمَکْس** ـ *μυρμηξ* یونانی.

۱۰۶۱. نورة[۱] ـ آهک

به رومی **بطرخانون**[۲]، **کباسطیون**[۳]، **کرطااورون**[۴]، به سندی **شنوا**[۵]، نیز به رومی **کرسطانون**[۶]، **هلطی**[۷] و **کطناوس**[۸]، به سریانی **نورثا (و) کلشا**[۹] و به فارسی **آهک**[۱۰] [نامیده می‌شود].

می‌گویند که از آن‌رو چنین نامیده شده که بدن را روشن و سفید می‌کند[۱۱].

اوریباسیوس آن را **کلس**[۱۲] می‌نامد.

۱. آهک زنده، نیز زدایندهٔ مو را که از یک قسمت آهک زنده و ۱/۸ قسمت زرنیخ زرد (نک. شمارهٔ ۴۹۴) به‌دست می‌آید، با این نام مشخص می‌کنند؛ سراپیون، ۲۶۸؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۳۴، یادداشت ۹۵؛ میمون، ۲۶۰؛ Lane، ۲۸۶۶.

۲. **بَطْرَخانون** ـ *βατραχιον* یونانی، بربهلول، ۳۸۲$_{3}$.

۳. **کِباسْطیون** (؟).

۴. **کِرْطااورون** (؟).

۵. **شُنْوا**، قس. Platts، ۴۵۷: چونا (cūnā).

۶. نسخهٔ الف: **کوسطانون**، قس. بربهلول، ۹۲۰$_{26}$: **کریسْما** ـ *χρισμα*.

۷. **هَلْطِی**، قس. بربهلول، ۶۳۶$_{4}$.

۸. **کَطْناوُس** (؟).

۹. نسخهٔ الف: **نورناکلسا**، باید خواند **نورَثا و کِلْشا**، قس. بربهلول، ۸۹۹$_{10}$ و ۱۲۳۱$_{18}$.

۱۰. **آهَک**.

۱۱. نور به عربی ـ «روشنایی».

۱۲. **الکِلْس** ـ دیگر نام عربی آهک زنده، نک. شمارهٔ ۹۱۴.

۱۰۶۲. نوشادِر[۱]

[**نوشادر**] به رومی **ارمنیقون**[۲]، نیز **امونیقون**[۳] [نامیده می‌شود].

[**نوشادر**] در کوه‌های **بتم**[۴] «اسروشنه» یافت می‌شود. در این کوه‌ها چیزی شبیه سوراخ و غار وجود دارد، آن به کسی که به آن‌جا نزدیک شود، زیان نمی‌رساند[۵]. اما بالای این [سوراخ] اتاقی می‌سازند و درها و روزنه‌هایش را محکم می‌بندند به‌گونه‌ای که بخارهایی که در روز دود به‌نظر می‌رسند و در شب ـ آتش، در آن نفوذ می‌کنند و به‌صورت نوشادر سفت می‌شوند[۶]. کسی که [نوشادر] را بیرون می‌آورد[۷]، نمد مرطوب به تن کرده وارد [اتاق] می‌شود و با جابه‌جا شدن در آتش، [نوشادر] را می‌جوید و آن را

می‌کند[۸].

شنیده‌ام که مردم این آبادی از این کوه به خانه‌های خویش چیزی مانند کاریز[۹] می‌سازند و با این گرم می‌شوند و هم‌چنین با فراهم کردن اجاقی روی آن، [غذا] می‌پزند. می‌گویند که این «آتش پاک»[۱۰] است و از این‌رو «نوش‌آذر» نامیده شده که به معنای «آتش خوشگوار»[۱۱] است. دیگر [نوع این آتش] «پلید»[۱۲] است، دوستش ندارند، زیان‌آور است، از آن دوری می‌جویند و از آن نوشادر به‌دست نمی‌آید. میان آتش [اول] و دوم تفاوتی در آتشی بودن وجود ندارد؛ می‌پندارم که ماده بخار [در دومی] ناپدید شده و در نتیجه نوشادر نیز ناپدید شده است. [به همین جهت] چنین [آتشی] را «پلید» می‌نامند و با بستن راه خروج آن، جایی دیگر را می‌کنند که از آن‌جا بخار با ماده [نوشادر] خارج می‌شود.

نیز میان جیرفت و خواش در مکران در هفت فرسخی خواش کوهی بلند وجود دارد که سه فرسخ سر به آسمان کشیده و در فاصلهٔ سی فرسخ دیده می‌شود چگونه در آتش می‌سوزد؛ نوشادر را از آن‌جا می‌آورند. کسی که از این [کوه] بالا می‌رود، از سرما ناگزیر است [گرم] بپوشد و با سرگین آتش روشن کند؛ [برای این کار، سرگین] را به *قوت به‌سوی کوه پرتاب می‌کنند[۱۳] و آن هنگامی که بر سر تیر در هوا به [قلهٔ] کوه می‌رسد، آتش می‌گیرد و برمی‌گردد، سپس این آتش را با زغال تقویت می‌کنند و برای نیازی که دارند به‌کار می‌برند.

می‌گویند: آتشی که می‌توان از فاصله سی فرسخی بر قلهٔ کوه دید، دودی است که بالا می‌رود، و از آن صدایی به اطراف منتشر می‌شود. این محل را یک یا دو ماه ترک می‌کنند[۱۴]، سپس مردم شهر گرد می‌آیند و نوشادر سفت شده پیرامون غار[۱۵] را برمی‌دارند. ابتدا یک پنجم را برای سلطان جدا کرده [و بقیه را میان خود] تقسیم می‌کنند.

شیمی‌دانان نوشادر را از موی انسان به‌دست می‌آورند[۱۶].

از یک هندی شنیدم که گفت: در پهنی که در کنار دروازه‌های روستاهایشان[۱۷] به‌صورت تپه گرد می‌آید، گاهی آتش می‌افتد و مدت‌ها می‌سوزد تا کاملاً از بین رفته خاموش می‌شود. هنگامی که [خاکستر] سرد می‌شود، در آن به جستجو می‌پردازند و نوشادر را به شکل بلورهای دراز[۱۸] می‌یابند.

می‌گویند که، نوشادر آب را سرد می‌کند و اگر محلولش را روی برف بریزیم آن را به یخ تبدیل می‌کند.

ابن ماسویه: جانشین [نوشادر] دو برابرش نمک طبرزد[۱۹] است.

۱. آمونیم کلرید NH_4Cl؛ سراپیون، ۲۷۵؛ ابومنصور، ۵۶۰؛ ابن‌سینا، ۴۶۷. **نوشادِر** عربی، آن‌گونه که بیرونی در این‌جا می‌گوید، از «نوش‌آذر» فارسی ساخته شده است، نک. یادداشت‌های ۱۰-۱۱. تصور استپلتن در این باره که واژهٔ «نوشادِر» ممکن است از «نوش دارو» فارسی («life-giving medicine») یا از «نَوْ ـ شا» چینی (نوشادر) و «دارو» فارسی پیدا شده باشد، بعید به‌نظر می‌رسد (نک. H. R. Stapleton, Sal-Ammoniac. Mem. As. Soc. Bengal, vol 1,1905, p. 40-41). J.Ruska با تکیه بر شکل سریانی این واژه «اَنوشادُر»، آن را همچون «آتش جاویدان» تفسیر می‌کند؛ Ruska. Al-Rāzi's Buch Geheimnis der Geheimnisse, 39. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۳۹ درج شده است.

۲. **آرْمَنیقون** ـ *α'ρμενιακον* یونانی، بربهلول، ۲۴۵۲۶.

۳. **آمّونیقون** ـ *α'μμωνιακον* یونانی، حنین، ۲۲۶؛ بربهلول، ۱۸۳۱۳.

۴. **الیتم**، باید خواند **البُتّم**.

۵. **لایضر**، احتمالاً باید خواند **یضر** «زیان می‌رساند» (؟).

۶. نسخهٔ الف: **ینعقد نوشاذر**، نسخهٔ پ: **ینعقد نوشاذرا**.

۷. **المختلس**.

۸. نسخهٔ فارسی: «چون خواهند که نوشادر را از آن موضع بیرون آورند، از نمد جامه‌ای سازند و آن جامه نمدین را در آب تر کنند و جمله اعضا را در وی بپیچند. خنوری بگیرند، در آن موضع شوند و چندانی که ممکن شود بی‌توقف از اطراف و نواحی [گوشه‌ها و دیوارهای] آن خانه [تراشیده] در خنور کنند و از آن خانه بیرون آیند».

۹. نسخهٔ الف: **القِنّی**، نسخهٔ فارسی: «هریک به‌سوی خانه خود سوراخی بگشایند».

۱۰. **نارطاهره**.

۱۱. **نوشاذر ای‌النار الهنیئة**، یعنی بیرونی می‌خواهد بگوید که واژهٔ «نشادر» از «نوش‌آذر» فارسی ـ «آتش خوشگوار» ساخته شده است. یکی از هفت آتشکدهٔ پارسیان نام «نوش‌آذر» یا «آذرنوش» را داشت؛ Vullers، I، ۲۴ و II، ۱۳۶۹.

۱۲. یا **ناپاک** ـ خبیثة. در پی آن، نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۱۳. در پی آن، دو سطر ورق بعدی ۱۲۷ ب در نسخهٔ الف با لکه سیاه پوشیده شده و ترجمهٔ این قطعه از روی نسخهٔ فارسی انجام شده است.

*۱۴. از روی نسخهٔ فارسی ترجمه شده است، نک. یادداشت ۱۳.

۱۵. **حول‌القار**، باید خواند **حول‌الغار**.

۱۶. **نوشادر** را از تقطیر خشک مو به‌دست می‌آورند؛ کریموف، ***سرالاسرار***، ۱۰۸.

۱۷. **علی ابواب قراهم**، نسخهٔ فارسی: بر کنارهٔ عمرانات از روستاها و شهرهاء ایشان.

۱۸. **النوشادر البیکانی**، «نوشادر پیکانی».

۱۹. ملح طبرزد ـ نمک به‌صورت بلورهای درشت.

۱۰۶۳. *تَهَق*[۱]

ابوحنیفه: این جرجیر[۲] است، علفی دراز شده به بالا، گل‌های سرخ و برگ‌های پهن دارد، و مردم آن را می‌خورند.

۱. Brassica erucastrum L.، عیسی، ۳۲$_{۱۲}$.

۲. **الجرجیر**، نک. شمارهٔ ۲۵۱. ابوحنیفه، ۱۵: **الجرجیرالبری**، قس. Lane، ۲۵۹۲؛ *لسان‌العرب*، X، ۳۶۲.

۱۰۶۴. *نیلوفر*[۱]

به سریانی **نیروفل**[۲] [نامیده می‌شود]، و ریشه‌اش ـ **عقرنیروفل**[۳]، به فارسی **بن لیلوفر** و می‌گویند ـ **[بن] نیلوپرگ**[۴].

می‌گویند که نیلوفر، خیری، وردالشمس[۵]، «گل مجوس»[۶] و خر پرسته[۷] با خورشید می‌گردد.

نیلوفر، شب درکنار شمع خیری سرخ به‌نظر می‌رسد[۸]. در هند فقط [نیلوفر] سرخ و سفید وجود دارد و [هندی‌ها] آن را پدم[۹] می‌نامند.

دیسقوریدس: [تأثیر نیلوفر] باگل زرد و ریشهٔ سفید شدیدتر از [نیلوفر] با ریشهٔ سیاه است.

*در خوارزم [نیلوفر] سفید بدبو و هم‌چنین زرد وجود دارد. می‌گویند که این بهترین نوع است. [نوع] زرد شکل نیلوفر را ندارد بلکه از نظر زردی گلبرگ‌ها بـه خیری زرد می‌ماند.

الخوز می‌گوید: نیروی ریشه نیلوفر هندی به‌عنوان خواب‌آور همان نیروی یبروح*[۱۰] است. چنین قیاسی نادرست است زیرا هندی‌ها از ریشهٔ [نیلوفر] قلیه تـهیه مـی‌کنند و می‌خورند، نیز تخم‌هایش را می‌جوند و این به آنها زیان نمی‌رساند، اما یبروح کشنده است[۱۱].

دیسقوریدس: نیمفاا[۱۲] در مرداب‌ها و آب‌های راکد می‌روید و بر سطح [آب] دیده می‌شود. [نیلوفر] زیر آب نیز یافت می‌شود. گل‌هایش مانند [گل‌های] سوسن سفید اما میان آنها به رنگ زعفران است.

۱. Nymphaea alba، N.lutea و N.lotus؛ سراپیون، ۴۰۰؛ ابومنصور، ۵۵۲؛ ابن‌سینا، ۴۵۵؛ عیسی، ۱۲۵$_{۱۵}$. **نیلوفر** از «نیلوپَر» یا «نیلوپَرَگ» فارسی گرفته شده است؛ Vullers، II، ۱۳۹۲؛ Lane، ۲۸۷۱.

۲. **نیروفَل**، قس. Löw، II، ۲۸۱.

۳. **عُقْر نیروفَل**.

۴. **بُنِ لیلوفر، (بن) نیلوپرگ**.

۵. **وردالشـــمس**، ترجمه مستقیم «گل آفتاب» = Drosera rotundifolia L.؛ بدویان، ۱۴۶۷؛ قس. Dozy، II، ۷۹۵.

۶. **وردالمجوس**، در دیگر منابع نوشته نشده است.

۷. **الخُـــــرْبَرَشْتَه** مترادف «آفتاب‌پرست» (Vullers، I، ۷۴۷)، یعنی «پنیرک»؛ نک. شمارهٔ ۱۰۱۴، یادداشت ۹. نسخهٔ فارسی: **خبازی**، نک. شمارهٔ ۳۶۹.

۸. **یری احمر خیریا**، نسخهٔ فارسی: چیزی سرخ، و در پی آن می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۹. **پَدَم**، قس. Platts، ۲۳۲؛ Dutt، ۱۱۰.

۱۰. **الیبروح**، نک. شمارهٔ ۱۱۱۰. قس. ابن‌سینا، ۴۵۵.

*۱۱. در Picture، ۱۳۹ـ۱۴۰ درج شده است.

۱۲. نسخه‌های الف، ب، پ: **نیفاا**، باید خواند **نیمْفاا** ـ *νυμφαία* یونانی، دیوسکورید، III، ۱۲۶؛ در نسخه‌های ب و پ به اشتباه به‌صورت عنوانی مستقل آورده شده است. نسخهٔ فارسی: **نیلوفر**.

۱۰۶۵. *نیل*[۱]

از مرز «مُغون» و «لاشْگِرْد» تا مرز هرمز **نیل** مـی‌کارند؛ آن را در آن سـوی دریـا از کناره‌های شرق صادر می‌کنند، بهترین نوع آن «دانیطی»[۲] نامیده می‌شود.

در ناحیهٔ «کَلور» و «لَوْهاوُر» *نیز نیل می‌روید[۳] و بهترین آن از «لامْغان» است. ایـن چنان چیزی است که باگذشت زمان نمی‌پوسد و از میان نمی‌رود[۴].

المشاهیر: این «عظلم»[۵] است.

ابوحنیفه: عظلم گیاهی کوچک از ربـه[۶] است، در گـرمای تـابستان[۷] نـیز مـی‌روید و هم‌چنان سبز می‌ماند. افشره‌اش به‌صورت خشک شده ـ نیلج و این «سدوس»[۸] است و از این‌جاست که لباس سبز را نیز «سدوس» می‌نامند. باوجوداین‌که [عظلم] در سرزمین عرب‌ها فراوان است، [نیلج] را از آن به‌دست نمی‌آورند، آن را در هند مـی‌سازند زیـرا [عظلم] در آن‌جا نیرومند است. جوشاندهٔ روناس راْ بـا آن مـی‌آمیزند و [مـی‌گذارنـد] منجمد شود. می‌گویند که روناس را از نزد ما [به آن‌جا می‌برند] زیرا روناس در آن‌جـا

وجود ندارد. یکی از عرب‌ها گفته است که عظلم وسمهٔ دشتی است.

۱. Indigofera tinctoria L.؛ سراپیون، ۱۵۷؛ ابومنصور، ۵۵۷؛ ابن‌سینا، ۴۵۲؛ عیسی، ۹۸۱۴. نیل نام فارسی است که از «نیله» سانسکریت ـ «آبی» نشئت گرفته است؛ میمون، ۲۴۹؛ Vullers، II، ۱۳۹۱.

۲. دانیطی.

*۳. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۴. تا این‌جا در Picture، ۱۴۰ درج شده است.

۵. العظلم، نک. شمارهٔ ۷۱۳.

۶. الرِبّة ـ گیاهانی که تا پایان تابستان و حتی تا زمستان سبز می‌مانند، ابوحنیفه، ۴۴۰؛ Lane، ۱۰۰۵.

۷. نسخه‌های الف و ب: احمرا، باید خواند حمراء (نسخه پ).

۸. سَدوس.

۱۰۶۶. حب‌النیل[1]

به سریانی لیسلن[2] است. در کتاب‌ها [نوشتار] «نیلنج» و «لیلنج»[3] دیده می‌شود؛ می‌پندارند که هر دو [به معنای] این [گیاه] است.

این گیاهی است که دور درختی می‌پیچد و گل‌های خاکستری تیره به شکل گل‌های لبلاب دارد. هنگامی که خورشید بر آنها می‌تابد، خشک می‌شوند و می‌ریزند. تخم‌هایش سیاه، معروف به «قرطم هندی» است.

الرسائلی: بهترین [تخم‌ها] تازه، متراکم، صاف است و چین‌خورده و لاغر نیست. مردم بغداد آنها را «دمعة‌العاشق»[4] می‌نامند.

۱. دربارهٔ این گیاه در تحریری دیگر در شمارهٔ ۲۹۰ گفته شده است.

۲. لیلَن، قس. شمارهٔ ۲۹۰، یادداشت ۲.

۳. نیلَنج و لیلَنج، قس. Vullers، II، ۱۱۰۹.

۴. دَمْعَةَالعاشِق ـ اشک عاشق.

۱۰۶۷. نیفاطوس[1] ـ؟

در «حاشیهٔ پولس» و ابوالخیر [گفته شده که این] گیاهی است که برگ‌هایش به برگ‌های سعتر می‌ماند، ساقه‌اش سرخ است و همانند عکرش[2] روی زمین پهن می‌شود اما اندکی بزرگ‌تر از آن است.

*این گیاه را باید در «لَکْزان» در یکی از روستاهای دربند، در چهار فرسخی آن

جست. در آن‌جا باید از یک کازرونی مقیم آن‌جا خواست. در لکزان گیاهی است سمی که با نیروی خود انسان را می‌کشد. اگر افشرهٔ [نیفاطوس] را به کسی [که از این گیاه سمی خورده] بدهیم، درمانش می‌کند. برای از میان بردن لک چشم، هیچ چیز نمی‌تواند با آن برابری کند. شیافی[3] از آن می‌سازند، بر سنگ می‌سایند و در چشم می‌چکانند و این، لک چشم را از میان می‌برد[4].

۱. نسخهٔ فارسی: نیقاطوس، در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده است.

۲. العکرش، نک. شمارهٔ ۷۲۲.

۳. نک. شمارهٔ ۶۲۹، یادداشت ۱.

*۴. در Picture، ۱۴۰ درج شده است.

حرف و (واو)

۱۰۶۸. واشه[1]

آن را «عروق‌الصباغین» و به سجستانی منجوشک[2] می‌نامند. این، ریشه‌های درهم پیچیده است، آب را به رنگ سرخ درنمی‌آورد، حتی اگر آن را در آب بجوشانیم، اما روغن را سرخ‌رنگ می‌کند و به همین جهت آن را در چراغ روشنایی به‌کار می‌برند.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده است. در این‌جا اشاره می‌شود که این عُروق‌الصَبّاغین = زردچوبه یا مامیران است اما در شمارهٔ ۶۹۸ گفته شده است که «عروق» و «واشه» یکی نیستند.

۲. مَنجوشَک.

۱۰۶۹. وَجّ[1]

اوریباسیوس [آن را] به رومی اقیرون[2] [می‌نامد]. این به سریانی وص[3]، به فارسی وژ، وریژ، وریژک و افریژ[4] است.

صهاربخت: اقارون[5] همان «وج» است.

دیسقوریدس: برگ‌های [وج] به برگ‌های ایرسا می‌مانند جز این که نازک‌تر و درازترند[6]. ریشه‌هایش نیز تفاوت زیادی با ریشه‌های [ایرسا] ندارند جز این که درهم می‌پیچند، راست نیستند بلکه کج و کوله‌اند. به‌ظاهر گره‌های سفیدگونه دارند، زبان‌گزند و بوی ناپسند ندارند. بهترین وج ـ سفید[7]، متراکم، کرم نخورده، پر و خوشبوست.

[وجی] را که از قنسرین[8] می‌آورند از همین جنس است و آن را هم که از عموریه[9] می‌آورند، همین‌گونه است.

رازی: جانشین آن در راندن باد و سودمندی برای کبد و سپرزسرد، هم‌وزنش زیره و یک سوم وزن[10] ریوند است.

۱. Acorus calamus L.؛ سراپیون، ۵۱۲؛ ابومنصور، ۵۶۴؛ ابن‌سینا، ۲۰۸؛ میمون، ۱۲۵؛ عیسی، ۵۶. **وَجّ** معرب «وَج» فارسی است که از vaca سانسکریت نشئت می‌گیرد؛ Löw، I، ۶۹۷. برخی از قطعه‌های این عنوان در Picture، ۱۴۰ درج شده است.

۲. **آقیرون** ـ *α"κορον* یونانی؛ دیوسکورید، I، ۲.

۳. **وَصّ**، قس. Löw، I، ۶۹۷.

۴. **وَژ** (Vullers، II، ۱۴۲۲)، **وَریژ**، **وَریژک**، **اَفْریژ**. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «در ماوراءالنهر و فرغانه **وَزج**، **فَریژ** و **فَریج** سه لفظ از وی عبارت کنند. به لغت ترکی **اِگِر** گویند و اهل ری نیز **اِگِر** گویند». قس. ***فرهنگ ترکی باستان***، ۱۶۶ و ۲۰۴: egir و igir.

۵. **آقارون**، نک. یادداشت ۲.

۶. این واژه در دیوسکورید، I، ۲ وجود ندارد؛ قس. D-G، I، ۲.

۷. نسخهٔ الف: واژه پاک شده، افزوده از روی نسخهٔ فارسی و دیوسکورید، I، ۲.

۸. **قِنَّسرین**، دیوسکورید، I، ۲: **خلقیس** (*Κολχις*) ـ Kolchis (کلخیده).

۹. **عَمّوریة**، دیوسکورید، I، ۲: **غالاطیا** (*Γαλατια*)، قس. ابن‌سینا، ۲۰۸، یادداشت ۲.

۱۰. واژه پاک شده، افزوده از روی نسخهٔ فارسی.

۱۰۷۰. وَدَع[1]

این به هندی **کوری**[2] است، حمزه «کفرجک»[3] و «کج»[4] [می‌نامد] و به سندی **دندان جانان**[5] است.

دیوَه کَوْرَه[6] که از آن‌جا کوری صادر می‌کنند، **دیوه کنبار**[7] که از آن‌جا لیف [نارگیل] و ریسمانِ بافته از لیف نارگیل می‌آورند، و «دیوه رم»[8] از **دیبَجات**اند. پایتخت آنها مکال است که بین سرندیب و کولَم [قرار دارد].

زنگیان هنگام جزر[9] کوری‌ها را گرد می‌آورند، آنها را درگودالی در زمین می‌گذارند تا گوشتشان بپوسد و از میان برود. سپس آنها را به هند می‌برند. می‌گویند که آنها شاخه‌های نارگیل را در آب فرو می‌کنند، کوری‌ها روی [شاخه‌ها] گرد می‌آیند و به آنها می‌چسبند.

در ***اخبارالصین*** گفته می‌شود که ودع را از جزیره‌های «دیبجات»، به‌ویژه کَوْرَه می‌آورند. شاخه‌های نارگیل را روی آب می‌اندازند[10] تا [کوری‌ها] به آنها بچسبند. سپس همان‌گونه که در بالا گفته شد، عمل می‌کنند.

[صدف] درشت که «شنک»[11] نامیده می‌شود، بسیار سفید است[12]. من آن را که اندرونش مانند صدف می‌درخشید و طرف بیرونی‌اش درست مانند صدف از بیرون، ناصاف و افزون بر آن، مانند شنک [معمولی] مارپیچی بود، دیده‌ام.

۱. Cypraea moneta L.؛ غافقی، ۲۸۳؛ میمون، ۱۲۷؛ Lane، ۳۰۵۱؛ نیز قس. ابن‌سینا، ۲۱۳ و ***الجماهر***، ۴۴۹؛ یادداشت ۱۰۷. کَوْری ـ نرم‌تن شکمپای دریایی با صدف درخشان رنگارنگ است. صدف کوری از گذشته‌های دور به‌عنوان پول به‌کار می‌رفت. این عنوان به اختصار در Picture، ۱۴۰ درج شده است. ترجمهٔ روسی ***منابع عربی***، II، ۱۴۳.

۲. **کَـوْری**، قس. Platts، ۸۶۴؛ kauri؛ نسخهٔ فارسی: **کسوده** (باید خواند کوره)؛ Picture، ۱۴۰ غلط چاپی: **کورکو**؛ ***منابع عربی***، II، ۱۴۳: «کورکو».

۳. خواندن تقریبی، واژه زیر لکه پنهان شده ـ **کَفَرجَک**، قس. Vullers، II، ۸۰۱: کَجَک.

۴. **کُج**، قس. Vullers، II، ۸۰۰.

۵. **دندانِ جانان**.

۶. **دیوکوره**، Picture، ۱۴۰: **دیوکوده**؛ ***منابع عربی***، II، ۱۴۳: «دیوَه کوذهَه» و همین‌گونه نیز در ***مالللهند*** ۲۰۵؛ ***الجماهر***، ۱۲۷: «کوره». به‌نظر می‌رسد که در همه موارد باید خواند «دیوَه کَوْره» (دیوَه ـ جزیره، کَوْره ـ صدف کَوْری).

۷. **دیوکنبار**، ***منابع عربی***، II، ۱۴۳ و ***ماللهند***، ۲۰۵: «دیوَه کَنْبار»؛ ***الجماهر***، ۱۲۷: «کَسارَه» که ظاهراً غلط چاپی است. کِنْبار ـ لیف نارگیل است، قس. شمارهٔ ۱۰۳۷، یادداشت ۳.

۸. **دیوَه رَمّ**. جزیرهٔ رَمّ یا دُم را باجزیره‌های سی‌شل یکی می‌دانند؛ نک. همین‌جا، ص ۱۵۹؛ یادداشت ۸۲.

۹. نسخهٔ الف: **وقت‌الجوز**، باید خواند **وقت‌الجَزر**، قس. ***الجماهر***، متن عربی، ذیل، ص ۲.

۱۰. به‌نظر می‌رسد که در این‌جا بی‌نظمی روی داده باشد؛ ترجمه به مفهوم انجام گرفته است؛ قس. ***منابع عربی***، II، ۱۴۳. نسخهٔ فارسی: «در کتاب ***اخبار چین*** (چنین، باید خواند «چین») آورده است که جزایری است در بلاد چین که [صدف] ودع به او مخصوص است. چون خواهند که ودع را بگیرند، شاخهای درخت نارجیل را در آن موضع و جزایر بر روی آب اندازند تا ودع بر وی جمع آید...».

۱۱. **شَنْک**، قس. شماره‌های ۷۲ و ۳۴۵.

۱۲. این جمله در ***منابع عربی***، II، ۱۴۳ به درستی ترجمه نشده است.

۱۰۷۱. وَرْس[1]

یحیی و خشکی می‌گویند: در یمن انواع گوناگون ورس یافت می‌شود اما همه آنها خشک‌اند. بهترین آنها سرخ است و در آن جز سرخ، [رنگی] دیگر دیده نمی‌شود، آن را «بادره»[2] می‌نامند. نوع پست آن وجود دارد که در آن آشکارا سفیدی دیده می‌شود.

[ورس] دانه‌هایی همانند ماش، و سیاه است. می‌گویند که این شبنمی است که در شب از آسمان بر فرش‌های چرمین گسترده [بر زمین] می‌بارد. با تکاندن [فرش] آنها را بیرون می‌ریزند و جمع می‌کنند. [ورس] بر درخت نیز می‌بارد. می‌گویند که آن از درخت جدا می‌شود.

خشکی: برخی‌ها می‌پندارند که نوعی [ورس] وجود دارد که از راه کشت زیاد می‌شود. نمی که از آسمان می‌بارد، بسته به‌جای بارش، گوناگون است. این در عراق شبنم است، در کوه‌های ساتیدما و در جاهایی با هوای همانند آن، روی درختان بلوط و بطم می‌بارد و مَنّ را پدید می‌آورد. [من] به برگ‌ها می‌چسبد، گاهی آن را جدا می‌کنند و گاهی با برگ در ظرف‌ها نگه می‌دارند. آن را به شکل پنیر و بادام تهیه می‌کنند. هنگامی که [نم] در تهامه روی گیاه عشر می‌بارد، آنگاه شکر [عشر] را پدید می‌آورد، در یمن روی درخت [می‌بارد] و ورس را به‌وجود می‌آورد. در خراسان روی گیاه خارشتر به شکل ترنجبین [می‌بارد] و در جزیره قبرس روی پوست بز، لادن[3] [می‌بارد] که همانند ریم[4] [به پوست] می‌چسبد.

ناخالصی‌های ورس [ساختگی] بسیار است، مانند عسل و سیاه داوران و فروشندگان [ورس] آنها را می‌شناسند.

ورس به سریانی ورشا[5] [نامیده می‌شود].

سِرّاللغة: **ثوب مُجَسَّد** [جامه‌ای است] رنگ شده با جِساد و این زعفران است؛ **مُوَرَّس** ـ [رنگ شده] با ورس و این...[6] است که فقط در یمن وجود دارد.

ارجانی: [ورس] را از یمن می‌آورند و آن به رنگ سرخ تند است. می‌گویند که [ورس] در یمن روی پوست درختان وجود دارد، آن را می‌تراشند و جمع می‌کنند؛ آن به زعفران ساییده می‌ماند. او می‌گوید که ورس همان «حص»[7] و «قندید»[8] است و نوع سرخ آن را «بادر»[9] می‌نامند.

ابوتمّام:

پاهاش بر خاک اسلام نهاده آنگاه که خورشید ورس را بر ریشه فشانده

می‌گویند که قند ید [نوع] خوب ورس است.

الأَعْشیٰ گفته است:

شب را گذراندم، پس از خواب گویی نوشیده‌ام
سخامیه[10] سرخ را که تو به‌جای عَنْدَم می‌گیری
در بابل [انگور را] نفشرند، آب انگور [خود] روان شود
آمیزند با قندید و مشک مهر شده[11]

*می‌گویند که ورس را از سرزمین حبشه به زَبید و گاهی به هیت می‌آورند و این [محلی] است با هوای دلپذیر و نعمت فراوان، سه منزل[12] دور از کناره. لنگرگاه آنها غَلاَفِقَه است. اما زَیْلَع لنگرگاه حبشه روبه‌روی غلافقه است[13].

ورس ریشه‌ای سرخ است که از زمین بیرون می‌آورند و می‌سایند و آن ورس زرد، مانند زعفران می‌شود، بویش نافذ است و آن در یمن اندک است. گیاهش برگ‌هایی شبیه برگ‌های خرنوب دارد.

ورس را «غُمْر»[14] می‌نامند و [عبارت] «زن به‌صورت خود مالید [غَمَّرَت]» از همین‌جاست.

ابن ماسویه: ورس سُقوطْرایی به شاخه‌های اسارون می‌ماند اما اندکی کلفت‌تر از آنهاست.

ابوحنیفه: روی عرعر ورس وجود دارد. هنگامی که [عرعر] خودبه‌خود خشک می‌شود، آنگاه از پوست و مغزش ورس به‌دست می‌آورند، اگر آن را [با دست] بمالیم، ریزریز می‌شود؛ در آن سودی نیست اما آن را با [ورس] خوب می‌آمیزند[15].

ابوحنیفه باز هم می‌گوید که ورس [گیاه] دشتی نیست؛ آن را در سرزمین عرب‌ها می‌کارند، از جمله آن را در یمن یک‌بار در سال می‌کارند و آن ده سال به‌جا می‌ماند. این گیاه شبیه گیاه کنجد است و هنگامی که خشک می‌شود، پیش از رسیدن، کپسول‌هایش باز می‌شوند[16] و ورس از آنها بیرون می‌ریزد.

[ورس] نیکو «بادِر» نامیده می‌شود و این [ورسی] است که گیاهش هنوز پیر نشده است. [ورسِ گیاهِ] پیر پست‌تر از این است و «عسفه»[17] [نامیده می‌شود]. می‌گویند که بادِر گیاه تازه است و آن دیگری به سبب وجود سیاهی در آن، «حبشی» نامیده می‌شود؛ این واپسین ورس است. رنگ [ورس] حبشی با زردی خالص مشخص می‌شود، اما در رنگ بادر نوعی سرخی وجود دارد.

هر گیاهی که هنگام رسیدن مانند رِمْث، زرد می‌شود، [می‌گویند] اَوْرَسَه.

۱. گرد سرخ نارنجی از تارهای غده‌ای گیاه Flemmingia rhodocarpo Bak. تیرهٔ Leguminosa؛

ابوحنیفه، **فرهنگ**، ۵۲؛ غافقی، ۲۷۴؛ میمون، ۱۲۳؛ Löw، II، ۲۶. تا پایان سدهٔ نوزدهم آن را با قنبیل (kamala، نک. شمارهٔ ۸۶۱) ـ گرد سرخ تشکیل‌شده از تارهای غده‌ای و پرزهای خوشه مانند Mallotus philippinensis Mill. مترادف .Rottlera tinctoria Roxb، یکسان می‌شمردند؛ برخی‌ها ورس را همچون محصول .Memecylon tintorium Willd یا .M.edule Roxb تعریف می‌کنند؛ نک. سراپیون، ۵۱۲؛ ابومنصور، ۵۶۵؛ ابن‌سینا، ۲۰۹؛ عیسی، ۱۱۷$_{۷}$؛ Löw, pf.، ۱۳۲.

۲. **البادِرَة**، قس. ابوحنیفه، ۱۱۲؛ Lane، ۱۶۶.

۳. **اللاذن**، نک. شمارهٔ ۱۱۰۵.

۴. نسخهٔ الف: **کالوح**، باید خواند **کالوسخ** (؟)؛ نسخه‌های ب و پ: **کالوج**.

۵. **وَرْشا**، قس. Löw، II، ۲۶.

۶. واژه زیر لکه سیاه؛ آن را می‌توان **الحُوَّاة** ـ حنا نورسته ـ خواند؛ قس. *تاج‌العروس*، III، ۳۳: بادرة = ورق‌الحواة؛ عیسی، ۱۹۲$_{۱۵}$: حُوّا = .Zollikoferia nudicaulis B.

۷. **الحُصّ**، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۱۵، *تاج‌العروس*، IV، ۳۸۰. Lane، ۲۲۹۳ در مقالهٔ «غُمْر» که سخن از «ورس» است، به‌جای «حُصّ»، به اشتباه می‌خواند «حِصّ» و می‌گوید که «غمر» مترادف «گچ» است و همین‌گونه است *لسان‌العرب*، V، ۳۲ و *تاج‌العروس*، III، ۴۵۴.

۸. **قِنْدید**، قس. Lane، ۲۵۶۸.

۹. **البارد**، باید خواند **البادِر**، نک. یادداشت ۲.

۱۰. **شُخامیَّه** ـ شرابی ضعیف.

۱۱. قس. *لسان‌العرب*، III، ۳۶۹ و XII، ۲۸۳.

۱۲. ثلاث مراحل، یعنی در فاصله سه روز راه.

*۱۳. در Picture، ۱۴۰ درج شده است. ترجمهٔ روسی **منابع عربی**، II، ۱۴۳.

۱۴. **الغُمْر**.

۱۵. در پی آن به خط ریز نوشته شده است: «به خط ابن زکی رحمة‌الله در حاشیه [نوشته شده] و به‌نظر می‌رسد که این در متن اصلی بوده است».

۱۶. نسخه‌های الف، ب، پ: **بقیت**، باید خواند **تفتقت**، قس. *لسان‌العرب*، VI، ۲۵۴؛ Lane، ۲۹۳۶.

۱۷. **العَسَقَة** (؟)، شاید بتوان خواند **العشقة**، قس. *لسان‌العرب*، IX، ۲۴۶: العشوف ـ الشجرة‌الیابسة.

۱۰۷۲. وَرْد[1] ـ وَرْدا، گل سرخ، رُز

یحیی و خشکی: **ورد** عالی‌ترین گل از نظر رنگ و خوش‌بویی است. گونه‌های زن را با آن قیاس می‌کنند و آن به رنگ‌های سرخ، سفید، زرد، سیاه و موجه[2] است.

[گل] سرخ ممکن است مضاعف[3] با گلبرگ‌های بسیار و برهان[4] [نیز] با گلبرگ‌های بسیار باشد که آن را «طیار»[5] می‌نامند و داروی شدیدترین رنگ سرخ و زیباترین رنگ است؛ آن را در عطرها و فقط در موارد ضروری به‌کار می‌برند. بین [گل‌های] سرخ چنان گلی نیز یافت می‌شود که غنچه‌هایش را پیش از شکفتن خشک می‌کنند[6] و ساییده‌اش را در عطرها به‌کار می‌برند. بهترین این نوع را از ماسبدان[7] می‌آورند.

بهترین و خوشبوترین بین همه [رزها] ـ پارسی[8] به‌ویژه خوزستانی است. از آن گلاب می‌گیرند؛ این [گل] مضاعف کم‌برگ است، چندان سرخ نیست و در ترکیب همه عطرهای زنانه و جوشاندهٔ بان وارد می‌شود. آن [از نظر طبیعت] سرد، خشک، قابض و گویا معتدل، نیکو برای معده و کبد است. تهیهٔ [گلاب] پیشه‌ای است ویژهٔ پارسیان، نه عرب‌ها و دیگر ملت‌ها.

ورد به رومی **ایشوس**[9] و به سریانی **وردا**[10] [نامیده می‌شود]. موجه به رومی **طـطریوغنون**[11]، به سریانی **وردادصیاری**[12] و به فارسی **گـل روسـپیچه**[13] [نامیده می‌شود].

خوزی: ریشه «ورد بدبو»[14] مانند عاقرقرحا زبان را می‌سوزاند.

*ابن ماسه: «وردخر» در تأثیر خود از ورد ضعیف‌تر است، زردرنگ است و شکلش به شکل پرنده می‌ماند و بویی محسوس ندارد[15].

ورد عراقی [و] دمشقی ـ [ورد] سرخ است.

ورد چینی نِسْرین است. در چین وردی وجود دارد که یک گل آن در مشت نمی‌گنجد و یک بشقاب[16] را پر می‌کند.

برعوم[17] آن چیزی است که نخست در گل پدید می‌آید.

جورجیس در یک جای «کُنّاش» خود می‌گوید که از آن «خمر ورد»[18] [تهیه می‌کنند] و صهاربخت آن را همچون جلنجبین[19] توضیح می‌دهد.

حمزه: [وردی] را که از آن گلاب می‌گیرند، در فارس «آزادگل»[20] می‌نامند.

[حمزه] دربارهٔ گونه‌های ورد می‌گوید: **وردالموجه ـ دوروگل**[21] و **روسپی‌گل**[22] که آن را «زرد سهر»[23] [نیز] می‌نامند، مضاعف ـ سدولک[24] و سدفر[25] که در روستای کَیْسَران می‌روید و این ـ دو قصر در ری است[26] و به همین جهت آن را «کیسرگل»[27] و هم‌چنین «کره‌گل»[28] می‌نامند زیرا گلِ مضاعف «کره»[29] نیز نامیده می‌شود. [سپس] شکنجه گل[30] است که آن را «شهد ولک»[31] [نیز] می‌نامند. گنبدگل[32] در کورهٔ سابور[33] وجود دارد، به رنگ سرخ تیره است و اصلاً نمی‌شکفد و بسیار تیزبو است. از آن روغن [ورد] استخراج

می‌کنند که به خزانه‌های شاهان منتقل می‌شود. در بغداد آن را «جنبذ»[۳۴] و «وردالعروس»[۳۵] می‌نامند. آشف گل همان «وردالکلب»،[۳۶] دیوگل[۳۷] ـ وردالشیطان[۳۸] و به زبان جرامقه **عرطانیثا**[۳۹] است.

زیروگل[۴۰] فقط در دارابجرد یافت می‌شود، سرخ رنگ است و گیاه این گل روی ساقه [راست] نمی‌ایستد.

واداکیج گل[۴۱] ـ گلِ گیاهِ خاردار است و از آن‌رو چنین نامیده شده که هنگامی که باد آرام می‌شود، خرمنداران یک گل این [گیاه] را می‌مالند و در باد می‌پراکنند[۴۲].

هرگل[۴۳] گل‌های زرد دارد، پیش از گل دادن آن را همچون سبزی می‌نگرند[۴۴] اما پس از گل دادن از گل‌ها به‌شمار می‌آید.

وتیر[۴۵] ـ ورد سفید، [نیز] گل سفید، سرخ یا زرد گیاه است.

مؤلف *المشاهیر*: **وعاط**[۴۶] ـ ورد زرد و **حوجم**[۴۷] ـ ورد سرخ است.

[شاعر] گفته است:

... نزدیک ضیمران، مورد　　　وعاط، حوجم و وتیر

پیش از این می‌پنداشتم که «ورد بدبو» ـ **شقایق نعمانی** است اما شخص معتبری به من اطلاع داد که در هند ورد سفید با گلبرگ‌های دوتایی[۴۸] را دیده، از آن خوشش آمده و یکی از آنها را کنده است؛ وانگهی بوی ناپسندی احساس کرده که پنداشته از مرداری در آن‌جاست. اما پس از بوییدن [گل] دریافته که بدبویی از آن است و از تأثیرش تا دو روز در حالت گیجی بوده است[۴۹].

«ورد بدبو» در عراق «گل روسپی»[۵۰] نامیده می‌شود. فکر می‌کنم که این «موجه» باشد زیرا همانند ورد زرد بو ندارد و میان این دو [گل] در اختلاط دو رنگ مشابهتی وجود دارد و برگ‌های هر دو آنها تیز [بو] تر از [گل‌های] آنهاست.

مؤلّف *المشاهیر*: **جلسان**[۵۱] ـ ورد پخش شده[۵۲] [بر زمین] است. اَعْشیٰ گفته است:

در برابر ما بینی **جلسان**، بنفشه　　　سیسنبر و مرزنگوش زرد را[۵۳]

پولس: جانشین ورد خشک، برگ‌های خشک لیلَنْج است.

ابوحنیفه: **عبال**[۵۴] ـ ورد کوهی است و آن ممکن است سفید، سرخ و زرد باشد، میوه‌های سرخ شبیه خرمای نارس و شیرین مانند خرمای تازه دارد و به‌صورت پیشکش دست به‌دست می‌گردد. مردم گمان می‌برند که عصای موسی از عبال بوده است.

گلاب به رومی **هیدروسطون**[۵۵] [نامیده می‌شود].

رازی: جانشین روغن گل سرخ روغن بنفشه به کم‌ترین مقدار است.

۱. در پزشکی شرق عمدتاً از .Rosa centifolia L، .R. gallica L، .R. damascena Mill استفاده می‌شد؛ ابومنصور، ۵۶۳؛ ابن‌سینا، ۲۰۷؛ غافقی، ۲۷۳؛ میمون، ۱۲۱؛ عیسی، ۱۵۶-۱۵۷. «وَرْد» عربی، «وَرْدا» آرامی، *ροδον* و *ροδα* یونانی، rosa لاتین و دیگر نام‌های اروپایی مشتق از «وَرْدا» پارسی باستان است؛ Löw، II، ۱۹۴.

۲. **المُوَجَّه** ـ «دورو». پشت و روی گلبرگ‌های این‌گونه رز به رنگ‌های متفاوت است؛ نک. پایین‌تر.

۳. **المضاعف** ـ دو برابر، دو چندان.

۴. **البُزهان**.

۵. **الطَیّار** ـ پرنده.

۶. سه سطر نخست، ورق ۱۲۹ ب نسخهٔ الف با لکهٔ سیاه پوشیده شده و متن از روی نسخهٔ فارسی احیا شده است.

۷. نسخهٔ الف: **ماسَبَدان**، نسخهٔ فارسی: **ماسندان**.

۸. **الفارسی**.

۹. نسخهٔ الف: **اَیْثوس**، و همین‌گونه نیز در بربهلول، ۱۵۲۱۴؛ این تحریف *ἄνθος* یونانی ـ «گل» است. نسخهٔ فارسی: **افیوس**.

۱۰. **وَرْدا**، قس. Löw، III، ۱۹۴.

۱۱. **طَطْرَیوغْنون** ـ احتمالاً از *τετραγωνον* یونانی ـ «چهارگوش، مربع».

۱۲. **وَرْدا دِ صَیاریٰ**.

۱۳. نسخهٔ الف: **کـل روسـبیجه**، نسخهٔ فارسی: **کـل روسـی‌چه**، ظاهراً از واژهٔ «روسپی». این‌گونه خواندن بر این پایه است: بیرونی اندکی پایین‌تر می‌گوید که **مـــــوجه** «دوروگل» نامیده می‌شود. طبق Vullers، II، ۱۰۱۴: **گل دوروی** = وردالفُجّار («گل روسپیان»)، و در آن‌جا نام «گل قَحْبَه» ـ گل روسپی نیز آورده می‌شود.

۱۴. **الوردالمنتن** = .Rosa foetida Bost: عیسی، ۱۵۷۶.

*۱۵. این قطعه در نسخهٔ الف در عنوانی جداگانه تکرار شده است؛ نک. شمارهٔ ۱۰۷۳.

۱۶. نسخهٔ الف: **طبق**، نسخهٔ فارسی: **کاسه**.

۱۷. **البُرْعوم** ـ غنچه یا کاسبرگ؛ Lane، ۱۸۹.

۱۸. نسخهٔ الف: **احمر ورد**، نسخهٔ فارسی: **خمر ورد** ـ «شراب گلی»؛ قس. بربهلول، ۷۶۱۶: **حمرا وردا** = الجلنجبین.

۱۹. **الجُلَنْجُبین** معرب «گل انگبین» فارسی. دربارهٔ تهیهٔ این نوع مربای گل نک. ابن‌سینا، V، ۱۲۱.

۲۰. **آزادگل**.

۲۱. **دوروگـــــل**؛ از آن‌رو چنین نامیده شده که رویه بیرونی گلبرگ‌ها زرد و درونی ـ سرخ است؛ Vullers، II، ۱۰۱۴.

۲۲. **روسبی گل**، نسخهٔ فارسی: **گل روسی‌چه**، نک. شمارهٔ ۱۳.

۲۳. **زرد سُهْر** ـ «سهر» نام پرنده‌ای است.

۲۴. **سَدْوَلَک** ـ صد برگ.

۲۵. **سَدْفَر** ـ صدپر، نسخهٔ فارسی: **صدبرگ**؛ Vullers، II، ۱۰۱۵: **گل صدبرگ** = Rosa centifolia.

۲۶. **و هو قصرانّ بالری**، نسخهٔ فارسی: و کیسران دو قصر معروفست بری.

۲۷. **کَیْسَر گل**.

۲۸. **کُرَه گل**.

۲۹. در نسخهٔ الف این چنین نشانه‌گذاری شده است؛ قس. Vullers، II، ۱۰۱۵: گل کوزه.

۳۰. **شکنجه گل**، شاید تحریف گل مشکیچه ـ «گل مشک»، گلی بی‌اندازه خوشبو باشد؛ Vullers، II، ۱۰۱۶.

۳۱. **شَهْد وَلَک** ـ گل عسل.

۳۲. **گنبد گل** ـ گل گنبدگونه.

۳۳. **کورهٔ سابور** ـ «کوره [استان] شاپور» ـ یکی از پنج استان ایران.

۳۴. **الجُنْبَذ** ـ معرب «گنبد» فارسی.

۳۵. **وردالعروس** ـ گل عروس.

۳۶. **وردالکلب** ـ گل سگ.

۳۷. **دیوگل**، نسخهٔ فارسی: پنبه گل.

۳۸. **وردالشیطان**، ترجمهٔ مستقیم «دیوگل» فارسی.

۳۹. **عَرْطانیثا**، قس. شمارهٔ ۷۹۵، یادداشت ۴.

۴۰. نسخهٔ الف: **زیروگل**، نسخهٔ فارسی: **ریزوگل**.

۴۱. **واذاکیج گل**، با بادانگیز فارسی مطابقت دارد؛ قس. Vullers، I، ۱۵۹. نسخهٔ فارسی: بادانگیز، اما در آن‌جا به‌جای نام دیگر نوع پیشین آورده شده است.

۴۲. نسخهٔ فارسی: «بی‌توقف باد روان شود».

۴۳. **هَرْگل**، ظاهراً نام دیگر «خرگل» ـ معادل «وردالحمار» عربی است.

۴۴. نسخهٔ الف: متن در این‌جا با لکه سیاه پوشیده شده است؛ نسخهٔ فارسی: واژه‌های جداگانه پاک شده اما افزوده شده است: «هرگل گلی است از انواع بهار و بهارگل زرد را گویند عرب». دربارهٔ «بهار» نک. شمارهٔ ۱۸۹.

۴۵. نسخهٔ الف: **الوثیر**، باید خواند **الوَتیر** = Rosa alba L.؛ عیسی، ۱۵۶$_{۲۳}$؛ Lane، ۲۹۱۹.

۴۶. **الوِعاط**، قس. *تاج‌العروس*، V، ۲۴۲ = Rosa gallica L.؛ عیسی، ۱۵۷$_{۷}$.

۴۷. **الحَوْجَم** = Rosa gallica L..

۴۸. **مضاعف‌الاوراق**.

۴۹. نسخهٔ الف: **وبقی مختلطا یومین من تأثیرها**، نسخهٔ فارسی: آن بوی کریه تا دو روز از مشام من منقطع نمی‌شد.

۵۰. **وردالقحاب**، قس. یادداشت ۱۳. در پی آن نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «ابوریحان گوید».

۵۱. نسخه‌های الف، ب: **الحلسان**، باید خواند **الجُلَّسان**، قس. *لسان‌العرب*، VI، ۴۰؛ از گل‌افشان فارسی.

۵۲. **نثارالورد**.

۵۳. **المردقوش منمنما**، نک. شمارهٔ ۴۹۸، این بیت با تحریری دیگر در *لسان‌العرب*، VI، ۴۰ آورده شده است.

۵۴. **القَبال**، نسترن؛ Lane، ۱۹۴۱.

۵۵. **هیذروسَطون** ـ υ'δροσατον یونانی، Löw، I، ۶۳ و III، ۱۹۹.

۱۰۷۳. وَرْدالحِمار[1]

ابن ماسه: آن زردرنگ است و شکلش به شکل پرنده می‌ماند، بویی محسوس ندارد و در تأثیر خود از ورد ضعیف‌تر است.

۱. چند گیاه این نام را دارند: **بهار** = Anthemis arvensis L.، **فاوانیا** = Paeonia officinalis L. و **خرزهره** = Nerium oleandr L.؛ غافقی، ۲۷۵؛ عیسی، ۱۷$_{۱۸}$ و ۱۲۴$_{۱۱}$؛ Dozy، II، ۷۹۵. این عنوان به تمامی در شمارهٔ ۱۰۷۲ نیز درج شده است؛ نک. همان‌جا، یادداشت ۱۵. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۱۰۷۴. وَرْدالحُبّ[1]

الحاوی: [این] «کبیکج»[2] است.

پولس: وردالحب چهار نوع است و همه آنها زخمی می‌کنند.

۱. Ranunculus asiaticus L.؛ عیسی، ۱۵۳$_{۸}$؛ بدویان، ۲۹۲۸؛ Dozy، II، ۷۹۴. این نام به عربی به معنای «گل عشق» یا «گل کوزه» است؛ در مورد دوم ـ وردالحب ممکن است ترجمهٔ مستقیم گل کوزه ـ نسترن و نسترن مُشکی باشد (نک. شمارهٔ ۱۰۵۰ ـ نسرین)؛ قس. Vullers، II، ۱۰۱۵. در نسخهٔ فارسی

حذف شده است.

۲. کَبیکَج ـ نام دیگر «وردالحب»، نک. شمارهٔ ۸۷۸.

۱۰۷۵. وَرَشان[1]

به سریانی وَرَشانا[2] [نامیده می‌شود].

۱. Columba palumbus؛ ابن‌سینا، ۲۱۱؛ میمون، ۱۲۸. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. وَرَشانا، قس. بربهلول، ۶۶۹$_{۱۲}$.

۱۰۷۶. ورق‌الذراریح[1]

این بال‌های آنهاست[2].

۱. ترجمهٔ مستقیم: «برگ‌های ذراریح»؛ نک. شمارهٔ ۴۵۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. بال‌های این حشره را پادزهر می‌شمردند؛ قس. ابن‌سینا، ۷۸۹، یادداشت ۲.

۱۰۷۷. وَرَل[1]

پولس و ابوالخیر از سرگین حرذون[2] [نام می‌برند] و این [جانور] را به‌عنوان **ورل** و **ضب**[3] تعریف می‌کنند.

جاحظ: [**ورل**] جانوری است شبیه ضب، رنگارنگ است و در مصر یافت می‌شود.

در *میامر* جالینوس: «نمس» بچه ورل[4] است.

۱. Varanus.؛ ابن‌سینا، ۲۱۲؛ غافقی، ۲۸۴؛ میمون، ۱۲۹؛ Lane، ۳۰۵۲.

۲. الحِرذَوْن، نک. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۱۲.

۳. الضَّبّ، نک. شمارهٔ ۵۲، یادداشت ۳.

۴. جروالورل، نِمْس در فرهنگ‌های عربی همچون جانوری کوچک تفسیر می‌شود که مارها را می‌کشد؛ *لسان‌العرب*، VI، ۲۴۳؛ Lane، ۲۸۵۴.

۱۰۷۸. وَرْد اِسْفَرَن[1] ـ؟

رازی: جانشین آن در تقویت معده نصف وزنش افسنتین است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۱۰۷۹. وَسْمَه[1]

این «برگ‌های نیل»[2] است.

الحاوی: [این] «نیل دشتی» است.

ابوحنیفه: وسمه برگ‌های نیل است؛ [وسمه] و خطر[3] یک چیزند. خطر چنان می‌روید که حَبَق می‌روید[4].

۱. Isatis tinctoria L. و Indigofera tinctoria L.؛ سراپیون، ۱۵۷؛ ابن‌سینا، ۲۰۶؛ غافقی، ۲۷۶؛ میمون، ۱۲۶؛ عیسی، ۹۸$_{۱۲}$ و ۱۰۱$_{۱}$.

۲. ورق‌النیل، نیل ـ نک. شمارهٔ ۱۰۶۵.

۳. خِطْر، نک. شمارهٔ ۳۷۸.

۴. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به ترکی او را اُسْمَه گویند». به زبان امروزی ازبک ـ **اوسْمَه**.

۱۰۸۰. وَسَخ[1]

جالینوس از **وسخ‌الکور، وسخ اکوارالنحل و کوارات‌النحل**[2]، و هم‌چنین از ریم روی مجسمه‌های مسین که در کنار آنها مقدار زیادی روغن زیتون سوزانده‌اند، [نام می‌برد].

«ریم گرمابه» که بر دیواره‌های گرمابه می‌یابند نیز وجود دارد.

پولس: جانشین ریم کندوها لادن[3] است.

۱. قس. ابن‌سینا، ۲۱۰؛ غافقی، ۲۸۱؛ میمون، ۱۲۲.

۲. **وَسَخ‌الکور، وسخ‌أکوارالنَّحل، کوآرات‌النحل**، هر سه به معنای «ریم کندوی عسل» است که با *προπολις* مطابقت می‌کند، دیوسکورید، II، ۸۲ و آن «بره‌موم»، چسب زنبور است؛ میمون، ۱۲۲.

۳. اللاذن، نک. شمارهٔ ۱۱۰۵.

۱۰۸۱. وَقْل[1]

این «درخت مقل»[2] است.

۱. Hyphaene thebaica Mart.؛ میمون ۲۳۰، عیسی، ۹۷$_{۲}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. شجرالمُقْل، نک. شمارهٔ ۱۰۰۹.

۱۰۸۲. وَقْواق[1] ـ؟

[این] درختی است [که] در هند [می‌روید]، برگ‌های درشت دارد، برگ‌ها دوتا دوتا قرار گرفته‌اند، یکی دیگری را می‌پوشاند[2]، میانشان خالی است؛ آنها به چهرهٔ انسان

می‌مانند و هنگامی که باد آنها را به جنبش درمی‌آورد، سروصدا به گوش می‌رسد[۳].

۱. می‌پندارند که این شاید یکی از انواع Pandanus باشد؛ *مـاللهند*، ۶۰۸، یادداشت ۵۳. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. چند واژه با لکه پوشیده شده و ترجمه به مفهوم صورت گرفته است.

۳. **لهاصوت**، Vullers، II، ۱۴۳۰: «میوه‌های این درخت قیافه انسان و دیگر حیوان‌ها را دارند و از آنها صداهای عجیب و غریب به‌گوش می‌رسد». در فرهنگ‌های عربی: **شجر تتخذ منه الدُّوِیُّ** ـ «درختی که از آن دوات می‌سازند [**دُوِی جـــمع دواة**]»، ممکن است در آنها اشتباهی روی داده و «دَوِیّ» (سروصدا، خش‌خش) به «دُوِیّ» (دوات) تبدیل شده باشد.

حرف ه(ها)

۱۰۸۳. *هال بُوّا*[۱]

ارجانی: این «خیربوا»[۲] است، لطیف‌تر از هل...[۳]، می‌گویند که این «خیربُوا» فارسی است، آن را «هل نر»[۴] می‌نامند.

حمزه: **هیل بُوّا** همان...[۵]، به سریانی **شوشمانیا**[۶]، به هندی **ششمیر**[۷]، **شوقشمیر**[۸] و هم‌چنین **هیل**...[۹] [نامیده می‌شود]. **ششمیر** «هل ریز» و **هیل** ـ «**خَیْر بَوّا**»[۱۰] است.

الرسائلی: **ششمیر**[۱۱] همان «هال» است.

یحیی و خشکی: [هال] مانند خرده‌ریزهای هل ریزریز شده ریز است و هر دو آنها از نظر بو به یکدیگر نزدیک‌اند. آن در ترکیب عطرهای مرطوب زنانه وارد می‌شود. آن را از سفاله می‌آورند[۱۲] و آن بهتر از هل و برای معده بسیار پسندیده است.

حمزه «هیل بَوّا» [می‌نامد].

رازی: جانشین [هال بوا]کبابه است و آن را می‌توان جانشین [کبابه]کرد.

۱. Amomum meleguete Rosc. یا هل = Elettaria cardamomum White et Matern.؛ سراپیون، ۲۶۰؛ ابومنصور، ۵۷۲؛ ابن‌سینا، ۱۹۶؛ میمون، ۱۱۶؛ عیسی، ۷۴$_{۲۵}$. این نام فارسی است، هال و هیل از ēlā سانسکریت مشتق می‌شود. «بَوّا» از «بویا» فارسی است.

۲. **خَیْر بُوّا**، نک. شمارهٔ ۸۰۷، یادداشت ۵.

۳. در پی آن واژه پاک شده... یقال.

۴. **القاتل‌الذکر**، نک. شمارهٔ ۸۰۷.

۵. واژه پاک شده.

۶. نسخهٔ الف: **شوشْمانیا**، نسخهٔ فارسی: **سوشمانیثا**، قس. بربهلول، ۱۹۵۹$_{۱۸}$؛ Löw، III، ۴۹۹.

۷. نسخهٔ الف: **شُشْمیر**، نسخهٔ فارسی: **شمشیر**، Vullers، II، ۴۷۹: **شوشمیر**.

۸. **شوقِشْمیر**.

۹. **هیل**، سپس یک واژه پاک شده و پس از آن: هال.

۱۰. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «به هندی **اِلاچی** نیز گویند [قس. Platts، ۷۳]».

۱۱. نسخهٔ الف: **ششمیرون**، باید خواند **ششمیر**، نسخهٔ فارسی: **شمشیر**.

۱۲. نسخهٔ فارسی: «اقصاء زمین هند».

۱۰۸۴. *هازِبا*[۱]

[این] ماهی ریز است، ابومعاذ از آن نام می‌برد.

پولس و ابوالخیر در *المتن*: در دست‌نویس سریانی «ماهی هازبا» با اندام‌های حرکتی بسیار[۲] [توضیح داده شده است].

در *الحاشیه*: **هازبا** ماهی‌ای است که در دجله یافت می‌شود، کوچک‌تر از یک وجب است و بر پشتش دو خار وجود دارد. در دست‌نویس سریانی [گفته شده است که این] هر ماهی‌ای است که «مالاقی»[۳] نامیده می‌شود. او[۴] [سپس] می‌گوید: «به عقیدهٔ من این [ماهی‌ای است که] «صدف»[۵] ندارد و به جری[۶] می‌ماند.

۱. واژهٔ سریانی به معنای «ماهی ریز» است؛ بربهلول، ۶۲۳$_{۱}$؛ Dozy، II، ۷۵۶-۷۵۷.

۲. **الکثیرالارجل** ـ با پاهای بسیار.

۳. **مالاقی**.

۴. ظاهراً، ابوالخیر.

۵. **صدف**، احتمالاً فلس یا صفحه استخوانی را در نظر دارد.

۶. **الجِرّی**، نک. شمارهٔ ۵۶۶، یادداشت ۴.

۱۰۸۵. *هَدَس*[۱] ـ مورد

مؤلف المشاهیر: **هدس** و **فطس**[۲] ـ «آس [مورد]» است.

[مؤلف] دیگر: **فطس** میوه مورد است.

۱. Myrtus communis L.؛ عیسی، ۱۲۲$_{۱۸}$؛ Löw، II، ۲۵۸.

۲. **القَطْس**، قس. Lane، ۲۴۱۷.

۱۰۸۶. هَرْنَوَة[1]

[هرنوه] به هندی تمر[2] است. آن به فاغره می‌ماند اما ریـزتر از آن است و شکـافته نمی‌شود زیرا پوستش سخت است، بوی [هرنوه] تیزتر و آن زردوش است.

ابوسهل: این «فاغره هندی» است.

ابن ماسه: [هرنوه] دانه‌ای ریزتر از فلفل [سیاه] و از بیرون اندکی زرد است، از آنها بوی عود به مشام می‌رسد.

یحیی و خشکی: [این] دانه‌هایی کوچک‌تر از فلفل [سیاه] است، شیرین نیست امـا بویشان به بوی عود می‌ماند و در ترکیب عطرهای زنانه وارد می‌شود. آنها را از سفاله[3] می‌آورند.

۱. .Aloexylon agallochum Lour؛ سراپیون، ۲۰۸؛ میمون، ۱۱۳؛ عیسی، ۱۰$_{۱۰}$، Vullers، II، ۱۴۴۹. برخی‌ها می‌پندارند که این تخم‌های فلفل سرخ = .Capsicum Tourn (غافقی، ۲۶۱؛ عیسی، ۳۹$_{۴}$) یا میوه‌های .Vitex agnus castus L (ابن‌سینا، ۲۰۲) است.

۲. تَمِرْ ـ چنین است در نسخهٔ الف.

۳. من‌السفالة، نسخهٔ فارسی: و منبت آن پایان زمین است. در ابن‌سینا (۲۰۲، متن عربی، ص ۲۹۹) احتمالاً اشتباه چاپی: **من بلادالصقالبة**. کازرونی، ورق ۹۸ ب: **من بلادالسقاله**، **محیط اعظم**، IV، ۲۰۴: **از بلاد صفاله**.

۱۰۸۷. هِرَقیلوس[1] ـ گل قاصد دارویی

حنین: این «کاهوی خر»[2] است.

۱. ηʹρακλειος یونانی = Taraxacum officinale Wigg (عیسی، ۱۷۷$_{۱۵}$؛ Löw، I، ۴۱۷) یا .Lithospermum officinale L؛ Dozy، II، ۷۵۵.

۲. خس‌الحمار، قس. شمارهٔ ۳۹۳، یادداشت ۱۰.

۱۰۸۸. هَرْسَف[1] ـ ؟

ابومعاذ: [این] «کلاه دیوان»[2] است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. کلاهِ دیوان، شاید کلاه دیوانه (؟).

۱۰۸۹. هَرانیة[1] ـ ؟

الحاوی: این به فارسی هره[2] است و به هرنوه[3] نیز شهرت دارد.

ماسرجویه: در ریشه این [گیاه] نوعی شیرینی، نیز نوعی تندی و گسی وجود دارد.

۱. در دیگر منابع نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **هُـرِّه**، طبق Vullers (II، ۱۴۵۰) هُرِّه گیاهی است با کپسول‌هایی مانند کپسول خشخاش که بین گندم و جو می‌روید. استفاده از تخم‌هایش موجب بی‌هوشی و دیوانگی می‌شود.

۳. **الهَرْنَوَة**، در شمارهٔ ۱۰۸۶ گیاهی کاملاً دیگر به این نام توصیف شده است.

۱۰۹۰. هُرْطُمان[1] ـ جو دوسر

الحاوی: جالینوس [گفته است که] این یکی از انـواع دانـه است. نیرویش هـمانند نیروی جو است و آن چیزی میان گندم و جو است. [جالینوس] باز هم می‌گوید که این علفی معروف است.

ابوالخیر: هرطمان دانه‌ای گرد است که میان باقلی یـافت مـی‌شود، آن را بـه خـرها می‌خورانند و [مردم] فقط هنگام خشکسالی و گرسنگی آن را می‌خورند، زیـرا نـان آن بوی ناپسند دارد. او [باز هم] می‌گوید که نان را از دانه‌ای معروف به «طیقی»[2] و هم‌چنین [از دانه‌ای] معروف به «لورا»[3] تهیه می‌کنند.

حنین از...[4] [به نام] «الیقوس»[5] یاد می‌کند و ایـن «کـنیث»[6] است. دانـهٔ مـعروف بـه «طیقی» پوستی همانند [پوست] دانه معروف به «لورا» دارد. در شام دانه‌ای وجود دارد معروف به این [نام] ...[7] آن را تا جـوانـه زدن در آب خـیس مـی‌کنند و سـپس در مُرّی می‌ریزند[8].

بیقیه دانه‌ای شبیه عدس است، آن را هنگام خشکسالی و گرسنگی، به‌ویژه در بهار به‌صورت تر و تازه می‌خورند.

حنین: این خوراک دام است و در شام و مصر یافت می‌شود.

می‌گویند که هرطمان دانه‌ای به نام «کشاخل»[9] است و...[10]

۱. یا هَرْطَمان = .Avena sativa L؛ سراپیون، ۱۲۷؛ ابن‌سینا، ۲۰۰؛ میمون، ۱۱۸؛ عیسی، ۲۸$_{۱۰}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. طیقیٰ ـ نوشتار دیگر «طیفیٰ» (*لغت‌نامه*، ۳۹۶) .Typha latifolia L ـ لوئی، گرز برگ پهن، عیسی، ۱۸۵$_{۱۰}$.

۳. لورا، تحریف ὄλυρα یونانی ـ «گندم رومی»؛ قس. بربهلول، ۶۳۲$_{۵}$: **الدخـن** = اولورا؛ Löw، I،

۷۷۳ و Dozy، II، ۴۹۱: olyra.

۴. واژه پاک شده است.

۵. **آلیقوس** ـ $\alpha''\lambda\iota\xi$ یونانی، قس. بربهلول، ۱۷۳~۱۴~؛ Löw، I، ۷۷۳ در یادداشت‌ها.

۶. **الکبیث**، باید خواند **الکنیث**، نک. شمارهٔ ۴۰۹، یادداشت ۴.

۷. در پی آن «سلوا واکروا» (؟).

۸. در پی آن واژه‌ای پاک شده است.

۹. **کُشاخَل**، قس. Vullers، II، ۸۳۷.

۱۰. واژه پاک شده است.

۱۰۹۱. هَشقیقَل[1]

[این] واژه با «ها» و «حا» [نوشته می‌شود].

صهاربخت: [این] داروی هندی شبیه پوست باقلی است، بخش درونی‌اش به کبیکج می‌ماند و آن در باب «حا» ذکر شده است[2].

۱. **حَشـقیقَلا** سریانی، Löw، III، ۴۵۰؛ طبق Dozy، I، ۲۹۱: **حشـقیقل** = شقاقل = Malabaila sekakul Russ. یا Pastinaca schekakul Russ.؛ نک شمارهٔ ۶۰۴.

۲. در این‌جا در باب «شین» ذکر شده است؛ نک. شمارهٔ ۶۰۴.

۱۰۹۲. هَزارگَشان[1]

این به رومی **کلیلوطین**[2]، به سریانی **الفشرا**[3] [نامیده می‌شود]، [**هـزارگشـان**[4] واژه] فارسی است.

هزارجشان[5] را همراه با **شستبدار**[6] نام مـی‌برند و آنـها را «فـاشرا» و «فـاشرستین»[7] می‌نامند.

اوریباسیوس: این دو [ماده] ریشه‌های «تاک سپید و سیاه» اند.

ابن ماسویه: میوه‌های [هزارگشان] به خوشه می‌مانند و دباغان آنها را به‌کار می‌برند.

[هزارگشان] تکه‌های چوب شبیه هلوی خشکیده است؛ رنگشـان [چـیزی] مـیان زرد، سفید و سبز، و بویشان همانند بوی سراش[8] است. بر اثر جویدن ابتدا بی‌مزه‌اند اما سپس تلخی آشکار می‌شود.

می‌گویند که این چوب درختی است که از هند می‌آورند. این [درخت] در نزد آنها میوه‌هایی شبیه باقلی[9] سفید می‌آورد، رنگشان اندکی سفید است.

رازی: جانشین آن هم‌وزنش درونج و دو سوم وزن بسباسه است.

۱. به فارسی «**هزارگـز**» ـ .Bryonia alba L؛ .B. dioica Jacq و .B. cretica L؛ سراپیون، ۱۸۳؛ ابومنصور، ۵۷۰؛ ابن‌سینا، ۱۹۷؛ میمون، ۳۱۲؛ عیسی، ۳۴~۲~.

۲. **کِلیلوطین**، قس. بربهلول، ۴۹۶~۲۲~؛ Löw، I، ۵۵۳.

۳. **القَشِرا**، نک. شمارهٔ ۷۶۱.

۴. واژه پاک شده است.

۵. **هزارجشان**، نوشتار دیگر «هزارگشان».

۶. **شَستَبدار**، قس. شمارهٔ ۶۰۵.

۷. **الفاشِرَستین**، نک. شمارهٔ ۷۶۰.

۸. **السِراش** ـ ریشهٔ خنثی.

۹. **الفول**، نک. شمارهٔ ۱۳۲، یادداشت ۲.

۱۰۹۳. هشت دهان[1]

این «ریشه خیرو»[2] است.

رازی: [این] چوبِ هندیِ معروف است[3].

ابومعاذ: [این] دارویی[4] شبیه مواد معطر است.

۱. قس. Vullers، II، ۱۴۵۵.

۲. **الخیرو**، یکی از نام‌های .Althaea officinalis L؛ نک. شمارهٔ ۳۷۶.

۳. نسخهٔ الف: **عـود هـندی معروف**، نسخه فارسی: «چوبی معروفست و او منسوبست بهند». لکن بسیاری از مؤلفان آن را همان درخت عود هندی می‌فهمند؛ نک. ابن‌سینا، ۲۰۴؛ Dozy، II، ۷۵۸؛ عیسی، ۱۰~۱۰~. انطاکی، ۳۱۹: **عود مجهول** ـ چوب نامعلوم.

۴. حشیشة ـ علف.

۱۰۹۴. هفت پهلو[1]

رازی: [این] علفی معروف است.

۱. **هفت پهلو** (هفت ضلعی) با *ε'πταπλευρον* یونانی و «**شبعاالعیبن**» سریانی (نک. شمارهٔ ۹۴۶، یادداشت ۶) مترادف «لسان‌الحمل» عربی = .Plantago major L مطابقت می‌کند؛ .Löw, pf ۲۴۳. مؤلف ***محیط اعظم*** (IV، ۲۰۷) نیز می‌پندارد که «هفت پهلو» ممکن است «بارتنک» (بارهنگ) باشد. قس. Dozy، II، ۷۵۹. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۱۰۹۵. هِلیون[۱]

این نام رومی است.

بشر هِلیوس می‌گوید؛ این به سریانی **اذوس**[۲] و به فارسی **مارچوبه**[۳] است.

جالینوس: **اسبارغاس**[۴] «هلیون دشتی» است.

رازی: [این] تخم‌های سیاه است که روی آنها نقطه‌های زرد وجود دارد، آنها صاف و بسیار سخت‌اند.

عیسی: [این] «خشب‌الحیه»[۵] است.

۱. Asparagus officinalis L.؛ سراپیون، ۲۲۷؛ ابومنصور، ۵۶۹؛ ابن‌سینا، ۱۹۹؛ میمون، ۱۱۱؛ عیسی، ۲۴$_{۴}$. دیگر نشانه‌گذاری‌ها: **هِلْیَوْن** و **هَلیون**، مخفف *α'σπαραγος ε'λειος* یونانی، غافقی، ۲۶۲.

۲. **اَذوس** (؟).

۳. **مارچوبه**، قس. Vullers، II، ۱۱۱۵.

۴. **اَسْبارَغاس** ـ *α'σπαραγος* یونانی، دیوسکورید، II، ۱۲۵.

۵. **خَشَبَ‌الحَیَّة** ـ ترجمهٔ مستقیم «مارچوبه» فارسی.

۱۰۹۶. هَلوسینی[۱]

این «حلبلوب» و به عقیده من «حلبلاب»[۲] است.

۱. این ظاهراً همان **هلکسینی** (*ε"λξινη*) نامبرده به‌وسیله بربهلول (۶۳۲$_{۱۶}$) و مترادف لبلاب عربی = Convolvulus arvensis L. است. قس. همین‌جا، شمارهٔ ۹۳۹، یادداشت ۲؛ Löw, pf. ۱۴۲.

۲. **حِلِبْلاب** ـ نوعی فرفیون، نک. شمارهٔ ۳۴۶. اما در این‌جا احتمالاً نوشتار نادرست «حبلبلا» سریانی یا «لبلاب» عربی است.

۱۰۹۷. هَلیلَج[۱] ـ هلیله

این به رومی **هلیلقون**[۲] و به سریانی **هلیلقی**[۳] است. می‌گویند که این به هندی **هرلا**[۴] [نامیده می‌شود]، آن را به هندی **هرین**[۵] نیز می‌نامند.

ارجانی: [هلیله] ممکن است زرد و سیاه هندی و کابلی باشد. او [سپس] می‌گوید که [هلیله] چهار نوع است: [۱] زرد، و آن هنوز نپخته و نارس است؛ [۲] سیاه ـ هندی و آن رسیده فربه است. ابوجریج [می‌گوید] که بسیاری از داروگران [هلیله] زرد سیاه شده را به‌جای سیاه می‌فروشند؛ لکن این همان نیست زیرا سیاهی هلیله برحسب رسیدن آن روی درخت پدید می‌آید، نیز گوشتالویی و فربهی آن است؛ [۳] کابلی، که درشت و فربه

است. [۴] گونه‌ای معروف به چینی که خشک و ریز است؛ بهترین آن دارای [زایده] منقارگونه است؛ بهترین [هلیله] کابلی ـ سنگین، متراکم، توپر است. در آب فرو می‌رود و سرخ‌وش است. بهترین[۶] [هلیله] زرد ـ سنگین، توپر است، چروکیده نیست و به رنگ زرد پررنگ متمایل به سبز است.

رازی: بهترین [هلیله] سیاه آن است که زنگش به‌سبز تبدیل شود، سنگین و توپر باشد.

ابن ماسویه: بهترین [هلیله] زرد ـ زرد پررنگ است که به سرخ تبدیل می‌شود، سنگین و توپر است، پوسیده نیست[۷]، [هلیله] کابلی نیز همین‌گونه است.

او می‌گوید: هنگامی که مأمون کابل را تسخیر کرد، حکمرانش را به اسلام و فرمانبرداری درآورد، و والی و پیک‌اش به آن‌جا وارد شدند، آنگاه برایش هلیله فرستادند[۸].

۱. Terminalia chebula Retz. ـ **هلیله کابلی یا سیاه**، T. citrina Roxb. ـ هلیلهٔ زرد، T. horrida Stend ـ هلیلهٔ هندی؛ سراپیون، ۷۱؛ ابن‌سینا، ۱۹۵؛ غافقی، ۲۶۴؛ میمون، ۱۱۲؛ عیسی، ۱۷۸$_{۱۶}$ و ۱۷۹$_{۱-۲}$. **هلیلج یا إهْلیلج** ـ معرب «هلیله» فارسی است که از «هَریتَکی» سانسکریت مشتق می‌شود.

۲. **هَـلیلَقون**. یونانیان باستان هلیله را نمی‌شناختند و آن از طریق مؤلفان عرب در اروپا شناخته شد؛ غافقی، ۲۶۴، ص ۵۵۱.

۳. **هَلیلَقی**، قس. Löw، I، ۶۰۷.

۴. **هَرْلا** ـ چنین است در نسخهٔ فارسی؛ نسخهٔ الف: **هوزید** (؟)؛ Platts، ۱۲۲۳: **هَراَ**، **هَـرْدا**، **هَـرْرا**، **هَرْلاَ**.

۵. نسخهٔ الف: **هَرْیَن**.

۶. نسخهٔ الف: واژه پاک شده است، ترجمه از روی نسخهٔ فارسی.

۷. نسخهٔ الف: واژه پاک شده است، ترجمه از روی نسخهٔ فارسی.

۸. ظاهراً مؤلف می‌خواهد بگوید که هلیلهٔ زرد به همین سبب کابلی نامیده شد و نه از آن‌رو که در کابل می‌روید.

۱۰۹۸. هُلام[۱]

با ضمه [حرف] «ها» است.

مؤلف *المشاهیر*: [این] خوراکی است که از گوشت گوساله با پوست تهیه می‌کنند.

در *الحاشیه*: این به ترکی «سغدو»[۲] است.

۱. قس. Dozy، II، ۷۶۲. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **شُقْدُو**، احتمالاً از فعل **شُغِماق** ـ «سرد شدن». زکی ولیدی می‌پندارد که این همان است که کاشغری **شُغُت** (I، ۲۹۷) و **سغدج** (I، ۳۷۹) می‌نامد؛ Picture، ۱۴۱، یادداشت ۴. در مورد اول در آن‌جا سخن از جگرآکند (نوعی کالباس پخته) تهیه شده از برنج، گوشت و ادویه، یعنی «حسیپ» ازبکی است (در *فرهنگ ترکی باستان*، ۵۰۷۱: sogut) که درست نیست؛ اما در مورد دوم ـ سخن از غذایی نامعلوم است. کاشغری (I، ۳۴۹) خوراکی دیگر (**شُقْتو**) را نیز نام می‌برد که جگرآکند پخته تهیه شده از گوشت، جگر (بدون برنج) است؛ قس. *فرهنگ ترکی باستان*، ۵۰۹: soqtu.

۱۰۹۹. هِنْدَباء[1] ـ کاسنی

باکسره [حرف] «دال» در پایان [الف] کشیده و با فتحه آن ـ کوتاه.

[کاسنی] به رومی **بکریذیا**[2]، **انطوبیا**[3]، نیز **طرکسیمی**[4] و **طرسیمی**، به سریانی **حدبی**[5] و به فارسی **کسناج**[6]، نیز **طلخه**[7] و **کسنی**[8] [نامیده می‌شود].

حمزه **کسنی** [می‌نامد] و به سجستانی نیز چنین است.

علی بن منجم در *انسان* می‌گوید که این **هندبا** به فارسی و **خَسّ** به عربی است.

پولس و ابوالخیر «هندبا»، «طروقسمون»[9] و «سنخوس»[10] می‌نامند و می‌گویند که آنها از نظر طبیعت شبیه همدیگرند.

[مؤلفی] دیگر گفته است:

ساختهٔ نجار از چوب ای تندیس ‌ ‌ ‌ در میانهٔ کلیسا همچون ترديس![11]

[هندباء] دشتی به سریانی **حلیاثا**[12]، نیز **خس مراری**[13] و به فارسی **طَلْخَشْکوک** [نامیده می‌شود].

مؤلّف *الیاقوته*: لعاعه[14] همان «هندباء» است.

۱. Cichorium endivia L. و C. intybus L.، سراپیون، ۱۶۵؛ ابومنصور، ۵۶۸؛ ابن‌سینا، ۱۹۸؛ غافقی، ۲۶۳؛ عیسی، $۴۸_{۱۲}$. «هِنْدَبا» یا «هِنْدِبا» از «انطوبیا» سریانی و آن نیز از ἔντυβος یونانی نشئت می‌گیرد، میمون، ۱۱۴.

۲. **بِکْریذیا** ـ πικρις و πικριδος یونانی.

۳. نسخهٔ الف: **انطونیا**، باید خواند **اَنْطوبیا**، نک. یادداشت ۱. واژهٔ «انطونیا» در نسخهٔ اصلی دوبار نوشته شده است.

۴. **طَرَکْسیمیْ**، **طَرَسیمیْ** ـ τρω'ξιμα یونانی، Löw, pf.، ۲۵۵. اینک می‌پندارند که Taraxacum لاتین از «طَرَخْشَقوق» عربی ـ فارسی به‌وجود آمده است؛ Löw، I، ۴۳۴؛ غافقی، ص ۵۴۷، یادداشت ۳.

۵. **حَدَبیْ**، قس. بربهلول، $۷۱۷_{۱۵}$؛ Löw، I، ۴۳۴.

۶. **کَسْناج**، قس. Vullers، II، ۸۳۵.

۷. **طلخه**، پیش از این در نسخهٔ الف واژه‌ای پاک شده؛ قس. Vullers، I، ۴۵۷ و ۴۵۸: **تلخی و تلخک**.

۸. **کَسْنی**، قس. Vullers، II، ۸۳۵.

۹. **طروقسمون**، باید خواند **طَروقْسِمون** ـ τρω'ξιμον یونانی، Löw, pf.، ۲۵۵.

۱۰. **سحوسن**، باید خواند **شَنْخوس** ـ σο'γχος یونانی، قس. شمارهٔ ۳۹۳، یادداشت ۹.

۱۱. مناسبت این شعر با این عنوان روشن نیست؛ این شعر در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۱۲. **حَلیاثا**، قس. Löw، I، ۴۲۹.

۱۳. **خَس‌مراریْ**، قس. Löw، I، ۴۳۶.

۱۴. **اللُعاعَة**، قس. *لسان‌العرب*، VIII، ۳۱۹.

۱۱۰۰. هَوْم‌المَجوس[1]

این به سغدی **خوم**[2]، به سریانی **عرزا د مغوشی**[3] و به فارسی **آفتاب‌پرست**[4] و **هویغون**[5] است.

مجوسان می‌پندارند که این گیاهی بی‌ساقه است، در آذربایجان [در جاهایی] می‌روید که هیچ‌کس نمی‌تواند به آن دست یابد. مارها جوجه‌های دو پرنده را با حرص و ولع می‌خوردند، پادشاهی با شاخه‌ای از هوم به آن‌جا نزدیک شد و آن را به آشیانه پرتاب کرد، مارها از حرکت بازماندند و دهانشان بسته شد، شاخه به آن درخت آویزان شد و این همان است که [اینک] نیز دیده می‌شود.

۱. Morettia canescens Boiss.؛ عیسی، $۱۲۰_{۱۱}$. نیز قس. ابومنصور، ۵۷۳؛ Dozy، II، ۵۸۵. در فرهنگ‌های فارسی اشاره می‌شود که هوم نام گیاهی شبیه گز است، در نواحی گوناگون فارس به‌خوبی می‌روید، ساقه‌اش گره‌های بسیار دارد و برگ‌هایش به برگ‌های یاسمین می‌ماند. مجوسان هنگام دعا ترکه‌ای از این گیاه را در دست می‌گیرند؛ Vullers، II، ۱۴۸۹ و در بربهلول، $۶۱۶_{۱۴}$ نیز همین‌گونه گفته می‌شود. این عنوان در Picture، ۱۴۱ درج شده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. **خَوْم**.

۳. **عَرْزا دِ مَغوشیْ**.

۴. **آفتاب‌پرست**.

۵. **هویْغون** (؟).

۱۱۰۱. هیوفاریقون[1]

[این نام] رومی است، به سریانی فرعا[2] و به فارسی مرودشتی[3] [نامیده می‌شود].
این گل‌های سرخ شبیه مشک ترامشیر است و فقط خبرگان می‌توانند آنها را از هم تمییز دهند، اما با وجود این، رنگ سرخ در [هیوفاریقون] سیرتر است.
ارجانی: این ساقه‌ها و گل‌هایی است که [به آسانی] ساییده می‌شود؛ در آنها تخم‌های زرد اندکی متمایل به سرخ و از نظر شکل نزدیک به [تخم‌های][4] سماق اما نه آن‌چنان سرخ، وجود دارد.
دیسقوریدس «ایوفاریقون»[5] [می‌نامد].
رازی: جانشین [هیوفاریقون] به وزن برابر ریشه اذخر و نیم وزن آن ریشه کبر است[6].

۱. *υπερικον* یونانی = .Hypericum perforatum L؛ ابومنصور، ۵۷۱؛ ابن‌سینا، ۱۹۴؛ غافقی، ۲۶۶؛ میمون، ۱۱۵؛ عیسی، $۹۶_{۱۴}$.
۲. **فَرْعا**، قس. Löw، I، ۶۵۵.
۳. **مَرْودشتی**.
۴. افزوده از روی نسخهٔ فارسی.
۵. **ایوْفاریقون**، دیوسکورید، III، ۱۴۷: **اوفارقن**، نک. یادداشت ۱.
۶. از این‌جا نسخه‌بردار ب ترتیب ورق‌های نسخهٔ الف را به هم زده و به این ترتیب نوشته است: ۱۳۱ ب، ۱۳۲ ب، ۱۳۲ الف، ۱۳۳ الف. هنگام شماره‌گذاری در نسخهٔ الف، رقم ۱۳۳ الف (در این‌جا ۱۳۲ الف) دوبار تکرار شده است.

۱۱۰۲. هیوفَقِسْطیداس[1]

این «لحیة‌التیس»[2] است.
رازی: [این] برگ‌هایی شبیه [ریش بز] است، از آنها افشره‌ای به رنگ خاکستری تیره به‌دست می‌آورند که مزه‌اش اندکی گس است. این نام را به افشره‌اش نیز می‌دهند[3].
ابن ماسویه: جانشین آن صمغ درخت زیتون است.

۱. *υποκιστιδος* یونانی (Dozy، II، ۷۷۶) = الف) .Tragopogon pratense L یا T. villosum؛ Löw I ۳۶۴؛ ب) .Cytisus hypocistis L؛ میمون، ۱۱۷؛ عیسی، $۶۷_{۲}$. قس. ابن‌سینا، ۲۰۱.
۲. **لحیة‌التیس**، نک. شمارهٔ ۹۴۲.
۳. در پی آن یک واژه پاک شده است.

۱۱۰۳. هیران[1]

ابومعاذ: [این] افشره «پودنه کوهی»[2] است.

۱. در دیگر منابع دسترس ما نوشته نشده و در نسخهٔ فارسی حذف شده است.
۲. الفوتنج‌الجبلی = .Origanum dictamnus L؛ نک. شمارهٔ ۷۹۹، یادداشت ۲.

۱۱۰۴. هَیْشَر

این گیاهی است که در کنار رودخانه‌ها می‌روید، برگ‌های خاردار دارد، بلندی‌اش دو ارش [و ساقه‌اش] میان‌تهی است، گل‌هایی شبیه گل‌های عصفر[2] به رنگ ارغوانی دارد که در پایان [فصل] سفید می‌شود و به کرک پرزمانند پنبه شانه زده تبدیل می‌شود و بادش می‌برد. سوراخ‌های گوش را باید در برابر آن محافظت کرد تا توی گوش نرود و موجب کری نشود.
ذوالرُّمَّه گردنِ پر و کرک ریخته شترمرغ‌ها را با آن قیاس می‌کند و می‌گوید:
گردنشان همانند گندنای شمشیرگونه روکش ازآن‌فتاده[3] یا **هیشر** به‌تاراج‌رفته[4]

۱. .Cynara cardunculus L؛ غافقی، ۲۶۵؛ عیسی، $۶۴_{۱۸}$. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.
۲. **العصفر**، نک. شمارهٔ ۷۰۸.
۳. **طارت لفایفُهٗ**.
۴. یعنی هیشر بی‌برگ؛ قس. *لسان‌العرب*، V، ۲۶۴.

حرف لا (لام‌الف)

۱۱۰۵. لاذَن[1]

یحیی و خشکی: همه انواع [لادن] را از ناحیه شام می‌آورند. بهترین [لادن] از جزیرهٔ قبرس است. [لادن] سیاه مانندِ قیر و [لادن] خشک نیز وجود دارد. بوی [لادن] شبیه بوی عنبر است.
این به رومی **لادنون**[2]، به عربی **لاذن** و به فارسی **لادنه**[3] است.
جالینوس: گیاه لادن که از آن لادن را به‌دست می‌آورند، به زبان درست رومی **قیشئوس**[4] [نامیده می‌شود].
الطبری [لادن] را در باب شربت‌ها ذکر می‌کند.

اوریباسیوس: بهترین [لادن] ـ معطر، سبزگون است، به آسانی حل می‌شود، به‌دست می‌چسبد، عاری از شن و شبیه راتینج است. [لادن] قبرسی دارای این ویژگی‌هاست.

المیامر: همهٔ مردم [می‌پندارند] که لادن از ریش بز به‌وجود می‌آید.

روفس افسی می‌گوید: نوع دیگر لادن در عربستان، در سرزمین حبشه، سند و هند در ریش بز دیده می‌شود، زیرا [بزها] برگ‌های قیسوس[5] را هنگام شکفتنش با لذت [می‌خورند]، آنگاه [لایه] صمغی و روغنی روی این برگ‌ها [میان] موهای زیر ریش آنها جمع می‌شود.

پولس: علفی به نام «قسطس»[6] وجود دارد که بزها از آن می‌چرند و [تراوش] روغنی این [علف] به ریش و ران‌های آنها می‌چسبد، سپس آنها با پاهای خود آن را جدا می‌کنند. به این ترتیب، لادن جمع می‌شود و به‌دست می‌آید.

۱. **صمغ معطر برخی از گیاهان**: .Cistus ladaniferus L، .C. creticus L، .C. Cyprius L و جز اینها؛ سراپیون، ۲۸۲؛ ابومنصور، ۵۷۷؛ ابن‌سینا، ۳۸۰؛ میمون، ۲۰۸؛ عیسی، ۵۰۲٫۵. این نام سامی است و از «لَدُنو» آسوری نشئت می‌گیرد؛ Löw، I، ۳۶۲.

۲. نسخهٔ الف: **لاذیون**، باید خواند **لاذَنون** ـ *λαδανον* یونانی، Löw، I، ۳۶۲.

۳. **لاذَنَه**.

۴. نسخهٔ الف: **فیسثوس**، باید خواند **قیسْثوس** ـ *κισθος* یونانی، دیوسکورید، I، ۱۰۴.

۵. **القیسوس**، قس. یادداشت ۴.

۶. **قِسْطُس** ـ دیگر آوانویسی *κισθος* یونانی.

۱۱۰۶. لاعِیَة[1]

صهاربخت: [این] یکی از انواع یتوعات[2] است.

ابوجریج: [لاعیه] گیاهی است که در دامنه [کوه‌ها] می‌روید، گلش خوشبوست و زنبورعسل رویش می‌نشیند. آن شیرابه‌ای همانند شیرابهٔ انجیر دارد. اگر شیرابه‌اش در آبگیر بچکد، ماهی همچون مرده روی آب می‌آید.

الرسائلی: بویش به بوی خوش نزدیک است، آن را به‌جای «فراسیون» به‌کار می‌برند. نیز می‌گوید: این گیاهی است که در دامنهٔ کوه‌ها می‌روید و بویش به بوی رازیانه نزدیک است. دارای شیرابه است و اگر شیرابه‌اش را در آب بریزیم و به هم زنیم، آنگاه ماهی به‌حالت بی‌هوشی روی آب می‌آید، همان‌گونه که از ماهی زهره روی می‌دهد.

جالینوس: نیروی [لاعیه] همانند نیروی «فراسیون» است.

۱. .Euphorbia triaculeata Forsk؛ ابومنصور، ۵۷۹؛ ابن‌سینا، ۳۸۵؛ میمون، ۲۱۵؛ عیسی، ۸۰٫۱۶، Dozy، II، ۵۳۷. نوشتار **لاغِیَة** نیز دیده می‌شود.

۲. **الیتوعات**، نک. شمارهٔ ۱۱۱۲.

۳. سپس «**اذاقطف غریر**» (؟) که در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۴. نسخهٔ الف: **الملقی زهره**، باید خواند **الماهی زهره**، نک. شمارهٔ ۹۶۴.

۱۱۰۷. لالاء[1]

رازی: [این] «کنجد»[2] است که از مکه می‌آورند. دودش برای بواسیر سودمند است.

۱. قس. Vullers، II، ۱۰۷۳.

۲. **سمسمة**، نک. شمارهٔ ۵۶۴؛ نسخه فارسی: «دانه‌ای است به شبه کنجد».

حرف ی (یا)

۱۱۰۸. یاسَمین[1] ـ یاسمن

ابن ماسه: [یاسمن] زرد از نظر گرمای خود پایین‌تر از سفید است.

روغن [یاسمن] به رومی **ایاسمی لیون**[2] [نامیده می‌شود]. روغن یاسمن، زنبق و رازقی یک چیز است.

حمزه: «زنبق» معرب «زنبه» و این یاسمنِ آبی تیره[3] با تندترین بو است. شیشه آبی تیره را «زنبقی» می‌نامند. روغن [یاسمنِ] آبی تیره، رنگ تره را به خود می‌گیرد و آن را «کبود یاسمین»[4] می‌نامند.

[یاسمن] ممکن است سفید و زرد باشد؛ می‌گویند که نام [یاسمنِ] زرد[5] رازقی است.

مجمل اللغه: **سَمْسَق**[6] همان «یاسمن» است.

ابوحنیفه: می‌پندارند که **سجِلاّط**[7] ـ یاسمن است و روغنش ـ زنبق. آن را **یاسَمین، یاسَمون و یاسَم**[8] می‌نامند.

ابوالنجم گفته است:

«از **یاسم** سفید و گل سرخ»[9].

بهترین رازقی را از دارابجرد می‌آورند.

السواحلی: فرق میان زنبق و یاسمن در این است که برگ‌های زنبق متراکم[10] و انبوه‌اند

و برگ‌های یاسمن گشاده‌ترند و انبوه نیستند[11].

۱. یا **یاسِمین** = .Jasminum officinale L یا .J. sambac Ait؛ سراپیون، ۲۹۰؛ ابومنصور، ۵۸۰؛ ابن‌سینا، ۳۳۶؛ میمون، ۱۸۱؛ عیسی، ۱۰۱٬۱۰.

۲. **اِیاشمی لَیون.**

۳. یا **یاسمن سیاه** ـ الیاسمین الاکحل (یاسمن به رنگ سرمه).

۴. **کبود یاسمین.**

۵. نسخهٔ فارسی و Dozy، I، ۵۲۴: **یاسمن سفید.**

۶. یا **سِمْسِق**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۱۶۴.

۷. **السِجِلّاط**، قس. *لسان‌العرب*، VII، ۳۱۲.

۸. یا **یاسِم**، قس. *لسان‌العرب*، XII، ۶۴۷.

۹. این شعر در *لسان‌العرب*، XII، ۶۴۷ آورده شده است.

۱۰. نسخهٔ الف: **متکاثفة**، نسخهٔ فارسی: درشت.

۱۱. نسخهٔ فارسی می‌افزاید: «یاسمین را به هندی «جوهی» گویند، [Platts، ۳۹۹]».

۱۱۰۹. یاقوت[1]

مندری بتن[2] لنگرگاه سرندیب و اول کشور جوله[3] و پایتخت آن بنجاول[4] است. سپس سیلان و پس از آن بلکران[5] است که کان‌های یاقوت کبود[6] و زرد[7] [در آن‌جا وجود دارد]. سپس مرز رونک[8] است که کوه برق در آن‌جا وجود دارد و زیرش کان‌های یاقوت سرخ[9] یافت می‌شود. می‌گویند که آن برق به آن زیبایی می‌بخشد[10].

حمزه: **[یاقوت] به فارسی یاکند**[11] [نامیده می‌شود]، [پارسیان] آن را **سیج اسفوخ**[12] [نیز] می‌نامند، به معنای «دافع طاعون»[13]، زیرا طاعون به فارسی **سیج** است.

۱. قس. ابومنصور، ۵۸۴. گونه‌های رنگین شفاف کانی کوروند (korund ـ اکسیدآلومینیم Al_2O_3) را «یاقوت» می‌نامند؛ *الجماهر*، ۴۲۲، یادداشت ۱.

۲. نسخهٔ الف: **مندری‌بین**، باید خواند **مَنْدَرِیْ بَتَن**، قس. *الجماهر*، ۴۳.

۳. نسخهٔ الف: **جولو**، باید خواند **جولة**. چوله ـ سلسله خاندان پادشاهی در جنوب هند؛ *ماللهند*، ۲۷۵؛ *الجماهر*، ۴۲۷، یادداشت ۷۵، Picture، ۱۴۱: جوار.

۴. نسخهٔ الف: **بَنْجاوَل**، Picture، ۱۴۱: بنجاور؛ *الجماهر*، ۴۳: بیجاور؛ *ماللهند*، ۲۰۴: **بنجیاور** (پَنْجَیاوَر)؛ این احتمالاً تحریف نام قدیمی **پَنْجُر** است؛ *ماللهند*، ۶۰۸، یادداشت ۴۸.

۵. نسخهٔ الف: **حربلکوان**، *الجماهر*، ۴۳: بَلَکَران؛ نک. همان‌جا، ص ۴۲۷، یادداشت ۷۸.

۶. **الکحلی** ـ سرمه‌ای. یاقوت کبود را «سفیر» یا «سپفیر» (sapphieros , saphir) می‌نامند، *الجماهر*، ۴۲۲، یادداشت ۱.

۷. یاقوت زرد «توپاز شرقی» نامیده می‌شود؛ *الجماهر*، ۴۲۲، یادداشت ۱.

۸. **رونک**، شاید روبک ـ روبَکَه؛ *ماللهند*، ۲۷۳.

۹. **یاقوت سرخ** ـ rubin.

۱۰. نسخهٔ الف: **یزیّنه**، *الجماهر*، ۴۳: یرییه، نسخهٔ فارسی: تربیت کند. تا این‌جا در Picture، ۱۴۱ درج شده است.

۱۱. **یاکَنْد**، قس. Vullers، II، ۱۵۰۷.

۱۲. نسخهٔ الف: **سیج‌اسفرج**، نسخهٔ فارسی: سیج سبوج، به‌نظر می‌رسد که باید خواند **سیج سَپوخ**، از فعل «سپوختن» ـ برطرف کردن. *الجماهر*، متن عربی، ۳۳: سبج‌اسمور.

۱۳. **دافع‌الطاعون.**

۱۱۱۰. یَبروح[1]

این به سریانی **یبروحی**[2]، به فارسی **سابیزج**[3] و می‌گویند **سیب سیک**[4] و میوه‌اش «لفاح»[5] است.

حمزه در *الموازنه* می‌گوید: این به فارسی **یمرو**[6] ـ ریشهٔ لفاح است، اگر آن را به دو نیم بشکافیم، آنگاه دو تصویر شبیه چهره انسان ـ مرد و زن نمایان می‌شود. این نام از دو نام تشکیل شده است: «یم»[7] به معنای هر چیز دوتایی و «رو» که به معنای روی[8] و چهره است. این نام نشان می‌دهد که دارندهٔ نام دارای دو چهره است.

ارجانی: اگر [یبروح] را به مقدار زیاد به‌کار برند، کشنده است. این تکه‌های چوب به شکل‌های گوناگون به رنگ غبار، اندکی متمایل به زرد و شبیه قسط بزرگ است. [یبروح] ریشهٔ لفاح است. لفاح نوع سفید که ساقه ندارد، خواب‌آور است. ریشهٔ [لفاح] که برگ‌هایش شبیه برگ‌های نوع سفید اما ریزتر است، سه یا چهار ساعت می‌خواباند. می‌گویند که آن مانند گل‌های «سگ انگور» سرد است.

رازی: **یبروح هندی** تکه‌هایی به شکل‌های گوناگون به رنگ غبار و اندکی متمایل به زرد است.

الحاوی: می‌گویند که اگر ریشهٔ [لفاح] را با عاج فیل* به مدت شش ساعت بجوشانیم[9]، آن را نرم و انعطاف‌پذیر می‌سازد و می‌توان [به آسانی] به شکل‌های گوناگون درآورد.

قسطا: **یبروح** ریشه لفاح است.

ابن ماسویه: جانشین پوست ریشه [لفاح] بنگ سفید است.

۱. از **یَبْروحیٰ** سریانی = Mandragora officinarum L.؛ سراپیون، ۲۷۶؛ ابومنصور، ۵۸۳؛ ابن‌سینا، ۳۳۳؛ میمون، ۱۷۹؛ عیسی، ۱۱۴۱۳.

۲. **یَبْروحیٰ**، قس. Löw, III, ۳۶۵.

۳. **سابیزج**، نک. شمارهٔ ۵۲۱.

۴. **سیبِ سیک**.

۵. **اَللُّفّاح**، نک. شمارهٔ ۹۵۰.

۶. **یَمْرو**، قس. Vullers, II, ۱۵۲۹.

۷. نسخهٔ الف: **ثم**، باید خواند **یم**.

۸. نسخهٔ الف: **للواحد**، باید خواند **للوجه**.

*۹. ترجمه از روی نسخهٔ فارسی؛ این جاهای متن پوشیده از لکه است. این جمله در ابن‌سینا، ۳۳۳ نیز وجود دارد.

۱۱۱۱. یَبیقیَة[1]

ابوحنیفه: این دانه‌ای درشت‌تر از جُلُبّان است. آن سبز رنگ است و آن را به‌صورت نان[2] یا پخته می‌خورند، به گاو نیز می‌دهند و آن در شام فراوان است.

۱. نوشتار نادرست واژه بیقیة = Vicia cracca L. یا V. sativa L.؛ نک. شمارهٔ ۱۹۶. در نسخهٔ فارسی حذف شده و در نسخه‌های ب و پ با عنوان پیشین یکی شده است.

۲. نسخهٔ الف: **مخموزا**، باید خواند **مخبوزا**، قس. *لسان‌العرب*، X، ۳۱.

۱۱۱۲. یَتّوع[1]

این به رومی **توتاملون**[2] و به فارسی **اسفیدکشیر**[3] است.

جالینوس: [یتوع] هفت نوع است، نیرومندترین آن به یونانی **خارَقیاس**[4] نامیده می‌شود و این همان است که مردم «یتوعِ نر» می‌نامند، اما [یتوع] مادهٔ «مرسلیطس» نامیده می‌شود که به معنای «شبیه موردِ» است. [سپس] نوعی است که میان سنگ‌ها می‌روید و از درختان است[6]، پس از آن، نوعی به نام **نواصیر**[7] است؛ سپس **سروی**[8] است؛ پس از آن **بارالیوس**[9] است زیرا در جاهای چسبیده به دریا می‌روید[10]؛ سپس «**ایلیوسقوبیوس**»[11] است.

حبیش و ابوجریج: آنچه پزشکان از یتوع در نظر دارند، شیرابه لاعیه است.

صهاربخت: [یتوع] هفت نوع است: **مازریون**، **عشر**، **شیردیودار**[12]، **هیفوع**[13]، **باناسلون**[14] و این **شُبْرُم** است، **حلبدابا**[15] و **شیربادریج**[16].

[مؤلّف] دیگر: [یتوع] هفت نوع است و [همه آنها] کشنده‌اند: **مازریون**، **شبرم**، **عشر**، **عرطنیثا**، **لاعیه**، **حلبلبا**[17] و **ماهودانه**[18].

رازی: همه این کنش‌ها مربوط به نوع نر [یتوع] است که شاخه‌های سرخ پر از شیرابه دارد، برگ‌هایش به برگ‌های زیتون می‌ماند، جز این که درازتر است[19]. جانشین همه [انواع یتوع] در راندن صفرای سیاه و آب سه برابر وزنش ساقه زیرزمینی ایرسا و دو سوم وزن سکبینج است.

۱. همهٔ گیاهان شیرابه‌دار و به‌طور عمده تیره فرفیون را با این نام مشخص می‌کنند؛ نک. سراپیون، ۵۲۲؛ ابومنصور، ۵۸۱؛ ابن‌سینا، ۳۳۷؛ میمون، ۱۷۸؛ Löw, I, ۶۰۵. این نام مشتق از «یَتّوعا» سریانی است.

۲. **توتامَلّون** ـ *τιθυμαλλον* یونانی، دیوسکورید، IV, ۱۱۵.

۳. **اسفیدکُشیر**.

۴. نسخهٔ الف: **خارفیاس**، نسخهٔ فارسی: **حارقیاس**، قس. «charakias»، Löw, I, ۶۰۶.

۵. نسخهٔ الف: **مرسلبطس**، باید خواند **مِرْسلیطُس**، دیوسکورید، IV, ۱۱۵؛ **مرسنیطس**، تئوفراست، ۵۵۸: *τιθυ'μαλλος ο μυριτης* ـ «فرفیون برگ موردی».

۶. به‌نظر می‌رسد که این = Tithumalos dendrites (فرفیون درخت گونه) دیوسکورید است.

۷. نسخهٔ الف: **النواصیر**، نسخهٔ فارسی: **یواسیر**. از هفت نوع «یتوع» یاد شده به‌وسیله دیوسکورید، شش نوع با این عنوان مطابقت دارد، اما هفتمی که Tithumalos platuphullos (فرفیون برگ پهن) نامیده شده، ظاهراً با واژهٔ النواصیر (؟) در این‌جا نشان داده شده است.

۸. **السروی**، دیوسکورید، IV, ۱۱۵: T. kuparissios.

۹. **بارالیوس** ـ *παραλιος* یونانی ـ «ساحلی»؛ تئوفراست، ۵۵۸. ابن‌سینا، ۳۳۷: البُش (!). متن عربی، ص ۳۳۴: **قارالتوس** ـ اشتباه چاپی به‌جای «فارالیوس».

۱۰. در پی آن جملهٔ نامفهوم: **قبل‌الشجر**، شاید بتوان خواند البحر.

۱۱. نسخهٔ الف: **انسدلیوطونیوس**، باید خواند **ایلیوسقوبیوس** ـ *ηλιοσκοπιος* یونانی، قس. دیوسکورید، IV, ۱۱۵؛ Löw, I, ۵۹۷.

۱۲. **شیر دیودار**، قس. شمارهٔ ۴۵۰، یادداشت ۳.

۱۳. **هیفوع** (؟)، شاید تحریف *ιπποφεως* یونانی = Euphorbia acanthothamnos Heldr. باشد. تئوفراست، ۵۵۸.

۱۴. باناشلون.

۱۵. نسخهٔ الف: حلیدانا، نسخهٔ فارسی: حلبدانه، باید خواند خَلِبْدابا، قس. Löw، I، ۶۰۴.

۱۶. شیر بادریج.

۱۷. نسخهٔ الف: الحلتیثا، باید خواند الحلَبْلَبا = Euphorbia dendroides، نک. Löw، I، ۶۰۶.

۱۸. نسخهٔ فارسی ماهودانه، این واژه در نسخهٔ الف پاک شده است؛ نک. شمارهٔ ۹۶۵.

۱۹. در پی آن بار دیگر نوشته شده: الرازی.

۱۱۱۳. یَشْب[1] ـ یشم، نفریت

[یشب] ـ سنگ سفید، یشم است[2].

در کتاب *النخب*: این «سنگ پیروزی»[3] است، ترک‌ها آن را برای دستیابی به پیروزی و برای این که معده‌شان از چیزهای دشوار هضم[4] درد نگیرد، به‌کار می‌برند.

جالینوس: مردم یشب زرد را در گردن‌بند قرار می‌دهند و بر آن تصویری می‌کشند که پرتوهایی از آن [دور می‌شوند]. من آن را آزمودم و [یشب] بی‌تصویر همان‌گونه سودمند بود که [سنگ] با تصویر.

می‌گویند که یکی از گونه‌های یشب به رنگ قهوه‌ای تیره[5] است. آن در رفع تشنگی سودمند است و [یشب] زرد معده را تقویت می‌کند اگر آن را بالای [معده] بیاویزیم[6].

ابن ماسه: [یشب] سنگی زردوش است. اما یشم، آن را در دو درهٔ ختن استخراج می‌کنند. یکی از آنها «قاش»[7] است، در این‌جا بهترین [یشم] سفید را استخراج می‌کنند و دیگری ـ قراقاش که یشم آن تیره متمایل به سیاه، نیز سیاه همانند شبه است. پایتخت ختن اخمه[8] است. او [سپس] می‌گوید که به آغاز دره‌ای که از آن‌جا یشم استخراج می‌شود، نمی‌توان دست یافت. [تکه‌های] کوچک [یشم] از آنِ رعیت است و بزرگ ـ از آنِ پادشاه.

آن به ترمذی یشب[9]، به بخارایی مشب[10] و هم‌چنین یشب [نامیده می‌شود]. این «سنگ سفید چینی» است.

۱. در این‌جا «یشب» و «یشم» به روشنی تمییز داده نمی‌شود و در فرهنگ‌ها نیز مترادف یکدیگر نوشته می‌شود؛ نک. Lane، ۲۹۲۸؛ Vullers، II، ۱۵۱۶؛ نیز قس. ابومنصور، ۵۲۸. این عنوان در Picture، ۱۴۲ درج شده است.

۲. در پی آن یک سوم سطر خالی گذاشته شده است.

۳. حجرالغلبة.

۴. در *الجماهر*، ۱۸۴ افزوده شده است: «از قبیل آش رشته، نان فطیر، گوشت سرخ شده، زبر و سفت».

۵. یا سرخ تیره ـ اکهب.

۶. پیش از آن در نسخهٔ الف، تکرار عنوان «یشب».

۷. نسخهٔ الف: قاش، نسخهٔ فارسی: یُورُنْگ ذوقاش؛ قس. کاشغری، III، ۱۱۳: اُرُنْگ قاش؛ *فرهنگ ترکی باستان*، ۶۲۷: ürün qaš.

۸. نسخهٔ الف: اجمة، باید خواند اَخْمَة، قس. *الجماهر*، ۴۶۶، یادداشت ۳.

۹. نسخهٔ الف: لیشت، نسخهٔ فارسی: یشم، *الجماهر*، متن عربی، ۱۹۹: یشب.

۱۰. مَشْب، نسخهٔ فارسی: ایشب، *الجماهر*، متن عربی، ۱۹۹: الشب و اشب.

۱۱۱۴. یَعْضید[1]

ابوحنیفه: [این] سبزی تلخ است، گل‌های زرد و شیرابه چسبناک دارد.

*این گفته نشان می‌دهد که [یعضید] تلخ و ناپسند است: «اگر یعضید خوشمزه بود، گرگ آن را می‌خورد».

الصنوبری هر دو [گیاه][2] را در این سخن گرد آورده است:

چشمانم بارها [می‌نگرد] ورد و نسرین را
نسبت به یعضید و ینبوت نکند این کار را

۱. Chondrilla juncea L.؛ عیسی، ۴۷۱۶؛ بدویان، ۱۰۱۳؛ Dozy، II، ۱۳۶. یعضید ممکن است به معنای «گل قاصد» دارویی ـ Taraxacum officinale Wigg. نیز باشد؛ میمون، ۱۱۴؛ Lane، ۲۰۷۳؛ Dozy، II، ۱۳۶. در نسخهٔ فارسی حذف شده است.

۲. یعنی «یعضید و ینبوت» که در عنوان بعدی توصیف شده است.

*۳. این قطعه در پایان شمارهٔ ۱۱۱۵ پیدا شده است.

۱۱۱۵. یَنْبوت[1]

[این] «درخت خرنوب»[2] است و آن را می‌توان «خَرْنوب» یا «خَرّوب» [تلفظ کرد].

می‌گویند که ینبوت فقط در جلگه‌ها می‌روید؛ این همان است که میوهٔ خرنوب به‌بار می‌آورد.

ابوحنیفه: ینبوت دو نوع است، یکی از آنها خاری است به نام «خرنوب نبطی» و به فارسی زنکورج[3] [نامیده می‌شود]؛ این درختی کوچک است و [نوع] دوم ـ درختی بزرگ.

می‌گویند که **ینبوت** ـ «غاف»[۴] است؛ این درختی بـزرگ است و بـا اراک در شـن‌ها می‌روید، برگ‌هایش ریزتر از برگ‌های سیب، اما ظاهرش همان است، میوه‌های بسیار شیرین دارد که در پوسته‌ای همانند نیام باقلی[۵] قرار دارند، چوبش سفید است. میوه‌اش «حـنبل»[۶] نـامیده مـی‌شود، در آن دانـه‌ای وجـود دارد. هـنگامی کـه خشک مـی‌شود، پوسته‌اش را دور می‌اندازند و از آنها چیزی شبیه آرد کُنار تـهیه مـی‌کنند. آن شکـم را می‌بندد، اما[۷] شیرینی‌اش کم‌تر است[۸].

۱. Ceratonia siliqua L. یا Anagyris foetida L.؛ ابن‌سینا، ۳۳۵؛ میمون، ۱۸۰؛ عیسی، ۱۴$_{۱۰}$ و ۴۵$_{۲۳}$؛ Löw، II، ۴۱۸. این عنوان در نسخه‌های الف و پ پس از سخنان پایانیِ نسخه‌بردار که نسخه‌برداری را در ۲۴ ربیع‌الاول سال ۴۶۸ هجری (۱۰۷۵/۱۱/۸ میلادی) به پایان رسانیده نوشته شده است و با این سخنان آغاز می‌شود: «این، مثل این که خط امام محمدبن‌الزکی بوده است». از آن‌جا که در پایان شمارهٔ ۱۱۱۴ شعری آورده شده که در آن از **یعضید** و **ینبوت** نام برده می‌شود و به‌ویژه قید شده که مؤلف شعر، این دو را در یک بیت گرد آورده است، بر آن شدیم تا این دو عنوان را در کنار هم جای دهیم؛ در نسخهٔ فارسی نیز همین‌گونه عمل شده است.

۲. **الخرنوب** ـ نام دیگر «ینبوت»، نک. شمارهٔ ۳۸۷.

۳. **زَنکَوَرَج**، قس. شمارهٔ ۳۸۷، یادداشت ۶.

۴. نسخه‌های الف و پ: **الفــاف**، باید خواند **الغــاف**، قس. ابوحنیفه، ۲۸۳؛ Lane، ۲۳۱۸، نسخهٔ فارسی: **غافت**.

۵. نسخهٔ الف: **کغورالباقلی** (؟)، ابوحنیفه، ۲۸۳: **کفرون‌الباقلی**.

۶. **الحُنْبُل**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۱۸۲.

۷. نسخه‌های الف و پ: **الالفه**، باید خواند **إلّاأنّه**، قس. *لسان‌العرب*، XI، ۱۸۳؛ ابوحنیفه، ۲۸۳.

۸. در پی آن، جمله‌ای مربوط به شمارهٔ ۱۱۱۴، نک. همان‌جا، یادداشت ۳.

۱۱۱۶. یَنْتون[۱]

جالینوس: این «سداب کوهی»[۲] و صمغ‌اش ـ **تفسیا**[۳] است.

۱. Thapsia garganica L.؛ سراپیون، ۴۹۲؛ ابن‌سینا، ۳۳۴؛ میمون، ۳۸۰؛ عیسی، ۱۸۰$_{۳}$؛ Löw، III، ۴۷۴. این عنوان در نسخهٔ فارسی با شمارهٔ ۱۱۱۵ یکی شده است و این‌گونه آغاز می‌شود: ابوریحان از جالینوس حکایت کند.

۲. **السذاب‌الجبلی**.

۳. **التفسیا**، نک. شمارهٔ ۲۰۱. در پی آن: ینعون، که به‌نظر می‌رسد در این‌جا تصحیف «ینتون» باشد.

خدای ما را بس است و او یاور نیکوست.

سپاس و ستایش مر خدای را.

این پایان کتاب است. در پایان نیز نوشته شده بود: «نسخه‌برداری آن در روز بیست و چهارم ماه ربیع‌الاول سال چهارصد و شصت و هشت[۱] پایان یافته بود».

این کتاب از ابتدا تا بخش نوزدهم [آن] به خط دیـوانـه‌ای[۲] بـی‌عقل، بـیماراندیش، آشفته ذهن، پریشان ادراک، بدسرشت، سردرگم و گمراه ملقب به «دیودست»[۳] نوشته شده بود. من تمام کوشش خود را به خرج دادم تا [متن را] تصحیح و اصلاح کنم. اما این کار به‌سبب بدخطی بی‌اندازه و کثرت اشتباهات در آن برایم ممکن نشده است، و این پس از آن بود که برای برطرف کردن لغزش‌های دیده شده و تصحیح غلط‌ها و اشتباهات فاحشی[۴] که به آنها برخورد کرده بودم، وقت زیادی تلف شده بود. این را از آن‌رو یادآور شدم تا کسی که این کتاب به دستش می‌افتد، بداند که تباهی در آن از کجا پیدا شده است و آن را به مؤلف یا دیگری نسبت ندهد و خدا بهتر می‌داند.

این را غضنفرالتبریزی در پایان سال ۶۷۸ هجری[۵] نوشته است.

۱. ۱۰۷۵/۱۱/۸ میلادی.

۲. **مجنون**.

۳. **دیودست** ـ تندنویس‌های سهل‌انگار را چنین می‌نامیدند.

۴. نسخهٔ الف: **الفاحس**، باید خواند **الفاحش**.

۵. ۱۲۸۰/۵/۲ میلادی.

پیوست‌ها

فهرست نشانه‌های اختصاری کتاب‌ها و آثار ادبی استفاده شده

ابراگیموف ف. ای.، ابراگیموا و. س.، ***داروهای عمدهٔ پزشکی چین***. به ویراستاری آ. ف گامّرمان، مسکو ۱۹۶۰

ابن ابی اصیبعه - ***عیون‌الانباء فی طبقات‌الاطباء***، تألیف ابن ابی اصیبعة، ج ۱-۲ مصر ۱۸۸۲

ابن بیطار، تفسیر - ***تفسیر کتاب دیسقوریدس لابن‌البیطار***، دست‌نویس کتابخانهٔ مکه (۲) ۳۶. میکروفیلم آن در انستیتوی دست‌نویس‌های عربی در قاهره به‌شمارهٔ ۱۵ نگهداری می‌شود

ابن‌بیطار، جامع - ***کتاب الجامع مفردات‌الادویة والاغذیة***، تألیف ضیاءالدین ابی محمد عبدالله‌ابن احمد الاندلسی‌المالقی المعروف بابن‌البیطار، ۴ اجزاء، القاهره ۱۲۹۱

ابن‌بیطار، دست‌نویس - ***جامع مفردات‌الادویة والاغذیة*** لابن‌ابیطار. دست‌نویس کتابخانهٔ عمومی به نام م. ا. سالتیکف شجدرین در لنینگراد. **نک.** Catalogue des manuscrits et xylographes orientaux de la Bibliotheque Imperiale pullique de st. Petersbourg 1852.[No] CXXV

ابن‌حوقل - ***کتاب صورة‌الارض*** لابن حوقل، منشورات دار مکتبة‌الحیاة، بیروت

ابن‌سینا I - ابوعلی‌بن‌سینا. ***القانون فی‌الطب***. کتاب I، ترجمهٔ م.آ. سالیه، یو. ن. زاوادوفسکی، او. ای. کریموف، آ. ر. رسولف، تاشکند ۱۹۵۴

ابن‌سینا - ابوعلی‌بن‌سینا - ***القانون فی‌الطب***. کتاب II دربارهٔ داروهای ساده، ترجمهٔ یو. ن. زاوادوفسکی، س. م. میرزایف با شرکت م. آ. سالیه، تاشکند ۱۹۵۶

ابن‌سینا III- ابوعلی‌بن‌سینا. ***القانون فی‌الطب***. کتاب III، جلد یکم، ترجمه او. ای. کریموف، م. آ. سالیه؛ جلد دوم، ترجمهٔ م. آ. سالیه، پ. گ. بولگاکف، ک. و. یونوسف، و. و. ماتّویف، تاشکند ۱۹۵۸ - ۱۹۵۹

ابن‌سینا IV - ابوعلی سینا. ***القانون فی‌الطب***. کتاب IV. ترجمهٔ م. آ. سالیه، تاشکند ۱۹۶۰

ابن‌سینا V ـ ابوعلی سینا. **القانون فی‌الطب**. کتاب V. ترجمهٔ او. ای. کریموف. تاشکند ۱۹۶۰

ابن‌فضلان ـ آ. ب. کووالفسکی، **کتاب احمدبن فضلان دربارهٔ سفر روی ولگا در سال‌های ۹۲۱ ـ ۹۲۲**، مقاله‌ها، ترجمه‌ها و شرح و تفسیرها، خارکف ۱۹۵۶

ابن‌ماجد ـ ت.آ. شوموفسکی، **سه راهنامهٔ مجهول احمدبن ماجد**، راهنمای عرب کشتی‌رانی واسکوداگاما در تنها دست‌نویس انستیتو خاورشناسی آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۵۷

ابن‌ندیم ـ **الفهرست** لابن‌الندیم، القاهره

ابوالحسن البیهقی، تتمه ـ **کتاب تتمة صوان‌الحکمة**، تألیف الامام ظهیرالدین ابی‌الحسن علی‌بن ابی‌قاسم زیدالبیهقی، لاهور ۱۳۵۱ هـ

ابوحنیفه ـ The book of plants of Abū Hanifa ad-Dinawari. Part of the Alphabetical Section (أ ـ ز). Ed. B. Lewin. Uppsala, Wiesbaden 1953

ابوالفضل بیهقی، **تاریخ مسعودی** (۱۰۳۰ ـ ۱۰۴۱). ترجمه از فارسی، مقدمه، شرح و تفسیر و ضمیمه‌ها از آ. آرندس. مسکو ۱۹۶۹

اُرانسکی ای. م. **مدخلی در زبان‌شناسی ایرانی**، مسکو ۱۹۶۰

ارندس آ. ک.، «پیشگامان خاوری ابن‌سینا و اهمیت کارهای آنها برای بررسی قانون»، **اسناد نخستین کنفرانس علمی خاورشناسان سراسر شوروی در تاشکند**، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۹۶۱ ـ ۹۶۹

اسلانف م.گ ـ **فرهنگ افغانی (پشتو) ـ روسی**، به ویراستاری ن. آ. دوُریانکف، مسکو ۱۹۶۶

اعلام ـ **الاعلام** لخیرالدین الزرکلی، ج ۱ـ۱۰، القاهره ۱۹۵۴ ـ ۱۹۵۹

اغانی ـ **کتاب‌الاغانی** لابی‌الفرج علی‌الاصفهانی، XXI-I مصر ۱۳۲۳

اغذیه ـ **کتاب منافع‌الاغذیة و دفع مضارها**... لابی بکر محمدبن زکریا الرازی، مصر ۱۳۰۵

اقرب ـ **اقرب‌الموارد فی فصح‌العربیة و الشوارد**، تألیف سعید الخوری الشرتونی اللبنانی، ج ۱ ـ ۲ و ذیل، بیروت ۱۸۸۹ ـ ۱۸۹۳

اُگانسیان ل. آ. **تاریخ پزشکی در ارمنستان از گذشته‌های دور تا امروز**، بخش سوم، ایروان ۱۹۴۶

انطاکی ـ **تذکرة اولی‌الالباب و الجامع للعجب‌العجاب**، تألیف داود الضریر الانطاکی، مصر ۱۳۰۲ هـ

اننکوف ن. ای.، **فرهنگ گیاه‌شناسی**، ۱۸۷۸

اوتکین آ. آ.، گامّرمان آ. ف.، نفسکی و. آ.، **کتاب شناسی گیاهان دارویی، فهرست کتاب‌های روسی سال‌های ۱۷۳۲ ـ ۱۹۵۴**، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۵۷

بارانف خ. ک.، **القاموس العربی الروسی**، مسکو ۱۹۵۷

بارتولد و. و.، ترکستان ـ **ترکستان در عصر تاخت و تاز مغول‌ها**. آثار، I، مسکو ۱۹۶۳

بارتولد و. و.، **در باب مسئلهٔ زبان‌های سغدی و تخاری**. آثار، II (۲)، مسکو ۱۹۶۴، ص ۴۶۱ ـ ۴۷۰

برتلس ی. ا.، **فارسی ـ دری ـ تاجیکی. مردم‌شناسی شوروی**، ۴، ۱۹۵۰، ص ۵۵ ـ ۶۶

بستان ـ **البستان و هو معجم لغوی**، تألیف عبدالله البستانی اللبنانی، بیروت ۱۹۲۷ ـ ۱۹۳۰

بله‌نیتسکی آ. م.، «شرح مختصر زندگی و کارهای بیرونی»، در کتاب: **ابوریحان محمدبن احمد بیرونی**، مجموعهٔ اطلاعات برای شناخت «الجماهر فی معرفة الجواهر»، ترجمهٔ آ. م. بله‌نیتسکی به ویراستاری پروفسور گ. گ. لِمّلَیْن، پروفسور خ. ک. بارانف و آ. آ. دولینینا، لنین‌گراد ۱۹۶۳، ص ۲۷۱ ـ ۲۹۱

بله‌نیتسکی آ. م.، «تصویر جهان از دید بیرونی» **نشریهٔ علمی دانشگاه دولتی لنین‌گراد**، سری علوم خاورشناسی، بخش ۱، لنین‌گراد ۱۹۴۹، ص ۲۰۳ ـ ۲۱۴

بوداگف ل. ، **فرهنگ تطبیقی گویش‌های ترکی ـ تاتاری**، ج ۱ ـ ۲، ۱۸۶۹ ـ ۱۸۷۱

بورودولین ف. ر.، **تاریخ پزشکی**. برگزیده‌ای از سخنرانی‌ها، مسکو ۱۹۶۱

بولگاکف پ. گ. «بیرونی و کتاب تحدید نهایت الاماکن تصحیح مسافات‌المساکن وی»، **آثار برگزیده**. III، تاشکند ۱۹۶۶، ص ۷۸۰۷

بیرونی، فهرست ـ **رسالهٔ للبیرونی فی فهرست کتب محمدبن زکریاء الرازی**

Epitre deBērūnī contenant le repertoire des ourages de Muhammad b. zakarīyā ar-Rāzi, pub. par Paul Kraus, Paris 1936

پتروشفسکی ای. پ. **کشاورزی و مناسبات زمین‌داری در ایران سده‌های ۱۳ ـ ۱۴ میلادی**، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۶۰

پتروف ب. د.، «داروسازی ابن‌سینا»، مجلهٔ **کار داروخانه‌ای**، شمارهٔ ۵، ۱۹۵۲، ص ۵۰ ـ ۶۰

پیگولفسکایان. و. «سرگیوس رأس‌العینی پزشک سوریایی»، **نشریات علمی دانشگاه دولتی لنین‌گراد**، سری علوم خاورشناسی، بخش ۱، لنین‌گراد ۱۹۴۹، ص ۴۳ ـ ۶۴

تاج‌العروس ـ **شرح القاموس المسمی تاج‌العروس من جواهر القاموس**، الامام اللغوی محب‌الدین ابی الفیض السید محمد مرتضی الحسینی الواسطی الزبیدی، ج I ـ X، مصر

۱۳۰۶ - ۱۳۰۷

تئوفراست - **پژوهشی درگیاهان**، ترجمه از زبان یونانی باستان و حواشی از م. ی. سرگینکو، لنین‌گراد ۱۹۵۱

تسیبولسکی و. و. **تقویم‌های امروزی کشورهای خاور نزدیک و میانه**، مسکو ۱۹۶۴

تولستوف س. پ. «بیرونی و *آثارالباقیة عن‌القرون خالیة* وی»، در کتاب: **ابوریحان بیرونی، آثار برگزیده**، I، تاشکند، ۱۹۵۷، ص VII - XXI

ثابت‌بن قره -**کتاب‌الذخیره فی علم‌الطب**، تألیف ثابت‌بن قرة، القاهره ۱۹۲۸

جاحظ، حیوان -**کتاب‌الحیوان** للجاحظ، حققه و قدم له المحامی فوزی عطری، دمشق ۱۳۸۷ / ۱۹۶۸

جومایف و. ک.، **جراحی ابوعلی‌بن سینا و منابع تاریخی آن**، تاشکند ۱۹۶۵

حاجی خلیفه - *Lexicon Bibliographicum et Encyclopaedicum a Mustafa ben Abdallah katib Jelebi dicto et nomine Haji khalfa celebrato compositum.* Ad codicum vindobonensium parisiensium et berolinensis fidem primum edidit latine vertit et commentario indicibusque instruxit G. Fluegel, I-VII. Leipzig - London 1835 -1858

حبیبی عبدالحی، **افغانستان بعد از اسلام**، جلد اول، کابل ۱۳۴۵ ش (۱۹۶۶)

حنین - *The book of the ten treatises on the eye ascribed to Hunain ibn Ishaq (809 - 877 A.D)* The Arabic Text edited from the only two known Manuscripts, with an English Translation and Glossary by Max Meyerhof. Cairo 1928.

خالماتف خ. خ. «در باب بررسی گیاهان دارویی توصیف شده در *قانون* ابوعلی‌بن سینا»، **مجلهٔ پزشکی ازبکستان**، ۱۹۵۸، شمارهٔ ۷، ص ۶۵ - ۷۲

خالماتف خ. خ.، «دربارهٔ گیاهان دارویی توصیف شده در *قانون* ابن‌سینا»، **اخبار فرهنگستان علوم ازبکستان**، سری پزشکی ۱۹۵۸، شمارهٔ ۲، ص ۵۹ - ۷۶

خالماتف خ. خ.، **گیاهان دارویی خودرو ازبکستان**، تاشکند ۱۹۶۴

خلیدوف آ. ب. و اِرمان و. گ. «پیش گفتاری برای کتاب‌های ابوریحان بیرونی»، **آثار برگزیده**، II [ماللهند]، تاشکند ۱۹۶۳، ص ۷ - ۵۳

دیوسکورید - *La `Materia medica´ de Dioscórides,* Transmision medieval y renacentista. Por César E. Dubler y Elias Terés. Vol. II Tetuan y Barcelona 1952-1957

المقالات السبع من کتاب دیاسقوریدوس هوهیولی الطب فی‌الحشائش والسموم، ترجمة

اصطفن‌بن بسیل و اصلاح حنین‌بن اسحاق. دارالطباعة المغربیة تطوان ۱۹۵۲

رادلف و. و.، **پژوهشی در فرهنگ گویش‌های ترکی**. در ۴ جلد (۸ کتاب)، مسکو ۱۹۶۳

رازی، **کتاب‌الاسرار**، تألیف ابوبکر محمدابن زکریاالرازی، دست‌نویس انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان، شمارهٔ ۳۷۵۸

رازی، اغذیه -**کتاب منافع‌الاغذیة و دفع مضارها** لاوحدالحکماء... ابی‌بکر محمدبن زکریاالرازی... مصر ۱۳۰۵

رایت و. **تاریخ مختصر ادبیات سریانی**. به ویراستاری و بااضافات پروفسور پ. ک. کوکُوْتسف، ۱۹۰۲

روباکین د. ن.، **روش زبان‌شناختی در بررسی تاریخ پزشکی**، «بهداری شوروی»، ۱۹۶۱، شمارهٔ ۹

روزنفلد ب. آ.، کراسنوواس. آ. و روژانسکایا م. م، «دربارهٔ آثار ریاضی ابوریحان بیرونی »، از **تاریخ علم و تکنیک درکشورهای خاور**، بخش سوم، مسکو ۱۹۶۳، ص ۷۱ - ۹۲

زاوادوفسکی یو. ن.، «ابن‌سینا و مناظرهٔ فلسفی‌اش با بیرونی. «ابن‌سینا»»، **اسناد نشست علمی فرهنگستان علوم ازبکستان به مناسبت هزارهٔ ابن‌سینا**، تاشکند ۱۹۵۳، ص ۴۶ - ۵۶

زاهدف و. یو. «بیرونی اندیشمند»، در کتاب: **بیرونی (مجموعهٔ مقاله‌ها)**، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۵۰، ص ۳۰ - ۵۴.

زملینسکی س. ی. **گیاهان دارویی اتحاد شوروی**، مسکو ۱۹۵۸

ژئودزی -**ابوریحان بیرونی، آثار برگزیده**، III، «تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن»، تحقیق، ترجمه و تحشیه از پ. گ. بولگاکف، تاشکند ۱۹۶۶

سحاب‌الدینوف س. س. **فرهنگ نام‌های محلی و علمی گیاهان سودمند و زیان‌آور آسیای میانه**، تاشکند ۱۹۵۳

سحاب‌الدینوف س. س. **گیاهان دارویی خودرو آسیای میانه**، تاشکند ۱۹۴۸

شاهنامهٔ فردوسی، به کوشش تس. ب. بانو، ابوالقاسم لاهوتی، آ. آ. استاریکف، جلد I، مسکو ۱۹۵۷؛ جلد II، مسکو ۱۹۶۰

صفا -**تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تا اواسط قرن پنجم**، تألیف ذبیح‌الله صفا، تهران ۱۳۳۶

علوچی -**تاریخ الطب العراقی**، تألیف عبدالحمید العلوچی، بغداد ۱۳۸۷ هـ

علی‌بن‌عباس - علی‌بن‌العباس المجوسی، **کامل‌الصناعةالطبیة**، الجزءالاول و الثانی ،

(بولاق) ۱۲۹۴ هـ

عیسی ـ تاریخ النبات عندالعرب، تألیف الدکتور احمد عیسی‌بک، مصر ۱۳۶۳ هـ ـ ۱۹۴۴ م

فارماکوپهٔ دولتی اتحاد شوروی، چاپ دهم، مسکو ۱۹۶۸

فرهنگ اتیمولژیک نام‌های لاتین گیاهان دارویی، پدید آورنده ای. پ. مینتس به ویراستاری پروفسور آ. ف. گامّرمن، لنین‌گراد ۱۹۶۲

فرهنگ انسیکلوپدیک گیاهان دارویی، استری، روغنی و سمی، مسکو 1951

فرهنگ ترکی باستان، لنین‌گراد ۱۹۶۹

فرهنگ لاتین ـ روسی. ای. خ. دوُرِتسکی، پروفسور د. ن. کرولکف به ویراستاری پروفسور س. ای. سوبولفسکی، مسکو ۱۹۴۹

فرهنگ یونانی باستان ـ روسی. ای. خ. دوُرِتسکی به ویراستاری پروفسور س. ای. سوبولفسکی، عضو وابستهٔ فرهنگستان شوروی، جلدهای I-II، مسکو ۱۹۵۸

قرآن، ترجمه و حواشی از ای. یو. کراچکوفسکی، مسکو ۱۹۶۳

قفطی ـ کتاب اخبارالعلماء بأخبارالحکماً، للوزیر جمال‌الدین ابی‌الحسن علی‌بن القاضی الاشرف یوسف القفطی، مصر ۱۳۲۶

قنواتی ـ تاریخ الصیدلة و العقاقیر فی‌العهد القدیم و العصر الوسیط، تألیف الدکتور الاب ج. شحاته قنواتی، دارالمعارف بمصر ۱۹۵۹

کازرونی ـ شرح‌الادویة المفردة من‌کتاب القانون، تألیف سدیدالدین الکازرونی. دست‌نویس کتابخانهٔ ملی مصر در قاهره، شماره ۱۳۹۳

کاشغری ـ کتاب دیوان لغات الترک، مؤلفی: محمودبن الحسین‌بن محمد الکاشغری، ج I-III، [استانبول] ۱۳۳۳ ـ ۱۳۳۵

کان‌شناسی ـ ابوالریحان محمدبن احمد البیرونی، الجماهر فی معرفة الجواهر، ترجمهٔ آ. م. بله‌نیتسکی، لنین‌گراد ۱۹۶۳

کان‌شناسی، متن عربی ـ کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، من تصنیف‌الاستاد ابی‌الریحان محمدبن احمد البیرونی، حیدرآباد ۱۳۵۵ هـ

کدیروف آ. نقش ابن‌سینا درگسترش گیاه‌شناسی سده‌های میانهٔ خاور، شرح مختصر رسالهٔ نامزدی علوم، استالین‌آباد ۱۹۵۶

کراچکوفسکی ای. یو. «دربارهٔ کتاب الالفاظ الفارسیة المعربة»، اذّی شیر. آثار برگزیده، جلد یکم، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۵۵، ص ۳۵۰ ـ ۳۵۹

کراچکوفسکی ای. یو. کتاب‌های جغرافیا به زبان عربی، آثار برگزیده جلد IV، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۵۷

کراچکوفسکی ای. یو. هُمیر و بیرونی. آثار برگزیده، II، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۵۶، ص ۵۸۰ ـ ۵۸۷

کرونولژی ـ «آثارالباقیة عن‌القرون الخالیة ابوریحان بیرونی»، آثار برگزیده، I، ترجمه و حواشی از م. آ. سالیه، تاشکند ۱۹۵۷

کریموف او. ای.، سرالاسرار ـ اثر ناشناختهٔ رازی «کتاب سرالاسرار»، تاشکند ۱۹۵۷

کریموف او. ای.، «ابن‌سینا و طبقه‌بندی علوم»، اسناد نخستین کنفرانس علمی خاورشناسان سراسر شوروی در تاشکند، تاشکند ۱۹۵۸، ص ۹۸۶ ـ ۹۹۰

کشت و ترویج گیاهان دارویی، معطر و صنعتی غیر بومی. پی‌آمد این‌گونه نهال‌کاری انستیتو کشاورزی در طول ۲۵۰ سال، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۶۵

کندی، اقرابادین ـ *The Medical Formulary of Aqrābādhin of Al-Kindī.* Translated with a study of its materia medica by M.Levey. Madison 1906.

کندی، کیمیا ـ کتاب‌کیمیا العطر والتصعیدات. *Buch über die Chemie des Parfüm und die Destillationen von Ja´qub b.*Ishaq al-kndi: Übersetzt von karl Garbers, leipzig 1948.

گامّرمان آ. ف.، داروشناسی، چاپ پنجم، لنین‌گراد ۱۹۶۰

گامّرمان آ. ف. گیاهان شفابخش، مسکو ۱۹۶۳

لسان‌العرب ـ لسان‌العرب للامام العلامة ابی‌الفضل جمال‌الدین محمدبن مکرم ابن منظور الافریقی المصری، ج I-XV بیروت ۱۳۷۴ ـ ۱۳۷۶/۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۶

لغت‌نامه ـ لغت‌نامه، تألیف علی‌اکبر دهخدا، تهران ۱۳۲۵

لِمْلَیْن گ. گ. اطلاعات کان‌شناسی در رسالهٔ بیرونی: کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر، ترجمهٔ آ. م. بله‌نیتسکی، لنین‌گراد ۱۹۶۳، ص ۲۹۲ ـ ۴۱۸

لن ـ پول س.، سلسله‌های مسلمانان، ترجمه‌از انگلیسی با حواشی‌و‌اضافات، و. بارتولد، ۱۸۹۹

لوریه س. یا.، شرح مختصر تاریخ علم در یونان و رُم باستان، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۴۷

لوکاس آ. مواد و صنایع‌دستی مصر باستان، ترجمه از انگلیسی. ب. ن. ساوچنکو، مسکو ۱۹۵۸

لوینشتین ای. ای.، تاریخ داروسازی و سازماندهی کار داروسازی. مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۳۹

لیخاچف د. س.، متن‌شناسی، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۶۲

لیوشیتس و. آ.، «زبان‌های ایرانی ملت‌های آسیای میانه»، ملت‌های آسیای میانه و قزاقستان،

جلد ۱، ۱۹۶۲، ص ۱۳۱ ـ ۱۵۸

ماحی ـ *مقدمة فی تاریخ‌الطب‌العربی*، تألیف الدکتور التجانی الماحی، الخرطوم بحری ۱۹۵۹

ماللهند ـ ابوریحان بیرونی، *آثار برگزیده*، II، ترجمهٔ آ. ب. خلیدوف و یو. ن. زاوادوفسکی، شرح و تفسیر از و. گ. اِرمان و آ. ب. خلیدوف، تاشکند ۱۹۶۳

مجموعهٔ‌دست‌نویس‌های‌خاوری‌فرهنگستان‌علوم‌ازبکستان،جلد ۱ـ۸،تاشکند ۱۹۵۲-۱۹۶۷

محیط اعظم، تألیف محمد اعظم‌خان،کانپور ۱۳۱۳

مخزن ـ *مخزن‌الادویة*، تألیف محمدحسین الخراسانی،کلکتی ۱۲۷۳

مفاتیح‌العلوم ـ *liber Mafatih al-olum explicans vocabula technica scientiarum tam arabum quam peregrinorum auctore Abu Abdallah Mohammed ibn Ahmed ibn Jusof al-katib al-Khowarezmi. Ed.G.Van Vloten, Lugduni Batavorum, 1895*

منابع عربی I ـ *منابع عربی سده‌های ۷ ـ ۱۰ میلادی در مردم شناسی و تاریخ آفریقا جنوب صحرا*. تهیهٔ متن‌ها و ترجمه از ل. ی. کوبِّل و و. و. ماتْوِیف، مسکو ـ لنین‌گراد ۱۹۶۰

منابع عربی II ـ *منابع عربی سده‌های ۱۰ ـ ۱۲ میلادی در مردم‌شناسی و تاریخ آفریقا جنوب صحرا*. تهیهٔ متن‌ها و ترجمه و. و. ماتویف و ل. ی. کوبل، مسکو - لنین‌گراد ۱۹۶۵

مُنْجِد ـ *المنجد فی‌اللغة والادب والعلوم* للویس معلوف الیسوعی، بیروت ۱۹۵۶

مُنَجِّد ـ صلاح‌الدین المنجد، *مصادر جدیدة عن تاریخ الطب عندالعرب*، *مجلة معهدالمخطوطات العربیة*، المجلدالخامس، الجزءالثانی، جمادی‌الاولی ۱۳۷۹ ـ نوفمبر ۱۹۵۹، ص ۲۲۹ ـ ۳۴۸

مومینف ای. م.، «نتایج و مسائل پژوهش‌های علمی در رشتهٔ طبیعت‌شناسی در ازبکستان» *آثار برگزیده*، جلد دوم، تاشکند ۱۹۷۰، ص ۴۱۲ ـ ۴۲۵

میرزایف س.، *بیرونی و صیدله*، تاشکند ۱۹۵۰

میلر ب. ف.، *فرهنگ فارسی - روسی*، مسکو ۱۹۵۳

نجم‌آبادی محمود ـ *ترجمهٔ قصص و حکایات المرضی*، تألیف ابوبکر محمد زکریای رازی، تهران ۱۳۴۳ ـ ۱۹۶۴

نظامی عروضی سمرقندی ـ *مجمع‌النوادر یا چهارمقاله*. ترجمه از فارسی، س. ای. بایفسکی و ز. ن وُرُژَیْکینا، به ویراستاری آ. ن. بولدیرف، مسکو ۱۹۶۳

هدایه ـ *هدایةالمتعلمین فی‌الطب*، تألیف ابوبکر ربیع‌بن احمدالاخوینی البخاری، به‌اهتمام

دکتر جلال متینی، مشهد ۱۳۴۴ ـ ۱۹۶۵

هینتس ب. *مقیاس‌ها و وزن‌های مسلمانان با تبدیل به‌دستگاه متری*، مسکو ۱۹۷۰

یاقوت ـ*کتاب معجم‌البلدان*، تألیف الشیخ‌الامام شهاب‌الدین عبدالله یاقوت‌بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، مصر ۲۴ ـ ۱۳۲۳ / ۱۹۰۶

یتیمة ـ *یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر*، لأبی منصور عبدالملک‌بن محمدبن اسماعیل الثعالبی النیسابوری، الجزءالرابع، مصر ۱۳۷۷

Abu Mansur — Die pharmakologischen Grundsätze (Liber fundamentorum pharmacologiae) des Abu Mansur Muwaffak bin Ali Harawi, übersetzt von Abdul-Chalig Achundow. Separatabdruck aus Band III (1893) der „Historischen Studien aus dem pharmakologischen Institute der Kaiserlichen Universität Dorpat". Halle a. S. 1893.

Aldo Mieli—الدو میلی، العلم عند العرب و اثره فی تطور العلم العالمی نقله الی العربیة الدکتور عبد الحلیم النجار، الدکتور محمد یوسف موسی، القاهرة ۱۳۸۱ هـ ـ ۱۹۶۲ م

BB.—Lexicon syriacum, auctore Hassano Bar Bahlule. Epluribus codicibus edidit et notulis instruxit Rubens Duval. Parisiis MDCCCLXXXVIII—MDCCCCI.
Bedevian — Illustrated Polyglottic Dictionary of Plant Names, in latin, arabic, armenian, english, french, german, italian and turkish languages... by A. K. Bedevian. Cairo, 1936.
Beithar — Traité des Simples par Ibn al-Beithar. Traduction du Dr Lucien Leclerc, dans Notices et Extraits des Manuscrits de la Bibliothèque Nationale. Paris 1877—1883, 3 vol.
Beveridge H., An unknown Work by Albiruni. Journal Roy. Asiatic Soc., 1902, pp. 333—335.
Al-Biruni Commemoration Volume, Calcutta, 1951.
Boilot — D. J. Boilot, L'Oeuvre d'al-Beruni. Essai bibliographique. Institut Dominicain d'études orientalis du Caire, Mélanges, 2. Le Caire 1955.
Brockelmann. GAL — Brockelmann C. Geschichte der Arabischen Litteratur, I—II. Weimar—Berlin, 1898—1902. Supplementband, I—III. Leiden, 1937—1942.
Browne E., Arabian Medicine. Cambridge, 1921.
Campbell — Campbell D., Arabian Medicine and its Influence on the Middle Ages. Vol. I—II. London, 1926.
Christensen Carl. Index to Pehr Forskal: Flora Aegyptiaco-Arabica 1775... København 1922.
Chronologie — Chronologie Orientalischer Völker von Alberuni. Herausgegeben von Eduard Sachau. Leipzig, 1923.
D-G—The Greek Herbal of Dioscorides. Englished by John Goodyer A. D. 1655. Edited by R. T. Gunther. New York, 1959.
Dietrich, Albert. Zum Drogenhandel im islamischen Ägypten. Eine Studie über die arabische Handschrift nr. 912 der Heidelberger Papyrus-Sammlung. Heidelberg 1954.
Dozy — R. Dosy. Supplément aux dictionnaires arabes, I—II. Leyde, 1881.
Dubler C. E., Diyuskuridus, EI, New edition, vol. II, p. 3 9.
Dutt — The Materia Medica of the Hindus by Uday Chand Dutt. Calcutta, 1922.
E. I. — The Encyclopaedia of Islam. New edition. Leiden—London. 1955...
Galeni, In Hipprocratis de Officina Medici Commentariorum... Vertit Malcolm Lyons. Berlin, MCMLXIII.
Ghaf.—The Abridged Version of „The Book of Simple Drugs" of Ahmad ibn Muhammad al-Ghafiqi by Gregorius Abu'l-Farag (Barhebraeus). Ed. by M. Meyerhof and G. P. Sobhy. Cairo, 1932—1940.
Holmyard E. J., Mediaeval Arabic Pharmacology, Proceedings of the Royal Society of Medicine. Section of the Hist. of Med., vol. XXIX (London, 1935), p. 99—108.
India—Alberuni's India. An Account of the Religion, Philosophy, Literature, Chronology, Astronomy, Customs, Laws and Astrology of India about A. D. 1030. Edited in the Arabic original by Edward Sachau, London, 1887.
Issa — Dictionnaire des noms des plantes en latin, français, anglais et arabe, par le Dr. Ahmed Issa Bey. Le Caire, 1930.
Kraus, OLZ — Kraus P. Рец. на кн.: Meyerhof Max. Das Vorwort zur Drogenkunde des Beruni eingeleitet, übersetzt und erläutert. Berlin, 1932. Orientalistische Literaturzeitung 1934, Nr. 8/9, Sp. 537—541.
Krause M., Рец. на кн.: Birunlu Ebu Reyhan مقدمة كتاب صيدلة في الطب Kitabussaydele fittib mukaddimesi. Türkceye çeviren prof. Şerefiddin Yaltkaya. Istanbul Milli Mecmua Basim evi 1937. Istanbul Universitesi Tib tarihi Enstitüsü, adet 9. Der Islam, 25, 1938, p. 194—196.

Krause, DI, XXII — Krause M. Рец. на кн.: Meyerhof Max. Das Vorwort zur Drogenkunde des Beruni eingeleitet, übersetzt und erläutert. Berlin, 1932, Der Islam, 22, 1935, p. 266—269.
Kremers E. and Urdang G., History of Pharmacy. London, 1940.
Krenkow, IC, VI — Krenkow F. Abu'r-Raihan al-Beruni. Islamic Culture, VI, 4, 1932, p. 528—534.
Lane — E. W. Lane. Madd al-qāmūs. An Arabic-English Lexicon, I—VIII, London, 1863—1893.
Levey, Masawaih — M. Levey. „Ibn Masawaih and His Treatise on Simple Aromatic Substances". Journal of the History of Medecine. 16 (1961), 394—410.
Lewin, B. Adwiya. The Encyclopaedia of Islam. New edition, Leiden, 1955, vol. I, p. 212—214.
Löw — Immanuel Löw, Die Flora der Juden. B. I—IV. Wien und Leipzig, 1924—1934.
Löw, Pf. — Immanuel Löw, Aramaeische Pflanzennamen, Leipzig. 1881.
Maim. — Šarh asmā' al-'uqqār (L'explication des noms de drogues). Un glossaire de matière médicale composé par Maimonide. Texte publié pour la première fois d'aprés le manuscrit unique avec traduction, commentaires et index par Max Meyerhof. Mémoires de l'Institut d'Egypte XLI, Le Caire, 1940.
Meyerhof, Aconite — Max Meyerhof. The Article on Aconite from al-Bērūnī's Kitāb-aṣ-ṣaydana. Islamic Culture, vol. XIX, Nr. 4., October, 1945, p. 323—328.
Meyerhof, Arablan pharmacology — M. Meyerhof, The background and origins of Arabian pharmacology. Ciba Symposia, 6, 1944, p. 1847—56. Pharmacology during the Golden Age of Arabian medicine, p. 1857—67, Arabian pharmacology in North Africa, Sicily and the Iberian Peninsula, p. 1868—72.
Meyerhof, Ètudes — Max Meyerhof. Ètudes de pharmacologie arabe tirées de manuscrits inédits. Bulletin de l'Institut d'Ègypte. Tome XXII, Le Caire, 1940, p. 133—162.
Meyerhof, Materia Medica — M. Meyerhof, Die Materia Medica des Dioskurides bei den Arabern. Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften und der Medizin. Band 3, Heft 4, Berlin, 1933, S. 72—84.
Picture — Birūnī's Picture of the World, edit. by A. Zeki Validi Togan. Memoirs of the Archaeological Survey of India, Nr. 53, New-Delhi, 1941.
Platts — A Dictionary of Urdū, Classical Hindī and English by John T. Platts, Vol. I—II, London.
Ruska J., Al-Rāzī's Buch Geheimnis der Geheimnisse — Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften und der Medizin, Band 6, Berlin, 1937.
Sarton I. — Sarton G. Introduction to the History of Science. Volume I, Baltimore, 1927.
Serap. — Les noms arabes dans Sérapion, „Liber de simplici medicina". Essai de restitution et d'identification de noms arabes de médicaments usités au moyen âge, par P. Guigues. Journal Asiatique (10) V (1905), p. 473—546 и (10) VI (1905), стр. 49—112.
Siggel, Alfred. Arabisch-deutsches Wörterbuch der Stoffe aus den drei Naturreichen, die in arabischen alchemistischen Handschriften vorkommen, nebst Anhang: Verzeichnis chemischer Geräte, Berlin 1950.
Stapleton VIII — Stapleton H. E., Azo R. F. and Hidayat Husain, Chemistry in Iraq and Persia in the Tenth Century A. D. Mem. As. Soc. Bengal, vol. VIII, 1927, p. 317—418.

Stein. — Steinschneider, Moritz, Die Heilmittelnamen der Araber. Wiener Zeitschr. für die Kunde des Morgenlandens XI (1897), p. 259—278, 313—330; XII (1898), стр. 1—20, 81—101, 201—229, 319—334; XIII (1899), p. 75—94.

Strohmaier G., Hunayn b. Ishak, EI, New edition, vol. II, p. 578—581.

A. Süheyl Ünver, Tib tarihi. Istanbul, 1943.

Vorwort — Max Meyerhof, Das Vorwort zur Drogenkunde des Bērūnī. Quellen und Studien zur Geschichte der Naturwissenschaften und der Medizin. Band 3. Berlin, 1932, S. 1—52 [157—208].

Vullers — I. A. Vullers, Lexicon Persico-Latinum, t. I—II. Bonnae ad Rhenum, 1855—1864.

Wehr H. — Arabisches Wörterbuch für die Schriftsprache der Gegenwart. Leipzig, 1958.

Zeki Velidi Togan, Bīrūnī, Islâm Ansiklopedisi, 2 cilt, Istanbul, 1961, b. 635—643.

الامیر مصطفی الشهابی، تفسیر کتاب دیسقوریدس لابن البیطار: مجلة معهد المخطوطات العربیة المجلد الثالث، الجزء الاول مایو ۱۹۵۷، ص ۱۰۵ — ۱۱۲

صلاح الدین المنجد، مقدمة کتاب الحشائش و الادویة لدیسقوریدس بترجمة مهران بن منصور بن مهران، دمشق ۱۳۸۵ هـ — ۱۹۶۵ م

علی اکبر دهخدا، شرح حال نابغهٔ شهیر ایران ابو ریحان محمد بن احمد خوارزمی بیرونی /تهران/، ۱۳۲۴

محمد تقی بهار «ملک الشعراء» سبک شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، جلد اول، تهران

فهرست نام‌ها[1]

۱ـ شماره‌ها در [ ] به صفحهٔ کتاب، شماره‌های خارج از آن به شمارهٔ عنوان در ترجمهٔ متن بیرونی و رقم‌ها در ( ) به شمارهٔ یادداشت در عنوان مربوط، اشاره دارد. نام‌های مذکور در فهرست کتاب‌ها در این‌جا نیامده است.

فهرست نام‌های جغرافیایی

فهرست نام قوم‌ها و ملت‌ها

فهرست آثار ذکر شده در صیدنه

فهرست نام لاتینی داروها

64—78

فهرست نام یونانی داروها

فهرست موضوعی

مقیاس‌های وزن و طول نام برده شده در صیدنه

همان‌گونه که معلوم است، بسیاری از واحدهای اندازه‌گیری برحسب زمان، مکان و ناحیهٔ کاربرد آنها، دچار دگرگونی شده و به‌همین سبب اطلاع دربارهٔ آنها در منابع، بسیار ضد و نقیض است. اما از آن‌جا که «داروشناسی» مربوط به رشتهٔ پزشکی است، در تعیین وزن‌ها و حجم‌ها بر جدول ضمیمهٔ کتاب پنجم *قانون علم طب*، ابن‌سینا (۷، ص ۳۲۹) متکی بوده‌ایم و در تعیین مقیاس‌های طول از اثر و. هینتس، ***مقیاس‌ها و وزن‌های مسلمانان با تبدیل به دستگاه متری*** (مسکو ۱۹۷۰) استفاده کرده‌ایم.

مقیاس‌های وزن

خردل = ۰/۰۰۴ گرم
دانق = ۰/۴۹۵ گرم
دَرَخمی = ۴/۲۵ گرم
دِرْهَم = ۲/۹۷۵ گرم
إِسْتار = ۱۷ گرم
قاطیه = ۱/۲۵ من = ۸۵۰گرم
قیراط = ۰/۲۳۶ گرم
قِسْط = ۱۰ رِطْل = ۳/۴ لیتر
من = ۶۸۰گرم
ماشجه = ۴ دانق = ۱/۹۸ گرم
مثقال = ۴/۲۵ گرم
اُبُل = ۰/۹۹۹ گرم
رِطْل = ۳۴۰گرم
طَنیه = ۱۶ ماشجه = ۳۱/۶۸گرم
تُل = ۱۰۰ قاطیه = ۸۵کیلوگرم
اوقیه = ۲۹/۷۵ گرم
فِلْج = ۳۱۱ لیتر
حَبَّه = ۰/۰۵۹ گرم
حَمْل = ۲۴۳ کیلوگرم
شعیر (دانهٔ جو) = ۰/۰۵۹ گرم

مقیاس‌های طول

گز = ۶۲ سانتی‌متر
جریب = ۱۵۹۲ مترمربع
کَرُخ = ۲ کیلومتر
آرَش، ذِراع = ۵۰ ـ ۶۲ سانتی‌متر

میل = ۲ کیلومتر
انگشت، إِصْبَع = ۲ ـ ۲/۲ سانتی‌متر
بِدِشت، فِتْر، شِبْر = ۲۲/۵ سانتی‌متر
فرسخ = ۶ کیلومتر

فهرست نام داروها به خط عربی

68—78

69—78